

جلد ۲

کنش انسانی

رساله ای در باب اقتصاد
لودویگ فون میزس



سلیمان عبدی

کنش انسانی

رساله ای در باب اقتصاد

لودویگ فون میزس

ترجمه: سلیمان عبدی

سرشناسه:	فون میزس ، لودویگ، ۱۸۸۱ - م
عنوان و نام پدیدآور:	Ludwig Von Mises کنش انسانی، رساله ای در باب اقتصاد لودویگ فون میزس؛ ترجمه سلیمان عبدی بوکان، انتشارات کارپوه ۱۴۰۴
مشخصات نشر:	۱۳۸۸ ص
مشخصات ظاهری:	اندیشه اقتصادی
فروست:	۵-۲۹-۸۰۰۴-۶۰۰-۹۷۸
شابک:	فیفا
وضعیت فهرست نویسی:	عنوان اصلی، Human Action
یادداشت:	رساله ای در باب اقتصاد
عنوان دیگر:	عبدی، سلیمان، ۱۳۵۷، مترجم
شناسه افزوده:	۱۴۰۴ الف ۵ ۱۱ ل/ LM۸۱
رده بندی کنگره:	۳۰۶/۳
رده بندی دیویی:	۳۰۸۹۴۷۹
شماره کتابشناسی ملی:	

کنش انسانی

رساله ای در باب اقتصاد

لودویگ فون میزس

مترجم: ترجمه سلیمان عبدی



ناشر: کارپوه

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول / پاییز ۱۴۰۴

مصحافی: امیری

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است



مقدمه

در پاییز سال ۱۳۹۰ خود را برای سمیناری در ارتباط با مفهوم عدالت آماده می کردم و برای این منظور می خواستم به قیاس نظریه جان رالز^۱، فردریک فون هایک^۲ و رابرت نوزیک^۳ در خصوص عدالت بپردازم. من البته از قبل متأثر از اندیشه های کارل پوپر^۴ و هایک بودم و آن را در تقابل با ایدئولوژی مارکس مناسب می دیدم و کتاب آزادی انتخاب میلتون فریدمن^۵ نیز در این خصوص بسیار برای من مفید واقع شده بود. هرچند نظریات هایک و فریدمن برای بسیاری از دوستان جامعه شناس من تازگی داشت و چندان هم مقبول نبودند ولی اولویت برای من بنیان نهادن سازه ای نظری در تقابل با حجم بزرگی از هجو و اهانت های کارل مارکس تحت عنوان نظریه اجتماعی-اقتصادی بود و از اینرو نیز در بیشتر سمینارها و کلاس های درس نیز سعی داشتم دانشجویان جامعه شناسی را با آن آشنا کنم. اما در حین نقد و بررسی افکار هایک برای سمینار مذکور برای اولین بار با اسم مورای روتبارد^۶ برخورد کردم و همین سرآغاز آشنایی من با مکتب اتریشی و افکار روتبارد بود و در حقیقت آشنایی من با میزس نیز از منظر

^۱ John Rawls

^۲ Friedrich August von Hayek

^۳ Robert Nozick

^۴ Karl Popper

^۵ Milton Friedman

^۶ Murray Newton Rothbard

روتبارد و کتاب عمیق او تحت عنوان: انسان ، دولت ، اقتصاد^۱ بود که به نوعی یک بازخوانی سلیس و روان از کتاب کنش انسانی میزس بوده است. البته در این اثر که نگارش آن بیش از هفت سال طول کشید روتبارد سعی کرد خلاء های موجود در کتاب کنش انسانی مخصوصاً در مبحث قیمت ها را پر کند و تا جایی پیش می رود که حتی می توان سازه نظری روتبارد را ورای مکتب اتریشی خواند ولی خود سعی در بیان چنین ایده ای ندارد و کنش انسانی را مأخذی برای کار سترگ خود می داند. مطالعه کتاب کنش انسانی شاید بزرگترین موهبتی بود که بعد از روتبارد نصیب من شد در آن زمان صرفاً به مطالعه و آموزش خود تمرکز داشتم و حجم زیادی از آموزه های مکتب اتریشی همه دانسته هایم را زیر و رو کرده بود ولی در حین عطش به آموزش، با حملات شدید بزرگان جامعه شناسی فرهنگی ایران علیه مکتب اتریشی مواجه شدم و این اراده ام را جزم کرد تا نسبت به ترجمه کنش انسانی اقدام کنم و نسخه فارسی این کتاب باشکوه را در معرض دید جامعه شناسان ، اقتصاددانان ، دانشجویان فلسفه و علوم سیاسی و به کلی همه علاقه مندان قرار دهم تا بتوانند از منظری متفاوت به بازپردازش واقعیات بازار و کنش و عملکرد انسان در بازار بپردازند، چراکه عمده انتقادات این جمعیت مارکسیست و شبهه مارکسیست تنها بر گزیده خوانی این اثر شگرف بنا شده بود. در این اثر البته برای ترجمه ی بعضی عناوین بسیار تعلل کردم و از رأی و مشورت بسیاری از دوستان نیز بهره جستم ولی در نهایت آنچه با روح این اثر و معنا و مراد واقعی نویسنده همسو بوده است را برگزیدیم. میزس متن اصلی کتاب را با زبان آلمانی نوشته و بعد از مهاجرت اجباری اش به آمریکا و با تشویق و تحریک هانری هازللیت^۲ آنرا به

^۱ Man, Economy, and State

^۲ Henry Hazlitt

انگلیسی بر گردانده است که البته در بازنویسی اثر و ترجمه آن به انگلیسی در بسیاری از پاراگراف ها جملات منقطع و گاه بسیار ثقیل ند و همین نیز موجب شده روتبارد و رابرت مورفی^۱ سعی در بازخوانی کتاب داشته باشند. با اینحال تلاش من این بوده است که متن اصلی را بدون کم و کاست به فارسی برگردانده و هر جا که لازم دیده ام یا متن ثقیل بوده در صورت لزوم در میانه دو پرانتز توضیح لازم را اضافه کرده ام. این کتاب یک اثر ماندگار و همیشگی در کتابخانه هر ایرانی خواهد بود و مطمئنم برای همیشه سمت و سوی اندیشه ایرانیان را نسبت به اقتصاد ، بازار و کنشگران انسانی در بازار متحول خواهد کرد و بارها مورد ارجاع و بازخوانی مجدد قرار خواهد گرفت.

سلیمان عبّدی

بهار ۱۴۰۴

^۱ Robert P. Murphy

رابرت مورفی در کتاب راهنمای مطالعه کنش انسانی Human Action Study Guide به تخیلیص و روان نگاری کتاب اقدام کرده است.

مقدمه ای بر ترجمه فارسی کنش انسانی

شما بزرگواران بزودی متوجه خواهید شد که کتاب کنش انسانی ماندگارترین و بزرگترین رساله اقتصادی قرن بیستم است. شما به عنوان دارندگان این کتاب در طول زندگی خود بارها به آن مراجعه خواهید کرد، شما احتمالا هرگز از آن بی نیاز نخواهید شد و هر بار این اثر برای شما تازگی خواهد داشت. این کتابی عمیق با پراکندگی بسیار است. شاید یارای همسویی با او نباشید ولی بسیار متعجب خواهید شد که چگونه کسی بدین عرصه دست یافته است.

آنچه به نظر من بسیار جالب است شرایطی ست که این کتاب در سایه آن نوشته شده است. لودویگ فون میزس در سال ۱۹۳۴ قبل از حمله نازی ها و به کنترل در آمدن کشورش اتریش، از کشور خارج شده و ترک وطن کرد. او به سلامت در ژنو مستقر شده و بی سر و صدا شش سال تمام مشغول به کار شد و در انتها کتابی عظیم را پدید آورد. اما کتاب به زبان آلمانی بود و در بحبوحه جنگ شانس چندانی برای موفقیت نداشته و متاسفانه چاپ اول آن تاثیر چندانی از خود به جا نگذاشت. او در شصت سالگی مجبور به ترک ژنو شد و به آمریکا آمد و نیویورک را برای زندگی انتخاب کرد. او شغلی نداشت و کتابش از سوی نیروهای نازی به آتش کشیده شد و اوراق و مدارکش مصادره شده بود. او چیزی جز شهرتش به عنوان آخرین فرد از نسل روشنفکران عقل گرا را به همراه نداشت. از جمله دوستان معدود او هانری هزلیت^۱ بود که به عنوان سرمقاله نویس نیویورک تایمز او را با

^۱ Henry Hazlitt

سردبیر انتشارات دانشگاه ییل^۱ در ارتباط قرار داد که در طول چهار سال دو اثر او را منتشر کردند.

ویراستار ییل در حوالی سال ۱۹۴۷ با میزس بر سر ترجمه کتاب کنش انسانی صحبت کرده و از او خواست کتاب را به زبان انگلیسی برگرداند. اگر چه میزس رغبتی به این کار نداشت ولی هنری هزلیت او را بر این امر ترغیب کرده و بعد از دو سال کتاب را که بالغ بر هزار صفحه بود به زبان انگلیسی ترجمه کرد. انتشارات دانشگاه ییل در چاپ اثر مردد بود و برای همین آنها سعی کردند یک همتای دانشگاهی بیابند تا کتاب را تایید کند. اما نتوانستند کسی را بیابند و بیشتر نامه های ردّی که به دستشان رسید از طرف کسانی بود که بایستی آنها را بهتر شناخت. در نهایت فریتس مک کلاوپ^۲ از اساتید هاروارد به داد اثر رسیده و کتاب منتشر شد.

فروش کتاب به عنوان یک اثر دانشگاهی بسیار عالی بود ولی حتی در آن زمان نتوانست محبوبیت عمومی بیابد. تا اینکه در تجدید چاپ دوم اثر در سال ۱۹۶۳ و سپس تجدید چاپ سوم در ۱۹۶۶ به شهرت عمومی رسید. میزس ۷ سال بعد یعنی در ۱۹۷۳ و قبل از فروپاشی انجمن کینزین ها و نابودی سوسیالیسم و آشفتگی حاصل از بانک مرکزی در سال ۱۹۷۰، از دنیا رفت. این حوادث بسیاری را بر آن داشت تا برای تبیین وضعیت و بررسی علل این وقایع به میزس مراجعه کنند که همه داده های لازم را در کتاب کنش انسانی یافتند.

برای بررسی و نگارش این اثر، میزس کارش را از سال ۱۹۳۴ شروع کرد ولی حدود ۴۰ سال بعد این اثر به شهرت و نفوذ خود رسید. وقتی قدرت یک ایده و حرفه روشنفکری را مورد بررسی قرار می دهید در آن تامل کنید. ما

^۱Yale University

^۲Fritz Machlup

همواره بایستی به این امر بیندیشیم که بهترین کار ممکن را انجام داده و به آینده اطمینان داشته باشیم و این از آموزه های این کتاب شگفت انگیز است. حال که شما این کتاب را در اختیار دارید ، از آن بیاموزید و بارها و بارها به آن ارجاع کنید. این اثر ممکن است همواره با ما همراه بوده و میان سرزمینهای مختلف و زبانهای متفاوت برای همیشه ماندگار باشد.

جفری تاکر^۱ ۱۳ اکتبر ۲۰۲۳

^۱ Jeffrey Tucker

فهرست مطالب

۲۶	اقتصاد و پراکسیولوژی
۳۰	مشکل معرفت شناختی نظریه عمومی کنش
۳۶	نظریه اقتصادی و عملکرد کنش انسانی
۴۰	خلاصه
۴۱	بخش اول
۴۱	۱- انسان کنشگر
۴۱	کنش هدفمند و واکنش های حیوانی
۴۵	۲- پیش شرط های کنش انسانی
۴۶	در باب شادکامی
۴۸	در باب غرایز و انگیزه ها
۵۱	۳- کنش انسانی به مثابه یک فرض ازلی
۵۴	۴- عقلانیت و عدم عقلانیت ، عینیت و ذهنیت در تحقیقات پراکسیولوژیک
۵۹	۵- علیت به مثابه ضرورت کنش
۶۱	۶- دگر خود
۶۶	در باب فایده مندی غرایز
۶۸	هدف مطلق
۶۹	انسان با زندگی نباتی
۷۰	فصل دوم: مسایل معرفت شناختی دانش کنش انسانی

۷۰	۱- پراکسیولوژی و تاریخ
۷۳	۲- شاخصه های منطقی و پیشاتجربی پراکسیولوژی
۷۹	ادعای ناهمگونی منطقی انسان اولیه
۸۱	۳. پیشینی و واقعی
۸۶	۴- اصول فردگرایی روش شناختی
۸۹	من و ما
۹۰	۵- اصول وحدتگرایی روش شناختی
۹۲	۶- فرد و تغییر ویژگی های کنش انسانی
۹۵	۷- حوزه و روشهای خاص مطالعات تاریخی
۱۰۰	۸- فهم و ادراک:
۱۱۱	تاریخ طبیعی و تاریخ انسانی:
۱۱۲	۹- در باب گونه های ایدئال
۱۲۱	۱۰- روش علم اقتصاد
۱۲۹	۱۱- محدودیتهای مفاهیم پراکسیولوژیک
۱۳۳	فصل سوم: اقتصاد و شورش علیه عقل
۱۳۳	۱- شورش علیه عقل
۱۳۸	۲- جنبه های منطقی پلی لوگیسم (چند منطق گرایی):
۱۴۱	۳- جنبه های پراکسیولوژیک پلی لوگیسم
۱۵۲	۴- پلی لوگیسم نژادی
۱۵۶	۵- پلی لوگیسم و ادراک
۱۶۰	۶- موردی برای عقل
۱۶۴	فصل چهارم: نخستین تحلیل در خصوص مقوله کنش
۱۳	

۱۶۴	۱- اهداف و ابزار
۱۶۸	۲- مقیاس ارزش
۱۷۰	۳- مقیاس نیازها
۱۷۱	۴- کنش به مثابه مبادله
۱۷۳	۵- زمان
۱۷۳	الف- زمان به مثابه عاملی پراکسیولوژیک
۱۷۵	ب- گذشته ، حال و آینده
۱۷۷	ج - صرفه جویی در زمان
۱۷۸	د- رابطه زمانی بین کنش ها
۱۸۲	۶: عدم قطعیت
۱۸۲	الف-عدم قطعیت و اجرای کنش
۱۸۴	ب- در باب معنای احتمال
۱۸۶	ج-احتمالات طبقه ای
۱۹۰	د- احتمال موردی
۱۹۶	ت-ارزیابی عددی احتمال موردی
۲۰۳	ه- پیشبینی های پراکسیولوژیک
۲۰۴	۷- کنش در جهان
۲۰۴	اول) قانون مطلوبیت نهایی:
۲۱۷	۲-قانون بازدهی
۲۲۳	۳- نیروی کار انسانی همچون ابزار
۲۳۲	لذت بی واسطه و با واسطه از کار:
۲۳۵	خلاقیت نوايغ:

۲۳۸	۴- تولید
۲۴۲	بخش دوم
۲۴۲	کنش انسانی در چهارچوب اجتماعی
۲۴۲	فصل ۸: انسان اجتماعی
۲۴۲	۱- مشارکت انسانی:
۲۴۵	۲- نقد رویکردهای کل گرایانه و متافیزیکی از جامعه
۲۶۳	۳- تقسیم کار:
۲۶۵	۴- قانون همبستگی ریکاردو:
۲۷۴	۵- تاثیرات تقسیم کار:
۲۷۴	۶- فرد در اجتماع:
۲۸۱	۷- جامعه بزرگ:
۲۸۴	۸- غریزه پرخاشگری و تخریب:
۲۹۵	فصل ۹: نقش نظریات
۲۹۵	۱- عقل انسانی:
۲۹۷	۲- جهان بینی و ایدئولوژی:
۳۱۲	۳- اقتدار:
۳۱۸	۴- بهبودگرایی و ایده پیشرفت:
۳۲۲	فصل دهم: مبادلات درون جامعه
۳۲۲	۱- مبادلات خودبسنده و مبادلات دو سویه:
۳۲۴	۲- روابط قراردادی و روابط هژمونیک:
۳۲۹	۳- کنش محاسبه گرانه:
۳۳۱	بخش سوم

۳۳۱	محاسبه اقتصادی
۳۳۱	۱۱- ارزیابی بدون محاسبه
۳۳۱	۱- درجه بندی ابزارهای نیل به هدف:
۳۳۹	۳- مساله برآورد اقتصادی:
۳۴۳	۴- محاسبه اقتصادی و بازار:
۳۷۱	فصل ۱۳: محاسبه مالی به مثابه ابزار کنش
۳۷۱	۱- محاسبه پولی همچون روشی برای فکر کردن:
۳۷۴	۲- محاسبه اقتصادی و دانش کنش انسانی:
۳۷۶	فصل چهار
۳۷۶	کاتالاکسی یا اقتصاد جامعه بازار
۳۷۶	۱۴- دامنه و روش کاتالاکتیک
۳۷۶	۱- تحدید مسایل کاتالاکتیک:
۳۸۲	۲- روش ساختار بندی تخیلی
۳۸۴	۳- اقتصاد بازار ناب:
۳۹۴	۴- اقتصاد تخیلی:
۳۹۵	۵- حالت سکون و گردش یکنواخت اقتصادی
۴۰۵	۶- اقتصاد ثابت
۴۰۶	۷- یکپارچگی کارکردهای کاتالاکسی:
۴۱۴	۱۵- بازار
۴۱۴	۱- ویژگیهای اقتصاد بازار
۴۱۸	۲- کالاهای سرمایه ای و سرمایه:
۴۳۴	۴- حاکمیت مصرف کنندگان:

۴۴۰	۵- رقابت:
۴۴۸	۶- آزادی:
۴۶۱	۷- عدم برابری رفاه و درآمد
۴۸۴	۱۰- بانیان مالی ، مدیران، تکنیسین ها و بوروکراتها
۴۹۶	۱۱- فرآیند انتخابی
۵۰۲	۱۲- فرد و بازار:
۵۱۰	۱۳- تبلیغات تجاری
۵۱۵	۱۴- فولکس ورثافت
۵۲۱	فصل شانزدهم: قیمتها
۵۲۱	۱- فرآیند قیمت گذاری:
۵۲۷	۲- ارزشگذاری و ارزیابی:
۵۳۰	۳- قیمت کالاهای رده بالا:
۵۳۹	۴- محاسبه هزینه:
۵۵۴	۵- کاتالاکسی منطقی در تقابل با کاتالاکسی ریاضیاتی:
۵۶۵	۶- قیمت های انحصاری
۵۹۹	۷- حسن شهرت
۶۰۵	۸- انحصار تقاضا:
۶۰۸	۹- مصرف به مثابه امری متأثر از قیمت های انحصاری:
۶۱۳	۱۰- تبعیض قیمت در بخش فروشند:
۶۱۸	۱۱- تبعیض قیمت در بخش خریدار:
۶۱۹	۱۲- پیوستگی قیمتها:
۶۲۱	۱۳- قیمتها و درآمد:

- ۱۴- قیمت‌ها و تولید: ۶۲۳
- ۱۵- توه‌م در باب قیمت‌هایی غیر بازاری: ۶۲۵
- مبادله غیر مستقیم ۶۲۹
- ۱- پول و ابزار مبادله: ۶۲۹
- ۲- بررسی چند اشتباه رایج: ۶۳۰
- ۳- تقاضا برای پول و عرضه پول: ۶۳۴
- اهمیت معرفت شناسی کارل منگر در نظریه منشاء پول: ۶۴۱
- ۴- تعیین قدرت خرید پول ۶۴۵
- ۵- مساله هیوم و میل در خصوص نیروی محرکه پول: ۶۵۷
- ۶- تغییرات ناشی از نقدینگی و کالاها در قدرت خرید: ۶۶۲
- تورم و تورم زدایی: تورم گرایی و اعتقاد به تورم زدایی ۶۶۷
- ۷- محاسبات مالی و تغییرات در قدرت خرید پول: ۶۶۹
- ۸- پیش‌بینی تغییرات مورد انتظار در قدرت خرید: ۶۷۲
- ۹- ارزش ویژه پول ۶۷۶
- ۱۰- اهمیت روابط پولی ۶۸۰
- ۱۱- جانشین پول ۶۸۲
- ۱۲- محدودیتهای پیش روی نشر واسطه تضمین شده ۶۸۶
- ملاحظات پیرامون مباحث در خصوص بانکداری آزاد: ۷۰۱
- ۱۳- اندازه و ترکیب انباشت نقدینگی: ۷۰۹
- ۱۴- موازنه پرداختی‌ها ۷۱۲
- ۱۵- نرخ بین محلی ارز: ۷۱۵
- ۱۶- نرخ بهره و روابط پولی: ۷۲۴

- ۱۷- ایزارهای ثانویه تبادل ۷۳۰
- ۱۸- بینش تئورمی تاریخ: ۷۳۷
- ۱۹- استاندارد طلا ۷۴۴
- همکاری بین المللی پولی ۷۵۲
- فصل هفدهم: کنش در گذر زمان ۷۵۷
- ۱- چشم انداز ارزیابی دوره های زمانی ۷۵۷
- ۲- ترجیح های زمانی به مثابه شرط ضروری کنش ۷۶۴
- ۳- کالاهای سرمایه ای: ۷۷۵
- ۴- دوره تولید ، زمان انتظار و دوره ارائه و تدارک(کالا): ۷۸۰
- بعضی کاربردهای نظریه ارجحیت زمانی ۷۸۸
- ۵- تبدیل پذیری کالاهای سرمایه ای ۷۹۳
- ۶- تاثیرات گذشته بر روی کنش ۷۹۸
- کنش در گذر زمان ۸۰۹
- ۷- انباشت ، نگهداشت و مصرف سرمایه ۸۱۱
- ۴- تحرک و جابجایی سرمایه گذار ۸۱۶
- ۹- پول و سرمایه ، پس انداز و سرمایه گذاری ۸۲۱
- ۱- پدیده بهره : ۸۲۵
- ۲- بهره بنیادین ۸۲۸
- ۳- سقف نرخ بهره ۸۳۷
- ۴- بهره بنیادین در اقتصاد در حال تغییر: ۸۴۰
- ۵- محاسبه بهره ۸۴۳
- ۲۰- بهره، توسعه اعتبار و گردش تجاری ۸۴۵

- ۸۴۶ ۲- اجزای کار آفرینانه در بازار خام نرخ بهره:
- ۸۵۰ ۳- حق بیمه به مثابه بخشی از نرخ سود ناخالص بازار
- ۸۵۵ ۴- بازار وام
- ۸۶۰ ۵- تاثیر تغییرات در روابط پولی بر بهره بنیادین
- ۸۶۳ ۶- نرخ خام بهره به مثابه معلول تورم و توسعه اعتبارات
- ۸۸۶ ادعای عدم رکود در مدیریت توتالیتور:
- ۸۸۷ ۷- نرخ بهره بازار متاثر از تورم زدایی و کاهش اعتبارات
- ۸۹۵ ۸- نظریه پولی یا گردش اعتبارات در چرخه کسب و کار
- ۹۰۲ ۹- اقتصاد بازار تحت تاثیر باز رخدادهای اقتصادی
- نقشی که عوامل بکار گرفته نشده تولید در اولین مرحله رونق بازی می کنند:
- ۹۰۷
- ۹۱۱ مغالطات توضیح های غیر پولی از چرخه تجارت:
- ۹۲۱ ۲۱- کار و دستمزد
- ۹۲۱ ۱- کار درونگراییانه و کار بیرونگراییانه:
- ۹۲۴ ۲- خوشی و مشقات کار
- ۹۳۰ ۳- دستمزدها
- ۹۳۹ ۴- بیکاری کاتالاکتیک
- ۹۴۴ ۵- نرخ دستمزد ناخالص و نرخ دستمزد خالص
- ۹۴۷ ۶- دستمزدها و امرار معاش
- ۹۵۹ یک مقایسه میان تبیین تاریخی نرخ دستمزدها با قضیه رگرسیون
- ۹۶۰ ۷- عرضه کار متاثر از بی فایدهی کار
- ۹۷۰ برجسته ترین تعابیر عمومی در خصوص انقلاب صنعتی
- ۲۰

۹۸۸	کار حیوانات و بردگان
۱۰۰۰	فصل بیست و دوم: عوامل غیرانسانی اصلی تولید
۱۰۰۰	۱- رویکرد عمومی در ارتباط با نظریه اجاره
۱۰۰۴	۲- عامل زمان در بهره برداری از زمین
۱۰۱۱	۴- زمین به مثابه مکان اقامت
۱۰۱۲	۵- قیمت زمین
۱۰۱۷	فصل بیست و سوم: داده های بازار
۱۰۱۷	۱- نظریه و داده
۱۰۱۹	۲- نقش قدرت
۱۰۲۵	۴- انسان واقعی به مثابه یک مأخذ
۱۰۲۶	۵- دوران تعدیل
۱۰۳۰	۶- محدودیت های حقوق مالکیت و مسائل هزینه ها و اقتصاد خارجی
۱۰۴۰	اقتصاد بیرونی محصولات فکری:
۱۰۴۴	۲۴- هماهنگی و تناقض منافع
۱۰۴۴	۱- منبع نهایی سود و زیان در بازار
۱۰۴۹	۲- محدودیت زاد و ولد
۱۰۵۸	۳- هماهنگی منافع به درستی درک شده
۱۰۷۳	۴- مالکیت خصوصی
۱۰۷۶	۵- تعارضات عصر ما:
۱۰۸۲	فصل پنجم
۱۰۸۲	مشارکت اجتماعی بدون بازار
۱۰۸۲	قسمت بیست و پنجم: سازه تخیلی یک جامعه سوسیالیستی

- ۱- ریشه های تاریخی یک نظریه سوسیالیستی: ۱۰۸۲
- ۲-دکترین سوسیالیستی ۱۰۸۹
- ۳-شاخصه های پراکسیولوژیک سوسیالیسم ۱۰۹۳
- بیست و ششم: غیر ممکن بودن محاسبه اقتصادی تحت حاکمیت سوسیالیسم
- ۱۰۹۵
- ۲-شکستهای گذشته برای درک مشکلات ۱۰۹۹
- ۳-پیشنهادهای اخیر برای محاسبه اقتصادی سوسیالیستی ۱۱۰۳
- ۴-آزمون و خطا ۱۱۰۴
- ۵-شبیه بازار ۱۱۰۷
- ۶-معادلات دیفرانسیل اقتصاد ریاضیاتی ۱۱۱۴
- فصل ششم ۱۱۲۲
- اقتصاد مختل شده بازار ۱۱۲۲
- بیست و هفت: دولت و بازار ۱۱۲۲
- ۱.نظریه سیستم سوم ۱۱۲۲
- ۲-مداخله گرایی ۱۱۲۴
- ۳- تعیین حدود و طایف دولت ۱۱۲۸
- ۴- انصاف به مثابه معیار نهایی کنشهای فردی ۱۱۳۵
- ۵-معنی لسه فر ۱۱۴۵
- فصل بیست و هشتم: مداخله از طریق مالیات ۱۱۵۵
- ۱- مالیات خنثی ۱۱۵۵
- ۲ - مالیات کل ۱۱۵۷
- ۳-اهداف مالی و غیر مالی مالیات ۱۱۵۹

۱۱۶۳	بیست و نهم: محدود کردن تولید
۱۱۶۳	۱. ماهیتِ اعمال محدودیت
۱۱۶۶	۲. قیمت محدودیت
۱۱۷۲	۳- محدودیت به مثابه یک امتیاز
۱۱۸۳	۴- اعمال محدودیت به مثابه یک سیستم اقتصادی
۱۱۸۷	۳۰- دخالت در ساختار قیمت ها
۱۱۸۷	۱. حکومت و استقلال بازار
۱۱۹۴	۲- واکنش بازار به عملکرد بازار
۱۲۰۵	۳. نرخ حداقل دستمزدها
۱۲۲۳	فصل سی و یکم: دستکاری ارز و اعتبار
۱۲۲۳	۱. دولت و ارز
۱۲۴۴	۵. گسترش اعتبارات
۱۲۵۶	۶. کنترل ارز خارجی و قراردادهای ارزی دوجانبه
۱۲۶۱	بخش ۳۲: مصادره و بازتوزیع
۱۲۶۱	۱. فلسفه مصادره
۱۲۷۴	۳۳. سندیکالیسم و کورپوراتیسم (شرکت گرایی)
۱۲۷۴	۱- ایده سندیکالیستی
۱۲۷۸	۳- عناصر سندیکالیستی در سیاست‌های مردمی
۱۲۸۰	۴- سوسیالیسم صنفی و کورپوراتیوایسم
۱۲۸۸	سی و چهارم . اقتصاد جنگ
۱۲۸۸	۱. جنگ تمام عیار
۱۲۹۴	۲- جنگ و اقتصاد بازار

۱۳۰۰	۳-جنگ و خودکفایی
۱۳۰۳	۴-بیفایدگی جنگ
۱۳۰۷	فصل سی و پنجم . اصل رفاه در مقابل اصل بازار
۱۳۰۷	۱-موردی علیه اقتصاد بازار
۱۳۰۹	۲-فقر
۱۳۱۸	۳-نابرابری
۱۳۳۷	۴-نا امنی
۱۳۴۰	۵-عدالت اجتماعی
۱۳۴۳	۳۶. بحران مداخله گرایی
۱۳۴۳	۱-ثمره مداخله گرایی
۱۳۴۴	۲-اتمام موجودی صندوق ذخیره ارزی
۱۳۴۸	۳-پایان مداخله گرایی
۱۳۵۴	بخش هفتم
۱۳۵۴	جایگاه اقتصاد در جامعه
۱۳۵۴	سی هفتم: ماهیت نامشخص علم اقتصاد
۱۳۵۴	۱-منحصر به فرد بودن اقتصاد
۱۳۵۵	۲-اقتصاد و افکار عمومی
۱۳۵۷	۳-توهم لیبرال های قدیمی
۱۳۶۱	سی و هشتم. جایگاه اقتصاد در آموزش
۱۳۶۱	۱-مطالعه اقتصاد
۱۳۶۴	۲-اقتصاد به مثابه یک حرفه
۱۳۶۶	۳-پیش بینی به مثابه یک حرفه

- ۱۳۶۹ ۴-اقتصاد و دانشگاه
- ۱۳۷۵ ۵-اقتصاد و آموزش عمومی
- ۱۳۷۷ ۶-اقتصاد و شهروندی
- ۱۳۷۹ ۷-اقتصاد و آزادی
- ۱۳۸۲ بخش سی و نهم : اقتصاد و مسایل اساسی هستی انسان
- ۱۳۸۲ ۱-علم و زندگی
- ۱۳۸۵ ۲-اقتصاد و داوری ارزشی
- ۱۳۸۸ ۳-شناخت اقتصادی و کنش انسانی

مقدمه

اقتصاد و پراکسیولوژی

اقتصاد از جمله جوانترین علوم بشمار می رود و نمی توان انکار کرد که بیشتر علوم نوین در دو سده اخیر از رشته هایی سرچشمه می گیرند که از لحاظ مبانی و اصول با دانش یونان باستان قرابت داشته است. با اینحال امروزه این علوم که بر بستری از آموزه های قدیم بنا نهاده شده اند، از منشاء پیشین خود مستقل گشته اند. حوزه مطالعاتی به طور دقیق تری تقسیم بندی و با روش های جدیدی بررسی شد؛ حوزه هایی که تاکنون مورد توجه قرار نگرفته بودند، کشف شدند و مردم شروع به دیدن مسائل از جنبه هایی متفاوت از پیشینیان خود کردند. خود این حوزه گسترش نیافت. اما اقتصاد، حوزه ای را برای علوم انسانی گشود که قبلاً غیرقابل دسترس بود و هرگز به آن فکر نشده بود. کشف نظم در توالی و وابستگی متقابل پدیده های بازار، فراتر از محدودیت های سیستم سنتی یادگیری بود. این دانش، دانسته هایی را منتقل می کرد که منطق، ریاضیات، روانشناسی، فیزیک یا زیست شناسی تلقی نمی شد.

از دیرباز فیلسوفان مشتاق بودند تا اهدافی را که خدا یا طبیعت در طول تاریخ بشر در پی تحقق آنها بود، مشخص کنند. آنها در پی جستجوی قوانین حاکم بر سرنوشت و جریان تکامل انسان بودند، با اینحال حتی آن دسته از

محققان که هیچ سوگیری مذهبی هم نداشتند از آنجا که متعهد به کاربرد یک روش نادرست بودند، در این امر شکست می‌خوردند. آنها با کاربرد مفاهیمی کلی گرایانه همچون ملت، نژاد یا کلیسا، با انسان به مثابه یک کل تعامل می‌کردند و به صورتی خودسرانه به اهداف نگرسته و آن را همچون رفتار در راستای الزامات کل قلمداد می‌کردند. اما نتوانستند پاسخی قانع کننده برای این پرسش بیابند که چه فاکتورهایی بایستی عملکرد افراد مختلف را به تبعیت از اهدافی وادارد که در راستای نیل به تحول مستبدانه‌ی مورد نظر کل (و نه فرد)، اقدام نمایند. از اینروی آنها به اقداماتی ناامیدانه متوسل می‌شوند: دخالت‌های معجزه آسا از سوی خداوند که با وحی یا ارسال پیامبران یا رهبرانی آگاه صورت می‌گیرد، توازن پیشابنیاد، تقدیر، یا عملکرد افسانه‌ای و عرفانی "روح جهان" یا "روح طبیعت". برخی دیگر عباراتی همچون "حیله طبیعت" را بکار بردند که بیانگر آن است که در انسان انگیزه عملکرد ناخواسته بگونه‌ای سرشته شده که طبیعت اقتضا می‌کند.

دیگر فلاسفه واقع‌گراتر بودند، آنها سعی نکردند فرض را بر طرح و نقش خدا و طبیعت قرار دهند. آنها انسان را از منظر حکومت نگرستند. مرادشان بنیاد نهادن قواعدی برای عملکرد سیاسی بود، روشی که به مثابه حاکمیت و زمامداری قلمداد می‌شد. اذهانی فکور که طرح‌هایی بلندپروازانه برای بازسازی و اصلاحاتی جامع برای جامعه در سر داشت، که با اکتفا به منظومه‌ای از داده‌های طبقه‌بندی شده از تجربیات تاریخی بسیار فروتن و متواضع از آب درآمد. آنها کاملاً متقاعد شده بودند که در این دوره از رویدادهای اجتماعی، هیچ نظم و قاعده‌ای از پدیده‌ها را نمی‌توان بر دلایل انسانی بنیاد گذاشت، بلکه آن را حاصل پدیده‌های طبیعی قلمداد کردند. آنها

به بررسی قوانین همکاری و مشارکت اجتماعی پرداختند چرا که به زعم آنان انسان اجتماعش را آنگونه سازماندهی می‌کند که خوشایندش باشد. اگر شرایط اجتماعی، آرزوهای اصلاح‌گران را متحقق نکند، اگر آرمانشهر آنان دست نیافتنی باشد، باید مشکل را در اخلاقیات انسانها جستجو کرد. مشکلات اجتماعی همچون مشکلاتی اخلاقی قلمداد می‌شوند و آنچه برای ایجاد یک جامعه ایدئال مورد نیاز است به باور آنان شاهزادگانی خوب و شهروندانی با فضیلت هستند، چراکه با مردانی درستکار هر ایدئالی امکان تحقق می‌یابد.

کشف تقابل دوسویه‌ی و اجتناب ناپذیر بازار، موجب براندازی این عقیده شد و این سردرگم‌کننده بود، چراکه مردم، حال با وجهه نوینی از اجتماع روبرو بودند. آنها بصورتی بهت‌زده یاد گرفتند که وجهه دیگری از کنش انسانی وجود دارد که ممکن است خوب یا بد، منصفانه یا غیر منصفانه و عادلانه یا ناعادلانه باشد. در این دوره از وقایع اجتماعی، نظم‌ی از پدیده‌ها غالب است که در آن انسان برای موفقیت می‌بایستی خود کنش‌هایش را تنظیم کند. نگاه به واقعیت‌های اجتماعی از منظر سانسورِ آرای کسانی که آن را از نقطه نظر استانداردهای مطلق می‌سنجند یا بر اساس قضاوتی ذهنی نسبت به ارزشها می‌نگرند، کار بیهوده‌ای ست. یکی می‌بایست قواعد حاکم بر کنش انسانی و مشارکت اجتماعی را همچنانکه فیزیک‌دانان قواعد حاکم بر طبیعت را بررسی می‌کنند، بررسی می‌کرد. کنش انسانی و مشارکت اجتماعی دیگر به عنوان یک مبحث علمی و به مثابه یک رشته اصلی مطرح شد و این انقلاب عظیمی بود که نه تنها پیامدهایی برای فهم کنش اجتماعی در پی داشت بلکه دانش و فلسفه را نیز در بر می‌گرفت.

علی رغم قدمت بیش از صد ساله روش بنیادین استدلال، تاثیرات آن محدود ماند چرا که به باور بعضی، تنها به بخش کوچکی از کنش انسانی در پدیده بازار اشاره داشت. اقتصاددانان کلاسیک در تحقیقات خود با مشکل تعارض میان ارزشها روبرو شدند و توان مرتفع کردن آن را نداشتند. نظریه ارزش آنان ناقص بود و افق دانش آنان را محدود می کرد. تا اواخر قرن نوزده، اقتصاد سیاسی همچنان مبتنی بر نوعی خودخواهی در کنش انسانی بود. این منظر از کنش انسانی تنها به حدی اشاره دارد که عدم رضایت شدید همچون زمینه‌ای برای انگیزه سود، موجب انجام کنش شده و اعلان می دارد که تعامل با دیگر وجوه کنشهای انسانی وظیفه دیگر رشته هاست. تحول در تفکر اقتصادیان کلاسیک تنها با ذهن گرایی اقتصاد مدرن آغاز شد، بگونه ای که نظریه قیمت ها در بازار را به نظریه عمومی انتخاب انسانی بدل کرد.

برای مدتی طولانی درک این موضوع غیر ممکن بود که گذار از نظریه کلاسیک به نظریه ارزش ذهنی، چیزی بیش از جایگزینی نظریه کسب رضایت بیشتر نسبت به کسب رضایت کمتر، در مبادلات بازار است. نظریه عمومی انتخاب و ارجحیت، افق دید بسیار وسیعتری از مسایل مطرح شده اقتصاددانان همچون کانتلون، هیوم، آدام سمیت تا جان استوارت میل را شامل می شد و این بسیار بیش از یک نظریه محض با جهتگیری اقتصادی ست که صرفاً به تلاش و کوشش انسان برای دستیابی به کالاها و بهبود وضعیت رفاه مادی اشاره دارد. این علمی ست که به همه گونه های کنش انسانی می پردازد. انتخاب، تعیین کننده همه تصمیمات انسانی ست و تنها به انواع اشیاء یا خدمات محدود نمی شود. همه ارزشهای انسانی در فرآیند انتخاب ارائه می شوند، همه اهداف و ابزارها، کالاها و مقوله های ایدئال،

علیا و سفلی، نجیب و فرومایه همگی در یک خط واحد در معرض تصمیم‌گیری قرار گرفته و برخی برگزیده و بقیه کنار گذاشته می‌شوند. هر آنچه از سوی انسان برگزیده یا کنارزده شود، نمی‌تواند خارج از این خط واحد از درجه‌بندی و ارجحیتها قرار گیرد. نظریه نوین ارزشها به توسعه افق علمی منجر شده و تحقیقات اقتصادی را گسترش داد. بدینگونه نظریه عمومی کنش انسانی تحت عنوان پراکسیولوژی^۱، خارج از اقتصاد سیاسی مکتب کلاسیک پا به عرصه وجود نهاد. از طرفی مشکلات اقتصادی و کاتالاکتیک^۲ نیز بیشتر ریشه در دانش عمومی دارد چنانکه نمی‌توان این ارتباط را از هم گسست. تنها با آغازیدن از عمل انتخاب است که می‌توان به راهکاری مناسب برای مسایل اقتصادی دست یافت و بدینگونه اقتصاد به بخشی جزئی و البته بسیار مهم از دانش جامع پراکسیولوژی بدل خواهد شد.

مشکل معرفت شناختی نظریه عمومی کنش

از منظر علوم نوین هر چیزی می‌تواند ماهیتی پروبلماتیک داشته باشد. اما در نظام دانش کهن به ندرت مردم با یک موضوع بغرنج و گیج‌کننده روبرو می‌شوند که از دسته بندی آن عاجز باشند. آنها متقاعد شده بودند که اقتصاد نیز همچون دیگر علوم، نیازی به دسته بندی و یا گسترش کلیت طرح ندارد. از منظر آنان نظام علمی شان بی عیب و نقص بود و اگر اقتصاد نمی‌تواند خود را با آن بگنجانند مشکل باید در شیوه تعامل اقتصاددانان با مسائل باشد.

^۱ اصطلاح پراکسیولوژی برای اولین بار توسط اسپیناس در سال ۱۸۹۰ بکار گرفته شد.

^۲ اصطلاح کاتالاکسی یا علم مبادله متقابل برای اولین بار توسط وایتلی در ۱۸۲۱ بکار گرفته شد.

این خود یک کج فهمی کامل از معنای مباحث مربوط به جوهر، دامنه و شاخصه های اقتصاد بود که به زبان بازی و فضل فروشی مدرسین اقتصاد منتهی شد. اگرچه این تصور غلط رایج بود و به مباحث بیهوده در خصوص روش درخور و مناسب با رویه علمی می پرداخت، اما اقتصاد بدون توجه به این منازعات بی معنی، بی سر و صدا به راه خود ادامه داد. در نزاع روش شناختی^۱ میان اقتصاددانان اتریشی و مکتب تاریخ گرایی پروس "که خود را روشنفکران پاسدار قلعه هوهن زولرن می خواندند"^۲ و در مباحثه میان مکتب جان بیتس کلارک^۳ و نهادگرایی آمریکایی، آنچه ستون اصلی مباحث را تشکیل می دهد این است که چه روشی ثمربخش تر است. در واقع مبحث اصلی، بنیانهای معرفت شناسی علم کنش انسانی و مشروعیت منطقی آن است. آغازیدن از معرفت شناسی برای نیل به پراکسیولوژی به عنوان یک نظام فکری امری عجیب می نمود و از منظر منطقیون بجز ریاضی و منطق، بقیه علوم یا تجربی و یا تاریخی بودند، از اینرو آنها سعی در انکار ارزش و فایده مندی نظریات اقتصادی به عنوان یک علم داشتند. تاریخ گراها خواستند

^۱ نزاع روش شناختی برای اصطلاح آلمانی *Methodenstreit* به کار رفته که اشاره ای ست به مجادله روش شناختی بنیانگذار مکتب اتریشی کارل منگر و رویکرد تاریخی گرایانی همچون گوستاو شمولر.

^۲ هوهن زولرن اشاره به سرمنشاء حاکمیت اشرافی آلمان دارد که از قلعه ای در شهر هشینگن با همین نام برگرفته شده که اشراف پروس نام خاندان خود را از آن گرفته اند و از قرن یازدهم بر مسند قدرت بودند تا اینکه در جنگ جهانی اول شکست خورده و جمهوری وایمار جای آن را می گیرد. اینکه بزرگان مکتب تاریخ گرایی پروس خود را نگهبانان یا پاسداران قلعه هوهن زولرن می خواندند بیانگر تلقی دولت گرایانه و افتخار انگاری گذشته حاکمیت این خاندان به عنوان ارزشی قابل دفاع و برتر از هر تلقی منبعث از اولویات و ترجیحات فردی ست.

^۳ John Bates Clark

آن را با تاریخ اقتصاد جایگزین کنند و پوزیتویستها نیز پیشنهاد جابجایی آن با توهم در علوم اجتماعی را داشتند چرا که به زعم آنان می‌بایست چنین علمی در آغاز، خود را با ساختار منطقی و الگوی مکانیک نیوتنی منطبق می‌کرد و اقتصاديون نمی‌توانستند در برابر این هجمه خاموش بنشینند.

به زودی پوچگرایی جهانی در محکومیت عمومی اقتصاد از بنیادگرایی پیشی جست. از زمانهای کهن انسان به عنوان موجودی متفکر، سخنگو و کنشگر دارای ذهنی با یک ساختار منطقی یک دست و ثابت به مثابه واقعیتی غیر قابل تردید فرض شده بود و همه مطالعات علمی بر این فرض استوار بود. در این مبحث برای نخستین بار نویسندگان به انکار شاخصه‌های معرفت‌شناسی اقتصاد پرداختند. از منظر مارکسیستها تفکر انسانها با وابستگی طبقاتی تعیین می‌یافت، به گونه‌ای که هر طبقه اجتماعی ساختار منطقی خودش را داراست. تولیدات فکری نمی‌توانند چیزی بیش از یک ایدئولوژی پنهان باشند که بیانگر منافع طبقاتی فرد متفکر است و جامعه‌شناسی شناخت وظیفه آشکار کردن چهره پنهان نظریات علمی و فلسفی را دارد تا پوچی ایدئولوژی شان را آشکار کند. از این منظر اقتصاد یک ابزار بورژوازی ست و اقتصاددانان انگل‌های سرمایه‌اند و تنها یک جامعه بی‌طبقه به عنوان آرمان سوسیالیستی می‌تواند جایگزین این دروغ ایدئولوژیک باشد.

این گفتمان چند منطق‌گرا بعدها تحت عناوین دیگری تدریس می‌شد. تاریخگرایی اذعان دارد که تحولات تاریخی، مسئول تغییر در ساختار منطقی ذهن و کنش انسان بوده است. چند منطق‌گرایی نژادی نیز اذعان دارد که هر نژادی ساختار منطقی خود را دارد. در نهایت این یک نوع گفتمان عقلانیت‌گریز است که مدعی ست نیروهایی غیر معقول، رفتار انسان را تعیین می‌کند.

چنین دکترین‌هایی بسیار فراتر از آموزه های اقتصادی بوده و نه تنها اقتصاد و پراکسیولوژی بلکه همه دانش بشری و عقلانی بودن انسان در معنای کلی‌اش را مورد هدف قرار دادند. آنان همچنانکه به اقتصاد اشاره می کردند به ریاضیات و فیزیک ارجاع می دادند. در واقع آنان نه یک رشته علمی بلکه نزاع با یک بنیان فلسفی و معرفت شناختی را وظیفه خود دانسته اند. البته این توجیهات، برخی از اقتصاددانان را بر آن داشت که بدون توجه به این مسائل معرفت شناختی منبعث در مباحث چند منطق گرایی و عقلانیت گریزی، آرام و بی سرو صدا به مسیر خود ادامه دهند. فیزیک گراها فکر نمی کردند کسانی که نظریاتشان بورژوایی، غربی یا یهودی قلمداد شده بود بدون توجه به این تهمت‌ها کارشان را ادامه دهند و بدون هیچ توجهی به این سر و صداها بر کارشان تمرکز کنند و این گویای همان عبارت اسپینوزا ست که می گوید: او خود را نور تلقی می کرد ولی تاریکی، حقیقت دروغینش را آشکار کرد.

در هر حال موقعیت اقتصاد شباهتی به ریاضیات و علوم طبیعی ندارد. چند منطق گرایی و عقلانیت گریزی، اقتصاد و پراکسیولوژی را هدف حملاتش قرار داد و با وصف اینکه آنان بیاناتشان را در نقد همه شاخه های دانش فرموله کرده بودند ولی به علوم انسانی نظر ویژه داشتند. به زعم آنان باور به اینکه تحقیقات علمی می تواند نتایج معتبری را برای همه مردم از همه نواحی، نژاد و طبقه ای بدست دهد، توهمی بیش نبود و نظریات فیزیک و زیست شناسی را به عنوان نظریات غربی یا بورژوایی تحقیر می کردند، ولی چنانکه این قبیل علوم به حل برخی مشکلات عملی منجر می شد نقد خود را فراموش می کردند (و به بهره گیری از مزایای این علوم مبادرت می کردند. مترجم). نظام کمونیستی شوروی بدون هیچ تردیدی نتایج علوم

بورژوازی فیزیک، شیمی و زیست را همچون یک دانش قابل کاربرد برای عموم، بر همه طبقات اعمال کردند. مهندسين نازی بدون آنکه مورد هیچ انتقادی قرار بگیرند نظریاتی را کشف و اعمال کردند که مردم را به ملیتها و نژادهای پست‌تر دسته‌بندی می‌کرد. اما رفتار انسانها از همه نژاد و ملیت، مذهب و زبان و طبقه اجتماعی تا آنجا که به منطق، ریاضیات و علوم طبیعی مربوط می‌شود به روشنی بیانگر این حقیقت است که آنان چندان وقعی به عقلانیت گریزی یا چند منطق گرایی نمی‌نهند.

موضع پراکسیولوژی و اقتصاد البته به تمامی متفاوت بود. انگیزه اصلی در توسعه دکترین‌های چند منطق گرایی، تاریخ گرایی و خردگریزی، فراهم کردن یک توجیه برای کم رنگ کردن و سخیف کردن تدریس اقتصاد و نقش تعیین کننده آن در اقتصاد سیاسی بود. سوسیالیستها، نژادگرایان، ملی گرایان و دولت گراها در تلاش برای رد نظریه‌های اقتصادیون و تایید دکترین مجعول خود شکست خوردند و دقیقاً این سرخوردگی آنان را واداشت تا به نفی اصول معرفت شناختی و منطقی حاکم بر فعالیت‌های عملی انسان و هم تحقیقات علمی مبتنی بر آن بپردازند.

وابسته کردن صرف این اعتراضات به بستری سیاسی به عنوان منبع الهام گذار، جایز نیست. هیچ دانشمندی حق ندارد از قبل فرض کند که رد نظریه‌هایش بی‌اساس است، زیرا منتقدانش غرق در شور و تعصب حزبی هستند. او موظف است هر نقدی را بدون توجه به انگیزه‌های اساسی یا پیشینه آن پاسخ دهد. سکوت در برابر اظهاراتی که نظریات اقتصادی را صرفاً مفروضات ذهنی تلقی کرده و آن را گسست از واقعیت زندگی روزانه و ناکارآمد تلقی می‌کند، جایز نیست و این که برخی مکاتب به تایید این نظریات پرداخته و بی‌سر و صدا اقدام به جذب این آرا در تدوین و فرموله

کردن معادلات خود کرده‌اند، کار عجیبی ست. چراکه آنان برای معانی استدلال‌هایشان و ارجاع آن به زندگی واقعی و کنش انسانی، خود را به زحمت نانداخته‌اند.

البته این نگرش غیر قابل دفاعی ست چراکه وظیفه اصلی هر تحقیق علمی، بررسی جامعیت تعاریف و توصیفات در همه شرایط و فرضیاتی ست که در عبارات مختلف مدعی اعتبار برای آنند. الگو قرار دادن فیزیک به عنوان یک مدل برای پژوهش‌های اقتصادی یک اشتباه است. اما آنانکه خود را به پیروی از این اشتباه متعهد می‌دانند بایستی بدانند که: حتی هیچ فیزیکی‌دانی برای همیشه عدم امکان تشریح برخی مفروضات فیزیک در خارج از حوزه پژوهش‌های فیزیک را رد نمی‌کند. اما سوال اصلی که اقتصاددانان بایستی بدان بپردازند رابطه بین این اظهارات و واقعیت کنش انسانی ست که درک ذهنی، هدف مطالعات اقتصادی ست.

از این رو اقتصاددانان می‌بایستی با اظهاراتی که اقتصاد را آموزه‌هایی برای نظام کوتاه عمر و روبه زوال سرمایه‌داری غربی تلقی می‌کنند، مقابله کنند. بر هیچ شاخه‌ای از علم، جز اقتصاد، واجب نیست که تمام ایراداتی را که از دیدگاه‌های مختلف علیه سودمندی گزاره‌های نظریه اقتصادی برای روشن کردن مسائل کنش انسانی مطرح می‌شود را بررسی کند. نظام فکری اقتصاد بایستی بگونه‌ای پردازش شود که ردی بر انتقادات برآمده از خردگرایی، تاریخ‌گرایی، فیزیک‌گرایی، رفتارگرایی و همه‌ی گونه‌های چند منطق‌گرایی باشد. نادیده انگاشتن مباحثات روزانه از سوی اقتصاددانان، که به بی‌فایده‌ی و بی‌هودگی اقتصاد اشاره دارند، غیر قابل تحمل است. دیگر چهارچوب دانش سنتی نمی‌تواند پاسخگوی مسائل اقتصادی باشد. ما

نیازمند برساختن یک نظریه کاتالاکتیک^۱ بر بنیانی محکم از نظریه عمومی کنش انسانی یا همان پراکسیولوژی هستیم. این روش نه تنها پاسخ درخوری به این انتقادات است بلکه به شرح و حل مسائلی می انجامد که تاکنون کمتر بدان اشاره شده ، مخصوصاً مشکلاتی که در حوزه محاسبات اقتصادی وجود داشته است.

نظریه اقتصادی و عملکرد کنش انسانی

اغلب بسیاری از مردم، اقتصاد را به خاطر عقب ماندگی سرزنش می کنند. حال مطمئنیم که نظریه اقتصادی مان چیز بی عیب و نقصی نیست و باید گفت دستاوردهای دانش بشری هیچکدام کامل و بی عیب و نقص نیستند و دانش انسان نامتناهی نیست. البته ممکن است روزی برسد که نظریه ای آنچنان جامع ارائه شود که همه عطش انسان را برای دانش برآورده کند. اما علم نمی تواند اطمینان خاطر کامل و مطلق بدهد ، بلکه تنها به ما یادآور می - شود که توانایهای ذهنی مان چقدر محدودند. علم تنها ایستگاهی برای قطار بی پایان نیل به سوی دانش است و این ضرورتاً از ناکافی بودن هر تلاش انسانی متأثر می شود. اما این حقیقت دانش بشری به معنی پسروی اقتصاد نیست. این تنها بدان معنی ست که اقتصاد چیز زنده ای ست و زنده بودن هم به معنای ناکافی بودن و هم به معنی تغییر است.

سرزنش اقتصاد با ادعای عقب ماندگی از دو نقطه نظر متفاوت ارائه می شود. یکی از سوی طبیعت گراها و فیزیکیالیستها ست که اقتصاد را به خاطر عدم پیروی از علوم طبیعی و فقدان یک روش آزمایشگاهی مورد مضمّت قرار می دهند. که از وظایف این رساله در هم کوبیدن چنین مغالطاتی ست.

^۱ catallactic

که در همین ابتدا می‌توان از منظری روانشناختی گفت که این قبیل عبارات وجهه مشترک زیادی با کوتاه فکری برخی‌ها دارد که تاب پذیرش رویکردهای متفاوت با خود را ندارند. چنانکه طبق افسانه‌ها شتر دیگر حیوانات را بخاطر نداشتن کوهان نکوهش می‌کرده و یا شهروند روریتانی، شهروند لاپوتانی^۱ را به خاطر روریتانی نبودن. محققان لابراتواری، آزمایشگاهشان را تنها مکان مناسب برای تفحص قلمداد کرده و معادلات متفاوت را به عنوان تنها روش سالم بیان نتایج تفکر علمی بکار می‌برند. آنان بسادگی توان دیدن مساله معرفت شناسی کنش انسانی را ندارند، برای آنان اقتصاد نمی‌تواند کاری شبیه همانی که مکانیک انجام می‌دهد، انجام دهد.

از آنجا که شرایط اجتماعی درخوری وجود ندارد مردم اعلام می‌کنند که باید در جایی اِشکال وجود داشته باشد. در دو، سه سده‌ی اخیر علوم طبیعی پیشرفت چشمگیری داشته و دستاوردهای عملی موجب بهبود استاندارد عمومی زندگی شده است. اما انتقادات به علوم اجتماعی حاکی از ناتوانی این علوم در بهبود شرایط اجتماعی همچون فقر، گرسنگی، بحرانهای اقتصادی و بیکاری، جنگ و استبدادهای سیاسی است. این علوم ناکارا بوده و هیچ تاثیری در ارتقای شادکامی و رفاه جامعه انسانی نداشتند.

این منتقدان درک نمی‌کنند که پیشرفت فوق العاده‌ی بشر در زمینه‌های تکنولوژیک از پیامدهای اعمال سیاستهای لیبرالی ست که خود حاصل آموزه های اقتصادی ست. چراکه نظریات و ایده‌های اقتصاددانان کلاسیک به حذف قوانین قدیمی، سنتها و تعصباتی منجر شد که بر صنعت اعمال شده بود و همین به بهبود و اصلاح تکنولوژی منجر شده و نوآوران را از اصناف دست

^۱ شهرهای تمثیلی

و پاکیر ، نظارت های حکومتی و انواع مختلف فشارهای اجتماعی رهانید و این به تقلیل جایگاه فاتحان و غارتگران منجر شده و فعالیت های تجاری و اقتصادی را به منبع منافع اجتماعی بدل کرد. امکان کاربرد هیچ کدام از اختراعات عظیم عصر مدرن، بدون تخریب کامل عقلانیت پیشاسرمایه‌داری از سوی اقتصاددانان ، ممکن نبود. آنچه معمولاً موسوم به انقلاب صنعتی ست حاصل انقلابی ایدئولوژیک است که خود ثمره نظریات اقتصادی ست. اقتصاددانان اصول کهنه و قدیمی را در هم کوبیدند: اینکه تولیدکننده‌های بهتر و با کالای ارزانتر نسبت به روشهای کهن تولید از فعالیت بازداشته شوند؛ چرا که ماشینها موجب بیکاری کارگران می شوند، بسیار ناعادلانه و غیر منصفانه بود، یا وظیفه دولت مدنی در جلوگیری از دستیابی بازرگانان کارآمد به پول بیشتر برای حمایت از بخشهای ناکارآمد در مقابل رقبای کارآمدتر؛ که همگی این موارد محدود کردن آزادی کارآفرینان با اعمال زور جهت ارتقای رفاه ملی از سوی دولت است. اقتصاددانان بریتانیایی و فیزیوکراتهای فرانسوی^۱ از معماران سرمایه‌داری مدرن محسوب می‌شوند، آنان بودند که امکان پیشرفت علوم طبیعی را فراهم کرده تا مزایایش به نفع توده‌های عظیم مردم برسد.

امروزه ناآگاهی از نقش سیاستهای آزادی اقتصادی در انقلاب صنعتی دو سده اخیر رایج شده است. برخی از مردم به دام این مغالطه افتاده‌اند که همزمانی بهبود در روشهای تولید و سیاستهای لسه‌فرچیزی تصادفی ست. آنها با فریب خوردن از افسانه مارکس ، صنعتگرایی عصر مدرن را حاصل

^۱ اشاره به آن دسته از اقتصاددانان فرانسوی در قرن ۱۸ دارد که بر توسعه بخش کشاورزی و فراورده های زراعی به عنوان منبع رفاه عمومی تاکید داشته و با سیاست کنترل قیمت‌ها مخالف بودند و تجارت آزاد را یک ضرورت قلمداد می کردند. مترجم

عملکرد اسرارآمیز نیروهای تولید قلمداد کرده بگونه‌ای که هیچ وابستگی به عوامل ایدئولوژیک ندارد. از نظر آنان اقتصاد کلاسیک عامل ارتقای سرمایه‌داری نیست بلکه خود یک ایدئولوژی روبنایی ست، دکتروینی که برای دفاع از خواسته‌های ناعادلانه استثمارگران سرمایه‌دار طراحی شده بود. از اینرو برچیدن سرمایه‌داری و جایگزین کردن سوسیالیسم تمامیت خواهانه نه تنها مانعی برای توسعه تکنولوژی نیست، بلکه با کنار نهادن منافع شخصی موجب ارتقای آن می‌شود. از شاخصهای این عصر یک جنگ مخرب و فروپاشی اجتماعی علیه اقتصاد بود. توماس کارلایل اقتصاد را یک علم ملالت آور قلمداد می‌کرد و مارکس اقتصاددانان را انگلهای سرمایه‌داران خطاب می‌کرد. این شیادان با ستایش از راهکارهای خود و وعده سر خرمن دادن، از تمسخر اقتصاددانان با عناوین "ارتدکس" و "ارتجاعی" لذت می‌بردند. این عوامفریبان بر آنچه استیلایشان بر اقتصاددانان می‌خواندند سرمست بودند و مردانِ عمل با تحقیر اقتصاد از تحصیل آموزه‌های اقتصاد غافل بودند. سیاستهای اقتصادی چند دهه اخیر پیامد ذهنیتی ست که به تمسخر همه آموزه‌های اقتصادی پرداخته و به ستایش از دکتروین مجعول مخالفان پرداخته است. آنچه اقتصاددانان ارتدکس خوانده می‌شوند در بیشتر کشورها از تدریس در دانشگاهها منع شدند و در عمل اقتصاد برای دولتمردان، سیاسیون و نویسندگان ناشناخته باقی ماند. ناکارآمدی دولت در امور اقتصادی قطعاً نمی‌تواند به اقتصاد نسبت داده شود مخصوصاً در جایی که مردم و حاکمان همدیگر را نادیده می‌گیرند. بایستی تاکید کرد که سرنوشت تمدن مدرن که از سوی سفیدپوستان در دو سده اخیر توسعه داده شد، پیوندی ناگسستنی با سرنوشت علم اقتصاد دارد. این تمدن خود با کاربرد و اعمال آموزه‌های اقتصاد سیاسی در رویارویی با مشکلات،

امکان ظهور یافته بود. اگر مردم تحت طلسم دکتترین رد و انکار تفکر اقتصادی باشند این تمدن در هم شکسته و نابود خواهد شد.

درست است که اقتصاد علمی نظری ست که از اعمال قضاوت و داوری در خصوص ارزشها خودداری می کند. این وظیفه اقتصاد نیست که به مردم بگوید هدف آنان بایستی چه باشد. اقتصاد علمی ست برای بررسی ابزار مورد کاربرد برای نیل به اهداف؛ نه انتخاب بین اهداف. تصمیم گیری نهایی، ارزیابی و سنجش اهداف برگزیده، خارج از محدوده هر علمی ست. علوم به انسان نمی گویند که چگونه بایستی عمل کند بلکه صرفاً به او نشان می دهد برای دستیابی به اهداف مورد نظرش چکار باید بکند. برای برخی ها محدود ماندن علم به این سطح از بررسی و عدم پرداختن آن به بیان قضاوت در خصوص اهداف والا و نهایی زندگی انسانی، آن را از درجه اهمیت برای زندگی و کنش انسانی ساقط می کند. این خود اشتباه دیگری ست که خارج از هدف این بخش از رساله مقدماتی ما بوده است.

خلاصه

ضرورت این پیش درآمد برای توضیح در خصوص این واقعیت است که چرا مشکلات اقتصادی را می بایستی در چهارچوب نظریه کنش انسانی مطالعه کرد. در مرحله کنونی هم تفکر اقتصادی و هم تصمیمات سیاسی حول مباحثی بنیادین در خصوص سازمانهای اجتماعی ست، دیگر نمی توان بصورتی مجزا به مشکلات اقتصادی و کاتالاکتیک پرداخت بلکه بایستی با این مشکلات همچون بخشی از علم عمومی کنش انسانی تعامل کرد.

بخش اول

۱- انسان کنشگر

کنش هدفمند و واکنش های حیوانی

کنش انسانی یک رفتار هدفمند است و یا می توان گفت کنش اراده ای ست که عملی شده و به فعلیت رسیده است. کنش در راستای نیل به یک هدف، پاسخ معنی داری به محرکها و شرایط محیطی ست و فرد آگاهانه در پی تنظیم و انطباق با جهان و شرایطی ست که بر زندگی اش تاثیر گذارند. چنین عبارتی می تواند تعریف روشنی از کنش ارائه دهد و مانع سوء تعبیر گردد و خود تعریفی کافی ست و نیازی به تفسیر ندارد.

مفاهیم آگاهی و رفتار هدفمند در تضاد با رفتار ناآگاهانه ای چون واکنشهای عصبی به محرکهای بیرونی، قرار دارد. گاه برخی مایل به پذیرش این باورند که محدوده چندان متمایزی میان رفتار آگاهانه و واکنش های غیر اختیاری اندامهای کالبد انسان وجود ندارد و این تنها تا آنجا صحت دارد که در بعضی اوقات نمی توان بصورتی عینی رفتار را به مثابه عملکردی اختیاری یا اجباری مورد بررسی قرار داد. اما تمایز میان رفتار آگاهانه و ناآگاهانه کاملاً مشخص و قابل تمییز است. داده های مربوط به رفتار ناخودآگاه سلولها و اندامهای بدن برای کنشگر، چیزی کمتر از دیگر واقعیتهای دنیای خارج نیستند. چنانکه یک کنشگر بایستی همه آن چیزی را که بر اندامش روی می دهد همچون دیگر داده ها محاسبه کند برای مثال او می بایستی

شرایط آب و هوایی و همچنین نگرش اطرافیانش را مد نظر قرار دهد. انسان البته در یک محدوده معینی می تواند بر کالبدش اعمال کنترل کند چنانکه با اتکا بر اراده اش می تواند بر برخی بیماری ها مستولی شود و کاستی های ذاتی و نواقص فیزیکی اش را جبران کرده و با سرکوب واکنشهای عصبی بر این موارد فایق آید. از این منظر می توان تا آنجا که امکان دارد کنش هدفمند را بسط داد تا جائیکه انسان رفتارهای غیر ارادی سلولهای بدن و مراکز عصبی اش را بتواند تحت کنترل قرار دهد در اینصورت از نقطه نظر ما چنین رفتاری از جمله رفتارهای هدفمند تلقی می شود. (مثل رفتار برخی مرتاضان و استادان زن - مترجم)

بستر دانش ما کنش انسانی ست و به پیامدهای روانشناختی حاصل از کنش نمی پردازد. این دقیقاً همان چیزی است که نظریه عمومی کنش یعنی پراکسیولوژی را از روانشناسی متمایز می کند. موضوع روانشناسی عبارت است از وقایع درونی حاصل از یک کنش معین، اما موضوع پراکسیولوژی خود کنش است. این البته رابطه پراکسیولوژی را با مقوله روانشناسی ناخودآگاه نیز مرتفع می کند. روانکاوی نیز همچون روانشناسی نه به مطالعه کنش، بلکه به بررسی نیروها و عوامل الزام آور برای انجام یک عمل خاص می پردازد. مقوله ناخودآگاه روانکاوی نیز یک مفهوم روانشناختی ست و با پراکسیولوژی ارتباطی ندارد. اینکه آیا یک کنش متأثر از مشورت یا خاطرات فراموش شده و یا تمایلات سرکوب شده است نمی تواند در ماهیت کنش مدخلیتی داشته باشد. یک جانی که ناخودآگاهش او را به انجام جنایت وا می دارد و یک فرد عصبی که رفتاری نابجا از او سر می زند از منظر یک ناظر غیر مطلع تفاوت چندانی ندارند و هر دو آنها در حال انجام کنش هستند و هدفی خاص را مد نظر دارند. اینجاست که روانکاوی شایستگی آن را دارد

که نشان دهد که کنشهای عصبی و روانی نیز معنا و مفهوم خاص خود را دارند، این اعمال نیز کنشهایی محاسبه شده و منتهی به یک هدف خاص هستند، اگر چه ما به عنوان مشاهده گرانی سالم و عاقل، دلایل تعیین کننده‌ی انتخاب اهداف از سوی آنان را مزخرف قلمداد کرده و معانی انتخابها را در تعارض با اهداف نهایی بدانیم.

مفهوم ناخودآگاه در پراکسیولوژی با کاربرد این مفهوم و مفهوم نیمه خودآگاه در روانکاوی به دو سیستم فکری متفاوت تعلق دارد و هیچ شباهتی به هم ندارند. پراکسیولوژی کمتر از دیگر علوم مدیون روانکاوی است. از این رو شناخت خط تمایز پراکسیولوژی با روانکاوی بسیار ضروری و مهم است.

کنش، یک ارجحیت ساده نیست. انسان ممکن است در موقعیتی قرار بگیرد که در آن برخی چیزها یا وقایع غیر قابل اجتناب باشند یا اجتناب ناپذیر به نظر برسند. چنانکه انسان ممکن است هوای آفتابی را به هوای بارانی ترجیح دهد یا هوای آفتابی را بر هوای ابری، او در این موارد دارای آرزو و امید است بدون آنکه در تغییر وقایع یا در شکل دهی به سرنوشت‌اش اقدامی کرده باشد. اما یک کنشگر انتخاب می کند، تعیین می کند و سعی در دست یازیدن به اهدافش را دارد. او میان دو چیز بایستی انتخاب کند و همزمان نمی تواند هر دوی آنها را داشته باشد از این روی کنش همیشه بیانگر بدست آوردن چیزی و چشم پوشی از چیزی دیگر است.

اعلام آرزوها و امیدها و ارائه یک طرحی برای انجام کنش ممکن است به کنش شکل دهد تا جائیکه آنها خود تحقق هدف خاصی را مد نظر داشته باشند. اما این دلیل نمی شود که میان کنش و آنچه ترجیح داده می شود دچار اشتباه شویم. اعلام، پیشنهاد یا رد کنش نمی‌تواند با انجام کنش

یکسان باشد. کنش یک امر واقعی ست ، رفتار تام انسانی در قیاس با صحبت در خصوص برنامه‌های تحقق نیافته از اهمیت برخوردار است. از طرف دیگر بایستی به وضوح کنش را از نیروی کار متمایز کرد. کنش به معنی کاربرد ابزار برای نیل به هدفی خاص است. به عنوان قانون ، کار یکی از ابزارهای مورد کاربرد انسان کنشگر برای نیل به اهدافش است. اما این همیشه مصداق ندارد چراکه گاه در برخی شرایط یک کلمه همه آنچیزی ست که برای کنش مورد نیاز است. کسی که دستور می دهد یا یک سفارش می دهد بدون انجام کاری می تواند کنش انجام دهد. صحبت کردن یا نکردن، یک تبسم یا جدی بودن می تواند کنش باشد. مصرف کردن و لذت بردن به عنوان کنش، از پرهیز کردن از مصرف یا لذت هیچ کم ندارد.

در نتیجه پراکسیولوژی نوعی تمایز میان عمل فعال و پراکسی با عمل منفعلانه و تنبلی نیست. کنش یک انسان پرتلاش و کوشا برای بهبود شرایطش ، از کنش انسانی تنبل و سست که با وقایع آنگونه تعامل می کند که بر او وارد می آید، کمتر یا بیشتر نیست. انجام ندادن کاری و منفعل بودن ، خود کنش محسوب می شود و روند وقایع را تعیین می کند. هر جا امکان مداخله کنش انسان وجود داشته باشد او دست به اقدام می زند، ولی از منظر کنش چندان تفاوتی ندارد که انسان مداخله کند یا از اعمال مداخله خودداری کند. او به عنوان کسی که متحمل شرایطی ست که می توانست با کنشش آن را تغییر دهد یا همچون یک کنشگر که با مداخلتش در پی نتایجی دیگر برآمده، در هر دو حال مشمول تعریف کنش است. چه شخصی که خود را از تاثیر پذیری از عوامل فیزیولوژیک و غریزی برحذر می دارد و چه کسی که تحت تاثیر این عوامل است کنشگر محسوب می شوند. کنش

صرفاً انجام عملی نیست بلکه حذف یک عمل ممکن که می‌بایستی انجام می‌شد نیز کنش قلمداد می‌شود.

ممکن است ما بگوئیم کنش مانیفست اراده انسان است، اما این چیزی به دانسته ما نمی‌افزاید. در خصوص معنای اراده‌ی انسان باید گفت چیزی جز استعداد انسان برای انتخاب امور در موقعیتهای متفاوت نیست که عبارت است از ترجیح یکی از امور بر دیگری و اتخاذ تصمیم بر اساس جستجوی هدف در یک موقعیت و دل‌کندن از موقعیتی دیگر.

۲- پیش شرط های کنش انسانی

ما خرسندی و رضایت خاطر را ثمره کنش نمی‌نامیم بلکه از منظر ما کنشگر همواره در تلاش است تا خود را از موقعیتی با رضایت کمتر به موقعیتی با میزان خرسندی بیشتر ارتقا دهد. ذهن انسان با تجسم شرایط بهتر، کنشگر را برای دستیابی به آن تحریک می‌کند. محرک وادارنده‌ی انسان به کنش، همواره مایه‌هایی از ناخرسندی را در خود دارد.^۱ یک انسان راضی نسبت به وقایع و امور پیرامونی، نمی‌تواند انگیزه‌ای برای تغییر شرایط در خود داشته باشد. عدم تمایل و آرزوی تغییر وضعیت، بیانگر خرسندی و قناعت کامل به وضعیت موجود است. چنین فردی هیچ کنشی انجام نداده و بدون هیچ نگرانی به وضعیت حیاتی و زندگی‌اش ادامه می‌دهد. (البته چنین حالتی در عمل غیر ممکن است و هیچ انسانی در قناعت مطلق و در واقع جمود و بی‌حرکی کامل نمی‌زید. مترجم)

اما برای ایفای کنش، ناخرسندی و تجسم موقعیتی با رضایت خاطر بیشتر، نمی‌تواند کافی باشد. بلکه شرط سومی نیز لازم است: که رفتار هدفمند توان

^۱مراجعة کنید به : تحقیقی در باب شناخت انسان . فرایزر . صص ۳۳۳-۳۳۱

رفع یا کاهش حس ناخرسندی را دارد. در نبود چنین شرایطی ، کنش نیز ممکن نیست. انسان بایستی شرایط اجتناب ناپذیر را پذیرفته و تقدیر را قبول کند. این شرایط عمومی کنش انسانی ست، انسان موجودی ست که در چنین شرایطی زندگی می کند. او یک موجود نخستینی نیست اما ضرورتاً این به معنی آن نیست که او یک عامل انسانی باشد. صرف انسان بودن نمی تواند متناسب با اعمال کنش باشد چراکه (به معنای دقیق کلمه نه از نقطه نظر حقوقی) او هنوز کاملاً انسان نیست. اگر چه او از منظر قانونی و زیست شناختی انسان محسوب می شود، اما فاقد ویژگیهای ضروری انسان بودن ست. یک بچه تازه زاده شده نمی تواند یک کنشگر انسانی باشد. او هنوز به مفهوم توسعه کیفیات انسانی اش ، همه راه را نپیموده است اما او در نهایت درجه تکاملش ، یک کنشگر انسانی خواهد بود.

در باب شادکامی

در زبان محاوره ای کسی که موفق به دستیابی به اهدافش شده باشد، انسان شادی تلقی می شود. توضیح کامل وضعیت او عبارت خواهد بود از نیل به شادکامی بیشتر نسبت به وضعیتی که قبلاً داشته است. با این حال نسبت به تعریف کنش به مثابه تلاشی برای دستیابی به شادمانی بیشتر، هیچ اعتراضی صورت نگرفته است.

اما ما باید از سوء تفاهمهای کنونی برحذر باشیم. هدف نهایی کنش انسانی برآورده کردن نیازهای خود کنشگر است و هیچ معیاری غیر از داوری فرد کنشگر در خصوص میزان رضایت خاطر بیشتر یا کمتر وجود ندارد که افراد مختلف در جوامع متفاوت و یا افراد مشابه در زمانهای متفاوت از قضاوتهای متفاوتی برخوردارند. استانداردهای افراد از اراده و قضاوتهای

آنان و متاثر از ارزشگذاری های ذهنی و شخصی ، احساس ناآرامی و ناخرسندی افراد را تعیین می کند. هیچ کس در چنین جایگاهی نیست که حکم بر آن دهد که چه چیزی می بایستی انسان را شادتر کند.

برای بنیان نهادن چنین واقعیتی به هیچ وجه نیازی به ارجاع به نظریه های متعارض خود پرستی و نوع دوستی، ماتریالیسم و ایدئالیسم، فردگرایی و جمع گرایی و الحاد و مذهب نیست. در این میان افرادی وجود دارند که هدفشان تنها بهبود شرایط نفسانی خویش است. افراد دیگری هم وجود دارند که آگاهی از مشکلات همراهان و دوستانشان حتی بیش از ناراحتی ها و مشکلات خودشان ، آنان را ناخرسند می کند. همچنین افرادی هم وجود دارند که به چیزی غیر از خود نمی اندیشند و در پی ارضای نیازهای جنسی ، خوراک ، نوشیدنی ها ، مسکن و دیگر نیازهای مادی خود هستند. اما هستند کسانی که رضایت خاطر را به رضایت ایدئال و رضایت بیشتر دسته بندی می کنند. کسانی هستند که کنشهای خود را با شرایط همکاری اجتماعی هماهنگ می کنند و از طرف دیگر افراد مقاومی هم هستند که از قوانین اجتماعی سرپیچی می کنند. افرادی وجود دارند که هدف نهایی از هبوط زمینی را نیل به ساعات اخروی می دانند و همچنانکه برخی دیگر هیچ باوری به آموزه های مذهبی ندارند و از امکان تاثیر پذیری کنشهایشان از سوی مذهب اجتناب می کنند.

پراکسیولوژی نسبت به اهداف نهایی کنشهای انسانی بی تفاوت می ماند. آن بدون در نظر گرفتن هدف نهایی، به یافته های معتبر برای همه کنش ها می پردازد. پراکسیولوژی علم ابزار است و مفهوم شادی و خرسندی را تنها در یک معنای رسمی به کار می برد. از منظر اصطلاح شناسی پراکسیولوژیک، گزاره ی: هدف واحد انسان نیل به شادی ست؛ یک گزاره همان گویانه ست.

آن هیچ توضیح یا بیانی در باب وضعیت امور از منظر شادی مورد انتظار انسان نمی دهد.

این ایده که ناخرسندی و ناخوشنودی عامل محرک کنش انسانی برای نیل به وضعیت بهتر و زدودن عامل ناخرسندی تا حد امکان است، جوهر آموزه های فضیلت گرایی و لذت گرایی ست. آرامش اپیکوری^۱ بیانگر شادی و رضایت کامل است و این وضعیتی ست که انسان همواره در پی آن است بدون آنکه بتواند دست یابی کاملی به آن داشته باشد. در مقابل این شناخت عظیم، تنها فایده این عبارت برای بیشتر نمایندگان این فلسفه بیان شاخصه های رسمی مفهوم درد و شادی از منظر مادی و معنوی بوده است. دین گرایان، عرفا و دیگر مکاتب ناهمخوان اخلاقی نتوانسته اند هسته اخلاقی اپیکوری را به لرزه درآورند چراکه نمی توانند ادعای به غیر از اغفال نسبت به لذات بیشتر و لذت عالیتین را مطرح کنند. اگرچه برخی نویسندگان کنونی فضیلت گرا، لذت گرا یا فایده گرا به رفع برخی از این سوء تفاهم ها اشاره داشته اند. اما زبان فلاسفه مدرن و اقتصاددانان معاصر آنچنان دقیق است که امکان هیچ خطایی را فراهم نمی کند.

در باب غرایز و انگیزه ها

روش جامعه شناسی غریزی نمی تواند درک بیشتری از مشکل بنیادی کنش انسانی به دست دهد. این مکتب انواع اهداف عینی کنش انسانی را طبقه بندی کرده و برای هر طبقه یک عامل انگیزشی خاص را مشخص می کند. انسان به مثابه موجودی ست که از سوی غرایزش و طبیعتش هدایت می شود. فرض بر این است که این توضیح، همه آموزه های نفرت انگیز اقتصادی و

^۱ Epicurean Ataraxia

اخلاقیات فایده گرایانه را در هم کوبیده است. با اینحال فوئرباخ هر گزینه را در راستای نیل به گزینه خوشی و شادکامی تلقی می کند.^۱ روش جامعه شناسی غریزی و روانشناختی غریزی شامل طبقه بندی دلخواهانه اهداف ضروری کنش، مندرج در ذات هر کنشی ست. ولی پراکسیولوژی به ما می گوید که هدف کنش کنار زدن ناخوشی های خاصی است، روانشناختی غریزی می گوید؛ این رضایت خاطر ناشی از میلی غریزی ست.

بیشتر بزرگان مکتب غرایز بر این باورند که ادله های آنان ثابت می کند کنش نه متأثر از عقل بلکه ناشی از نیروها، انگیزه ها، غرایز و امیالی در اعماق درون انسان است که با هر منطقی قابل توضیح نیست. البته آنها در عرضه نوعی عقلگرایی سطحی و اقتصادی نامعتبر که خود ترکیب نتایج نادرستی است که ریشه در فرضیات غلط روانشناختی دارد^۲، موفق بوده اند. هنوز عقل گرایی، پراکسیولوژی و اقتصاد با سرمنشاء نهایی و اهداف کنش، تعاملی ندارد بلکه به ابزار مورد کاربرد برای نیل به این اهداف مطلوب می پردازد. ممکن است در اعماق درونی انسان انگیزه ها و غرایزی پدیدار شوند ولی ابزاری که انسان برای انتخاب و نیل به رضایت خاطر برمی گزیند، توسط سنجش عقلانی هزینه و موفقیت تعیین می شود.^۳

حتی کسی که تحت تاثیر واکنشهای عاطفی عمل می کند نیز کنش انجام داده است ولی آنچه آن را از دیگر کنش ها متمایز می کند میزان برآوردها از درونداد و برونداد است. احساسات، برآوردها را به هم زده و انسان متأثر از شور و شغف، هدف را مطلوب تر و تحمل پذیرتر نسبت به موقعیتی که

^۱Cf. Feuerbach, Sämmtliche Werke, ed. Bolin and Jodl (Stuttgart, ۱۹۰۷), X, ۲۳۱

^۲Cf. William McDougall, An Introduction to Social Psychology (۱۴th ed. Boston, ۱۹۲۱), p. ۱۱.

^۳Cf. Mises, Epistemological Problems of Economics, trans. by G. Reisman (New York, ۱۹۶۰), pp. ۵۲ ff.

در کمال خونسردی تصمیم می گیرد، قلمداد می کند. در این شکی نیست که انسان در موقعیت های عاطفی نیز باز می تواند به اهداف و ابزار نیل به آن اهداف بیندیشد و ممکن است نتایج حاصل از چنین تعمقی متاثر از واکنشهای عاطفی، پر هزینه تر باشد. تنبیه کمتر جرایم جنایی که متاثر از حالت های عاطفی یا حالت های مستی صورت گرفته اند، می تواند حکمی در راستای تشدید این جرایم باشد. البته تهدید به اقدامات تلافی جویانه به معنی تعیین رفتار انسان از سوی تمایلات به ظاهر مقاوت ناپذیر نیست.

ما رفتار حیوانات را تحت تاثیر واکنش های غریزی قلمداد می کنیم چنانکه ما با مشاهده خوردن، مقاربت جنسی و حمله آنان به همدیگر یا حتی انسان، از غریزه تغذیه، تولید مثل، و تهاجم صحبت می کنیم. فرض ما بر این است که این غرایز ذاتی اند و الزاما منتهی به ارضاء هستند.

اما موضوع در مورد انسان متفاوت است. انسان موجودی نیست که در مقابل محرک های وادار کننده به ارضاء، ناتوان باشد. انسان توان مقهور کردن غرایز، احساسات و واکنش های درونی اش را دارد، او می تواند بگونه ای منطقی رفتار کند. او می تواند ارضای یک نیاز پر حرارت را در راستای برآورده کردن امیالی دیگر، نادیده بگیرد. او عروسک دست امیالش نیست. یک مرد به هر زنی که احساسش را تحریک کند حمله ور نمی شود. او هر تکه از غذا را که ترغیب به خوردنش کند، نمی بلعد.^۱ او هر کسی را که مایل به کشتنش باشد مورد ضرب و شتم قرار نمی دهد. او امیال و آرزوهایش را در یک مقیاس دسته بندی کرده و در کوتاه مدت با انتخاب میان آنها عمل می کند. آنچه انسان را از دیگر جانداران متمایز می کند این

^۱ در این خصوص می توان به راهب ها و راهبه ها و گیاهخواران برای مثال اشاره کرد.

است که انسان به دقت رفتارش را می‌سنجد. انسان موجودی ست که توان بازدارندگی و مهار رفتارش را دارد. او می‌تواند بر امیال و آرزوهایش فایق آمده و غرایز و انگیزه‌های درونی‌اش را سرکوب کند. ممکن است یک محرکی با چنان شدتی در انسان ظاهر شود که عدم ارضای آن برای فرد غیر ممکن باشد، ولی چنین موردی نیز از قدرت انتخاب انسان مستثنی نیست و او در راستای بازده مربوط به آن میل، تصمیم می‌گیرد.^۱

۳- کنش انسانی به مثابه یک فرض ازلی

از زمانهای قدیم انسان همواره در پی دستیابی به محرک اصلی بوده است، علتی برای همه موجودات و عامل تغییرات، ماده اصلی پدیدآورنده هر چیزی که قائم به ذات خودش باشد. علم در این خصوص بسیار متواضع است و به محدودیتهای ذهن آدمی و توانش برای نیل به دانش، آگاه است. هدف آن گذار به قبل برای علت‌پیدایی هر پدیده‌ای ست که لزوماً تلاشی برای گذشتن از یک دیوار غیر قابل نفوذ است. اما در آنجا پدیدارهایی هستند که نمی‌توان آن را تحلیل کرده و به دیگر پدیده‌های پسینی بازگشت. آنها فرضیاتی ازلی هستند و ممکن است پیشرفت علم ما را قادر سازد تا به فرضیاتی ازلی در حد عناصری کوچک در گذشته دست یابیم. اما همیشه پدیده‌های غیر قابل تقلیل و غیر قابل تحلیل وجود دارند، برخی فرضیات ازلی (و دست نیافتنی- مترجم).

^۱ در برخی شرایط، موقعیتهایی وجود دارد که نقش مهمی در ارضای محرکهای انسانی دارند؛ چنانکه بازده انتظاری از ارضای یک محرک و پیامدهای ناخوشایند پرهیز از ارضای آن؛ همزمان می‌شوند. همان، صص ۴۹۰-۴۷۹

وحدت گرایان از وجود یک ماده غایی صحبت به میان می آورند و دوالیستها به دو ماده غایی باور دارند و پلورالیستها از چندین مورد صحبت می کنند. ما به مجادله میان آنان نمی پردازیم چرا که یک نزاع متافیزیکی بی پایان است. موقعیت کنونی دانش ما ، ابزاری به دست نمی دهد تا برای چنین مشکلاتی پاسخی درخور و قانع کننده در دست داشته باشیم.

ماده باوران وحدت گرا مدعی اند که افکار و امیال انسان محصول عملکرد اعضای بدن انسان ، سلول های مغزی و عصبی ست. تفکر، اراده و کنش انسان محصول فرآیندی مادی ست که روزی در آینده با تحلیل فیزیکی و مطالعه شیمیایی قابل تشریح است. هرچند که این فرضیه از سوی طرفدارانش حقیقتی علمی و غیر قابل تردید است ولی یک فرضیه متافیزیکی بیش نیست.

نظریه های متعددی سعی در تشریح رابطه ذهن و بدن انسان دارند. ولی آنها بیشتر گمانه زنی هستند و ارجاعی به مشاهدات واقعی و عینی ندارند. آنچه با اطمینان می توان گفت این است که بین فرآیندهای فیزیکی و ذهن روابطی وجود دارد. با توجه به طبیعت و عملکرد چنین رابطه ای ما چیز اندکی در مورد آن می دانیم.

واقعیت داوریهای ارزشی و قطعیت کنشهای انسانی هرگز تن به تحقیقات بیشتر نمی دهد. ما ممکن است فرض کنیم یا باور داشته باشیم که علل پیدایی شان بر آنها تاثیر می گذارند. تا زمانیکه ما اطلاعی از این امر نداشته باشیم که چگونه واقعیت های بیرونی (فیزیکی و فیزیولوژیکی) افکار واقعی و اراده انجام کنش را متاثر می کند، دوالیسم روش شناختی غیر قابل تفوق باقی خواهد ماند. در وضعیت کنونی دانش معاصر ، مفاهیم بنیادی پوزیتویسم . وحدت گرایی و پان فیزیکالیسم بیشتر عباراتی متافیزیکی اند

که عاری از هر گونه مبنای علمی اند و برای تحقیقات علمی فاقد معنا بوده و ناکارآمد است. عقل و تجربه به ما دو حوزه متمایز را ارائه می کند: یکی دنیای خارج است که شامل پدیده های فیزیکی ، شیمیایی و فیزیولوژیکی ست و دیگری دنیای درونی ست که افکار ، احساسات ، اراده و کنش هدفمند را در برمی گیرد. تا آنجا که قابل مشاهده ست رابطه مشخصی بین این دو عرصه وجود ندارد چنانکه گاه رویدادهای مشابه بیرونی، واکنشهای متفاوت افراد را در بر دارد و گاه وقایع متفاوت بیرونی، پاسخهای مشابهی از سوی افراد را به همراه دارد و ما هنوز پاسخی برای آن نداریم. از این رو نمی توان با عباراتی متأثر از وحدت گرایی و ماتریالیسم در این خصوص داوری کرد. ممکن است ما باور داشته باشیم یا نه ، که روزی علوم طبیعی موفق به شرح و تبیین فرآیند تولید ایده ها ، قضاوتهای ارزشی و کنش انسانی شوند، همانگونه که تولید ترکیبات شیمیایی را در اثر عناصر تشکیل دهنده آن با قطعیت پیشبینی می کنند. اما دست کم تا آن زمان ما بایستی به دوگانگی روش شناختی پایبند باشیم.

کنش انسانی یکی از عوامل تغییر است و از عناصر تشکیل دهنده فعالیتهای کیهانی ست از همین روی برای بررسی علمی و تحقیق و تفحص مبحثی درخور و مناسب است و دست کم تحت شرایط کنونی نمی توان آن را به عوامل پیدایی اش برگرداند و می بایستی خود همچون عنصری غایی و ازلی مورد تفحص و تحلیل قرار گیرد. اگرچه کنش انسانی به عنوان یک عامل تغییر در مقایسه با تاثیرات نیروهای کیهانی چیز چندانی نیست و انسان از نقطه نظر ابدیت و جهانهای بیکران پیرامونش چیز اندکی برای گفتن دارد. اما برای انسان، کنش انسانی و پیامدهای آن امری واقعی ست. کنش از عناصر هویتی و وجودی اوست و ابزار حفظ حیات و ارتقای جایگاهش نسبت به

حیوانات و نباتات است. اگر چه همه‌ی تلاشهای انسانی ممکن است گذرا و موقتی باشند ولی برای انسان و علوم انسانی در درجه نخست اهمیت قرار دارند.

۴ - عقلانیت و عدم عقلانیت ، عینیت و ذهنیت در تحقیقات

پراکسیولوژیک

کنش انسانی همواره کنشی عقلانی ست از این روی کاربرد کنش عقلانی ، اصطلاحی همانگویانه و زائد خواهد بود. وقتی که کنش همواره منوط به یک هدف خاص است ، کاربرد کنش عقلانی معنی چندانی نخواهد داشت. هدف غایی کنش همواره در راستای ارضای نیاز و رضایت خاطر کنشگر است، از اینرو کسی در چنین جایگاهی نیست که قضاوت ارزشی خود را به شخص کنشگر نسبت دهد چراکه اعمال داوری و قضاوت بر اهداف و اراده دیگری کاری عبث و بیهوده است. کسی شایستگی آن را ندارد تا بجای دیگران تصمیم بگیرد که چه چیزی آنان را خوشحال یا ناراضی می کند. منتقدین به ما می گویند که اگر جای دیگران بودند چه اهدافی را برمی گزیدند یا با تکبر و خودرایی از تنظیم اراده و آرزوی دیگران صحبت کرده و اعلام می دارند که چه شرایطی برای آنان مناسب است.

معمولاً کنشهایی را که به موجب آن ما هزینه هایی مادی و مزایایی ملموس را برای نیل به رضایت خاطری ایدئال صرف می کنیم، نامعقول قلمداد می کنند. گاه مردم با تایید و گاه با عدم تایید از عدم عقلانیت کنشهایی می گویند که کنشگر زندگی، سلامت و رفاهش را قربانی دستیابی به هدفی بالاتر می کند همچون فداکاری در راه اعتقادی مذهبی، فلسفی، سیاسی یا آزادی و شکوفایی ملی. ولیکن تلاش برای این اهداف والا ، کم و بیش عقلانی یا غیر

عقلانی تر از تلاش برای نیل به دیگر اهداف انسانی نیست. چنانکه فکر کنیم تمایل برای دستیابی به ملزومات اولیه زندگی عقلانی و طبیعی و موجه تر از تلاش برای نیل به کالاهای دیگر است، دچار اشتباه شده ایم. البته انسان نیز همچون حیوانات به غذا و سرپناه نیاز دارد و در فقدان آن او ممکن است بدون توجه به نیازهای دیگر، در پی برآورده کردن این نیازها برآید. غریزه بقا برای حفظ حیات و کاربرد هر فرصتی برای تقویت نیروهای حیاتی از ویژگیهای ابتدایی حیات در هر موجود زنده ایست. با اینحال عملکرد این غریزه در انسان، یک ضرورت اجتناب ناپذیر نیست.^۱

اگرچه همه حیوانات الزاما تحت کنترل غرایز خود همچون غریزه بقا و تولید مثل قرار دارند، اما انسان بدین گونه نیست. او می تواند بر غرایزش غلبه کند و بر غریزه جنسی و میل به بقا مستولی شود و چنانکه شرایط زندگی اش را غیر قابل تحمل تشخیص دهد به آن پایان دهد. انسان می تواند برای هدف خاصی بمیرد یا خودکشی کند. زندگی برای انسان ماحصل یک انتخاب است، یک داوری ارزشی.^۲

این قضیه در مورد زندگی در رفاه نیز مصداق دارد. چنانکه هستند بسیاری از مرتاضان و کسانی که دست از عایدات و منافع دنیوی شسته و به اعتقادات خود چسبیده و کرامت و عزت نفس خود را در آن می بینند و این خود شاهدهی بر این مدعا ست که تلاش برای ملزومات دنیوی نه یک

^۱ تلقی نیازهای مازلو به عنوان یک اولویت غیر قابل اجتناب، از اشتباهاتی ست که اغلب برخی محققان به آن دچار می شوند. مترجم

^۲ و در راستای پیشرفت و وسعت توانایی های بشری امروزه حتی مرگ نیز همچون زندگی یک مقوله انتخابی ست و اتانازی در همین راستا بیانگر تلاش انسان مدرن برای وسعت دادن به دامنه انتخابهایش است. مترجم

ضرورت غیر قابل اجتناب بلکه یک انتخاب است. البته که بخش عمده ای از مردم زندگی را بر مرگ و رفاه را بر فقر ترجیح می دهند.

اینکه تنها ارضاء نیازهای فیزیولوژیک انسانی را طبیعی و از اینروی عقلانی تلقی کنیم و دیگر نیازها را مصنوعی و غیر عقلانی بدانیم امری دلبخواهی ست. از ویژگیهای خاص انسانی اینست که نه تنها همچون دیگر حیوانات در پی تامین خوراک و سرپناه و جفت خویش باشد بلکه او دسته ای دیگر از نیازها نیز دارد. او دارای ویژگیهای خاص انسانی ست با نیازها و تمایلاتی که ممکن است ما آن را نسبت به دیگر حیوانات والا بنامیم.^۱

وقتیکه انسان برخی ابزارها را برای نیل به اهدافش برمیگزیند ، کاربرد مفهوم عقلانی و غیر عقلانی بیانگر داوری (کنشگر انتخابگر. مترجم) در خصوص تشخیص و کفایت فرآیند انتخاب برای نیل به هدفاش است. منتقد از نقطه نظر خودش چه آن را تایید کند و چه به رد آن بپردازد ، روش اعمال شده از سوی کنشگر، مناسبترین روش برای نیل به هدف بوده است. غیر قابل انکار است که منطق انسانی خطاپذیر است و انسان همواره در انتخاب و کاربرد ابزار ، اغلب دچار سهو و خطا می شود. کنشی نامتناسب با هدف، دور از انتظار نیست و در تعارض با مقصودش است ولی غیر عقلانی نیست، اگر چه کنشگر برخطا بوده و تلاش و مشورت ناکارا بوده باشد همچنان معقول است چراکه در پی نیل به هدفی معین است. پزشکان صد سال قبل برای مداوای سرطان روشهایی بکاربرده اند که از منظر آسیب شناسی و پزشکی معاصر ناکار بوده است ولی آنان غیر عقلانی عمل نکرده اند، آنان بهترین عمل ممکن را انجام داده اند. چنانکه امکان دارد پزشکان صد سال

^۱ در خصوص خطاهای مربوط به قانون حداقل دستمزدها به صفحات ۶۰۳ کتاب مراجعه کنید و در خصوص سوء تفاهمهای نظریه مالتوس به صفحات ۶۷۲-۶۶۷ کتاب مراجعه کنید.

آتی ، روشهای کاراتری نسبت به زمان ما برای مداوای این بیماری بیابند ، در آنصورت آنان کاراتر از ما عمل کرده اند ولی این به معنی عقلانی تر بودن آنان نیست.

ضد کنش معادل رفتار غیر عقلانی نیست بلکه واکنشهای غیر ارادی و غرایز غیر قابل کنترل به وسیله اراده ست. محرکهای مشترکی وجود دارند که انسان می تواند هم به صورت واکنشی و هم بصورت کنشی به آن پاسخ دهد. چنانچه اگر سمی وارد بدن شود ارگانهای داخلی می توانند با راه اندازی سیستم دفاعی به تولید آنتی بادی ها به آن واکنش نشان دهند و یا انسان خود با کاربرد ضد سموم به کنش در مقابل آن بپردازد.

با توجه به تقابل امر عقلانی و غیر عقلانی ، نمی توان تفاوتی میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی قایل شد. (به عبارتی نمی توان تقابل امر عقلانی و غیر عقلانی را به تقابل میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی تسری داده و از آن نوعی تضاد و تعارض میان این دو استنتاج کرد. مترجم) علم همواره باید عقلانی باشد چراکه تلاشی برای درک ذهنی پدیده های جهان از راه آرایش منظم کلیت سازه دانش انسانی موجود است. همچنانکه در بالا اشاره شد تحلیل موضوعات بر اساس عناصر سازنده شان ، دیر یا زود به نقطه ای خواهد رسید که نمی توان فراتر از آن رفت. ذهن انسان حتی نمی تواند نوعی از علم با غایاتی نامحدود را تصور کند بدون آنکه امکان دست یابی به تحلیل و تقلیل بیشتر را داشته باشد. روش علمی تا آنجا که ذهن امکان پیشروی دارد می تواند عقلانی باشد و فراتر از آن که به غایات مربوط است امر غیر عقلانی ست.

امروزه جستجو برای یافتن نواقص و خطاهایی در علوم اجتماعی به خاطر علمی بودنش رایج است. چنانکه رایجترین اعتراض به اقتصاد این است که

این علم ، واقعیت گاه غیر منطقی و روزمره زندگی انسانی و پدیده های بسیار متنوع را نادیده گرفته و به مقوله های خشک منطقی و انتزاعهای بی جان تبدیل می کند. هیچ انتقادی البته نمی تواند بسیار مسخره به نظر آید ولی اقتصاد نیز همچون دیگر شاخه های علوم بر مبنای روش عقلانی بنا نهاده شده، از اینرو این علم نیز همچون دیگر علوم با بنیان نهادن قواعدی در مواجهه با غایات معین ، متوقف خواهد شد برای مثال پدیده هایی که دست کم با دانش امروزی نمی توان آن را مورد تحلیل و بررسی بیشتر قرار داد.^۱

البته آموزه های اقتصاد، هر انسانی را فارغ از غرایز ، علل و اهدافش دربر می گیرد. داوریهای ارزشی غایی و اهداف غایی کنش انسانی هر تحقیق علمی را در برخواهد گرفت و چندان هم قابل تحقیق و بررسی بیشتر نیستند. پراکسیولوژی به راهها و ابزار مورد نیاز برای دستیابی به اهداف می پردازد و موضوع آن را ابزار کنش تشکیل می دهد نه اهداف کنش.

از این منظر ما به سوژکتویسم دانش عمومی کنش انسانی می پردازیم. غایات کنشگران از این منظر داده هایی هستند که پراکسیولوژی کاملاً نسبت به آن خنثی بوده و بدور از قضاوتهای ارزشی ست، فارغ از آنکه ابزار بکار رفته متناسب با اهداف مورد نظر باشند. اگر سعادت گرایان غایت را شادکامی قلمداد کنند یا اگر فایده گرایان و اقتصاددانان آن را سود بنامند، ما باید از منظر سوژکتویستی آنرا همچون هدف و مقصود و مراد دلخواه کنشگر تعبیر کنیم. پیشرفتی نوین در معانی سعادت گرایی، لذت گرایی و فایده گرایی در تعارض با معانی قبلیشان و پیشرفت معنایی نظریه

^۱ البته ما در صفحات بعد خواهیم دید که چگونه علوم اجتماعی تجربی در رویارویی با غایات معین تعامل خواهد کرد.

سوبژکتیویستی ارزش، که از سوی اقتصاديون سياسى كلاسيك شكل گرفته بود در اين فرماليسم وجود دارد؛ همچنين بيانگر سوبژکتیویسم نهفته در عينيت علم است. از اين منظر قضاوتهاى ارزشى کنشگر همچون داده هاى غايى ست که امکان نقد و بررسى بيشتر در آن نيست، اين البته وراى نزاع ميان احزاب و جناحهاى مختلف است، اين همچنين نسبت به تعارض ميان مکتب هاى متعصب مذهبي و دکترین هاى اخلاقي نيز بي تفاوت است و عارى از ارزشگدارى، پيشداورى و قضاوت است که بصورتى جهانى معتبر و کامل است.

۵- عليت به مثابه ضرورت کنش

انسان در موقعيت کنش قرار دارد چراکه او قدرت کشف روابط على تعيين کننده تغييرات را دارد. کنش به پيش شرط عليت نياز دارد و تنها انسان است که توان نگريستن به جهان از زاويه عليت را دارد و مى تواند کنشگر باشد. از اين منظر ممکن است بگوئيم که عليت از مقوله هاى کنش است، ابزار و اهداف نيز پيش شرط عليت و تلاش هستند. در جهانى بدون عليت و قاعده مندى پديده ها، ديگر چيزى براى منطق و کنش انسانى باقى نخواهد بود. از اين روى در يک جهان بى نظم و قاعده انسان حتى توان يافتن جهات و راهنما ها را نخواهد داشت. انسان حتى توان تصور يک جهان بى قاعده و نامنظم را ندارد. در واقع بدون رابطه على ، انسان توان کنش نخواهد داشت و اين غير قابل بازگشت است چراکه اگر انسان در موقعيتى نباشد که بر عليت تاثير بگذارد ، نمى تواند کنشى انجام دهد.

الگوى کهنه عليت عبارت ست از: از کجا و چگونه مى بايستى در نظم ميان فرآيند حوادث على مداخله کنم تا مداخله من آن را در راستاى آرزوهاى من

ترتیب دهد؟ از این منظر سوالی که پیش می آید این است که چه کسی یا چه چیزی پشت این علیت هاست. کنشگر تنها دنبال قاعده و قانون است چراکه می خواهد وارد عمل شود که تنها کمی بعد متافیزیک، علت غایی را به عنوان استنباطی جامع از این کاوش بدست می دهد. قرن‌ها لازم بود تا از این ایده اغراق آمیز و عجیب به این پرسش متواضعانه بازگردیم که کجای سلسله علیت کسی باید وارد عمل شود تا به هدف مورد نظرش دست یابد. تعامل با موضوع علیت در چند دهه اخیر به سبب مباحث گیج کننده چند فیزیکدان برجسته، رضایت بخش نبوده است. البته می توان امیدوار بود که این فصل ناخوشایند از فلسفه، خود هشداری برای فیلسوفان آینده باشد.

متغیرهایی وجود دارد که می تواند علت باشند، ولی تا زمان حال برای ما ناشناخته اند. گاه ما بخشی از دانش را در دست داریم از این رو می توانیم بگویم: در هفتاد درصد همه موارد الف نتیجه ب ست و در باقی موارد ج و دیگر علتها دخیل ند. به منظور جانشین کردن این دانسته های ناقص با اطلاعاتی دقیق، تجزیه الف به عناصر تشکیل دهنده اش ضروری ست و تا زمانی که این اطلاعات دقیق بدست نیامده می بایستی تن به قوانین آماری داد. اما این هرگز معنی علیت را از منظر پراکسیولوژیک متاثر نخواهد کرد چراکه نادیده گرفتن تمام یا بخشی از موضوع نمی تواند علیت را از بین ببرد. مسائل فلسفی، معرفت شناختی و متافیزیکی علیت خارج از حوزه پراکسیولوژی ند. ما تنها بایستی بر این واقعیت ساده تاکید کنیم که انسان برای انجام کنش بایستی از رابطه علی بین وقایع و رویدادها آگاه باشد و تنها تا جائیکه او از این رابطه آگاه باشد می تواند کنشی منوط به هدفی خاص داشته باشد. ما کاملاً آگاهیم که داریم وارد مبحثی چرخه ای می شویم. بر اساس شواهد است که ما درک درستی از روابط علی داریم که

خود واقعیاتی را فراهم می کند که کنش را بر اساس همین دانش به سمت نتایج مورد انتظار رهنمون می کند. اما ما نمی توانیم از این چرخه شوم بگریزیم چراکه علیت یکی از مقوله های کنش است. از همین روست که پراکسولوژی نمی تواند کمکی برای این مشکل بنیادی فلسفه ارائه دهد.

۶- دگر خود

اگر ما بخواهیم مفهوم علیت را در معنای وسیعش بکار ببریم ، غایت شناسان آن را تنوع علیتهای تحقیق نام می نهند. ولی علت نهایی همواره علت اصلی همه علتها (همان علت العلل) است. از منظر یک انسانشناختی ساده انگارانه ، انسانهای اولیه و نوزادان به احتمال زیاد هر تغییر و تحولی را ثمره کنش موجود کنشگری همچون خود تلقی می کنند، چنانکه حیوانات ، گیاهان، کوهها ، رودخانه ها ، چشمه ها و حتی سنگها و اجرام آسمانی همچون انسانها دارای احساس ، اراده و توان کنش هستند. تنها در مراحل بعدی ست که انسان این تلقی جان انگارانه را رها کرده و رویکردی مکانیکی را جایگزین آن می کند. مکانیکالیزم ثابت می کند که در نهایت انسان می تواند به خود باوری در حل همه مسایل فکری و تحقیقات علمی نایل آید. ماتریالیسم و پان فیزیکیالیسم مدعی اند که مکانیکالیسم به مثابه جوهر همه علوم و روشهای ریاضیاتی و تجربی علوم طبیعی ، تنها سیاق تفکر ممکن است و همه تغییرات بایستی همچون مبحث حرکات در قوانین مکانیک استنباط شوند.

بزرگان فیزیکیالیسم هیچ توجهی به مسایل حل نشدهی بنیادهای معرفت شناختی و منطقی اصول علیت و استقرای ناقص ندارند. از منظر آنان این اصول سالم و بی نقصند چون قابل کاربردند. به گفته آنان، وقتی که

آزمونهای آزمایشگاهی نتایج پیشبینی شده توسط نظریات را ثابت کرده و تکنولوژی، ماشین آلات کارخانه جات را به حرکت درآورده، این خود بیانگر صحت و سلامت شیوه ها و یافته های علوم طبیعی مدرن است. مسلماً این علم نمی تواند حقیقت را برای ما بازگو کند و چه کسی می تواند واقعا بگوید معنای حقیقت چیست؟ دست کم مسلم است در راستای موفقیت ما کار می کند.

اما دقیقاً زمانیکه ما شروع به پذیرش کارایی این نظریه می کنیم، پوچی عقاید پان فیزیکیالستی ظاهر می شود. همچنانکه در بالا اشاره شده علم هنوز موفق به حل مشکل رابطه ذهن - بدن نشده است. مطمئناً پانفیزیکیالستها نمی توانند مدعی کارایی روش پیشنهادی شان برای مبحث روابط بین انسانی و علوم اجتماعی باشند. اما بدون شک این اصل که بر طبق آن «خود» انسانهای دیگر را به مثابه موجودی دارای قدرت تفکر و کنش تلقی می کند، هم در زندگی اجتماعی و هم در تحقیقات علمی مفید واقع شده و نمی توان انکار کرد که این اصل کار می کند.

بدون شک فرآیند مشاهده دیگران به مثابه موجوداتی دارای قدرت تفکر و اجرای کنش همچون خود، بخوبی عمل می کند، اما از سوی دیگر به نظر می رسد علوم طبیعی چشم انداز بسیار ناامید کننده ای در تعامل با این امر دارند و هرگز چنین رویه ای را تایید نمی کنند و بیشتر آن را همچون موضوعات دیگر سوژه های علوم طبیعی تلقی می کنند. باید پذیرفت که فراهم کردن شواهدی خاص برای این فرض که منطق من چیزی ست شبیه منطق همگان با همه معانی اش و یا مقوله های کنش من چیزی ست همچون کنش همگان با همه مقوله هایش، غیر ممکن است. با این حال عملگرایان باید به خاطر داشته باشند که این فرض هم در عمل و هم بصورت علمی کارایی

داشته است، پوزیتویستها نیز نباید این واقعیت را نادیده بگیرند که برخی از آنها بصورت تلویحی اعتبار منطق بین الاذهانی را پذیرفته اند و همین خود بیانگر قلمرو "دیگر خود" در زمینه کنش و تفکر به عنوان شاخصه برجسته انسانی ست.^۱

فکر کردن و انجام کنش از ویژگیهای خاص انسانی ست که همه انسانها را در بر می گیرد و انسان فراتر از دسته بندی جانورشناسان تحت عنوان هوموساپینس است و ویژگی خاص انسانی اش ، همواره انسان بودنش است. پراکسیولوژی البته به بررسی روابط میان کنش و تفکر نمی پردازد. برای پراکسیولوژی بنیاد نهادن این امر کافی ست که تنها یک منطق هوشمندانه به ذهن انسان ارجاع دارد و یک حالت از کنش انسانی ست که ذهن انسانی را شامل می شود. اگر چه ممکن است موجوداتی (فرا انسانی یا فرو انسانی) وجود داشته باشند که از راه های دیگری غیر از شیوه انسانی ، اندیشیده و عمل کنند. از این روی ما بایستی دایره تحقیقمان را به مطالعه و بررسی کنش انسانی محدود کنیم.

کنش انسانی پیوندی ناگسستنی با تعقل انسانی دارد که خود تحت تاثیر ضروریات منطقی است. برای ذهن انسانی غیر ممکن است که روابط منطقی را در تضاد با ساختار منطقی ذهن انسانی تصور کند. برای ذهن انسانی تصور نوعی از کنش که مقوله های آن متفاوت از مقوله های کنشی اش باشد، امکان پذیر نیست.

در اینجا تنها دو اصل برای ادراکات ذهنی مان از واقعیت وجود دارد که یا علیت شناسانه و یا غایت شناسانه است، آنچه در این دو مقوله ننگد بر ذهن انسان پوشیده است. تغییرات بر حسب پیامدهایشان یا از منظر علیت

^۱ آلفرد شوٲس . وین ۱۹۳۲ . ص ۱۸

مکانیکی و یا رفتار هدفمندانه قابل مشاهده است و برای ذهن آدمی راه
سومی وجود ندارد.^۱ البته همچنانکه اشاره شد غایت شناسی خود می تواند
به مثابه یکی از انواع علت تلقی شود ولی این واقعیت نمی تواند تمایزات
ضروری میان آن دو را بردارد.

از اینرو رویکرد مکانیکی متعهد به کاربرد وحدت گرایی روش شناختی ست
چراکه علل مکانیکی را به رسمیت شناخته و دارای ارزش شناختی تلقی می
کند که این خود گرافه گویی بیش نیست چون هردو مبنای شناختی (علی و
غایت شناسانه) به دلیل محدودیتهای عقل بشری ناقصند و نمی توانند
مقصود دانش را انتقال دهند. علت گرایی به ارجاع بی پایان به دلایل پیشینی
رهنمون می شود چنانکه هرگز از علت تهی نمی شود و پرسش غایت
شناسان این خواهد بود که محرک نخستین چیست. در هر صورت هر دو
روش به یک علت غایی منتهی می شوند که غیر قابل تجزیه و تحلیل است.
استدلال و تحقیق علمی نمی تواند به آسانی، شناختی کامل و یقینی از همه
چیز بدست دهد. برای این منظور او سعی می کند با ایمانش وجدان و ضمیر
باطنیش را آرامش دهد از این روی دست به گریبان آیین و دکترین های
متافیزیکی خواهد شد.

اگر ما از حریم استدلال و تجربه فراتر نرویم نمی توانیم دیگر کنشها را به
رسمیت بشناسیم و با خودرأیی و تعصبات بی جا نمی توانیم این واقعیت را
نادیده بگیریم. تجربیات روزانه ما ثابت می کنند که مقوله علت، یگانه روش
مناسب برای مطالعه شرایط غیر انسانی محیط است و همچنین به ما ثابت
می کند که دیگران نیز همچون خود ما کنشگرند. برای درک کنش یک طرح

^۱ کارل انگلس. توجیه غایت شناسی به مثابه شکلی از شناخت تجربی. ۱۹۳۰. ص ۱۵

تفسیری و تحلیلی وجود دارد که ثمره شناخت و تحلیل رفتار هدفمندانه ماست.

مبحث تحلیل و بررسی کنش دیگران هیچ ربطی به مشکل روح و جاودانگی روح ندارد. تا آنجا که عمده مخالفت و ایراد تجربه گرایان ، رفتارگرایان و اثبات گرایان به نظریات حول روح اشاره داشته که هیچ فایده‌ای هم برای حل مشکل ما در بر نداشته اند. مساله ای که ما حال با آن روبرو هستیم رد ادراک ذهنی کنش انسانی به عنوان رفتاری معنی‌دار و هدفمند در راستای نیل به هدفی معین است. پوزیتیویسم و تجربه گرایی مایل به کاربرد روشهای تجربی علوم طبیعی در بررسی واقعیت کنش انسانی هستند و آن را همچون واکنشی به محرک ها تلقی می کنند، اما خود محرک ها تن به تحلیل بیشتر با روشهای علوم طبیعی نمی دهند. هر توصیفی از آن بایستی به معناهایی ارجاع داده شود که کنشگر آن را پردازش کرده است. ما ممکن است کالایی را به عنوان عامل محرک پیشنهاد کنیم ولی آنچه که کالایی را نسبت به دیگر کالاها متمایز می کند به آن دسته از معانی برمی گردد که ویژگی های طرفین کنش در موقعیت کنش فراهم می کنند. هیچ نیرنگ دیالکتیکی نیز نمی تواند این واقعیت را که انسان همواره در پی نیل به هدفی معین عمل می کند، ساقط کند. این رفتار هدفمندانه همان کنش است که موضوع تحلیل علم ماست. اگر معانی پردازش شده در موقعیت کنش از سوی کنشگر را ، همچون وضعیت امور و رفتارهای کنشگر در شرایط کنش، نادیده بگیریم ، نمی توانیم قرابتی با موضوع مطالعه مان داشته باشیم. برای فیزیکدانان بررسی علل نهایی پدیده‌ها چندان روش مناسبی نیست چراکه نشانه ای برای تفسیر موضوعات فیزیکی به عنوان نتیجه عملکرد کنشگری با نیل به هدفی خاص به شیوه انسانی، در دست نیست.

پراکسیولوژیست ها هم نمی بایست نسبت به اراده و قصد کنشگران بی توجه باشند، که بدون شک از واقعیات محرز هر کنشی بشمار می روند و بی توجهی به این واقعیت خود به معنای توقف تحقیق و بررسی کنش انسانی ست. البته گاه رویدادها از منظر علوم طبیعی و از منظر پراکسیولوژیک بررسی می شود، چنانکه مسئولیت زدایی از یک سلاح گرم و بررسی صرف آن از منطری شیمیایی و فیزیکی نمی تواند تحلیلی پراکسیولوژیک بدست دهد. چنین تحلیلی مسایل بسیاری را که در علم بررسی رفتارهای هدفمندانه انسان روشن می شود، نادیده می گیرد.

در باب فایده مندی غرایز

دلیل اینکه تنها دو رویکرد علی و غایت شناسی در مطالعات انسانی وجود دارد ناشی از مسایلی ست که به فایده مندی غرایز ارجاع داده می شود. در اینجا گونه ای از رفتار وجود دارد که بر سیاق علیت علوم طبیعی نمی توان آن را تفسیر کرد، اما از سوی دیگر نیز نمی توان آن را به مثابه کنشی هدفمند تلقی کرد. از اینرو برای درک چنین رفتاری مجبوریم آن را بصورت موقتی در نوع شبه کنشی دسته بندی کنیم.

دو چیز در این میان قابل مشاهده است، نخست اینکه ارگانیسم زنده طبق الگوی نظم بصورتی ذاتی میل به واکنش نسبت به محرکها دارد ؛ در ثانی تاثیرهای مفید چنین رفتاری برای تقویت و حفظ ارگانیسم، نیرویی حیاتی محسوب می شود. اگر ما این رفتارها را پیامد آرزوهای هدفمندانه و اهداف محاسبه شده تلقی کنیم باید آن را کنش نام ببریم و همچون روش غایت شناسانه پراکسیولوژیک با آن تعامل کنیم؛ اما از آنجا که ما هیچ ردی از ذهنیت آگاهانه در این رفتار نمی یابیم، آنرا نوعی فاکتور ناشناخته نام نهاده

و غریزه قلمداد میکنیم. به باور ما غریزه یک رفتار شبهه هدفمند حیوانی و ناآگاهانه ست اگر چه واکنش کارهای عضلات و اعصاب انسان را در بر میگیرد. هنوز هم تجسد این عنصر ناروشن (مبهم) به عنوان یک نیرو که آنرا غریزه می نامیم چیز چندانی به علم نمی افزاید. نباید فراموش کنیم که کاربرد این عبارت یعنی غریزه تنها بیانگر آن است که ما هنوز نمی توانیم دقت علمی داشته باشیم.

زیست شناسی موفق به کشف یک محرک طبیعی برای بیشتر فرآیندهای زیستی تحت عنوان غریزه شد. اگرچه که نمی توان بیشتر آنها را به عنوان واکنش های مکانیکی و شیمیایی به محرکهایی مکانیکی و شیمیایی توصیف کرد ؛ اما حیوانات گرایشهایی از خود نشان می دهند که جز با فرض یک فاکتور مستقیم در عملکرد قابل درک نیست.

هدف رفتارشناسی از مطالعه کنش انسانی بدون اعمال روشهای روانشناختی حیوانی مبهم و ناروشن است. تا آنجاکه رفتارهای حیوانی فراتر از فرآیندهایی فیزیولوژیک از قبیل متابولیسم و تنفس بوده و تنها با کاربرد مفاهیم توسعه یافته ی پراکسیولوژیک می توانند آن را تحلیل می کنند. رفتارشناسان در رویکرد خود، مفاهیم انسانی هدفمندی و موفقیت را بکار می برند و بدون آنکه آگاه باشند مفاهیم انسانی فایده مندی و ضرر را بر موضوع مطالعاتی خود اعمال می کنند و با نادیده گرفتن همه مراجع شفاهی که به آگاهی ، هدفمندی و نتیجه اشاره دارد خود را فریب می دهند. در حقیقت ذهن آنان در همه جا دنبال یافتن هدف و سنجش آن بر اساس مفهوم ضایع و انحرافی فایده مندی ست از اینرو رفتارشناسی نمی تواند ارجاعش را به هدفمندی و معناداری کنش واگذارد. روانشناسی حیوانی و مشاهده واکنشهای ناگهانی نوزاد تازه متولد شده چیزی به رفتارشناسی

نمی افزاید و بر خلاف آن روانشناسی حیوانی و روانشناسی نوزاد نمی توانند پیامدها و نتایج دانش کنش انسانی را انکار کنند. بدون مفاهیم و مقوله های پراکسیولوژیک ما می بایستی رفتار انسانی را با مفاهیم روانشناسی حیوانی و روانشناسی نوزاد بررسی می کردیم.^۱

مشاهده رفتارهای غریزی حیوانات موجب طرح پرسشهای گیج کننده ای خواهد شد که کسی برای آن پاسخی ندارد. در جهان غیر ارگانیکی مملو از کارکردهای دوسویه فیزیکیانان و جهان ارگانیکی مملو از فرآیندهای بیولوژیک زیست شناسان، قدرت کنشگری و تفکر انسانی می تواند عجیب و معجزه آسا باشد و همه این معجزات فرض مسلم ذهن ما را تشکیل می دهند. اما آنچه ما آن را غریزه می نامیم نمی تواند همچون مفاهیم محرک، نیرو، زندگی و آگاهی فرض مسلم قلمداد شوند چراکه نمی توان مطمئن بود چیزی یا نشانه ای درباره علت و یا علت غایی یک واقعه را شرح می دهد.

هدف مطلق

برای پرهیز از هرگونه کج فهمی در خصوص مقوله های پراکسیولوژیک تاکید بر عبارات واضح و صریح لازم است. پراکسیولوژی همچون علوم تاریخی کنش انسانی، انسان را کنشگری هدفمند تلقی می کنند. اگر از منظر هدف بنگریم، آنچه هدف تلقی می شود به علت وجود کنشگری هدفمند است

^۱ این رویکردهای نظری خود در قالب گفتمانی هدفمندانه با کاربرد مفاهیم و گزاره های تمثیلی در پی نیل به هدفی خاص هستند و خود این گفتمانها مصداق تعریف میزس از کنش انسانی اند و این در حالی ست که در بستری متعارض و پارادوکسیکال، ضدیت با هدفمندی و کنشگری انسان را هدف تحقیقی خود قرار داده اند. برای تامل و تحقیق بیشتر در این زمینه به سخنرانی هانس هرمان هوپ تحت عنوان *انسان، طبیعت، حقیقت و عدالت* در بنیاد میزس مراجعه شود.

و اگر از موضع معناداری بدان نگاه کنیم ، آن به معنایی که کنشگر انسانی ضمیمه کنش خود می کند ارجاع دارد. پراکسیولوژی و تاریخ ، تجلی بخش ذهنیت انسانی هستند که خود ثمره توانایی های فکری انسان به عنوان موجودی میراست. پراکسیولوژی و تاریخ مدعی آن نیستند که همه چیز را در باب مقصد و مقصود ذهن می دانند و یا اینکه معنا و مقصود وقایع و حوادث تاریخی و برنامه ها و اهداف خدا ، طبیعت و یا روح جهان را که به درک سرنوشت امور جهان و انسان منتهی می شود ، آشکار می سازند. آنها چیزی در باب آنچه فلاسفه ی تاریخ همچون هگل ، اگست کنت، مارکس و یا سیلی دیگر از نویسندگان در خصوص معنا و مفهوم مطلق زندگی و تاریخ مدعی اند ، ارائه نمی کنند.

انسان با زندگی نباتی

برخی فلاسفه با چشم پوشی از همه کنشها، جستجوی هدفی غایی را به انسانها توصیه می کنند. آنها زندگی را مملو از شرّ و درد و آزار دانسته بگونه ای که هیچ تلاش هدفمندانه انسانی نمی تواند آن را تحمل پذیر کند. شادی و شادکامی تنها در صورتی ممکن می شود که انسان دست از اراده، آگاهی و زندگی بشوید. تنها راه به سوی شادی و رهایی ، انفعال ، بی تفاوتی و جمود کامل همچون گیاه و وانهادن تفکر و کنش است. همچنانکه آموزه های فلاسفه گوناگون هند مخصوصاً بودیسم و فلسفه شوپنهاور بدان اشاره دارند.

پراکسیولوژی نه تنها به این موارد نمی پردازد بلکه نسبت به داوریهای ارزشی و انتخاب هدف غایی بی تفاوت است. پراکسیولوژی وظیفه ای در خصوص اثبات یا رد این ادعاها ندارد بلکه آن را توصیف می کند. موضوع

پراکسیولوژی کنش انسانی ست. انسان در دانش پراکسیولوژی نه یک موجود نباتی بلکه موجودی کنشگر است.

فصل دوم: مسایل معرفت شناختی دانش کنش انسانی

۱- پراکسیولوژی و تاریخ

تاریخ و پراکسیولوژی دو شاخه اصلی از رشته های علوم کنش انسانی قلمداد می شوند. تاریخ یک مجموعه از وقایع و دسته بندی سیستماتیک از همه داده های تجربه شده مربوط به کنش انسانی را شامل می شود و با مضمون واقعی کنش انسانی سروکار دارد. تاریخ همه تلاشهای انسانی با سیل عظیم و متنوعی از کنشهای فردی با ماهیتی تصادفی، ویژه و خاصش را در بر می گیرد. آن به بررسی همه آرا و نظریاتی که کنش انسانی و پیامدهای اجرای کنش را رهنمون می کنند می پردازد و همه وجوه فعالیت های بشری را در بر می گیرد که خود به تاریخ عمومی و تاریخ دیگر رشته های علمی تفکیک می شود. همچون تاریخ کنشهای سیاسی و نظامی، ادبیات، هنر و علم، مذهب، آداب و رسوم و بسیاری دیگر از حوزه های زندگی انسانی. در این میان قوم شناسی و مردم شناسی البته نه به مثابه بخشی از زیست شناسی و روانشناسی و نه به مثابه فیزیولوژی و معرفت شناسی یا فلسفه جای می گیرد.^۱

۱۸- تاریخ اقتصادی، اقتصاد توصیفی و اقتصاد آماری نیز البته جزو تاریخ بشمار می آیند. عبارت جامعه شناسی البته در دو معنی متفاوت بکار رفته است؛ جامعه شناسی توصیفی به تعامل با پدیده های تاریخی کنش انسانی (البته نه با رویه اقتصاد توصیفی) می پردازد که بخشی از موضوعات این حوزه با رشته های مردم شناسی و قوم شناسی هم
۷۰

موضوع مباحث تاریخی به گذشته تعلق دارد اما نمی تواند چیز چندان قابل اعتباری برای همه کنشهای انسانی در آینده به ما بیاموزد. تاریخ البته انسان را خردمندتر و با درایت تر می کند اما تاریخ، دانش یا مهارتی خاص را که همچون تکالیفی عینی برای بکارگرفتن انگاشته شود، فراهم نمی کند.

علوم طبیعی نسبت به تاریخ رویکردی عینی بکار می برد و همه تجربیات و رویدادهای گذشته را که در آینده هرگز دوباره (از سوی کنشگران تاریخی-مترجم) تجربه نخواهند شد را همچون تجربیاتی فردی که می تواند در موقعیت تک افتاده محیط آزمایشگاهی مورد مشاهده قرار گیرد، تلقی می کند. فاکتهایی که بدینوسیله گردآوری می شوند و همچون معیاری برای استقرا بکار گرفته می شوند، می تواند نتیجه این مشاهده عملیاتی باشد و اگر چه شاخصهای معرفت شناسی اش را ارضا می کند ولی همچنان مشکل را برطرف نمی کند.

تجربه مورد اشاره در دانش کنش انسانی همواره به مثابه یک پدیده پیچیده است. تجربیات آزمایشگاهی نمی توانند این وجهه از کنش انسانی را مد نظر قرار دهند. ما هرگز در موقعیت مشاهده تغییرات یک عنصر با ثابت نگه داشتن دیگر شرایط و وقایع قرار نداریم. تجربیات تاریخی به مثابه پدیده هایی پیچیده، هرگز در موقعیتی نیستند که دانشمندان علوم طبیعی وقایع را ایزوله کرده و آن را به آزمایش بگذارند. اطلاعات بدست آمده از تجربیات

پوشی دارد. جامعه شناسی عمومی بیش از دیگر رشته های تاریخی رویکردی جهانی و کلان نسبت تجربیات تاریخی دارد. برای مثال تاریخ به بررسی زندگی مردم در یک جغرافیای خاص می پردازد ولی ماکس وبر در رساله اصلی اش یعنی اجتماع و جامعه شهری، شهر را به مثابه امری عمومی با همه تجربیات تاریخ شهرنشینی، فارغ از محدودیتهای دوره های تاریخی، جغرافیایی و یا فردی، ملی، نژادی و مدنی اش مد نظر دارد.

تاریخی نمی تواند به عنوان مواد مورد نیاز برای ساخت نظریات و پیشبینی وقایع آینده بکار آیند؛ همه تجربیات تاریخی به صور مختلفی تفسیرپذیر و در حقیقت از راههای مختلف قابل تحلیل اند. از اینرو فرضیات پوزیتیویستی و متافیزیکی مبهم و گنگ خواهند بود. اصلاح و انطباق دانش کنش انسانی بر سیاق الگوی فیزیک و دیگر علوم طبیعی غیر ممکن است. در اینجا هیچ ابزاری برای بنیاد نهادن نظریه پیشینی رفتار انسانی و وقایع اجتماعی وجود ندارد. تاریخ هرگز به اثبات یا رد هیچ عبارت عمومی نمی پردازد آنچنانکه علوم طبیعی به قبول و یا رد فرضیات در بستر تجربیات آزمایشگاهی می پردازند. نه بازنگری تجربی و نه انحراف تجربی طرح عمومی در این رشته ممکن نیست.

پدیده پیچیده در تولید آنچه زنجیره های مختلف علی ست پیچیده عمل می کند و نمی تواند با هیچ نظریه ای به آزمون گذاشته شود. اتفاقا برخی پدیده ها تنها از طریق تشریح مبتنی بر برخی نظرات برگرفته شده از منابع و مراجع پیشینی قابل درکند که در خصوص پدیده های طبیعی تشریح وقایع نمی بایستی با نظریات به اثبات رسیده توسط داده های تجربی ناسازگار باشد؛ اما در خصوص وقایع تاریخی چنین محدودیتی وجود ندارد و نظریه پردازان بایستی در دسته بندی مجدد مبتنی بر تشریح اختیاری، آزاد باشند. اینجا باید توضیح داد که بدون هیچ دلیلی عقل و ذهن انسان می تواند به ابداع برخی نظریات تخیلی بپردازد.

پراکسیولوژی نه یک دانش علمی تاریخی بلکه دانشی نظری و نظام مند است. یک بینش در باب کنش انسانی فارغ از موقعیتها و شرایط محیطی، تصادفی و فردی کنشهای واقعی ست و یک شناخت ناب رسمی و عمومی ست بدون آنکه به محتوای مادی و وجهه خاص موردی عینی ارجاع داشته

باشد. اهداف این دانش برای همه موارد معتبر است و عبارات و طرحهای نظری آن برآمده از داده های تجربی نیست. آن همچون منطق و ریاضی یک دانش پیشینی ست، هدف آن رد یا اثبات مبتنی بر فاکتها و تجربه نیست و چراکه آنها پیشنیازهایی ضروری برای درک همه وقایع تاریخی بشمار می روند که بدون آنها وقایع تاریخی را همچون تصاویر واقع بر یک کلایدسکوپ ، درهم و برهم می بینیم.

۲- شاخصه های منطقی و پیشاتجربی پراکسیولوژی

انکار هر نوع دانش پیشینی ، از گرایشات رایج و مد روز فلسفه معاصر است. ادعای آنان این است که همه دانش بشری ثمره تجربه و داده های تجربی است. البته به آسانی می توان درک کرد که عمده این گرایشات به نوعی واکنش به افراط گرایی توهم فلسفی و الهیات بود. چنانکه متافیزیسین ها جویای کشف معنای تحول تاریخی، ویژگیهای روح و ماده، قوانین حاکم بر همه وقایع فیزیکی، شیمیایی و فیزیولوژیکی با استناد به اصول و مبانی اخلاقیات شهودی بودند. این گمانه زنی های سبکسرانه و سخیف آنان بیانگر نادیده انگاری مبانی حقیقت امر، نزد علم بود. آنان متقاعد شده بودند که تنها با ادله و بدون ارجاع به واقعیات تجربی می توان همه چیز را توضیح داده و به همه مسایل پاسخ داد.

علوم طبیعی نوین همه موفقیت خود را مدیون روشهای مشاهده ای و تجربی ست و در این شکی نیست که تجربه گرایی و عملگرایی ، همه فرآیندهای علوم طبیعی را توضیح داده است. اما در این شکی نیست که آنان در انکار و تکذیب ریاضی و منطق و پراکسیولوژی به مثابه دانش پیشاتجربی و توهم پنداری دانش غیر تجربی ، بر خطا بوده اند.

در دفاع از پراکسیولوژی باید گفت که اغلب این فلاسفه نه تنها علم اقتصاد را نادیده گرفته اند بلکه غالباً آگاهی چندانی از تاریخ ندارند. از منظر فلاسفه رویکردها و طرز تلقی فلسفی، یک حرفه تخصصی و متعالی ست که چندان با سطوح دون پایه و منفعت گرایانه سازگاری ندارد. فیلسوف از این واقعیت که او از راه فلسفه اش به کسب درآمد و امرار معاش می پردازد خشمگین شده و از اینکه همچون صنعتگر و کشاورزی پنداشته شود که به کسب پول از راه شغلش می پردازد رنجیده خاطر می شود. مسایل مالی از امور معمولی ست و فلاسفه با پرداختن به امورات برجسته ای چون حقیقت و ارزشهای ابدی و مطلق، نمی خواهند ذهنشان را به مشکلات مادی آلوده کنند.

این مسایل چه عناصر پیشینی تفکر باشند و چه نباشند، ضرورت و اجتناب ناپذیری شرایط عقلانی اندیشیدن و تفکر، مقدم بر این تمثیلات مفهومی ست و تجربه را نبایستی با مباحث ژنتیکی در خصوص چگونگی دستیابی انسان به توانایی ذهنی به مثابه یک ویژگی انسانی دچار سردرگمی کرد. انسان این ویژگی را از اجداد غیر انسانی اش به ارث برده و آنان (پیشینیان) در دوره فرآیند تبدیل شدن به انسان، این ظرفیت را به آن اعطا کرده اند. این انتقال تحت تاثیر تغییر شرایط جوی و محیطی به اسلاف آنان به عنوان نسل جایگزین صورت گرفت. از اینرو تجربه گرایان اصول بنیادی عقل و منطق را ثمره تجربه و بیانگر تطبیق انسان با شرایط محیطی می دانند.

از منظر این نظریه بین اجداد غیرانسانی و هوموساپینس، مراحل میانینی وجود داشته است که در این میان اگرچه آنان به ابزار منطقی و عقلانی مجهز نبوده اند ولی مایه هایی از خرد و منطق را می توان در آنان دید. آنان هنوز دارای ذهن خردمند نیستند ولی می توان گفت در وضعیت ذهن

پیشامنتقی قرار دارند و کارکردهای ناتمام و نامرتب منطقی شان آنان را به سمت و سوی وضعیت عقلانی و خردمندانه رهنمون کرد. عقل، تفکر و منطق ، پدیده هایی تاریخی اند. تاریخ عقل به مثابه تاریخ تکنولوژی ست و نمی- توان آنچه را که ما خرد و عقل می دانیم ، آخرین و نهایی ترین نوع آن در جریان تکامل باشد. عقل انسانی پدیده ای تکاملی و تاریخی از موجودات غیر انسانی به گونه خردمند ابر انسانی ست. عقل و خرد انسانی یکی از کاراترین ابزارهای انسانی در تلاشش برای حیات در میانه حوادث و وقایع پیاپی زیست بومی ست و از اینرو آن را نمی توان چیزی ثابت و ابدی پنداشت بلکه آن گذرا (و منطبق با شرایط محیطی و ظرفیتهای تکاملی اش - مترجم) است.

بعلاوه انسان همچنین در زندگی شخصی خود نه تنها تحول فیزیولوژیک از یک موجود ساده تک سلولی به یک پستاندار پیچیده، بلکه تحول روحی از یک موجود نباتی به یک جاندار با قابلیت ذهنی عقلانی را تجربه می کند. این تحول در دوران جنینی کامل نمی شود ، بلکه بعد از تولد و از دوران نوزادی و گام به گام تا مرحله آگاهی کامل انسانی تداوم دارد. از اینرو هر انسانی از دوران آغاز جوانی، ساختار ذهنی اش، فرآیند گذار از اعماق تاریکی به انواع مراحل متفاوت فکری را تجربه می کند.

از این رو این مبحث خاص جانوران است. ما از این فاصله غیر قابل اتصال میان عقلانیت انسانی و واکنشها و نروزیهای عصبی حیوانی کاملاً آگاهیم. اما همزمان درک می کنیم که نیروهایی در تلاش برای نیل به روشنائی فهم و ادراک اند، همچون زندان بانانی که در اضطراب رهایی از عذاب این تاریکی ابدی و اتوماسیون اجتناب ناپذیر قرار دارند. ما آنان را درک می کنیم چراکه خود در موقعیت مشابهی قرار داریم: فشارهای عبث برای رهایی از

محدودیت‌های ابزار عقلانی، تلاشهایی بی ثمر پس از عدم دستیابی به شناخت کامل.

اما مساله پیشینی بودن مبحث متفاوتی ست، این موضوع به چگونگی پیدایش آگاهی و عقل نمی پردازد. بلکه به شاخص های ضروری و اجتناب ناپذیر ساختار منطقی ذهن انسانی اشاره دارد. موضوع روابط بنیادی منطق، اثبات یا رد چیزی نیست. همه تلاش ها برای اثبات آن می بایستی بر اساس پیشفرض اعتبار آن بنا شود. توضیح دادن آن برای کسی که این اصول را نزد خود قبول نداشته باشد غیر ممکن است و تلاش برای تعریف آن بر مبنای قواعد تعریف پذیری ، منتهی به شکست خواهد شد. آنها در حقیقت قضایای مقدماتی و اسبق بر هر تعریف اسمی و واقعی اند. آنها مقوله هایی غایی و تحلیل ناپذیرند و ذهن انسان نمی تواند وجود مقوله های منطقی متضاد با آن را تصور کند. اینکه نزد ابرانسان چه ماهیتی خواهد داشت اصلا مهم نیست، موضوع این است که برای انسان، ضروری و بصورت اجتناب ناپذیری پیش نیاز درک ، مشاهده و تجربه است.

این اصول پیشینی چیزی کمتر از پیشنهاد های ضروری حافظه نیست. در علوم طبیعی گرایش بسیار به توصیف حافظه به مثابه یک پدیده عمومی وجود دارد. هر ارگانیسم زنده ای تاثیرات محرک های نهایی را در خود حفظ می کند و شکل کنونی هر ماده غیر ارگانیکی نتیجه تاثیراتی ست که در گذشته بر آن وارد آمده است. از یک منظر استعاری می توان گفت ساختار زمین شناسی جهان همه تغییرات کیهانی پیشین را در حافظه خود دارد و بدن انسان خود بازمانده تغییر و تحولات وارده بر نیاکان آدمی ست. اما حافظه با یگانگی ساختاری و تغییرات متمادی کیهانی کاملاً متمایز است. این یک پدیده در باب آگاهی ست که منطبق بر اصول پیشینی منطق است.

همواره عدم یادآوری چیزی از دوران جنینی و شیرخوارگی معمای روانشناسان بوده است. فروید تلاش کرد این فقدان بازیابی خاطرات را با سرکوب خاطرات ناخوشایند توضیح دهد. اما موضوع این است که در وضعیت عدم آگاهی، چیزی برای یادآوری وجود ندارد. واکنشهای غیر ارادی و ناآگاهانه به محرکهای محیطی نه تنها برای جنین و شیرخوارگان بلکه حتی برای بزرگسالان نیز چیزی برای یادآوری در بر ندارد. تنها وضعیت آگاهانه قابلیت یادآوری دارد.

ذهن آدمی یک لوح سفید نیست که وقایع بیرونی تاریخش را بر آن ثبت کند، بلکه وسیله ای است با مجموعه ای از ابزار برای درک محیط و انسان که این ابزار را به مثابه ساختار منطقی ذهنی اش در گذار تکاملی از یک آمیب به موقعیت پیچیده ی کنونی به دست می آورد و منطقا بر هر تجربه ای مقدم خواهد بود.

انسان موجودی نیست که تحت تاثیر محرکهای گریز ناپذیر باشد که شرایط و وضعیت زندگی اش را تعیین کنند. او موجودی کنشگر است و مقوله منطقی کنش، مقدم بر هر نوع کنش واقعی ست. این حقیقت که انسان توان تصور مقوله هایی را در تضاد با مبانی روابط منطقی و اصول علیت و غایت شناسی ندارد، ممکن است ما را با آنچه آپریوریسم روش شناختی قلمداد می شود متصل گرداند.

هر کسی در رفتار روزانه اش بارها و بارها بر تغییر ناپذیری و جهان شمولی مقوله های کنش و تفکر گواهی می دهد. هر آنکه روابطی دارد و می خواهد دوستانش را متقاعد کند یا به آنان اطلاع رسانی کند، هر آنکه سوال یا جوابی برای خواست دیگران مطرح می کند، تنها با اقتدا به این رویه مشترک با دیگر انسانها که ساختار منطق انسان عقلانی ست، می تواند عمل

کند. این نظریه که الف می تواند الف نباشد یا اولویت الف بر ب همزمان اولویت ب بر الف باشد در ذهن انسان غیر قابل تصور و پوچ می نماید. ما در موقعیتی نیستیم که همه گونه های پیشا منطقی و فرا منطقی تفکر انسانی را درک کنیم. جهان بدون مفاهیم علیت و غایت شناسی غیر قابل ادراک است.

مهم نیست که حوزه ای و رای دسترسی ذهنی انسان باشد، همواره حوزه هایی وجود دارند که مقوله های آن متمایز از کنش و تفکر انسانی اند. هیچ دانشی از این حوزه ها برای ذهن آدمی قابل درک نیست و جستجو در باب آن بیفایده است و آن مباحثی و رای شناخت انسانی ست. دانش انسانی متناسب با ساختار ذهنی ست و چنانچه به بررسی کنش انسانی پرداخته شود این بدان معنا نخواهد بود که همه مقوله های و رای کنش میبایستی متناسب با ذهن انسانی بوده و همه پروژه های دنیای بیرونی ما بر اساس آن تغییر کند. همه مبحث پراکسیولوژی به این حقیقت اشاره دارد که همه مفاهیم کنشی در گردونه عملیات کنش معتبر است. این به معنای منع گردآوری داده ها و آمار درباره دنیای غیر قابل تصور و خیالی نیست.

پراکسیولوژی از اینروی در دو معنا، دانشی انسانی ست، از یک منظر مدعی ارائه فضایی ست که به دقت تعریف شده و برای کنش همه انسانها معتبر است و از منظر دوم یک دانش انسانی ست چراکه تنها بر کنش انسانی تمرکز داشته و چیزی در باره کنش انسان نخستین و ابر انسان ارائه نمی دهد.

ادعای ناهمگونی منطقی انسان اولیه

برخی به اشتباه فکر می کنند که نوشته های لوسین لوی برول^۱، دکترینی در باب تمایز ساختار منطق انسان اولیه و تمایز مقوله های ذهنی با انسان امروزی است. اتفاقاً برخلاف این ادعا، لوی برول بر اساس مطالعه دقیق شواهد مردم شناختی موجود، به ارائه گزارشی درباره کارکردهای ذهنی انسان نخستین می پردازد و ثابت می کند که در فعالیتهای ذهنی انسانهای وحشی نیز روابط بنیادینی در ساختار منطقی آنان با مقوله های فکری در ایفای کنش، نقش دارند. محتوای افکار انسان اولیه با انسان کنونی متمایز است، اما هر دو ساختار منطقی مشابهی داریم.

اگر چه لوی برول همچنان معتقد است شاخصه های ذهن انسان بدوی ضرورتاً رمزی و پیشامنتقی ست و بازنمودهای جمعی نزد انسان بدوی، ثمره قانون مشارکت^۲ است که این با قانون تمایز در انسان کنونی تفاوت دارد؛ با اینحال لوی برول تمایز افکار پیشامنتقی و منطقی را به محتوای آن ارجاع می دهد نه به شکل و مقوله های ساختاری فکر. او همچنین اعلام می کند که حتی در انسان معاصر همچنان تاحدودی می توان ایده هایی را یافت که بصورتی ریشه دار، شانه به شانه ی منطق کنونی هنوز از قانون مشارکت تبعیت می کنند که بیانگر همزیستی ایده های پیشا منطقی و رمزی با منطق کنونی است.

^۱ Lucien Levy-Bruhl

^۲ کیهانشناسی انسان بدوی رمز آلود و تخیلی ست از اینروی آنان عمدتاً بین اشیا و بازنمودهای جمعی، نوعی ارتباط و مشارکت قایلند به گونه ای که شیء در شبکه ای از نیروهای رمزی قرار دارد، نیروهایی که در جهان خارجی مداخله کرده و آن را اداره می کنند و هر کسی بنا به موقعیتی که از سوی این نیروها بدانها داده شده، از آن سهمی می برند.

لوی برول آموزه های بنیادی مسیحیت را به قلمرو ذهنیت پیشامنتقی تنزل می دهد. امروزه بسیاری نسبت به دکترین مسیحیت و تفاسیر الهی آیین مسیحی انتقاد دارند ولی کسی جرأت این ادعا را نداشته که بگوید پدران آیین مسیحیت و کسانی چون سنت آگوستین و سنت توماس ، مقوله های ساختار منطقی متفاوتی با انسان کنونی دارند. تفاوت میان انسانی که به معجزه ایمان دارد و دیگری که به آن اعتقادی ندارد به تمایز محتوایی در افکار آنان ارجاع دارد نه به تمایز در ساختار منطقی آنان. کسی که سعی دارد امکان حدوث و واقعیت معجزه را به ما نشان دهد احتمال دارد بر خطا باشد، اما همچنانکه میل و هیوم اشاره داشته اند آشکار کردن اشتباه او از لحاظ منطقی چندان پیچیده تر از هر اشتباه فلسفی و اقتصادی نیست.

بهترین نتیجه از تحقیقات لوی برول همین عبارت از خود اوست که: ذهن انسان بدوی همچون ما، مشتاق یافتن دلیلی برای اتفاقات و رویدادهای پیرامون است، اما جهت ما با آنان متمایز است. یک زارع مشتاق بهره وری بیشتر محصولش است اما او مسیر متمایزی را می پیماید. او ممکن است مناسکی جادویی انجام دهد، یا به نیایش بپردازد، یا شمعی نثار تصویری از حامی مقدس اش کند و یا کود بیشتری برای حاصلخیزی بیشتر بکار برد. اما در نهایت آنچه انجام می دهد کنشی ست که ابزارهای ویژه خود را برای نیل به هدف بکار گرفته ست. سحر و جادو یک فن آوری در معنای گسترده تر آن ست و جنگیری نیز عملی هدفمند بر اساس نوعی جهانبینی است که امروزه همه ما آن را خرافی می دانیم. اما مفهوم کنش بیانگر رهنمون بودنش از یک نظریه درست و موفقیت تکنولوژیک در دستیابی به هدف معین شده نیست. بلکه بیانگر آنست که به زعم کنشگر ، ابزار بکار برده شده تاثیر مورد انتظار کنشگر را خواهد گذاشت.

داده های تاریخی و مردم شناسی هیچ تضادی با یگانگی ساختار منطقی انسانها از نژاد، جنس و کشورهای مختلف ندارد.

۳. پیشینی و واقعی

استدلالات پیشینی کاملاً مفهومی و استنباطی هستند. آنها چیزی و رای خود تولید نکرده و یک نوع رای تحلیلی اند. آنچه ما از آن استنباط می کنیم همگی مندرج در مقدمات بکار رفته در آن است ؛ از اینرو به عبارت عامیانه اش چیزی به دانسته های ما نمی افزاید.

همه قضایای هندسی از اصول موضوعه تشکیل شده اند. مثلث قائم الزاویه به قضیه فیثاغورث اشاره دارد و این قضیه یک همانگویی ست که استنتاجی تحلیلی بر آمده از مقدمات بدیهی را بیان می کند؛ ولی هیچ کسی نمی تواند مدعی این باشد که هندسه بصورت عام و قضیه فیثاغورث بصورت خاص ، چیزی به دانش ما نافزوده است. شناخت برآمده از استدلال های منطقی همچنین می تواند حوزه های غیر قابل دسترسی را نسبت به قبل، به روی ذهن ما بگشاید. از اینرو وظیفه اصلی استدلالهای پیشینی از یک سو آسان کردن همه مفاهیم ، مقولات و مقدماتی ست که خود از آنها برآمده و از سوی دیگر بیان اینکه این مفاهیم و مقدمات چه چیزی نیستند؛ کار آن در واقع آشکار کردن و اعلان این است که قبلاً چه چیزی پنهان و ناشناخته بوده.

همه قضایای نظریات پولی به مفهوم پول اشاره داشته اند. نظریه مقداری پول در خصوص مفهوم پول چیزی به دانسته های ما نمی افزاید ، چنانکه از این منظر پول انتقال یافته، توسعه داده شده و گسترانیده می شود، این در حقیقت یک قضیه تحلیلی به مثابه قضیه ی مثلث قائم الزاویه فیثاغورث است.

اما با اینحال کسی نمی تواند ارزش شناخت حاصل از نظریه مقداری را انکار کند؛ با اینحال برای اذهانی که منطق اقتصادی را دریافته اند این همچنان ناشناخته است. یک خط از تلاش های بی ثمر برای حل چنین مسایلی نشان می دهد که چرا دستیابی به موقعیت کنونی دانش چندان آسان نبوده است.

اینکه نظام علم پیشینی به ما شناخت کامل از واقعیت را ارائه نمی دهد، نمی تواند یک نقص قلمداد شود. این مفاهیم و قضایا ابزارهایی ذهنی اند که رویکرد و منظری برای شناخت کامل از واقعیت را بر ما می گشایند، نه اینکه خود دانشی واقعی درباره همه چیز باشند. نظریه و درک زندگی و تغییر واقعیت در تضاد با هم قرار ندارند. بدون نظریه، علم پیشینی عام کنش انسانی، نمی تواند درکی از واقعیت کنش انسانی داشت.

رابطه عقل و تجربه برای مدتها از مسایل بنیادی فلسفه بوده است. فلاسفه همچون همه مسایل دیگر در نقد دانش، تنها به علوم طبیعی استناد می کردند و این اغفال آنان از علم کنش انسانی، تلاشهای شان را نسبت به پراکسیولوژی بی ثمر می کند.

یکی از رویه های رایج برای حل مشکلات معرفت شناختی اقتصاد، انطباق آن با علوم طبیعی بود است. برخی قراردادگرایی پوانکاره را پیشنهاد می کنند،^۱ آنان قضایای عقلانی اقتصاد را همچون موضوعی زبانی یا قراردادی منطقی قلمداد می کنند.^۲ دیگرانی هم تن به نظریه توسعه یافته آلبرت انشتاین می دهند.^۳ انشتاین این پرسش را مطرح کرد که چگونه می توان ریاضیات را به مثابه فرآورده عقل انسانی که منشای تجربی ندارد متناسب با یک واقعیت عینی تلقی کرد؟ آیا انسان با اتکای صرف به عقل می تواند تصویری از

^۱ Henri Poincaré, *La Science et l'hypothèse* (Paris, ۱۹۱۸), p. ۶۹.

^۲ Felix Kaufmann, *Methodology of the Social Sciences* (London, ۱۹۴۴), pp. ۴۶-۴۷.

^۳ Albert Einstein, *Geometrie und Erfahrung* (Berlin, ۱۹۲۳), p. ۳.

واقعیت را ارائه کند؟ و پاسخ او بدینصورت بوده است که: تا آنجا که قضایای ریاضیاتی به واقعیت ارجاع دارند، آنها نمی توانند یقینی باشند و تا آنجا که این قضایا یقینی اند، نمی توانند به واقعیت ارجاعی داشته باشند.

در هر صورت علم کنش انسانی بشدت با علوم طبیعی متمایز است ولی متأسفانه همه محققان بر آن بوده اند که نظام معرفت شناختی کنش انسانی را بر اساس علوم طبیعی بنا کنند.

موضوع اصلی پراکسیولوژی یعنی کنش انسانی خود برآمده از یک مرجع مشابه یعنی عقلانیت انسانی ست. کنش و عقل هر دو همجنس و هم نوع هستند؛ آن دو ممکن است حتی دو وجهه نظر متفاوت از یک چیز قلمداد شوند. عقل از طریق استدلال ناب، امور را روشنتر می کند و ویژگی های ضروری کنش، خود پیامد این واقعیتند که کنش برآمده از عقل است. قضایای منتج شده از ادله های درست پراکسیولوژیک، همچون ادله های ریاضیاتی معتبر و بدون چون چرا هستند. آنها بصورتی بی قید و شرط به این مهم اشاره دارند که کنش واقعی ست که در تاریخ و زندگی انسانی مندرج است و پراکسیولوژی انتقال دانش دقیق این امور واقعی ست.

نقطه آغاز پراکسیولوژی انتخاب میان گزاره ها و تصمیم گیری در خصوص روشهای اجرا نیست، بلکه انعکاس جوهر کنش است. هیچ کنشی وجود ندارد که در مقوله های پراکسیولوژیک جای نگیرد، از لحاظ ابزار و اهداف یا هزینه ها و فرآیندها هیچ نوع کنش متفکرانه ای نمی توان یافت که آن را نتوان متمایز و به دقت تفکیک کرد. در اینجا چیزی جز مفهوم تبادل اقتصادی وجود ندارد، همه چیز در اینجا به تبادل و عدم تبادل اشاره دارد؛ همه مبادلات و مفاهیم متناسب با آن در اینجا کاملاً معتبرند و گذاری از

تبادل به عدم تبادل یا از مبادله مستقیم به غیر مستقیم وجود ندارد و هیچ تجربه ای نمی تواند در تعارض با این موارد قرار گیرد.

تجربه نمی تواند در نقطه آغاز عقل قرار گیرد چراکه همه تجربه های مربوط به کنش انسانی مشروط به امکان مفاهیم پراکسیولوژیک اند و با کاربرد آن امکان معناداری می یابند. اگر ما مقوله های برآمده از پراکسیولوژی را در ذهن نداشته باشیم هرگز نمی توانیم به درک و تشخیص کنش نایل شویم. در مشاهده به جای خرید و فروش، سطح قیمت ها، دستمزد و علایق ما صرفاً جنب و جوش و حرکات مردم را مشاهده می کنیم. تنها با کاربرد مفاهیم پراکسیولوژیک موفق به داشتن تجربه ی کنشهای خرید و فروش انسانی خواهیم شد و بدون کمک این مفاهیم ما چیزی از تبادل انسانی درک نخواهیم کرد. بدون دانش پیشینی در باب سکه ها، آنها از لحاظ تجربی تنها نوعی فلز مسطح هستند و لا غیر؛ تجربه برای درک بیشتر پول، نیازمند آشنایی با مقوله پراکسیولوژی «ابزار مبادله» است.

در خصوص ادعایمان در باب شاخصه های پیشینی پراکسیولوژی ما در پی ارائه پیش نویس طرحی برای علوم آینده نیستیم که متفاوت از علم کنش انسانی کنونی باشد. ما به دنبال حفظ و ابقای ماهیت پیشینی علوم نظری در خصوص کنش انسانی نیستیم، بلکه آن خود بدینصورت است و به همین سیاق نیز باقی خواهد ماند. هر تلاشی برای انعکاس مسایل و مباحث برآمده از کنش انسانی لزوماً به استدلالهای پیشینی محدود می گردد و فرقی هم نمی کند که فرد مباحثه گر، یک تئوریسین جویای علم ناب باشد یا دولتمرد، سیاستمدار و یا شهروندی عادی که جویای درک تغییرات و کشف سیاست عمومی و یا رفتار خصوصی متناسب با منافع خودش است. مردم ممکن است در خصوص اهمیت هر تجربه واقعی شروع به بحث کنند، اما بحث

بناچار از ویژگیهای محیطی و اتفاقی وقایع دور شده و به تحلیل اصول بنیادی منتهی می شود و بتدریج همه مراجع به اتفاقات واقعی برانگیزنده بحث منتهی می شود.

تاریخ علوم طبیعی، تاریخ نظریات و فرضیات دور ریخته شده است چرا که از لحاظ تجربی به اثبات نرسیده اند. برای مثال مغالطات مکانیک قدیم را که از سوی گالیله رد شد، یا سرنوشت نظریه فلوژستون^۱ (آتش عنصر اساسی حیات است) در یونان باستان را بخاطر آوردید. قهرمانان و بزرگان این نظریات ناسازگار، همگی مدعی اثبات نظریاتشان از راه تجربه بوده اند. واقعیت این ست که تجربه به عنوان یک پدیده پیچیده همواره از سوی بسترهای نظری متضاد باز تفسیر شده است. خواه این تفاسیر رضایت بخش و یا غیر قابل قبول باشند، درک آنها به بسترهای عقلانی پیشینی نیاز دارد.

تاریخ در خصوص قواعد عمومی، قوانین و اصول چیزی به ما یاد نمی دهد؛ در اینجا ابزاری برای انتزاع قضایا و یا نظریاتی در باب رفتار انسانی و سیاست، از تجربیات تاریخی وجود ندارد. وقایع تاریخی چیزی جز مجموعه ای خام و نامرتب از حوادث و اتفاقات گیج کننده نخواهد بود، اگر به کمک دانش پراکسیولوژی آن را روشن، مرتب و تفسیر نکنیم.

^۱ phlogiston theory

این نظریه یک توضیح علمی اولیه برای احتراق بود که در قرن های ۱۷ و ۱۸ توسعه یافت و وجود ماده ای آتش مانند به نام «فلوژستون» را در مواد قابل اشتعال مطرح می کرد. در هنگام سوختن، این فلوژستون آزاد می شد و باعث شعله ور شدن و باقی ماندن بقایای آن می شد.

۴- اصول فردگرایی روش شناختی

پراکسیولوژی با کنش انسان به مثابه فرد تعامل دارد. تنها با بررسی های بیشتر در این زمینه است که شناخت از کنش مشارکتی نیز بدست می آید و کنش اجتماعی را بایستی به عنوان مورد خاصی از مقوله های بیشتر جهانی شده کنش انسانی قلمداد کرد. این فردگرایی روش شناختی از سوی بسیاری از پیروان مکتب متافیزیکی مورد حمله قرار گرفته شده و به مثابه یک مغالطه تسمیه گرایانه (نومینالیستی) تحقیر شده است. این انتقادات، فرد را نوعی انتزاع خالی می پندارند چراکه انسان واقعی همواره عضوی از اجتماعش محسوب می شود. در ضمن تصور وجود انسانی منفک از جامعه اش غیر ممکن است، انسان ثمره تحولات اجتماعی ست و ویژگی بارز انسانی یعنی عقل تنها در چهارچوب تعامل اجتماعی پدیدار می شود. تفکر بدون مفاهیم زبانی چیزی نیست و زبان یک پدیده اجتماعی ست. انسان موجودی اجتماعی ست و جامعه به مثابه یک کل همواره به صورتی منطقی مقدم بر اجزا و اعضایش است. از اینرو مطالعه فرد نسبت به مطالعه جمع، پسینی و مؤخر است. از اینروی به باور آنان روش علمی مناسب برای بررسی مشکلات انسانی، روشهای جهانگرایانه و کل نگرانه خواهد بود.

نزاع اولویت جامعه یا اعضایش یک نزاع بیهوده است. منطقاً جامعه و اعضایش یک رابطه لازم و ملزومی با هم دارند و به مثابه مفاهیمی منطقی آنها هر دو منفک از زمانند. (ارجحیت زمانی بی معناست)

چندان بی تناسب نخواهد بود اگر ما مشکل را به تعارض معنایی برگردانیم که مدرسیان (فلسفه اسکولاستیک) میان واقعگرایی و تسمیه گرایی قایل شدند. در این نزاعی نیست که میان حوزه کنش انسانی، شخصیت‌های اجتماعی، وجود واقعی دارند و کسی جرأت انکار ملیتها، دولتها، شهرداریها،

احزاب و اجتماع های مذهبی را به عنوان فاکتور تعیین کننده، در جریان رویدادهای انسانی ندارد. از این رو فردگرایی روش شناختی نمی تواند به مخالفت با اهمیت این کلیتهای کلان بپردازد و به بررسی وظایف اصلی یکی از آنها و یا تحلیل و توصیف پیدایش یا ناپدید شدنشان، تغییرات ساختاری و عملکردشان، مبادرت کند.

در همین ابتدا ما بایستی این واقعیت را درک کنیم که همه کنشها توسط افراد صورت می گیرند و عملکردهای جمعی همیشه به واسطه عملکرد مرتبط یک فرد یا افرادی با آن نهاد جمعی صورت می گیرد. این به آن معنی ست که کنش فردی، همه آن افرادی را در بر می گیرد که به نحوی از انحاء با کنش مورد نظر در تماس بوده و کنش به آنان منتسب بوده و شاخصه های کنش را تعیین می کنند. از اینرو، افراد هستند که دیگر کنشهای دولت و یا شهرداری را انجام می دهند. این نه دولت بلکه جلاد است که حکم اعدام را اجرا می کند ولی ما آن را همچون کنش دولت درک می کنیم. وقتی دسته ای نظامی یک مکانی را اشغال می کنند به جای آنکه آنان را همچون گروهی از سربازان و افسران نظامی درک کنیم کنش را به ملت شان منتسب می کنیم. (فرانسویها فلان جا را اشغال کردند- مترجم) اگر ما در معنای کنشهای صورت گرفته از سوی افراد دقت کنیم، ضرورتاً می بایستی همه چیز را درباره کنشهای توده ای یاد بگیریم. کنشهای اجتماعی بدون وجود افراد تشکیل دهنده جامعه هرگز نمی توانند وجود داشته باشند. آنچه ما به عنوان کنش جمعی مشاهده می کنیم چیزی جز اجرای کنش از سوی تعدادی از افراد نیست. واقعیت مجموعه های اجتماعی در تاکید بر تعریف و اجرای کنش تنها از طریق اعضایشان امکان پذیرست و تنها راه برای شناخت یک دسته یا گروه بررسی و شناخت کنشهای اعضای آن است.

از آنجایی که اندیشیدن و کنشگری برآمده از واقعیت پیشا انسانی ما و از جامعه است ، تحول عقل ، زبان و مشارکت نیز همین روند را طی می کند و الزاماً همه این عناصر با هم در ارتباطند. اما حقیقت این است که همه این موارد یعنی عقل و زبان و مشارکت عناصری واقع در فردند و این تغییرات و تحولات به تغییرات رفتاری فردی ارجاع دارد و جامعه هیچ زیرساخت و بنیادی جز عناصر تشکیل دهنده اش یعنی افرادش ندارد.

دولتها، ملتها، کلیساها و همه نهادهای برآمده از مشارکت اجتماعی تنها در کنش افراد قابل رویت است. تجسم ملتی بدون اعضایش غیر ممکن است و از منظر بعضی ممکن است تصور شود هر نهاد جمعی از خلال کنش افرادش امکان وجود می یابد. این نبایستی به معنی ارجحیت موقتی فرد باشد چراکه معنی محض آن این است که کنشهای افراد نهادهای جمعی را بر می سازد.

فارغ از تصور جمع به مثابه چیزی برآمده از اعضای تشکیل دهنده اش یا امری منحصر به فرد و یا منطقی بودن و یا نبودن تصور جمع به مثابه روحی متمایز با اراده ، اهداف و کنشهای خاص خود، ادامه بحث رو بیهوده و غیر ضروری می دانیم. جمع به مثابه یک کل بایستی یک جنبه خاص از کنشهای افراد متفاوت را مد نظر داشته باشد که عاملی مشخص و معین، چرخه ای از حوادث را در آن تعیین می کند.

باور به تجسم کلیت‌های جمعی ، وهم‌آلود است. آنها هرگز قابل مشاهده نیستند؛ شناخت آنها همیشه نتیجه درک معنایی است که انسان‌های کنشگر به اعمال خود نسبت می‌دهند. ما می‌توانیم یک جمعیت، یعنی انبوهی از مردم را ببینیم. اینکه آیا این جمعیت صرفاً یک گردهمایی است یا یک توده (به معنایی که این اصطلاح در روانشناسی معاصر به کار می‌رود) یا یک بدن سازمان‌یافته یا هر نوع نهاد اجتماعی دیگری، سؤالی است که تنها با درک

معنایی که آنها خود به حضورشان می‌دهند، می‌توان به آن پاسخ داد و این معنا همیشه معنای (موجود در ذهن افراد. مترجم) افراد است. نه احساسات ما بلکه فهم ما به مثابه یک فرآیند ذهنی است که ما را قادر به درک نهادهای اجتماعی می‌کند.

کسانی که قصد دارند کنش انسانی را از موضع جمع به بررسی بکشند با یک مانع غیر قابل حل روبرو می‌شوند چرا که آنان در می‌یابند که همزمان برخی از اعضای جامعه می‌توانند به چندین نهاد یا خرده اجتماع متفاوت تعلق خاطر داشته باشند (البته به استثنای انسانهای نخستین با زندگی قبیله ای) و آنگاه که این واحدهای اجتماعی در تعارض و خصومت با هم قرار بگیرند آنان مجبور به کاربرد روش فردگرایانه برای حل مشکل خواهند بود.

من و ما

"خود" واحد اجرای کنش است و نمی‌توان در آن هیچ تردیدی کرده و یا با هر دلیل و یا وردی آنرا ناپدید و یا در چیزی دیگر حل کرد. "ما" همیشه حاصل جمع دو یا چند "خود" است و وقتی کسی "من" را بکار می‌برد دیگر نیازی به بنیاد نهادن معنا و مفهومی برای آن نداریم. همچنین در خصوص ضمیر "تو" و "او" که اشاره به فردی معین دارد. اما وقتی ضمیر "ما" بکار رود سوال این است که این جمع چه کسانی را شامل می‌شود. همیشه این افراد هستند که ضمیر "ما" را برای اشاره به جمع بکار می‌برند حتی اگر این ضمیر را بصورت کُر و دسته جمعی نیز بکار برند باز این افراد هستند که این همخوانی را اجرا کرده اند.

"ما" نمی‌تواند کنشی جز اجرای اعضایش داشته باشد و این اعضا یا در هماهنگی با هم آن را انجام می‌دهند و یا یکی از آنان کنش را برای دیگر

اعضا انجام می دهد. در موردی دیگر ، مشارکت دیگر اعضا در کنش عبارت خواهد بود از فراهم آوردن موقعیتی که در آن بر اجرای کنش از سوی کنشگر تاثیر گذارد بصورتی که در اجرای کنشش جمع را مد نظر قرار دهد. تنها در این معنی ست که مامور اجرای کنش از سوی نهادهای اجتماعی کنشی برای کل انجام می دهد، یعنی افراد تشکیل دهنده ی بدنه جمع، فردی را واداشته یا به او اجازه اجرای کنش برای جمع را می دهند.

تلاشهای روانشناسی برای ذوب خود و وهم آگین پنداشتن آن بی فایده و عبث است. "خود" در پراکسیولوژی فارغ از هر گونه شک و ابهامی ست، اینکه او چیست و بعدها چه خواهد شد چندان اهمیتی ندارد، موضوع این است که او به مثابه "خود" انتخاب می کند و کنشگر است.

بایستی جمعگرایی تشریفاتی را از موضع منطق جمع گرایانه جدا کرد. اگر یک کانادایی که چیزی از اسکی نمی داند بگوید: "ما بهترین اسکی بازان جهان را داریم" و یا یک روستایی ایتالیا مدعی شود که: "ما برجسته ترین نقاشان دنیا را داریم" کسی گول نخواهد خورد، ولی ارجاع مسایل اقتصادی و سیاسی به منطق جمع گرایانه نقش مهمی در قبول دکترین جمعگرایانه در تعیین سیاست های اقتصادی بین المللی خواهد داشت.

۵- اصول وحدتگرایی روش شناختی

آغاز تحقیقات پراکسیولوژی از کنشهای فردی ست و در این خصوص هیچ عبارت مبهمی در معنای عمومی بکار نمی رود بلکه آن به کنش های عینی و مشخص افراد معین در مکان مشخص و تاریخ معین اشاره دارد. البته این تحقیقات به ویژگیهای تصادفی و محیطی کنشها و آنچه آن را از دیگر کنش

ها متمایز می کند اشاره ای ندارد بلکه به آنچه در اجرای کنش ضروری و فراگیر باشد می پردازد.

فلسفه جهان‌شمولی از زمانهای قدیم دستیابی به یک فهم رضایتبخش پراکسیولوژیک در برابر مسایل را ناممکن کرده بود و امروزه جهان‌گرایان آشکارا توان یافتن چنین ادراکی را ندارند. جهان‌شمولی و جمع‌گرایی و واقعگرایی مفهومی تنها کلیت و عامیت امور را مد نظر دارند. آنها در مورد بشر، ملت‌ها، دولت‌ها، طبقات، در مورد فضیلت و رذیلت، درست و غلط، در مورد کل طبقات خواسته‌ها و کالاها گمانه‌زنی می‌کنند. آنان برای مثال می‌پرسند که چرا طلا از آهن با ارزشتر است؟ و به جای یافتن جواب تنها به تعارض و تناقض دست می‌یابند. شناخته‌شده‌ترین نمونه، پارادوکس ارزش است که حتی کار اقتصاددانان کلاسیک را نیز مختل کرده است.

آنچه پراکسیولوژی می‌پرسد این است که در جریان کنش چه اتفاقی می‌افتد؟ اینکه فرد آنجا و اینجا و در هر زمان و مکانی کنشگر است، به چه معناست؟ اینکه او چیزی را انتخاب و چیزی دیگری را رد کند، چه پیامدی دارد؟

عمل تصمیم‌گیری همواره اعمال تصمیم در مورد همه فرصتهایی گوناگونی است که بر تصمیم‌گیرنده گشوده می‌شود. انتخاب انسان هرگز بین نیکی و بدی نیست بلکه او میان دو نوع کنش از منظر نیکی و یا بدی دست به انتخاب می‌زند. چنانکه انسان هرگز بین آهن و طلا انتخاب نمی‌کند بلکه موضوع انتخاب انسانی این است که چه مقدار معینی از طلا انتخاب کند و یا اینکه چه مقدار معینی از آهن را برگزیند. (او نه بین آهن و طلا بلکه در میزان و مقدار هر یک از آنها نسبت به خودش و نه در مقایسه با دیگری انتخاب می‌کند - مترجم) هر کنش واحدی به شدت محدود به پیامدهای ناخواسته خودش

است. اگر ما بخواهیم به نتیجه درستی برسیم باید در مرحله نخست این محدودیتها را مد نظر داشته باشیم.

زندگی انسانی همواره توالی و پیایی بودن این کنشهای منفرد است. اما یک کنش منفرد یک کنش منفک و ایزوله شده نیست بلکه بین زنجیره کنشها در سطح بالای هدفمندی، رابطه ای به سوی هدفی در دور دست وجود دارد. برای هر کنشی دو رویکرد وجود دارد از یکسو آن جزئی از یک چهارچوب کنش کششی و ممتد است به گونه ای که کنشگر بخشی از کنش را در دسته ای از کنشهای منکسر منتهی به هدف انجام می دهد و از سوی دیگر کنش یک کنش کامل است و منتهی به هدفی است که کنشگر خود بدان داده است.

این بستگی به دامنه پروسه ای خواهد داشت که انسان قصد اجرای کنش در آن را دارد خواه کنشی کششی و دور برد نسبت به هدف یا کنشی جزئی و مستقیماً منتهی به هدف. اینجا از منظر پراکسیولوژیک دیگر نیازی به طرح پرسشهای گشتالتی نیست؛ چراکه مسیر نیل به اجراهای بزرگ همواره از طریق کنشهای جزئی است. کلیسای جامع از روی هم بنا نهادن سنگهای کوچک شکل گرفته است و تنها رویه نیل به کلیسای جامع از همین مسیر سنگ روی سنگ نهادن صورت می پذیرد. برای معمار، کلیت طرح و از دید بنا، دیوارها و کارگر به آجر گذاشتن روی آجر می اندیشد. اما از منظر پراکسیولوژی روش نیل به وظایف برجسته تر تنها بصورتی گام به گام و جزء به جزء امکان پذیر است.

۶- فرد و تغییر ویژگی های کنش انسانی

محتوای کنش انسانی عبارت است از هدف و ابزار نیل به هدف مورد نظر که خود تحت تاثیر ویژگیهای شخصی است. هر انسانی خود ثمره یک تحول

زیستی ست که ویژگیهای فیزیولوژیکی اش را شکل می دهد. هر انسانی به هنگام تولد میراث زیستی و بیولوژیکی نیاکان خود را به همراه دارد. او به هنگام تولد به جهان در معنای کلی اش پا نمی گذارد بلکه او به محیط خاصی که در آن متولد می شود وارد می شود. از اینرو همه خصایص بیولوژیکی نیاکانش و شرایط محیطی بر او تاثیر گذار بوده و از او یک انسان می سازند و این تقدیر و سرنوشت هر انسانی ست و او نمی تواند به یک معنای متافیزیکی آزاد باشد. بلکه او ثمره تاثیرات محیطی و ویژگیهای زیستی نیاکانش خواهد بود.

محیط و میراث بیولوژیکی کنش انسانی را تعیین کرده و اهداف و ابزار نیل به اهداف را مشخص می کنند. انسان یک موجود مجرد و انتزاعی در خلا نیست بلکه او به مثابه عضو خانواده اش ، نژادش ، مردمش، سنش، شهروندی کشورش، عضوی از یک گروه خاص، موقعیت شغلی اش، پیرو یک ایده، مذهب یا فلسفه خاصی زندگی می کند. او خود ایده ها و معیارهای ارزشی اش را خلق نمی کند بلکه آن را از دیگران به عاریت می گیرد. از اینرو ایدئولوژی اش چیزی است که از محیطش بر او اعمال می شود. انسانهای نادری توان ایجاد اندیشه های نو و ایده هایی جدید و تغییر بدنه اعتقادات و آرای سنتی را خواهند داشت.

انسانهای عادی چندان به مسایل بزرگ نمی اندیشند. آنها در بیشتر مواقع به اقتدار دیگر انسانها اقتدا می کنند بدینگونه او به مثابه یک پیرو پاک و سر به زیر عمل می کند گویی گوسفندی ست که دنبال گله اش می رود.

اینها بیانگر آن توصیفی ست که روشنفکران از انسان عادی ارائه کرده اند ولی همچنان انسان عادی دست به انتخاب می زند، او میان انطباق با الگوهای سنتی و انطباق با الگوهای رفتار جمعی دست به انتخاب می زند

چرا که متقاعد شده است که این روند مناسبترین روش جهت دستیابی به رفاه و آسایش اش است. هر زمان که او متقاعد شود که تغییر در نوع کنش و رفتارش در خدمت به منافع و علایقش تاثیر گذار است، آماده تغییر می شود.

بیشتر رفتارهای روزانه ماهیت روتین دارند و مجری کنش چندان توجه خاصی بدان ندارند. انسان اعمال بسیاری انجام می دهد چراکه یا آنها را از بچگی آموخته است، یا اینکه بیشتر مردم آنان را انجام داده اند و یا اینکه در محیط زندگی اش رفتار رایجی ست. انسان عادات هایش را کسب کرده و رفتارهای واکنشی اش را توسعه می دهد. اما تقبل این عادات و رسوم تنها بخاطر تاثیر خوشایند آن است و چنانکه این عادات رفتاری مانع دستیابی انسان به اهدافش شود او تمایلاتش را تغییر خواهد داد. پرورش انسان در محیطی که آب پاکیزه وجود دارد عادات شجاعانه ای در نوشیدن، شستن و حمام کردن در بر خواهد داشت ولی در محیطی که آب آلوده باشد انسان در آن دقت کرده و صرف رفتارهای عادی موجب نمی شود که او بی تامل خود را به دست عادات سنتی و رفتارهای واکنشی بسپارد. حقیقت این است که کنش، اجرای امور به صورت خود جوش است، ولی این به معنی عدم ضرورت اراده آگاهانه و انتخاب سنجیده و معقول نیست. پراکسیولوژی نه به محتوای کنش بلکه شکل ناب و مقوله های ساختاری اش می پردازد. مطالعه ویژگیهای محیطی و تصادفی کنش انسانی، نه بر عهده پراکسیولوژی بلکه از وظایف دانش تاریخی است.

۷- حوزه و روشهای خاص مطالعات تاریخی

رویکرد تاریخی به بررسی همه داده های تجربه شده در کنش انسانی می پردازد. مجموعه های تاریخی و مطالعات انتقادی از جمله اسناد موجود بشمار می آیند. تاریخ شناس در بستر این مشاهدات به اجرای وظیفه اصلی خود می پردازد. وظیفه تاریخ بیان وقایع اتفاق افتاده تاریخ، بدون اعمال پیشفرض یا ارزشهای حاکم ست(بی طرفی روششناختی با توجه به همه ارزشهای موجود) یک گزارش تاریخی بایستی تصویر تمام و کمال از گذشته بدست داده و توصیفی دقیق و عقلانی از وقایع باشد. گزارش تاریخی بایستی به بازتولید گذشته با همه ویژگیهایش بپردازد.

بازتولید واقعی گذشته عبارت است از تکرار مجدد آن ، که البته این امر غیر ممکن است. تاریخ یک باز تولید عقلانی نیست، بلکه متراکم کردن گذشته در مفاهیم است. تاریخ نگار نمی تواند وقایع تاریخی را به تکلم درآورد بلکه به دسته بندی و ترتیب وقایع از وجهه نظر دیدگاه مورد کاربردش در مطالعه آن وقایع می پردازد. او به ارائه گزارش از وقایع ، آنگونه که اتفاق افتاده اند، نمی پردازد، بلکه به آشکارسازی وقایع می پردازد. رویکرد او در مطالعه وقایع تاریخی البته فارغ از پیش فرضها نیست، بلکه او همه ابزارهای دانش زمانه و آموزه های منطق معاصر، آمار و ریاضیات، پراکسیولوژی و علوم طبیعی را بکار می برد.

آشکار است که تاریخ نمی بایستی دچار سوگیری ناشی از تعصب و جناح بندی ها شود. آن دسته از نویسندگانی که وقایع سیاسی را همچون ابزاری در تایید مواضع سیاسی خود و علیه مخالفین شان تعبیر می کنند تاریخ نگار نیستند بلکه یک مبلغ و هوادار سیاسی برای یک جناح ند. آنها نه جویای دستیابی به دانش بلکه در پی اعمال برنامه های حزبی شان اند. آنان بیشتر

برای عقاید متافیزیکی، مذهبی، ملی، سیاسی یا اجتماعی شان می‌جنگند. در واقع آنان با توصیف نوشته‌هایشان تحت عنوان تاریخ، نام تاریخ را برای متقاعد کردن انسانهای خوش‌باور، غصب کرده‌اند. هدف تاریخنگار دستیابی به شناخت است و بایستی در این خصوص بی‌طرف بوده و خود را از قید داوریهی ارزشی برهاند.

اصل آزادی ارزشی در منطق، ریاضی و پراکسیولوژی و همچنین علوم طبیعی به آسانی قابل اعمال است و تعیین خط تمایز میان اصول علمی و رهایی از سوگیری با توهّمات، احساسات کار دشواری نیست. اما بیطرفی ارزشی در مطالعات تاریخی کار آسانی نیست. موضوع مورد مطالعه تاریخ اعم از وقایع تصادفی و محیطی کنش انسانی دارای وجهه‌ای ارزشی بوده و این می‌تواند واقعیت را تغییر دهد. تاریخنگار در هر قدم از فعالیت مطالعاتی اش با این داوریهی ارزشی دست به گریبان است و می‌بایستی در این خصوص بسیار دقیق باشد چرا که گزارشهایی که او از داوریهی ارزشی کنشگران مورد تحقیقش ارائه می‌دهد، برای کار تحقیقی اش بسیار مهم و اساسی‌اند.

باید از عان کرد که تاریخ نگار هرگز نمی‌تواند خود را از اعمال دآوری ارزشی رها کند. چراکه او همواره میان وقایع تاریخی تبعیض اعمال می‌کند و برخی را دارای ارزش بررسی قلمداد کرده و نسبت به برخی دیگر سکوت اعمال می‌کند. همین انتخاب خود گویای دآوری ارزشی است که نشأت گرفته از دیدگاه تاریخنگار است و نمی‌تواند بی‌طرفانه باشد. از اینرو تاریخ چیزی جز تغییر شکل وقایع نیست، از اینرو تاریخ هرگز نمی‌تواند علمی باشد. (نوعی بی‌طرفی نسبت به ارزشها و تمایلات برای نیل به حقیق)

از اینرو نباید شک کرد که صلاحدید تاریخنگار در انتخاب میان وقایع تاریخی برای بررسی و مطالعه تاریخی می تواند مورد سوء استفاده های جناحی قرار گیرد مخصوصاً زمانیکه محقق خود تحت تاثیر عقاید جناحی باشد. به همین دلیل برطرف کردن این موضوع پیچیده تر از یک دیدگاه عمومی ست و برای آن بایستی روشهای دقیق تاریخی اعمال کرد.

در مطالعات تاریخی استفاده از داده های منطق، ریاضیات، علوم طبیعی و مخصوصاً پراکسولوژی می تواند بسیار مفید باشد؛ با اینحال اگرچه استفاده از این آموزه های غیر تاریخی اجتناب ناپذیر است ولی نمی تواند کافی باشد. تاریخ متاثر از کنش افراد است و کنش این کنشگران وقایع تاریخی را تعیین می کنند. کنشها نیز خود برآمده از ارزشهای فردی اند ، از قبیل اینکه افراد چه اهدافی را برمی گزینند و چه ابزاری را برای نیل به اهدافشان انتخاب می کنند. انتخاب ابزار نیز خود ثمره تمامیت دانش تکنولوژیک افراد است حال ممکن است از مواضع پراکسیولوژی یا علوم طبیعی ، روشهای اعمال شده برای نیل به هدف تمجید شود ولی همچنان موارد بسیاری باقی می ماند که نیازمند توضیح بیشتر است و با این روشها نمی توان کاری از پیش برد.

وظیفه اساسی تاریخ بررسی همین ارزشهای مورد کاربرد افراد و تاثیر آن بر کنش هاست به گونه ای که هیچ دانش دیگری به آن نمی پردازد. مساله اصلی تاریخنگار همواره تشریح امور به همان صورتی ست که اتفاق افتاده اند. اما او نمی تواند این مشکل را صرفاً بر اساس دیگر حوزه های دانش بشری حل کند. چراکه از منظر دیگر علوم این مهم خود امری ثانویه است و آن حوزه ها اولویت موضوعی خود را دارند در حالیکه هر حادثه تاریخی بایستی بصورتی منحصر به فرد ادراک شود.

اگر تفسیر وقایع تاریخی صرفاً بر مبنای داده های منطقی، آماری، پراکسیولوژیک و علوم طبیعی باشد، ویژگی فردی و یکتای وقایع تاریخی به مثابه داده نهایی نادیده گرفته می شود. ولی آنجا که علوم طبیعی حرفی برای گفتن در خصوص داده هایی نهایی ندارند تاریخ می تواند وارد عمل شود. با اینحال این داده های نهایی را نمی توان به علل پیدایی شان تقلیل داد چراکه در آن صورت داده نهایی نخواهند بود، تاریخ نگار تنها می تواند آن را درک کند. به تعبیر برگسون "همسویی منحصر به فرد نسبت به شیء در حدی که خود را بخشی از آن پنداری و نتوانی آن را بیان کنی" نوعی شهود است یا چنانکه در فلسفه آلمانی علوم انسانی به ورشتن^۱ یا درک کردن معروف شده است. این همان روشی ست که همواره مورخان و همه افراد نسبت به حوادث گذشته و پیشبینی آینده آن را اعمال می کنند. البته کشف و تعیین مرزهای ادراک از مهمترین دستاوردهای معرفت شناسی نوین است و با اطمینان می توان گفت در علوم نوین هیچ پروژه جایگزینی برای آن وجود ندارد.

درک کردن نوعی تایید نیست بلکه امری مشروط و ضمنی ست. گاه مورخان، روانشناسان و مردم شناسان برخی کنشها را که از منظر آنان حس ساده ای از دافعه و نفرت است، ثبت می کنند، آنان آن را تنها همچون نوعی کنش درک می کنند همچون بنای اهداف اساسی و اعمال روشهای فنی و پراکسیولوژیک برای ادای آن. درک یک مورد منفرد به معنی توجیه یا استثنا کردن آن نیست.

درک کردن نبایستی با لذت زیبایی شناسانه از یک پدیده اشتباه شود. درک کردن و همدلی دو مقوله کاملاً متمایز هستند. از یک طرف به معنی درک

^۱Verstehen

پدیده تاریخی به مثابه کاری هنری تاریخی، برای تعیین جایگاه، معنی و اهمیت آن در جریان وقایع تاریخی ست و از طرف دیگر به نوعی تمجید و تقدیر عاطفی از یک اثر هنری اشاره دارد. یکی ممکن است کلیسای جامع را از منظری تاریخی بنگرد و دیگری آن را از منظر زیبایی شناسانه، به صورتی بی آرایش و بکر، تقدیر و تمجید کند. برخی هم ممکن است ظرفیت نوعی تلقی مشترک از آن را داشته باشند و آن را با ادراکی علمی و هم از منظری زیبایی شناسانه بنگرند.

درک کردن همانا برقرار نمودن این واقعیت است که فرد یا گروهی از افراد به کنشی معین که خود برآمده از ارزشها، انتخابها و آمالی مشخص به مثابه اهدافی معین است، بپردازند و آنها برای نیل به این اهداف مشخص، ابزاری مشخص را بکار می گیرند که خود از سوی آرا و نظریات مشخص و معین پراکسیولوژیک، علاج شناسانه و تکنولوژیک توصیه شده اند. همچنین این تلاشی برای فهم تاثیر و شدت تاثیرات حاصل از کنش ست، چراکه کنش ها با هم در ارتباط بوده و بر هم تاثیر دارند.

ادراک کردن یک شهود است که با منطق، ریاضیات، پراکسیولوژی و علوم طبیعی قابل توضیح نیست و گسترش این علوم نمی تواند آن را تشریح کند که این البته به معنی انکار اهمیت این علوم نیست. چنانکه متون و نوشته های بسیاری در خصوص شیطان وجود دارند که مبتنی بر اسناد و مدارک متعدد تاریخی اند که از بسیاری لحاظ معتبرند. در گذشته دادگاه های بسیاری تشکیل شده اند که در فرآیند صدور رأی و قانون بر اساس شواهد، مدارک و اعتراف وکیل مدافع، بر این واقعیت تاکید داشته اند که شیاطین با جادوگران در معاشرت و رابطه جنسی بوده اند. در صورت عدم کاربرد درک وقایع تاریخی، بایستی تلاش تاریخ نگاران و شواهد تاریخی را در

خصوص وجود شیاطین و دست اندرکاری آنان در امورات انسانی بر خلاف آنچه در مغز انسان هاست، تایید کنیم.

اگرچه عموماً در علوم طبیعی، رویکرد برخی تاریخ نگاران از موضع خلاف نظریات اقتصادی پذیرفته شده و مورد احترام قرار گرفته است به گونه ای که آنان با کاربرد اسناد و مدارکی تاریخی سعی در اثبات برخی چیزها در تضاد با نظریات اقتصادی دارند. آنها هنوز متوجه نشده اند که پدیده های پیچیده تاریخی نمی تواند چیزی را ثابت یا رد کنند از این رو نمی توان آن را به عنوان مدرکی علیه یک نظریه بکار برد. تاریخ اقتصادی تنها از اینرو امکان عرضه یافته است که نظریات اقتصادی، کنشهای اقتصادی را برای ما تصریح و روشن کرده اند. اگر نظریه ای تاریخی برای گذارش از فاکت های اقتصادی وجود نداشته باشد در اینصورت این شواهد تاریخی چیزی جز مجموعه ای از داده های غیر مرتبط با هم، برای تفسیری دلخواهانه نخواهد بود.

۸-فهم و ادراک:

وظیفه اصلی دانشمندان کنش انسانی، شناخت معانی و ارتباط کنش انسانی است. آنان برای نیل به این هدف دو فرآیند معرفت شناسی را اِعمال می کنند؛ فهم^۱ و ادراک^۲. فهم ابزار فکری پراکسیولوژی ست و ادراک کردن ابزار ویژه فکری برای تاریخ است.

معرفت پراکسیولوژیک یک شناخت مفهومی است و به ضروریات کنش انسانی ارجاع دارد. آن شناخت جهانها و مقوله هاست. شناخت تاریخ به بی

^۱Conception

^۲ Understanding

همتایی وقایع و افراد ارجاع دارد. این آغاز تحلیل موضوع مطالعاتی ست که با کمک ابزارهای ذهنی از دیگر علوم بهره می برد. پس از این کارهای مقدماتی، روبرو شدن با مساله اصلی ست که تشریح و ویژگیهای منحصر به فرد هر مورد و پدیده تاریخی با کمک ادراک است.

همچنانکه در بالا اشاره شد تاریخ هرگز نمی تواند علمی باشد چراکه درک وقایع تاریخی وابسته به ارزشهای داوری ذهنی تاریخنگار است. نوشته های مورخین یک جانبه و جزئی اند، این متون گزارش واقعی رخدادها نیستند، بلکه تحریف وقایع اند.

ما نوشته ها و کتابهای تاریخی متفاوت و متعددی داریم که هر کدام از نقطه نظر خاصی نوشته شده اند. تاریخ اصلاحات دینی هم از سوی کاتولیک ها و هم پروتستان ها نگاشته شده است. در اینجا تاریخ هایی برای پرولتارها و بورژواها وجود دارد، تاریخ توری ها و ویگها^۱ در پارلمان بریتانیا؛ هر ملت، حزب و دسته ی زبانی، تاریخنگاران خود را دارد و هر تاریخنگاری نیز نقطه نظر خود را نسبت به تاریخ اعمال می کند.

اما این تفاوت تفاسیر را نبایستی با تحریفات عمدی مبلغین و خطابه نگاران یکی گرفت. بلکه آن دسته از وقایع که بر سبک و سیاقی غیر قابل انکار و بر بستری از منابع در دسترس استوارند بایستی همچون کار مقدماتی تاریخنگار تلقی کرد. این زمینه ای برای ادراک تاریخ نیست، این وظیفه با اعمال ابزارهایی که خود ثمره ی علوم غیر تاریخی اند، به انجام می رسد. پدیده های تاریخی با مشاهده محتاطانه و دقیق اسناد موجود جمع آوری می

^۱ توری و ویگ اشاره به گروهها و ائتلاف جناحهای سیاسی در پارلمان انگلیس دارد که آغاز آن به قرن هفدهم برمی گردد. جناح محافظه کار که عمدتاً از اشراف زمیندار بودند در دسته توری و بورژواها و تجار شهری عضو ویگ ها بودند.

شوند و تا آنجا که به نظریات علوم غیر تاریخی در خصوص بسترهای تاریخ بر می گردد، مورخ می تواند در بررسی های دقیق و منتقدانه اش به منابع قابل اعتماد و معتبری دست یابد چراکه با توجه به استقرار علمی این پدیده ها جایی برای هیچ اختلاف نظری باقی نخواهد ماند. در نهایت آنچه تاریخنگار ابراز می کند یا درست است یا خلاف واقع، یا ثابت شده است و یا سند و مدرکی برای اثباتش وجود ندارد و یا اینکه به علت نبود شواهد و مدارک کافی مبهم و گنگ است. اعتراض و مخالفت کارشناسان تنها با استناد به تفسیری منطقی از شواهد موجود ممکن است. اظهار نظرهای دلبخواهانه جایی در مباحثه ندارد.

به هرحال تاریخنگاران عمدتاً چندان اعتنایی به آموزه های علوم غیر تاریخی ندارند و این مخالفت آنان با بررسی های انتقادی اسناد و مدارک ثبت شده را در پی خواهد داشت. کشمکشی آشتی ناپذیر بالا خواهد گرفت. این امر تصادفی نبود و علت آن به عینیت پدیده های تاریخی برنمی گردد بلکه ریشه در امور بلا تکلیفی در عرصه علوم غیر تاریخی دارد.

تاریخنگاران چینی آورده اند که گناه امپراطور موجب خشکسالی و قحطی شده و دادن کفاره آن گناه، باران را در پی خود آورده است. امروزه تاریخ نگاران نمی توانند چنین گزارشی را قبول کنند. مبانی دکتترین هواشناسی در نقطه مقابل اصول بلامنزاع علوم طبیعی قرار دارد. اما چنین اتفاق نظری میان مقوله های الهیاتی، زیست شناختی و اقتصادی وجود ندارد. بر این سیاق تاریخنگاران با هم اختلاف نظر دارند.

طرفداران دکتترین نژادگرایانه اروپایی - آریایی به صورت عجیبی همه گزارشهایی که حاکی از دستاوردهای اخلاقی و فکری نژادهای دونپایه (به زعم خودشان- مترجم) باشد را نادیده می گیرند. او همانگونه رفتار خواهد

کرد که تاریخنگاران مدرن در تعامل با گزارشهای مذکور فوق نسبت به چنینها ، تعامل می کنند. در خصوص پدیده تاریخ مسیحیت میان آنانکه انجیل را همچون متنی مقدس می نگرند و آنانکه آن را مدارکی تاریخی قلمداد می کنند توافقی وجود ندارد، پروتستانها و کاتولیکها در بسیاری موارد و مسایل با هم اختلاف نظر دارند و اساسا آنها از همین اختلاف ایده های مذهبی موجودیت یافته اند. یک مرکانتلیست یا نو مرکانتلیست می بایستی با یک اقتصاددان اختلاف نظر داشته باشد. شرح و توضیح تاریخ پولی آلمان در فاصله سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۳ بستگی به دیدگاه نگارنده و شارح آن خواهد داشت. واقعیتهای انقلاب فرانسه از وجهه نظرهای متفاوتی عرضه و ارائه شده است؛ چنانکه برخی معتقد به حقوق مقدس درباری و برخی موافق آرای دیگری بوده اند.

این اختلافات تاریخی بر سر این مباحث، به ظرفیتهای تاریخی این موضوعات برنمی گردد، بلکه در نتیجه اعمال علوم غیر تاریخی در مطالعه تاریخ است. این اختلاف به مثابه اختلاف پزشکان خدا ناباور با پزشکانی ست که برای معجزه، مدارک و شواهد ارئه می کنند. تنها کسانی که معتقدند که فاکتهای تاریخی بر ذهن لوح مانند (لوح سفید) انسان تاثیر خود را می گذارد و داستانش را حک می کند (کنایه از تجربه گرایان-مترجم)، تاریخنگاران را به خاطر اختلاف عقایدشان سرزنش می کنند. آنان از درک این واقعیت که تاریخ هرگز بدون وجود پیش فرضها قابل مطالعه نیست ، عاجزند و این اختلافات که به همین پیشفرض ها ارجاع دارد ، همه محتوای شاخه های علوم غیر تاریخی را در بر گرفته که می بایستی بنیاد فاکتهای تاریخی را تعیین کند.

همین پیش فرضهاست که به مورخ امکان انتخاب میان فاکت های تاریخی را می دهد که کدام یک را انتخاب و کدام را حذف کند. در بررسی علل عدم شیر دهی یک گاو، دامپزشک امروزی ، همه گزارشها و اسناد مربوط به چشمان شوم جادوگرانه را کنار می گذارد و رویکردی بسیار متفاوت از رویه سیصد سال قبل، در پیش می گیرد. یک مورخ نیز به روشی مشابه در میان عوامل متعدد و نامعینی که در بروز یا تاخیر یک رویداد تاریخی متاثرند دست به انتخاب می زند و مواردی را که بنا به ادراک غیر تاریخی اش تاثیری ندارد ، نادیده گرفته و حذف می کند.

تغییر در آموزه های علوم غیر تاریخی می بایستی بازنویسی تاریخ را در پی داشته باشد. هر نسلی می بایستی با رویکردی نوین با مسایل تاریخی برخورد کند. شیوه برخورد جهان الاهیاتی قدیم با تاریخ، متفاوت از قضایای علوم طبیعی مدرن است. تولیدات تاریخی اقتصاددانان ذهن گرا ، بسیار متفاوت از رویکرد تاریخی دکترین مرکانتلیستی خواهد بود.

تا آنجا که این واگرایی کتابهای تاریخی ریشه در این اختلاف نظرها دارد، آنها را نبایستی به بی دقتی و ابهام در مطالعات تاریخی متهم کرد. بلکه این موضوع به عدم اتفاق نظر در خصوص قلمرو دیگر علوم بر می گردد که بصورت عمومی دقیق و خاص تلقی می شود. برای پرهیز از سوء تعبیرها احتمالی، می بایستی بر چند مورد تاکید گذاشت تا اختلافاتی که در بالا بدان اشاره شد با موارد زیر اشتباه نشود:

۱- با سوء نیت هدفمندانه در تحریف حقایق تاریخی.

۲- با تلاش برای توجیه یا محکوم کردن هر کنشی از نقطه نظر اخلاقی و قانونی.

۳- با الحاق عباراتی از داوری های ارزشی در یک عرضه به شدت عینی و بی طرفانه از امور.

اگر در یک رساله میکرب شناسی ، نگارنده ، حفظ حیات انسان را به مثابه هدف غایی علم قلمداد کند و آن را همچون استاندارد در کارش بکار گیرد، چنانکه به روشهای کارا در مبارزه با میکروبها برچسب خوب و به روشهای بی ثمر، برچسب بد بزند، دیگر این رساله نمی تواند عینی و بی طرفانه باشد. تنها یک باکتری یا میکروب کافی ست تا این قضاوت را معکوس گرداند ولی مفاد و محتوای این کتاب البته نبایستی متفاوت با باکتری شناسی انسانی باشد. بر همین سیاق نیز تاریخ نگاران اروپایی از تهاجم مغول ها در قرن سیزدهم صحبت به میان آورده و از نقطه نظر دفاع از تمدن غرب این رویداد را مطلوب یا نامطلوب می نامند. اما پذیرش استانداردهای ارزشی یکی از طرفین، ضرورتاً نیازی به مداخله مواد و محتوای موضوع تحقیقی ندارد. این از نقطه نظر دانش مدرن ممکن است کاملاً عینی تلقی شود، چنانکه یک مورخ مغول بایستی بتواند بر آن صحه گذارد.

۴- صرف ارائه ی کنش متخاصمانه دیپلماتیک و نظامی یکی از طرفین. تعارض گروه های متخاصم از نقطه نظر ایده ها، انگیزه ها و اهداف ، می تواند کنشهای دو طرف را متاثر کند. برای درک کامل از آنچه اتفاق افتاده است، بایستی هر آنچه از هر دو سوی انجام شده است مد نظر قرار گیرد. هر آنچه روی داده در نتیجه تعامل هر دو طرف بوده است. اما برای درک کنشها ، مورخ بایستی سعی کند که وقایع را از دید کنشگر تاریخی در هنگام وقوع حادثه بنگرد نه از منظر دانش امروزی. تاریخ سیاسی لینکلن در هفته ها و ماه ها قبل از وقوع جنگ داخلی البته کامل نیست، ولی هیچ مطالعه تاریخی نمی تواند کامل و بی نقص باشد. فارغ از اینکه مورخ همسو با

اعضای اتحادیه یا از طرفداران کنفدرالیستها و یا بی طرف باشد، او می تواند بصورتی علمی و بی طرفانه به بررسی سیاست های لینکن در بهار ۱۸۶۱ پردازد. این بررسی ها ، مقدماتی ضروری برای یافتن پاسخ پرسشهای وسیع تر در خصوص چگونگی شروع جنگ داخلی خواهد بود. حال پس از حل و فصل این مسایل، بایستی به سوال واقعی بازگردیم: آیا هیچ عنصر ذهنی در درک تاریخ وجود دارد و اگر چنین است آن چگونه عمل کرده و نتایج تحقیقات تاریخی را چگونه متاثر می کند؟

همچنانکه اشاره شد درک تاریخی بنا نهادن فاکتهای تاریخی بر این اساس است که چگونه دآوری های ارزشی مشخص ، اهداف و ابزار معینی بر انگیزهای مردم تاثیر می گذارد. مورخین در خصوص اینکه مردم تمایل دارند تا از وقایع گذشته مطلع شوند با هم اختلافی ندارند. عدم قطعیت آنان بیشتر به ناکافی بودن اطلاعات حاصل از منابع و اسناد بر می گردد. اما این موارد ربطی به درک مقوله تاریخی نداشته بلکه به مقدمات کار مورخ اشاره دارد. درک تاریخی یک عمل ثانویه است که به بررسی تاثیرات و شدت آنها می پردازد و بایستی رابطه میان هر یک از انگیزه ها و هر یک از کنشها را ارزیابی کند.

ما در اینجا با یک تفاوت اصلی میان علوم فیزیک و شیمی از یک طرف و دانش کنش انسانی از سوی دیگر روبرو می شویم. در حوزه علوم فیزیک و شیمی روابط پایداری میان عناصر مورد مطالعه وجود دارد که انسان می تواند با بررسی های آزمایشگاهی مقدار دقیق و منطقی آن را محاسبه کند. چنین روابط پایداری در عرصه کنش انسانی وجود ندارد؛ بعضی اوقات اقتصاددانان معتقد بودند که یک رابطه پایدار از تاثیر تغییرات مقداری پول بر قیمت کالاها را کشف کرده اند. بر طبق آن ادعا می شود که کاهش یا

افزایش در مقدار پول در گردش به همان میزان تغییر در قیمت کالاها را در پی خواهد داشت. اقتصاددانان معاصر بصورت روشن و غیر قابل انکاری اشتباهات چنین ادعاهایی را نشان داده اند.^۱ آن دسته از اقتصاددانانی که خواهان جایگزین کردن اقتصاد کمی به جای آنچه آن را اقتصاد کیفی می خوانند، هستند؛ آشکارا در اشتباه اند. در اقتصاد هیچ رابطه پایداری وجود ندارد و ارزیابی و محاسبه (نتایج بر اساس پیشفرض روابط ثابت میان مقوله ها. مترجم) غیر ممکن است. چنانکه اگر آمارگرایان تعیین کنند که افزایش ده درصدی عرضه سیب زمینی در جزیره آتلانتس منجر به کاهش هشت درصدی قیمت ها خواهد شد، آنان نمی توانند تعیین کنند که عرضه همین مقدار در سرزمینی دیگر یا در زمانی دیگر و در همان مکان، باز این نتیجه را در بر خواهد داشت. آنان نمی توانند کشش تقاضا برای سیب زمینی را اندازه گیری کند. او یک فاکت تاریخی، فردی و ناب را ایجاد کرده است. هیچ انسان باهوشی در این شکی نخواهد کرد که رفتار انسانها نسبت به سیب زمینی یا هر کالای دیگر متغیر است. چنانکه افرادی با ارزشهای فردی متفاوت و از راههای مختلف دارای چیزهایی مشابهند و افرادی مشابه که با تغییر شرایط، ارزیابی هایی متفاوت خواهند داشت.^۲ در خارج از حوزه تاریخ اقتصاد کسی جرأت حمایت از روابط پایدار در تاریخ انسانی را نداشته است. در جنگ میان اروپاییان و اقوام عقب مانده تر، سربازان اروپایی معمولاً حریف چندین مبارز بومی بودند، ولی تا بحال کسی آنقدر احمق نبوده است که به ارزیابی و اندازه گیری میزان و مقدار این برتری و تفوق بپردازد. (مراد میزس این است که نمی توان این برتری را بصورت

^۱ ادینگتون، فلسفه علم فیزیک، نیویورک، ۱۹۳۹، صص ۴۱۴-۴۱۲

^۲ همان، ص ۳۵۱

عددی اندازه گیری کرد و گفت که علی ۹ درجه از حسن قوی تر است.
(مترجم)

عدم امکان سنجش و برآوردها به فقدان روشها و تکنیکهای اندازه گیری برنمی گردد بلکه به عدم وجود روابط پایدار (تکرارپذیر-مترجم) در دانش کنش انسانی ارجاع دارد. اگر علت تنها به ناکافی بودن ابزارها و روشهای اندازه گیری برمی گشت، دست کم سطحی از سنجش در برخی از موارد باز ممکن بود. اما موضوع اصلی این است که در این حوزه روابط ثابتی وجود ندارد و آنچنانکه پوزیتیویستها بصورتی ناآگاهانه بارها تکرار می کنند، غیر کمی بودن اقتصاددانان نشان از عقب مانده بودنشان نیست. عدم وجود روابط پایدار موجب غیر کمی بودن این عرصه شده و داده های آماری از رخدادهای تاریخی صرفاً بیانگر وقایعی تکرار ناپذیرند. پدیده های فیزیکی بر بستر روابطی پایدار بنا شده اند که بصورتی آزمایشگاهی قابل بررسی اند ولی در پدیده های تاریخی امکان چنین بررسی هایی وجود ندارد.

مورخین قادرند همه عوامل و فاکتورهای را که در برآمدن یک واقعه تاثیر گذارند و یا عواملی را که علیه آن و یا در به تاخیر انداختن آن موثرند ، برشمارند. اما آنان بجز از طریق درک وقایع، قادر نخواهند بود تا از راه های کمی میزان تاثیر علت ها را در وقوع حوادث مشخص کنند. آنان بجز درک واقعه نمی توانند مشخص کنند که فاکتور (الف) چه میزان تاثیری در وقوع (ب) دارد. در حقیقت روش درک وقایع تاریخی چیزی معادل سنجش کمی و اندازه گیری ست.

تکنولوژی می تواند به ما بگوید که یک ورقه ضخیم استیل را آیا می توان از فاصله سیصد مایلی با تفنگ وینچستر^۱ سوراخ کرد یا نه و از این رو به این

^۱Winchester rifle

پرسش پاسخ داد که اگر کسی پشت آن پناه گرفته باشد آیا صدمه خواهد دید یا نه؟ در تاریخ با همین درجه از اطمینان نمی توان گفت که چرا ده درصد قیمت شیر افزایش یافته است و یا چرا روزولت^۱ در انتخابات ۱۹۴۴ دیوی^۲ را شکست داد و اینکه فرانسه چرا در فاصله سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۹۴۰ تحت قوانین جمهوریت قرار داشت. یافتن پاسخ چنین پرسشهایی جز از راه درک این وقایع تاریخی، غیر ممکن است.

فهم سعی می‌کند به هر عامل تاریخی، ارتباط خود را نسبت دهد. در عمل فهم، جایی برای خودسری و دمدمی مزاجی وجود ندارد. آزادی مورخ با تلاش او برای ارائه توضیحی رضایت‌بخش از واقعیت محدود می‌شود. ستاره راهنمای او باید جستجوی حقیقت باشد. اما لزوماً عنصری از ذهنیت در فهم وارد می‌شود. فهم مورخ همیشه با نشانه‌هایی از شخصیت او آمیخته است. این، ذهن نویسنده‌اش را منعکس می‌کند.

علوم پیشینی از قبیل منطق، ریاضیات و پراکسیولوژی در نیل به دانش همواره بصورتی بی قید و شرط برای همگانی که به آنان ساختار منطقی ذهن انسان عطا شده، معتبرند. اما اعتبار علوم طبیعی در نیل به شناخت نه تنها منوط به وجود قوه منطق انسانی بلکه حواس نیز می باشد. یکسانی منطق و حواس انسانی به این شاخه های دانش بشری اعتباری جهانی بخشیده، چنانکه دست کم به اصل راهنمای فیزیکدانان بدل شد. تنها در سالهای اخیر بود که محدودیتهایی بر این تلاشها اعمال شده و دست از ادعای فیزیک دانان سابق برداشتند و اصل عدم قطعیت^۳ را کشف کردند.

^۱ President Roosevelt

^۲ Governor Dewey

^۳ uncertainty principle

آنان دریافتند که برخی امور غیر قابل مشاهده اند و مشاهده ناپذیری از مباحث اصول معرفت شناسی ست.^۱

درک تاریخی نمی تواند نتایجی ارائه دهد که از سوی همه انسانها مورد قبول واقع گردد. دو مورخ که متأثر از آموزه های علوم غیر تاریخی اند و بر این باورند که دست یابی به فاکت های تاریخی نیازی به ادراک تاریخی ندارد، احتمالا ارتباط میان وقایعی را که خود حاصل یک ادراک تاریخی ست رد می کنند. آنها ممکن است کاملا همسو باشند که مشارکت عوامل (الف)، (ب)، (ج) در حصول نتیجه (د) تعیین کننده بوده است با این وجود آنها در نسبت مشارکت این عوامل و نقش آنها در تعیین نتیجه، با هم اختلاف نظر خواهند داشت. تا آنجا که اهداف ادراک فرآیند تاریخی، تعیین رابطه هر یک از عوامل است، تاثیر قضاوت های ذهنی بر آن ممکن خواهد بود. البته این به معنی قضاوت های ارزشی یا ترجیحات مورخ نیست بلکه قضاوت در خصوص روابط میان پدیده های تاریخی ست.^۲

مورخین ممکن است به دلایل متفاوتی با هم اختلاف داشته باشند، آنها ممکن است با توجه به آموزه های علوم غیر تاریخی دیدگاه های متفاوتی داشته باشند. آنها ممکن است استدلال های خود را بیشتر و یا کمتر بر اسناد و مدارک ثبت شده بنا نهاده باشند. آنها ممکن است درک و فهم انگیزه ها و اهداف کنشگران تاریخی و ابزارهایی که برای نیل به این اهداف بکار گرفته اند با هم اختلاف داشته باشند. همه این اختلافات با استدلال های بی طرفانه

^۱ ادینگتون، صص ۲۸ - ۴۸

^۲ البته این به عنوان یک رساله عمومی در معرفت شناسی مطرح نیست، بلکه از مبانی ضروری یک رساله اقتصادی ست. در اینجا نیازی به تاکید بر شباهت های میان درک روابط تاریخی و وظایفی که از سوی یک پزشک صورت می گیرد نیست. معرفت شناسی زیست شناسی در خارج از دامنه تحقیق و بررسی ما قرار دارد.

قابل حل و فصل هستند و بر همین اساس می توان به نوعی توافق جهانی دست یافت. اما از آنجا که اختلاف نظر مورخین به داوری در خصوص روابط میان پدیده های تاریخی بر می گردد یافتن راه حلی که مورد قبول همه انسان های عاقل و فهیم باشد، غیر ممکن است.

روشهای عقلی علم ، تفاوتی با نوع عملکرد انسان های عادی در زندگی روزمره ندارند. دانشمندان هم همان ابزارهایی را بکار می برند که انسانهای عادی بکار می گیرند ولی در کاربرد آن دقت و احتیاط بیشتری می کنند. درک یک امتیاز خاص مورخان نیست، بلکه هر کسی آن را بکار می گیرد؛ هر کسی در تعامل با رخداد های غیر قطعی آینده ، از ادراک استفاده می کند تا کنشهای خود را تنظیم کند. استدلال های متمایز یک فرد گمانه زن ، درک روابط میان عوامل متفاوتی ست که وقایع آتی را تعیین می کنند. حال در این نقطه از تحقیق خود باز بر این مهم تاکید می کنم که کنش ضرورتاً اهدافی در آینده است و شرایط آتی همواره غیر قطعی و خیالی ست. از این روی کنشگر همواره از منظر یک مورخ به آینده نظر دارد.

تاریخ طبیعی و تاریخ انسانی:

کیهان شناسی، زمین شناسی و تاریخ تغییرات بیولوژیک، دارای اصول تاریخی هستند چراکه با وقایعی ناب در گذشته تعامل دارند. با اینحال این علوم منحصرأ با روش معرفت شناسی علوم طبیعی کار می کنند و نیازی به روش ادراک ندارند. اما آنها در بعضی اوقات به برآوردها و تخمینهایی تقریبی متوسل می شوند. اما چنین تخمینهایی ، داوری در خصوص روابط نیست و بجای یک اندازه گیری تام و دقیق ، روشهای به نسبت ناکاملی از برآورد کمی روابط میان پدیده ها هستند. از اینرو آنان نبایستی با

وضعیت امور در کنش انسانی که با فقدان روابط ثابت شاخص بندی شده است ، دچار سردرگمی شوند.

اگر ما از تاریخ صحبت کنیم آنچه ما در ذهن داریم تنها تاریخ کنش انسانی ست ، کسانی که دارای ابزار ذهنی برای درک هستند.

این ادعا که علوم طبیعی همه دستاوردهای خود را مدیون روشهای تجربی است با ارجاع به نجوم مورد حمله قرار می گیرد. امروزه علم نجوم ضرورتاً اصول فیزیک را که حاصل مکاشفه بر زمین است برای مطالعه اجرام آسمانی به کار می برد. اخیراً نجوم بر این فرض استوار گردیده که حرکات اجرام آسمانی نایبستی در خط مشی آن تغییری ایجاد کند. کپرنیک^۱ و کپلر^۲ به سادگی تلاش کردند تا حرکت کمانی زمین به دور خورشید را تجسم کنند کوپرنیک این حرکت را به صورت یک دایره کامل فرض گرفت و بر همین اساس نظریه خود را بنا کرد و سپس کپلر نظریه گردش بیضی شکل را جایگزین حرکت دایره ای به دور خورشید کرد و بر همین اساس نظریه اش را ساخت ولی تنها پس از کشف نیوتون^۳ بود که ستاره شناسی به علم طبیعی در معنای دقیق کلمه تبدیل شد.

۹- در باب گونه های ایدئال

تاریخ با وقایع ناب و تکرارناپذیر و جریان برگشت ناپذیر امور انسانی در تعامل است. یک واقعه تاریخی بدون اشاره به مرجع انسانی و مکان و زمان رخداد آن واقعه غیر ممکن است. روایت یک واقعه بدون ارجاع به این موارد ، از رویداد نه یک واقعه تاریخی بلکه یک واقعیت علوم طبیعی می سازد. این

^۱ Nicolaus Copernicus

^۲ Johannes Kepler

^۳ Sir Isaac Newton

گزارش که پرفسور الف در تاریخ ۲۰ فوریه ۱۹۴۵ در لابراتوارش یک آزمایش خاصی انجام داده است شرحی از یک واقعه تاریخی است. فیزیکدان با تجرید واقعه معتقد است که حق دارد مکان و زمان و شخص آزمایش کننده را حذف کند او تنها به شرایطی که بر جریان تولید نتیجه آزمایش و باز تولید آن تاثیر دارد تاکید دارد و بدینگونه او یک واقعه تاریخی را به یک فاکت تجربی علوم طبیعی دگرگون کرده است. او شخص آزمایشگر را به عنوان یک عامل فعال و تاثیرگذار نادیده گرفته و سعی دارد او را همچون یک مشاهده گر بی طرف تجسم کند که واقعیتی ناب را روایت می کند. البته این از وظایف پراکسیولوژی نیست تا به مباحث معرفت شناسی چنین فلسفه ای بپردازد.

اگرچه وقایع تاریخی ناب و تکرار ناپذیرند ولی دارای یک ویژگی مشترکند و آن اینکه همه این وقایع مشمول کنش انسانی اند. تاریخ این وقایع را به مثابه کنش انسانی دربرمی گیرد و با شناخت پراکسیولوژیک معانی آن بررسی شده و از وجهه نظر ویژگی های فردی و نابیشان ، درک می شوند. آنچه در تاریخ بدان پرداخته می شود همواره معانی ست که انسان دغدغه شان را دارد، معانی که او ضمیمه اموری می کند که می خواهد تغییرشان دهد، آنچه او ضمیمه کنشهایش می کند ، معانی که با تاثیر حاصل از کنشهایش به جا می گذارد.

آن وجهه از تاریخ که ترتیب و چیدمان مجموعه ای از حوادث متعدد پرداخته می شود معنا بخشی به تاریخ است. تنها اصلی که برای اسلوب سازی از موضوعاتی چون - انسان، ایده ها، نهادها، هویت های اجتماعی و مصنوعات و دست ساختها - اعمال می شود قرابت معنایی شان است.

گونه های ایدئال مفاهیم خاصی هستند که در تحقیقات تاریخی بکار گرفته شده و نتایج این بررسی های تاریخی را عرضه می کنند. آنها مفاهیمی ادراکی هستند و به کلی با مفاهیم پراکسیولوژیک و علوم طبیعی متفاوتند. گونه ایدئال یک رسته و طبقه مفهومی نیست چراکه توضیحی که در ذیل آن ارائه می شود بیانگر حضور و عضویت مشخص و عاری از ابهام عضوی در این رسته مفهومی نیست. گونه ایدئال قابل تعریف نیست بلکه بر اساس شماری از ویژگیهایی که وقوع یافته و تکرار می شوند، مشخص می شود و خواه ما با این گونه اسطوره ای روبرو شده یا نشده باشیم تصمیم خواهیم گرفت که یک مورد واقعی آیا به این تعلق دارد یا نه. آنچه در گونه ایدئال عجیب به نظر می رسد این است که نیازی نیست که همه ویژگیهای گونه ایدئال در مثال مورد نظر ما حضور داشته باشد. خواه ناخواه فقدان برخی از ویژگی هایی که یک مورد خاص را از شمولیت در یک گونه ایدئال مستثنی خواهد کرد بستگی به دآوری در خصوص روابط میان پدیده های تاریخی در جریان درک آنها دارد. گونه ایدئال خود در نتیجه درک انگیزه ها، ایده ها و اهداف کنشگران فردی و ابزارهایی ست که این کنشگران برای نیل به اهدافشان بکار می گیرند.

در گونه ایدئال هیچ جایی برای ابزارهای آماری و میانگین وجود ندارد. بیشتر این خصایصی که مورد بحث در گونه ایدئال است قابل شمارش نیستند و به همین دلیل نمی توان از محاسبه و میانگین صحبتی به میان آورد. ولی دلیل اصلی را بایستی در جایی دیگر جستجو کرد. میانگین آماری نشانی از رفتار اعضای یک گونه یا طبقه است که قبلا به صورت حد وسطی از یک ویژگی یا یک تعریف برساخته شده اند که به علایمی دیگر ارجاع دارد به گونه ای که این خصایص به خود تعریف یا ویژگیها بر نمی گردند. قبل از

آنکه آمارشناس اقدام به بررسی ویژگیهای خاص نموده و آن را برای برساختن میانگین بکار گیرد، اعضای طبقه یا گونه مورد مطالعه بایستی شناخته شده باشند. ما می توانیم میانگین سنی سناتورهای دولت ایلات متحده را مشخص کنیم و یا علایق رفتاری یک طبقه سنی را در خصوص یک موضوع خاص محاسبه کنیم. ولی از لحاظ منطقی غیر ممکن است که با استناد به میانگین آماری، فردی را در یک طبقه یا گونه جای داد.

هیچ موضوع تاریخی را بدون ارجاع به گونه های ایدئال نمی توان مورد بحث و بررسی قرار داد. حتی وقتی مورخ در مورد یک شخص یا یک واقعه خاص صحبت به میان می آورد بایستی به گونه های ایدئال مراجعه کند. اگر او به ناپلئون اشاره کند بایستی او به گونه های ایدئال فرمانده ، دیکتاتور و رهبری انقلابی مراجعه کند و یا در خصوص انقلاب فرانسه او لزوماً به گونه های ایدئال انقلاب ، تجزیه و آنارشی ارجاع می کند. ممکن است اشاره به یک گونه ایدئال صرفاً در رد کاربرد آن در بحث مورد نظر باشد. اما شرح و تفسیر همه وقایع تاریخی به کمک گونه های ایدئال صورت می گیرد. حتی یک انسان عادی نیز در تعامل با وقایع گذشته و آینده همواره بایستی از گونه ایدئال استفاده کند و بصورتی ناخواسته اینگونه عمل خواهد کرد.

خواه ناخواه کاربرد یک گونه ایدئال متناسب و مفید برای فهم یک پدیده تنها ناشی از تصمیمی ست که حاصل فرآیند ادراک است. گونه ایدئال نمی تواند نوع ادراک پدیده ای را مشخص کند بلکه بصورتی معکوس ساخت و شکل گونه ایدئال وابسته به ادراک است.

گونه های ایدئال به وسیله مفاهیم و ایده هایی که خود با علوم و دانشهای غیر تاریخی توسعه یافته اند ، پردازش می شوند. هر شناخت تاریخی متناسب با یافته های دیگر علوم بوده و وابسته به آنها ست و نمی تواند در

تعارض با آنها قرار گیرد. اما موضوع دانش تاریخی متفاوت است و روش بررسی آن نیز متفاوت از دیگر علوم است و علوم غیر تاریخی از روش ادراک استفاده نمی کنند. از اینرو گونه های ایدئال نبایستی با مفاهیم علوم غیر تاریخی اشتباه شوند. ولی اعتبار آنها به خاطر مفاهیم و مقوله های پراکسیولوژیک است. این گونه ها ابزارهایی اجتناب ناپذیر فکری را برای بررسی تاریخ فراهم می کنند. با اینحال این گونه ها به فهم وقایع منحصر به فرد و نابی که موضوع تاریخ است بر نمی گردند. از اینرو یک گونه ایدئال نمی تواند صرف اقتباس از یک مفهوم پراکسیولوژیک باشد.

در بیشتر موارد عباراتی که در دانش پراکسیولوژی برای اشاره به مفاهیم پراکسیولوژیک بکار می رود از سوی مورخ برای گونه ایدئال بکار گرفته می شود. از این رو مورخ یک واژه را برای بیان دو چیز متفاوت بکار می برد. گاه مورخ بصورتی ضمنی آن را در معنای پراکسیولوژیک بکار می برد ولی در بیشتر موارد برای اشاره به گونه ایدئال است و مورخ در موارد بعدی، معانی متفاوت از معنای پراکسیولوژیک را ضمیمه آن خواهد کرد و با تغییر در زمینه تحقیقی اش معنی آن را تغییر می دهد. مفهوم اقتصادی آنتروپرونر به یک قشر خاصی اشاره دارد که متفاوت از گونه ایدئال مورد نظر تاریخ اقتصادی ست (در لایه سوم اصطلاح حقوقی آنتروپرونر نهفته است). اصطلاح اقتصادی آنتروپرونر به دقت این مفهوم را در چهارچوب نظری اقتصاد بازار با کارکرد یکپارچه اش تعریف می کند.^۱ گونه ایدئال مطالعات تاریخی، افراد مشابه را در بر نمی گیرد ولی کسی در استفاده از آن به بچه های واکسی، راننده تاکسی که مالک ماشینش است، تاجران و مزرعه داران کوچک نمی اندیشد. آنچه اقتصاددانان برای بنای مفهوم آنتروپرونر در نظر

^۱Cf. F.H. Knight, *The Ethics of Competition and Other Essays* (New York, ۱۹۳۵), pp ۲۵۱-۲۵۵

دارند برای اعضای همه این طبقات و دسته ها و در انواع حوزه های تجاری معتبر است بدون آنکه شرایط زمانی و مکانی را مد نظر قرار دهند. در دانش تاریخی گونه ایدئال آنتروپرونر در معنای عمومی اش کمتر بکار می رود و بیشتر به مواردی همچون آنتروپرونر آمریکایی در عصر جفرسون، صنایع سنگین آلمان در عصر ویلیام دوم، کارخانه های بافندگی دهه آخر قبل از جنگ جهانی اول، سوداگران مالی و بانکداران پروتستان در فرانسه، آنتروپرونرهای خود ساخته و از این قبیل اشاره دارند.^۱

استفاده و کاربرد یک گونه ایدئال خاص بستگی به نوع فرآیند ادراک دارد. چنانکه امروز این دو گونه بسیار رایج است که در یکی از گونه ها جناح چپ برای اشاره به ترقی خواهان و جناح راست برای اشاره به فاشیست ها بکار می رود و بر همین سیاق دموکراسی های غربی، تعدادی از دیکتاتوری های آمریکای لاتین و بلشویک های روسی در دسته اول (چپ) و فاشیستهای ایتالیا و نازیستهای آلمان در دسته دوم (راست) قرار می گیرند. این دسته بندی در نتیجه یک نوع از ادراک است ولی در یک گونه دیگر از ادراک، دموکراسی و دیکتاتوری در مقابل با هم قرار می گیرند و در این گونه بلشویک های روسی، فاشیستهای ایتالیایی و نازی های آلمانی در دسته دیکتاتوری های حکومتی و نظامهای غربی در گونه دموکراسی های حکومتی قرار دارند.

^۱ در اینجا لازم دانستم به کتاب راهنمای مطالعه کنش انسانی از روبرت مورفی اشاره کنم که بصورتی مختصر در صفحه ۱۴ کتاب وجهه تمایز پراکسیولوژی و گونه ایدئال در دانش تاریخی را در این می داند که در دانش اقتصادی برای مثال آنتروپرونر بصورتی گسترده و عام و در همه جا و هر زمانی کاربرد دارد ولی گونه ایدئال آنتروپرونر در دانش تاریخی، منحصر به یک شخص یا دوره خاص است.

اشتباه بنیادی مکاتب تاریخی اقتصاد سیاسی^۱ در آلمان و نهادگرایی در آمریکا این است که اقتصاد را یک ویژگی رفتاری از گونه ایدئال انسان یعنی همان انسان اقتصادی^۲ تعریف می کنند. بر اساس این دکترین ، اقتصاددانان کلاسیک و سنتی در مطالعات خود با انسان آنگونه که هست، تعامل نکرده اند؛ بلکه تصویری فرضی و ساختگی از انسان را بررسی کرده اند. این تصویر برآمده از یک انگیزه صرف اقتصادی ست که منحصرأ تمایل برای نیل به بزرگترین منفعت مادی ممکن را در بر دارد. این منتقدین می گویند که چنین موجودی هرگز متناظر با واقعیت موجود نیست و یک شبح فلسفی ست. هیچ انسانی صرفأ با تمایل به ثروت تحریک نمی شود و بسیاری هستند که تحت تاثیر این تمایلات قرار نمی گیرند. تعامل با تاریخ و زندگی با اشاره به این آدمکهای مغالطه انگیز، کار عبث و بیهوده ای ست.

حتی اگر به راستی این معنی اقتصاد کلاسیک بوده باشد، انسان اقتصادی مطمئناً نمی تواند یک گونه ایدئال باشد. گونه ایدئال تجسم و سیمای یکجانبه و یکسویه از امیال و اهداف متفاوت انسان نیست. بلکه نمایش پیچیدگی واقعیت پدیده ها ، انسان، نهادها یا ایدولوژی ها ست.

اقتصاددانان کلاسیک دنبال تشریح شیوه شکل گیری قیمتها بودند. آنها کاملاً آگاه بودند که قیمتها در نتیجه فعالیتها یک گروه خاص از اعضای جامعه نیست بلکه خود ثمره تعامل و مشارکت همه در جامعه بازار است و در همین عبارت آنان که عرضه و تقاضا، قیمت ها را معین می کند قابل استنباط است. ولی اقتصاددانان کلاسیک در تلاش برای به دست دادن یک نظریه رضایت بخش در خصوص نظریه ارزش و یافتن یک راه حل برای تناقض موجود در آن، به خطا رفتند. آنها در روبرو شدن با این ادعا که چرا

^۱Wirtschaftliche Staatswissenschaften

^۲homo economicus

بایستی طلا همواره از آهن با ارزشتر باشد در حالیکه آهن بسیار مفید تر بوده است؟! دچار مشکل شدند و نمی توانستند یک نظریه عمومی در باب ارزش ارائه دهند و رفتار مصرف کنندگان در خصوص مبادلات بازار و تولید کالاهای نهایی را ردیابی کنند. این کمبود موجب شد تا دست از آرزوی شان برای نیل به یک نظریه عمومی در باب کنش انسانی بردارند. آنان به یک شرح نظری در خصوص فعالیتهای تجار و بازاریان اکتفا کردند بدون اینکه به این واقعیت برگردند که انتخاب هر فردی می تواند یک عامل غایی و تعیین کننده باشد. آنها مطالعات خود را به تلاش بازاریان و تجار در فروش به بالاترین قیمت و خرید با کمترین قیمت معطوف کردند و مصرف کننده-گان خارج از این حوزه تحقیقی قرار داشتند.

بعدها مقلدین اقتصاد کلاسیک این نقص را به مثابه یک ضرورت روش شناختی و عمدی توجیه و تشریح کردند. آنها اعلام کردند که این یک طرح عمدی از سوی اقتصاد دانان است برای تحقیق بر یک جنبه از فعالیتهای انسان که آن را جنبه اقتصادی نامیدند. این قصد آنان را در به تصویر کشیدن یک تصور خیالی از انسان که صرفاً مبتنی بر انگیزه های اقتصادی است بیان می کند حال آنکه آنان واقف به این واقعیت بودند که انسان موجودی ست که دارای انگیزه های غیر اقتصادی بسیاری ست. گروهی از این مفسیرین معتقد بودند که بررسی این انگیزه های غیر اقتصادی بر عهده دیگر شاخه های علم است و خارج از حوزه اقتصاد است اما برخی دیگر نیز قبول کردند که بررسی این انگیزه های غیر اقتصادی که بر شکل گیری قیمت ها تاثیر گذار است بر عهده اقتصاددانان است ولی بایستی آن را برای آیندگان واگذاشت. آنچه ما در نهایت تحقیق و بررسی خود نشان خواهیم داد این است که ایجاد تمایز بین انگیزه های اقتصادی و غیر اقتصادی غیر

قابل دفاع است.^۱ آنچه از این نقطه نظر مهم است درک این دکترین اقتصادی از کنش انسانی است که به وضوح یک کج فهمی از آموزه های اقتصاد کلاسیک است. آنان هرگز نمی خواستند عملی را انجام دهند که از قبل در این دکترین برای آنان تعیین شده بود. آنان خواهان کشف شکلگیری قیمت های واقعی بودند نه قیمت های خیالی که کنش انسانی را تحت نوسان شرایط فرضی تصور می کرد متفاوت از آنچه واقعاً می توانست انسان را متاثر کند. قیمت هایی که آنان واقعاً سعی در توضیح آن داشتند و آن را شرح دادند (اگر چه به انتخاب های مصرف کننده گان مراجعه نکردند) قیمت های بازار بود. عرضه و تقاضایی که آنان از آن صحبت به میان آوردند از عوامل واقعی برای تعیین انگیزه های انسان در خرید و فروش بود. اشتباه آنان در عدم ارجاع تقاضا به انتخاب مشتریان بود. آنان فاقد یک نظریه رضایت بخش از تقاضا بودند ولی نمی توان این نظریه را به آنان منتسب کرد که تقاضا مفهومی است که صرفاً با انگیزه های اقتصادی تعیین می شود و محرک های غیر اقتصادی بر آن بی تاثیر است. همچنانکه آنان نظریه خود را محدود به عملکرد تجار و بازاریان کرده اند ، آنان با انگیزه های مصرف کننده گان نهایی کاری ندارند. با اینحال نظریه قیمت آنان قطع نظر از انگیزه ها و ایده های محرک مصرف کننده گان ، قصد داشته است که قیمت واقعی بازار را توضیح دهد.

نظریه اقتصادی ذهن گرای مدرن کارش را با حل تناقض آشکار نظریه ارزش شروع کرد. این نظریه قضایایش را محدود به کنش های بازرگانان و یا تصور واهی انسان اقتصادی نکرده و سرسختانه همه کنش های انسانی را مورد تعامل قرار داده است. قضایای مورد کاربرد در این نظریه قیمت

^۱ F.H. Knight, pp. ۲۳۲-۲۳۴ and ۲۳۹-۲۴۴.

کالاها، سطح دستمزده و نرخ بهره را بدون ارجاع به دلایلی که انسان را به خرید یا فروش یا مانع از آن می شود مورد بررسی قرار می دهد. حال زمان آن فرا رسیده که هر ارجاعی به تلاشهای بی ثمر برای توجیه نواقص اقتصاد سنتی را از طریق شبیح انسان اقتصادی وانهمیم.

۱۰- روش علم اقتصاد

حوزه مطالعاتی پراکسیولوژی شرح مقوله های کنش انسانی است چنانکه همه آنچه برای درک قضایای پراکسیولوژیک لازم است دانش درباره عنصر کنش انسانی ست. این دانشی ست که ما در باره خود داریم چراکه ما انسان هستیم و هیچ انسانی را نمی توان به موجودی گیاهی و فاقد این دانایی تقلیل داد. هیچ تجربه خاصی برای درک و فهم این قضایا لازم نیست و هیچ تجربه ای هرچند غنی نمی تواند این قضایا را بر موجودی که که دانشی پیشینی در باب کنش انسانی ندارد، آشکار کند. تنها راه ممکن برای شناخت این قضایا، تحلیل منطقی مندرج در دانش ذاتی ما نسبت به مقوله های کنش است. پراکسیولوژی نیز همچون منطق و ریاضیات دانشی در اندرون ماست و از بیرون بر ما وارد نمی شود.

همه مفاهیم و قضایای پراکسیولوژی بصورت ضمنی به مقوله های کنش انسانی اشاره دارد. وظیفه نخستین آن استخراج و استنباط و شرح مفصل و تعریف شرایط جهانی کنش است که در آن شرایط مورد نیاز برای هر کنش نشان داده می شود. پس از نشان دادن اینکه هر کنشی چه شرایطی را می طلبد، باید پا را فراتر گذاشت و - البته به معنای رسمی و طبقه بندی شده- شرایط کمتر کلی مورد نیاز برای شیوه های خاص کنش را تعریف کرد. می توان با ترسیم تمام شرایط قابل تصور و - استنتاج تمام پیامدهای

منطقی مجاز از آنها - به این وظیفه دوم پرداخت. چنین سیستم جامعی، نظریه‌ای ارائه می‌دهد که نه تنها به کنش انسان - آنطور که در شرایط موقعیت‌های داده شده در دنیای واقعی که انسان در آن زندگی و عمل می‌کند، اشاره دارد. بلکه به کنش فرضی - مانند آنچه که در شرایط غیرقابل تحقق جهان‌های خیالی رخ می‌دهد - نیز می‌پردازد.

اما هدف علم، شناخت واقعیت است، آن یک ژمناستیک ذهنی یا تفریح منطقی نیست. از اینرو پراکسیولوژی تحقیقاتش را محدود به بررسی شرایط و پیش فرضهایی می‌کند که از واقعیت برخاسته اند. مطالعه کنش در شرایط غیر واقعی و ناممکن تنها از دو نقطه نظر ممکن خواهد بود. یکی تعامل با وضعیتی از امور که اگر چه در حال یا گذشته واقعیت نداشته اند، ولی در آینده واقعیت پذیرند. دوم بررسی شرایط غیر واقعی و نامیسری است که برای درک رضایت بخش از آنچه در شرایط کنونی در حال وقوع است، مورد نیاز است.

با اینحال این ارجاع به تجربه نمی‌تواند به شاخصه پیشینی پراکسیولوژی و اقتصاد آسیبی وارد کند. تجربه صرفاً کنجکاوی ما را به سمت مشکلات خاص هدایت کرده و از دیگر مشکلات منحرف می‌کند. تجربه به ما می‌گوید که چه چیزی را جستجو کنیم ولی چگونگی عمل کردن در جریان تحقیق برای نیل به دانش را به ما نمی‌آموزد. بعلاوه این نه تجربه بلکه تفکر و تعقل است که راهنمای ما است و برای مثال به ما می‌گوید شرایط غیر واقعی و فرضی را برای درک دنیای واقعی بررسی کنیم.

بی‌فایده‌گی کار یک مشخصه پیشینی و منطقی نیست. ما می‌توانیم بدون تناقض به جهانی که در آن کار علت تشویش و مشقت نیست، بیندیشیم؛ ما

می‌توانیم موقعیت امور را در چنین جهانی به تصویر بکشیم.^۱ اما دنیای واقعی به بی‌فایده‌گی کار مشروط شده است و تنها قضایایی که بر فرض کار به عنوان منبع مشقت بنا شده اند قابل کاربرد برای درک آن چیزی است که در دنیای واقعی در حال جریان است.

بی‌فایده‌گی کار را تجربه به ما می‌آموزد. البته این آموزه غیر مستقیم است چراکه در اینجا هیچ پدیده‌ای وجود ندارد تا خود را به مثابه بی‌فایده‌گی کار معرفی کند. بلکه داده‌هایی تجربی وجود دارد که بر بستری از دانش پیشینی تفسیر شده، چنانکه انسان به فراغت می‌اندیشد برای مثال در نبود کار، چیزهای دیگر متعادل و متوازنند، چنانکه فراغت از کار بسیار خوشایندتر از پرداختن به کار است. ما در اینجا مشاهده می‌کنیم که انسانها منکر همه آن مزایایی هستند که می‌توانند با کار به دست آورند و آن را فدای دست یافتن به فراغت می‌کنند. ما از این واقعیت به این نتیجه می‌رسیم که فراغت به مثابه خوبی ارزش‌گذاری شده و کار به همچون یک مشقت در نظر گرفته شده است. اما از منظر پراکسیولوژی ما هرگز در موقعیتی قرار نمی‌گیریم که این نتیجه از آن حاصل می‌شود.

نظریه مبادله غیر مستقیم و همه نظریات دیگری که بر این اساس ساخته شده اند - همچون نظریه گردش اعتبارات - تنها برای تفسیر وقایع در جهانی که مبادله غیر مستقیم در آن عملی شده است، قابل اجراست. در دنیایی با مبادله کالایی، این نظریات بیشتر یک بازی فکری می‌نماید. در چنین جهانی حتی اگر علم اقتصاد امکان وجود بیابد، بعید است است که اقتصاددانان اندیشه‌ای در باب مشکلات مبادله غیر مستقیم، پول و باقی

^۱ F.H. Knight, pp. ۱۳۱-۱۳۳.

موارد ارائه دهند. در دنیای واقعی ما این قبیل مطالعات بخش ضروری نظریات اقتصادی را تشکیل می دهند.

پراکسیولوژی در واقع چشمانش را برای دریافت واقعیت گشوده است و بر تحقیق و بررسی مشکلاتی که می تواند در این زمینه مفید باشد، تمرکز دارد و ویژگی پیشینی خود را به این دلیل تغییر نمی دهد. اما این نشانه های مسیری ست که اقتصاددانان تابحال تنها تلاشهایشان را صرف شرح و تفسیر بخشی از پراکسیولوژی کرده اند و نتایج تلاشهایشان را ارائه کرده اند.

اقتصاد دنباله‌رو روش منطق و ریاضیات نیست. این یک نظام یکپارچه از استدلال ناب پیشینی که منفک از واقعیت باشد، نیست. معرفی فرضیات بر اساس استدلالهای مندرج در آن می تواند تامین کننده آن دسته از فرضیاتی باشد که برای درک دنیای واقعی مفید هستند. این نمی تواند مجزا از آن دسته از رساله ها و مقالات علمی محض باشد که این قضایا را برای حل مسایل سیاسی و تاریخ واقعی بکار می گیرند. این ارائه سازمان یافته از نتایج، بصورتی واحد است که در آن نظریات پیشینی و تفسیر پدیده های تاریخی در هم تنیده شده اند.

واضح است که این حالت از بررسی امور ناشی از طبیعت و جوهر موضوعات مورد مطالعه اقتصاد است و ثابت شده که این رویه ی مفید و کارایی ست. اما نیایستی از این واقعیت چشم پوشید که کاربرد این روش منحصر بفرد، منطقی و گاه عجیب نیازمند احتیاط و دقت بسیار است و اذهان سطحی و سرسری، بارها و بارها در خصوص کاربرد بی احتیاطانه این تمایزات معرفت شناختی در روشهای اعمال شده، سردرگم خواهند شد.

در اینجا چیزهایی از قبیل روش تاریخی اقتصاد و یا اصول اقتصاد نهادی وجود ندارد. بلکه اینجا اقتصاد و تاریخ اقتصاد مورد بحث است که نبایستی با هم اشتباه گرفته شوند. همه قضایای اقتصادی در همه مواردی که فرضیات آن از پیش فرضهای مسلم تشکیل شده اند، معتبرند. البته آنها در موقعیتهایی که این شرایط در آن حاضر نباشد، معنایی عملی در بر نخواهد داشت. قضایایی که به مبادلات غیرمستقیم اشاره دارند در موقعیتهایی که مبادله غیر مستقیمی وجود ندارد، غیر کاربرد است. اما این نمی تواند به اعتبار آن لطمه ای وارد آورد.^۱

این مساله با تلاشهای دولت و گروه های فشار برای بی اعتبار کردن اقتصاد و بد نام کردن اقتصاد دانان، دچار ابهام می شود. مستبدین و اکثریت دموکرات ها، مست قدرت هستند. آنها با اکراه می پذیرند که خود نیز مشمول قوانین طبیعتند. اما به ندرت بسیاری از مفاهیم قوانین اقتصادی را می پذیرند. مگر آنان عالی ترین قانون گذار نیستند؟ آیا آنان قدرت در هم کوبیدن هر مخالفی را ندارند؟ هیچ جنگ سالاری را نمی توان وادار به تقبل محدودیت کرد مگر با واداشتنش از سوی جنگ سالاری دیگر و با اعمال زور. برخی نویسندگان چاپلوس همواره آماده اند تا با شرح نظریه های درخور و مقتضی، حس رضایت خاطر خود را پرورش دهند. آنها این فرضیات درهم و برهم خود را اقتصاد تاریخی می نامند. با اینحال تاریخ اقتصاد اسناد طولی از شکست سیاستهای دولتی است چراکه این سیاستها بر اساس نادیده انگاشتن قوانین اقتصادی طراحی شده اند.

درک تاریخ تفکر اقتصادی بدون توجه به این مهم که اقتصاد چالشی برای کسانی ست که متصدی قدرتند، غیر ممکن است. یک اقتصاددان هرگز نمی

^۱ Cf. F.H. Knight, The Ethics of Competition and Other Essays (New York, ۱۹۳۵), p. ۱۳۹.

تواند مدافع خودرای ها و عوامفریبان باشد. همراهی اش با آنان او را فاسد می کند و بیشتر آنان از درون متقاعد خواهند شد که مخالفت های او مبنای درستی دارد و بیشتر آنان از او متنفر خواهند شد.

در مواجهه با همه این آشفتگی های دیوانه وار، ایجاد این واقعیت که مقوله های کنش انسانی نقطه آغاز همه استدلالهای اقتصادی و پراکسیولوژیک است، مناسب و مقتضی می نماید و دلیلی در مقابل هر اعتراض و مخالفتی خواهد بود. بدون توسل به ملاحظات تاریخی یا تجربی، هرگز نمی توان ایراداتی را در این فرض که انسان موجودی هدفمند با انتخابهایی معین است، کشف کرد. با مباحثی همچون بی خردی انسان، اعماق دست نیافتنی روح انسانی، زندگی به مثابه پدیده ای خودبخودی، اتوماتیسم، واکنشها و تمایلات، نمی توان این عبارت که انسان استدلال و منطقش را در راستای واقعیت بخشیدن به امیال و آرزوهایش بکار می برد، از اعتبار ساقط کرد. از مبانی راسخ مقوله های کنش انسانی، پراکسیولوژی و اقتصاد با استفاده از تفکری استدلالی بصورتی گام به گام به پیش می روند. به دقت همه مفاهیم و فرضیات را تعریف کرده و به کمک عقلانیت غیر قابل بحث به ساخت یک نظام از مفاهیم و تمایلات اقدام می کنند. با توجه به نتایج مورد اشاره تنها دو امکان وجود خواهد داشت: یا یکی می بایستی اشتباهات منطقی را در یک زنجیره از استنتاجهایی که به این نتایج منتهی می شوند، آشکار سازد؛ یا اینکه بر صحت و اعتبار آنها اعتراف کند.

بحث در خصوص اینکه زندگی و واقعیت، اموری غیر منطقی و نامعقولند بیهوده است و بسادگی این امر مشخص و معلوم است. اما تنها با ابزار منطق می توان این دو واقعیت را درک کرد. بحث در خصوص اینکه زندگی و تاریخ، مرموز و توصیف ناپذیرند و اینکه منطق و عقل انسانی را یارای نفوذ

به هسته آن نیست ؛ بحث عبثی ست. این انتقادات با کاربرد وصف ناپذیری خود منتهی به تناقض می شوند و به نظریه ای جعلی درباره یک واقعیت ژرف مبدل می شوند. چیزهای بسیاری وجود دارد که فراتر از ذهن انسان است ولی تا آنجا که انسان قادر به کسب دانشی اگر چه محدود باشد این مسیر تنها از راه استدلال و عقل ممکن است.

تلاش برای کاربرد روش ادراک در مقابل قضایای اقتصادی نمی تواند بدور از خطا باشد. حوزه ادراک تاریخی منحصر ا پدیده هایی را در بر می گیرد که با علوم غیر تاریخی کاملاً نمی توان آنها را توضیح داد ولی ادراک نبایستی هرگز در تناقض با نظریاتی باشد که توسط علوم غیر تاریخی توسعه و گسترش یافته اند. ادراک هرگز نمی تواند کاری انجام دهد اما از یک طرف این واقعیت را بنا می سازد که انسانها به وسیله ایده ها و اهداف معینی تحریک می شوند و ابزار مشخصی را برای نیل به این اهداف به کار می گیرند و از طرف دیگر روابط میان فاکتورهای مختلف تاریخی را که بر اساس علوم غیر تاریخی قابل دستیابی نیستند ، مشخص خواهد کرد. اما ادراک نمی تواند به مورخین معاصر این حق را بدهد که مدعی شوند که جن گیری روش درخور و مناسبی برای معالجه بیماری گاوها در گذشته بوده است. یا اینکه مدعی شوند قوانین اقتصادی در دوران روم باستان یا امپراطوری/ینکاها غیر معتبر بوده است.

انسان عاری از خطا نیست. او دنبال حقیقت است و این مناسب ترین درک از واقعیت است که ساختار ذهنی اش این امکان را برای او مهیا می سازد. انسان هرگز نمی تواند عالم به همه چیز باشد. او هرگز نمی تواند کاملاً مطمئن باشد که تحقیقاتش او را به بیراهه نخواهد کشید و آنچه او به عنوان حقیقت مسلم می پندارد بدور از خطا باشد. همه آنچه انسان می تواند انجام

دهد باز آزمودن چندباره نظریاتش با دقت ترین شیوه ممکن است که در خصوص اقتصاددانان بدان معنی ست که آنان با بازنگری در قضایای اقتصادی آنها را به مبانی متقن و غیر قابل انکار ، مقوله های کنش انسانی استوار کرده و فرضیات و استنتاج های حاصل از این اصول را در خصوص قضایای تحت بررسی، به دقت ترین شیوه ممکن به آزمون می گذارند. اما این نمی تواند مدعی آن باشد که این فرآیند مصون از خطا و اشتباه است. ولی بدون شک این مناسبترین روش مکن برای پرهیز از اشتباه است.

پراکسیولوژی و در نتیجه اقتصاد نیز، مبتنی بر یک نظام استنتاجی اند. آنها استحکامشان را در پی نقطه آغاز استنتاج هایشان از کنش دریافت می کنند. قضایای اقتصادی که بر مبنای محکمی از زنجیره ی استدلالهای انکار ناپذیر استوار نشده باشند نمی توانند، سالم باشند. عبارتی که بر این روابط استوار نشده نباشد چیزی دلبخواهانه و معلق در هوا ست. تعامل با یک بخش خاص از اقتصاد بدون قرار دادن آن بخش در نظام جامع کنش ها غیر ممکن است. علوم تجربی از موارد منفرد آغاز می شود و این امور منفرد و ناب را به اموری عام و جهانی بدل می کنند. تعامل آنان مشمول نوعی خاص گرایی ست به گونه ای که بخشی از موضوع را بدون توجه به کلیت آن مورد بررسی قرار می دهند. اقتصاددان نمی تواند خاص گرا باشد و همواره بایستی در تعامل با مسایل ، کلیت امور را مورد نظر قرار دهد.

مورخین اغلب در این رابطه دچار خطا می شوند. آنها آماده ساختن قضایای موقتند. ولی گاه از درک این شناخت عاجزند که نمی توان از مطالعه پدیده های پیچیده، روابط علی را انتزاع کرد. ادعای آنان در خصوص بررسی واقعیت بدون ارجاع به آرای از پیش تعیین شده ای که آن را بی مقدار تلقی

می کنند، کار بیهوده ای ست. در واقع آنها نظریات عمومی را که سالهاست مغالطه و تناقض آن آشکار شده است بکار می گیرند.

۱۱- محدودیتهای مفاهیم پراکسیولوژیک

مقولات و مفاهیم پراکسیولوژیک برای درک کنش انسان ابداع شده‌اند. اگر کسی بخواهد آنها را در برخورد با شرایطی متفاوت از شرایط زندگی انسان به کار گیرد، متناقض و بی‌معنی می‌شوند. انسان‌نگاری ساده‌لوحانه ادیان ابتدایی برای ذهن فلسفی ناخوشایند است. با این حال، تلاش‌های فیلسوفان برای تعریف یک موجود مطلق، با استفاده از مفاهیم پراکسیولوژیک، عاری از همه محدودیت‌ها و ضعف‌های وجود انسانی، به همان اندازه سوال‌برانگیز است.

فلاسفه اسکولاستیک و متالهان و دیگر خداباوران عصر خرد^۱ به موجودی کامل، لامتغییر، عالم و قادر مطلق باور داشتند که هنوز در حال اقدام و برنامه ریزی، نیل به سوی اهداف و بکارگیری ابزاری برای دستیابی به این اهداف بود. اما کنش تنها به موجودی نسبت داده می‌شود که ناراضی از وضعیت خویش است و تکرار کنش برای موجودی است که قدرت و توان کنارزدن تشویش و ناآرامی از خویش را با یک ضربه ندارد. از اینرو موجود کنشگر یک موجود ناراضی ست و نمی‌تواند قادر بر همه چیز باشد. اگر او قانع بود، نیازی به کنش نداشت و اگر او قادر مطلق بود توان زدودن تشویش از خود را با یک ضربه و در یک آن داشت. برای یک موجود قادر بر همه چیز دیگر بحث محدودیت انتخاب میان گونه‌های ناخوشایندی و تشویش مطرح نیست، چنین موجودی به شر کمتر(همچون یک انتخاب در

^۱ قرن هجدهم که عصر انتقاد از دین و باورهای مذهبی بود.

مقابل شر بیشتر- مترجم) رضایت نخواهد داد. قدرت مطلق به معنی قدرت انتخاب هر چیز و لذت از رضایت کامل، بدون وجود هیچ محدودیتی ست. اما این با معنای کنش ناسازگار است. برای یک قادر مطلق دیگر مقوله های اهداف و ابزار نیل به اهداف مطرح نیست. او بالاتر از همه مفاهیم و قدرت ادراک انسانی خواهد بود. برای یک قادر مطلق هر ابزاری می تواند خدماتی نامحدود ارائه دهد، او قادر خواهد بود هر ابزاری را برای نیل به هر هدفی بکار گیرد، او در نیل به هر هدفی حتی بدون بکار گیری ابزار، توانا خواهد بود. تفکر و تعمق در خصوص پیامدهای منطقی قدرت مطلق، فراتر از قوه ذهنی انسان است. پارادوکسی غیر قابل حل است چنانکه قادر مطلق بایستی دارای قدرتی برای دستیابی به هر آنچیزی ست که مصون از مداخلات بعدی خودش باشد. اگر او دارای چنین قدرتی ست پس او محدود به توان خویش است و اگر فاقد چنین قدرتی ست پس به موجب این واقعیت او نمی تواند قادر مطلق باشد.

آیا قدرت مطلق با علم مطلق سازگار است؟ علم مطلق بیان این فرض است که همه اتفاقات آتی از زمان حال بصورت تغییر ناپذیری معین گردیده است. اگر علم مطلق موجود باشد دیگر قدرت مطلق امکان پذیر نیست، ناتوانی از تغییر هر آنچه از پیش مقدر گردیده است، می بایستی قدرت هر عامل تغییر گذاری را محدود گرداند.

کنش بیانگر محدودیت در توان و کنترل است و بیانگر این واقعیت است که انسان با محدودیتهای ذهنی و طبیعت فیزیولوژیک بدنی اش، فراز و نشیب های محیطی و کمیابی عوامل بیرونی که وضعیت رفاهی اش بدان وابسته است، محدود گردیده است. ارجاع به نواقص و ضعف های انسانی برای ترسیم مطلقیت برخی چیزها، کار بیهوده ای ست. هر نظریه مبتنی بر

مطلقیتی از هر راهی، خود نقض گر است. هر نظریه کمالِ مطلق می بایستی به مثابه تمامیت، نهایی بودن و لا متغیر بودن قلمداد شود. تغییر می تواند کمال آن را خدشه دار کرده و جایگاه کمال بودنش را تقلیل دهد، صرف امکان تغییر با مفهوم کمالِ مطلق ناسازگار است. اما فقدان تغییر نیز همچون تغییر ناپذیری مطلق و ثبات و عدم تحرک به مثابه فقدان حیات است. زندگی و کمال، ناسازگارند اما در خصوص مرگ و کمال نیز همین گونه است. زندگی نمی تواند کامل باشد چراکه متمایل به تغییر است ولی در مرگ نیز کمالی نیست چرا که حیاتی در آن وجود ندارد.

زبان حیات و کنشگری انسانی می توانند از منظر درجه بندی، شکلی تفضیلی و عالی به خود بگیرند. اما مطلقیت یک درجه یا رده بندی نیست بلکه فقدان مفهوم است. امر مطلق، تعین ناپذیر، تامل ناپذیر و توصیف ناپذیر است. این یک مفهوم واهی ست. این چیزی همچون خوشبختی کامل، انسان کامل یا سعادت ابدی نیست. هر تلاشی برای توصیف سرزمین کوکاین^۱، یا حیات فرشتگان نتایج متناقضی در بر خواهد داشت. چرا که در آنجا شرایط محدود و ناکامل است، برای چیرگی بر موانع تلاش می شود و سرخوردگی و نارضایتی وجود دارد.

بعد از آنکه فلاسفه از جستجوی امر مطلق دست برداشتند، یوتوپیا ارتقا یافت. آنها رویاهایی درباره دولت کامل به هم بافتند. آنها از درک این واقعیت عاجز بودند که دولت شامل دستگاه های اجتماعی مبتنی بر زور و اجبار

^۱ اشاره به یک قطعه از اشعار دست نوشته متعلق به سده سیزدهم که به رفاه و فراوانی و خوراک و لذت ها در سرزمین کوکاین پرداخته است که قدمت این اوصاف از توصیف بهشت به سده دوم قبل از میلاد بر می گردد که بعدها در مسیحیت نیز این مفاهیم در ذیل عنوان بهشت موعود احیا شد و هنرمند و نقاش فلاندزی پیتر بلانکر نیز تابلویی با همین عنوان نقاشی کرده است.

است و نهادی برای مقابله با نواقص انسانی ست که کارکرد اصلی آن تنبیه اقلیت ها برای دفاع از اکثریت در برابر عواقب زیان آور برخی از اقدامات خاص است. با وجود انسانهای کامل دیگر نیازی به اعمال زور و تنبیه نخواهد بود. اما یوتوپیا هیچ توجهی به طبیعت انسان و شرایط زندگی انسانی ندارد. چنانکه گودوین بر این باور بود با زدودن مالکیت خصوصی انسان دیگر موجودی نامیرا خواهد شد^۱ و چارلز فورر (در خصوص برچیدن مالکیت خصوصی) درباره اقیانوسی از لیموناد به جای آب شور، یاوه سرایی می کرد.^۲ مارکس از یک نظام اقتصادی صحبت می کرد که در آن با کمبود عوامل مادی تولید روبرو نخواهیم بود و تروتسکی مدعی بود که در بهشت پرولتاریا انسان متوسط به جایگاه معادل ارسطو، گوته و مارکس ارتقا می یابد و بالاتر از این، برترین ها به اوج ارتقا می یابند.^۳

امروزه بیشتر این اوهام تثبیت و مهیا شده اند و ما بعدها می توانیم این ادعاها را به آزمون بگذاریم. (مراد میزس تاسیس دولتهای کمونیستی بود که بعدها نتیجه این رویاها و تخیلات کمونیستی در این دولتها مشخص شد و میزس فروپاشی این اوهام را اگر چه به چشم خویش ندید ولی آن را پیشبینی کرده بود.)

^۱William Godwin, An Enquiry Concerning Political Justice and Its Influence on General Virtue and Happiness (Dublin, ۱۷۹۳), II, ۳۹۳-۴۰۳.

^۲Charles Fourier, Théorie des quatre mouvements (Oeuvres complètes, ۳^{ed.} Paris, ۱۸۴۶), I, ۴۳.

^۳Leon Trotsky, Literature and Revolution, trans. by R. Strunsky (London, ۱۹۲۵), p. ۲۵۶.

فصل سوم: اقتصاد و شورش علیه عقل

۱- شورش علیه عقل

در این شکی نیست که برخی از فلاسفه برای قدرت عقل انسانی اهمیت بسیاری قایلند. برخی از فیلسوفان آماده بودند تا قدرت عقل انسان را بیش از حد ارزیابی کنند. آنها معتقد بودند که انسان می‌تواند با استدلال، علل نهایی رویدادهای کیهانی، اهداف ذاتی محرک اصلی در خلق جهان و تعیین مسیر تکامل آن را کشف کند. آنها چنان در مورد «مطلق» توضیح می‌دادند که گویی ساعت جیبی آنهاست. آنها از اعلام ارزش‌های مطلق ابدی و وضع قوانین اخلاقی که بدون قید و شرط برای همه انسان‌ها الزام‌آور است، ابایی نداشتند. پس از آن بود که خط سیری از نویسندگان یوتوپیا گرا صف بستند. آنها به ارائه پیش نویس طرحی برای بهشتی زمینی اقدام کردند که در آن عقل محض می‌بایستی حکومت می‌کرد. آنها از درک این واقعیت عاجز بودند که آنچه آنان عقل محض و تجلی حقیقت قلمداد می‌کردند تنها توهم ذهنی خودشان بود. آنان شادمانه مدعی عصمت خویش شدند و با سرکوب خشونت بار دیگر اندیشان و مرتدین، از عدم تساهل حمایت کردند. آنها دیکتاتوری را یا برای خود و یا برای همه کسانی که حاضر به اجرای دقیق برنامه هایشان بودند، به عنوان هدف برگزیدند. به باور آنها هیچ رستگاری از درد و عذاب انسانی وجود ندارد.

هگل از آن جمله است. هگل متفکر عمیقی ست که نوشته هایش مجموعه‌ای از ایده‌های مهیج را در برمی‌گیرد. ولی کارهای او تحت تاثیر توهم روح بود؛ مفهوم مطلق، خود را از طریق واژگان او عرضه کرد. هیچ چیزی در

جهان وجود ندارد که بر هگل پوشیده باشد. این متأثر از زبان دو پهلوی هگلی ست که می توان آن را با شیوه های متفاوتی تفسیر کرد. هگلی های دست راستی آن را در تایید نظام پروس میبانی بر حکومت خودکامه و تعصبات کلیسای پروس تفسیر می کنند و هگلی های چپ از آن نظریات الحادی، انقلاب گرایی رادیکال و آنارشیزم را استنباط می کنند.

اگوست کنت از آن جمله بود. او می دانست که آینده چه چیزی برای انسان در انبان خویش دارد. او البته خود را به مثابه یک قانون گذار عالی می دید. چنانکه مطالعه ستارگان و نجوم را بی فایده می دانست و خواستار ممنوعیت آن بود. او جایگزینی را برای مذهب مسیحیت در برنامه خود داشت و حتی زنی را به عنوان جایگزین مریم باکره برای کلیسای خود برگزیده بود. البته می توان کنت را مبرا دانست چراکه از منظر آسیب شناختی او یک دیوانه در معنای کامل کلمه بود. اما در خصوص پیروان او چه باید گفت؟

حقایق بسیاری از این نوع بایستی مد نظر قرار گیرند. اما البته آنها نمی توانند هیچ استدلالی علیه عقل و عقلانیت باشند. این رویاها پاسخی برای این پرسش ندارند که خواه ناخواه عقل یک واقعیت محقق است و تنها ابزار انسانی برای نیل به بیشترین دانش ممکن است. محققین صادق و با وجدان به این امر واقفند که هرگز عقل نمی تواند پاسخ همه پرسشها را ارائه کند. آنها کاملاً واقف به محدودیت های ذهن بشری اند. آنها را نمی توان متحمل مسئولیت ناپختگی های فلسفه هگل و ساده انگاری های انواع فلسفه های مادیگرایانه دانست.

فلاسفه اثباتی همواره خود محدودیت ها و مرزهای نظریات استقرایی و تحقیقات تجربی را نشان داده اند.^۱ دیوید هیوم از نمایندگان نخستین اقتصاد سیاسی در بریتانیا، فایده گرایان و عملگرایان آمریکایی، گناهی در اغراق نسبت به توان قدرت عقل انسانی در نیل به حقیقت ندارند. آنچه به نظر قابل توجیه است سلطه بیش از دو سده فلسفه لادری گرا و شکاکانه نسبت به اعتماد کاذب به دست آوردهای ذهن بشری ست که بایستی مورد ملامت قرار گیرد.

قیام علیه عقل، همچون شاخصه تمایلات ذهنی عصر ما، نمی تواند معلول فقدان تواضع، احتیاط و خود آزمایی فلاسفه باشد. این به دلیل شکست در تکامل علوم طبیعی مدرن نیست. دستاوردهای تکنولوژی و درمان شناسی خود گویای حالند و نمی توان آن را نادیده گرفت. حمله به علم مدرن بر مبنای عرفان و شهودگرایی یا هر رویکرد دیگری، تلاشی نا امیدانه است. شورش علیه عقل در واقع جهت گیری علیه اهدافی دیگر است که آنها را نه در علوم طبیعی بلکه در اقتصاد می جوید. ضرورت منطقی حمله به علوم طبیعی تنها در نتیجه حمله به اقتصاد میسر است؛ چراکه خلع سلاح کردن عقل در یک زمینه بدون به پرسش و چالش کشیدن دیگر شاخه های علم، مجاز نیست.

این تحول بزرگ از دل وضعیت تاریخی موجود در اواسط قرن نوزدهم زاده شد. اقتصاددانان توهمات خیالی آرمان شهرهای سوسیالیستی را کاملاً ویران کرده بودند. کاستی های سیستم کلاسیک مانع از درک این موضوع می شد که چرا هر طرح سوسیالیستی باید غیرقابل تحقق باشد؛ اما آنها به اندازه کافی می دانستند که بیهودگی تمام طرح های سوسیالیستی تولید شده

^۱Cf., for instance, Louis Rougier, *Les Paralogismes du rationalisme*(Paris, ۱۹۲۰).

تا زمان خود را نشان دهند. ایده‌های کمونیستی به پایان رسیده بود. سوسیالیست‌ها مطلقاً قادر به اعتراض به انتقاد ویرانگر از طرح‌های خود و ارائه هرگونه استدلالی به نفع خود نبودند. به نظر می‌رسید که سوسیالیسم برای همیشه مرده بود. تنها یک راه می‌توانست سوسیالیست‌ها را از این بن‌بست بیرون بیاورد. آنها می‌توانستند به منطق و عقل حمله کنند و شهود عرفانی را جایگزین استدلال منطقی کنند. نقش تاریخی کارل مارکس این بود که این راه‌حل را پیشنهاد کند. او بر اساس عرفان دیالکتیکی هگل، با بی‌خیالی توانایی پیش‌بینی آینده را برای خود قائل شد. هگل ادعا می‌کرد که برنامه های روح با خلق جهان، می‌خواست سلطنت پروس فردریک ویلیام سوم را به وجود آورد. اما مارکس از نسبت به برنامه های روح آگاه‌تر بود. او می‌دانست که علت نهایی تکامل تاریخی، استقرار هزاره سوسیالیستی است. سوسیالیسم "با زمختی قوانین طبیعت" ناگزیر از راه خواهد رسید و از آنجایی که به گفته هگل، هر مرحله بعدی تاریخ، مرحله‌ای بالاتر و بهتر (از مراحل قبلی) است، شکی نیست که سوسیالیسم، مرحله نهایی و غایی تکامل بشر، از هر نظر کاملتر خواهد بود. در نتیجه، بحث در مورد جزئیات عملکرد یک جامعه سوسیالیستی بی‌فایده است. تاریخ، در زمان مناسب، همه چیز را به بهترین شکل ممکن ترتیب خواهد داد و نیازی به توصیه انسان‌های فانی ندارد.

اما هنوز مانعی اصلی برای غلبه بر انتقادهای ویرانگر اقتصاددانان وجود داشت. مارکس یک راه حل در آستین داشت و آن اینکه خرد انسانی نمی‌تواند روش مناسبی برای کشف حقیقت باشد. ساختارهای منطقی ذهن بر اساس گونه‌های مختلف طبقات اجتماعی از هم متفاوت خواهند بود. دیگر چیزی به عنوان اعتبار جهانی منطق بشری مطرح نبود. در قاموس

اصطلاحات مارکس ، تولیدات ذهن بشری چیزی جز "ایدولوژی" نیستند که مجموعه ای از ایده هایی ست که علایق طبقاتی متفکر در پس آن پنهان شده است. از اینرو ذهن یک اقتصاددان بورژوا چیزی جز دفاع از سرمایه داری تولید نمی کند. آموزه های دانش بورژوایی و شاخه های منطق بورژوایی برای طبقه پرولتار هیچ سود و ارزشی ندارد. مقصد نهایی خیزش طبقاتی ، برچیدن همه طبقات و تبدیل زمین به بهشت است.

البته منطق پرولتاریا ، صرفاً یک منطق طبقاتی نیست. "ایده های منطق پرولتاریایی نه ایده هایی حزبی ، بلکه تجلی یک منطق ناب و ساده اند"^۱ بعلاوه ، با ایمان به امتیاز ویژه ، منطق خاص بورژوایی نمی تواند به گناه آغازین بورژوا بودن آلوده شود. مارکس فرزند یک وکیل ثروتمند بود و با دختر یک اشراف پروس ازدواج کرد و همکارش انگلس ، یک فرد ثروتمند و صاحب کارخانه ریسندگی بود. نباید در این شکی کرد که آنان والاتر از قانون (مورد ادعای خود یعنی طبقاتی بودن ایده ها) بودند و با وجود بستر بورژوایی شان ، با قدرت موفق به کشف حقیقت مطلق شدند.

وظیفه تاریخ توصیف شرایط تاریخی از این آرای خام و مردم پسند است. اقتصاددانان وظیفه دیگری دارند. آنها بایستی چند منطق گرایی (پلی لوگیسم) مارکس و همچنین دیگر گونه های چند منطق گرایی را که از آن الگو گرفته بودند بررسی کرده و مغالطات و تناقضات آن را آشکار کنند.

^۱Cf. Joseph Dietzgen Briefe über Logik, speziell demokratisch-proletarische Logik (2nd ed. Stuttgart, ۱۹۰۳), p. ۱۱۲.

۲- جنبه های منطقی پلی لوگیسم (چند منطق گرایی):

پلی لوگیسم مارکسی مدعی است که ساختار های منطقی ذهن متأثر از عضویت انسان در گونه های متفاوت طبقات اجتماعی ست. پلی لوگیسم نژادی متمایز از پلی لوگیسم مارکسی ست تا آنجا که هر ذهنیت نژادی ساختار منطقی خود را دارد و همه اعضای یک نژاد خاص ، بدون توجه به تمایلات طبقاتی شان، این ساختار منطقی خاص را شامل می شوند.

در اینجا نیازی به وارد شدن به مبحث انتقاد نسبت به کاربرد مفاهیم طبقات اجتماعی و نژاد در این نظریات نیست. همچنین نیازی نیست که از یک مارکسیست بپرسیم که کی و چگونه یک پرولتار موفق به پیوستن به صفوف بورژوازی شده و ذهنیت پرولتاری اش را به ذهنیتی بورژوایی تغییر داده است. همچنین این می بایستی توقع زیادی باشد که از یک نژادپرست خواسته شود که ساختار ذهنی خاص کسانی را که نژاد خالصی ندارند توضیح دهد چراکه مسایل و معضلات بسیاری برایشان پیش خواهد آمد.

نه مارکسیستها ، نه نژاد پرستان و نه مدافعان دیگر شاخه های پلی لوگیسم، حاضر نیستند ابراز کنند که ساختار منطقی ذهن، متأثر از تفاوت های طبقاتی، نژادی و ملیتی از هم متمایز خواهد شد. آنها هرگز جرأت آن را نداشته اند که به دقت ابراز کنند که منطق پرولتاریایی متمایز از منطق بورژوایی ست و یا منطق آریایی متفاوت از منطق غیر آریایی ست و یا اینکه منطق ژرمن ها با منطق فرانسوی ها و بریتانیایی ها متفاوت است. از نظر یک مارکسیست نظریه مزیت نسبی ریکاردو سطحی و آبکی ست چراکه ریکاردو یک بورژوا بود. یک نژاد گرای ژرمن آن را محکوم می کند چراکه ریکاردو یک یهودی بود و یک ملی گرای آلمانی به خاطر انگلیسی تبار بودن ریکاردو ، آن را رد

می کند. برخی از اساتید آلمانی هر سه این استدلال ها را علیه آموزه های ریکاردو ارتقا می دهند. اما ارجاع به پس زمینه نویسنده نمی تواند نظریه اش را از اعتبار ساقط کند. آنچه در آغاز خواسته می شود ارائه یک نظام منطقی متمایز از منطق مورد کاربرد نویسنده تحت انتقاد است. سپس به آزمون گذاردن نظریه رقیب بصورت مو به مو ضرورت می یابد و استدلالهای منطقی – اگر چه از نقطه نظر منطق نگارنده، صحیح و معتبر باشد – از منظر منطق پرولتاری ، آریایی و آلمانی معتبر نخواهد بود و در نهایت بایستی توضیح داد که منتقدین چه نوع استنتاجی را جایگزین استنتاج باطل خواهند کرد و همچنانکه همه می دانند هرگز این امر صورت نگرفته و توان تلاش در این زمینه را ندارند.

واقعیت این است که بیشتر اختلافات در خصوص مسایل اصلی میان مردمی ست که هم طبقه، هم نژاد و از یک ملیت ند. متأسفانه برخی نازی ها فکر می کنند که آلمانی هایی هستند که به شیوه صحیح و درست آلمانی نمی اندیشند. اما اگر یک آلمانی ضرورتاً همیشه همچون یک آلمانی راستین نیندیشد، اما ممکن است او به شیوه انسانی که مجهز به منطق غیر آلمانی ست بیندیشد؛ حال چه کسی باید در مورد اینکه کدام یک از ایده های او واقعاً آلمانی و کدام یک غیر آلمانی اند، تصمیم بگیرد؟ بعداً پروفیسور فرانس اوپنهایم^۱ می گوید: عمده ی خطاهای فرد به خاطر تبعیت او از علایقش است، ولی یک طبقه هرگز برای مدتی طولانی بر خطا نخواهد بود.^۲ که این خناناپذیری رأی و تصمیم اکثریت را فرضی مسلم دانسته است. با اینحال نازیها تصمیمات اکثریت را به مثابه امری آشکارا غیر آلمانی رد می کنند. مارکسیستها به تملق و چاپلوسی اصل دموکراسی به مثابه رأی اکثریت می

^۱ Franz Oppenheimer

^۲ Cf. Franz Oppenheimer, System der Soziologie (Jena, ۱۹۲۶), II, ۵۵۹.

پردازند.^۱ اما هرگاه که زمان آزمایش فرا رسید مدافع حکم اقلیتند و رأی مبتنی بر اصولی خواهد بود که حزبشان تهیه خواهد دید. بگذارید عملکرد لنین را به یاد آوریم زمانیکه تحت نظارت حکومت خود با توسل به زور مجمع منتخب مؤسسان را منحل کرد بخاطر آنکه تنها یک پنجم اعضایش بلشویک بودند.

یک مدافع پر و پا قرص پلی لوگיסم از آن روی مدعی صحت آرای نگارنده است که او عضوی از نژاد، طبقه و ملت بر حق است. اما این مقاومت از فضایل آنان نیست. از اینروی مارکسیستها آماده واگذاری لقب "متفکر پرولتاریا" برای هر آنکسی هستند که آرایشان را تایید کند. مابقی همه به مثابه دشمن یا توطئه گران اجتماعی از اعتبار ساقط می شوند. هیتلر به حد کافی صریح بود و تایید می کرد که برای او تنها یک روش وجود دارد و آن غریبال کردن آلمان از بیگانگان برای اجرای برنامه نژاد اصیل آلمانی ست تا ببیند چه کسی حاضر به حمایت از اوست. مردی با موهای تیره از لحاظ ویژگیهای بدنی نمی تواند متناسب با نمونه اولیه نژاد برتر آریایی باشد. او موهبت کشف تنها دکترین متناسب با ذهنیت آلمانی را به خود منتسب کرده و همه آنانی را که آن را نپذیرند با هر ویژگی بدنی (حتی آلمانی اصیل - مترجم) از آلمان اخراج کرد. نادرستی این نظریه نیازی به اثبات بیشتر ندارد.

^۱ در مورد دموکراسی بایستی تاکید کرد که آن نه بر اساس فرض حقانیت همیشگی اکثریت بنا شده بلکه هنوز هم جمع قلیلی از آنها مصون از اشتباهند. (متن کنوانسیون حزب در نورنبرگ آلمان - سوم سپتامبر ۱۹۳۳ - مندرج در روزنامه فرانکفورت چهارم سپتامبر ۱۹۳۳ صفحه ۲)

۳- جنبه های پراکسیولوژیک پلی لوگیکسم

ایدولوژی در معنای مارکسی اش، اگر چه از نقطه نظر منطق صحیح پرولتاریایی غلط است، ولی برای علایق خودخواهانه‌ی طبقه ای که آن را بسط داده است دارای کارایی ست. یک ایدولوژی در معنای عینی اش ضرور است ولی علایق طبقاتی متفکر را بر اساس همین شرارت پیش می برد. بیشتر مارکسیست ها معتقدند که همین اصل را با تاکید بر اینکه مردم نه تشنه دانش بلکه جویای علایق خویشند، ثابت کرده اند. هدف دانشمندان هموار کردن مسیر برای نیل به کنشی موفقیت آمیز است و همواره نظریات از نقطه نظر عملیاتی بودنشان توسعه یافته اند و چیزی به نام علم محض و عدم علاقه در جستجوی حقیقت وجود ندارد. (دانشمند همواره علایقی دارد که او را به جستجو و می دارد و نمی توان این علایق را از کار علمی زدود- مترجم)

برای اثبات یک مبحث ممکن است هر تلاشی برای نیل به حقیقت را با در نظر گرفتن ملاحظات عملیاتی بودن آن نسبت به دستیابی به برخی از اهداف ، بپذیریم. اما آنچه بی پاسخ می ماند این است که چرا بایستی یک نظریه ایدولوژیک به مثابه یک مغالطه، کاراتر و بهتر از نظریه صحیح عمل کند. واقعیت آن ست که کاربرد عملیاتی یک نظریه مبتنی به پیامدهای پیشبینی شده آن نظریه ، بصورت کلی تاییدی بر صحت آن نظریه خواهد بود. از اینرو اینکه یک نظریه غلط بتواند از هر نقطه نظری کاراتر و مفیدتر از یک نظریه درست عمل کند ، متناقض است.

انسانها از سلاح گرم استفاده می کنند و برای بهبود سلاحها علم پرتاب گلوله را توسعه داده اند. اما دقیقاً به دلیل بازی شکار و کشتن دیگران ، آنها

جویای دانش درست پرتاب بودند و صرف ایدولوژی پرتاب، برای کسی کاربرد نخواهد داشت.

از نظر مارکسیستها لابراتوارهای علمی دانشمندان، چیزی جز یک تظاهر متکبرانه نیست. از اینرو آنها معتقدند که این اشتیاق ماکسویل به کسب و کار تلگراف بی سیم بود که منجر به نظریه امواج الکترومغناطیس شد^۱ و این ربطی به مساله درستی یا نادرستی ایدولوژی ندارد. سوال این است که با توجه به واقعیت صنعت قرن نوزدهم در خصوص تلگراف بی سیم، این سنگ جادو و اکسیر جوانی ست که ماکسویل را به فرموله کردن یک نظریه درست واداشته یا ایدولوژی روبنایی که ناشی از علایق خودخواهانه طبقه بورژوایی ست. در این شکی نیست که تحقیقات میکروپ شناسی نه تنها متأثر از تمایلات برای مبارزه با بیماری های عفونی بود بلکه علاقه و تمایل به بهبود روشهای تولید شراب و پنیر نیز بر آن تاثیر گذاشت. اما نتیجه بدست آمده قطعاً ایدئولوژیک در معنای مارکسی آن نبود.

آنچه مارکس را بر آن داشت تا نظریه ایدولوژی را ابداع کند آرزویش به در هم کوبیدن اعتبار علم اقتصاد بود. او بخوبی می دانست که توان پاسخ دادن به نقدهای اقتصاددانان در خصوص غیر عملی بودن سوسیالیسم را ندارد و نظریه اقتصاد کلاسیک بریتانیایی به باور او بشدت تسخیر ناپذیر بود. او یا هرگز تردیدهایی را که نظریه کلاسیک ارزش در اذهان دانشمندان ایجاد کرده بود نیاموخت و یا اگر آن را شنیده بود، اهمیت آن را درک نکرد. نظریات اقتصادی او به زحمت نسخه درهم و برهمی از ریکاردو بود. زمانیکه جونز^۲ و منگر^۳ شروع به آشکار کردن اشتباهات نوینی در تفکر

^۱ Cf. Lancelot Hogben, *Science for the Citizen* (New York, ۱۹۳۸), pp. ۷۲۶-۷۲۸.

^۲ William Stanley Jevons

^۳ Carl Menger

اقتصادی کردند ، نوشته های حرفه ای مارکس رو به اتمام بود. نسخه اول سرمایه چند سال پیش منتشر شده بود. مارکس تنها زمانیکه آخرین نسخه کتاب سرمایه را به تعویق انداخت به نظریه اقتصادی مارژینالیسم واکنش نشان داد و آن تنها بعد از مرگش در دسترس عموم قرار گرفت.

مارکس در توسعه دکترین ایدئولوژی منحصرا نظریه اقتصادی و فلسفه اجتماعی فایده گرایی را مورد هدف قرار داد. او تنها دوست داشت شهرت نظریات اقتصادی را که توان رد آن را با منطق و استدلال نداشت ، درهم کوبد. بیانیه ای که صرفاً به یک موقعیت منفرد تاریخی اختصاص می یافت نمی توانست یک قانون باشد از اینروی او نظریه اش را به شکل یک قانون عام مطرح کرد که برای همه دوره های تاریخی و طبقات اجتماعی معتبر باشد و باز به همین دلیل او اعتبار نظریه اش را تنها به تفکر اقتصادی محدود نکرد و همه شاخه های علوم را مشمول آن دانست.

از دید مارکس خدماتی که اقتصاد بورژوایی به بورژوازی می دهد در دو زمینه قرار می گیرد: در مرحله اول به آنان در جنگ علیه استبداد فئودالیسم و سلطنت و سپس در جنگ علیه خیزش پرولتاریا در مرحله بعد کمک می کند و توجیهی اخلاقی و عقلانی را برای استثمار سرمایه داری فراهم می آورد. اگر بخواهیم اصطلاح توسعه یافته مارکسیستی بعد از مرگ مارکس را بکار بریم کار اقتصاد، عقلایی کردن ادعاهای سرمایه داری ست. سرمایه داران در ناخودآگاه شان از حرص و ولعی که آنان را به رفتار و می دارد ، شرمندۀ اند و از اعتراضات اجتماعی نگرانند؛ از این روی چاپلوسان خود را یعنی اقتصاددانان، تشویق می کنند که نظریاتی را ارائه دهند که وجهه آنان در میان عموم را بازسازی کند.

حال توسل به مفهوم عقلانی کردن، توصیفی روانی از انگیزه هایی که یک انسان یا گروهی از انسانها را به فرموله کردن یک قضیه یا تمامیت یک نظریه و ا می دارد، فراهم می کند. اما این نمی تواند چیزی در خصوص اعتبار یا عدم اعتبار پیشرفت های نظریه را پیشبینی کند. حال اگر ثابت شد که یک نظریه قابل دفاع نیست، مفهوم عقلانی کردن، تفسیر روانی عللی ست که نگارنده اش را مسئول خطا می سازد. اما اگر ما در موقعیتی نیستیم که اشتباهی در یک نظریه توسعه یافته بیایم، در اینصورت درخواست برای مفهوم عقلانی کردن نمی تواند اعتبار یک نظریه را از بین ببرد. اگر این ادعا درست باشد که اقتصاددانان در ناخودآگاه خود هیچ طرحی جز تقاضاهای غیر منصفانه سرمایه داران ندارند، پس نظریاتشان به هیچ وجه درست از آب در نخواهد آمد. در اینجا راهی برای افشای اشتباهات یک نظریه، جز با گفتمانی عقلانی و جایگزین کردن نظریه ای بهتر بجای آن، وجود ندارد. در تعامل با قضایای فیثاغورس یا نظریه مزیت نسبی ریکاردو، ما علاقه ای به یافتن عوامل روانی که آنان را به نگاشتن این قضایا و نظریات واداشته، نداریم؛ اگرچه این مباحث ممکن است برای یک مورخ یا زندگینامه نویس مهم باشند. برای علم تنها سوال مربوطه این است که آیا این قضایا در آزمون عقلی قابل سنجشند یا نه و بستر اجتماعی یا نژادی نگارنده، خارج از این مباحث است.

در حقیقت مردم در جریان تعقیب علایق خودخواهانه، سعی می کنند نظریاتی را که کم و بیش مورد قبول عموم واقع شده، بکار گیرند. بعلاوه آنان در پی ابداع و توسعه نظری هستند که برای پیشبرد علایق بیشتر آنان بکار آید. اما این نمی تواند توضیحی در این خصوص باشد که چرا برخی از دکترین ها که در راستای علایق اقلیت و در تضاد با منافع بقیه مردم اند، از

سوی افکار عمومی تعقیب می شود. مهم نیست که دکتترین ایدئولوژیک به عنوان محصول آگاهی کاذب ، بصورتی ناخواسته ، کسی را بر آن دارد که در راستای منافع طبقاتی اش بیندیشد، یا آنکه ثمره نوعی کج شکلی هدفمندانه حقیقت باشد؛ در هر حال آنها بایستی در مواجهه با ایدئولوژی دیگر طبقات، سعی کنند که آنها را ریشه کن کنند. سپس یک رقابت میان ایدئولوژی های رقیب بوجود می آید. مارکسیستها در چنین کشمکشهایی، شکست و پیروزی را یک مشیت تاریخی قلمداد می کنند. روح، همچون اسطوره محرک آغازین ، بر طبق برنامه ای از پیش تعیین شده عمل می کند و انسان را از میان انواع مراحل مقدماتی به سوی مرحله نهایی سعادت سوسیالیستی رهنمون می کند. هر مرحله ای محصول یک موقعیت خاص تکنولوژیک است و مابقی ویژگیها ، ضرورتاً روبنای همین موقعیت تکنولوژیک محسوب می گردند. روح ، انسان را بر آن می دارد تا در زمان مناسب ایده های مقتضی با مرحله ای که در آن زندگی می کند را فراهم آورده و آنها را درک کند. مابقی همه محصول موقعیت تکنولوژیکند. آسیاب دستی جامعه فئودالی را ساخت و آسیاب بخار ، جامعه سرمایه داری را ایجاد کرد.^۱ انسان در این میان نقشی فرعی بازی می کند. قانون سخت توسعه تاریخی ، انسان را بر آن می دارد تا مستقل از اراده خود و بر طبق الگوهای مادی هر مرحله ای ، عمل کنند. انسانها در باور به انتخاب میان آنچه درست و غلط می خوانند ، خود را گول می زنند. آنان از خود هیچ اندیشه ای ندارند و این مشیت تاریخی ست که خود را در اندیشه آنان عیان می کند.

^۱ Marx, Misère de la philosophie (Paris and Brussels, ۱۸۴۷), p. ۱۰۰.

این یک دکترین عرفانی ست که تنها راه اثبات آن توسل به نظریه دیالکتیک هگل است. مالکیت خصوصی سرمایه داری در درجه نخست نفی مالکیت فردی ست و این بنا به قانون شکست ناپذیر طبیعت نفی خود بوده ، و به مالکیت عمومی ابزار تولید منجر می شود.^۱ با اینحال یک دکترین عرفانی مبتنی بر شهود ، با ارجاع به دیگر نظریات کمتر عرفانی ، نمی تواند ماهیت عرفانیش را بزدايد. این راه حل موقت به هیچ وجه نمی تواند پاسخی به این پرسش باشد که چرا بایستی یک متفکر بر اساس منافع طبقاتی اش یک ایدئولوژی را توسعه دهد؟ برای مباحثه ممکن است بپذیریم که افکار انسانی در نتیجه کاربرد دکترین ها برای منافع شخصی شان است. اما آیا ضرورتاً منافع و علایق انسانی معادل منافع طبقاتی شان است؟ مارکس خود پذیرفته بود که سازماندهی پرولتاریا به عنوان یک طبقه و سپس یک حزب سیاسی همواره به خاطر رقابت های میان کارگران منتهی به شکست شده است.^۲ این یک واقعیت غیر قابل انکار است که یک تعارض آشتی ناپذیر میان کارگران استخدام شده و عضو اتحادیه و کارگران غیر عضو و استخدام نشده وجود دارد چراکه عدم بکارگیری آنان بخاطر سیاست های اتحادیه در بالا نگه داشتن قیمت ها، منجر به عدم تقاضا برای یافتن نیروی کار مناسب در خارج از اتحادیه شده است. این که علایق کارگران کشورهای نسبتاً پر جمعیت با علایق کارگران کشورهای نسبتاً کم جمعیت با توجه به موانع مهاجرت، با هم متخاصمانه است؛ چندان درست نیست. این بیانیه که علایق همه کارگران بصورتی یکنواخت خواستار جایگزینی سوسیالیسم بجای سرمایه داری ست ، فرض دلبخواهانه مارکس و بقیه سوسیالیستها ست. این ادعا صرفاً بر

^۱Marx, *Das Kapital* (Vth ed. Hamburg, ۱۹۱۴), I, ۷۲۸-۷۲۹.

^۲The Communist Manifesto, I.

این اساس که سوسیالیسم تجلی تفکر پرولتاریا ست و از اینرو قطعاً به نفع خواسته ها و منافع پرولتاریا خواهد بود ، ثابت شود.

تفسیر عمومی از فراز و نشیب سیاست های تجارت خارجه بریتانیا ، بر مبنای نظریه سیسموندی، فردریک لیست، مارکس و مکتب تاریخی آلمان بدین ترتیب خواهد بود: در نیمه قرن هجدهم و بخش عظیمی از قرن نوزدهم ، علایق طبقاتی بورژوازی در بریتانیا نیازمند سیاست تجارت آزاد بود. از همین روی اقتصاد سیاسی بریتانی یک دکترین تجارت آزاد را فراهم کرد و کارخانه داران بریتانیا با سازماندهی جنبشهای مردمی ، در نهایت موفق به برداشتن تعرفه های حمایتی شدند. بعدها شرایط تغییر کرد و بورژوازی بریتانیا نتوانست در مقابل کارخانه داران خارجی مقاومت کند و به شدت نیازمند تعرفه های حمایتی شد و در نتیجه اقتصاددانان نظریه حمایتی را برای دفاع از ایدئولوژی منسوخ تجارت آزاد جایگزین کرده و بدینگونه بریتانیای کبیر به عصر حمایتگرایی بازگشت.

اشتباه نخست در این تفسیر این است که بورژوازی را به مثابه یک طبقه همسان با منافع مشابه اعضایش تعریف کرده است. یک بورژوا ضرورتاً رفتار تجاری اش را بر اساس شرایط نهادهای کشورش تنظیم می کند. در بلند مدت بنا به ظرفیت های کارآفرینی و سرمایه داری اش ، وجود یا فقدان تعرفه ها نه علاقه ای در او برخواهد انگيخت و نه به او آسیبی خواهد زد. او با توجه به موقعیت سود آوری تولید ، به تولید کالاهایش ادامه خواهد داد. آنچه در کوتاه مدت ممکن است به منافع آنان صدمه بزند تغییر در تنظیمات نهادهای ست. اما چنین تغییراتی به همان میزان مشابه بر دیگر شاخه های کسب و کار و شرکت های تجاری تاثیر نخواهد گذاشت. میزانی از منافع یک بخش یا گروهی از تجار ممکن است برای دیگر بخش ها و دیگر شرکت ها

مضر باشد. آنچه یک تاجر روی آن حساب می کند محدودیت در تعداد مشتری هایش است و با توجه به این مقوله ، دیگر شاخه های تجارت و شرکتهای تجاری ، اغلب با هم در تخاصم و تضادند.

منافع هر بخش یا موسسه شرکتي می تواند با انواع امتیازات از سوی دولت تضمین شود. اما اگر این امتیازات به همان میزان دیگر بخشها و شرکتها را نیز تضمین کند، هر تاجری بیش از آنکه منتفع شود از این روند متضرر می شود و نه تنها ظرفیتش را به مثابه مصرف کننده بلکه به عنوان خریدار مواد خام، تولیدات نیمه تمام، ماشین آلات و تجهیزات از دست می دهد. منافع خودخواهانه گروهی ممکن است یکی را بر آن دارد تا خواستار سیاستهای حمایتی از شاخه یا شرکت تجاری اش شود. هرگز نمی توان کسی را تحریک کرد که خواستار سیاستهای حمایتی برای همه بخشها و شرکتها شود، مگر آنکه به اطمینان داده شود که او بیش از دیگر بخشها و شرکتها مورد حمایت قرار می گیرد.

کارخانه داران بریتانیا بیش از دیگر شهروندان بریتانیایی نگران لغو قوانین نرت^۱ نبودند. مخالفت و اعتراض زمین داران نیز به این دلیل بود که کاهش نرخ محصولات کشاورزی موجب کاهش اجاره زمین می شد. منفعت خاص کارخانه داران تنها می توانست بر اساس مدت کنار زدن قوانین محکم دستمزدها و دکترین غیر قابل دفاع سود مبتنی بر استثمار کارگران، تفسیر شود.

در جهانی که بر اساس تقسیم کار سازماندهی شده بود، هر تغییری می بایستی به نحوی بر منافع کوتاه مدت گروهی از انسانها تاثیر گذارد. به

^۱ مجموعه ای از قوانین در قرن نوزدهم برای حمایت از کشاورزان بریتانیایی در مقابل رقبای خارجی شان که در سال ۱۸۴۶ لغو گردیدند.

همین دلیل ارائه هر دکترینی به عنوان حمایت از تغییر وضعیت موجودی که بیانگر پنهانکاری ایدئولوژیک منافع خودخواهانه گروه خاصی از مردم بود، کار آسانی می نمود و بر این اساس کار اصلی بسیاری از مولفان در حال حاضر افشاگری است. مارکس مبدع این فرآیند نبود و بسیار قبل از او هم این رویه رایج بود. نادرترین آنها افشاگری برخی از نویسندگان قرن نوزدهم در خصوص عقاید مذهبی بود که فکر می کردند این عقاید در واقع دسیسه فربیکارانه دسته ای از کشیشان و روحانیان برای دستیابی به قدرت و رفاه برای خود و دیگر همدستان استثمارگرشان است. مارکسیستها این عبارت را مورد تایید قرار دادند و با برچسب دین به مثابه افیون تودها آن را تایید کردند.^۱ برای مدافعان چنین آموزه هایی بایستی هرگز اتفاق افتاده باشد که هر جا طرفداران منافع خودخواهانه وجود دارد الزاما چنین منافعی مخالفانی نیز بایستی داشته باشد. اینکه هر رویدادی بایستی در راستای منافع طبقه ای خاص بوده باشد، هرگز نمی تواند تفسیر رضایت بخشی باشد. پرسشی که بایستی به آن پاسخ داده شود این است که چرا بقیه مردمی که منافعشان آسیب دیده ، تلاشهایشان برای نیل به آنچیزهایی که مورد نظرشان است ناکام مانده است.

هر شرکتی یا هر شاخه از کسب و کار در کوتاه مدت علاقه مند است که فروش محصولاتش را بالا ببرد. در هر حال در بلند مدت در میان همه شاخه های تولید، گرایش به سمت یکسان سازی بازده است. اگر تقاضا برای محصولی در یکی از حوزه ها بالا رود و سود بیشتری فراهم سازد، سرمایه

مارکسیستهای معاصر معتقدند که شاید مراد مارکس این بوده که از مذهب همچون دارویی برای مدیریت و کنترل مردم استفاده شده است؛ اما چنین معنایی را نمی توان از عبارت اصلی مارکس که در سال ۱۹۴۳ بکار برد استنباط کرد. مراجعه شود به :

^۱ Df., R.P. Case, Religion in Russia (New York, ۱۹۴۶), pp. ۶۷-۶۹.

بیشتری به سمت آن رفته و رقابت میان تولیدکنندگان ، میزان سود را کاهش می دهد. کالاهای مضر اجتماعی به هیچ وجه بازدهی بیشتری نسبت به کالاهای مفید اجتماعی نخواهند داشت. اگر برخی از شاخه های تجارت غیر قانونی اند و افرادی که در آن مشغولند بایستی متقبل خطر پیگرد قانونی، جرایم و زندان شوند، بایستی سود ناخالص آن به حدی باشد که این خطرات را جبران کند. اما البته این دخالتی در سطح بازده ناخالص نخواهد داشت.

ثروتمندان و کارخانه داران هیچ منفعت طبقاتی در حفظ و بقای رقابت ندارند. آنان با غصب و تصاحب ثروت و دارائیهایشان مخالفت خواهند کرد ، اما منافع آنان در این است که از ورود اعضای تازه تر ، که می تواند موقعیتشان را به چالش بکشد، جلوگیری کنند. کسانی که امروز مدافع تجارت آزاد و رقابت آزادند، به هیچ وجه از منافع ثروتمندان دفاع نمی کنند. آنها در پی آنند که دست کسانی را که می خواهند کارآفرینان فردا باشند باز بگذارند ، کسانی که با نبوغ خود می توانند زندگی نسلهای آتی را مطلوب تر کنند. آنان می خواهند که راه برای پیشبرد اقتصاد باز باشد. آنها سخنگویان پیشرفت مادی اند.

موفقیت تجارت آزاد در قرن نوزدهم مرهون نظریه اقتصاد کلاسیک بود. قدر و منزلت این نظریه آنچنان بزرگ بود که منافع خودخواهانه طبقاتی نتوانست بر آن صدمه ای وارد آورد و مانع ستایش عمومی و تحقق آن با ابزارهای قانونی شود. این نظریه (اقتصاد کلاسیک) بود که تاریخ (تجارت آزاد قرن نوزدهم) را ساخت نه اینکه تاریخ نظریه را بسازد.

بحث با عرفا و پیشگویان بی فایده است. آنها اظهارتشان را بر پایه شهود ارائه کرده و آماده تن دادن به بررسی های منطقی نیستند. مارکسیستها

مدعی اند که آنچه صدای درونی اش را بر آنان اعلان می دارد ، خود آشکار سازی تاریخ است. اگر دیگران این صدا را نمی شنوند براحتی ثابت می کند که آنان برگزیده نشده اند. این همچون گستاخی کسانی ست که در تاریکی جرات مخالفت با کسی را دارند که در روشنایی ست. نجات بایستی آنان را وادار به خزیدن در پستو و خاموش ماندن کند.

با اینحال علم هرگز از تامل و اندیشیدن باز نمی ایستد و روشن است که نمی توان آنان را که برتری عقل را به چالش می کشند، متقاعد کرد. دانشمندان بایستی بر این واقعیت تاکید کنند که توسل به شهود نمی تواند به این پرسش پاسخ دهد که در میان انواع دکترین های متعارض کدام یک درست و کدام یک اشتباه است. در این شکی نیست که مارکسیسم تنها دکترین توسعه یافته زمان ما نیست و ما با ایدئولوژیهای دیگر غیر از مارکسیسم روبرو هستیم. مارکسیستها مدعی اند که کاربرد دیگر دکترین ها به منافع بسیاری از مردم صدمه وارد می کند و هواداران دیگر مکاتب نیز همین نتیجه را متوجه مارکسیسم می دانند.

البته مارکسیستها هر دکترینی را که نگارنده اش از بستری پرولتاریایی نباشد ، باطل می دانند. اما پرولتاریا کیست؟ دکتر مارکس، کارخانه دار "استثمارگر" انگلس و لنین اشراف زاده روسی ، قطعاً هیچکدام از پس زمینه ای پرولتاری برخوردار نبودند. اما هیتلر و موسولینی پرولتارهای واقعی بودند و ایام جوانی خود را در فقر بسر برده بودند. کشمکشهای بین بلشویکها و منشویکها نمی تواند تعارض میان طبقات تلقی شود. این اختلاف میان دو فرقه متعصب بود که همدیگر را به خیانت متهم می کردند.

جوهر کلام مارکس این است که: *ما راست می گوئیم چون ما سخنگوی طبقه در حال رشد پرولتاریا هستیم. استدلالهای منطقی نمی توانند آموزه های ما*

را از اعتبار ساقط کنند چراکه این آموزه ها از قدرتی عالی الهام می گیرند که سرنوشت انسان را تعیین می کند. دشمنان ما بر خطا یند چرا که آنان فاقد این قدرت شهوندند که راهنمای ذهنی ماست. البته آنان را نمی توان مقصر دانست چراکه دچار وابستگی های طبقاتی اند و مجهز به منطق اصیل پرولتاری نیستند و با ایدئولوژیهای طبقاتی بینش خود را از دست داده اند. قوانین ژرف تاریخی ما را برای محکوم کردن آنان انتخاب کرده است. ما آینده هستیم.

۴- پلی لوگیکسم نژادی

پلی لوگیکسم مارکس برای نجات دکترین غیر قابل دفاع سوسیالیستی، یک راه کارِ موقتِ نافرجام است. این تلاشی برای جایگزین کردن شهود بجای منطق با توسل به خرافه های مردم پسند بود. اما این نگرش، دقیقاً پلی لوگیکسم مارکس و به اصطلاح جامعه شناسی علم همچون شاخه منشعب شده از آن را در جایگاه تضاد با علم و عقل قرار می دهد.

پلی لوگیکسم نژادی با پلی لوگیکسم طبقاتی متفاوت است. این نوع پلی لوگیزم با گرایش های هرچند اشتباه مد روز، در تجربه گرایی امروزی مطابقت دارد. این یک واقعیت مسلم است که بشر به نژادهای مختلف تقسیم شده است. نژادها از نظر ویژگی های بدنی با هم متفاوت هستند. فیلسوفان ماتریالیست ادعا می کنند که افکار ترشح مغز هستند، همانطور که صفرا ترشح کیسه صفرا است. برای آنها رد کردن پیشاپیش این فرضیه که ترشحات افکار نژادهای مختلف ممکن است از نظر ویژگی های اساسی متفاوت باشد، متناقض خواهد بود. این واقعیت که آناتومی تاکنون در کشف تفاوت های آناتومیکی در سلول های مغزی نژادهای مختلف موفق نبوده است، نمی تواند

تفاوت در ساختار منطقی ذهن نژادهای مختلف را بی اعتبار کند. همچنین این فرضیه را که تحقیقات بعدی ممکن است چنین ویژگی های آناتومیکی را کشف کنند، رد نمی کند.

برخی مردم شناسان صحبت کردن از بالاتر یا پایین تر بودن تمدن ها و ادعای عقب افتادگی دیگر نژادها را اشتباه می دانند. تمدن نژادهای مختلف متمایز از بازماندگان مردم قفقاز در تمدن غرب است ولی از آن پستتر نیست. هر نژادی ویژگیهای خاص خود را دارد. کاربرد تمدن هر یک از آنها به عنوان معیاری برای انتزاع از دیگر تمدنها کار اشتباهی ست. مستشرقین، تمدن چین را یک تمدن محبوس و تمدن ساکنین اولیه گینه نو را تمدنی بربری نام گذارده اند. اما چینی ها و اهالی گینه نو نیز به همان میزان تمدن ما را خوار می شمارند. چنین تخمینهایی یک داوری ارزشی ست و از اینرو دلبخواهانه اند. بر همین مبنا بایستی دیگر تمدنها نیز ساختار ذهنی خود را داشته باشند و تمدنشان متناسب با ذهنیتشان باشد همانگونه که ما نیز ذهنیتی متناسب با تمدنمان خواهیم داشت. قادر به درک این واقعیت نیستند که آنچه را عقب ماندگی می نامند برای آنان (دیگر تمدنهایی که آنان را به عقب ماندگی متهم کرده ایم- مترجم) اینگونه نمی نماید. از نقطه نظر منطق آنان ، بهترین روش برای رضایت خاطر، نه ترقی خواهی تمدن ما، بلکه انطباق با شرایط طبیعی زندگی ست.

تاکید مردم شناسان در این خصوص که وظیفه تاریخنگاران و همچنین مردم شناسان ارائه داوری های ارزشی نیست، تاکید درست و بجایی ست. اما ادعای آنان در خصوص اینکه نژادهای دیگر متأثر از محرکهای هستند که متفاوت از محرکهای نژاد سفید است، در اشتباهند. آسیائیا و آفریقائیا نیز در تلاش موفقیت آمیز برای بقا و کاربرد از عقل و منطق همچون بهترین

سلاح در فعالیت های خود، دست کمی از اروپائیان ندارند. آنها نیز تلاش کرده اند به بهترین نحو ممکن خود را از دست جانوران وحشی و بیماری ها رها سازند و برای جلوگیری از قحطی، بهروری کار را بالا ببرند. آنها ممکن است در تعقیب و نیل به اهدافشان کمتر از نژاد سفید موفق شده باشند که تلاش آنان برای سود بردن از همه دستاوردهای غرب، آن را اثبات می کند. اگر آن دسته از بیماران آفریقایی و مغول که از سوی پزشکان غربی مداوا می شدند، کمک پزشکان را رد کرده و ترجیح می دادند که به جای رهایی از درد، بهتر است رنج ببرند، در اینصورت گفته‌ی آن دسته از مردم شناسان قابل قبول می نمود. مهاتما گاندی^۱ وقتی به یک بیمارستان مدرن پا گذاشت تا از درد آپاندیسش رهایی یابد، فلسفه اش را (تقبل رنج و عذاب به عنوان روشی برای مبارزه- مترجم) انکار کرد.

اگر سرخپوستان شمال آمریکا موفق به اختراع چرخ نشده اند و یا اینکه ساکنین کوههای آلپ نتوانسته اند اسکی را بسازند که می توانست شرایط زندگی را بسیار برایشان راحتتر کند؛ این کمبودها را حتی اگر از نقطه نظر سرخپوستان و یا ساکنین کوههای آلپ بنگریم، به معنای تفاوت ذهنیت نژادی و شکست آنان نیست.

این ملاحظات به محرک های تعیین کننده کنشهای واقعی برمی گردد و برخلاف آنچه که نژادپرستان مدعی اند^۲ ربطی به تفاوت های ساختار منطقی ذهن میان نژادهای مختلف ندارد.

ما ممکن است برای بحث به آنچه در فصلهای قبلی در خصوص اصول بنیادی ساختار منطقی ذهن و مقوله های کنش و فکر گفتیم مراجعه کنیم. اما در اینجا برخی ملاحظات اضافی برای پایان دادن به پلی لوگیکسم بنیادی و

^۱ Mohandas Karamchand Gandhi

^۲ Cf. L.G. Tirala, Rasse, Geist und Seele (Munich, ۱۹۳۵), pp. ۱۹۰ ff.

همه انواع پلی لوگicism وجود دارد. تفکر و کنش انسانی هیچ کدام محصولات مطلق ذهنی یا هم آوایی انسانی نیستند و نه اموری فرا زمینی بلکه این جهانی اند. آنها واقعیاتی بیولوژیکی اند و کارکردهای مشخصی در زندگی و دنیای واقعی ما دارند و ابزاری در تلاش انسانی برای وجود، محسوب می شوند به گونه ای که انسان به بهترین نحو سعی در انطباق خود با شرایط موجود دارد و سعی می کند که تا آنجا که توان دارد ناخوشی ها را از خود بزدايد و وضعیتی مطلوب برای خود ایجاد کند. از اینروی آنها متناسب با ساختار جهان خارج اند و ویژگیهای جهان و واقعیات موجود را منعکس می کنند. آنها عملی اند و از همین منظر معتبر و درستند.

البته نبایستی تصور کرد دانش پیشینی یا استدلال محض نمی تواند هیچ چیزی در خصوص واقعیت و ساختار جهان موجود ارائه دهد. روابط بنیادی منطق و ساختار ذهن و کنش انسانی، منابع نهایی همه دانش بشری محسوب می شوند. آنها متناسب با واقعیات بوده و ساختار آن را برای ذهن انسان آشکار می کنند و از همین لحاظ برای انسان واقعیاتی هستی شناسانه محسوب می شوند.^۱ ما نمی دانیم موجود فوق انسانی چگونه اندیشیده و چگونه درک می کند. برای انسان هر نوع شناختی مشروط به ساختارهای منطق ذهنی و دلالت‌های این ساختار است. این دقیقاً نتایج رضایت بخش علوم تجربی ست و کاربرد عملی این شواهد آن را تایید می کند. در مدار کنش انسانی امکان نیل به اهداف وجود دارد و جایی برای انکار این واقعیت نیست.

اگر نژادهایی از انسان، ساختارهای منطقی متفاوتی را توسعه داده و پیش برده باشند، آنها می بایستی در تلاششان برای وجود و حیات، در استفاده

^۱ Morris R. Cohen, *Reason and Nature* (New York, ۱۹۳۱), pp. ۲۰۲-۲۰۵; *A Preface to Logi* (New York, ۱۹۴۴), pp. ۴۲-۴۴, ۵۴-۵۶, ۹۲, ۱۸۰-۱۸۷.

از قوه عقل شکست خورده باشند. در آنصورت تنها ابزار برای بقا و جلوگیری از نابودیشان، واکنشهای غریزششان خواهد بود. انتخاب طبیعی می بایستی آن گونه از انسانها و نژادهای انسانی را که راهنمایی غیر از عقل برای رفتارهای خود برگزیده بودند، نابود کرده باشد. آن دسته از افرادی هم که با اتکا به غرایز خود باقی مانده اند تنها بدان معنی خواهد بود که شانس بقا داشته و از لحاظ ذهنی سطحی بالاتر از دیگر حیوانات ندارند.

دانشمندانی اقدام به گردآوری داده های متعددی در خصوص سطح بالای مدنیت در چین، هند و تمدن بدوی ساکنین آسیا، آفریقا، آمریکا و استرالیا کرده اند. آنچه با اطمینان می توان گفت این است که همه این داده های برای شناخت در مورد این نژادها با ارزشند ولی هرگز نمی توان از آن برای حمایت از پلی لوگیسم استفاده کرده و مدعی تفاوت ساختار منطقی میان این مردم و تمدنها شد.

۵- پلی لوگیسم و ادراک

برخی مدافعین اعتقادات مارکسیستی و نژادپرستی، آموزه های معرفت شناسی این جناح را به شیوه ای خاص تفسیر می کنند. آنها حاضر به قبول این واقعیتند که ساختارهای ذهنی نژادها، ملیتها و طبقات مختلف یکی ست و این واقعیت را انکار نمی کنند. آنچه آنان می خواهند بگویند این است که درک تاریخی، همدلی زیبایی شناختی و داوری های ارزشی از زمینه و بستری که انسان در آن حضور دارد متأثر می گردد. آشکار است که چنین تفسیری مورد حمایت و تایید نوشته ها و بزرگان پلی لوگیسم نیست. اما می بایستی به مثابه دکترین مورد ادعای آنان، تحلیل و بررسی شود.

نیازی نیست که دوباره تاکید کنیم ارزشهای داورى و اهداف مورد انتخاب انسان ، منعكس كننده همه ویژگیهای فیزیکی مادرزادی و شرایط زیستی اش در جریان حیاتش است.^۱ اما آن بسیار متمایز از این ادعاست که ویژگیهای موروثی یا وابستگی های طبقاتی ، عامل نهایی و تعیین کننده در ارزشها و انتخاب اهداف انسانی باشد. از نقطه نظر جهانی و الگوهای رفتاری، تفسیر بنیادی نمی تواند با تفاوتهای نژادی، ملیتی و وابستگیهای طبقاتی مطابقت داشته باشد.

در اینجا واگرایی ارزشی ، بسیار بیشتر از آن چیزی ست که میان زهد و ریاضت از یک سو و لذت بردن و شادکامی در زندگی وجود دارد. فاصله ای پرنشدنی، راهبان مذهبی را از دیگر مردم جدا می کند. اما در میان همه نژادها، ملیتها، طبقات و کاستها می توان مردمانی را یافت که خود را وقف ایده های مذهبی و ریاضت کرده اند. برخی از فرزندان و نوادگان پادشاهان و اشراف و افراد مرفه اند و برخی دیگر از فقرایند. سنت فرانسیس ، سانتا کلارا و هواداران دواآتشه بومی ایتالیا که دیگر ساکنین نمی توانند آنها را با چیزهای اینجهانی و موقتی ، آزرده خاطر کنند. جنبش پاک دینی یا همان پوریتانیسم از آنگلو ساکسونها بودند ولی همچنین عصر شهوت رانی بریتانیا تحت سیطره تنودورها^۲، استوارتها^۳ و هانورها^۴ بود. قهرمان برجسته قرن نوزدهم در زهد و ریاضت روسیه، لئون تولستوی از اعضای آریستوکرات

^۱ همان . صص ۴۶-۴۷

^۲ از خاندان سلطنتی انگلیس که هنری تنودور هفتم آن را در سال ۱۴۸۵ و با شکست ریچارد سوم بنا نهاد و تا سال ۱۶۰۳ یعنی مرگ ملکه الیزابت بر سر قدرت بودند و سپس به علت نبود جانشین قدرت به جیمز استوارت از خاندان پادشاهی اسکاتلند رسید.

^۳ از خاندان سلطنتی که از ۱۶۰۳ تا ۱۶۴۹ و از ۱۶۶۰ تا ۱۷۱۷ در قدرت بودند.

^۴ دوران سلطنت جورج اول تا عصر ویکتوریا.

مرفه و خوش گذران بود. هسته اصلی فلسفه ای را که تولستوی مورد حمله قرار داد در سونات کروتزر^۱ بتهوون تجسم یافته است، که شاهکار فرزند یک خانواده فقیر بود.

ارزشهای زیبایی شناختی به هم شباهت دارند. همه نژادها و ملیتهای هر دو هنر رمانتیک و کلاسیک را دارند. با وصف همه تبلیغ های پر حرارت مارکسیستی، آنها موفق به ارائه یک هنر خاص پرولتاری نشدند. نوشته ها، نقاشی ها و موسیقی پرولتاری نتوانست یک سبک نوین و ارزش زیبایی شناختی متمایزی ایجاد کند. از ویژگیهای آنان این است که صرفاً هر آنچه از آن متفرد را بورژوازی خوانده و هر آنچه را بیسندند پرولتاری بنامند.

درک تاریخی هم از منظر تاریخی و هم اجرای کنش، منعکس کننده شخصیت نگارنده (اثر تاریخی) ست.^۲ اما اگر مورخ و سیاستمدار جویای حقیقت باشند، اجازه نخواهند داد که سوگیری های جناحی آنان را فریب دهد و موارد مفید و شایسته ای برای خود فراهم می آورند. اینکه ملاحظات تاریخی یا سیاسی دخالتی مفید یا مضر داشته باشند، امری جزئی ست که مورخ نمی تواند متأثر از آن، ناچیز پنداشتن یا غلو در رابطه یکی از عوامل تاثیر گذار را نتیجه گیری کند. تنها مورخین ناآزموده معتقد خواهند بود که تحریف وقایع تاریخی می تواند مفید باشد.

ادراک یک سیاستمدار چندان درست نیست. بزرگان پروتستانتیسم در ارتباط با سوءتفاهم ها در خصوص قدرت و حیثیت خطیر کاتولیسیسم و یا

^۱ نام اثری از تولستوی است که به نام موسیقی مرگ هم در زبان فارسی ترجمه شده و تولستوی متأثر از اثر موسیقایی بتهوون تحت همین نام رمانش را در سال ۱۸۸۹ منتشر کرد.

^۲ همان. صص ۵۷-۵۸

لیبرال ها از سوءتفاهم در ارتباط با ایده های سوسیالیستی چه استفاده ای خواهند کرد؟ به منظور موفقیت یک سیاست ، می بایستی امور را آنگونه که هست مورد بررسی و مشاهده قرار داد؛ هر آنکه با افکار پوچ و واهی مخالفت نکند در نهایت شکست خواهد خورد.

داوری در خصوص روابط تاریخی متمایز از داوری ارزشی ست و در آن هدف از ارزیابی موقعیت امور ، وابستگی به علایق دلبخواهانه نگارنده ندارند. آنها رنگ و بوی شخصیت نگارنده را به خود گرفته و نمی توانند اتفاق نظر همگان را با خود داشته باشند. اما باز در اینجا یک پرسش مطرح است: یک کج فهمی ایدئولوژیک چه امتیازی می تواند برای یک نژاد یا یک طبقه داشته باشد؟

همانطور که قبلاً هم اشاره شد ، اختلاف نظر در مطالعات تاریخی به تفاوت در زمینه های علوم غیر تاریخی و نه گونه های متفاوت ادراک بر می گردد. امروزه بسیاری از مورخان و نویسندگان آغشته به این دگم مارکس گشته اند که برنامه های سوسیالیستی واقعیتهای اجتناب ناپذیر و بسیار عالی ست و جنبشهای کارگری امانتدار وظیفه ای تاریخی در سرنگونی خشونت آمیز نظام سرمایه داری اند. آنان با آغاز کردن از این اصل همانا توسل احزاب چپ منتخب را به خشونت و جنایت در تعقیب سیاستهای شان می پذیرند چرا که یک انقلاب با روشهای مسالمت آمیز به سرانجام نخواهد رسید. بحث کردن در خصوص موارد جزئی همچون سلاخی کردن چهار دختر آخرین بازمانده تزار ، لئون تروتسکی و یا دهها هزار بورژوازی روسی ارزش چندانی ندارد. مگر بدون شکستن تخم مرغ می توان املت ساخت؛ بحث در خصوص شکسته شدن تخم مرغ برای چیست؟ اما البته بحث آنانکه علیه خودی ها اقدام کرده و یا از پشت حمله می کنند سواست. این ها صرفاً

اقداماتی چون خرابکاری، کشتار و خشونت از سوی مهاجمان ند و همه این نگارندگان تلاش می کنند که حمایتها از دارائی هایشان و زندگی کارکنان و مشتریانانشان را علیه مهاجمان بیشتر کنند.

چنین اختلافهایی نه به دآوری های ارزشی و نه به تفاوت در درک پدیده های تاریخی برمی گردند. این اختلافات به تفاوت در نظریات اقتصادی و تحولات تاریخی ارجاع دارند. اگر سوسیالیسم واقعییتی اجتناب ناپذیر است که تنها با روشهای انقلابی میسر است پس کشتار در جریان پیشبرد وقایع تاریخی امری جزئی و بی اهمیت خواهد بود. اما واکنشهای تدافعی و خود - دفاعی که می توانند پیروزی سوسیالیسم را به تاخیر اندازند ، بسیار مهم اند و وقایعی قابل توجهند ، حال آنکه کنشهای انقلابی اموری عادی و روزمره اند.

۶- موردی برای عقل

یک خردگرای سلیم و فهمیده هرگز مدعی آن نخواهد بود که عقل انسانی می تواند به انسان دانایی مطلق ارائه دهد. آنها کاملاً به این حقیقت واقف هستند در حالیکه بر دانش و آگاهی ما افزوده می شود همواره برخی چیزها فرضیهایی ازلی هستند که همچنان توضیح بیشتر در مورد آنها غیر ممکن است. فرضیهایی ازلی ، غیر معقولند و هر آنچه قابل شناخت است ضرورتاً عقلانی ست. در اینجا هیچ نوع شناخت بی خردانه یا علم غیر معقولی وجود ندارد.

با توجه به مسایل حل نشده، فرضیات مختلف ، مشروط به عدم تناقض با منطق و داده های تجربی ، مجاز خواهند بود ولی تنها فرضیه باقی خواهند ماند.

ما نمی دانیم که چه علت‌هایی ، تفاوت های ذاتی در توانایی و استعداد انسانها را موجب می شود. علم نمی تواند توضیح دهد که چرا نیوتون و موزارت از نبوغی خلاق بهره می برند و بقیه مردم فاقد آنند. اما برگرداندن این نبوغ به میراث اجداد و یا نژاد آنان ، در همه معانی اش نمی تواند پاسخی رضایت بخش باشد. چراکه همچنان این پرسش باقی خواهد ماند که چرا انسان بایستی از برادرش یا دیگر اعضای نژادی اش متمایز باشد.

نسبت دادن دستاوردهای عظیم نژاد سفید به برتری نژادی آنان ، تا حدی نکوئیده است. هنوز هم فرضیاتی که در مغایرت با این واقعیت که پایه های اولیه تمدن از سوی مردمان دیگر نژادها ایجاد شده است، قرار دارند ، مبهم اند. ما نمی توانیم مطلع شویم که در آینده آیا مردمان دیگر نژادها موفق به جایگزین کردن فرهنگ غرب خواهند شد یا نه.

با اینحال چنین فرضیاتی بایستی بر اساس محاسن و شایستگی هایشان ارزیابی شوند و نبایستی پیشاپیش محکوم گردند چراکه نژادپرستان بر همین اساس اصول خود را در خصوص نزاع آشتی ناپذیر میان نژادها بنا نهاده و در کشمکش میان گروه های مختلف نژادی ، معتقدند که نژادهای برتر بایستی نژادهای پست تر را به بندگی بگیرند. قانون وابستگی ریکاردو ، مدتهاست که تفسیر اشتباه در خصوص نابرابری انسان را دور انداخته است. نفی حقایق آشکار برای مبارزه با فرضیات نژادی ، کار بی معنایی ست. ابراز اینکه برخی نژادها برای توسعه تمدن کاری انجام نداده اند و از همین روی جزو نژادهای پست ترند ، کار بیهوده و عبثی ست.

اگر کسی مشتاق است که دانه های حقیقت را از آموزه های مارکس بزدايد بایستی اقرار کند که عواطف و احساسات بر عقل انسانی تاثیر بسیاری دارد. تا حال کسی اقدام به انکار این حقیقت نکرده و مارکسیسم نیز نمی تواند با

چنین کشفی برای خود اعتباری بدست آورد. اما این از لحاظ معرفت شناسی اهمیت چندانی ندارد و منابع بسیاری از خطا و موفقیت در آن وجود دارد که وظیفه روانشناسی برشمردن و دسته بندی کردن آنها ست.

حسادت موجب گسترش رخوت و فساد خواهد شد. مطمئناً بسیاری از روشنفکران نسبت به درآمدهای بالای تجار رشک می ورزند و همین آنان را به سمت سوسیالیسم سوق خواهد داد. آنها معتقدند با حاکمیت رفاه عمومی سوسیالیستی ، خدمات بهتری نسبت به نظام سرمایه داری دریافت خواهند کرد؛ اما برای اثبات وجود حسادتشان ، علم کمکی به فراهم ساختن آزمونی دقیق برای اصول سوسیالیستی نخواهد کرد. دانشمندان در تعامل با هواداران همه مکاتب ، تنها به مثابه جویندگان علم و دانش تعامل خواهند کرد و گونه های مختلف پلی لوگیسم در حقیقت جایگزینی برای آزمونهای نظری مکاتب معارض اند که برای آشکار کردن بستر و انگیزه های نگارنده بکار می روند. چنین رویه ای با اصول آغازین استدلال عقلانی سر ناسازگار دارد.

ارجاع یک نظریه به بستر تاریخی و روح زمانه اش و به شرایط مادی یک کشور و ویژگیهای شخصیتی نگارنده اش ، راهکار موقتی و ناچیزی ست. یک نظریه صرفاً محکمه ای عقلی ست که تنها معیار در آن معیاری عقلی خواهد بود. یک نظریه یا درست و یا غلط است ، ممکن است موقعیت کنونی دانش ما اجازه ندهد که صحت یا نادرستی آن را مشخص کنیم. اما یک نظریه هرگز نمی تواند برای یک آمریکایی یا یک بورژوا معتبر و برای یک پرولتار یا یک چینی نامعتبر باشد.

اگر مارکسیست ها و نژادپرستان بر حق بودند در اینصورت توضیح اینکه چرا سرمداران قدرت به سرکوب آرای مخالفان و تعقیب و آزار پیروانشان

می پردازند ، غیر ممکن بود. واقعیت این است که عدم تحمل دولت و تمایل جناحهای سیاسی برای غیر قانونی اعلام کردن آرای مخالفین ، دلیلی برای اثبات برتری عقل است. البته این دلیلی قطعی برای صحت یک دکترین نیست که مخالفانش پلیس، جلاد و خشونت اوباش را علیه آن بکار می گیرند. اما این اثبات این واقعیت است که آنانکه به خشونت متوسل می شوند خود متقاعد گردیده اند که نظریه مورد دفاعشان غیر قابل دفاع است.

برای اعتراض به اعتبار مبانی پیشینی منطق و پراکسیولوژی می بایستی به خود این مبانی مراجعه کرد. عقل یک امر قطعی و نهایی ست که با ارجاع به خودش نمی توان آن را تحلیل و یا به چالش کشید. وجود عقل بشری یک واقعیت غیر قابل مباحثه عقلانی ست. تنها بیانیه ای که در خصوص عقل قابل پیشبینی ست این است که از خصایص بشری ست که او را از حیوان متمایز کرده و همه چیز را برای او به ارمغان آورده است.

در خصوص کسانی که مدعی اند اگر انسان استفاده از عقل را کنار می گذاشت و خود را به دست شهود و غرایزش می سپرد، بسیار خوشحال تر می بود ، پاسخی جز دستاوردهای جوامع بشری کفایت نمی کند. برای توصیف نحوه پیدایش و عملکرد مشارکتهای اجتماعی، اقتصاد می تواند همه اطلاعات مورد نیاز برای تصمیم نهایی در خصوص آنچه عقلانی و غیر عقلانی ست را فراهم آورد. اگر باز کسی خواست خود را از تفوق عقل بر خویش رها سازد، بایستی بداند که چه چیزهایی را از کف خواهد داد.

فصل چهارم: نخستین تحلیل در خصوص مقوله کنش

۱- اهداف و ابزار

نتایج مورد انتظار کنش، پایان، مقصد یا هدف نامیده می شود. وقتی کسی در گفتار روزانه و عادی اش به آن اشاره می کند این دلالت بر اهداف میان مدت دارد که کنشگر دستیابی به این اهداف را تنها از آن روی که فکر می کند راهی برای نیل به اهداف غایی اش است، در پی می گیرد. در حقیقت صحبت از اهداف و مقاصد کنش، همواره بیانگر تلاش برای رهایی از حس سختی و تشویش است.

هر آنچه برای نیل به هدف یا مقصودی خاص بکار گرفته شود، ابزار نام دارد. ابزارها نه چیزهایی در یک جهان معین بلکه تنها چیز موجود در این جهان اند. آنگاه که منطق انسانی اشیاء و چیزها را برای نیل به برخی اهداف لحاظ کند و کنش انسانی آن را برای این منظور بکار گیرد، این چیزها تبدیل به ابزار می شوند. فکر انسان در جستجوی چیزهایی ست که قابلیت کاربرد به مثابه ابزار برای نیل به اهدافش را داشته باشند و انسان کنشگر بدینگونه ابزارش را می سازد. اینکه اجزای جهان بیرونی در جریان عملکرد ذهن انسانی، به ابزار تبدیل می شوند؛ در درجه اول اهمیت برخوردار است و بخشی از کنش انسانی ست. اشیای تشکیل دهنده جهان خارج به عنوان پدیده های جهان فیزیکی، موضوع علوم طبیعی بشمار می روند. این معنی و عمل انسانی ست که آن را به ابزار تبدیل می کند. پراکسیولوژی نه به این اشیای خارجی بلکه با نحوه تعامل و رفتار انسانی با آن می پردازد. واقعیات پراکسیولوژیک نه جهان فیزیکی بلکه واکنشهای آگاهانه به موقعیتهای معین در این جهان اند. اقتصاد دانش اشیای ملموس و مادی نیست بلکه دانشی درباره انسان، معانی و کنشهایش است. محصولات، کالاها و رفاه و دیگر

مفاهیم رفتاری، عناصر طبیعت نیستند بلکه این مفاهیم مواردی در خصوص رفتار و معانی انسانی اند. کسانی که می خواهند با این مفاهیم تعامل داشته باشند نبایستی آنها را در جهان خارج بلکه بایستی آن را در معانی کنش انسانی جستجو کنند.

پراکسیولوژی و اقتصاد در تعامل با معانی و کنش انسانی، انسان را همچون موجودی الهام گرفته از فلسفه ای مطلقاً معتبر و مجهز به دانشی کاملاً تکنولوژیک قلمداد نمی کند. مفاهیمی همچون اعتبار مطلق و علم مطلق جایی در علم که موضوع آن انسان خطاپذیر است، ندارند. هدف هر آنچیزی ست که انسان آن را هدف و مقصد خود می کند و ابزار نیز هر آنچیزی ست که کنشگر به این منظور بکار می گیرد.

وظیفه علوم دانش تکنولوژیک و درمانشناختی از بین بردن این اشتباهات در زمینه های مربوطه است، نشان دادن خطاهای نظری در حوزه کنش اجتماعی، وظیفه اقتصاد ست. اما اگر انسان بخواهد به این توصیه ها توجه نکند و به اشتباهات و خطاهایش بچسبد، در اینصورت بایستی با این خطاها همچون واقعیت موجود تعامل داشت. اقتصاددانان کنترل مبادلات ارزی خارجی را روشی نامناسب برای نیل به اهداف از سوی کسانی که به آن توسل بسته اند، می دانند. با اینحال اگر باور عمومی به تقبیح و ممانعت از این توهم منجر نشود در اینصورت دولت به کنترل مبادلات خارجی می پردازد و این نگرشها وقایع بعدی را تعیین خواهد کرد. امروزه پزشکی نوین تاثیرات دارویی مهرگیاه^۱ را یک افسانه تلقی می کند، اما تا آن زمانکه مردم به این افسانه باور داشتند، مهرگیاه یک کالای اقتصادی با ارزش بود که برای بدست آوردنش آماده پرداخت هزینه بودند. اقتصاد در تعامل با قیمت

^۱ mandrake

ها به بررسی چیزها در جلوی دید مردم نمی پردازد بلکه به معانی خاصی که مردم برای آن قایلند و مایلند تا آن را به دست آورند می پردازد. از اینرو در تعامل با قیمت ، انسان را متمایز از آنچه هست نمی نگرد بلکه با قیمتهای واقعی، پرداختی ها و دریافتی ها در یک مبادله واقعی سر و کار دارد.

ابزارها از نقطه نظر انسانهایی که می خواهند آنها را به خدمت گیرند همواره محدود و کمیابند. اگر چنین نبود هیچ کنشی صورت نمی گرفت ، آنجا که هیچ محدودیتی در کمیت و وفور چیزها و اشیای دوروبرمان وجود نداشته باشد در اینصورت نیازی به کنش نیست.

عباراتی چون هدف، کالای نهایی و کالاهای ابزاری نزد ما رایج است. در کاربرد این اصطلاحات ، اقتصاددانان اغلب نه به مثابه پراکسیولوژیست بلکه همچون یک تکنولوژیست می اندیشند. آنان بین کالاهای آزاد و کالاهای اقتصادی تفاوت قایلند. کالاهای آزاد آن دسته از کالاها هستند که بصورت فراوانی در دسترسند و نیازی به صرفه جویی در آن نیست. چنین کالاهایی موضوع کنش نیز قرار نمی گیرند. آنها شرایط عمومی رفاه انسان را تشکیل داده و بخشهای محیط طبیعی ست که انسان در آن زندگی کرده و کنش انجام می دهد. تنها کالاهای اقتصادی بنیاد کنش را تشکیل می دهند که اقتصاد نیز با آنها سروکار دارد.

آن دسته از کالاهای اقتصادی که بصورتی مستقیم نیازهای انسانی را مرتفع کرده و وجهه مصرفی آن وابستگی به دیگر کالاهای اقتصادی نداشته باشد، کالاهای مصرفی یا کالای رده اول نام دارند. آن دسته کالا که بصورتی غیر مستقیم و در نتیجه مشارکت دیگر کالاها ، ماهیت مصرفی می یابند؛ کالاهای فرآوری و عوامل تولید، کالاهای دور یا رده بالا نام دارند. خدمات ارائه شده توسط کالاهای فرآوری ، شامل مشارکت کالاهای

فرآوری در تولید محصول می باشد. این محصول ممکن است یک کالای مصرفی باشد و یا اینکه یک کالای فرآوری که در ترکیب با کالاهای فرآوری دیگر به یک کالای مصرفی تبدیل می شود. حال می توان به کالاهای فرآوری و قرابت آنها به کالای مصرفی اندیشید که هر چه کالای فرآوری به کالای مصرفی نزدیکتر باشد بر همین اساس به کالای رده دو و به همین ترتیب با دورتر شدن به کالای رده سه و الی آخر دسته بندی خواهد شد.

هدف از این دسته بندی فراهم کردن مبنایی برای نظریه قیمتها در عوامل تولید است. بعدها نشان خواهیم داد که چگونه قیمت کالاهای رده بالا به قیمت کالاهای رده پایین بستگی دارد. ارزیابی اولیه و نهایی هر چیز بیرونی تنها به کالاهای مصرفی ارجاع دارد و مابقی چیزها بر اساس نقشی که در تولید کالاهای مصرفی خواهند داشت ارزیابی خواهند شد.

از این روی نیازی به دسته بندی کالاهای فرآوری به کالاهای رده دوم و سوم و الی آخر نیست و ورود به مباحث زائدی از قبیل اینکه آیا کالاهای عینی را بایستی جزو کالاهای رده پایین و یا رده اعلی دسته بندی کرد، لازم نیست. اینکه دانه های خام قهوه، دانه های برشته شده و یا پودر قهوه و یا قهوه آماده شده همراه با خامه را کالای مصرفی تلقی کنیم، اهمیت چندانی ندارد. بحث ما ماهیتی غیر مادی داشته و بصورتی کلی موضوع این است که کالای مصرفی می تواند هر کالای رده بالایی را نیز شامل شود اگر ما آن را یک کالای مصرفی تلقی کنیم. کالاهای اقتصادی را نبایستی ضرورتاً همچون چیزهای ملموس و مادی تجسم کرد چنانکه کالاهای ملموس غیر مادی هستند که آن را خدمات نام می بریم.

۲- مقیاس ارزش

کنشگر در میان انواع فرصت های پیش رو دست به انتخاب زده و یکی را نسبت به بقیه ترجیح می دهد. این گفته مرسوم است که کنشگران وقتی به دسته بندی کنش خود اقدام می کنند مقیاسی از خواسته ها و ارزشها را در ذهن خود دارند و بر اساس همین مقیاس آنچه بالاترین ارزش را داشته باشد و نیاز فوری به آن داشته باشد می تواند او را ارضا کرده و آنچه را که در درجه پایین تری قرار داشته و فوریتی نداشته باشد را رها می کند. البته نبایستی فراموش کرد که مقیاس و درجه بندی ارزش ها خود را در واقعیت کنش نمایان می کند. این مقیاس ها نمی توانند متمایز از رفتار واقعی افراد ، برای خود وجودی مستقل داشته باشند. تنها منبع آگاهی ما درخصوص این مقیاس ها از بررسی و مشاهده کنشهای انسان مشتق می شود. هر کنشی انطباق کاملی با این مقیاس و معیارها از ارزش و خواسته ها دارد چرا که این مقیاسها چیزی جز ابزاری برای تفسیر کنش های انسانی نیستند.

آموزه های اخلاقی متمایل به بنا نهادن مقیاس ارزشی بر طبق آنچه چیزی ست که انسانها بایستی انجام دهند و ضرورتاً نه آنچه همیشه انجام می دهند. آنها (آموزه های اخلاقی) مدعی اند که کارشان تمایز درستی از نادرستی ست و توصیه اینکه عالی ترین خوبی ها بایستی هدف آدمی باشد. آنها اصولی هنجاری اند که هدفشان معرفت در خصوص آنچه چیزی ست که بایستی باشد (بایدها-مترجم). این آموزه ها نسبت به حقایق بی طرف نبوده و آنها را از نقطه نظر انطباق با استانداردها دآوری می کنند.

در اقتصاد و پراکسیولوژی چنین گرایشاتی وجود ندارد و آنها کاملاً به این حقیقت واقف هستند که هیچ معیار مطلق برای به آزمون کشیدن هدف نهایی

کنش انسانی وجود ندارد. اهداف غایی، فرضی ازلی اند و کاملاً ذهنی بوده و میان انواع انسانها و یا انسانهای مشابه اما در زمانهای مختلف زندگی شان، متفاوت خواهد بود. پراکسیولوژی و اقتصاد، با ابزارها به مثابه راهی برای نیل به اهداف و مبتنی بر انتخاب کنشگران تعامل دارد. در آن هیچ اظهار نظری از قبیل اینکه عیش و نوش بهتر است یا زهد و ریاضت وجود ندارد. آنها ابزار نیل به اهداف را تنها به عنوان یک معیار مد نظر قرار داده، فارغ از اینکه این ابزار برای نیل به هدف فرد کنشگر، مناسب یا نامناسب باشد.

بنابراین در اقتصاد جایی برای مفاهیم انحراف یا ناهنجاری وجود ندارد. نمی توان گفت کسی که امری نامطبوع، مضر و دردناک را نسبت به یک چیز مطبوع، مفید و لذت بخش ترجیح داده است، مرتکب جرم شده است. تنها می توان گفت او در مقایسه با دیگران متفاوت بوده و آنچه را بقیه نمی پسندند او می پسندد، آنچه را دیگران از آن پرهیز می کنند او مفید می داند و اینکه او از تحمل درد، لذت می برد حال آنکه دیگران از ترس اینکه صدمه ببینند از آن گریزانند. مفاهیم قطبی نرمال(بهنجار) و منحرف در انسان شناسی برای تمایز میان رفتار کسانی که همچون غالب مردم رفتار می کنند و خارجی ها و آنانکه رفتاری استثنایی و غیر معمول دارند، کاربرد دارد. از منظر بیولوژیکی می توان آن را برای تمایز میان آنانکه در راستای حفظ نیروهای حیاتی عمل می کنند و آنانکه به شیوه خود-تخریبی عمل می کنند، بکار برد. از منظر اخلاقی برای تمایز میان آنانکه به شیوه درست(رایج-مترجم) رفتار می کنند و آنانکه به شیوه ای غیر از آنچه بایستی رفتار کنند، عمل می کنند، بکار می رود. به هر حال در چهارچوب دانش کنش انسانی جایی برای این

تمایزات وجود ندارد. هر آزمونی از اهداف غایی بیانگر آن ست که بایستی این اهداف کاملاً ذهنی و دلبخواهانه باشند.

اهمیت ارزشها از آنروست که کنشگر آنها را ضمیمه اهداف غایی اش می کند. اهداف غایی به ارزشهای نخستین و اصلی اختصاص دارد. ابزارها نیز بر اساس نوع خدماتی که در راستای نیل به اهداف عرضه می کنند ارزشگذاری می شوند. ارزش آنها خود نسبت به ارزش اهداف مورد نظر سنجیده می شود. اهمیت آنها برای انسان صرفاً بر اساس امکانهایی ست که برای نیل به ابزار فراهم می آورند.

ارزش، ذاتی نیست و اندرون چیزها نهفته نشده است بلکه با ماست و به نحوه واکنش ما به شرایط محیطی مان بر می گردد. ارزش در کلمات و آموزه ها قرار ندارد بلکه در رفتار انسانی منعکس می شود. ارزش، آنچیزی نیست که فردی یا دسته ای از انسانها در موردش اظهار نظر می کنند بلکه به نحوه عملکرد آنان ارجاع دارد. بلاغت یک معلم اخلاق یا شکوه یک مهمانی چیزهای قابل توجهی اند ولی تاثیر و نفوذ آنها بر دوره ای از رخدادهای انسانی بستگی به نقش آنها در تعیین کنشهای انسانی خواهد داشت.

۳- مقیاس نیازها

علی رغم اکثر اظهار نظرهای مخالف، هدف بخش کثیری از انسانها بهبود شرایط مادی و رفاهی شان است. آنها خواستار غذا، لباس و خانه های بهتر و بیشترند. آنها پس از وفور و سلامتی در تلاش خواهند بود. کاربرد فیزیولوژی، تلاشی ست برای تعیین ابزارهایی که به بهترین نحو ممکن بتوانند امکان رضایت خاطر بیشتری را فراهم کنند. از این نقطه نظر میان نیازهای واقعی انسان و اشتباهی کاذب و خیالی تفاوت وجود دارد.

فیزیولوژی به مردم می آموزد که چگونه عمل کرده و متناسب با ابزارهایشان چه اهداقی داشته باشند.

اهمیت چنین آموزه هایی آشکار است و فیزیولوژیست در تمایز قایل شدن میان کنش معقول و کنش متعارض با هدف، بر حق است. مقایسه و تقابل روشهای صحیح تغذیه و روشهای غیر معقول از سوی فیزیولوژیست کار درست و بجایی است. او ممکن است حالات خاصی از رفتار را به مثابه تعارض با نیازهای واقعی انسان، پوچ و مهمل معرفی کند. به هر حال چنین قضاوتهایی بُعدی از تعامل علم با واقعیت کنش انسانی ست. اقتصاد و پراکسیولوژی نه به آنچه انسان بایستی انجام دهد بلکه به آنچه انجام می دهد می پردازد. علم بهداشت ممکن است در تشخیص مسمومیت الکل و نیکوتین بر حق یا در اشتباه باشد. اما اقتصاد بایستی به برآورد قیمت تنباکو و مشروبات الکلی به همان نحوی که هست بپردازد فارغ از آنکه آیا بایستی آنها را تحت شرایط متمایزی قرار داد یا نه.

در اقتصاد جایی برای تمایز قایل شدن میان مقیاس نیازها از مقیاس ارزشها به مثابه بازتابی از رفتارهای واقعی انسانی وجود ندارد. تعامل اقتصاد با انسان نه به گونه‌ی موجودی ایدئال و عالم مطلق و کامل آنگونه که در توصیف خدایان گفته می شود، بلکه انسان واقعی همراه با همه ضعف ها و خطاهایش است.

۴- کنش به مثابه مبادله

کنش تلاشی برای جایگزین کردن رضایت خاطر بیشتر به جای رضایت خاطر کمتر است. ما این تغییر آگاهانه را مبادله می نامیم. این مبادله شرایط کمتر رضایت بخش با شرایط رضایتبخش تر است. آنچه لذت و شادی

کمتری را در خود دارد برای نیل به لذت بیشتر رها می شود. قیمت چیزی ست که برای دستیابی به هدف پیش رو از کف می دهیم. ارزش قیمت های پرداخت شده را هزینه می نامیم. هزینه ها معادل ارزشی هستند که ضمیمه رضایت ست و برای نیل به اهداف مورد نظر بایستی از آنها چشم پوشید.

فاصله میان ارزش قیمت پرداخت شده (هزینه متحمل شده) با اهداف به دست آمده را دستاورد، سود و یا بازدهی خالص می گویند. سود در اینجا مقوله ای کاملاً ذهنی ست و بیانگر افزایش شادی و رضایت است و پدیده ای روانی ست که نمی توان آن را اندازه گیری و یا وزن کرد و کم و بیش زدودن تشویش و ناخوشی در آن وجود دارد ولی اینکه چه مقدار از رضایت خاطر بر مقداری دیگر می چربد، امری ست حسی و فردی و نمی توان با روش های عینی آن را مشخص و تعیین کرد. یک داوری ارزشی را نمی توان سنجید، می توان آن را با مقیاسی از رتبه ها مرتب کرد و آن بیانی از ترتیب اولویتها و توالی شان است و به وزن و اندازه شان نمی پردازد و برای آن تنها می توان اعدادی ترتیبی بکار برد نه اعداد اصلی.

صحبت در خصوص احتساب ارزشها بیهوده است چراکه احتساب به اعداد اصلی اختصاص دارد. برآورد ارزشی دو وضعیت امری کاملاً روانی و شخصی ست. هر طرح و تجسمی نمی تواند به دنیای بیرونی پا بگذارد و این تنها افراد هستند که آن را حس می کنند. آن را نمی توان تنها با ارتباط و افاضه به هر کسی عرضه کرد چراکه بسیار عظیم است.

فیزیولوژی و روانشناسی به کمک ابزارهایی که مدعی بود می تواند به جای دنیایی از داده های خام بکار آید روشهایی را توسعه داد. اقتصاد لزومی ندارد به بررسی این جایگزین سوال برانگیز بپردازد. حامیان چنین روشهایی نیز می دانند که روش آنها برای داوریهای ارزشی عملی نیست و حتی اگر

عملی هم می بود در اقتصاد جایی نداشت چراکه اقتصاد با کنش سروکار دارد نه با واقعیات فیزیکی که حاصل کنشهایی معین اند. بارها و بارها این اتفاق می افتد که کنش به هدف مطلوب نایل نمی شود. گاه نتیجه حاصله نازلتر از هدف مورد نظر است ، اما وقتی آن را با وضعیت امور در قبل مقایسه کنیم متوجه بهبود در وضعیت خواهیم شد ، از اینرو باز سودی در اینجا وجود دارد حتی اگر نازلتر از حد مورد انتظار بوده است. اما اگر آنچه حاصل کنش است در مقایسه با وضعیت پیش از کنش نازلتر باشد در این صورت تفاوت حاصل از ارزش حاصله و هزینه های متحمل شده را زیان می نامیم.

۵- زمان

الف- زمان به مثابه عاملی پراکسیولوژیک

مفهوم تغییر دلالت بر مفهوم توالی زمانی دارد. جمود در معنای جهان همواره ثابت و تغییر ناپذیر، خارج از زمان خواهد بود که برای این منظور بایستی مرده باشد. مفهوم زمان و تغییر ، پیوندی ناگسستنی با هم دارند. اهداف کنش در تغییر است و از اینرو نظم امری موقتی ست. عقل انسانی حتی توان درک ایدهایی از وجود بی انتها و کنش بی پایان را ندارد. کسی که مجری کنش است بین زمان قبل از انجام کنش و زمانی که جذب کنش می شود و زمان پس از اتمام کنش تمایز قایل است. او نمی تواند نسبت به گذر زمان بی تفاوت باشد.

منطق و ریاضیات با نظامی ایدئال از افکار سروکار دارند. روابط و مفاهیم درون این سیستم با یکدیگر همزیستی و به هم وابسته اند. از اینرو ممکن است بگوییم آنها با هم همزمانی داشته و یا خارج از زمان اند. یک ذهن کامل

بایستی همه آنها را در یک بارقه ذهنی درک کند. ولی ناتوانی انسان در انجام آن باعث می شود که به اقدام خود بیندیشد و در فرآیندی گام به گام از وضعیت نامطلوب در شرایط عدم کفایت شناخت، به وضعیت مطلوب با شرایط بینش بهتر گذر کند. اما دانش حاصله از نظم موقتی نبایستی با همزمانی اجزای یک نظام قیاسی پیشینی اشتباه گرفته شود. در چنین سیستمی، مفاهیم تقدم و نتیجه، فقط استعاری بوده و به سیستم اشاره نمی کنند، بلکه به عمل ما در درک آن اشاره دارند. در اینجا تناظری کارکردی بین عناصر وجود دارد اما سیستم به خودی خود دلالتی بر مقوله های زمان و علیت ندارد.

آنچه از لحاظ معرفت شناختی، سیستم پراکسیولوژیک را از نظام منطقی متمایز می کند این است که پراکسیولوژی به هر دو مقوله علیت و زمان دلالت دارد. مقوله های پراکسیولوژیک نیز قیاسی و پیشینی اند و به مثابه سیستمی خارج از زمان است. اما تغییر یکی از عناصر آن است. مفاهیم زودتر و دیرتر و علت و تاثیر از جمله ترکیبات آن محسوب می شود. تقدم و پیامد از جمله مفاهیم ضروری استدلال های پراکسیولوژیک ند. از این روی حوادث برگشت ناپذیرند. در چهارچوب سیستم پراکسیولوژیک هر ارجاعی به روابط کارکردی نمی تواند چندان استعاری و گمراه کننده تر از ارجاع به مقوله تقدم و پیامد در چهارچوب نظام منطقی باشد.^۱

^۱ در رساله ای اقتصادی لزومی به وارد شدن به این مبحث نیست که در تلاشها برای ساختن دانش مکانیک به مثابه اصول بدیهی، مفهوم کارکرد جایگزین مفاهیم علت و اثر می شود. بعدها نشان خواهیم داد که اصول بدیهی مکانیک نمی تواند به مثابه یک الگو برای سیستم اقتصادی بکار آید. ارجاع به کتاب ماده و حافظه اثر هنری برگسون. ص ۳۵۷-۳۵۳

ب- گذشته ، حال و آینده

کنش ، مفهوم زمان را برای انسان فراهم آورده و او را گذر زمان آگاه می کند. ایده زمان یک مقوله پراکسیولوژیک است. کنش همواره پیش به سوی آینده است و ضرورتاً طرح و عمل برای بهتر کردن آینده است. هدف آن فراهم کردن آینده ای با شرایط رضایت بخش تر نسبت به زمانی ست که کنشی صورت نمی گرفت. تشویش و ناراحتی که انسان را وادار به کنش می کند خود معلول عدم رضایت به شرایط آینده است که در صورت عدم تغییر آن ، توسعه ای رخ نخواهد داد. در هر صورت کنش صرفاً آینده را متأثر می کند و هرگز نمی تواند از زمان حال منفذی برای بازگشت به گذشته ایجاد کرد. آنگاه که انسان برای تغییر موقعیت ناخوشایند زمان حال برنامه ریزی کرده تا در آینده آن را تغییر دهد نسبت به زمان به آگاهی رسیده است.

از موضع مدیتیشن و مراقبه ، زمان صرفاً نوعی توالی و گذار است. اما زمان ناب ، صرفاً جریانی پیوسته و در حال گذار نیست، بلکه از حالتی به حالتی دیگر درآمدن ، در جریان واقعی زندگی ست.^۱ "اکنون" زمان حال ما همواره به گذشته منتقل می شود و صرفاً در حافظه باقی می ماند. فلاسفه می گویند که بازتاب گذشته ، انسان را از زمان آگاه می کند.^۲ با این حال، این خاطره نیست که مقوله های تغییر و زمان را به انسان منتقل می کند، بلکه اراده برای بهبود شرایط زندگی اوست.

آنگونه که ما زمان را می سنجیم همواره به گذشته اشاره دارد و فلاسفه آن را به گونه ای بکار می برند که گذشته و آینده را بیان می کند. از این منظر

^۱ هنری برگسون . ماده و حافظه . ۱۹۱۱ . ص ۲۰۵

^۲ ادوموند هوسرل . متن سخنرانی آگاهی درونی از زمان . سالنامه فلسفه پدیدارشناسی و

زمان حال چیزی جز یک خط فاصل میان گذشته و آینده نیست. اما از منظر پراکسیولوژیک حال یک واقعیت طولی میان گذشته و آینده است. کنش در واقعیت اکنون است زیرا آنیت را بکار گرفته و از اینرو مظهر واقعیت آن است. بازتاب ادراک گذشته نگرانه در آنیت، برای نخستین بار در کنش و شرایط پیش روی آن به اتمام می رسد. آنچه را که فرصت اش به اتمام رسیده، بیش از این نمی توان انجام داده و یا مصرف کرد که این تقابل گذشته و حال است. آنچه را که شرایط تقبل و اجرایش فرا نرسیده، هنوز نمی توان انجام داده و یا مصرف کرد و این تقابل آینده و حال است. زمان حال، فرصتها و وظایفی را فراهم می آورد که نسبت به گذشته بسیار زود و نسبت به آینده بسیار دیر است.

"اکنون" ادامه شرایط و فرصتهایی ست که با کنش به دست می آید. هر نوع از کنش نیازمند شرایطی ست که می بایستی متناسب با اهداف مورد نظر کنشگر باشد. بنابراین مفهوم "اکنون" برای زمینه های مختلف کنش متفاوت است. در اینجا هیچ مرجعی برای اندازه گیری زمان اکنون با روشهای مختلف اندازه گیری به وسیله جنبشهای فضایی وجود ندارد. اکنونیت به همان اندازه محصور زمان سپری شده و به مثابه کنشی واقعی ست، چیزی که برای کنش همچنان مهم است. اکنونیت خود تضادهایی را در بر دارد بگونه ای که یکی آن را نه در تقابل با ساعت، دقیقه و ثانیه های سپری شده بلکه از منظر قرون وسطی، سده نوزدهم، سال، ماه و روز قبل بکار برد. چنانکه اگر کسی بگوید: حالا کسی دیگر زئوس را پرستش نمی کند؛ مفهوم حالا در ذهن او با مفهوم حالا نزد موتور سواری که می گوید: حالا برای چرخش زود است؛ متفاوت است. آینده نامشخص و همواره نامعین باقی خواهد ماند و اینکه چه مقدار از آن را می توان به عنوان اکنون و حال در

نظر گرفت ، مبهم است. اگر کسی در سال ۱۹۱۳ بگوید که: اینک در اروپا آزادی اندیشه و فکر مسلم شده است، او نمی تواند پیشبینی کند که مفهوم "اینک" او به زودی به تاریخ تبدیل خواهد شد.

ج - صرفه جویی در زمان

انسان موضوع گذر زمان است. او پا به عرصه وجود گذاشته، رشد می کند، پیر می شود و می میرد. زمان او کمیاب و محدود است. همچنانکه او در دیگر منابع صرفه جویی می کند بایستی در زمانش نیز صرفه جویی کند. صرفه جویی در زمان ویژگی خاص خود را دارد چرا که نظم زمانی، ناب و برگشت ناپذیر است. اهمیت چنین واقعیاتی را می توان در همه اجزای تشکیل دهنده کنش مشاهده کرد.

در اینجا بایستی بر یک چیز تاکید گذاشت و آن اینکه صرفه جویی در زمان مستقل از صرفه جویی در مصرف کالاها و خدمات است. حتی در سرزمین وفور و فراوانی کوکابین نیز هر انسانی ملزم به صرفه جویی در زمان است، چراکه او نامیرا نبوده و از جوانی ابدی و قدرت و سلامت فنا ناپذیر برخوردار نیست. حتی اگر همه آرزوها و نیازهایش بدون تحمل هیچ هزینه ای بلافاصله برآورده شود، او می بایستی یک برنامه زمانی تدارک ببیند، چراکه موقعیتهای ارضای نیازها با هم ناسازگار بوده و نمی تواند همزمان به انجام برسد. از اینرو برای چنین انسانی نیز(انسانی در وفور و فراوانی) زمان منبع کمیابی بوده و مشمول مفاهیم زودتر و دیرتر خواهد بود.

د- رابطه زمانی بین کنش ها

هرگز کنشهای فردی نمی تواند همزمان باشد، بلکه رابطه زمانی مبتنی بر دیرتر و زودتر با هم دارند. کنشهای افراد متفاوت، تنها از منظر روشهای فیزیکی سنجش زمان، می تواند همزمان باشد. همزمانی به عنوان مفهومی پراکسیولوژیک صرفاً به همنوایی کنشگران مختلف اشاره دارد.^۱ کنشهای انسانی در پی هم آمده و نمی توانند در همان لحظه معلول و متاثر از هم باشند، بلکه با سرعتی بیشتر یا کمتر در پی هم می آیند. در اینجا کنش هایی هستند که در یک آن برای چندین هدف کاربرد دارند ولی ارجاع این امر به همزمانی کنشهای مختلف، کار اشتباهی ست.

مردم اغلب قادر به تشخیص معنی عبارت "مقیاس ارزش" نیستند و موانعی را که از فرضیه همزمانی کنش های مختلف نزد فرد جلوگیری می کنند، نادیده می گیرند. آنها کنش های مختلف انسانی را حاصل مقیاس ارزشی دانسته و مستقل از کنش های قبلی و طرح های پیشین با اهداف مندرج در آن، تفسیر می کنند. مقیاس ارزشی و طرح و برنامه، به علت و انگیزه کنش های افراد مختلف نسبت داده شده و در آن تجسم می یابد. با توجه به تمایز و تفاوت میان کنش ها نمی توان مدعی بود که به آسانی همزمان گرایی در مقیاس ارزشی و در برنامه (انجام کنش) قابل کشف است. اما این رویکرد این دیدگاه را که مقیاس ارزشی تنها ابزاری برای برساختن فکر است، نادیده می گیرد. مقیاس ارزشی خود را در کنش واقعی آشکار می کند و تنها آن را می توان با مشاهده کنش واقعی تشخیص داد. از این روی تقابل آن با کنش

^۱ به منظور جلوگیری از هرگونه سوءتفاهم بایستی بر این مهم تاکید کرد که رابطه زمانی از منظر پراکسیولوژیک هیچ ارتباطی به همزمانی وقایع دور فضایی در نظریه انشتین ندارد.

واقعی یا استفاده از آن به عنوان معیاری برای سنجش کنش واقعی، مجاز نیست.

تمایز قابل شدن میان کنش منطقی و آنچه کنش غیر منطقی خوانده می شود بر اساس داشتن برنامه و طرحی برای آینده کنش نمی تواند مجاز باشد. بایستی جالب باشد که اهداف دیروز برای کنش امروزی متفاوت از اهداف واقعی ست که امروز مد نظر قرار می گیرد. اما برنامه ها و طرح های دیروز نمی تواند معیاری عینی و قطعی برای ارزیابی کنشهای واقعی امروزی نسبت به دیگر ایده ها و هنجارها بدست دهد.

تلاشهایی برای ترسیم مفهوم "کنش غیر عقلانی" وجود دارد و بر این مبنا ارائه شده است که: اگر "الف" بر "ب" و "ب" بر "ت" ارجحیت داده شود، منطقاً بایستی "الف" بر "ت" هم ارجحیت داده شود. اما اگر در عمل "ت" بر "الف" ارجحیت داده شود ما با عملی روبرو شده ایم که نمی توان آنرا منطقی و عقلانی دانست.^۱ چنین استدلالی واقعیت غیر ممکن بودن همزمانی کنش در فرد را نادیده می گیرد. اگر در کنشی "الف" بر "ب" ارجحیت دارد و در کنشی دیگر "ب" بر "ت" ارجح است لزومن یک فاصله ای میان دو کنش وجود دارد که اجازه بر ساختن یک مقیاس ارزشی واحد از ارجحیت "الف" بر "ب" و سپس "ب" بر "ت" را نمی دهد. همچنین اجازه نمی دهد که کنش ارجحی سوم منطبق و در ادامه دو کنش قبلی اش باشد. همه این مثالها بیانگر این هستند که داوریهای ارزشی غیر قابل تغییر نیستند و از اینرو

^۱ فلیکس کافمن. در باب سوژه - موضوع دانش اقتصاد. اکونومیکا. ج ۸. ص ۳۹۰

مقیاس ارزشی به مثابه انتزاعی از گذشته، لزومن کنشهای ناهمزمان فرد را در بر می گیرد که ممکن است با هم متناقض باشند.^۱

نبایستی مفهوم منطقی "سازگاری" که می تواند به معنی عدم تناقض نیز باشد با مفهوم پراکسیولوژیک "ثبات" که می تواند به معنی پابندی به یک سری اصول باشد، ما را سردر گم کند چراکه سازگاری منطقی یک مفهوم فکری ست و در ذهن جای دارد و ثبات در کنش و عمل قرار دارد.

ثبات و عقلانیت دو مفهوم کاملن متمایزند. اگر معیارها و ارزیابی های کسی تغییر کند در آنصورت پابندی به اصول عقد و ازدواج صرفن بخاطر پابندی نمی تواند عقلانی باشد بلکه نوعی سماجت و سرسختی ست. تنها از یک حیث می توان بصورتی ثابت عمل کرد و آن ترجیح چیز با ارزشتر به کم ارزشتر است. اگر ارزیابی های فرد عوض شود در آنصورت عملکرد و کنش فرد نیز می بایستی تغییر کند. وقتی شرایط تغییر کرده باشد، وفاداری به یک طرح قدیمی چیز مزخرفی خواهد بود. یک نظام منطقی می بایستی سازگار بوده و عاری از تناقض باشد چراکه این خود بیانگر همزیستی همه بخشها و قضایای آن است. در عمل از لحاظ نظم زمانی، نمی توان هیچ درخواستی مبنی بر سازگاری مطرح کرد. کنش می بایستی متناسب با هدف باشد و هدفمندی نیازمند انطباق با تغییر شرایط است.

حضور و ارجاع ذهن به هنگام کنش یک فضیلت محسوب می شود. حضور ذهن در حقیقت بیانگر وضعیتی ست که انسان به هنگام کنش با اتکا به قابلیت فکری به سرعت کنش خود را با شرایط جدید منطبق کرده و بتواند فاصله میان پیدایش موقعیتهای جدید و کنشهای منطبق با آن شرایط را، به

^۱ پی . اچ . ویکستید . عقل سلیم در اقتصاد سیاسی ، ص ۳۲ و داد رابینز . مقاله ای در باب

ماهیت و اهمیت دانش اقتصاد . لندن ، ۱۹۳۵ ، ص ۳۱

کمترین حد ممکن برساند. البته اگر ثبات به معنی وفاداری و پایبندی به ایده های کهنه و قدیمی و بدون توجه به تغییر شرایط موجود تعریف شود در آن صورت حضور ذهن (ارجاع به ایده ها و افکار قبلی- مترجم) و واکنش سریع در تضاد با ثبات (سیستم- مترجم) خواهد بود. زمانی که یک دلال سهام وارد بازار بورس می شود، او ممکن است یک طرح و ایده معین برای مبادلات خود در ذهن داشته باشد. حال خواه او به این طرح چسبیده باشد یا نه؛ و گذشته از تمایزاتی که برخی میان کنش عقلانی و ویژگی هایی غیر عقلانی کنش قایلند، کنشهای او عقلانی محسوب می شوند. این دلال در طول روز بر معاملاتی وارد می شود که مشاهده گر (نظاره گر بی طرف- مترجم) بدون محاسبه این تغییرات حاصل در شرایط بازار، همچون ثمره رفتار ثابت و پایدار، توان تفسیر را نخواهد داشت. اما دلال ما به شدت خواهان کسب سود و پرهیز از زیان است. بر همین اساس او رفتارش را با تغییرات شرایط بازار منطبق کرده و قضاوت هایش را به سمت توسعه قیمتها در آینده معطوف خواهد کرد.^۱

به هر حال هرگز کسی نمی تواند کنش غیر عقلانی را همچون کنش فرد غیر معقول و بر مبنای قضاوتهای خودسرانه نسبت به ارزش بنا نهد. بگذارید فرض کنیم کسی بخواهد کنشی ناپایدار را برای رد ادعای پراکسیولوژی در

^۱ یک طرح و برنامه ممکن است خود متناقض باشد. گاه این تناقضات خود متأثر از قضاوتهای اشتباه است، ولی برخی اوقات این تناقضات عمدی بوده و در خدمت هدف خاصی ست. برای مثال اگر دولت یا حزبی در یک برنامه عمومی وعده قیمتهای بالا را به تولیدکننده گان و قیمتهای پایین را به مصرف کنندگان بدهد، چنین اهداف و ادعاهایی با هم ناسازگار و عوام فریبانه اند. از این روی برنامه های عمومی خود متناقض اند ولی کنشگری که خود پردازشگر طرح و برنامه خویش است و قصد دستیابی به اهدافی معین از طریق حمایت از اهدافی ناسازگار یا بیان عمومی آن داشته باشد، عاری از تناقض خواهد بود.

خصوص عدم وجود کنش غیر عقلانی انجام دهد. آنچه اتفاق می افتد این است که فرد مذکور هدفی معین یعنی رد قضیه پراکسیولوژیک، دارد. همه آنچه او انجام خواهد داد انتخاب ابزار نامناسب برای رد قضیه پراکسیولوژی ست. (که باز انتخاب ابزار، هدفمند و در راستای مقصد خاصی طراحی شده است- مترجم)

۶: عدم قطعیت

الف- عدم قطعیت و اجرای کنش

عدم قطعیت نسبت به آینده به صورت ضمنی در هر مفهومی از کنش حضور دارد. انسان کنش انجام می دهد و آینده قطعی نیست این دو به هیچ وجه موضوعاتی مستقل از هم نیستند. آنها تنها دو حالت متفاوت از یک چیزند.

ممکن است فرض کنیم که نتیجه تغییرات و وقایع منحصراً به وسیله قوانینی ثابت و ابدی که بر همه هستی و جهان حکم فرماست تعیین می شود. ما ممکن است یک رابطه ضروری و وابستگی متقابل بین پدیده ها مشاهده کنیم، چنانکه تسلسلی علی را به مثابه واقعیتی بنیادی و نهایی تلقی کنیم. ما ممکن است به طور کلی مفهوم شانس را کنار بگذاریم. اما واقعیت آن است که آینده حتی منظر ذهنی با آگاهی و هوش بالا، همچنان برای کنشگر پنهان و پوشیده است. اگر از وضعیت آتیه اش آگاه باشد پس او هیچ کنش و تحرکی نخواهد داشت و همچون یک ماشین تنها به محرکها واکنش نشان می دهد.

برخی از فلاسفه تا جایی پیش رفته اند که به صورت کلی مفهوم اراده انسانی را کنار گذاره و آن را همچون چیزی مبهم یا نوعی خود فریبی تلقی

می کنند، چراکه به باور آنان انسان بصورت ناخواسته ملزم به پیروی از قوانین اجتناب ناپذیر علی ست. آنها ممکن است از نقطه نظر محرک اولیه یا خود علت ، بر حق یا بر خطا باشند. با اینحال از نظر انسانی ، کنش خود یک غایت است. ما مدعی نیستیم که انسان در عملکرد و انتخاب آزاد است. ما صرفاً بر این واقعیت تاکید داریم که انسان انتخابی کرده و کنشی انجام می دهد و پاسخ به این پرسش که چرا او این روش و نه روشی دیگر را برای کنش خود انتخاب کرده، به علوم طبیعی وامی گذاریم.

علوم طبیعی نمی تواند آینده را پیشبینی کند. بلکه این امکان را فراهم می کند تا نتایج حاصل از برخی کنشها را از قبل تعیین کنیم. اما دو حوزه همچنان غیر قابل پیشبینی باقی خواهد ماند: اولی حوزه ناتمام دانسته هایمان در خصوص پدیده های طبیعی و دوم حوزه کنش انتخاب انسانی. جهل ما نسبت به این دو حوزه بر همه کنشهای انسانی سایه عدم قطعیت افکنده است. قطعیت و یقین تنها بر مدار نظام قیاسی نظریه پیشبینی استوار است.

بررسی اینکه برخی قضایای تجربی علوم طبیعی مجازند یا نه؛ وظیفه پراکسیولوژی نیست. این مساله فاقد اهمیت عملی برای ملاحظات پراکسیولوژیک است. در هر صورت قضایای شیمی و فیزیک بیشترین میزان احتمال را دارا هستند و ما آن را برای همه اهداف عملی ، قطعی و یقینی تلقی می کنیم و ما عملاً قادریم تا عملکرد آتی یک ماشین را بر حسب قواعد دانش تکنولوژی پیشبینی کنیم. اما ساخت یک ماشین بخشی جزئی از یک برنامه گسترده تر محسوب می شود که بایستی به مشتریان، محصولات آن ماشین عرضه شود (ماشین در راستای عرضه و فروش و در واقع جلب رضایت خاطر مشتریانی ساخته می شود که سلائق و شرایط آتی مشتریان در پرده ای از ابهام باقی خواهد ماند و موفقیت سازنده ماشین بستگی به

میزان انطباق و تشخیص درستش از شرایط مذکور دارد که هرگز نمی تواند تشخیصی قطعی و یقینی باشد. مترجم) خواه نا خواه یک برنامه مناسب و موفق، بستگی به توسعه شرایط آینده خواهد داشت که در زمان اجرای برنامه غیر قابل پیشبینی هستند. از اینرو درجه قطعیت منتسب به عملکرد ماشین نمی تواند عدم قطعیت ذاتی را از همه کنشها بزدايد. هرگز نمی توان با درجه بالا یا پایین از احتمال، ارزیابی ها و نیازهای آتی، واکنش انسان به تغییر شرایط، آینده علم و دانش تکنولوژیک را پیشبینی کرد. هر کنشی به آینده ای نامعلوم ارجاع دارد و از این روی آینده همیشه مخاطره آمیز است. مسائل مربوط به حقیقت و قطعیت مبحث نظریه عمومی دانش انسانی را تشکیل می دهند. از دیگر سوی مساله احتمالات از دغدغه های آغازین پراکسیولوژی محسوب می شود.

ب- در باب معنای احتمال

نحوه تعامل ریاضی دانان در همان آغاز با مساله احتمالات موضوع را اندکی پیچیده و گنگ کرده است. زمانیکه شوالیه مره^۱ (یکی از درباریان لویی چهاردهم) از بلز پاسکال^۲ خواست تا در مورد احتمال بُرد تاس در قمار به او مشورت دهد، او می بایستی به صراحت حقیقت را به دوستش می گفت که ریاضیات نمی تواند هیچ کمکی و یا کاربردی در بازی قمار داشته باشد که مبتنی بر شانس است. ولی او در عوض جواب را در زبان سمبلیک ریاضی، لفافه کرد. چیزی که می توانست تنها در چند جمله ساده بیان و تصریح شود با واژگانی که برای اکثریت ناآشنا بود ارائه شد و از اینرو با

^۱ Chevalier de Mere

^۲ Blaise Pascal

هیبتی محترمانه بدان نگریسته شد. مردم فکر کردند که این فرمولها بایستی چیز مهمی در خود نهفته داشته باشد که بر افراد ناوارد ناآشنا ست. آنان فکر کردند که یک روش علمی برای قمار وجود دارد که می تواند رموز بردن در یک بازی را آموزش دهد. پاسکال به صورت یک عارف آسمانی به حامی مقدس قمار بدل شد و کتاب محاسبه احتمالات او یک تبلیغ رایگان برای کازینوها شد چراکه حال آنان یک مرجع مهر و موم بسته ای برای افراد ناوارد در اختیار داشتند.

ابهامات ناشی از محاسبه احتمالات پاسکال چیزی کمتر از یک ویرانی حوزه تحقیقات علمی نبود. این کتاب در تاریخ هر یک از حوزه های علمی مغالطاتی را به جا گذاشته که به تعبیر جان استوارت میل^۱ این یک رسوایی واقعی برای ریاضیات است.^۲

مشکل استنتاج احتمالی بسی بزرگتر از مشکلاتی است که زمینه ساز محاسبه احتمالات شد. تنها تمایل ریاضیات در تعامل با احتمالات در نتیجه تعصبی ست که ان را در معنی تکرار و تناوب می بیند.

اشتباه دیگر در خصوص ابهام مساله احتمال، به کاربرد استدلال های استقرایی در علوم طبیعی برمی گردد. تلاش برای جایگزین کردن یک نظریه جهانی احتمالات به جای مقوله علیت، از ویژگیهای یک ادله نافرجام فلسفی ست که در سالهای اخیر باب شده است.

اگر محتوای دانش ما ناتمام و ناقص باشد یک حکم تنها یک احتمال خواهد بود. ما همه آنچه‌هایی را که برای قطعیت در مورد درستی یا عدم درستی

^۱ John Stuart Mill

^۲ جان استوارت میل . سیستم منطق و استدلال . چاپ جدید . لندن . ۱۹۳۶ . ص ۳۵۳

یک تصمیم مورد نیاز است نمی دانیم. ولی از طرف دیگر ما چیزهایی را در مورد آن می دانیم، ما در موقعیت یک انسان ناآگاه و یا نادان نیستیم. در اینجا دو نوع از احتمال وجود دارد، ما آن را احتمال طبقه ای (یا احتمال تناوبی) و احتمال موردی (ادراک ویژه دانش کنش انسانی) می نامیم. نوع اول در علوم طبیعی کاربرد داشته و با اصل علیت سروکار دارد و زمینه کاربرد دومی به حوزه دانش انسانی تعلق دارد که تحت سیطره قواعد غایت شناسی ست.

ج-احتمالات طبقه ای

احتمال طبقه ای یعنی اینکه ما در خصوص یک مساله ای همه رفتارهای طبقه ای از پدیده ها و حوادث را می دانیم ولی در خصوص یک حادثه جزئی چیزی نمی دانیم و تنها بر این امر واقفیم که این حادثه جزئی خود بخشی از این طبقه از حوادث است.

برای مثال ما می دانیم که در یک لاتاری بلیط های بخت آزمایی نود تایی اند و قرار است که پنج تا از آنها کشیده بشه یعنی ما این قاعده کلی رو در مورد این طبقه از کارتهای لاتاری می دانیم ولی اینکه چه کارت خاصی کشیده خواهد شد؟ این بر ما روشن نیست تنها می دانیم که کارت مذکور جزئی از این طبقه از کارتها ست.

حال فرض کنید ما یک جدول کامل از مرگ و میرها را در یک جغرافیای خاص و در یک دوره زمانی در اختیار داریم. اگر متغیر مرگ و میر ثابت بوده و تغییر چندانی نداشته باشد ما می توانیم بگوییم که همه چیز را در مورد مرگ میرهای جمعیت آنجا و در آن دوره می دانیم. اما اگر امید به

زندگی یک شخص خاص را از ما بپرسند ما چیزی در این خصوص نمی دانیم تنها اینکه فرد مذکور عضوی از این دسته از افراد است.

این دانش ناقص از محاسبه احتمالات، سمبلها و نمادهایی از اصطلاحات ریاضی را در پی خواهد داشت که دانش ما را توسعه تکمیل و یا تعمیق نخواهد کرد. آن به زبان ریاضی برگردانده شده و در فرمولهای جبر آنچه را که از قبل می دانستیم تکرار می کند. آنها هرگز چیزی درباره رفتار وقایع منفرد به ما نخواهند گفت. همچنانکه این دانش به کمال رسیده و یا اینکه دانشی کامل فرض شده، در ابتدای بررسی و تحقیق ما نمی تواند چیزی به دانش ما در خصوص رفتار کل طبقه بدست دهد.

این اعتقاد که محاسبه احتمالات می تواند اطلاعاتی در اختیار قمارباز گذارد تا احتمال خطاهایش را بزداید و یا در این زمینه چیزی یاد بگیرد، یک اشتباه فاحش است. برخلاف تصور عموم، هر نوع منطق و ادله ریاضیاتی در قمار کارایی نخواهد داشت. از شاخصه های قمار تعامل بر اساس ناشناخته ها و شانس خالص است. امید قمارباز به بُرد یک مبنای منطقی و اساسی ندارد. یک قمارباز غیر خرافاتی با خودش فکر می کند: *شانسی جزئی ممکن است وجود داشته باشد و یا به عبارتی غیر ممکن است که من برنده شوم اما من حاضرم سهام مورد نیاز برای قمار رو بزارم رو گود، من می دونم این کار احمقانه ست ولی تنها احمقهای بزرگ خیلی خوش شانسنند. به هر حال!*

استدلالی خوب بایستی قمارباز را متقاعد کند که خرید دو بلیط به جای یک بلیط نمی تواند شانس بردش را بیشتر کند چراکه در بخت آزمایی (لاتاری) مقدار همه برگه های برنده، کمتر از فروش کل بلیط ها ست. اگر قمارباز همه بلیط های بخت آزمایی را بخرد (علی رغم اطمینان نسبت به در دست داشتن برگه های برنده. مترجم) قطعاً بخشی از سرمایه اش را از دست خواهد داد.

با اینحال همچنان قماربازان معتقدند خرید دو بلیط بخت آزمایی شانس بیشتری نسبت به یک بلیط با خود دارد. روند همیشگی کازینوها و ماشینهای قمار متوقف نمی شود و البته از آنجا که احتمال برد بانکدار همواره بیشتر از قمارباز است قطعا همیشه در بلند مدت قمارباز بازنده خواهد بود. فریب قمارباز همواره مبتنی بر ماجرای فراز و نشیب پیشبینی ناپذیری ست.

فرض کنید ما ده بلیط در اختیار داریم که بر روی هر یک از آنها اسم یک شخصی نوشته شده و در داخل کیسه ای گذاشته ایم. فرض کنید یکی از ورقها را بیرون کشیده و آنکه نامش بیرون آمده بایستی صد دلار بپردازد، در اینجا یک بیمه گذار که در موقعیت اخذ مبلغ ده دلار به عنوان حق بیمه از هر کدام بوده است می تواند به بازنده قول پرداخت غرامت بدهد. او با جمع کردن ده دلار از هر نفر می تواند همان مقدار را به یکی از آنها که به قید قرعه اسمش خارج شده باز پرداخت کند. اما اگر تنها به یکی از آن ده نفر تضمین داده شود موقعیت بیمه گذار به موقعیت قمار تغییر خواهد کرد چراکه او در موقعیت مطالبه ده دلار از هر کدام و پرداخت مقداری به عنوان سهم برنده و نگه داشتن باقی پول است.

اگر کسی به دیگری وعده پرداخت مقداری پول را بابت مرگش بدهد و برای این کار متناسب با امید به زندگی فرد مورد نظر و احتساب احتمالات ، مطالبه حق بیمه نماید این یک نوع قمار محسوب می شود ، چراکه بیمه گذار یا بایستی بر اساس قواعد بازار عمل کند یا با اصل تقابل دوسویه، که مستلزم بیمه کردن کل طبقه یا آن چیز نیست که منطقاً بایستی مد نظر قرار گرفته شود. ایده اصلی جمع آوری و بازتوزیع مخاطرات است نه محاسبه احتمالات. کل فرآیند ریاضیاتی مورد نظر تنها به چهار عمل محاسباتی

(جمع، تقسیم، ضرب و کسر) ختم می شود و محاسبه احتمالات تنها بازی با اعداد است.

این امر به صراحت قابل رویت است که حذف مخاطرات تنها با تاسی از ادغام (یعنی در نظر گرفتن یک احتمال در یک مجموعه) و بدون بررسی های آماری قابل دسترسی ست و هر کسی در زندگی روزانه اش آن را انجام می دهد. هر تاجری در جریان محاسبه هزینه ها مقداری را برای زیان هایی که معمولاً ممکن است در جریان امور رخ دهد محاسبه می کند. مراد ما از کاربرد واژه معمولاً این است که با توجه به کلیت امر مدنظر قرار گرفته است. برای مثال یک بازرگان میوه ممکن است بداند که از هر پنجاه سیب یکی احتمالاً گندیده است، اما او نمی داند کدام یک از سیب ها گندیده است و او با این زیان همچون یکی از آیتم های مندرج در صورت هزینه ها تعامل خواهد کرد.

تعریف احتمال طبقه ای همچنانکه در بالا به آن اشاره شد تنها یک رضایت خاطر منطقی ست که ما را از ارجاع به چرخه ای خام از حوادث محتمل در تعاریف احتمالات برابر ، برحذر می دارد. به عبارتی ما چیزی در مورد حوادث منفرد و موردی نمی دانیم بجز اینکه آنها بخشی از کلیتی شناخته شده اند همچنین وجود این موارد خاص ، نمی تواند به فقدان نظم نزد ما منجر شود.

یکی از مشخصه های بارز بیمه همین نحوه تعامل با کلیت امور است. ما به نظر همه چیز را در مورد کلیت امور می دانیم و وجود چنین احتمالاتی نمی توانند خطری برای رویه تجاری ما ایجاد کنند.

هیچ ریسکی متوجه تجارت کسی نیست که یک قمار یا یک لاتاری راه می اندازد چراکه اگر همه بلیطها فروخته شود، همه چیز از قبل پیشبینی شده

است. اگر همه برگه های قرعه کشی فروش نروند او نیز در موقعیت مشابه با خریداران قرار خواهد گرفت.

د- احتمال موردی

احتمال موردی بدان معنی ست که ما نسبت به برخی از عوامل تعیین کننده یک حادثه آگاهیم ولی البته بایستی افزود که برخی فاکتورهای دیگر وجود دارند که ما در مورد آنها اطلاعی نداریم. احتمال موردی و احتمال طبقه ای بجز در ناتمام بودن دانش مان هیچ وجه اشتراکی ندارند و در تمام وجوه دیگر با هم متمایزند.

البته مثالهای متعددی از مواردی وجود دارد که بر طبق آن انسان سعی دارد با اتکا به رفتار و عملکرد دسته ای و طبقه ای به نوعی پیشبینی موردی دست یابد. یک پزشک می تواند شانس بهبود بیمار را بر اساس اطلاعات کافی که در مورد وضعیت ۷۰ درصد از بیماران بهبود یافته همان نوع بیماری دارد تعیین کند. اگر او بخواهد دآوری درستی داشته باشد می بایستی بگوید که احتمال بهبود هفتاد درصد از بیماران وجود دارد و سی درصد از بیماران جانشان را از دست می دهند. همه پیشبینی های خارجی ، برای مثال در زمینه علوم طبیعی از این نوع هستند. در حقیقت آنها حوادث پیش رو را پیشبینی نمی کنند بلکه بر اساس برخی احتمالات آماری و یا بر اساس تخمین هایی صرفاً تجربی ، احتمال تکرار وقوع رخدادی از میان دیگر احتمالات را بیان می کنند.

در این دسته از احتمالات ما با نوعی از احتمال موردی روبرو نیستیم و در واقع ما چیزی در خصوص یک مورد مشخص نمی دانیم بلکه آنچه می دانیم و یا فکر می کنیم می دانیم ، چیزی جز یک دسته یا طبقه رفتاری نیست.

در مثال پزشک و بیمار، دکتر به بیمارش که قرار است تن به جراحی بدهد می گوید که ۳۰ درصد از بیماران در این جراحی جانشان را از دست داده اند و اگر بیمار از او بپرسد که آیا این ظرفیت سی درصدی شما از مرگ در اثر جراحی پر شده است؟! او در حقیقت مراد و منظور پزشک را درک نکرده است و به اشتباه یا خطای معروف به مغالطه قماربازان دچار شده است.

چنانکه در بازی رولت نیز قمار بازی که در ده دور (یا گردش صفحه گردان قمار) قرمز آمدن بازی، فکر می کند که در دور بعدی احتمال اینکه سیاه بیاید بیشتر است! به نوعی سردرگمی ناشی از احتمال طبقه ای دچار شده است. (که اشتباهاتی از این قبیل را به اصطلاح مغالطه قماربازان می گویند- مترجم)

همه پیشبینی های علوم پزشکی که بر مبنای دانش فیزیولوژی عمومی بنا نهاده شده، در واقع اعمال و کاربرد احتمالات طبقه ای است. پزشکی که از بیماری خاص یک بیماری که حتی او را نمی شناسد مطلع می شود بر اساس تجربه عمومی پزشکی اش می گوید که شانس مداوا و بهبود بیمار هفت به سه است. اگر پزشک بیمار را بشناسد ممکن است رای و نظرش در مورد بهبود بیمار تغییر کند. چنانکه اگر بیمار یک فرد جوان یا مردی قوی بنیه باشد و یا کسی بوده باشد که قبل از بیماری وضعیت سلامتی خوبی داشته است؛ در چنین مواردی دکتر ممکن است فکر کند که احتمال مرگ بیمار کمتر بوده و بهبود او از نسبت ۷ به ۳ به نسبت ۹ به ۱ ارتقا می یابد. منطق نهفته در این احتمال بر همان مبنا است و ممکن است چندان پشتوانه آماری هم نداشته باشد، بلکه کم و بیش بر اساس تجربیات شخصی پزشک در خصوص چنین مواردی استوار است. آنچه پزشک می داند رفتار کلی طبقات و دسته های خاص بیماری ست و در این مورد خاص طبقات مورد

استناد پزشک به جوانان و مردان قوی که بیماری مورد نظر را دارند ارجاع دارد.

احتمال موردی از ویژگی های خاص تعامل ما با کنشهای انسانی ست و در این خصوص، هر نوع ارجاعی به تکرار و یا بسامد حوادث ، نامناسب خواهد بود چراکه همه عبارات ما با حوادث پیش روی مان به مثابه وقایعی ناب که جزو هیچ طبقه و یا دسته ای نباشند ، تعامل می کند. ما البته می توانیم یک شکل و یا قالبی مثل انتخابات ریاست جمهوری آمریکا ایجاد کنیم. این دسته از مفهوم ممکن است برای اثبات برخی از استدلال های مناسب باشد برای مثال از نقطه نظر قانون اساسی و برخی تعاملات و مباحث محتوایی آن؛ اما اگر ما برای مثال انتخابات سال ۱۹۴۴ را انتخاب کرده و حوادث قبل از انتخابات در ارتباط با نتایج پیش رو و یا حوادث بعد از انتخابات و تعیین عوامل موثر در نتیجه انتخابات را بخواهیم مشخص کنیم ، در واقع داریم با مواردی ناب ، ویژه و تکرار ناپذیر دست و پنجه نرم می کنیم. این مورد ویژگیهای خاص خودش را دارد که برای خودش یک طبقه خاص است و همه نشانه هایی که به ما اجازه می دهد آن را در هر دسته و طبقه ای جای دهیم هیچ ارتباطی با مساله مورد درخواست نخواهد داشت. (در واقع مراد میزس آن است که هر یک از این حوادث ویژگیهای خاص خودشان را دارند که در نوع خود تکرار ناپذیر و ناب هستند و در کنار هم چیدن این انتخابات به عنوان طبقه یا دسته ای از انتخابات به معنی ارتباط و یا تسلسل میان آنها نیست بلکه این دسته بندی صرفاً مفهومی بوده و بر اساس ویژگی کلی این حوادث یعنی انتخابی بودنشان است و نایستی ناب بودن و تکرار ناپذیری آنها نادیده گرفته شود. مترجم)

فرض کنید که فردا قرار است دو تیم فوتبال زرد و آبی با هم بازی داشته باشند و ما می دانیم که در گذشته همیشه تیم آبی، تیم زرد را شکست داده است. چنین دانش و آگاهی نمی تواند صرفاً دانشی در خصوص طبقه یا دسته ای از حوادث باشد. اگر ما به دانسته مان ارجاع کنیم می بینیم که تیم زرد همواره بازنده بوده است از اینرو ما نسبت به نتایج بازی پیش رو چندان مردد نخواهیم بود. ما با اطمینان می توانیم بگوییم که تیم آبی باز برنده خواهد بود. صرف این واقعیت که ما بازی را بدینگونه پیشبینی کرده ایم بیانگر آنست که این روش با رویه قبلی (که بصورتی دسته ای یا طبقه ای با حوادث تعامل داشت. مترجم) متفاوت است.

از طرف دیگر این واقعیت که تیم آبی همواره در مقابل تیم زرد برنده بوده است نمی تواند برای پیشبینی نتیجه بازی فردا امری جزئی باشد. ما این واقعیت را به مثابه یک پیشبینی مطلوب برای تکرار موفقیت مجدد آبی ها مد نظر داریم. اگر ما بر اساس استدلال متناسب با احتمال طبقه ای نتایج را پیشبینی می کردیم، نمی بایستی این واقعیت را مد نظر قرار می دادیم. اگر ما مقاومتی در برابر اشتباه معروف به مغالطه قماربازان از خود نشان ندهیم، می بایستی نتایج بازی فردا را به نفع زردها پیشبینی کنیم. (قمارباز اینگونه استدلال می کند که طبق احتمال چون تا بحال قرعه ها همه به نفع آبی افتاده احتمال اینکه این دفعه به نفع زردها قرعه بخورد بیشتر است، مثل شیر و خط است چنانکه اگر چند دفعه قبل شیر آمده باشد احتمال اینکه دفعه بعدی خط بیاید طبق این مغالطه، احتمالش بیشتر است. مترجم)

اگر ما بخواهیم بر سر شانس بُرد یکی از تیمها مقداری پول وسط بگذاریم، وکلاً این نوع عمل ما را شرط بندی توصیف می کنند ولی در صورت تعامل با احتمال طبقه ای، عمل ما معادل قماربازی خواهد بود.

هر آنچه که خارج از احتمال طبقه ای، بصورت عامیانه اش تحت عنوان احتمال بکار می رود به حالت‌های خاصی از استدلال اشاره دارد که موقعیتهای ناب تاریخی و فردی بوده و بیانگر درک خاصی از دانش تاریخی ست.

ادراک همواره بر اساس دانش ناقص استوار است. ما ممکن است معتقد باشیم که از انگیزه های کنش انسانی، اهداف مورد نظر برای دستیابی به آن و ابزار برنامه ریزی شده برای نیل به این اهداف مطلع هستیم. ما ممکن است بر اساس تاثیرات مورد انتظار از این عوامل، به یک نظر قطعی رسیده باشیم. اما این دانسته‌های ما ناتمام‌اند. چنانکه ما نمی توانیم پیشاپیش خود را از اشتباه در ارزیابی نفوذ برخی فاکتورهای مزاحم در جریان بررسی مستثنا کنیم.

قمار، مهندسی و گمانه‌زنی سه راه تعامل با آینده است. قمارباز هیچ چیزی در خصوص نتیجه آنچه که قمارش به آن وابسته است نمی داند. همه آنچه که او می داند تکرار خوشایند نتایجی از یک سری حوادث است که دانش و آگاهی در آن بی کاربرد است و او تنها بر شانس تکیه کرده و این تنها برنامه او برای انجام بازی ست.

زندگی در معرض ریسکها و مخاطرات بسیاری است. در هر لحظه ممکن است مخاطرات یا حوادث غیر قابل کنترل و یا دست کم غیر قابل انتظاری رخ دهد. انسان بر روی شانس های خوب اش حساب باز می کند و احتمال اینکه توسط رعد و برق زده شود و یا ماری افعی نیشش بزند را به حساب نمی آورد و این خود نوعی ریسک محسوب می شود که با سیاستهای بیمه ای می توان تبعات مادی اش را کنترل کرد. این خود حساب باز کردن روی شانس های متعارض است چنانکه عمل بیمه گذار در اینجا نوعی قمار

محسوب می شود (او در صورت عدم احتمال وقوع حادثه، سود را عاید خود می کند و بر آن حساب باز می کند. مترجم) و اگر بیمه شونده دچار حادثه ای نشود او بخشی از دارایی اش را برای هیچ از دست داده است(این یعنی او برای چیزی که اصلاً رخ نداده ، مالی را از دست داده که می توانست آن را داشته باشد. مترجم) و از موضع حوادث طبیعی باید گفت انسان همواره در موقعیت قمار قرار دارد.

از طرف دیگر مهندس و تکنسین ما نیز می داند که همه آنچه برای حل رضایت بخش مسایل تکنولوژیک مورد نیاز است ، ابزارآلات و دستگاه های مهندسی ست. او در تلاش است که برخی جوانب خارج از کنترل را از پروژه اش بزداید، ولی مهندس ما تنها راه حل مسایل حل شده را می داند و نسبت به مسایل غیر قابل حلی که وجود دارد، راه حلی ندارد. از این روی ممکن است با اتکا به تجربیات پراکنده اش به این امر پی ببرد که دانش اش در مقابل برخی عوامل و فاکتورهای غیر قابل کنترلی که وجود دارند ناتمام و ناقص است. به همین خاطر تلاش خواهد کرد که دانش خود را کامل تر کند ولی او هرگز نخواهد توانست عنصر قمار را از زندگی کنونی بزداید. ولی او با اتکا به مبنای تعاملش یعنی عمل کردن در مدار اطمینان پیش خواهد رفت چرا که هدف او کنترل کامل بر همه عناصر کنش انسانی ست.

امروز صحبت کردن از مهندسی اجتماعی چیزی مرسوم و عادی ست. همچون مفهوم برنامه ریزی این مفهوم نیز مترادف دیکتاتوریت و استبداد است. در این ایده، تعامل با انسان به همان سیاقی ست که یک مهندس با اشیاء و ابزار مورد نیاز برای ساخت یک پل ، جاده یا ماشین تعامل خواهد کرد. در این مفهوم ، مهندس اجتماعی مردم را جایگزین این ابزارها کرده و انواع انسانها را برای ساخت آرمانشهرش همچون آلتی بکار می گیرد. از

این‌روی انسانها بایستی به دو دسته تقسیم شوند، اولی همان دیکتاتور مقتدر است و دومی همان مردمان دون پایه اند که به مثابه پیادگان صفحه شطرنج و یا دندان‌های ماشین‌اند. اگر این امر محقق گردد، مهندس اجتماعی نیازی به درک کنش دیگر انسانها نخواهد داشت و آزاد خواهد بود تا با آنها از منظری تکنولوژیکی همچون چوب و آهن تعامل کند.

در دنیای واقعی، کنشگر در رویاری با واقعیات، می‌داند که کنشگرانی دیگر نیز وجود دارند که آنان نیز همچون او معیارها و منافع خود را دارند. ضرورت انطباق کنشهایش (به مثابه یک کنشگر) با دیگر کنشگران، او را در موضع یک سفته باز قرار می‌دهد که موفقیت و یا شکستش به درک درست و یا غلط او از آینده وابسته است. هر کنشی مبتنی بر گمان است و نمی‌توان وقایع انسانی را مبتنی بر ثبات و در نتیجه ایمن قلمداد کرد.

ت-ارزیابی عددی احتمال موردی

به هیچ وجه نمی‌توان یک ارزیابی عددی از احتمال موردی بدست داد. آنچه که معمولاً ارزیابی می‌شود ویژگی‌های متفاوتی دارد. اگر از نزدیک دقت کنیم، آنچه معمولاً به سنجش کشیده می‌شود، ویژگی متفاوتی دارد. در آستانه انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۴۴ مردم می‌بایستی یکی از این گزینه‌ها را انتخاب می‌کردند.

الف) من حاضرم سه به یک شرط ببندم که روزولت انتخاب می‌شود.

ب) من حدس می‌زنم که کل واجدین شریط ۴۵ میلیون نفر باشند که از این میان ۲۵ میلیون نفر به روزولت رای خواهند داد.

ج) حدس می‌زنم احتمال برد روزولت ۹ به یک باشد.

د) مطمئنم که روزولت برنده خواهد شد.

گزینه نهایی(د) به وضوح نادرست است. اگر کسی را قسم داده و به جایگاه شهود احضار کنیم حتی اگر او از پیروزی روزولت در انتخابات پیش رو همچون آب شدن یخ در دمای ۱۵۰ درجه مطمئن باشد، او می بایستی عبارت فوق را اصلاح کرده و اظهار دارد که: من شخصا اطمینان کامل دارم که روزولت پیروز خواهد شد. این نظر من است هر چند این نظر قطعی نیست و من تنها بر اساس شرایط موجود به این استنباط رسیده ام.

گزینه الف هم به همین صورت است. در این گزینه نیز پاسخگو معتقد خواهد بود که رای دادن به روزولت ریسک خیلی پایینی دارد. شانس سه به یک نتیجه نوعی تعامل درونی دو فاکتور خواهد بود: اعتقاد به پیروزی روزولت در انتخابات و تمایل به شرط بندی.

عبارت (ب) نوعی ارزیابی از حوادثی ست که در شرف رخ دادن هستند. شاکله آن نه به بزرگی یا کوچکی احتمال وقوع حادثه پیش رو بلکه به نتایج مورد انتظار از انتخابات ارجاع دارد. چنین عبارتی ممکن است بر اساس یک ارزیابی سیستماتیک همچون ارزیابی گالوپ و یا یک اندازه گیری ساده باشد.

در گزینه سوم (ج) نتیجه مورد انتظار بیشتر عبارتی ریاضیاتی ست. البته این بدان معنا نیست که ده مورد (احتمال) مشابه وجود داشته باشد که نه مورد آنها مساعد و مطلوب روزولت و یکی نامطلوب با آن باشد، به هیچ وجه این نمی تواند یک احتمال طبقه ای باشد. در اینصورت این چه معنایی خواهد داشت؟

این یک عبارت استعاری ست. اغلب عبارات استعاری که در گفتار روزانه بکار گرفته می شوند حاصل درک یک شیئ انتزاعی از تجسم مستقیم شیئ دیگری به کمک حواس است. پیامدهای واقعیات عینی به مثابه یک قانون و

قاعده برای ما ملموس تر از مفاهیم انتزاعی اند ولی هنوز این امر به ضرورتی برای زبان استعاری بدل نشده است. هدف استعارات توضیح بیشتر چیزهای کمتر شناخته شده به مدد قیاس آنها با چیزهای بیشتر شناخته شده است، که اغلب شامل مفاهیم و چیزهای انتزاعی در قیاس با واقعیات شناخته شده است. در این مورد خاص (گزینه سوم مورد اشاره در بالا) نیز تلاش شده که امری پیچیده به کمک شاخه ای عالی از ریاضیاتی یعنی محاسبه احتمالات، روشنتر شود. همچنانکه مشخص است کاربرد و تحلیل چنین قواعد ریاضیاتی رایج تر از درک ماهیت معرفت شناسی امور است.

نیازی به کاربرد معیاری منطقی برای نقد زبان استعاری نیست. تشبیه و استعاره همیشه ناتمام و ناقص بوده و نمی توانند رضایت خاطر منطقی در پی داشته باشند. به همین دلیل است که معمولاً در پی قیاس سوم برمی آیند، ولی این نیز نمی تواند توجیه این تلقی از استعاره باشد. این قیاس خود در چهارچوب مفهوم نادرستی از محاسبه احتمالات قرار گرفته که به خطای قمارباز موسوم است. این ادعا که شانس روزولت در انتخابات پیش رو ۹ به یک است، معادل این ایده است که روزولت در انتخابات پیش رو ۹۰ درصد بلیط های بخت آزمایی را در دست داشته باشد. یعنی بصورت ضمنی این نسبت ۹ به یک چیزهای قابل توجهی را در خصوص یک حادثه خاص به ما عرضه می کند. البته نیازی نیست که اشتباهات مندرج در چنین عباراتی را دوباره گوشزد کنیم.

توسل به محاسبه احتمالات در کاربرد فرضیات در زمینه علوم طبیعی غیر مجاز نیست. فرضیات، توضیحاتی آزمون پذیرند که بصورتی آگاهانه بر اساس یک سری استدلال های ناتمام منطقی استوار شده اند. بر این اساس

تمام آنچه می توان گفت این است که: فرضیات نمی توانند تناقض یا عدم تناقضی با هر یک از اصول و مبانی منطق و یا واقعیات تجربی را در پی داشته باشند. در خصوص مورد اول باید گفت که این موارد (امور غیر از علوم طبیعی-مترجم) غیر قابل آزموندن ولی مورد دوم (علوم طبیعی) -آن هم البته بر اساس دانش تجربی زمان حال ما- آزمون پذیرند. (شدت عقاید شخصی مقوله ای کاملاً ذهنی ست) نه احتمال تکرار و نه ادراک تاریخی آزمون پذیر نخواهد بود.

کاربرد فرضیه برای یک حالت خاص از وقایع تاریخی یک عبارت بی مسمی است. اگر تاریخ نگار مدعی شود که علت سقوط رومانوف ها در روسیه به نقش خواستگاه نژادیشان یعنی آلمانی بودنشان بر می گردد این بیانگر پیشبرد یک فرضیه نیست. بلکه مبتنی بر درک برخی واقعیات است. در آنجا دشمنی و عداوت علیه آلمانها شایع شده بود و خاندان رومانوف ها برای بیش از دویست سال بصورتی انحصاری ازدواجی درون سلسله ای با بازماندگان و دودمان آلمانی خود ترتیب داده بودند. بیشتر روسها آنها را خاندانی آلمانی قلمداد می کردند ، حتی آنان که تزار پاول را پسر پیتر سوم نمی دانستند. اما آن پرسشی که همچنان باقی ست این است که این وقایع چه ارتباطی با سقوط خاندان رومانوف از سلطنت دارد. این مسایل جز از راه ادراک وقایع تاریخی تبیین نخواهد شد.

ث- شرط بندی، قمار و بازی

شرط بندی نوعی به ریسک گذاشتن پول یا چیزهای دیگر در مقابل دیگری، بر سر نتیجه وقایع پیش رو ست. آگاهی ما در خصوص این نتایج تنها تا آنجا ست که در بستر ادراک قابل شناخت باشند. از اینرو مردم ممکن است در خصوص نتایج انتخابات پیش رو و یا مسابقات تنیس با هم شرط بندی

کنند. یا بر سر درستی و یا عدم صحت ادعا در خصوص آرا و عقایدشان شرط بندی کنند.

قمار به ریسک گذاشتن پول و چیزهای دیگر در مقابل دیگری بر سر نتایج وقایعی ست که ما چیزی در موردشان نمی دانیم و دانش ما در مورد آن تنها مبتنی بر رفتار کلی و جمعی شان است.

گاه قمار و شرط بندی با هم ترکیب می شوند. نتیجه مسابقات اسب سواری هم به کنش انسانی از قبیل اعمال مالک اسب، مربی و اسب سوار و هم به کنش غیر انسانی از قبیل ویژگیهای اسب بستگی دارد. باید گفت اغلب کسانی که در میدان اسب سواری پولشان را به ریسک می گذارند بسادگی قماربازند. اما برخی کارشناسان معتقدند که آنها با تعامل با کسانی که در این کار مشغولند به بعضی چیزها واقف بوده و همین به آنها کمک می کند که تصمیمات بهتری بگیرند. بعلاوه آنان مدعی اند که اسبها را می شناسند و بر اساس همین شناخت، پیشبینی هایشان را بر اساس رفتار طبقاتی اسبها که به رقابت آنها در مسابقات ارجاع دارد ، ارائه می دهند و تا اینجای کار آنان قمار بازند.

در فصلهای بعدی با روشهای مورد اعمال در کسب وکار در خصوص آینده نامشخص صحبت خواهیم کرد. از این منظر تنها یک روش برای مشاهده بایستی پردازش شود.

ورود به عرصه قمار هم می تواند هدف و هم وسیله باشد. کسانی که مشتاق هیجانهای موجود در پیچ و خم بازی اند و یا کسانی که بصورت خود پسندانه به تمجید مهارتهای خود می پردازند و با خودنمایی مدعی اند که این بازی نیازمند تخصص و مهارت است، خود قمار برایشان یک هدف

است. اما قمار برای حرفه ای ها تنها وسیله ای برای برنده شدن و پول درآوردن است.

از اینرو قمار خود یک نوع کنش است ولی عکس آن البته صحیح نیست یعنی هر کنشی نمی تواند همچون قمار باشد و یا همچون قمار با آن تعامل کرد. در قمار هدف شکست طرف مقابل بر حسب قواعد بازی ست ولی این تنها در این نوع کنش خاص مصداق دارد و در بیشتر کنشها هدف کنشگر شکست دادن یا زیان رساندن به طرف مقابل نیست. کنش در راستای بهبود وضعیت کنشگر صورت می گیرد و در بعضی موارد این بهبود از طریق تحمیل هزینه بر دیگران صورت می گیرد ولی مطمئناً همه کنشها بدینگونه نیستند و با قرار دادن کنش در بستر نظام اجتماعی مبتنی بر تقسیم کار ، این طرز تلقی تلطیف خواهد شد.

باید تاکید کرد که کوچکترین شباهتی میان آنچه یک قمار باز و یک تاجر انجام می دهند وجود ندارد. در قمار ، ورق باز بر اساس هوش و زکاوت پول حریفش را برنده نمی شود. ولی تاجر با برآورده کردن نیازهای مشتری اش می تواند نفعی عاید خود کند. ممکن است شباهت هایی در استراتژی یک ورق باز و یک شایاد وجود داشته باشد ولی مطمئن کسانی که آن را با تاجر مقایسه می کنند در اشتباهند.

از خصایص قمار وجهه عداوت و خصومت با دو یا چند نفر و یا گروهی از حریفان است^۱ اما در تجارت به عنوان بخشی از تقسیم کار اجتماعی اصل بر

^۱ بردباری یا بازی با خود، نمی تواند یک بازی یک نفره تلقی شود بلکه نوعی وقت گذرانی برای رهایی از ملالت و بی حوصلگی ست. هماگونه که جان نیومن و اسکار مونگسترن (بانیان نظریه بازی ها) اشاره کرده اند این نمی تواند الگویی برای آنچیزی باشد که در یک جامعه کمونیستی رخ می دهد.

تلاش و رقابت اعضا ست، تا جائیکه اگر یکی به خصومت و دشمنی با دیگری اقدام کند، شیرازه جامعه به سمت فروپاشی متمایل می گردد.

در چهارچوب اقتصاد بازار مفهوم رقابت البته به معنی تعارض خصمانه بر سر منافع ناسازگار نیست. اگر چه گاه ممکن است رقابت موجب تحریک احساس نفرت و کینه توزی همراه با قصد آسیب به دیگران شود که همین روانشناسان را در تشخیص تمایز میان مفهوم رقابت و تخاصم دچار مشکل می کند. اما پراکسیولوژیست بایستی این تمایزها را تشخیص داده و در تفکیک میان تخاصم و رقابت دچار سردرگمی نشود. هدف رقبا تعالی و برتری در به انجام رساندن عملکردهایشان در یک نظام رقابتی متقابل است و کارکرد چنین رقابتی اختصاص دادن جایگاه افراد در نظام اجتماعی بر پایه خدمت به کل جامعه به بهترین نحو ممکن است که همه اعضا را در بر گیرد. این روش انتخاب بهترین افراد برای اجرای امور است و در چنین اجتماعی انواع مختلف انتخاب برای انسانها وجود دارد. اما آنجا که اختصاص موقعیت های اجتماعی نه بر اساس رقابت بلکه بر اساس تصمیم یک دیکتاتور صورت می گیرد افراد دیگر در پی عرضه توانایی ها و خلاقیت هایشان برای کمک به دیکتاتور تصمیم گیرنده نخواهند بود (چراکه در تعیین جایگاه خود هیچ نقشی نداشته و ندارند و همین موجب انگیزه زدایی در آنان خواهد شد. مترجم) و البته چنین اجتماعی رقابتی نخواهد بود.

در نهایت ما بایستی از منظر اصطلاح شناسی بر این مهم تاکید کنیم که مفهوم رقابت متقابل با نابودی متقابل که در بستر تحلیل نظامی کاربرد دارد متمایز است. رقابت متقابل یک اصطلاح اجتماعی ست که اصطلاحات نظامی نمی تواند متناسب با آن باشد چنانکه تعبیر فتح بازار (به عنوان اصطلاح نظامی) تصویری گویا از رقابت متقابل در بازار عرضه نمی کند. اینکه یک

شرکت تولیدی بتواند محصولات بهتر و ارزانتری در بازار نسبت به رقبایش عرضه کند با مفهوم (فتح) سنخیتی ندارد و این امر تنها از منظر استراتژی تجارت و کسب و کار قابل فهم خواهد بود.

ه- پیشبینی های پراکسیولوژیک

دانش پراکسیولوژیک به وضوح می تواند پیامد گونه های مختلف کنش را پیشبینی کند. اما این پیشبینی ها هرگز نمی تواند بیانگر مفاهیم و موارد کمی باشد. مسایل کمی در حوزه کنش انسانی با توضیح و تشریح بیشتر قابل درک نخواهند شد. همچنانکه بعداً بدان اشاره خواهیم کرد (اگر موارد دیگر یکسان باشند) ما می توانیم پیشبینی کنیم که افت تقاضا برای کالای الف می تواند کاهش قیمت کالای مذکور را در پی داشته باشد. اما ما نمی توانیم میزان افت قیمت را (بصورت عددی) تعیین کنیم و این پرسش تنها از راه ادراک قابل پاسخ است.

این نقص بنیادی به صورتی ضمنی در همه رویکردهای کمی به مسایل اقتصاد وجود دارد چرا که در آن این واقعیت که رابطه پایداری میان آنچه ابعاد مختلف اقتصادی نامیده می شود ، نادیده گرفته شده است. در اینجا نه ثبات و نه دوامی در ارزیابی و شکل گیری مبادله میان کالاهای مختلف وجود ندارد. هر داده نوینی در بردارنده یک تغییرات سازمانی در کل ساختار قیمتهاست. ادراک کردن به عنوان تلاشی برای دست یازیدن به آنچه در اذهان انسانها در حال رخ دادن است، می تواند رویکردی برای پیشبینی شرایط آتی باشد. البته ممکن است چنین روشی به نظر رضایت بخش نباشد و حتی پوزیتیویست ها ممکن است آن را به تمسخر بگیرند. اما داوریهای

یکجانبه و دلبخواهانه هرگز نمی تواند مانعی بر سر راه این حقیقت باشد که ادراک تنها راه ممکن برای تعامل با شرایط نامطمئن آینده است.

۷- کنش در جهان

اول) قانون مطلوبیت نهایی:

انواع کنش و درجات آن اساساً بصورت اعداد ترتیبی و نه اعداد اصلی قابل شناسایی هستند. اما جهان خارج که انسان می بایستی بر اساس آن کنشهایش را منطبق نماید جهانی ست که بصورت کمی تعیین یافته است که در آن روابطی کمی بین علت و معلول وجود دارد. اگر غیر از آن بود و محدودیتی برای خدمات اشیاء موجود در جهان وجود نداشت در آنصورت این اشیا نایاب نمی شدند و ما آنها را به مثابه ابزار به خدمت نمی گرفتیم. کنشگر انسانی اشیاء را بر اساس کاربردهایشان در زدودن ناخوشی ها و ناخرسندی هایش ارزش گذاری می کند. از نقطه نظر علوم طبیعی ، وقایع مختلف در نتیجه برآورده کردن نیازهای انسانی به اشکال مختلفی ظاهر می شوند و کنشگر به آنها تنها بصورت کم و یا زیاد (چه مقدار کمتر و چه مقدار بیشتر) می نگرد. در خصوص ارزشگذاری ، موقعیتهای بسیار مختلف رضایت بخشی و ابزارهای نیل به این رضایت خاطر نقش دارند، انسان اشیاء را در طیفی درجه بندی شده که گویای ارتقای سطح رضایتش است دسته بندی می کند. داوری کنشگر در خصوص فوریت برآورده شدن رضایت خاطری که ریشه در خوراک دارد با رضایت خاطری که ریشه در لذت بردن از یک کار هنری دارد، به موقعیت کنش و دامنه ارزشهای فردی برمی گردد. در اینجا برای کنشگر با توجه به ماهیت وجودی اش درجات مختلفی از روابط و فوریتها وجود دارد.

کمیت و کیفیت از مقوله های دنیای خارج هستند. آنها تنها بصورت غیر مستقیم برای کنش از اهمیت و معنا برخوردار خواهند بود. چراکه هر چیزی می تواند تنها تاثیر محدودی داشته باشد و برخی چیزها نایاب بوده و بصورت ابزاری برای کنشگر درمی آیند. از آنجاکه تاثیر اشیاء می تواند متفاوت باشد، کنشگر در دسته بندی آنها تمایز قایل خواهد شد. ابزارهایی که از لحاظ کمی و کیفی مشابهند نسبتاً تاثیراتی از لحاظ کیفی و کمی همگون تولید می کنند و در عمل تفاوت های چندانی میان این ابزارهای مشابه وجود ندارد. اما این بدان معنا نیست که برای بخشهای مختلفی از ابزارهای مشابه، ارزش مشابهی قایل شویم. هر بخشی بصورت جداگانه ارزش گذاری شده و هر بخشی (از این ابزارها) دسته بندی خود را در دامنه ارزشها دارد. اما ترتیب این دسته بندی ها می تواند بصورت دلخواهانه و آزادانه با مقادیری مشابه از بخشهای مختلف دیگر جابجا شود.

اگر کنشگر میان ابزارهای مختلفی از طبقات متمایز از هم، دست به انتخاب بزند، در اینصورت او به هرکدام از این بخشها یک امتیاز داده و برای هر یک از آنها رتبه ی ویژه ای اختصاص داده است که در عمل نیازی به اختصاص دادن بخش های مختلفی از ابزارهای مشابه که ضرورتاً در پی هم می آیند، ندارد.

قواعد این دسته بندی نظام ارزش گذاری، تنها در عمل و در جریان کنش مشخص می گردد. اینکه هر بخشی چگونه می تواند در یک ترتیب خاصی قرار بگیرد به شرایط ناب و منفردی بستگی خواهد داشت که کنشگر تحت تاثیر آن قرار دارد. کنش به تعامل با داده های فیزیکی و یا متافیزیکی که از طریق یک رویه انتزاعی و آکادمیک ارزش گذاری شده اختصاص ندارد، بلکه همواره روبرو شدن با امکان انتخاب ست. انتخاب همواره بایستی بر سر

مقدار معینی از وسایل باشد. این به ما امکان می دهد تا کمترین مقدار ممکن از آن را به عنوان یک واحد برای تصمیم گیری بنامیم. اما بایستی از این خطا بر حذر بود که ارزش نهفته در مجموعه ای از این واحدها ریشه در جمع ارزشهای هر کدام از آنها ندارد یا اینکه ارزش جمعی این واحدها بیانگر جمع ارزشهای ضمیمه شده به هر کدام از آنها نیست. (در حقیقت ارزش هر کدام از این واحدها متمایز از ارزش جمعی آنها است و ارزش جمعی آنها نیز بر آمده از ارزش تک تک اجزا نیست بلکه مستقل از آن است. مترجم)

شخصی که پنج واحد از کالای الف و سه واحد از کالای ب را دارد و در نظام رتبه بندی اش برای هر کدام از کالاهای الف جایگاه های ۱، ۲، ۴، ۷ و ۸ و برای کالاهای ب ۳، ۵ و ۶ را اختصاص داده باشد. بدان معنی ست که اگر قرار باشد او میان دو واحد از الف و دو واحد از ب دست به انتخاب بزند او ترجیح خواهد داد که دو واحد از مجموعه ب را بدست آورد و دو واحد از مجموعه الف را از کف دهد. اما اگر قرار باشد میان سه واحد از مجموعه الف و دو واحد از مجموعه ب دست به انتخاب زند در اینصورت ترجیح خواهد داد که بجای از کف دادن سه واحد از الف دو واحد از مجموعه ب از دست دهد. آنچه همواره در ارزیابی ترکیبی از چند واحد محاسبه می شود به مطلوبیتی که این ترکیب به عنوان یک کل در بر دارد برمی گردد (نه به موارد تشکیل دهنده کل). برای مثال ارتقاء سطح تندرستی و یا اختلالی در سلامتی به مفهوم کلی سلامت برمی گردد. در اینجا هیچ فرآیند ضرب و تقسیمی وجود ندارد بلکه ارزیابی مطلوبیت بر اساس داشتن بخش، ترکیب و یا انبانی از موضوع مورد تقاضا ست.

معنی مطلوبیت در این متن روشن است: رابطه علت و معلولی میان ناخرسندی و عامل حذف کننده آن. کنشگر بر این باور است که خدمات

کالای مورد انتخابش متناسب با بهبود وضعیت رفاهی اوست از اینروی کالای مذکور نزد او مطلوبیت می یابد. از منظر پراکسیولوژی هرگاه کسی بر این باور باشد که چیزی می تواند ناخرسندی و تشویش را از او بزدايد این اعتقادِ ضمیمه شده به کالا، معادل مطلوبیت آن کالا خواهد بود. این مفهوم پراکسیولوژیک از مطلوبیت (که در اصطلاح شناسی اقتصاددانان متاخر اتریشی به ارزش مصرف ذهنی ارجاع دارد) به شدت با مفهوم کاربردی و تکنولوژیک مطلوبیت (در اصطلاح شناسی برخی اقتصاددانان دیگر معادل ارزش مصرف عینی ست) متمایز است. ارزش استفاده یک چیز از منظر عینی به ظرفیتهای کاربردی آن شیء ارجاع دارد مثل ارزش حرارتی یا قدرت حرارتی زغال سنگ. اما ارزش مصرف ذهنی همیشه مبتنی بر ارزش مصرف عینی نیست. چنانکه گاه مردم چیزهایی را مصرف می کنند که بنا به باورهای غلط فکر می کنند دارای قدرت تاثیر گذاری مورد انتظارشان است ولی نیست و یا اینکه چیزهایی وجود دارند که قدرت تاثیرگذاری مورد انتظار را دارند ولی چون ارزش مصرف ذهنی ندارند مردم آنرا نادیده می گیرند.

در این خصوص به اندیشه های اقتصادی کارل منگر^۱، ویلیام ستنلی^۲ جونز و لئون والراس^۳ که بر نظریه مدرن ارزش مستولی شد نگاهی خواهیم انداخت. هرکسی که بخواهد در خصوص مفاهیم ارزش و قیمت نظریه ای هرچند ساده پردازش کند بایستی در معنی مطلوبیت اندیشه کند. هیچ چیز مقبول تر از این عبارت نخواهد بود که فرض را بر این بگیریم که اشیاء بر اساس مطلوبیت شان ارزشگذاری خواهند شد. اما این موضوع یک معمای

^۱ Carl Menger

^۲ WilliamStanly Jevons

^۳ Leon Walras

غیر قابل حلی برای اقتصاديون قدیمی به نظر می رسید. چراکه آنها مشاهده می کردند که برخی اشیاء علی رغم کاربرد و استفاده بسیار، دارای ارزش کمتری نسبت به برخی اشیاء دیگر با کاربرد و استفاده کمتر هستند برای مثال آهن با استفاده و کاربرد بسیار دارای ارزش کمتری نسبت به طلا با کاربرد و استفاده کمتر بود. این واقعیت با نظریه ارزش مصرف اشیاء ناسازگار به نظر می رسید. از اینروى آنان در سدد وانهادن نظریه مذکور و تشریح مفهوم ارزش و مبادله بازار بر اساس نظریاتی دیگر برآمدند.

تا این اواخر نیز اقتصاددانان این تناقض آشکار نهفته در این فرمول باطل را کشف نکرده بودند. ارزیابی ها و انتخابهای حاصل مبادلات بازار، به انتخاب میان طلا و آهن دست نمی زند. هیچ کنشگری در این موقعیت نخواهد بود که میان همه موجودی طلا و همه موجودی آهن (بر روی زمین) دست به انتخاب بزند. بلکه کنشگر در زمان و مکان معین و در شرایط مشخصی، میان کمیت محدود و معینی از طلا و کمیت محدود و معینی از آهن دست به انتخاب خواهد زد. تصمیم او در خصوص انتخاب میان صد اونس طلا و صد تن آهن، هرگز به موقعیت به شدت غیر محتمل میان همه منابع آهن و همه منابع طلا (بر روی زمین) وابسته نیست. آنچه صرفاً در خصوص انتخاب او محاسبه می گردد شرایط موجود است یعنی اینکه آیا رضایت خاطر او بصورت مستقیم یا غیر مستقیم از داشتن صد اونس طلا بیشتر یا کمتر از داشتن صد تن آهن خواهد بود یا نه. در این خصوص او به بیان آرای آکادمیک و فلسفی در خصوص ارزش مطلق طلا و آهن نمی پردازد، یا اینکه آیا طلا و یا آهن برای بشریت چه فوایدی دارد. او همچون یک نگارنده کتاب به ایطار کلام در خصوص فلسفه تاریخ و مبانی اخلاقی نمی پردازد. بلکه

بسادگی میان دو نوع رضایت خاطر که هر دوی آن را همزمان نمی تواند داشته باشد، دست به انتخاب می زند.

ترجیح دادن، کنار گذاردن و تصمیم گیری و انتخاب، نتیجه یک فرآیند سنجشی نیست. کنش، ارزیابی و سنجش مطلوبیت و ارزش نیست بلکه انتخاب میان گزینه های موجود است. در اینجا هیچ مساله انتزاعی از قبیل مطلوبیت کلی و یا ارزش کلی وجود ندارد.^۱ در اینجا هیچ فرآیند استدلالی در خصوص ارزش گذاری کمی و یا عددی مقدار معینی از اشیاء برای تعیین کم یا زیاد بودن ارزش آنها، صورت نمی گیرد. همچنین هیچ محاسبه ای از ارزش کلی اشیاء بر اساس ارزش به دست آمده از بخش معینی از آنها یا به صورت عکس آن یعنی تعیین ارزش اجزاء بر اساس ارزش کلی آنها صورت نمی گیرد. در عرصه ارزش و ارزش گذاری نمی توان از فرآیند محاسباتی و ریاضیاتی کمک گرفت. ارزش سهام کلی دو کالا می تواند متمایز از ارزش اجزای آن سهام باشند. برای یک انسان دور افتاده در یک جزیره که هفت گاو و هفت اسب دارد ممکن است ارزش یک اسب بیش از یک گاو باشد و در شرایط انتخاب میان گاو و اسب ممکن است ترجیح دهد که بجای اسبش یک گاو از دست دهد. اما در همین شرایط اگر این فرد قرار باشد میان همه گاوها و همه اسبهایش دست به انتخاب بزند، او احتمالاً ترجیح خواهد داد که اسبها را از دست داده و گاوها را نگه دارد. مفاهیم مطلوبیت کلی و ارزش کلی تنها در موقعیتی که کنشگر می بایستی میان کلیت موجودی اشیاء انتخاب کند، معنی خواهد داشت و در غیر اینصورت مفاهیمی بی معنی

^۱ بایستی بر این مهم تاکید کرد که در این فصل ما به تعامل با مفاهیم قیمتها و یا ارزش بازار نمی پردازیم بلکه بحث ما ارزش مصرف ذهنی است که قیمتها نیز از همین ارزش مصرف ذهنی مشتق می شوند. مراجعه شود به فصل شانزدهم

هستند. در نهایت مقایسه ارزش کلی طلا و آهن ، تنها در صورتی که انسان در موقعیت انتخاب میان همه طلاها و یا همه آهن های موجود قرار گیرد معنی خواهد داشت.

داوری ارزشی تنها به کالای معین و عمل انتخاب مرتبط به آن ارجاع دارد. یک کالای معین در معنای جا افتاده اش ترکیبی از بخشهای همگن را در بر می گیرد که همه بخشهای آن توان عرضه خدمات و کارکردهای مشابه را دارند به گونه ای که هرکدام از اجزای آن را می توان با هم جایگزین کرد. از اینرو عمل انتخاب یک جزء خاص از آن ، امری غیر مادی ست. اگر مساله دست کشیدن از یکی از اجزای تشکیل دهنده آن مطرح باشد باید گفت همه واحدهای تشکیل دهنده به صورت مساوی با ارزش و مفیدند. اگر میزان کالای مورد نظر با از دست دادن یکی از اجزایش کاهش یابد کنشگر بایستی از نو در خصوص نحوه استفاده و کاربرد سهام باقی مانده تصمیم بگیرد. مبرهن است که میزان کمی از کالای مذکور نمی تواند همان خدمات و کارایی میزان بیشتری از کالا را داشته باشد. حال استفاده از اجزای باقی مانده کالا در شرایط جدید، نمی تواند کمترین فوریت در بکارگیری همان اجزا را در شرایط قبلی که سهام بزرگتری از کالای وجود داشت ، نزد کنشگر فراهم آورد. رضایت خاطر برآمده از واحدهای تشکیل دهنده کالای مذکور حال کمتر از رضایت خاطری ست که او در صورت وجود سهم بیشتری از آن کالا از آن برخوردار می بود. سطح رضایت خاطر نهایی زمانی ست که او از تقاضا برای افزایش یک واحد دیگر به مجموع سهام کالای مذکور دست بکشد. زمانیکه ما با ارزش ضمیمه شده به یک واحد از یک کالای همگون مواجه می شویم، تصمیم گیری بر این اساس خواهد بود که سطح ارزش استفاده آن در فراهم ساختن واحدهای تشکیل دهنده کل

کالای مذکور، به کمترین حد برسد و این تصمیم گیری بر اساس مطلوبیت نهایی ست.

اگر انسان در موقعیت انتخاب، میان دست کشیدن از یک واحد کالای الف و یا یک واحد از کالای ب قرار گیرد، او ارزش کلی سهام تشکیل دهنده کالای الف را با سهام تشکیل دهنده کالای ب مقایسه نمی کند بلکه ارزش نهایی الف و ب را با هم مقایسه می کند. اگر چه ممکن است ارزش کلی کالای الف بیش از ارزش کلی کالای ب باشد، اما ارزش نهایی ب ممکن است بیش از ارزش نهایی الف باشد. همین استدلال می تواند برای افزایش تقاضا در عرضه کالا به تعداد معینی از واحدهای تشکیل دهنده آن نیز مناسب باشد.

برای توصیف این واقعیت های اقتصادی نیازی به کاربرد اصطلاحات روانشناسی نیست. همچنین نیازی به توسل به استدلالها و مباحث روانشناسی برای اثبات این وقایع نیست. اگر بگوییم که انتخاب کردن، هیچ وابستگی به ارزش الصاقی به کلیت یک طبقه از کالای مورد تقاضا ندارد بلکه مندرج در واقعیت تقاضا برای کالا صرف نظر از احتساب آن است، ما چیزی به دانش قبلی اضافه نکرده ایم و راهی برای بازگشت به یافته های بهتر و یا دانش عمومی ایجاد نکرده ایم. این شیوه بیان تحت عنوان طبقات نیازها تنها زمانیکه نقش آن در ادعای تعارض ارزشها در تاریخ اندیشه اقتصادی بررسی شود، قابل درک خواهد بود. کارل منگر و بوم باورک اصطلاح طبقه نیازها را برای رد این ادعا که نان با ارزشتر از پشم است چون طبقه (نیاز خوراکی) برتر از (نیاز به پوشاک گرانبها) ست.^۱ امروزه اصطلاح طبقه نیازها یک مفهوم زائد است و برای کنش و به تبع آن نظریه

کارل منگر. اصول اقتصاد. وین ۱۸۷۱. ص ۸۸ و بوم باورک. سرمایه و بهره. اینزبروک

^۱ ۱۹۰۹. ج دوم. ص ۲۳۷

ارزش نیز فاقد معنی بوده و عامل اشتباه و سردرگمی ست. پردازش مفاهیم و فرآیند طبقه‌بندی کردن یک ابزار ذهنی ست که تنها در بستر نظریات مورد استفاده آن معنی می‌یابد.^۱ دسته‌بندی انواع خواسته‌ها و توقعات در طبقه‌بندیها برای فراهم کردن یک طبقه‌بندی برای نظریه ارزش مفید نخواهد بود. قانون مطلوبیت نهایی و کاهش ارزش نهایی مستقل از قانون اول گوسن در خصوص اشباع نیازها ست.^۲ ما در مطلوبیت نهایی به لذات جسمی و اشباع شدگی و یا سیری نمی‌پردازیم. ما در تعریف خود از حوزه منطق پراکسیولوژی فراتر نمی‌رویم؛ کالایی که به تعداد n واحد از آن وجود دارد، در صورت ثابت فرض کردن کالاهای دیگر، مطلوبیت نهایی مشتقی از واحد $n-1$ از آن کالا که کمترین ضرورت بکارگیری و یا مطلوبیت را دارد، خواهد بود. برای نیل به این معرفت نه‌نیازی به تجربیات روانشناختی، دانش و یا منطقی ست. بلکه در نتیجه این فرض ماست که انسان به مثابه یک کنشگر انتخاب می‌کند و در انتخاب اولش n واحد از کالای مطبوع و در انتخاب دومش $n-1$ واحد از کالای مذبور را برمی‌گزیند با چنین اوصافی نتیجه دیگری قابل تصور نیست. عبارت ما رسمی و پیشینی و مستقل از هر تجربه‌ای ست.

^۱ طبقات در جهان بیرون واقعیت خارجی ندارند بلکه ذهن ما پدیده‌های بیرونی را بر حسب نظام آگاهی مان دسته‌بندی می‌کند. این پرسش که آیا این دسته‌بندی از پدیده‌ها متناسب با هدف است یا نه با پرسش درباره اینکه آیا این طبقه‌بندی از لحاظ منطقی رواست یا نه، متمایز است.

^۲ هرمان هاینریش گوسن در نیمه دوم قرن نوزدهم و قبل از جونز و والراس به اصل نزولی بودن مطلوبیت اشاره کرده بود. به باور گوسن با افزایش مصرف کالا، مطلوبیت آن کاهش و به نقطه صفر می‌رسد که از آن به عنوان نقطه اشباع یا سیری یاد می‌کند و مصرف‌کننده از این نقطه به بعد واحد اضافی از کالا طلب نمی‌کند.

در اینجا تنها دو انتخاب وجود خواهد داشت. خواه مرحله میانینی وجود داشته باشد یا نه دو موقعیت وجود دارد یکی حس ناخرسندی و تشویش که انسان را به کنش و ا می دارد و دیگری موقعیتی که انسان دیگر نمی تواند کاری انجام دهد. (یا به این دلیل که در اوج رضایت خاطر است و یا به این خاطر که توان یا ظرفیت بهبود وضعیتش را ندارد) در مورد دومی، وضعیت به گونه ای ست که کنش به انجام رسیده و فراتر از آن امکان پذیر نیست. این مورد آشکارا در تضاد با فرض ما در خصوص کنش خواهد بود، این مورد دیگر بیانگر شرایط عمومی پیشفرض برای مقوله کنش نیست. تنها مورد اول باقی خواهد ماند. اما در خصوص آن نیز درجات مختلفی از موقعیت وجود دارد که دیگر بیش از آن نمی توان کنشی انجام داد. از اینرو قانون مطلوبیت نهایی بصورت ضمنی بیانگر مقوله های کنش خواهد بود و آن چیزی جز بیان معکوس این عبارت نیست که آنچه رضایت خاطر بیشتری فراهم می کند بیش از آنچه رضایت خاطر کمتری فراهم می کند ارجحیت دارد. یعنی اگر $n-1$ واحد از کالایی به n واحد افزایش یابد، واحد افزوده شده تنها در راستای برطرف کردن و زدودن آن میزان از تشویش و ناخرسندی که با $n-1$ واحد از کالای مزبور برطرف نگردیده، بکار می رود. قانون مطلوبیت نهایی نه به ارزش استفاده عینی کالا بلکه به ارزش استفاده ذهنی کالا ارجاع دارد. این قانون با ظرفیت های شیمیائی اشیاء و تاثیر عمومی آنها سر و کار ندارد بلکه به ارتباط آن با وضعیت رفاهی انسان و موقعیتی که انسان امور خود را به صورتی آنی در آن می یابد، اشاره دارد. این قانون در درجه نخست نه به ارزش چیزها، بلکه به ارزشی که انسان از خدمات مورد انتظارش از آنها به مثابه کالاها دارد، می پردازد.

اگر مطلوبیت نهایی بر اساس چیزها و ارزش مصرف عینی شان بود در آنصورت ما لزوماً می بایستی فرض را بر این قرار می دادیم که مطلوبیت نهایی کالا به همان میزان که تعداد واحدهای موجود از کالای مذکور افزایش می یابند، کاهش پیدا می کند. این تنها زمانی ممکن خواهد بود که رضایت خاطر حاصل از کاربرد کمترین مقدار معین از کالای الف (به مقدار n)، بیش از کاربرد همان مقدار از کالای ب باشد. اما اگر عرضه کالای الف کمتر از حداقل ممکن یعنی n باشد در آنصورت تنها برای مواردی که به نظر کم ارزشتر از مصرف کالای ب بنظر می رسد کاربرد خواهد داشت. از این روی افزایش عددی کالای الف از $n-1$ به n افزایش یک واحد به ارزش کالای الف را در بر خواهد داشت. کسی که صد کننده در اختیار دارد می تواند با آن کلبه‌ای بسازد که بسی بهتر از یک کت بارانی او را از باد و باران در امان نگه دارد. اما با کمتر از آن تنها می توان اتاقی برای رهایی از رطوبت خاک بسازد. از این روی کسی که ۹۵ کنده دارد حاضر خواهد بود کت بارانی‌اش را در مقابل ۵ کنده دیگر معاوضه کند. همچنانکه کسی که تنها ۱۰ کنده دارد حاضر نخواهد بود که بارانی‌اش را حتی با ۱۰ کنده هم عوض کند. کسی که ۱۰۰ دلار پس انداز دارد ممکن است چندان تمایلی به انجام کاری برای به دست آوردن یک انعام دویست دلاری نداشته باشد ولی اگر او پس اندازی ۲۰۰۰ دلاری داشته باشد و برای خرید یک چیز معین، به مقدار ۲۱۰۰ دلار نیاز داشته باشد در آنصورت حاضر خواهد بود همان کار را با ۱۰۰ دلار هم انجام دهد. همه این موارد در انطباق کامل با اصول مطلوبیت نهایی ست که ارزش کالا تابعی از فایده مورد انتظار از کالا ست.

دکترین برنولی^۱ و یا قانون وبر-فیخنر^۲ نمی تواند بر مطلوبیت نهایی خلی وارد کند.^۳ در قانون برنولی هرگز به این واقعیت نمی پردازد که انسانها در پی ارضای نیازهای ضروری و ارجح ترشان هستند و یک انسان مرفه بهتر از یک مستمند می تواند نیازهایش را برآورده کند. اما استنباط های برنولی از این بدیهیات اشتباهاتی را بدست داد. او یک نظریه ریاضی را فراهم کرد که به تبع آن با افزایش ثروت و رفاه کلی انسان، افزایش ارضاء هایش تقلیل می یابد. عبارت او به صورت قانون به احتمال زیاد به این صورت خواهد بود که کسی با درآمد ۵۰۰۰ سکه به نسبت کسی با درآمد ۲۵۰۰ سکه، ارزشی که برای یک سکه اضافی قایل خواهد بود معادل نیم سکه است. البته اجازه دهید تا این اعتراض به قاعده برنولی را که نمی تواند ابزاری برای مقایسه ارزشگذاری انسان، همچون موجودی مختار و متفاوت از هم باشد، را کنار بگذاریم. ولی روش برنولی برای بررسی ارزشهای افراد نسبتاً مشابه با درآمدهای متفاوت نیز کافی نخواهد بود. او این واقعیت را نادیده می گرفت که با افزایش درآمد، نیازهای کمتر ضروری که قبلاً ارضا نمی شدند، در موقعیت برآورده شدن قرار می گیرند. او این واقعیت را که ارزش گذاری، انتخاب و کنش نه بر اساس اندازه گیری و فراهم کردن تعادل بلکه بر اساس درجه بندی، ترجیح و چشم پوشی از برخی نیازهاست، نادیده می

^۱ Bernoulli

^۲ Weber-Fechner

^۳ معادله برنولی در فیزیک به بررسی رفتار سیالات اشاره دارد که بر حسب آن هر چه شدت جریان ماده سیال بیشتر باشد، با فرض ثابت بودن ارتفاع آن، میزان فشار به همان نسبت کاهش می یابد و قانون وبر-فیخنر در حوزه سایکوفیزیک مطرح شده که به تعبیر فیخنر برای اینکه از یک واحد احساس به دو واحد احساس گذر کنیم بایستی شدت محرک را در عدد ثابتی ضرب کنیم.

گرفت. از این روی نه برنولی و نه هیچ کدام از ریاضی دانان و اقتصاديون که متوسل به این روشها می شوند نمی توانند معمای تعارض ارزش ها را حل کنند.

اشتباهات ذاتی قانون سایکوفیزیکی وبر-فیخنر از سوی ماکس وبر مورد نقد قرار گرفت. اما روش ماکس وبر قرابت چندانی با تفکر اقتصادی نداشته و بیشتر تحت تاثیر تاریخگرایی بود با اینحال ابتکار شهودی وبر امکانی برای گذار به سمت راه درست را فراهم کرد. به باور او مطلوبیت نهایی، استدلالی روانی ندارد بلکه از منظر معرفت شناسی بیشتر یک مفهوم کاربردی ست که با اهداف و ابزار نیل به اهداف سروکار دارد.^۱

کسی که می خواهد آسیبهای یک بیماری را با مقدار معینی از درمان برطرف کند، دیگر مصرف چندگانه آن دارو نمی تواند تاثیر بهتری ایجاد کند. دُز بالای درمان نمی تواند همان تاثیر دوز مناسب برای بهبودی را داشته باشد و چه بسا عوارض مخربی نیز در بر داشته باشد. این در مورد ارضای نیازها نیز مصداق دارد به گونه ای که مطلوبیت همواره با کاربرد و استعمال میزان بالایی از کالا بدست می آید و نقطه ای که پس از آن افزایش مصرف زیان بار است در حد بالایی قرار دارد، چراکه جهان ما علی ست و رابطه ای عددی میان علت و معلول وجود دارد. کسی که می خواهد ناخرسندی حاصل از بودن در یک اتاق با دمای ۳۵ درجه را برطرف کند می خواهد دما را به ۶۵ یا هفتاد درجه بالا ببرد در اینجا جایی برای اعمال قانون فیخنر-وبر

^۱ وبر در مجموعه مقالاتی پیرامون علم که در ۱۹۲۲ منتشر کرده در صفحه ۳۷۲ و ۱۴۹ به مفهوم پراگماتیسم اشاره کرده البته تعریف این مفهوم نزد او روشن نیست و لزوماً هم معنی با تعریف فلاسفه نوین از پراگماتیسم نیست، ولی اگر وبر از اصطلاح پراکسیولوژی مطلع می بود به احتمال زیاد آن را ترجیح می داد.

وجود ندارد، او نمی خواهد دمای اتاق را به ۱۸۰ یا ۲۰۰ درجه بالا برد. همه آنچه روانشناسی می تواند انجام دهد بنیاد نهادن قوانین اهداف غایی ست به صورتی که انسان زندگی و سلامت را در برابر مرگ و بیماری ترجیح می دهد. پراکسیولوژی تنها به این واقعیت می پردازد که انسان همواره در حال انتخاب میان گزینه هاست. انسان بر سر دو راهی انتخاب قرار دارد. انسان همواره در جهانی کمی زندگی می کند که جهانی و رای آن غیر قابل تصور است.

سردرگمی میان مطلوبیت نهایی و قانون وبر-فیخنر ریشه در تمرکز بر ابزار نیل به رضایت خاطر و نه خود رضایت خاطر دارد. اگر در خصوص رضایت خاطر اندیشیده شود، نمی توان ایده پوچ پیکربندی میل به گرما را با ارجاع دادن کاهش شدت احساس به افزایش شدت محرکها، توضیح داد. اینکه یک انسان معمولی نمی خواهد دمای اتاق خوابش را به ۱۲۰ درجه بالا ببرد به شدت حساسیت به گرما بر نمی گردد. اینکه کسی نمی خواهد گرمای اتاقش در همان سطحی باشد که انسانهای معمولی دمای اتاقشان را در آن سطح قرار می دهند و یا تمایلی به خرید یک دست لباس یا اجرای سمفونی بتهوون ندارد با کمک روشهای علوم طبیعی قابل توضیح نیست. تعامل با اشیاء با کمک روشهای علوم طبیعی تنها در راستای مسایل مربوط به ارزش استفاده عینی ست، ارزیابی آن از سوی انسان کنشگر مبحث دیگری ست.

۲- قانون بازدهی

تاثیر تعاریف کمی به تاثیر کالاهای اقتصادی برمی گردد که در خصوص کالاهای درجه اول (کالاهای مصرفی) یک مقدار از کالای a (یک قطعه یا همه تکه های آن کالا در یک زمان معین)، مقدار تاثیر α را بر جای خواهد گذاشت

و در خصوص کالای رده بالا (کالاهای تولیدی) یک مقدار از b ، مقدار تاثیر β را در پی دارد و مکمل c بصورت مساهمه‌ای مقدار تاثیر γ را در پی داشته که تنها با هم آوایی β و γ مقدار p از کالای **D** فراهم می‌آید. در اینجا سه نوع کمیت وجود دارد، کمیت‌های b و c که از کالاهای مکمل **B** و **C** هستند و کمیت p از کالای **D**.

با ثابت نگه داشتن مقدار b ، ارزش c در بهترین حالتش نتیجه بالاترین ارزش تناسب $\frac{p}{c}$ خواهد بود. اگر نتیجه این تناسب ارزشهای متعددی برای c در بر داشته باشد، در اینصورت نتیجه ما در بهترین حالت ممکن است اگرچه پی در بالاترین ارزش خود باشد. اگر این دو کالای ترکیبی که در این نسبت بهینه ما بکار گرفته شده اند، هر دو بالاترین کالای خروجی را فراهم کنند، قدرت تولیدی و ارزش عینی استفاده آنها بصورت کامل بکار گرفته شده است و هیچ تکه ای از آن به هدر نمی‌رود. اگر ما این ترکیب بهینه را بدون تغییر در مقدار b و با افزایش مقدار c از مسیرش منحرف کنیم، طبق این قانون، بازدهی‌های ما نیز افزایش می‌یابد اما این به همان نسبت افزایش مقدار c نخواهد بود. کلاً اگر این امکان وجود داشته باشد که با افزایش یک واحد به عوامل مکمل، مقدار بازدهی را از p به p_1 افزایش دهیم یعنی با جایگزینی CX به جای c مقدار X بزرگتر از ۱ خواهد بود و نسبت ریاضی ما بدینصورت است: $p_1 > p$ و $p_1 c < p c_x$. اگر این امکان درست باشد در اینصورت بایستی بتوان هر کاهش از b را با افزایش c جبران کرد و مقدار p ما نیز ثابت باقی بماند، این زمانی ست که قدرت فیزیکی تولید کالای **B** نامحدود بوده و چنین کالایی در آن صورت نه یک کالای کم یاب و نه یک کالای اقتصادی خواهد بود. از اینروی عرضه کم و یا زیاد کالای **B**، برای کنشگر از اهمیتی برخوردار نخواهد بود. حتی اگر بینهایت کالای **B** برای

تولید مقدار ناچیزی از کالای **D** لازم آید، همچنان بایستی کالای **C** در حد کافی فراهم آید. به عبارتی دیگر افزایش در کمیت کالای **B** بدون افزایش در کالای **C** نمی تواند تولید کالای **D** را افزایش دهد. در واقع کل فرآیند بازدهی ها به کالای **C** برمی گردد و کالای **B** نمی تواند یک کالای اقتصادی محسوب شود. برای مثال دانش ضمنی ما در خصوص یک رابطه علی می تواند خدمات نامحدودی عرضه کند. دستور تهیه قهوه یک دانش ضمنی ست که می تواند این ویژگی را داشته و خدمات بی پایانی ارائه کند. چنانچه استفاده بی رویه از آن موجب کاستی اش نمی شود و همواره قابل اعمال بوده و از اینرو کالای اقتصادی محسوب نمی شود. کنشگر هرگز در موقعیتی قرار نمی گیرد که میان ارزش استفاده از طرز تهیه قهوه و یا چیز دیگری دست به انتخاب زند. (انتخاب میان کالای الف و کالای ب به گونه ای که با انتخاب یکی از آن دو حق انتخاب دیگری از کف داده شود)

قانون بازدهی ها در خصوص ترکیب کالاهای اقتصادی رده بالا (عوامل تولیدی) بیانگر بهینه بودن این ترکیب است. اگر این وضعیت بهینه دچار تحریف شده و یکی از داده ها افزایش یابد ، به همان نسبت با افزایش بازده فیزیکی روبرو خواهیم بود. قانون فوق بیانگر این است که یک کمیت مشخص از شرایط ضروری فراهم کردن یک کالای اقتصادی است. این ترکیب بهینه تحت عنوان قانون بازدهی ، به شکل عمومی قانون بازده نزولی را به ما معرفی می کند. البته پرسشهای دیگری در این خصوص مطرح می شود که پاسخ این پرسشها منوط به تجربیات پسینی خواهد بود. اگر فاکتور مکمل تاثیر گذار، غیر قابل تقسیم باشد در اینصورت تنها یک ترکیب معین که برای دستیابی به بازده مد نظر است ، بهینه خواهد بود. برای دستیابی به یک رنگ معین از یک گلوله پشم، مقدار مشخصی از رنگ لازم است. کم و یا

زیاد کردن رنگ نمی تواند بازده مورد نظر را داشته باشد. رنگ اضافی بایستی به عنوان مازاد بدون استفاده کنار گذاشته شود و در صورت کم بودن رنگ بایستی از مقدار پشم کاسته شود. در مثال مورد نظر بازده نزولی بیانگر این است که مقدار اضافه بایستی همچون کمیتی بی استفاده دور انداخته شود چرا که ما را از نیل به طرح مورد نظرمان باز می دارد.

در مثالهایی دیگر برای فراهم کردن کمترین اثر، نیازمند حداقل معینی هستیم. حد فاصل میان کمترین اثر و اثر مطلوب، حاشیه ای ست که افزایش آن در نتیجه افزایش نسبی یا بیش از افزایش نسبی اثر است. به عبارتی برای اینکه ماشینی به کار افتد نیازمند میزان حداقلی از تسهیل کننده است. اگر ماده تسهیل کننده بیش از حداقل مورد نیاز باشد عملکرد ماشین متناسب با میزان افزایش تسهیل کننده خواهد بود و یا بیشتر از آن و این تنها با تجربه و فن آوری معین خواهد شد.

قانون بازدهی ها به سوالاتی که در پی خواهد آمد پاسخی نخواهد داد: (۱) اینکه آیا سطح مطلوبیت تنها ظرفیت تولیدی ست که می تواند اثر مورد انتظار را داشته باشد. (۲) اینکه محدوده سفت و محکمی وجود داشته باشد که بر حسب آن هر نوع افزایشی در عوامل متغیر کاملاً بدون استفاده باشد. (۳) اینکه هر کاهشی در بازده به علت انحراف از سطح مطلوب و یا افزایش بازده به علت پیروی از سطح بهینه، تناسب و یا عدم تناسبی با تغییر در واحدهایی از فاکتورهای متغیر داشته باشد. همه این موارد تنها در نتیجه تجربه مشخص خواهد شد. برای مثال ترکیب بهینه در قانون بازدهی ها، واقعیتی ست که دارای اعتبار پیشینی ست.

قانون مالتوس در باب جمعیت و مفاهیم کثرت جمعیت، قلّت جمعیت و جمعیت مطلوب همگی از کاربرد قانون بازدهی برای حل یک مساله خاص

مشتق شده اند. آنها با تعامل با عرضه نیروی کار ، همه عوامل دیگر را همسان و مساوی قلمداد کرده اند. مردم بخاطر ملاحظات سیاسی در پی رد قانون مالتوس هستند. آنها مشتاقانه در تلاشند ولی استدلالهایی ناقص علیه قانون بازدهی ارائه می کنند چنانکه آن را تنها به مثابه قانون نزولی بازده سرمایه و کار بر روی زمین می شناسند. البته امروزه ما دیگر نیازی به اعمال توجه به این انتقادات و اعتراضات بیهوده و عبث نداریم. قانون بازده ها به عوامل تولید بر روی زمین محدود نمی شود. تلاش برای نقد و طرد اعتبار آن به کمک داده های تجربی و تاریخی تولیدات کشاورزی نیز کار بی فایده و غیر لازمی ست. کسی که می خواهد این قانون را رد کند باید توضیح دهد که چرا مردم حاضر به پرداخت پول برای زمین هستند. اگر این قانون اعتبار نداشت در اینصورت کشاورز نمی بایست تمایلی به تعریض اراضی اش می داشت. او در وضعیتی خواهد بود که برای تکثیر نامحدود بازدهی هر ذره از خاکش بایستی داده هایش همچون سرمایه و نیروی کارش را تکثیر دهد.

گاه مردم بر این باورند که اگر چه در بخش تولیدات کشاورزی و زراعی قانون بازده نزولی حاکم است ولی در بخش صنعت این قضیه معکوس بوده و قانون بازدهی صعودی غالب می شود. خیلی وقت پیش معین شده که قانون بازده به همه بخشهای تولید بصورت یکسان اشاره دارد و با توجه به این قانون در تعارض قرار دادن کشاورزی با صنعت ، یک خطای آشکار است. این اصطلاح (قانون بازده صعودی) در حقیقت نوعی کج فهمی ست که تنها از معکوس کردن قانون بازده نزولی و به دلیل عدم رضایت از آن فرموله شده است.

اگر کمیت همه عوامل تولید ثابت باشد و با افزایش کمی یکی از عوامل به ترکیب بهینه و مطلوب نزدیکتر شویم در اینصورت بازده هر واحد از عامل متغیر به نسبت افزایش کل بیشتر می شود. وقتی یک ماشین با دوفنر کارگر مقدار p را تولید می کند و با سه نفر کارگر مقدار تولید به $3p$ می رسد و با چهار نفر مقدار تولید $4p$ می شود و با ۵ نفر کارگر مقدار تولید به $5p$ می شود با شش نفر مقدار تولید بیش از $6p$ نخواهد شد. در چنین شرایطی وضعیت استخدامی بهینه وضعیت استخدام ۴ کارگر است که نسبت تولید به نیروی کار $\frac{1}{4}$ است در وضعیتهای دیگر نسبت ما بدینصورت است: p_1 و $\frac{1}{5}$ و $\frac{1}{6}$ یعنی در واقع اگر ما به جای دو کارگر سه یا چهار کارگر را بکار بگیریم بازده تولید ما به نسبت افزایش کارگران بکار گرفته شده ، بیشتر است. کارگران ما به نسبت ۲ و ۴ و ۶ افزایش می یابند ولی نسبت بازده تولید به صورت ۱ و ۳ و ۶ خواهد بود. ما با افزایش بازده به نسبت افزایش تعداد کارگر روبروئیم ولی این به هیچ وجه به معنی معکوس شدن قانون بازده نزولی نخواهد بود.

اگر یک کارخانه یا شرکتی از کاربرد فاکتورهای بهینه و مطلوبش منحرف شود در اینصورت نسبت به شرکت یا کارخانه ای که انحراف کمتری نسبت به این فاکتورهای بهینه دارد کارایی کمتری خواهد داشت. هم در بخش کشاورزی و هم در فرآیند صنعتی بسیاری از فاکتورهای تولیدی کاملاً تقسیم پذیر نیستند. مخصوصاً در بخش صنعت، دستیابی به وضعیت بهینه بیش از آنکه با محدود کردن تجهیزات و امکانات صورت پذیرد با افزایش حجم آنها ممکن خواهد بود. اگر کوچکترین واحد یک یا چند فاکتور تولیدی آنقدر بزرگ باشد که نتوان به شکل کوچک و یا متوسط از آن بهره برداری بهینه ای داشت در اینصورت تنها راه برای دستیابی به وضعیت بهینه البته

افزایش نامناسب در حجم آن است. این دربردارنده حقایقی در خصوص تولید دامن گستر است که این مساله مهم را بعداً در مبحث محاسبه هزینه ها مطرح خواهیم کرد.

۳- نیروی کار انسانی همچون ابزار

بکارگیری عملکردهای فیزیولوژیک و مظاهر زندگی انسانی به مثابه ابزار ، تعریف کار است. به نمایش گذاشتن ظرفیت های انسانی و فرآیندهای حیاتی که انسان آنها را برای نیل به یک هدف خارجی عرضه نمی کند، متمایز از بکارگیری این فرآیند و نقشهای فیزیولوژیکی خواهد بود که برای مصرف زیستی و حیات اقتصادی اش بکار می رود ، این امور بسادگی بیانگر جنبه هایی از حیات انسانی است و در تعریف کار جای نمی گیرد. کار انسانی در واقع استفاده از نیروها و قابلیت های انسانی برای برچیدن و کنارزدن ناخوشی و تشویش است و این بهره برداری هدفمندانه از انرژی حیاتی انسان به جای تخلیه خودبخودی استعدادها و قوه های انسانی ست. از اینرو کار نوعی ابزار است و بخودی خود هدف نیست.

هر فرد محدودیتهایی کمی در توسعه انرژی خود داشته و هر واحد تشکیل دهنده کار تنها می تواند تاثیر محدودی داشته باشد. به عبارتی اگر کار انسانی به وفور در دسترس باشد در این صورت کار نمی تواند همچون چیزی کمیاب و ابزاری برای کنارزدن تشویش و ناخوشنودی مد نظر قرار گیرد.

در جهانی که ارزش اقتصادی کار صرفاً بخاطر ناتمامیت کمی کار برای نیل به همه هدفها باشد کار همچون ابزار و وسیله به گونه ای عرضه خواهد شد که همه ظرفیتهای کمی آن از سوی مردم توسعه یابد. همه به گونه ای عمل

خواهند کرد که ظرفیتهای آنی کاری شان را کاملاً به کار گرفته و تهی کنند. زمانی برای تفریح و ترمیم توان از کف رفته در کار اختصاص نخواهد گرفت و همه زمان صرف انجام کار خواهد شد. ظرفیت بکار گرفته نشده در کار همچون نوعی زیان و خسران انگاشته می شود. در جریان انجام کار زیاد، ممکن است که رفاه کسی افزایش یابد که این می تواند به عنوان ظرفیت های بکار گرفته نشده همچون زیان ارزیابی گردد. در چنین جامعه ای تنبلی ناشناخته است و کسی به این امر فکر نمی کند که این یا آن کار را انجام دهد، در واقع کسی فراغت را بر کار ترجیح نمی دهد و همه در تلاش خواهند بود تا ظرفیتهای کاری خود را به عنوان یک فاکتور تولیدی به صورت کامل عرضه کنند. حتی شانس کوچکی برای افزایش رفاه که در لحظه چندان سودی عاید نگرداند همچون یک محرک برای کار بیشتر قلمداد می شود.

در دنیای واقعی، امور اندکی متفاوت است. کار یک فعالیت مشقت بار به نظر می آید. در موقعیتی که امور رضایت بخش باشد کاری صورت نمی گیرد. اگر همه امور ثابت فرض گردد، فراغت بر مشقت کار اولویت دارد. مردم تنها زمانی کار می کنند که بازده حاصل از کار بیش از رضایت خاطری باشد که از فراغت کسب می کنند.

روانشناسی و فیزیولوژی ممکن است در پی توصیف این واقعیت برآیند. البته که پراکسیولوژی به موفقیت و یا بی ثمر بودن تلاشهای آنان نمی پردازد. از موضع پراکسیولوژی انسان همواره از فراغت لذت میبرد و از اینرو ظرفیتهای حاصل از فراغت و احساسات ناشی از آن را متمایز از ظرفیت های ناشی از عوامل مادی تولید می نگرد. انسان در هزینه های انجام کار نه تنها به بررسی اهداف نه چندان مطلوبی که بایستی با کارش هزینه آن را بپردازد، می اندیشد؛ بلکه به بررسی راههای جلوگیری از تقبل

هزینه بیشتر کاری نیز می پردازد. از این منظر ما می توانیم میل به دستیابی فراغت را همچون یک فعالیت هدفمندانه و کالای اقتصادی درجه اول قلمداد کنیم و در بکارگیری اصطلاحات پیچیده ، بایستی فراغت را همچون هر کالای اقتصادی از منظر مطلوبیت نهایی بررسی کنیم. از این منظر نخستین واحد احساس رضایت از فراغت نسبت به دومی فوریت بیشتری دارد و ارجحتر است و دومی نسبت به سومی و الی آخر. عکس این قضیه در خصوص کار بدینصورت است که هرچه نسبت مقدار کار بیشتر شود حس عدم مطلوبیت کار در کارگر بیشتر می شود.

با اینحال نیازی نیست که پراکسیولوژی به این مساله بپردازد که آیا افزایش عدم مطلوبیت کار نسبتی با افزایش کمی و مقداری انجام کار دارد یا نه. (خواه این مساله برای فیزیولوژی و روانشناسی اهمیتی داشته باشد یا نه، و خواه این علوم بتوانند در این خصوص توضیحی ارائه کنند؛ می توان این مساله را واگذاشت و از آن گذر کرد) هر کارگری از نقطه ای که دیگر مطلوبیت ادامه کار نتواند بر عدم مطلوبیت هزینه های اضافی کار بچربد، کارش را رها می کند. اگر به کاهش بازدهی ناشی از افزایش خستگی بی توجه باشیم ، در شکل گیری این داوری او هر بخش از زمان کاری را با مقدار تولیدی که به ارمغان می آورد مقایسه می کند. اما مطلوبیت واحدهای تولید شده با پیشرفت کار کاهش می یابد و این در حالی ست که مقدار کلی تولیدات افزایش یافته است. واحدهای تولید شده در زمان کاری پیشینی رضایت خاطر بیشتری را نسبت به واحدهای تولیدی در زمان کاری پسینی فراهم می کنند و رضایت از این واحدهای کم اهمیت ممکن است همچون پاداشی برای ادامه کار کافی نباشد، ولی آنها در مجموع همچون دیگر کالاهای بصورتی مشابه مقایسه می شوند.

خواه عدم مطلوبیت کار متناسب با هزینه کلی کار و یا متناسب با افزایش میزان صرف شده در انجام کار باشد یا نه، این ربطی به تلقی پراکسیولوژی از موضوع ندارد. به هر حال با افزایش مصرف ظرفیتهای توان کاری و با ثابت فرض کردن دیگر امور، میل به مصرف بخشهای هنوز صرف نشده از ظرفیتهای باقی مانده کار تقلیل می یابد. اینکه این کاهش در آمادگی برای کار بیشتر و با سرعت بیشتر و یا کمتر، شتاب می یابد یا نه، همواره سوالی در خصوص داده های اقتصادی ست نه از نوع مقوله های بنیادی. این عدم مطلوبیتی که ضمیمه کار است خود بیانگر این واقعیت است که چگونه در دورانه های تاریخ انسانی همزمان با افزایش تولیدات حاصل از کار، بهبود تکنولوژی و افزایش سرمایه را در پی داشته و این همه تمایل به سمت کوتاهتر کردن ساعات کاری را منجر شده است. انسان متمدن امکانات و راههای بیشتری برای لذت بردن نسبت به نیاکان خود دارد و می تواند لذت بیشتری از فراغت ببرد. البته از این منظر ممکن است کسی با موضعی فلسفی یا انسان دوستانه بگوید که پیشرفت اقتصادی نمی تواند انسان را خوشحالت تر کند. اگر تولیدات حاصل از کار کمتر از آنچه بود که جهان سرمایه داری اکنون به آن دست یافته، انسان مجبور به تحمل رنج بیشتر و یا نداشتن بسیاری از امکانات اکنونش می بود. با در نظر گرفتن این واقعیت، اقتصاددانان مدعی نیستند که تنها راه برای شادمانی لذت بردن از امکانات مادی راحت تر و یا زندگی لوکس و زمان فراغت بیشتر است. بلکه آنان بسادگی اذعان می کنند که انسان با فراهم کردن آنچه نیاز دارد، می تواند در وضعیت بهتری قرارگیرد.

بینش اساسی پراکسیولوژی بر ترجیح رضایت خاطر بیشتر نسبت به رضایت خاطر کمتر بنا شده است و اینکه انسان بر اساس مطلوبیت چیزها

دست به انتخاب می زند، نیازی به تصحیح و تکمیل با توضیح اضافی در خصوص عدم مطلوبیت کار ندارد. این گذاره بیانگر این واقعیت است که ارجحیت کار بر فراغت تنها در صورتی ست که سود حاصل از کار بر لذت ناشی از فراغت فوریت بیشتری داشته باشد. موقعیت منحصر بفردی که کار در جهان ما دارد ما را بر آن می دارد که نتوانیم ویژگی خاصی برای آن قایل شویم. همه داده های طبیعت جزو مواد اولیه تولید هستند و انسان می تواند آنها را برای بهبود وضعیت خویش بکار گیرد. در اینجا اهدافی وجود دارند که با هم سازگارند و اهدافی که کمتر با هم سازگارند و همچنین اهدافی که با هم سازگار نیستند. اما کار انسانی برای اجرای همه فرآیندهای تامل برنگیز و گونه های تولیدی هم سازگار و هم ضروری ست.

تعامل با کار انسانی بصورت امری کلی و عمومی نادرست است و عدم توجه به تفاوتها و تمایزات در تواناییهای انسان در انجام کار ، اشتباهی اساسی ست. کار یک فرد بخصوص می تواند با برخی اهداف سازگار ، با برخی دیگر از اهداف کمتر سازگار و با برخی اهداف دیگر ناسازگار باشد. این یکی از مسایلی ست که اقتصاددانان کلاسیک به آن توجه نکردند و در پردازش نظریه ارزش ، قیمتها و دستمزدها آن را نادیده گرفتند. ارزش اقتصادی کار یک مقوله کلی نیست بلکه همواره انواع مختلفی از کار وجود دارد. دستمزدها برای صرف انجام کار پرداخت نمی شود بلکه برای دستیابی به کمیت و نوع خاصی از کار پرداخت می شوند. تولید هر کالای خاصی نیازمند استخدام کارگرانی ست که توان انجام کار مرتبط با آن کالای خاص را داشته باشند. بی توجهی به این واقعیت با ادعای اینکه عمده تقاضا برای کار، همواره کارگر غیر ماهر را در برمی گیرد که هر انسان سالمی توان انجام آن را دارد و کارگران ماهر با ویژگیهای خاص مادرزادی

و آموزشهای ویژه را جزو استثناها قلمداد کردن؛ یک تلقی پوچ و بی معنایی ست. نیاز به توضیح نیست که حتی در گذشته های دور و در میان قبایل اولیه نیز ویژگیهای خاص مادرزادی و ظرفیتهای متفاوت در انجام کار از عوامل اصلی بها و ارزش کار بوده است. در تعامل با انسانهای متمدن بی توجهی به کیفیت انجام کار جایز نیست. کاری که انسانهای مختلف می توانند انجام دهند متمایز است چراکه انسانها نابرابر زاده می شوند و تجربیات و آموزش هایی که بدست می آورند ظرفیتهای انجام کار را در آنان بیشتر متمایز می کند.

صحبت در خصوص شاخص های غیر اختصاصی کار انسانی قطعا ما را از همگون و مشابه دانستن کیفیت کار انسانی باز می دارد. آنچه می خواهیم بنیاد نهیم این است که تفاوت ها در کارهای متفاوت مورد نیاز برای تولید کالاهای مختلف همواره بیشتر از تفاوت های ناشی از تمایزات مادرزادی انسانها ست. (در تاکید بر این مهم ما به کار نوابغ اشاره نداریم چراکه کار آنها خارج از مدار کنش یک انسان معمولی ست و عملکرد آنها چیزی شبیه یک هدیه آسمانی ست که یک شبه بر آنها عرضه شده است، بعلاوه آن دسته از موانع نهادینه شده که موجب می شود برخی گروه ها از دستیابی به برخی مشاغل خاص که نیازمند آموزش هستند ناکام بمانند را نادیده می گیریم) نابرابری های مادرزادی افراد موجب نمی شود که یکنواختی و یکدستی زیست حیاتی انسان در هم شکسته تا حدی که عرضه کار به گونه ای باشد که به بخشهای غیر مرتبط با هم تفکیک گردد. از اینروی ظرفیتهای عرضه کار موجود برای انجام یک کار خاص بر تقاضای واقعی پیشی می گیرد. عرضه هر نوع خاصی از کار می تواند با وجود نیروی کار مازاد از بخشهای دیگر و آموزشهایی که دارند افزایش یابد. مقدار رضایت خاطر

مورد نیاز برای وجود نیروهای ماهر در انجام وظایفی خاص در هیچ یک از شاخه های تولیدی، همواره محدود به افراد خیلی نخواهد بود. تنها در کوتاه مدت ممکن است که کمبود متخصصین رخ دهد ولی در بلند مدت با آموزش کسانی که دارای قابلیت های ذاتی هستند این مشکل برطرف خواهد شد.

کار از نایاب ترین ابزارهای اولیه تولید است چراکه در معنای ویژه اش به چیز خاصی مختص نشده و همه گونه های تولیدی به آن وابسته هستند. از اینرو کمیابی دیگر ابزارهای اولیه تولید (همچون ابزارهای غیر انسانی موجود در طبیعت)، کمیابی آن دسته از مواد اولیه تولید به شمار می رود که ضرورت کاربرد آنها کمتر از ضرورت وجود کار است و این عرضه کار موجود است که معین می کند چه مقدار از عوامل طبیعی در همه انواع مختلفش می تواند برای برآورده کردن نیازها، مورد بهره برداری قرار گیرد.

اگر انسانها حاضر باشند سطح کاری را که انجام می دهند افزایش دهند، تولیدات نیز افزایش خواهد یافت. کارگر به بهانه عدم کارایی در ارتقای رضایت مورد نیاز، بیکار باقی نخواهد ماند. یک انسان ایزوله و خودکفا نیز همواره فرصت آن را دارد که با کار بیشتر وضعیتش را بهبود بخشد. در بازار کار و جامعه بازار همواره برای هر سطح از کار عرضه شده خریدار وجود دارد. در برخی بخشها امکان فراوانی یا وفور کار وجود دارد، که در نتیجه فشار کار در برخی قسمت ها و توسعه تولید در بخشهای دیگر نظام اقتصادی ست. از طرف دیگر افزایش در زمینها موجود (برای کشاورزی) تنها زمانی به وفور و افزایش تولید منجر می شود که زمینهای اضافه شده حاصلخیزتر از زمینهای قبلاً کشت شده باشد.^۱ این قاعده برای جمع آوری

^۱ در شرایط آزادی تحرک نیروی کار، کشت بر روی زمینهای نابارور نمی تواند جبران هزینه کل را در برداشته باشد.

مواد مورد نیاز برای تولیدات در آینده نیز مصداق دارد. مفید واقع شدن این کالاها به عرضه کار در زمان مورد نظر بستگی خواهد داشت، استفاده از ظرفیتهای مادی موجود وقتی که کار لازم برای آن بایستی صرف نیازهای ضرورتی قرار گیرد، بیهوده است.

عوامل مکمل تولید تنها زمانی قابل استفاده خواهد بود که یک حدی از کمیاب ترین منابع آن در دسترس باشد. فرض کنید برای یک واحد از کالای p به مقدار هفت واحد از کالای a و سه واحد از کالای b نیازمند باشیم و فرض کنید که a و b جز برای تولید p کاربرد نداشته باشد، اگر ما ۴۹ واحد از کالای a و ۲۰۰۰ واحد از کالای b داشته باشیم تنها می توانیم ۷ واحد از p تولید کنیم. این تنها سطح عرضه کالای a است که می تواند مقدار مورد کاربرد از b را معین کند. مردم تنها به خاطر کالای a حاضر به پرداخت هزینه هستند و کل قیمت p به کاربرد هفت واحد از a بر می گردد. به عبارتی b مطلوبیت اقتصادی نداشته و تعیین قیمتها به آن وابسته نیست چراکه مقدار بسیار زیادی از b فاقد استفاده باقی مانده است.

ما ممکن است شرایطی را تصور کنیم که در آن همه عوامل مادی تولید بکار گرفته شده باشد به گونه ای که هیچ فرصتی برای جذب نیروی کار یا نیروی آماده به کار باقی نمانده باشد. در چنین جهانی کار فراوان خواهد بود و عرضه بیشتر کار نمی تواند تاثیری در افزایش مقدار تولید داشته باشد. اگر فرض کنیم که همه انسانها ظرفیتهای و کاربردهای مشابهی در کار کردن داشته باشند و عدم مطلوبیت کار را نادیده بگیریم؛ در چنین شرایطی کار نمی تواند کالای اقتصادی تلقی شود. اگر چنین جامعه ای یک جامعه سوسیالیستی باشد، افزایش جمعیت به معنای افزایش مصرف کننده های بیکار خواهد بود و اگر جامعه بازار باشد نرخ دستمزدها نمی تواند برای

جلوگیری از گرسنگی کافی باشد. آنان که در پی عرضه کار خویشند بایستی به هر قیمتی تن دهند حتی قیمتهای آنچنان پایینی که کفاف زندگیشان را ندهد بگونه ای که بخاطر به تعویق افتادن مرگشان بر اثر گرسنگی خوشحال باشند.

نیازی به غور در این موضع متعارض و فرض چنین جهانی و بحث در مورد مسائل آن نیست. جان ما بسیار متفاوت بوده و کار بسیار کمیاب تر از بقیه عوامل تولید است. ما در این خصوص با مساله جمعیت بهینه و مطلوب سروکار نداریم ؛ بلکه واقعیت این است که بسیاری از عوامل مادی تولید همچنان دست نخورده باقی می مانند چراکه کار مورد نیاز برای تبلور آنها صرف نیازهای ضروری تر دیگری می شود. در جهان ، ما نه با وفور بلکه با کمبود نیروی کار انسانی مواجهیم و عوامل مادی تولید از قبیل زمین، ذخایر معدنی و حتی گیاهان و امکانات و تجهیزات بی استفاده می مانند.

این وضعیت می تواند با افزایش آمار جمعیت تغییر کند بگونه ای که همه عوامل مادی تولید برای تامین خوراک مورد نیاز برای جمعیت صرف شود و در معنای دقیق کلمه همه منابع بطور کامل برای حفظ حیات انسانها مصرف گردد. اما تا زمانی که این اتفاق رخ نداده وضعیت تغییر نخواهد کرد و هر بهبودی در تکنولوژی تولید و کاربرد روشهای کارا تر بجای روشهای ناکارآمدتر به معنی فراوانی کار نیست و همواره منابع دست نخورده ای وجود دارند که می تواند در راستای افزایش رفاه انسانی بکار روند. اتفاقاً برعکس، با افزایش محصولات و از اینرو افزایش کالاهای مصرفی روبرو خواهیم بود. عرضه وسایل ذخیره کار(به مثابه کالای کم یاب) بیشتر می شود که عملکرد آنها را بنایستی به مثابه فناوری بیکاری ز قلمداد کرد. هر

تولیدی در نتیجه کاربرد دو عنصر کار و عوامل تولید است و انسان همواره سعی در بهینه کردن و صرفه جویی در کار و عوامل مادی تولید دارد.

لذت بی واسطه و با واسطه از کار:

لذت کار به عنوان یک قاعده تنها یک واسطه برای کنار زدن ناخوشی ها از طریق دستیابی به برخی اهداف است. کارگر زمانی دست از فراغت می کشد و تن به ناخوشی کار می دهد که از ماحصل کار لذت ببرد و یا اینکه از آنچه دیگران برای کارش حاضر به پرداخت آن هستند راضی باشد. هزینه تقبل کار برای او وسیله ای برای دستیابی به یک هدف خاص است، قیمتی پرداخت شده و هزینه ای تقبل می گردد.

اما مواردی هم وجود دارند که لذت انجام کار برای کارگر بی واسطه است. این رضایت خاطر بی واسطه از دو قسم مشتق می شود: از یک سو ناشی از محصولی ست که بدست می آید و از سوی دیگر رضایت خاطری ست که از انجام نفس کار بر کارگر حاصل می شود.

برخی در تفسیر این واقعیت بصورت عجیبی دچار سوء تعبیر شده و بر همین اساس به طرح برنامه های عجیب و اصلاحات اجتماعی اقدام می کنند. یکی از اعتقادات اساسی سوسیالیسم این است که ناخوشی کار تنها مختص نظام تولید سرمایه داری است و این ناخوشی و رنج در سیستم سوسیالیستی به لذت ناب تبدیل خواهد شد. شاید بتوان گزافه گویی های دیوانه نحیفی چون شارل فوریه^۱ را نادیده گرفت. اما مارکسیستهای علم گرا نیز از نقطه نظر آرمانگرایی با او تفاوتی ندارند. از برجسته ترین آنها می

^۱ سوسیالیست تخیلی و از طرفداران تشکلات تعاونی در اوایل قرن نوزده در فرانسه.

توان به فردریک انگلس و کارل کائوتسکی^۱ اشاره کرد که بصورت علنی ابراز می کنند که نقش اصلی سوسیالیسم تبدیل کار از رنج به لذت است.^۲ اغلب این واقعیت نادیده گرفته می شود که آن دسته از فعالیتهایی که لذت و خوشی مستقیم و بی واسطه ای به ما می بخشند، لزوماً متمایز از کار هستند. تنها یک نگاه سطحی نسبت به این تمایزات می تواند این واقعیت را نادیده بگیرد. قایقرانی و پارو زدن در یک روز تعطیل و در یک دریاچه تنها از منظر هیدرودینامیک می تواند شبیه پارو زدن بردگان قایقران باشد. زمانیکه می خواهیم در خصوص یک وسیله ای برای نیل به یک هدف خاص قضاوت کنیم بایستی میان زمزمه های دلبخواهی یک رهگذر و اجرای موزیکال همان آواز از سوی یک خواننده اپرا تمایز قایل شویم. سبکباری و بی خیالی قایقران روز تعطیل و ورد و زمزمه های رهگذر، نمونه ای از فعالیتهای با لذت بی واسطه اند. از اینرو می آنچه آنان انجام می دهند کار تلقی نمی شود ، آنها فعالیتهای بدنیشان را جز برای لذت بردن از آن بکار نگرفته اند. این به خودی خود یک هدف محسوب شده و بخاطر خود آن عمل انجام شده و خدمات بیشتری از آن انتظار نمی رود. همچنانکه نمی توان آن را کار قلمداد کرد به همان نسبت نمی توان آن را کار با لذت بی واسطه تلقی کرد.

گاه ممکن است فکر کنیم کاری که توسط دیگران انجام می شود لذتی بی واسطه است چراکه آنان همواره کاری را دنبال می کنند که دغدغه آن را دارند. همچنانکه یک بچه دوست دارد بازی مدرسه ، سرباز و قطار را تقلید

^۱ از مریدان مارکس و انگلس که دستنوشته هایش او را در زمره مارکسیستهای ارتدکس قرار داد و از مهمترین نظریه پردازان انترناسیونال دوم بود.

^۲ کارل کائوتسکی ، انقلاب سوسیالیستی . برلین ۱۹۱۱

کند ، وقتی بزرگ می شود هم دوست دارد این یا آن کار را انجام دهد. آنها فکر می کنند یک مهندس راه آهن بایستی از مدیریت و هدایت کارش بایستی لذت ببرد همچنانکه اگر اجازه می یافت که یک اسباب بازی را در دست می گرفت. هنگامیکه یک دفتردار با عجله به سر کارش می رود ممکن است به افسر نگهبان (ساختمان) با خصومت بنگرد و بیندیشد که او برای کار راحتی چون چرخ زدن دور میز کارش دارد پول می گیرد. اما افسر نگهبان نیز ممکن است با خود بیندیشد که دفتردار با نشستن در اتاق نرم و گرم خود و با نوشتن چند یاد داشت مدعی انجام کار است. هنوز هم برخی از مردم با بد گمانی به کار دیگران می نگرند و فکر می کنند آن نه یک کار جدی بلکه یک سرگرمی و وقت گذرانی است.

به هر حال باز نمونه هایی از کار با لذت بی واسطه وجود دارد که در شرایط خاصی تا حد اندکی می تواند لذت بی واسطه در بر داشته باشد. اما این مقدار ناچیز نمی تواند در کنش پیچیده انسان نقشی ایفا کند. جهان ما با عدم مطلوبیت کار شاخص بندی شده و برخی با عدم مطلوبیت برآمده از کار همچون کالایی برای تولید کار استفاده می کنند، کار در اینجا برای آنان یک منبع با واسطه لذت است.

از آنجا که برخی کارها مقداری لذت و نه درد و رنج مستقیم را در خود دارند از اینروی این لذت و عدم ناخوشی کار، نمی تواند دستمزدی در برداشته باشد. اما در عوض یک انجام دهنده کار (کارگر) بایستی لذت را بخرد و برای آن هزینه پرداخت کند. شکار برای برخی ها یک کار ناخوش روزانه است و در مقابل برای برخی یک لذت ناب است. در اروپا شکارچیان آماتوری هستند که از دارندگان زمین های شکاری حق شلیک کردن و شکار چند چیز معین را خرید می کنند که نرخ آن با قیمتی که در بازار برای خود

آن شکار پرداخت می شود بسیار متفاوت است چنانکه اگر آن دو را در ارتباط با هم مقایسه کنید قیمتی که برای شکار پرداخت می شود بسیار بیشتر از خود کشته آن جاندار بصورت آماده در بازار است. یعنی یک قوچ نر زنده که بی محابا بر بالای صخره ها در حال گشتن است با ارزشتر از لاشه افتاده آن در دره است که پوست و گوشت و شاخش آماده استفاده کردن است، هرچند که برای کشتن آن بایستی زحمت بالا رفتن از صخره های سختی را به جان خرید ولی یک قوچ نر می تواند لذت کشتن را در شکارچی ارضا کند.

خلاقیت نوابغ:

ملیونها انسان از برج پیشگامان تاریخ بشریت بالا رفته و با اعمال و اندیشه هایشان راهی نو پیش پای بشریت گشوده اند. برای نوابغ خلاقیت جوهر زندگی ست و به آنان معنا می بخشد.^۱ اعمال این مردان شگرف را نمی توان بصورت کامل مشمول مفهوم پراکسیولوژی^۲ کار تلقی کرد. در واقع فعالیتهای آنان کار نیست چراکه نه به مثابه ابزار بلکه به مثابه هدف است. آنان در بطن خلاقیت و ابداع می زیند. در نزد آنان فراغتی وجود ندارد بلکه نوعی عقیم ماندگی موقت و غیر دائمی ست. میل به دستیابی به نتیجه نمی تواند محرک آنان باشد بلکه تولید نتیجه دلخواه را مد نظر دارند. اعمال انجام شده او از منظر لذت نه با واسطه و نه بی واسطه خواهد بود. اعمال آنان

^۱ رهبران جزو پیشگامان نیستند. آنها می خواهند مردم را به مسیری که پیشگامان ترسیم کرده اند هدایت کنند. پیشگامان مسیر غیر قابل دسترسی را ترسیم کرده و چندان اهمیتی نمی دهند که مردم به آن وادی قدم نهد، ولی رهبران می خواهند مردم را به سمت مقصد مورد نظر خود هدایت کنند.

نمی تواند مصداق لذت با واسطه باشد چراکه همکارانشان اغلب آنان را مسخره کرده و با نیشخند و توهین اعمال آنان را می سنجند. بیشتر نوابغ به این موارد عادت می کنند تا زندگی را برای خود مطلوب تر کنند. آنان اگر مسیری سخت و ناهموار را در پیش پای خود ببینند بدون تردید آن را انتخاب کرده و می خواهند آنچه را که مأموریت خود می دانند به سرانجام رسانند، حتی اگر بدانند به سمت یک فاجعه وحشتناک گام می گذارند.

فعالیت‌های خلاقانه آنان مصداق لذت بی واسطه هم نیست. خلاقیت برای آنان نوعی رنج و عذاب است که تلاش مشقت بار بی وقفه ای علیه موانع درونی و بیرونی را در بر می گیرد و این آنان را تحلیل برده و زیر بار خود له می کند. شاعر اتریشی گریلپارزر در شعر ملموسی با مزمون وداع جاستین^۱ به خوبی این رنج و عذاب را ترسیم کرده است. ممکن است فرض کنیم که شاعر در اینجا صرفاً به بیان رنج و آلام خود پرداخته بلکه به عذاب‌های بس بیشتر و بزرگتر انسانی والا چون بت هوون پرداخته که سرنوشتی مشابه سرنوشت او دارد و او بدینصورت قدردانی و دلسوزی خویش را بهتر از هم عصرانش نثار او می کند. نیچه هم خود را به شمع تشبیه کرده که همواره در حال سوختن و فنا شدن است.^۲ اینچنین عذاب‌هایی هیچ وجهه مشترکی با معانی عمومی در ارتباط با مفهوم کار، تولید و موفقیت، نان آوری و لذت بردن از زندگی ندارد.

دستاوردهای خلاقانه نوآور از قبیل افکار و ایده ها و اشعار و نقاشی ها و تصنیفها نمی تواند در دسته بندی پراکسیولوژیکی به مثابه تولید حاصل از کار تلقی شود. آنها نتیجه انجام کار برای تولید شاهکارهای فلسفی، هنری و

^۱ اشاره به محتوای شعری ست که شاعر تقدیر عذاب آور خود را در آن ترسیم می کند.

^۲ ترجمه اشعار نیچه. موگه. نیویورک. ۱۹۱۱. ص ۲۷۵

ادبی نیستند. متفکرین، شعرا و ادبا گاه برای انجام دیگر کارها نامناسبند. رنج و عذابی که صرف انجام کارهای خلاقانه شان می کنند از انجام دیگر کارها جلوگیری می کند. گاه شرایط ممکن است نوابغی را که توان پیش بردن امور بی سابقه را داشتند عقیم کند تا آنجا که میان مرگ از فرط گرسنگی و مبارزه صرف برای بقا جایگزینی نداشته باشند. اما اگر نابغه ما موفق به دستیابی به هدفش گردد کسی جز خود او نمی تواند دستمزد رنجهایی را که متحمل شده پرداخت کند (تنها اوست که قدر یافته اش را همچون دستمزد همه عذابهای متحمل شده اش می داند. مترجم) فعالیتها و توانایی های گوتته شاید در بسیاری از موارد مانع کارهایش در دربار وایمار شده باشد، اما مطمئناً اگر نوشتن نمایشنامه ها و اشعار و رمانهایش نبود او نمی توانست وظایفش را بعنوان وزیر دولت، مدیر تأثر و مدیر معادن به انجام رساند.

کار نوابغ غیر قابل جانشین است و کسی را یارای انجام کار آنان نیست. اگر دانته و بتهوون نبودند البته که کمدی الهی و سمفونی نهم وجود نداشتند و امکان اینکه کس دیگری را به این وظیفه فراخواند غیر ممکن بود. نه جامعه و نه افراد نمی توانند جایگزین آنان باشند تا وظایفشان را به انجام رسانند. حتی تقاضای بالای حکومت برای فراهم آوردن فعالیتهای آنان بی اثر است. نبوغ قابل سفارش دادن نیست. انسان نمی تواند شرایط طبیعی و اجتماعی را که نابغه را پدید می آورد بهبود بخشد. در حقیقت نمی توان نابغه را با آموزش دادن مدرسه ای و یا مهندسی کردن و سازمان دادن به برنامه هایش خلق کرد. اما می توان جامعه را به گونه ای سازماندهی کرد که جای آنان خالی نباشد و دچار تغییر مسیر نشوند و در راهشان مانعی ایجاد نشود.

در پراکسیولوژی فعالیت خلاقانه نوابغ یک واقعیت غایی است که در تاریخ به عنوان هدیه‌ی رایگان دست تقدیر به نظر می‌رسد و به هیچ وجه به معنی نتیجه تولید در معنای اقتصادی آن نیست.

۴- تولید

یک کنش موفق به هدف مورد نظرش نایل می‌شود که این فرآیند می‌تواند تولید یک محصول یا کالا باشد. اما تولید به معنی خلق کردن و آفرینش نیست و هرگز در جریان تولید چیزی را که از قبل وجود نداشته ایجاد نمی‌کنند بلکه این تغییر و تبدیل عناصری است که از قبل وجود داشته و با ترکیب و ترتیب آنها در کنار هم تولید جدیدی حاصل می‌شود. از این‌روی تولید، آفرینش نیست و آفرینش تنها در حوزه تفکر و تخیل است. در عرصه جهان خارجی ما صرفاً تبدیل گر^۱ هستیم و همه آنچه انجام می‌دهیم ترکیب کردن و چیدن عناصری است که از پیش وجود داشته و طبق قوانین طبیعت آن را از نو شکل می‌دهیم.

ما معمولاً میان تولید کالاهای عینی و ارائه خدمات خصوصی و شخصی تمایز قایل می‌شویم. ما فعالیتهای یک نجار را که میز و صندلی می‌سازد، تولیدی می‌نامیم ولی از دادن این لقب به خدمات پزشک به نجار بیمار برای بازیافتن سلامتی اش و احیای ظرفیت های ساخت میز و صندلی خودداری می‌کنیم. تمایزهایی بین رابطه پزشک - نجار و نجار - خیاط بوجود می‌آید. پزشک هم خدماتش را تولیدی نمی‌داند و زندگی اش به آنچه دیگران تولید می‌کنند وابسته است. حتی تا این اواخر هم فیزیوکرات های فرانسوی بر این اعتقاد بودند که هر کاری که نتواند چیزی را از دل زمین بیرون آورد یک

^۱Transformer

کار عقیم است و از منظر آنها تنها کشاورزی ، ماهیگیری ، شکار و معدن مشمول تعریف کار خواهند بود. فرآیند صنعتی در جریان تولید کالا نمی تواند ارزشی به مواد مورد کاربردش اضافه کند جز ارزش آن چیزهایی که از سوی کارگران صرف انجام کار شده است.

امروزه اقتصاددانان به این تمایزات غیر قابل دفاع پیشینیان خود می خندند ولی آنها بایستی بر خود نیز نظری افکنند چنانکه بیشتر نویسندگان معاصر در درک مسایلی چون تبلیغات و بازاریابی همان خطاهای پیشینیان شان را تکرار می کنند.

یکی دیگر از عقایدی که بصورت گسترده ای رایج است تفاوت میان کار انجام شده و عوامل مادی تولید است. آنگونه که اظهار می شود، طبیعت هدیه خود را بصورت رایگان در اختیار ما قرار داده است؛ اما هزینه کار با تقبل شاق بودن آن (کار در مقابل فراغت قرار دارد و هزینه پرداخت شده برای کار همچنانکه قبلاً نیز اشاره شد بایستی بر دست کشیدن از فراغت بچربد) بایستی پرداخت شود. انسان با تقبل زحمت و رنج کار عنصر دیگری را به جهان می افزاید که قبلاً وجود نداشته است و از این منظر کار خلاقیت است. که این تلقی نیز برخفاست چراکه ظرفیتهای کار انسانی نیز از سوی طبیعت در انسان تعبیه شده همچنانکه در خاک و حیوانات نیز هدیه طبیعت وجود دارد. در ضمن تفاوتی میان ظرفیتهای کاری استفاده نشده از کار انسانی و ظرفیتهای بکار گرفته نشده مواد اولیه موجود در طبیعت وجود ندارد. اینکه کسی رنج و ناخوشی کار را تقبل کرده و اقدام به انجام دادن کار می کند بخاطر رضایت و مقبولیت فراغت بیشتری ست که فکر می کند در نتیجه کار انجام شده بدست می آورد.

تنها ذهن انسان است که می تواند تولید خلاقانه داشته باشد. البته که ذهن انسانی نیز وابسته به طبیعت و جهان پیرامونی اش است و آن نیز بخشی از هدیه موجود در طبیعت است. البته این خلاقانه خواندن فعالیت ذهنی نبایستی به معنی افراط در گمانه زنی متافیزیکی قلمداد شود. این فعالیت از این رو خلاقانه است که ما با تغییرات حاصل از کنش انسانی نیستیم و ما با مداخله عقل مستقیم انسانی در انجام فعالیتی خاص روبرو هستیم. این نوع فعالیت تولیدی وابسته به عناصر بیرونی و مادی نبوده و یک پدیده ی فکری و معنوی ست. پیشنیازهای ما در اینجا کار انسانی و عوامل مادی موجود در طبیعت نیستند، بلکه تصمیم و اراده ذهن انسان برای نیل به یک هدف خاص است. آنچه در اینجا تولید می شود خود مایه زحمت و مشقت نیست و واقعیت این است که در اینجا خود مفهوم رنج، عنصر هدایت شده ی ذهنی ست و ذهن انسان قادر است ناخوشی را از خود بصورتی خودبسندہ بزدايد.

تعبیر متافیزیکی مارکس از نیروهای تولیدی خود بیانگر درک ناقص از این واقعیت است چراکه نیروهای تولیدی همگی مادی نیستند. تولید پدیده ای روحی، فکری و معنوی هست. تولید روشی است که انسان به موجب آن در تلاش است ناخوشی را از خود زدوده و به وضعیت بهتری برسد. آنچه ما را از نیاکان چند هزار سال پیشمان متمایز می کند عناصر مادی در اختیارمان نیست بلکه تغییرات روحی و فکری ست که داریم و همین تغییرات نیز این تغییرات مادی را در پی داشته است.

تولید عبارت از تغییر عناصر موجود در جهان بر طبق طرحهای ذهنی ست. این طرحها (دستور العمل . فرمول یا ایدئولوژی ها) عوامل اولیه ای هستند که عناصر اصلی اعم از انسانی و غیر انسانی را تغییر داده و به ابزاری

تبدیل می کنند. تولید انسانی به مدد عقل پیش می رود و انسان با تأسی بر آن برای نیل به اهدافش ابزاری را انتخاب می کند. آنگونه که به غلط رایج شده اقتصاددانان به شرایط مادی زندگی انسانی نمی پردازند. کنش انسانی تجلی ذهن اوست و پراکسیولوژی می تواند دانش بررسی خلق و خو اعمال انسانی باشد. (همچون علوم انسانی)

البته ما نمی دانیم ذهن انسان چیست (چیستی به مثابه شیء) همانطور که نمی دانیم حرکت، حیات و الکتریسیته چه هستند. بلکه به سادگی می دانیم ذهن انسانی همان چیزی است که هر آنچه را انسان انجام داده موجب می شود؛ از نظریات ، اشعار ، کلیسای جامع و موتور سیکلت گرفته تا موتور ماشین و هواپیما.

بخش دوم

کنش انسانی در چهارچوب اجتماعی

فصل ۸: انسان اجتماعی

۱- مشارکت انسانی:

جامعه نوعی همنوایی کنش یا بهتر است بگوییم همکاری ست. جامعه در نتیجه رفتارهای آگاهانه و هدفمند است. این البته به آن معنا نیست که افراد پای اصول یک قرارداد را امضا کرده باشند تا یک جامعه تاسیس کنند. کنشهایی که به عنوان مشارکت اجتماعی به آن اشاره می شود چیزی جز عملکردهای روزانه افراد آن اجتماع در همکاری و هماهنگی با دیگران برای نیل به اهداف خاصشان نیست. این روابط کالا پیچیده و دوجانبه ای که میان افراد ایجاد می شود اجتماع نام دارد. این به نوعی جایگزین کردن همکاری به جای تک افتادگی ست. جامعه تقسیم و ترکیب کار است و بدینصورت انسان به عنوان یک موجود کنشگر به موجودی اجتماعی تبدیل می شود.

انسان منفرد در یک محیط اجتماعاً سازمان یافته شده زاده می شود. از این منظر ممکن است بپذیریم که جامعه از لحاظ منطقی و یا تاریخی بر فرد تقدم وجودی دارد. ولی این نمی تواند هیچ چیز دیگری در بر داشته باشد. افراد در جامعه زندگی و کنش انجام می دهند. اما جامعه چیزی جز ترکیبی از افراد برای انجام فعالیتهای مشارکتی و متقابل نیست. جامعه را جز در کنش افراد نمی توان دید. جستجوی جامعه در ورای افراد چیزی جز یک توهم

نیست. صحبت از وجود مستقل جامعه و یا روح اجتماع یا کنش اجتماع ، استعاره هایی ست که به اشتباهاتی فاحش منجر می شود.^۱

سؤالاتی در خصوص اینکه آیا فرد می بایستی غایت نهایی باشد یا جامعه و یا اینکه اهداف فرد بایستی بر اجتماع ارجحتر باشند یا بلعکس، بیهوده اند. همواره افراد هستند که کنش انجام می دهند و جامعه یا عناصر اجتماعی بر جهتگیری های افراد تاثیر گذارند و اهداف تنها زمانی که عملی شوند احساس می شوند. مذهب و تاریخ متافیزیک ممکن است در خصوص اهداف جامعه و طرح و نقشه ای که خدا با توجه به نوع اجتماع در خصوص اهداف خلقت جهان دارد بحث نماید. ولی از منظر علمی هرآنچه که از عقل و منطق تمییز نشود و در آن شک و گمان باشد، ابزار نامناسب برای تحلیل مساله ست و این امر موجب اتکا بر گمانه زنی شده و ناامید کننده خواهد بود.

در چارچوب مشارکت اجتماعی می توان میان اعضای جامعه حس همدردی ، رفاقت و تعلق خاطر را در هم ادغام کرد. این احساسات منبع تجربیات لذت بخش ، متعالی برای انسان است. آنها باارزشتترین زینت زندگی انسان اند و انسان را از یک گونه حیوانی به عالی ترین واقعیت انسانی موجود تبدیل می کنند. به هر حال انسان آنگونه که بعضی ادعا می کنند یک عامل برآمده از روابط اجتماعی نیست. آنها ثمره مشارکت اجتماعی اند و تنها درون این چهارچوب در تلاشند. آنها بر تاسیس روابط اجتماعی تقدم ندارند و دانه های بهاری که در آن شکوفا شدند نیز نیستند.

^۱ کتاب روح ملتها نوشته آندره زیگ فرید در این خصوص تا آنجا پیش می رود که حتی میان روح ملت فرانسه ، اعراب ، آلمانها و ... تفاوتها و تمایزهای آنچنان عجیبی کشف می کند که گویی از افرادی مشخص و معین صحبت می کند و البته چنین دست نوشته هایی توهنات زیادی در عرصه سیاسی و جامعه شناختی در پی داشته اند. مترجم

واقعیت بنیادی این است که انسان در جریان مشارکت اجتماعی و گذار از انسان حیوانی به انسان اجتماعی، تحت شرایط تقسیم کار اجتماعی، بسیار مولدتر از انسان تک افتاده خواهد بود و او این واقعیت را با قوه عقل خود تشخیص می دهد. اما با این اوصاف او همواره دیگران را رقیب همیشگی خود می پندارد، رقبايي که تلاشهای شان برای داشتن بخشی از منابع معیشتی عرضه شده در طبیعت با هم ناسازگار است. تمایلاتش برای ارضای نیازهایش او را در یک تقابل و رقابت سخت با همسایگانش قرار می دهد. هیچ نوع همدلی در چنین شرایطی امکان پذیر نیست.

برخی از جامعه شناسان بر این امر تاکید دارند که واقعیت اساسی ذهن در جامعه، گونه‌ی از آگاهی است.^۱ برخی دیگر بر این باورند که بدون حس تعلق خاطر به اجتماع هیچ نظام اجتماعی نمی تواند وجود داشته باشد.^۲ شاید برخی موافق رفع ابهام از این عبارات و تفسیر درست آن باشند. ما ممکن است آگاهی گونه، حس تعلق خاطر و حس اجتماعی را آگاهی بشر به این واقعیت بدانیم که نوع بشر ظرفیت تشریک مساعی برای بقای خود را دارد چراکه آنان از منافع دوجانبه‌ی مشارکت آگاهی دارند و حیوانات فاقد این نوع آگاهی اند. با اینحال در یک جهان فرضی که تقسیم کار نتواند به افزایش تولید منجر شود، دیگر تشکیل هیچ اجتماعی امکان پذیر نخواهد بود و حس خیر خواهانه یا اراده برای انجام کارهای نیک وجود نخواهد داشت.

اصول تقسیم کار از اساسی ترین اصول جهانی ست که موجب تغییرات تکاملی ست. زیست شناسان در اقتباس مفهوم تقسیم کار از فلسفه اجتماعی و انطباق آن با تحقیقات خود به درستی عمل کردند. در آن میان بخشهای مختلف اندام یک موجود زنده تقسیم کار وجود دارد. بعلاوه برخی از گونه

^۱ F.H. Giddings, *The Principles of Sociology* (New York, ۱۹۲۶), p. ۱۷.

^۲ F.M. MacIver, *Society* (New York, ۱۹۳۷), pp. ۶-۷.

های ارگانیک مثل مورچه ها و زنبورها با تشکیل نهادهای مبتنی بر مشارکت جوامعی تشکیل می دهند که بصورتی استعاری آن را جوامع ارگانیک می خوانیم ولی نایستی فراموش کنیم که جوامع انسانی بر اساس مشارکت آگاهانه و مبتنی بر کنش انسانی در راستای نیل به اهدافی مشخص بنا شده است. چنین عنصری را نمی توان در نظام ساختاری - کارکردی حیوانات و گیاهان و یا اجتماعات مورچه ها و زنبورها مشاهده کرد. جامعه انسانی پدیده ای معنوی و فکری ست و این در نتیجه ی استفاده هدفمند از قانون جهانی بیشترین تولید حاصل از تقسیم کار است. همانطور که با هر نوع از کنش، شناخت قوانین طبیعت در راستای خدمت به تلاشهای انسانی ، شرایط او را بهتر می کند.

۲- نقد رویکردهای کل گرایانه و متافیزیکی از جامعه

طبق نظریات جهان گرایانه، مفاهیم واقع گرایانه، کل گرایی، جمعگرایی و برخی وجهه های روانشناسی گشتالتی؛ جامعه یک موجودیت و حیات خود را مستقل از افراد داراست بگونه ای که در پی اعمال اهداف خویش است که این اهداف متمایز از اهدافی ست که اعضای منفرد جامعه می توانند داشته باشند. از اینروی تعارض و تخاصم میان اهداف جامعه و آن دسته از اعضای جامعه به وجود خواهد آمد(آنانکه اهدافی متمایز از اهداف جامعه دارند). از اینروی برای رشد و شکوفایی جامعه می بایستی این افراد خودخواه را وادار به قربانی کردن طرح های شخصی شان به نفع جامعه کرد. از این نقطه نظر همه این نظریات کل گرایانه در پی کنار گذاشتن روشهای سکولار و بی طرف و استدلالهای منطقی در علوم انسانی و جایگزین کردن آن با مفاهیم متافیزیکی و اعتقادات کلامی و الهیاتی اند. از

منظر آنها مشیت الهی با ارسال رسولان ، پیامبران و رهبران کاریزماتیک انسانهای شرور را وادار به تبعیت از اهداف خود کرده تا به راه راست برگردند، همان راهی که خدا، روح جهان و یا تاریخ از ما می خواهد که از آن پیروی کنیم.

این همان فلسفه ای ست که عقاید غیر اخلاقی قبایل ابتدایی را شکل می داد و این عنصر آموزه همه مذاهب را شکل می دهد. انسان مجبور به تبعیت از این قوانین فوق انسانی ست و اقتدار این قوانین به الزامهای قانونی آن برمی گردد و قوانینی که به وجود می آیند نه در ثمره کار انسانی بلکه اوامر خدایی ست. اگر خدا مداخله نمی کرد و انسان خطاکار را روشنگری نمی بخشید هرگز جامعه ای شکل نمی گرفت. درست است که انسان با مشارکت اجتماعی و در چهارچوب جامعه از بربریسیم و کمبود قبایل ابتدایی رهایی یافته ، ولی اگر خدا او را تنها گذارد هرگز راهش را بسوی رستگاری نمی جوید. برای انطباق با الزامات زندگی اجتماعی و تبعیت از احکام اخلاقی بر او قید و بندهای سنگینی وارد آمده است. از یک نقطه نظر عقل او ممکن است از دست شستن از برخی مزایای شرارت در رنج بوده و از مقایسه آنچه بدست خواهد آورد ناتوان باشد ولی بعدها مزیت‌های چشم چوشی از این لذتهای کنونی را مشاهده خواهد کرد. اما او هرگز نخواهد دانست که چه سرنوشتی در انتظار او و فرزندانش است.

نظریه علمی ثمره توسعه فلسفه اجتماعی لیبرالیسم و عقلگرایی قرن هجدهم و اقتصاد مدرن است که در آن معجزه و دخالت قدرتهای آسمانی هیچ محلی از اعراب نداشتند. در هر اقدامی که کنشگر کنشهای هماهنگ شده را جایگزین کنشهای تک افتاده و مجزا قرار می دهد یک بهبود فوری و قابل تاملی در شرایط او در پی خواهد داشت. مزایای حاصل از مشارکت آشتی

جویانه و تقسیم کار اجتماعی ابعاد جهانی دارد و نه تنها نسل‌های آتی بلکه هر نسلی از آن بهره خواهد برد. افراد در قبال آنچه که برای جامعه شان بایستی قربانی دهند مزایای جبرانی بیشتری دریافت خواهند کرد این قربانی کردن موقت و آشکار است که افراد با چشم پوشی از منافع کوچکتر در پی نیل به منافع بیشتری در آینده هستند. دلیلی ندارد که فهم این واقعیت آشکار مشکل باشد. زمانیکه مشارکت اجتماعی را می توان با توسعه تقسیم کار شدت بیشتری بخشید و یا با تامین حمایت های قانونی، آن را تقویت کرد، این خود یک انگیزه برای همه آنانی خواهد شد که شرایط خود را بهتر کنند. بعد از این تلاشها افراد به درستی در راستای منافع خود، به تشدید مشارکت اجتماعی و مبادلات صلح جویانه اقدام خواهند کرد. جامعه محصول کنش انسانی ست چنانکه انسان در پی زدودن ناخوشی به هر طریق ممکن است. به منظور تشریح و توضیح این تحول نیازی به توسل جستن به یک دکترین نیست، معیوب دانستن اصالت یک مخلوق که همواره نیازمند مداخله خالقش باشد تا از خطا تبری جوید، قطعاً اهانت به یک ذهن مذهبی ست.

نقش تاریخی نظریه تقسیم کار اجتماعی که از سوی اقتصادپون سیاسی بریتانیایی از ریکاردو تا هیوم بر ساخته شد، در هم کوبیدن نظریات متافیزیکی بود. این نظریه معنویات، اخلاق و افکار را از تفکر اپیکوری رهایی بخشید و اخلاقیات مستقل و عقلانی را جایگزین اخلاقیات وابسته و شهودی کرد. قانون و کدهای اخلاقی و نهادهای اجتماعی دیگر بخاطر احکامی آسمانی شان مورد احترام قرار نمی گرفتند بلکه به عنوان مبنایی انسانی ، معیاری برای عمل کردن و برای رفاه اجتماعی سودمند بودند. اقتصادپون فایده گرا نمی گفتند که : بگذار عدالت اجرا شود هرچند که دنیا نابود شود؛ بلکه آنها می گفتند: بگذار عدالت اجرا شود مبادا جهان نابود شود. آنها

خواهان آن نبودند که فرد منافعش را برای منافع جامعه فدا کند بلکه توصیه می کردند که فرد منافع خود را بدرستی تشخیص دهد. از منظر آنان عظمت خداوند با مداخله سیاستمداران و شاهزادگان در امور گوناگون آشکار نمی شود بلکه موهبتی ست که در عقل انسانی و تلاش برای جستجوی شادکامی نهفته است.^۱

مشکل اصلی همه این فلسفه های کل گرایانه، جهانگرایانه و جمع گرایانه این است که: چگونه می توان قانون درست و اعتبار رسول در بیان کلام خدا را تشخیص دهم. بیشتر این رسولان مدعی اند که از سوی خدا فرستاده شده اند و هر کدام از آنان کتاب خود را دارد. پیروانشان بدون شک و تردید تنها آموزه قابل دفاع و درست را آموزه های رسول خود می دانند ولی این دقیقاً استحکام بخشیدن به باورهایی ست که خصومتی آشتی ناپذیر عرضه می کنند. هر جناحی سعی می کند اصول خود را غالب گرداند. اصول منطق و مباحثه نمی تواند میان این اختلافات عقیدتی قضاوت کند و هیچ راهی جز درگیری مسلحانه میان آنان برای پایان دادن به این غائله باقی نمی ماند.

^۱ بسیاری از اقتصاديون از جمله آدام اسمیت و باستیات به خدا معتقد بودند. از اینروى آنها بخاطر کشف هدایتگر بزرگ طبیعت مورد تحسین بودند. بى خدایان البته آنان را بخاطر این تمایلاتشان مورد نقد قرار داده اند. اما آنان در نقد و استهزایشان به درک این حقیقت نرسیده اند که مفهوم «دست نامرئی» تعارضی با مقتضیات آموزه های فلسفه عقلگرایانه و فایده گرایانه ندارد. البته کسی بایستی این انتخابها را با هم مقایسه کند. ارتباطات یک فرایند انسانی ست چراکه به افراد در نیل به اهدافشان خدمت می کند و فرد خود توان درک مزایای حاصل از روابط انسانی و مشارکت اجتماعی را دارد. یا اینکه یک موجود برتر علی رغم میل باطنی افراد بر آنان حکمروایی کند و اهمیت چندانى هم نخواهد داشت که ما این موجود برتر را خدا، روح جهان، تقدیر، تاریخ، میهن یا نیروهای مادی تولید و یا هر عنوانی که به این دیکتاتورها اختصاص داده شده، بنامیم.

دکترین های غیر لیبرال، غیر عقلانی و غیر فایده گرایانه بایستی جنگ را آغاز کنند و تا رام کردن و یا نابود کردن طرف مقابل شان به آن ادامه دهند و تاریخ جنگهای بزرگ مذهبی بیانگر این واقعیت است همچنانکه امروزه نیز سوسیالیزم، مذاهب جعلی، دولت پرستی و ملی گرایی همین مسیر جنگ افروزانه را پیش گرفته است.

اعمال خشونت و تبلیغ به مدد جلا دیا با شمشیر سربازان بصورتی ذاتی در نظامهای اخلاقی ناخودمختار وجود دارد. قوانین خدایان و یا تقدیر و سرنوشت مدعی اعتباری جهانی بوده اند که همگان بایستی از آن تبعیت می کردند. تا آنجا که اعتبار کدهای اخلاقی ناخودمختار و نتایج فلسفی اش، دست نخورده باقی مانده و جایی برای پرسش در خصوص تساهل و یا صلح وجود نداشت. توقف جنگ تنها در جهت تحکیم مواضع برای جنگهای بعدی بوده است و ایده تساهل نسبت به آرای مخالف دیگران، تنها ریشه در لیبرالیسم و پیروزی آن بر دکترینهای جهانگرایانه داشته است. در پرتو فلسفه فایده گرایانه دیگر جامعه و دولت به مثابه نهادی برای حفظ نظم جهانی تلقی نمی شد بلکه ملاحظاتی پنهانی برای خوشایند کردن مفاهیمی مذهبی نزد ذهن انسانی را در بر می گرفت، اگرچه این آشکارا در تضاد با منافع بسیاری بوده و حتی امروزه نیز می تواند به امنیت بخش عمده ای از مردم لطمه وارد کند. در مقابل دولت و جامعه ابزارهایی مقدماتی برای نیل به اهداف افراد هستند. آنها توسط انسان پردازش شده و تداوم و شایستگی این سازمانها به وظایفی ارجاع دارد که نبایستی چندان تمایزی با نگرانی های مندرج کنش انسانی داشته باشد. مدافعین اخلاقیات ناخودمختارانه و جمع گرایانه نمی توانند امیدی به اثبات اصول اخلاقی و تفوق و برتری آرایشان به مدد استدلالهای منطقی داشته باشند. آنها مردم را وادار به

تبعیت از نظام ایدولوژیک خود می کنند، مخالفان یا بایستی خموش مانده و یا با سرکوب و ضرب و شتم وادار به تسلیم می شوند.

البته همیشه افراد و یا گروهی از افراد کوتاه بین وجود دارند که فکر می کنند مشارکت اجتماعی نمی تواند چیزی برای آنان به ارمغان آورد. همچنین افرادی هم وجود دارند که از لحاظ اخلاقی و ارادی ضعیفند و وسوسه کسب امتیازات موقت و زودگذر آنان را به انجام کنشهای مخرب علیه کارکردهای نظام اجتماعی وامی دارد. انطباق افراد با ملزومات مشارکت اجتماعی نیازمند قربانی دادن است. البته این فداکاری ها موقتند و فرد از مزایای غیر قابل قیاس و جبرانی اقدامش که فرآورده های جامعه است ، بهره مند می شود. به هر حال در یک لحظه ممکن است کسی لذت مورد انتظار از انجام کنشی را طرد کند، این عمل رنج آور است و هر کسی نخواهد توانست درک کند که بعدها در پی عملش مزایایی در انتظارش خواهد بود. آنارشیستها معتقدند که آموزش می تواند مردم را متقاعد کند که منافعشان نیازمند انجام چه کنشهایی ست. براستی آنها همواره آموزش می بینند که بر طبق قوانینی رفتار کنند که برای حفظ و بقای جامعه ضروری و اجتناب ناپذیر است. آنارشیستها مدعی اند که در جامعه با برچیدن امتیازات خاص ، افراد با اتکا به همکاری مدنی و بدون هیچ الزام و اجبار و تهدیدی برای جامعه می توانند زندگی کنند. چنین جامعه ای بدون نیاز به حکومت و دولت و نیروهای پلیس و دستگاه های جبر و سرکوب می تواند به کارش ادامه دهد. اما آنارشیستها این واقعیت غیر قابل انکار را نادیده می گیرند که گروهی از مردم بیش از حد کوتاه فکر و یا بیش از حد ضعیفند و نمی توانند بصورتی خودجوش خود را با شرایط زندگی اجتماعی تطبیق دهند. حتی اگر بپذیریم که هر فرد بالغی که از مزایای تحصیلات دانشگاهی بهره مند شده از

مزایای مشارکت اجتماعی آگاه است و بر طبق آن عمل کند، همچنان مساله نوزادان، سالخوردگان و دیوانگان باقی می ماند. اگر بپذیریم که افراد جامعه ستیز بیمارانی روانی اند که نیازمند مراقبتند، تازمانیکه همگی آنان مداوا نشوند و تازمانیکه نوزادان و سالخوردگان وجود دارند بایستی اقداماتی انجام داد که مبدا جامعه به مخاطره افتد. جامعه آنارشیستی به نظر برای افراد خوشایند می آید ولی هیچ جامعه ای بدون استفاده از موانع و الزامهای علیه اقلیتهای جامعه ستیز ممکن نخواهد بود و این قدرت بایستی به دولت واگذار شود.

دولت یا حکومت دستگاه اجتماعی الزام و اجبار است. این انحصار کنش بر خشونت است. هیچ فردی حق اعمال خشونت و یا تهدید دیگری را بدون اجازه دولت ندارد. دولت نهادی ضروری برای حفظ رابطه صلح آمیز میان انسانها ست. اما برای حفظ و بقای صلح بایستی صلح شکنان مورد حمله قرار گیرند.

نظریه اجتماعی لیبرالیسم بر اساس آموزه های اقتصادی و اخلاق فایده گرایانه مساله و مشکل موجود بین دولت و مردم تحت حکومت را از زوایایی غیر از جهانگرایی و جمعگرایی مورد بررسی قرار داده اند. لیبرالیسم بخوبی درک می کند که اقلیت حاکمان در صورت عدم رضایت و حمایت اکثریت تحت حاکم نمی توانند چندان بر مسند قدرت تکیه زنند. هر نظام حکومتی احتمالاً بر اساس عقاید مردمانی ساخته می شود که بر آنان حکومت می کند چنانکه وفاداری و اطاعت آنان از حکومتی که می تواند به منافعشان خدمت بهتری نماید برایشان اولویت بیشتری نسبت به شورش و ایجاد یک رژیم دیگری خواهد داشت. اکثریت اگر متقاعد شوند که منافعشان در کنار زدن دولت غیر مردمی ست قدرت کنار زدن آن را دارند. انقلاب و

جنگهای داخلی از جمله راهکارهایی ست که مردم برای کنار زدن حکومت نامناسب در دست دارند. از اینرو برای حفظ صلح، لیبرالیسم به حکومت دموکراتیک متوسل می شود و دموکراسی البته نهادهی غیر انقلابی ست و اتفاقاً ابزاری مناسب برای جلوگیری از انقلاب و جنگ داخلی ست. دموکراسی روشی مناسب برای انطباق دولت با خواسته اکثریت است. وقتی مردم از سیاستمداران ناراضی باشند آنها می توانند در انتخابات بعدی افراد دیگری را انتخاب کرده و جایگزین آنان کنند.

اصل قانون اکثریت و یا حکومت مردم در فلسفه لیبرالیسم به معنی تفوق بی اخلاقی یا بربریت خانگی نیست بلکه لیبرالها معتقدند که مردم بایستی از سوی بهترینهای شان در این موقعیتهای رهبری شوند. از نظر آنها انسانها قدرت و توانایی آن را دارند که پیروان-شهروندان را به پیروی از قوانین متقاعد کنند بجای آنکه آنان را به زور وادارند. البته در خصوص اینکه کاندیدها شایسته موقعیت مورد نظر باشند، هیچ تضمینی برای رای دهندگان وجود ندارد و هیچ نظام دیگری وجود ندارد که ضمانت را تامین کند. بلکه موضوع این است که اگر اکثریت مردم بنا به اصول نادرست یک جویای مقام نالایق را تایید کرد، بعداً متقاعد به تغییر ذهنیت خود شده و تلاش خواهد کرد فرد شایسته تری را معرفی کند. یک اقلیتی هرگز نمی تواند با ابزارهایی غیر از این به موفقیتی ماندگار دست یابد.

جهانگرایی و جمعگرایی نمی تواند این راه حل دموکراتیک را برای حکمرانی بپذیرد. از منظر آنان فرد در انطباق با کدهای اخلاقی بصورت مستقیم اهدافی زمینی را در سر ندارد بلکه دقیقاً برعکس آن، او با فراموش کردن منافع شخصی اش در پی دستیابی به طرح های خداوند و یا کلیت جمع هستند. بعلاوه صرف استدلال نمی تواند ظرفیت تفوق ارزشهای مطلق را

فراهم کرده و اعتباری بی قید شرط برای قوانین مقدس بدست دهد و تفسیر درستی از اصول و احکام ارائه کند. از اینرو از منظر آنان تلاش برای متقاعد کردن اکثریت از طریق اقناع سازی برای رهبری آنان با پند و اندرزهای دوستانه، کار بیهوده ای ست. آنان که مشمول الهام آسمانی بوده و جاذبه ای کاریزماتیک به آنان منتقل گردیده، وظیفه تبلیغ انجیل برای پیروانش را داشته و یا مخالفان را وادار به تبعیت می کند. رهبر کاریزماتیک قائم مقام خداوند است و دست جامعه است و ابزار تاریخ است. او همواره معصوم و بر حق بوده و فرامینش هنجارهای عالی اند.

جهانگرایی و جمعگرایی، سیستمهای ضروری مورد کاربرد حکومت های مذهبی اند. وجهه مشترک همه اینها وجود یک نهاد فوق بشری ست که همه افراد ملزم به تبعیت از آنند. آنچه آنها را از هم متمایز می کند وجهه تسمیه آنها و محتوای قوانینی ست که اعلام می کنند. حکومتهای مبتنی بر دیکتاتوری اقلیت برای مشروعیت خود دستاویزی جز اتکا به مشروعیت یک مقام فوق بشری ندارند. اینکه فرد مستبد ادعایش را بر اساس حقوق الهی، ماموریت تاریخی پیشاهنگانه پرولتارها یا برتری روح هگل یا انسانیت اگوست کنت بنا نهاده باشد، تفاوت چندانی نخواهد داشت. عبارات جامعه و دولت آنچنانکه طرفداران سوسیالیزم امروزه از برنامه ریزی و کنترل اجتماعی بر تمام فعالیتهای افراد دم می زنند، بیانگر وجهه ای خدایی اند. کشیشان این دین تازه، بُت خود را با تمام اوصافی که متکلمان برای خدا بکار می بردند توصیف می کنند؛ قدرت مطلق، علم مطلق، بی نهایی، خوبی و

...

اگر فرض بگیریم موجودی والاتر از افراد با اهدافی فاسد نشدنی و ورای هر آنچه انسان میرا از نیروی فوق بشری تجسم کرده است وجود دارد. کسی

نمی تواند خود را از این پرسش برهاند که اگر میان اهداف تعارضی پیش آید میان این اهداف متضاد کدام یک باید تفوق یابد، دولت، جامعه یا فرد. جهانگرایان و جمع گرایان البته بر دولت و جامعه تاکید خواهند کرد. اگر بنا به اصولی یک نهاد والاتر، اصیلتر و برتری نسبت به فرد وجود داشته باشد، بدون شک اهداف این موجود علیا بایستی والاتر از اهداف یک موجود اسفبار و بی مایه باشد. (درست است که بعضی از مدافعین پارادکس همچون ماکس شتاینر از معکوس کردن قضیه لذت برده و به فرد اولویت می دهند)^۱ اگر جامعه یا دولت نهادی ست که دارای اراده و تمایل و همه آنچیزهایی ست که جمع گرایان به آن نسبت می دهند از این روی مجموعه ای از اهداف بی اهمیت افراد جزئی نمی تواند در برابر این طرح بلند بالا محلی از اعراب داشته باشد.

شخصیت های شبهه کلامی در همه دکترین های جمع گرایانه، آشکارا دچار تعارض می شوند. دکترین جمع گرا هرگز برای جمع بصورت مطلق اولییتی قایل نیست بلکه همیشه از جمع یک بت ساخته و به صراحت وجود دیگر بتها را انکار کرده و یا جایگاه فرودستانه و پایین تری برای آنها قایل است. ستایشگران دولت مدعی تعالی و برتری یک دولت معین اند، برای مثال خود را ملی گرا دانسته و ملت خود را برتر می خوانند. اگر مخالفان با طرح برنامه ای خاص مدعی برتری بت مورد ستایش خود باشند، آنها به چیزی جز این ادعای چندین باره خود متوسل نخواهند شد که: ما همواره برحقیم چراکه ندای درونی مان به ما می گوید که ما بر حق و شما در اشتباه هستید. تعارض میان اعتقادات فرقه های جمعگرایانه با منطق و استدلال برطرف نمی شود بلکه بایستی با اعمال زور برطرف شود. جایگزین اصول

^۱Cf. Max Stirner (Johan Kaspar Schmidt). The Ego and His Own, Transby S.T. Byington (New York, ۱۹۰۷).

دموکراتیک و لیبرال قاعده اکثریت ، اصول نظامی گری در درگیریهای مسلحانه و استبداد است.

انواع مختلف عقاید جمعگرایانه در خصومت و کینه توزی نسبت به مبانی سیاست در نهادهای لیبرال که عبارتند از حکومت اکثریت، تساهل نسبت به آرای مخالف، آزادی اندیشه، گفتار و مطبوعات و برابری همگان در برابر قانون ؛ مشترکند. تشریک مساعی اعتقادات جمعگرایانه در تلاش برای نابودی آزادی خود در این اعتقاد اشتباه نمایان است که گویا تعارض سیاسی امروزه صرفاً نوعی جدال میان جمعگرایی و فردگرایی (به مثابه دو طرز تلقی - مترجم) ست. در حقیقت این جدالی ست که در یک سوی آن لیبرالیسم به تنهایی و در سوی دیگر مجموعه ای از اعتقادات مختلفی ست که نفرت و خصومتشان از نظام لیبرال بیش از خصومت‌های متقابلشان با همدیگر است. این تنها یک گروه واحد مارکسیستی نیست که بر سرمایه داری می تازد بلکه گروه‌های بسیاری از قبیل استالینیست ها، تروتسکیست ها، منشویک ها و حامیان بین الملل دوم و بسیاری از دیگر گروه‌ها بصورتی وحشیانه بر آن می تازند و با آن در جنگند. همچنین فرقه های غیر مارکسیستی بسیاری که با وصف تعارض میانشان علیه سرمایه داری در جنگند و جایگزین جمعگراها برای لیبرالیسم در نتیجه این جنگ خونین و بی پایان خواهد بود.

اصطلاحات رایج به کج فهمی همه این امور منتهی می شود. فلسفه معمولاً فردگرایی را نوعی مشارکت اجتماعی مبتنی بر فرآیند تشدید پیوندهای اجتماعی می نامد و از طرف دیگر کاربرد مبانی جمعگرایی نمی تواند نتیجه ای جز فروپاشی اجتماعی و تداوم درگیریهای مسلحانه داشته باشد. شکی نیست که همه ایده های جمعگرایی در آغاز وعده صلح می دهند ولی با

تحکیم پیروزی خود به سرکوب و نابود کردن سایر ایدئولوژیها و حامیانشان می پردازند. با اینحال تحقق یافتن همه این برنامه ها مشروط به تغییری بنیادی در انسان است که در این خصوص انسانها را بایستی به دو طبقه تقسیم کرد: طبقه اول دیکتاتورهای خدا گونه اند و در طرف دوم توده مردم قرار دارند که بایستی اراده و منطق خود را وا گذاشته و همچون پیاده های شطرنج در دست دیکتاتورها باشند. توده ها بایستی برای ساختن یک ارباب خدای گونه انسان زدایی شوند و تفکر و عمل به عنوان شاخصه ای انسانی در هر انسان به امتیازی برای یک شخص خاص تبدیل شود. نیازی به بیان این امر نیست که این قبیل نظریات غیر قابل اعمالند و دیکتاتوری های هزاره ای منوط به شکستند و تنها چند سالی دوام می آورند. ما شاهد فروپاشی نظم های هزاره ای بوده ایم و آنانکه همچنان بر دوام بوده اند به سختی از عهده امور برآمده اند.

احیای مدرن نظریه های جمع گرایانه که عامل بدبختی و فلاکت امروزمین ماست، ضرورت کاربرد فلسفه اجتماعی لیبرالیسم را در ما به فراموشی سپردند. امروزه حتی آنانکه خود را از حامیان نهادهای دموکراتیک می دانند، این نظریات را نادیده می گیرند. استدلالات آنها برای دفاع از دموکراسی و لیبرالیسم آلوده به مغالطات جمع گرایانه است و نظریات شان بیش از آنکه هواداری از لیبرالیسمی درست و واقعی باشد در واقع انحراف از آن است. از منظر آنان اکثریت همواره برحق بوده چراکه بسادگی قدرت درهم کوبیدن مخالفین در اقلیت را دارد. حاکمیت اکثریت، حاکمیت بر احزاب مختلف است و این حمایت هیچ محدودیتی برای اعمال دستورات و امورات سیاسی خود قایل نیست. به محض اینکه یک جناحی به کمک اکثریت شهروندان به قدرت رسید و بدین وسیله کنترل ماشین دولت را در دست

گرفت، آزاد خواهد بود که اقلیت را از دسترسی به حقوق و ابزارهایی که خود آنان قبلاً برای دستیابی به حکومت در دست داشتند، منع کند. این شبهه لیبرالیسم البته که در نقطه مقابل لیبرالیسم قرار دارد. از نظر لیبرالها اکثریت یک شبهه خدای معصوم و عاری از خطا نیست. آنها مدعی این امر نیستند که حمایت اکثریت از یک سیاست می تواند آن را شایسته سعادت و رفاه عمومی کند. آنها از استبداد اکثریت و سرکوب اقلیتهای مخالف حمایت نمی کنند. اهداف لیبرالیسم به عنوان یک نهاد سیاسی حفظ و حمایت از ترقی و پیشرفت همکاری های اجتماعی و تشدید روابط دوسویه در جامعه ست. هدف اصلی آن اجتناب از تضادهای خشونت آمیز، جنگ و انقلاب است که منجر به فروپاشی جامعه و بازگشت به شرایط ابتدایی توحش می شود به گونه ای که در آن همه قبایل و نهادهای سیاسی بصورت بی وقفه ای در جنگ بودند. از آنجائیکه تقسیم کار نیازمند یک صلح پایدار است، از اهداف لیبرالیسم تاسیس یک نظام حکومتی ست که در آن صلح به معنی دموکراسی ست.

پراکسیولوژی و لیبرالیسم:

لیبرالیسم در معنای قرن نوزدهمی اش یک دکترین سیاسی است. اما آن یک نظریه کاربردی ست که با کمک پراکسیولوژی و مخصوصاً اقتصاد، توسعه یافته تا به حل مشکلات کنش انسانی در درون جامعه منجر شود.

لیبرالیسم به عنوان یک دکترین سیاسی و از لحاظ ارزشها و غایت پیش روی کنش، یک نظریه بی طرف نیست و فرض را بر آن می گیرد که همه انسانها یا دست کم اکثریت آنها در پی نیل به اهداف و تمایلاتشان هستند. این به آنها اطلاعاتی را در خصوص ابزارهای مناسب برای تحقق برنامه

هایشان ارئه می دهد. بزرگان لیبرالیسم به این واقعیت واقفند که آموزه هایشان تنها برای آنانی اعتبار دارد که به این اصول متعهد باشند. در حالیکه پراکسیولوژی و به همان نسبت اقتصاد، عبارات شادی و حذف ناخوشی را در معنایی صرفاً رسمی بکار می برند، ولی به آنها یک معنایی واقعی نیز می دهند. این مستلزم آن است که انسانها زندگی را بر مرگ، سلامتی را بر بیماری، تغذیه را بر گرسنگی و وفور را بر فقر ترجیح دهند. این به انسانها می آموزد که چگونه بر طبق این ارزیابی ها عمل کنند. اغلب گفته می شود که این نگرانی ها مادی بوده و لیبرالیسم تنها به این جنبه مادی نظر دارد و نسبت به ابعاد متعالی و اصیل انسان غفلت می کند. منتقدین می گویند که انسان صرفاً با نان زندگی نمی کند و به همین دلیل با نفرت و بیزاری از فلسفه فایده گرایی یاد می کنند. با اینحال از آنجاکه این زخم زبانها تحریف آموزه های لیبرالیسم است ، توان آسیب رساندن به آن را ندارند.

اولاً: لیبرالها بر این باور نیستند که انسانها بعد از دستیابی به اهداف فوق الذکر، دست از تلاش بر می دارند. آنچه آنان می گویند این است که بخش بزرگی از انسانها زندگی ، سلامتی و فراوانی را بر مرگ، بیماری و فقر و فلاکت ترجیح می دهند. صحت و سقم این عبارت البته که به چالش کشیده نخواهد شد چراکه این واقعیت را می توان با انطباق گرایشات گروه های لیبرال ستیز از قبیل مذهبیون، دولتگراها، ملی گراها و جناح های سوسیالیست با خود این ترجیحات به اثبات رساند. آنان همه به هوادارانشان وعده زندگی سرشار از فراوانی و وفور را می دهند و هرگز جرات نخواهند کرد که به آنان بگویند که برای تحقق برنامه هایشان بایستی زندگی و رفاهشان مختل گردد. اتفاقاً برعکس ، آنها برنامه های احزاب رقیب را برای

اکثریت ضعیف و ناکافی می دانند و خود به هوادارانشان وعده رفاه و وفور بیشتر می دهند. اشتیاق احزاب مسیحی برای دادن وعده‌های زندگی مرفه و با استانداردهای بالا به هوادارانشان دست کمی از وعده‌های احزاب سوسیالیست و ملی‌گرا ندارد. امروزه کلیسا بیشتر از آنکه در مورد دگم‌ها و تعصبات خاص نظریه مسیحیت ابراز نظر کند، اغلب در مورد افزایش دستمزدها و درآمد کشاورزان صحبت می‌کند.

دوماً: لیبرالها آرمانهای فکری و معنوی انسان را تحقیر نمی‌کنند. اتفاقاً برعکس، آنان با برانگیختن شور و شوق کمالات فکری و اخلاقی به عقلانیت و زیبایی تعالی بخشیدند. اما رویکرد و نظر آنان در خصوص این مقوله‌های متعالی بسیار دور از اظهارات خام دشمنان شان است. آنان اظهار نظرهای ساده و بی‌تکلفی در خصوص هر نظامی از سازمانهای اجتماعی که بتواند در تشویق افکار علمی و فلسفی موفق باشد و بتواند شاهکارهای ادبی و هنری را تولید کرده و عموم را آگاهتر کند، ارائه نمی‌کنند. آنان متوجه هستند که همه آنچه جوامع می‌توانند انجام دهند فراهم کردن محیطی ست که مواعی غیر قابل عبور پیش پای نوابغ ایجاد نکرده و انسانهای معمول آنقدر آزاد باشند که بتوانند در جستجوی علایقشان بوده و صرفاً دغدغه تامین معاش نداشته باشند. از نقطه نظر آنان ابزارهای اجتماعی قبل از هر چیزی وسیله ای برای مبارزه با فقرند. عقل، علم و هنر در میان مردم مرفه، بهتر رشد خواهد کرد تا مردم تنگدست و نیازمند.

مقصر دانستن لیبرالیسم در ادعاهای مادی گرایانه ، در واقع تحریف حقایق است. قرن نوزدهم صرفاً عصر بی سابقه پیشرفت در روشهای فنی تولید و بهبود رفاه عمومی نبود. دستاوردهای این دوران بیش از افزایش میانگین طول عمر انسانها بوده و پیشرفتهای علمی و هنری این دوره فنا ناپذیرند. در

این دوران موزیسین ها، شعرا، ادبا، پیانیست ها و مجسمه سازان جاودانه ای سر برآوردند و انقلابی در فلسفه، اقتصاد، ریاضی، شیمی، فیزیک و زیست شناسی به وقوع پیوست و برای اولین بار در تاریخ این آثار بزرگ و افکار با شکوه در دسترس همگان (انسانهای معمولی) قرار گرفت.

لیبرالیسم و مذهب:

لیبرالیسم بر اساس نظریه ای کاملاً منطقی و علمی در باب همکاری اجتماعی بنا شده است. نظام سیاسی در آن بر توصیه های مبتنی بر احساسات، شهود، تجربیات عرفانی و یا اعتقاد به موجودی ماورایی بنا نشده است. از این لحاظ ممکن است تفاسیری الحادی یا اگنوستیک به آن نسبت داده شود. همچنین ممکن است که به جد در نتیجه گیری دچار اشتباه شوند و علم کنش انسانی و سیاستهای مشتق شده از آموزه های لیبرالیسم را دشمن و یا آنتی تز مذهب تلقی کنند. اما باید گفت اگرچه آنها با هر نوع نظام حکومت مذهبی مخالفند ولی نسبت به همه مذاهبی که در پی مداخله در اداره امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نیستند مشکلی ندارند.

حکومت مذهبی نظامی ست که ادعایش برای حاکمیت را با عناوین فوق بشری مشروعیت می بخشد. قوانین بنیادی رژیمهای مذهبی بر نوعی بینش بنیاد گذاشته شده است که آن را نمی توان با آزمودن، عقل و یا کاربرد روشهای منطقی به بررسی گذاشت. در مورد همه آنچیزهایی که به عقل و منطق درنیایند، آخرین معیار بر شهود نهاده شده است. این شهود به یک نظام مذهبی ارجاع دارد که آموزه های آن مبتنی بر وجود خداوند و قانونگذار خالق ست که جهان را آفریده است که ما این آموزه ها را باور مذهبی می نامیم. اگر این ارجاعها به نظام دیگری باشد ما آن را اعتقادات متافیزیکی میدانیم. از اینرو یک نظام حکومت مذهبی نیازی به بنا نهادن یک

تاریخ برای مذاهب جهانی ندارد بلکه ممکن است نوعی اعتقاد متافیزیکی باشد که با رد فرقه ها و مذاهب دیگر و با تاکید بر شاخصه های ضد متافیزیکی خود، بنا شده باشد. در زمانه ما اغلب احزاب قدرتمند مذهبی خود را مخالف مسیحیت و همه مذاهبی می دانند که عقاید توحیدی دین یهود سرچشمه گرفته اند. از شاخصه های حکومت دینی ارگانیزه کردن امورات دنیوی انسانها با مجموعه ای از محتویات و ایده های ست که نمی توان آن را با عقل و منطق سنجید. آنها مدعی اند که رهبرانشان مشمول رحمت خداوندی قرار گرفته و از دانشی برخوردارند که در دسترس همگان نیست. رهبران کاریزماتیک قدرت والای عرفانی در اختیار دارند که به آنها توان مدیریت امور انسانی را می دهد و تنها آنها آگاه به این دانش بوده و دیگران در این امور ناتوانند.

غیر قابل انکار است که بسیاری از مذاهب مختلف بزرگ تاریخی تحت تاثیر گرایشهای حکومت دینی قرار گرفته اند. رهبران روحانی این مذاهب در پی نیل به قدرت بوده و گروه های مخالف تحت سرکوب و ظلم قرار گرفته اند. با اینحال ما نیاستی مذهب و حکومت مذهبی یکی بدانیم.

ویلیام جیمز^۱ هر آنچه از احساس ، کنش و تجربیاتی را که فرد را بر آن می دارد تا خود را در ارتباط با نیرویی مقدس بداند، مذهب می نامد.^۲ او برخی از ویژگیهای زندگی مذهبی را برمی شمارد. این جهان قابل رویت ما ، بخشی از جهان معنوی ست که در رابطه ای هماهنگ با جهان والا ست که بازگشت همه ما به سمت آن است. عبادت یا همدلی درونی با روح که می تواند خدا یا قانون باشد؛ این روند اجرایی انجام امور است بدینوسیله جریان انرژی

^۱William James

^۲W. James, *The Varieties of Religious Experience* (۳rd impression, New York, ۱۹۲۵), p. ۳۱.

معنوی تاثیرات خود را بر روان و جهان مادی ما می گذارد. به باور جیمز مذهب تاثیری روانی نیز در پی دارد، آن به زندگی چاشنی داده و به آن وجهه ای قهرمانانه و شور و حرارت می بخشد. مذهب به زندگی اعتماد و امنیت و خوی آشتی جویی داده و در ارتباط با دیگران دوستی و محبت را به برتری و مزیتی در ارتباط بدل می کند.^۱

ویژگی های این احساس و تجربه مذهبی انسان نمی تواند به چیدمان مشارکت اجتماعی ربطی داشته باشد و آنچنانکه جیمز اشاره کرده است مذهب تنها یک رابطه ناب میان فرد و امر قدسی، مرموز و یا هیبت الهام بخش روحانی ست. این به رفتار انسانی یک حالت خاصی می دهد اما هیچ ادعایی در خصوص مسایل مربوط به سازمانهای اجتماعی ندارد. سنت فرانسویس از نوابغ مذهبی غرب هیچ دغدغه اقتصادی یا سیاسی نداشته است و همواره به پیروانش چگونگی با تقوا بودن در زندگی را آموزش داده و در خصوص سازماندهی فرآیند تولید برنامه ای ارائه نکرده و آنان را برای توسل به خشونت علیه مخالفان آموزش نداده است و او مسئول تفسیر آموزه هایش نیست.

لیبرالیسم مانعی بر سر راه کسانی که در پی تطبیق رفتار و یا امور شخصی شان با آموزه های مذهبی و کتاب مقدس هستند، ایجاد نمی کند. اما به شدت در تضاد با همه تلاشها و اعمالی ست که در پی خاموش کردن مباحث پیرامون رفاه اجتماعی با اتکا به شهود مذهبی و وحی اند. این توصیه طلاق و یا اعمال کنترل بر موالید نیست بلکه مبارزه با کسانی ست که می خواهند مانعی بر بحث آزاد در خصوص جوانب مثبت و منفی این امور ایجاد کنند.

^۱Ibid., pp. ۴۸۵-۴۸۶.

از منظر لیبرالیسم، هدف قوانین اخلاقی وادار کردن افراد به تنظیم رفتار با توجه به زندگی در اجتماع ، برای پرهیز از آسیب زدن به مشارکت صلح جویانه و بهبود روابط متقابل انسانی است. لیبرالها از همه آموزه های مذهبی که می تواند در راستای تایید این آموزه های اخلاقی باشد استقبال کرده ولی با همه هنجارهایی که به فروپاشی اجتماعی و در تضاد با مشارکت اجتماعی باشند مخالفند.

این ادعا که لیبرالیسم در پی مخالفت با مذهب است، تحریف واقعیت است. آنجا که مبانی کلیسا در فرقه های مختلف در پی مداخله در امور سکولارند فرقه و بخشهای مختلف با هم از در جنگ و ناسزگاری ند. اما لیبرالیسم با جدا کردن دستگاه دولت از مذهب، میان فرقه ها و مذاهب مختلف صلح ایجاد کرده و به آنان این امکان را داده که تلقی خود را موعظه کنند. لیبرالیسم عقلانی ست و مدعی ست که با متقاعد کردن اکثریت به مشارکت آشتی جویانه در چهارچوب زندگی اجتماعی ، علایق آنان بهتر می تواند نسبت به جنگ مداوم با دیگران و فروپاشی اجتماعی حفظ شود. این اعتماد کردن به عقلیت انسانی ست. این ممکن است نوعی خوشبینی به نظر آید ولی در سمت دیگر هیچ امیدی غیر از این برای آینده بشریت وجود ندارد.

۳- تقسیم کار:

تقسیم کار، پدیده ای بنیادی در جامعه است که همتای مشارکت اجتماعی ست. تجربه به انسان آموخته که کنش مشارکتی کاراتر و سازنده تر از کنش تک افتاده خودبسنده فردی است. شرایط طبیعی، زندگی و تلاش

انسانی را تعیین می کند چنانکه تقسیم کار افزایش بازده را در هر واحد از کلیت کار موجب می شود. این حقایق طبیعی عبارتند از:

اول نابرابری ذاتی انسان در توانایی انجام کارهای مختلف. دوم توزیع نابرابر منابع موجود در طبیعت و فرصتهای غیر انسانی موجود بر سطح زمین. بعضی ها ممکن است این دو واقعیت را مشابه تلقی کنند ولی چندگونگی طبیعت موجب می شود که جهان از گونه‌های بینهایت پیچیده‌ای تشکیل شود. اگر سطح زمین به گونه‌ای بود که شرایط فیزیکی تولید در هر نقطه یکسان می‌بود و انسانها از همه لحاظ به هم شبیه می‌بودند همچون دایره‌هایی با قطر یکسان، در اینصورت هرگز تقسیم کار رخ نمی‌داد.

در اینجا حقیقت سومی نیز وجود دارد چنانکه برخی توان انجام کارهایی را دارند که نیازمند کار مشترک چندین نفر است و برخی دیگر ظرفیت انجام آن را نداشته و از کمک دیگران بهره می گیرند. آنانکه خود به تنهایی کار را انجام می دهند زمان بیشتری را صرف انجام کار کرده و در نهایت به علت صرف زمان در این کار ، زمانی برای جبران دیگر کارها نخواهند داشت. در نهایت تنها کار مشترک امکان دستیابی به یک نتیجه مطلوب را میسر می کند. اگر تنها شرایط سوم بین انسانها وجود می داشت ، قطعاً به صورت موقت همکاری و مشارکت در انجام کارها ضرورت می یافت. با اینحال چنین اتحادیه های گذرای که انجام برخی امور سخت را که خارج از توان فرد است، بر عهده می گرفتند و توان به ارمغان آوردن مشارکت اجتماعی بادوامی را نداشتند. تعهد به انجام این امورات در ابتدای شکل گیری مدنیت، چندان متنوع و متعدد نیست. بعلاوه ممکن است برخی افراد چندان موافقتی با ضرورت و یا فایده‌مندی انجام این وظایف از طریق این اتحادیه ها نداشته باشند و انجام فردی آن را ترجیح دهند. به هم پیوستگی فعالیت‌های انسانی در

یک جامعه بزرگ نمی تواند ریشه در چنین اتحادیه‌های موقتی داشته باشد. جامعه بیشتر از اتحادیه ها توان به انجام رساندن یک هدف معین یا توقف آن را به محض تحقق یافتنش دارد.

تا زمانیکه نابرابری در توان افراد و ظرفیتهای منابع طبیعی وجود داشته باشد ، همچنان تقسیم کار بصورت آشکار موجب افزایش تولید خواهد شد. اگر در شرایط تک افتاده، الف در یک واحد زمانی بتواند ۶p و ۴q و ب در همان واحد زمانی ۲p ولی ۸q تولید کند و در شرایط تقسیم کار با همدیگر می توانند ۴p و ۶q تولید کنند، یعنی هر یک از آنها تنها در تولید یکی از محصولات کارا تر است (۶p ، ۸q) ، ولی چه اتفاقی خواهد افتاد اگر یکی از آنها در تولید هر دوی محصول از دیگری کارا تر باشد؟ این همان مساله ای ست که ریکاردو به آن پاسخ داده است.

۴- قانون همبستگی ریکاردو:

ریکاردو قانون همبستگی را به منظور توضیح و تشریح پیامدهای مشارکت میان فرد و یا گروه با کارایی بالا در یک زمینه، با فرد یا گروه با کارایی پایین در همان زمینه پردازش کرد. او به بررسی تبادل میان این دو ناحیه پرداخت با این فرض که نابرابری طبیعی محدود به تولیدات است و محصولات آزادانه بین دو منطقه مبادله گردند و نیروی کار و عوامل انباشت کالاها مبادله نشده و از یک منطقه به منطقه دیگر منتقل نشوند. همچنانکه ریکاردو اشاره کرده در چنین وضعیتی تقسیم کار موجب افزایش بهره وری کار شده حتی اگر شرایط فیزیکی تولید در یک ناحیه نسبت به ناحیه دیگر مطلوب تر باشد. بهتر است ناحیه ای که در تولید کالاهای خاصی توان و برتری دارد بر آن کالاها تمرکز کرده و دیگر کالاهایی را که در آن تبحر و

برتری ندارد به ناحیه دیگر واگذار. بی استفاده گذاشتن شرایط مطلوب و به صرفه تولید داخلی و خرید همان کالاها از ناحیه ای که شرایط مطلوبی برای تولید کالای مذکور ندارند نوعی پارادکس است که نتیجه ی آن عدم تحرک کار و سرمایه و عدم دسترسی به آن در مکان مناسب برای تولید است. ریکاردو به خوبی واقف بود که قانون برآورد هزینه نسبی اش، که بطور عمده برای تشریح مساله تجارت بین المللی ارائه شده بود، یک نمونه خاص برای قانونی جهانی همبسته بود.

فرض کنید A برای تولید یک واحد از کالای p به ۳ ساعت زمان نیاز داشته باشد و B برای همان میزان از کالای مذکور ۵ ساعت و همچنین A برای تولید یک واحد از کالای q به ۲ ساعت زمان و B برای تولید همان مقدار به ۴ ساعت زمان نیاز داشته باشد. در چنین وضعیتی برای هر دوی آنها مفید تر خواهد بود که A به تولید q پرداخته و تولید p را به B واگذار. اگر به هر یک از آنان ۶۰ ساعت زمان برای تولید p و ۶۰ ساعت برای تولید q وقت داده شود، در این مدت A مقدار $20p + 30q$ تولید کرده و B مقدار $12p + 15q$ و هر دو با همدیگر $32p + 45q$ تولید خواهند کرد. حال اگر A کل زمانش را به تولید q اختصاص دهد در این ۱۲۰ ساعت او مقدار $60q$ تولید خواهد کرد و B در این مدت $24p$ تولید می کند و نتیجه معادل $60q + 24p$ خواهد بود یعنی نسبت تولید p برای A معادل $\frac{3}{4}q$ است و برای B این نسبت معادل $\frac{2}{3}q$ است. مشخص است که تقسیم کار نتیجه بهتری برای همه طرفین دربرخواهد داشت. مشارکت و همکاری میان یک طرف توانا و مستعد با یک طرف مقابلی که توان و استعداد کمتری دارد مزایای زیادی برای هر دو سو در بر خواهد داشت. دستاوردهای حاصل از تقسیم کار همواره متقابل و دوسویه اند.

قانون همبستگی تشدید مشارکت انسانی را برای ما قابل درک می کند. ما می توانیم انگیزه هایی را مشاهده کنیم که به موجب آنها انسان خود را صرفاً در قالب رقابای ساده در تلاش برای دستیابی به منابع محدود موجود در طبیعت تصور نمی کند. ما می توانیم درک کنیم که چه دلایلی موجب می شود انسانها بصورت پایداری با هم همکاری داشته باشند. هر قدمی که به سمت توسعه بیشتر تقسیم کار گذاشته می شود، به نفع همه طرفین خواهد بود. برای درک اینکه چرا انسان تنها نمی زید کافی ست به وضعیت حیواناتی نگاه کنیم که در تنهایی دنبال تامین خوراک و سرپناه اند و در تامین خوراک فرزند و همسرشان دچار مشکل اند انسان برای تقسیم کار نیازی به معجزه و یا الزام یک نیروی درونی ندارد. همچنین نیازی نیست که فرض کنیم افراد منزوی و یا گروه های بدوی، با بنیاد نهادن یک جامعه خود را ملزم به تقسیم کار خواهند کرد. آنچه جوامع ابتدایی و انسان مدرن را به مشارکت و تشدید آن وامی دارد انجام کنش انسانی است که با افزایش تولید حاصل از تقسیم کار، شدت می یابد.

نه تاریخ و نه قوم شناسی نمی تواند یک توصیف جامع از جریان تکامل انسان از اقوام بدوی و اجداد غیر انسانی اش بدست دهد، هنوز هم گزارشات بدست آمده از مکشوفات باستانی و اسناد تاریخی و گزارشات جهانگردان از دیدار با اقوام ابتدایی در خصوص گروه های اجتماعی بسیار متفاوت و متمایز است. وظیفه علم در مواجهه با خواستگاه های جامعه تنها می تواند عواملی را به نمایش بگذارد که می تواند در نتیجه مشارکت و یا تشدید آن حاصل شود. در اینجا پراکسیولوژی می تواند مساله را حل کند. چنانچه اگر تقسیم کار به تولید بیشتری منتهی شود و اگر انسان توان درک این واقعیت را داشته باشد در نتیجه کنش انسانی خود به سوی مشارکت و

تشریک مساعی متمایل خواهد شد و اینگونه انسان موجودی اجتماعی خواهد شد که این البته نه بخاطر قربانی دادن برای بت قبیله بلکه برای بهبود وضعیت رفاه و حال خویش است. تجربه به ما می آموزد که این شرایط یعنی تولید بیشتر در نتیجه تقسیم کار حاصل شده و نابرابری های بدو تولد و نابرابری در توزیع منابع موجود در طبیعت ، یک واقعیت غیر قابل انکار است (که همین ضرورت تقسیم کار را ایجاد می کند- مترجم) و اینگونه است که می توان درک درستی از تکامل اجتماعی بدست داد.

مغالطات امروزی در خصوص قانون همبستگی:

مردم اغلب بر قانون همبستگی (که بیشتر آن را تحت عنوان قانون مزیت نسبی یا هزینه نسبی می شناسند) خرده می گیرند. دلیل آن هم آشکار است، این قانون از هر منظری جز منافع خودخواهانه تولید کنندگان، به همه آنانی که در پی منزوی کردن اقتصاد ملی هستند می تازد. هدف اولیه ریکاردو در توضیح و بسط این قانون ، رد اعتراض ها و انتقادهای علیه تجارت آزاد بین المللی بود. حمایت گراها (آنانکه مدعی اند دولت بایستی از تولید کنندگان داخلی علیه خارجی ها حمایت کند) می پرسند: در شرایطی که همه فرآورده های داخلی نسبت به محصولات خارجی نامرغوب است، تجارت آزاد کشور را به چه سمت و سویی خواهد برد؟ حال در جهانی که مبادلات ، نه تنها تولیدات بلکه کار و کالاهای سرمایه ای را نیز در بر می گیرد، کشوری که برای تولید نامناسب است، دیگر به خواستگاهی برای صنعت نسائی بدل نخواهد شد. اگر مردم گذران زندگی را ، بدون بهره برداری از شرایط نسبتا ناخوشایند فیزیکی تولید ، بهتر بدانند؛ در اینصورت کشور یا منطقه همچون مناطق قطبی به یک متروکه بدل شده و همه آنجا را ترک خواهند کرد. اما ریکاردو در تعاملش با مبادلات جهانی، معتقد است که شرایط آن از سوی

ساکنین‌اش تعیین شده و کار و کالای سرمایه‌ای به خاک و نهادهای معینی محدود می‌شود. در محیطی که آزادی مبادله تنها محدود به کالا باشد، نمی‌توان کار و سرمایه را به گونه‌ای توزیع کرد که فرصت‌های فیزیکی بهتر یا بدتری برای بهره‌وری کار داشته باشد. اینجاست که قاعده هزینه نسبی وارد عمل می‌شود. هر کشوری در اینجا به سمت تولید محصولات متمایل خواهد شد که بطور نسبی و نه مطلق، فرصت‌های مناسبتری در آن داشته باشد. برای ساکنین یک کشور بسیار بصره‌تر خواهد بود که از تولید محصولات و کالاهایی که بصورت مطلق و یا از لحاظ تکنولوژیکی وارداتش مناسبتر از بهره‌برداری منابع بلااستفاده داخلی ست، پرهیز کند. مورد مشابه مثال جراح است که بهتر است برای پاک کردن اتاق عمل شخصی را استخدام کرده و یک فرد را همچون دستیار برای انجام بهتر عمل جراحی بکار گمارد و موقعیت برتر خود در کار جراحی را حفظ کند.

قضیه هزینه‌های نسبی ربطی به مفهوم ارزش در اقتصاد کلاسیک ندارد. این قضیه به مقوله ارزش یا قیمت‌ها نمی‌پردازد. این یک داوری تحلیلی ست که دو نتیجه ضمنی را در بردارد: فاکتورهای قابل انتقال تولید با توجه به موقعیت مکانی تولید، متفاوتند و از لحاظ نهادی نقل و انتقال آنها نیز محدود است. قضیه بدون تعصب در خصوص صحت این نتایج، نسبت به مساله ارزش بی‌توجه است چراکه برای ارائه آن به مفروضات ساده‌ای توسل جسته شده است. آنها عبارتند از این موارد: تنها دو محصول تولید خواهد شد، این محصولات قابل انتقالند و برای تولید آنها دو عامل مورد نیاز است (یکی از این عوامل ممکن است کار و یا کالای سرمایه‌ای باشد) که در تولید هر دو یکسان خواهد بود، درحالی‌که عامل دوم (همچون زمین مورد تملک) برای هر یک از دو فرآیند تولیدی متفاوت خواهد بود؛ چنانکه کمبود بیشتر

در عامل مشترک میزان بهره‌وری از عامل متفاوت در تولید را معین خواهد کرد. در چهارچوب این مفروضات، آنچه امکان جایگزین کردن نسبت هزینه های عامل مشترک و خروجی (حاصل فرآیند تولید) را فراهم می کند در قضیه پاسخ داده می شود.

قانون هزینه نسبی مستقل از نظریه کلاسیک در خصوص ارزش که قانون بازگشتی هاست، به ادله های مشابهی استوارند. در هر دوی آنها ما می توانیم خود را با مقایسه فیزیکی داده ها و بازده ها راضی کنیم. قانون بازگشتی ها به مقایسه نتایج و بازدهی دو محصول مشابه می پردازد و قانون هزینه نسبی به مقایسه بازده دو محصول متفاوت اشاره دارد. از آنجا که ما فرض را بر این می گیریم که برای تولید هر یک از آنها بجز یک عامل خاص، عوامل دیگری (غیر خاص) از همان نوع نیز لازم است، چنین مقایسه-ای ممکن خواهد شد.

برخی منتقدین قانون هزینه نسبی را متهم به ساده سازی فرضیات می کنند. آنها معتقدند که نظریه نوین ارزش نیازمند فرمول‌بندی مجدد و انطباق با اصول ارزش ذهنی ست و تنها در چنین حالتی ست که به نتیجه مورد رضایت دست خواهیم یافت. با اینحال آنها نمی خواهند در این فرآیند به محاسبه مقوله پول نیز پردازند. آنها با استفاده از برخی روشهای کاربردی در پی تحلیل مفهوم ارزش بر مبنای فایده گرایی هستند اما همانگونه که بعداً نیز نشان خواهم داد تلاش برای نادیده گرفتن مقوله پول در محاسبه و ارزیابی ارزش، کاری بیهوده و واهی ست. فرضیات بنیادی آنها غیر قابل دفاع و متناقض بوده و همه فرمولهای مشتق شده از آن باطل است. بجز

روشی که به محاسبه قیمت پول بر اساس تعیین پذیری آن از سوی بازار می پردازد، هیچ روش اقتصادی دیگری ممکن نیست.^۱

معنی فرضیات ساده ای که در قانون هزینه های نسبی مورد تایید قرار گرفته در نزد اقتصاددانان کلاسیک و مدرن متفاوت است. برخی از طرفداران نظریه اقتصاد کلاسیک آن را نقطه آغازی برای نظریه ارزش در تجارت بین الملل قلمداد می کردند ولی امروزه می دانیم که آنان اشتباه می کردند. بعلاوه با توجه به تعیین پذیری ارزش و قیمت دیگر تمایزی بین تجارت بین الملل و تجارت داخلی باقی نمی ماند. آنچه باعث می شود مردم میان تجارت داخلی و خارجی تمایز قایل شوند تنها تفاوت در داده هاست برای مثال شرایط نهادی مختلفی تحرک عوامل تولید و کالاهای را محدود می کند.

اگر ما نخواهیم قانون هزینه نسبی ریکاردو را که به ساده سازی فرضیات منجر شده است بکار گیریم، بایستی بصورت آشکار به محاسبه مقوله پول بپردازیم. ما نبایستی به ورطه توهم در مقایسه هزینه عوامل تولید کالاهای مختلف و بازده تولید کالاهای مختلف بدون مدد گرفتن از محاسبات پولی در افتیم. بگذارید به مثال جراح و دستیارش برگردیم، اگر جراح ما برای بکار گرفتن زمان محدودی که برای انجام جراحی در اختیار دارد بابت هر یک ساعت ۵۰ دلار دریافت کند، استخدام یک دستیار با ساعتی ۲ دلار حتی اگر دستیار برای انجام کارهای مورد نظر جراح به سه ساعت هم نیاز داشته باشد، همچنان به نفع جراح خواهد بود. حالا در قیاس با مثال دو کشور باید گفت: اگر شرایط تولید یک واحد از کالاهای الف و ب در انگلستان به یک روز هزینه کاری نیاز داشته باشد و در هند با همان میزان سرمایه به دو

^۱ برای مطالعه بیشتر به فصل ارزش و قیمتها مراجعه کنید.

روز کاری برای تولید یک واحد از کالای الف و سه روز برای کالای ب نیاز باشد و اگر کالای سرمایه ای از انگلستان به هند و برعکس قابل انتقال باشد و تحرکی در نیروی کار صورت نگیرد، میزان دستمزدها در هندوستان برای تولید کالای الف بایستی به یک دوم و برای تولید کالای ب به تقریباً یک سوم میزان دستمزدها در انگلستان تمایل پیدا کند. یعنی اگر دستمزد تولید کالای الف در انگلستان ۶ شلینگ باشد در هندوستان سه شلینگ و برای کالای ب معادل دو شلینگ خواهد بود. این اختلاف در اجرت کار در داخل هند اگر امکان انتقال نیروی کار از یک بخش به بخش دیگر میسر باشد نمی تواند بردوام باشد. کارگران می توانند از بخش تولید کالای ب به بخش تولید کالای الف بروند و این مهاجرت نیروی کار از بخش ب به بخش الف باعث کاهش اجرت نیروی کار در بخش الف و بالا رفتن اجرت کار در بخش ب می شود. سر انجام سطح دستمزدها در صنعت داخلی هند در هر دو بخش هم سطح می شوند. تولید کالای الف در هند به سمت توسعه و رقابت با تولیدکنندگان انگلیسی اش تمایل پیدا می کند ولی تولید کالای ب بصرفه نبوده و ادامه نخواهد یافت هرچند در انگلیس این بخش به توسعه در تولید ادامه می دهد. اگر فرض بر آن باشد که تفاوت در شرایط تولید شامل میزان سرمایه مورد نیاز برای تولید باشد همچنان این استدلالها معتبر خواهد بود. برخی نیز مدعی اند که قانون ریکاردو صرفاً برای عصر آن دوران معتبر بوده و برای زمانه ما با این شرایط جدید فاقد اعتبار است. ریکاردو تمایزات در نقل و انتقال سرمایه و نیروی کار میان تجارت داخلی و تجارت خارجی را مشاهده کرده است. اگر فرض بر آن باشد که سرمایه، کالا و نیروی کار تحرک پذیر بوده و قابل نقل و انتقالند، در اینصورت در تفاوتها میان تجارت محلی و بین منطقه ای، هزینه های نقل و انتقال نقش بازی خواهد کرد. از

این‌روی توسعه یک نظریه تجارت بین الملل به گونه ای که متمایز از تجارت ملی و داخلی جلوه دهد، عبث و بیهوده است. سرمایه و کار بر سطح زمین بصورت متفاوتی با شرایط بهتر و یا بدتر بسته به مناطق مختلف تولیدی، توزیع شده اند. مناطقی با تراکم جمعیت بیشتر و مجهز به سرمایه بهتر و مناطقی با تراکم جمعیتی کمتر و با عرضه سرمایه کمتر وجود دارند که غالباً تمایل به سمت مبادله نیروی کار و تعادل در دستمزدها خواهد بود.

با اینحال ریکاردو از این نکته آغاز کرد که نقل و انتقال سرمایه و نیروی کار داخل کشوری بوده و بین کشوری نباشد. سپس به طرح این سوال پرداخته که در چنین شرایطی آزادی نقل و انتقال کالاها چه پیامدهایی در بر خواهد داشت. (و اگر در شرایطی که نقل و انتقال کالایی وجود نداشته باشد و هر کشوری از لحاظ اقتصادی منزوی و خودبسند باشد و هیچ تجارت بین کشوری وجود نداشته باشد) نظریه هزینه های نسبی به این مساله پاسخ می دهد. امروزه فرضیات ریکاردو برای عصر او خوب و عالی به نظر می رسیدند. بعدها در قرن نوزدهم شرایط تغییر کرد و عدم مبادله کالا و نیروی کار رخت بر بسته و مبالغه بین المللی سرمایه و نیروی کار رایج شد. امروزه باز محدودیتها بر تحرک نیروی کار و سرمایه اعمال شده و دوباره به انطباق با فرضیات ریکاردو برگشته ایم. اگرچه آموزه های نظریه کلاسیک در خصوص مبادله بین منطقه ای و رای تغییراتی ست که در شرایط نهادی رخ می دهد. ولی ما را قادر می کند تا به مطالعه مشکلات، تحت همه فرضیات قابل تصور بپردازیم.

۵- تاثیرات تقسیم کار:

تقسیم کار نتیجه واکنش آگاهانه انسان به کثرت شرایط طبیعی ست. از طرف دیگر خود به عنوان یک عامل تمایز عمل خواهد کرد. تقسیم کار به عملکرد خاص مناطق مختلف در فرآیند تولید ارجاع دارد چنانکه بعضی مناطق به مناطق شهری و برخی به مناطق روستایی بدل شده و بخش هایی از کارخانه ها ، معادن و مزارع هر کدام در مناطق مختلفی جا می گیرند. و بسیار مهم است که این به نابرابری های ذاتی انسانها را تشدید می کند. انجام و ممارست برخی وظایف باعث می شود که افراد در انجام عملکردشان بهتر شوند. بدینصورت انسان برخی استعدادهای مادرزادی اش را توسعه داده و دیگر استعدادهایش را از رشد باز می دارد و اینگونه انواع پیشه ها و مشاغل ظهور کرده و متخصصین بوجود می آیند.

تقسیم کار فرآیند تولید را به وظایف معین دقیقه ای تقسیم کرده به گونه ای که می توان بخشی از این روند را به وسیله ماشین آلات انجام داد و این همان حقیقتی ست که استفاده از ماشین آلات به بهبود شگفت انگیز روشهای تولید منجر می شود. در واقع مکانیزاسیون ثمره تقسیم کار است نه اینکه عامل محرک و سرمنشاء آن باشد. ماشین آلات اختصاصی قدرت محور تنها در محیط اجتماعی مبتنی بر تقسیم کار قابل کاربرد و استفاده خواهد بود. هر قدمی به سمت ماشین آلات تخصصی تر، دقیقتر و مولدتر نیازمند تخصصی تر شدن وظایف است.

۶- فرد در اجتماع:

اگر پراکسیولوژی در خصوص انسان منفرد صحبت کرده و به کنشهای متعلق به صورتی مستقل و فارغ از دیگر انسانها می پردازد تنها برای درک

بہتر از مسایل پیرامون مشارکت اجتماعی ست. ما مدعی نیستیم کہ انسان منزوی و خودبسنده‌ای تاکنون حتی زیستہ باشد تا در مراحل اجتماعی شدن اجداد غیر انسانی مان و ظهور دستہ های قبایل ابتدایی، فرآیند اجتماعی شدن او را متاثر کردہ باشد. انسان آنگاہ کہ پا بہ عرصہ حوادث گیتی گذاشتہ ہموارہ موجودی اجتماعی بودہ است و انسان منزوی و غیر اجتماعی یک برساختہ جعلی ست.

از نقطہ نظر فرد، جامعہ بہترین ابزار برای نیل بہ اہدافش است. بقای اجتماع از شرایط ضروری برای اجرای ہر برنامه ای ست کہ فرد بخواہد بہ ہر طریقی بہ آن تحقق بخشد. حتی یک بزہکار سرکش کہ توان انطباق خود با قواعد نظام مشارکت اجتماعی را ندارد، نمی خواہد مزایای حاصل از تقسیم کار اجتماعی را از دست دہد. او آگاہانہ در پی تخریب و نابودی جامعہ نیست. بلکہ او می خواہد بر بخش بیشتری از ثروت و رفاهی کہ نظم ویژہ اجتماعی در اختیارش قرار می دہد چنگ زند. اگر رفتارهای ضد اجتماعی جهانی شدہ و نتایج آن همچون بازگشت بہ فقر جامعہ ای بدوی، اجتناب ناپذیر شوند؛ او احساس بدبختی خواہد کرد.

این ادعا کہ افراد در موقعیت شگفت انگیز طبیعی قرار داشتہ و با ورود بہ جامعہ، مزایای قبلی‌شان در طبیعت را از دست دادہ و از اینروی می توانند مدعی جبران خسارت شوند، گمراہ کنندہ است. این ایدہ کہ انسان می توانست در شرایط غیر اجتماعی (در اینجا طبیعت غیر انسانی و وحشی) از موقعیت بہتری نسبت بہ شرایط اجتماعی برخوردار باشد، ایدہ بی معنی و پوچی ست. مزایای تولید بالای مشارکت اجتماعی در گونه انسانی بسیار فراتر از شرایط معیشتی دورانی ست کہ تقسیم کار در وضعیتی ابتدایی قرار داشت. ہر انسانی از استانداردهای زندگی بالاتری نسبت بہ اجداد

وحشی‌اش بهره می برد. وضعیت طبیعی انسانی (بدور از مدنیت) به شدت مبتنی بر فقر و ناامنی ست. زجه و زاری برای گذر ایام خوش موجود در بربریت بدوی ، یک احساس موهوم و پوچ است. در عصر توحش ، معترضان چندان عمر بالایی نداشتند و اگر هم زنده می ماندند چندان فرصت و یا امکاناتی از سوی جامعه در اختیار آنها قرار نمی گرفت. اگر ژان ژاک روسو و فردریک انگلس در عصری که آنچنان سنگش را به سینه می زنند می زیستند، چندان فراغتی برای مطالعه و نوشتن کتابهایشان نمی یافتند.

یکی از مزایایی که جامعه در اختیار اعضایش قرار می دهد امکان زیستن حتی در وضعیت بیماری و ناتوانی جسمی است. حیوانات بیمار چندان توانی برای پیدا کردن غذا یا دفع تجاوز دیگر حیوانات ندارند. یک حیوان گر، نزدیک بین و یا فلج محکوم به فنا ست. اما چنین نواقصی نمی تواند را از تطبیق دادن خود با اجتماع بازدارد. بخش زیادی از هم عصران ما دچار نواقص پاتولوژیک ند و تمدن ما دستاوردهای زیادی برای چنین افرادی فراهم کرده است از این روی نیروهای حذفی انتخاب طبیعی در شرایط اجتماعی انسان ، کاهش می یابد. از اینروی برخی بر این باورند که تمدن انسانی به سمت نابود کردن تمایزات ارثی اعضایش پیش می رود.

البته اگر ما انسان را به سان نژادی که در حال بارور کردن خود با ویژگیهای خاصی تلقی کنیم ، چنین داوری و طرز تلقی درست به نظر می رسد. اما جامعه هرگز یک مزرعه پروار برای تولید گونه ای خاص از انسان نیست. هیچ استاندارد طبیعی برای تعیین تکامل بیولوژیک مطلوب یا نامطلوب انسانی وجود ندارد. هر معیار انتخابی، تصادفی، کاملاً ذهنی و در کوتاه مدت ارزشی ست. از آن روی که عبارات بهبود و انحطاط نژادی بر اساس یک برنامه معین برای وضعیت انسان آتی نیستند بی معنی و پوچند. در

حقیقت انسان متمدن خود را نه برای زیستن در جنگل بکر و شکار و تنها زیستن بلکه برای زندگی در جامعه وفق داده است.

افسانه تصوف عرفانی:

نظریه اجتماعی پراکسیولوژی گاه با توسل به افسانه تصوف عرفانی مورد حمله قرار می گیرد. مدعیان این نظریه معتقدند که جامعه محصول کنش هدفمندانه انسانی نیست. جامعه، مشارکت و تقسیم وظایف نیست. این تنها ساقه‌ی اعماق دست نیافتنی طبیعت ضروری انسان است. دسته‌ای از آنان می‌گویند این ذوب شدن روح در واقعیت الهی ست و مشارکت انسانی به موجب وحدت عرفانی یا همان قدرت و عشق خدایی ست. گروهی دیگر جامعه را یک پدیده بیولوژیکی خوانده و آن را صدای خون معرفی می‌کنند، نوعی هم‌نوایی و پیوند فرزندان از اجدادی مشترک با دیگرانی با اجدادی دیگر، که خود بیانگر هماهنگی عرفانی بین کشاورز و زمین زیر شخمش است.

اینکه چنین پدیده‌های روانی از سوی برخی افراد احساس شود، قابل قبول است. چنانکه افرادی هستند که احساسی از وحدت عرفانی را تجربه کرده و این حس را و رای هر چیزی قلمداد می‌کنند. همین افراد هستند که متقاعد شده‌اند که صدای خون را شنیده و با قلب و روح خود از بوی منحصر به فرد خاک سرزمینشان به وجد و شور می‌آیند. این تجربه عرفانی و این وجد و شور واقعیتی ست که بایستی روانشناسی آن را همچون دیگر پدیده‌های عرفانی مورد بررسی قرار دهد. خطا و اشتباهات نظریات همدلانه نه بر اساس عدم وقوع اتفاقات مورد ادعایشان بلکه به این خاطر است که حقایق اولیه آنان بدور از ملاحظات عقلانی و منطقی ست.

صدای خون^۱ که نزدیکی پدر به فرزندانش را به ارمغان می آورد از سوی آن وحشی بدوی که چیزی در خصوص رابطه علی میان قرابت جنسی و حاملگی نمی دانست ، شنیده نمی شد. امروزه نیز که این رابطه علی برای همه شناخته شده است، کسی که به وفاداری همسرش ایمان دارد چندان نیازی به عبارت صدای خون ندارد. تا کنون البته کسی جرات این ادعا را نداشته که می توان با صدای خون نگرانی ها و شک و گمان در خصوص پدر بودگی نسبت به فرزندى را حل و فصل کرد. مادری که از بدو تولد فرزندش از او مراقبت می کرده ، (به تعبیری) می تواند صدای خون فرزندش را بشنود. اگر او بعدها ارتباط و تماس خود را با فرزندش از دست دهد، می تواند او را با برخی شاخصه های بدنی بازشناسی کند، برای مثال با علایمی از قبیل خال و جای زخم که این نمونه از سوی رمان نویسان نیز مورد کاربرد و محبوب ست. اما اگر ملاحظات و تحقیقات صورت گرفته بر روی خون چیزی از آن نگوید، خون بخودی خود ساکت و بی صداست! صدای خون آنگونه که نژادپرستان نازی مدعی بودند همه آلمانها را بصورت مرموزی متحد می کرد. اما انسان شناسی آشکار کرده است که نژاد آلمانها مخلوطی فرزندان نژادها، خرده نژادها و گونه های مختلف است. اخیرا اسلاوهای تازه آلمانی شده ، تنها کمی پس از آنکه نام پدریشان به آلمانی تغییر یافته است معتقدند که آنها اساسا آلمانی بوده اند ولی هیچ اشتیاق درونی که او را وادار به پیوستن به برادران و پسر عموهایشان در لهستان و چک کند، تجربه نمی کند.

^۱ The voice of blood

در اینجا بیانگر پیوند خونی و انتقال ویژگی های ذاتی از راه خون است هرچند این عبارت بار معنایی مذهبی داشته و به معنی پیامد خون ریخته شده برای عدالت و یا فداکاری و تقابل خون هابیل و مسیح اشاره دارد.

صدای خون یک پدیده اصلی و اصیل نیست بلکه با ملاحظاتی منطقی برانگیخته شده است. چنانکه یکی بر این باور بوده که با اجداد دیگر مردمان دارای نیایی مشترک است و او این احساسات و عواطف را ارتقا داده و آن به عنوان صدای خون توصیف کرده است.

همین موارد در خصوص شوق مذهبی و عشق به سرزمین صدق می کند. وحدت عرفانی مؤمن به قرابت او با آموزه های اصلی مذهبی بستگی دارد. تنها کسی که در مورد شکوه و جلال خدا چیزهایی آموخته باشد می تواند نوعی همدلی و حس مشترک را تجربه کند. عشق به خاک هم با توسعه نظریه خاص ژئوپولیتیکی در ارتباط است. از اینرو می توان گفت که ما ساکنین مناطق بیابانی و سواحل دریا را تجسم کنیم که به شدت خواهان پیوستن و اتحاد با مناطق کوهستانی هستند که هیچ سنخیت جغرافیایی با هم ندارند ، تنها به صرف اینکه از لحاظ سیاسی اعضای یک ساختار سیاسی هستند یا می خواهند باشند. از سوی دیگر آنها در تجسم مناطق همجوار می که از لحاظ سیاسی با آنها شباهت بسیاری هم دارند، به مثابه سرزمینی خودی عاجزند؛ چراکه این مناطق از لحاظ سیاسی جزو کشوری خارجی محسوب می شوند. اعضای مختلف گروه های قومی و زبانی و زیر شاخه های آنها همیشه در یک رابطه دوستانه با هم متحد و یک دست نیستند. تاریخ همه ملتها گویای خصومتها و حتی تنفرهای میان زیر شاخه ها است. می توان به نمونه هایی همچون نزاع میان انگلیسی ها و اسکاتلندی ها، جنوبی ها و شمالی های آمریکا، پروسی ها و بایرن ها در آلمان اشاره کرد. این ایدئولوژیها بر این قبیل خصومت ها غلبه پیدا کرده و در اعضای گروه های قومی و زبانی احساس تعلق خاطر و یکدستگی گروهی برمی انگیزد و امروزه گویی ملی

گرایی پدیده ای اصلی و طبیعی بوده است. (گویی ناسیونالیسم پدیده‌ای ازلی و واقعیته بیولوژیکی/تاریخی ست. مترجم)

جاذبه جنسی زن و مرد میان انسانها از ویژگی های ذاتی آنها به حساب آمده و مستقل از هر اندیشه و نظریه‌ای ست. در ضمن تلقی کردن آن به مثابه امری ذاتی، طبیعی، غریزی یا اسرارآمیز خالی از اشکال است و این ادعا که از لحاظ استعاره‌ی همخوابگی دو جنس یکی شدن دو موجود است، تعبیر بلامانعی ست. ما ممکن است این وحدت قرابت میان دو کالبد را یک اجتماع بنامیم، ولی نه همخوابگی (بدون ازدواج) و نه پیامدهای حاصل از آن نمی تواند به تولید مشارکتی اجتماعی و حالت‌های اجتماعی زندگی منجر شود. حیوانات نیز با هم قرابت و رابطه جنسی دارند ولی این رابطه به رابطه ای اجتماعی توسعه نمی یابد. روابط فامیلی صرفاً حاصل روابط جنسی نیست. اینکه والدین و فرزندان در نهادی چون خانواده با هم زندگی می کنند به هیچ وجه امری طبیعی و ضروری نیست. صرف رابطه جنسی به تشکیل خانواده منجر نمی شود. خانواده انسانی حاصل اندیشه و برنامه و کنش است و به شدت با آنچه که آن را خانواده‌ی حیوانی می‌نامیم متفاوت است.

تجربه عرفانی جامعه نمی تواند منبعی برای روابط اجتماعی باشد بلکه خود حاصل آن است. نقطه مقابل افسانه همدلی اجتماعی، افسانه عداوت طبیعی بین نژادها و ملت‌هاست. این افسانه برای غریزه انسانی نوعی قدرت تمایزگری قایل است که بر حسب آن انسان میان هم‌نوع و غریبه ها تمایز قایل شده و دومی را دشمن می پندارد. نوادگان نژادهای برتر از ارتباط با اعضای نژادهای پایین بیزارند. برای رد این عبارت تنها کافی ست به واقعیت اختلاط نژادی اشاره کرد. چنانکه اروپای امروزی هرگز حاصل اجدادی خالص نبوده و اعضای نژادهای مختلف در این قاره سکنی گزیده و نه بر

اساس عداوت بلکه بر حسب جذبه جنسی با هم آمیزش داشته اند. امروزه وجود ملیونها دو رگه خود شاهدهی بر علیه ادعای خصومت نژادی ست. احساس نفرت نژادی نیز به مثابه همدلی اجتماعی، پدیده ای ذاتی و طبیعی انسان نیست. حتی اگر عداوت نژادی را مقوله ای ذاتی انسان فرض بگیریم، باز این نمی تواند مشارکت اجتماعی را بی ثمر نماید و نظریه ریکاردو را از اعتبار ساقط کند. مشارکت اجتماعی ربطی به مبحث عشق شخصی یا یک فرمان عمومی در خصوص عشق ورزیدن به دیگری ندارد. مردم صرفاً بخاطر عشق و یا مهر ورزیدن به دیگران شرایط تقسیم کار را تقبل نمی کنند. آنها برای دستیابی و نیل به علایق و منافعشان مشارکت اجتماعی را برمی گزینند. نه عشق، نه بخشش و نه هیچ عواطف دلسوزانه ای، بلکه این خودخواهی ست که انسان را به انطباق با ملزومات اجتماعی، احترام به حقوق و آزادی دیگران و انتخاب راههای صلح طلبانه به جای عداوت و جنگ با دیگران وامی دارد.

۷-جامعه بزرگ:

نمی توان هر نوع رابطه بین انسانی را رابطه اجتماعی نامید. زمانی که گروهی از انسانها در پی نابودی کامل دسته ای دیگرند و یا برخی جنگاوران در تلاش برای مبارزه علیه حیوانات و گیاهان اند این نوعی جنگ میان دوطرف با اثرات متقابل و روابط دوسویه است که در زمره جامعه قلمداد نمی شود. جامعه عبارت است از اقدام مشترک و مشارکت، به گونه ای که هر شرکت کننده ای، موفقیت طرف مقابل را به مثابه ابزاری برای نیل به اهداف خود تلقی کند.

میان اقوام بدوی و قبایل اولیه، مبارزاتی برای دستیابی به منابع آبی، زمین های شکار و ماهیگیری، مراتع و غنایم در طی جنگهایی نابودکننده صورت می گرفت که جنگهای تمام عیاری بودند. تا اینکه در قرن نوزدهم اولین برخورد اروپائیان با بومیان ساکن مناطق تازه در دسترس به وقوع پیوست. اما در عصر کهن ، خیلی قبل از آنکه سوابق تاریخی ثبت گردند، حالات دیگری از این فرآیند تعاملی توسعه پیدا کرده بود. مردم حتی در حالات جنگی برخی اصول روابط اجتماعی از پیش بنیان نهاد را، رعایت می کردند، بطوریکه در جنگ علیه کسانی که حتی هرگز با آنها تعاملی نداشتند و دشمنی ضرورتی فوری داشت، امکان مشارکت و همکاری در آینده را برای خود حفظ می کردند. جنگ راهی برای صدمه زدن به دشمن بود ولی اقدامات خصمانه هرگز به معنای بی رحمی و قساوت در معنای کامل کلمه نبود. کشورها و طرف های متخاصم شروع به تعیین محدودیت هایی کردند که به موجب آن مبارزات و جنگها نبایستی از یک حدی تجاوز کند، به گونه ای که تمایز میان حیوان و انسان را زیر پا گذارد. بدینصورت بر نفرت آشتی ناپذیر و ویرانی دیوانه وار و نابودی عناصر اجتماعی چیره شدند. بر اساس این رویکرد هر یک از دشمنان، به مثابه انسانی که می تواند در آینده یک شریک بالقوه باشد و این واقعیت نبایستی در حین عملیات جنگی نادیده گرفته شود ، مدنظر قرار می گیرد. جنگ دیگر به عنوان یک موقعیت عادی در روابط بین انسانی قلمداد نمی شد. مردم این مشارکت صلح جویانه را به عنوان بهترین ابزار در تلاش برای بقای بیولوژیکی، به رسمیت می شناسند. حتی می توان گفت که مردم درک می کنند که به بردگی گرفتن مبارزین در حین جنگ بجای کشتن آنان ، امتیاز بهتری برای آنان پس از جنگ و در

راستای صلح دارد. چنانکه برده‌داری گامی بزرگ و مقدماتی به سوی همکاری و تشریک مساعی ست.

در همین راستا این ایده که حتی در جنگ نیز هر عملی روا نیست و اعمالی مشروع و غیر قانونی در جنگ وجود داشته و جنگ نیز قوانین خود را دارد، مستولی می‌شود. به عنوان مثال آنجا که روابط اجتماعی بالاتر از همه ملتها ست، حتی بالاتر از لحظاتی که جنگ با دیگران درگرفته است،^۱ سرانجام جامعه بزرگ شکل گرفته و همه انسانها را در بر می‌گیرد و مناطق مختلف اجتماعی در جامعه جهانی ادغام می‌شوند.

طرفین درگیر جنگ که حاضر به پذیرش توحش غیر انسانی در جنگ نیستند و قوانین انسانی و اجتماعی جنگ را رعایت می‌کنند از کاربرد روشهای کشتار برای امتیازگیری از طرف مقابل پرهیز می‌کنند. طرفهای درگیر با رعایت قواعد جنگ، روابط اجتماعی را بین خود حفظ می‌کنند. اعمال خاصمانه صرفاً غیر اجتماعی نیستند بلکه ضد اجتماعی اند. آنجایی که اقدامات در راستای نابودی دیگران و خنثی کردن اعمال بقیه آدمها باشد، دیگر تعریف روابط اجتماعی ضرورتی نمی‌یابد.^۲ در حقیقت وقتی روابط بین انسانی در جهت زیان متقابل است، جامعه ای و روابط اجتماعی وجود ندارد.

جامعه صرفاً تعامل متقابل نیست. تعامل در واقع، تاثیرگذاری دو جانبه بین همه بخشهای تشکیل دهنده جهان است: بین گرگها و گوسفندانی که خورده

^۱ مراد میزس این است که در حین درگرفتن جنگ نیاپستی ارزشهای مشارکت اجتماعی تعطیل گشته و قوانین زیر پا گذاشته شوند این درحالیست که اغلب دولتها در حین جنگ شرایط را امنیتی کرده و وضعیت فوق العاده اعلام می‌کنند. مترجم

^۲ چنین عبارتی از سوی لیوپولد فون میزس بکار گرفته شده است. (جامعه شناسی عمومی .

مونینخ . ۱۹۲۴ . جلد اول . صفحه ۱۰)

می شوند، بین میکروب و انسانی که کشته می شود، بین سنگ در حل سقوط و آنچه سنگ بر آن می افتد تعاملی درکار نیست. جامعه همواره عبارت از کنش انسان با دیگر انسانها ست، به گونه‌ای که به شرکت کنندگان اجازه نیل به اهدافشان را می دهد.

۸- غریزه پرخاشگری و تخریب:

برخی مدعی‌اند که انسان ذاتا حیوانی شکاری ست که غرایزش او را وادار به جنگ ، کشتار و خرابی می‌کند. تمدن و فرهنگ با ایجاد بشردوستی سست غیر طبیعی ، انسان را از منشأ حیوانی اش منحرف کرده و در تلاش است امیال و انگیزه‌هایش را سرکوب کند. این از انسان موجود ضعیف و روبه زوالی می سازد که از حیوانیت خود شرمسار است و با افتخار خود را انسانی متواضع می خواند. به منظور جلوگیری از فساد بیشتر نسل بشر لازم است که او را از تاثیرات مخرب تمدن دور نگهداریم. تمدن، اختراع مکارانه انسانهای پایین رتبه است چراکه آنان ضعیف تر از آنند که خود را با زندگی قهرمانان بزرگ انطباق دهند، آنان ضعیف تر از آنند که نابودی کامل را تحمل کنند و تنبل تر و گستاخ تر از آنند که در خدمت اربابانشان باشند. از این روی به یک راهکار موقت متوسل می شوند. آنها معیارهای همیشگی ارزش را که از سوی قواعد جهانی تثبیت شده اند معکوس کرده و به تبلیغ اخلاقیات فرودستانه و فضیلت و برتری معاونین قهرمانان می پردازند. این شورش اخلاقی بردگان با بازسنجی همه ارزشها بایستی بازگشت ناپذیر باشد و اخلاقیات بردگان، این محصول شرم آور و پیامد رنجش آدمهای بی بنیه، بایستی به تمامی نابود گشته و اخلاق اقویا با لغو

همه محدودیتهای اخلاقی، جایگزینش گردد. انسان بایستی به ترکه اصلی و با ارزش اجدادش برگشته و این جانور نجیب رخت بربندد.

معمولاً چنین دکترین های را نظریه اجتماعی و جامعه شناختی داروینیستی می خوانند. البته نیازی نیست که ما در خصوص درستی و یا نامناسب بودن چنین خوانشی از این رویکرد تصمیم بگیریم. به هر حال آموزه هایی که کل تاریخ بشریت را از زمانی که انسان بصورتی مداوم شروع به اعتلا و گذار از ماهیت صرفاً حیوانی اجداد غیر انسانی اش کرده و به سمت انحطاط و نابودی قدم نهاده ، شادمانه از اعتبار ساقط می کنند ؛ نمی توان با عنوان تکاملی و زیست شناسی معین کرد. زیست شناسی نمی تواند هیچ معیاری برای ارزیابی تغییراتی که درون موجودات زنده رخ داده ارائه دهد جز اینکه معین کند چه تغییراتی آنها را موفق به انطباق با شرایط محیطی و در نتیجه بهبود شانس بقا کرده است. زمانی از این نقطه نظر به مدنیت نگریسته شود ، دیگر تمدن زیانبار نبوده و مفید می نماید. از اینروى انسان (به یمن تمدن و پیشرفت. مترجم) می تواند خود را در مقابل همه انواع حیوانات درنده و خطرناکترین میکروبها حفظ کند. (تمدن موجب می شود. مترجم) ابزارهای معیشتی چند برابر شوند، انسان بلند قامت تر، چابک تر و متنوع تر شده و میانگین عمر بیشتری می یابد. انسان بر زمین مستولی شده و جمعیت چندین برابر شده و استانداردهای زندگی به گونه ای بالا می روند که هرگز با تاریخ اجداد ماقبل تاریخ و عصر غارنشینی قابل قیاس نیست. درست است که این تحول موجب توقف در رشد برخی استعدادها و مهارتها شده که در تلاش برای بقا می توانستند مفید باشند ولی بنا به تغییر شرایط کارایی شان را از دست داده اند. از طرف دیگر به توسعه برخی مهارتها و استعدادها منجر می شوند که برای زندگی در چهارچوب جامعه ضروری

است. یک مشتمل گره کرده در جنگیدن برای یک انسان بدوی همانقدر مفید و کاراست که هوش حسابرسی و درست هجا کردن برای انسان مدرن می تواند مفید باشد. این قضاوت که ویژگیهای انسان بدوی را تمجید کرده و آن را متناسب با انسان طبیعی دانسته و به تقبیح تواناییهای به شدت ضروری انسان مدرن پردازیم و آن را در راستای زوال و انحطاط بیولوژیکی انسان بدانیم، در تضاد با معیارها و استانداردهای زیست شناسی ست. توصیه به انسان برای بازگشت به ویژگیهای فیزیکی و فکری اجداد پیشا مدرنش چندان منطقی تر از این تقاضا نخواهد بود که از او بخواهند چهار دست و پا راه رفته و دم درآورد.

قابل توجه است کسانی که به ستایش انگیزه های وحشیانه اجداد پیشینی انسان و زندگی پرمشقت آنان می پردازند هرگز حاضر نخواهند بود که دست از ملزومات زندگی بردارند. نیچه قبل از فروپاشی ذهنی اش آنچنان بیمار بود که تنها می توانست در آب و هوای دامنه کوههای آلپ (اینگادن در سویس) و برخی مناطق ایتالیا زندگی کند و اگر جامعه متمدن انسانی او را در برابر این شرایط ناخوشایند و خشن زندگی حمایت نمی کرد او هرگز نمی توانست آثارش را منتشر کند. این در حالیست که در حاشیه کتابهایش، پیام آوران خشونت، با بهره گیری از امنیت بورژوازی به تمسخر و ضدیت با ارزشهای لیبرال قلم فرسایی کردند. آنان در بیان و نشر این خطابه های آتشین علیه لیبرالیسم آزاد بودند چراکه لیبرالیسم از آزادی بیان دفاع می کرد. اگر نعمات و دستاوردهای تمدنی که آنان به سخره گرفته بودند توسط همین فلسفه آنان از بین می رفت آنان خود بسیار فرومانده و مستاصل می شدند(در حقیقت آنان به برکت وجود این آزادی و بهره گیری از مزایای زندگی در اجتماع بود که توانسته بودند به بیان نظرات حتی ضد اجتماعی-

شان بپردازند و در نبود چنین دستاوردهایی، حتی آنان نیز که دشمن و ضد این آزادیهای و مدنیت بودند، توان و حق بیان آرای خود را به دست نمی آوردند. مترجم). مورد بسیار جالب توجه، نویسنده خجالتی و کمرو جورج سورل است که نظام آموزشی مدرن را متهم به تضعیف تمایلات ذاتی انسان به سمت خشونت می کند.^۱

ممکن است برخی به تمجید تمایل انسان بدوی به کشتار و تخریب بپردازند و این حالات را ذاتی انسان بدانند. ما ممکن است فرض بگیریم این تمایلات دورانه‌های پیشین برای کشتن در شرایطی برای حفظ بقا کاربرد داشته است و انسان یکی از جانوران وحشی محسوب می شده است (البته نیازی به تفحص در این خصوص نیست که انسان اولیه گیاه خوار یا گوشت خوار بوده است یا نه) اما نبایستی فراموش کرد که او از لحاظ فیزیکی، حیوانی ضیف بشمار می رفته است و اگر عقلش را همچون ابزاری بکار نمی گرفت نمی توانست از عهده حیوانات وحشی قوی هیکل تر از خود برآید. از اینرو انسان موجود عاقلی ست و بنابراین تن به هر انگیزه‌ای و احساسی نمی سپرده و رفتار و اعمالش را بر حسب تاملات منطقی سازمان دهی می کند از اینرو نبایستی از نقطه نظری جانورشناسانه این را غیر طبیعی بنامیم. رفتار عقلانی بدان معنی ست که انسان می داند او همزمان نمی تواند همه انگیزه ها، امیال و آرزوهایش را برآورده کند و از اینرو بایستی آنچه را فوریت بیشتری دارد برآورده کند. به منظور به مخاطره نافتادن مشارکت و همکاری اجتماعی، بایستی انسان وادار به پرهیز از ارضای امیالی شود که بر ایجاد نهادهای اجتماعی مانع ایجاد می کند. شکی نیست که دست برداشتن از امیال و آرزوها ناخوشایند و دردناک است ولی انسان موجود

^۱ Georges Sorel, *Réflexions sur la violence* (2^d ed., Paris, ۱۹۱۲), p. ۲۶۹

انتخابگری ست او از ارضای برخی امیالش که با زندگی اجتماعی ناسازگار است دست برداشته و به ارضای امیالی می پردازد که در شرایط تقسیم کار می تواند پربارتر شود. او در این راه به سمت تمدن، مشارکت اجتماعی و رفاه قدم می گذارد.

این تصمیمی قطعی و نهایی نیست. انتخاب پدران نمی تواند حق آزادی انتخاب فرزندانشان را مختل کند آنان می توانند وضعیت را معکوس کنند. هر روز ارزشها می توانند بازسنجی شوند و برای مثال بربریت بر مدنیت و به تعبیر برخی نویسندگان روح بر عقل، اسطوره بر منطق و خشونت بر صلح ارجحیت یابد. انسان لاجرم بایستی انتخاب کند و داشتن همزمان دو چیز ناسازگار، غیر ممکن است.

علم بخاطر بی تفاوتی ارزشی نمی تواند پیام آوران خشونت را به دلیل تمجید از کشتار و شادمانی از سادیسم، مقصر اعلام کند. داوریهی ارزشی، ذهنی بوده و جامعه لیبرال به همه اعضایش حق بیان آزادانه احساساتشان را عطا می کند. البته تمدن به ریشه کنی کامل خشونت، خونخواری و ستمگری انسان اولیه منجر نمی شود. چنانکه بسیاری از انسانها با توسعه محدودیتهای تمدن سرکوب و نابود گشته اند ، کافی ست جنایات غیر قایل وصف نازی ها را در اردوگاه های کار اجباری بخاطر آوریم. روزنامه همواره اعلام می کردند که این جنایات وحشتناک، آشکارا ما را به سمت توحش رهنمون می کند. همچنین محبوب ترین رمانها و تصاویر سینمایی، آنهایی اند که با خشونت و خونریزی در تعاملند و هنوز هم جنگ گاوها و خروسها جمعیت بسیاری را به خود جذب می کند.

اگر نویسنده ای بگوید که: اراذل و اوباش تشنه به خونند و آنجایی که انسانهای بدوی نیز از کشتن، لذت می بردند من نیز با اعمال آنان همسو و

موافقم ، صدق گفتارش چندان بدور از حقیقت نخواهد بود. اما اگر این واقعیت را که این تمایلات سادیستی به موجودیت جامعه آسیب می رساند، نادیده بگیرد؛ دچار اشتباه خواهد شد. همچنین اگر او مدعی شود که یک جامعه خوب یا یک تمدن واقعی حاصل اشتیاق مردم به اِعمال خشونت، کشتار و ستمگری ست بر خطا خواهد بود چراکه ستمگری انگیزه های نژاد بشر در جریان تکامل را به خطر انداخته و خشونت و بربریت را جایگزین انسانگرایی کند که می توانست انسان را از انحطاط نجات بخشد.

تقسیم کار و مشارکت اجتماعی می تواند مبنای همدلی و مصالحت باشد و اتفاقاً بر خلاف آنچه هراکلیتوس مدعی بود این نه جنگ بلکه صلح است که منشأ تمام روابط اجتماعی ست. تمایلات و نیازهای انسان به دیگران بیش از خوریزی و کشتار ذاتی ست و اگر انسان بخواهد این نیازها را ارضا کند بایستی ضرورت کشتن دیگران را رها کند. او می خواهد حیات و سلامتی اش را تا آنجا که ممکن است بیشتر و بهتر کند و بایستی این واقعیت را درک کند که احترام به دیگران بهتر از دشمنی و عداوت می تواند این هدف را برایش تامین کند. البته ممکن است برخی این شرایط را تاسفبار بدانند ولی سوگ و ماتم نمی تواند وضعیت را تغییر دهد.

نمی توان این عبارات را با استناد به عدم عقلانی بودن انسان از اعتبار ساقط کرد. همه انگیزه های غریزی در تعارض با عقل ند چراکه عقل نه با اهداف غایی بلکه صرفاً با ابزارها و اهداف پیش رو تعامل می کند. اما آنچه انسان را از دیگر حیوانات متمایز می کند این واقعیت است که او بدون میل ارادی اش عمل نمی کند. انسان عقل را برای انتخاب میان امیال ناسازگار و علایق ناسازگارش به کار می گیرد.

نبایستی کسی به توده ها بگوید: در کشتار و اعمال خشونت افراط کنید چراکه این واقعیت بشر است و بهترین راه ممکن برای انسان بودن. باید به آنان گفت که اگر شما در پی ارضای امیال خونخوارانه خویشید پس بایستی از دیگر امیال و نیازهایتان دست بردارید. شما نیازمند خوردن، نوشیدن، مسکن مناسب و لباس و هزاران چیز دیگری هستید که تنها جامعه می تواند آنها را برایتان تامین کند. شما نمی توانید همه چیز را همزمان داشته باشید بلکه بایستی انتخاب کنید. زندگی مخاطره آمیز و جنون سادیستی ممکن است برای شما خوشایند باشد ولی اینها با امنیت و رفاهی که می خواهید داشته باشید، سازگار نیستند.

پراکسیولوژی به مثابه یک علم نمی تواند به حقوق افراد تجاوز کرده و برای آنان معین کند که چه چیزی را بایستی انتخاب کرده و چگونه عمل کنند. تصمیم نهایی نه از سوی نظریه پرداز(یا نظاره گر- مترجم) بلکه از سوی کنشگر گرفته می شود. سهم علم در زندگی و کنش انسانی فراهم کردن یک داوری ارزشی نیست بلکه توضیح شرایطی ست که انسان تحت آن شرایط عمل کرده و تبیین تاثیراتی ست که حالات مختلف کنش در پی خواهد داشت. این البته داده هایی را که کنشگر برای کنش خود به آن نیازمند است در اختیارش گذارده و او را قادر خواهد ساخت که با آگاهی از پیامد اعمالش اقدام کند و تخمینی از هزینه ها و عمل کنشگر را بدست دهد. البته از قلم انداختن یکی از موارد تاثیر گذار در تصمیم و عمل کنشگر، تخمین را سخت و یا دچار شکست می کند.

کج فهمی اخیر در باب بی طرفی علم مدرن، مخصوصاً داروینیسیم:

برخی از دشمنان نسبتاً متاخر لیبرالیسم، هم از جناح چپ و هم از جناح راست، آموزه های خود را بر برداشتها و تلقی های غلطی از زیست شناسی نوین استوار می کنند.

۱- انسانها نابرابرند: لیبرالیسم قرن هجدهمی و به همان ترتیب فلسفه مساوات طلبی امروزی بر این "حقیقت بنیادین" بنا شده است که همه انسانها برابر خلق شده اند و آنان این حقوق انکار ناپذیر را از خالق خویش هدیه گرفته اند. با اینحال طرفداران فلسفه زیست شناختی اجتماعی می گویند که علوم طبیعی با روشهای انکار ناپذیری به ما نشان می دهد که انسانها متفاوتند و در چهارچوب مشاهدات تجربی بر روی پدیده های طبیعی جایی برای مفهوم حقوق طبیعی وجود ندارد. طبیعت نسبت به حیات و یا شادمانی افراد بی عاطفه و احساس است و ضرورتاً پولادین و منظم است. ایجاد یک پیوند لغزنده و مبهم میان مفهوم آزادی و قوانین لامتغیر کیهانی چیز مزخرف و بی معنایی ست و از اینروی نظریه لیبرالیسم یک مغالطه آشکار است.

البته نمی توان انکار کرد که جنبش لیبرالیسم و دموکراسی خواهی قرن هجدهم و نوزدهم بخش بزرگی از قدرت خود را از قوانین طبیعی و حقوق غیر قابل تفویض و ذاتی افراد گرفته بودند. این نظریات در آغاز از سوی برخی فلاسفه باستان و متالیهین یهودی که خود متأثر از متفکرین مسیحی بودند، توسعه یافت که برخی فرقه های ضد مسیحی، نقطه کانونی برنامه های سیاسی خود را بر آن بنا نهادند. فلاسفه بسیاری سرگرم اثبات این دعاوی شدند. آنان محبوبیت بسیاری کسب کرده و به نیروی محرک قدرتمندی برای جنبش طرفداران دموکراسی بدل شدند و هنوز هم مورد

حمایت طرفدارانشان ند. آنان خود را با این واقعیت مسلم که خداوند مخلوقاتش را نابرابر خلق کرده ، مشغول نمی کنند، چنانکه برخی سالم و جذاب به دنیا آمده و دیگرانی ناقص و زشت زاده می شوند. از منظر آنان همه تفاوت‌های جامعه انسانی در نتیجه آموزش، فرصت‌ها و نهادهای اجتماعی ست.

اما آموزه های فلسفه فایده گرایی و اقتصاد کلاسیک چیزی برای تعامل با حقوق طبیعی ندارد. از نقطه نظر آنها موضوع اصلی فایده اجتماعی ست. توصیه آنها برای دولت مردمی، دارایی خصوصی، تساهل و آزادی نه از روی طبیعت و عدالت بلکه به خاطر فایده اجتماعی شان است. هسته مرکزی فلسفه ریکاردو این است که تقسیم کار و مشارکت میان مردمانی که در یک زمینه برتر و کارآمدترند با مردمانی که در آن زمینه ناکارآمد و فروترند برای هر دو سو مفید خواهد بود. بن‌تام فریاد می زد که : حقوق طبیعی و غیر قابل تفویض یاوه‌ای بیش نیست.^۱ از منظر او تنها هدف دولت بایستی بیشترین خوشی برای بیشترین تعداد افراد اجتماع باشد.^۲ بر این اساس او چندان به اعتقادات در مورد خدا و یا طبیعت نمی پردازد و این امور همواره بر انسان پوشیده خواهد ماند، او بیشتر تمایل دارد آنچه را که به ارتقای رفاه و شادکامی انسان منجر می شود کشف کند. مالتوس آشکار کرد که طبیعت در ایجاد محدودیت وسایل معیشتی هیچ انطباقی با حق حیات برای موجودات ندارد و با افراط در غرایز تکثیر انسانی ، نمی توانند بالاتر از لبه گرسنگی قرار گیرند. او مدعی بود که هر گاه انسان بیاموزد بر تمایلات غریزی و جنسی اش محدودیتی اخلاقی ایجاد کند، مدنیت و رفاه توسعه

^۱ Bentham, Anarchical Fallacies; being an Examination of the Declaration of Rights issued during the French Revolution, in Work (ed. by Bowring), II, ۵۰۱.

^۲ Bentham, Principles of the Civil Code, in Works, I, ۳۰۱.

خواهد یافت. دشمنی فایده گرایان با حکومت استبدادی نه به علت مخالفت آنان با قوانین طبیعی بلکه به خاطر زیانی ست که استبداد برای رونق و پیشرفت در پی خواهد داشت و توصیه آنان برای قوانین مدنی نه بخاطر اعتقاد آنان به برابری انسانها بلکه به علت منفعتی ست که چنین سیاستهایی برای رفاه عمومی در پی خواهد داشت. زیست شناسی نوین در رد مفاهیم مبهمی همچون قوانین طبیعی و برابری انسانها، صرفاً به تکرار همان اندیشه هایی پرداخت که خیلی پیشتر از سوی بزرگان اندیشه ی لیبرالیسم و دموکراسی مطرح شده بود. البته این آشکار است که هیچ نظریه ی زیست شناختی توان از اعتبار ساقط کردن گفته های فلاسفه فایده گرا در خصوص ابزار اجتماعی حکومت دموکراتیک، دارایی خصوصی، آزادی و برابری در مقابل قانون را ندارد.

امروزه شیوع نظریه های مروج فروپاشی اجتماعی و کشمکش خشونت طلبانه، ثمره انطباق فلسفه اجتماعی با یافته های زیست شناسی نیست بلکه نتیجه طرد جهانی نظریات اقتصادی و فلسفه ی فایده گرایانه است. مردم ، تضاد آشتی ناپذیر ایدئولوژی طبقاتی و کشمکش خشونت طلبانه را جایگزین ایدئولوژی «اورتودوکس» هماهنگی و درک درست از منافع طولانی مدت افراد، گروه های اجتماعی و ملتها کرده اند. مردم به جنگ هم می روند چراکه متقاعد شده اند تنها ابزار ارتقای رفاه آنها نابودی و انحلال دشمنانشان است. ۲- پیامدهای اجتماعی داروینیسم: نظریه تکامل آنگونه که داروین مطرح کرده است ، به وضوح بیانگر عدم صلح و آشتی و احترام به رفاه دیگران در طبیعت است. طبیعت مبتنی بر تلاش مداوم و مبارزه بی رحمانه علیهضعفایی ست که توان دفاع از خود را ندارند. از اینرو ی برنامه های لیبرالها

برای برپایی صلح پایدار (هم در داخل و هم در ارتباطات خارجه) مبتنی بر نوعی عقلانیت مبهم و در تضاد با قوانین طبیعی به نظر می رسد.

با اینحال بایستی مفهوم تلاش برای بقا را که داروین از مالتوس به عاریت گرفته و در نظریه اش بکار گرفته بود، در معنایی استعاری درک کرد. این به آن معنی است که یک موجود زنده بایستی فعالانه در مقابل نیروی مخرب و مخل علیه حیاتش مقاومت کند و این استقامت در صورت موفقیت بایستی متناسب با شرایط محیطی باشد که در آن زندگی اش را حفظ می کند. این البته همیشه نمی تواند مبتنی بر جنگ علیه ویروسی باشد که عامل بیماری ست. عقل نشان داده است که همواره مشارکت و تقسیم کار اجتماعی مناسب ترین راه برای بهبود شرایط انسانی است. انسانها موجوداتی اند که بهترین ابزار را در تلاش برای بقایشان بکار می گیرند. اما این کار تنها در شرایط صلح و آشتی امکان پذیر است. جنگ خارجی ، جنگهای داخلی و انقلاب همواره به تلاش انسان برای بقایش آسیب می زند، چراکه به فروپاشی ابزارهای مشارکت اجتماعی منجر می شود.

۳-عقل و رفتار منطقی را غیر طبیعی تلقی کردن: الاهیات مسیحی کارکردهای حیوانی اندام های انسان را بی اهمیت جلوه داده و روح را به مثابه چیزی ورای پدیده های زیست شناختی تجسم می کند. در یک واکنش افراطی برخی از فلاسفه مدرن علیه هر آنچه که انسان را از حیوان متمایز کند موضع گرفتند. از منظر آنان عقل انسانی پست تر از غرایز و انگیزه های حیوانی ست چراکه آن غیر طبیعی و از اینروى مضر است. از منظر آنان مفهوم عقلانیت و رفتار عقلانی در برگیرنده یک رسوایی ضمنی ست و انسان واقعی و کامل موجودی ست که از غرایز اولیه اش بیش از عقل و منطقش تبعیت کند.

باید اذعان کرد که عقل از ویژگیهای بارز انسان و پدیده ای زیست شناختی ست و این خصیصه نیز همچون دیگر ویژگیهای طبیعی گونه هوموساپینس همچون راست قامتی و پوست بی مو ، طبیعی ست.

فصل ۹ : نقش نظریات

۱-عقل انسانی:

عقل از ویژگیها و خصیصه های بارز انسانی ست. در اینجا البته نیازی نیست که پراکسیولوژی به ایراد این پرسش بپردازد که آیا عقل ابزاری مناسب برای نیل به حقیقت مطلق و معرفت نهایی ست یا نه، کاربرد عقل در پراکسیولوژی از آن روست که تنها به مدد عقل است که انسان قادر به انجام کنش خواهد بود.

همچنانکه قبلا نیز اشاره شد همه آن چیزهایی که در لایه زیرین احساسات ، ادراک و مشاهده انسانی قرار می گیرد، حواسی حیوانی است. اما این تنها انسان است که استعداد ارتقای این محرکهای حسی به مشاهده و تجربه و مرتب کردن این مشاهدات و تجربیات پراکنده را به یک سیستم منسجم دارد. اندیشیدن کنش را پیش می برد، چنانکه تفکر به تبیین کنش های پیش رو در آینده و بازتاب کنشهای صورت گرفته در گذشته می پردازد. تفکر و کنش تفکیک ناپذیرند. هر کنشی از منظر علی مبتنی بر یک ایده و تفکر خاص است. کسی که به رابطه ای علی می اندیشد در واقع به یک قضیه فکر می کند. کنش بدون تفکر و عمل بدون نظریه ، تصور ناپذیر است. ممکن است استدلال و نظریه ای غلط و نادرست باشد ولی تفکر و نظریه پردازی نمی تواند فاقد عمل باشد. به عبارتی دیگر تفکر همواره اندیشیدن یک کنش بالقوه است. کسی که به یک نظریه ناب می اندیشد با فرض صحت نظریه ، انتظار می رود

کنش مطابق با محتوای آن نیز درست باشد؛ اینکه آیا چنین عملی امکان پذیر است یا خیر، ربطی به منطق ندارد.

همواره افراد هستند که می اندیشند و جامعه همچنانکه توان خوردن و آشامیدن ندارد، توان فکر کردن هم ندارد. اما تکامل عقل انسانی از تفکر یک موجود بدوی به عقل دقیق نوین، در جو و فضای جامعه صورت می گیرد. با اینحال تفکر همواره از دستاوردهای فردی ست از اینروی اقدام یا کنش مشترک وجود دارد ولی فکر مشترک وجود ندارد. سنت البته به مثابه حفظ افکار و تعاملات و انتقال آن به دیگران، همچون محرکی برای اندیشه ها و افکار نسلهای بعدی مطرح ست. با اینحال انسان هیچ ابزاری برای اختصاص دادن فکرش به افکار نسلهای آتی ندارد جز آنکه آنها را دوباره ببیند. از اینروی او در موقعیتی خواهد بود که با افکاری پیشروانه خواهد اندیشید. کلام، پیشروترین ماشین سنت است. تفکر و زبان به هم وابسته و با هم در ارتباطند و مفاهیم در عبارات تجسم می یابند. زبان به مثابه ابزار اندیشیدن وسیله ای برای کنش اجتماعی ست.

تاریخ افکار و ایده های بیانگر یک گفتمان در حال گذار از نسلی به نسل دیگر است. افکار نسل های بعدی از آراء و اندیشه های نسل پیش از خود برمی خیزند. بدون کمک محرک های فکری نسل های پیش، این فرآیند غیر ممکن خواهد بود. تداوم تکامل انسان، همچون نقل قول پیشینیان ما در خصوص کاشت و برداشت محصول بر روی زمین، خود تاریخ ایده های و علم را آشکار می کند. ما نه تنها کالاهای و محصولات رفاهی را از اجدادمان به ارث برده ایم بلکه افکار و ایده ها و تکنولوژی مربوط به این کالاهای را نیز از آنان میراث داریم، اما افکار همواره تجلی افرادند.

۲- جهان بینی و ایدئولوژی:

نظریه هایی که مستقیماً به کنش منتهی می شوند ، اغلب ناکافی و ناقصند. آنها ممکن است متناقض بوده و در یک سیستم منسجم و جامع جای نگیرند. حال اگر همه نظریات و قضایا را به گونه ای بنگریم که گویی منتهی به هدایت رفتار افراد یا گروهها به صورت مجموعه ای منسجم می شوند بصورتی که آنها را در یک بدنه جامع از دانش همچون یک نظام جای دهد، در این صورت ممکن است این گفتار، بیانی از یک جهان بینی باشد. جهان بینی به سان یک نظریه، تفسیری از همه چیز بوده و به عنوان قاعده‌ای برای کنش ، ابزاری برای برچیدن تشویش و نگرانی به بهترین شیوه ممکن است. از این روی جهان بینی در کاملترین و جامع ترین معنایش ؛ از یک طرف رویکردی نظری برای توضیح همه پدیده هاست و از سوی دیگر یک ابزار و نوعی تکنولوژی ست. هدف فلسفه، مذهب و متافیزیک فراهم آوردن یک جهان بینی ست و به تشریح جهان و نحوه عملکرد انسان می پردازند. مفهوم ایدئولوژی سطحی تر از مفهوم جهان‌بینی ست. مفهوم ایدئولوژی به مباحث کنش و مشارکت اجتماعی انسان پرداخته و نسبت به مسایل متافیزیکی ، عقاید مذهبی ، علوم طبیعی و تکنولوژی مشتق شده از آن بی تفاوت است. ایدئولوژی به رویکردهای ما پیرامون رفتارهای فردی و روابط اجتماعی می پردازد. البته هم ایدئولوژی و هم جهان‌بینی ماورای محدودیتهایی هستند که در روشهای طبیعی و آکادمیک بر مقوله های تحت تحقیق اعمال می شود. آنها نه یک نظریه علمی بلکه مباحثی در باب بایدها ، نبایدها و اهداف غایی ست که انسان بایستی در این کره خاکی در پی آنها باشد.

آموزه های ریاضت پیشگی به ما می گویند که تنها راه رهایی از رنج و نیل به آرامش کامل ، رضایت و شادکامی ، روی گردانیدن از متعلقات دنیوی و زندگی کردن بدون اشیای زمینی ست. برای نیل به رستگاری بایستی دویدن در پی اموال دنیوی را رها کرده و با تحمل مشقت سفر در این کره خاکی، خود را منحصراً به سعادت ابدی اختصاص داد. به هرحال تعداد کسانی که بصورتی پیوسته و قاطعانه مطابق اصول ریاضت عمل می کنند آنچنان اندک است که می توان تعداد آنها را برشمرد. به نظر می رسد این انفعال مورد تایید ریاضت ، با طبیعت ناسازگار است. اغوای زندگی البته مستولی شده و ریاضت توخالی از آب درخواهد آمد. حتی مقدس ترین زاهد نیز با سطحی از امتیازات زندگی بر این کره خاکی توافق داشته و با این اصول خشک غیر منعطف (و زندگی ستیز- مترجم) همسو نیست. اما به محض اینکه انسان به متعلقات دنیوی اندیشیده و آن را جایگزین آرمان های نباتی کرده و به چیزهای دنیوی اذعان می کند؛ با دکترین ریاضت خداحافظی کرده و از جزیره جداافتاده اش پلی به سوی دیگرانی زده که به تلاش برای اهداف زمینی لبیک گفته اند و اینگونه است که او نیز چیزهای مشترکی با دیگران خواهد داشت.

افکار انسانی که نه ثمره عقل و نه حاصل از تجربه باشند تفاوت های بشدت زیادی خواهند داشت و به زحمت بشود (بر سر آنها. مترجم) به توافقی نایل گردند. در این عرصه که تخیل آزاد انسانی پایبند ادله های عقلی و و آزمون تجربی نیست، انسان منفذی به ذهنیت و فردیت خود می یابد و هیچ چیزی شخصی تر از این مفاهیم و تصاویر متعالی نیستند. عبارات زبانی قادر به ارتباط در باب مفاهیم متعالی نیستند. کسی نمی تواند تعیین کند که آیا شنونده به همان روشی سخنانش را درک می کند که خودش آنها را می

فهمد. با توجه به این موارد امکان نیل به توافق ممکن نیست. برای مثال جنگهای مذهبی اغلب از وحشتناک ترین جنگها محسوب می شوند چراکه بدون هیچ چشم اندازی برای صلح به راه انداخته شدند.

اما آنجا که پای چیزهای دنیوی به میان می آید، امیال طبیعی همه انسانها و شرایط زیستی و هویتی برای حفظ حیات، نقش بازی می کنند. ارتقای تولید در پی مشارکت اجتماعی حاصل از تقسیم کار، جامعه را به بهترین وسیله برای نیل به اهدافی که هر فرد در پی دستیابی به آن است؛ بدل می کند و حفظ و تشدید مشارکت اجتماعی به نگرانی و خواست هر فردی تبدیل می شود. هر جهان بینی و ایدئولوژی که بصورت بی قید و شرط و مطلق متعهد به ریاضت و زندگی در خلوت نیست، بایستی به این واقعیت که جامعه بهترین وسیله برای نیل به اهداف زمینی ست توجه داشته باشد. زمینه و بستری مشترک میان مردم پدید آمده و راه را برای توافق بر سر مسایل و مشکلات جزئی هموار می کند. البته ایدئولوژی های مختلف ممکن است با هم ناسازگار و متضاد باشند ولی بر سر زندگی در اجتماع با هم توافق دارند.

البته مردم گاه از دیدن این واقعیت عاجزند چراکه در تعامل شان با مباحث فلسفی و ایدئولوژی های مختلف بیشتر به ادعاهای این مکاتب در خصوص مفاهیم متعالی و اشیای ناشناخته توجه کرده و بیانات و رویکرد آنها را در خصوص عمل در این دنیا از قلم می اندازند. بین بخشهای مختلف از یک نظام ایدئولوژیک اغلب فواصل غیر قابل ارتباطی وجود دارد. برای یک کنشگر در این نظام های فلسفی، مباحث آکادمیک نابی که در چهارچوب مشارکت اجتماعی قابل کاربرد نیستند، اهمیتی ندارد؛ بلکه تنها آن بخشی مورد اهمیت واقع خواهد شد که قواعد کنشی را در بر گیرد. احتمالا همه ما نسبت به فلسفه سفت و سخت ریاضت کشی بی اعتنا خواهیم بود چراکه

زهدگرایی تندروانه در نهایت به پیروانش آسیب زده و آنها را می تاراند. همه‌ی دیگر ایدئولوژی‌هایی که تلاش برای تامین مایحتاج زندگی را مورد تایید قرار داده‌اند، چاره‌ای جز قبول برتری و بهره‌وری تقسیم کار نسبت به کار تک افتاده ندارند و از این‌روی نیاز به مشارکت اجتماعی را پذیرفته‌اند.

پراکسیولوژی و اقتصاد واجد شرایط تعامل با مفاهیم استعلایی و جنبه‌های متافیزیکی هیچ دگرگینی نیستند. اما از سوی دیگر نیز با توسل به عقاید و مباحث متافیزیکی نمی توان قضایا و نظریات مشارکت اجتماعی را که با ادله‌های پراکسیولوژی و منطقی مورد تایید واقع گشته اند، از اعتبار ساقط کرد. فلسفه حتی اگر روابط میان انسانها را بپذیرد در موقعیتی قرار می گیرد که مشکلات و مسایل کنش اجتماعی در آن مطرح شده و نقش بازی خواهد کرد؛ اما در بستری که راهی برای گریز از آرای شخصی و اعتقادی وجود ندارد، نمی توان با کمک روشهای عقلانی به تحقیق و تفحص پرداخت.

اغلب این واقعیت بنیادین نادیده گرفته می شود که مردم فکر می کنند تفاوت در جهان بینی ها موجب تمایزات آشتی ناپذیری خواهد شد. تناقضات اساسی میان جناح های متعهد به جهان بینی های متفاوت، شامل ادعاهایی ست که به روشهای مسالحتی قابل حل و فص نیست. آنها از زوایای عمیق روح انسانی سرچشمه گرفته و بصورتی آشکار همدلی ذاتی میان انسان و نیروهای ابدی برقرار می کند. در چنین موقعیتی که انسانها با این جهان بینی ها از هم منفک و چند پاره شده اند امکان هیچ مشارکتی باقی نخواهد بود.

البته اگر نگاهی به برنامه این احزاب ببندازیم- چه برنامه های حزبی شان که آن را به دید عموم می گذارند و چه عملکردشان وقتی که به قدرت می رسند- به سادگی می توان این مغالطه را کشف کرد. همه احزاب سیاسی کنونی به دنبال رفاه و آسایش دنیوی حامیانشان هستند. آنها تامین آسایش

و رضایت خاطر بیشتری را به پیروانشان وعده می دهند. از این منظر نمی توان تمایزی میان کلیسای کاتولیک و فرقه های مذهبی پروتستان در مداخلاتشان در عرصه ی سیاسی و مطالبات اجتماعی قایل شد، همچنین میان مسیحیت و احزاب غیر مسیحی، میان طرفداران اقتصاد آزاد و برندهای مختلف ماتریالیست مارکسیستی، ملی گرا و جهانگرا، نژاد پرست و حامیان آشتی و صلح. البته باید اذعان کرد که اغلب این گروه ها معتقدند جز با هزینه دیگر گروه ها نمی توانند خوشبخت شوند. تا آنجا که رأی به نابودی کامل و یا به بردگی کشیدن دیگر گروه ها در راستای خوشبختی و کامروایی خود می دهند. البته نابودی یا به بردگی کشیدن دیگر گروه ها نه هدف غایی بلکه وسیله ای برای نیل به هدف غایی آنان است. اگر آنان یاد بگیرند که طرحهایشان نظریاتی جعلی ست که نتایج مفیدی از آن انتظار نمی رود، در آن صورت نظرشان عوض خواهد شد.

عبارات پرافاده ای که گاه مردم در خصوص چیزهای ناشناخته و ماورای قدرت ذهن بشری، کیهان شناختی، جهان بینی، مذهب، عرفان، متافیزیک و عبارات فانتزی ابراز می کنند، بسیار با هم متفاوتند. اما جوهر عملی آنها برای مثال اهدافی که برای زندگی این جهانی بیان کرده و ابزار نیل به این اهداف، بسیار همگون و واحدند. در اینجا البته بایستی مطمئن بود که تفاوتها و تناقضات از منظر اهداف و ابزار نیل به این اهداف مطرحند. هنوز هم با توجه به اهداف، اختلاف نظرها قابل مصالحه و آشتی پذیرند و مانعی برای مشارکت و روابط اجتماعی در حوزه کنش اجتماعی ایجاد نمی کنند و نگرانی ها پیرامون ابزار و راه های نیل به آنها صرفاً فنی بوده و با روشهای عقلانی قابل آزموند. زمانیکه در منازعات داغ میان احزاب، یکی از طرفین ابراز کند که: "ما به علت وفاداری به جهان بینی مان نمی توانیم با شما وارد

بحث و گفتگو شویم چراکه ما سفت و محکم به اصول و اعتقاداتمان پایبندیم و هرچه بادا باد" کافی ست در چنین عباراتی دقت کرد که بیانگر یک خصومت واقعی ست. در حقیقت تعهد احزاب مختلف به تامین رفاه مردم و از اینرو تایید مشارکت اجتماعی و تصویب کنش اجتماعی نه مبحثی در باب غایات و جهان بینی بلکه مقوله ای ایدئولوژیک است. این مسایل فنی با توجه به سلسله مراتب اجتماعی همواره ممکن اند. هیچ حزبی حاضر نیست به قیمت تامین مفاد ایدئولوژی اش ، فروپاشی اجتماعی، آشوب و بازگشت به بربریت را برگزیند.

البته این مسایل فنی در برنامه های احزاب از اهمیت خاصی برخوردارند. هر حزبی البته به یک ابزار معین متعهد بوده و روش خاصی را به عنوان روش کنش سیاسی برگزیده و دیگر روشها را به مثابه روشهای نامناسب رد می کند. یک حزب همچون کالبدی ست که همه اعضای تشکیل دهنده اش خواهان بکارگیری روشهای مشابهی برای یک کنش مشترکند. اصولی که انسانها را از هم متمایز کرده و به احزاب ماهیت داده و آن را تکمیل می کند همین انتخاب ابزار است. از اینرو این انتخاب ابزار برای احزاب ضروری ست. حزبی که پوچی و بیهودگی ابزارهای توصیه شده اش عیان شود ، محکوم به فناست. رؤسای احزاب یعنی همان هایی که اعتبار و حرفه ای های حزب به شمار می روند و مقید به برنامه های حزبدن ممکن است هزاران دلیل برای دور انداختن این اصول از مباحث نامحدود خود داشته باشند. آنها ممکن است به غایت تکیه کنند چراکه مبتنی بر مبانی بی چون و چرای جهان بینی ست. اما برای مردمان عادی که قرار است احکام سران بر آنها جاری شود، کسانی که قرار است بر سر صندوق رأی بروند ، چیزها جور دیگری ست. آنها به بررسی دقیق برنامه های حزب نمی پردازند بلکه

دنبال آن هستند که حزب چه ابزار و راهکاری برای نیل به اهداف و رفاهشان پیشنهاد می‌کند.

آنچه احزاب را از نقطه نظر تعهد آنها به جهان بینی و آرای فلسفی شان از هم متمایز می‌کند، به نظر ظاهری می‌آید. اختلافات آنها همچنین به عقاید مذهبی یا مسایل پیرامون روابط بین الملل یا مساله مالکیت ابزار تولید و مسایل سازمانهای سیاسی ست و همه این مجادلات در حقیقت بر سر ابزار نیل به اهداف است نه اهداف غایی.

بگذارید به مباحث پیرامون سازمانهای سیاسی ملتها بپردازیم. در اینجا طرفداران حکومتهای دموکراتیک، سلطنت موروثی، الیت های خود خوانده و دیکتاتوری سزاری^۱ وجود دارد. اگر چه آنها برای برنامه های خود به نهادهای الهی، قوانین ابدی حاکم بر جهان، نظم طبیعی، روند تکامل اجتناب ناپذیر تاریخی و دیگر توجیهات دانش متعالی استناد می‌کنند؛ اما این توجیهات صرفاً آرایشی عارضی ست. در مبحث رای دهی، احزاب مباحث را جور دیگری پیش می‌برند. آنها می‌خواهند وانمود کنند که سیستم مورد ادعایشان بهتر از سیستم های مورد ادعای دیگر احزاب می‌تواند در تحقق بخشیدن به اهداف مردم موفق باشد. آنها با بیان نتایج بدست آمده از اعمال این سیاست ها در گذشته یا در دیگر کشورها و با بی اعتبار کردن برنامه های احزاب رقیب با اشاره به شکست هایشان عمل می‌کنند. آنها با توسل به دلایل منطقی و تفسیر تجربیات تاریخی می‌خواهند برتری طرح مورد ادعایشان بر برنامه های ناکارآمد رقبا نشان دهند. بحث اصلی آنها همیشه

^۱ مراد امروزی از سزاریستها عبارت است از طرفداران دیکتاتوری بولشویکی، نازیها و

این است که: نظام سیاسی مورد نظر ما می تواند شما را مرفه تر و خوشنودتر کند.

در خصوص سازمانهای اقتصادی جامعه لیبرالها طرفدار مالکیت خصوصی بر ابزار تولیدند، سوسیالیستها طرفدار مالکیت عمومی و مداخله گرایان از نظام سومی دفاع می کنند که نه سوسیالیست و نه کاپیتالیست است. در درگیری میان این احزاب بحثهای زیادی پیرامون مبانی فلسفی ادله هایشان صورت می گیرد. مردم از آزادی حقیقی، برابری، عدالت اجتماعی، حقوق فردی، جامعه، همبستگی و انسان گرایی صحبت می کنند. اما هر یک از طرفین برای اثبات ادعایش از ادله های عقی و تجربه های تاریخی استفاده می کند تا مردم را قانع کند که تنها آنچه آنان پیشنهاد می کنند می تواند آنها را خوشبخت و راضی کند. آنها به مردم می گویند که تنها تحقق برنامه های حزب آنها می تواند استانداردهای زندگی مردم را بالا ببرد. آنها بر ضرورت اجرایی شدن برنامه هایشان و فواید آن اصرار دارند. آشکار است که آنان در خصوص هدف مورد نظرشان با دیگر احزاب تفاوتی ندارند تنها راهها و ابزارهای نیل به این اهداف از هم متمایز است. آنها مدعی اند که هدفشان چیزی جز بالاترین رفاه مادی برای عموم مردم نیست.

ملی گرایان بر این نکته تأیید دارند که منافع ملتها مختلف با هم متفاوت و آشتی ناپذیر است اما از سوی دیگر به درستی درک می کنند که منافع شهروندان درون یک ملت با هم هماهنگ است. یک ملت تنها با هزینه دیگر ملتها می تواند پیشرفت کند و خوشبختی فرد تنها در گرو شکوفایی ملتش است. لیبرالها نظر دیگری دارند؛ از منظر آنها منافع یک ملت نمی تواند تناسبی با منافع گروه ها، طبقات و لایه های فردی درون آن ملت داشته باشد. آنها در مقایسه با ناسیونالیست ها و در راستای نیل به همان هدف

رفاه مردم کشورشان معتقدند که مشارکت صلح جویانه بسیار کارتر از راه ها اختلاف برانگیز است. آنها مثل ناسیونالیستها فکر نمی کنند که طرفداری از صلح و مبادله آزاد با دیگر ملت ها ، خیانت به مردم به نفع خارجی ها باشد و بر خلاف آن فکر می کنند که صلح م تجارت آزاد می تواند ابزار مناسبی برای نیل به رفاه مردم باشد. آنچه هواداران بازار آزاد را از ناسیونالیست ها متمایز می کند نه اهدافشان بلکه ابزار نیل به این اهداف است.

اختلاف نظرهای مذهبی با روشهای عقلانی قابل حل و فصل کردن نیستند. تنازعات و اختلافات مذهبی ضرورتاً کینه توزانه و آشتنی ناپذیرند. با اینحال گروه های مذهبی به عرصه کنش سیاسی وارد شده و تلاش می کنند با مسایل پیرامون سازمانها اجتماعی تعامل داشته باشند و این آنها را مقید به حسابرسی های دنیوی می کند و این می تواند با مبانی اعتقادی و ایمانی آنها در تعارض باشد. هیچ حزبی مذهبی جرات نخواهد کرد که آشکارا به عموم مردم بگوید: تحقق برنامه های ما، شما را فقیرتر کرده و با رفاه دنیوی شما تناسبی ندارد. کسانی هستند که بصورتی پیوسته متعهد به یک زندگی محقرند و عرصه سیاست را رها کرده و به انزوای کلیسا پناه می برند. اما کلیساهای و دسته های مذهبی اهدافشان به گونه ای دیگر بوده و خواستار تاثیر بر فعالیتهای سیاسی و اجتماعی پیروانشان بوده و بدین صورت از مبانی رویکردهای سکولار حمایت می کنند. در تعامل با خواسته های این جهانی پیروان مذهبی شان، آنها با همه احزاب تفاوت دارند و در جریان رأی گیری می توان مزایای مادی بیشتری نسبت به مسایل اعتقادی در ویتترین شان یافت.

تنها یک جهان بینی که از اعضایش می خواهد نسبت به همه فعالیتهای زمینی روی گردانند ، می تواند نسبت به ملاحظات عقلانی در خصوص مشارکت

اجتماعی به عنوان بهترین ابزار نیل به اهداف انسانی ، بی توجه باشد. از آنجایی که انسان موجودی اجتماعی ست تنها درون جامعه می تواند رشد کند و همه ایدئولوژی ها مجبورند به اهمیت برجسته مشارکت اجتماعی اذعان کنند. آنها بایستی هدفشان تامین بیشترین رضایت خاطر اجتماعی و اذعان به دغدغه های انسانی برای رفاه مادی اش باشد. اینگونه همه آنها خود را در یک بستر مشترک خواهند یافت. تمایز آنها نه بخاطر مقوله های استعلایی و جهان بینی شان بلکه بر اساس ابزار و راه های نیل به اهدافشان خواهد بود. چنین اختلافات ایدئولوژیکی با روشهای علمی پراکسیولوژی و تحلیل اقتصادی قابل بررسی اند.

بر علیه اشتباه:

یک بررسی انتقادی از نظامهای فلسفی ساخته شده توسط متفکرین برجسته ، اغلب شکافها و نواقص قابل توجهی را در شاکله بظاهر منسجم و جامع آن آشکار می کند. حتی نوابغ هم در نوشتن پیشنویس جهان بینی گاه دچار تناقضات و قیاسات مطالبه آمیز می شوند.

ایدئولوژی پذیرفته شده از سوی عموم هنوز هم آلوده به نواقص ذهن بشری ست. آنها در مجاورت التقاتی با ایده هایی قرار دارند که کاملاً با هم ناسازگارند. محتوای آنها بر یک مبنای منطقی استوار نیست. این تناقضات، جبران ناپذیر بوده و به شدت در مقابل تلاشهایی برای ادغام بخشهایی از آن همچون سیستمی سازگار با دیگر ایدهها مقاومت می کند.

برخی نویسندگان در پی توجیه تناقضات کلی ایدئولوژی های پذیرفته شده از سوی عموم ند اگر چه از نقطه نظر منطقی این تناقضات غیر موجهند ولی آنها مدعی اند که این تناقضات در روابط بین انسانی کارکرد تسهیل کننده ای دارد. آنها با استناد به این مغالطه عمومی که زندگی واقعی هرگز نمی

تواند معقول و منطقی باشد؛ مدعی می شوند که یک سیستم متناقض ممکن است رضایت خاطر افراد را در پی داشته باشد ولی یک سیستم منطقی به فاجعه منجر شود. در اینجا البته نیازی به رد دوباره این مغالطات عمومی نیست. تفکر منطقی و زندگی واقعی دو عرصه سوای از هم نیستند. عقل و منطق تنها ابزاری ست که انسان به مدد آن بر واقعیت مستولی می شود. آنچه در نظریه متناقض می نماید ، کمتر در واقعیت متعارض است. هیچ تناقض ایدئولوژیکی نمی تواند رضایت خاطر در پی داشته باشد، به گونه ای که کار آن حل مسایل و مشکلات حاصل از واقعیات جهان باشد. تنها تاثیر تعارضات ایدئولوژیک پوشاندن و پنهان کردن مشکلات زندگی و واقعی و واداشتن انسان از حل این مسایل در زمان مقتضی و مناسب است. تناقضات ایدئولوژی گاه ممکن است برآمدن و ظهور یک کشمکش آشکار را به تعویق اندازد. اما این قطعا به تشدید این شر پنهان شده منجر شده و راه حل نهایی را مشکل تر خواهد کرد. آنها رنج و عذاب را چند برابر کرده و نفرت را تشدید می کنند و در نهایت راه حل مسالمت آمیز را غیر ممکن می سازند. از اینرو مفید قلمداد کردن یا بی ضرر دانستن تعارضات ایدئولوژی، یک اشتباه جدی ست.

هدف اصلی اقتصاد و پراکسیولوژی جایگزین کردن ایدئولوژی های صحیح و سازگار به جای اصول متناقض ، عامه پسند و التقاطی ست. راهی جز عقل و منطق برای جلوگیری از فروپاشی اجتماعی و صیانت از بهبودی تدریجی شرایط انسانی وجود ندارد. انسان بایستی همواره برای حل مشکلاتش تا آنجا که دیگر فراتر از آن یک ذهن انسانی را توان اندیشه نیست ، بیندیشد. انسانها نبایستی تسلیم راهکارهایی شوند که نسلهای پیشین ارائه کرده اند، آنها بایستی از نو به مسایل بیندیشند و در مقابل هر نظریه و قضیه ای

پرسشهای نوینی مطرح کنند. آنها نبایستی هرگز تن به آسودگی سپرده و دست از تلاش برای کنار زدن مغالطات و پیدا کردن بهترین راه‌های ممکن برای شناخت بردارند. بایستی با برداشتن نقاب از آموزه‌های غلط و نادرست و تبیین و عیان کردن حقیقت، علیه اشتباه و خطا جنگید.

برخی از این مسایل صرفاً فکری هستند و بایستی از همین منظر هم با آنها برخورد کرد. تغییر این مقوله‌ها به عرصه اخلاقی و خائن خواندن هواداران ایدئولوژی‌های طرف مقابل، کار وحشتناکی ست. اصرار بر اینکه آنچه ما می‌گوییم بر حق بوده و آنچه آنان می‌گویند باطل است؛ کار بیهوده و عبثی ست. سوالی که بایستی به دقت پاسخ داده شود همین خواهد بود که چه چیزی خوب و چه چیزی بد است. دگم‌های عجیب و غریب متعلق به گروه‌های مذهبی و مارکسیست‌ها صرفاً به عدم مصالحه و آشتی ناپذیری کشمکش‌ها منجر می‌شوند. این چنین نگرشهایی همه مخالفان را آدمهایی شرور معرفی کرده و آنها را بد نیت تلقی می‌کند و از آنان می‌خواهد که بدون قید و شرط تسلیم (خواسته‌هایشان. مترجم) شوند. با غالب شدن چنین نگرشی، امکان مشارکت اجتماعی وجود نخواهد داشت.

تمایل به دیوانه خواندن طرفداران دیگر ایدئولوژی‌ها امروزه خیلی رایج شده است. روانپزشکان خط تمایز مبهمی میان عقل و جنون ترسیم کرده‌اند. البته برای مردم عادی دخالت دادن مقوله‌های اساسی روانپزشکی در این امر مضحک است. اما واضح است معلول خواندن کسی که یک دیدگاه اشتباه را به اشتراک گذاشته و بر اساس اشتباهات خود عمل کرده، امکان کشف اینکه چه کسی سالم یا دیوانه خواهد بود را کار بسیار سختی می‌کند. بر این اساس لابد ما بایستی نسل‌های پیشین را بخاطر تمایز راهکارهایشان در حل مسایل علوم طبیعی و تکنولوژی خاص خودشان در قیاس با

خودمان، دیوانه قلمداد کنیم و نسلهای آتی نیز به همین دلیل ما را دیوانه خطاب کنند؟! انسان خطا پذیر است و اگر اشتباهات به شاخصه‌ای برای ناتوانی ذهنی بدل شود، از این پس همه را بایستی به عنوان معلول ذهنی قلمداد کرد.

نمی‌توان کسی را که با آرای و عقاید عمومی مخالف است، دیوانه تلقی کرد. با این تلقی آیا کپرنیک، گالیله و لاوازیه دیوانه بودند؟ این یک دوران معین تاریخی ست که برخی از انسانها دارای آرای نوینی‌اند که با بقیه مردم متفاوت است و بعدها ممکن است برخی از این نظریات از سوی عموم به عنوان نظامی از دانش حقیقی پذیرفته شود. حال برای آدم بی ادبی که هرگز از خود ایده و نظری نداشته رواست که منکر حق ایده پردازی همه نوآوران شود؟

روشهای برخی روانپزشکان معاصر براستی ظالمانه است. آنها آشکارا نظریات اقتصادی و پراکسیولوژی را نادیده می‌گیرند. آشنایی و قرابت آنان با ایدئولوژی‌های امروزین، سطحی و غیر انتقادی ست. هنوز هم آنان شادمانه، طرفداران برخی ایدئولوژی‌ها را افرادی پارانویایی می‌خوانند. در اینجا افرادی هستند که معمولاً بر آنها انگ نوابیغ مالی^۱ زده می‌شود. نوابیغ مالی روشهای را برای رفاه همگان از طریق ابزارهای مالی پیشنهاد می‌کنند. برنامه‌های آنان عمدتاً همراه کننده است. با اینحال این روشهای کاربردی مالی کاملاً با عقاید عمومی معاصر سازگار است و از سوی سیاسیون و اغلب دولتها، احزاب و رسانه‌ها مورد تایید و حمایت است. کسانی که آشنایی چندانی با اقتصاد ندارند معتقدند که گسترش اعتبارات و افزایش حجم پول در گردش ابزار موثری برای پایین آوردن نرخ بهره دائمی

^۱monetary crank

به نسبت میزان بالای آن در سرمایه دستکاری نشده و وامهای بازار است. این نظریه آشکارا مبهم است.^۱ اما همین ها اغلب سیاستهای مالی و اعتباری دولتهای معاصر را تشکیل می دهد. حال بر اساس این ایدئولوژی های شوم و باطل نمی توان علیه برنامه های افرادی چون پیر ژوزف پرودون^۲، ارنست سلوی^۳، کلیفورد هیو داگلاس^۴ و همه آنانی که قرار است به این جمع اصلاح طلبان بپیوندند، اعتراضی کرد. البته آنها تنها از بقیه موثرتر بوده اند و می خواهند نرخ بهره را به صفر کاهش داده و اینگونه کمیابی سرمایه را از بین ببرند. کسی که می خواهد به رد آرای آنان بپردازد بایستی به نظریاتی که بر سیاستها مالی و اعتباری دولتهای بزرگ تاکید دارد حمله کند.

ممکن است در اعتراض یک روانپزشک بگوید که آنچه که یک دیوانه را از یک فرد سالم متمایز می کند این است که یک دیوانه فاقد اعتدال بوده و زیاده روی می کند. چنانکه یک انسان عادی میتواند بر خواسته هایش افسار زده و آنها را مهار کند، یک فرد پارانویا از مرزها می گذرد. البته این یک واکنش و پاسخ رضایت بخش نیست. همه بحثهایی که در پایان نامه هایی دانشجویی توسعه داده شده اند عبارتند از اینکه می توان نرخ بهره را با گسترش اعتبارات می توان از ۴ یا ۵ درصد به ۳ یا ۲ درصد و حتی به صفر کاهش داد. این قبیل نوابغ مالی از مغالطات تایید شده عمومی هستند که مورد پذیرش واقع شده اند.

می توان روانشناسانی را یافت که آلمانیهایی را که اصول نازیها را قبول و تایید کردند دیوانه قلمداد کرده و خواستار مداوای آن با روشهای درمانی

^۱ برای ادامه مراجعه شود به فصل بیستم همین کتاب.

^۲ Pierre Joseph Proudhon

^۳ Ernest Solvay

^۴ Clifford Hugh Douglas

ست. در اینجا نیز با مسایلی چند روبروئیم. درست است که آموزه های نازیسم باطلند ولی این آموزه ها تفاوتی با ایدئولوژیهای ناسیونالیسم و سوسیالیسم ندارد که از مقبولیت عمومی هم برخوردار بوده اند. تنها کاری که نازیسم انجام داد ، سازگار کردن این ایدئولوژیها با شرایط خاص آلمان بود. مانند همه کشورهای معاصر ، نازیها هم مایل بودند که دولت بر کسب و کار مسلط گردیده و کشور را به خودکفایی رسانده و مردمی خودکفا داشته باشند. تمایز بارز آنها این بود که آنان حاضر به قبول زیان هایی که از سوی دیگر ملتها بر آنها اعمال شد ، نبودند. آنها حاضر به پذیرش این امر نبودند که به قول خودشان دربند وضعیتی باشند که علی رغم تراکم جمعیتی بالا ، شرایط فیزیکی بهره وری حاصل از تلاش انسانی کمتر از دیگر کشورها باشد. آنها معتقد بودند که شرایط جمعیتی بالایی دارند و کشورشان از موقعیت استراتژیکی برخوردار است، فلذا قدرت ذاتی و شجاعت نیروهای نظامی آنان شانس خوبی برای جبران این وضعیت با حمله به دشمنانی بود که برای آنان دل می سوزاندند.

حال کسی که سیاستهای حاصل از ناسیونالیسم و سوسیالیسم را برای استانداردهای مردم خود مورد تایید قرار می دهد ، ناپیستی خود را در موقعیتی بیابد که نتایج برکشیده از این سیاستها را از سوی نازیسم، رد کند. تنها راه برای رد نازیسم به عهده ملتهای خارجی واگذار شده بود که خود این دو اصل (سیالیسم و ناسیونالیسم) را پذیرفته بودند و می بایستی نازیها را در جنگ شکست می دادند. تا زمانیکه ایدئولوژی ناسیونالیسم و سوسیالیسم بر افکار عمومی جهان حاکم است همواره مردم آلمان یا مردمانی دیگر دوباره شانس خود را برای تجاوز و برتری بر آنها می آزمایند تا فرصتی را که می بایستی به آنان ارائه می شد به دست گیرند. تا

زمانیکه این مغالطات ایدئولوژیک از بین نرود، نایستی امیدوار بود که بتوان این ذهنیت متجاوز را ریشه کن کرد. این البته نه وظیفه روان پزشکی بلکه اقتصاددان است که با ابزار عقل به جنگ مغالطات برود.^۱

۳- اقتدار:

جامعه محصول کنش انسانی ست و کنش انسانی تحت تاثیر ایدئولوژی ست. از اینرو جامعه و نظم حاکم بر امور اجتماعی حاصل ایدئولوژی هاست و آنگونه که مارکس مدعی بود، ایدئولوژی محصول موقعیت امور اجتماعی نیست. بایستی با اطمینان گفت ایده ها و افکار، دستاورد فرد تک افتاده و منزوی نیست. افکار از خلال همکاری و تعاون متفکرین به موفقیت منجر می شود. هیچ فردی در آغاز بدون این ضروریات نمی تواند در پیشبرد استدلالش پیش رود و از آنجاکه نسلهای قبلی ابزار مورد نیاز برای استدلال فرد از قبیل مفاهیم، عبارات و نحوه ارائه مسایل را فراهم کرده اند، افراد می توانند افکارشان را به پیش برند.

هر نظم اجتماعی تحقق یافته، قبلاً اندیشیده شده و طراحی شده است. البته اولویت زمانی و منطقی عامل ایدئولوژی به معنی آن نیست که این پیشنهاد دهنی مردم، بصورتی آرمانی، طرحی کامل از نظم اجتماعی ست. البته آنچه اندیشیده می شود، تبدیل کنشهای فردی به سیستمی یکپارچه از سازمانهای اجتماعی نیست، بلکه بررسی کنشهای فردی در درون گروه همکاران و آنچه به گروهی از افراد در مقابل دیگر گروهها شکل می دهد. قبل از آنکه فردی به مدد همکارانش به قطع درختی اقدام ورزد، بایستی مساله

^۱Cf. Mises, Omnipotent Government (New Haven, ۱۹۴۴), pp. ۲۲۱-۲۲۸, ۱۲۹-۱۳۱-۱۴۰.

مشارکت و تشریک مساعی همکاران، اندیشیده شده باشد. قبل از آنکه مبادله پایاپای صورت گیرد، می بایستی مبادله متقابل کالا و خدمات درک شده باشد. البته لزوماً ضرورتی نخواهد داشت که افراد به این واقعیت واقف باشند که نتیجه این مبادلات دوسویه، تاسیس پیوندهایی اجتماعی و ظهور نظم اجتماعی را در پی خواهد داشت. افراد برای ساخت جامعه اقدام به اجرای کنش و ارائه برنامه نمی کنند؛ بلکه رفتار و بازخورد دیگران به رفتار اوست که شاکله اجتماع را شکل می دهد.

وضعیت موجود امور اجتماعی حاصل ایدئولوژیهای ست که از قبل اندیشیده شده اند. درون جامعه ممکن است ایدئولوژی های جدیدی سربرآورده و جایگزین ایدئولوژیهای قبلی شوند و بدینگونه نظم اجتماعی را دچار تحول کنند. در حقیقت جامعه حاصل ایدئولوژیهای ست که از لحاظ زمانی و منطقی مقدم ترند. کنش همواره به وسیله ایده ها هدایت شده و در راستای تحقق بخشیدن به افکاری ست که از قبل اندیشیده شده و طراحی گشته است. اگر ما مفهوم ایدئولوژی را تجسد بخشیده و وجهه‌ای انسانی به آن ببخشیم، بایستی بگوییم که ایدئولوژی بر انسان اعمال قدرت می کند. اقتدار، اعمال قدرت مستقیم یا ظرفیت اعمال قدرت بر کنش‌ها ست. چنانکه به عنوان قاعده گفته می شود تنها یک مرد یا دسته ای از افراد توان اعمال قدرت دارند. از اینروی در تعریف اقتدار باید گفت: اقتدار، اعمال قدرت مستقیم بر کنش دیگران است. کسی که مقتدر است، قدرتش را مدیون ایدئولوژی ست. تنها ایدئولوژی می تواند قدرت نفوذ بر انتخاب و رفتار دیگران را به یک انسان ببخشد. یک فرد زمانی می تواند به یک رهبر مبدل شود که دیگران به مدد ایدئولوژی برای رهبریش مطیع و آماده شده باشند. از اینروی اقتدار نه یک چیز فیزیکی و ملموس بلکه یک پدیده معنوی و

اخلاقی ست. اقتدار شاه مبتنی بر به رسمیت شناخته شدن ایدئولوژی سلطنت از سوی بخشی از اعضای جامعه تحت سلطنت است. کسی که دارای اقتدار است برای مدیریت دستگاه های تهدید و اجبار دولتی نیازمند قانون است. قانون، اعمال اقتدار در بدنه سیاسی ست. قانون، همواره مبتنی بر اقتدار بوده و اعمال قدرت بر کنش دیگران است. البته می توان با اعمال ظلم و ستم بر مردم، علی رغم میل باطنی شان حکومت کرد. از ویژگیهای بارز دولت اعمال خشونت و یا تهدید به اعمال خشونت علیه آنانی ست که تن به دستورات دولتی نمی دهند. اما چنین خشونت ستمگرانه ای چیزی کم از یک اقتدار ایدئولوژیک ندارد. کسی که می خواهد خشونت روا دارد، برای برآوردن نیازش به مشارکت برخی از مردم نیاز دارد. فردی که تنها بر خویشتن خویش بسنده کرده است، هرگز نمی تواند با خشونت فیزیکی حکومت کند.^۱ او نیازمند ایدئولوژی توجیه گری ست که بتواند به مدد برخی از مردم، دیگران را رام کند. یک حاکم ستمگر نیازمند همراهی گروهی از مبارزان است که از دستوراتش اطاعت کنند. اطاعت خودجوش آنان، ابزاری به حاکم می دهد تا دیگران را با آن به اطاعت وادارد. خواه ناخواه موفقیت او در گرو رابطه عددی دو گروه حامیان و آنانکه قرار است به اطاعت درآیند، خواهد بود. اگر چه حاکم مستبد در کوتاه مدت ممکن است بتواند با کمک یک اقلیت مسلح، اکثریتی را به زیر سلطه برد، ولی در بلند مدت یک اقلیت نمی تواند اکثریتی را سرسپرده نگه دارد. مردم تحت ستم در نهایت شورش کرده و یوغ استبداد را در هم می شکنند.

^۱ البته گانگسترها ممکن است مردم غیر مسلح را به زیر سلطه درآورند ولی آنها جایی در زندگی اجتماعی نداشته و این تنها واقعه ای ضد اجتماعی و تک افتاده باقی خواهد ماند.

یک حکومت پایدار، بایستی مبتنی بر یک ایدئولوژی به رسمیت شناخته شده از سوی اکثریت مردم باشد. عوامل و نیروهای واقعی که پایه و اساس حکومت بوده و به آن قدرت اعمال خشونت علیه اقلیتهای مخالف و مقاوم را می‌دهد، ضرورتاً ایدئولوژیک، اخلاقی و معنوی‌اند. هر حاکمی که در تشخیص این اصل ناتوان باشد و تنها بر نیروهای نظامی‌اش تکیه کرده و ایده‌ها را به تمسخر گیرد در نهایت با حمله مخلفانش سرنگون خواهد شد. تفسیر اقتدار به مثابه علتی واقعی و مستقل از ایدئولوژی، که در بیشتر کتابهای تاریخی و سیاسی رایج است، یک مغالطه صرف است. اصطلاح سیاست واقع‌گرایانه برای اشاره به سیاستی ست که ایدئولوژی‌ها را بصورتی عمومی پذیرفته و نقطه مقابل سیاستهایی ست که به اندازه کافی اهمیت ایدئولوژی را درک نکرده و در نتیجه نمی‌توانند برای بقا و دوام نظام حکومتی مناسب باشند.

کسانی که در تفسیر اقتدار آن را به مثابه قدرتی فیزیکی، همچون کارکرد اعمال خشونت نهادهای حکومتی قلمداد می‌کنند، شرایط را از بُعد سطحی افسران رده پایین بخش ارتش و نیروهای پلیسی می‌نگرند. برای این افراد رده پایین وظایف خاصی در چهارچوب ایدئولوژی حاکم اختصاص داده شده است. رئیس آنها نه تنها بایستی به مسلح و مجهز کردن و سازماندهی آنان بیندیشد، بلکه بایستی از لحاظ معنوی نیز آنها را آماده اطاعت از دستورات گرداند. فرماندهان در این تقسیم بندی به عامل اخلاقی و روحی توجه شایانی دارند چراکه آنها خود با چنین عواملی روحیه گرفته و نمی‌توانند ایدئولوژی دیگری را تصور کنند. قدرت یک ایدئولوژی شامل اطاعت بی چون و چرای مردم و پیروانش از آن است.

به هر حال از نگاه رئیس حکومت، مسایل به گونه دیگری ست. هدف او می بایستی حفظ روحیه نیروهای نظامی و وفاداری بقیه مردم باشد. از اینرو این فاکتورهای اخلاقی و معنوی تنها عواملی هستند که می توانند بقای حاکمیتش را تامین کنند. اگر ایدئولوژی که از او حمایت می کند تضعیف گردد، از قدرت او کاسته می شود. اقلیتها نیز همچنین می توانند گاه با استفاده از مهارتهای نظامی پیروز گشته و یک حکومت اقلیت تاسیس کنند. اما همه چیز به این ترتیب پیش نخواهد رفت. اگر فاتحان جنگ نتوانند با اعمال خشونت نظام قوانین پیشین را با یک ایدئولوژی مورد قبول مردم سرنگون سازند، آنها نیز در یک جنگ دیگری به زانو درخواهند آمد. همه فاتحان جنگ که موفق به تاسیس حکومت پایداری شده‌اند با تاخیر در استعلای ایدئولوژی خود، دوامشان را دچار نوسان می کنند. آنها با شکست و یا تغییر ایدئولوژی حاکمیت قبلی به برتری خود مشروعیت می بخشند. اگر این دو اتفاق صورت نگیرد، ستم‌دیدگان و بازماندگان یا بصورت آشکار یا نهانی از طریق نیروهای ایدئولوژیک به شورش اقدام می کند.

در بیشتر فتوحات تاریخی مهاجمان برخی از طبقات مردمان شکست خورده را وارد حاکمیت کردند و به کمک آنها ایدئولوژی و اقتدار فاتحان مشروعیت یافت. تاتارها در روسیه، ترکها در امیر نشینهای دانوب و مجارستان و ترانسیلوانیا و بریتانیای ها و هلندی ها در آلمان بدینگونه عمل کردند. جمعیت نسبتاً ناچیزی از بریتانیائها بر جمعیت چند صد ملیونی هند حکومت می کردند و این به مدد شاهزادگان و زمینداران اشراف هند بود چراکه آنان بریتانیا را به مثابه ابزاری برای حفظ امتیازات و منافع خود می نگرستند. در آن زمان امپراطوری هند شرقی مبتنی بر حاکمیت سنت در نظم اجتماعی بود. بریتانیای کبیر حافظ امتیازات اشراف و شاهزادگان بوده و از توده ها

نیز در مقابل جنگ میان شاهزادگان حمات می کرد. امروز دیگر نفوذ ایده های ویرانگر که از خارج از مرزهای هند وارد شده اند حاکمیت بریتانیا را به پایان رسانده و بقای نظم پیشینی این کشور را تهدید می کند.^۱

گاه اقلیت پیروز، برتری اش را مدیون تفوق تکنولوژیک خویش است، اما این چیزی را عوض نمی کند. در بلند مدت این ابزارها و سپاه آزموده نمی تواند در مقابل اکثریت تاب آورد، اما عوامل ایدئولوژیک از بقای انگلیسی ها در هند حفاظت کرد. گاه در کشوری عقاید ایدئولوژیک مردم را به دسته های ضعیف و کوچکی تقسیم می کند که هیچ گروهی نمی تواند بصورتی مداوم و بلند مدت قدرت را در دست گیرد. اینگونه هرج و مرج حاکم شده و جنگهای داخلی، دائمی می شوند.

سنت گرایی به مثابه ایدئولوژی:

سنت ایدئولوژی ست که در آن وفاداری به ارزشها، آداب و رسوم و روش اجرای امور از بالا به پایین وجود دارد یا به عبارتی حقانیت و درستی و امور از اسلاف به اخلاف می رسد. البته لزوماً سنت گرایی با اعمال و کردار پیشینیان بیولوژیکی که قبل از ما در کشورمان می زیسته اند و پیشرو برخی عقاید مذهبی بوده اند و وظایف خاصی بر عهده داشته اند، مشخص نمی شود. آنچه به عنوان پیشینیان مد نظر است در حقیقت محتوای سنتی ست که از بالا به پایین منتقل شده و با آموزه های مشخصی از گونه های متفاوت سنت گرایی، معین می شود. این ایدئولوژی برخی از پیشینیان را برجسته و برخی را به فراموشی می سپارد چراکه مدعی ست برای آیندگان

^۱ کتاب پیش روی شما در جریان تحولات استقلال هند بصورت دقیقی برخی وقایع آتی را پیشبینی می کند و استفاده نگارنده از افعال و قیده های آینده نگرانه به خاطر همزمانی نوشتن کتاب و وقایع پیش روی هند است. مترجم

کاری انجام نداده اند از اینروى آنچه سازه‌ى سنت را شکل مى دهد اغلب با واقعیت ایدئولوژیکهای عصر پیشینیان متفاوت است.

سنت در تلاش است اصول مورد ادعایش را با جای دادن در موقعیت موفقیت آمیز تاریخی، مستند و موجه گرداند. اینکه آیا این ادعا با واقعیت مطابقتی دارد یا نه، موضوع دیگری ست. تحقیقات مى توانند اشتباهات مندرج در عبارات تاریخی مورد اشاره باورهای سنتی را آشکار سازند. اما این همیشه منتهی به از بین رفتن دکرترین سنتی نمى شود چراکه هسته مرکزی سنت گرایی نه واقعیات عینی تاریخ، بلکه عقایدی در باب آن است. از اینروى علی رغم اشتباهات در آن، میل به باور برخی چیزها، منشاء اقتدار نسبت داده شده به سنت است.

۴- بهبودگرایی و ایده پیشرفت:

مفاهیم پیشرفت و پسرقت، تنها درون سیستم فکری غایت شناسانه مى توانند معنی داشته باشند. در چنین چهارچوبی، بایستی حرکت به سوى هدف تعیین شده پیشرفت و در خلاف جهت آن پسرقت تلقى شود. با اینحال بدون ارجاع به عاملان کنش و اهداف تعیین شده، این مفاهیم، خالی و تهی از هر گونه معنایی خواهند بود.

از نواقص فلسفه قرن نوزدهم، کج فهمی نسبت به معنی تغییرات اقلیمی بود که این به عاریت گرفتن نابجای نظریه تغییرات بیولوژیکی را به عنوان ایده پیشرفت به همراه داشت. اگر از موضع حال به گذشته بنگریم، کسی ممکن است بصورتی نسبی و در معنایی بی طرفانه، مفاهیم توسعه و تحول را بکار گیرد. از اینروى گذار از شرایط گذشته و رسیدن به وضعیت زمان حال، از شاخصه های تکامل خواهد بود. اما در اینجا بایستی در مقابل اشتباه

خطرناک و گیج کننده در خصوص تحول و بهبود و تحول به معنی شکل‌های والاتر زندگی ایستاد. در اینجا جایگزین کردن یک انسان - محوری شبهه علمی به جای انسان - محوری مذهبی یا آموزه های متافیزیکی پیشین ، مجاز نیست.

به هر حال نیازی نیست که پراکسیولوژی وارد نقدهای فلسفی از این مباحث شود. وظیفه کنونی آن پرداختن به مغالطات ایدئولوژی های کنونی ست.

فلسفه اجتماعی قرن هجدهمی متقاعد شده بود که دیگر انسان وارد عصر عقلانیت شده است. از آنجاکه در گذشته اشتباهات متافیزیکی و مذهبی غالب و برجسته بودند، به همین دلیل از این پس عقلانیت غالب خواهد شد. مردم هر چه بیشتر خود را از قید زنجیره ای از سنتها و خرافات رها می دیدند و بصورتی مداوم تلاشهای خود را وقف بهبود نهادهای اجتماعی می کردند. هر نسلی سهم خود را در انجام این وظیفه ای با شکوه داشت. با گذر زمان جامعه هر چه بیشتر و بیشتر به محلی برای انسانهای آزاد بدل خواهد شد که هدف آن آزادی بیشتر برای انسانهای بیشتری ست. البته ممکن است موانعی پیش آید، اما در نهایت عقل پیروز خواهد شد. مردم خوشحالند از اینکه در عصر روشنگری می زیند چراکه قوانین رفتار عقلانی را کشف کرده اند که به صورتی مداوم به بهبود امورات انسانی منجر می شود. آنها تنها از آن تاسف می خورند که پیرتر از آنند که شاهد پیامدهای مفید حاصل از این فلسفه نوین باشند. بنتام^۱ در پاسخ به فیلارت چاسلس^۲ می گوید: ای کاش این شانس را داشتم که آنقدر زنده بمانم که شاهد تاثیرات نوشته هایم باشم.^۳

^۱ Bentham

^۲ PhilareteChasles

^۳ PhilarèteChasles, Études sur les hommes et les moers du XIX siècle (Paris, ۱۸۴۹), p. ۸۹.

همه این امیدها بنا به آن زمان، بر این اعتقاد راسخ بنا شده بودند که توده ها از لحاظ اخلاقی خوب و عاقلند. آنگاه که اقشار بالا و اشراف ممتاز بر زمین هایشان لم زده و افکارشان به فساد گراییده بود. مردمان عادی، مخصوصاً کشاورزان و کارگران، در یک شکوه رمانتیک و فارغ از لغزش و با خلق و خویی نجیب به نظر می رسیدند. از اینرو فلاسفه نیز متقاعد شده بودند که دموکراسی و حاکمیت مردم می تواند کمال اجتماعی را در پی داشته باشد. تعصب از خطاهای سرنوشت ساز در آرای انسانگرایی، فلاسفه و لیبرالهاست. انسان فارغ از خطا نبوده و اغلب دچار لغزش می شود. اینکه توده ها همیشه بدور از خطا هستند و ابزار مناسب برای نیل به اهداف را تشخیص می دهند، درست نیست. عقاید برساخته شده انسانها معمولی هرگز بهتر و برتر از عقاید شاهان، کشیشان و اشراف نیست. دموکراسی تنها حکومت را بر اساس امیال و برنامه های اکثریت تضمین می کند. اکثریت نه تنها نمی تواند مانعی برای افتادن در دام ایده های غلط و اتخاذ تصمیمات نادرست در تحقق اهداف پیشبینی شده فراهم آورد، بلکه حتی منجر به فاجعه می شود در حقیقت اکثریت نیز دچار لغزش شده و گاه تمدنی را از بین می برد. یک علت خوب تنها بخاطر منطقی بودن یا متقاعد کننده بودنش پیروز نمی شود. تنها زمانی که انسان اتخاذ تصمیمات منطقی را بپذیرد و نیل به این اهداف غایی را مد نظر قرار دهد، تمدن بهبود یافته و رضایت خاطر بیشتری را در پی دارد، اگر چه این خوشنودی معنایی متافیزیکی نخواهد داشت. خواه ناخواه این وضعیت پیش روی ماست و تنها آینده می تواند حقایق را آشکار کند.

در سیستم پراکسیولوژی جایی برای نظامی گری و تقدیر گرایی خوشبینانه وجود ندارد. انسان از این منظر همواره آزاد است چراکه هر روزه او

بایستی میان تصمیماتی که منجر به موفقیت و یا فاجعه، فروپاشی اجتماعی و بربریت است، دست به انتخاب بزنند.

اگر مفهوم پیشرفت برای رویدادهای کیهانی و اعمال یک دیدگاه جامع جهانی بکار رود، چیز بی معنایی ست. ما هیچ اطلاعی در خصوص طرح محرک های آغازین نداریم و این البته بسته به نوع چهارچوب ایدئولوژیکی که بکار می بریم متمایز خواهد بود. اکثریت عظیمی در پی عرضه بیشتر و بهتر غذا، لباس، خانه و دیگر امکانات مادی اند. در خصوص افزایش استاندارد زندگی و پیشرفت و بهبود اقتصادی، اقتصاددانان معنای ماتریالیستی را مد نظر ندارند. بلکه آنها به سادگی این واقعیت را پایه ریزی می کنند که انسانها تحت تاثیر محرکهایی، به بهبود شرایط مادی و وضع وجودیشان می پردازند. آنها سیاستها را از نقطه نظر اهدافی که انسان در پی نیل به آن است مورد داوری و قضاوت قرار می دهند. کسانی که کاهش تدریجی مرگ و میر نوزادان و ناپدید شدن تدریجی قحطی و طاعون را به تمسخر می گیرند، سنگ اول بنای اقتصاد ماتریالیستی را گذاشته اند. اما این خود معیاری برای ارزیابی کنش انسانی ست، که آیا متناسب با اهداف پیش روی کنشگر بوده است یا خیر.

فصل دهم: مبادلات درون جامعه

۱- مبادلات خودبسنده^۱ و مبادلات دو سویه:

کنش همواره تغییر وضعیت امور به وضعیتی دیگر است. اگر کنش بدون مشارکت دیگر افراد صورت گیرد این نوع کنش را کنش خود بسنده می گویند. چنانکه اگر شکارچی تک افتاده ای به کشتن یک حیوان اقدام کند، او در نهایت یا برای رفاه و یا خوراک خود این کار را انجام داده است.

درون اجتماع، همکاری و مشارکت، مبادله اجتماعی و دوسویه را جایگزین مبادله خودبسنده می کند. انسانها چیزهایی را برای دریافت چیزهایی دیگر به دیگران می دهند. اینگونه مبادله دوسویه ایجاد شده و انسان در راستای بهره گیری و دریافت خدمت از دیگران، به آنان خدمت می کند.

رابطه مبادله‌ای از اساسی ترین روابط جامعه محسوب می شود. مبادله دوسویه کالا و خدمات ، دسته ای از واحدهای انسانی را در جامعه به هم متصل می گرداند. قانون جامعه غیر از این نیست؛ چیزی انجام بده و چیزی دریافت کن. وقتی هیچ نیت دوسویه ای در کار نیست و کنش بدون هیچ قصدی برای بهره مندی از کنش دیگران صورت گیرد، این نه یک مبادله بین شخصی بلکه کنشی خودبسنده است. مفید یا مضر بودن کنش خود بسندانه برای دیگران ، چندان اهمیتی ندارد؛ این کنش در حقیقت به دیگران ربطی ندارد. یک نابغه ممکن است تنها در برابر خودش احساس وظیفه کند، نه برای جمعیت؛ با اینحال او بانی خیر برای بشریت است. یک سارق جانی

^۱Autistic Exchange

از منظر میزس مبادله بایستی دو طرفه باشد، مبادله فرد با خودش یک مبادله توهمی و درون ذهنی ست.

برای برخی مزایا و امتیازات مرتکب قتل می شود، اما در اینجا مقتول به هیچ وجه شریک جرم قاتل نیست. او صرفاً موضوع جنایت بوده و عمل انجام شده علیه او صورت گرفته است.

تجاوزات خصمانه در عمل به اجداد غیر انسانی انسان برمی گشت. مشارکت هدفمند و آگاهانه ثمره یک فرآیند تکاملی طولانی مدت است. تاریخ و مردم شناسی اطلاعات جالبی در خصوص الگوهای اولیه و ابتدایی تبادلات بین شخصی به دست می دهند. برخی ها رسوم بده_بستان ابتدایی را به عنوان اصلی برای بازگشت به مبادله دو سویه نوین می شناسند^۱ و دیگری نیز این مبادله بی کلام را شکل ابتدایی تجارت می دانند. به هر حال هدیه دادن به گیرنده ای برای برطرف کردن انتظارات بازگشتی اش (از هدیه های قبلی خودش) و یا هدیه دادن برای به دست آوردن رضایت خاطر کسی که دشمنی اش می تواند خطرناک باشد، هر دو مبادله دوسویه است. این مبادلات خاموش البته متمایز از آن دسته مبادلاتی اند که از لحاظ کلامی فاقد بحث و گفتگوی زبانی اند.

از ویژگیهای اساسی مقوله های کنش انسانی، مطلقیت و یقینی بودن آن است که تن به تدریج نمی دهد. در اینجا یا کنش وجود دارد و یا کنشی وجود ندارد، یا مبادله ای صورت گرفته و یا مبادله ای رخ نداده است. هر چیزی که در کنش فردی رد و بدل می شود بستگی به این دارد که کنش یا مبادله صورت گرفته باشد یا خیر. به عبارتی دیگر مرزهای میان مبادله خود بسنده و مبادله بین شخصی به شدت متمایزند. بخشیدن یکجانبه چیزی بدون چشم داشت بازگشتی و یا هر گونه رفتاری از سوی دریافت کننده یا طرف سوم، کنشی خود بسنده است. بخشنده البته رضایت خاطری کسب

^۱Gustav Cassel, The Theory of Social Economy, trans. by S. L. Banon, (newed. London, ۱۹۳۲), p. ۳۷۱.

می کند که شرایطش را بهتر از وضعیتی می کند که دریافت کننده به او ببخشد. دریافت کننده، هدیه را به مثابه یک هدیه خدایی قلمداد می کند. اما اگر هدیه دادن برای متاثر کردن رفتار برخی افراد باشد، دیگر این یک مبادله خودبسنده نبوده بلکه نوعی از مبادله بین فردی ست که بخشنده و رفتار کسانی که قرار بود رفتارشان تحت تاثیر قرار گیرد را شامل می شد. اگرچه پیدایش مبادلات بین فردی خود حاصل یک تحول طولانی مدت بود، ولی تغییر تدریجی قابل مشاهده ای بین مبادله خودبسنده و مبادله بین شخصی وجود نداشت و هیچ گونه ای میانین و واسطه ای در آن وجود نداشت. گذار از مبادله خودبسنده به مبادله بین شخصی چیزی کمتر از یک جهش به مقوله ای تازه را ندارد، همچون تبدیل و گذار یک واکنش خودکار سلول عصبی به یک رفتار آگاهانه و هدفمند یعنی کنش.

۲- روابط قراردادی و روابط هژمونیک:

مشارکت اجتماعی شامل دو گونه متفاوت است؛ یک شامل آن دسته روابطی ست که به موجب توافق و هماهنگی ست و دیگری به موجب فرمانبرداری و تبعیت از فرمان است.

آنجا که مشارکت مبتنی بر توافق است، روابط منطقی میان افراد مشارکت کننده متوازن و متقارن است. در آن هر دو طرف مبادله با هم توافق داشته چنانکه جان همان رابطه را با تام دارد که تام با او دارد. اما آنجا که مشارکت مبتنی بر تبعیت و فرمانبرداری ست، افرادی در موقعیت فرمان فرمایی و افرادی در جایگاه اطاعت و فرمانبرداری قرار دارند و رابطه منطقی بین این دو نامتقارن است. اینجا یک کارگزار و افرادی تحت امر او قرار

دارند. تنها یک نفر تصمیم گرفته و دستور می دهد و دیگران به مثابه فرمانبرداران اختیاری در کنش خود ندارند.

قدرتی که خواستار بقای حیات است و به کالبد اجتماعی تحرک می دهد، همواره یک قدرت ایدئولوژیک است و آنچه افراد را به عضوی از شاکله اجتماعی در می آورد همواره رفتار و کردار خود آنهاست. این از منظر یک رابطه هژمونیک چندان اعتباری نخواهد داشت. البته درست است که انسانها در میان قواعدی هژمونیک زاده می شوند همچون خانواده و دولت و این در مورد روابط هژمونیک ایام قدیم نیز مصداق داشته همچون برده داری و سرواژه که از تمدن غرب ناپدید شد. اما هیچ خشونت فیزیکی یا اعمال زوری نمی تواند اراده انسان را برآن دارد که در موقعیت نظم هژمونیک باقی بماند. آنچه به عنوان خشونت یا تهدید به خشونت مد نظر است در خصوص وضعیتی است که فرمانبرداری همچون یک قانون خوشایندتر از نافرمانی باشد. در وضعیت انتخاب میان اطاعت و نافرمانی ، فرد ترجیح می دهد که از روابط هژمونیک تبعیت کرده و از فرمان اطاعت نماید. هر فرمان نوینی باز این انتخاب را پیش روی او قرار می دهد. در این پردازش دوباره و دوباره او نیز سهم خود را در تداوم و بقای هژمونیک تشکلهای اجتماعی خواهد داشت. حتی در چنین سیستمی فرمانبردار ، یک کنشگر انسانی محسوب می شود و نایستی رفتار او را واکنش کورکورانه به محرکها تلقی کرد؛ بلکه نوعی کاربرد عقل در انتخاب میان گزینه های مختلف است. آنچه روابط هژمونیک را از روابط توافقی متمایز می کند، حوزه عمل انتخابی افراد در تعیین حوادث پیش روی است. به محض آنکه فرد تصمیم گیرد که از نظام هژمونیک پیروی کند، فعالیت هایش در حاشیه قرار گرفته و به مثابه یک عامل و سرباز پیادهی فرمان فرمای سیستم در خواهد آمد. در اندرون

بدنه جامعه و تحت روابط هژمونیک آنجا که فرمان فرما رفتار دیگران را هدایت می کند، تنها اوست که کنشی انجام می دهد و زیردستان تنها حق اطاعت کردن دارند و انتخاب اطاعت نمی تواند به معنی انجام کنش برای خود باشد، چراکه تحت مراقبتند.

در چهارچوب یک جامعه توافقی اعضا مقدار معینی از کالا و خدمات را با کمیت مشخصی مبادله می کنند. اما در شرایط هژمونیک انسان در تعیین آنچه می دهد یا می گیرد، دخالتی ندارد. او خود را در سیستمی می یابد که در تعیین خدمات و آنچه دریافت می کند نقشی نداشته و همه آنها از سوی فرمان فرمایش تعیین می شود. او تحت امر و مرحمت فرمان فرمایش بوده و تنها اربابش حق انتخاب دارد. خواه ارباب و فرمان فرما یک نفر یا گروهی سازمان یافته باشند، خواه مدیر یک دیکتاتور دیوانه خود پسند باشد یا یک پدر دلسوز و خیر خواه، این موارد هیچ ربطی به ساختار کلی سیستم نخواهد داشت.

تمایز میان این دو نوع مشارکت اجتماعی همه نظریات را نیز در برمی گیرد. فرگسون^۱ این تمایز را با کاربرد تقابل میان ملتهای جنگ طلب و ملتهای تجارت پیشه توصیف می کند.^۲ سن سیمون این تقابل را میان ملتهای و صلح طلب یا صنعتی می داند.^۳ هربرت اسپنسر^۴ آن را تقابل میان جوامع با آزادی فردی و جوامع تحت ساختار نظامی توصیف می کند.^۵ سومبارت آن را تقابل میان قهرمانان و دستفروشان^۶ و مارکس آن را تقابل میان

^۱Adam Ferguson

^۲Cf. Adam Ferguson, *An Essay on the History of Civil Society* (new ed. Basel, ۱۷۸۹), p. ۲۰۸.

^۳Saint Simon

^۴Herbert Spencer

^۵Cf. Herbert Spencer, *The Principles of Sociology* (New York, ۱۹۱۴), III, ۵۷۵-۶۱۱.

^۶Cf. Werner Sombart, *Haendler und Helden* (Munich, ۱۹۱۵)

سعادت ابدی سوسیالیستی و افول غیر قابل توصیف تحت حاکمیت سرمایه-داری می‌داند.^۱ فلاسفه نازی نیز میان نظام امنیتی و جعلی بورژوازی و نظام قهرمانانه و اقتدارگرایی بی‌قید و شرط^۲ تمایز قابل بودند. ارزیابی این دو نظام از سوی جامعه‌شناسان مختلف، با هم متمایز بوده است. البته آنها کاملاً موافقند که در پردازش این تقابل، برای اصول قابل تامل و امکان‌پذیر دیگری، اعتباری قایل نشدند.

تمدن غرب بسیار پیشرفته‌تر از تمدن شرق است و این حاصل دستاورد مردانی است که بر اساس الگوهای هماهنگی توافقی با هم مشارکت داشته‌اند. البته تمدن در برخی موارد خود را با ساختار هژمونیک منطبق می‌کند. چنانکه دولت خود یک نهاد مبتنی بر زور و الزام است که مبتنی بر سازمانهای هژمونیک است. همچنین خانواده و جوامع خانگین نیز این گونه‌اند، ولی ویژگیهای خاص این تمدن متناسب با روابط قراردادی است که اعضای خانواده را به مشارکت می‌طلبد. در آن نوعی خودکفایی کامل و تک‌افتادگی اقتصادی میان اعضای تشکیل‌دهنده خانواده وجود دارد. مبادلات کالا و خدمات در درون خانواده، خانواده خودکفا را از لحاظ اقتصادی جایگزین کرده و این مبتنی بر نوعی مشارکت توافقی بوده و پیشرفت تمدن را به ارمغان می‌آورد. از این‌روی تمدن انسانی تا کنون بنا به تجربیات تاریخی خود حاصل روابط قراردادی است.

هر نوع مشارکت انسانی و تبادل اجتماعی ضرورتاً بیانگر حل و فصل آشتی‌جویانه منازعات اجتماعی است. در روابط داخلی هر واحد اجتماعی برای برقراری هر نوع از روابط قراردادی یا توافقی و روابط هژمونیک باید صلح

^۱ Cf. Frederick Engels, *The Origin of the Family, Private Property and the State* (New York, ۱۹۴۲), p. ۱۴۴.

^۲ Führertum

حکمرما باشد. آنجا که خشونت وجود دارد، مشارکت و روابط اجتماعی وجود ندارد. آن دسته از احزاب سیاسی که در تلاشند سیستم هژمونیک را جایگزین روابط توافقی و قراردادی کنند و این قبیل روابط را صلی پوسیده و امنیتی بورژوایی توصیف می کنند، به تمجید از خشونت و خونریزی و ستایش جنگ و انقلاب به عنوان راهکارهای طبیعی در روابط بین انسانی اشاره دارند. رایش سوم و مارکسیستها صلی دست نخورده را برای جامعه برنامه ریزی کرده بودند. آنها در پی برپایی صلح و آشتی اند اما همه آنانی را که مقاومت کنند با اعمال خشونت به اطاعت وامی دارند. در وضعیت توافقی دولتها و ایالات متعددی امکان همزیستی می یابند ولی تحت شرایط هژمونیک تنها یک پیشوا و یک سیستم مشترک المنافع و یک دیکتاتور حکومت خواهد کرد. از اینرو سوسیالیسم بایستی میان تقسیم کار و یا تاسیس یک نظم هژمونیک دست به انتخاب بزند. در حقیقت پویایی بلشویک روسی، نازیسم آلمانی و فاشیسم ایتالیا تهاجمی بود. در شرایط توافقی و قراردادی امپراطوریه در درون اتحادیه‌ی ملیتهای مستقل (تشکیل دهنده امپراطوری. مترجم) حل می شود ولی در وضعیت هژمونیک، سیستم در پی الحاق کردن ملیتهای مستقل تحت حاکمیت امپراطوری ست.

نظم جامعه توافقی تحت قواعد حقوقی و قانونی قرار دارد. به تعبیری چنین دولتی دولت قانون و تحت حاکمیت قانون^۱ نام دارد و با حکومت رفاه^۲ یا دولت پدر مئاب متمایز است. قوانین و حقوق شامل قواعد پیچیده ای ست که افراد را در مداری از حقوق فردی برای انجام کنش آزاد می گذارد. چنین مداری را نمی توان برای افراد تحت سلطه نظم هژمونیک قایل شد. در وضعیت هژمونیک جایی برای حقوق و قانون وجود ندارد بلکه تنها

^۱ Rechtsstaat

^۲ Wohlfahrtsstaat

دستورات و مقررات مدیر وضعیت امور روزانه را تغییر داده و هر آنچه او بخواهد اعمال شده و افراد تحت امر بایستی از آن اطاعت کنند. افراد زیر دست انتخابی جز اطاعت بی چون و چرا ندارند.

۳- کنش محاسبه گرانه:

مقوله های پراکسیولوژیک ابدی و غیر قابل تغییر هستند چنانکه این مفاهیم از سوی ساختار منطقی ذهن و شرایط طبیعی انسان معین می گردد. هم در کنش و هم نظریه پردازی در خصوص کنش ، انسان نمی تواند فارغ از این مقوله ها بوده و یا فراتر از آن رود. در میان مقوله های مرتبط با کنش ، نمی توان از لحاظ خواستگاه، مقوله ای را متمایز با دیگر مقوله ها یافت. چیزی که هم کنش بوده و هم کنش نباشد قابل درک و فهم نیست. چیزی به اسم تاریخ کنش، تحول از عدم کنش به کنش و یا گذار از عدم کنش به کنش وجود ندارد. یا کنش صورت گرفته و یا کنشی روی نداده است. همه آنچه برای هر کنش عینی معتبر است از لحاظ مبانی مفهومی برای کنش در معنای کلی نیز صادق است.

هر کنشی امکان استفاده از اعداد ترتیبی را فراهم می آورد. برای کاربرد اعداد ترتیبی و محاسبه ریاضیاتی آن نیازمند شرایط خاصی هستیم که بستر شکل گیری این اعدادند و این شرایط در یک تکامل تاریخی در جامعه ای قراردادی پدیدار می شوند. از اینرو راه برای محاسبه کنشهای آتی بر اساس تاثیرات کنشهای گذشته باز است. البته اعداد ترتیبی و فرآیند محاسبه آنها نیز خود مقوله های ابدی و تغییر ناپذیر از مقوله های ذهنی انساناند. اما کاربرد عمدی آنها و فرآیند ضبط کنش ، به موقعیت متاخر امورات

انسانی بر نمی گردد بلکه صرفاً بعدها در جریان کنش ظاهر می شود و ممکن است ناپدید شود.

این همان شناختی ست که ما را بر آن می دارد که کنش را قابل محاسبه بدانیم و انسان را به سمت بسط علم پراکسیولوژی و اقتصاد رهنمون کند. از اینرو اقتصاد نظریه ای خواهد بود که بر اساس آن، تنها بُعدی از کنش محاسبه شده قابل کاربرد خواهد بود که شرایط آن تحقق یافته باشد. از اینرو برای مطالعات انسانی و بررسی کنش انسانی، تمایزی مهمتر از این وجود نخواهد داشت که چه کنشی قابل محاسبه و چه کنشی غیر قابل محاسبه است. تمدن مدرن بسیار بالاتر از آن است که آن را با امکان کاربرد روشهای محاسباتی در زمینه های گسترده ای از فعالیتها مشخص کرد. این همان چیزی ست که مردم در ذهن دارند و از روی سوء تفاهم آن را به عقلانیت ملقب می کنند.

ادراک ذهنی و تحلیل مسایل کنونی در نظام محاسبه بازار، نقطه شروع تفکر اقتصادی ست که در نهایت به معرفت عمومی پراکسیولوژی منتهی می شود. با این حال سنجش مسایل محاسباتی اقتصاد، واقعیت تاریخی را که ضرورت شرح آغازین نظام جامع اقتصادی را با تحلیل اقتصادی بازار موجب می شود نادیده می گیرد. جنبه های تاریخی و جنبه های اکتشافی نمی توانند این فرآیند را معین کنند بلکه الزامات منطقی و سختگیری هایی سیستماتیک لازمند. حوزه محاسبات بازار تنها به مسایل آشکار و عملی می پردازد. تنها امکان انتقال فرضی و مجازی این داده هاست که به سازمانهای اقتصادی جامعه امکان کاربرد دقیقتر آنها را می دهد. محاسبه اقتصادی از مباحث بنیادی برای درک مسایلی ست که اقتصادی خوانده می شوند.

بخش سوم

محاسبه اقتصادی

۱۱- ارزیابی بدون محاسبه

۱- درجه بندی ابزارهای نیل به هدف:

کنشگر ارزیابی‌اش را نسبت به اهداف مورد نظرش به ابزار نیل به هدف منتقل می‌کند. او در شرایط برابر در میان ابزار های مختلف ، برای ابزار متناسب با هدف مورد نظرش ارزش مشابهی قایل است. برای یک لحظه البته ما ممکن است زمان مورد نیاز برای تولید هدف مورد نظر و تاثیر آن بر روی رابطه میان ارزش و اهداف و ابزار نیل به آن اهداف را نادیده بگیریم.

درجه بندی ابزار، چیزی شبیه فرآیند ارجحیت میان الف و ب در اهداف مورد نظر کنشگر است. این ترجیح چیزی و کنار گذاردن چیزی دیگر است. این آشکارا دآوری در مورد ارجحیت بیشتر الف بر ب است. این زمینه را برای کاربرد اعداد ترتیبی فراهم می‌کند ولی بر اساس ارجحیتها کاربرد اعداد ترتیبی و محاسبات ریاضیاتی جایز نیست. برای مثال اگر میان اپراهای آیدا^۱، فالستاف^۲ و تراویاتا^۳ من یک انتخاب داشته باشم و آیدا را برگزینم و در صورت حق دو انتخاب آیدا و فالستاف را انتخاب کنم در اینجا من دست به انتخاب زده و آیدا و فالستاف را بر تراویاتا ترجیح داده‌ام. در

^۱ Aida

^۲ Falstaff

^۳ Traviata

خالق هر سه این اپراها جوزیه وردی آهنگساز ایتالیایی ست.

صورتی که آیدا را با الف و فالستاف را با ب و تراویاتا را با ج مشخص کنیم در اینصورت من الف را بر ب و ب را بر ج ترجیح داده ام.

اغلب هدف آنی کنش دست یافتن به مقدار معین و قابل سنجشی از چیزهای ملموس است. از اینروی کنشگر بایستی میان مقدار معینی از کمیتها دست به انتخاب بزند، برای مثال کنشگر ممکن است ۱۵r را بر ۷p ترجیح دهد ولی در صورتی که تناسب به ۸p برسد آن را بر ۱۵r ترجیح دهد. این معادل همین عبارت خواهد بود که کنشگر الف را بر ب و ب را بر ج ارجح می داند یعنی جایگزاری ۸p به جای الف و ۱۵r به جای ب و ۷p به جای الف چیزی از معنای جمله فوق عوض نکرده و هم معنی آن خواهد بود ولی نمی توان به جای موارد فوق از اعداد اصلی استفاده کرده و بر همین اساس از منظر اقتصادی به محاسبه ذهنی موارد فوق پرداخت.

۲- افسانه مبادله تهاتری و نظریه ابتدایی ارزش و قیمت

بسط نظریه اقتصادی به فرآیندهای منطقی محاسبات اقتصادی وابسته شده ست تا حدی که اقتصاددانان در درک مسایل با روشهای محاسباتی اقتصاد، شکست خورده اند. آنها مایلند که محاسبات اقتصادی را به عنوان مبحث اصلی مطرح کنند ولی این محاسبات هدف غایی اقتصاد نیست بلکه نوعی نیاز به تقلیل عناوین اقتصادی به پدیده هایی ساده تر است. آنها در درک محاسبه اقتصادی بر خطا بوده و آن را به همه مقوله های کنش انسانی بسط می دهند غافل از آنکه این خود یک مقوله ای ذاتی تحت شرایطی خاص ست. آنها کاملاً واقفند که مبادلات بین شخصی و در نتیجه تعاملات بازار خود متأثر از یک کالای مشترک واسطه ای چون پول است و در نتیجه قیمت به عنوان یک ویژگی از سازمانهای اجتماعی نمی توانسته در تمدنهای بدوی وجود داشته باشد و احتمالاً برای یک دوره طولانی از تغییرات تاریخی، یک

مقوله غایب بوده است. اما آنها درک نمی کنند که قیمت پول تنها ابزاری برای محاسبات اقتصادی ست. از این روی در مطالعات خود کمتر این موضوع را به کار برده و حتی نوشته های اقتصاددانان برجسته به علت این مغالطات در باب محاسبات اقتصادی، تباه شده اند.

نظریه ارزش و قیمت نشان می دهد که چگونه انتخاب افراد در حقیقت ارجح کردن چیزی و کنار گذاشتن چیزی دیگر است و در نتیجه این تعاملات بین فردی مقوله قیمت ها در بازار تجلی پیدا می کند.^۱ این تصویر استادانه از مبحث ارزش و قیمت البته گاه در بعضی موارد با عباراتی نامناسب بد جلوه داده می شود ولی این حقیقتی غیر قابل انکار است و آنجا که نیازمند اصلاح است بجای رد استدلالهای آن بایستی به مبانی پایدار اندیشه نگارنده ارجاع کرد.

در راستای پیگیری پدیده های بازار با مقوله جهانی ترجیح الف بر ب، نظریه ی مقدماتی ارزش و قیمت لزومن مبتنی بر یک پردازش تخیلی ست. استفاده از یک سازه تخیلی که هیچ ربطی به واقعیت ندارد یک ابزار ضروری فکر کردن است. هیچ روش دیگری نیز نخواهد توانست با کمک واقعیت به تفسیر آن بپردازد. اما از مسایل و مشکلات عمده علم پرهیز از مغالطاتی ست که از سنجش نادرست حاصل از کاربرد این سازه ها حاصل می شود.

مطابق با این نظر اقتصاددانان تاکید بر مسایل پیرامون مبادلات غیر مستقیم را نادیده گرفتند. آنها بصورتی سطحی با مسایل پولی برخورد کردند و در مطالعاتشان در خصوص فرآیند بازار صرفاً بصورتی ضعیف و بی قاعده به ارتباط آن با بدنه ی اصلی بازار می نگرستند. در اوایل قرن بیستم مباحث

^۱ Cf. especially Eugen von Böhm-Bawerk, Kapital und Kapitalzins, Pt. II, Bk. III

پیرامون مبادلات غیر مستقیم عمدتاً به حاشیه رانده شده بود. البته رساله-هایی کاتالاکتیک وجود داشتند که آن هم بصورتی تصادفی و شتابزده با مسایل برخورد کرده و سعی نکردند مسایل مالی و بانکی را با ساختار سیستم کاتالاکسی ادغام کنند. در دانشگاه های آنگلو ساکسون کرسی امور مالی و بانکداری از حوزه اقتصاد مجزا شده و در دانشگاه های آلمان بطور کلی مسایل مالی نادیده گرفته شده بود.^۱ بعدها بود که اقتصاددانان متوجه شدند که برخی مسایل پیچیده پیرامون کاتالاکسی را بایستی بر اساس مبادله غیر مستقیم پایه ریزی کرد و نظریه اقتصادی نمی توانست بصورت نقیصه ای اسفبار به آن بنگرد. برآمدن تحقیقاتی مبهم در خصوص ارتباط نرخ بهره طبیعی با میزان نرخ بهره پولی به تعالی و استیلای نظریه مالی در چرخه تجارت منجر شده و به کلی دکترین ثبات قدرت خرید پول را که به فحوای تفکر اقتصادی بدل شده بود از بین برد. البته ضرورتاً تداوم و تجلی این ایده نوین با تلاشهای دیوید هیوم، مکتب مالی بریتانیا، جان استوارت میل و جان الیوت کرنز آغاز شد.

البته هنوز هم خطای حاصل از پردازش بازار بر اساس مبادله مستقیم از زیانبارترین اشتباهات است. از اشتباهات دیرینی که هنوز جا افتاده است این است که کالاها و خدمات مورد مبادله را از لحاظ ارزشی معادل هم می پندارند. از این منظر ارزش یک مقوله ی عینی تلقی شده چنانکه نه تقاضای

^۱ نادیده گرفتن مبادله غیر مستقیم مطمئناً خود حاصل یک سری تعصبات سیاسی بود. مردم نمی خواستند این تصور را که رکود اقتصادی در نتیجه شر ذاتی شیوه تولید سرمایه داری ست رها کنند و اینکه برای کاهش نرخ بهره راهی جز افزایش اعتبار نیست. مدرسین اقتصاد بصورتی غیر علمی رکود را یک رویداد در عرصه پول و اعتبار معرفی می کردند. حتی بررسی های پیمایشی در خصوص تاریخ چرخه کسب و کار ، نظریه های مالی را حذف کرده بود. (یوگن فون برگمن . تاریخچه نظریه های بحران اقتصاد ملی . اشتواتگارد . ۱۹۸۵)

مردم برای کسب کالا یا خدمات بلکه کیفیت ذاتی مندرج در آن ، معیار ارزش تلقی می شود. از این موضع مردم در آغاز از طریق سنجش و برآورد کالاها و خدمات اقدام به بنیاد نهادن یک معیار مناسب برای آن کرده و در جریان مبادله ی میان آنها، ارزشهای کمی معادل آن کالاها و خدمات را میان خود رد و بدل می کنند. این مغالطه برای بیش از ۲۰۰۰ سال همه استدلالها در خصوص رویکرد ارسطو نسبت مسایل اقتصادی ، نزد آنانکه برای ارسطو اعتباری قایل بودند را بی اثر کرد. این بصورت جدی همه دستاوردهای اقتصاد کلاسیک را تباه کرده و با ارایه بعضی نوشته های تقلیدی از قبیل مباحث مارکسیستی آنها را بیهوده کرد. مبنای اقتصاد مدرن درک این حقیقت است که ارزش مندرج در هر کالایی به ارزش مبادله ای آن ارجاع دارد. مردم از آنجا که ارزش کالای مبادله شده خود را کمتر از آنچه می دانستند در جریان مبادله به دست می آورند، برآورد می کنند ؛ تن به داد و ستد می دهند. از اینرو مفهوم سنجش ارزشها چیز عبثی ست و مبادله فرآیندی نیست که به کمک یک ابزار اندازه گیری ارزش عملی شود. انسان ممکن است برای دو چیز ارزش همسانی قایل باشد از اینروی مبادله ای هم صورت نمی گیرد ولی اگر تمایز ارزشگذاری نزد فرد وجود داشته باشد البته که آنچه دارای ارزش بیشتری تلقی می شود بر آنچه از لحاظ ارزشی جایگاه کمتری به آن نسبت داده می شود، ارجحیت یابد. ارزش و ارزیابی هم می تواند کمیت را تشدید کرده و هم آن را تشدید نکند، یعنی در واقع (علی رغم اولویت بندی بصورت رتبه ای. مترجم) نمی توان آن را به کمک اعداد اصلی درک کرد.

به هر حال این ایده نادرست قابل اندازه گیری بودن ارزش در تعاملات اقتصادی آنچنان ریشه دار است که حتی اقتصاددانان برجسته می ترسند

که در مخالفت با آن، به ورطه‌ی مغالطه‌ی ضمنی در افتند. حتی فردریک فون وایزر و اروینگ فیشر وجود یک ابزار سنجش برای ارزش و امکان روشی برای توضیح چنین ابزاری از سوی اقتصاد دانان را مسلم می‌دانستند.^۱ بسیاری از اقتصاددانان رده پایین فکر می‌کنند که پول یک ابزار اندازه‌گیری برای ارزش است.

حال ما بایستی درک کنیم که ارزش‌گذاری وسیله‌ای برای ترجیح الف بر ب است. در اینجا از لحاظ منطقی، روانشناختی، معرفت‌شناختی و پراکسیولوژیکی تنها یک نوع ارجحیت وجود دارد. در اینجا موضوع ایجاد رفاقت با دیگران، ترجیح یک نقاشی از سوی یک آماتور به یک نقاشی دیگر، یا یک قرص نان به یک شاخه آبنبات از سوی مصرف‌کننده نیست. بلکه موضوع این است که همچنان هیچ ابزاری برای اندازه‌گیری یک عشق جنسی، دوستی و همدردی و لذت زیبایی‌شناسانه وجود ندارد، ابزاری هم برای ارزیابی ارزش کالاها وجود ندارد. اگر کسی حاضر به مبادله دو پُند کره با یک پیراهن شد؛ تنها چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که او در این معامله و تحت شرایط در آن لحظه (لحظه انجام معامله، مترجم)، یک پیراهن را بر دو پُند کره ترجیح داده است. مسلماً هر رجحانی با ویژگیهای خاص روانی که بصورتی ضمنی فرد آن را احساس می‌کند، شاخص‌بندی می‌شود. در اینجا درجاتی برای شدت تمایل برای دستیابی به اهداف وجود دارد که همین شدت میزان منفعت روانی حاصل از انجام کنش موفق را برای فرد معین می‌کند. اما این مقادیر روانی تنها می‌توانند احساس شوند و کاملاً

^۱For a critical analysis and refutation of Fisher's argument, cf. Mises, *The Theory of Money and Credit*, trans. by H. E. Batson (London, ۱۹۳۴), pp. ۴۲-۴۴; for the same with regard to Wieser's argument, Mises, *Nationalökonomie* (Geneva, ۱۹۴۰), pp. ۱۹۲-۱۹۴.

شخصی بوده و هیچ ابزار روانی برای بیان این شدت و انتقال اطلاعات در مورد آن به دیگران وجود ندارد.

در اینجا هیچ روشی برای پردازش یک معیار ارزشی وجود ندارد چنانکه دو واحد از یک کالای هم نوع (علی رغم ماهیت یکسان کالایی. مترجم) لزوماً می توانند از لحاظ ارزشی متفاوت باشند. ارزش مندرج در واحد n ام از کالای الف به مراتب کمتر از واحد $n1$ از همان کالا است.

در جامعه بازار نرخهای پولی وجود دارد و محاسبه اقتصادی در حقیقت برآورد مقادیر پولی است. محاسبه کالا و خدمات بر اساس مقادیر پولی خواهد بود که برای خرید و یا فروش آن کالا و خدمات پرداخت می شود و یا بایستی پرداخت شود. تصور یک فرد خودکفای تک افتاده و یا یک مدیر کل در نظامی سوسیالیستی که فارغ از ابزار های تولید سرمایه داری بتواند به محاسبه پردازد، تصویری موهوم است. در اینجا راهی برای منتهی کردن این رقابت پولی در نظام بازار به یک سیستم رقابتی غیربازاری وجود ندارد.

نظریه ارزش و سوسیالیسم

سوسیالیستها، نهادگرایان و مکتب تاریخی، اقتصاددانان را در کاربرد و پردازش تفکر و کنش فرد تک افتاده مقصر می دانند. چنانکه ادعا می شود الگوی رابینسون کروزوئه برای تبیین اقتصاد بازار مناسب نیست که البته این نقد تا حدودی موجه است. سازه های خیالی فردی تک افتاده و اقتصادی برنامه ریزی شده بدون مبادله بازار که تنها از راه مفاهیم خیالی قابل کاربرد است خود از لحاظ فکری و تطابق با واقعیت بازار متناقض است و برآوردهای اقتصادی آن تنها درون سیستمی بدون مبادلات بازار و ابزار تولید ممکن خواهد بود.

اشتباه جدی اقتصاددانان در این بود که آنها از تفاوت‌های میان شرایط اقتصاد بازار و اقتصاد بدون بازار آگاه نبودند. البته سوسیالیستها هنوز هم دلایل کمتری برای نقد این نقیصه دارند. چراکه در حقیقت آنها برای تحقق برنامه‌های سوسیالیستی خود بایستی به این محاسبات متوسل شوند.

البته اقتصاددانان کلاسیک و پیروانشان نتوانستند خود را درگیر این مسایل کنند. اگر این صحت داشته باشد که ارزش هر کالایی معادل مقدار کار مورد نیاز برای تولید و یا بازتولید آن کالا است، در آنصورت موضوع برآورد اقتصادی کار آسانی بود. طرفداران نظریه ارزش بر حسب کار را نمی‌توان به خاطر نداشتن درک درستی از نظام سوسیالیستی مقصر دانست چراکه شکست سرنوشت ساز آنان به تعبیر غیر قابل دفاعشان از ارزش برمی‌گشت. برخی از آنان که حاضر به پذیرش سوسیالیزم به عنوان یک الگوی مناسب و مفید برای حل مسایل سازمانهای اجتماعی بودند، تضادی در محتوای تحلیلهای نظری شان نمی‌دیدند. اما این با ذهن گرایی کاتالاکتیک تفاوت داشت. ولی عدم توان اقتصاددانان مدرن در شناخت این مشکلات غیر قابل بخشش است. وایزر حق داشت که می‌گفت بسیاری از اقتصاددانان که بصورتی تعمدی به نظریه ارزش کمونیستی پرداخته‌اند بر همین مبنا نسبت به وضعیت پیچیده جامعه غفلت کرده‌ند.^۱ مساله تراژیک این است که او خود نتوانست از این شکست اجتناب کند. این توهم که در یک جامعه مبتنی بر مالکیت عمومی بر ابزار تولید می‌توان نظامی منطقی بر مدیریت اقتصادی را اعمال کرد از نظریه ارزش نزد اقتصاددانان کلاسیک به عاریت گرفته شده که این موجب شده اقتصاددانان مدرن در فکر کردن به نتایج غایی در قضیه بنیادی در نظریه ذهنی دچار شکست شوند. همین کاستی‌ها موجب بقا و

^۱ Cf. Friedrich von Wieser, *Der natürliche Wert* (Vienna, ۱۸۸۹), p. ۶۰, n. ۳.

تداوم آرمانشهرهای سوسیالیستی شده است چنانکه مارکس آنها را تحت عنوان ایدئولوژی کاذب و منافع خودخواهانه طبقاتی جهت بهره کشی بورژواها معرفی می کند. در حقیقت اشتباهات همین مکتب به رشد سوسیالیسم کمک کرد. همین واقعیت تهی بودن آموزه های ایدئولوژیک مارکسیستی و شاخه مدرن آن یعنی جامعه شناسی شناخت را نشان می دهد.

۳-مساله برآورد اقتصادی:

کنشگر انسانی دانشی را که با روشهای علوم طبیعی بدست آمده جهت کار با تکنولوژیهای پیچیده بکار می گیرد و این دانش بکار گرفته شده ، حوزه وقایع بیرونی را در بر میگیرد. تکنولوژی آنچه را که قابل دسترسی ست و می توان بدان دست یافت به ما نشان می دهد و چگونی دستیابی به آن انسان را بر آن می دارد تا ابزار مناسب برای نیل به آن را بکار برد. با پیشرفت علم تکنولوژی هم پیشرفت می کند اگر چه برخی دوست دارند این معادله را اینگونه بیان کنند که پیشرفت تکنولوژی موجب رشد علم می شود. خصایص علم ، ویژگیها و جوانب تکنولوژی را تعیین می کند. تکنولوژی مدرن در اصل هنر پیشبینی نتایج حاصل از عمل ممکن است. شخصی با درجه ای از دقت نتایج کنش برنامه ریزی شده را بصورتی منطقی محاسبه می کند و شخصی به منظور ترتیب دادن کنش بر اساس نتایج مشخص بدست آمده از آن ، آن را محاسبه می کند.

با اینحال اطلاعاتی که با تکنولوژی منتقل می شوند اگر همه ابزارهای تولید اعم از ابزارهای مادی و انسانی بر اساس نسبتهای تعیین شده در جای خود قرار بگیرند و یا اگر همه آنها کاملاً معین شده باشند، تنها می تواند برای

انجام محاسبه کافی باشد. در درجه اول ابزار تولید بایستی متناسب باشند، اگرچه با توجه به نسبتهای متفاوت، اگر برای نیل به همه هدفهای دیگر تنها یک نوع از ابزار نیل به هدف وجود داشته باشد، کالاهای اقتصادی نیز در نظمی بالاتر تنها یک نوع خواهند بود.

در درجه دوم هر ابزاری تنها می تواند برای نیل به یک هدف بکار رود. ارزشی که ضمیمه فاکتورهای مکمل تولیدی می شود در مرتبه اول مربوط به همان کالای مخصوص است. (در اینجا باز تاثیر عوامل پیشینی همچون زمان نادیده گرفته شده است) هیچ یک از این شرایط در جهان و برای هر کنشگری مهیا نیست. در اینجا ابزارها را با محدودیتی جزئی می توان با هم جایگزین کرد، این ابزارها باید کم بیش خاص باشند تا برای نیل به اهداف مختلفی به کار آیند. اما از طرف دیگر بیشتر ابزارها خیلی هم خاص نیستند و برای اهداف مختلفی هم قابل کاربردند. واقعیت این است که طبقات مختلفی از ابزارها وجود دارند که برخی از آنها برای تحقق به برخی از اهداف مناسبترند و برای دسته ای دیگر از اهداف چندان مناسب نیستند و برای نیل به اهدافی دیگر اصلاً کاربردی ندارند. از اینرو ابزارها برای امورات مختلفی کاربرد دارند و این کنشگر است بر حسب شرایط و موقعیتهای آنها را که مناسبترند به کار می برد. در اینجا محاسبه و برآورد انواع ابزار مورد کاربرد تکنولوژی چندان مفید نخواهد بود. تکنولوژی بصورتی محاسبه ای و با برآورد آثار و اشیای خارجی عمل می کند و روابط علّی بین آنها را مد نظر دارد ولی این نسبت به خواستها و امیال انسانی روابطی خارجی و بیرونی اند. این امورات صرفاً مبتنی بر ارزش-استفاده عینی هستند و مسایل را از نقطه نظر مشاهده گر بی طرف در علوم فیزیک، شیمی و زیست شناسی مورد دآوری قرار می دهد. مفهوم ارزش-استفاده ذهنی از زاویه

انسانی بوده و این به دوراهی های کنشگر در جریان انتخاب ارجاع دارد که در آن جایی برای آموزه های تکنولوژیک نیست. این مسایل اقتصادی را نادیده می گیرد چنانکه کاربرد ابزارهای موجود در در زمینه هایی که فوریت کمتری در آن احساس می شود رضایت خاطر کمتری به همراه خواهد داشت چرا که ابزارها برای زمینه هایی که فوریت کمتری داشته اند اتلاف شده اند. برای حل این مسایل روشهای محاسبه ی تکنولوژیک مناسب نیستند. تکنولوژی به ما می گوید که چگونه می توان ابزارهای مختلف را با ترکیبهای مختلفی به کار برد، یا اینکه چگونه می توان با ابزارهای مختلف به یک هدف معین نایل شد. اما آن نمی تواند در فرآیند انتخاب به انسان بگوید که در میان بی نهایتی از تولیدات ممکن و قابل تصور کدام را برگزیند. آنچه کنشگر انسانی می خواهد بداند این است که چگونه با کاربرد ابزارهای موجود به بهترین نحو (از لحاظ اقتصادی به صرفه) میزان حس ناخوشنودی را بزداید. اما تکنولوژی چیزی جز تعیین روابط علی میان اشیای بیرونی به او عرضه نمی کند. برای مثال بیان می دارد که افزودن Va با $3b$ و nx می تواند میزان AP را فراهم آورد. اما با وجود اینکه می دانیم در درجه نخست این ارزش خود بر ساخته کنشگر انسانی ست که ضمیمه کالاهای مختلف می شود ولی تکنولوژی نمی تواند در این زمینه که کدام فرمول مناسبترین امکان برای نیل به هدف مورد نظر کنشگر در میان بی نهایت فرمول موجود است تصمیم گیرنده باشد. مهندسی می تواند در خصوص تاسیس یک پل بر روی یک رودخانه و نقطه ساخت پایه ها و میزان ارتفاع و فاصله ها به ما کمک کند. اما نمی تواند به این پرسش پاسخ دهد که برای ساخت و یا عدم ساخت پل چه عوامل مادی و نیروی کاری که می توانست برای احساس فوریتهای دیگری صرف شود، صرف شده است.

تکنولوژی نمی تواند به ما بگوید که آیا پل بایستی ساخته می شد یا نه، چه ظرفیتی بایستی برای آن در نظر گرفته شود و کجا ساخته شود و هزاران احتمال دیگر که بایستی مد نظر قرار گیرد. محاسبات تکنولوژیک برای تعیین روابط علی میان طبقات مختلفی از ابزارها برای نیل به یک هدف مشخص به ما کمک می کند. اما کنش علی رغم تفاوت‌های میان ابزارها روابط میان آنها را کشف می کند، بدون توجه به این پرسش که کدام یک از آنها می تواند برای ارائه خدمات مشابهی، جایگزین ابزار دیگری شود.

اگر تکنولوژی و فراورده های حاصل از آن ، با ارزش پولی کالاها و خدمات قابل تعریف نباشد چندان مفید واقع نخواهد شد. اگر داده ها و بازده های پروژه های مهندسين بر يك مبنای مشترك قابل مقایسه نباشند، آنها تنها مباحث صرف دانشگاهی باقی خواهند ماند. يك نظریه پرداز منزوی در گوشه آزمایشگاهش برای بررسی روابط علی بین عناصر تشکیل دهنده جهان، با بررسی موارد جزئی در آزمایشگاهش متحمل زحمت چندان نخواهد شد. اما مرد عمل در جستجوی آن است که با کنار زدن ناخوشی ها تا آنجا که ممکن است شرایط انسانی را بهبود بخشد، او بایستی بداند تحت شرایط موجود کدام برنامه بهترین روش یا تنها روش برای آسودگی انسانها ست. او همچنین بایستی آنچه را که حال در پی کسب آن است با شرایط کنونی اش و مزایایی که در صورت انجام دیگر پروژه ها بدست خواهد آورد ، مقایسه کند چنانکه ابزارها و امکانهایی را که می توانست صرف امور دیگری کند حال بایستی برای پروژه ای که در ذهن دارد صرف کند. چنین مقایسه هایی تنها می تواند با استفاده از نرخ قیمتها عملی شود.

از اینرو پول يك وسیله محاسبه اقتصادی ست. البته این کارکرد متمایز پول نیست بلکه پول به صورتی جهانی چیزی جز يك وسیله مبادله نیست و

این از آنروست که پول بصورت عمومی برای مبادله امور به کار می رود و همگان با پول به خرید و فروش کالا و خدمات خود می پردازند و انسان نرخ پول را جهت محاسبه و برآوردهایش بکار می برد. نسبت مبادلاتی بین پول و انواع کالاها و خدمات که در بازارهای گذشته تثبیت شده در مقایسه با نرخهای مورد انتظار آن کالا و خدمات در آینده یک ابزار ذهنی برای طرحهای اقتصادی ست. آنجایی که هیچ قیمت پولی وجود نداشته باشد هیچ کمیت اقتصادی نیز وجود ندارد. در اینجا تنها روابط کمی متعددی میان عوامل مختلف و تاثیراتشان در جهان خارج وجود دارد. در اینجا نمی توان هیچ ابزاری را یافت که به موجب آن تعیین کرد که چه کنشی می تواند به بهترین نحو ممکن ناخوشی را از آدمی بزدايد.

در اینجا نیازی نیست تا در شرایط بدوی اقتصاد خانوار ، مبتنی بر کشاورزی خود بسنده قرار بگیریم و سکنی گزینیم. این مردمان در فرآیندهای بسیار ساده‌ای به تولید می پرداختند. از آنجا که آنان بصورت مستقیم به مقایسه داده و بازده می پرداختند، نیازی به برآوردهای اقتصادی نداشتند. اگر می خواستند لباسی تهیه کنند، پنبه را کاشته و بعد از رسیدن و دوختن ، لباس را تهیه می کردند. آنها بدون محاسبه امور برای آنچه در ذهن داشتند عمل می کردند ، خواه کارشان با محصول مورد نظر جبران می شد و یا خیر. اما برای انسان مدرن بازگشت به آن دوران غیر قابل تصور است.

۴- محاسبه اقتصادی و بازار :

تعاملات عددی مباحث اقتصادی نبایستی با روشهای کمی مورد کاربرد برای مقوله های بیرونی در فیزیک و شیمی مورد بررسی قرار گیرد. نمی

توان محاسبه اقتصادی را به شیوه ارتباط اشیاء با ابزار اندازه گیری شاخص بندی کرد. فرآیند اندازه گیری عبارت است از استقرار روابط عددی یک شیء با توجه به شیء دیگری که به واحد اندازه گیری موسوم است. منبع نهایی اندازه گیری ابعادی فضایی دارد. به کمک واحد اندازه گیری میزان انرژی، ظرفیت و قدرت تغییر یک چیز نسبت به دیگر چیزها و سنجیده می شود. یک نقطه بر روی مقیاس مستقیماً تنها بیانگر یک رابطه فضایی ست ولی بصورت غیر مستقیم بیانگر مقادیر دیگر اشیا است. فرض اساسی اندازه گیری، غیر قابل تغییر بودن واحد اندازه گیری ست. واحد طول مبنای عمده اندازه گیری هاست و انسان نمی تواند تغییر ناپذیری اش را کنار زند. در چند دهه اخیر شاهد انقلابی در سنت معرفت شناسی فیزیک، شیمی و ریاضیات هستیم و آستانه این نوآوریها قابل پیشبینی نیستند. ممکن است در آینده نسلی از فیزیکدان ها در تعامل با مسایل مطالعاتی شان به همان روشهای پراکسیولوژی تاسی جویند. شاید آنها روزی مجبور شوند از این ایده که چیزی فارغ از تاثیرات جهانی وجود دارد و نظاره گر می تواند از آن به عنوان معیاری برای اندازه گیری استفاده کند، دست بردارند. اما با اینحال در چنین وضعیتی نیز، ساختار منطق اندازه گیری بر روی زمین در حوزه فیزیک در شکل کلی یا جزئی اش تغییر نخواهد کرد. مدار سنجش در فیزیک میکروسکوپی نیز بر اساس مقیاس متریک است و میکرومتر و طیف نگاری هرچند ابزار آزمایش و سنجشی مولار و مولکولی اند ولی در نهایت بایستی به خدمت ارگانهای حسی انسان درآیند.^۱ آن نمی تواند فارغ از هندسه اقلیدسی و مفهوم معیارهای تغییر ناپذیر سنجش باشد.

^۱Cf. A. Eddington, The Philosophy of Physical Science, pp. ۷۰-۷۹, ۱۶۸-۱۶۹.

در اینجا واحدهای پولی و واحدهای اندازه گیری فیزیک برای خرید و فروش انواع کالا و خدمات وجود دارد. اما همواره نسبت مبادلاتی که ما با آن در تعامل هستیم در نوسان است. چیز ثابت و پایداری در آن وجود ندارد. آنها در مقابل سنجش مقاومت می کنند. آنها واقعیتی به مثابه وزن کردن مقداری مس از سوی فیزیکدان نیستند بلکه واقعیتی تاریخی اند که بیانگر رویداد یک اتفاق در یک لحظه معین و تحت شرایطی خاص هستند. البته ممکن است همان تبادل عددی باز روی دهد، ولی به هیچ وجه بیانگر آن نیست که این همان رویداد قبلی ست و اگر این اتفاق افتاد سوال این است که آیا این نتیجه مشابه بیش از آنکه حاصل تداخل عوامل متعدد تعیین کننده قیمت باشد، بیانگر حفظ شرایط پیشین و یا بازگشت به آن وضعیت قبلی ست. اعداد مورد کاربرد از سوی کنشگر در برآورد اقتصادی به کمیت‌های قابل سنجش اشاره ندارد، بلکه بیانگر چشمداشت‌ها و نسبت‌های مورد انتظار در آینده اند که قرار است در بازارهای آتی تحقق یابند و تنها کنشگر می تواند آن را محاسبه کند.

ما در اینجای تحقیق خود در پی بررسی دانش اقتصاد کمی نیستیم، بلکه در پی تحلیل فرآیندهایی ذهنی هستیم که کنشگر انسانی هنگام برنامه ریزیهای رفتاری اش از تمایزات کمی در نظر دارد. کنش همواره در پی متاثر کردن وضعیت آتی امور است و برآورد اقتصادی همواره با آینده در تعامل است به گونه ای که نسبت مبادلات گذشته تنها برای ترتیب و تنظیم کنشهای آتی مد نظر قرار می گیرد. کنش انسانی در جریان محاسبه اقتصادی در پی مقایسه و سنجش داده و بازده است. برآورد اقتصادی همچنین در پی تخمین نتایج مورد انتظار از کنش در آینده و یا بنا نهادن نتایج حاصل از کنش در گذشته است. اما دومی یعنی نتایج حاصل از کنش در گذشته نمی

تواند خدمت چندانی به اهداف تاریخی و آموزشی بکند. مفهوم عملی آن این است که چگونه یک واحد را بدون آنکه به ظرفیتهای آتی تولید خدشه ای وارد کند، مصرف کرد. با در نظر گرفتن این مساله مفاهیم بنیادی محاسبه اقتصادی، سرمایه و درآمد، سود و زیان، مخارج و پس انداز، هزینه و عملکرد توسعه می یابند. کاربرد عملی این مفاهیم و همه مفاهیم مشتق شده از آن بصورت جدایی ناپذیری با عملکرد بازار و مبادلات کالا و خدمات در بازار با واسطه‌ای جهانی یعنی پول در ارتباط است. این مفاهیم بدون ارتباط با کنش در جهان بیرون و ساختارهای متمایز کنش؛ مباحثی صرفاً آکادمیک و نظری باقی خواهند ماند.

۱۲- حوزه محاسبه اقتصادی

۱- ویژگی درونی پول

محاسبه اقتصادی هر آنچه را که با پول مبادله شود در بر می گیرد. قیمت کالاها و خدمات یک داده تاریخی اند که می تواند گذشته آن کالاها را توصیف کرده و یا آینده آنها را پیشبینی کند. اطلاعات درباره قیمتهای گذشته، دانش یک یا چندین تبادل بین شخصی را در بر دارد که بر اساس همین نسبتها تاثیر پذیرفته اند ولی این با خود چیزی درباره قیمتهای آینده به همراه ندارد. ما ممکن است فرض کنیم شرایط بازار که قیمتها را تعیین می کند تغییر چندانی در آینده در پی نداشته باشد و قیمتها به همان شکل پیشینی شان باقی بمانند و یا تغییراتی جزئی در بر داشته باشند. البته اگر مردم بنا به نسبتهای مناسب مبادله در بازار حاضر به خرید و فروش باشند و موقعیت بازار نیز دچار یک وضعیت تصادفی یا فوق العاده نشود، این انتظارات معقول خواهند بود. البته وظیفه محاسبات اقتصادی تعامل با

مسایل ثبات یا تغییر ملایم وضعیت و قیمت‌های بازار نیست ، بلکه تعامل با تغییرات است. البته کنشگر فردی همه تغییراتی که خارج از قدرت مداخله اوست را پیشبینی کرده و کنشهایش را بر اساس وضعیت پیشبینی شده امور تنظیم می کند؛ یا اینکه سوار بر پروژه ای در پی تغییر شرایط برخواهد آمد حتی اگر دیگر عوامل تولید تغییر نکنند. قیمت‌های در گذشته صرفاً برای او یک نقطه شروعند و او در تلاش خواهد بود که قیمت‌های آتی را پیشبینی کند.

مورخین و آمارنگاران با قیمت‌های در گذشته سر و کار دارند. انسان عملگرا به قیمت‌های آتی نظر دارد و آینده می تواند چند ساعت دیگر، یک روز دیگر و یا یک ماه دیگر باشد. قیمت‌های در گذشته به او کمک خواهد کرد که قیمت‌های آتی را پیشبینی کند. او در محاسبات اقتصادی اش صرفاً به عواقب پیش روی عمل برنامه ریزی شده اش نمی اندیشد، او تلاش چندانی برای تعیین نتایج معاملات پیشبینی نمی کند بلکه در درجه نخست به قیمت‌های آتی نظر دارد. در ترازنامه مالی و محاسبه سود و زیان کنش گذشته می توان تفاوت‌های میان دارایی پولی (مجموع دارایی منهای مجموع بدهی) در آغاز را با پایان مقایسه کرد و این تمایز میان هزینه های پولی متحمل شده و درآمد ناخالص به دست آمده خواهد بود. در اظهارنامه های مالی ضرورتاً تخمین های پولی معادل همه دارایی ها و بدهی ها غیر از پول نقد است. این اقلام بایستی بر اساس قیمت‌هایی که در آینده بایستی فروخته شوند ارزیابی گردند و یا همچون یکی از ابزارهای فرآیند تولید و با ارجاع به قیمت‌هایی که انتظار می رود کالای تولیدی به مدد آن فروخته شود. با اینحال هدف آداب و رسوم تجارت قدیم و قوانین و مقررات تجارت و مالیات در خصوص انحراف از اصول حسابداری نیل به بهترین میزان درستی و صحت بود و این قوانین و

آداب و رسوم البته نگرانی چندانی در خصوص صحت ترازنامه‌های مالی و اظهارنامه‌های سود و زیان همچون راهی برای تعقیب دیگر اهداف نداشتند. هدف قوانین تجاری به مثابه روشی محاسباتی بایستی غیر مستقیم حمایت از اعتباردهندگان در مقابل زیان باشد. تمایلیها بر آن است که ارزش دارائیها کمتر از ارزش آنها در بازار تخمین زده شود تا میزان ناخالص سود و زیان و کل متعلقات کمتر از میزان واقعی‌اش به نظر آید. از اینروی این به مثابه حاشیه امنیتی می تواند میزان خطر و زیان برای اعتبار دهندگان را تقلیل دهد، چراکه شرکت را از تعهد بیش از اندازه نسبت به سود و زیان واداشته و مانع آن می شود که ابزارهای موجود شرکت اتلاف شده و می توان آن را صرف رضایت خاطر اعتبار دهندگان کرد. قوانین مالیاتی بر خلاف این قانون به گونه‌ای عمل می کنند که درآمدها بسیار بیش از آنچه هستند که جلوه کنند و موضوع در اینجا این است که نرخ مالیات موثر را بالا ببرند بدون آنکه افزایش قابل مشاهده‌ای در نرخ اسمی مالیات صورت گیرد. از اینروی در اینجا بایستی میان محاسبات اقتصادی از وجهه نظر یک تاجر برای برآورد تعاملات آینده و آن دسته از محاسبات در خصوص واقعیات تجاری که به اهدافی دیگر کمک می کنند تمایز قایل شد. از اینرو فرآیند تعیین دیون مالیاتی و مقوله محاسبه اقتصادی دو مقوله متمایز از هم هستند. اگر قانونی مالیاتی اعمال شود که به موجب آن همه خدمتکاران خانگی بایستی مشمول مالیات شوند به گونه‌ای که هر مالیات هر مرد معادل دو زن باشد، کسی نمی تواند تفسیری غیر از این ارائه دهد که روشی برای تعیین دیون مالیاتی ست. همچنین اگر قانون مالیات بر ارث مقرر دارد که اوراق بهادار (بازمانده از متوفی) بایستی در بازار سهام در روز مرگ متوفی ارزیابی شود، ما تنها با یک راه برای تعیین میزان مالیات ها را روبرو هستیم.

نگه داشتن به موقع حسابها در یک سیستم حسابداری درست ، دقتی در حد دلار و سنت را شامل می شود. آنها یک دقت قابل توجهی را به نمایش گذاشته و صحت و سقم آیتمهای عددی ، به نظر همه شک و گمانها را از بین می برد. در حقیقت وجهه مهم آنها شامل پیشبینی های نظری در خصوص آینده بازار است. مقایسه محاسبات تجاری با محاسبات تکنولوژیک برای مثال در فرآیند طراحی و ساخت یک ماشین ، اشتباه است. یک مهندس تا آنجا که جوانب فنی شغلش اقتضا می کند، صرفاً روابط عددی نهاده شده با روشهای تجربی علوم طبیعی را به کار می برد. یک تاجر نمی تواند از پیامدهای عددی استنباطش از رفتاری انسان در آینده در امان باشد. نکته اصلی در ترازنامه مالی و اظهارنامه سود و زیان ، نه تجسم نقدینگی بلکه ارزیابی دارایی ها و بدهی هاست. همه این ترازنامه ها و اظهارنامه ها تقریباً موقتند. آنها به توصیف وضعیت امور در تصمیمات دلبخواهانه اشاره دارند و این در حالی ست که زندگی همواره ادامه داشته و باز نمی ایستد. ممکن است واحد تجاری فردی (یا افرادی) متوقف شود ولی هرگز کل سیستم تولید از کار باز نمی ایستد و دارایی ها و بدهی های نقدی مستثنی از عدم تعین ذاتی در همه موارد حسابرسی نخواهند بود. دقت عددی محاسبات تجاری نمی تواند مانعی بر درک شاخصه های تخمینی بودن و عدم قطعیت این اقلام و کل محاسبات مبتنی بر آن باشد.

با این حال این حقایق از کارایی محاسبه اقتصادی نمی کاهد. محاسبه اقتصادی تا آنجا که ممکن است کاراست و هیچ تغییر و اصلاحی نمی تواند به کارایی آن بیفزاید. این محاسبات عددی کنشگر انسانی را بر آن می دارد که همه خدمات مورد نیازش را از آن بدست آورد. البته این به آن معنا نیست که آگاهی از آینده حتی با اطمینانی بالا موجب رهایی کنشگر از

ماهیت سوداگرانه و عدم قطعیت کنش شود. اما این از نظر آنانکه نمی توانند حقایق زندگی را منعطف بپندارند، قابل قبول نیست؛ در حالیکه همه چیز همواره در حال نوسان است و انسان همواره نمی تواند درباره آینده مطمئن باشد. وظیفه محاسبه اقتصادی توسعه اطلاعات انسانی درباره شرایط آینده نیست بلکه وظیفه آن تنظیم کنش بر اساس دغدغه های زمان حال در خصوص میل به رضایت خاطر در آینده است. برای این هدف کنشگر نیازمند یک روش برای محاسبه است و محاسبه نیز نیازمند مخرج مشترکی ست که بتوان همه موارد را به آن ارجاع داد و این مخرج مشترک برای همه محاسبات اقتصادی، پول است.

۲- محدودیتهای محاسبه اقتصادی:

در محاسبات اقتصادی نمی توان خرید و فروشها را بجز با پول برآورد کرد. در اینجا چیزهایی وجود دارند که بجز در مقابل پول نمی توان آنها را خرید و فروش کرد و پول نیز همواره بایستی رشد داشته باشد. کسی که خود را برای نیل به دستاوردهای بزرگ تربیت می کند نیازمند داشتن ابزارهایی ست که برخی از آنها نیازمند هزینه کردن و صرف پول هستند. اما چیزهای زیادی هم هستند که برای آنها تلاش بسیار می شود و این موارد قابل خریدن نیستند. افتخار، فضیلت، شکوه همچنین قدرت، سلامتی و زندگی به عنوان هدف و ابزار نیل به آن نقش بازی می کنند اما این موارد در محاسبه اقتصادی وارد نمی شوند.

چیزهایی وجود دارند که نمی توان آنها را با پول ارزیابی کرد و همچنین چیزهایی وجود دارند که می توان آنها را با کسر ارزش اختصاص یافته به آن محاسبه کرد. چنانکه در ارزیابی یک عمارت قدیمی بایستی وجوه برجسته تاریخی و هنری اش را نادیده گرفت چراکه این ویژگی ها منبع

تولید پول و یا کالای قابل فروش نیستند و در حقیقت آنچه برای یک نفر ملموس است ، نمی تواند دیگران را برای نیل به خرید وادارد؛ همواره خارج از محاسبات اقتصادی ست.

با این حال، این موارد نمی توانند محاسبه اقتصادی را بی فایده نمایند. آن دسته از چیزهایی که وارد جریان حسابرسی و محاسبه اقتصادی نمی شوند، اهداف یا کالاهای رتبه اول هستند. محاسبه اقتصادی نیازمند دانش کامل و پرداخت هزینه در مورد آنها نیست. هر کنشگری نیازمند است انتخابهایش را در مقایسه با آنها اعمال کند و کل هزینه های تهیه و نگهداری آن را برآورد کند. اجازه دهید تصور کنیم شورای شهر قرار است در خصوص دو پروژه‌ی مخزن آب تصمیم گیری کند. یکی از آنها حاکی از تخریب یک موقعیت تاریخی ست و دیگری برای تامین پروژه‌ی نیازمند تامین قطعاتی ست که موجب افزایش هزینه هایی برای حفظ موقعیت تاریخی می شود. قطعاً احساس هایی که به حفظ و بقای محل تاریخی نظر دارند را نمی توان با پول برآورد کرد و این نمی تواند مانعی بر تصمیم شورای شهر باشد. ارزشها هرگز منعکس کننده مبادلات پولی نیستند بلکه به موقعیتهای خاصی ارجاع دارند که در آن امکان تصمیم گیری را آسانتر می کنند. هیچ گلایه ای موجه تر از شیون و ناله در خصوص عدم درک روشهای محاسباتی بازار در مورد کالاهای غیر قابل فروش نیست و ارزشهای اخلاقی و زیبایی شناختی نمی توانند هیچ لطمه‌ای به این واقعیت وارد آورند. پول ، ارزش پول، معاملات بازار و محاسبات اقتصادی مبتنی بر آنها هدف نقد منتقدین هستند. واعظان حراف مذهبی ، نظام غربی را بی اعتبار و یک سیستم مادی و بنجل معرفی می کنند. از خود راضی بودن، خود برحق دانستن و نفاق از مذمتهای فلسفه دلار در عصر ماست. اصلاحگران روانی،

قلم به دستان نامتعادل ذهنی و عوام فریبان بلند پرواز از محکوم کردن عقل و موعظه عدم عقلانیت لذت می برند. از نظر این یاوه گویان، پول و محاسبات اقتصادی سر منشأ همه پلیدی ها ست. با اینحال واقعیت این است که انسانها یک روش معین را تا آنجا که کنش آنان اقتضا کرده و ناخوشی را به اقتصادی ترین و عملی ترین شیوه بزداید، توسعه می دهند به گونه ای که کسی بر اساس اصولی که خود درست می داند، مانع تنظیم رفتارشان نشود. ماتریالیستی بودن بازار سهام و محاسبات اقتصادی مانعی برای زندگی کردن بر اساس معیارهای توماس آکمپیس^۱ و یا مرگی شرافتمندانه نیست. توده ها اغلب داستانی پلیسی را بر یک کتاب شعر ترجیح می دهند و از اینروى توجه بیشتری به داستانهای پلیسی می کنند و این به علت کاربرد پول و محاسبات مالی نیست. اگر برخی اوباش، دزد، قاتل، روسپی، یک قاضی و مقامی رسمی و فاسدند، پول مقصر نیست. اینکه صداقت را بی اهمیت جلوه دهیم، کار غلطی ست چراکه صداقت برای آنانکه ترجیح می دهند نسبت اموری که برحق می پندارند وفادار باشند تا آن امور تفوق یابد؛ از اهمیت برخوردار است.

دیگر منتقدان محاسبه اقتصادی از درک این واقعیت عاجزند که این تنها روش موجود برای کنشگرانی ست که در نظام اقتصادی حاصل از تقسیم کار و در جامعه مبتنی بر مالکیت ابزار تولید در حال کنش ند. این تنها می تواند در خدمت ملاحظات فرد یا گروهی از افراد باشد که در تنظیمات نهادینه شده نظم اجتماعی عمل می کنند. این نه حاصل رفاه اجتماعی بلکه در نتیجه محاسبه و برآورد سود خصوصی ست. این به آن معناست که قیمتهای بازار واقعیت نهایی محاسبه اقتصادی هستند. این نمی تواند

^۱ یکی از عرفای مسیحی قرن چهاردهم

ملاحظات را اعمال کند تا معیارهای تقاضای مصرف کننده‌گان در بازار را آشکار کند، اما یک ارزیابی فرضی از شاکله مدیریت دیکتاتورانه همه امور ملی یا زمینی را به دست می‌دهد. کسی که می‌خواهد کنشهای انسانی را به مثابه یک ارزش اجتماعی وانمود کرده و داوری کند، یعنی از نقطه نظر کل اجتماعی، و وقایع را با یک سیستم سوسیالیستی خیالی مقایسه کند که اراده خویش را در شکل اعلایش قرار داده است، برای محاسبه اقتصادی هیچ کاربردی قایل نیست. محاسبه اقتصادی در معنای ارزش پولی، محاسبات تولیدکنندگان برای مصرف کننده‌گان در یک جامعه بازار است و هیچ کاربرد و فایده دیگری ندارد.

کسی که محاسبه اقتصادی را به کار می‌برد نایستی امور را از منظر ذهنی مطلق بنگرد. قیمت‌ها از سوی کارفرمایان، سرمایه داران، زمین داران و مزدبگیران در یک جامعه سرمایه داری به عنوان ابزاری برای محاسبه اقتصادی بکار می‌رود. برای دیگر مسایل تعقیب این مقوله‌ها کافی نیست. ارزیابی پولی اشیائی که غیر قابل تبدیل شدن به پول در بازارند کار بیهوده و بی‌معنایی است و محاسبه دلبخواهانه این مقوله‌ها نیز نمی‌تواند با واقعیت همخوان باشد. قانون مقدار پولی را که بایستی برای علت مرگ یک انسان پرداخت شود معین می‌کند. البته تصویب چنین قانونی به معنی تعیین قیمتی برای زندگی انسان نیست. هر جا که برده داری هست در آنجا بازار قیمت برای برده‌ها وجود دارد. هر جای که برده‌ای نیست آنجا زندگی انسان و بهداشت مقوله‌هایی فرا بازاری و عمومی^۱ اند. در یک جامعه‌ای آزاد، حفظ و بقای حیات و بهداشت نه ابزار بلکه هدف است و به هیچ عنوان نمی‌توان آن را وارد فرآیند محاسبه اقتصادی کرد.

^۱ res extra commercium.

می توان مجموع عایدات و رفاه تعداد زیادی از مردم را به صورت پولی تعیین کرد. اما محاسبه و برآورد درآمد ملی یا رفاه ملی چیز موهوم و بی معنایی ست. به محض آنکه ما بر ملاحظات بیرونی برای استدلالهای کنش انسانی در بازاری کم رنگ پرداختیم، دیگر روشهای محاسبه اقتصادی چندان کمکی به ما نمی کند. تلاشها برای تعیین پولی رفاه یک ملت یا همه انسانها چیزی همچون سودهای مرموز کودکانه برای حل رموز جهان با پرداختن به ابعاد اهرام مصر است. اگر محاسبات اقتصادی عرضه سیب زمینی را ۱۰۰ دلار برآورد کند ، نظر بر آن است که می توان آن را با مجموع این پول فروخته یا جایگزین کرد. اگر کل یک واحد کارآفرینی را یک ملیون دلار تخمین زنند این به آن معناست که انتظار می رود که با این مبلغ فروخته شود. اما معنی عبارت رفاه کلی یک ملت، چه می تواند باشد؟ معنی برآورد نهایی نتایج چیست؟ آیا درست است که تواناییهای ذاتی مردم و مهارتهای نیل به دستاوردهایشان در شکل اقلیمی و کشوری را در مقوله ارزش محصور کرد؟ یک تاجر می تواند دارایی اش را به پول تبدیل کند ولی یک ملت نمی تواند.

معادل پولی که در کنش و محاسبات اقتصادی بکار می رود قیمت و نرخ پول است یعنی نسبت مبادله میان پول و دیگر کالاها همان قیمت پول است. قیمتها معیارهایی درون پولی نیستند بلکه خود پول را در بر می گیرند. قیمتها همچنین قیمتهای گذشته و قیمتهای مورد انتظار در آینده را نیز شامل می شوند. قیمت لزوماً واقعیتی تاریخی ست که هم در گذشته و هم آینده جای دارد. چیزی در قیمت نیست که به ما اجازه دهد تا آن را همچون پدیده های فیزیکی و شیمیایی بسنجیم.

۳- تغییر پذیری قیمتها

نسبت مبادلات ارزی در معرض تغییر مداوم قرار دارد چراکه شرایط فراهم کننده و تولید آن همواره در حال تغییر است. ارزشی که فرد آن را هم ضمیمه پول و هم انواع کالا و خدمات می کند در نتیجه انتخابات لحظه ای است. ممکن است هر یک از لحضات آتی چیز جدیدی تولید شده و این می تواند تغییراتی را در ملاحظات و ارزیابی ها به همراه داشته باشد. نه آن دسته از قیمت های در نوسان بلکه آن قیمت هایی که به سرعت تغییر نکنند را بایستی همچون مشکلی که نیازمند توضیح است مد نظر قرار داد.

تجربه روزانه به مردم می آموزد که نسبت مبادلات ارزی در بازار ، متغیر و ناپایدار است. هر کسی باید فرض را بر این قرار دهد که آرای اش در مورد قیمت ها کاملاً واقعی ست. با این وجود همه مفاهیم مردمی تولید و مصرف، بازاریابی و قیمت ها ، کم و بیش در هاله ای از ابهام قرار داشته و در تناقض با قیمت های ثابت و غیر قابل تغییر قرار دارند. یک شخص معمولی مایل است که ساختار قیمت های پیشین را به عنوان قیمت های منصفانه و بهنجار حفظ کرده و تغییر در نسبت مبادلات را به عنوان بی عدالتی و تعارض با قوانین طبیعت محکوم کند.

تبیین این اعتقادات به عنوان بازمانده های اعصار پیشین با قایل شدن شرایطی ثابت و بسیار پایدار برای بازار و تولید ، اشتباه است. البته اینکه قیمت ها در آن ایام تغییرات چندانی داشته یا نه، خود جای سوال دارد. چراکه بایستی گفت که با ادغام بازارهای بومی در بازارهای بزرگ ملیتی و در نهایت ظهور یک بازار بزرگ جهانی و تکامل اهداف تجارت با تامین مداوم نیازهای مصرف کننده گان، نوسانات قیمت و تغییرات آن را به نسبت کمتر

می کند. ما در شرایط پیشاسرمایه داری با ثبات هر چه بیشتر در فناوری تولید روبرو بودیم و این با بی نظمی بیشتری در عرضه و تامین نیازهای بازارهای محلی و انطباق آن با تقاضاهای بازار همراه بود. اما علی رغم همه این مطالب اگر قیمتها در گذشته از ثبات بیشتری هم برخوردار بوده باشند این نمی تواند برای زمان حال فایده ای در بر داشته باشد. مفاهیم عمومی در خصوص پول و ارزش پول از ایده های موجود در گذشته سرچشمه نگرفته اند و تفسیر آن به عنوان بقایایی از آرای پیشینیان کار اشتباهی ست. در شرایط کنونی جامعه مدرن هر فردی با تجربیات شخصی و خاص خود در جریان خرید و فروش روزانه اش روبروست که به سادگی نمی تواند متاثر از آرا و ایده های پیشینیان اش قرار گیرد.

به آسانی می توان درک کرد که چرا آنانکه منافع کوتاه مدتی دارند از تغییر قیمتها آزاده و خشمگین شده و قیمتهای پیشین را نه تنها منصفانه بلکه بسیار مناسب و طبیعی می پندارند و حفظ و تثبیت قیمتها را مطابق با قانون طبیعت و اخلاقیات می دانند. اما تغییرات همواره بر این علایق کوتاه مدت پیشی گرفته و پیروان تغییر هرگز با ضرورتهای الزام انصاف و تثبیت قیمت ، برانگیخته نمی شوند. علایق و منافع گروههای خودخواه و خاطرات پیشینیان نمی تواند ایده ثبات قیمتها را تبیین کند. بلکه آن ریشه در مفاهیمی دارد که مفاهیم مندرج در روابط اجتماعی را بر اساس الگوهای علوم طبیعی پردازش می کند. آن دسته از جامعه شناسان و اقتصاددانانی که در پی شکل دادن به آموزهای علوم اجتماعی بر اساس الگوهای فیزیک و شیمی اند تنها در راه و روش تفکر و اندیشیدن را رها ساخته اند همچنانکه مغالطات عامه-پسندانه نیز در گذشته این روش را اتخاذ کرده اند.

حتی اقتصاددانان کلاسیک نمی توانند به راحتی خود را از این اشتباه بر حذر کنند. چنانکه ارزش برخی چیزها از منظر آنها عینی بوده، چنانکه پدیده های جهان خارج و کیفیت ذاتی آنها همگی قابل سنجش و اندازه گیری اند. آنها آشکارا از درک انسان و شاخصه ی ارادی اش در خصوص داوری ارزشی عاجزند. سامویل بیلی^۱ بود که برای ما ارجحیت چیزی بر چیزی دیگر را آشکار کرد^۲ ولی او در کتابش پیش زمینه های نظریه ذهنی در باب ارزش را نادیده گرفت. وظیفه علم اقتصاد صرفاً رها ساختن کنش از خطاهای اندازه گیری نیست و این از وظایف جزئی اقتصاد سیاسی ست. شکستها و قصور امروزه اقتصاد سیاسی تا حدودی به دلیل سردرگمی اسفبار ایده هایی ست که به موجب آنها برخی چیزها ثابتند و بر همین اساس برخی امور در روابط انسانی قابل اندازه گیری تلقی شده اند.

۴- تثبیت سازی:

تثبیت سازی، پیامد همه این اشتباهات است. دولت برای کاستی هایش در مسایل پولی دست برده و پیامدهای وحشتناک چنین سیاستی کاهش نرخ بهره و تشویق چرخه کسب و کار از طریق توسعه اعتبارات است که سرانجام به شعار تثبیت سازی منتهی می شود. ممکن است دسته ای این شرایط را حاصل از خواست عمومی بدانند و گروهی آن را همچون نتیجه تحولات صد و پنجاه سال اخیر در جریان پول و بانکداری درک کنند و گروهی نیز به خطاها و اشتباهات اعتراف کرده و خواستار تخفیف آن باشند. اما هیچکدام از این تقدیرهای همدلانه نمی توانند این اشتباهات را قابل دفاع کنند.

^۱Samuel Bailey

^۲Cf. Samuel Bailey, A Critical Dissertation on the Nature, Measures and Causes of Values. London, ۱۸۲۵. No.۷ in Series of Reprints of Scarce Tracts in Economics and Political Science, London School of Economics (London, ۱۹۳۱).

ثبات و نهادینه کردن برنامه هایی با هدف تثبیت سازی، مفاهیمی متعارضند. اصرار به انجام عمل برای بهبود بخشیدن به شرایط زندگی، ذاتی انسان است. انسان خود لحظه به لحظه در حال تغییر است و ارزیابی ها، خواسته ها و کنشهایش نیز با او تغییر می کنند. در حوزه انجام کنش هیچ چیز ثابتی وجود نداشته و همه چیز همواره در حال تغییر است. در این نوسان همیشگی هیچ نقطه ثابت و پایداری به جز مقوله های پیشینی کنش وجود ندارد. جدا کردن تغییر و بی ثباتی از ارزشها و کنش انسانی کار بیهوده ای ست، همچنین بحث در مورد ارزش های ابدی و جهانی، مستقل از داوری ارزشی انسان و متناسب با معیاری برای ارزیابی کنش واقعی، کار عبثی ست.^۱

همه روشهای پیشنهادی برای محاسبه و اندازه گیری تغییرات قدرت خرید در واحد پولی، کم و بیش ناخواسته بر اساس تصویر موهومی از چیزی ابدی و تغییر ناپذیر بنا شده که با کاربرد معیارهایی ابدی و ثابت می توان رضایت خاطر را بصورتی کمی سنجید، چنانکه یک واحد از پول می تواند سطحی از آن را برای فرد به همراه آورد. این البته توجیه بسیار ضعیفی از یک ایده ناقص است که خواستار سنجش و اندازه گیری تغییرات با استفاده از قدرت خرید پول است. چيستی مفهوم تثبیت دقیقاً بر اساس قدرت خرید

^۱ برای ادامه بحث می توان به برگسون در خصوص تمایل ذهن بشری برای ثابت فرض کردن امور و اشیاء و تصادفی و موقت فرض کردن تغییر اشاره کرد (که این خود البته از راهکارهای ذهن برای درک امور و جایگیری خود به عنوان عامل ادراکی در میان امور و پدیده های متغیر ولی تثبیت شده برای امکان ادراک ست. مترجم) برای مطالعه بیشتر به کتاب او ارجاع شود. تفکر و حرکت. ص ۸۵ به بعد

(از همینجا می توان ادله هایی را برای نقد نظریه عدالت جان رالز و فرض هاله جهل او دست و پا کرد. مترجم)

بنا نهاده شده است. فردی عادی که تحت سیطره نظریات فیزیکی ست پول را معیار قیمتها می داند و نوسانات را تنها به روابط میان کالاها و خدمات می داند نه رابطه میان پول و تمامیت کالاها و خدمات. بعدها آنان بحث را وارونه می کنند ، دیگر پول آن چیزی نیست که ثبات ارزش را به آن نسبت می دهند بلکه کالاها و خدمات در معنی کلی شان این جایگاه را می گیرند و آنان روشی را بکار می برند که به موجب آن واحدهایی از کالا را در مقابل یک واحد پولی قرار می دهند. اشتیاق برای یافتن شاخصهایی برای سنجش قدرت خرید، همه وسوسه ها را مسکوت گذاشته و پیشینه مشکوک و ناسازگار قیمتها و ویژگی دلبخواهانه بودن آن در محاسبه میانگین ها نادیده انگاشته می شود.

اروینگ فیشر از بزرگان اقتصاد و قهرمانان برجسته جنبش تثبیت سازی و در تضاد با دلار به عنوان سبد خرید خانوار برای مخارج جاری بود. به نسبت تغییر مقدار پول مورد نیاز برای خرید در این سبد، قدرت خرید دلار نیز تغییر می کند. هدف اعلام شده سیاست تثبیت سازی بایستی حفظ ثبات و پایداری قدرت خرید پول باشد.^۱ البته اگر سبد خرید خیالی خانوار همیشه ثابت باشد و مقدار و کمیت کالاهای مورد نظر خانوار همان کالاهای مسبوق باشد، این می تواند به حق و درست باشد. اما ما در جهانی زندگی می کنیم که چنین چیزی غیر ممکن است.

قبل از همه چیز باید گفت که کیفیت کالاهای تولید شده و مصرف شده همواره در حال تغییر است. ما در مورد کلاه، کفش و دیگر محصولات صحبت نمی کنیم حتی معرفی گندم با گندم اشتباه است. همزمان تفاوت بزرگی در قیمت فروش کالاهایی که بوضوح می توان آنها را در یک دسته

^۱ Cf. Irving Fisher, *The Monetary Illusion* (New York, ۱۹۲۸), pp. ۱۹-۲۰.

طبقه بندی کرد؛ وجود دارد. دو عدد لوبیا کاملاً شبیه هم اند ولی تفاوتها و تمایزاتی که خریدار و فروشنده در کیفیت و درجه میان لوبیاهای قایلند میان آنها تمایز ایجاد می کند. مقایسه قیمت‌های پرداخت شده در مکانها و تاریخ های مختلف برای کالاهایی که آن را از لحاظ طبقه بندی و فن آوری مشابه می دانیم، با مستثنی کردن کیفیت آنها ، فایده چندان ندارد. مراد از کیفیت همه آن شاخصه و ویژگی‌هایی ست که خریدار از کالای مذکور مد نظر دارد. واقعیت این است که کیفیت همه کالاها و خدمات مرتبه اول منوط به تغییر در ویژگی روشها ست. اینکه تعدادی محدود از کالاها مثل کالاهای شیمیایی یا نوع خاصی از فلزات که منوط به یک فرمول خاص ند و لزوماً بر اساس این فرمول ساخته شده و همین شاخصه قیمت را تعیین می کند، نمی تواند وضعیت را تغییر دهد. سنجش قدرت خرید کالاها و خدمات مبتنی بر کالاهای رتبه اول است و البته تولید کننده برای تعیین قیمت نمی تواند به کالا بسنده کند چراکه هرگز نمی توان یک مصرف کننده و یا مصرف کننده‌هایی مشابه را در مراحل مختلف تولید تجسم کرد. محدود کردن آن نیز به یک گروه از کالاهای انتخابی ، کاملاً دلبخواهانه بوده و در نتیجه باطل خواهد بود.

اما با وجود همه این موانع، همچنان مسایل غیر قابل حل باقی اند و این نه تنها به خاطر تغییرات تکنولوژیک کالاها و ظهور محصولات جدید و از بین رفتن کالاهای قدیمی بلکه همچنین بخاطر تغییر در ارزیابی ها و تغییر در سطح تقاضا و تولید رخ می دهد. فرضیات نظریه سنجش پذیری مبتنی بر انسان منجمد و بی تغییر است. تنها آنگاه که مردم چیزهای مشابه را از راهی مشابه ارزش گذاری کنند می توان تغییرات در قیمت را با تغییر در قدرت خرید مردم ارزیابی کرد.

همچنانکه تعیین کل مقدار پول صرف شده در کسری از زمان برای کالایی مصرفی غیر ممکن است، آمارها بایستی مبتنی بر نرخ پرداختی ها برای کالاهای فردی باشند. این خود موجب سر برآوردن دو مشکل می شود که هیچ راه حل قطعی ندارند. ضرورتاً بایستی ضرایب اهمیت همه کالاها مورد توجه قرار گیرد. وارد کردن نرخ کالاهای متفاوت در فرآیند محاسبه کالاها بدون در نظر گرفتن نقش آن کالاها در کل نظام خرید فرد ، یک اشتباه محض است. اما همچنان باز بنیاد نهادن وزنی متناسب برای این کالاها (در سبد خرید فرد از سوی تحلیلگر - مترجم) دلبخواهانه خواهد بود. اما همچنان میانگین این داده های تنظیم شده و جمع آوری شده ضروری ست. میانگین های حسابی، هندسی و هارمونیک، همگی شبیه میانگین هایی هستند که به میانه و یا حد وسط موسوم ند و هر یک نتیج متفاوتی در پی دارند و هیچ یک از آنها بصورتی منطقی نمی توانند ما را به پاسخی بدون مناقشه رهنمون کنند و تصمیم به اتخاذ هر یک از این روشهای محاسباتی نیز خود دلبخواهانه است.

اگر همه شرایط انسانی ثابت باشد و همه انسانها ناخوشی هایی مشابه و ایده های مشابهی برای کنار زدن این ناخوشی ها داشته باشند و به همین خاطر مثل هم کنش کنند و یا تغییر در این عوامل همواره در میان افراد و گروه هایی رخ می دهد که به نسبت تغییرات مخالف در دیگر افراد و گروهها از وزن و اهمیت بیشتری برخوردار باشد و از این خود تاثیر چندان در تقاضای کل و عرضه کل نخواهد داشت و ما در جهانی ثابت زندگی خواهیم کرد. اما در چنین جهانی قدرت خرید پول می توان ایده متعارضی باشد. همچنانکه بعداً به آن اشاره خواهیم کرد تغییر در قدرت پول ضرورتاً می توان بر قیمت کالاها و خدمات از لحاظ زمانی و محتوایی اثر بگذارد و این

می تواند تغییراتی در عرضه و تقاضا ایجاد کرده و فرآیند مصرف و تولید را متاثر کند. این ایده که با برابر کردن همه چیزهای دیگر، افزایش یا کاهش قیمت‌ها می تواند سطح قیمت‌ها را بصورت یکسانی بالا یا پایین ببرد ، غیر قابل دفاع است. اگر قدرت خرید پول تغییر کند، دیگر چیزها نمی توانند برابر و معادل هم باشند.

در پراکسیولوژی و اقتصاد نمی توان برای مفهوم اندازه گیری معنایی قایل شد. در موقعیتی فرضی با شرایطی کاملاً تثبیت و محکم شده ، دیگر چیز قابل تغییری برای اندازه گیری باقی نمی ماند. در جهان واقعی نمی توان روابط، نقاط و یا ابعاد ثابتی یافت که بتوان آن را به عنوان استاندارد به کار گرفت. تغییر قدرت خرید واحدهای پولی هرگز معادل تغییر در همه اشیاء و چیزهای قابل خرید و فروش نیست. مفاهیم پایداری و ثبات اگر به حالت فرضی تثبیت شرایط ارجاع داده نشود، معنایی نخواهد داشت. با اینحال این موقعیت فرضی نیز نمی تواند همواره پیامدهای منطقی داشته باشد و هنوز نیز کمتر می توان آن را درک کرد. هر جایی که کنشی وجود داشته باشد ، لاجرم در آنجا تغییر وجود خواهد داشت چراکه کنش خود اهرم تغییر است.

هیبت پرمدعای داده های آماری در محاسبه شاخصهای قدرت خرید و هزینه زندگی ، محلی از اعراب ندارند. این داده ها در بهترین حالت تمثیلی خام و نادرست از تغییرات رخ داده هستند. در دوران رکود چیزی در خصوص تغییرات در رابطه میان عرضه و تقاضای پول به ما نمی دهد. در دوران تورم نیز تصویر خشنی از پیامدهای شدید تغییرات قیمت را که هر فردی در زندگی روزانه اش تجربه می کند، به نمایش می گذارد. یک زن خانه دار بهتر از این میانگین های آماری می تواند تغییرات قیمت ها و تاثیر

آن بر سبد خانوار را درک کند. او محاسبات آماری و تغییرات کمی و محتوایی کالاها را به کار نمی برد بلکه این امکان و توان خرید بر اساس قیمت‌ها ست که او را به اندرون فرآیند محاسبه رهنمون می کند. اگر او بخواهد یک برآورد شخصی از تغییرات قیمت کالاها داشته باشد، نیازی به تخصص و یا محاسبات پیچیده ریاضی برای انتخاب روش و یا دستکاری داده های بازار ندارد.

کسی در زندگی واقعی اجازه نمی دهد تا آمار و جدولهای آماری فریبش داده و بر او چیره گردد. کسی راضی نخواهد بود که به یک سنجشگر آماری تبدیل شود. آنجا که سنجش مقادیر مطرح می گردد همه شک و تردیدها و اختلاف نظرها متوقف می شوند. سوال ها فرو نشسته و کسی جرات نخواهد کرد یک هواشناس را در خصوص سنجش دما، رطوبت، فشار اتمسفر و دیگر داده های هواشناسی به چالش بکشد. اما اگر این اذعان به آمار و ارقام در بستر رای عمومی مورد تایید قرار نگرفته و منافع شخصی فرد را به خطر اندازد، مورد تبعیت قرار نمی گیرد. پردازش این اعداد شاخص بندی شده نمی تواند نزاع ها را از بین ببرد، بلکه صرفاً آنها را به زمینه ای که نزاع و کشمکش منافع و عقاید آشتی ناپذیرند تغییر می دهد.

کنش انسانی سرمنشاء تغییر است و هر آنجایی که کنشی در کار است هیچ ثباتی وجود نداشته و تغییری بی وقفه در جریان است. فرآیندهای تاریخی خود حاصل تغییرند و انسان را هرگز توان آن نیست که این فرآیند را متوقف کرده یا عصری فارغ از تغییر ایجاد کند. همواره انسان با ایجاد ایده هایی نو، در پی بهبود شرایط خویش است و تلاش می کند امور زندگی اش را بر طبق این ایده ها مرتب کند.

قیمتهای بازار واقعیاتی تاریخی اند که در یک لحظه وضعیت بازگشت ناپذیر امور را در فرآیندی تاریخی به نمایش می گذارند. در مدار پراکسیولوژی ، مفهوم اندازه گیری نمی تواند مقبولیت چندانی داشته باشد. در شرایطی تخیلی و البته غیر ممکن ، در حالت ثبات و عدم تغییر ، چیزی برای سنجیدن وجود نخواهد داشت و در جهان واقعی با تغییرات دایمی که در آن هیچ نقطه ، مقوله و روابط پایداری وجود ندارد و هر چیزی بایستی سنجیده شود.

۵- ریشه های نظریه ثبات پنداری جهان

آنگونه که قهرمانان جنبش تثبیت سازی مدعی اند برآوردهای اقتصادی نیازی به ثبات پولی ندارد. در حقیقت تثبیت واحد پولی در قدرت خرید غیر قابل تصور و تحقق بوده و تغییر نمی تواند به روش برآورد اقتصادی لطمه ای وارد آورد. آنچه برای محاسبه اقتصادی مورد نیاز است آن نوع عملکرد سیستم مالی ست که با مداخله دولت آسیب ندیده باشد. تلاشها برای توسعه کمی و مقداری پول در گردش، چه برای تامین مخارج دولت و چه برای کم کردن نرخ سود، همگی در راستای مختل کردن امور مالی و تخریب برآوردهای اقتصادی ست. اولین هدف سیاستهای پولی بایستی ممانعت از تلاشهای دولت برای ایجاد تورم باشد چراکه این خود آغاز توسعه اعتبارات در بخش بانکی خواهد بود. اما این برنامه متفاوت از برنامه مغشوش و متناقض، تثبیت قدرت خرید است.

برای برآورد اقتصادی ، پرهیز از نوسان در عرضه پول امری ضروری ست که طلا و تا اواسط قرن نوزدهم نقره ، در این راستا کارایی داشتند و این مهم را به انجام می رساندند. تغییر در رابطه عرضه و تقاضا برای فلزات گرانبها و در پی آن تغییر در قدرت خرید، کم کم جای این مهم را در

محاسبات اقتصادی کارفرمایان کم رنگ کرده و نسبت به آن بی توجه شدند. دقت نظر در محاسبات اقتصادی دست نیافتنی ست و این البته با کاستی های حاصل از عدم توجه به تغییرات پولی متفاوت است.^۱ برنامه و طرح های یک تاجر نمی تواند اطلاعات و داده های آینده مبهم را به مدد بگیرد، او با قیمتها و هزینه های تولیدات آتی سر و کار دارد. دفترداران و حسابرسان نیز در تلاش خود برای تثبیت نتایج حاصل از کنشهای گذشته، در موقعیتی مشابه قرار دارند و در تخمینهای خود بر ابزارهایی ثابت همچون صورت دارایی ها و دریافتی ها، تکیه می زنند. با وجود این همه عدم قطعیت، محاسبات اقتصادی می تواند به وظایف و کارکردهایش نایل شود و این عدم قطعیت نمی تواند برای محاسبه، یک کاستی محسوب گردد چراکه سرشت هر کنشی تعامل با آینده‌ی نامعلوم و مبهم است.

نظریه تثبیت قدرت خرید ریشه در تلاشها برای ایجاد یک محاسبه اقتصادی درست تر ندارد. بلکه منبع آن آرزو برای ایجاد حوزه ای خارج از جریان بی وقفه امور انسانی ست، حوزه ای که فرآیندهای تاریخی بر آن تاثیر نگذارد. زمینهای موقوفی با فراهم کردن محصولات کشاورزی برای تامین ابدی مخارج کلیسا، موسسات خیریه و خانواده ها مد نظر قرار گرفتند و بعدها عایداتی پولی به آن ضمیمه شد که وقف کنندگان و بهره‌مندان از این موقوفات امیدوار بودند میزانی مقرری معین و ثابت را در پی داشته باشد که از شرایط اقتصادی متاثر نگردد. اما این ها همگی امیدی واهی بودند.

^۱ هیچ برآورد و محاسبه عملی نمی تواند همواره دقیق باشد. فرمول اساسی فرایند محاسبه ممکن است درست باشد، اما محاسبه اقتصادی خود مبنی بر برآوردهای تخمینی اعداد است و از اینرو ضرورتاً نمی تواند دقیق باشد. همانکه قبلاً اشاره شد اقتصاد، دانش امور واقعی ست. اما به محض آنکه اطلاعات قیمت بصورت زنجیره ای فکری عرضه می گردد، دقت برآورد کنار گذاشته شده و تاریخ اقتصاد تن به نظریات اقتصادی می سپارد.

نسل‌های بعدی یاد گرفتند که طرح و نقشه پیشینیان شان غیر قابل تحقق است و همین خود به انگیزه ای برای تحقیق و بررسی راه‌های نیل به اهدافشان بدل شد. از این رو آنان شروع به انجام تلاشهایی برای اندازه گیری و سنجش تغییرات در قدرت خرید کردند و اینکه چگونه این تغییرات را از سر راه بردارند.

این مشکل البته با سیاست‌های دولتی در خصوص وام‌هایی طولانی مدت و همیشگی که کسی از عهده آنها بر نمی آید ، از اهمیت بیشتری نیز برخوردار شد. دولت این خدای نوین که تازه سر برآورده بود، این نهاد ابدی و مافوق انسانی که ورای کاستی های زمینی بود، به شهروندان رفاه و امنیت و امکان لذت بردن از درآمدی پایدار و بدور از تغییر را می داد. راهی که به موجب آن فرد برای تامین رفاه و درآمد خود نیازی به تقبل ریسک مداوم بصورتی روزمره در بازار نداشت. کسی که دارایی اش را در اوراق قرضه دولتی سرمایه گذاری می کرد لزوماً تحت قواعد اجتناب ناپذیر بازار و حاکمیت مصرف کننده‌گان قرار نداشت. او دیگر دارایی اش را در مسیری که لزوماً به خواستها و نیازهای مصرف کننده‌گان کمک می کرد سرمایه گذاری نمی کرد. دیگر او در امان بوده و به موجب ناکارایی سرمایه گذاری ، بازار رقابتی دارایی اش را از کف او نمی ستاند، دولت ابدی او را زیر بال خود گرفته و امنیت او را تضمین کرده تا بدون امکان خطری برای دارائی اش از آن لذت ببرد. از این روی او دیگر درآمدش را نه ناشی از فرآیند تامین خواسته های مصرف کننده‌گان به بهترین نحو ممکن بلکه از اخذ مالیات با اعمال زور از سوی دستگاه های دولتی می بیند. او دیگر نه خادم شهروندان(مصرف کننده‌گان. مترجم) بلکه در موضع قدرت و شریک دولت است که با اعمال زور از شهروندان مالیات می گیرد. آنچه دولت به عنوان

نرخ بهره می پردازد بسیار کمتر از آنچیزی ست که در بازار پرداخت می شود ولی آنچه آن را متمایز کرده و به نرخ بهره دولتی وزن بیشتری می دهد این است که دولت عایدات خود را نه از محل تامین رضایت خاطر عمومی بلکه در اصرارش به اخذ مالیات ها کسب می کند.

امروزه علی رغم تجربه ناخوشایند بدهی های عمومی، مردم حاضرند به دولت مدرن قرن نوزدهمی اعتماد کنند. بصورت کلی نظر بر آن است که این دولت مدرن نسبت به تعهداتش وسواس و دقت بیشتری به خرج می دهد. سرمایه داران و کارفرمایان به این واقعیت کاملاً واقفند که در جامعه بازار هیچ ابزاری جز رقابت هر روزه با رقبا برای تامین رفاه و دارایی خود در دست ندارند. کارخانه های موجود بایستی با تازه واردان در مقدار کمتری از پول در رقابت باشند. کارآفرینانی که قبلاً رشدی داشته اند و حال دچار سستی و رکودند آماده تقبل ریسک بر دارایی های خود و برآورده کردن نیازهای مصرف کننده گان بازار نیستند، آنان به ناتوانی و ناکارآمدی خود واقف بوده و سرمایه خود را در اوراق قرضه دولتی سرمایه گذاری کرده تا از قوانین رقابتی بازار رهایی یابند.

اینک غیر قابل باز خرید بودن همیشگی بدهی های عمومی ، پیشفرض ثبات در قدرت خرید است. اگرچه دولت و الزام های آن ممکن است ابدی باشند ولی پرداخت بهره بر بدهی های عمومی تنها زمانی می تواند همیشگی باشد که مبتنی بر معیار عدم تغییر ارزش باشد. اما از منظر سرمایه گذاری که برای فرار از بازار به اوراق قرضه دولتی رو می آورد ، همواره با تغییر پذیری امورات انسانی روبروست. او در می یابد که برای تامین رفاه و در چهارچوب جامعه بازار ، محلی ورای و مستقل از بازار وجود ندارد. او در

می یابد که تلاشها برای دسترسی به منبعی پایان ناپذیر از درآمد ، منتهی به شکست می شوند.

در این جهان هیچ چیز ثابت و غیر قابل تغییری وجود ندارد و تلاشهای انسانی آنچنان قدرتمندی وجود ندارند تا مانعی بر این تغییر و تحول باشند. در سیستم اجتماعی نظام بازار هیچ ابزاری جز خدمات رسانی موفق به مصرف کننده‌گان نمی تواند برای نیل به ثروت و بقای ثروت وجود داشته باشد. البته دولت در موقعیتی ست که می تواند به زور از شهروندان مطالبه پول کرده و از آنان پول قرض بگیرد. اما حتی خشن ترین دولتها نیز در بلند مدت نمی توانند از قوانین تعیین کننده کنش و حیات انسانی سر باز زنند. اما اگر دولت پولهای قرض گرفته شده را در مسیر حصول بهترین خدمت به مصرف کننده‌گان ، سرمایه گذاری کرد و اگر در رقابتی برابر و آزاد با بخش خصوصی در فعالیتهای کارآفرینانه به موفقیت نایل شد، آن در موقعیتی همچون دیگر تجار و بازرگانان قرار خواهد داشت و آن زمان است که با اتکا به مازاد به دست آمده می تواند سودی پرداخت نماید. اما اگر پول قرض گرفته شده بصورت ناکارآمد و ناموفقی سرمایه گذاری شود و مازادی در بر نداشته باشد، یا اینکه در فعالیتهای هزینه بردار غیر سودزایی صرف شود، سرمایه اولیه به مرور تحلیل رفته و سپس کاملاً از بین می رود و دیگر چیزی برای پرداخت سود به قرض دهندگان باقی نمی ماند. از اینرو مالیات بستن بر مردم تنها روشی ست که می توان با اتکای بر آن چنین قراردادهایی (پرداخت سود به قرض دهندگان. مترجم) را میسر کرد. برای مطالبه مالیات جهت چنین پرداختی هایی، دولت شهروندان را نسبت به حیف و میل سرمایه شان در گذشته مسئول می داند. پرداخت مالیات از دستگاه های دولتی فارغ از هرگونه جبران و تلافی خواهد بود و پرداخت

سود و بهره دولتی همواره از چنین سرمایه‌ای ست که از قبل صرف شده و در حقیقت وجود نداشته است. اینگونه خزانه دولتی بار نتایج ناخوشایند سیاستهای پیشین را بر دوش می‌کشد.

می‌توان در کوتاه مدت و تحت شرایط خاص، وضعیت خوبی برای بدهی‌های دولتی ایجاد کرد. البته توجیه‌های عمومی در خصوص وامهای^۱ جنگی چیز مزخرفی اند چراکه همه مواد و ملزومات جنگی می‌بایستی با اعمال محدودیت بر مصرف‌کنندگان، یعنی با صرف بخشی از سرمایه موجود و کار سخت‌تر فراهم شود. همچنین همه بار سنگین جنگ، بر دوش نسل در قید حیات است. البته نسلهای بعدی بصورتی دیگر از جنگ متأثر می‌شوند به گونه‌ای که در صورت نبود جنگ آنها داشته‌های بیشتری را از نسل زمان جنگ به ارث می‌بردند. امور مالی جنگ بصورت بدهی‌های جنگی، بر دوش فرزندان و نوه‌ها تحمیل نمی‌شود. بازتوزیع هزینه‌های جنگ از راه مالیات بر دوش شهروندان صرفاً یک روش است. اگر همه هزینه‌های جنگ از راه مالیات تامین شوند، تنها آنانکه بودجه سیالی دارند قابل دسترسی اند و اکثر مردم در این خصوص همکاری نخواهند کرد. وامهای کوتاه مدت می‌توانند ابزاری برای زدودن این نابرابری باشند، چنانکه یک ارزیابی منصفانه از دارندگان سرمایه‌های ثابت را میسر می‌کند.

اعتبارات عمومی و شبه عمومی در بلند مدت به عنوان عاملی خارجی و مخرب علیه ساختار جامعه بازار خواهد بود. این تلاشی بیهوده برای فرا رفتن از محدودیتهای کنش انسانی و ایجاد ثبات و امنیت برای امور ناپایدار

^۱ مراد از وام در این متن قرض دادن پول از سوی دارندگان به قرض گیرندگان است و این البته با مقوله توسعه اعتبارات که امروزه همچون ماشینی از سوی بانکهای تجاری در اقتصاد آمریکا عمل می‌کند یکی نیست.

و گذرای زمینی ست. این فرضی متکبرانه برای وام دادن و وام گرفتن همیشگی، قراردادهایی ابدی، حتی برای زمانهای پیش رو در آینده است و از عهده برآمدن آن چندان اهمیتی نداشته و بصورتی عمدی و یا عملی این رویه به مثابه قاعده ای مد نظر است. برخی از کشورهای غربی در اوج فرآیند لیبرالیسم بخشی از تعهدات بلند مدت خود را به صورتی صادقانه پرداخت کردند. اما بخش عمده بدهی های نوین بر تعهدات قبلی تلبار می شوند و تاریخ امور مالی نشان می دهد که چگونه این تعهدها به تدریج بدهی های عمومی را افزایش می دهد. هیچ کسی بر این باور نیست که دولتها تا ابد بتوانند از عهده این تعهدات برآیند. البته آشکار است که بالاخره این بدهی ها تسویه خواهند شد ولی صد البته این امر از طریق بازپرداخت و یا اجرای اصول تعهدات نخواهد بود و گروهی از نویسندگان مشغول تشریح این تسکین اخلاقی برای روز نهایی اند.^۱

در حقیقت محاسبه اقتصادی در معنای پولی آن نمی تواند معادل کارکردهایی همچون نیل به یک آرامش غیر واقعی تعبیر شود و محدودیتها غیر قابل اجتناب کنش انسانی را کنار زده و به امنیتی ابدی دست یافت. در

^۱ یکی از محبوبترین ایده ها در این عبارت تبلور می یابد که: بدهی عمومی نمی تواند باری بر دوش کسی بیندازد چراکه ما در اصل به خودمان بدهکاریم. اگر این درست باشد در اینصورت امحا و زدودن این بدهی عمومی بایستی کار بی ضرری باشد، نوعی عمل صرف حسابرسی. ولی واقعیت این است که بدهی های عمومی ریشه در پرداختی های افرادی دارد که در گذشته سرمایه هایشان را در اختیار حکومتها قرار داده و اینگونه آن را علیه کسانی که بصورت روزانه به تولید ثروت مشغول بودند بکار گرفتند. اینگونه دولتها برای منفعت گروهی از مردم، باری را بر دوش قشر مولد جامعه قرار دادند. البته امکان دارد مولدین ثروت را از مالیات برای بازپرداخت دیون مورد نیاز وام دهندگان رها کرد، ولی این ابزار آشکارا رد می شود.

اینجا هیچ ارزش ابدی ، پایدار و مطلق وجود ندارد. جستجو برای نیل به چنین استانداردهای کار بیهوده‌ای ست. ولی اینکه آرزوهای مردم برای نیل به درآمدی ثابت به فرآیند تولید انسانی وابسته نیست، نمی تواند به معنی نقص برآورد اقتصادی باشد.

فصل ۱۳: محاسبه مالی به مثابه ابزار کنش

۱- محاسبه پولی همچون روشی برای فکر کردن:

محاسبه مالی چراغ راهنمای کنش در اجتماعی ست که نظام اجتماعی آن مبتنی بر تقسیم کار است. این راهنمای انسان برای آغازیدن فرآیند تولید است. او بر اساس محاسباتش میان خط تولید سود_ده و خط زیان_ده تمایز قایل می شود و آن دسته که در راستای حاکمیت مصرف کننده ست مورد تایید قرار گرفته و آنچه در این راستا نیست تایید نمی شود. هر قدمی که کارفرما بر می دارد با کمک محاسبات اقتصادی دقیق تر می شود. هر کنشی با قصد و برنامه قبلی به مثابه یک برآورد از پیش تعیین شده است که هزینه ها و فرآیند تولید مورد انتظار از قبل مد نظر قرار گرفته است. استقرار رویکرد پس نگرانه خود در نتیجه محاسبه سود و زیان در کنشهای قبلی ست.

نظام محاسبه اقتصادی در معنای پولی ، متأثر از نهادهای اجتماعی ست. در حقیقت چنین برآوردی در محیطی که تقسیم کار در آن نهادینه شده و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید حاکم است، کالاهای و خدمات به صورت عمومی به وسیله پول با هم رد و بدل می شوند. محاسبه مالی به عنوان یک روش از سوی کنشگران در چهارچوب جامعه مبتنی بر کنترل خصوصی بر ابزار تولید به کار می رود. این نوعی ابزار فردی ست ، حالتی

از محاسبه که برای اطمینان از تامین ثروت و درآمد و محاسبه سود و زیان داشته های کنشگر که بصورتی آزاد آن را در جامعه سرمایه گذاری می کند.^۱ همه این نتایج به کنشهای فردی باز می گردند. خلاصه آمارها بیانگر مجموعه ای از کنشهای مستقل افراد خود راهبر است نه تاثیر شاکله کنش جمعی و یا یک جمع در شکل کلی اش. بررسی و تدقیق در مورد محاسبه و برآورد مالی خارج از نقطه نظر افراد، عملی بی فایده و غیر قابل اعمال است. محاسبات در واقع نه ارزش جمعی و رفاه و ثروت اجتماعی بلکه شامل سود و منفعت افرادند.

محاسبه مالی از ابزارهای اصلی برای طراحی و کنش در جامعه ای با نظام کسب و کار آزاد است که بازار و سیستم قیمتها آن را کنترل می کند. با بهبود مکانیزم بازار و گسترش دامنه چیزهایی که در بازار با پول مبادله می شوند محاسبه اقتصادی نیز به تدریج کاملتر می شود. محاسبه اقتصادی ابزار اندازه گیری اعدادی است که در تمدن کمی و محاسباتی ما نقش ایفا می کند. سنجش های فیزیک و شیمی در کنش عملی بیانگر محاسبه اقتصادی اند. محاسبه اقتصادی یک ابزار حسابرسی برای تامین زندگی بهتر است. فراهم آوردن بعضی دست مایه های آزمایشگاهی برای زدودن و حذف ناخوشی ها از زندگی است.

محاسبه اقتصادی در حسابرسی سرمایه به کاملترین شکل خود می رسد. در آن قیمتهای پولی را بر اساس ابزارهای موجود بنا نهاده و کلیت آن را در تقابل با تغییراتی که در پی کنش و یا تاثیر عوامل دیگر رخ می دهد، برآورد می کنند. این تقابل، تغییراتی را که در جریان کنش انسانی روی می

^۱ در تعاون و شراکت نیز این افرادند که کنش انجام می دهند هر چند که تعامل آنان بیش از یک فرد است.

دهند نشان داده و به آن دسته از تغییراتی که موفقیت ، شکست ، سود و زیان را تحقق می بخشند، اهمیت بیشتری داده و آن را برجسته می کند. کسب و کار آزاد ، سرمایه داری را نه تقبیح و لکه دار بلکه آن را دو چندان می کند. در واقع این عبارت می تواند بسیار متناسب باشد چراکه به یکی از ویژگیهای بارز این سیستم یعنی نقش برجسته سرمایه در تعامل انسانی اشاره دارد.

برخی ها نسبت به محاسبات پولی حالتی تدافعی دارند. آنها نمی خواهند خیال پردازی های روزانه شان مورد نقدی عقلانی قرار گیرد. واقعیت برای آنان ناخوشایند است ، آنان در پی قلمروی هستند که فرصتهایی نامحدود را در بر داشته باشد. آنها از اینکه همه چیز با دلار و پنی برآورد می شود احساس انزجار می کنند. آنان با گلایه ارزشهای دوستی، روحانیت و فضیلت را همچون طرف دیگر پستی ، پلیدی و شرارت بابیتی^۱ قلمداد می کنند. با اینحال باید گفت که آیین زیبایی و فضیلت ، عقل و جستجوی حقیقت از سوی ذهن محاسبه گر نهی و منع نمی شوند. بلکه این نوعی تخیل رمانتیک است که با نقدی عقلانی کامیاب نمی شود و یک حسابگر خونسرد نسبت به جذبه خیال و رویا سختگیرانه تر عمل می کند.

تمدن ما بصورت جدایی ناپذیری با محاسبه اقتصادی در هم آمیخته است. نادیده گرفتن و منع کردن این ابزار گرانبها برای کنش، کار مهلکی خواهد

^۱ بابیت از آثار برجسته رمان نویس آمریکایی سینکلر لوئیس است که به فارسی هم ترجمه شده و به نقد فرهنگ مادی و ارزشهای طبقه متوسط جامعه آمریکای عصر خود می پردازد.

بود. گوته حق داشت که حسابداری را نوعی حسابرسی مضاعف می دانست و می گفت: "از بهترین دستاوردهای ذهن بشری ست."^۱

۲- محاسبه اقتصادی و دانش کنش انسانی:

تحول محاسبه اقتصادی نظام سرمایه داری از شرایط ضروری برای بنیاد نهادن منطقی همگن جهت دانش کنش انسانی است. پراکسیولوژی و اقتصاد جایگاه ویژه ای در تحول تاریخ بشر و فرآیند تحقیقات علمی دارند و این زمانی روی داد که انسان موفق به پردازش روشهایی برای فکر کردن در برآورد و محاسبه کنشهایش شد. دانش کنش انسانی در آغاز تعامل خود با کنش به آزمون محاسبات پولی پرداخت و بصورت انحصاری به آنچیزی که ممکن است در معنایی سطحی از مدار اقتصادی قلمداد کنیم یعنی به بررسی کنشهایی که در بازار به واسطه پول صورت می گیرند پرداخت. گام نخست در این فرآیند پیچیده بررسی ارز، وام و قرض دادن پول و قیمت انواع کالاهاست. دانش منتقل شده از قانون گراشام ، همچون اولین فرمولاسیون برای نظریه مقداری پول، همچون آرای بودین و *داونزاتی* و قانون شاه گرگوری ، سرآغاز شناخت نظم در پدیده ها و ضرورت اجتناب ناپذیر حاکم بر عرصه کنش است. اولین سیستم جامع در نظریات اقتصادی که دستاورد درخشانی برای نظریات کلاسیک به شمار می رفت، لزوماً نظریه کنش حسابگرانه بود. این بصورتی ضمنی خط فاصلی میان آنچه اقتصادی و آنچه فرا اقتصادی بود با در نظر گرفتن کنش مبتنی بر برآورد پولی از دیگر کنشها، ترسیم کرد. این همچون سرآغازی اقتصاد دانان را گام به گام به

^۱ Cf. Goethe, Wilhelm Meister's Apprenticeship, Bk. I, chap. x.

سمت و سویی کشاند که دامنه مطالعات خود را به همه انتخاب انسانی
گسترش داده و نظریه عمومی کنش را پردازش کردند.

فصل چهار

کاتالاکسی یا اقتصاد جامعه بازار

۱۴- دامنه و روش کاتالاکتیک

۱-تحدید مسایل کاتالاکتیک:

هیچ شک و تردیدی در خصوص ابعاد علم اقتصاد وجود ندارد. از زمانی که اشتیاق برای مطالعه سیستماتیک اقتصاد و اقتصاد سیاسی شکل گرفت ، همه بر این امر توافق داشتند که وظیفه چنین دانشی بررسی پدیده های بازار خواهد بود همچون تعیین نسبت تبادل دوسویه کالاها و خدمات صورت گرفته در بازار، که خود از کنش انسانی سرچشمه گرفته و بر کنشهای بعدی انسان تاثیر می گذارد. پیچیدگی تعاریف دقیق در قلمرو اقتصاد با توجه به مدار پدیده های مورد بررسی در بازار ، از عدم قطعیت ناشی نمی شود. با توجه به واقعیت بازار ، تلاشها برای روشن کردن پدیده ها بایستی فراتر از دامنه مبادلات و معاملات بازار باشد. به منظور درک کامل بازار محقق مجبور به مطالعه فرد تک افتاده از یک سوی و بررسی نظام بازار از منظر سوسیالیسم تخیلی از سوی دیگر ست. در بررسی مبادلات بین فردی نمی توان از بررسی تعاملات و مبادلات خیالی سر باز زد. اما بصورتی دقیق نمی توان مرز میان کنش متناسب با دانش اقتصاد و دیگر کنشها را مشخص کرد. اقتصاد در معنای پراکسیولوژیک افق مطالعه و دید بیشتری یافته و همه کنشهای انسانی را شامل می شود. سوال دقیق تری که مطرح می شود این است که چگونه می توان مرز میان حوزه عمومی پراکسیولوژی را از مسایل صرف اقتصادی متمایز کرد.

تلاشهای نافرجامی برای حل این مساله تحديد دقيق دامنه کاتالاکسی همچون معیاری برای انگیزه های علی کنش و یا اهدافی که کنش به آنها منتهی می شود. اما تنوع و چندگونگی انگیزه هایی که فرد را به کنش و می دارند ربطی به مطالعه جامع کنش ندارد. هر کنشی ضرورتاً برای زدودن احساس ناخوشی و تشویش ست. دانش کنش انسانی البته به این موضوع که انسانها ناخوشی را از منظری فیزیولوژیک، روانشناختی و یا اخلاقی تعریف می کنند یا خیر، نمی پردازد. وظیفه علم اقتصاد بررسی قیمت همه کالاها به عنوان کالای مورد تقاضا و مبادله در بازار است. این مطالعات نبایستی به بررسی قیمت کالاهایی محدود شود که پیامدهای گرایشاتی روانشناختی، اخلاقی را به نمایش می گذارد و یا به هر شیوه دیگری تلاشی برای ضمیمه کردن برچسب خاصی بر رفتار انسانی باشد. دسته بندی انگیزه های محرک کنش ممکن است برای روانشناسی مهم بوده و یا معیارهایی را برای ارزیابی اخلاقی در بر داشته باشد، ولی از منظر اقتصادی اهمیتی ندارند. این امر در خصوص تلاشهایی که در پی محدود کردن ابعاد اقتصاد به کنشهایی ست که در پی تامین چیزهای مادی و جهان خارجی ست، نیز معتبر است. به عبارتی دقیقتر انسانها در پی تامین صرف ابعاد مادی کالاها نیستند بلکه در پی بهره مند شدن از خدماتی هستند که از این کالاها نصیب آنان می شود. آنان در پی نیل به افزایش رفاه و آسودگی حاصل از خدمات این کالاها هستند ، در اینصورت آن دسته از کنش هایی هم که بدون وساطت کالایی عینی و مادی ، تشویش و ناخوشی انسان را برطرف می کنند، از مدار کنشهای اقتصادی خارج نیستند. توصیه های یک پزشک، آموزه های یک معلم، اجرای یک اثر موزیکال برای مطالعه اقتصادی چیزی کم از موضوعاتی همچون پلان های یک معمار برای ساخت یک بنا،

فرمول شیمیایی دانشمندی برای تولید یک کالا و مشارکت مولف در نشر کتابش ندارد.

همه پدیده های بازار همراه با ریشه ها، انشعابات و پیامدهای آن مشمول مباحث مورد نظر کاتالاکسی می شوند. در حقیقت تعاملات انسان در بازار صرفاً متأثر از محرکهایی چون غذا، سرپناه و لذا یز جنسی نیست بلکه ایدئال های بسیاری او را تحریک می کند. کنشگر در واقع هم متأثر از ایدئالها و هم متأثر از آرزوهای مادی ست. او میان انواع امیال و خواسته هایش فارغ از ابعاد مادی و یا ایدئال آنها دست به انتخاب می زند. در مقیاس واقعی، ارزش چیزهای مادی و ایدئال با هم در آمیخته اند. حتی اگر بتوان میان امیال مادی و دغدغه های غیر مادی خط فاصل دقیقی کشید، تحقق هر کنش عینی نتیجه انتخاب کنشگر میان برخی چیزهای مادی و برخی امور غیر مادی خواهد بود.

همه آنچه یزی که بایستی با آن به مخالفت برخاست این است که: "دغدغه اصلی دانش اقتصاد تعیین قیمت کالاها و خدمات مورد مبادله در بازار است." دانش اقتصاد برای به انجام رساندن چنین وظیفه ای بایستی از نظریه ای جامع در باب کنش انسانی کارش را شروع کند. بعلاوه نه تنها بایستی به مطالعه پدیده های بازار بپردازد، بلکه کم و بیش بایستی مطالعه رفتار فرد تک افتاده و کنش انسان در جامعه بپردازد. در نهایت تحقیقات در این زمینه نبایستی محدود به کنشهای مادی شده بلکه کنشهای غیر مادی و به تعبیری غیری اقتصادی را نیز در بر گیرد.

دامنه پراکسیولوژی به عنوان نظریه عمومی کنش انسانی می تواند معین و تحدید گردد. مسایل خاص اقتصادی و کنش اقتصادی در سطحی محدود نیز تنها می تواند با نظریه جامع پراکسیولوژی برطرف شود. البته واقعیات

تصادفی تاریخ علم نقش مهمی در فراهم کردن تعریفی از قلمرو اقتصاد واقعی بازی می کند.

این نه سخت گیری های منطقی و معرفت شناسی ست بلکه ملاحظات مورد اقتضای عمل و توافقات سنتی ست که ما را بر آن می دارد که عرصه کاتالاکسی و اقتصاد ، به تجزیه و تحلیل پدیده های بازار در معنایی محدود بپردازد. این عبارت معادل این جمله است که: کاتالاکسی به تحلیل آن دسته از اقداماتی می پردازد که مبتنی بر محاسبات پولی اند. مبادلات بازار و محاسبات پولی بصورت جدایی ناپذیری در هم تنیده اند. بازاری که در آن تنها مبادلات مستقیم صورت می گیرید یک برساخته خیالی ست. از سوی دیگر پول و محاسبات پولی مبتنی بر ملزومات و موجودی بازار هستند.

مطمناً یکی از وظایف اقتصاد بررسی و تجزیه و تحلیل سیستم جمعی تولید است. اما دسترسی به این یافته ها نیز تنها از راه مطالعات کاتالاکسی ممکن خواهد بود، تبیین سیستمی که در آن همه قیمتهای پولی و برآوردهای اقتصادی صورت می گیرد.

نفی اقتصاد

در اینجا دکترینی وجود دارد که به صراحت وجود دانشی به نام اقتصاد را انکار می کند. آنچه امروزه در بیشتر دانشگاه ها تدریس می شود، عملاً رد چنین دکترینی را در بر دارد. کسی که مخالف وجود دانش اقتصاد است بصورت ضمنی تاثیر کمبود فاکتورهای بیرونی در رفاه انسان را نیز انکار می کند. همگی در رضایت کامل نسبت به آرزوهایشان قرار دارند و انسان بر موانع حاصل از نهادهای برساخته خود مستولی شده است. طبیعت دستی باز ست که موهبات خود را به آدمی ارائه می کند. شرایط می تواند برای تعداد بیشماری از انسانها بهشتی وافر باشد، کمیابی فرآورده ی

ساختگی حاصل از شیوه های نهادینه شده ست و لغو چنین شیوه هایی خود حاصل وفور و فراوانی خواهد بود.

در دکترین مارکس و پیروانش مقوله کمیابی صرفاً یک مقوله تاریخی ست. از ویژگیهای تاریخ بدوی برچیدن و لغو مالکیت خصوصی و در نتیجه فراهم کردن وفور بود. هنگامی که انسان از مرحله زیستن طبق ضروریات و ملزومات به مرحله آزادی می جهد^۱ به سطح بالاتری از جامعه کمونیستی نایل آمده که همه چیز به وفور وجود خواهد داشت و انسان می تواند همه نیازهایش را برآورده کند.^۲ در سیل عظیمی از نوشته های مارکسیستی حتی اشاره ای جزئی به این موضوع نشده است که در مرحله نهایی جامعه کمونیستی امکان مواجهه با کمیابی عوامل طبیعی تولید وجود خواهد داشت. واقعیت بی فایده و بی مصرفی کار تحت جامعه کمونیستی نادیده گرفته شده و کار نه همچون رنج بلکه به عنوان لذت یا ضروریات اولیه زندگی تعریف می شود.^۳ تجربه ناخوشایند روسیه به عنوان یک آزمون به مثابه تفسیری متاثر از خصومت با سرمایه داری تلقی شده چنانکه سوسیالیسم تنها در یک کشور نمی تواند به معنی نایل شدن به مرحله نهایی کمونیسم تلقی شود.

از اینرو تورم رادیکال از سوی امثال پرودون و ارنست سلوی نمایندگی و معرفی می شود. از نظر آنان کمیابی حاصل چک های بی محل و جعلی ست و در نتیجه افزایش اعتبارات ست و همچنین دیگر روشها برای افزایش کمی پول در گردش از سوی طبقه خودخواه بانکداران و دیگر استثمارگران علیه

^۱Cf. Engels, Herrn Eugen Duhrings Umwälzung der Wissenschaft (Vth ed. Stuttgart, ۱۹۱۰), p. ۳۰۶.

^۲Cf. Karl Marx, Zur Kritik des sozialdemokratischen Parteiprogramms von Gotha, ed. Kreibich (Reichenberg, ۱۹۲۰), p. ۱۷

^۳Cf. ibid.

توده گول خورده صورت می گیرد و نوش دارو از نظر آنان ، افزایش نامحدود مخارج عمومی ست.

چنین اسطوره ای مملو از ظرفیتهای وفور است و اقتصاديون احتمالا توضیح آن را برای تاریخ شناسان و روانشناسان بجا می گذارند که چگونه مبالغه در این افکار واهی و پوچ ، محبوبیت می یابد. همه اقتصاديون در خصوص این گفتارهای بی مایه می گویند که اقتصاد با آن دسته از مسایل در زندگی انسانی در ارتباط است که خود متاثر از فاکتورهای طبیعی ست. آنها با کنش سروکار دارند ، کنشهایی که تا حد امکان در پی زدودن تشویش و ناخوشی از زندگی بشرند. این البته هیچ ربطی به وضعیت امور در جهانی غیر واقعی و غیر قابل تصور از لحاظ فرصتهای نامحدود ندارد. اگر تصور چنین جهانی را قبول کنیم در چنین جهانی نه قانون و قاعده ای برای ارزشها، نه کمیابی و نه مسایل اقتصادی وجود نخواهد داشت. این مسایل از آنجایی که هیچ انتخاب و کنشی وجود نداشته و نیازی به عقل برای حل مسایل و مشکلات نیست، وجود نخواهند داشت. موجوداتی که در چنین جهانی می زیند هرگز نیازی به توسعه عقل و تفکر خویش نخواهند داشت. اگر نسل بعدی انسان چنین موقعیتی را به دست آورد ، آنان خود را در موقعیتی می یابند تا اندیشیدن را رها کرده و انسان بودن متوقف شود. وظیفه اصلی عقل تقابل آگاهانه با محدودیتهایی ست که از سوی طبیعت بر او اعمال می شود، کارکرد اصلی آن مبارزه با کمیابی ست. کنش و تفکر حاصل کمیابی ست و رفاه خود محصول تلاش و کوشش و تعامل مبتنی بر اقتصاد است.

۲- روش ساختاربندی تخیلی

پردازش و ساختاربندی تخیلی از روشهای خاص دانش اقتصاد به شمار می رود. این از روشهای خاص پراکسیولوژی ست و با توجه به واقعیات اقتصادی در این حوزه و در معنایی محدود شرح و تفصیل وقایع پرداخته و تا کنون نیز از بهترین بخشهای توسعه یافته پراکسیولوژی ست و هر کسی که می خواهد در خصوص مسایل و مشکلات اقتصادی ابراز نظر کند ، معمولاً به این روش متوسل می شود. البته بایستی مطمئن شد که کاربرد روش پردازش و ساختاربندی تخیلی برای تحلیل علمی مسایل نیست چراکه یک فرد معمولی نیز در برخورد با مسایل و مشکلات به همین روش متوسل می شود. اگرچه پردازش های یک شخص معمولی مبهم است ولی اقتصاددان قصد دارد با دقت و پشت کار بیشتری به بررسی شرایط و اعمال پیش فرضهای انتقادی بپردازد.

ساختاربندی تخیلی یک تصویر مفهومی ست که در پی وقایعی منطقی می آید که عناصر کنش بکار رفته در شکل گیری اش را در خود دارد. این خود محصول نوعی استنباط است که نهایتاً از برخی مقوله های اساسی کنش یعنی ارجحیت برخی انتخاب ها و کنار زدن برخی انتخابهای دیگر ، مشتق می شود. در ساختاربندی تخیلی ، اقتصاددان دغدغه انطباق یا عدم انطباق تصویر خیالی پردازش شده با واقعیت تحت تحلیل و بررسی را ندارد. او همچنین خود را چندان با این موضوع درگیر نخواهد کرد که سازه تخیلی پردازش شده اش آیا به مثابه یک واقعیت موجود مد نظر قرار می گیرد و یا همچون یک واقعیت بکار گرفته می شود. حتی سازه های تخیلی که ماهیتی خود متناقض، غیر قابل تصور و غیر واقعی داشته باشند می توانند مفید بوده و حتی برای درک جامع واقعیت ضروری اند و این امکان را به

اقتصاددان می دهند که چگونه بصورت مناسب و درخوری آنها را بکار گیرند.

تایید و تصدیق روش ساختاربندی خیالی منوط به موفقیت و به نتیجه رسیدن آن است. آموزه های پراکسیولوژی را نمی توان همچون علوم طبیعی بر اساس مطالعات آزمایشگاهی و درک حسی از اشیاء خارجی پایه گذاری کرد. این حوزه به توسعه روشهایی همت گذاشته که کاملاً با روشهای فیزیک و زیست شناسی متفاوت است. جستجوی سازه هایی مشابه ساختاربندی خیالی در علوم طبیعی یک اشتباه محض است. نایستی ساختاربندی خیالی در پراکسیولوژی را با آموزه های تجربی از اشیای خارجی مقایسه کرد و اساساً نمی توان آن را از نقطه نظر تجربی ارزیابی کرد. کارکرد این سازه های خیالی خدمت به انسان در شرایطی ست که او نمی تواند به احساس هایش اتکا کند. در مقایسه سازه های تخیلی با واقعیت مساله این نیست که آنها چقدر مبتنی بر تجربه و داده های تجربی اند. بلکه پرسش اصلی این است که فرضیات سازه ما با شرایط اجرای کنشی که می خواهیم تصور کنیم متناسب است یا نه. از اینرو فرمول اصلی در پردازش این سازه خیالی انتزاع کردن از برخی شرایط کنونی حاضر در کنش واقعی ست. سپس ما در موقعیت درک عواقب فرضی فقدان این شرایط و تاثیر حضور این شرایط خواهیم بود. از اینرو ما به مدد این سازه های خیالی به درک مقوله های کنش در شرایطی که کنشی هم صورت نگرفته نایل می شویم، یا در شرایطی که فرد در رضایت نسبت به موقعیتش بوده و احساس ناخوشی نمی کند و یا نمی داند در صورت بهبود شرایط چه چیزی در انتظارش خواهد بود (باز این سازه خیالی می تواند به او کمک کند. مترجم).

اینگونه ما به مدد سازه خیالی با مفهوم تمایل اصیل^۱ (در مقایسه دو کنش. ترجم) آشنا می شویم که در آن هیچ فاصله ای بین طول مدت رضایت خاطر کنش ها وجود ندارد و تنها در آنیت کنش متفاوتند. کاربرد ساختاربندی خیالی برای پراکسیولوژی اجتناب ناپذیر بوده و تنها روش برای بررسی های پراکسیولوژیک و اقتصادی ست. البته در کاربرد این روش بایستی دقت کرد چراکه به آسانی استنباط غلط می تواند نتایج نادرستی به بار آورد. این یک شمشیر دو لبه است که می تواند به پوچی و مهملات منتهی شود و تنها یک خودانتقادی بی باکانه می تواند ما را از افتادن به این گودال عمیق رها سازد.

۳- اقتصاد بازار ناب:

ساختاربندی خیالی اقتصاد بازار فارغ از انقیاد ، مبتنی بر فرضیه تقسیم کار و مالکیت خصوصی (کنترل) بر ابزار تولید است که تبادل کالاها و خدمات را در پی خواهد داشت. بر این اساس عوامل سازمانی نمی تواند بر عملکرد بازار مانعی ایجاد کند. بر اساس این فرض ، دولت و دستگاهای الزام و اجبار اجتماعی از عملکرد سیستم بازار حمایت کرده و از ایجاد مانع بر عملکرد آن خودداری می کنند و همچنین از آن در برابر تجاوز دیگران حفاظت می کنند. بازار آزاد است و هیچ عامل خارجی در قیمتها، نرخ دستمزد و نرخ بهره دخالت نمی کند. بر اساس همین فرضیات اقتصاددانان در تلاش خواهد بود که عملکرد اقتصاد بازار ناب را تشریح کند. تنها پس از آنکه همه آنچه را می بایستی از ساختاربندی خیالی یاد بگیریم به مرحله

^۱originary interest

بعدی می‌رسیم که بررسی مسایل و مشکلاتی است که در نتیجه مداخله دولت و دیگر عوامل الزام و اجبار بر بازار به وجود می‌آیند.

آنچه شگفت‌انگیز است این است که این روش بی‌چون و چرا و منطقی که تنها راهکار مناسب برای حل و فصل مسایل است، با شور و شوق عجیبی مورد حمله قرار می‌گیرد. آن را همچون نوعی سوگیری به نفع سیاستهای لیبرالی تلقی کرده و به عنوان برچسبهای اقتصاد ارتجاعی، اشرافی، منچستریسم^۱، منفی‌گرایی و .. می‌زنند. آنان امکان هرگونه دستیابی به آگاهی از واقعیت را با توسل به ساختاربندی تخیلی انکار می‌کردند. با اینحال این منتقدین آشفته از آنجایی که خود برای پیشبرد مباحثشان به روشهایی مشابه متوسل می‌شدند در موضع متناقضی قرار داشتند. آنها در راستای خواسته خود مبنی بر تعیین حداقل دستمزدها، عدم رضایت بخشی بازار آزاد نیروی کار را تصور می‌کردند و یا برای تعیین تعرفه‌ها به توصیف فجایی که در پی تجارت آزاد خواهد آمد می‌پرداختند. حال آنکه برای بررسی میزان محدودیت بر آزادی عوامل موثر در فرآیند بازار آزاد راهی جز بررسی امور در شرایط تحت حاکمیت بازار آزاد وجود ندارد.

اقتصاددانان در نتیجه مطالعات خود به این نتیجه می‌رسند که اغلب مردم و در حقیقت همه مردم برای نیل به اهداف و آمالشان، مایل به اعمال سیاستهای اقتصادی اند و این امر به بهترین نحو در جایی که اوامر حکومتی بر نظام بازار مانعی ایجاد نکند تحقق می‌یابد. البته که این نتیجه مهم حاصل از قضاوتی پیش‌داورانه و مبتنی بر شواهد ناکافی از مداخلات

^۱ منچستریسم یا کاپیتالیسم منچستری تعابیری برای اشاره به نهضت‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سده ۱۹ میلادی است که در منچستر انگلیس آغاز شد.

دولت در بازار نیست بلکه این خود حاصل مطالعات دقیق و بی طرفانه از همه جنبه های مداخله گرایی ست.

اقتصاددانان کلاسیک و پیروانشان اقتصاد بازار آزاد را طبیعی و مداخله دولت در امور بازار را مصنوعی و مزاحم می نامیدند. البته این اصطلاحات حاصل بررسی دقیق پیامدهایی مداخله گری دولت بود. آنها در انطباق با معنای عملی امور هر آنچه وضعیت نامطلوب امور اجتماعی را در بر داشته باشد آن را برخلاف طبیعت می نامیدند.

خدااباوری و خداگرایی عصر روشنگری ، نظم پدیده های طبیعی را به عنوان تجلی حکم و مشیت الهی می دیدند. وقتی فلاسفه روشنگری این نظم غالب را نه تنها در امور بلکه حتی بر کنش انسانی و تکامل اجتماعی غالب می دیدند ، از این روی خالق هستی را مراقب همیشگی این نظم می دانستند. این معنی واقعی دکترین از پیش تعیین شده نظم است که از سوی برخی اقتصاددانان نیز بکار گرفته شده است. این فلسفه اجتماعی پدرسالارانه ، ماموریتی الهی و از پیش تعیین شده برای پادشاه و حکام مستبد در حاکمیت بر مردم قایل است. اما در مقابل از منظر لیبرالها ، حاکمیت بازار آزاد که مبتنی بر رضایت خاطر مشتری بوده و هر شهروندی در آن خود حاکم خویش است ، نتایج رضایتبخش تری از اوامر این سلاطین تقدیس شده دربر خواهد داشت. به گفته آنان با مشاهده عملکرد بازار می توانید دست خدا را مشاهده کنید.

اقتصاددانان کلاسیک همراه با ساختاربندی خیالی اقتصاد ناب بازار بصورتی منطقی به ساختاربندی خیالی رفاه سوسیالیستی نیز پرداختند. در یک فرآیند اکتشافی آنچه ما را به کشف عملکرد اقتصاد بازار رهنمون می کند همین تصویر نظم سوسیالیستی ست که حتی اولویتی منطقی نیز می

یابد. پرسشی که اقتصاددانان را به خود مشغول کرده این است خیاط برای تامین کفش و نانش چکار کند اگر هیچ دولتی وجود نداشته باشد تا کفاش و نانوا را به فراهم کردن و برآوردن نیازهای خیاط برای کفش و نانش وادارد. اولین چیزی که به فکرشان می رسد این است که برای هر یک از خدمات ویژه به شهروندان مداخله ای استبدادی لازم است. اقتصاديون وقتی به عقب برمی گردند متوجه می شوند که نیازی به الزام و اجبار نیست. در تقابل بهره‌وری و سودآوری، منفعت طلبی و رفاه عمومی، خودخواهی و دیگر خواهی، اقتصاديون بصورتی ضمنی به تصویری از سیستم سوسیالیستی مراجعه می کنند. آنان حیرت خود را با اتوماتیک خواندن عملکرد بازار ابران می کنند چراکه موقعیت تولید در نتیجه عرضه از سوی افراد برتر در موقعیتی آنارشیک بسیار بهتر از حاکمیت یک حکومت مقتدر مرکزی عمل می کند. ایده سوسیالیسم به عنوان یک سیستم مدیریت و کنترل تقسیم کار بر اساس برنامه‌ریزی اقتدارگرا، ریشه در اندیشه اصلاحگرهای یوتوپایی داشت. این اهداف یوتوپایی بیشتر همزیستی های خودبسنده و تشکل های کوچک و خودکفا را مد نظر داشت، که می توان به فلانسترهای (شهر تعاون) شارل فوریه اشاره کرد. اما زمانیکه تصویری از اقتصاد مدیریت شده از سوی حکومتها و اتوریتة های جهانی، بصورتی ضمنی از سوی اقتصاديون به عنوان گونه‌ی نوینی از نظم ارائه شد این اصلاحگران رادیکال به سمت سوسیالیسم متمایل شدند.

به حداکثر رساندن سود

عموماً اعتقاد بر این است که اقتصاددانان در تعامل با مسایل اقتصاد بازار بصورتی غیر واقعی فرض را بر این قرار می دهند که همه انسان ها در پی دست یافتن به بیشترین مزایا و امتیازات هستند. به گفته آنان اقتصاددانان

یک تصویر ذهنی از انسان پردازش کرده اند که خودخواه و عقلانی ست و به چیزی جز منفعت خویش نمی اندیشد. این انسان اقتصادی چیزی شبیه یک عمده فروش سهام بازار بورس است در حالیکه اکثریت عمده انسانها متفاوتند. بنا به این تصویر موهوم نمی توان به شناخت واقعیت نایل شد. البته ضرورتی ندارد که باز به رد این مشاجرات مبهم ، مغلطه آمیز و ذاتاً معوج بپردازیم چراکه دو فصل آغازین این کتاب به افشای این مغالطات پرداخته و از این منظر ما تنها به مساله به حداکثر رساندن سود می پردازیم. بصورت عمومی پراکسیولوژی و در شکل خاص آن اقتصاد سرمنشاء کنش انسانی را چیزی جز تمایل انسان برای زدودن تشویش و ناخوشی نمی دانند. در شرایط خاص تعامل بازار معنی کنش همان خرید و فروش است. هر آنچه اقتصاددان در مورد عرضه و تقاضا بیان می کند به همه موارد عرضه و تقاضا ارجاع دارد و تنها به موارد خاصی که نیازمند توصیف و تعاریف خاصی ست، اشاره ندارد. اینکه فردی با موقعیت فروش کالایی مواجهه شود، در صورت ثابت فرض کردن دیگر موارد، او بیشترین قیمت برای فروش را انتخاب خواهد کرد و این البته نیازی به گمانه زنی ندارد. بیشترین قیمت فروش برای فروشنده بهترین سطح رضایتی ست که می خواهد داشته باشد. همین اصول برای خریدار هم مصداق دارد. خریدار در هر خریدی همواره می خواهد بیشترین پس انداز ممکن را برای تامین نیازهای بعدی اش (خریده‌های بعدی اش) برای خود حفظ کند. اگر چیزهای دیگر را برابر بگیریم ، برای خرید در ارزانترین بازار و فروش در گرانترین بازار هیچ پیشفرض خاصی در باب اخلاقیات و انگیزه های کنشگر مطرح نیست بلکه این لزوماً بخشی از کنش فرد تحت شرایط مبادلات در بازار است.

ظرفیتهای یک تاجر در خدمت به مصرف کننده در حقیقت در راستای برآورده کردن نیازهایش است. البته این به آن معنا نیست که او افسار امیال و هوس هایش را رها کند. اما امیال و آرزوهای مشتریانش همان قانون نهایی خواهد بود که مشتریان حاضرند بهایش را بپردازند. از این روی او ضرورتاً تحت شرایط انطباق خود با تقاضای مشتریانش خواهد بود. اگر مشتریانش بدون داشتن هیچ ذائقه ای در خصوص زیبایی، چیز زشت و مبتدلی را ترجیح دهند او می بایستی علی رغم اعتقاداتش به تامین و عرضه خواست آنان بپردازد. اگر مصرف کننده گان نخواهند برای کالای داخلی بهای بیشتری بدهند و کالای خارجی را ترجیح دهند او می بایستی کالای خارجی را با قیمتی پایین تر تهیه و عرضه کند. یک کارفرما نمی تواند با هزینه مشتریانش به کارگزارانش مساعدت عطا کند. اگر خریداران حاضر نباشند که قیمت بالاتری را برای کالاهای تولید شده در یک کارخانه با دستمزدهای بالا نسبت به دیگر کارخانه ها پرداخت کنند، کارفرما نمی تواند قیمتی بالاتر از نرخ تعیین شده بازار دستمزدها پرداخت کند.

البته این از منظر ظرفیت های کسی که بایستی از درآمدش خرج کند متفاوت خواهد بود. او آزاد است تا هر آنچه را مناسب بداند به انجام رساند، چنانکه او می تواند پولش را صدقه دهد. او همچنین با تاثیر از آرا و تعصبات و تبعیضهای مختلفی نسبت به منابع یک کالایی می تواند، محصولی از لحاظ تکنولوژیکی بدتر و گرانتر را بر یک محصول بهتر و ارزانتر ترجیح دهد.

به عنوان یک قاعده مردم در انجام عمل خرید به خریدار بخشش نمی کنند و صدقه نمی دهند ولی گاه این پیش می آید. بعضی مواقع ترسیم و تشخیص خط فاصل میان خرید کالا و خدمات و بخشش مشکل است. کسی که در یک خرید خیرانه اقدام به انجام خرید می کند، عمل خرید را با هدف بخشش و

انجام کار خیرانه انجام داده است. کسی که برای یک موزیسین کور در گوشه خیابان سکه ای می اندازاد عملش نایستی پرداخت پول برای یک اجرای خوب و حرفه ای و مورد نیاز تلقی شود بلکه به صورتی خیلی ساده چنین فردی صدقه داده است.

انسان در کنش واحد است. گاه تاجری که مالک کل یک کارخانه است مرزهای میان انجام عمل خیر و تجارتش را از بین می برد. اگر او بخواهد نگرانی های دوستش را تسلی دهد بایستی احساساتش را ارتقا داده و روشی مبنی بر عملی خیرانه را در پیش گیرد چنانکه علی رغم عدم نیاز به نیروی کار، به دوستش پیشنهاد کار در دفترش را می دهد یا معادل به کار گماشتن او با حقوق و مزایای پایین برای اینکه کمکش کند. این حقوق و دستمزدها به ظاهر همچون هزینه های کسب کار ناچر می نماید ولی در واقع آن نوعی خرج کردن بخشی از عایدات و درآمدهای تاجر است. از یک منظر صحیح چنین مخارجی به مثابه سرمایه گذاری در راستای افزایش سود شرکت تلقی نمی شوند.^۱

اشتباهات فاحش و بزرگ خود ناشی از تمایل به مد نظر قرار دادن صرف چیزهای عینی، قابل رویت و قابل سنجش و نادیده گرفتن باقی چیزهاست. آنچه مصرف کنندگان حاضر به خرید آن هستند صرف تامین غذا و مقدار معینی از کالری نیست. او همچون یک گرگ به تامین خوراکش نمی پردازد بلکه همچون یک انسان غذا می خورد. رضایت خاطر خوراکی، به اشتهای

^۱ تداخل بین مرزهای هزینه کسب و کار و هزینه های مصرفی اغلب از سوی شرایط نهادینه شده تشویق می شود. محاسبه این هزینه ها به حساب هزینه تجارت موجب کاهش سود خالص می شود و افزایش دیونات می شود. اگر دیونات شرکت ۵۰ درصد سود را به خود اختصاص دهد، کارفرمای خیر تنها ۵۰ درصد باقی سود را برای انجام عمل خیرخواهانه در اختیار خواهد داشت و باقی آن، بخش عایدات داخلی خواهد بود.

بیشتر مردم برای غذای بهتر، اشتها آورتر و خوش مزه‌تر اشاره دارد ، بهترین میزی که می توان چید و غذایی که متناسب با محیط زیست باشد. چنانچه برخی چیزها را از منظر فرآیند شیمیایی هضم غذا بررسی کنیم ، پیامد و فایده چندانى ندارند. اما واقعیت این است که این موارد نقش مهمی در تعیین قیمت خوراکی ها بازی می کنند و این البته با ثابت نگه داشتن باقی شرایط ، کاملاً با ادعای ترجیح مردم برای خرید از ارزانترین بازار کاملاً سازگار است. هر زمانیکه خریدار میان دو چیزی که شرایط شیمیایی و تکنولوژیکی کاملاً برابری دارند ، کالای گرانتر را انتخاب کرد، او دلیل و منطق خودش را دارد. اگر او بر خطا نیست ، او برای خدماتی که از منظر شیمیایی و تکنولوژیکی با روش خاص ارزیابی اش قابل درک نیستند هزینه پرداخته است. اگر فردی یک مکان گرانقیمت را نسبت به مکانی ارزانتر برای خرید و پوشیدن یک نوشینی ، صرفاً بخاطر همسایگی یک دوک مرفه انتخاب کند، شاید عمل مضحک و بی معنایی به نظر برسد. ولی ما نمی توانیم مدعی شویم که عمل فرد مذکور در راستای هدفش برای بهبود وضعیت کنونی اش نبوده است.

آنچه انسان انجام می دهد همواره در راستای بهبود وضعیتش و رضایت خاطرش است از اینروی می توان گفت انسان خودخواه بوده و کنش انسانی ضرورتاً کنشی خودخواهانه است. هدف انسان بهبود وضعیت خویش است. حتی اگر کنش مستقیماً در راستای بهبود شرایط دیگران باشد باز خودخواهانه است. چراکه فرد باورش بر این بوده و خوردن و سیر شدن دیگران را بر خوردن و سیر کردن خودش ترجیح داده و از این عمل رضایت خاطر بیشتری کسب می کند و ناخوشی و عدم رضایت او در

وضعیت تمنا و نیاز دیگران خلاصه می شود و بی نیاز کردن دیگران موجب زدودن ناخوشی او می شود.

البته بیشتر مردم شکم خود را مد نظر دارند و سیر شدن خود را بر دیگران اولویت می دهند. ولی این هیچ ربطی به اقتصاد نداشته و این داده های تجربه ای تاریخی اند. به هر حال اقتصاد همه کنشها را در بر می گیرد و اینکه انگیزه فرد سیر کردن دیگران باشد یا نه، تاثیری در موضوع آن نخواهد داشت. اگر افزودن سود به معنی آن باشد که انسان در هر بازاری صرفاً در پی به حد اکثر رساندن مزایای خویش است، این یک توصیف زاید و گزاف خواهد بود. این صرفاً ادعای ضمنی در خصوص مقوله های کنش انسانی است و اگر در معنایی غیر از این بکار گرفته شود یک اشتباه و خطای محض است.

برخی اقتصاددانان بر این عقیده اند که وظیفه اقتصاددان یافتن راه کار و شیوه ای ست که به موجب آن تعداد بیشتری از افراد جامعه به بالاترین سطح رضایت خاطر دست یابند. اما آنان درک نمی کنند که هیچ روشی وجود ندارد تا به موجب آن موقعیت مبتنی بر رضایت خاطر تعداد کثیری از افراد را ارزیابی کنیم. آنان شاخص های قضاوت مبتنی بر مقایسه شادی افراد را بد تفسیر می کنند. آنان در حالیکه به ابراز داوری ارزشی می پردازند، معتقدند که خود به پردازش و ایجاد حقایق پرداخته اند. ممکن است یکی از اقتصاددانان خواهان سرقت از ثروتمندان و بخشیدن آن به فقرا باشد. به هر حال می توان برخی چیزها را منصفانه و برخی را غیر منصفانه خواند و این خود یک داوری ارزشی و ذهنی ست که همواره شخصی باقی می ماند و نمی توان آن را برای همیشه تائید یا رد کرد. اقتصاددانان تمایلی

به ادای داوریه‌های ارزشی ندارند ، هدف آنان شناخت پیامدهای حالت‌های خاص کنش است.

ادعا می شود که نیازهای فیزیولوژیک انسانها مشابهند و این همسانی یک معیاری را برای سنجش میزان رضایت خاطر عینی آنان ایجاد می کند. از منظر چنین اعتقاداتی برای هدایت سیاست‌های دولتی، کاربرد یک معیار واحدی توصیه می شود که انسانها را همچون یک گاو‌دار بصورتی گله ای مورد تعامل و احتساب قرار می دهد. اما این اصلاحگران درک نمی کنند که برای تغذیه و خوراک انسانها یک معیار معتبر جهانی وجود ندارد. انتخاب هر یک از این معیارها بستگی به هدفی خواهد داشت که فرد در پی نیل به آن است. یک گاو‌دار برای شادی گاوها به آنان خوراک نمی دهد بلکه او هدفی دارد و برای نیل به هدف و برنامه اش این کار را انجام می دهد. او ممکن است شیر بیشتر، گوشت بیشتر و یا چیز دیگری را به عنوان هدف خود انتخاب کرده باشد. کدام نوع از پرورش دهندگان انسان(کنایه به تعامل گله ای با انسان- مترجم) می خواهد انسان تحت پرورش او به یک ریاضی دان یا ورزشکار تبدیل شود؟ به یک رزمنده و یا کارگر کارخانه بدل شود؟ هر آن کسی که انسان را موضوع و سوژه‌ی نظامی هدفمند از پرورش و تغذیه کند و بصورتی استبدادی انسانها را همچون ابزاری برای آمال و اهداف خود بکار می برد با افرادی که خود اهدافشان را انتخاب می کنند متفاوت است.

داوریه‌های ارزشی موجب می شود آنچه رضایت خاطر افراد را کم یا زیاد موجب می شود با هم متفاوت باشند. داوریه‌های ارزشی که در مورد رضایت خاطر یک فرد بکار آید در مورد فردی دیگر کاملاً متمایز خواهد بود. تنها ادعا در مورد اینکه شرایط دیگران بهتر است از سوی شخصی که داوری

ارزشی را ادا می کند جاری می شود. اصلاحگران دنبال افزایش رضایت عمومی اند و به ما می گویند که چه موقعیتی برای وضعیت و حل دیگران مناسب تر است!

۴- اقتصاد تخیلی:

هیچ سازه ی خیالی نمی تواند بیش از تصور یک کنشگر تک افتاده به مثابه موجودی از لحاظ اقتصادی کاملاً مستقل و وابسته به خود ، زیانبار و مخرب باشد. با اینحال اقتصاددانان نمی توانند بدون آن به تحقیقاتشان ادامه دهند و به منظور بررسی مبادلات بین فردی بایستی آن را با وضعیت متقابلش (عدم تک افتادگی) مقایسه کنند. ساختار این دو تصویر یک اقتصاد تخیلی ست که مبادلاتی تخیلی در آن صورت می گیرد و در یک سوی آن فرد تک افتاده و خود بسنده و در دیگر سوی اقتصادی سوسیالیستی و جمع گرایانه است. کاربرد این برساخته تخیلی از سوی اقتصاددانان به معنی امکان تحقق چنین تصویری در دنیای واقعیت نیست.^۱ آنها کاملاً به ساختگی بودن این سازه تخیلی خود واقفند. رابینسون کروزئه و مدیر کل یک سیستم سوسیالیستی تک افتاده حتی اگر امکان وجود داشته باشند هرگز نمی توانند به مثابه فردی که در موقعیت توسل به محاسبه اقتصادی ست ، کنش کرده و برنامه ریزی کنند. با اینحال ما در چهارچوب سازه خود آزادیم که وانمود کنیم آنان می توانند محاسبه کنند چنانکه در تعامل با مسایل و مشکلاتی خاص این می تواند مفید واقع شود.

^۱ در اینجا ما با یک مبحث نظری سروکار داریم نه یک مقوله تاریخی، از اینرو با ارجاع به اقتصاد خود بسنده خانگی در گذشته می توانیم از در افتادن به عناوینی علیه عدم امکان اقتصاد خود بسنده پرهیز کنیم.

این سازه های تخیلی بُن مایه تصورات محبوب در خصوص بهره وری و سودآوری اقتصادی توسعه یافته و معیار دآوری ارزشی ست. آنان با توسل به تمایزات میان این سازه های تخیلی، مخصوصاً نوع سوسیالیستی اش، آن را به عنوان یک سیستم خوشایند و کامل از مدیریت اقتصادی می دانند. همه پدیده های بازار فارغ از اینکه موجه باشد یا خیر، از منظر این نظام سوسیالیستی مورد قضاوت قرار می گیرد. از اینرو تنها کنشهایی که در راستای اهداف مدیریت چنین سیستمی ست می تواند دارای ارزش مثبت بوده و مولد نام گیرد و همه دیگر فعالیتهایی که در بازار صورت می گیرد غیر مولد خوانده می شود حتی اگر برای انجام دهنده اش سودآور باشد. برای نمونه ارتقای فروش، تبلیغات و فعالیتهای بانکی سودآور ولی غیر مولد خوانده می شوند. اقتصاد البته در خصوص چنین داوریهایی ارزشی دلبخواهانه چیزی برای گفتن ندارد.

۵- حالت سکون و گردش یکنواخت اقتصادی^۱

تنها روش برای تعامل با مسایل پیرامون کنش این است که غایت کنش دوام و انجام آن تا زمانی ست که دیگر نیازی به ادامه کنش نباشد، خواه بخاطر اینکه ناخوشی (محرک اولیه انجام کنش- مترجم) زدوده شده و یا دیگر نیازی به حذف و زدودن بیشتر تشویش و ناخوشی احساس نمی شود. از اینرو کنش همواره میل به سوی فراغت و وضعیت عدم کنش دارد. نظریه قیمتها نیز از این منظر به تحلیل مبادلات بین شخصی می پردازد. چنانکه افراد در بازار تا زمانیکه مبادله بیشتری امکان پذیر نباشد و هیچ یک از طرفین انتظار بهبود وضعیت بُرد در مبادلات پیش روی(آتی) را نداشته

^۱evenly rotating economy

باشند، ادامه می یابد. خریداران بالقوه جویای قیمت‌های پیشنهادی از سوی فروشندگان بالقوه‌ی ناراضی هستند و بالعکس. بدینصورت مبادله ای بیش از این صورت نمی گیرد و وضعیت سکون پدیدار می شود. حالت سکون که ما ممکن است آن را وضعیت عادی سکون^۱ بخوانیم، یک سازه تخیلی نیست. این وضعیت موقتی ست که بارها رخ داده و تکرار می شود. زمانی که بازار بورس بسته می شود، کارگزاران همه سفارشهایی را که می بایستی در بازار تعیین قیمت می شدند به پیش می برند. تنها آن دسته از فروشندگان و خریداران بالقوه ای که قیمت‌های بازار را خیلی کمتر (برای فروشندگان) و یا بیشتر (برای خریداران) از قیمت مورد انتظارشان می دانند، حاضر به خرید و فروش نیستند.^۲ این البته در مورد همه مبادلات مصداق دارد. کل اقتصاد بازار، یک مبادله بزرگ یا همان مکان بازار است به همان شکلی که بوده است. در هر لحظه مبادلات صورت گرفته در بازار، آن طرفینی را در بر می گیرد که حاضر به وارد شدن به قیمت واقعی و تحقق یافته در آن لحظه بوده اند. فروش جدید تنها زمانی رخ می دهد که حداقل ارزیابی یکی از طرفین تغییر کرده باشد.

برخی مدعی اند که مفهوم وضعیت عادی سکون ناکافی و ناقص است چراکه تنها به قیمت حاصل از عرضه کالاها و موجودی کالا در بازار ارجاع دارد و تاثیر قیمت‌ها بر تولید را نادیده می گیرد. چنین اعتراضی هیچ پایه و اساسی

^۱ Plain State of Rest

مراد میزس از این اصطلاح توصیف شرایط موقتی ست که به موجب آن همه مبادلات بازار متوقف می شود و هیچ خریدار و فروشنده ی بالقوه ای حاضر به تغییر وضعیت و امکان بهبود شرایط خویش در پی مبادله آتی نباشند، این وضعیت اگر چه موقتی ولی در عین حال همیشه در بازار رخ خواهد داد و تکرار خواهد شد.

^۲ برای آسان کاری بیشتر، نوسان روزانه قیمت را نادیده گرفته ایم.

ندارد چراکه این مفهوم در همه حالت‌های مبادله در بازار و بدون هیچ استثنایی مصداق داشته و معتبر است. درست است که خریداران عوامل تولید در بازار خود به جریان تولید بازگشته و باز برای فروش به بازار وارد شده و برای مصرف‌های آتی خود و روند مداوم تولید، اقدام به فروش تولیدات خود می‌کنند، ولی این نمی‌تواند هیچ ردّی بر مفهوم وضعیت عادی سکون وارد کند و به محض اینکه شرایط لحظه‌ای تغییر کند، سکون (حاصل از استراحت مطلق- مترجم) ناپدید می‌شود.

مفهوم سکون مطلق یک برساخته تخیلی نیست بلکه یک توصیف دقیق از واقعیتی است که هر لحظه در بازار اتفاق می‌افتد. این البته به شدت با سازه تخیلی از مفهوم سکون مطلق متفاوت است. در مفهوم سکون مطلق بصورتی تحدیدی ما تنها به آنچه اینک و در زمان حال روی داده می‌پردازیم و اتفاقاتی را که ممکن است بعدها و برای مثال فردا رخ دهد نادیده می‌گیریم. اما حالا گامی فراتر می‌نهیم و توجه خود را به عوامل تاثیر گذار بر تغییر قیمت‌ها متمرکز می‌کنیم. ما سعی در پیدا کردن اهدافی خواهیم کرد که گرایش به تغییر قیمت‌ها را قبل از آنکه این نیروهای محرک تغییر، دچار اضمحلال شده و وضعیت سکونی نوین پدیدار گردد، در بر داشته باشند. اقتصاددانان کلاسیک قیمت‌های مربوط به وضعیت سکون آتی را قیمت طبیعی می‌خوانند و امروزه اغلب آن را قیمت ایستا می‌خوانند. به منظور اجتناب از سوء تفاهم و کج فهمی و متناسب با وضعیت سکون نهایی عبارت قیمت نهایی مناسب تر است. این وضعیت سکون نهایی نه توصیف واقعیت بلکه یک سازه تخیلی است و وضعیت سکون نهایی نیز هرگز دست یافتنی نیست چراکه عوامل مزاحم و متداخلی قبل از تحقق آن پدیدار می‌شوند. آنچه توسل به این برساخته خیالی را ضروری می‌سازد این واقعیت است که

بازار همواره و در هر لحظه به سمت وضعیت سکون نهایی گرایش دارد. هر لحظه جدید می تواند واقعیت جدیدی را خلق کند که آن نیز وضعیت سکون نهایی را تغییر دهد. اما بازار همیشه با تلاشهایی که پس از هر وضعیت سکون نهایی رخ می دهد ناآرام می شود.

قیمت بازار یک پدیده ی واقعی ست و آن نسبت مبادلاتی ست که بصورت عملی در کسب و کار رد و بدل می شود. قیمت نهایی یک قیمت فرضی ست. قیمت های بازار حقایقی تاریخی اند ، از اینروی در موقعیتی قرار داریم که بصورتی دقیق و عددی میزان آن را بصورت سنت و دلار تعیین کنیم. قیمت نهایی تنها با تعریف شرایط مورد نیاز برای پدیدار شدن آن قابل تعریف است ولی نمی توان هیچ ارزش عددی در معنای پولی یا بصورت کمیتی از کالاها را به آن نسبت داد و قیمت نهایی هرگز در بازار پدیدار نمی شود. قیمت بازار هرگز نمی تواند در لحظه و بنا به ساختار واقعی بازار منطبق و هماهنگ با قیمت نهایی باشد. اما کاتالاکسی اگر قیمت نهایی را نادیده بگیرد، در وظیفه اش به عنوان تحلیل مسایل تعیین کننده قیمت ناتوان خواهد ماند. در اندرون وضعیت بازار از قبل نیروهای نهفته ای وجود دارند که تغییرات قیمت را موجب می شوند و در صورت عدم پیدایش داده های نوینی، قیمت نهایی و وضعیت سکون نهایی را بنیاد می نهند. تمرکز و تحدید دایره مطالعاتی بر مقوله تعیین قیمت، در وضعیتی که نگاه ها به قیمت های لحظه ای بازار و وضعیت عادی سکون معطوف شده و عوامل محرک تغییر قیمت های آتی و گرایش مداوم به وضعیت سکونی دیگر، را نادیده می گیرد، کار ناروایی ست. پدیده ای که ما بایستی با آن روبروشویم این واقعیت است که تغییر در عوامل تاثیر گذار بر شکل گیری قیمت ها ، نمی تواند یک دفعه همه تاثیر خود را بگذارد. یک فاصله زمانی بایستی سپری شود تا همه

این عوامل بی اثر شوند. در فاصله میان پیدایش داده های جدید و انطباق بازار با آن بایستی یک فاصله زمانی سپری شود. (البته در این فاصله زمانی نیز داده های نوین دیگری پدیدار می شوند) در تعامل با تغییرات عوامل تاثیر گذار بر بازار ، ما نبایستی فراموش کنیم که ما با پیامدها و وقایع پیاپی روبرویم که یک سری از عوامل جایگزین یک سری از عوامل دیگر می شوند. ما در وضعیتی نیستیم که مدت زمان این فاصله زمانی را تعیین کنیم. اما می دانیم که یک فاصله زمانی بایستی سپری شود و گاه این دوره آنقدر کوچک است که به زحمت بتواند تاثیری داشته باشد.

اقتصاددانان اغلب در غفلتشان نسبت به عنصر زمان بر خطا هستند. برای مثال می توان به جدالها پیرامون تاثیر تغییرات کمی (مقداری) پول اشاره کرد. برخی دغدغه هایی بلند مدت دارند همچون قیمت نهایی و وضعیت سکون نهایی و برخی دغدغه هایی کوتاه مدت دارند همچون قیمت های لحظه ای و به موجب آن تغییرات داده ها. هر دو آنها در اشتباه بوده و نتایج آنها ناقص و معیوب است و می توان به تعداد کثیری از این اشتباهات اشاره کرد.

ساختار بندی تخیلی در خصوص وضعیت سکون نهایی، با توجه کامل به فرآیند توالی زمانی حوادث مشخص می شود. در این راستا ساختار بندی تخیلی از گردش یکنواخت اقتصادی که تغییر در داده ها و عنصر زمان در آن زدوده می شود، متفاوت خواهد بود. (آنچنانکه معمول است ، اقتصاد ایستا یا تعادل ایستا خواندن این سازه خیالی کار غیر مقتضی و گمراه کننده ای ست، همچنین اینکه آن را با ساختار بندی خیالی اقتصاد ساکن ، اشتباه بگیریم ، خطای بزرگی ست.)

"اقتصاد همواره در گردش" یک سیستم ساختگی ست که همه قیمتهای بازار برای کالا و خدمات با قیمت نهایی منطبق است. در این چهارچوب هیچ تغییر قیمتی وجود ندارد و قیمتها پایدارند. تعاملات و مبادلات بازار همواره تکرار می شوند. کالاهای رده بالاتر با همان مقادیر از مراحل پردازش یکسانی عبور می کنند تا در نهایت کالاهای مصرفی تولید شده به دست مصرف کنندگان رسیده و مصرف شوند. هیچ تغییری در داده های بازار رخ نمی دهد. امروز تفاوتی با دیروز و فردا نخواهد داشت. این یک جریان مداوم ولی همیشه در یک نقطه باقی می ماند. این گردش به دور یک محور ثابت است و چرخشی یکنواخت است. وضعیت عادی سکون همواره و همواره به هم می خورد اما فوراً بر لایه های قبلی اش بنیاد نهاده می شود. همه عوامل حتی عواملی که وضعیت عادی سکون را به هم می زنند، ثابت و پایدارند. از اینرو قیمتها که قیمتهای پایدار و متعادل خوانده می شوند نیز پایدار و ثابتند.

جوهر این سازه خیالی، زدودن فاصله زمانی و تغییر دایمی پدیده های بازار است. با توجه به عرضه و تقاضا هر نوع مفهوم تغییری با این سازه تخیلی ناسازگار است. تنها آن دسته از تغییرات که تاثیری بر شاکله عوامل تعیین قیمت ندارند می توانند در چهارچوب قرار گیرند. تجسم گردش یکنواخت اقتصادی در جهانی با انسانهایی نامیرا، همیشه جوان و بدون زاد و ولد، غیر ضروری ست. ما آزادیم تا فرض را بر این بگیریم که نوزادانی زاده شده، پیر می شوند و می میرند، به شرط آنکه کل جمعیت و تعداد افراد موجود در هر گروه سنی یکسانی باقی بماند. از اینرو تقاضا برای آن دسته از کالاهایی که به یک دسته سنی اختصاص دارند تغییری نمی کند، هرچند که اعضای تشکیل دهنده آن گروه متفاوت خواهند بود.

در واقع هرگز چنین چیزی به عنوان گردش یکنواخت اقتصادی وجود ندارد. با اینحال به منظور تحلیل تغییرات داده ها و لحظات ناپیدار و نامنظم ، بایستی آن را در تقابل با وضعیت ساختگی قرار دهیم تا وضعیت هر دو مورد در شکل نظری اش حذف گردند. از اینروی تلقی ساختار اقتصاد همواره در گردش به عنوان یک ابزار نامناسب برای تبیین شرایط در حال تغییر جهان و لزوم جایگزینی روشی پویا برای تحلیل آن از سوی اقتصاددانان کار مضحکی ست. این به اصطلاح روش ایستا ابزار ذهنی مناسبی برای بررسی و تحلیل تغییرات است. هیچ ابزاری برای مطالعه پدیده های پیچیده کنش نمی توان یافت جز اینکه به نوعی انتزاع از تغییر دست یافته و سپس عوامل محرک تغییر را به صورتی تک افتاده معین کرده و در نهایت به تحلیل هر یک از عوامل در شرایطی که دیگر عوامل را ثابت فرض کرده ایم ، بپردازیم. بعلاوه تلقی ساختاربندی اقتصاد همواره در گردش همچون داده هایی با ارزش تر از واقعیات عینی مطالعات ما در قلمرو کنش واقعی، باتوجه به عدم تغییر در این سازه، کار بیهوده و مضحکی ست. این روش استاتیک تنها به عنوان روشی مناسب برای تحلیل تغییرات بدون توجه به کوچک و بزرگی و یا آرام و اتفاقی بودنشان است. تا بحال اعتراضات به ساختاربندی تخیلی از چرخش یکنواخت اقتصادی فاقد اهمیت ند و منتقدین هنوز درک نکرده اند که این سازه ماهیتی پروبلماتیک داشته و به آسانی می تواند موجب خطا و سردرگمی شود.

کنش، تغییر است و تغییر در توالی زمانی رخ می دهد اما در اقتصاد همواره در گردش از تغییر و توالی وقایع اثری باقی نمی ماند. کنش نوعی تصمیم گیری و تقبل آینده ای مبهم و غیر مطمئن است. اما در اقتصاد همواره در گردش نه انتخابی وجود دارد و نه آینده نامطمئن و متفاوت از امروز است.

چنین سیستم سفت و زمختی فارغ از انسان و انتخابهایش است. این جهان ماشینی، بی روح و نااندیشیده، نه یک جامعه انسانی، بلکه یک تپه از مورچه هاست.

با اینحال این تناقضات لاینحل نمی تواند بر ضرورت و اجتناب ناپذیری خدماتی که ساختاربندی تخیلی برای مسایلی همچون رابطه بین قیمت تولیدات و عوامل مورد نیاز برای تولید و مسایل ضمنی کارآفرینی و ارتباط آن با سود و زیان دارد، اثری بگذارد. به منظور درک عملکرد کارآفرینی و معانی سود و زیان ما به ساخت نظامی که این موارد در آن غایب باشد اقدام می کنیم. این صرفاً یک ابزار نظری برای اندیشیدن بوده و به معنی امکان تحقق و یا توصیف چیزی بیرونی نیست. این حتی ورای پرسش در خصوص ساختاربندی خیالی نظام گردش یکنواخت و پیامدهای نهایی منطق آن است. از اینروی نمی توان کارفرما را از تصویر اقتصاد بازار زدود. عوامل مکمل و متنوع تولید نمی توانند بصورتی خودبخودی و هماهنگ با هم باشند. آنها بایستی با تلاشهای هدفمند یک انسان که انگیزه نیاز به بهبود شرایط و نیل به رضایت او را تحریک کرده، با هم ترکیب شوند. زدودن و حذف کارفرما، حذف نیروی پیش برنده کل نظام بازار است.

اینجا با کمبود و نقیصه دومی روبرو خواهیم بود و آن در ساختاربندی خیالی از گردش یکنواخت اقتصادی، مبادلات غیر مستقیم بصورتی ضمنی با کاربرد پول صورت می گیرند. اما چه نوع پولی برای این منظور مناسب است؟ در سیستمی که هیچ نوع تغییری رخ نمی دهد و آینده نامطمئنی وجود ندارد، کسی نیازمند نگهداشتن و حفظ پول نیست. هر فردی می داند که در آینده به چه مقداری از پول نیازمند خواهد بود. از اینروی او در موقعیتی ست که همه پولش را به عاریت دهد تا در آینده مورد نظر به او بازگردانده

شود. حال فرض کنید تنها پول موجود طلا ست و تنها یک بانک مرکزی وجود دارد. با پیشرفت گام به گام به سمت اقتصاد همواره در گردش همه افراد و کارخانه ها اندوخته نقدینه خود را محدود می کنند و مقداری طلا برای بخش غیر پولی یعنی استخدام صنعتی در جریان خواهد بود. زمانی که اقتصاد همواره در گردش به تعادل می رسد دیگر نقدینگی بیشتری ذخیره نمی شود و از طلای بیشتری در فرآیند پولی استفاده نمی شود. افراد و شرکتها ادعای خود در مقابل بانک مرکزی را خواهند داشت و بلوغ هر بخش به مقدار نیاز هر یک آنها در تاریخ مقرر برای تعهداتشان ارتباط خواهد داشت. بانک مرکزی دیگر نیازی به حفظ و نگهداری کل پرداختی های مشتریان نخواهد داشت چراکه آن معادل کل برداشتهای روزانه خواهد بود. همه معاملات می تواند با ارجاع به رسیدهای بانکی و بدون نیاز به پول نقد صورت گیرد. در این سیستم دیگر پول یک وسیله مبادله نیست در واقع اصلا پول نیست بلکه یک شمارش بانکی و یک واحد غیر معین حسابرسی با شاخصی مبهم و غیر قابل تعریف که برخی اقتصاددانان و انسانهای عادی به اشتباه آن را پول خطاب می کنند. این تداخل عددی بین خریدار و فروشنده نمی تواند جوهر خرید را متاثر کند و با فعالیتهای اقتصادی افراد خنثی می شود. اما مفهوم پول خنثی خود غیر قابل تحقق و غیر قابل تصور است. اگر ما این اصطلاح را در بیشتر نوشته های اقتصادی معاصر جستجو کنیم بایستی اذعان کنیم که پول خود یک عامل تغییر و پویا ست و جایی برای ثابت فرض کردن آن نیست و در حقیقت هر نوع اقتصاد بازاری بدون پول ، خود متناقض است.

ساختاربندی تخیلی از اقتصاد همواره در گردش ، یک مفهوم محدودی ست. در واقع در این چهارچوب دیگر امکان هیچ کنشی وجود ندارد. واکنشهای

اتوماتیکی جایگزینی برای تلاشهای اندیشیده‌ی انسانی پس از زدودن هر تشویشی است. اگر که به یاد داشته باشیم این سازه خیالی برای خدماتش طراحی شده است، می‌توانیم آن را بکار گیریم. ما خواهان بررسی تمایلات غالب بر هر کنش برای بنیاد نهادن اقتصاد همواره در گردش هستیم، در حین انجام کار می‌دانیم این گرایش‌ات هرگز به اهدافشان که نیل به جهانی کامل و فاقد تغییر و بدون مرگ است نایل نمی‌شوند. در ثانی ما بایستی به این درک برسیم که شرایط کنش در این جهان بسیار متفاوت با شرایط کنش در چنین دنیای ثابت و در انجمادی ست. ما تنها با مقایسه این جهان با تصویر دنیای در انجماد می‌توانیم به کشف آن نایل شویم. از این‌روی ما به نوعی شناخت از تعامل‌مان با شرایط عدم قطعیت و آینده‌ای ناشناخته نایل می‌شویم که پیامدهای ذاتی کنش یعنی سود و زیان را صرفاً با اندیشیدن آرزوها نمی‌توان برطرف کرد. روش اتخاذ شده از سوی اقتصاددانانی که کاملاً به این شرایط واقفند ممکن است تحت عنوان روش منطقی اقتصاد یعنی تکنیک‌ها و روشهای ریاضیاتی قلمداد شود.

اقتصاددانان ریاضیاتی تعامل با کنش تحت تصور تحقق ناپذیر و تخیلی که داده‌نویسی به دست نمی‌دهد را نادیده می‌گیرند. آنان به این امر توجهی ندارند که افراد در ماجراجویی‌هایشان نه در پی بنیاد نهادن اقتصاد همواره در گردش، بلکه بهره‌وری از کنش با تنظیم و تطبیق آن در اداره امور به عنوان بهترین راهکار جهت نیل به اهدافشان و بهترین امکان برای زدودن تشویش و ناخوشی هستند. آنها بصورتی انحصاری بر وضعیت تعادل خیالی تاکید می‌کنند که کل مجموعه کنش در فقدان تغییری در داده‌ها به سرانجام برسند. آنها این تعادل خیالی را با مجموعه‌ای از معادلات مقارن و متمایز توصیف می‌کنند. اما آنان از درک این واقعیت عاجزند که اموری

که با آن (در اینک با آن) در تعاملند خود حاصل حوادث و وقایع پیاپی ست (و البته این پدیده ها به همان صورت باقی نمانده و حتی در حین بررسی متأثر از عوامل و حوادث پیاپی خواهد بود و تغییر خواهد کرد. مترجم) که محرکهای اولیه و مرموزی آن را بر می انگیزاند. آنها همه تلاش خود را به توصیف علایم ریاضی از وضعیت تعادل های مختلفی اختصاص می دهند که وضعیت سکون بوده و فاقد هر کنشی ست. آنان وضعیت تعادل را نه به عنوان یک مفهوم محدود و بیشتر ابزاری ذهنی ، بلکه همچون یک هویت واقعی مد نظر دارند. آنچه آنان را به این بازی بیهوده وامی دارد بازی با علایم ریاضی ست، نوعی سرگرمی که برای انتقال دانش مناسب نیست.

۶-اقتصاد ثابت

ساختاربندی تخیلی از اقتصاد ثابت گاه با اقتصاد همواره در گردش اشتباه گرفته می شود. اما در واقع این دو سازه از هم متفاوتند. اقتصاد ثابت اقتصادی ست که در آن ثروت و درآمد افراد تغییری نمی کند. در این تصویر تغییر یک مقوله سازگار است و این با ساختاربندی اقتصاد همواره در گردش ناسازگار است. آمار جمعیت ممکن است افزایش و یا کاهش یابد و این افزایش و یا کاهش در مجموع ثروت و درآمد را به همراه خواهد داشت. تقاضا برای برخی کالاها ممکن است تغییر کند، اما این تغییر ممکن است بصورتی آرام صورت گرفته و با انتقال سرمایه از بخش تولیدی در حال انقباض به بخش در حال توسعه صورت گیرد و این نه با جایگزینی تجهیزات بخش در حال انقباض بلکه با سرمایه گذاری در بخش در حال توسعه خواهد بود. ساختاربندی تخیلی از اقتصاد ثابت به دو نوع سازه منتهی می شود: یکی توسعه اقتصادی و دیگری افول و انقباض اقتصادی که

در مورد اولی سهم سرانه ثروت و درآمد هر فرد و شکل جمعیتی آن از لحاظ ارزش عددی بالا رفته و در نوع دوم آن ارزش عددی کاهش می یابد. در اقتصاد ثابت مجموع کل سود و زیان معادل صفر است. در اقتصاد پیشرفته مجموع کل سود بیش از مجموع کل زیان است و در اقتصاد در حال افول مجموع کل سود از مجموع کل زیان کمتر است. تزلزل این سه سازه تخیلی بصورتی ضمنی به امکان سنجش و اندازه گیری آنها بر می گردد، چراکه سنجش و اندازه گیری را نمی توان ساخت و یا حتی مشاهده کرد و طبقه بندی دقیق واقعیات غیر قابل کاربرد و غیر عملی ست. هر زمان که تاریخ اقتصاد مبادرت به طبقه بندی تحولات اقتصادی در یک دوره زمانی خاصی بر اساس طرح اقتصاد ثابت یعنی پیشرفت و پسرفت کرده است، در واقع نه به سنجش و اندازه گیری بلکه به درک تاریخی متوسل شده است.

۷- یکپارچگی کارکردهای کاتالاکسی:

زمانی که تاریخ اقتصاد و اقتصاد توصیفی و اقتصاد آماری به بیان و ارایه گزارش از کنش های افراد می پردازد و اصطلاحاتی همچون کارفرما، سرمایه دار، زمین دار، کارگر، مصرف کننده و ... می پردازد او در واقع از گونه های ایدئال صحبت می کند در حالیکه انسان در تعامل با مسایل خویش، کنش هایش را تنظیم می کند. زمانیکه اقتصاددان این عبارات را بکار می برد از مقوله های کاتالاکسی استفاده می کند. کارفرما، سرمایه دار، زمین دار، کارگر و مصرف کننده در نظریه اقتصادی، همان انسانی که ما در زندگی واقعی و در تاریخ با او روبرو شده ایم نیست. در حقیقت هم کنشگر انسانی و هم دانش تاریخی برای نتایج اقتصاد خود از آن مقوله های نظریه

پراکسیولوژی جهت ساخت و پردازش گونه ایدئال استفاده کرده‌اند و تمایز منطقی میان گونه های ایدئال و مقوله های اقتصادی را تعدیل و اصلاح نکرده اند. مقوله های یکپارچه اقتصادی ، گونه هایی ایدئالی هستند که به وقایع تاریخی ارجاع دارند. انسان کنشگر کارکردهای مکملی دارد او صرفاً یک مصرف کننده نیست بلکه او همزمان می تواند کارفرما، زمین دار، سرمایه دار و کارگر باشد. بعلاوه کارکردهای کارفرما، زمین دار، سرمایه دار، کارگر اغلب در بیشتر افراد به هم گره خورده است. تاریخ گرایش به طبقه بندی افراد بر اساس اهداف و ابزارهای نیل به این اهدافشان دارد. اقتصاد در پی تحلیل ساختار کنش در جامعه بازار بدون توجه به اهداف و ابزار نیل به این اهداف است ، آن در پی تشخیص مقوله ها و کارکردها ست و این دو کار متفاوت است. این تفاوت در بحث کاتالاکسی در خصوص کارآفرینی بهتر نمایان می شود.

در *اقتصاد همواره* در گردش محلی برای فعالیتهای کارفرمایانه وجود ندارد ، چراکه در چنین سازه ای همه داده هایی که قیمتها را متاثر می کنند ، حذف می گردند. به محض اینکه فرض ثبات داده ها را کنار بگذاریم، کنشی که متاثر از هر نوع تغییر در داده ها ست، رخ می دهد. کنش همواره به سوی تاثیر گذاردن بر وضعیت امور در آینده گرایش دارد، حتی اگر گاه آینده ای آنی را در بر گیرد و هر نوع پیشبینی نادرست تغییرات در آینده نیز در فاصله میان شروع تا پایان دوره کنش برای نیل به هدف مد نظر قرار گرفته ، می تواند بر آن تاثیر گذارد. از اینرو پیامدهای کنش غیر قطعی بوده و همواره کنش مبتنی بر حدس و گمان است. این البته تنها برای کنش صورت گرفته در بازار مصداق ندارد بلکه کنش صورت گرفته نزد شخصیت پردازش شده رابینسون کروزوئه در جزیره دور افتاده و یا کنش در جامعه

سوسیالیستی را نیز شامل می شود. در سازه پردازش شده از اقتصاد همواره در گردش نه کسی کارفرماست و نه حدس و گمانی وجود دارد. در هر نوع اقتصاد واقعی هر کنشگری همواره کارآفرین بوده و در موضع حدس و گمان است. انسانها چه به عنوان کوچکترین عضو خانواده و چه به عنوان توده ای از جامعه سوسیالیستی ، حتی اگر در وضعیت انجام کنش نباشند از آنجایی که تخمینهای دیگر کنشگران بر آنها تاثیر می گذارد، بایستی مراقب کنش هایشان باشند.

اقتصاددانان در مبحث کارفرما نه به افراد بلکه به یک نوع عملکرد معین اشاره دارند و این عملکرد خاص ویژگی یک گروه یا یک طبقه خاص از افراد نیست بلکه ذاتی هر کنشی بوده که هر کنشگری آن را به انجام می رساند. تجسم این عملکرد در شکل خیالی اش ما به نوعی ابزار موقت روش شناختی متوسل می شویم. معنی کارفرما همچنانکه در نظریات کاتالاکتیک بکار گرفته شده بیانگر آنست که عدم قطعیت در هر عمل کنشگر وجود دارد و هر کنشی نیز در فرآیند سیال زمان جای دارد و از این روی شامل حدس و گمان است. بر همین اساس لزوماً سرمایه دار، زمین دار و کارگر همگی گمانه پردازند چنانکه مصرف کننده ای نیازهای آتی اش را پیشبینی می کند در صورتی که جای هیچ قطعیتی نیست و علی رغم پیشبینی نتایج هر احتمالی در این میان ممکن است.

حال با پردازش یک برساخته ذهنی از کارفرمای ناب ، می توان پیامدهای منطق غایی آن را بررسی کرد. چنین کارفرمایی خود صاحب هیچ پولی نبوده و برای فعالیتهای کارآفرینانه پولش را با اخذ وام از سرمایه گذار قرض می گیرد. قانون به درستی او را مالک ابزارهای تولیدی می داند که با پول قرض گرفته شده ، خریداری کرده است. اما با اینحال او همچنان بنا به

تبادل دارایی ها و بدهی هایش، مالک چیزی نیست. اگر در فعالیتش موفق شود سود خالص مایملک و دارایی اوست و در صورت شکست همه بودجه قرض گرفته شده را از کف می دهد. چنین کارفرمایی به مثابه کارمند سرمایه گذا ست کسی که بر روی کارفرما و سود خالص اش حساب باز کرده، بدون آنکه نگران زیان او باشد. اما حتی اگر کارفرما در موقعیتی باشد که خود مقداری از سرمایه‌ی مورد نیازش را تامین کرده و تنها بخشی از آن را قرض گرفته باشد، باز تاثیری در موضوع نخواهد کرد. در صورت زیان کارفرما نیز دارایی های آورده اش را از کف می دهد و این زیان صرفاً متوجه سرمایه قرض گرفته شده نخواهد بود. از این روی یک سرمایه گذار نیز عملاً یک کارآفرین و در موقعیت حدس و گمان ست. او همواره در معرض از کف دادن دارایی هایش است و به هیچ عنوان نمی توان دارایی سرمایه گذاری شده را در امان و بدور از ریسک دانست.

یک زمین دار خودکفا نیز که تنها املاکش را به عرضه می گذارد، ممکن است باروری مزرعه اش تحت تاثیر تغییر و تحولات قرار گیرد و یا نیازهای شخصی اش مایملکش را تهدید کند. در اقتصاد بازار فراورده های مزرعه متأثر از تغییرات بازار است که می تواند بر اهمیت یک قطعه زمین در عرضه بازار تاثیر بگذارد. به صراحت می توان گفت ، یک کشاورز از منظر اصطلاحاتی این جهانی ، یک کارفرماست. عدم تملک هیچ یک از ابزارهای تولید ، چه ابزارهایی که بصورتی عینی قابل ملموس ند و یا پول ، آینده مبهم و نا مطمئن را دست نخورده باقی می گذارد. کاربرد کالاهای عینی و یا پول برای تولید و پیشبینی ایام پیش روی برای حاصل کار ، یک فعالیت کارآفرینانه است.

همه این موارد در خصوص یک کارگر نیز مصداق دارد. او در هنگام تولد صاحب توانایی هایی خاص خویش است و استعداد های ذاتی اش همان ابزار های تولید او هستند که او را برای انجام برخی امور مستعدتر و مناسبتر و برای برخی دیگر نامناسب و همچنین در برخی امورات نیز در اساس ناکارآمد می کند. اگر او مهارت های خاصی را برای انجام برخی امور دریافت کرده است بایستی دقت داشت که در موقعیت یک سرمایه گذار ، زمان و هزینه هایی مادی را صرف آموزش این مهارت ها کرده است. او داده هایی را به امید جبران آن با بازده هایی درخور و مناسب ساخته و پرداخته کرده است. یک کارگر نیز به مثابه یک کارآفرین دستمزدش از سوی بازار تعیین می شود چنانکه بازار تعیین می کند مهارت های او در بازار چقدر می ارزد. همچنانکه قیمت دیگر عوامل تولید در بازار تغییراتی را در پی خواهد داشت قیمت کار عرضه شده (دستمزدها) نیز بر حسب شرایط متفاوت خواهند بود.

در بستر نظریه اقتصادی معنی آنتروپرونر اقدام کنشگر به انجام کنش با توجه به تغییر داده ها در بازار را مد نظر قرار می دهد. فرد سرمایه دار و زمین دار به مثابه کنشگر ، علی رغم ثبات و بقای همه داده های بازار ، تغییرات در ارزش و قیمت را که خود حاصل عنصر زمان است مد نظر قرار می دهند چنانکه کالاهای زمان حال و کالاهای آتی از لحاظ ارزیابی و ارزش گذاری با هم متفاوتند. کارگر به معنی انسان در ارتباط با عامل تولید کار انسانی است و همه این وظایف و توابع بخوبی با هم متحد و یکپارچه اند. کارفرما یا متحمل زیان شده و یا سودمند می شود، دارنده ابزار تولید (کالاهای سرمایه ای یا زمین) سود کسب کرده و کارگر نیز دستمزد دریافت

می کند. از این منظر توضیح سازه ذهنی از توزیع کارکردی متفاوت از توزیع واقعیت تاریخی ست.^۱

به هر حال در اقتصاد همواره عبارت آنتروپرونر(کارآفرین) را در معنایی غیر از آنچه در سازه ذهنی توزیع کارکردی ضمیمه اش شده بکار می برند. همچنین کارآفرینان را کسانی می نامند که به ویژه مشتاق سود بردن از تنظیم تولید با تغییرات مورد انتظار در شرایط هستند، کسانی که ابتکار عمل، جسارت و تیزبینی بیشتری نسبت به جمعیت دارند و پیشگامان پیشبرد و ارتقای اقتصادی هستند. این مفهوم محدودتر از مفهوم کارآفرین است که در ساختار توزیع کارکردی به کار می رود؛ بسیاری از مواردی را که دومی شامل می شود، شامل نمی شود. استفاده از یک اصطلاح برای نشان دادن دو مفهوم متفاوت، نامناسب است. مناسب تر بود که اصطلاح دیگری برای این مفهوم دوم به کار رود – برای مثال اصطلاح بانیان مالی.^۲

۱ بایستی باز تاکید کرد که هر کسی حتی افرادی عادی در تعامل با مساله تعیین قیمتها، متوسل به سازه ذهنی می شوند، از اینرو این روش نمی تواند ابداع اقتصاددانان باشد بلکه آنان تنها آن را پالایش کرده و نواقص معنی و مفهوم عمومی آن را زدوده اند. برای رویکرد معرفت شناختی نسبت به توزیع مالی می توان به کتاب توزیع ثروت اثر جان بیتس کلارک، نشر ۱۹۰۸ نیویورک اشاره داشت و یا به دست نوشته های بوم باورک نشر ۱۹۲۲ در وین مراجعه کرد. نبایستی نسبت به مفهوم توزیع اغفال روا داشت، این مفهوم در بستری تاریخی یک سازه ذهنی برای ایفای نقش دولت سوسیالیستی بوده است. در اقتصاد بازار ما با چیزی که شایسته کاربرد مفهوم توزیع باشد روبرو نیستیم و کالاها آنچنانکه در سیستم سوسیالیستی رایج است، تولید و سپس توزیع نمی شوند. مفهوم توزیع در عبارت توزیع مالی، مطابق با مفهومی ست که ۱۵۰ سال قبل برای توزیع قابل شده اند. امروزه در زبان انگلیسی معنی رایج برای توزیع عبارت است از پراکندن کالاها میان مصرف کننده گان آنگونه که کسب و کار آن را اعمال می کند.

^۲ Promoter

بایستی اذعان کرد که مفهوم آنتروپرونر-بانیان مالی نمی تواند با اِعمال دقت پراکسیولوژیک تعریف شود. (این شبیه تمایز مفهوم پول در پراکسیولوژی به عنوان یک وسیله مبادله است) با اینحال اقتصاد بدون توسل به اصطلاح بانیان مالی نمی تواند کاری پیش برد. ارجاع به داده هایی که شاخصه عمومی طبیعت انسانی اند در همه مبادلات بازار حاضر بوده و به آنها عمق می بخشد. واقعیت این است که افراد متفاوت نسبت به تغییر شرایط واکنشهای یکسانی از خود بروز نمی دهند. تفاوت‌های میان انسانها که ناشی از تمایزات بدو تولد و تحولات بعدی زندگی ست در این انتخابها نمایان می شود. در بازار پیشگامان و آنانکه از بازیگران چابک بازار تقلید می کنند وجود دارند. پدیده رهبری بازار چیزی کم از واقعیت های دیگر فعالیت های انسانی ندارد. نیروهای محرک بازار، همان عناصر مایل به بهبود و نوآوری بی وقفه ، خود حاصل گرایشات و اشتیاق بانیان مالی برای نیل به بیشترین سود ممکن هستند. بالاینحال بیان مبهم این عبارت در یک سیستم کاتالاکتیک نمی تواند خطری در بر داشته باشد و هر کجا ابهامی پیش آید می توان با کاربرد اصطلاح بانی مالی بجای آنتروپرونر آن را برطرف کرد.

کارکرد آنتروپرونر در یک اقتصاد ثابت:

بازارهای آتی می توانند بخشی از کارکردهای آنتروپرونی بانیان مالی را برآورده سازند. تا جائیکه آنتروپرونر خود را از متحمل شدن زیان به بهترین نحو ممکن رها سازد. او پیامدهای آتی آنتروپرونر و کارکردهای آنتروپرونی را متوقف کرده و به نوعی قرارداد تفویض می کند. صاحب

به مثابه سازمانها یا کسانی که منبع پولی فعالیت‌های نیازمند سرمایه گذاری را تامین می کنند برای همین این اصطلاح را جایگزین مناسبتری دیدیم.

یک کارگاه نخ ریزی برای کارگاهش نخ خام می خرد و به همان میزان از فروش کالاهای او کارکرد آنتروپرونی اش را رها می کند. از اینرو تغییرات دوره ای در قیمت نخ بر او تاثیری نخواهد گذاشت. البته او بصورت کامل کارکرد آنتروپرونی اش متوقف نمی شود. بصورت کلی تغییرات در قیمت الیاف یا مقدار معینی از کالاهای تولید شده نمی توان حاصل تغییرات قیمت در مواد خام باشد. حتی اگر او تنها همچون یک پیمانکار و در برابر دریافت اجرت کارگاهش را بچرخاند ، بنا به سرمایه گذاری بر لوازم کارگاهی اش او همچنان کارکرد آنتروپرونی اش را حفظ خواهد کرد.

ما ممکن است تصویری از اقتصادی را بسازیم که در آن همه پیش نیازهای لازم برای تحقق کالاهای و خدمات آتی فراهم است. در چنین سازه ای کارکردهای آنتروپرونی کاملاً از دیگر کارکردها جدا شده است. در آنجا یک طبقه خاص از آنتروپرونها وجود دارد. قیمتها در بازارهای آتی بصورت مستقیمی کل ابزارهای تولید را معین می کند. معامله گران آتی تنها کسب سود کرده و یا متحمل زیان می شوند و دیگر انسانها همگی در مقابل تاثیرات پراکنده و نامطمئن آتی در امانند و از این لحاظ از وضعیت خود لذت می برند. مدیران کارگاه های تولیدی نیز تقریباً همچون کارکنانی با درآمدهایی ثابتند.

اگر ما فرض بگیریم که این اقتصاد یک اقتصاد ثابت است، همه مبادلات آتی در یک شرکت متمرکز شده و آشکار است که مجموع کل زیانهای شرکت با مجموع کل سودهای شرکت برابر خواهد بود. برای ملی کردن این شرکت کافی ست یک دولت سوسیالیستی ایجاد کرد دولتی فاقد هیچ سود و زیانی که از لحاظ امنیت و ثبات همواره دستنخورده باقی بماند. اما این از جنبه تعریف ما از اقتصاد ثابت است که آن را بر اساس برابری مجموع سود و

زیان قرار داده ایم ولی در یک اقتصاد متغیر همواره یکی از مقادیر سود و یا زیان بر هم پیشی می گیرند.

تاکید بر تصاویری پیچیده که در تجزیه و تحلیل مسایل و مشکلات اقتصادی کمکی نمی کنند ، اتلاف وقت است. البته تنها دلیل استفاده از آنها این است که می توانند مبنایی برای انتقاد علیه اقتصاد سرمایه داری باشند و همچنین طرحهایی مبهم برای کنترل سوسیالیستی بر کسب و کار به دست دهند. حال ، طرحهای سوسیالیستی متناسب با تصویری از سازه هایی غیر قابل تحقق از یک اقتصاد در گردش یا ثابتند. اقتصاددانان آماری تقریباً مشتاق کار با شرایط این سازه های خیالی و حالت "توازن" یا "تعادل" حاصل از آن هستند غافل از اینکه این پدیده ها غیر واقعی و متناقضند و چیزی جز مصلحت های تخیلی و ذهنی نیستند. آنها قطعاً مدلی مناسب برای ساختن جامعه ای پویا ، شامل کنشگران انسانی نیستند.

۱۵- بازار

۱- ویژگیهای اقتصاد بازار

اقتصاد بازار ، نظام اجتماعی تقسیم کار ، تحت مالکیت خصوصی ابزارهای تولید است. همه در پی داشته های خود عمل می کنند ولی هدف هرکسی ارضای نیازهای دیگران در جهت تامین نیازهای خودش است. همگی در پی تامین نیازهای دیگران ولی همچنین از محل این خدمت رسانی ، نیازهای خویش را نیز برآورده می کنند. هر فردی خود ابزار و هدف را در اندرون خود دارد و هدف غایی او ابزار خدمت به دیگران هر دو در تلاش او برای نیل به اهدافش نهفته است.

این سیستم از سوی بازار هدایت می شود. بازار افراد را به مسیرهایی رهنمون می سازد که بتوانند بهترین خدمات را به دیگران عرضه کنند. در این فرآیند هیچ جبر و الزامی وجود ندارد. دولت و نهادهای الزام آور و تهدید کننده هیچ مداخلیتی با بازار و فعالیتهای هدایت شده مبتنی بر بازار ندارند. دولت و نهادهای الزام آور تنها قدرت خود را در راستای سرکوب آن دسته از افراد به کار می گیرد که ممکن است در راستای عملکرد بازار اختلال و ممانعتی ایجاد کنند.^۱ دولت می تواند از زندگی، سلامت و دارایی افراد در مقابل خشونت و تهاجمات داخلی و خارجی محافظت کند. از اینرو دولت می تواند فضایی را فراهم کند که بازار در آن بتواند براحتی و سلامت عمل کند. شعار مارکسیست ها در خصوص تولید آنارشیک اشاره به یک ساختاری دارد که از سوی هیچ دیکتاتوری هدایت نشود، چنانکه فرآیند تولید تزاری افراد را به وظایف خاصی واداشته و آنها را وادار به اطاعت از فرامین می کرد. هر انسانی آزاد بوده و کسی تحت امر یک مستبد نیست. ولی در حقیقت بازار فرد را هدایت کرده و او را برای نیل به بهترین وضعیت رفاه ممکن رهنمون می کند. بازار به عنوان یک اصل برتر به تنهایی همه نظام های اجتماعی را نظم بخشیده و به آن ها معنا و مفهوم می دهد. بازار یک مکان، شیء یا نهادی جمعی نیست بلکه یک فرآیند است که حاصل از برهم کنش و مشارکت افراد مختلف تحت شرایط تقسیم کار است. نیروهای تعیین کننده تغییر مداوم در وضعیت بازار خود حاصل دآوری

^۱ میزس دولت را غیر ضروری تلقی نمی کرده و آن را به عنوان نهادی که صرفاً از قراردادهای بازار حمایت و از روند بازار پشتیبانی می کند، مد نظر قرار می دهد. البته رویکردهای بعدی شاگردان میزس از جمله روتبارد و هانس هرمان هوپ اشاره به ظرفیتهایی بازار برای تامین و ارائه توانایی هایی دارد که به دولت منسوب شده اند.

ارزشی این افراد و کنشهای آنان مبتنی بر همین دآوری هاست. ساختار قیمتها به عنوان وضعیت بازار در هر لحظه ، برای مثال کل نسبت مبادلات بازار خود برآمده از تمایل برهم کنش اشتیاق خریدار به خرید و میل فروشندگان به فروش است. از اینروی هیچ چیز غیر انسانی و مرموزی در بازار نیست و فرآیند بازار به کلی حاصل کنش انسانها ست و هر یک از پدیده های بازار را می توان به تصمیمات مشخص و معین اعضای تشکیل دهنده بازار باز گرداند.

فرآیند بازار عبارت است از تطبیق کنشهای افراد مختلف تشکیل دهنده بازار با نیازهای مشارکت دوجانبه. قیمتهای بازار به ما می گوید که تولید کننده چه کالایی را ، چگونه و با چه کیفیتی تولید می کند. بازار نقطه کانونی فعالیتهای مشترک افراد است، بازار همان مرکزی ست که فعالیتهای افراد را تحت تشعشع خود قرار می دهد.

اقتصاد بازار البته با نظام مشارکت و تقسیم کار باز اندیشیده شده و غیر واقعی تحت مالکیت دولتی و عمومی بر ابزارهای تولید، کاملاً متفاوت است. این سیستم ثانویه اغلب تحت عناوین سوسیالیسم، کمونیسم، اقتصاد برنامه ریزی شده و یا سرمایه داری دولتی خوانده می شود. اقتصاد بازار یا کاپیتالیسم و اقتصاد سوسیالیستی هر کدام مانعی بر سر راه دیگری اند. از اینروی نمی تواند یک سیستم مرکب از هر دو ارائه کرد ، سیستمی که در پاره ای از امور کاپیتالیستی و در پاره ای دیگر سوسیالیستی باشد. تولید یا از سوی بازار هدایت می شود و یا تحت فرمان حاکمیت دولت و یا شورای نظارت بر تولید(شورای تزاری) ست. (چیز بینابینی امکان پذیر نیست).^۱

^۱ در اینجا می توان به نقد راهکارهایی از قبیل نظریه راه سوم گیدنز پرداخت که ملغمه ای از آن و این ند و در نهایت یک ترکیب متعارض بیش نیستند.

اگر در جامعه ای که مبتنی بر مالکیت خصوصی بر ابزارهای تولید است، برخی از ابزارها از سوی دولت و یا عاملین وابسته به دولت مدیریت شود این نمی تواند بیانگر ترکیبی از اقتصاد بازار و اقتصاد عمومی باشد. در حقیقت اینکه دولت یا شهرداری ها برای خود برخی دستگاهها را راه اندازی کرده و عمل کنند، این نمی تواند ویژگیهای اقتصاد بازار را تغییر دهد. هدف مالکیت عمومی و عمل کردن بر اساس آن، حاکمیت بر بازار است. آنها بایستی خود را به جای خریداران مواد خام، ابزارآلات و نیروی کار و فروشندگان کالا و خدمات در بازار جای دهند ولی آنها خود مشمول قوانین بازارند و از نیروی متاثر از تصمیمات خریداران که آیا آنان را حمایت می کنند یا نه، آنها در تلاشند که منتفع شوند و از زیان بر حذر باشند. دولت ممکن است زیان آن را تحت پوشش قرار داده و جبران کند و یا از محل بودجه عمومی برایشان ایجاد بازار کند، اما این هرگز نمی تواند بازار را از بین برد بلکه صرفاً آن را به بخشهایی دیگر تغییر می دهد چنانکه برای جبران و پوشش زیانها بایستی مالیات افزایش یابند. اما این مالیات بر بازار تاثیر گذاشته و طبق قواعد بازار ساختار بازار را متاثر می کند. این نه عمل دولت در جمع آوری مالیاتها، بلکه عملکرد بازار است که تعیین می کند که چه کسانی از سقوط مالیات ها متاثر شوند و چگونه بر فرآیند تولید و مصرف بر آنها تاثیر بگذارد. در حقیقت نه ادارات دولتی بلکه عملکرد بازار است که فرآیند کسب و کار را معین می کند. هر چیزی که به نوعی با عملکرد بازار و مفهوم پراکسیولوژی و اقتصادی در ارتباط باشد، نمی تواند تحت عنوان سوسیالیسم تعبیر شود. سوسیالیسم همچنانکه نظریه پردازانش مدعی اند عبارت است از عدم وجود بازار به عنوان عامل تولید یا عامل تعیین قیمت. عمومی کردن کارخانه ها، مغازه ها و مزارع عبارت است از

انتقال مالکیت خصوصی این دارایی ها از مالکانشان به بخش عمومی(که بیشتر مراد همان دولتی ست. مترجم) با روش جایگزینی های پی در پی سوسیالیستی که البته این نه خود سوسیالیسم بلکه گام نهادن در مسیر سوسیالیسم است. (البته مارکس و مارکسیستهای ارتدوکس امکان چنین حرکت تدریجی به سمت سوسیالیسم را انکار کرده اند و به زعم آنها سرمایه داری در جریان تکامل خود ، روزی به جایی خواهد رسید که بصورتی یک دفعه و خودبخودی به سوسیالیسم وارد می شویم.)

عملکرد دولت در عرصه کسب و کار و یا همان اقتصاد شوروی (سابق) ، در حقیقت همان خرید و فروش دولت (و عاملین دولتی) در بازار است که به نحوی همچنان با نظام بازار در ارتباط است و محاسبه پولی خود گواهی بر این مدعاست. آنها خود از همان روشهای عقلانی نظام کاپیتالیستی سود می جستند که بصورتی متعصبانه آن را محکوم می کردند. محاسبه اقتصادی مالی ، نیازمند مبنایی فکری از اقتصاد بازار است. اجرا و انجام متناسب وظایف در هر نوع سیستم تقسیم کاری، نمی تواند بدون محاسبه اقتصادی حاصل گردد. محاسبات اقتصاد بازار به عبارتی همان قیمتهای پولی ست که امکانی برای محاسبه و ابزاری در جریان تکامل و شرایط زمان حال است. اقتصاد بازار از آنجایی که امکان محاسبه را فراهم می کند یک واقعیت محرز است.

۲- کالاهای سرمایه ای و سرمایه:

در همه موجودات زنده انگیزه هایی درونی وجود دارند که آنها را به سوی حفاظت، بازایی و تقویت انرژی های حیاتی شان سوق می دهد. تفوق و تمایز انسان در این است که او آگاهانه و هدفمند در پی تقویت و ارتقاء این

نیروهای حیاتی در خویش است. آنگاه که انسان در پی تعقیب اهدافش است ، قوه ابتکارش او را بر آن می دارد تا ابزاری را که در تامین خوراکش به او کمک می کند فراهم آورد، سپس در درجه دوم او را بر آن می دارد تا کمیت بیشتری از غذا را فراهم کند و سپس او را قادر می سازد تا به ارضای امیالی بپردازد که از فوریت و ارجحیت بیشتری پس از تامین خوراک قرار دارند. چنانکه بوم باورک^۱ در توصیف آن می گوید: انسان روشهای پریپیچ و خمی برای تولید را برمی گزینند که نیازمند تخصیص بیشتری از زمان هستند، اما انسان در جبران این تاخیر زمانی به کالاهایی بیشتر و با کیفیت بهتر دست می یابد.

در آغاز هر گامی به سوی وفور مبتنی بر صرفه جویی ست همچنین در تدارک کالاهای این امکان وجود دارد که با طولانی تر کردن میانگین زمانی فرآیند تولید از آغاز تا آماده شدن کالا برای مصرف، به وفور دست یافت. کالاهای انباشته شده برای این منظور همچنین یک مرحله واسط در فرآیند تکنولوژیک به شمار می روند، برای مثال ابزارها و کالاهای نیمه تمام یا محصولات آماده مصرف این امکان را برای انسان فراهم می کند که مدت زمان بیشتری جذب فرآیند تولید شده و آن را جایگزین زمان جذب کمتر سازند بدون آنکه متحمل هیچ رنجی شوند. این کالاهای کالای سرمایه ای نام دارند. از اینروی صرفه جویی و انباشتن کالاهای سرمایه ای در آغاز هر تلاشی برای بهبود شرایط مادی انسان قرار دارد و آنها مبانی تمدن بشری

^۱ Bohm-Bawerk

را تشکیل می دهند. بدون صرفه جویی و انباشتن کالاهای سرمایه ای هیچ تلاشی برای نیل به اهداف غیر مادی امکان پذیر دانست.^۱

از منظر مفهوم کالای سرمایه ای بایستی مفهوم سرمایه را متمایز کرد.^۲ مفهوم سرمایه یک مفهوم بنیادی در محاسبه اقتصادی ست و ابزاری ذهنی برای تعامل با امور اقتصاد بازار است و با مفهوم درآمد در ارتباط است. مفاهیم سرمایه و درآمد آنگونه که در حسابرسی بکار می روند صرفاً بیانگر پالایش تعارض میان ابزار و اهداف هستند. ذهن محاسبه گر کنشگر، یک خط تمایز میان کالای مصرفی یعنی همان کالایی که برای ارضای نیازهای فوری اش بکار می برد و کالاهای کاملاً سفارشی (شامل کالاهای درجه اول) که او آن را برای آینده مد نظر قرار داده است، تا نیازهای آتی اش را ارضا کند. از اینرو تمایز میان ابزار و هدف تمایز میان اکتساب و مصرف است، تمایز میان تجارت و اقتصاد خانه است، تمایز میان بودجه برای کسب و کار و بودجه منزل است. همه پیچیدگی کالا که به مشتری عرضه می شود با پول ارزیابی شده و مجموع آن یعنی سرمایه، نقطه آغاز محاسبه اقتصادی ست. کنش فوریتی و اکتسابی در راستای افزایش و یا دست کم حفظ سرمایه است. آن مقداری که بدون کسر سرمایه در یک دوره معین مصرف می شود، درآمد نام دارد. اگر مصرف از میزان درآمد پیشی گیرد، مصرف سرمایه است و اگر درآمد از مصرف بیشتر باشد، مقدار

^۱ کالاهای سرمایه ای به عنوان عوامل تولید و در مقابل عوامل طبیعت-داده تولید می آیند همچون منابع طبیعی تولید مثل زمین و نیروی کار، البته این عبارات بایستی با احتیاط بکار روند چراکه امکان مغالطه در این زمینه وجود دارد.

^۲ البته کاربرد اصطلاحات رایجی همچون انباشت سرمایه و یا تامین و کمبود سرمایه برای اصطلاحاتی چون انباشت کالای سرمایه ای و تامین کالای سرمایه ای که برای تخلص آن است خالی از اشکال است.

تفاوت حاصل را پس انداز می گویند. از اینرو وظیفه اصلی اقتصاد محاسبه میزان درآمد، پس انداز و مصرف سرمایه است.

بازتاب آنچه کنشگر انسانی را به مفاهیمی چون سرمایه و درآمد رهنمون می سازد، بصورتی عمدی یا برنامه ریزی شده در هر کنش انسانی نهفته است. حتی یک کشاورز جامعه ای بدوی آگاهی مبهمی از پیامدهای عمل خویش داشت، چنانچه در محاسبات مدرن تحت عنوان مصرف سرمایه تجلی پیدا کرده است. یک شکارچی میل و رغبتی به کشتن یک گوزن باردار ندارد و حتی بی رحم ترین جنگجویان نیز از بریدن درخت میوه احساس خوشایندی ندارند که این ذهنیت ها متأثر از برخی ملاحظات است. این ملاحظات در نهادهای قانونی پیشینی تحت عنوان حق بهرمندی از حیات و در آداب و رسوم و عملکردهای مشابه می توان یافت. اما تنها کسانی که در موقعیت توسل به محاسبات مالی قرار دارند می توانند خط تمایز روشنی میان مواد اقتصادی و مزایای مشتق شده از آن ترسیم کنند و بصورت منظمی آن را بر همه انواع و دسته های کالاها و خدمات اعمال کند. آنها همچنین با توجه به تغییرات مداوم شرایط توسعه یافته صنایع و ساختارهای پیچیده مشاغل و تخصص ها، می توانند این تمایزات را نهادینه کنند.

اگر از منظر شناختی که حسابداری مدرن به دست داده است به شرایط نیاکان بدوی خود بنگریم، بصورتی استعاری می توانیم بگوییم که آنان نیز از سرمایه را بکار برده اند. اگر او از تعیین قیمتها برای همه مقوله های مختلف آگاه بوده است بایستی حسابداری مدرن برای بررسی آن همه روشهای تخصصی اش را با ابزارهای بدوی در خصوص شکار و ماهیگیری، پرورش گاوها و کاشت زمین منطبق سازد. برخی از اقتصاددانان

به این نتیجه رسیده اند که سرمایه مقوله ایست که همه تولیدات انسانی را در بر می گیرد و در هر سیستم قابل تصویری که فرآیند تولید صورت می گیرد حاضر است ، حتی یک جامعه تک افتاده غیر عمدی همچون رابینسون کروزئه ، در این خصوص چیزی کمتر از یک جامعه سوسیالیستی ندارد؛ یعنی در واقع سرمایه مستقل از نظام محاسبات مالی، وجود دارد.^۱ با اینحال این می تواند گنگ باشد چراکه نمی توان مفهوم سرمایه را از بستر محاسبات مالی و هر ساختار اجتماعی اقتصاد بازاری که محاسبات مالی در آن امکان پذیر باشد، سوا کرد. این مفهوم در شرایط بیرون از اقتصاد بازار نمی تواند معنایی داشته باشد. این مفهوم نقشی انحصاری در برنامه ها و سوابق کنشگر فردی در خصوص محاسباتش در نظام مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بازی کرده و همچنین به توسعه و گسترش محاسبات اقتصادی در معنای پولی اش منجر می شود.^۲

حسابداری مدرن خود ثمره یک تحول تاریخی ست و امروزه بیشتر تجار و حسابداران در خصوص معنی با هم دیگر اتفاق نظر دارند. سرمایه معادل مجموع دارایی ها منهای مجموع بدهی هاست که برای عملکرد یک واحد تجاری مشخصی در یک زمان معینی اختصاص یافته است. حال اینکه این دارایی ها شامل زمین، ساختمان، تجهیزات، ابزارآلات و کالا و یا هر نوع سفارشات، مطالبات ، پول نقد و غیره باشد ؛ اهمیت چندانی ندارد.

البته این یک حقیقت تاریخی ست که راهنمای در اوایل حسابداری تجاری، برای محاسبه مالی ، اغلب بخش بیشتر سرمایه مالی از قبیل بناها و زمین در مفهوم سرمایه قرار نمی گرفتند. یک حقیقت تاریخی دیگر آن است که کشاورزان به کندی بسیاری مفهوم سرمایه را بر زمینهای خود اعمال

^۱ Cf. e.g., R. v. Strigl, Kapital und Produktion (Vienna, ۱۹۳۴), p. ۳.

^۲ Cf. Frank A. Fetter in Encyclopaedia of the Social Sciences. III, ۱۹۰.

کردند. حتی امروزه در بیشتر کشورهای پیشرفته تنها بخشی از کشاورزان با حسابداری آشنا هستند. بخش عمده ای از کشاورزان تنها به یک سیستم ثبت محاسبات تن داده اند و نسبت به سهم زمین در فرآیند تولید بی توجهند. این نوع حسابداری حسابداری زمین تاثیر زمین بر فرآیند تولید را در بر نمی گیرد و در نتیجه تغییرات آن را نیز نادیده می گیرند. چنین سیستم حسابداری ناقص و معیوب است چراکه در انتقال اطلاعاتی که در یک حسابداری مطلوب از سرمایه مد نظر است، ناتوان است. چنین حسابداری نمی تواند نقش زمین در بهره وری یا زیان در تولید را نشان دهد و زمین خود موضوع ارزش مصرف است. اگر خاک دچار فرسایش شود در این نوع حسابداری اگر خاک دچار فرسایش شد نادیده گرفته شده و صرفاً درآمد (و نه بازده) محاسبه شده بسیار بیشتر از روشهای تکامل یافته حسابداری مد نظر قرار می گیرد.

از اینرو بایستی این واقعیات تاریخی مد نظر قرار گیرند چراکه اقتصاددانان را برای پردازش یک مفهوم از سرمایه واقعی متاثر می کنند. اقتصاددانان هنوز هم با این اعتقاد خرافی مواجهند که با افزایش پول در گردش و یا توسعه اعتبارات می توان کمبود عوامل تولید را بصورت کامل یا حداقل تا مقداری کافی برطرف کرد. به منظور تعامل مناسب با این موضوع آنان ضرورتاً به پردازش مفهوم سرمایه واقعی پرداخته و با مفهوم سرمایه به مثابه فعالیتهای پیچیده اکتسابی که از سوی تاجر برآورد می شود به مخالفت پرداخته اند. در این زمان معادل قرار دادن پول و زمین از سوی اقتصاددانان تحت عنوان مفهوم سرمایه سوال برانگیز بود. از اینرو آنان زمین را از مفهوم سرمایه واقعی مستثنی کرده و سرمایه را به عنوان کلیت عوامل تولید که در فرآیند تولید حاضرند تعریف کردند. بحثهای سفسطی در

خصوص لیست کالاهای مصرفی موجود در واحد تولیدی در گرفت که آیا شامل مفهوم سرمایه می شوند یا خیر، اما تقریباً همگی اتفاق نظر داشتند که پول نقد نمی تواند جزء سرمایه واقعی تلقی شود.

هم اینک مفهوم کلیت عوامل تولیدی در تولید، خالی از معنی است. مقدار پولِ معادل عوامل مختلف تولیدی تحت مالکیت واحد تولیدی، می تواند تعیین کننده باشد. اما اگر ما ارزیابی پولی را از آن انتزاع کنیم ، کلیت عوامل تولیدی چیزی جز کمیتی فیزیکی از هزاران هزار کالای مختلف نخواهد بود. چنین لیستی نمی تواند هیچ کنشی را بیان کند. این تنها توصیف بخشی از جهان تکنولوژیکی و توپوگرافیک است که با مسایل نلش برای بهبود وضعیت انسانی ارتباطی ندارد. ما ممکن است در کاربردی تکنولوژیک مفهوم عوامل تولید را کالاهای سرمایه ای بخوانیم. اما این نمی تواند به مفهوم واقعی سرمایه معنای بیشتری ببخشد.

بدترین پیامد کاربرد مفهوم افسانه ای سرمایه واقعی این بود که اقتصاد دانان شروع به حدس و گمان زدن در خصوص مباحثی ساختگی در مورد بهره وری سرمایه (واقعی) کردند. معنی یک عامل تولیدی عبارت است از فاکتوری که می تواند در موفقیت فرآیند تولید همکاری داشته باشد. قیمت‌های بازار نیز به کلی میزان ارزشی را که مردم برای این مشارکت و مساهمه قایلند منعکس می کند. خدمات مورد انتظار از عوامل تولیدی (مساهمه ای که در فرآیند تولید دارند) در مبادلات بازار با ارزشی که مردم برای این عوامل قایلند پرداخت می شود. این عوامل تنها بنا به خدماتی که می توانند ارائه دهند ارزیابی می شوند. این خدمات تنها دلیلی هستند که مردم برای آنها حاضر به پرداخت هستند. هنگامیکه بهای آنها پرداخته شد دیگر کسی حاضر به پرداخت هزینه بیشتری برای خدمات اضافی آن عوامل در فرآیند

تولید نخواهد بود. تبیین منفعت به عنوان نوعی درآمد حاصل از بهره‌وری سرمایه، یک اشتباه بزرگ است.

دومین پیامد حاصل از مفهوم سرمایه واقعی، دست کمی از مضرات پیامد اول ندارد. مردم به واسطه مفهوم سرمایه اجتماعی آن را به مثابه سرمایه ای متمایز از سرمایه خصوصی تلقی می‌کنند. آنها شروع به پردازش یک سازه تخیلی برای یک اقتصاد سوسیالیستی کرده و به تعریف مفهوم سرمایه پایدار متناسب با فعالیتهای اقتصادی مدیر کل سیستم می‌پردازند. آنها در مفروض دانستن اشتیاق مدیر به داشتن آگاهی نسبت به موفقیت آمیز بودن رفتارهایش، برحق ند (یعنی از این نقطه نظر که ارزیابی‌هایش با اهداف تعیین شده اش آیا در انطباقند یا نه) اینکه او چقدر حاضر است برای مصارفش هزینه کند بدون آنکه حجم عوامل تولیدی موجودش را تقلیل داده و بر روند تولید خدشه ای وارد آید. در این خصوص یک دولت سوسیالیستی به شدت نیازمند مفاهیم سرمایه و درآمد برای هدایت در انجام چنین عملیاتی ست. به هر حال یک نظام اقتصادی که نه دارای مالکیت خصوصی ابزار تولید، نه بازار و نه قیمتها ست، مفاهیم سرمایه و درآمد تنها مباحثی صرفاً نظری و آکادمیک ند که هیچ کاربردی ندارند. در یک اقتصاد سوسیالیستی کالاهای سرمایه ای موجودند ولی سرمایه ای وجود ندارد. مفهوم سرمایه تنها در اقتصاد بازار معنی پیدا می‌کند و در مذاکرات و محاسبات افراد یا گروهی از افراد در حسابها و مبادلاتشان کمک می‌کند. این در حقیقت ابزاری ست که به مدد آن سرمایه دار، کارآفرین یا کشاورز به واسطه آن به برآورد سود و یا پرهیز از زیان می‌پردازند. این نه یکی از مقوله ها برای همه کنشها، بلکه یکی از مقوله های کنش در بازار است.

۳- سرمایه داری:

همه تمدن‌ها تا به حال بر اساس مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بنا نهاده شده‌اند. تمدن‌های قدیم با مالکیت خصوصی در ارتباط بوده‌اند. کسانی که اقتصاد را یک علم تجربی می‌دانند و با این وجود مالکیت عمومی بر ابزار تولید را مطرح می‌کنند به شدت در موضع تناقض قرار دارند. اگر تجربه تاریخی قرار است چیزی به ما بگوید، این بایستی در خصوص پیوند جدایی‌ناپذیر مالکیت خصوصی و تمدن باشد. ما هیچ تجربه‌ای از تاثیر سوسیالیسم در فراهم آوردن استاندارد بالاتر از کاپیتالیسم نداریم. سیستم اقتصاد بازار هرگز بصورت کامل و جامع آزموده نشده است. اما در قلمرو تمدن غرب، از قرون وسطی به بعد، اقتصاد بازار در حال توسعه و رشد بوده و تلاش می‌شود مانع‌های نهادی از سر راهش برداشته شود. با پیشرفتهای پیاپی گرایش به بازار، شمار جمعیت چندین برابر شده و استانداردهای زندگی نیز به صورت غیر قابل تصویری بهتر شده‌اند. حالا کارگران آمریکایی از امکانات بهتری نسبت به کارگران عصر کرزوس^۱، میدیچی^۲ و لویی چهاردهم برخوردارند.

مسایلی که نقدهای سوسیالیستی و مداخله‌گرایانه مطرح می‌کنند کاملاً مباحثی اقتصادی بوده که ما نیز در این کتاب در تلاشیم با تحلیل کنش انسانی و همه نظام‌های قابل تامل مشارکت اجتماعی به تعامل با آن بپردازیم. مسایل روانی در خصوص اینکه مردم از نظام سرمایه داری گلایه‌مندند و آن را نمی‌پسندند و دست به گریبان سوسیالیسم می‌شوند، بایستی

^۱ از آخرین پادشاهان یونان در فاصله سالهای ۵۴۶ تا ۵۶۰ که به شاهی مرفه و ثروتمند معروف بوده است.

^۲ از خانواده‌های بانکدار و پرنفوذ ایتالیا در قرن شانزدهم که بر فلورانس حاکم بودند.

به تاریخ نگاران محول گردد. اما در اینجا چندین نکته وجود دارد که باید مد نظر قرار گیرد.

طرفداران توتالیتاریسم، سرمایه داری را یک شر مخوف و یک بیماری مهلک می پندارند که بر بشریت وارد آمده است. از منظر مارکس گذار از سرمایه داری مرحله ای اجتناب ناپذیر از تکامل بشری ست و انسانها خوشبختانه به زودی از این شر بزرگ رهایی یافته و برای همیشه از چنگ این فاجعه آزاد می شوند. از این منظر انسان تنها با انتخابهای اخلاقی تر و ماهرانه تری در اقتصاد سیاسی می تواند از شر سرمایه داری اجتناب ورزد. همه این بیانیها در یک چیز مشترکند و آن اینکه به باور آنها سرمایه داری را همچون یک پدیده ی تصادفی می توان بدون اندک تغییری در شرایط انسان متفکر و کنشگر متمدن از صحنه محو کرد. غافل از اینکه پیامدهای حذف یک نظام حسابرسی مالی چه فجایی می تواند ببار آورد. آنها متوجه این امر نیستند که سوسیالیست ها برای محاسباتشان هیچ برنامه ای ندارند و ذهنیتی کاملاً متفاوت از سبک و سیاق تفکر امروزی ما دارند. حتی اگر ما پیامدهای وحشتناک حاصل از سوسیالیسم در خصوص وضعیت رفاهی انسانها را نادیده بگیریم ، ناپیوستگی نسبت به این تحول ذهنی غفلت کنیم.

اقتصاد بازار یک وضعیت انسان ساخته است که خود حاصل تقسیم کار است. اما این بدان معنا نیست که بازار یک پدیده تصادفی و مصنوعی ست و می توان آن را با چیزی دیگر جایگزین کرد. اقتصاد بازار یک فرآیند تکاملی طولانی مدت است. این نتیجه تلاشهای بشری برای تنظیم کنشهایش به بهترین نحو ممکن با شرایطی محیطی ست که توان تغییر آن را ندارد. این یک استراتژی بشری ست که پیروزمندانه فرآیند گذار از بربریت به تمدن را ممکن ساخته است.

برخی از محققین هم بدینگونه استدلال می کنند که: کاپیتالیسم یک نظام اقتصادی ست که در دویست سال اخیر دستاوردهای عظیمی برای ما به ارمغان آورده و از این لحاظ برای گذشته مفید بوده ولی برای زمان حال و آینده مناسب نیست. چنین استدلالی با اصول شناخت تجربی در تعارض است. در این خصوص نیازی نیست که دوباره این مساله را مطرح کنیم که آیا دانش انسانی توان انطباق خود با روشهای علوم تجربی را دارد یا خیر. حتی اگر مجاز باشیم که به این پرسش پاسخ مثبتی دهیم ، مباحثه به مثابه یک تجربه گرا کار بیهوده ایست. چنانکه یک دانشمند تجربی پاسخ خواهد داد از آنجا که این امر در گذشته اعتبار داشته در آینده هم اعتبار خواهد داشت و او نخواهد گفت چون در گذشته معتبر بوده در آینده اعتباری ندارد.

معمولاً اقتصاد را نسبت به بی توجهی به تاریخ مقصر می دانند. از منظر آنان ؛ اقتصاددانان مدعی اند که نظام بازار بایستی به عنوان یک ایدئال و الگویی ابدی از مشارکت اجتماعی مد نظر قرار گیرد. به باور آنان، اقتصاد مطالعات خود را بر روی شرایط نظام بازار متمرکز کرده و نسبت به دیگر مسایل غفلت می کند و این واقعیت را نادیده می گیرد که نظام سرمایه داری تنها در دویست سال اخیر ظهور پیدا کرده و محدود به بخش کوچکی از کره زمین بوده و عده قلیلی از انسانها را در بر می گیرد. آنها همچنین می گویند: که تمدنها و ذهنیتهای دیگری و همچنین گونه متفاوت دیگری برای انجام امور اقتصادی وجود دارد. از اینرو سرمایه داری یک زیر گونه از پدیده های اقتصادی ست، مرحله ای گذرا و زودگذر در فرآیند تکامل تاریخی که تنها در میان مرحله پیشا سرمایه داری و پسا سرمایه داری قرار دارد.

همه این انتقادهای چیزی الکی هستند. البته که اقتصاد یک زیر شاخه از تاریخ یا دیگر علوم تاریخی نیست. این یک نظریه در باب کنش انسانی ست ، یک

دانش عمومی در خصوص مقوله های تغییر ناپذیر کنش و عملکرد این مقوله ها در شرایط قابل تاملی که کنشگر انسانی اقدام به کنش می کند. این ابزارهای اجتناب ناپذیر ذهنی را برای تعامل با مسایل تاریخی و قوم نگارانه فراهم می کند. یک مورخ یا یک مردم نگار که نتایج حاصل از کار یک اقتصاددان را نادیده می گیرد ، عملکرد ناتمام و کم توانی خواهد داشت. در حقیقت او با نادیده گرفتن نظریه، به موضوع تحقیقی اش نزدیک نمی شود. او در هر قدمی که در جمع آوری و چیدن این داده ها انجام می دهد، تحت تاثیر آموزه های اقتصادی که طی سالیان سال بصورتی کورمال کورمال سرهم شده اند ، گپیچ و سردرگم می شود.

تحلیل مسایل جامعه بازار به عنوان الگویی از کنش انسانی که حسابرسی می تواند برای کنش برنامه ریزی شده اعمال گردد، دسترسی را برای تحلیل همه حالت های قابل تامل از کنش و مسایل اقتصادی و آنچه مردم نگار و مورخ با آن مواجهند ، امکانپذیر می کند. همه روش های غیر سرمایه دارانه در مدیریت اقتصادی تنها می تواند اعداد ترتیبی را برای کنش های ثبت شده قبلی و بنا به آن اعمال برنامه ریزی برای کنش های آتی فراهم کند و این همان دلیلی ست که اقتصاددانان ، بازار را در مرکز تحقیقات و بررسی های خود قرار داده اند.

این اقتصاددانان نیستند که فاقد یک حس تاریخی اند و عامل تحول تاریخی را نادیده می گیرند بلکه منتقدانشان با این مشکل روبرو هستند. اقتصاددانان کاملاً به این امر واقفند که اقتصاد بازار محصول یک فرآیند تاریخی است که از زمانیکه انسان از دیگر پستانداران متمایز شده، آغاز شده است. مدافعان آنچه به اشتباه تاریخگرایی خوانده می شود مایل به بی اثر خواندن تحولات تاریخی اند. از منظر آنها اگر آنچه که حال موجود است را که نتوان در

گذشته های دور ریشه یابی کرد یا در آداب و رسوم قبایل بدوی مکتشف نگردد، امری مصنوعی و محکوم به انحطاط است. از نظر آنها هر نهادی که برای انسانهای بدوی ناشناخته باشد بی فایده و پوسیده خواهد بود. آنگاه که مارکس و انگلس و مدرسان پروسی مکتب تاریخی متوجه شدند که مالکیت خصوصی تنها یک پدیده تاریخی است به وجد آمدند. برای آنان این دلیلی برای تحقق برنامه های سوسیالیستی است.^۱

نبوغ خلاقانه با استعدادهای عمومی افراد متمایز است. به عنوان پیشگامان چیزهای نو آنها با قبول بی چون و چرای معیارها و ارزشهای سنتی غیر قابل نقد در تضادند. از منظر آنها انسانهای منظم و معمولی، معادل یک حماقت ساده انگارانه اند و بورژوا چیزی معادل یک نوع خرفتی است.^۲

^۱ یکی از عجیبترین نتایج حاصل از چنین فکری در کتاب مدرس پروسی برنارد لورن تحت عنوان اقتصاد بسته در ۱۹۳۳ آمده است که مجموعه ای از نقل قولهای مردم شناسانه را در آن جمع آوری کرده که بیانگر آن است اقتصاد خودبسته یک اقتصاد طبیعی، ضروری و از لحاظ اخلاقی خوب است. او چنین نتیجه گیری می کند که چنین نوع اقتصاد خودبسته ای یک نمونه مناسب و خوب برای مدیریت اقتصادی در زمان ما نیز می باشد و ما بایستی بنا به ضرورت های بیولوژیکی به این نوع اقتصاد برگردیم.

^۲ موپاسان به تحلیل نفرت گوستاو فلوبر از بورژوازی در یکی از قطعات فلوبر که در سال ۱۸۸۵ منتشر گردیده می پردازد. چنانکه او دوست داشت به مجموعه بزرگان پاریس که ترکیبی از اشراف، بورژواهای مرفه، هنرمندان برجسته، نویسندگان، فلاسفه، علما، دولتمردان و کارآفرینان بپیوندند. او در این میان واژه بورژوازی را معادل نوعی خرفتی به کار می برد. چنانکه می آورد: من بورژوا را نوعی تفکر حد وسط به کار می برم. از اینرو فلوبر در کاربرد بورژوا آن را به عنوان یک طبقه اجتماعی به کار نمی برد بلکه نوعی خرفتی رایج در این طبقه را مد نظر دارد. بورژوا کاملاً لبریز از یک انسان معمولی است. البته او در تعامل با کارگران چندان روشن عمل نکرده ولی خرفتی بورژواها بسیار بیشتر از کارگران او را آزار می داده است. این مشاهدات موپسان دستمایه ای برای همه هنرمندان

۴۳۰

هنرمندان عقیم و ناتوانی هم که به تقلید منش نوابغ می پردازند جهت پنهان کردن ناتوانی خویش به قبول این اصطلاح می پردازند. نویسنده های معمولی و آماتور هر چه را دوست نداشته باشند آن را بورژوازی می خوانند و از اینروی مارکس دو واژه بورژوازی و سرمایه داری را معادل هم گرفته و هر دو را مترادف هم می خواند. امروزه در واژگان همه زبانها کلمات سرمایه داری و بورژوازی، شرم آور، اهانت آمیز و ننگین است^۱ و بر خلاف آن هر چه خوب و پسندیده باشد، سوسیالیستی قلمداد می شود. استدلال چنین طرحی بدینگونه است که فردی هر چه را دوست نداشته باشد آن را سرمایه داری نامیده و از این وجهه تسمیه نتیجه می گیرد که آن چیز بد است.

این سردرگمی معنایی همچنان بیشتر می شود. سیسموندی، ستایشگران رمانتیک قرون وسطی، همه نویسندگان سوسیالیست، مکتب تاریخی پروس و همه نهادگرایان آمریکایی فکر می کنند که سرمایه داری نظامی ناعادلانه برای استثمارگری ست که منافع حیاتی اکثریت را برای گروه کوچکی از سودجویان قربانی می کند. هیچ انسانی آنچنان دیوانه نیست که از چنین سیستمی دفاع کند. اقتصاددانانی که مدعی اند سرمایه داری نه فقط برای عده قلیلی بلکه برای همگان مفید واقع می شود، تنها مطلق گویان بورژوازی هستند. آنها یا بیش از حد نادانند که توان دیدن حقیقت را ندارند و یا برای دفاع از منافع خودخواهانه طبقه استثمارگران تطمیع شده اند.

در ضدیت با بورژوازی شد. در ضمن از منظر مارکس گوستاو فلوبر خود یک نویسنده بورژواست و رمانهایش یک ایدئولوژی روساختاری ست که تولید ساختار بورژوازی و سرمایه دارانه است.

^۱ نازی ها یهودیت را مترادف سرمایه داری و بورژوازی قلمداد می کنند.

سرمایه داری نزد این دشمنان آزادی، بازار آزاد و دموکراسی به معنای طرفداری از شرکتهای بزرگ و ملیونرهاست. در مقابل بایستی گفت که برخی از سرمایه داران و کارآفرینان (البته نه همه آنان) به جانبداری از مداخلات دولت و ایجاد محدودیت بر تجارت آزاد و مخالفت با رقابت آزاد و در نتیجه انحصارگرایی پرداخته اند و از اینروی آنان مدعی اند که سرمایه داری به مأمنی برای حمایتگرایی، کارتل ها و برچیدن رقابت بدل شده است. آنها همچنین اضافه می کنند که درست است در یک دوره زمانی در گذشته سرمایه داری بریتانیا به طرفداری از تجارت آزاد در مبادلات داخلی و مبادلات بین المللی پرداخت. این البته به آن دلیل بود که شرایط آن زمان برای تامین منافع بورژوازی بریتانیا اعمال چنین سیاستهایی را اقتضا می کرد. شرایط تغییر کرده و امروزه سرمایه داری از سیاستهای دیگری دفاع می کند.

آنچنانکه پیشتر اشاره شد این دکترین به شدت واقعیات تاریخی و نظریه اقتصادی را تحریف می کند. همواره انسانهای وجود داشته و وجود خواهند داشت که برای جاه طلبی های خودخواهانه شان خواهان سیاستهای حمایتی اند و برای توسعه منافعشان خواستار ایجاد محدودیت بر رقابت آزادند. کهنه کارآفرینانی که در گذشته برای خود ابهتی داشته اند و حال رو به زوال و انحطاطند از چالاکی تازه به دوران رسیده ها و چالشی که آنان برای رفاه و موقعیت اجتماعی شان ایجاد می کنند خوشنود نیستند و از آنان متفردند.

خواه ناخواه تمایل آنان برای سفت و سخت کردن شرایط اقتصادی و ممانعت از بهبود، قابل درک است، چراکه تحت فضای عقاید عمومی ست. فضای ساختاری قرن نوزدهم تحت تاثیر آموزه های اقتصاددانان لیبرال ،

چنین تمایلاتی را عبث و بیهوده می نمود. زمانیکه پیشرفتهای تکنولوژیک عصر لیبرالیسم انقلابی در روشهای سنتی تولید، حمل و نقل و بازار ایجاد کرد، آنانکه از این تغییرات صدمه دیده بودند خواهان اعمال سیاستهای حمایتی نشدند چرا که این می توانست جسارت آنان را به ناامیدی بدل کند. اما امروزه به نظر می رسد یکی از وظایف قانونی حکومتها حمایت از انسانهای کارآمد در مقابل رقابت انسانهای ناکارآمد است. اعتقادات عمومی با تقاضاهای گروه های فشار علیه پیشرفت، همدردی می کند. تولید کننده گرّه (حیوانی) علیه موفقیت تولیدکننده مارگارین در ستیز است و موزیسن ها علیه ضبط موزیک موضع می گیرند. تعجبی ندارد که در چنین محیطی یک تاجر ناکارآمد خواستار حمایت از خویش در مقابل رقیب موفق تر باشد.

این توصیف چندان دور از واقعیت نیست که امروزه بیشتر تجار و بازرگانان لیبرال نیستند، آنها از اقتصاد بازار آزاد حمایت نمی کنند و خواستار مداخله و حمایتهای دولتی اند. اما اینکه گفته شود مفهوم سرمایه داری تغییر کرده و آنچنانکه نهادگرایی آمریکایی آن را بلوغ سرمایه داری و مارکسیستهای آن را سرمایه داری متاخر می خوانند و آن را حامی تحدید سیاستهای حمایت از مزدبگیران، کشاورزان، مغازه داران، صنعتگران و گاه برخی سرمایه داران و کارآفرینان معرفی می کنند یک اشتباه محض است. مفهوم سرمایه داری یک مفهوم غیر قابل تغییر است و در هر تعریفی به معنای اقتصاد بازار است. اگر کسی به معانی دیگری تن دردهد خود را از ابزار معنایی برای تعامل مناسب با مسایل تاریخی و اقتصادی معاصر محروم کرده است. البته از آنجایی که برخی از شبهه اقتصاددانان و سیاسیون می خواهند مردم را از واقعیت اقتصاد بازار منع کنند، چنین نام گذاری ها و مغالطاتی در خصوص سرمایه داری قایل درک است. آنها می

خواهند به مردم بقبولانند که همه مظاهر نفرت انگیز سیاستهای تحدیدی دولت، زاده سرمایه داری ست.

۴- حاکمیت مصرف کننده‌گان:

وظیفه کارآفرینان هدایت امور اقتصادی در بازار است و آنها هستند که جریان تولید را کنترل می کنند. آنان سکان و راهنمای این کشتی اند و در یک نگاه سطحی عالی ترین جایگاه را دارند، ولی اینگونه نیست. آنان بصورتی بی قید و شرط مطیع قوانین کاپیتان هستند و کاپیتان کسی نیست جز مصرف کننده‌گان. نه کارآفرین ، نه کشاورز و نه سرمایه دار نمی توانند تعیین کنند که چه چیزی باید تولید شود. اگر بازرگانی به این قوانین (نیاز مصرف کننده‌گان) که بر اساس ساختار قیمت‌های بازار اعمال می شود بی توجه باشد متضرر شده و جایگاه برجسته اش را در بازار از دست می دهد و آنانکه بتوانند رضایت مصرف کننده‌گان را بصورت بهتری تامین کنند می توانند جایگاه او را بگیرند.

مشتریها از محلی خرید خواهند کرد که بتواند تقاضاها و خواسته هایشان را به قیمت ارزانتری تامین کند. این آنها هستند که با خرید یا عدم خرید تصمیم می گیرند که چه کسی دارا باشد و چه مزرعه یا شرکتی به کارش ادامه دهد. آنها می توانند فقری را ثروتمند و ثروتمندی را فقیر کنند. آنها هستند که تصمیم می گیرند که چه کالایی با چه کیفیتی و چه کمیتی تولید شود. آنان کارفرمایانی بیرحم اند که لبریز از امیال و خیالاتی تغییر پذیر و غیر قابل پیشبینی اند. برای آنان چیزی جز رضایت خاطر خودشان مطرح نیست. آنان زره ای به شایستگی های گذشته و منافع پنهانی واقعی نمی نهند چنانکه اگر چیزی به آنها عرضه شود که آن را بهتر و ارزانتر از داشته قبلی شان

تشخیص دهند حاضرند که آن را رها سازند. ظرفیتهای آنان همچون خریداران و مصرف کننده‌گانی سخت دل و بی احساس، باعث می شود که دیگران را مد نظر قرار ندهند.

تنها فروشندگان کالاها و خدمات مرتبه اول در ارتباط مستقیم با مشتریان هستند و بصورتی مستقیم به دستورات و خواسته های آنان وابسته اند. اما آنان نیز همه این تقاضاها و خواسته های مشتریان را به تولید کنندگان کالاها و خدمات مرتبه بالاتر منتقل می کنند. کارخانه هایی که کالاهای مصرف کننده‌گان را تولید می کنند، خرده فروشان، خدمات بازرگانی و همه کسب و کارها بایستی همواره در پی تعامل با کسب و کار خود باشند تا بتوانند نیازهایشان را در برابر آنانکه کمترین قیمتها را پیشنهاد می کنند، تامین کنند. اگر این تولید کنندگان تمایلی به خرید از بازار ارزانتر و تنظیم خود با فرآیند بازار برای ارائه بهترین محصولات به ارزانترین شیوه ممکن نداشته باشند، کسب و کار خود را در بازار از دست خواهند داد و کارا ترین بازرگانانی که بتوانند خود را با بازار هماهنگ کرده و کالاها را با قیمتی ارزانتر عرضه کنند، جای آنان را خواهند گرفت. مصرف کننده در موقعیتی ست که امیال و آرزوهایش افسار گسیخته اند و کارآفرین، سرمایه دار و مولد متعهد به تامین تقاضاها و نیازهای عمومی قرار دارند. هر انحرافی از مسیر نیازها و تقاضاهای مصرف کننده‌گان آنان را متضرر خواهد کرد. هر انحراف جزئی چه بصورتی عمدی بوده باشد و چه ناشی از یک اشتباه باشد به تندی قضاوت می شود، سود آنها را محدود و حتی ممکن است منجر به نابودی شان شود. انحرافات جدی تر می تواند زیانبار بوده و همه سرمایه آنها را با خود ببرد. سرمایه داران، کارآفرینان و زمین داران تنها با تامین نیازهای مصرف کنندگان به بهترین نحو می توانند داریی

هایشان را حفظ کنند. آنها نمی توانند در زمینه ای که مصرف کننده‌گان حاضر به بازپرداخت نباشند آزادانه پول صرف کنند. در اداره امور خود آنان بایستی عواطف را کنار بگذارند چراکه مصرف کننده‌گان نیز به عنوان کارفرمایانشان فاقد هرگونه رحم و عاطفه ای هستند.

مصرف کننده‌گان نه تنها قیمت کالاهای مصرفی بلکه قیمت همه عوامل تولیدی را نیز تعیین می کنند. آنها درآمد هر یک از اعضای اقتصاد بازار را معین می کنند. این نه کارآفرینان بلکه مصرف کننده‌گان هستند که دستمزدهای کارگران، از بازیگر زن ستاره یک فیلم گرفته تا یک مستخدمه را پرداخت می کنند. هر ریالی که مصرف کننده‌گان در بازار خرج می کنند مسیر فرآیند تولید را تعیین کرده و سازماندهی فعالیتهای اقتصادی را مشخص می کند. این وضعیت امور به مثابه دموکراسی بازار خوانده می شود بگونه ای که هر ریال همچون یک برگ رای می تواند تعیین کننده باشد.^۱ به درستی می توان گفت یک قانون دموکراتیک تعامل شهروندان با حکومت را تعیین می کند و به همان صورت اقتصاد بازار نیز همان ظرفیتهای را به آنان به عنوان مصرف کننده عطا می کند. این مقایسه البته ناقص است چراکه در سیاست دموکراتیک تنها رای اکثریت یا برنامه اکثریت دارای کارایی شکل دادن به روند امور است و رای اقلیت نمی تواند تغییری ایجاد کند ولی در اقتصاد بازار بدینگونه نیست و هر ریال تاثیر خود را دارد. هر ریالی که خرج می شود بر فرآیند تولید تاثیر می گذارد. یک ناشر نه تنها برای اکثریت داستانهای پلیسی منتشر می کند بلکه برای اقلیت هم به نشر غزلیات و کتابهای فلسفی می پردازد. یک نانوايي نه تنها نان را برای اکثریت سالم جامعه بلکه برای اقلیتی با رژیمهای خاص (کم نمک و ...) نیز می پزد.

^۱Cf. Frank A. Fetter, *The Principles of Economics* (۳d ed. New York, ۱۹۱۳), pp. ۳۹۴-۴۱۰.

کارایی تصمیم یک مصرف کننده به آمادگی او برای صرف مقدار معینی از پول برمی گردد.

در بازار مصرف کننده‌گان مختلف رای یکسانی ندارند. یک فرد مرفه رای بیشتری از یک رای فقیر می دهد. اما این نابرابری در فرآیند رای دادن خود مسبوق به فرآیند رای دهی قبلی است. ثروتمند شدن در یک اقتصاد بازار ناب به موفقیت در تامین خواسته های مصرف کننده‌گان بر می گردد و یک فرد مرفه نیز تنها با تداوم تامین خواست و تقاضای مصرف کننده‌گان به بهترین نحو ممکن ، می تواند ثروتش را حفظ کند.

دارندگان عوامل مادی تولید تنها امانت دارانی هستند که با تصمیمات روزانه مصرف کننده‌گان موقعیتشان قابل فسخ است. در اقتصاد بازار طبقه مالک نمی تواند بر مصرف کننده‌گان مستولی شود و انحصار قیمت ، تخلف از حاکمیت مصرف کننده است.

کاربرد استعاری اصطلاحات حاکمیت سیاسی

سفارشات که تجار و بازرگانان دریافت می کنند تا در امورات خود اعمال کنند قابل رویت و شنیدن است و این چیزی نیست که بر همگان پوشیده باشد. حتی یک پسر بچه پستیچی نیز می داند که رئیسش برخی چیزها را در خصوص مدیریت مغازه اش انجام می دهد. اما تشخیص وابستگی کارفرمایان به بازار به دقت بیشتری نیاز دارد. سفارشات مصرف کننده‌گان ملموس نیستند و با حواس قابل ادراک نیست. بسیاری از مردم فاقد قدرت تشخیص و شناخت آن هستند و قربانی این توهم می شوند که کارآفرینان و سرمایه داران مستبدانی هستند که نسبت به اعمال خود هیچ مسئولیتی ندارند.

نتیجه چنین ذهنیتی اعمال استعارات حاکمیت سیاسی و عملکرد نظامی برای عرصه کسب و کار و تجارت است. یک تاجر موفق همچون یک شاه یا دوک در امپراطوری اش تلقی می شود که چنانی استعاراتی می تواند بی ضرر باشد و نیازی به نقد آن نیست. ولی این خود می تواند منبع اشتباهات جدی و وحشتناک در آموزشهای معاصر گردد.

حکومت یک دستگاه مبتنی بر الزام و اجبار است که با استفاده از زور می تواند مردم را وادار به اطاعت کند. یک حاکمیت سیاسی می تواند به عنوان یک مستبد یا با تبعیت مردم از دستوراتش، شورشیان و مخالفان را با قدرت ایدئولوژیکش در هم بشکند.

جایگاهی که کارفرمایان و سرمایه داران در بازار به خود اختصاص می دهند از ویژگیهای بسیار متفاوتی برخوردار است. سلطان شکلات ، قدرتی برای اعمال زور و تامین حمایت(اجباری) بر مصرف کننده گانش ندارد. او تنها شکلاتهایی با کیفیتی عالی و قیمتی ارزان تهیه می کند. او بر مصرف کننده گانش حکومت نمی کند بلکه به آنان خدمت می کند و مصرف کننده- گانش وابسته به او نیستند و هر لحظه می توانند حمایتشان را از او دریغ دارند. اگر مصرف کننده گان پولهایی را که صرف خرید شکلات می کنند به چیز دیگری اختصاص دهند ، امپراطوری شکلات فرو می پاشد. او بر کارگانش حاکمیت ندارد بلکه در مقابل خدماتی که آنان به مشتریان عرضه می کنند و بنا به رضایت خاطر مشتریان به آنان دستمزد می دهد. هنوز هم بر سرمایه داران و کارآفرینان اعمال کنترل سیاسی کمتری می شد. کشورهای متمدن اروپا و آمریکا توسط حکومتهایی اداره می شدند که موانع کمتری بر عملکرد بازار اعمال می کردند. ولی امروزه این کشورها

توسط احزابی اداره می شوند که سرمایه داری را دشمن تلقی کرده و بر این باورند ضربه زدن به سرمایه داری به نفع عموم مردم است. در اقتصاد بازار آزاد نمی توان انتظار داشت که بازرگان یا سرمایه داران بتوانند از مزایای رشوه دادن به پشت میز نشین ها و سیاسیون نفعی ببرند. در حقیقت مقامات سیاسی در موقعیتی نیستند که از آنان درخواست باج خواهی کنند. در کشورهایی با سیاستهای مداخله گرانه گروه های قدرتمند تر مایل به فشار آوردن جهت تامین اعضای خود با هزینه گروه ها و افراد ضعیفتر هستند. از اینزوی بازرگانان ممکن است جهت حمایت از خود در مقابل سیاستهای تبعیض آمیز و عملکرد مامورین ، به آنها رشوه داده و یا از این روش برای حفظ منافع خود از گزند دیگر رقبا استفاده کنند. در هر صورت این واقعیت که تجار و بازرگانان به سیاسیون رشوه می دهند بیانگر آن نیست که آنه خود تحت سیطره حکومتند و برای خواسته هایشان بایستی رشوه بدهند.

ترس و یا اخلاقیات اکثر تجار و بازرگانان را از توسل به رشوه منع می کند. آنها بیشتر مبادرت به حفظ سیستم مبادله آزاد و حفظ خود در مقابل تبعیضها با اِعمال روشهای مشروع و دموکراتیک می کنند. آنان انجمنهای صنفی تشکیل داده و سعی در تاثیر گذاری بر عقاید عمومی دارند. نتایج این تلاشها ناچیز است چراکه سیاستهای ضد سرمایه دارانه موفقیتهای بیشتری کسب کرده است ولی در بهترین حالت آنها را قادر ساخته است تا این اقدامات مضر و زیانبخش را به تاخیر اندازند.

یکی از مغالطاتی که به بدترین شیوه ادا می شود این است که زمام امور را انجمنهای بانکرداری و کارخانه داران در دست دارند و همه دستگاه های

حکومت زرسالار را اینان در دست دارند.^۱ تنها شمارش قوانینی که در طی سالیان اخیر به تصویب رسیده خود برای درهم کوبیدن این افسانه دروغین کافی ست.

۵- رقابت:

در طبیعت تضادی آشتی ناپذیر بین منافع وجود دارد. منابع امرار معاش کمیابند و زاد و ولد متمایل به پیشی جستن از منابع است از اینرو تنها گیاهان و حیوانات اصلح باقی خواهند ماند. از اینروی نزاع بین حیوانی که میان گرسنگی و مرگ دست و پنجه نرم می کند و حیوانی که غذایش را می رباید آشتی ناپذیر است.

مشارکت اجتماعی تحت تقسیم کار ، این نزاع را از بین می برد و شراکت را جایگزین دشمنی متقابل می کند و اعضای جامعه در اقدامی مشترک با هم یکی می شوند. مفهوم رقابت اغلب برای شرایطی که حیواناتی که برای جستجوی غذا با هم درگیرند یکار گرفته می شود که ما اغلب آن را نوعی رقابت زیستی می خوانیم. این رقابت زیستی را ناپیوستگی با رقابت اجتماعی اشتباه گرفت همچون تلاش یک فرد برای ارتقا و کسب موقعیتی مناسب در یک سیستم مشارکت اجتماعی، چراکه همیشه موقعیتهایی وجود دارند که انسانها در تلاشند آن را به دست آورده و دیگر رقبا را شکست دهند. رقابت

^۱ در این خصوص نظریه پردازان زیادی وجود داشته اند که به نقش نخبگان قدرت اشاره داشته اند ولی شاید بتوان به جامعه شناس آمریکایی سی رایت میلز اشاره کرد که در کتاب نخبگان قدرت به نقش نخبگان اقتصادی در کنار نخبگان سیاسی و نظامی به عنوان حاکمان واقعی اشاره کرد و بخشی از رویکرد بدبینانه و انحرافی نسبت به واقعیت بازار را در حوزه جامعه شناسی را می توان به چنین منابعی برگرداند. مترجم

اجتماعی در هر سازمان اجتماعی قابل تصور است. اگر بخواهیم وضعیتی را تجسم کنیم که در آن هیچ گونه رقابتی وجود نداشته باشد بایستی یک سیستم سوسیالیستی را تصور کنیم که تنها یک فرد موقعیت افراد را تعیین می کند تا هرکسی در آن وظایف محوله اش را انجام دهد و موقعیتها حاصل توانایی های افراد نیستند. افراد با هم تفاوتی نداشته و کاری برای کسب موقعیتهای خاص انجام نمی دهند. آنها مانند مادیان های اصلاح نژادی هستند که تا صاحبانشان آنها را برای آبستن شدن به بچه مادیان هایی خوب به اسب های نر عرضه نکنند، کاری از خود انجام نمی دهند. چنین انسانهایی تنها در این حد کنش انجام می دهند.

رقابت کاتالاکتیک نوعی مسابقه را بین مردم ایجاد می کند که همگی در پی پیشی گرفتن از هم هستند. این البته آنگونه که در معنای استعاره به معنی جنگ و برادرکشی و اعمال تاکتیک و استراتژی حمله و دفاع تعریف می شود نیست. کسی که در این رقابت شکست می خورد، نابود نمی شود بلکه موقعیتش را در داخل نظام اجتماعی به موقعیت پایینتر و متناسبتر با دستاوردهایش در قیاس با آنچه برنامه ریزی کرده بود، از دست می دهد.

در یک نظام توتالیتیر رقابت اجتماعی به نفع کسانی که در قدرتند تجلی پیدا می کند ولی در اقتصاد بازار رقابت اجتماعی به سود فروشندگانی خواهد بود که بتوانند کالاهای بهتر و ارزانتری به خریداران عرضه کنند. در تعامل با این معانی رقابت اجتماعی که ممکن است رقابت کاتالاکتیک خوانده شوند ما بایستی در مقابل مغالطات جبهه بگیریم.

اقتصاددانان کلاسیک خواهان برچیدن همه موانعی بودند که ممکن است مردم را از رقابت در بازار بازدارد. آنها می گویند که چنین قوانینی محدود کننده ای جایگاه متناسب تولید را به موقعیت پایینتری نسبت به جایگاهش

تغییر داده و در فرآیند رقابت اجتماعی از افرادی با کارایی کمتر حمایت می کند. این قوانین روشهای تکنولوژی رو به عقب را تداوم بخشیده و به محدود کردن تولید و پایین آمدن استاندارد زندگی منجر می شود. اقتصاددانان می گویند برای اینکه همگی مرفه تر باشند بایستی در فرآیند رقابت آزاد باشند. هیچ چیز متافیزیکی در عبارت آزادی وجود ندارد بلکه بایستی امتیازات افراد را در دسترسی به تجارت و بازار باطل کرد. همه مباحث پیچیده ای که در نقد آزادی به مثابه رقابت ارائه می شود، نادرست بوده و به مفهوم رقابت کاتالاکتیک ارجاع ندارند.

تا آنجا که به وضعیت طبیعی برمی گردد، تولید کالاهایی که دچار کمبود نیستند فارغ از رقابت بوده و موضوع کنش انسانی قرار نمی گیرند. در زمینه کاتالاکتیک رقابت همواره با کمیابی بیرحمانه کالاها و خدمات دچار است. حتی اگر عوامل نهادی برای تحدید رقبا وجود نداشته باشد، وضعیت امور به گونه ای ست که همه افراد نمی توانند در همه زمینه های بازار با هم در رقابت باشند. در هر بخش گروه کوچکی با هم در رقابت خواهند بود.

رقابت کاتالاکتیک به عنوان یکی از ویژگیهای اقتصاد بازار، پدیده ای اجتماعی محسوب می شود. دولت یا قانون نمی تواند تضمینی برای این امر باشد که هر فرد در ساختار تقسیم کار بصورتی خودجوش موقعیت مورد دلخواهش را برگزیند. مشتریان هستند که جایگاه هر فرد را در جامعه تعیین می کنند. خرید یا عدم خرید آنان یک ابزار برای تعیین موقعیت افراد در ساختار اجتماعی ست. برتری آنان حاصل امتیازات ویژه افراد در فرآیند تولید نیست و ورود افراد به بخش تازه ای از صنعت آزاد است و به تایید مشتریان نسبت به بخش نوین اشاره دارد یا اینکه مولد یا تولید کننده توانسته است با قیمت ارزانتر و کیفیت بهتری، تقاضای خریداران را پاسخ

داده باشد. سرمایه گذاری اضافی نبایستی بخاطر رضایت خاطر مشتریان صورت گیرد بلکه به فوریت تقاضای مشتریان ارجاع دارد. چنانکه اگر کالای کافی در بازار موجود باشد، سرمایه گذاری اضافی (برای تولید و توسعه بخش تولید. مترجم) ، اتلاف سرمایه است. ساختار قیمتهای بازار، سرمایه گذاران را به بخشهای دیگر رهنمون می کند.

بایستی بر این مهم تاکید داشت چراکه شکست موجب شده برخی از عدم امکان پذیر بودن رقابت گلایه مند باشند. در شصت سال اخیر اغلب می شنیدیم که: غیر ممکن است که شما بتوانید با شرکت های راه آهن رقابت کنید، شما نمی توانید موقعیت آنها را به چالش بکشید، در خصوص حمل و نقل زمینی دیگر رقیبی برای آنان وجود ندارد. حقیقت آن است که در آن زمان خطوط راه آهن به اندازه کافی بزرگ و قدرتمند بودند. چشم انداز سرمایه گذاری در این بخش نیز به جای ساخت خطوط تازه بیشتر متمایل به بهبود خطوط موجود بود. با اینحال قدرت و پیشرفت تکنولوژیک خطوط راه آهن مانعی بر توسعه دیگر بخشها همچون صنعت ماشین سازی و صنعت هواپیمایی ایجاد نکرد.

امروزه مردم همین استدلال را برای شاخه های مختلف صنایع بزرگ مطرح می کنند. چنانکه مدعی اند چنین صناعی آنقدر قدرتمند و بزرگند که شما نمی تواند با آنان رقابت کرده و یا آنان را به چالش بکشید. اما بایستی گفت رقابت به سادگی به این معنی نیست که شما صرفاً با تقلید از دیگران بتوانید آنچه را آنان انجام داده اند انجام دهید. بلکه رقابت به این معناست که شما بتوانید بهتر از دیگران و با قیمتی ارزانتر به مشتریان خدمات رسانی کنید و کسی نتواند با استفاده از امتیازاتی خاص مانعی بر سر راه منافع حاصل از نوآوریهای جدید ایجاد کند. آنچه یک تازه وارد برای رقابت با شرکتهای

بزرگ نیاز دارد ایده و نکات بیشتر است. اگر او بتواند رضایت خاطر مشتریان را با ارائه کالاهای ارزانتر و بهتر جلب کند او می تواند بر شرکت بزرگ و قدرتمندتر و قدیمی تر پیشی گرفته و موفق شود.

رقابت کاتالاکتیک را نایستی با اعطای جوایز در مسابقات بوکس و زیبایی اشتباه گرفت. هدف چنین رقابتهای کشف بهترین بوکسور و یا زیباترین زن است. کارکرد اجتماعی رقابت کاتالاکتیک ، کشف بهترینها و باهوشترین ها و اعطای جوایز به آنان نیست بلکه این کارکرد بهترین روش برای جلب رضایت خاطر مشتریان بنا به وضعیت داده های اقتصادی ست.

برابری فرصتها نمی تواند عاملی برای مسابقات بوکس و زیبایی و یا رقابتهای زیستی و اجتماعی باشد. اکثریت عظیم مردم بنا به ساختار فیزیکی بدنشان از شانس قهرمانی در مسابقات بوکس و یا کسب جایگاه ملکه زیبایی محرومند. عده خیلی از مردم می توانند در بازار رقابت ، موقعیت یک ستاره سینما و یا خواننده اپرا را بدست آورند. فرصتهای مناسبی در زمینه های علمی برای مدرسین دانشگاه ارائه می شود. هنوز هم هزاران استاد می آیند و می روند بدون آنکا در مسیر تاریخ ایده ها و پیشرفت های علمی گامی برداشته باشند در حالیکه آنانکه خارج از دانشگاهها قرار دارند موقعیت چشمگیری کسب کرده و سهم عمده ای در پیشرفت ایده ها دارند.

اغلب در کشف این واقعیت که رقابت کاتالاکتیک برای همگان به یک شیوه نیست ، دچار اشتباه می شوند. نقطه شروع برای یک انسان فقیر و تنگدست در مقایسه با فردی مرفه بسیار سخت تر است. اما مشتریان به این موضوع که عرضه کننده خدمات به آنان در موقعیتی نابرابر قرار داشته است ، توجهی ندارند. هدف آنان تامین بهترین امکان برای رضایت خاطر در خصوص نیازهایشان است. به عنوان یک نظام انتقال دارایی ، کارایی بیشتر

مدنظر آنان است. آنها از نقطه نظر رفاه و اقتضای اجتماعی به موضوع می نگرند نه از منظر حقوق طبیعی تحقق نیافته افراد برای برخوردار شدن از فرصت برابر در رقابت. تحقق چنین شرایطی به معنی برچیدن همه امتیازات ذاتی افرادی با هوش، قدرت و توانایی هایی به مراتب بهتر در مقایسه با انسانهای متوسط تر است که این خود ادعای عبثی ست.

رقابت در نقطه مقابل انحصار قرار می گیرد که برای این منظور بایستی معنای مختلف انحصار معین و مشخص شده و از هم متمایز گردد.

اولین تعبیری که از انحصارگری می شود و اغلب بین مردم رایج است اشاره به وضعی دارد که در آن انحصارگر به عنوان فرد یا گروهی از افراد، کنترل شرایط حیاتی برای بقای دیگران را در دست دارند. انحصارگر قدرت آن را دارد تا آنانکه را از او نافرمانی کنند تا حد مرگ گرسنگی دهد. او دستور داده و دیگران چاره ای جز تسلیم شدن و یا مردن ندارند و در چنین وضعیتی هیچ نوع بازار و یا رقابت کاتالاکتیکی وجود ندارد. در این وضعیت انحصارگر ارباب بوده و بقیه همگی برده اند و به بخشش او وابسته اند. نیازی به بحث در مورد چنین وضعیتی از انحصارگری نداریم چراکه هیچ ارجاعی به اقتصاد بازار ندارد. این تنها دولت سوسیالیستی ست که چنین انحصار مطلق و کاملی را دارد تا مخالفانش را با گرسنگی دادن تا سر حد مرگ سرکوب کند.

مفهوم دوم انحصارگری با مفهوم اولی که در بالا به آن اشاره کردیم متفاوت بوده و با شرایط اقتصاد بازار سازگار است. در این معنا انحصارگر به فرد یا گروهی از افراد گفته می شود که در یک اقدام مشترک با همدیگر کنترل عرضه یک کالای مشخص را در دست می گیرند. اگر ما انحصارگرایی را در این معنا مد نظر قرار دهیم، دامنه این مفهوم بسیار

گسترده تر خواهد بود. محصولات ارائه شده در بخش صنایع، کم و بیش با هم متفاوتند. هر کارخانه ای محصولاتی ارائه می دهد که با کارخانه های دیگر متفاوتند و هر هتلی انحصار عرضه محصولاتی را دارد که در محل خودش ارائه می کند. خدماتی که یک پزشک و یا یک وکیل ارائه می دهد هرگز نمی تواند کاملاً معادل خدماتی باشد که یک پزشک یا وکیلی دیگر عرضه می کند. بجز مواد خام، مواد غذایی و دیگر کالاهای اساسی ، انحصارگری در همه بخشهای بازار اجتناب ناپذیر است.

به هر حال صرف پدیده انحصارگرایی هیچ اهمیت و رابطه ای با عملکرد بازار و تعیین قیمتها ندارد. این هیچ امتیازی به فروشنده برای فروش کالاهایش نمی دهد. تحت قوانین کپی رایت هر شاعر تازه واردی می بایستی از فروش انحصاری محصولش لذت می برد ، اما می دانیم که این حق انحصاری هیچ تاثیری در بازار نداشته است و احتمال دارد کسی برای کتابش پولی صرف نکرده و کتابش تنها به عنوان کاغذ باطله فروخته شود.

انحصارگرایی در معنای دوم تنها زمانی می تواند در تعیین قیمتها متاثر باشد که منحنی تقاضا برای کالای مورد نظر به شکلی خاص بالا رفته باشد. اگر شرایط به گونه ای باشد که انحصارگر بتواند به جای عرضه بیشتر کالا با سود کمتر ، مقدار کمتری از کالا را با سود بیشتر عرضه کند، نوعی انحصار قیمت به وجود می آید که قیمتهای بالاتر از قیمت بازار را در پی دارد که اگر انحصارگر وجود نمی داشت بدینگونه نمی بود. انحصارگرایی در قیمت یکی از پدیده های مهم بازار است چنانکه تنها زمانیکه نتایج حاصل از انحصارگرایی منجر به شکل گیری قیمتهای بازار گردد، اهمیت پیدا می کند.

معمولاً به قیمتهایی که انحصاری نیستند ، قیمت رقابتی گفته می شود. در حالیکه کاربرد یا عدم کاربرد این اصطلاح می تواند سوال برانگیز باشد، اما

این به باوری عمومی بدل شده و به زحمت می توان آن را تغییر داد. اما یکی بایستی در مقابل این مغالطه قد علم کند. اینکه قیمت رقابتی را آنتی تز قیمت انحصاری قلمداد کنیم و قیمت انحصاری را عدم وجود قیمت رقابتی بدانیم یک اشتباه محض است. در بازار همواره یک رقابت کاتالاکتیک وجود دارد. رقابت کاتالاکتیک در تعیین قیمت‌های انحصاری به همان میزانی که در تعیین قیمت‌های رقابتی نقش دارد، دارای اهمیت است و ایفای نقش می کند. شکل منحنی تقاضا بیانگر قیمت‌های انحصاری بوده و انحصارگر را در رقابت با کالاهای دیگر و جلب پول خریداران راهنمایی می کند. انحصارگر قیمت‌هایش را در بازار به گونه‌ای تثبیت می کند که خریداران حاضر به خرید کالای او در مقابل دیگر کالاهای قابل فروش (و جایگزین. مترجم) در بازار باشند چراکه در بازار هر کالایی با همه دیگر کالاها در رقابت است.

به زعم بعضی ها نظریه کاتالاکتیک در خصوص قیمت‌ها را هرگز نمی توان در واقعیت بازار اعمال کرد چراکه در بازار هیچ رقابت آزادی وجود ندارد. این البته به عدم درک آنها از مفهوم رقابت برمی گردد. در حقیقت تاریخ چند دهه اخیر بیانگر این مهم است که اهداف سیاسی دولتها محدود کردن هر چه بیشتر رقابت آزاد در بازار است. نیت آشکار چنین طرح هایی اهدای امتیازاتی به گروهی از تولید کنندگان برای صیانت و حفاظت از آنان در مقابل رقبای کارآمدتر است. در بیشتر موارد چنین سیاست‌هایی انحصار قیمت را در پی داشته است و در مواردی دیگر چنین سیاست‌هایی موجب شده که سرمایه داران، کارآفرینان، کشاورزان و کارگران از ورود به بخش‌هایی از صنعت که می توانستند در آن برای مشتریانشان مفید واقع شوند، منع شوند. اینگونه رقابت کاتالاکتیک به شدت محدود می شود ولی علی رغم تلاش دولتها و اتحادیه های کارگری برای محدودیت ایجاد کردن و

خرابکاری در اقتصاد بازار، همچنان به عملکردش ادامه می دهد. نظام رقابت کاتالاکتیک علی رغم کاهش جدی بهره وری کار، همچنان کاراست. هدف نهایی این سیاستهای ضد رقابتی ، جایگزین کردن سوسیالیسم به جای سرمایه داری ست به گونه ای که اثری از رقابت کاتالاکتیک باقی نماند. آنها همزمان با ریختن اشک تمساح برای کاهش رقابت، در پی از بین بردن و برچیدن این رقابت به قول خودشان دیوانه وارند. آنها در برخی کشورها به هدف خود دست پیدا کرده اند ولی در بیشتر کشورها با اعمال سیاستهای محدود کننده بر رقابت در برخی بخش ها موجب افزایش رقبا در دیگر بخشها شده اند.

برنامه های رقابت ستیز در زندگی ما نقش مهمی بازی می کنند و وظیفه اصلی تاریخ بایستی مقابله با آن باشد. نظریه اقتصادی بصورت خاص نیازی به ارجاع به آن ندارد. محدودیتهای تجاری، امتیازات ، کارتل ها و انحصارگرایی های دولتی و اتحادیه های کارگری همگی وقایعی تاریخی اند که خود نیازی به تفسیر بیشتری نداشته و خود گویایند.

۶- آزادی:

فلاسفه و حقوق دانان زحمات بسیاری را در راستای تعریف مفهوم آزادی متحمل شدند و به زحمت بتوان گفت که در این خصوص موفق بوده باشند. مفهوم آزادی تا آنجا که به روابط بین انسانی اشاره دارد ؛ می تواند معنی داشته باشد. برخی از فلاسفه و محققین داستانهایی را در باب آزادی مطرح می کنند که به شریاطی طبیعی و افسانه ای قبل از روابط انسانی اشاره دارد. با این حال چنین ذهنیت و خودکفایی اقتصادی به صورت فردی و یا خانوادگی تا جایی امکان وجود خواهد داشت که مانعی بر سر راه اشخاص

قوی تر ایجاد نکند. در رقابت بیرحمانه زیستی، ضعفا همواره چاره ای جز تسلیم بی قید و شرط در برابر اقویا ندارند و انسان بدوی قطعاً آزاد خلق نشده است.

مفهوم آزادی تنها در چهارچوب اجتماع معنی پیدا می کند. در معنای پراکسیولوژیک، آزادی به حوزه کنشهای فردی و موقعیت انتخاب میان گونه های مختلف کنش ارجاع دارد. هر انسانی تا آنجا آزاد است که اجازه داشته باشد هدفهایش و ابزار نیل به آنها را برگزیند. انسان همانگونه که قوانین طبیعت آزادی را محدود می کند، قواعد پراکسیولوژی نیز بر آزادی-اش محدودیت ایجاد می کند. او نمی تواند به اهداف ناسازگار با هم دست یابد. اگر کسی با مصرف مواد افراط در ارضای لذتهایش را در پیش گیرد بایستی خود را با پیامدهای انتخابش بر ذهن و بدنش، سازگار کند. این البته به آن معنا نیست که بگوییم چون انسان نمی تواند از تاثیرات زیاده روی در مصرف مواد مخدر برحذر باشد، پس او آزاد نیست. اگر چه چنین ادله ای از سوی بسیاری از بزرگان پذیرفته شده ولی این نمی تواند با پراکسیولوژی منطبق باشد.

انسان نمی تواند هم از مزایای حاصل از مشارکت صلح دوستانه که ناشی از تقسیم کار اجتماعی ست بهره ببرد و هم مجوز انجام رفتاری را داشته باشد که منتهی به فروپاشی جامعه می شود. او بایستی میان رعایت قواعد زیستن در اجتماع و یا زیستن در فقر و عدم امنیت و جنگ دایمی میان افرادی مجزا و ضد اجتماع، یکی را برگزیند. در اینجا نیز همچون قوانین فیزیک، قواعد و قوانینی وجود دارند که نتایج کنش انسانی را مشخص و معین می کنند.

هنوز تفاوت‌های بسیاری میان عواقب حاصل از نادیده گرفتن قوانین طبیعت و نتایج حاصل از نادیده گرفتن قوانین پراکسیولوژی وجود دارد. البته این قوانین ضمانت‌های اجرایی خود را دارند، اما تاثیر حاصل از انتخاب افراد متفاوت است، کسی که مسموم می‌شود تنها بدن خودش مورد زیان و آسیب واقع شده است ولی کسی که متوسل به دزدی می‌شود کل نظم اجتماع را مورد تهدید قرار داده است. اگر چه او در کوتاه مدت از مزیت‌های عمل خویش سودمند می‌شود ولی در بلند مدت همه مردم از آن زیان می‌بینند. او مرتکب عملی مجرمانه شده زیرا که پیامدهای زیانبخشش عملش بر دیگران تاثیر گذاشته است. اگر جامعه بر اعمال او مانعی ایجاد نکند این عمل عمومیت پیدا کرده و پایانی بر مشارکت و همکاری اجتماعی خواهد بود.

برای حفظ و ایجاد مدنیت و مشارکت اجتماعی، بایستی افراد از ارتکاب به اعمال ضد اجتماعی که می‌تواند این پیشرفت را به خطر اندازد از مرحله آغازین بشریت یعنی از دوران نئاندرتال ممانعت می‌شدند. به منظور حفظ وضعیت و حراست از افراد در مقابل ستم اقویا و افراد باهوش، بایستی نهادهایی برای محدود کردن عناصر ضد اجتماعی وجود داشته باشد. صلح به عنوان وضعیتی که در آن جنگ همه علیه همه برقرار نیست، تنها زمانی ممکن خواهد شد که قدرت توسل به خشونت از سوی یک نهاد اجتماعی محدود و انحصاری گردد و کاربرد و استعمال این قدرت منوط به یک سری قوانین متمایز از قواعد طبیعی و پراکسیولوژیک گردد. ضرورت کاربرد چنین نظم اجتماعی منوط به عملکرد چنین دستگاهی ست که آن را حکومت می‌نامیم.

مفهوم آزادی و اسارت تنها با ارجاع به عملکرد دولت معنی پیدا می کند. از آنجایی که طبیعت برای بقای انسان، میان نوشیدن آب و سیانید پتاسیم^۱، او را به آب محدود کرده است این امر نمی تواند به معنی عدم آزادی تلقی شود. همچنین نمی تواند مدعی شد چون انسان در کشتن دیگران آزاد نیست و برای این عمل مورد تعقیب پلیس و دادگاه کیفری قرار می گیرد، پس او آزاد نیست! تا آنجایی که به حکومت به عنوان یک دستگاه مبتنی بر زور و خشونت مربوط می شود، ممانعت و سرکوب اعمال خشونت و تهدید به خشونت می تواند به معنای آزادی باشد. این محدودیتها صرفاً متوجه رفتارهایی هستند که به فروپاشی مشارکت اجتماعی و تمدن بشری منتهی شده و انسانها را به شرایط عصر بربریت و اجداد غیرانسانی مان باز می گردانند. از این رو چنین الزامهایی به معنی ایجاد محدودیت بر انتخابهایمان نیست. حتی اگر هیچ دولتی برای واداشتن انسان به رعایت قوانین وجود نداشته باشد، انسان نمی تواند از یک سو هم از مزایای مشارکت اجتماعی بهره ببرد و از سوی دیگر خود را در لذایذ حیوانی و تجاوزکاری غرق کند. این به آن معناست که آزادی می تواند به معنی شرایطی باشد که فرد در اقتصاد بازار دارد بدون آنکه قوانین دولتی استقلال و خود مختاری اش را در راستای اقتضای قوانین کنش پراکسیولوژیک نفی کند. تنها نوعی آزادی زیستی حیوانی بدون توجه به دیگر هم نوع ها شرایط پیشینی این وضعیت بوده است. آنچه دستگاه های الزام و اجبار انجام می دهند واداشتن افراد در تحقق بخشیدن به کینه توزی ها، خودبینی ها و حقارت های ذهنی ست که می تواند منجر به فروپاشی اجتماعی و صدمه زدن به دیگران و خودشان نیز گردد.

^۱ یک محلول سمی و خطرناک

از این نقطه نظر می توان با مسایل حاصل از خدمت اجباری و وضع مالیات همچون عوامل محدودکننده آزادی تعامل کرد. اگر اصول و مبانی اقتصاد بازار نزد همگان تصدیق شود دیگر هیچ دلیلی برای تقبل هزینه های جنگ وجود ندارد و هر فردی می تواند در صلح و آرامش زندگی کند. اما شرایط عصر ما بگونه ای ست که ملتهای آزاد همواره از سوی نظامهای توتالیتار مورد تهاجم قرار می گیرند. اگر آنان بخواهند از آزادی شان را حفظ کنند بایستی آماده دفاع از آن باشند. اگر حکومت کشوری آزاد مردمانش را برای دفاع از آزادیشان به خدمت وادارد ، از منظر قوانین پراکسیولوژی این نمی تواند به معنای الزام و اجبار در معنای تحدید آزاد تلقی شود. در جهانی که لبریز از متجاوزان و مهاجمانی خلل ناپذیر است، صلح و آشتی مطلق تنها معادل تسلیم بی قید وشرط در برابر مستبدان و ستمگران است. آنانکه می خواهند از آزادیشان صیانت کنند بایستی تا سر حد مرگ با کسانی که می خواهند آنان را از آزادیشان محروم کنند بجنگند. تلاشهای تک افتاده افراد در مقابل این متجاوزان محکوم به شکست است و تنها راه عملی این است که این مقاومت ها را در شکل حکومتی اش سازماندهی کرد. از اینرو وظیفه اصلی حکومت نه تنها دفاع از نظام اجتماعی در مقابل تبهکاران داخلی بلکه در مقابل دشمنان خارجی نیز هست و از اینرو کسی که مخالف مسلح شدن حکومت و خدمت اجباری ست شاید ناخواسته دارد در راستای بردگی همگانی گام بر می دارد.

تعمیر و نگهداری دستگاه های حکومتی از قبیل دادگاهها، افسران پلیس، زندانها و نیروهای مسلح همگی مخارجی در برداشته و نیازمند هزینه های قابل توجهی ست که وضع مالیات برای تامین این مخارج از سوی حکومت با آزادی افرادی که می خواهند از آزادی در اقتصاد بازار بهره ببرند ،

تعارضی ندارد. البته این اظهارات به معنی توجیه روشهای تبعیض آمیز و مصادره ای در اخذ مالیات از سوی دولتهای خود مترقی خوانده امروزی نیست. بایستی بر این امر تاکید بسیار کرد که امروزه مداخله گرایی و حرکت مداوم به سوی توتالیتریسم حکومت را برا آن داشته قدرت مالیات ستانی اش را در راستای تخریب اقتصاد بازار اعمال کند.

هر گام حکومت که فراتر از وظایفش به مثابه حمایت از عملکرد اقتصاد بازار و علیه متجاوزان داخلی و خارجی صورت پذیرد، گامی در راستای تبدیل شدن به یک نظام توتالیتتر خواهد بود و هرگز نمی تواند به آزادی منجر شود.

آزادی و رهایی بیانگر وضعیت انسان در یک جامعه قراردادی ست. مشارکت اجتماعی در یک نظام مالکیت خصوصی بر ابزار تولید امکان پذیر ست که افراد در آن مکلف به اطاعت و خدمت کردن به اربابان نیستند، بلکه آنان خدماتشان را در راستای دریافت پاداش از گیرندگان (و خریداران و مشتریان خدماتش. مترجم) انجام می دهند. افراد به مبادله کالا و خدمات می پردازند و مجبور به انجام کار و یا ادای احترام به کسی نیستند. البته این به معنی استقلال فرد نیست و او به دیگر اعضای جامعه وابسته است. این وابستگی دوسویه بوده بگونه ای که هم خریدار به فروشنده و هم فروشنده به خریدار وابسته است.

نگرانی عمده نویسندگان و محققان قرن نوزدهم و بیستم بد جلوه دادن و تحریف وضعیت آشکار این امور بود. آنها می گفتند که کارگران تحت لطف و بخشش کارفرمایانشان قرار دارند و امروزه کارفرمایان حق اخراج کارگانشان را دارند ولی اگر این حق را بدون برنامه و از روی احساسات انجام دهد به منافع خودش لطمه می زند. اخراج یک فرد با تجربه و جایگزین

کردن آن با فردی ناکارآمد ، نقطه ضعف او خواهد شد. بازار بصورت مستقیم کسی را از اعمال خودسرانه در لطمه زدن به اعضای تحت نظرش منع نمی کند بلکه چنین اعمالی را توبیخ می کند. یک مغازه دار در بی ادبی با مشتریانش آزاد است ولی بایستی منتظر عواقب عمل خویش نیز باشد چراکه مشتریان در تحریم کردن فروشندگان آزادند. آنچه در بازار یک فرد را بر آن می دارد تا به بهترین نحو خدماتش را ارائه کرده و گرایش ذاتی به سمت استبداد و کینه توزی را محدود کند، نه الزام و اجابرای پلیسی و احکام جزایی بلکه منافع شخصی ست. اعضای یک جامعه قراردادی آزادند چراکه در آن خدمت به دیگران ، خدمت به خودشان است. تنها چیزی که می تواند مانعی بر این مهم باشد پدیده طبیعی کمیابی ست و در باقی امور او در بازار ، آزاد است.

آزادی نمی تواند غیر از آن چیزی باشد که اقتصاد بازار به ارمغان می آورد و در جوامع توتالیتیر تنها آزادی غیر قابل انکار برای فرد آزادی در خودکشی ست چراکه این تنها حقی ست که نمی توانند آن را از فرد بازستانند.

دولت به عنوان دستگاه اجتماعی الزام و اجبار دارای روابط هژمونیکی است که اگر در وضعیت توسعه قدرت قرار گیرد، به فروپاشی اقتصاد بازار و جایگزینی سوسیالیسم بجای آن منجر می شود. برای جلوگیری از این امر بایستی اختیارات و قدرت دولت محدود گردد و این وظیفه بر عهده قانون اساسی، حق رأی و قوانین است و این بیانگر همه تلاشهایی ست که انسان برای آزادی اش انجام می دهد. مخالفان و دشمنان آزادی این حقوق را مقوله هایی بورژوایی خوانده و ضمانت های حقوقی آزادی را منفی می دانند.

نیازی به تامل در این واقعیت آشکار نیست که سردرگمی معنایی دشمنان آزادی عمدی ست. آنان از مبارزه رودررو و آشکار برای به بردگی کشیدن مردم ناامید شده اند. مردمان آزاد و رها از اعتبار آنچنان محکم و استواری برخوردارند که چنین تبلیغ هایی نمی تواند بر محبوبیتشان خدشه ای وارد کند. از گذشته های دور در قلمرو تمدن غرب ، آزادی همچون باارزش ترین کالا نگریسته شده است. آنچه این امر را برای مردم غرب با ارزش می کرد دغدغه آنان در مورد آزادی بود و این آرمان اجتماعی برای شرقی ها بیگانه بود. فلسفه اجتماعی غرب، ضرورتاً فلسفه ی آزادی بود. محتوای اصلی تاریخ جوامع اروپایی و جوامع تاسیس شده توسط مهاجران اروپایی در همه نقاط جهان ، تلاش این مردمان برای آزادی بود. فردگرایی شدید ، نشان تمدن ما را با خود دارد و حمله مستقیم به آزادی فردی هرگز نمی تواند چشم اندازی از موفقیت در بر داشته باشد.

از اینرو طرفداران توتالیتاریسم ، تاکتیکهای دیگری در پیش می گیرند و معانی کلمات را معکوس می کنند. آزادی از منظر آنها در معنای واقعی و درست به شرایطی اشاره دارد که افراد بایستی تحت حاکمیت سیستمی باشند که حقی جز اطاعت از قوانین را نداشته باشند. آنها روشهای استبدادی حکومت روسیه را دموکراسی می خوانند. آنها روشهای اتحادیه کارگری در اعمال خشونت و الزام و زور را دموکراسی صنعتی می نامند. آنها حکومتی را که حق نشر کتاب و روزنامه ها را در دست خود قبضه کرده دارای آزادی مطبوعات و رسانه قلمداد می کنند. آنها آزادی را به عنوان فرصتی برای انجام کارهای درست تعریف کرده و خود را دارای حق تعیین چیزهای درست از نادرست می دانند. از منظر آنان قدرت مطلقه

حکومت به معنای آزادی کامل است و تلاش برای آزاد گذاشتن نیروهای امنیتی و نظامی از همه محدودیتها به معنای تلاش برای آزادی ست. این لیبرالهای خود خوانده، اقتصاد بازار را اعطا کننده آزادی برای طبقه استثمارگران انگل و بورژواها می دانند. به باور آنان این ارادل از آزادی برای به بردگی کشیدن توده ها بهره می گیرند. دستمزدها رایگان نیستند و بایستی کارگران آن را با تقبل رنج به نفع اربابان و کارفرمایانشان بدست آورند. هر آنچه سرمایه داران متناسب با خود می دانند ، حقوق لایتجزی انسانی ست که کارگران را نیز شامل می شود. تنها در سوسیالیسم است که کارگران آزادی کسب کرده و منزلت خویش را می یابند چرا که دیگر از سوی سرمایه داران به بردگی کشیده نمی شوند. سوسیالیسم به معنی رهایی برای انسانهای عادی و آزادی عمومی ست و در سوسیالیسم است که همگی مرفه تر می شوند.

چنین دگرینی از آنجایی که با نقدی عقلانی و کارا مواجه نمی شود ، پیروزمندانه سر برمی آورد. برخی از اقتصاددانان به خوبی نقاب از این مغالطات بزرگ برداشته اند. اما عموم ، آموزه های این اقتصاددانان را نادیده گرفته اند. مباحثاتی که از سوی برخی نویسندگان و سیاسیون علیه سوسیالیسم مطرح شده اند بسیار آبکی و بی ربط هستند. دفاع از حقوق طبیعی افراد برای داشتن مالکیت بر دارائیشان بی فایده خواهد بود اگر کسانی از پیش حق طبیعی درآمد برابر را مطرح کرده باشند و چنین اختلافاتی هرگز برطرف نخواهد شد. این نقطه انتقادی غیر ضروری و از ویژگیهای برنامه های سوسیالیستی است. با حمله به مواضع سوسیالیستها در مورد مذهب، ازدواج، کنترل مولید و هنر، نمی توان سوسیالیسم را رد

کرد. بعلاوه در تعامل با این موضوعات اغلب منتقدان سوسیالیسم ره به بیراهه می برند.

با وجود کاستی های جدی که نزد مدافعین آزادی اقتصاد وجود دارد نمی توان همگان را در همه جا نسبت به ویژگیهای اساسی سوسیالیسم احمق فرض کرد. آنگاه که برنامه ریزان متعصب وادار به اعتراف به پروژه هایشان گردند همه آنانی را که از عملکرد سرمایه داری راضی اند نیز مشمول طرح های خود می کنند و به روشهای خرابکارانه متوسل می شوند. آنها تاکید دارند که بایستی آزادی را برچید و به زعم آنان آزادی تنها شگرد اقتصادیون برای آزادی سرمایه داران، علیه عموم است. در خارج از حوزه اقتصاد آزادی را نه تنها می توان حفظ کرد بلکه می توان آن را بسط داد. برنامه ریزی برای آزادی اینک به شعار محبوب قهرمانان حکومتهای توتالیتاریستی و روسی سازی ملت ها بدل شده است.

مغالطات چنین مبحثی حاصل تمایز جعلی قایل شدن میان حریم زندگی انسانی و کنش انسانی ست چنانکه حوزه اقتصادی را از حوزه غیر اقتصادی منفک می دانند که با اشاره به این مقوله دیگر نیازی به افزودن مطالبی بیشتر به بخشهای در پیش روی کتاب نیست، در هر صورت این خود مبحثی ست که بایستی بر آن تاکید کرد.

لذت بردن مردم از آزادی در کشورهای غربی که سالیانی ست سربرآوردن لیبرالیسم را تجربه کرده اند، حاصل قانون اساسی، حق رای، قوانین و اساسنامه ها نیست. این اسناد و مدارک که تنها در راستای حفاظت از آزادی مطرح می شوند خود حاصل عملکرد اقتصاد بازار علیه تجاوزات است. نه قوانین دولتی و نه قوانین مدنی بدون حمایت نهادهای اساسی اقتصاد بازار نمی توانند آزادی را تامین کنند. حکومت همواره به معنی الزام و اجبار و در

تضاد با آزادی ست. حکومت تنها زمانیکه فعالیت‌هایش محدود به حفظ و صیانت از اقتصاد بازار باشد، می تواند ضامن آزاد باشد. آنجا که اقتصاد بازار وجود نداشته باشد، قوانین و مقررات حتی اگر بهترین نیتها را در پس خود داشته باشند، محکوم به افول و نابودی اند.

آزادی انسان در نظام سرمایه‌داری متأثر از رقابت است. کارگز وابسته به لطف کارفرما نیست و اگر کارفرما او را اخراج کند او می تواند با کارفرمای دیگری کار کند. مصرف کننده نیز وابسته به رحمت و لطف فروشنده نیست و می تواند در صورت تمایل از فروشنده دیگری خرید کند. کسی به دیگری مدیون نیست و کسی هم از غضب دیگری هراسی ندارد. روابط بین فردی، همچون عملکرد کسب و کار است، مبادله کالا و خدمات دوسویه بوده و خرید و فروش منوط به لطف و بخشش نیست بلکه خودخواهی طرفین آنها را به تبادل وا می دارد.

به درستی می توان گفت که ظرفیتهای یک انسان به عنوان تولید کننده، هم بصورت مستقیم در مورد کارفرما و هم غیر مستقیم کارگر، وابسته به میزان تقاضا در بازار است. با اینحال این تفوق و برتری مصرف کننده‌گان نامحدود نیست. اگر انسان دلایل محکمی برای دفاع از حاکمیت مصرف کننده‌گان دارد، می تواند در این زمینه تلاش کند. در بازار حقوق اساسی و قابل توجهی برای مقابله با ظلم و استبداد وجود دارد. اگر کسی با مشروب و یا اسلحه از لحاظ وجدانی مشکل داشته باشد نمی توان او را وادار به ایجاد کارخانه تولید مشروب یا ایجاد کارخانه تولید سلاح کرد. او در این خصوص ممکن است هزینه باور و اعتقاداتش را بدهد و نیل به هیچ هدفی در بازار بدون هزینه نخواهد بود. برای این خصوص فرد بایستی میان مزایای

مادی و آنچه باور و اعتقادات می خوانند دست به تصمیم بزنند. در اقتصاد بازار فرد تنها داور نهایی در خصوص رضایت خاطر خویش است.^۱ در جامعه سرمایه داری نمی توان افراد را وادار به تغییر شغل و یا تغییر محل کارشان کرد مگر اینکه او را به عنوان یک مشتری با سود بیشتری ترغیب کرد. این دقیقا همان فشاری ست که بیشتر افراد آن را غیر قابل تحمل دانسته و امیدوارند در جامعه سوسیالیستی برچیده شود. آنها ناآگاه تر از آن هستند که درک کنند تنها با انتقال اختیارات کامل به افراد و اولیای امر می توان تعیین کرد که فرد در چه زمینه و بخشی و در چه مکانی مشغول به انجام کار باشد.

ظرفیت خریداران هم چندان آزاد نیست. آنان در خصوص اینکه چه چیزی برایشان اهمیت بیشتری دارد تصمیم می گیرند و بر همین اساس پولشان را آنگونه که می خواهند خرج خواهند کرد.

^۱ در حوزه سیاست، مقاومت در برابر ستم کاری حاکمیت، از اهداف غایی ستمدیدگان محسوب می شود. با اینحال اگر انگیزه شورشیان نجیب و متعالی بوده و پیامدهای شورش آنان خوشایند باشد، همچنان اقدامشان غیر قانونی تلقی می شود و نظم نهادینه شده حکومت را از هم می پاشد. از شاخصه های حکومت مدنی این است که در قلمرو خویش تنها آزادی ست که می تواند متوسل به خشونت شده و یا به نهادهای دیگر در این زمینه مشروعیت دهد. یک انقلاب به جنگ میان شهروندان اشاره دارد که همه نهادهای قانونی کشور را هدف قرار داده و در بهترین حالت نیز از منظر آداب بین المللی با دیده شک به آن نگریسته می شود. اگر انقلاب پیروز شود می تواند قوانینی نو تصویب کند ولی نمی تواند حق مقاومت در برابر ستم را به تصویب برساند. چنین مصونیتی به امکان مسلح شدن مردم در مقابل نیروهای مسلح تحت خدمت دولت اشاره دارد و بیانگر ناسازگاری هرج و مرج با هر نوع حکومتی ست. مجلس مؤسسان انقلاب اول فرانسه حماقت کافی برای بیان چنین ادعایی را داشت ولی هرگز نتوانست آن را به تصویب برساند.

جایگزین کردن اقتصاد برنامه ریزی شده بجای اقتصاد بازار موجب از بین رفتن آزادی های فردی و واداشتن افراد به اطاعت از برنامه طراحی شده می شوند. حاکمیت اتوریته همه مقوله های بازار را در بر گرفته و همه ابعاد زندگی و فعالیت انسانی را کنترل می کند. او به تنها کارفرمای کارزار بدل شده و همگان به مثابه مستخدمانی که بایستی تنها طرح او را به اجرا درآورند، عمل می کنند. تزار اقتصاد تعیین خواهد کرد که چه چیزی و با چه مقداری بایستی مصرف شود. هیچ بخشی از زندگی انسان جهت تصمیم گیری به داورى های فردی واگذاشته نمی شود چراکه اتوریته وظایف خاصی به او اختصاص داده است و او را برای به انجام رساندن شغلی که برایش تعیین شده آموزش می دهد و او را در مکانی قرار می دهد که به مصلحت بداند.

به محض اینکه آزادی اقتصادی برچیده شود همه آزادی های سیاسی و حق رای ، چیزی جز عوام فریبی نخواهد بود. هرگاه حکومت اختیار کامل در واداشتن افراد به انتساب آنان در هر مکانی که بخواهد داشته باشد و افراد را به انجام کار شاق برای زندگی شان وادارد، احضار افراد به دادگاه و تشکیل هیات منصفه برای مقتضیات اقتصادی کار شرم آوری خواهد بود. آزادی مطبوعات و دیگر آزادی ها در صورت کنترل حکومت بر مطبوعات ، کورسویی بیش نیست. انسان در شکل دادن به زندگیش بایستی بر اساس خواسته های خویش عمل کند. انسانی که تقدیرش بصورتی انحصاری از سوی یک مقام مافوق تعیین می شود، در هر زبان قابل درکی که انقلاب معنایی، آن را دچار ابهام نکرده باشد، نمی تواند آزاد باشد.

۷- عدم برابری رفاه و درآمد

با توجه به تفاوت رفاه و درآمد ، نابرابری افراد از ویژگی های ضروری اقتصاد بازار محسوب می شود. بسیاری از محققین بر این امر تاکید داشته اند که آزادی با برابری رفاه و درآمد ناسازگار است. در اینجا نیازی به ادله های عاطفی برای بسط این مبحث نیست. همچنین نیازی به ارائه این موضوع نیست که آیا چشم پوشی از آزادی می تواند تثبیت برابری رفاه و درآمد را تضمین کند و اینکه آیا چنین جامعه ی برابری می تواند دوام آورد؛ بلکه وظیفه اصلی ما توصیف نقش نابرابری در چهارچوب جامعه بازار است.

در بازار الزام مستقیم و اجبار تنها برای ممانعت از اعمالی صورت می گیرد که برای مشارکت اجتماعی مضر باشند و پلیس حق تعدی به زندگی دیگر افراد را ندارد. شهروندان مطیع قانون، از دست جلا و زندانبان آزاد خواهند بود. ساختار قیمت در بازار فرد را به مشارکت در تولید وای می دارد. این فشار و واداشتن غیر مستقیم است. هر آن کس که در تولید مشارکت داشته باشد با توجه به ارزشی که مشتریان برای مشارکت او قایلند، امتیاز دریافت خواهد کرد. هر فردی می تواند مشمول این پاداشها باشد و این به انتخاب او در بهره برداری کامل از تواناییها و ویژگیهایش بستگی دارد. البته این روش زیانهای حاصل از خصایص محقرانه ذاتی شخص را از بین نمی برد ، بلکه همچون انگیزه ای برای به اجرایی درآوردن توانایی ها و ویژگیهای فرد به بهترین نحو عمل می کند.

تنها جایگزین برای الزامهای غیر مستقیم بازار ، اجبار و الزام دستگاه پلیسی ست. حاکمیت وظیفه افراد را تعیین کرده و کیفیت و کمیت کاری را که هر فردی بایستی به انجام برساند تعیین می کند. افراد با توجه به تفاوت در تواناییهایشان با هم نابرابرند و این آزمودن آنها را نزد حاکمیت برای تعیین

وظایفشان، ضروری می سازد. اگر شخصی وظیفه اش سکونت در زندان و اقامت در آنجا باشد بایستی آن را به انجام رسانده و در آنجا اقامت گزیند و در صورتیکه در انجام وظیفه ای که حاکم به او سپرده قصور کند و ناموفق باشد، بایستی توبیخ و تنبیه شود.

این امر بسیار مهم است که میان اعمال فشار برای ممانعت کردن از انجام جرمی و اعمال فشار برای واداشتن کسی به انجام فعلی، تفاوت قایل شد. مورد اول اشاره به پرهیز افراد از انجام بعضی اعمال معین دارد که به دقت در قانون مقرر گردیده اند و این چون یک قاعده عمومی قابل ارجاع و بسادگی اجرا شدنی ست خواه خاطی از ممنوعیتها مطلع باشد و خواه از آن بی اطلاع باشد. در خصوص مورد دوم، فرد مسئول انجام وظیفه معینی ست که قانون بصورتی نامشخص و سیال او را به انجام آن واداشته است و تعیین جزئیات آن بر عهده قوه اجرایی گذاشته شده است. فرد موظف به انجام دستوراتی ست که بر او دیکته می شود. خواه این دستورات منطبق با توانایی و قابلیت های فرد باشد یا خیر و خواه فرد آن را با تمام توان انجام دهد یا خیر، چراکه تعیین این حدود ممکن نیست. هر شهروندی با توجه به همه جوانب شخصیتی و مظاهر رفتاری شا خود مشمول تصمیمات حاکم است. در اقتصاد بازار در یک دادگاه دادستان قبل از هر چیز متعهد به پیدا کردن شواهد کافی برای اثبات مجرمیت متهم است. اما در یک نظام اجباری فرد مجال اثبات ادعایش در خصوص فراتر بودن وظایف محوله از توانایی- اش را ندارد. مدیران ترکیبی از دفاتر قانون گذاری، مجریان قانون، دادستان و قضات هستند و متهمین کاملاً تحت بخشش و مرحمت آنان قرار دارند. این همان چیزی ست که مردم هنگام صحبت از فقدان آزادی در ذهن خود دارند.

هیچ سیستم اجتماعی تقسیم کاری بدون تقبل مسئولیت انجام وظایف از سوی اعضای جامعه نمی تواند عملی باشد. اگر تقبل مسئولیت اعضای جامعه حاصل ساختار قیمت نباشد بایستی با اعمال زور از سوی قدرت پلیسی عملی شود.

۸- سود و زیان کارآفرینانه

در یک معنای گسترده تر سود عبارت است از منفعت حاصل از کنش انسانی؛ که به افزایش رضایت خاطر و کاهش ناخوشایندی می انجامد. در واقع سود به تفاوت حاصل از ارزش بالای انجام کنش و ارزش پایین قربانی شده در عدم انجام کنش یا به عبارتی بازده منهای هزینه گفته می شود. همواره هر کنشی در راستای نیل به سود صورت می گیرد و عدم دستیابی به سود به معنای کمتر بودن بازده نسبت به هزینه هاست. این به معنای زیان و کاهش رضایت خاطر است.

به عبارتی سود و زیان یک پدیده‌ی روانی ست که نمی توان آن را اندازه گیری کرده و شدت آن را برای دیگران سنجید. برای نمونه فردی می تواند بگوید که کت و شلوارش از کت و شلوار ب بهتر است اما او نمی تواند بگوید که میزان رضایت خاطر حاصل شده از کت و شلوارش نسبت به کت و شلوار ب چه مقدار و به چه میزانی است.

در بازار همه چیز با پول خرید و فروش شده و قیمت همه چیز با پول مشخص می شود. در یک محاسبه مالی سود عبارت خواهد بود از مازاد پول دریافتی به نسبت پول صرف شده و زیان نیز مازاد پول صرف شده به پول دریافتی ست. بدینصورت سود و زیان را می توان با کمیتی معین و دقیق بیان کرد. به عبارتی می توان به دقت معین کرد که فردی چه مقدار

سود و یا زیان داشته است. با اینحال این نمی تواند چیزی در خصوص فعالیت های فرد از قبیل مشارکت فرد در فعالیتهای اجتماعی بدست دهد. همچنین این نمی تواند در خصوص افزایش یا کاهش رضایت و خرسندی فرد چیزی بیان کند. این صرفاً بازتاب ارزیابی دیگران نسبت به مشارکت او در فعالیتهای اجتماعی ست. این ارزیابی در نهایت با تلاشهای تک تک اعضای جامعه برای نیل به بالاترین سود روانی مشخص می گردد. این خود نتیجه تاثیرات مرکب داوریهای شخصی و ذهنی اعضای جامعه ست که خود را در تعاملات آنان در بازار متجلی می کند. اما نبایستی آن را با داوریهای ارزشی اشتباه گرفت.

هرگز نمی توان موقعیتی را تجسم کرد که کنش انسانی میل به کسب سود روانی را در بر نداشته باشد به گونه ای که نتیجه کنش نه سود و نه زیانی را در بر نگیرد.^۱ در پردازش خیالی از گردش یکنواخت اقتصادی ست که در آن هیچ سود و زیان مالی وجود ندارد. اما هر فردی منفعتی روانی در کنش خویش را مد نظر دارد در غیر اینصورت اقدام به انجام آن نخواهد کرد. کشاورزی که گاوش را پرورش داده و شیرش را می فروشد ، چیزهای بازار را ارزیابی کرده و مبادله آن را با پول دریافتی سنجیده و می داند که پول دریافتی اش بیش از آنچه از آن چیزی ست که هزینه کرده است.

فقدان سود و زیان مالی در چیزی مثل گردش یکنواخت اقتصادی ناشی از این واقعیت است که ما تفاوت ارزش کالاهای زمان حال نسبت به آینده را نادیده بگیریم بگونه ای که مجموع کل قیمت های عوامل مکمل مورد نیاز برای تولید در زمان حال با کالای تولیدی در آینده معادل هم باشند.

^۱ اگر کنشی هنوز نتوانسته وضعیت رضایت خاطر را بهبود بخشد و یا لطمه ای بر آن بزند هنوز در موقعیت زیان روانی قرار داشته و نتوانسته است فرد را متقاعد به انجام کنش کند.

در این جهان همواره در حال تغییر ، تفاضل مجموع قیمت‌های عوامل مکمل تولید و تولیدات بارها و بارها روی خواهد داد و این تفاوتها سود و زیان مالی به همراه خواهد داشت. این تغییرات فروشندگان نیروی کار، منابع طبیعی عوامل تولید و سرمایه‌دار تامین کننده منبع مالی را نیز متأثر می کند که بعداً به آنها خواهیم پرداخت. در اینجا است که با بانیان مالی سود و زیان کارآفرینی تعامل می کنیم و مساله همینجا ست که مردم در صحبت‌های روزانه خود چنین برداشتی از سود و زیان را در ذهن خود دارند.

هر کارآفرینی همچون همه کنشگران انسانی در اقدام‌هایش اقدام به مخاطره می کند. او همواره با شرایط نامطمأن آتی در تعامل است و موفقیت و شکست او بستگی به درستی پیشبینی های او در خصوص وقایع پیش روی خواهد داشت. چنانچه اگر دچار اشتباهی شود به فنا خواهد رفت و تنها منبع سود کارآفرین به توانایی او در پیشبینی درست در مقایسه با دیگران، از تقاضاهای آتی مشتریان برمی گردد. آنچه بایستی او پیشبینی کند قیمت کالاهایی معین در بازار آتی ست و قیمت‌های عوامل مکمل تولیدی امروز بنا به کالای تولیدی در آینده تنظیم خواهد شد و کسی که به این مسیر از کسب و کار گام نگارد سود و زیانی متوجه او نخواهد بود.

از عملکردهای مشخص کارآفرینی تعیین عوامل تولیدی ست. کارآفرین کسی ست که این عوامل تولیدی را به یک هدف خاصی اختصاص می دهد. برای این منظور او صرفاً در پی منافع شخصی و کسب ثروت است ، اما نمی تواند قواعد بازار را نادیده بگیرد. او تنها در صورت ارائه بهترین خدمات به مشتریان موفق خواهد شد و سود و منفعت او به تایید اعمالش از سوی مشتریان بستگی خواهد داشت. نایستی سود و زیان کارآفرینی را با دیگر عوامل موثر بر عایدات و درآمد کارآفرینان اشتباه گرفت.

چنانکه توانایی های تکنولوژیک کارآفرینان بصورت مشخصی بر سود و زیان آنان تاثیر ندارد. تا آنجا که فعالیتهای تکنولوژیکی کارآفرینان به سود بازگشتی کمک کرده و درآمد خالص را بالا می برد و این ما را با جبران کار صورت گرفته روبرو می کند و این دستمزدی ست که برای کار صورت گرفته کارآفرین پرداخت شده است. اینکه موفقیت هیچ فرآیند تولیدی به صورت تکنولوژیک در نیل به کالای مورد انتظار تاثیری در سود و زیان کارآفرین ندارد، نمی تواند واقعیت داشته باشد. چنانچه این شکستها قابل اجتناب و همچنین اجتناب ناپذیرند. در خصوص قابل اجتناب بودن این موارد بایستی به ناکارآمدی رفتار امور تکنولوژیک اشاره کرد که زیان در نتیجه ناکارآمدی شخصی کارآفرین است همچون عدم توانایی های تکنولوژیک کارآفرین و یا ناکافی بودن نیروهای بکار گرفته شده، اما در مورد دوم یعنی اجتناب ناپذیری شرایط بایستی به وضعیت دانش تکنولوژیک زمان حال و عدم امکان کنترل کامل شرایط مورد نیاز برای موفقیت اشاره کرد. این نقیصه می تواند معلول ناتمام بودن دانش مورد نیاز برای موفقیت و یا نادیده گرفتن روشهای کنترل برخی شرایط شناخته شده برای موفقیت باشد. قیمت عوامل تولیدی بر حسب عدم رضایت ما از وضعیت دانش و قدرت تکنولوژیکی ما در زمان حال محاسبه می شود. چنانچه قیمت یک زمین قابل کشت (در اینجا برای برداشت محصول انگور جهت تولید شامپاین) بر حسب محصول آن و پیشبینی میانگین سود حاصل از آن برآورد می شود. این واقعیت که چه تعداد از بطریهای شامپاین شکسته می شوند و ترک برمی دارند چندان تاثیری در سود و زیان کارآفرین ندارد بلکه این بر میزان هزینه تولید و قیمت شامپاین تاثیر می گذارد.

حوادث می توانند فرآیند تولید را متاثر کنند و بر ابزارهای تولید و کالاهایی که هنوز به عنوان یکی از آیتم های مندرج در لیست هزینه تولید در دست کارآفرین هستند تاثیر بگذارد. البته تجربیات یک تاجر اطلاعاتی را برای او فراهم می آورد که آن را به دانش تکنولوژیک خود منتقل کرده و به تخمین کاهش میانگین تولید حاصل از این حوادث می پردازد. او با در نظر گرفتن این احتمالات این حوادث را به هزینه های متناوب تولید تبدیل می کند. با در نظر گرفتن احتمالات، رخدادهایی که آنچنان بزرگ و نادرند که خارج از توان شرکت های کوچک و معمولی اند، بایستی با اقدام مشترک گروهی و عملکرد شرکت های بزرگ مهار شوند. شرکت ها با بیمه کردن خود در مقابل حوادثی چون سیل، آتش و دیگر احتمالات می توانند اقدام کنند. از اینرو می توان در مقابل این حوادث خود را بیمه کرد. در هر حال مخاطرات حاصل از این حوادث بیانگر عدم اطمینان در فرآیند تکنولوژیک نیست^۱ و اگر کارآفرین در این زمینه به موقع اقدام نکند بیانگر عدم کفایت و ناکارآمدی تکنولوژیکی او ست. از اینرو زیانها نه ناشی از کارکرد بد کارآفرینی او بلکه از کاربرد نامناسب تکنولوژی از سوی اوست.

به همان صورتی که بازار به حذف کسانی که در اجرای عملکردهای کارآفرینانه دچار نقص و کمبودند منجر می شود به حذف آن دسته از کارآفرینانی نیز منجر می شود که از دستیابی به یک حد مناسب از بهره-وری تکنولوژیک وا مانده و یا جهل تکنولوژیک شان به برآوردهای آنان در خصوص هزینه لطمه وارد کرده است. ممکن است کارآفرین با اتکا به عملکردهای خاص کارآفرینانه موفق به جبران زیانهای ناشی از کمبودهای تکنولوژیک شود. همچنین ممکن است یک کارآفرین با اتکا به برتری های

^۱Cf. Knight, Risk, Uncertainty and Profit (Boston, ۱۹۲۱), pp. ۲۱۱-۲۱۳

تکنولوژیک و یا تفاوت بهره حاصل از عوامل تولیدی در تولید بالا ، موفق به جبران زیانهای ناشی از نواقص عملکرد کارآفرینانه شود. اما نبایستی کارکردهای مختلفی را که در ترکیب با هم رفتار یک واحد تجاری را شکل می دهند اشتباه گرفت. کارآفرینی با کارایی بیشتر تکنولوژیک نسبت به کارآفرینی با کارایی کمتر، درآمد و شبه درآمد بیشتری کسب می کند همچنانکه یک کارگر نیز با کارایی بیشتر نسبت به کارگری با کارایی کمتر در این زمینه از درآمد بیشتری برخوردار است. ماشینی کارتر و یا زمینی حاصلخیزتر نسبت به هزینه صرف شده در آن بازدهی بیشتری دارد. وقتی آنها را با ماشینهای ناکارا و زمین های با حاصلخیزی کمتر مقایسه کنید میزان بهره‌وری متفاوتی دارند. نرخ دستمزد بالاتر و اجاره بیشتر با فرض ثابت ماندن باقی شرایط، بصورتی موازی بازدهی مادی بیشتری خواهد داشت. اما بصورت اخص نمی توان گفت سود و زیان کارآفرینانه تابع تولیدات مادی بیشتر است، بلکه به انطباق و تنظیم تولیدات با نیازهای دارای فوریت مصرف کننده‌گان دارد و موفقیت و شکست آنان به این امر بستگی خواهد داشت که تا چه حدی توانسته باشند در شرایط نامشخص بازار ، آینده را پیشبینی کنند.

از دیگر مخاطراتی که یک کارآفرین را تهدید می کند می توان به مخاطرات سیاسی اشاره کرد. تصمیمات سیاسی، انقلاب ها و جنگ همگی می توانند سرمایه گذاری های یک شرکت را نابود کنند. البته این حوادث تنها آنها را متاثر نمی کند بلکه همه اقتصاد بازار و افراد را با شدت هایی متفاوت تحت تاثیر قرار می دهد. برای یک کارآفرین این قبیل داده ها ، چیزهای غیر قابل تغییری هستند ولی کارآمدی کارآفرین به قدرت پیشبینی اش در این زمینه برمی گردد. با اینحال او نمی تواند همواره عملکردهایش را به گونه ای تنظیم

کند که از این زیانهای ناشی از حوادث بپرهیزد. اگر این مخاطرات تنها بخشی از قلمرو فعالیتهای کارآفرینانه را تهدید کند، او می تواند با انتخاب و ترجیح مناطقی که تهدید و ریسک کمتری دارند از این مخاطرات پرهیز کند و اگر نتواند مهاجرت کند لاجرم بایستی در محل فعالیتش باقی بماند. اگر همه کارآفرینان متقاعد می شدند که پیروزی کامل بولشویکها قریب الوقوع است باز دست از فعالیتهای کارآفرینانه نمی کشیدند. انتظار سلب مالکیت از سرمایه داران آنها را به مصرف منابع مالی و سرمایه شان وا می داشت. کارآفرینان لزوماً می بایستی خود را با وضعیت نوین بازار که شامل مصرف سرمایه و ملی شدن دارائیهها و کارخانه هایشان بود تطبیق می دادند، اما آنان از عمل باز نایستاده و همچنانکه برخی از کارآفرینان از چرخه بیرون می رفتند گروهی دیگر جای آنان را می گرفتند و تازه واردها و برخی از کارآفرینان قدیمی به توسعه سرمایه گذاری می پرداختند. اقتصاد بازار همواره یک اقتصاد کارآفرینانه است. ممکن است سیاستهای خصمانه علیه سرمایه داری ، کارآفرینان را از کسب بخش عظیمی از منافع و مزایایشان نسبت به شرایطی که چنین موانعی بر فعالیتهای کارآفرینانه وجود ندارد، محروم سازد. اما آنها همانگونه که قادر به برچیدن اقتصاد بازار نیستند ، نمی توانند بطور کلی کارآفرینان را حذف کنند.

منبع نهایی سود و زیان کارآفرینی به پیشبینی های آنان در خصوص آینده نامعین عرضه و تقاضا در آینده برمی گردد. اگر همه کارآفرینان موفق به پیشبینی های درستی در مورد وضعیت آتی بازار شوند در اینصورت کسی سود و زیان نخواهد کرد. قیمت همه عوامل تولیدی در زمان حال، بایستی متناسب با قیمت تولیدات آتی باشد. آنچه کارآفرین در خرید عوامل تولید صرف می کند (با در نظر گرفتن مابه التفاوت قیمت کالاها در زمان حال و

آینده) نایستی کمتر از مقداری باشد که بعدها خریدار برای خرید کالا به او باز می گرداند. کارآفرین در قیاس با دیگر کارآفرینان تنها در صورتی که موفق به پیشبینی درستی نسبت به شرایط آینده باشد می تواند به سود نایل گردد. از اینرو اقدام به خرید عوامل مکمل تولید به قیمتی می کند که مجموع آنها با احتساب تفاوت زمانی، کمتر از قیمت فروش کالایش باشد.

برای ساختن تصویری از تغییرات اقتصادی در شرایطی که هیچ سود و زیانی در آن وجود نداشته باشد بایستی به فرضیات غیر واقعی متوسل شد؛ یعنی پیشبینی کامل آینده از منظر همه افراد. اگر شکارچیان و ماهیگیران بدوی را به عنوان کسانی که اولین انباشت عوامل تولید را بر عهده داشته اند تلقی کنیم و اگر همه آنان و نوادگانشان را تا روز قیامت مجهز به علمی مطلق در تخمین عوامل تولید بدانیم، در آنصورت است که سود و زیان کارآفرینانه غیر ممکن خواهد شد. سود و زیان کارآفرینانه حاصل تمایز میان قیمتهای مورد انتظار و قیمتهایی ست که بعدها در بازار بسته می شوند. همین امکان انتقال سود از دیگران به کسانی را که پیشبینی درستی داشته اند ممکن می سازد. اما هرگز نمی توان سود و زیان را از جهانی متغیر که خالی از مردمان با آگاهی مطلق است، زدود.

۹ - سود و زیان کارآفرینانه در اقتصادی پویا:

در پردازشی تخیلی از یک اقتصاد ایستا مجموع کل سود کارآفرینی برابر مجموع کل زیانهای کارآفرینانه است. بدینگونه آنچه سود کارآفرینانه در سیستم کلی اقتصادی خوانده می شود با زیان کارآفرینانه تعدیل می شود. مازاد همه آن چیزی که مصرف کنندگان برای بدست آوردن کالای معینی

مصرف می کنند با کاهش در دیگر هزینه های برای دیگر کالاها تعدیل می شود.^۱

در اقتصاد پویا وضعیت متفاوت است. ما اقتصادی را که در آن سهمیه سرانه سرمایه‌ی سرمایه‌گذاری شده رو به افزایش است، اقتصاد پویا می خوانیم. ما در کاربرد این مفهوم، داوری ارزشی لحاظ نمی کنیم. ما نه از نقطه نظری مادی اقتصاد پویا را خوب و نه از منظر ایدئال آن را بد می دانیم. البته اینکه اکثریت مردم پیامد های پیشرفت را مطلوب دانسته و آرزوی تحقق آرزوهایشان را در یک اقتصاد پویا دارند، واقعیتی شناخته شده است.

در یک اقتصاد ایستا کارآفرینان برای دستیابی به اهدافشان چیزی جز آن عوامل تولیدی که قابل تبدیل هستند را برداشت کنند و آن را از یک خط صنعتی گرفته و در خطی دیگر به کار گیرند و یا برای تنظیم کالای سرمایه ای مورد کاربرد در فرآیند تولید آن را در جهت توسعه شاخه‌ی معینی از صنعت با هزینه دیگر شاخه های صنایع اعمال می کنند. یک اقتصاد پیشرو طیفی از فعالیتهای کارآفرینانه و همچنین بکارگیری کالای سرمایه ای اضافی را که با پس اندازهای جدید انباشته شده اند، شامل می شود. تزریق این کالای سرمایه ای به مجموع کل درآمد تولید شده بستگی دارد، همچون عرضه آن نوع کالای مصرفی که بدون از بین بردن سرمایه موجود مصرف می شود و تولید آتی را کاهش نمی دهد. همچنین توسعه درآمد می تواند متأثر از توسعه تولید بدون ایجاد تغییر در روشهای تکنولوژی تولید و یا با

^۱ اگر مفهوم نادرست درآمد ملی را به همان معنای رایج آن بکار ببریم در اینصورت بایستی گفت هیچ بخشی از درآمد ملی شامل سود نخواهد شد.

بهبود در روشهای تکنولوژیک باشد چگونه ای که در شرایط قبلی با عرضه کمتر کالای سرمایه ای ممکن نبود.

ثروت ناشی از مازاد مجموع کل سود کارآفرینی به مجموع کل زیان کارآفرینی ، چیزی بیش از کل ثروت در جریان است و بدرستی می توان نشان داد که این مازاد از کل ثروت افزوده در جریان پیشرفت اقتصادی نمی کاهد. قوانین بازار، ثروت اضافی را میان کارآفرینان، فراهم کننده گان نیروی کار و عوامل مادی تولید تقسیم می کند به نحوی که سهم عمده آن به گروه های غیر کارآفرینانه تعلق می گیرد.

قبل از هر چیزی بایستی این واقعیت را درک کرد که سود و زیان کارآفرینی چیزی همیشگی نبوده و موقتی ست و سود و زیان همواره گرایش به ناپدید شدن دارند. بازار همواره به تسویه قیمت ها و وضعیت نهایی گرایش دارد. اگر تغییرات داده های جدید منجر به قطع فرآیند تولید و تنظیم مجدد آن با شرایط نوین نشود، قیمت همه عوامل مکمل تولید با قیمت نهایی کالای تولیدی برابر خواهد بود و چیزی برای سود و زیان وجود نخواهد داشت. در بلند مدت افزایش بهره وری منحصر به نفع کارگران و برخی گروه های زمین دار و مالکان کالاهای سرمایه ای خواهد بود.

برای گروه مالکان کالاهای سرمایه ای منفعت ها عبارتند از:

۱- کسانی که صرفه جویی کرده اند کالاهای سرمایه ای بیشتری در دسترس خواهند داشت و به خاطر خویشستن داری در مصرف ، ثروت بیشتری را در تملک خویش خواهند داشت.

۲- دارندگان کالاهای سرمایه ای نسبت به گذشته از بهبود تکنولوژی تولید بهره می برند ولی منفعت آنان از این راه موقت است و بنا به

تشدید تولید کالای مد نظر، سود حاصل از بهبود روشهای تولیدی به ناپدید شدن گرایش دارد.

از طرف دیگر افزایش مقدار کالای سرمایه ای موجب تقلیل بهره‌وری نهایی آن می شود. تا جائیکه قیمتها تا حد زیادی پایین می آیند به گونه ای که منافع آن دسته از سرمایه دارانی را که در فرآیند عرضه بالای کالای خود پس انداز نکرده باشند را به خطر انداخته و به آنان لطمه می زند. آن دسته از زمینداران هم که افزایش بهره وری حاصل از اراضی، جنگلها، شیلات، معادن و .. خود منتفع می شوند ولی از طرف دیگر این سود بازگشتی به زمین داران می تواند با کاهش بهره‌وری در بلند مدت به زیان آنان تمام شود.

کارگران نیز از جمله گروههایی هستند که افزایش بهره وری آنان را منتفع می کند. اما در کوتاه مدت برخی از آنان زیان می بینند. مخصوصاً آن دسته از کارگرانی که در مشاغل مشغول بکارند که به علت پیشرفتهای تکنولوژیک، حرفه آنان منسوخ می شود و علی رغم افزایش دستمزدهای عمومی، آنان حتی کمتر از قبل درآمد خواهند داشت.

همه این تغییرات قیمتها بلافاصله با اقدام کارآفرینان برای تنظیم فرآیند تولید با شرایط جدید، آغاز می شوند. در تعامل با این موضوع همچون تعامل با مسایل پیرامون تغییرات در داده های بازار، بایستی با مغالطه رایج در خصوص ایجاد یک خط حایل دقیق میان تاثیرات کوتاه مدت و بلند مدت مقابله کنیم. آنچه در کوتاه مدت و در مراحل آغازین از زنجیره وقایع پیاپی رخ می دهد متمایل به ایجاد تاثیرات بلند مدت دارد. تاثیر بلند مدت در این مورد خاص، ناپدید شدن سود و زیان کارآفرینی ست. تاثیرات کوتاه مدت در واقع مراحل مقدماتی از این حذف نهایی ست و اگر داده های دیگری این

فرآیند را منقطع نکند در نهایت به یک گردش اقتصادی یکنواخت منتهی می شود.

ضرورتاً بایستی این امر را درک کرد که پیشی گرفتن مجموع کل سود کارآفرینی بر مجموع کل زیان کارآفرینی به این واقعیت وابسته است که همزمان با تنظیم فعالیتهای پیچیده تولیدی با داده ها از سوی کارآفرین، فرآیند سود و زیان کارآفرینی هم محو می شود. در حقیقت افزایش سرمایه موجود و صرف بهبود تکنولوژی نمی تواند به توالی حوادث (در راستای سود کارآفرین-مترجم) منجر شود. یعنی اگر درآمد و ثروت دیگر قشرهای جامعه ثابت بماند در این صورت مردم برای خرید کالای اضافی بایستی در دیگر موارد قدرت خرید خود را محدود کنند و بدینگونه سود یک گروه کارآفرین با هزینه زیان دیگر گروهها تامین می شود.

آنچه اتفاق می افتد این است که کارآفرین شروع به استفاده از اندوخته نوین کالاهای سرمایه ای خود می کند و روشهای تکنولوژیک برای عوامل مکمل تولید را بهبود می بخشد. این تقاضاها برای این عوامل، تقاضاهایی اضافی اند که قیمتها را بالا می برد. این افزایش قیمتها و به طبع آن افزایش دستمزدها تا زمانی ادامه خواهد داشت که مصرف کننده در موقعیتی باشد که خرید کالاهای جدید، قدرت خریدش را در دیگر کالاها کاهش نکاهد. تنها تا آن زمان است که مازاد مجموع کل سود کارآفرینی به نسبت زیان کارآفرینی می تواند وجود داشته باشد.

ماشین پیشرفت اقتصادی با صرفه جویی و کاربرد روشهای جدید تکنولوژی تولید به ذخیره کالاهای سرمایه ای اضافی اقدام می کند و ادامه این فرآیند همواره به در دسترس بودن سرمایه های جدید وابسته خواهد بود. پیشرفت در قصد و نیت کارآفرینان برای تنظیم امور در راستای

رضایت خاطر مصرف کننده‌گان ، از عوامل پیشرفت اقتصادی ست. در اجرای این پروژه و تحقق بخشیدن به آن، آنها لزوماً منافع حاصل از پیشرفت را با کارگران و بخشی از سرمایه داران و زمین داران به اشتراک می گذارند و این سهم اختصاص داده شده به آنان تا آنجا افزایش می یابد که هر کسی سهم خود را به کلی مصرف کرده و به اتمام می رساند.

از این منظر صحبت کردن از نسبت سود یا میانگین نسبی سود (در اینجا نسبت به سرمایه منظور است. مترجم) بیهوده است چراکه سود نسبتی با سرمایه به کار رفته از سوی کارآفرین نداشته و مستقل از میزان سرمایه است. این سرمایه نیست که سود را فراهم می کند بلکه سود و زیان به موفقیت یا شکست کارآفرین در تنظیم تولید با تقاضای مصرف کننده بستگی دارد. هیچ چیز عادی در سود وجود نداشته و نمی توان آن را نوعی تعادل تلقی کرد؛ در حقیقت سود و زیان نوعی انحراف از امر عادی بوده و بیانگر تغییرات پیشبینی نشده از سوی اکثریت مردم است که خود نوعی عدم تعادل است. از این روی آنها جایی در یک جهان متعادل و عادی ندارند. در یک اقتصاد در حال تغییر و پویا ، همواره سود و زیان به صورتی ذاتی متمایل به ناپدید شدن دارند و تنها تغییرات جدید هستند که آنها را دوباره احیا می کنند. در شرایط ثابت و پایدار ، میانگین نسبی سود و زیان صفر است. پیشی گرفتن مجموع کلی سود نسبت به مجموع زیان کلی، بیانگر پیشرفت اقتصادی و بهبود استاندارد زندگی همه اقشار جمعیت است و بیشتر شدن آن معادل افزایش رفاه عمومی است.

بسیاری از مردم نسبت به سود کارآفرینانه رویکرد ناخوشایندی داشته و با دیده رشک و حسادت ورزی به آن می نگرند و علت اصلی سود را کاهش

دستمزدها و بالا بردن قیمت کالاهای تولیدی می دانند چنانکه از نگاه آنان سودی نباید وجود داشته باشد.

اقتصاد نسبت به داوریه‌های ارزشی بی تفاوت است، چنانکه تصویب یا محکوم کردن سود حاصله از منظر قوانین طبیعی یا اصول لامتغیر اخلاقی و اینکه شهود شخصی و یا الهام و وحی الهی در انتقال داده‌ها موثر بوده، اصلاً مطرح نیست. از منظر اقتصادی سود و زیان کارآفرینی از واقعیات غیر قابل انکار اقتصاد بازاری و اقتصاد بازار بدون آن غیر قابل تصور است. البته این امکان برای حکومت وجود دارد که همه سود اقتصاد بازار را غصب کند ولی در اینصورت هرج و مرجی بی معنی و احمقانه به جا خواهد ماند و بدون شک انسان توان تخریب همه چیز را دارد و تاریخ گواهی بر کاربرد انسان از توانایی تخریبی‌اش است چنانکه او می تواند اقتصاد بازار را از بین برد.

آنانکه خلیقات خود ساخته خویش را دارند اگر حسادتشان آنان را کور نکرده باشد هرگز سود را بدون در نظر گرفتن همزمان پیامدهای زیان، مورد تعامل قرار نمی دهند. آنها نسبت به این واقعیت واقفند که بهبود اقتصادی در شرایط ابتدایی بدون پس انداز کالاهای سرمایه ای و ابداع و نوآوری و تلاش کارآفرینان برای استفاده از این وضعیت میسر نیست. بقیه مردم در پیشرفت سهمی ندارند بلکه از مزایای تلاش و فعالیت دیگران منتفع شده و از آن بهره می برند.

آنچه در خصوص یک اقتصاد پیشرفته گفته می شود تغییراتی ضروری ست که بایستی در یک اقتصاد رو به افول اعمال شوند برای مثال در اقتصادی که سرانه سرمایه گذاری در آن رو به کاهش است. در چنین اقتصادی مجموع کل زیان کارآفرینی بر سود کارآفرینی پیشی می گیرد.

کسانی که نمی توانند خود را از چنگ مغالطات فکری در باب مفاهیم جمعی و اشتراکی برهاند در خصوص اینکه چگونه ممکن است در اقتصادی رو به افول ، فعالیت کارآفرینانه صورت گیرد ؛ با دیده گمان می نگرند. چرا بایستی کسی دست به مخاطره بزند در حالیکه می داند بصورت ریاضیاتی امکان ضرر و زیان بیش از کسب سود است؟ به هرحال این قبیل تعابیر ، بیانگر ماهیت مغالطات است ؛ چراکه کارآفرینان نه به مثابه اعضای یک طبقه بلکه به مثابه افراد اقدام به کنش می کنند. هیچ کارآفرینی خود را برای سرنوشت کلیت کارآفرینان به زحمت نمی اندازد. از منظر یک کارآفرین آنچه ممکن است برای دیگرانی اتفاق افتد که از لحاظ نظری با او دارای ویژگیهای مشترکی اند و در یک طبقه واحد دسته بندی شده اند، اهمیتی ندارد. در عمل همواره تغییرات جامعه بازار به گونه ای ست که کارآفرینان کاراتر می توانند از آن بهره برند. یک اقتصاد روبه افول که مجموع کل زیان کارآفرینی در آن بیش از سود است، نمی تواند قصد و نیت فردی که نسبت به کارائیش مطمئن است را متأثر کرده و او را از عمل بازدارد. یک کارآفرین آینده نگر ، احتمالاتی را که به قوت ادراک و استنباط او کمکی نکنند را مورد استناد قرار نمی دهد بلکه به توانائی اش در درک شرایط آتی بازار اتکا می کند.

تلاش کارآفرینان برای جستجوی سود به مثابه کارکرد کارآفرینی ، همان قدرتی ست که بازار را پیش می برد. سود و زیان در حقیقت ابزارهایی اند که به مدد آن ، مصرف کنندهگان تسلط خود را بر بازار اعمال می کنند. نحوه رفتار مصرف کنندهگان سود و زیان را متجلی کرده و مالکان ابزارهای تولید را از ناکارایان به کاراترین ها تغییر می دهد و آنانی را که بهترین خدمات را به مصرف کنندهگان عرضه کنند در راستای کسب و کارشان با نفوذتر می کند. در نبود سود و زیان آنتروپرونرها نمی دانند که

چه نیازهای از فوریت بیشتری برای برآورده کردن برخوردارند و حتی اگر برخی از کارآفرینان آن را حدس بزنند ، آنان فاقد ابزار مناسبی برای تطبیق تولید با آن هستند.

کسب و کارهای سودجویانه موضوع اصلی حاکمیت مصرف کننده‌گان هستند و نهادها و موسسات غیر انتفاعی تحت حاکمیت خویشند و در برابر عموم هیچ مسئولیتی ندارند. تولید برای سود ، لزوماً تولید برای استفاده است و سود تنها زمانی دست یافتنی خواهد بود که تولیدات بتوانند نیازهای فوری مصرف کننده‌گان را برآورده سازند.

وعظ و نقدهای اخلاقی در خصوص سود ، محلی از اعراب ندارد. اگر مشتریان و عموم مردم مشروب را به انجیل ترجیح می دهند، اگر داستانهای پلیسی را به کتابهای جدی تر ارجح می دانند و اگر دولت اسلحه را ارجح تر از کره می داند، این نمی تواند هیچ خطایی را متوجه کارآفرین کند. موضوع این نیست که کارآفرین با فروش بیشتر چیزهای بد به نسبت چیزهای خوب منتفع می شود، بلکه از فروش چیزهای مورد تقاضای مصرف کننده‌گان و برآورده کردن نیاز آنان سود می برد. مردم برای خوشحالی تولید کننده‌گان مشروبات الکلی آن را مصرف نمی کنند و یا برای سود رساندن به بازرگانان اسلحه به جنگ نمی روند، موضوع این است که صنایع اسلحه سازی خود حاصل روحیه جنگ آوری ست نه علت آن (این صنایع برای ارضای نیازهای مصرف کننده‌گان تولید می کنند نه واداشتن آنان به خرید.

(مترجم)

وظیفه کارآفرینان جایگزین کردن ایدئولوژیهای سالم با ناسالم نیست. این وظیفه فیلسوفان است که به تغییر ایده‌های مردم کمک کنند. کارآفرینان به

ارضای نیازهای مصرف کننده‌گان و خدمت رسانی به آنان می‌اندیشند حتی اگر این مصرف کننده‌گان انسانهایی شریر و نادان باشند. ما ممکن است کسانی را که از کسب سود از طریق تولید سلاح های کشنده و مشروبات قوی سر باز می‌زنند تحسین کنیم. با اینحال رفتار تحسین برانگیز آنان حرکتی ست که هیچ پیامد عملی ندارد. حتی اگر همه کارآفرینان از رویه تبعیت کنند ، جنگ و میگساری از بین نمی رود. چنانکه در دوران پیشاسرمایه داری ، حکومتها در زرادخانه های خود به تولید سلاح می پرداختند و مردم مشتاق مشروب در خانه هایشان به تقطیر مشروب اقدام می کردند.

نتیجه اخلاقی محکومیت سود:

سود حاصل از تنظیم مصرف انسان و عوامل مادی تولید با شرایط در حال تغییر است و کسانی از این تنظیمات منتفع خواهند شد که تلاش کنند به تولید کالاهایی بپردازند که مصرف کنندگان حاضر به خرید آن شده و قیمت بر هزینه ها پیشی گیرد و اینگونه سود فراهم می شود. سود کارآفرینی پاداش اعطای مصرف کنندگان به عرضه کنندگانی که بهتر از عرضه کنندگان تنبل و عادی ، محصولشان را عرضه می کنند نیست، بلکه سهم آنانی ست که مشتاقند به بهترین نحو سهمی از سود را به محصولات عرضه شده خود اختصاص دهند.

عموما سود سهام^۱ شرکتها را سود^۲ قلمداد می کنند درحالیکه آن بهره سرمایه های سرمایه گذاری شده شرکت بعلاوه آن بخش از سودی ست که به شرکت بازگردانده نشده است و اگر شرکت موفق عمل نکند یا هیچ سود

^۱dividend

^۲profit

سهامی به آن تعلق نمی گیرد و یا سود سهام شرکت تنها بهره کل سرمایه اش و یا بخشی از آن را شامل می شود.

سوسیالیستها و مداخله گران سود و بهره را نوعی درآمد ناخواسته می دانند که در نتیجه محروم کردن کارگران از بخش قابل توجهی از عایدات رنج و کارشان حاصل می شود، به زعم ایشان تولید صرفاً حاصل رنج و تلاش کارگران است و نه چیزی دیگر و از اینرو سود نیز بایستی صرفاً به آنها تعلق گیرد.

با اینحال اگر یک کارگر دست خالی با سرمایه های از قبل اندوخته شده از سوی کسی استخدام نشود، تولید چندان نخواهد داشت. تولید در حقیقت ثمره مساهمه نیروی کار، ابزار آلات و کالاهای سرمایه ایست که از سوی کارآفرین پردازش می شود. یک وام دهنده یعنی کسی که به انباشت سرمایه و حفظ و نگهداری آن همت می کند و یک کارآفرین یعنی کسی که سرمایه را در راستای ارائه بهترین خدمات به مشتریان به کار می گیرد ، در فرآیند تولید همچون یک کارگر نقشی ضروری و غیر قابل اجتناب دارند. اینکه تولید را صرفاً به نیروی کار وابسته کرده و نقش سرمایه و کارآفرین را نادیده بگیریم کار احمقانه ایست. آنچه کالاها را قابل استفاده کرده و به پیش می برد صرفاً کار فیزیکی نیست بلکه کار فیزیکی خود در نتیجه ذهن انسانی در راستای یک هدف خاص است که صورت می گیرد. با توسعه رفاه عمومی نقش عمده کالای سرمایه ای برجسته تر شده و کارایی بیشتر آن به کاربرد سرمایه در فرآیند تولید به عنوان یکی از عوامل تولید برمی گردد که خود تجلیل های رمانتیک از انجام صرف دستی شغل های عادی را پوچ و واهی می کند. پیشرفتهای شگفت انگیز اقتصادی دو سده اخیر ، دستاورد نخبگان فن آوری و کارآفرینان و سرمایه دارانی ست که کالاهای سرمایه

ای را فراهم کردند. توده های کارگران یدی نیز از این تغییر و تحولات و مزایای آن بهره مند شدند و این در حالیست که نه تنها به رویداد این تغییرات کمک نکردند بلکه بیشتر سعی در قطع کردن آن داشتند.

برخی ملاحظات در باب معضل کم مصرفی و مبحث قدرت خرید

در خصوص کاهش مصرف و کم مصرفی به وضعیتی اشاره می شود که مردم به علت فقر توانایی و قدرت خرید خود را از دست داده باشند و نتوانند کالای تولیدی را مصرف کنند. چنین کالاهایی یا همچنان بفروش نمی رسند و یا با قیمتی پایین که توان جبران هزینه های تولیدی اش را نکند به فروش می رسند. از این رو ناهماهنگی ها و اختلالات مختلفی پیش می آید که کلیت پیچیده آن را رکود می خوانند.

حال کارآفرین بارها و بارها به خطا رفته و کالاهایی تولید می کنند که برای مصرف کننده از فوریت مصرفی کمتری برخوردار است و فروش نمی رود. چنین کارآفرینانی متضرر شده و رقبای دیگری که توان پیشبینی امیال و آرزوهای مصرف کنندگان را دارند منتفع می شوند. متضرر شدن کارآفرینان دسته نخست به علت امتناع عمومی برخی مردم از خرید کالاهایشان نیست بلکه آنان از آنروی که مردم کالاهای دیگری را ترجیح می دهند، متضرر می شوند.

اگر این موضوع آنچنانکه افسانه کم مصرفی القا می کند، درست باشد که کارگران از آنروی که کارآفرینان و سرمایه داران به نفع خود حقوق و دستمزدهای آنان را تصاحب می کنند، فقیر بوده و توان خرید ندارند؛ در اینصورت نایستی چیزی عوض می شد. یک استثمارگر صرفاً با هوسرانی محض به بهره برداری نمی پردازد. آنها به هزینه مستثمر می خواهند مصرف و یا سرمایه گذاری را افزایش دهند و از غنیمتی که بدست آورده

اند دست نخواهند کشید و آن را برای خرید تجملات برای خانواده هایشان و یا خرید کالاهای تولیدی برای توسعه کارخانه خود صرف می کنند. البته اگر سود غصب شده و میان آنان توزیع گردد تقاضای آنان به سمت کالاهایی غیر از کالاهایی که مزد بگیران می خردند تمایل پیدا خواهد کرد.

با توجه به گونه های مختلف کالاهای تولیدی در بازار ، خطاهای کارآفرینان تمایزی با دیگر کاستی های آنان ندارد. خطاهای کارآفرینانه منجر به زیان برخی از کارآفرینان ناکارآمد شده و این با منتفع شدن کارآفرینان کارآمد تعدیل می شود. آنها برای برخی صنایع بد تمام شده و برای برخی دیگر از صنایع مفید واقع می شوند. آنها به رکود عمومی تجارت و کسب و کار ربطی ندارند.

افسانه کم مصرفی بی پایه و اساس و سخنی متناقض و بی معنی ست و به محض آنکه به آزمون گذاشته شود بایستی آن را دور انداخت. حتی اگر نظریه استثمارگری را صحیح قلمداد کنیم باز این مقوله غیر قابل دفاع است. بحث قدرت خرید اندکی متفاوت است. ادعا می شود که افزایش دستمزدها پیش شرط توسعه تولید است چنانچه اگر سطح دستمزدها افزایش نیابد دیگر افزایش کمیت و بهبود کیفیت کالاهای تولیدی برای صنعت چندان استفاده ای نخواهد داشت و برای تولیدات اضافی نمی توان خریدارانی یافت و یا صرفاً می توان به خریدارانی دست یافت که قدرت خرید دیگر کالاهای آنان محدود است. از اینرو برای تحقق پیشرفت اقتصادی آنچه ضرورت دارد افزایش مداوم دستمزدها ست. فشار اتحادیه های کارگری و دولت و الزام آنها برای دستیابی به هدف دستمزدهای بالاتر خود ابزار پیشرفت اقتصادی است.

همچنانکه قبلاً استدلال شد پیشی گرفتن مجموع کل سود کارآفرینی نسبت به مجموع کل زیان کارآفرینی بصورت جدایی ناپذیری با این واقعیت در ارتباط است که بخشی از سود از افزایش کمی کالای سرمایه ای و بهبود فرآیندهای تکنولوژیکی در گروههای غیر کارآفرینی سرچشمه می گیرد. افزایش قیمت عوامل تولید و در درجه نخست آنها در سطح دستمزدها نه یک امتیاز انحصاری برای کارآفرینان است که خواهی نخواهی آن را برای آسایش بقیه به دیگران اعطا کنند و همچنین به عنوان ابزار هوشمندانه کارآفرینان برای ایجاد سود نیز محسوب نمی شود. این یک پدیده غیر قابل اجتناب است که تنظیم عرضه کالاهای مصرفی با وضعیت و شرایط نوین امور در زنجیره حوادث پیاپی تلاشهای کارآفرینانه را منتهی به سود می کند. فرآیندهای مشابهی در نتیجه پیشی گرفتن سود کارآفرینانه بر زیان به وجود می آیند چنانچه سطح دستمزدها و قیمت برخی عوامل تولیدی افزایش می یابد. همچنین همین فرآیندهای مشابه در صورتی که تغییرات بیشتری رخ ندهد و مقدار کالاهای سرمایه افزایش نیابد می تواند پیشی گرفتن سود کارآفرینانه بر زیان را از بین ببرد. پیشی گرفتن سود بر زیان نتیجه افزایش قیمتهای عوامل تولیدی نیست بلکه هر دو پدیده یعنی افزایش قیمت عوامل تولید و پیشی گرفتن سود بر زیان ، هر دو گامهایی در فرآیند تنظیم تولید با افزایش کمی کالاهای سرمایه ای و تغییرات تکنولوژیکی ست که در کنشهای کارآفرینانه بکار گرفته می شود. تنها تا حدی که دیگر اقشار مردم با این تنظیمات ممتول شوند به طور موقت پیشی گرفتن سود بر زیان می تواند پدیدار گردد.

اشتباه بنیادی در قدرت خرید به این کج فهمی در تفسیر رابطه علی بر می گردد. تلقی افزایش سطح دستمزدها به عنوان نیروی بهبود اقتصادی بیانگر

یک نگاه وارونه به این رابطه علی ست. ما در مباحث بعدی اشاره خواهیم کرد که تلاشهای دولت و سازمانها و اتحادیه های کارگری در راستای افزایش سطح دستمزدها بیش از سطح بازار، یک نوع الزام و خشونت است و ما در اینجا به همین اکتفا می کنیم.

وقتی ما از سود و زیان، قیمتها و دستمزدها صحبت می کنیم ، سود و زیان واقعی و قیمتها و دستمزدهای واقعی را در ذهن داریم. این تبادل دلبخواهانه ی اصطلاحات پولی و اصطلاحات و مفاهیم واقعی خیلی ها را دچار سردرگمی کرده است و این مشکل در فصل های بعدی بیشتر خواهد شد. اما حال تنها به این نکته اشاره خواهم کرد که افزایش سطح دستمزد واقعی می تواند با کاهش سطح دستمزد اسمی سازگار باشد.

۱۰- بانیان مالی ، مدیران، تکنیسین ها و بوروکراتها

کارآفرینان با استخدام تکنیسینها به عنوان کسانی که در زمینه های معینی دارای تخصص هستند از آنان برای انجام کارهایشان استفاده می کنند. طبقات تکنیسین ها شامل مخترعین و نوآوران بزرگ، پیشقراولان حوزه های علوم کاربردی ، طراحان و پردازشگران اند که مجریان وظایف خاص و معینی هستند. کارآفرین با ترکیب کردن این صفوف مختلف از آنان، آنها را برای طرح و نقشه خود به هم گره می زند. تکنیسینها رنج و زحمت خود را متحمل می شوند ولی این کارآفرین است که به آنان در راستای یک هدف معین ، جهت می دهد.

کارآفرین نمی تواند در همه جا حضور داشته باشد و خود همه وظایفش را انجام دهد. تنظیم فرآیند تولید در راستای عرضه کالا به مشتریان به بهترین نحو ممکن ، صرفاً در یک طرح عمومی برای بهره برداری از منابع نمی

گنجد. بدون شک این وظیفه اصلی بانیان مالی و سوداگران است. اما علاوه بر تنظیمات کلان و بزرگ، تنظیمات کوچک بسیاری نیز لازم است. هرچند این موارد جزئی و تاثیرشان بر نتایج ممکن است بسیار ناچیز به نظر آیند ولی تاثیر تجمیعی این جزئیات ناچیز می تواند ما را از نیل به موفقیت و حل مشکلات بزرگ وادارد. به هرحال هر قصور و کوتاهی کوچکی در رسیدگی به مسایل، به باد دادن منابع عوامل تولید است و رضایت خاطر مشتریان را خدشه دار می کند.

بایستی به این مهم توجه کرد که مسایلی که ما در ذهن داریم با وظایف تکنسینها متفاوت است. انجام هر پروژه ای از سوی کارآفرینان با توجه به طرح کلی کنش نیازمند اتخاذ تصمیمات عدیده‌ی لحظه‌ای نیز هست. هر یک از این تصمیمات بدون تداخل در طرح عمومی کل پروژه بایستی در راستای حل مشکلات موثر بوده و مقرون به صرفه باشد. بایستی از هزینه های اضافی در طرح کلی پرهیز شود ولی برای یک تکنیسین که رویکرد فناورانه دارد میان انتخابهای مختلف و موارد جزئی که می تواند بر بازده با کمیتی بیشتر تاثیر بگذارد، تفاوتی قایل نیست. ولی کارآفرین تحت تاثیر انگیزه منفعت راهکارهای بصرفه تر را که متناسب با خواسته های مصرف کنندگان باشد ترجیح می دهد. او میان راهکارهای مختلف، کم هزینه ترین راه را انتخاب می کند. اگر طبق محاسبات و برآوردهای کارآفرین، افزایش کمی بازده نتواند بر هزینه های صرف شده بچربد؛ او ممکن است پیشنهاد تکنسین ها را برای اتخاذ یک راهکار جهت افزایش فیزیکی بازده رد کند. کارآفرین نه تنها در تصمیمات کلان برای طرح هایش بلکه در اتخاذ تصمیمات روزانه نیز بایستی فرآیند تولید را بر حسب تقاضای مصرف کننده‌گان که در قیمتهای بازار منعکس می شود تنظیم کند.

محاسبات اقتصادی که امروزه در اقتصاد بازار اعمال می شود مخصوصاً نظام ثبت حسابرسی دوطرفه، امکان بازیابی و اعمال نظر کارآفرین را در خصوص موارد جزئی فراهم کرده است. او می تواند زمان خود را به وظایف بزرگ اختصاص دهد، بدون آنکه درگیر گرفتاری های جزئی شود. او می تواند برخی امور را به دستیاران خود محول کرده و آنان را برای انجام برخی وظایف جزئی تر کارآفرینی به کار گمارد. همین دستیاران نیز خود می توانند بر اساس همین اصل در حوزه وظایف فرعی تر ، دستیارانی دیگر را به کار گیرند و بر همین سیاق روش مدیریت سلسله مراتبی شکل می گیرد.

بدون توجه به شرایط مالی و استخدامی مندرج در قرارداد، یک مدیر، شریک کوچکتر یک کارآفرین است. چنانکه منافع مالی اش او را و او می دارد تا به بهترین نحو ممکن عملکرد کارآفرینانه اش را البته در حوزه محدودی که برایش تعیین شده به اجرا بگذارد.

نظام حسابداری دوسویه امکان مدیریت سیستم را فراهم کرده است. چنانکه به کارآفرین این امکان را داده است که به محاسبه هر بخش از شرکت خود و تاثیر و نقش آن در کل شرکت بپردازد. از اینرو او می تواند با بررسی بخش های مجزای شرکت ، سهم آن در موفقیت کل شرکت محاسبه کند. با این نظام محاسباتی در کسب و کار ، هر بخش از شرکت به مثابه یک بخش مستقل فرض می شود به گونه ای که فرض بر این است که هر بخش از شرکت یک سهم معین از سرمایه کل شرکت را به خود اختصاص داده است و از قسمتهای دیگر شرکت خرید کرده و به آنها می فروشد، هزینه ها و عایدات خود را دارد، بدینگونه می توان سود و زیان هر بخش را بصورتی مجزا از دیگر بخشهای شرکت ، به همان بخش نسبت داده و محاسبه کرد.

بدینگونه کارآفرین می تواند برای مدیریت هر بخش استقلال بیشتری قایل باشد و تنها خواسته ای که او می تواند از مدیر مورد اعتمادش در آن بخش داشته باشد، تلاش برای کسب بیشترین سود ممکن است و محاسبه داده ها نشان می دهد که مدیر تا چه میزانی در نیل به این هدف موفق بوده است. هر مدیر و معاونش نسبت به بخش یا فرعی که مدیریتش را بر عهده دارند مسئولند. سودآوری آن بخش اعتبار آنان است و زیان آوری برایشان یک بیانگر ناکارآمدی و ناتوانی ست. منافعشان آنان را برآن می دارد تا بیشترین دقت و تلاش را برای مدیریت رفتار بخش تحت نظر خود ابراز دارند. اگر او متحمل زیان شود ، کارآفرین می تواند او را با فردی تواناتر جایگزین کند و یا اینکه کل آن بخش را از رده خارج کرده و متوقف سازد. در هر حال مدیر شغلش را از دست خواهد داد. موفقیت او باعث می شود که درآمد او نیز بیشتر شود و یا دست کم شغلش را حفظ کند. خواه ناخواه مدیر هر بخشی فارغ از منافع شخصی حاصل از آن در سود آن بخش سهم است. رفاه او رابطه نزدیکی با حوزه تحت مدیریتش دارد. وظیفه او شباهت چندانی به عملکرد یک تکنیسین در انجام یک کار معین بنا به دستوری مشخص ندارد. با توجه به قلمرو معینی که به او واگذار شده است، وظیفه او تنظیم بخش تحت مدیریتی اش با شرایط و وضعیت بازار است. یک مدیر نیز همچون یک کارآفرین به ترکیب و یکی کردن عملکردهای کارآفرینانه و تخصصهای فردی می پردازد.

عملکرد مدیریتی همواره تابع عملکرد کارآفرینی ست و کارآفرین را از بخشی از وظایف جزئی تر خود رها می سازد اما هرگز نمی تواند جانشینی برای آن باشد. این اشتباه ناشی از تصور مغالطه آمیز از کارآفرین به مثابه سازه ای تخیلی برای توزیع کاربردی تحت شرایط زندگی و عملکرد در

اقتصاد بازار است. عملکرد کارآفرین از اقدامش برای بکارگیری عوامل تولید جهت انجام یک وظیفه معین، جدا نیست. کارآفرین عوامل تولید را کنترل کرده و همین کنترل سود و زیان کارآفرینانه برایش به ارمغان می آورد. ممکن است یک مدیر بخاطر سهمش در سودآوری بخش تحت مدیریت اش از سوی کارآفرین تشویق شده و جایزه بگیرد. اما این چندان فایده ای ندارد، چراکه اگر چه مدیر تحت هر شرایطی علاقه مند به موفقیت بخش تحت مدیریتی اش است، اما در صورت زیان او پاسخگوی خسارات وارده نیست بلکه این زیانها و خسارات را بایستی کارآفرین تقبل کند.

جامعه می تواند آزادانه مراقبت از کالاهای سرمایه ای را به صاحبانش واگذارد. در آغاز یک پروژه معین، این مالکان، داری ثروت و موقعیت خود را به نمایش می گذارند و در قیاس با جامعه به مثابه یک کل، بیشتر علاقه-مند به موفقیت در فعالیتهای کارآفرینانه خویشند. برای جامعه به مثابه یک کل نیز، به هدر رفتن سرمایه های سرمایه گذاری شده در یک پروژه تنها به معنای از دست دادن بخش کوچکی از کل داراییهاست، ولی برای مالک آن به معنای از دست رفتن همه آینده اوست. اما اگر یک مدیر کاملاً در تصمیماتش آزاد باشد، قضیه اندکی فرق می کند. او در به خطر انداختن سرمایه دیگران ریسک کرده و از منظری غیر از یک شخص پاسخگو نسبت به زیانها، چشم اندازهای سرمایه گذاری نامعین بخش تحت مدیریتی اش را می سنجد. دقیقاً زمانی که او به خاطر موفقیتش مورد تشویق قرار می گیرد و سهمی از سود را جایزه می گیرد، بی پروا تر می شود چراکه او هیچ سهمی از زیان را تقبل نمی کند.

این توهم که فعالیتهای مدیریتی همگی فعالیتهای کارآفرینانه بوده و مدیریت جایگزینی مناسب برای کارآفرینی است، ناشی از سوء تعبیر نسبت به شرایط

شرکتها به عنوان یک شکل از کسب و کار امروزی ست. گفته می شود که شرکتها از سوی مدیران حقوق بگیر اداره می شود در حالیکه سهامداران شرکت صرفاً نظاره گرانی منفعل ند. همه قدرت در دست مدیران است و سهام داران صرفاً آنچه را مدیران کاشته اند ، درو می کنند.

این قبیل نظریات به کلی نسبت به نقش بازار سرمایه و پول ، سهام و اوراق قرضه که به سادگی آن را بازار خوانده و در جهتگیری های سرمایه گذاری نقش بازی می کند ، بی توجه است. معاملات این بازارها ، با سوگیری های ضد سرمایه دارانه به عنوان یک بازی خطرناک و قمار صرف قلمداد می شوند. در حقیقت تغییرات در قیمتهای عمومی و ترجیحات سهام و اوراق قرضه ، ابزاری هستند که به سرمایه داران کنترلی عالی در فرآیند حرکت سیال سرمایه می دهد. ساختار قیمتها متأثر از گمانه زنی های بازار پول و سرمایه و مبادلات کالاهای بزرگ، نه تنها در خصوص مقدار سرمایه موجود برای فعالیت هر شرکت تصمیم می گیرد بلکه شرایطی را ایجاد می کند که مدیران بایستی همه عملکرد خود را با جزئیات آن تطبیق دهند.

رویکرد و جهت کلی یک شرکت در کسب و کار از سوی سهام داران و بانیان مالی منتخب آن تعیین می شود. این بانیان مالی و متصدیان شرکت هستند که مدیران را عزل و نصب می کنند. در شرکتهای کوچکتر و گاه در شرکتهای بزرگ نیز گاه دفتر مدیران و بانیان مالی یکی ست و هر دو نیز یک شخصند. در نهایت شرکتهای موفق توسط مدیران استخدام شده، اداره نمی شود. پیدایش طبقه مدیران و اقتدار مطلق آنان، بیانگر اقتصاد بازار آزاد نیست. اتفاقاً بایستی گفت، رشد آگاهانه سیاستهای مداخله گرانه، در راستای از بین بردن نفوذ سهامداران و سلب مالکیت مجازی آنان است. در کشورهایی مثل آلمان، ایتالیا و اتریش گامهای اولیه برای کنترل دولت بر

کسب و کار و جایگزینی آن به جای سوداگران آزاد برداشته شده است و برای مثال می توان در بریتانیای کبیر به بانک انگلستان و راه آهن اشاره کرد.^۱ همین تمایلات مداخله جویانه دولت را در آمریکا در عرصه خدمات عمومی می توان مشاهده کرد. اما دستاوردهای شگفت انگیز کسب و کار و تجارت در نتیجه خدمات یک الیگارشسی مدیریتی ایجاد نشده است ، بلکه این توسط کسانی که بخش عمده سهامهای شرکت را در دست دارند و آن دسته از بانیان مالی و سوداگرانی که از سوی عامه مردم مورد تحقیر قرار گرفته اند ، حاصل شده است.

کارآفرین بدون مداخله مدیران تعیین می کند که در کدام خط از کسب و کار سرمایه گذاری شده و چه مقداری به آن سرمایه اختصاص داده شود. او میزان بسط و یا تحدید اندازه کل کسب و کار و بخشهای اصلی آن را معین می کند. او ساختار مالی شرکت را مشخص می کند. همین تصمیمات ضروری، ابزارهای تعامل در کسب و کارند و همچون دیگر گونه های ساختار قانونی شرکت ، همه این موارد بر عهده کارآفرینند. هر نوع کمکی به کارآفرین ، صرفاً ویژگی فرعی داشته و کارآفرین اطلاعات در خصوص وضعیت امور در گذشته را از کارشناسان حقوقی، آماری و فن آوری کسب می کند، اما تصمیم نهایی در خصوص وضعیت نهایی امور در آینده تنها بر عهده اوست و اجرایی کردن جزئیات پروژه ممکن است به مدیران واگذار شود.

^۱ اشاره به اقدامات حزب کارگر در انگلستان بعد از برد انتخاباتی و شکست وینستون چرچیل در انتخابات سال ۱۹۴۵ دارد که در اولین اقدام خود در سال ۱۹۴۶ بانک انگلیس را ملی کردند و متعاقباً در سال ۱۹۴۸ صنعت راه آهن را نیز ملی اعلام کردند. (مترجم)

ضرورت کارکرد اجتماعی نخبگان مدیریتی برای عملکرد اقتصاد بازار چیزی کمتر از مخترعین، فناوران، مهندسين، دانشمندان و پژوهشگران نیست. در رده مدیران تعدادی از برجسته ترین مدیران به موفقیت و پیشرفت بازار خدمت کرده اند. مدیران موفق اغلب با حقوق های بالا پاداش داده می شوند و از سود ناخالص شرکت سهم می برند و تعدادی از آنها در دوره حرفه ای خود بدل به یک سرمایه دار و کارآفرین می شوند. با اینحال کارکردهای مدیریتی متمایز از کارکردهای کارآفرینی ست.

معرفی کارآفرینی به عنوان مدیریت در حالیکه کارگر و مدیریت در تقابل با هم قرار دارند ، یک اشتباه جدی ست. البته این سردرگمی عمدی ست به گونه ای که این توهم جهت نادیده گرفتن عملکردهای کارآفرین و تشبیه آن به فعالیتهای مدیریتی عمل می کند. بر این مبنا ساختار کسب و کار بیانگر اختصاص سرمایه به حوزه های مختلف تولیدی و کارخانه هاست و اندازه و خط بهره برداری از کارخانه ها و فروشگاه ها بر همین اساس بررسی شده و با توجه به تاثیر و کارایی همین ساختارها، وضعیت تغییر چندان نخواهند کرد. تنها وظیفه افراد بایستی ادامه روال قبلی باشد. در یک جهان ایستا نیازی به نوآوران و بانیان مالی در حوزه اقتصادی نیست چراکه در نهایت مقدار کل سود و زیان با هم تعدیل می شوند! برای در هم کوبیدن چنین نظریاتی کافی ست ساختار کسب و کار آمریکا در سال ۱۹۶۰ و ۱۹۴۰ را با هم مقایسه کرد.

با اینحال در یک جهان ایستا، شعار اعطای سهمی از مدیریت به کارگران بسیار بی معنی ست و تحقق چنین شعاری به مثابه یک اصل از نتایج سندیکالیسم است.

همچنین سردرگمی دیگر از مشتبه کردن مدیر با دیوانسالار ست. مدیریت بوروکراتیک همچنانکه از مدیریت سود متمایز است اشاره به انجام امور اداری دارد که در بازار ارزش نقدی چندانی ندارد. انجام موفقیت آمیز وظایف محول شده به اداره پلیس برای حفظ مشارکت و انتفاع اجتماعی تک اعضای جامعه بسیار مهم ست. اما این در بازار بهایی ندارد و نمی توان آن را مورد خرید و فروش قرار داد. همچنین نمی توان آن را با هزینه هایی که در تلاش برای تامین امنیت بر افراد تحمیل می شود مقایسه کرد چراکه نتایج آن در دستاوردهایی ست که در سود منعکس نمی شود و با پول قابل برآورد نیست و روش محاسبه اقتصادی و مخصوصا نظام حسابرسی دو طرفه در مورد آن قابل اعمال نیست. موفقیت و شکست فعالیتهای اداره پلیس را نمی توان با فرآیند محاسباتی کسب سود در تجارت محاسبه کرد. هر نوع برآوردی در خصوص فعالیتهای پلیسی و زیرشاخه های آن منتهی به شکست است.

مقدار پولی که در هر بخشی از تجارت و کسب و کار صرف می شود بستگی به رفتار مصرف کنندگان در آن بخش دارد. چنانچه اگر هزینه های بخش اتومبیل سه برابر شود، میزان خدمات عرضه شده به مشتریان نیز بیشتر می شود و اتومبیل بیشتری نیز در دسترس خواهد بود. اما توسعه این صنعت با دریغ کردن سرمایه از دیگر بخشهای تولیدی که می توانند از ضرورت بیشتری برای مصرف کنندگان برخوردار باشند، همراه خواهد بود. همین واقعیت موجب می شود که توسعه صنایع اتومبیل به نسبت افزایش دیگر بخشها کمتر سودساز باشد. کارآفرینان در تلاش خود برای دسترسی به بیشترین سود ممکن بایستی سرمایه خود را در بخشی سرمایه گذاری کنند که با نیازهای فوری مصرف کنندگان در تعارض نباشد و آن را خدشه

دار نکند. از این‌روی فعالیتهای کارآفرینی از سوی مصرف کنندگان هدایت می‌شود و آرزوهای آنان در ساختار قیمتهای کالاهای مصرفی منعکس می‌شود.

نمی‌توان چنین محدودیتهایی را بر اختصاص بودجه‌های دولتی و انجام فعالیتهای حکومتی اعمال کرد. در این شکی نیست که سه برابر شدن بودجه اداره پلیس نیویورک می‌تواند خدمات عرضه شده این مرکز را بیشتر کند. اما سوال اصلی این است که کم یا زیاد کردن بودجه این بخش که با تحدید یا افزایش دیگر بخشها همچون بخش بهداشت همراه است، قابل توجیه است یا اینکه بایستی برای میزان مصرف مالیات دهندگان خصوصی محدودیت ایجاد کرد. البته که پاسخ این سوال را اداره پلیس نخواهد داد. محاسبات تنها در خصوص صورت هزینه‌ها به ما اطلاعات ارائه می‌کند و در خصوص نتایج هزینه‌های بدست آمده چیزی بیان نمی‌کند چراکه نمی‌توان آن را با معیاری پولی برآورد کرد. شهروندان بایستی خود مستقیماً خدماتی را که می‌خواهند معین کرده و برای آن هزینه پرداخت کنند. آنها با انتخاب نمایندگان مجلس و مقامات سیاسی این وظیفه را به آنان تفویض کرده تا آنها نیت‌های آنان را برآورده سازند.^۱

از این‌روی شهردار و روسای ادارات شهری با بودجه محدود می‌شوند. آنان نمی‌توانند بر اساس برآورد خود از یافتن مفیدترین راه حل برای مشکلات شهر که با آن مواجه می‌شوند، عمل کنند. آنها صرفاً متعهد به صرف هزینه‌هایی که از قبل برای مسایل و مشکلات اختصاص داده شده، هستند.

^۱ برای تبیین این بحث بایستی به کتاب دموکراسی هانس هرمان هوپ و تحلیل تاریخی او از دموکراسی مراجعه شود. امنیت را نیز می‌توان خصوصی سازی کرده بگونه‌ای که خدمات عرضه شده مراکز پلیسی بر حسب تقاضا و نیاز بازار شکل بگیرند. (مترجم)

حسابرسی امور عمومی به طور کلی متمایز از حسابرسی در کسب و کار سودجویانه است. هدف آن صرفاً تأمین بودجه اختصاص داده شده و هزینه کردن آن بر طبق مقررات است.^۱

در کسب و کار سودجویانه، رویکردهای مدیران و دستیارانشان با سود و زیان تحدید می شود. انگیزه سود تنها عامل موثر برای تبعیت آنان از آرزوهای مصرف کنندگان است. نیازی نیست تا گرایشات و تمایلات آنان با قواعد و دستورالعمل‌هایی دقیق تعیین شود. اگر آنان کارآمد باشند، مداخلاتی با چنین جزئیاتی، اگر مهلک نباشد، چیز زائدی ست و اگر کارآمد نباشند، نمی تواند آنان را به موفقیت برساند. چنین قواعدی تنها بهانه‌ی برای شکست‌ها به دست می دهند، چنانکه می توان عدم تناسب قواعد را بهانه کرد. تنها دستورالعمل ممکن اتکا به درک شخصی ست و نیازی نیست که به کسی گفته شود که در پی سود باش.

همچنانکه گفته شد مدیریت امور عمومی و تعاملات حکومتی با امور بازار متفاوتند. در این عرصه نمی توان نگرشها و رویکردهای مقامات و فرودستانشان را با عامل سود و زیان تحدید کرد. اگر رهبر و اربابشان (فرقی نمی کند که او پادشاه یا یک مستبد باشد) دست آنان را در این خصوص باز گذارده باشد، آنها در راستای نفعشان به انکار این تفوق و برتری خود می پردازند. این افسرها و مقامات به صورتی بی مسئولانه اقدام کرده و قدرت خود را جایگزین مردم و ارباب مستبد خود می کنند. آنها آنچه را خود بخواهند انجام خواهند داد نه آنچه را که اربابشان از آنان خواسته است. برای جلوگیری از این نتایج بایستی به آنان دستورالعملی دقیق همراه جزئیات داده شود تا رفتار خود را از هر لحاظ با آن تطبیق

^۱ البته بایستی به ظرفیتهای فساد اداری در چنین سیستمی اشاره کرد. (مترجم)

دهند. اینگونه آنان خود را با قواعد ارائه شده تطبیق داده و به امور خود رسیدگی می کنند. آزاد گذاردن آنان جهت انطباق خود با راهکارهای مناسب، با هنجارهای آنان سازگار نیست. چراکه آنان بوروکراتهایی هستند که در هر زمینه قواعد سفت و سختگیرانه ای را مشاهده می کنند.

نحوه تعامل یک بوروکرات مبتنی بر انجام یک سری قواعد و قوانین همراه با جزئیات ست که از یک شاکله بالاتری بر او اعمال شده است. برای مدیریت سود محور تنها یک انتخاب وجود دارد و آن اینکه آنچه را ارزش نقد شونده در بازار دارد اعمال کند و در امور سازمانهای غیر انتفاعی نیز باز بر اساس همین سودجویی می توان عمل کرد. دستگاه ها و ادارات دولتی مبتنی بر اعمال زور و الزام هستند ولی در خصوص نهادهای غیر انتفاعی همچون مدارس و بیمارستانها و ادارات پستی می توان از مدیریت سود محور (روش بازار. مترجم) استفاده کرد. هر زمانیکه نتوان از فرآیند مبتنی بر سود استفاده کرد ، قواعد بوروکراتیک بایستی بر آن اعمال شود. (مدیریت امور یا بوروکراتیک هستند و یا به شیوه فرآیند جستجوی سود قابل اداره اند و نمی توانند غیر از این دو مورد باشند ، از اینرو سازمانهای غیر انتفاعی نیز خارج این دو دسته نبوده و منتفعانه اند. مترجم)

نحوه تعامل بوروکراتیک یک شر نیست بلکه این روشی متناسب برای انجام امورات دولتی ست همچون نهادهای و ادارتی که مبتنی بر زور الزام است. آنچنانکه دولت ضرورت دارد ، بوروکراتیسم از ضرورت برخوردار نیست. هرگاه محاسبه اقتصادی غیر عملی شود در اینصورت روشهای بوروکراتیک ضرورت می یابد ولی در حاکمیت سوسیالیسم بوروکراسی به همه امور تعمیم یافته و بر همه چیز اعمال می شود.

هیچ کسب و کاری، هر اندازه بزرگ و تخصصی، تا زمانی که بر اساس سود و زیان پیش رود، نمی تواند بوروکراتیک شود. اما چنانکه جستجوی سود را رها کرده و در راستای تثبیت قواعد و مقررات ارائه خدمات فارغ از قیمت بدست آمده در مقابل هزینه های صرف شده گام بگذارد، روشهای بوروکراتیک را جایگزین مدیریت کارآفرینانه کرده است.^۱

۱۱- فرآیند انتخابی

فرآیند انتخابی بازار حاصل تلاش مرکب همه اعضای اقتصاد بازار است. لزوم ناخوشی زدایی به بیشترین میزان ممکن، هر فردی را بر آن می دارد تا در راستای این هدف به بهترین نحو رضایت خاطر دیگران را برآورده کند و بدینگونه بهترین امتیازات را به خود اختصاص دهد. بدینصورت او سعی خواهد کرد در گرانترین وضعیت بفروشد و در ارزانترین وضعیت بازار خرید کند. نتیجه چنین تلاشهایی البته تنها تعیین ساختار قیمتها نیست بلکه ساختار اجتماعی را شکل داده و وظایف افراد مختلف را در موقعیتهای شان مشخص می کند. بازار تعیین خواهد کرد که چه کسی فقیر و چه کسی غنی باشد، چه کسی کارخانه ای را مدیریت کرده و چه کسی کارگری اش را بکند، چه کسی در معدن کارگری کرده و چه کسی در ارکست سمفونی بنوازد. همه این تصمیمات بازار یکباره و برای همیشه نیستند بلکه هر روز قابل فسخ و ابطالند. فرآیند انتخابی هرگز از گردش مداوم خود باز نخواهد ایستاد. آن همواره در راستای تنظیم ابزارها و دستگاه های تولید اجتماعی بر اساس تغییرات عرضه و تقاضا عمل می کند. در آن همواره تصمیمات و

^۱ برای بررسی جزئیات بیشتر در این زمینه به کتاب دیگر میزس تحت عنوان بوروکراسی مراجعه کنید.

نیروهای پیشینی بازبینی شده و به آزمون گذاشته می شوند. در بازار هیچ امنیت و حقی برای حفظ موقعیت از پیش کسب شده وجود نداشته و کسی از قاعده حکمیت مصرف کننده در بازار مستثنی نخواهد بود.

مالکیت ابزار تولید امتیاز محسوب نمی شود بلکه بیانگر مسئولیت و تعهد است. سرمایه داران و زمین داران مجبور به کاربرد مایملک خود در راستای کسب رضایت خاطر مصرف کنندگان به بهترین نحو ممکن هستند. اگر آنان در انجام وظایف خود (در راستای رضایت خاطر مصرف کنندگان) کُند و نامناسب عمل کنند، با تحمل زیان تنبیه می شوند. اگر آنان از این واقعیت درس نگیرند و به اصلاح رفتارشان نپردازند، ثروت و دارائی شان را از دست می دهند. هیچ نوع سرمایه گذاری برای همیشه در امان نیست. کسی که دارائی اش را در راستای خدمت به مصرف کنندگان با کاراترین شیوه ممکن به کار نبرد، محکوم به تحمل شکست و از کف دادن آن است. برای کسانی که در پی لذت بردن از رفاه و ثروت خود در بطالت و بی فکری اند ، جایی نیست. یک مالک بایستی سرمایه اش را به گونه ای سرمایه گذاری کند که اصل دارایی و سود حاصله اش ، از بین نرود.

در عصر امتیازات کاستی و حصرهای تجاری ، درآمد و عایدات افراد به بازار وابسته نبود. شاهزادگان و اربابان از قِبَل بردگان و سرفها زندگی می کردند و برای کار به آنان بر حسب وضعیت نیروی کار آن زمان یک دهم از محصول را می دادند. مالکیت بر زمین یا ناشی از پیروزی و فتح سرزمین و اراضی دیگران بوده و یا به موجب بخشش فاتحان امکان پذیر بود که با دست کشیدن و تبری بخشی از زمین اهدایی و یا غلبه بر بخش دیگری از املاک فاتحان صورت می گرفت. حتی بعدها که اربابان و تیول داران شروع به فروش مازاد خود در بازار کردند باز امکان کنار زدن آنان از سوی

رقبای کارآمدتر وجود نداشت. رقابت تنها به صورتی سطحی و محدود امکان پذیر بود. کسب املاک اربابی و تیولی به نجبا، املاک شهری به شهروندان و ساکنین شهری و زمینهای روستایی به دهقانان اختصاص داشت. رقابت در حوزه صنایع دستی و هنرها نیز از سوی اصناف محدود شده بود. مصرف کنندگان در موقعیت کسب رضایت با کمترین هزینه ممکن قرار نداشتند، چنانکه کنترل قیمتها امکان عرضه کمتر از نرخ تعیین شده برای فروشنده را غیر ممکن می کرد و خریداران چشم به رحمت و بخشش فروشندگان داشتند. چنانچه اگر یک تولید کننده ای که از امتیازات ویژه ای برخوردار بود از توسل به اعمال روشهای کارآمدتر تولید و بکارگیری مواد مناسب سر باز می زد، مصرف کنندگان مجبور به تحمل چنین رویکردهای سرسختانه و محافظه کارانه ای بودند.

زمین دارانی که در وضعیت خودکفایی کامل قرار دارند و محصولات زمین خود را برای مصرفشان بکار می برند، مستقل از بازارند. اما دیگر زمین دارانی که به کاربرد، کود، دانه، تجهیزات، نیروی کار و دیگر عوامل تولید همت می کنند و محصولات خود را به عرضه گذاشته و می فروشند ، مشمول قوانین بازار می شوند. درآمد و عایدات او وابسته به مصرف کنندگان است و او بایستی خواست آنان را مد نظر قرار دهد.

کارکرد انتخابی بازار در خصوص نیروی کار نیز قابل اعمال است. یک کارگر بر اساس نوع کاری که می تواند انجام دهد جذب کار می شود و بر اساس عوامل مادی تولید ، نیروی کار نیز بایستی ارائه بهترین خدمات را به مشتریان نیروی کار خود، مد نظر قرار دهند. در این مورد نیز تمایلات بدینگونه است که تا نیازهایی که از فوریت بیشتری برخوردارند، برآورده نشده باشند هیچ کمیتی از کار برای برآورده کردن و ارضای نیازهایی با

فوریت کمتر فوری صرف نمی شود. همچون دیگر اقشار جامعه، کارگران نیز تحت سیطره و حاکمیت مصرف کنندگان اند و اگر از این قاعده پیروی نکند با قطع عایداتی و دستمزد، تنبیه و توبیخ می شود.

بر خلاف آنچه مارکس ادعا کرده است، فرآیند انتخابی بازار به برنهادن و ایجاد قواعد اجتماعی، کاستها و طبقات منجر نمی شود. کارآفرین و بانیان مالی در یک طبقه اجتماعی متحد و یک دست نمی شوند. هر فردی که بتواند موقعیت آتی بازار را بهتر از بقیه افراد جامعه پیشبینی کند و تلاشهایش را بر اساس این مخاطرات عملی کند و مسئولیت پذیری اش از سوی مشتریان مورد تایید قرار گیرد، می تواند یک بانی مالی باشد. هر کسی که به صف بانیان مالی وارد می شود او خودبخود تحت سیطره قواعد بازار است بدون آنکه شخصیت او مد نظر قرار گیرد، هر آنکه بخواهد یک بانی مالی باشد و موقعیتش را حفظ کند از این قاعده مستثنی نخواهد بود. هر کسی می تواند شانس خود را امتحان کند. یک تازه وارد منتظر دعوت و تشویق دیگران باقی نمی ماند. او بایستی به پیش گام بردارد و تنها اوست که می داند به چه ابزارهایی نیاز خواهد داشت.

بارها و بارها ادعا شده در مراحل نهایی و بلوغ سرمایه داری دیگر برای مردمان بی پول امکان ارتقاء از نردبان ثروت و کارآفرینی فراهم نخواهد بود. البته تا به حال تلاشی برای اثبات این نظریه نشده است. از اینرو این در درجه نخست پیشرفته شده و ترکیب کارآفرینی و گروه های سرمایه دار بصورت قابل توجهی تغییر کرده است. بخش بزرگی از کارآفرینان اولیه و وارثانشان از بین رفته اند و افراد جدیدی جایگاه آنان را به خود اختصاص داده اند. البته درست است که در سالهای اخیر نهادهایی بصورت عمدی

توسعه یافته اند و اگر از میان برداشته نشوند برای عملکرد بازار ایجاد مشکل کرده و آن را غیر ممکن می سازند.

از نقطه نظر صلاحیت مصرف کنندگان در انتخاب سرداران صنعت و تجارت ، منحصرا صلاحیت آنان در تنظیم تولید با نیازهای مصرف کنندگان مطرح است. آنان به ویژگیهای شخصیتی و دیگر شایستگی ها کاری ندارند. آنها آن تولید کننده کفشی را که کفشهای ارزان و مناسبی تولید کند، انتخاب می کنند. آنان تمایل ندارند که تصمیم خود در این خصوص را به خوش تیپی پسران فروشنده، مهربانی، عاداتهای علمی و دیگر فضایل آنان تفویض کنند. یک تاجر کارآمد و آزموده ممکن است در دیگر زمینه ها که برای موفقیت در حوزه هایی دیگر مهم است دچار کمبود و نقصان باشد. (و این امری طبیعی است و او عالم به همه چیز نیست. مترجم)

امروزه نارضایتی از سرمایه داران و کارآفرینان امری عادی شده است. انسان تمایل دارد که افراد موفق تر از خود را به استهزا گرفته و مسخره کند. ثروتمندی چنین افرادی که او آنها را به تمسخر گرفته است از آنزوی ست که آنان کمتر از او وسواس به خرج داده اند. اگر آنان خود را محدود به قوانین و برخی آداب و رسوم و خلق و خوی نجابت مثابانه می کردند ، چندان از آنکه امروز هستند موفق تر نمی بودند. از اینزوی شکوه آنان در هاله ای خود رضایت محوری و تحت فریب خود حق پنداری ست.

حال تحت شرایط مداخله گری دولت بسیاری از مردم با اتکا به رشوه و رانت خواری می توانند ثروت اندوزی کنند. در بسیاری از کشورها مداخله گیری به ویرانی نظام بازار منجر شده به گونه ای که کارآفرینان به جای کسب رضایت خاطر بیشتر مصرف کنندگان در پی لابی گری برای به دست آوردن کمکهای دولتی هستند. اما این آنچه نیست که منتقدین از رفاه و

ثروت مد نظر دارند. نقد آنان از روش کسب ثروت در یک اقتصاد مبتنی بر بازار، وجهه ای اخلاقی دارد.

در مقابل چنین اظهاراتی بایستی گفت تا زمانی که مداخلات دولت و دیگر عوامل مبتنی بر اجبار در عملکرد بازار اختلال ایجاد نکند، موفقیت در کسب و کار همچنان مبتنی بر ارائه بهترین خدمات به مصرف کنندگان است. یک انسان فقیر لزوماً در همه زمینه ها اسفل تر از یک تاجر موفق نیست، او می تواند در زمینه دستاوردهای علمی، ادبی، هنری و رهبری مدنی برجسته تر باشد. اما او در نظام اجتماعی تولید از موقعیت پایین تری برخوردار است. نبوغ خلاق ممکن است موجب تحقیر موفقیت در کسب و کار شود و اگر دیگر امور را در اولویت قرار ندهد، موفقیت تجاری را در پی خواهد داشت. اما آن دسته از کارمندان و کارگرانی که با ادعای برتری اخلاقی خود را فریب می دهند و با این خود فریبی تسلی خاطر می یابند. آنها از قبول تلاش در راستای خواست مصرف کنندگان، سر باز می زنند.

اغلب ادعا می شود که شکست افراد در رقابتشان در بازار ریشه در فقدان وضعیت آموزشی آنان دارد. آنچه که گفته می شود این است که بایستی برابری آموزش و تعلیم و تربیت برای همه مهیا باشد تا بدین وسیله نابرابری های بدو تولد در زمینه های هوش، قدرت و شخصیت کاسته شود. عموماً این موضوع درک نمی شود که نظام آموزشی متأثر از نظریات و ایده هایی ست که امروزه توسعه یافته است. اگر چه نظام آموزشی می تواند فوایدی داشته باشد ولی آن یک ابزار برای انتقال ایده ها و ارزشهای سنتی ست و از این لحاظ محافظه کارانه است. آن نه در راستای بهبود پیشرفت بلکه موجب تقلید و یکنواختی می شود. نوآوران و نوابغ هرگز در مدارس

پرورش نیافته اند و چه بسا افرادی بوده اند که از قوانین و دستورات مدارس سرپیچی کرده اند.

از اینرو برای موفقیت در کسب و کار و تجارت لزوماً سطحی از آموزش در مدرسه بازرگانی و کسب و کار لازم نیست. این مدارس افراد را برای زیر دستی و مشغول شدن به کارهای معمولی آموزش می دهند. قطعاً آنها کارآفرینی را آموزش نمی دهند و کارآفرینی یک پدیده قابل تعلیم نیست. یک انسان با بهره گیری از فرصتها و پر کردن خلاء ها می تواند به یک کارآفرین بدل شود. هیچ آموزش و تعلیم خاصی برای ابراز داوری های سریع، پیشبینی و پر انرژی بودن وجود ندارد. اغلب تجار موفق اگر با استانداردهای آموزش حرفه ای سنجیده شوند، بی سوادند. اما آنها در کاربرد تنظیم تولید با نیازهای مصرف کنندگان با هم برابر و یکدستند و همین شایستگی آنها باعث انتخاب آنان از سوی مصرف کنندگان شده است.

۱۲- فرد و بازار:

اغلب برای اجرای کردن مکانیزم بازار، بصورت استعاری از نیروهای اتوماتیک و ناشناسی صحبت می شود و در کاربرد این استعارات نسبت به این واقعیت که افراد، کنشگران واقعی برای اجرای کردن عملکرد بازارند، اغفال می شود. بایستی تاکید کرد که هیچ اتوماتیسمی در بازار وجود ندارد بلکه انسانهای آگاه و مقتصدند که اهداف خود را برمی گزینند، همچنین هیچ نیروی مکانیکی مرموزی نمی تواند وجود داشته باشد بلکه این صرفاً انسانهای هدفمندند که در پی کنار زدن تشویش و ناخوشی از خویشند. در بازار نیروی ناشناخته و ناشناسی نیست و این من ، شما و دیگران هستیم که همزمان تولید کننده و مصرف کننده ایم.

بازار قبل از هر چیز یک کالبد اجتماعی ست و پدیده بازار یک پدیده اجتماعی ست و ثمره تشریک مساعی تک تک اعضا ست و با اینحال ماحصل از سهم هر یک اعضا نیز متمایز است. در فرآیند بازار اعضا خود متوجه می شوند که برخی امور را نمی توانند تغییر دهند. او همیشه خود را به عنوان یک بخش و حتی بخشی کوچ از عناصر تعیین کننده وضعیت آنی بازار نمی بیند و چون از درک این واقعیت عاجز است به نقد و محکوم کردن بازار می پردازد. از اینرو بازار را در قضاوت و بی توجهی به افراد متهم کرده و خواهان کنترل بازار جهت انسانی کردن آن است. از یک طرف او خواهان انجام اقداماتی جهت حمایت از مصرف کنندگان در مقابل تولید کنندگان است، اما از سوی دیگر به شدت خواهان حمایت از خویش به عنوان یک مولد در مقابل مصرف کنندگان است. نتیجه این تعارض تقاضا، روش مداخله دولت مدرن است که یا در شکل سیاست سوسیالیستی شاهنشاهی آلمان ارائه می شود و یا به صورت اصلاحات اقتصادی نیودیل^۱ در آمریکا ست.

یکی از مغالطات قدیم ، مشروعیت بخشیدن به مداخلات مدنی دولت در حمایت از مولدین ناکارآمد در مقابل رقبای کارآمدتر است. این تقاضاها برای اعمال سیاستهایی در حمایت از تولیدکنندگان به مثابه چیزی متمایز از سیاستهای مصرف کنندگان است، در حالیکه پرواضح است تنها هدف برجسته تولید، فراهم کردن عرضه فراوان کالا برای مصرف است. در حالیکه برخی با فصاحت کامل تاکید دارند که بایستی تولید کنندگان صنعتی بایستی در مقابل مصرف کنندگان حمایت شوند.

^۱ اشاره به سیاستهای حمایتی دولت فرانکلین روزولت در فاصله سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ در آمریکا دارد.

با اینحال تولید کننده و مصرف کننده یکسانند و تولید و مصرف تنها مرحله‌ی متمایز از کنش اند. اقتصاد این تمایز را در بیان عبارات تولید کننده و مصرف کننده تجسم می‌کند اما در واقع هر دوی آنها یک انسانند. البته این امکان وجود دارد که برخی از تولید کنندگان کمتر کارآمد در مقابل رقبای کارآمدشان حمایت شوند. در بازار آزاد تنها مولدینی که بتوانند خواسته‌ها و نیازهای مصرف کنندگان را به بهترین نحو برآورده سازند می‌توانند از مزایای برتری برخوردار شوند، اما در یک وضعیتی که مولدین ناکارآمد از حمایت بهره‌برند، ضرورتاً در برآورده کردن نیازهای مصرف کنندگان اختلال وارد می‌شود. اما اگر همه تولید کنندگان به یک میزان از این مزایای حمایتی بهره‌برند، همه افراد از ظرفیتهای مصرف کنندگی شان به همان میزان متضرر می‌شوند. بعلاوه از آنجایی که مولدین کارآمد نیز از ارئه بهترین خدمات به مصرف کنندگان منع می‌شوند، عرضه کالاها سقوط کرده و همه آسیب می‌بینند.

اگر برخی از مصرف کنندگان مایل به پرداخت قیمت بیشتری برای غلات و حبوبات داخلی در مقابل حبوبات خارجی اند و یا مایل به پرداخت قیمت بیشتر برای محصولات کارگاه های کوچک و کارگاه هایی اند که کارگران اتحادیه های کارگری را به کار می گیرد بایستی آزاد باشند. او بایستی خود را متقاعد کرده باشد که به کالای عرضه شده بیشترین قیمت را بپردازد. قوانینی که جعل برچسب مبدا کالا را منع می کنند برای نیل به هدف خود وابسته به تعرفه، قوانین کار و امتیازات اعطا شده به کارگاه های کوچکتند. اما شکی در این نیست که مصرف کنندگان حاضر به تبعیت از این قوانین نیستند. واقعیت این است که کالای وارداتی اگر به نسبت کالایی ارزانتر، بهتر باشد نبایستی در قابلیت فروش آن اخلاقی وارد آید. در این شکی نیست که

مصرف کننده فارغ از مبدا تولید کالا و یا ویژگیهای تولید کننده ، مایل است تا آنجا که امکان دارد کالای مورد نظرش را ارزانتر تهیه کرده و خریداری کند.

امروزه در نقاط مختلف جهان به ریشه های روانی سیاستهای مولدین اشاره می شود که بایستی از آن به مثابه آموزه های جعلی اقتصاد یاد کرد. چنین آموزه های با صراحت تاثیر مخرب اعطای امتیازات ویژه به مولدین ناکارآمدتر را برای مصرف کنندگان انکار می کنند و مدعی اند که این قبیل اقدامات تنها برای آنانی که تبعیض علیه شان روا داشته شده ، زیانبخش است. وقتیکه بیشتر تحت فشار قرار گیرند اعتراف می کنند که مصرف کنندگان نیز بیش از عایدات حاصل از این قبیل سیاستها متضرر می شوند.

در کشورهای توسعه یافته صنعتی اروپا ، مداخله گرایان اعلام کردند که تعرفه بر روی کالاهای کشاورزی صرفاً به منافع کشاورزان و تاجرین حبوبات در کشورهای صنعتی لطمه می زند. مسلماً منافع صادراتی بیشتر لطمه می دید. اما بدون شک مصرف کنندگان کشورهایی که تعرفه ها در آن اعمال می شد نیز متضرر می شدند. آنها می بایستی پول بیشتری برای غذا می پرداختند. البته حمایت از تولیدات نمی تواند جوابگو باشد. ولی پاسخ آنان این است که این مقدار اضافه بهایی که مصرف کنندگان پرداخت می کنند ، قدرت خرید کشاورزان را بیشتر کرده و آنان نیز آن را صرف خرید محصولات تولید شده از سوی اقشار غیر کشاورز می کنند. چنین مغالطه ای براحتمال با این ضرب المثل قابل رد شدن است؛ چنانکه گدایی از صاحب مسافرخانه طلب ده دلار می کند و می گوید این ده دلار چیزی از دارائی اش کم نمی کند چراکه او با هزینه کردن همه آن پول در مسافرخانه (مثلاً اجاره کردن یک اتاق) آن را به صاحب مسافرخانه باز می گرداند. اما با همه اینها

این مغالطات در افکار عمومی حفظ شده و همین محبوبیت مردمی خود الهام بخش این اقدامات است. بسیاری از مردم درک نمی کنند که این سیاستهای حمایتی مسیر تولید را به مکانهایی که واحد سرمایه و نیروی کار در آن ناکارآمد است منحرف می کند و این مردم را فقیرتر می کند نه مرفه تر.

مبنای اساسی حمایتگرایی مدرن و تلاش برای خودکفایی اقتصادی در هر کشور به این باور غلط بر می گردد که آن ابزاری مناسب برای رفاه همه و یا دست کم اکثریت شهروندان است. در این ارتباط معنی رفاه و ثروت، افزایش درآمد و بهبود استاندارد زندگی فرد است. سیاست پوشش اقتصاد ملی به معنی مداخله بیشتر در کسب و کار داخلی ست و این در واقع حاصل تمایلات جنگ طلبانه بوده و خود نیز از عواملی ست که این گرایشهای جنگ افروزانه را تقویت می کند. اما واقعیت این است که اگر سیاستهای حمایتی نتواند استانداردهای زندگی مردم را بالا ببرد نه اینکه صرفاً آن را حفظ کند، دیگر نمی توان این ایده را به رای دهندگان القا کرد.

این یک واقعیت بسیار مهمی ست چراکه به موجب آن این ایده را که در بیشتر کتابهای محبوب توده ها برای آن تبلیغ شده است، کاملاً از هم می پاشد. بر اساس چنین افسانه ای دیگر انسان معاصر با انگیزه بهبود بخشیدن به وضعیت رفاهی و مادی خود و ارتقای استاندارد زندگی اش، تحریک به انجام کنش نمی شود. بیانات اقتصاددانانی که در تضاد با این افسانه باشد یک اشتباه تلقی می شود و اولویت انسان مدرن به مسایل غیر اقتصادی و غیر منطقی اختصاص یافته و چنانچه برای نیل به این ایدئال او حاضر است بهبود و رفاه اقتصادی اش را در این راه فدا کند. از اینرو اشتباه رایج اقتصاد دانان تفسیر وقایع از یک منظر اقتصادی خواهد بود چنانکه بر مبنای مغالطات اقتصادی به نقد ایدئولوژیهای معاصر می پردازند.

انسانها بیش از مسایل مادی دغدغه های دیگری دارند که با رویکرد اقتصادی قابل تفسیر نیست.

امکان سوء تعبیر تاریخ معاصر بصورتی خام بسیار محتمل است چنانکه هم عصران ما با شتاب و تعصب در پی امکانات بیشتری هستند و با حرص و ولعی سیری ناپذیر خواهان لذت بردن از زندگی اند. از شاخصه های پدیده اجتماعی عصر ما وجود گروه های فشار است که بیانگر هم دستی گروهی از مردم برای ارتقای مادی خویش است که برای نیل به آن همه ابزارهای ممکن از منطقی و غیر منطقی تا صلح آمیز و خشونت طلبانه را بکار می گیرند. برای گروه فشار چیزی جز افزایش درآمد اعضای گروه مهم نیست. برای آنان چیزی غیر از خواسته خودشان مهم نیست حتی اگر تحقق اهدافشان به زیان منافع حیاتی دیگر انسانها ، ملت، کشور و یا تمام دنیا باشد. اما با اینحال هر گروهی نگران است که آیا تقاضا و خواسته هایش به نفع عامه مردم خواهد بود و یا اینکه به عناوین اراذل، احمق و خائن ملقب نشوند. از اینروی در فرآیند تلاش برای نیل به اهداف خود یک وجهه شبیه مذهبی از خود به نمایش می گذارند.

بدون شک همه احزاب سیاسی وعده بالاترین درآمدها را به حامیان و پیروانشان می دهند. از این منظر تفاوتی میان احزاب ملی گرا، جهان گرا و طرفداران اقتصاد بازار، سوسیالیزم و یا مداخله گرا نیست. اگر یکی از احزاب از طرفدارانش بخواهد که خود را فدای آرمان حزب کند ، این قربانی شدن به مثابه یک ضرورت موقت جهت نیل به اهداف غایی حزب تبیین می شود که در حقیقت چیزی جز بهبود وضعیت رفاهی اعضای آن نیست. هر حزبی اقدام به پرسش در زمینه ظرفیتهای چنین پروژهای برای رفاه اعضای حزب را نوعی خیانت داخلی و تهدیدی علیه پرستیژ و بقای خود

تلقی می کند. از اینروى احزاب نפרتى كشنده نسبت به نقدهای اقتصادی در این زمینه دارند.

همه سیاست پردازان و مولدين سیاست از اعمال شون تحت عنوان ارتقای استاندارد زندگی اعضای حزب دفاع می کنند. حمایت گرایی، خودكفایی اقتصادی، الزام و اجبار اتحادیه های كارگری، قوانین كار، تعیین حداقل نرخ دستمزد، هزینه های عمومی، گسترش اعتبارات، یارانه ها و دیگر راهكارها از سوى سیاسيون به عنوان يك راهكار مناسب و یا تنها ابزاری برای افزایش درآمد رای دهندگان پیشنهاد می شود. امروزه همه سیاستمداران و دولتمردان به رای دهندگان می گویند كه: برنامه و راهكار سیاسی من شما را مرفه و خوشبخت می كند و برنامه رقبا و دشمنانم شما را بدبخت و مفلوك می سازد.

البته برخی روشنفكران منزوی در محافل خصوصی تر به گونه ای دیگر نظر می دهند. آنها در حضور عموم و به صورت علنی بر ارزشهای ابدی و مطلق تأكید داشته و بر خلاف آنچه در رفتار شخصی خود پیش می گرفتند در نطق خود تظاهر به تحقیر و تقبیح امور دنیوی و زودگذر می كردند. اما مردم چنین سخنانی را نادیده می گیرند. امروزه هدف اصلی كنش سیاسی تضمین منافع و تامین عایدات بالای اعضای گروه های فشار است و تنها راه موفقیت يك رهبر سیاسی تزریق مداوم این عقیده است كه برنامه های او بهترین خدمات را در راه نیل به این اهداف عرضه می كند.

از اشتباهات مولدين و پردازشگران سیاست به مبحث اقتصادی برمی گردد. اگر یکی بخواهد در تبیین انسان مدرن زیاده روی كند و به تعابیر آسیب شناسی روانشناختی متوسل شود، آن را يك مولد سیاسی و مصرف كننده سیاسی معرفی كرده كه به ورطه شیزوفرنیا در غلتیده است. او در تحقق

بخشیدن به فردیت غیر قابل تفکیک و تقسیمش دچار شکست شده و در یک فرد اساساً مصرف کنندگی اش کمتر از مولد بودنش نیست. وحدت آگاهی اش به دو گانه ای منفک تقسیم شده و ذهنش از درون علیه خودش به مبارزه برخاسته است. اما این مباحث کوچک که واقعیت را با آن توصیف می کنیم دکرترین اقتصادی را برای اعمال سیاستهای معیوب در پی خواهد آورد. ما نگران منابع آسیب شناسی چنین تعبیرهای نادرستی نیستیم بلکه ما نگران ریشه های منطقی این مغالطه ایم. پرده برداری از این مغالطات با کمک استدلال از واقعیات اولیه است. اگر مغالطات منطقی یک بیانیه ای موشکافی و تبیین نشود، آسیب شناسی روانی در جایگاهی نیست که به توصیف موقعیت آسیب شناختی ذهنی که این بیانیه از آن برآمده، بپردازد. اگر کسی مدعی شود که پادشاه تایلند است قبل از هر چیزی یک روانپزشک می نگرد ببیند ادعای او با واقعیت منطبق است یا خیر؛ که در صورت عدم انطباق ادعایش با واقعیت او می بایستی یک دیوانه باشد.

در حقیقت بسیاری از هم عصران ما در تفسیر پیوند تولید کننده-مصرف کننده دچار مغالطاتی هستند. چنانچه اگر در موضع خریدار قرار گیرند از خریداران در مقابل فروشندگان دفاع کرده و چنانچه چیزی برای فروش به بازار عرضه کنند از موضع فروشنده علیه اقدامات خریداران حمایت می کنند. اما چنین تعاملاتی به شدت بنیانهای مشارکت اجتماعی را دچار تزلزل کرده و حاصل موقعیت آسیب شناسانه ذهن نیست بلکه نتیجه کوتاه فکری در فهم عملکرد بازار و پیشبینی تاثیرات غایی خود کنش هاست.

این ادعا که اکثریت عظیمی از مردم از لحاظ ذهنی و فکری با جامعه بازار سازگار نیستند ادعای روایی ست و این فارغ از این واقعیت است که جامعه

بازار حاصل عملکرد ناخواسته خود و پدران آنان است. اما این ناسازگاری چیزی جز شکست در شناخت اشتباهات چنین دکترینی نیست.

۱۳- تبلیغات تجاری

مصرف کننده واقف به همه امور نیست و نمی داند در کجا می تواند ارزانترین کالای مورد نیاز را تهیه کند حتی اغلب واقف نیست که مناسبترین کالا برای زدودن ناخوشی موثرتر است. در بهترین حالت او برای این منظور به شرایط بازار در گذشته خود ارجاع کرده و با بازپردازی آنچه در گذشته تجربه کرده ، داده های اطلاعاتی اش را سامان می دهد. از اینروی تبلیغات بازرگانی این امکان را برای او فراهم می کند و اطلاعات را به او منتقل می کند.

تبلیغات تجاری بایستی مزاحم و پر سر و صدا باشد. چراکه هدف آن جلب توجه انسانهای آهسته و آرام است تا آرزوهای خفته و پنهانشان را بیدار کند و انسان را اغوا کند تا بجای چسبیدن به رویه سنتی ، نوآوری را جایگزین آن کند. تبلیغات برای موفقیت بایستی متناسب با دایره ذهنی مردم باشد. آن بایستی متناسب با سلیقه آنان بوده و با زبان آنان صحبت کند. تبلیغات بایستی پر سروصدا، قدرتمند و درشت باشد چراکه مردم به اشارات باوقار واکنشی نشان نمی دهند. ذایقه بد مردم ، تبلیغاتچی ها را بر آن می دارد تا این ذایقه بد را در برنامه تبلیغاتی شان اعمال کنند. هنر تبلیغات به عنوان شاخه ای از روانشناسی ، با تعلیم نوآموزان قرابت دارد.

هر چیزی چنانکه بر حسب ذایقه توده ها طراحی می شود ولی تبلیغات از منظر گروهی با احساساتی ظریف چیزی مزاحم و بیزار کننده است. از این روی این نفرت و بیزاری در ارزیابی تبلیغات تجاری تاثیر می گذارد و همین

موجب می شود تا تبلیغات و دیگر روشهای تبلیغاتی کسب و کار از منظر به عنوان رقابتی نامحدود و ظالمانه محکوم شود و از اینزوی محکوم به ممنوعیت است. مصرف کنندگان از این منظر بایستی از سوی کارشناسان بی طرف، مدارس عمومی ، مطبوعات غیر حزبی و تعاونی ها آموزش داده شوند.

محدود کردن حق تولید کننده ها برای تبلیغ محصولاتشان در حقیقت محدود کردن آزادی مصرف کننده ها در خرج کردن درآمدها بر طبق میل و خواسته شان است. به گونه ای که مصرف کنندگان را از آگاهی نسبت به وضعیت بازار و آشکار شدن آنچه می توانند و یا نمی توانند بخرند محروم می سازد. در چنین وضعیتی دیگر خریداران در وضعیت آگاهی نسبت به ارزیابی فروشندگان از کلاهیشان نیستند بلکه برای تصمیم در این خصوص بایستی به توصیه دیگران گوش دهند (که رابطه ای با تولید کالا ندارند. مترجم) البته بعید نیست که این ناظران بتوانند مصرف کنندگان را از شر برخی تبلیغات نادرست نجات دهند ولی در این وضعیت فرد مصرف کننده تحت سرپرستی یک قیم است (و استقلالی از خود ندارد. مترجم) اما اگر تبلیغات محدود نگردد ، مصرف کننده خود در مقام داور با مقایسه و بررسی شواهد می تواند آنها را به آزمون بگذارد. اما اگر تبلیغات محدود گردد ، مصرف کننده گان در موقعیت هیات منصفه ای هستند که افسر بایستی به آنان گزارش داده و نتیجه آزمونها را برای آنان ارائه دهد.

اینکه یک تبلیغاتچی حرفه ای می تواند هر محصولی را به مصرف کنندگان قالب کند در حقیقت یه اشتباه و غلط رایج هست. بر اساس این توهم، مصرف کنندگان بسادگی در مقابل فشارهای تبلیغ گران نمی توانند از خود هیچ دفاعی بکنند. اگر این توهم درست باشد در اینصورت موفقیت و یا

شکست در کسب و کار تنها مبتنی بر تبلیغات است. به هر حال هیچ کسی نمی تواند مدعی شود که تبلیغات می توانست از شکست شمع کاران در مقابل لامپ سازان و یا کالسکه رانها در مقابل ماشین سواری و یا پر قو در مقابل قلم استیل و سپس خودنویس جلوگیری کند. اما هر کسی اذعان دارد که کیفیت کالا خود یک ابزار تبلیغاتی برای کمپین فروش کالاست. از اینرو دلیلی وجود ندارد که تبلیغات را روشی برای تقلب و کلاهبرداری از توده ای از مردم ساده لوح تلقی کنیم.

قطعا تبلیغات می تواند کسی را که مایل به خرید کالایی نیست وادار به خرید کند البته بشرط آنکه کیفیت کالای مورد نظر از قبل برای او مؤید بوده باشد. اما تا زمانی که امکان رقابت برای همه شرکتها فراهم است، آن کالایی که از نقطه نظر اشتها و ذایقه مصرف کنندگان مرغوب باشد، می تواند صرف نظر از هر روش تبلیغاتی کالاهای نامرغوب تر را کنار بزند. حقه ها و نیرنگ های تبلیغاتی به همان میزان و چه بسا بیشتر از آنچه برای مولدین کالاهای نامرغوب، برای تولید کنندگان کالاهای مرغوب هم فراهم است. اما مصرف کنندگان تنها از مزایای کالاهای مرغوبتر لذت می برند.

تاثیر تبلیغات کالاهای و محصولات تولیدی با این واقعیت تعیین می شود و آن در حقیقت قانون خریداران است به گونه ای که آنان در موقعیتی قرار دارند که به تصحیح عقاید خود در مورد بی فایده گی کالای خریداری شده می پردازند. یک زن خانه دار سعی می کند که یک مارک مشخص از صابون و یا کنسرو را خریداری کرده و بنا به تجربه اش می آموزد که کالای مورد نظر خوب است یا نه و بر همین اساس در آینده نیز آن را مصرف خواهد کرد. در اینصورت اگر کالای مورد نظر از آزمون خریدار سر بلند بیرون نیاید و خریدار از خرید مجدد آن امتناع کند تبلیغ کننده در هزینه تبلیغ نیز متضرر

می شود. تجار و بازرگانان بر این امر توافق دارند که کیفیت خوب کالا خود هزینه تبلیغاتش را می پردازد.

البته شرایط در زمینه هایی که تجربه چیزی به ما نمی آموزد با حوره تجارت و کسب و کار به کلی متفاوت است. برای مثال تبلیغات مذهبی، متافیزیکی و سیاسی قابل رد و یا تایید با تجربه نیستند. با توجه به معنای مطلق و ماورایی زندگی، تجربه همواره پدیده ای پیچیده است که تفاسیر متفاوتی می پذیرد و تنها معیار برای اعمال در خصوص آموزه های سیاسی، ادله های پیشینی ست. از اینرو تبلیغات سیاسی و تجاری علی رغم اعمال روشهای مشابه کاملاً با هم متمایزند.

شرارتهای عدیده ای هستند که فن آوری و پیشرفتهای دانش پزشکی نمی تواند آنها را از بین برد. بیماریهای لاعلاج و فقدانهای و نواقصی شخصی که قابل مداوا و بهبود نیستند و این واقعیت تاسف بار وجود دارد که برخی از این وضعیت استفاده کرده و به آنان پیشنهاد مداوا و بهبود می دهند. حقه بازان نمی توانند جوانی را بازگردانند و به صورت زشت زیبایی عرضه کنند^۱ و به باور بعضی ها ممانعت حاکمیت از تبلیغ چنین وعده های دروغینی نمی تواند بر آزادی بازار خدشه ای وارد کند، چراکه حقیقت این تبلیغ ها را نمی توان با روشهای آزمایشگاهی علوم طبیعی مشاهده کرد. اما اگر کسی این حق را برای دولت قایل باشد در خصوص اعتراض به تقاضای کلیسا و دیگر فرقه ها برای مداخله دولت در موارد مشابه، دچار تعارض می شود. آزادی قابل تفکیک نیست و به محض آنکه کسی شروع به محدود کردن آن

^۱ البته میزس بنا به شرایط زمانی اش در این خصوص نظر داده است و امروزه دانش پزشکی پیشرفتهای چشمگیری داشته و حتی صحبت از امکان پذیری نامیرایی در صورت اتمام فرایند تکینگی زیستی انسان در دهه های بعد مطرح است.

گرفت ، واداشتنش برای محدود ماندن کار بسیار دشواری ست. اگر کسی این حق را برای دولت برای محدود کردن تبلیغات در خصوص عطر و خمیر دندان قایل باشد، نمی تواند نسبت به تقاضا برای مداخله در خصوص حقیقت امر در مواردی همچون دین، فلسفه و ایدئولوژی اجتماعی اعتراضی داشته باشد.

این ایده که تبلیغات می تواند خریدار را وادار به خرید هر آنچه نماید که تبلیغاتچی آن را تبلیغ کرده است، نادرست و واهی ست. هیچ تبلیغی نمی تواند کالاهای نامرغوب را جایگزین کالاهای ارزان و مرغوب کند. هزینه های که صرف تبلیغ کالایی می شوند از منظر تولید کننده جزو هزینه های تولیدی محسوب می شوند. یک تولید کننده تنها به منظور افزایش فروش اقدام به تبلیغ می کند چراکه افزایش فروش سود خالص را بیشتر خواهد کرد. در این راستا تمایزی میان هزینه های تبلیغات و هزینه های تولیدی وجود ندارد. البته برخی تلاش می کنند میان هزینه های تولید و هزینه های فروش تمایز قایل شوند چنانکه از منظر آنان افزایش هزینه های تولیدی به افزایش عرضه منجر می شود و افزایش هزینه فروش (همچون هزینه تبلیغات) به افزایش تقاضا منجر می شود.^۱ این یک اشتباه است چرا که همه هزینه هایی که صرف تولید می شوند در راستای افزایش تقاضا هستند. چنانچه برای مثال یک کارخانه تولید آبنبات از مواد اولیه مرغوبتری استفاده می کند ، افزایش تقاضا را مد نظر دارد، همانگونه که با تبلیغات و بسته بندی جذاب در راستای جلب مشتری برای افزایش فروش خود تلاش می کند. از این منظر افزایش هزینه تولید در واحد کالای تولید شده همواره به افزایش تقاضا منجر می شود. اگر یک تاجری بخواهد عرضه را افزایش دهد بایستی

^۱Cf. Chamberlin, The Theory of Monopolistic Competition (Cambridge, Mass., ۱۹۳۵), pp. ۱۲۳ ff.

به افزایش کل هزینه تولید اقدام کند و این اغلب معادل کاهش هزینه صرف شده در واحد کالای تولید شده است.

۱۴- فولکس ورتشافت

اقتصاد بازار به مرزهای سیاسی واقعی نمی نهد و به همه جهان ارجاع دارد. اما واژه فولکس ورتشافت^۱ (اقتصاد ملی گرا) از سوی حامیان اقتدار دولت آلمان به کار رفت و بعدها در فرانسه و بریتانیا از اقتصاد بریتانیایی و اقتصاد فرانسوی برای متمایز کردن آن از دیگر ملتها استفاده شد. اما نه در زبان انگلیسی و نه در زبان فرانسوی واژه های معادل آنچه در آلمانی فولکس ورتشافت خوانده می شد، پردازش نشد. اما در عصر مدرن و با پر رنگ شدن تمایلاتی همچون برنامه ملی و خودکفایی ملی، آموزه های ناشی از این واژه آلمانی در همه جا محبوبیت پیدا کرد. با اینحال این تنها در زبان آلمانی ست که می توان همه این مفاهیم و عبارات ضمنی را در یک کلمه بیان کرد.

فولکس ورتشافت بیانگر حاکمیت ملت است که جهتگیری و کنترل همه فعالیتهای اقتصادی در دست حکومت خواهد بود. این در حقیقت تحقق سوسیالیسم در داخل مرزهای سیاسی هر ملت است. در کاربرد این اصطلاح مردم واقف به این امر هستند که شرایط واقعی که آنها در آن می-زیاند با وضعیت مطلوب بسیار متفاوت است. اما آنها هر آنچه را در بازار به وقوع ببینند از منظر همین ایدئال خود، پوچ و بی معنی می دانند. از منظر آنان این یک تناقض آشتی ناپذیر میان منافع فولکس ورتشافت و آن دسته از افراد خود خواه است که صرفاً دنبال منافع خویشند. آنان ابایی از

^۱Volkswirtschaft

ترجیح و اولویت دادن به منافع فولکس ورتشافت بر منافع افراد ندارند و یک شهروند خوب نیز کسی ست که منافع عمومی و ملی را بر منافع خویش ترجیح می دهد. او بایستی به گونه ای عمل کند که گویی یک مامور دولتی در اجرای اوامر حکومت است. همواره این عبارت که رفاه ملت بایستی مقدم بر منافع فردی باشد، از مبانی اقتصاد حکومت نازی بود. از آنجایی که ملت کندتر و ناتوانتر از اجرایی کردن این امر است پس بایستی دولت متصدی امر باشد. شاهزادگان قرن هفدهم و هجدهم آلمان و مخصوصاً برگزیدگان هوهنزولرن و براندنبورگ و پادشاهان پروس، معادل این وظیفه اند. در قرن نوزدهم سیاستهای لیبرالی از غرب وارد آلمان شده و جایگزین سیاستهای ملی گرا و ناسیونالیستی شد. با اینحال بیسمارک و جانشینان سوسیالیست او و در نهایت نازیها این تلقی اقتصاد ملی گرا را بازسازی کردند.

منافع فولکس ورتشافت بصورت سر سختانه ای نه تنها در تعارض با منافع افراد بلکه با منافع دیگر ملتها نیز هست از اینرو وضعیت مطلوب در فولکس ورتشافت چیزی جز خودکفایی کامل نیست. ملتی که برای هر چیزی وابسته به واردات از خارج است، فاقد یک استقلال اقتصادی ست و حاکمیت آن چیزی پوشالی و ساختگی ست. از اینرو ملتی که نتواند همه نیازهایش را در داخل تامین کند برای تامین نیاز بایستی مناطق و قلمروهایی را که در این خصوص می توانند نیازهایش را برآورده سازند، فتح نماید. حاکمیت و استقلال واقعی یک ملت در تصاحب سرزمینهای مورد نیاز برای خودکفایی اقتصادی ست به گونه ای که قلمرو یک کشور بایستی تا آنجا بزرگ و غنی باشد که بتوان بصورتی خودکفا در آن زندگی کرد بدون آن که استاندارد زندگی در آن کمتر از دیگر کشورها باشد.

از این‌روی ایده فولکس ورتشافت انکار شدید همه اصول اقتصاد بازار بود و همین ایده کم و بیش سیاست‌های اقتصادی همه ملت‌ها را در چند دهه اخیر هدایت کرده است. پیگیری همین ایده موجب جنگ‌های بزرگی در قرن ما شده و امکان بر افروختن جنگ‌های دهشتناک دیگری در آینده نیز وجود دارد.^۱ از همان اوایل تاریخ بشریت اقتصاد بازار و ایده فولکس ورتشافت با هم در تضاد و تعارض بوده اند. حکومت به عنوان یک دستگاه مبتنی بر زور و اجبار برای مشارکت صلح آمیز یک ضرورت است. اقتصاد بازار بدون یک قدرت محافظ سیاسی به مثابه ابزاری علیه صلح شکنان، نمی تواند به بقای خود ادامه دهد. اما لزوماً حکام سیاسی و تفیلی های جیره خوار آن همواره وسوسه می شوند که ابزار زور و سلاح خود را برای بنیان نهادن یک حکومت توتالیتار بکار گیرند. برای بلندپروازی های سلاطین و سپهسالاران، وجود انسانهای منفرد و در کل افراد در بیرون از هنگ ها و دسته ها یک چالش محسوب می شود. شاهزادگان، حکام و نظامیان هرگز نمی توانند یک لیبرال باشند مگر آنکه تحت الزام و اجبار شهروندان بوده باشند.

در اواخر این کتاب به مسایل ناشی از برنامه های مداخله گرایانه و سوسیالیستی خواهیم پرداخت. ولی حال تنها به ویژگی‌های ناسازگار فولکس ورتشافت با اقتصاد بازار اشاره می کنیم. پیشگامان و نظریه پردازان فولکس ورتشافت آن را صرفاً به عنوان الگویی برای نظم آتی جامعه در نظر نمی گیرند. آنها تاکید می کنند که اقتصاد بازار به عنوان یک ایده خوار و شریر با طبیعت بشری که ناسازگار است و این فولکس ورتشافت است که متناظر و منطبق بر طبیعت آدمی ست. از منظر آنان فولکس ورتشافت آنگونه که اقتصاددانان شرح داده اند تنها یک نهاد سیاسی

^۱ و این پیشبینی ها چقدر درست از آب درآمدند.

نیست. آنان مدعی اند که فولکس ورثافت صرفاً مداخلات حکومتی در ایجاد محدودیتهای تجاری و مهاجرتی نیست ، بلکه این تفاوت ضرورتاً حاصل از طبیعت چیزهاست و حتی اگر قوانین، مدیران و قضات به مدد ایدئولوژی آن را نادیده بگیرند این نمی تواند در ماهیت اشیاء تغییری ایجاد کند. از اینروی فولکس ورثافت طبیعت واقعی جهان ماست و درحالیکه جهان را انبوهی از جوامع انسانی در بر می گیرد، اقتصاد جهانی (ویلت ورثافت)^۱ تصور موهومی است که می خواهد تمدن بشری را از بین برد. حقیقت این است که افراد در فرآیند کنشگری خود و ظرفیتشان به عنوان تولید کننده یا مصرف کننده ، خریدار یا فروشنده ، تمایزی میان بازار بومی و بازار خارجی قایل نیستند. از منظر آنان تنها تفاوت میان نقاط خیلی دور از دسترس و بازارهای محلی به هزینه های حمل و نقل آن برمی گردد. مداخله دولت همچون تعرفه بستن بر روی کالاها ، هزینه های مبادلات جهانی را بالا می برد و آن را همچون هزینه حمل و نقل کالا محاسبه می کنند. بستن تعرفه بر خاویار تاثیری جز بالا بردن قیمت حمل و نقل آن ندارد. پیامد ممنوعیت سفت و سخت بر واردات خاویار چیزی جز لزوم تخریب کیفیت خاویار قبل از بار زدن آن نیست.

هرگز در تاریخ غرب چیزی به اسم خودکفایی محلی یا ملی وجود نداشته است. می توان یک دوره از تقسیم کار میان اعضای خانواده را پذیرفت. این خودکفایی خانوادگی یا عشیره ای تعاملات بین فردی را ایجاد نکرد. ولی با پیدایش تعاملات بین فردی ما از مرزهای سیاسی این جوامع گذشتیم. بطوریکه مبادله پایاپای کالا میان جوامع دور از هم ، اعضای قبایل مختلف و روستاهای گوناگون بر تعاملات پایاپای بین همسایگان پیشی گرفت. در ابتدا

^۱Weltwirtschaft

طرفین تبادل در پی مبادله کالاهایی بودند که خود با منابع در دسترسشان قادر به تولید آن نبودند. نمک، مواد معدنی و دیگر فلزات به صورت نابرابری بر سطح زمین توزیع شده اند، همچنین حبوبات در هر خاکی نمی رویند و همچنین مصنوعات نیز تنها توسط ساکنین برخی مناطق قابل تولیدند، از اینرو این موارد از نخستین کالاهای مورد مبادله بودند. تجارت به مثابه تجارت خارجه آغاز شد و بعدها بود که تجارت داخلی توسعه یافت. اولین منفذی که اقتصاد بسته خانوار را به تبادل بین شخصی تغییر داد حاصل تولیدات مناطق دور دست بود. هیچ مصرف کننده ای دغدغه ی منشا داخلی یا خارجی نمک مصرفی اش را نداشت. اگر غیر از این می بود دیگر دولت نمی توانست به هر بهانه ای در تجارت خارجی دخالت کرده و برای کالاهای خارجی مانع ایجاد کرده و تعرفه ببندد.

حتی اگر دولت موفق به ایجاد موانعی آنچنان گردد که اقتصاد داخلی را به کلی از اقتصاد خارجی متمایز کند و به یک خودکفایی ملی نایل شود، باز همچنان نتوانسته فولکس ورتشافت ایجاد کند. اقتصاد بازاری که خودبسنده است همچنان اقتصاد بازار است ولی دچار بسته بودن و تک افتادگی شده است که این خود موجبات از بین رفتن مزایای شهروندان از تقسیم کار جهانی می شود. تنها در صورتی که یک کشور منزوی بدل به یک سیستم سوسیالیستی گردد، اقتصاد آن به یک فولکس ورتشافت بدل می شود.

آنان که جذب تبلیغات نیو مرکانتلیست ها شده بودند این اصطلاحات را در تضاد با همه ویژگیهای نظم اجتماعی که در آن می زیستند، اعمال می کردند. سالها پیش بریتانیای کبیر همه شرکتها و کارخانه هایی که در بریتانیا بوده و یا در خارج از بریتانیا و در قلمرو مستعمرات و کمپانی هند شرقی قرار داشت، را با عنوان "مال ما" خطاب می کرد. اما اگر شخصی

نخواهد از خود غیرت میهن پرستانه بروز داده و دیگران را متأثر کند، حاضر نخواهد بود بهای بیشتری برای یک محصول در مقابل محصولی خارجی بپردازد صرفاً بخاطر اینکه محصولی داخلی ست. حتی اگر اینگونه رفتار کرده باشد، خطاب کردن یک شرکت یا کارخانه تحت عنوان "خودی" یا "مال ما" صرفاً به علت واقع شدن آن در درون مرزهای کشور، نمی تواند کافی باشد. بر چه مبنایی یک لندنی قبل از ملی سازی می تواند بگوید که معادن زغال سنگ داخل بریتانیا، "مال ما" ست و معادن روهر^۱ "خارجی" ست. چه او زغال سنگ بریتانیایی را بخرد و یا چه زغال سنگ آلمانی را، او همواره قیمت بازاری آن را باید بپردازد. این آمریکا نیست که از فرانسه یک شامپاین می خرد بلکه این افراد آمریکایی هستند که از افراد فرانسوی خرید می کنند.

تا آنجا که هنوز فضا برای کنش افراد وجود داشته باشد، تا آنجا که مالکیت خصوصی و مبادله کالای بین شخصی در میان افراد وجود داشته باشد، جایی برای فولکس ورتشافت وجود ندارد. تنها زمانیکه کنترل دولتی به کلی بر همه انتخابهای فردی اعمال گردد، فولکس ورتشافت پدیدار می شود.

^۱ Ruhr

ناحیه پیوسته شهری درایالت نوردراین-وستفالن آلمان است که از چندین شهر بزرگ صنعتی تشکیل شده است.

فصل شانزدهم: قیمتها

۱- فرآیند قیمت گذاری:

در یک مبادله تصادفی پایاپای که فرد معمولاً متوسل به مبادله روزانه کالا با دیگر افراد نمی شود، نسبت تبادل با حاشیه تفاوت بسیار زیادی تعیین می شود. کاتالاکسی به عنوان نظریه نسبت مبادلات و قیمتها، نمی تواند تعیین کند که در چه نقطه ای مقدار عینی تحقق می یابد. همه آنچه که می تواند اعلام دارد این است که هر گاه ارزشهایی که یکی از طرفین مبادله از این مبادله به دست می آورد بیش از آنچیزی باشد که از کف می دهد، این مبادله صورت می گیرد.

باز رخدادهای مبادله ای فرد، بصورتی گام به گام بازار را تولید کرده و تحول تقسیم کار را در جامعه ای مبتنی بر مالکیت خصوصی در پی خواهد داشت. با خرید و فروش اعضای جامعه این به یک قاعده تولید برای مصرف کنندگان بدل می شود. تکثر کنشهای مبادله ای و افزایش در تعداد جمعیت متقاضی برای کالاهای مشابه، حاشیه ارزیابی بین طرفین را به هم نزدیک می کند. مبادله غیر مستقیم و تکمیل این فرآیند با واسطه پول، مبادله را به دو بخش خرید و فروش تقسیم می کند. آنچه برای یکی از طرفین فروش است، برای طرف دیگر، خرید است. تقسیم پذیری پول و عدم محدودیت آن برای تمام اهداف عملی، امکان تعیین یک مبادله دقیق را فراهم می آورد. حال قانون قیمت پولی به مثابه نسبت مبادله است. آنها با حواشی بسیار باریک و دقیقی معین می شوند. از یک سوی ارزیابی نهایی خریدار و ارزیابی نهایی فروشنده که مانع فروش می شود، از دیگر سوی ارزیابی نهایی فروشنده و ارزیابی نهایی خریدار که مانع خرید می شود.

تداوم و تسلسل بازار ثمره فعالیتهای کارآفرینان ، بانیان مالی، دلالتان و معامله گران در آینده و برآوردهای آتی شان است. ادعا شده است که کاتالاکسی بر این فرض (مغایر با واقعیت) استوار است که همه جناحها با کسب کاملترین داده های بازار ، در بهترین موقعیت برای خرید و فروش قرار می گیرند. البته درست است که برخی از اقتصاددانان معتقدند که چنین فرضی با اتکا به قیمتها بصورتی ضمنی میسر است. اما این قبیل محققان نه تنها موفق به درک این حقیقت نشده اند که جهانی با انسانهای کاملاً مشابه از لحاظ آگاهی و دانش ، چیزی متمایز از جهانی ست که اقتصاددانان می خواهند آن را تفسیر کرده و نظریات خود را با آن توسعه دهند. آنها همچنین با ناآگاهی نسبت به این واقعیت که خود نیز نمی توانند به این فرضیه جهت تعیین نحوه رفتارهای قیمتها توسل جویند، نیز در اشتباهند.

در یک سیستم اقتصادی که هر کنشگری در موقعیت یکسانی برای تشخیص صحیح وضعیت بازار باشد ، تنظیم قیمتها با هر نوع تغییری در داده ها بصورتی آنی و با یک تکانه قابل دسترسی خواهد بود. تصور یکنواختی و یکسانی تشخیص درست داده های بازار غیر ممکن است مگر آنکه متوسل به یک نیروی فوق بشری شویم. بایستی فرض کنیم که هر انسانی به واسطه یک فرشته نگهبان اطلاعات تغییرات داده ها را دریافت کرده و از او کمک می گیرد که چگونه خود را با شرایط جدید وفق دهد. اما حقیقت این است که بازار مملو از تعامل گرانی ست که هر کدام اطلاعات متفاوتی دارند و حتی با فرض اطلاعات مشابه، ارزیابی هایشان با هم متفاوت است. عملکرد بازار به گونه ایست که داده ها در آغاز از سوی بعضی ها درک شده و ارزیابی و استنتاج آنها نیز البته از مشاهدات متفاوت است. افراد چابکتر و سوداگرتر پیش قدم شده و سپس بقیه آنان را دنبال می کنند. افراد باهوشتر و چابکتر

شرایط را بهتر درک کرده و نسبت به افراد تنبل و کم هوش موفق تر عمل می کنند. اقتصاددانان نبایستی این واقعیت را نادیده بگیرند که نابرابری های ذاتی و اکتسابی در انطباق افراد مختلف با شرایط پیرامونی تاثیر گذارند. نیروهای محرک بازار نه مصرف کنندگان، نه صاحبان ابزار تولید ، نه صاحبان املاک، نه دارندگان کالاهای سرمایه ای و نیروی کارند، بلکه بانیان مالی و کارآفرینان هستند. این افراد مایل به سود بردن از طریق تفاوت قیمت ها هستند. آنان سریعتر از دلهره ها و شک گمان هایشان و دور اندیشتر از بقیه مردم در پی یافتن منابع سودآفرینی در اطراف خویشند. آنان هر جا و هر زمان تشخیص دهند قیمت ها پایین است، خرید کرده و هر جا و هر زمان تشخیص دهند قیمت ها بالاست، می فروشند. آنان در تعامل با دارندگان و مالکان عوامل تولید، قیمت های آتی عوامل تولید را در فرآیند رقابتی پیشبینی می کنند. آنان در تعامل با مشتریان و در فرآیند رقابت بر سر قیمت های کالاهای مصرفی تا جایی قیمت ها را پایین می آورند که کالاهای فروخته شوند. سوداگری در پی سود نیروی محرک بازار است که موجب تحرک نیروهای تولیدی نیز می شود.

بازار هرگز از تحرک و جنب و جوش باز نخواهد ایستاد. پردازش خیالی گردش یکنواخت اقتصادی در واقعیت هیچ مصداق و قرینی ندارد. هرگز وضعیتی پیش نمی آید که مجموع قیمت های عوامل مکمل تولید (با فرض ثابت نگه داشتن ارجحیت زمانی) معادل قیمت کالای تولیدی باشد و کسی از آن انتظار تغییر نداشته باشد. همواره کسی در این میان سود خواهد برد و سوداگران همواره در پی سودند.

پردازش خیالی گردش یکنواخت اقتصادی تنها یک ابزار ذهنی برای درک سود و زیان کارآفرین است. مطمئناً این سازواره ذهنی برای درک فرآیند

قیمت ها نیست. قیمت نهایی در این مفهوم ذهنی هرگز مبین قیمت بازار نیست. فعالیت کارآفرینان و هر کنشگری در بازار وابسته به رهنمون هایی از قبیل تعادل قیمت ها و گردش یکنواخت اقتصادی نیست. کارآفرینان نه در پی قیمتهای تعادلی و یا قیمتهای نهایی بلکه در پی پیشبینی قیمتهای آتی بازار هستند. آنان تفاوت میان قیمتهای کنونی عوامل تولید و قیمتهای انتظاری در آتی را تخمین زده و بر همین اساس تلاش می کنند از این تمایز منتفع شوند. در صورت یکنواخت بودن گردش اقتصادی و عدم تغییر نتایج، تلاش کارآفرینان بیهوده می بود. عملکرد کارآفرینان همواره به سمت سویی است که قیمت کالاهای مشابه در همه بخشهای بازار را برابرسازی کند، البته با ثابت فرض کردن هزینه حمل و نقل و زمان صرف شده برای کالاهای مورد نظر. تفاوت در قیمتها پدیده ای موقت و گذرا نیست که لزوماً کارآفرینان بایستی آن را از بین برند بلکه همواره موانع خاصی وجود دارد که بر تمایل ذاتی به سمت یکسان سازی ، ممانعت ایجاد می کند. برخی موانع از مداخله در کسب و کار سودجویانه جلوگیری می کنند. از آنجایی که ناظر آشنایی کافی با شرایط واقعی کسب و کار ندارد اغلب از درک موانع نهادهای یکسان سازی عاجزند. اما دغدغه های یک تاجر همواره او را آگاه می کند که چه مواقعی مزایای حاصل از این تمایز قیمتها غیر ممکن است.

آمارگرایان در مواجهه با این موضوع خیلی سطحی عمل می کنند؛ به گونه ای که در مواجهه با تفاوت قیمت میان دو شهر یا دو کشور ، بدون محاسبه هزینه حمل و نقل، تعرفه و مالیات ، مدعی می شوند که قدرت خرید پول و

سطح قیمتها با هم متفاوت است.^۱ بر همین اساس مردم در پی زدودن این تمایز بر می آیند. با اینحال علت ریشه ای این تمایز به تفاوت در وضعیت پولی دو منطقه برنمی‌گردد. اگر قیمتها در هر دو کشور با یک نظام پولی مشابهی مطنه شوند، ضرورتاً بایستی به این پرسش پاسخ داد که چه عواملی وجود دارند که بازرگانان را در انجام معامله و تلاش برای کنار زدن این تمایز قیمتها مانع می شود. اگر قیمتها با گونه های متفاوت پولی هم بیان شوند باز اشیاء مشابهند. در یک مبادله میان دو نوع پول مختلف تبادل تا سطحی پیش خواهد رفت که دیگر بیشتر از آن نقطه امکان بهره‌وری میسر نباشد. زمانیکه تفاوت قیمت کالایی در دو مکان باقی ست این وظیفه تاریخ اقتصادی و اقتصاد توصیفی ست که موانع نهادی بر سر کنار زدن این تمایز قیمتها را بررسی کنند.

همه قیمت هایی که درباره شان می دانیم مربوط به گذشته اند و در حقیقت واقعیاتی در تاریخ اقتصادی اند. در خصوص صحبت کردن در خصوص قیمتهای مربوط به آینده ای فوری و چند لحظه بعد تفاوتی با قیمتهای گذشته متاخر یا چند لحظه قبل ندارد. با اینحال همه آنچه در مورد آینده ادعا می شود صرفاً ماحصل درک و استنباط ما از واقعیات آینده است. تجربه تاریخ اقتصادی صرفاً بیانگر این موضوع است که در یک تاریخ معین و در یک مکان معین بین دو طرف چه مقدار از کالایی در مقابل چقدر پول مبادله شده است. در خصوص کنش خرید و فروش ما نیازمند یک بینش نظری هستیم که آن نیز خود از یک نقطه پیشینی سرچشمه می‌گیرد. از منظر

^۱ گاه تفاوت قیمتها ظاهری ست و تفاوت قیمتها ممکن است به تفاوت در کیفیت کالاها برگردد و یا به تفاوت کاربرد تجاری کالا در آن منطقه ارجاع داشته باشد. احتمال دارد این تفاوت به هزینه های بسته بندی و یا سبک خرید قرض یا نقدی و ... برگردد.

این نگرش در فقدان عوامل خاص تمییز گذار قیمت، در زمان مشابه و در مکان مشابه برای مقدار مشابهی از کالا گرایش به سمت یکسان سازی قیمت‌هاست، یعنی قیمت نهایی. اما بازار واقعی هرگز به سمت این نقطه نهایی نمی‌رسد. قیمت‌های مختلف بازار متاثر از شرایط متفاوتی هستند. از این‌روی محاسبه قیمت میانگین به عنوان یک قیمت نهایی جایز نیست.

بحث در خصوص مقایسه قیمت‌ها در بازار تنها برای کالاهای قابل مبادله با فرض تشابه کیفیت آنها، جایز است. به غیر از مبحث قیمت‌های قابل تبادل و کالاهای همگنی که با تحلیل‌های فنی با دقت می‌توان آن را دسته‌بندی کرد، نادیده گرفتن کیفیت کالاهای مورد تقاضا اشتباه بزرگی است. حتی در فروش عمده کالایی مثل پارچه، تفاوت کیفیت کالاهای نقش عمده ای بازی می‌کند. مقایسه قیمت کالاهای مصرفی که از لحاظ کیفی با هم متمایزند، گمراه کننده است. مقدار کالای مبادله شده در هر تعامل به مقدار پولی بستگی دارد که برای هر واحد از آن پرداخت می‌شود. اما بایستی دقت کرد که برای مثال در عرضه عمده سهام یک شرکت، قیمت آن سهام با قیمت عرضه جزئی و کوچک سهام متفاوت خواهد بود.

امروز بایستی بر این مهم بارها تاکید کرد چراکه اغلب داده های آماری را علیه نظریه قیمت بکار می‌برند. با اینحال از منظر داده های آماری، نظریه قیمت‌ها محل پرسش است و پایه هایش به شدت سست و لرزان است چراکه اغلب امکان مقایسه میان داده های مختلفی را که در یک ردیف بوده و با هم در ارتباطند و برآورد میانگین را نمی‌دهد. آمارگرایان لبریز از شوق کاربرد روش ریاضیات در محاسبات خویشند و از این‌روی اغوا می‌شوند تا عدم امکان مقایسه داده های موجود را نادیده بگیرند. داده هایی که یک تولیدی معینی در یک تاریخ مشخص در خصوص یک کفش معین با قیمت ۶ دلار به

دست می دهد واقعیتهای در حوزه تاریخ اقتصادی ست. بررسی نحوه عملکرد قیمت‌های کفش در فاصله سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۹ علی رغم پیچیدگی روشهای بکارگرفته شده، مبتنی بر حدس و گمان است.

کاتالاکسی نشان می دهد که فعالیتهای کارآفرینان در راستای از بین بردن تفاوت‌های قیمتی ست که ناشی از هزینه های حمل و نقل و موانع تجاری نباشند. هیچ تجربه ای با این قضیه تعارض ندارد و نتایج بدست آمده حاصل از بررسی دلبخواهانه چیزهای ناهمخوان، با این قضیه بی ارتباط است.

۲- ارزشگذاری و ارزیابی:

منبع نهایی تعیین قیمت ، داوری ارزشی مصرف کنندگان است. قیمت حاصل ارجحیت الف بر ب است. این یک پدیده اجتماعی ست که خود حاصل برهم کنش مشارکت افراد در بازار است. هر فرد در خرید یا عدم خرید و در فروش یا عدم فروش، سهم خود را در شکل گیری قیمت بازار بازی می کند. اما بازار بزرگتر از وزن سهمی ست که هر فرد در آن دارد. از اینرو ساختار قیمت‌های بازار بر افراد اعمال شده و فرد بایستی رفتار خود را با آن تنظیم کند. ارزشگذاری ها برای قیمت‌های معین بازار متفاوت است و هر یک از طرفین مبادله ارزش کالای دریافتی خود را بیشتر از کالای از کف داده شان می دانند. نسبت مبادله و قیمت‌ها حاصل برابری ارزش کالاهای مورد تبادل نیست بلکه اتفاقاً حاصل تفاوت در ارزیابی طرفین است.

ارزیابی بایستی از ارزشگذاری متمایز گردد. ارزیابی به هیچ وجه وابسته به ارزشگذاری ذهنی ارزیاب کننده نیست. در ارزیابی فرد در پی بنیاد نهادن ارزش ذهنی مصرف کالای مورد نظر نیست بلکه در تلاش است قیمت های

آتی بازار را پیشبینی کند. ارزشگذاری نوعی داوری ارزشی ست و به تفاوت‌های ارزشی اشاره دارد اما ارزیابی پیشبینی واقعیات مورد انتظار است. هدف آن تعیین قیمتی ست که برای یک کالای معینی بایستی پرداخته شود و یا اینکه چه مقدار پول برای خرید یک کالای معین لازم است.

با اینحال ارزیابی و ارزشگذاری با هم در ارتباط تنگاتنگند. ارزشگذاری های یک زارع خودبسنده مستقیماً به قیاس ابزارهای متفاوتی برمی گردد که او برای زدودن ناخوشی از خود بکار می برد. ارزشگذاری فرد در خصوص خرید و فروش در بازار نمی بایستی نسبت به ساختار قیمت‌ها در بازار بی توجه باشد و آنها از منظر وابسته به ارزیابی‌ها هستند. به منظور آگاهی از معنی قیمت‌ها، بایستی به قدرت خرید و مقدار پول مربوط به آن اشاره کرد. کسانی که در پی به دست آوردن کالای معینی هستند بایستی نسبت به قیمت آن کالا آگاه بوده و نسبت به عقاید مردم نسبت به قیمت‌های آتی آن کسب آگاهی کنند. اگر کسی بخواهد در خصوص هزینه‌های متحمل شده برای خرید کالایی که می خواهد بدست آورد و یا برای بدست آوردنش برنامه ریزی کرده است، صحبت کند؛ او این هزینه‌ها را در یک عبارت پولی معین می کند. اما این پول بیانگر درجه رضایت خاطر فرد برای اکتساب کالاهایی ست که می خواهد بدست آورد. ارزشگذاری یک مسیر میانبر را ایجاد کرده که از ارزیابی ساختار قیمت‌ها در بازار گذر می کند؛ اما همواره هدف نهایی مقایسه شیوه‌های جایگزین برای زدودن ناخوشی است.

همواره داوریهایی ارزشی افراد شاکله قیمت‌های بازار را تعیین می کنند. کاتالاکسی در درک فرآیند قیمت گذاری ضرورتاً به مقوله بنیادی کنش یعنی ارجحیت الف بر ب ارجاع می کنند. با در نظر گرفتن خطاهای مردم کاتالاکسی به بررسی قیمت‌های واقعی در مبادلات مشخص و معین می

پردازد و با قیمتهای تخیلی سر و کار ندارد. مفهوم قیمت نهایی یک ابزار ذهنی ست که صرفاً برای مسایل خاصی در خصوص سود و زیان کارآفرینی به کار می رود. مفهوم قیمت منصفانه یا عادلانه عاری از هر معنای علمی ست، آن صرفاً وجهه دیگری از بیان آرزوهاست و تلاش برای وضعیتی ست که با واقعیت متمایز است. قیمت بازار بطور کامل ناشی از قضاوتهای ارزشی افراد ست که به صورتی واقعی کنش انجام می دهند.

اگر کسی ادعا کند قیمتها به سمت نقطه ای گرایش دارند که در آن عرضه کل برابر یا تقاضای کل خواهد بود، ممکن است شخص دیگری تسلسل پدیده ها را به گونه ای متمایز بیان کند. عرضه و تقاضا در نتیجه عملکرد خرید و فروش شکل می گیرد و چنانچه همه چیز ثابت فرض گردد افزایش عرضه به کاهش قیمت منجر می شود. در وضعیت قبلی که عرضه افزایش نیافته بود همه حاضر به پرداخت هزینه و خرید مقدار معینی از کالا بودند ولی در وضعیت افزایش عرضه، مقدار کالای دریافتی بایستی افزایش یافته و افراد بیشتری هم که قبلاً قادر به خرید نبودند حال می توانند خرید کنند و این تنها در صورت کاهش قیمتها میسر می شود.

می توان تعامل منحنی عرضه و تقاضا را با هم تجسم کرد که در نقطه تقاطع آن دو نشان دهنده قیمت است و بیش از آن نمی توان به علائم ریاضی استناد کرد. لازم به ذکر است که این علایم تصویری و ریاضیاتی نمی تواند تاثیری در جوهر ادراک ما داشته باشد و چیزی به بینش ما بیفزاید. علاوه بر این ما هیچ دانش و یا تجربه ای در ارتباط با شکل گیری منحنی ها نداریم. همواره آنچه ما در مورد آن آگاهی داریم نه انحنای عرضه و تقاضا بلکه قیمتهای بازار است و این همان چیزی ست که به عنوان نقطه تقاطع دو انحنا تفسیر می شود. ترسیم این انحناها ممکن است برای درک برخی

مسایل برای دانشجویان مفید باشد ولی در کاتالاکسی این انحنایها صرفاً کاربردی جانبی دارد.

۳- قیمت کالاهای رده بالا:

فرآیند بازار منسجم و غیر قابل تفکیک است که مجموعه‌ی پیچیده‌ای از کنش و واکنش، حرکت و بازخورد را شامل می‌شود. اما توانایی‌های ذهنی ما برای تفکیک هر یک از این اجزاء و تجزیه و تحلیل جزء به جزء آن کافی نیست. در توسل جستن به دسته بندی و تقسیمات مصنوعی، نبایستی فراموش کرد که وجود به ظاهر مجزا و مستقل این بخشها صرفاً پردازش موقت تخیل ماست. آنها صرفاً قطعه‌ی پردازش شده هستند که در بیرون از ساختاری که در آن شکل گرفته اند وجود خارجی نخواهند داشت.

قیمت کالاهای رده بالامبتنی بر قیمت کالاهای اولیه و رده پایین است که کالاهای مصرفی خوانده می‌شوند. اما در نهایت این داوریهایی ارزشی همه اعضای موجود در بازار است که قیمت نهایی را مشخص می‌کند. اما در نهایت ما نه با مفهوم ارزش بلکه با مفهوم قیمت مواجهیم. قیمت عوامل مکمل تولید خود مشروط به قیمت کالاهای مصرفی ست. عوامل تولیدی با توجه به قیمت کالای تولیدی ارزیابی می‌شود و بر اساس این ارزیابی قیمت پدیدار می‌شود. بدینصورت این نه ارزشگذاری بلکه ارزیابی ست که از کالای رده پایین به کالای رده بالا منتقل می‌شود و قیمت کالاهای مصرفی با تعیین قیمت عوامل مصرفی، کنش را موجب می‌شوند. این قیمتها در درجه نخست با قیمت کالاهای مصرفی در ارتباطند. افراد با ارزشگذاری‌هایشان بصورتی غیر مستقیم با آن در ارتباطند یعنی به واسطه قیمت کالاهای مصرفی، محصولات تولیدی به کار گرفته می‌شوند. نظریه قیمتهای عوامل تولیدی به

همان روش اعمال شده برای کالاهای مصرفی قابل کاربرد است. ما نحوه عملکرد بازار در خصوص کالاهای مصرفی را به دو شیوه مشاهده می کنیم. از یک طرف ما بر این باوریم که وضعیت امور به گونه ای ست که افراد بنا به ارزشهای متفاوتی که برای کالاهای مشابه قایلند با هم اقدام به کنش مبادله ای کرده و نارضایتی و ناخوشایندی را از خود تا حدی می زدایند. از طرف دیگر عدم تداوم کنش از آن روست که ادامه آن نمی تواند رضایت بیشتری برای دو طرف تبادل بیافریند. ما به همان شیوه شروع به درک شکلگیری قیمت عوامل تولیدی می کنیم. عملکرد بازار بدینگونه موجب تحریک کنش ترویجی کارآفرینان در راستای ارتقای سود بنا به تمایز قیمت عوامل تولید و قیمت انتظاری کالای تولیدی در آینده می شود. در موقعیتی که قیمت عوامل تولیدی و قیمت کالاهای تولید معادل هم باشند و انتظار هیچ تغییری در قیمت های آتی وجود نداشته باشد در اینصورت عملکرد بازار متوقف می شود. از اینروی توصیف مثبت این فرآیند ، موجب تحریک و عملکرد بازار شده و رویکرد منفی تحریک را معلق می کند. توصیف مثبت از اهمیت خاصی برخوردار است و توصیف منفی همچون تصور یک سازه تخیلی قیمت نهایی و یا پردازش مفهوم گردش یکنواخت اقتصادی ، کاربردی کمکی دارند. آنچه در زندگی واقعی پدید می آید بیش از تعامل با مفاهیم ذهنی ست. عملکرد قیمت کالاهای رده بالا در حقیقت مبتنی بر خرید و فروش است.

ما این روش را مدیون گوسن^۱، کارل منگر^۲ و بوم باورک^۳ هستیم. مزیت اصلی این شناخت بدین صورت است که میان تعیین قیمتها و فرآیند بازار

^۱ Gossen

^۲ Carl Menger

^۳ Bohm-Bawerk

رابطه جدایی ناپذیری برقرار می کند. این روش میان دو چیز تمایز قایل می شود: الف) ارزشگذاری مستقیم عوامل تولیدی، ارزش را به مجموع تمامی عوامل مکمل تولیدی تشکیل دهنده محصول منتقل می کند. ب) قیمت هر یک از عوامل تولید به صورتی تکی و مجزا در بازار و در نتیجه رقابت پیشنهاد دهندگان در بازار شکل می گیرد. ارزشگذاری آنچنانکه از جانب یک کنشگر تک افتاده و منزوی پردازش شود (همچون مثال رابینسون کروزویه در هیات مدیریت تولید سوسیالیستی) هرگز نمی تواند بدینصورت باشد که سهم ارزش هر چیز را معین کرد، بلکه ارزشگذاری بیانگر تعیین ارجحیت چیزها به ترتیب اولویت شان است. آن هرگز نمی تواند به یک کالا، کمیتی یا مقداری ارزش بیفزاید. صحبت کردن در خصوص مجموع ارزشها چیز بی معنایی ست. اما می توان مدعی شد که با ثابت فرض کردن ارجحیت زمانی، ارزش ضمیمه شده به یک کالا معادل ارزش مجموع عوامل مکمل تولیدی آن کالا است. اما این ادعا که ارزش یک کالا معادل با مجموع ارزش هر یک از کالاهای مکمل تولیدی ست، عبارت بی معنا و پوچی ست. کسی نمی تواند به ارزش چیزی یک واحد از ارزش بیفزاید. می توان با افزایش پول، قیمت بالای چیزی را افزایش داد ولی در خصوص ترجیحهای ارزشی چنین چیزی مصداق ندارد. نمی توان ارزش چیزی را تقسیم کرد و یا یک واحد از سهم ارزش چیزی را مشخص کرد. ارزش داوری چیزی را جز با ارجحیت دادن آن به چیزی دیگر نمی توان بیان کرد.

فرآیند انتساب ارزش یک کالا از ارزش واحدهای تشکیل دهنده آن کالا منتج نمی شود. نتایج بدست آمده چنین فرآیندی به عنوان عناصری اقتصادی ایفای نقش نمی کنند. این تنها بازار است که با تعیین قیمت عوامل تولیدی، شرایط مورد نیاز برای محاسبه اقتصادی را فراهم می کند. محاسبه

اقتصادی همواره با قیمتها سروکار دارد و در خصوص ارزشها بحث نمی کند.

بازار قیمت عوامل تولید را از همان راهی که قیمت کالاهای مصرفی را معین می کند، تعیین می کند. بازار برآیند تلاشهای متقابل کنشگران برای دستیابی به بهترین راه ممکن برای رضایت خاطر و زدودن ناخوشی ست. کنار زدن و یا نیندیشیدن به انسان به عنوان عامل محرک عملکرد بازار غیر ممکن است. کسی نمی تواند با بازار کالاهای مصرفی تعامل داشته باشد و عملکرد و نقش مصرف کنندگان را نادیده بگیرد. کسی نمی تواند با بازار کالاهای رده بالا تعامل داشته باشد و نقش کارآفرینان و ضرورت کاربرد پول در مبادلات را نادیده بگیرد. هیچ چیز مکانیکی و یا اتوماتیکی در عملکرد بازار وجود ندارد. در وضعیتی که صاحبان عوامل تولید، زمین، کالاهای سرمایه-ای و نیروی کار خود را به مزایده گذاشته اند، کارآفرینان همواره جویای کسب سودند. کارآفرینان در تلاشند تا با پیشنهاد بیشترین قیمت، از رقبایشان پیشی بگیرند و البته پیشنهاد آنان از یک سوی به پیشبینی آنان نسبت به قیمتهای آتی محصولات بستگی دارد و از طرف دیگر رقابت با دیگران و دست یافتن خودشان به عوامل تولید در این خصوص تعیین کننده است.

کارآفرین عاملی ست که از تولید نامناسب جلوگیری کرده و آن را با تولید نیازهای مصرف کنندگان به ارزانترین شیوه ممکن جایگزین می کند. همه مردم در تلاشند به بهترین نحو ممکن رضایت خاطر خود را برآورده کرده و بیشترین سود را کسب کنند. ساختار ذهنی بانیان مالی، سوداگران و کارآفرینان متمایز از دیگر انسانها نیست. آنها صرفاً نسبت به توده ها قدرت ذهنی و انرژی بیشتری دارند. آنها رهبران پیشرفت مادی هستند. آنها در

درجه نخست بایستی تفاوت میان آنچه انجام می دهند و آنچه بایستی انجام دهند را درک کنند. آنها نیازهای مصرف کنندگان را حدس زده و نسبت به تامین و تهیه آن اقدام می کنند. در راستای این اقدام آنها بیشترین قیمت‌ها را برای عوامل تولیدی پیشنهاد داده و دیگر عوامل تولید با محدودیت تقاضا با کاهش قیمت روبرو خواهند بود. در عرضه‌ی بازار آن دسته از کالاهای مصرفی که بیشترین سود را عاید کنند به دست آمده و در این فرآیند قیمت‌ها گرایش به تقلیل و کاهش دارند. با وجود محدودیت تولید، آن دسته از کالاهای مصرفی که شانس‌ی برای فراهم کردن سود به دست نمی دهند، به سمت افزایش هزینه تولید گرایش پیدا می کنند. همه این تحولات بی وقفه تداوم می یابد و تنها در یک وضعیت غیر واقعی همچون گردش یکنواخت اقتصادی یا ایستا امکان دستیابی به تعادل میسر می شود.

کارآفرینان در تهیه پیش‌نویس طرح خود در آغاز به قیمت‌های متاخری که به اشتباه قیمت زمان حال خوانده می‌شوند نگاه می کنند. البته آنان این قیمت‌ها را بدون در نظر گرفتن پیش‌بینی تغییرات قیمت‌های آتی، در محاسبات خود لحاظ نخواهند کرد. قیمت‌های متاخر برای آنان تنها نقطه شروعی برای بررسی تغییرات قیمت‌های آینده است. قیمت‌های گذشته البته تاثیری بر تعیین قیمت‌های آینده نخواهد داشت بلکه این قیمت‌های (انتظاری. مترجم) آینده است که قیمت عوامل مکمل تولید را در گذشته متاخر(حال) تعیین می کند. تعیین قیمت‌ها از آنجایی که به نسبت مبادله متقابل کالاهای مختلف ارتباط دارد، هیچ رابطه‌ی علی مستقیمی با قیمت‌های گذشته نخواهد داشت. تخصیص عوامل تبدیل‌ناپذیر در شاخه‌های مختلف تولید و مقدار کالاهای سرمایه‌ای در دسترس، از جمله موارد قابل اهمیت تاریخی هستند که همچون ابزارهایی می‌توانند به قیمت‌های آتی کالای تولیدی شکل داده و بر آن تاثیر بگذارند. اما

بصورت مستقیم قیمت عوامل تولیدی بصورتی انحصاری با پیشبینی قیمت‌های آتی کالای تولیدی تعیین می‌شود. این واقعیت که مردم دیروز کالاها را به گونه ای دیگر ارزیابی و ارزشگذاری کرده اند ربطی به موضوع ندارد. مصرف کنندگان اهمیتی نمی دهند که سرمایه گذاران شرایط را با وضعیت بازار گذشته سنجیده اند و اهمیتی هم نمی دهند که تغییرات ساختار قیمت به منافع سرمایه داران، کارآفرینان، زمین داران و کارگران صدمه می زند یا نه. چنین عواطفی در شکل گیری ساختار قیمت نقشی ندارد. (واقعیت این است که بازار اهمیتی برای به خطر افتادان منافع مشارکت کنندگان در آن ندارد و این روی است که برخی خواهان مداخله دولت ند. مترجم). کاربرد قیمت‌های گذشته برای شکل دادن به تولیدات آتی نزد کارآفرینان یک حالت ابزاری دارد. کارآفرینان هر روز یک ساختار کاملاً جدید قیمت پردازش نمی کنند ، همچنین آنها هر روز عوامل تولید نوینی را به شاخه های مختلف صنعت اختصاص نمی دهند. آنها صرفاً در آنچه که از گذشته انتقال یافته به بهترین نحو انطباق تغییراتی ایجاد می کنند تا شرایط تغییر یابد. حال اینکه چه مقدار از شرایط قبلی تغییر کرده و چه مقدار حفظ می شود بستگی به این دارد که چه مقدار از داده ها تغییر کرده باشند.

پروسه اقتصادی ، تعامل مداوم تولید و مصرف است. فعالیت های امروز با دانش تکنولوژیک گذشته و مقدار و کیفیت کالاهای سرمایه ای افراد مختلف در ارتباط است. این فعالیت ها همچنین با جوهر کنش انسانی نیز در ارتباطند و کنش انسانی همواره در راستای بهبود شرایط آتی ست. انسان برای دست یافتن به دورنمایی از آینده اش دو ابزار در دست دارد: تجربه واقعیات گذشته و قوه ادراک خویش. دانش در مورد قیمت‌های گذشته همان

بخش تجربه بوده و همزمان نقطه شروعی برای درک آینده به شمار می رود.

اگر حافظه انسانی به کلی از قیمتهای گذشته پاک شود، پروسه قیمت گذاری بسیار سخت و دشوار می شود، اما غیر ممکن نخواهد شد چراکه مبادله متقابل کالاهای مختلف می تواند شکل گیرد. کار کارآفرینان برای انطباق تولید با تقاضای عمومی سخت می شود ولی در نهایت می تواند صورت پذیرد. آنان لازم است از نو همه داده های جدید را جمع آوری کرده و آنرا مبنایی برای عملکرد خود کنند. البته با اتکا به تجربه های در دسترس، آنان بری از اشتباه نخواهند بود. نوسانات قیمت در بازار در ابتدا می تواند بسیار تند باشد و عوامل تولیدی ممکن است هدر روند و خواست رضایت دچار اختلال شود. اما در نهایت انسانها با پرداختهای رضایت مندانه، تجربیاتی را که برای تسهیل روند بازار مورد نیاز است، کسب می کنند.

حقیقت غیر قابل اجتناب این است که رقابت سودجویانه میان کارآفرینان، حفظ قیمتهای کاذب عوامل تولید را بر نمی تابد. در وضعیت گردش یکنواخت اقتصادی که امکان تغییری در بازار پیشبینی نمی شود، عنصر فعالیت کارآفرینانه غیر قابل تحقق به نظر می رسد. در عرضه فراگیر جهانی کالا که بازار خوانده می شود، آنان (کارآفرینان) پیشنهاد دهندگان قیمت عوامل تولید اند. در این مناقصه آنان متعهد به مصرف کنندگان هستند. هر کارآفرین گویای وجهه های مختلفی از مصرف کنندگان از کالاهای مختلف و یا روشهای تولیدی متفاوت است. رقابت میان کارآفرینان در نهایت رقابت میان امکانهای مختلف برای زدودن ناخوشی از طریق تامین کالاهای مصرفی ست. تصمیم خریداران برای خرید یا امتناع از خرید قیمت عوامل تولیدی مورد نیاز برای کارخانه ها را تعیین می کند. رقابت میان کارآفرینان

نیز منعکس کننده شاکله قیمت عوامل تولیدی مورد نیاز کالاهای مصرفی ست. این در دنیای بیرون بیانگر کشمکش بی رحمانه کمیابی عوامل تولیدی ست که روح هر فرد آن را به ارمغان می آورد. این باعث می شود تا مصرف کنندگان تصمیم بگیرند که کدام یک از این عوامل خاص بایستی بکار رود و کدام یک به کار گرفته نشود.

روند قیمت گذاری ، یک پروسه اجتماعی ست. این فرآیند از طریق برهم کنش همه اعضای جامعه به انجام می رسد. همه افراد بنا به نقش خاصی که در چارچوب تقسیم کار اجتماعی انتخاب می کنند، به همکاری و مشارکت می پردازند. همکاری در رقابت و رقابت در همکاری نتیجه ای ست که در این میان به ارمغان می آید، بدین معنا که ساختار قیمت های بازار عوامل تولید را به مسیرهای ارضای رضایت اختصاص داده و سهم هر فرد را معین می کند. این سه واقعه سه موضوع متمایز از هم نیستند. اینها سه جنبه از یک پدیده غیر قابل تفکیک اند که ما بررسی تحلیلی ما ، آنها را به سه بخش تقسیم می کند. در فرآیند بازار آنها در یک واحد غیر متمایز از هم به انجام می رسند. اما مردم بنا به پیش فرض های حاکی از گرایش های سوسیالیستی، نمی توانند خود را از تمایزاتی که گفتارهای سوسیالیستی برای پدیده بازار قایل شده اند و آن را به تعیین قیمت ها، سمت و سوی تلاش های تولیدی و توزیع تقسیم کرده اند ، رهایی بخشند.

محدودیت های فرآیند قیمت گذاری عوامل تولیدی:

فرآیند ساخت قیمت عوامل تولیدی از قیمت محصولات ، تنها در صورتی امکان پذیر است که عوامل مکمل تولید قابل تعویض نباشند، بگونه ای که از بیش از یک ویژگی خاص برخوردار نباشند و قابلیت جایگزینی آن میسر نباشد. اگر تولید یک محصولی نیازمند دو یا چند عامل کاملاً خاص تولیدی

ست، تنها یک قیمت تجمیعی می توان برای آن معین کرد. اگر همه عوامل تولیدی کاملاً خاص باشند در این صورت برای تعیین قیمت راهی جز تجمیع قیمت عوامل خاص تولیدی نیست. این عبارت را می توان بدینصورت بیان کرد که: از ترکیب سه واحد عامل الف و ه واحد عامل ب به یک واحد محصول پ می رسیم در این صورت مجموع سه واحد الف و ه واحد ب معادل یک واحد پ خواهند بود، در اینصورت قیمت نهایی سه واحد الف و ه واحد ب با ثابت فرض کردن ترجیح زمانی، قیمت نهایی یک واحد پ خواهد بود. برای کارآفرینی که بخواهد از عوامل الف و ب برای تولیدی غیر از پ استفاده کند تعیین دقیق قیمت غیر ممکن است. تنها در صورت تقاضای کارآفرینان برای کالای الف و ب جهت بهره گیری از آن برای هدفی غیر از تولید پ است که رقابت میان این متقاضیان و آن دسته از کارآفرینانی که از آنها برای تولید پ بهره می گیرند بالا می گیرد و اینگونه قیمت الف و ب نیز مشخص می شود.

در جهانی که همه عوامل تولیدی خاص باشند در این صورت می توان امورات مربوط به قیمتهای تجمیعی را مدیریت کرد. در چنین جهانی دیگر نگرانی در خصوص اختصاص ابزارهای تولید برای شاخه های مختلف رضایت خاطر وجود نخواهد داشت. اما جهان واقعی با این تصور متفاوت است. در این جهان وسایل و عوامل کمیابی هستند که برای وظایف مختلفی کاربرد دارند. مساله اقتصادی نیز این است که به گونه ای این عوامل را به کار گیرد که صرف تامین رضایت خاطری گردد که از فوریت بیشتری برخوردار است و این بازار است که برای تعیین قیمت عوامل تولیدی راه کار ارائه می دهد. خدمات اجتماعی برآمده از این راهکار کمترین اختلالی برای

این واقعیت که برخی عوامل تولیدی بایستی بصورت تجمیعی بکار گرفته شوند و راهی جز تعین قیمت تجمیعی برای آن وجود ندارد، پیش نمی آورد. آن دسته از عوامل تولیدی که ترکیب آنها به نسبت یکسانی برای تولید برخی کالاها به کار می رود و امکان استفاده از آنها برای تولید چیزی دیگر میسر نیست، بایستی به مثابه عوامل کاملاً خاص مد نظر باشند. آنها علی رغم اینکه کالای تولیدی می تواند برای اهداف مختلفی به کار آید باز همچنان کاملاً خاص هستند. قیمت این کالاهای واسطه بصورتی تجمیعی قابل تعیین است و چه این کالاهای واسطه بصورتی مستقیم و از راه حواس، قابل مشاهده و رویت باشند و چه نامرئی بوده و نتایج کاربرد آنها غیر قابل ملموس باشد تفاوتی در اصل موضوع نخواهد کرد.

۴- محاسبه هزینه:

در محاسبات هزینه کارآفرین مقداری پول برای تهیه عوامل تولید وجود دارد. کارآفرین قصد انجام پروژه های تجاری را دارد که انتظار بیشترین سود مازاد نسبت به هزینه ی مصرفی را از آن داشته باشد و از پروژه هایی که که میزان سود آن پایین و یا زیانبخش است، اجتناب می کند. در انجام این کار او تلاش می کند به بهترین نحو ممکن رضایت خاطر مشتریان را در خصوص نیازهایشان جلب کند. عدم سودآوری یک پروژه به خاطر پیشی گرفتن هزینه نسبت به انجام فرآیند تولید به این واقعیت بر می گردد که استفاده های مفیدتری می توان از عوامل تولید مورد نیاز در این پروژه کرد و کالاهای دیگری هستند که مصرف کنندگان حاضر به خرید و پرداخت هزینه عوامل تولید هستند. اما مصرف کنندگان این قیمت را برای همان عوامل تولیدی در کالاهایی که سودآور نیست، می پردازند.

محاسبه هزینه همواره تحت تاثیر این دو شرط پیاپی زیر می باشد که همیشه حاضر و موجود نیست :

نخست آنکه هر افزایشی در کمیت عوامل صرف شده برای تولید کالای مصرفی، قدرت تشویش زدایی کالا را بالا می برد.

در ثانی هر افزایشی در کمیت کالای مصرفی ، نیازمند افزایش متناسب در هزینه عوامل تولید و یا حتی بیشتر از آن است.

از اینرو اگر هر دو شرایط همزمان میسر و مهیا باشند، هر افزایشی در الف برای افزایش کمیت ب از کالای م جهت جلب رضایت خاطری ست که قبلاً با کمیت پیشینی ب برآورده نمی شد. همزمان افزایش الف لزوماً به معنی عدم برآورده کردن دیگر رضایت خاطرهای ممکن به منظور تولید واحد نهایی ب است. از یک طرف میزان رضایت از ارزش حاشیه ای حاصل از افزایش کمیت کالای م ، با این افزایش افت می کند و از طرف دیگر با حاشیه بی مصرفی کالای م ، هزینه مورد نیاز نیز برای تولید کمیت اضافی از کالا بالا می رود چراکه از کاربرد عوامل تولید برای تامین رضایت های ضروری تر ممانعت می کند. در حقیقت هر گاه حاشیه سود، در افزایش تولید نتواند بر افزایش حاشیه بی مصرفی اش پیشی گیرد ، بایستی تولید متوقف گردد.

این دو شرایط اغلب اتفاق می افتد ولی همواره استثنا نیز وجود دارد. همواره کالاهایی از انواع مختلف وجود دارند که ساختار فیزیکی آنان متجانس نبوده و از اینرو نیز تقسیم ناپذیر هستند.

البته ممکن است به مدد بازی پیچیده کلامی ، شرایط نخستین فوق الذکر نقض شود؛ به گونه ای که ادعا شود که نصف موتور ماشین، موتور ماشین نیست. به گونه ای که اگر به یک نصفه موتور ماشین ، یک چهارم موتور

اضافه شود، به کمیت ماشین از لحاظ واحد شمارش ماشین، چیزی اضافه نمی شود و فرآیند تولید در نهایت یک واحد ماشین تولید کرده است و این در حالی ست که افزایش در کمیت (موتور ماشین) هم رخ داده است. با اینحال این قبیل تفاسیر دچار یک خطا هستند و آن اینکه هر نوع افزایش در هزینه ها نمی تواند به همان نسبت ارزش استفاده عینی را افزایش دهد بگونه ای که قدرت فیزیکی چیزها برای ارائه خدماتی خاص بالا برد. افزایش متفاوت هزینه ها می تواند نتایج متفاوتی داشته باشد و آن دسته از افزایش هزینه ها که نتواند در نهایت افزایش کمی به بار آور، کاربرد و فایده ای در بر نخواهد داشت.

از طرف دیگر در خصوص انحراف از شرط دوم، افزایش در تولید فیزیکی همواره متناسب با افزایش هزینه های صرف شده یا حتی هر هزینه اضافی نیست. ممکن است هیچ هزینه ای اضافه نگردد ولی تولید افزایش یابد. بسیاری از ابزارهای تولید متجانس نیستند و همچنین تقسیم پذیر نیستند. این پدیده در کسب و کار به تفوق تولید دامن گستر معروف است. اقتصاددانان از قانون افزایش بازده و یا کاهش هزینه ها صحبت می کنند.

وضعیت الف را به گونه ای در نظر می گیریم که در آن همه عوامل تولید تفکیک ناپذیر باشند و برای بهره گیری هر عنصر تفکیک ناپذیری از عوامل تولید، لزوماً همه عوامل مکمل تولیدی به کار گرفته شوند. از اینروی در مجموع تولید، در صورتی که همه خدمات تولیدی دیگر عناصر به کار گرفته شده باشند؛ همه عوامل تولیدی از قبیل همه ماشین ها، نیروی کار و همه قطعات در برگیرنده مواد خام، بکار گرفته می شوند. در این محدوده، تولید یک بخش اضافی از محصول، نیازمند هزینه ای بیشتر از تولید بیشترین بازده ممکن نیست. ممکن است بگوییم که مجموع کوچکترین اندازه از تولید،

همیشه همان مقدار از تولید است که تولید کوچکترین مقدار از آن غیر ممکن است؛ حتی اگر هیچ کاربردی برای آن بخش نداشته باشد.

موقعیت ب را به گونه ای در نظر می گیریم که یک گروه از عوامل تولیدی کالای پ برای اهداف عملی ، کاملاً قابل تفکیک هستند. از سوی دیگر، عوامل تفکیک ناپذیر ناقص را می توان به گونه ای تقسیم کرد که استفاده کامل از خدمات ارائه شده توسط هر بخش تفکیک ناپذیر از یک عامل ، مستلزم استفاده کامل از بخش های تفکیک ناپذیر دیگر عوامل مکمل تفکیک ناپذیر ناقص باشد. از اینرو افزایش تولید بخشی از یک مجموعه عوامل غیر قابل تفکیک تا حد بهره گیری کامل از ظرفیتهای تولیدی آن ، منحصرأ نیازمند افزایش در تولید پی، یعنی عوامل کاملاً تفکیک پذیر است. اما بایستی در برابر این مغالطه که این به معنی کاهش هزینه متوسط تولید است مقاومت کرد. البته درست است که در یک مجموعه از عوامل نسبتاً تفکیک پذیر هر یک از عوامل بصورتی بهتر مورد بهره برداری قرار می گیرند و از اینرو به علت مساهمه این عوامل، هزینه های تولید تغییری نخواهد کرد و افت سهم این عوامل در هر واحد از تولید کاهش می یابد. اما از سوی دیگر افزایش بکارگیری کامل عوامل تولید ، تنها با کنار زدن دیگر کاربردهای آن میسر است. از اینرو ارزش دیگر کاربردها با برابر فرض کردن بقیه شرایط، بالا می رود و با تقلیل آنها، قیمت عوامل کاملاً تفکیک پذیر بالا رفته تا جایی که ظرفیتهای آن برای مصارف بهتر در مجموعه ی عوامل تفکیک پذیر تولیدی مورد تقاضا قرار می گیرند. نبایستی مباحث پیرامون این مساله را محدود به این کرد که کمیت اضافی تولید شده کالای پی، دیگر تولید کنندگان همان کالا را با شیوه ناکارآمد تولیدی از رده بیرون کرده و آنان را وادار به محدودیت تولید می کند. آشکار است که در این مورد رقابت میان

مولدین کارآمد و ناکارآمد، با مواد خام مشابه و تولید محصول مشابه ، با گسترش تولید ، هزینه متوسط تولید را بالا می برد. بررسی های کلی تر پیرامون این موضوع به نتایج متفاوتی منجر می شود. اگر واحدهای عامل پی برای تولید کالای خاصی بکار آمده و از بکارگیری در دیگر امکانات تولیدی اش منع شود ، موجب افزایش قیمت واحدهای آن می شود. البته ممکن است این گرایشات بصورتی تصادفی از جهتی معکوس ، جبران شوند که این تاثیرات ضعیف گاه قابل اغماض است. اما آن همواره وجود داشته و بر پیکربندی هزینه ها تاثیر می گذارد.

در نهایت وضعیت ج را بررسی می کنیم که در آن عوامل نسبتاً تفکیک پذیر تولید را بررسی می کنیم که تنها در صورتی قابل تفکیک باشند که بسته به شرایط بازار، هر اندازه ای که برای مجموعه تولیدی انتخاب گردد، امکان بهره گیری کامل از ظرفیتهای یک عامل که موجب بهره گیری کامل از ظرفیتهای تولیدی دیگر عوامل نسبتاً قابل تفکیک در مجموعه تولیدی را نمی دهد. در حالیکه موارد الف و ب به ندرت نقشی در کسب و کار واقعی دارند، مورد ج به تنهایی بسیار عملی و کاربردی ست. از ویژگیهای مورد ج پیکربندی متنوع قیمتهاست. اگر از ظرفیتهای همه عوامل نسبتاً تفکیک پذیر تولید کمتر از حدشان بهره برداری شود در اینصورت میانگین هزینه تولید پایین می آید مگر اینکه قیمت قابل پرداخت برای عوامل کاملاً تفکیک پذیر تولیدی بالا رود و این به تعدیل وضعیت فوق منجر گردد. اما به محض اینکه از عوامل نسبتاً تفکیک پذیر تولید بهره برداری کامل صورت گیرد، گسترش تولید منجر به افزایش شدید هزینه ها می گردد. مجدداً گرایش به سمت کاهش میانگین هزینه های تولید پیش می رود و تا زمانی که بهره برداری

کامل از یکی از عوامل نسبتاً تفکیک پذیر مجدداً صورت گیرد، این وضعیت ادامه می یابد.

در صورت برابر بودن باقی شرایط، افزایش تولید یک کالای خاص به معنی اختصاص عوامل تولیدی به تولید این کالای خاص و خرج کردن این عوامل از امکان کاربریشان برای تولید در دیگر کالاهای ممکن است. از اینرو با فرض برابری شرایط، افزایش کمی تولید کالای مورد نظر، با افزایش میانگین هزینه های تولید روبرو خواهیم بود. اما از آنرو که همه عوامل تولید نمی توانند کاملاً قابل تفکیک باشند و عدم امکان بهره برداری کامل از یکی از اجزای آن در نتیجه بهره برداری کامل از دیگر اجزای نسبتاً تفکیک پذیرش، جایگزین این قانون عمومی می شود.

کارآفرینان همواره با این پرسش روبرو هستند که : قیمت کالاهای تولیدی تا چه حدی از هزینه ها پیشی می گیرد؟ چنانکه کارآفرین همچنان در مقطع پرسشگری پروژه خود قرار داشته باشد، از آنروست که میانگین هزینه ها را مد نظر داشته و هیچ سرمایه گذاری غیر قابل تغییری انجام نداده است. اما چنانکه در یک خط تجاری به سرمایه گذاری پرداخت از آنروست که او امور را از زاویه هزینه های اضافی که بایستی صرف کند می نگرد. او حال که مالک تولیدی خویش است، کل محصول تولیدی اش را نه بر اساس میانگین هزینه بلکه بر اساس هزینه نهایی محاسبه می کند. بدون توجه به میزان سرمایه گذاری غیر قابل تغییر ، کارآفرین همواره علاقه مند است دریابد که آیا فروش مقدار تولید اضافی بر هزینه های اضافی صرف شده برای تولید آن مقدار ، پیشی می گیرد یا خیر. حتی اگر کل سرمایه گذاری او در امکانات تولیدی غیر قابل تغییر صرف شده باشد و مجبور به از دست دادن و زیان در آن باشد او بایستی در تولید به گونه ای پیش رود که

بصورت معقولی^۱ انتظارات پیشی گرفتن عایدات تولیدی اش نسبت به هزینه ها برآورده شود.

با توجه به خطاهای انسانی بایستی بر این مهم تاکید کرد که اگر شرایط برای ظهور انحصار قیمت پیش نیاید، کارآفرین در موقعیتی قرار ندارد که برای افزایش بازدهی خالص به محدود کردن تولید و رای انطباق با مقدار مورد تقاضای مصرف کننده مبادرت کند. اما در خصوص بحث در این زمینه بعداً در فصل شش باز به آن خواهیم پرداخت.

اینکه یک عامل تولیدی را نمی توان کاملاً تفکیک کرد بدان معنی نیست که ساخت و کاربرد آن تنها در یک اندازه باشد. هرچند که شاید در بعضی موارد اینگونه رخ دهد ولی به عنوان یک قاعده ابعاد آن ممکن است بسیار متفاوت باشد. خارج از ابعاد مختلفی که برای این عوامل امکان پذیر است همچون یک ماشین، یکی از ابعاد با این واقعیت از دیگر ابعاد متمایز می گردد که هزینه های متحمل شده در فرآیند تولید در آن واحد به نسبت کمتر است. و این به نسبت همه اشیاء یکسان است. از اینروی تفوق و برتری یک کارخانه بزرگتر به نسبت کارخانه ای کوچکتر، شامل بهره گیری از ظرفیتهای کامل یک ماشین نیست در حالیکه کارخانه کوچکتر تنها از بخشی از ظرفیتهای همان ماشین استفاده می کند. بلکه کارخانه بزرگتر از ماشین به شیوه ای بهتر برای بهره برداری از عوامل تولید مورد نیاز، در مقایسه با کارخانه کوچکتر استفاده می کند.

^۱ مراد از معقول بودن این است که بازدهی پیشبینی شده در سرمایه قابل تغییر به گونه ای برای ادامه تولید بکار رود که حد اقل از بازدهی پیشبینی شده برای دیگر پروژه ها کمتر نباشد.

این واقعیت که بیشتر عوامل تولید کاملاً تفکیک پذیر نیستند ، در همه رشته ها تولیدی نقشی اساسی بازی می کند. این در امورات صنعتی از اهمیت بالایی برخوردار است. اما بایستی در برابر بسیاری از مغالطات در خصوص اهمیت آن ، خود را محافظت کرد.

یکی از این مغالطات این است که فرآیند بکار گرفته شده در صنایع از قانون افزایش بازدهی ممانعت می کند، چنانکه کشاورزی و استخراج معدن با کاهش بازده روبرو هستند. مغالطه فوقانی قابل برطرف کردن است به گونه ای که با توجه به تفاوتی که میان شرایط کشاورزی و فرآیند صنعتی وجود دارد، تفاوتی در داده های بدست آمده به وجود می آید. عدم امکان حمل و نقل خاک و وابستگی کشاورزی به وضعیت فصلی ، کشاورز را از بهره برداری از مزایایی که ظرفیتهای عوامل تولید در بخش صنعتی فراهم می کند، منع می کند. اندازه تولید بهینه در تولیدات کشاورزی به نسبت بخش صنعتی کوچکتر است. واضح و مبرهن است که تمرکز بر کشاورزی هرگز نمی تواند به ظرفیتهای قابل دسترسی در صنایع برسد.

توزیع نابرابر منابع طبیعی بر سطح زمین یکی از دو عامل بالا رفتن بهره وری تقسیم کار است و مانع تمرکزگرایی صنعتی می شود. اما پیشرفت تخصصی کردن و تلاش برای تمرکزگرایی و ادغام فرآیند صنعتی تنها در چند کارخانه با پراکندگی جغرافیایی منابع طبیعی خنثی می شود. واقعیت این است که تولید مواد خام و صنایع غذایی نمی توان متمرکز باشد و پراکندگی مردم موجب درجه ای از تمرکزگرایی در این بخش می شود. چراکه به موجب آن مساله حمل و نقل به عنوان یک عامل خاص در هزینه تولید بایستی لحاظ گردد. هزینه حمل و نقل بایستی در تقابل و تعارض با تخصص گرایی متمرکز سنجیده شود. اگر چه در برخی شاخه های صنعت

تمرکز گرایی از لحاظ روش کار و هزینه مناسبتر است، اما در دیگر بخش ها مطلقاً تمرکز زدایی مزایای بیشتری دارد. در خصوص خدمات بازرگانی، معایب تمرکزگرایی بسیار بیشتر از مزایای برآمده از آن است.

از اینرو عوامل تاریخی وارد صحنه می شوند. در گذشته کالاهای سرمایه ای بی حرکت بوده و در موقعیتهایی جای می گرفتند که معاصرین هیچ نقش و تاثیری بر آن نداشتند. اهمیتی ندارد که این بی حرکتی برای نسل امروزی بصرفه بوده یا خیر و آیا می تواند به آن متوسل شود یا نه. در هر صورت نسل امروزه با یک عمل انجام شده مواجهند. آنان بایستی اعمال خود را با این واقعیت هماهنگ کرده و با احتساب موقعیت انجام پروسه صنعتی عمل کنند.

در نهایت عوامل نهادی و همچنین موانعی تجاری و مهاجرتی وجود دارند. تفاوتی در سازمانهای سیاسی و روشهای حکومتی میان کشورهای مختلف وجود دارد. مناطق گسترده ای بدین صورت اداره می شوند که آنها را علی رغم فراهم بودن شرایط مناسب فیزیکی ، از امکان انتخاب به عنوان یک مکان قابل سرمایه گذاری خارج می کند.

محاسبه هزینه کارآفرینی همه این عوامل نهادی، تاریخی و جغرافیایی را در نظر می گیرد. اما حتی فارغ از این موارد عوامل فنی خالصی وجود دارد که اندازه بهینه شرکتها و کارخانجات را محدود می کند. کارخانجات و شرکت های بزرگ نیازمند قوانین و مقرراتی اند که شرکت های کوچکتر از آن فارغند. در بسیاری از موارد هزینه های ناشی از اعمال این قوانین و مقررات ممکن است با کاهش هزینه های ناشی از بهره‌وری بهتر از ظرفیتهای عوامل کاملاً تفکیک پذیر تولید، جبران گردد. در دیگر موارد ممکن است بدین گونه نباشد.

نظام سرمایه داری مبتنی بر عملیات محاسباتی ست که آن نیز ضرورتاً نیازمند محاسبه قیمت‌ها ست و در مواجهه با قیمت‌ها و عملکرد بازار به سادگی می توان تاثیر روشهای محاسبه و برآورد اقتصادی را دید. با اینحال حسابرسی و محاسبه پروژه های مهم تجارت ، صرفاً یک مساله ریاضیاتی نیست که تنها آنها که آگاه و واقف به قواعد محاسباتی و ریاضیاتی باشند بتوانند از عهده آن برآیند.

پرسش اصلی تعیین معادل پولی این مقوله ها در فرآیند محاسباتی ست. این فرض که به باور برخی اقتصاد دانان معادل پولی این مقوله ها منحصرأ از سوی شرایط اقتصادی تعیین می شود ، یک اشتباه است. آنها وضعیت نامطماً آینده را اندیشیده و بر مبنای درک کارآفرینانه وضعیت آینده بازار به آن واکنش نشان می دهند. از این روی اصطلاح هزینه های ثابت در این خصوص تا حدی گمراه کننده است.

هر کنشی در بهترین حالت در راستای تامین نیازهای آینده است. برای برآورده کردن این اهداف بایستی به بهترین نحو ممکن از عوامل تولید بهره جست. با اینحال فرآیند تاریخی در مورد دستاوردهای این عوامل تا زمان حال ، نکته دیگری ست. پیامد فرآیند های تاریخی در مقایسه با مقدار و کمیت عوامل موجود در زمان حال ، به ندرت بر تصمیمات مرتبط با آینده تاثیر می گذارد. این عوامل نیز با توجه به ظرفیت هایشان در خصوص تامین رضایت خاطر در آینده ارزیابی می شوند. مقدار پول صرف شده در گذشته برای تهیه و تدارک آنها دیگر چندان اهمیتی ندارد.

همچنانکه اشاره شد کارآفرینی که از لحاظ زمانی در موقعیت اتخاذ تصمیم برای هزینه پول جهت تحقق بخشیدن به یک پروژه معین است با کسی که تازه می خواهد شروع کند؛ از موقعیت متفاوتی برخوردار است. کارآفرین

اولی حال مالک مجموعه ای از عوامل مبادله ناپذیر تولید است که می تواند آنها را برای اهداف خاصی بکار گیرد. اما ارزیابی های او حال مطابق با آنچه در گذشته برای نیل به آن صرف کرده بود، نیستند. او صرفاً آن را از نقطه نظر میزان فایده مندی اش برای کنشهای آتی اش می سنجد. اینکه چقدر برای آن صرف شده است از اهمیت چندانی برخوردار نیست. این واقعیت تنها معین می کند که کارآفرین در گذشته چه مقدار سود و زیان داشته و موقعیت رفاهی کنونی اش در چه شرایطی ست. در واقع این یکی از عناصر فرآیند تاریخی ست که بیانگر موقعیت عرضه کنونی عوامل تولید است و این البته برای کنش آتی مهم است. اما آن در طرح و برنامه ریزی کنش آتی و محاسبه آن مورد استناد قرار نمی گیرد و ربطی به تمایز قیمتهای ثبت شده عوامل تغییر ناپذیر تولید در دفتر شرکت با قیمتهای واقعی این عوامل ندارد. البته ممکن است تجربه چنین سود و زیانهایی، شرکتی را بر آن دارد تا راه هایی مختلفی را برای عدم تاثیر پذیری از آن در پیش گیرد. زیانهای گذشته ممکن است موقعیت مالی یک شرکت را به مخاطره اندازد، مخصوصاً اگر شرکت برای جبران آن مجبور به پرداخت بخشی از سود و یا سرمایه اصلی شرکت شود. اما نمی توان چنین پرداختهایی را به عنوان بخشی از هزینه ثابت شرکت تلقی کرد. آنها هیچ ربطی به عملکردهای متاخر شرکت ندارند و معلول فرآیند تولید نیستند؛ اما روش بکار گرفته شده کارآفرین در گذشته برای تامین سرمایه و کالای سرمایه ای مورد نیاز بر آن متاثر است. آنها صرفاً اموری عارضی در فرآیند گذار وقایع هستند. اما اگر از لحاظ مالی قوی و سهمگین باشد می تواند یک شرکت را وادار به اتخاذ تصمیماتی کند که چندان مایل به انجام آن نیست. نیاز فوری به پول برای بازپرداخت دیون نمی تواند فرآیند محاسبه هزینه ها را متاثر کند، بلکه ارزیابی نقدینگی حاضر

در مقایسه با نقدینگی ست که ممکن است در آینده ای نزدیک مهیا شود. این ممکن است یک شرکت را وادارد تا لیستی از موجودی های خود را در موقعیتی نامناسب بفروشد و بی جهت از تجهیزات بادوام تولیدی اش استفاده کرده و از کاربرد آتی آن غفلت ورزد.

از منظر برآورد هزینه چندان اهمیتی ندارد که شرکت خود مالک سرمایه هزینه شده خود باشد و یا بخش بزرگ و یا کوچکی از آن را قرض گرفته باشد و مجبور به عقد قرارداد وامی با نرخ بهره ثابت و تاریخ سررسید سود و سرمایه اصلی باشد. هزینه تولید تنها آن قسمت از سودی را که همچنان موجود بوده و گردش شرکت را موجب می شود در بر می گیرد. آن سود سرمایه بر باد رفته گذشته به علت سرمایه گذاری نامناسب و یا ناکارآمدی عملکرد کسب و کار کنونی را در بر نمی گیرد. وظیفه ضروری یک تاجر همواره استفاده از کالای سرمایه ای موجود جهت برآورده کردن رضایت خاطر نیازهای آتی به بهترین نحو ممکن است. در پیگیری این هدف نبایستی اشتباهات گذشته و پیامدهای ماندگارش او را متاثر کند. اگر کسی موقعیت نامناسب کنونی یک شرکتی را پیشبینی می کرد هرگز در گذشته آن را نمی ساخت. گلایه و بیداد از وقایع گذشته کار بیهوده ای ست. موضوع اصلی این است که آیا این شرکت همچنان می تواند خدماتی عرضه کند؟ اگر جواب این پرسش مثبت بود ، پرسش بعدی این است که چگونه می تواند از شرایط به بهترین نحو استفاده کند. مطمئناً اجتناب ناپذیری خطا و اشتباه برای یک کارآفرین ناراحت کننده و غمناک است. متضرر شدن به موقعیت مالی او لطمه وارد می کند. اما آنها تاثیری در محاسبه هزینه ها برای برنامه ریزی کنش های بیشتر آتی ندارند.

بایستی بر این مهم بسیار تاکید کرد چراکه در تفاسیر و توجیهات اخیر این مورد دچار تحریف شده است. در حقیقت کاهش و تخفیف بدهی برخی کارخانه و شرکتها به معنی کاهش هزینه نیست. سیاست پاک کردن بخش از بدهی ها و یا کل آن نمی تواند هزینه را کاهش دهد. این نوعی انتقال ثروت از طلبکار به بدهکار بوده و مشمولین ضرر و زیان در گذشته را از یک گروه به گروهی دیگر تغییر می دهد؛ همچون گرفتن آن از دارندگان سهام عمومی به آنانکه اوراق قرضه شرکت های بزرگ و خاص را ترجیح می دهند. بحث کاهش هزینه ها اغلب در چهارچوب کاهش ارزش پولی نیز پیش رفته است اما مغالطات در این خصوص نیز دست کمی از دیگر موارد ندارد.

آنچه اغلب به عنوان هزینه ثابت خوانده می شود ، شامل هزینه بهره برداری از عوامل تولید هستند که غیر قابل تبدیل بوده و یا دست کم در صورت بکار گیری برای دیگر اهداف تولیدی ، زیان دهی خواهند داشت. این عوامل از شاخصه دوام بیشتری نسبت به دیگر عوامل برخوردارند ولی بقای آنها همیشگی نیست. آنها در فرآیند تولید بکار گرفته می شوند و با هر واحد از کالای تولید شده ، بخشی از قدرت ماشین تولید صرف آن شده و (از تولید دیگری . مترجم) تهی شده و باز می ماند. این مقدار فرسایش را می توان با دقت و به مدد تکنولوژی و در عبارتی پولی ارزیابی کرد.

البته تنها معادل پولی تحمیل شده بر ماشین تولید از سوی کارآفرین محاسبه نمی شود ، یک تاجر صرفاً عمر و بقای یک ماشین را مد نظر ندارد بلکه او بایستی وضعیت آینده بازار را بسنجد. چراکه هر چند یک ماشین همچنان می تواند قایب کاربرد واقع شود ولی بازار می تواند آن را منسوخ کرده و بی ارزش نماید. اگر تقاضا برای محصولات تولیدی یک ماشین افت کند و یا از بین رود و یا روشهای کاراتری برای تهیه کالای مورد نیاز به

وجود آید، ماشین مورد نظر از لحاظ اقتصادی یک آهن قراضه بیش نخواهد بود. از اینرو یک کارآفرین در برنامه ریزی برای ایده های اقتصادی اش بایستی وضعیت آتی بازار را پیشبینی کند. میزان هزینه های ثابت در محاسبات او به درک او از وضعیت آینده بازار وابسته خواهد بود و این به سادگی با ادله های تکنولوژیک قابل اثبات نیست.

ممکن است یک تکنسین استفاده از تولید انبوه را بهینه بداند اما بهیچیک از منظر کارآفرین متفاوت بوده و به دآوری او در خصوص شرایط آتی بازار برمی گردد. بگذارید فرض کنیم یک کارخانه ای مجهز به یک ماشین با طول عمری ده ساله است، از اینرو هر سال معادل کنار گذاشتن و ارزش زدایی ده درصدی از هزینه های اولیه ست. اما در سال سوم وضعیت بازار شرایطی بر کارآفرین تحمیل می کند که او می تواند تولید را دو برابر کرده و به قیمتی بفروش رساند (البته این افزایش هزینه های متغیر را در بر نمی گیرد) که بیش از میزان استهلاک ماشین در سال جاری و میزان آخرین استهلاک آن باشد. اما این تولید دو برابری نمی تواند سهم تجهیزات را جبران کند و تولید مازاد و فروش دوبرابر محصولات نمی تواند برای تولید در سال نهم جبران کننده و کافی باشد. اگر کارآفرین هزینه استهلاک سالانه را در محاسباتش وارد کند در اینصورت تولید دو برابر ، سودساز نخواهد بود و تولید بیشتر موجب هزینه بیشتر خواهد بود. از اینرو بایستی از تولید بیشتر بر مبنای بهیچیک تکنولوژیک پرهیز کند. اما در محاسبات کارآفرینی علی رغم هزینه هر ساله سهم استهلاک، او می تواند به گونه ای دیگر محاسبه کند. خواه کارآفرین کسری ارزش نه سال دیگر را بر تولید دو برابر کنونی ترجیح دهد یا نه؛ همه چیز به دغدغه ها و رویکرد او نسبت به وضعیت آتی بازار بر می گردد.

عقاید عمومی، دولت و قانون گذاران و قوانین مالیاتی به دستاوردهای کسب و کار به عنوان یک منبع درآمد همیشگی، چشم دوخته اند. از منظر آنان کارآفرین با مدد سهم استهلاك سالانه ماشین همواره در موقعیت معقول بازگشت سرمایه از سرمایه گذاری اش به مثابه مولد پایدار کالاهاست. البته وضعیت واقعی متفاوت است. یک مجموعه تولیدی همچون یک کارخانه و تجهیزات آن، خود یک عامل تولیدی ست که فایده مندی اش وابسته به تغییرات بازار و مهارت کارآفرین در انطباق و کاربرد آن در راستای این تغییرات است.

در کاربرد حقایق تکنولوژیک در زمینه محاسبات اقتصادی هیچ معنای خاصی وجود ندارد. عنصر بنیادی محاسبه اقتصادی در پیشبینی ذهنی شرایط آینده نهفته است. کاربردها، قوانین و آداب تجاری، قواعد خاصی را برای محاسبه اقتصادی فراهم می کند. در اینجا دقت در تبعیت از کتابها و اصول مکتوب معنی می شود در حالیکه دقت آنها تنها وابسته به اعمال همین قوانین و هنجارهاست. ارزشهای مندرج در کتابها با واقعیات امور متفاوتند ارزش بازاری مجموعه ای از کالاهای تولیدی ممکن است با نمودارهای و آمار و ارقام مکتوب متمایز باشد که بازار سهام در این خصوص نمونه بارزی برای اثبات این ادعا ست چنانچه تغییرات آن متفاوت از نمودارها و ارقام ارزیابی شده است.

از اینرو محاسبه هزینه ها یک فرآیند ریاضیاتی نیست که یک داور بی طرف آن را به انجام رساند. آن یک عملیات با مقادیری متفاوت و معین نیست که بتوان از راه های عینی به آن دست یافت. بلکه این محاسبات مقوله هایی ذاتی هستند که خود حاصل فهم شرایط آتی اند و ضرورتاً متأثر از عقاید کارآفرین در خصوص وضعیت آینده بازار است.

تلاش برای محاسبه هزینه بر یک مبنای بی طرفانه محکوم به شکست است. محاسبه هزینه ها خود ابزار ذهنی کنش محسوب شده و طرحی هدفمند برای پردازش بهترین ابزارهای ممکن برای بهبود شرایط آینده است. آن نه یک مقوله واقعی بلکه ارادی ست. این محاسبات چنانچه در یک داور بی طرف قرار گیرند ویژگی هایشان به کلی تغییر می کند. داور بی طرف وضعیت آینده را مد نظر قرار نمی دهد. او به گذشته نظر داشته و قواعد ثابت و پایداری را به کار می برد که برای زندگی واقعی و کنش کاربردی ندارند. او تغییرات را پیشبینی نمی کند بلکه بصورتی ناخواسته و با تعصب نسبت به این ایده که گردش ثابت اقتصادی یک وضعیت عادی بوده و بهترین وضعیت برای امور انسانی ست، هدایت می شود. سود در طرح او جایی ندارد. او تصورات مبهمی در خصوص نرخ منصفانه سود و نرخ بازگشت منصفانه سود سرمایه گذاری دارد. با اینحال چنین چیزهایی وجود ندارند و در گردش یکنواخت اقتصادی، سود جایگاهی ندارد. در یک اقتصاد متغیر، نمی توان سود را بر حسب قواعدی در یک دسته بندی منصفانه یا غیر منصفانه طبقه بندی کرد. سود هرگز یک چیز عادی نیست. آنجا که سود بهنجار و نرمال باشد در حقیقت تغییری رخ نداده و سودی نیز پدید نمی آید.

۵- کاتالاکسی منطقی در تقابل با کاتالاکسی ریاضیاتی:

مسایل پیرامون هزینه و قیمتها با روشهای ریاضیاتی مورد تعامل قرار می گیرد و برخی از اقتصاددانان بر این باورند که تنها روش مناسب برای بررسی مسایل اقتصادی لزوماً روشهای ریاضیاتی بوده و با تمسخر اقتصاديون منطقی را اقتصاديون ادبی می خوانند.

اگر این خصومت و اختلاف میان اقتصاديون رياضياتي و ادبي صرفاً به اختلاف بر سر اعمال روشهای متناسب برای بررسی اقتصاد است، در نتیجه توجه بیشتر به این امر، بی مورد است. چراکه روش بهتر با به دست دادن نتایج بهتر می تواند برتری اش را به اثبات رساند. همچنین ممکن است روشهای مختلفی برای تعامل با مسایل مختلف وجود داشته باشد که برخی از آنها نتایج بهتری از دیگر روشها به دست می دهند.

با اینحال این یک نزاع بر سر دستیابی به پرسشهای اکتشافی نیست، بلکه بحثی در مبنای دانش اقتصاد است. روشهای ریاضیاتی به علت بی فایده‌گی و عقیم ماندگی در به دست دادن یک نتیجه بایستی رد شوند. این روش کاملاً غلط بوده و در آغاز نیز بر فرضیاتی باطل استوار است. مبنای قیاسی آن نه تنها ناکاراست بلکه موجب انحراف ذهنی از بررسی مایل واقعی شده و درک روابط میان پدیده های مختلف را دچار ابهام و انحراف می کند.

ایده های و روشهای اقتصاد ریاضیاتی یک دست و واحد نیستند و در این زمینه سه جریان اصلی وجود دارد که بایستی هر کدام را جداگانه مورد بررسی قرار داد.

دسته اول از سوی آمارگرایان ارائه شده و هدف آنها نیل به قوانین اقتصادی از راه بررسی تجربه های اقتصادی در گذشته است. هدف نهایی آنها تبدیل اقتصاد به علمی کمی ست. می توان برنامه آنها را در شعار انجمن اکونومتریک خلاصه کرد: علم چیزی جز اندازه گیری نیست.

به خطای بنیادی نهفته در این شعار، در بالا اشاره شد. تجربیات تاریخ اقتصادی همواره پدیده ی پیچیده ای ست. هرگز نمی توان دانش فرد تجربه گر را در واقعیت تاریخی به آزمایشگاه تجربی انتقال داد. آمار یک روش برای عرضه واقعیتهایی تاریخی همچون قیمتها و دیگر داده های مربوط به

کنش انسانی ست. آمار هرگز نمی تواند خود علم اقتصاد باشد و یا نظریه و فرضیه ای اقتصادی به دست دهد. آمار قیمت‌ها صرفاً یک تاریخ از داده های اقتصادی ست. این بینش که با ثابت ماندن باقی شرایط، افزایش تقاضا موجب افزایش قیمت‌ها می شود ، یک نتیجه ی برآمده از تجربه نیست. هیچ کسی در این موقعیت نبوده و نخواهد بود که باقی شرایط را ثابت کرده و به بررسی و مشاهده تغییرات یکی از داده های بازار بپردازد. چیزی همچون اقتصاد کمی وجود ندارد. همه کمیت‌های اقتصادی که ما با آن سروکار داریم صرفن داده های تاریخ اقتصادی اند. هیچ انسان منطقی نمی تواند مدعی شود که رابطه میان قیمت‌ها و عرضه کالا بصورت کلی یا در مورد کالای خاصی، ثابت و پایدار است. اتفاقاً بر خلاف آن بایستی گفت که پدیده های خارجی از راه های مختلف، تاثیرات متفاوتی بر مردم می گذارند و واکنش مردم به وقایع مشابه بیرونی ، متفاوت است، از این‌روی تعیین واکنش افراد معینی در یک طبقه خاص، غیر ممکن است. این محصول یک بینش پیشینی ست. البته تجربه گرایان چنین نظری را رد کرده و صرفاً خواهان بررسی و استناد به تجربیات تاریخی اند. اما آنها با ضبط و ثبت داده های یک فرد معین، اصول خود را دچار تعارض دیده و به باز پردازش آن در لوای میانگین می پردازند. داده های آماری و واقعیات تجربی در خصوص قیمت‌ها تنها بیانگر فرآیند پرداخت در یک زمان معین و در یک مکان معین ، برای کمیتی معین از یک کالای معین هستند. ترتیب بندی داده های مختلف یک گروه از کالاها و مقایسه میانگین آنها بر مبنای یک تفسیر نظری از تقدم منطقی و زمانی برخوردار است. تعیین و یا عدم تعیین ویژگی‌های خاص یک کالا و احتمالات ضمنی در خصوص داده های مربوط به قیمت‌های آن، به نوع استدلال های نظری وابسته خواهد بود. هیچ کسی جرأت بیان این ادعا را

ندارد که افزایش یک درصد معین در عرضه یک کالا همواره در همه جا و هر زمانی، بایستی منجر به کاهش یک درصد معینی از قیمت ها گردد. چنانچه هر اقتصاددان کمی مبادرت به تعیین دقیق این میزان بر اساس تجربیات آماری کند دچار انحراف و مغالطه آشکار خواهد شد. بعلاوه پول نیز یک معیار مناسب برای اندازه گیری قیمتها نیست، آن یک وسیله برای مبادله نسبتها مختلف از یک راه واحد است ، اگر چه به نسبت خدمات و کالاهای قابل مبادله در تعاملات دوسویه ، میزان و سرعت مشابهی وجود ندارد.

نیاز به ماندن و تمرکز بیشتر بر این موضوع ادعاهای اقتصاديون کمی را افشا می کند. علی رغم همه سر و صداهایی که طرفداران اقتصاد کمی راه انداخته بودند هرگز نتوانستند در تحقق بخشیدن به برنامه فوق الذکر اقدامی انجام دهند. در این اواخر هنری شولتز^۱ تحقیق خود را به اندازه گیری میزان کشش تقاضای کالاهای مختلف اختصاص داد. پروفیسور پل داگلاس^۲ نیز تلاشهای او را ستوده و نتایج تحقیقات شولتز را برای اقتصاد بسیار مهم ارزیابی کرده چنانکه آن را همچون سنجش وزن اتمی در توسعه علم شیمی قلمداد کرد.^۳ اما حقیقت این است که هرگز شولتز نتوانست میزان کشش تقاضا برای هر کالایی را معین کند چنانکه داده های به یک منطقه خاص جغرافیایی و به یک دوره تاریخی اختصاص داشت. نتیجه تحقیقات او برای یک کالای معینی همچون سیب زمینی ، نه به کل سیب زمینی های جهان بلکه به سیب زمینی در آمریکا و در فاصله سالهای ۱۸۷۵ تا ۱۹۲۹

^۱ Henry Schultz

^۲ Paul H. Douglas

^۳ Cf. Paul H. Douglas in *Econometrica*, VII, ۱۰۵

اختصاص داشت.^۱ آنها در بهترین حالت کمکی مشکوک و غیر قابل رضایت بخش برای فصلی از تاریخ اقتصادی آمریکا هستند. آنها هرگز گامی به جلو برای تحقق بخشیدن به برنامه مبهم و متناقض اقتصاد کمّی نیستند. در حقیقت دو رویکرد دیگر که ماهیتی ریاضیاتی دارند، به ناتوانی و بیهودگی اقتصاد کمّی واقف شده و از اینرو هرگز جرات ارائه مقادیر و اندازه ها برای بنیان نهادن اقتصاد سنجشی و کاربرد فرمول و معادلات برای حل مسایل اقتصادی را نداشتند. در زمینه کنش انسانی هیچ ابزاری جز ادراک بشری برای تعامل با وقایع آینده قابل کاربرد نیستند.

دومین حوزه‌ی اقتصاديون ریاضیاتی به رابطه قیمت‌ها و هزینه ها می پردازند. آنها توجه خاصی به عملکرد و فرآیند بازار نداشته و بعلاوه مدعی کاربرد ذاتی پول در همه محاسبات اقتصادی اند. به هر حال هر گاه از قیمت و هزینه به صورتی کلی صحبت می کنند و هزینه را در مقابل قیمت قرار می دهند بصورتی تاکتیکی و ضمنی بر وجود پول تاکید دارند. قیمت‌ها همواره قیمت‌های پولی ست و هزینه نیز با عبارتی غیر از پول در محاسبات اقتصادی قابل بررسی نیست. اگر کسی به مقوله پول متوسل نشود ، هزینه با مجموعه پیچیده ای از کالاهای متنوع و خدمات مختلف برای خرید کالاها قابل تأمین خواهد بود. از سوی دیگر قیمت (اگر در یک مبادله تهاتری مورد استناد قرار گیرد) یک سری از کمیت های قابل شمارش از کالاهایی خواهد بود که از سوی فروشنده برای عرضه کالایش می تواند مورد مطالبه قرار گیرد. بدین صورت کالایی که به چنین قیمتی ارجاع داده می شود نمی تواند مدخلیتی با مقوله هزینه داشته باشد و مقایسه این نوع قیمت با نوع هزینه مورد مبادله اش امکان پذیر نیست. اینکه ارزش کالایی که فروشنده از کف می دهد کمتر

^۱ Cf. Henry Schultz, The Theory and Measurement of Demand (University of Chicago Press, ۱۹۳۸), pp. ۴۰۵-۴۲۷.

از آنچه باشد که در مبادله بدست می آورد و اینکه فروشنده و خریدار با توجه به ارزیابی ذهنی شان نسبت به مبادله کالا با هم راضی نباشند و اینکه کارآفرین تنها زمانی شروع به انجام فرآیند تولید خواهد کرد که انتظار داشته باشد ارزش آنچه به دست می آورد بیش از آنچه باشد که هزینه می کند، همه در درک پراکسیولوژیک وجود دارد. این درک پیشینی ماست که ما را قادر می سازد که پیشینی کنیم که کارآفرین به یک محاسبه اقتصادی متوسل می شود. اما اقتصاديون ریاضیاتی با وانمود کردن تعامل با این مسایل به شیوه ای کلی و حذف هر گونه ارجاعی به عبارات پولی ، در واقع خود را گول زدند. برای مثال بررسی عوامل نسبتاً تفکیک پذیر تولید بدون استناد به عبارات پولی ، کار بیهوده و عبثی ست. چنین بررسی هایی هرگز نمی توانند فراتر از دانش موجود روند، یعنی کارآفرین تمایل دارد به تولید آن اقلامی بپردازد که فروش آنها ارزشی بالاتر از کالاهای صرف شده در فرآیند تولید به ارمغان آورد. اما اگر هیچ مبادله غیر مستقیمی وجود نداشته باشد و هیچ امر واسطی برای مبادله مورد استفاده قرار نگیرد، موفقیت کارآفرین و صحت پیشبینی هایش در خصوص وضعیت آتی بازار، منوط به کمک یک عقل فوق بشری خواهد بود. او بایستی در یک لحظه نسبت همه مبادلات بازار را مورد بررسی قرار داده به گونه ای که موقعیت هر کالا را با توجه به نسبت آن کالا در مبادله معین کند.

نمی توان انکار کرد که هر نوع بررسی در مورد رابطه قیمت و هزینه ها ، کاربرد پول و فرآیند بازار را پیش فرض دارد. اما اقتصاديون ریاضیاتی چشمان خود را بر حقایق بسته و با تدوین فرمول و ترسیم منحنی به وصف واقعیت می پردازند. در حقیقت آنها به توصیف فرضیات و وضعیت غیر قابل تحقق پدیده ها و امور اقتصادی می پردازند به گونه ای که شباهتی با رویه

کاتالاکتیک در برخورد با مسایل ندارد. آنها با جایگزین کردن نمادهای جبر و ریاضیات به جای عبارات مورد کاربرد پولی در محاسبات اقتصادی بر این عقیده اند که ادله هایی علمی تر را ارائه کرده اند. آنها به شدت افراد ساده را تحت تاثیر قرار داده و بصورتی مبهم و سردرگم کننده در کتابهای درسی محاسبات و ریاضیات تجاری و حسابداری و ریاضیات با امور تعامل می کنند.

برخی از این اقتصاديون ریاضیاتی تا جایی پیش رفته اند که مدعی اند که اقتصاد بایستی بر واحد فایده‌مندی بنا نهاده شود. آنها روش خود را تحلیل فایده می خوانند. این خطای آنها از سوی گروه سوم اقتصاديون طرفدار روشهای ریاضیاتی باز به کار گرفته شد.

یکی از شاخصه های مهم دسته سوم این است که در پی حل مسایل کاتالاکتیک ند بدون آنکه به فرآیند بازار ارجاعی داشته باشند. وضعیت ایدئال آنان این است که اقتصاد را مطابق با الگوی مکانیک بازپردازش کنند. به همین منظور بارها و بارها به علم مکانیک کلاسیک متوسل می شوند چرا که به باورشان مدل مطلق و منحصر به فرد تحقیقات علمی ست. البته نیازی نیست که دوباره به توضیح این قیاس مغالطه آمیز و گمراه کننده بپردازیم و اینکه اهداف کنش انسانی به شدت متمایز از محرکها و موضوعات مکانیکی ست. برای تاکید بر این مهم کافی ست به معادلات متغیر در هر دو زمینه نظری بیافکنیم.

بررسی هایی که در نتیجه تدوین یک معادله بدست می آید لزوماً ویژگی غیر ریاضیاتی ندارد. تدوین و فرموله کردن معادلات در دانش امروزی رایج است و البته نمی تواند دانش ما را بیشتر کند. هنوز در علم مکانیک، معادلات همچنان برای انجام خدماتی مورد کاربردند. چنانکه در آن بین عناصر روابط

پایداری وجود دارد و کاربرد معادلات برای حل برخی مسایل تکنولوژیک کاربرد دارد. تمدن صنعتی ما استفاده و کاربرد معادلات دیفرانسیل را در علم فیزیک به کمال رسانیده است. البته چنین رابطه پایداری بین عناصر علم فیزیک وجود ندارد. کاربرد معادلات ریاضیاتی از سوی اقتصاديون ریاضی بیشتر به یک عمل بیهوده از ژمناسستیک ذهنی می ماند و آنها نمی توانند ادعایی بیش از این داشته باشند.

یک تفسیر اقتصادی سالم هرگز نمی تواند این دو اصل بنیادی در خصوص نظریه ارزشها را فراموش کند: ارزش در نتیجه کنش همواره به معنی ترجیح دادن چیزی و وانهادن چیزهای دیگری ست، آن هرگز به معنی برابری و عدم تمایز نیست. در ثانی در اینجا هیچ ابزاری برای مقایسه ارزشگذاری افراد مختلف و یا ارزشگذاری افراد مشابه ، وجود ندارد جز اینکه به یک طیف از انتخابها و مشابَهت ارجحیت ها اشاره کنیم.

در گردش یکنواخت اقتصادی همه عوامل تولیدی به نحوی به کار گرفته می شوند که هر یک از آنها با ارزشترین خدمات ممکن را ارائه دهد. هیچ نوع تغییری امکان بهبود وضعیت رضایت خاطر را فراهم نمی کند و عوامل تولید برای برآورده کردن نیاز الف که موجب ممانعت از ضرورت برآورده کردن نیاز ب می شود بکار نمی روند اگر که نیاز ب از ارزش بیشتری نسبت به الف برخوردار باشد. البته امکان تجسم این تخصیص منابع با معادلات دیفرانسیل و منحنی گرافیکی وجود دارد. اما این ابزارها چیزی در مورد فرآیند بازار نمی گویند. آنها صرفاً بیانگر یک یک موقعیت تجسمی در وضعیت وقفه در فرآیند بازارند. اقتصاديون ریاضیاتی با طفره رفتن از کلیت فرآیند بازار ، خود را با کاربرد مفاهیمی کمکی فریب می دهند در

حالیکه این مفاهیم در خارج از بستر مورد کاربردشان هیچ معنا و مفهومی ندارد.

در فیزیک ما با تغییرات مختلف در پدیده ها روبرو هستیم. با کشف نظم مندرج در این تغییرات، ما به پردازش علم فیزیک نایل می شویم. ما در مورد نیروهای نهایی که این تغییرات را موجب می شوند چیزی نمی دانیم. آنها برای اذهان کنجکاو و جستجوگر در نهایت تحلیل و بررسی بیشتری را بدست می دهد. آنچه ما در مورد این مشاهدات می دانیم تسلسلی منظم از ویژگیها و خواص قابل مشاهده است. که فیزیکدان این تقابل دوسویه را در معادلات دیفرانسیل توصیف می کند.

در پراکسیولوژی اولین واقعیت این است که انسان موجود هدفمندی ست و این دانش که با موضوع مورد مطالعه خود در ادغام است ، با موضوع علوم طبیعی متفاوت است. ما می دانیم نیروهایی که در پس این تغییراتند و همچنین دانش پیشینی ، ما را به فرآیند شناخت پراکسیولوژیک رهنمون می کند. فیزیکدانان نمی دانند که الکتریسیته چیست بلکه برخی خصایص را به آن نسبت داده و الکتریسیته می نامند. اما یک اقتصاددان می اند که چه چیزی فرآیند بازار را به حرکت انداخته و فعال می کند. این دانش صرفاً او را در موقعیت ایجاد تمایز میان پدیده بازار از دیگر پدیده ها و توصیف فرآیند بازار قرار می دهد.

امروزه اقتصادایون ریاضیاتی چیزی برای تبیین و روشن کردن فرآیند بازار ندارند. آنها صرفاً به توصیف یک وضعیت موقتی و معین با کمک منطق اقتصادی و در یک مفهوم محدود همت کرده و به باز تعریف وضعیت امور در موقعیتی می پردازند که در فرآیند بازار هیچ کنشی صورت نگرفته و در یک وضعیت متوقف شده است. آنچه اقتصادایون منطقی می توانند در تعریف

پردازش ذهنی از وضعیت سکون یا گردش یکنواخت اقتصادی با کلمه ابراز کنند ، اقتصاديون رياضياتی آن را به نمادهای جبر و ریاضی ترجمه می کنند. در یک قیاس سطحی این لقمه را دور سر چرخاندن است.

اقتصاديون منطقی و رياضياتی هر دو مدعی اند هدف غایی کنش انسانی نیل به وضعیت تعادل است و این در صورت متوقف کردن همه تغییرات داده ها ممکن می شود. اما اقتصاديون منطقی در این زمینه آگاهی بیشتری دارند چنانکه آنان نشان می دهند که چگونه فعالیتهای سوداگران و مساهمه مالی یک تاجر در راستای انتفاع از تمایز در ساختار قیمت و ریشه کن کردن این تمایز و در نتیجه امحای منابع سود و زیان کارآفرینانه صورت می گیرد. او نشان می دهد که چگونه این فعالیت در نهایت به استقرار گردش یکنواخت اقتصادی منجر می شود و این از وظایف نظریه اقتصادی ست. توصیفات ریاضیاتی از وضعیتهای مختلف تعادل اقتصادی صرفاً یک بازی ست. موضوع و مساله اصلی تحلیل فرآیند بازار است.

در مقایسه این دو روش تحلیل اقتصادی ما بهتر درک می کنیم که بایستی دیدگاه مان را در مورد اقتصاد وسعت ببخشیم و یک نظریه پویا و دینامیکی را جایگزینی نظریه ای ایستا در حوزه اقتصادی کنیم. با توجه به اقتصاد منطقی استدلال های ریاضیاتی فوق خالی از معنی اند. اقتصاد منطقی لزوماً نظریه تغییر و فرایندها ست. آن صرفاً برای تبیین بیشتر پدیده های تغییرپذیر به پردازش سازه های ذهنی ثابت و بدون تغییر متوسل می شوند. اما این با روش اقتصاديون ریاضیاتی فرق دارد که در آن کاربرد فرمول ها و معادلات محدود به توصیف وضعیت تعادل بدون کنش هستند. با توجه به شکل گیری وضعیت ها و تغییر آنها به وضعیتی دیگر ، تا زمانی که این امر در قلمرو ریاضی باقی بماند چنین ادعاهایی نمی تواند مدعی چیزی باشد.

برای مخالفت و در اعتراض به اقتصاد ریاضیاتی ، نظریه دینامیکی اقتصاد شکل می گیرد. اما این به آن معنا نیست که اقتصاديون ریاضیاتی خود را با آن وفق دهند. مساله تحلیل فرآیند یا به عبارتی تنها موضوع اقتصاد ، تن به رویکردهای ریاضیاتی نمی دهد. معرفی پارامتر زمانی به معادلات نمی تواند راه حل باشد. این حتی نواقص روش ریاضیاتی را نمایش نمی دهد. این اظهارات که هر نوع تغییری شامل تغییرات زمانی و تغییراتی که همواره موقت و گذرا هستند، راهی برای این واقعیت هستند که جمود و عدم تغییر صرفاً مقوله ای زمانی نیست. نقص و فقدان اصلی روشهای ریاضیاتی صرفاً نادیده گرفتن پیامد تغییرات گذرا و موقت نیست، بلکه نادیده گرفتن فرآیند بازار است.

روشهای ریاضیاتی نمی توانند نشان دهند که چگونه در وضعیت عدم تعادل برخی کنشها گرایش به ایجاد وضعیت تعادل می کنند. البته این معادلات ریاضیاتی می تواند وضعیت معینی در حالت عدم تعادل را وصف کرده و بعد از گذار نیز وضعیت معینی از حالت تعادل را به توصیف بکشد. اما این به معنی توصیف فرآیند بازار و نقش ساختار قیمت در فعال کردن آن نیست. معادلات دیفرانسل مکانیکی به دقت حرکات هر لحظه در فاصله زمانی در وضعیت عدم تعادل تا وضعیت تعادل را توصیف می کند. اما تنها آن دسته از افرادی که تعصب نسبت به ماکت رنگ پریده مکانیکی کورشان کرده است، وزن و نقش عوامل عینی بازار را دست کم می گیرند. این استعاره ناقص و بسیار سطحی هرگز نمی تواند جایگزین خدمات ارائه شده اقتصاد منطقی شود.

در هر فصل از کاتالاکسی عواقب مخرب تعامل ریاضیاتی نسبت به اقتصاد آزموده می شود و تنها کافی ست به این دو مورد اشاره گردد. یکی همان

مفهوم مبادله برابر است که اقتصاديون رياضياتی بصورتی بيهوده و گمراه کننده سعی می کنند تغييرات را از منظر قدرت خريد پول بنگرند. دومی که به بهترين نحو از سوی پروفيسور شومپتر بيان شده که اگر چه ارزشیابی ابزارهای توليدی بر ارزش کالاهای مصرفی وارد می شود ولی اين مصرف کنندگان هستند که بصورتی بالفعل آن را ارزشیابی می کنند.^۱ به سختی می توان فرآيند بازار را بدین گونه ساخت. اقتصاد به کالاها و خدمات اختصاص ندارد بلکه علم کنش انسانی در جريان زندگی ست. هدف آن تکیه زدن بر سازه تخیلی مقوله تعادل نیست. اين سازه ها تنها ابزاری منطقی اند. تنها وظیفه اقتصاد تحليل کنش انسانی ست که همان تحليل فرآيند است.

۶- قیمت های انحصاری

قیمت های رقابتی نتیجه انطباق کامل قیمت های فروشندگان با تقاضای مصرف کنندگان است. زیر قیمت رقابتی همه کالاهای عرضه شده به فروش می روند و کاربرد عوامل خاص توليد به میزان قیمت عوامل غير خاص مکمل توليد بستگی دارد. هیچ بخشی از منابع توليدی برای همیشه به دور از بازار باقی نمی ماند و کاربرد واحد نهایی عوامل خاص توليدی ، بازده خالصی در فرآيند توليد ندارد. کل فرآيند اقتصادی برای بهره مندی مصرف کنندگان عمل می کند. هیچ تضادی بين منافع خريداران و فروشندگان و یا توليد کنندگان و مصرف کنندگان وجود ندارد. صاحبان کالاهای مختلف در موقعیت و جایگاه انحراف توليد و مصرف بر اساس به هم وصل کردن

^۱Cf. Joseph A. Schumpeter, *Capitalism, Socialism and Democracy* (New York, ۱۹۴۲), p. ۱۷۵.

و برای نقد این عبارت مراجعه کنید به:

Hayek, "The Use of Knowledge in Society," *Individualism and the Social Order* (Chicago, ۱۹۴۸), pp. ۸۹ ff.

خطوط ارزیابی مصرف کنندگان ، موقعیت عرضه کالا و خدمات برای همه سفارشات و جایگاه دانش فنی قرار ندارند.

هر فروشنده واحدی می داند که با افت عرضه و بالا رفتن قیمت‌ها از سوی رقبایش او می تواند محصول خود را به فروش رساند و پیشی بگیرد. اما موقعیت بازار بدینگونه نیست که او بتواند بدینصورت از آن بهره بگیرد و چنین نتیجه ای به بار آورد. بجز در موقعیتی که دولت وارد گود شده و با مداخله خود بازار را وادار به تبعیت از این شرایط کند.

کارآفرین با توجه به ظرفیتهای کارآفرینانه اش همواره برتری کامل مصرف کننده را معیار قرار می دهد. البته این به نسبت مالکان کالاهای قابل فروش و عوامل تولیدی در مقایسه با ظرفیت کارآفرین در مالکیت بر این کالاها و عوامل تولیدی ، فرق می کند. البته در شرایط خاص آنها با محدود کردن عرضه و فروش می توانند قیمت بهتری در هر واحد از این کالاها بدست آورند. در چنین وضعیتی قیمت‌ها ماهیتی انحصاری داشته و نوعی تخلف از قاعده حاکمیت مصرف کننده و دموکراسی در بازار است.

شرایط خاص برای ظهور قیمت‌های انحصاری و ویژگیهای کاتالاکتیک آن عبارتند از:

۱- بایستی انحصار در عرضه کالا فراهم شود و انحصارگر به عنوان یک فرد و یا گروهی از افراد کنترل کاملی بر عرضه کالای مورد نظر داشته باشند و با محدودیت در عرضه و فروش و یا کاربرد آن در تولید، نگران کارشکنی دیگر فروشندگان همان کالای مذکور نباشند.

۲- در هر حال انحصارگر در موقعیت نیست که به نسبت خریداران تبعیض قایل شود و داوطلبانه از تبعیض خودداری کند.

۳- واکنش خرید عمومی نسبت به قیمتهای بالاتر از قیمت رقابتی ، افت تقاضا ست. البته این بدان صورت نیست که درآمد حاصل از فروش با قیمت بیشتر از قیمت رقابتی کمتر از درآمد کل حاصل از قیمت رقابتی باشد. البته ورود به بحث و تفحص در خصوصی شاخصه های عینی یک کالا بحث زایدی ست. بحث در مورد اینکه همه کراواتها از یک نوعند و یا اینکه بایستی آنها را بر اساس پارچه، رنگ و طرحشان از هم تمیز داد، ضرورتی ندارد. بحثهای دانشگاهی در مورد کالاهای مختلف فایده ای ندارد. نکته مهم این است که مردم نسبت به افزایش قیمتها واکنش نشان می دهند. بحث نظریه انحصاری قیمت ربطی به این ندارد که هر کارخانه‌ی کراوات مخصوص خود را بر حسب این وجهه تمایزات در رنگ و ... تولید کرده و از اینروی هر کدام از آنها یک انحصارگر محسوب می شوند. کاتالاکسی مقوله انحصارگرایی را نه از این منظر بلکه از منظر انحصار در قیمت بررسی می کند. یک فروشنده کراوات تنها زمانی از موقعیت انحصاری در قیمت نسبت به دیگران برخوردار است که با عرضه کالایش خریداران نتوانند نسبت به افزایش قیمت هایی که به آنها زیانها وارد می کند ، واکنشی از خود نشان دهند.

انحصار یک پیش نیاز برای ظهور قیمتهای انحصاری ست ، اما این تنها پیش نیاز لازم نیست. در این خصوص شرایط دیگری نیز لازم ست برای مثال می توان به شکل خاص منحنی تقاضا اشاره کرد. صرف وجود انحصار نمی تواند هر چیزی را در این زمینه در بر گیرد. یک منتشر کننده کتاب با حق کپی رایت ، یک انحصارگر است اما او ممکن است حتی نتواند یک کتاب هم بفروشد هرچند که قیمت کتاب هم پایین باشد. هر کالایی که انحصارگر می فروشد لزوماً یک کالای انحصاری با قیمت انحصاری نیست. قیمت انحصاری قیمتی ست که در آن محدود کردن مقدار کل فروش، با صرفه تر

است و فروشنده مجبور نیست مقدار فروش را در حدی توسعه دهد که قیمت‌های رقابتی بازار اجازه می‌دهند. آنها در نتیجه یک طرح عمدی به سمت محدودیت تجارت تمایل دارند.

۴- این یک اشتباه اساسی است که فرض کنیم دسته سومی از قیمت‌ها وجود دارند که نه قیمت انحصاری و نه قیمت رقابتی اند. اگر ما تبعیض قیمت‌ها را برای معاملات آتی نادیده بگیریم، قیمت‌های قطعی و معین، یا قیمت‌هایی رقابتی و یا قیمت‌هایی انحصاری اند. اظهارات بر ضد این عبارت ناشی از باور غلط به این امر است که رقابت کاملاً آزاد و کامل نیست تا هر فردی بتواند خود را در موقعیت فروشنده کالایی معین قرار دهد. عرضه هر کالای موجودی، محدود است و چنانچه کالایی با توجه به تقاضای عمومی کمیاب نباشد، نمی‌تواند به عنوان یک کالای اقتصادی مطرح گردد و قیمتی برای آن پرداخت نمی‌شود. از این‌روی کاربرد مفهوم انحصار به گونه‌ای که تمام کالاهای عرصه اقتصادی را شامل شود، گمراه‌کننده است. صرف محدودیت عرضه، منبع ارزش اقتصادی و همه قیمت‌های پرداختی ست ولی این همچنان نمی‌تواند برای ایجاد قیمت‌های انحصاری کافی باشد.^۱

مفهوم انحصارگر یا رقابت ناقص امروزه برای مواردی به کار می‌رود که بیانگر برخی تفاوتها در کالاهای تولیدکنندگان یا فروشندگان را شامل می‌شود. که با لحاظ کردن این معنی، همه کالای‌های مصرفی شامل کالاهای انحصاری خواهند بود. تنها سوال مرتبط با مطالعه تعیین قیمت‌ها این است که آیا فروشنده می‌تواند بصورتی عمدی از محدودیت عرضه برای افزایش کل سود خالص خود بهره‌گیرد. تنها در صورتی که این امکان بصورتی تاثیر

^۱ در رد مغالطات مربوط به توسعه مفهوم انحصارگرایی به منبع زیر مراجعه شود به:

Richard T. Ely, Monopolies and Trusts (New York, ۱۹۰۶), pp. ۱-۳۶.

گذار وجود داشته باشد ، انحصار قیمت می تواند متمایز از قیمت رقابتی به وجود آید. البته ممکن است هر فروشنده ای مشتریان خود را داشته باشد که با ترجیح برند در برابر قیمتهای رقبای دیگر و علی رغم قیمت بالای فروشنده باز از او خرید کنند. اما موضوع برای فروشنده این است که آیا تعداد این مشتریان آنقدر بزرگ است که بتواند کاهش فروش کل حاصل از امتناع دیگر خریداران را جبران کند. تنها در اینصورت است که این مورد می تواند به عنوان قیمت انحصاری جایگزین قیمت رقابتی شود.

سردرگمی عمده تر ناشی از کاربرد عبارت کنترل عرضه است. تولید کننده هر کالایی سهم خود را در کنترل عرضه کالا برای فروش دارد. اگر او کالای الف را در یک میزان بالایی تولید کرده باشد، او مجبور به افزایش عرضه خواهد بود و این موجب کاهش قیمتها می شود. اما سوال این است که چرا او از الف مقدار زیادی را تولید نمی کند. آنچه باعث می شود او مقدار p از کالای الف تولید کند ، تمایلش برای انطباق با خواست مصرف کننده است؟ یا قصدش واداشتن مصرف کنندگان به خرید در راستای منافع خودش است؟ در مورد اول تولید کننده کالای الف را بالاتر از مقدار p که مقدار مورد تقاضای بازار است تولید نمی کند زیرا که مقدار مازاد موجب اتلاف عوامل تولید می شود بگونه ای که این عوامل می توانستند در دیگر بخشها نیازهای ارجحتر مصرف کنندگان را برآورده سازند. او مقدار $p + r$ را از آن جهت که مقدار اضافی (r) سود چندانی به بار نمی آورد و امکان سرمایه گذاری بهتری برای او (به جای تولید مازاد) وجود دارد ، تولید نمی کند. در حالت دوم او مقدار r را تولید نمی کند چون برای او بصره خواهد بود که بخشی از عرضه کالا را رها کرده تا عامل خاص انحصاری تولید m بدون استفاده باقی بماند. اگر m انحصاری نباشد در اینصورت محدودیت تولید

مزیتی برای او به بار نخواهد آورد. رقبایش فاصله ایجاد شده در عرضه را پر کرده و او در موقعیتی نخواهد بود تا قیمت‌های بالاتری مطالبه کند.

در تعامل با قیمت‌های انحصاری ما بایستی همواره دنبال عامل انحصاری m بگردیم. در صورتیکه هیچ عامل انحصاری وجود نداشته باشد، امکان بروز قیمت‌های انحصاری میسر نخواهد بود. پیش نیاز قیمت انحصاری وجود کالاهای انحصاری ست. در صورتیکه هیچ مقداری از کالای انحصاری m موجود نباشد، در اینصورت کارآفرین در موقعیت جایگزین کردن قیمت‌های انحصاری بجای قیمت‌های رقابتی نخواهد بود.

سود کارآفرینانه ربطی به انحصارگرایی ندارد. چنانکه یک کارآفرین در موقعیت فروش با قیمت‌های انحصاری باشد، این مزیت به سبب داشتن عامل انحصاری m می باشد و این سود بدست آمده از انحصارگرایی صرفاً به دلیل مالکیت او بر عامل m است و این ربطی به فعالیت‌های کارآفرینانه ندارد. فرض کنید حادثه ای برق شهر را برای چند روزی قطع کرده و مردم را وادار به استفاده از شمع نماید. قیمت شمع های موجود به مقدار S بالا می رود و با این قیمت همه شمعهای عرضه شده فروش می رود. مغازه داران با فروش همه شمع های عرضه شده به قیمت S ، سود بالایی بدست آورده و منتفع می شوند. اما ممکن است مغازه داران با هم دست به یکی کرده و با خارج کردن بخشی از شمعها در عرضه بازار، برای شمع های عرضه شده نیز مقدار $S + t$ را مطالبه کنند که به مقدار t از قیمت رقابتی بازار یعنی S بیشتر است و این یک قیمت انحصاری ست. مازاد به دست آمده مغازه داران با قیمت $S + t$ که بیشتر از قیمت بازار یعنی S است صرفاً ناشی از قیمت انحصاری ست.

اینکه مغازه داران از چه راهی محدودیت عرضه را موجب شده اند از اهمیت چندانی برخوردار نیست، بلکه تخریب مادی بخشی از عرضه موجود از موارد کنش انحصارگرایانه سنتی است. تنها کمی پیشتر دولت برزیل در سوزاندن بخشی از قهوه کشور این اقدام را انجام داد. اما بی استفاده کردن بخشی از عرضه همین اثر را دارد. همچنانکه سود با پردازش ذهنی از گردش یکنواخت اقتصادی سازگار نیست، قیمت‌های انحصاری و دستاوردهای انحصاری نیز با آن سازگار نیست.

۴- اگر مقداری از کالای m وجود داشته باشد و نه صرفاً یک فرد، شرکت یا نهادی بلکه چندین نفر یا شرکت آن را در دست داشته باشند و دارندگان این کالا بخواند طی یک توافقی کالای مذکور را با قیمتی انحصاری و نه توافقی به بازار عرضه کنند (که چنین توافقی موسوم به کارتل بوده و در آمریکا قوانین ضد تراست برای آن وضع شده و آن را نوعی توطئه می دانند) لزوماً بایستی هر یک از طرفین مقدار معینی از m را به بازار با نرخ انحصاری عرضه کند. از مهمترین بخشهای چنین توافقی میان کارتل ها تعیین سهم هر یک از طرفین برای عرضه در بازار است. هنر کارتل سازی تعیین سهم اعضا بر طبق توافقنامه فی مابین است. تنها با عدم پیوستن یکی از اعضا به توافقنامه کارتل فرو ریخته و از هم می پاشد و گفتگوی صرف میان دارندگان کالای m برای قیمت‌های بالا کار بیهوده ای خواهد بود.

به عنوان یک قاعده بایستی گفت آنچه موجب پیدایش انحصار قیمت‌ها می شود، موانع گمرکی از سوی دولتها ست. اگر دارندگان کالای m امکان همسویی و به هم پیوستن برای دستیابی به قیمت انحصاری را ندارند، در عوض حکومتها اغلب با اتکا به رویکردهای سازمانی و قوانینی که در آمریکا "محدودیت تجارت" خوانده می شود نسبت به قیمت‌های انحصاری اقدام می

کنند. آنها با اِعمال قدرتهای سیاسی دارندگان m را که عمدتاً زمین داران، صاحبان معادن و دارندگان امکانات ماهی گیری هستند را وادار به محدودیت در عرضه و ارائه محصول می کنند. از برجسته ترین این موارد در سطح ملی می توان به سیاستهای کشاورزی دولت آمریکا اشاره کرد و در سطح بین المللی نیز معاهدات بین دولی مبتنی بر حسن تعبیر در کنترل کالا از این قبیل موارد هستند. این قبیل مفاهیم و تعابیر از جمله مواردی ست که برای مداخله بیشتر دولت در عرضه تجارت پردازش شده اند. محدود کردن تولید و عرضه و به تبع آن مصرف ، به تعبیر آنان پرهیز از مازاد است و هدف آن بالا بردن قیمتها در واحد فروش کالا ست که آن را تثبیت قیمت می گویند. واضح است آن مقادیری از m که مازاد خوانده می شود از نظر مصرف کنندگان مازاد قلمداد نمی شود. آشکار است که مردم به جای تثبیت قیمتهای بالا، قیمتهای پایین تر را ترجیح می دهند.

۶- مفهوم رقابت ضرورتاً بسیاری از واحدهای رقیب را در بر نمی گیرد. رقابت عمدتاً بیانگر رقابت میان یک فرد یا یک شرکت با فردی یا شرکتی دیگر است و اینکه چه تعداد از افراد یا شرکتهای دیگر در تلاش برای به دست آوردن دستاوردهایی مشابهند ، چندان اهمیت ندارد. رقابت میان چند فرد یا شرکت معین از لحاظ پراکسیولوژیک تفاوتی با رقابت میان افراد یا شرکتهای بیشتری با هم ندارد. کسی تا به حال مدعی نشده است که یک رقابت انتخاباتی در سیستمی با چندین جناح از رقبا ، رقابتی تر از سیستمی با دو جناح از رقبا ست. تعداد رقبا تنها در صورتی در تحلیل قیمتهای انحصاری نقش دارد که به عنوان یکی از عوامل موفقیت تلاشها برای متحد کردن رقبا در یک کارتل، به آن بستگی داشته باشد.

۷-اگر فروشنده ای بتواند درآمد خالص خود را با محدود کردن فروش و افزایش قیمت واحدها فروش کالا بیشتر کند ، معمولاً چندین قیمت انحصاری وجود دارد که چنین شرایطی را مهیا می کند. به عنوان یک قاعده، انحصار قیمت ، درآمد خالص بالایی به بار می آورد. اما همچنان وجود چندین قیمت انحصاری باز برای انحصارگرا مفید خواهد بود. ما ممکن است این قیمت یا قیمت‌های انحصاری را که برای انحصارگرا بیشترین مزیتها را دربر دارد ، قیمت یا قیمت‌های بهینه بخوانیم.

۸-انحصارگرا از قبل در مورد واکنش مصرفکنندگان نسبت به بالا رفتن قیمت‌ها اطلاعی ندارد. او با توسل به آزمون و خطا در خصوص فروش کالا با قیمت انحصاری متوجه می شود که آیا او می تواند کالایش را با هر قیمتی بیشتر از قیمت رقابتی به فروش رساند، که در اینصورت این یک قیمت بهینه انحصاری یا یکی از قیمت‌های بهینه انحصاری به شمار می رود. در عمل باید گفت که پیشبینی کامل وضعیت انحصاری بسیار مشکلتر از فرضیات اقتصادیون در زمانی ست که منحنی تقاضا را ترسیم می کنند. از اینرو بایستی در لیست موارد پیشنهاد برای انحصار قیمت ، توانایی انحصارگر در تشخیص قیمت انحصاری را نیز بگنجانیم.

۹-یکی از موارد خاص مبحث انحصار ناقص است. در چنین وضعیتی یک انحصارگر دارنده بخش عمده عرضه کالایی ست و چند نفر دیگر نیز ماباقی کالای عرضه شده را در دست دارند و برای رسیدن به قیمتی انحصاری با دارنده عمده کالا حاضر به همکاری در محدود کردن عرضه نیستند. با اینحال اگر بخش p_1 که از سوی انحصارگر کنترل می شود به اندازه کافی بیشتر از بخش باقیمانده p_2 باشد که از سوی دیگر دارندگان کنترل می شود، دیگر عدم تمایل آنان نمی تواند مانعی بر پیدایش قیمت انحصاری

ایجاد کند. فرض کنید عرضه کل معادل $(p=p_1+p_2)$ باشد که بتوان آن را با قیمت c برای هر واحد از آن بفروش رساند و عرضه $p-z$ برای قیمت انحصاری d باشد. حال اگر $d(p_1-z)$ بیش از cp_1 باشد برای انحصارگر سودمند خواهد بود که رویکرد تحدیدی خود در عرضه را بدون توجه به عملکرد باقی دارندگان کالای مذکور اعمال کند. آنها ممکن است کالای خود را با قیمت c به فروش رسانند و یا اینکه آن را تا قیمت d بالا ببرند. تنها نکته قابل توجه این است که آنان حاضر به محدود کردن عرضه کالای خود برای فروش نیستند. همه محدودیت عرضه بایستی از سوی دارنده سهم p_1 از کالای مذکور تقبل شود. این برنامه ها و خواسته های او را متاثر کرده و نتایج حاصل از این انحصار متفاوت از وضعیتی است که در شرایط انحصار کامل رخ می دهد.^۱

۱۰- انحصار دوجانبه^۲ و چند جانبه^۳ گونه هایی از انحصار قیمت نیستند بلکه روشهایی مورد کاربرد برای بنیاد نهادن انحصار قیمت به شمار می روند که در آن دو یا چند نفر متولی کل عرضه بازار می شوند. آنان آماده فروش با قیمت انحصاری و تحدید عرضه بر طبق آن هستند. اما به دلایلی در عمل با هم همانگ نمی شوند. هر یک از آنها بدون توافق رسمی و هماهنگی با دیگر رقبا مسیر خود را می رود. با اینحال هر یک از آنها می داند که دیگر رقبا در راستای قیمت انحصاری عرضه را محدود کرده و مایل به فروش با قیمت انحصاری برای هر واحد از کالای عرضه شده است. هر یک از رقبا رفتار دیگر رقبا را مد نظر قرار داده و سعی می کند برنامه های خود را با آن

^۱ مشخص است که در صورتی که دیگر دارندگان کالای مذکور در وضعیت انحصار ناقص ، عرضه خود را بیشتر کنند ، انحصار ناقص فرو خواهد ریخت.

^۲ Duopoly

^۳ Oligopoly

هماهنگ کند. توالی این اقدامها و ضد اقدامها و همچنین نتایج قضاوتها دوجانبه، به زکاوت و حيله گری جناحهای جانبی بستگی دارد. انحصارگران دوجانبه و چند جانبه هر کدام اهدافی عینی در ذهن خود دارند که عبارتند از: کشف قیمتی انحصاری که بیشترین فایده و مزیت را برای فروشندگان در بر داشته باشد و از طرف دیگر در تحدید میزان فروش به مقداری تغییر ایجاد کنند که برای دیگر رقبا قابل تحمل و تقبل باشد. از آنروی که هر یک از طرفین نسبت به سهمیه اختصاص یافته هر یک از رقبا در خصوص محدودیت عرضه با هم توافق ندارند، آنها نمی توانند بصورتی هماهنگ و به مثابه یک کارتل عمل کنند.

نبایستی انحصار دوجانبه و چند جانبه با انحصار ناقص و یا رقابت با هدف ایجاد انحصار دچار اشتباه گردد. در انحصار ناقص تنها یکی از طرفین نسبت به محدودیت عرضه جهت دستیابی به قیمت انحصاری اقدام می کند و باقی طرفین از محدودیت عرضه سر باز می زنند ولی در انحصار دوجانبه و چند جانبه ، طرفین آماده اند که بخشی از موجودی کالای خود را از عرضه در بازار بیرون برند و عرضه را محدود کنند. در خصوص شکستن قیمتها یکی از گروهها برای نمونه گروه الف در نظر دارد برای نیل به انحصار قیمت از این روش برای بیرون انداختن گروه ب اقدام کند و خود انحصار بازار را در دست گیرد. این تخفیف ها و شکستن قیمتها تا سطحی پایین خواهد آمد تا برای رقبای آسیب پذیرتر ویران کننده باشد. البته گروه الف در این رقابت و شکست قیمت زیانهای را متحمل خواهد شد، ولی آنان پیشبینی می کنند که در آینده با در دست گرفتن موقعیت انحصاری بازار بتوانند زیانهای وارده را با سودهای انحصاری جبران کنند. این فرآیند ربطی به قیمتهای انحصاری ندارد بلکه طرحی برای دستیابی به آن است.

ممکن است برای برخی عملی بودن انحصار دوجانبه و چند جانبه جای تعجب باشد به گونه ای که طرفین در آن به درکی ضمنی از سهم خود در محدودیت عرضه برای فروش رسیده باشند.

۱۱- در انحصار کالا با عدم عرضه بخشی از آن در بازار ، انحصار قیمت بر وضعیت تولید با کمترین سفارش و یا بیشترین سفارش مستولی شده و این خود یکی از عوامل تولید است. این ممکن است شامل کنترل دانش تکنولوژی مورد نیاز برای تولید تحت عنوان "دستور العمل" باشد. دستور العملی با قاعده محصولاتی رایگان با توان تولید تاثیر معین ، نامحدود است. یک کالا تنها زمانی می تواند کالایی اقتصادی باشد که انحصاری شده و استفاده آن محدود گردیده باشد. هر قیمتی که برای خدمات ارائه شده پرداخت می شود همواره مبتنی بر قاعده قیمت‌های انحصاری ست. اینکه قاعده محدودیت مبتنی بر شرایط نهادی باشد یا خیر اهمیت چندانی ندارد، همچون قوانین کپی رایت و حق اختراعات و واقعیت پیرامون مخفی نگه داشتن یک فرمول و واماندن دیگران از حدس و گمانه زنی درباره آن.

انحصار عوامل مکمل تولید که در نتیجه استقرار قیمت‌های انحصاری پدید می‌آید ممکن است شامل فرصت‌هایی برای مشارکت در تولید کالاهایی مصرفی باشد که مساهمه در تولید آن اهمیت بسزایی دارد. این فرصت ممکن است حاصل از طبیعت کالاها یا خدمات مورد تقاضای مصرف کنندگان و یا مقررات نهادی همچون صیانت از علائم تجاری باشد که دلیلی برای افزایش چند برابری ارزش سهام افراد و شرکتها از سوی مصرف کنندگان است. آنها ممکن است اعتماد خاصی نسبت به فرد یا شرکتی داشته باشند که صرفاً نوعی پیش داور، اشتباه و یا تعصب و توهم و افاده است که هیچ مبنایی نداشته و از سوی انسانهای منطقی مورد تمسخر قرار می

گیرد. یک دارویی با مارکی مشخص ممکن است از لحاظ ساختار و ترکیب مواد شیمیایی هیچ تمایزی با داروی مشابه دیگری با مارکی دیگر نداشته باشد. با اینحال اگر خریدار برای این برچسب اهمیت خاصی قایل بوده و حاضر به پرداخت قیمتی بیشتر برای محصول مارک دار باشد، فروشنده می تواند متناسب با ساختار تقاضا، از این قیمت انحصاری بهره خود را ببرد.

آن انحصاری که انحصارگرا را قادر به محدودیت عرضه، بدون تقابل با دیگران کند؛ می تواند شامل بهره‌وری بالای عاملی باشد که انحصارگر آن را در رقابت با بهروری پایین عامل مربوطه از سوی دیگر رقبای احتمالی- اش، عرضه می کند. اگر حاشیه میان بالاترین بهروری در عرضه عامل انحصاری از سوی انحصارگر و رقبای احتمالی اش به حد کافی گسترده و وسیع باشد، موجب پیدایش قیمت انحصاری شده و نتیجه آن چیزی خواهد شد که می توان آن را انحصار حاشیه‌دار (افتراقی)^۱ خواند.

برای تبیین انحصار افتراقی مثالی می زنیم که نمونه شایع آن در شرایط امروزی، قدرت تعرفه های گمرکی برای ایجاد یک قیمت انحصاری در یک شرایط خاص است. برای مثال در آتلانتیس (یک جزیره خیالی/تمثیلی) تعرفه t را بر هر واحد از کالای p می بندند و قیمت جهانی آن کالا برابر با s است، اگر مصرف کالای p با قیمت $s + t$ برای ساکنین آتلانتیس a باشد و تولید داخلی کالای p برابر با b باشد، b همواره کوچکتر از a است و به همین

^۱margin monopoly

اشاره به بالاترین حد انحصار که انحصارگر بدون همکاری دیگر رقبایش نمی تواند قیمتی از آن بیشتر را برای کالای عرضه شده اش مطالبه کند. علت‌های عدیده ای از عوامل نهادی، طبیعی و مزایای انحصاری نی تواند موجب این وضعیت شوند همچون کنترل قیمت‌ها، سوبسیدهای دولتی، حمایت‌های گمرکی، موقعیت و شرایط حمل و نقل و یا وفور و بهروری بالای کالای مذکور. مترجم

دلیل هزینه نهایی برای خریداران برابر با $s + t$ است. از اینروی تولید کنندگان داخلی در موقعیت فروش همه فرآورده های خود با قیمت $s + t$ قرار دارند. تعرفه ها تاثیر خود را بر بازرگانان گذاشته و آنان را تحریک می کند تا میزان تولید p خود را از b به مقدار کمی پایینتر از a گسترش دهند. اما اگر b خیلی بیشتر از a باشد، وضعیت متفاوت خواهد بود. اگر فرض کنیم مقدار b بیشتر باشد در اینصورت حتی قیمتها از مقدار s کمتر خواهند بود و مقدار مازاد بایستی صادر شود و در بازارهای جهانی بفروش برسد؛ که اعمال عرفه تاثیری در قیمت p نخواهد داشت و قیمت داخلی و بازار جهانی ثابت باقی می مانند. با اینحال تعرفه ها با ایجاد تبعیض میان تولید داخلی و خارجی، موقعیتی را برای کارگاههای داخلی فراهم می کند تا از وضعیت به نفع خود بهره برند. اگر حاشیه قیمت میان $s + t$ و s کشف گردد این امکان را به سوداگران داخلی می دهد که به شیوه کارتل منفعت بالایی به دست آورند. این کارتل می تواند در بازار داخلی مازاد خود را با قیمت انحصاری بفروش رسانده و مازاد کالا را باقیمت جهانی دفع کند. البته قیمت جهانی کالای p با کاهش فروش در بازارهای داخلی آتلانتیس از مقدار s به s_1 افت می کند. البته این شرایط و افت قیمت بازار جهانی برای عایدات حاصل از ظهور قیمت انحصاری در بازار داخلی در حدی نیست که کل سود حاصل از کارتلهای داخلی را جذب کرده و از بین برد.

اگر امکان ورود تازه واردها به عرصه تولید و اقتصاد مهیا باشد، در بلند مدت کارتل های ملی نمی توانند موقعیت خود را حفظ کنند. عامل خدمات انحصاری برای کارتل های داخلی که ناشی از موقعیت جغرافیایی باشد به سادگی می تواند از سوی سرمایه گذار خارجی با سرمایه گذاری و ایجاد کارخانه در درون مرزهای آتلانتیس نیز پیش گرفته شده و به کار رود. از

ویژگیهای پایدار پیشرفت فن آوری در یک جامعه صنعتی مدرن این است که همواره کارخانه‌های نوین‌تر و جدیدتر از کارخانه‌های کهنه‌تر، کارآمدتر بوده و با هزینه تولید کمتری فعالیت می‌کنند. از این‌روی انگیزه تازه واردهای آینده نگر دو قسم است از یک سوی از عضویت در کارتل، سودی انحصاری بدست می‌آورند، اما از دیگر سوی به علت هزینه‌های پایین تولید (ناشی از تکنولوژی نوین) از امکان پیشی گرفتن نیز بهره‌مندند.

در اینجا باز نهادهایی برای کمک به کارخانه‌های قدیمی در هیات یک کارتل اقدام می‌کنند. اختراع‌های ثبت شده آنها یک انحصار حقوقی ست که کسی نمی‌تواند به آن تجاوز کند. البته تنها بخشی از فرآیند تولید آنان احتمالاً متأثر از حمایت حقوقی حق اختراع شان خواهد بود. اما رقبای آنان که نمی‌توانند متوسل به این فرآیند و مواد تولیدی آن شوند، ممکن است خود راه نوینی کشف کنند که خارج از کارتل صنایع مورد ادعای آنان باشد.

صاحب امتیاز حق اختراع می‌تواند از مزایای آن برای دستیابی به قیمت انحصاری بهره‌برد. در شرایط مقدماتی برای غلبه بر انحصار، ثبت اختراع فراتر از زمینه تحت پوشش خود می‌تواند خدماتی کمکی در ایجاد انحصار افترقی فراهم کند.

ممکن است فرض کنیم در غیاب هر گونه مداخله دولت نیز کارتل‌هایی جهانی وجود داشته باشند که برای برخی کالاها شرایط اجتناب ناپذیری را برای ساخت انحصاری مرکب فراهم آورند. برای نمونه کالاهایی از قبیل الماس و جیوه به علت محدودیت عرضه ناشی از قلت در طبیعت از جمله چنین کالاهایی خواهند بود. مالکان چنین منابعی می‌توانند برای نیل به اقدامی هماهنگ با هم متحد شوند. اما چنین کارتهایی نقشی جزئی و ناچیز در تنظیم تولید جهانی دارند و اهمیت اقتصادی چندانی ندارند. کارتل‌هایی

که در عصر ما از اهمیت بالایی برخوردارند حاصل سیاستهای مداخله جویانه حکومتها در همه کشورهای جهانند. مسایل پیرامون انحصار به عنوان یک مشکل در نتیجه عملکرد بازار ایجاد نمی شوند. بلکه حاصل از عملکرد هدفمند بخش دولتی است. آنچنانکه عوام فریبان در بوق و کرنا می دمند این مساله ذاتی سرمایه داری نیست؛ بلکه اتفاقاً بر خلاف چنین ادعایی حاصل دشمنی با سرمایه داری و قصد خرابکاری و نابودی عملکرد بازار است.

آلمان کشور کارتل های سنتی ست. در دو دهه آخر قرن نوزدهم رایش آلمان اقدام به اعمال برنامه سیاستهایی سوسیالیستی کرد. این ایده که در راستای افزایش درآمد، استاندارد زندگی و دستمزدها بود مجموعه اقداماتی را شامل می شد که قوانین حمایت از نیروی کار خوانده می شد. این طرح برجسته بیسمارک در خصوص امنیت اجتماعی، تحت فشار اتحادیه های کارگری برای نیل به بیشترین دستمزدها صورت گرفت. طرفداران این سیاستها نسبت به هشدارهای اقتصاددانان مقاومت کرده و مدعی بودند که چیزی به عنوان قانون اقتصادی وجود ندارد.

واقعیت آن بود که سیاستهای سوسیالیستی بیسمارک هزینه تولید در آلمان را بسیار بالا برد. با هر پیشرفت قوانین حمایت از نیروی کار و هر اعتصاب موفقیت آمیزی، شرایط صنعتی به زیان سوداگران و سرمایه گذاران داخل آلمان به هم می خورد. این وضعیت شرایط را برای شکست رقبای خارجی شان که هزینه های داخلی آلمان بر آنان اعمال نمی شد، سخت تر کرد. اگر آلمانها در موقعیت نفی صادرات و تولید برای مصارف داخلی بودند، تعرفه های گمرکی می توانست تولید کنندگان داخلی را از شدت رقابت مولدین خارجی رها کرده و از آنان حمایت کند. آنها می بایستی در موقعیت فروش

با بیشترین قیمت می بودند و دستمزد بگیران از دستاوردهای قانونی و سیاستهای اتحادیه ها منتفع می شدند و اینها همه می بایستی از محل افزایش قیمتها و خرید کالا با قیمتی بالاتر تامین می شد. دستمزدهای واقعی تنها تا حدی افزایش می یابند که کارآفرین توان بهبود روشهای فن آوری تولیدش را داشته باشد و از اینزوی بهره‌وری کار بالا رود و تعرفه های اعمال شده بایستی بی ضرر باشند.

اما آلمان حتی قبل از بیسمارک ، سیاستهای حمایتی در عرصه کار را مخصوصاً در عرصه صنایع آغاز کرده بود. کارخانه ها بخش عمده محصولات خود را صادر می کردند. این صادرات ، آلمان را به عنوان کشوری پر جمعیت و فقیر از منظر منابع خام قادر کرد که در مقابل مواد صادراتی، مواد خام و محصولات را که در داخل امکان فرآوری شان را نداشت وارد کند. این وضعیت به سادگی با تعرفه های حمایتی قابل اصلاح نبود. تنها کارتل ها می توانستند آلمان را از نتایج فاجعه بار سیاستهای پیشروانه حمایت از نیروی کار نجات دهد. کارتلها مکلف به اعمال قیمتهای انحصاری در داخل و فروش با قیمت ارزانتر در خارج بودند. وابستگی صنایع به فروش در بازارهای خارجی ، بیانگر همراهی و اعمال نتایج سیاستهای حمایتی کارگری ست. کارتل ها البته توان تامین و حراست از دستاوردهای فریبنده اجتماعی حاصل از دستمزدهای دریافتی را که سیاسیون حامی کارگران و اتحادیه های کارگری وعده می دهند را ندارند. در اینجا هیچ ابزار و وسیله ای برای بالا بردن دستمزدها به میزانی بیشتر از آنچه بهره وری کار میسر می‌سازد ، وجود ندارد. آنچه کارتلها برای خنثی کردن افزایش اسمی نرخ دستمزدها می توانند انجام دهند ، صرفاً افزایش قیمت های داخلی برای کالاها ست. اما مخرب ترین تاثیری که تعیین

سطح حداقلی دسمزدها از خود به جا می گذارد ، افزایش گسترده و مداوم بیکاری ست که در آغاز می توانست قابل اجتناب باشد.

در دورانی که حکومت مشغول مداخله در اقتصاد و تجارت است، همه صنایعی که نمی‌توانند به بازارهای داخلی اکتفا کنند تمایل دارند بخشی از محصولات خود را صادر کرده و بنا به کارکرد تعرفه های دولتی آن را در بازارهای جهانی به فروش رسانند و همین آنها را قادر خواهد کرد که در بازارهای داخلی یک قیمت انحصاری ایجاد کنند. در گذشته تعرفه ها تاثیرات و اهداف خود را داشتند چنانکه صادرات در راستای افزایش عایدات و درآمد مزدبگیران و کشاورزان بیش از ظرفیتهای نرخ بازار داخلی عمل کرده و همین موجب دستیابی به قیمتهایی انحصاری در زمینه کالاهای مربوطه می شد. اقتدار دولتهای ملی البته به مرزهای تحت حاکمیت شان محدود می شد و این قدرت افزایش هزینه تولید داخلی را در اختیار آنان می گذارد ولی نمی تواند خارجی ها را وادارد تا قیمت بیشتری را برای کالا ها بپردازند. از اینرو برای جلوگیری از قطع صادرات ، بایستی به تولید کنندگانشان یارانه بدهند که این یارانه ها یا بایستی از خزانه دولت پرداخت گردد یا اینکه مصرف کنندگان از طریق کارتل‌ها، وادار به پرداخت قیمتهای انحصاری شوند.

طرفداران مداخله دولت در کسب و کار ، قدرت دولت به نفع گروه های خاص را در چهارچوب بازار صرفاً ارائه یک حکم می دانند. اما در حقیقت مداخله دولت به رشد ترکیبی از انحصارات می انجامد. بر اساس این دستاوردهای انحصاری بسیاری از مزایای اجتماعی بایستی تامین گردد و از آنجائیکه این دستاوردهای انحصاری کفاف نمی کند، دولت دست به اقدامات مختلف و سریعی می زند که به موجب آن بازار از ادامه عملکرد

آزادانه اش باز می ماند و بیکاری، رکود و مصرف سرمایه پدیدار می شوند. برای توضیح اشتیاق دولت در مداخله و بسط و رشد قیمتهای انحصاری می توان به صادرات (و تعرفه های دولتی در این زمینه. مترجم) اشاره کرد. اگر دولت بصورتی غیر مستقیم موفق به دستیابی به اهداف انحصاری اش نگردد، متوسل به ابزارهایی دیگر می شود. برای مثال در حوزه زغال و سنگ و پتاسیم، دولت امپراطوری آلمان کارتل های اجباری ایجاد کرد. آمریکا نیز با برنامه نیودیل^۱ و ایجاد کارتل های اجباری از مقاومت و مخالفت سازمانی بخش صنایع ملی ممانعت کرد. البته در برخی شاخه ها همچون کشاورزی که با اقداماتی در راستای محدودیت عرضه جهت نیل به قیمتهای انحصاری مواجه بود، وضعیت بهتر بود. یک سری از اقدامات و توافقات بین دولتهای برجسته جهان در راستای ایجاد بازاری جهانی با قیمتهای انحصاری برای انواع مواد خام و مواد خوراکی صورت گرفته است^۲ که سازمان ملل نیز با اعتراف به آن، تداوم این برنامه ها را پذیرفته است.

۱۲- لازم است به این امر توجه شود که در دولتهای معاصر سیاستهای انحصاری یک پدیده واحد است که به منظور تشخیص علتهایی اعمال می شود که خود محرک آنند. اما از منظر کاتالاکتیک این انحصارات واحد و یک دست نیستند. کارتل های قراردادی برای کارآفرینانی که وارد آن می شوند مزایایی در بردارد که تعرفه های حمایتی محرک آنند و یک انحصار افتراقی

^۱ اصلاحات اقتصادی روزولت در سالهای ۱۹۳۲ که با اتکا به آرای جان مینارد کینز دولت دست بازی برای مداخله در بازار یافته و به مثابه سرمایه گذار و ناظر در بازار ایفای نقش کرد.

^۲ مجموعه ای این توافقات که از سوی اداره بین المللی کار در سال ۱۹۴۳ تحت عنوان "توافقات بین دولی در خصوص کنترل کالاها" منشتر گردید.

را در بردارد. وقتی دولت بصورتی مستقیم انحصارات قیمت را تقویت می کند ما با انواع انحصارات مجوزی روبرو می شویم. محدودیت استفاده از عوامل تولید با انحصار قیمت همان چیزی است که از طریق مجوزها اعمال می شود^۱ به گونه ای که قوانین شرط لازم (و در حقیقت پیش شرط. مترجم) عرضه به مصرف کنندگان خواهند بود.

چنین مجوزهایی ممکن است به روشهای مختلفی اعطا شوند:

(الف) مجوز نامحدودی که به هر متقاضی اعطا گردد که بیانگر آن مواردی است که هیچ نیازی به مجوز ندارند.

(ب) مجوزهایی که به برخی متقاضیان برگزیده اعطا می شود و رقابت را محدود می کند. با اینحال انحصار قیمتها تنها زمانی پدیدار می شود که مجوزها در راستای هماهنگی و پیکربندی تقاضا نیز عمل کنند.

(ج) تنها یک مجوز وجود دارد برای نمونه مجوز صاحب اثر که آن را ثبت کرده یا حق کپی رایت که مجوزی انحصاری است. اگر پیکر بندی تقاضا مساعد باشد و مجوز نیز امکان بهره برداری از آن را شامل گردد. در اینصورت صاحب مجوز خواستار قیمت انحصاری برای کالا یا اثرش باشد.

(د) مجوزهایی که بصورت محدود اعطا می شوند. این مجوزها برای تولید و فروش مقدار معینی از کالا ارائه می شوند تا با اقتدار خود اختلالی به وجود نیاورند و این اقتدار خود موجب قیمتهای انحصاری می شود.

در نهایت مواردی وجود دارند که دولتها به منظور اهداف مالی در آن اقدام به انحصار می کنند. عایدات این انحصارگرایی به خزانه واریز می شود. برای مثال بیشتر کشورهای اروپایی دخانیات را بصورتی انحصاری درآوردند. در مواردی نیز نمک، کبریت، خدمات تلگراف و تلفن، رادیو و

^۱ در اینجا عبارت مجوز یا اجازات در معنی فنی ثبت اختراع به کار برده نشده است.

تلویزیون و... انحصاری شدند و بدون استثنا همه کشورها خدمات پستی را در انحصار خود قرار دادند.

انحصار افتراقی همیشه با عوامل نهادی از قبیل تعرفه ها پدید نمی آید. این همچنین با تفاوت کافی در وفور یا بهره‌وری برخی عوامل تولیدی نیز رخ می دهد. امروزه گفته می شود که در توضیح قیمت محصولات کشاورزی و اجاره زمین ، ارجاع آن به انحصار زمین و انحصار قیمت و محصولات ، اشتباهی جدی ست. تا آنجاکه به تاریخ انحصار قیمت برای محصولات کشاورزی بر می گردد، مجوزهای انحصاری برای محصولات کشاورزی از سوی دولت ایجاد شده اند. تفاوت در حاصلخیزترین و ناحاصلخیزترین زمین به عنوان بستری برای بسط و توسعه محصولات کشت شده ، مالک زمین را قادر خواهد کرد که از مزیت قیمت انحصاری در یک شکل افتراقی بهره ببرند، آنها می توانند در اقداماتی هماهنگ محدودیت تولید را به منظور دستیابی به قیمت انحصاری بکار گیرند. اما در حقیقت واقعیات فیزیکی در عرصه کشاورزی نمی تواند مطابق با این مقررات باشد. اتفاقاً بر حسب این واقعیت، کشاورزان برای نیل به قیمتهای انحصاری به اقدامات خودجوش متوسل نمی شوند بلکه خواهان مداخله حکومت در این زمینه هستند. در شاخه های دیگری همچون استخراج معدن نیز اغلب شرایط برای نیل به قیمت انحصاری مبتنی بر انحصار افتراقی مساعد است.

۱۴- بارها و بارها ادعا شده است که تولید در مقیاس بزرگ به انحصار قیمت در فرآیند صنعتی گرایش دارد. چنین انحصاری در اصطلاح شناسی ما تحت عنوان انحصار افتراقی نام گذاری شده است. قبل از اینکه وارد این مبحث شویم بایستی نقش افزایش و کاهش هر واحد از میانگین هزینه تولید را در ملاحظات جهت نیل به قیمت انحصاری برآورد کرد. ما موردی همچون

مالک یک عامل مکمل انحصاری همچون دارنده حق ثبت کالا و کارخانه تولید کالای p را مد نظر قرار می دهیم. اگر میانگین هزینه تولید کالای p بدون در نظر گرفتن حق انحصاری اش، با افزایش در کمیت تولید کاهش یابد، انحصارگر بایستی وزن این تغییر را در دستاوردهای حاصل از محدودیت تولید بسنجد. از طرف دیگر اگر هزینه تولید برای هر واحد از کالای تولیدی با محدودیت تولید کل، کاهش یابد؛ انگیزه برای خویشتن داری نسبت به انحصارگرایی بیشتر می شود. این یک حقیقت است که به عنوان یک قاعده در تولید گسترده میانگین هزینه تولید کاهش می یابد و این به مثابه یک عامل به سمت ظهور قیمتهای انحصاری نیست بلکه بیشتر عامل تقابل با آن است.

کسانی که تولید کلان را متهم به قیمتهای انحصاری می کنند مدعی اند که فرآیند تولید گسترده به گونه ای ست که توان رقابت برای تولیدکنندگان کوچکتر (و نیل به قیمتهای پایین در تولید کلان. مترجم) با بسیار سخت و یا غیر ممکن است. آنان معتقدند که کارخانه های کلان با توسل به قیمتهای انحصاری خود را در موقعیتی قرار می دهند که برای شرکتهای کوچکتر به چالش کشیدن آنان غیر ممکن می شود. در حال حاضر ورود صنایع کوچکی که هزینه تولید بالایی دارند ، به بازار احمقانه است. کارگاه مدرن پنبه نیازی به ترس از روشهای از مد افتاده نخ ریزی ندارد. اما این بدان معنی نیست که او می تواند با قیمتی انحصاری محصولش را بفروشد. رقابت میان کسب و کارهای عقب افتاده نیز وجود دارد. اگر در صنایع کلان و تولید انبوه انحصار قیمت پدیدار شد، دلیل اصلی به حق ثبت ، یا مالکیت در انحصار معادن و یا منابع مواد خام و یا کارتهای حاصل از تعرفه ها بر می گردد.

نبایستی مفهوم انحصار با انحصار قیمت را اشتباه گرفت. انحصار صرف همچون مقوله ای کاتالاکتیک در صورتی که منجر به انحصار قیمت نشود، اهمیت چندانی ندارد. قیمت انحصاری از آن جهت اهمیت دارد که کسب و کار را در موضع تعارض با اصل تفوق حاکمیت مصرف کنندگان قرار داده و منافع خصوصی انحصارگران را جایگزین آن می کند. آنها تمثیلی از عملکرد بازار هستند که در آن تولید برای سود و تولید برای مصرف به حدی ست که اگر کسی سود حاصل از انحصار را نادیده بگیرد با سود عادی و متناسب بازار نمی تواند کاری از پیش برد. آن را نمی توان سود در معنای کاتالاکتیک خواند، آنها با قیمت ارائه شده برای برخی خدمات فروش عوامل تولید افزایش می یابند که برخی از این عوامل فیزیکی و برخی صرفاً نهادی- اند. اگر یک کارآفرین یا سرمایه داری در شرایط فقدان قیمت انحصاری از توسعه و گسترش تولید در شاخه ای از صنعت به بهانه وجود فرصت های بهتر و جذابتر در دیگر شاخه ها خودداری کرد، این به معنی سرپیچی از خواست مصرف کنندگان نیست؛ بلکه اتفاقاً برعکس این بیانگر پیروی آنان از سمت و سوی تقاضا به عنوان زبان حال بازار است.

سوگیری سیاسی مباحث پیرامون انحصارگرایی را مبهم کرده و ما را از پرداختن به مقوله های ضروری در این خصوص باز می دارد. در تعامل با هر انحصار قیمتی بایستی به این امر توجه کرد که چه چیزی مانع می شود که مردم انحصارگران را به چالش کشند. در پاسخ به این پرسش آنچه که متجلی می شود عوامل نهادی ست که نقش برجسته ای در این امر دارند. در تعامل میان کارخانه آمریکایی و کارتل آلمانی صحبت از توطئه بحثی مهم و بی معنی خواهد بود. اگر یک آمریکایی خواهان تولید کالایی می شد که

تحت حق ثبتی یک آلمانی بود ، قوانین آمریکا او را وادار به لحاظ کردن تمهیدات کسب و کار آلمان می کرد.

۱۵- یک مورد خاص نیز وجود دارد که می توان آن را تحت عنوان انحصار وامانده نام گذاری کرد. در گذشته سرمایه دارانی برای تولید کالای p بر ساخت کارخانه ای سرمایه گذاری کرده اند که وقایع بعدی این سرمایه گذاری را دچار شکست می کند. به گونه ای که عایدات حاصل از فروش کالای p کمتر از سرمایه گذاری ست و نمی تواند بازده تجهیزات غیر قابل تغییر کارخانه باشد و زیان ده است. با اینحال این قیمتها تا حدی بالا هستند که برای سرمایه متغیر بکار گرفته شده جهت تولید p می توانند بازدهی داشته باشند. اگر زیان مبتنی بر سرمایه گذاری بر تجهیزات غیر قابل تغییر را کنار بگذاریم و همه تغییرات مربوطه را محاسبه کنیم، سرمایه به نحوه تعامل در کسب و کار تقلیل می یابد که بسیار سودده بوده و توقف تولید کار اشتباهی خواهد بود. کارخانه می تواند با تمام ظرفیت تولید کرده و مقدار q از کالای p را با قیمت s برای هر واحد از آن بفروش رساند.

اما شرایط می تواند بدینگونه باشد که سرمایه گذار با محدود کردن تولید q به نصف برای هر واحد از عرضه آن مقدار $3s$ را به شیوه ای انحصاری به کف آورد. از اینرو سرمایه گذاری بر روی تجهیزات غیر قابل تبدیل زیانبار نخواهد بود و نسبتا بازده آن بازخواهد گشت که سود انحصاری خوانده می شود.

البته با وصف اینکه سرمایه گذار محصول خود را با قیمتی انحصاری فروخته و سودی انحصاری به دست می آورد ولی سود حاصله با سودی که او می توانست با سرمایه گذاری در بخشهای دیگر صنایع به دست آورد، قابل مقایسه نیست. سرمایه گذار با بی استفاده ماندن برخی از ظرفیتهای

تولیدی‌اش به علت تجهیزات بادوامش خدمات قابل عرضه اش به بازار را ذخیره کرده و حفظ می کند و این بهتر از وضعیتی ست که او با تمام ظرفیتش تولید کند. این برخلاف تقاضای عمومی ست چراکه اگر سرمایه گذار از تثبیت بخشی از سرمایه اش در تولید کالای p پرهیز کند، موقعیت مردم بهتر خواهد بود. اما اگر این اشتباه (تثبیت سرمایه در تولید کالای p) صورت گرفت، آنان مایلند که مقدار بیشتری از کالای p را دریافت کرده و قیمت رقابتی بازار به مقدار اسمی s را پرداخت کنند. اما وضعیت بدانگونه نبوده و سرمایه گذار از تمام ظرفیت خود استفاده نکرده و بخشی از سرمایه متغیرش را از فرآیند تولید کالا p بیرون نگه می دارد. این مقدار قطعاً بی استفاده باقی می ماند و به خطوط دیگر تولیدی منتقل شده و در تولید کالاهایی دیگر همچون m بکار می رود. اما در چنین وضعیتی مصرف کننده تمایل دار مقدار p موجود در بازار به نسبت مقدار m موجود در بازار بیشتر شود. دلیل ادعای مذکور این است که در صورتی که محدودیت انحصاری برای تولید کالای p وجود نداشته باشد، تولید مقدار q از کالای p و فروش آن با قیمت s بسیار پرسودتر از کالای تولید شده m خواهد بود. در اینجا دو ویژگی متمایز برای این مورد وجود دارد. نخست آنکه با احتساب کل داده های سرمایه گذار، قیمت انحصاری اخذ شده از خریداران همچنان کمتر از کل هزینه تولید p می باشد. در ثانی کل سود انحصاری حاصله نمی تواند یک سرمایه گذاری خوب باشد و از اینرو یک سرمایه گذاری بد باقی می ماند. از اینرو این در واقع بیانگر موقعیت انحصاری چنین تولید کننده ای ست که هیچ سرمایه گذار دیگری نیز به علت زیانهای تولید کالای p حاضر به ورود به این عرصه نخواهد بود. انحصار وامانده هرگز یک مفهوم صرف آکادمیک نیست و نمونه های واقعی آن در عرصه

اقتصاد بسیارند همچون شرکت های راه آهن. اما بایستی در خصوص تفاسیر غلط در خصوص ظرفیتهای استفاده نشده انحصار وامانده دقت کرد. حتی در صورت عدم هرگونه انحصاری، از آنجایی که شرکت مجبور به تولید با ظرفیتی مطابق توان و ظرفیتهای محدود وابسته به تجهیزاته است و توان تولید بر حسب تقاضای بازار و به شکل رقابتی را ندارد؛ از اینرو احتمالاً کاربرد سرمایه متغیر شرکت در عرصه های دیگر بسیار پرسودتر خواهد بود.

۱۶- انحصار محلی به مثابه یک قاعده یک ریشه نهادی دارد ، ولی انحصارات محلی همگی برای بازار ممانعت ایجاد نمی کنند. اغلب انحصارات نهادی بدون آنکه مداخله ای اقتدارگرا برای بازار در پی داشته باشند برای تعامل با انحصارات طراحی شده اند. در طبقه بندی کاتالاکتیک از انحصار محلی بایستی میان سه گروه تمایز قایل شد: انحصار افتراقی ، انحصار محدودیت فضا و انحصار مجوز. در انحصار افتراقی محلی موانعی وجود دارند همچون هزینه بالای حمل و نقل که مانع از ورود رقبای بیرونی به بازار داخلی و شکست قیمت انحصاری فروشندگان داخلی می شود. در چنین شرایطی نیازی به بستن تعرفه برای حمایت از تولید کنندگان با منابع طبیعی مورد نیاز برای تولید آجر ، در مقابل رقبای خارجی شان وجود ندارد. چراکه هزینه بالای حمل و نقل یک حاشیه معناداری به وجود آورده و تقاضای مساعد بازار برای تولید کننده یک انحصار قیمت فراهم می کند. از اینرو انحصار افتراقی محلی از لحاظ کاتالاکتیک با دیگر نمونه های انحصار افتراقی تمایزی نداشته و چیزی که می تواند تعامل با آن را متمایز گرداند از یک طرف رابطه آن با هزینه اجاره بهای زمین های شهری ست و از دیگر سوی رابطه آن با توسعه فضای شهری می باشد. فرض کنید منطقه

الف شرایط مناسبی برای تجمع مردم فراهم کرده و بر حسب آن قیمت انحصاری مواد ساختمانی را در پی داشته باشد. از اینرو هزینه ساخت و ساز در غیاب یک رقیب بصورتی انحصاری بالا می رود. اما این دلیلی برای ارزیابی جوانب مثبت و منفی کسانی که محل زندگی و کار خود را در منطقه الف انتخاب می کنند و قیمت‌های بیشتری برای خرید و یا اجاره خانه و محل کار می پردازند به دست نمی دهد. در درجه نخست این قیمت‌ها در ارتباط با قیمت های دیگر مناطق تعیین شده و از طرف دیگر مزیت های اسکان در منطقه الف در مقایسه با سکونت در دیگر مناطق قابل بررسی ست. هزینه های ساخت و ساز قیمت‌ها را بالا نمی برد بلکه نرخ زمین در این خصوص تاثیر گذار است. سود انحصاری فروشندگان مواد ساختمانی بر دوش صاحبان زمینهای شهری ست و این سود درآمد آنها را به خود جذب می کند. حتی تا حدی تقاضا برای مسکن و محل کار امکان نیل به قیمت‌های انحصاری را برای دارندگان زمینهای شهری در فروش و اجاره فراهم می کند ولی قیمت انحصاری مصالح ساختمانی تنها درآمد زمین داران را متاثر کرده و قیمت پرداختی زمینداران و اجاره پردازان را متاثر نمی کند. این واقعیت که سود انحصاری به قیمت زمینهای شهری ارجاع داده می شود به معنی عدم بررسی رشد شهری نیست. در حقیقت آن موجب به تعویق افتادن کاربرد زمینهای شهری برای توسعه مناطق مسکونی مورد نیاز ساکنین شهری می شود و موقعیت زمانی دارنده یک قطعه زمین حاشیه شهری که می تواند زمین اش را از کاربری کشاورزی خارج کرده و آن را برای توسعه فضای شهری به عنوان زمین شهری بکار گیرد به تعویق می افتد.

توقف توسعه فضای شهری یک کنش دولبه است. مبهم باقی ماندن آن برای انحصارگر مفید است. آنها در خصوص شرایط آتی که می تواند افراد بیشتری را جذب منطقه الف کند اطلاعی ندارند. بزرگی یک شهر از جاذبه های آن برای تازه واردان است. بازرگانی و صنایع به سمت مراکز شهری تمایل دارند. اگر کنش انحصارگر رشد مناطق شهری را به تعویق اندازد، جهتگیری آنها ممکن است به سمت مناطق دیگری متمایل گردد و فرصت بدست آمده برای همیشه از بین برود و درآمدهای عظیم آتی بدینگونه قربانی دستاوردهای کوتاه مدت گردد.

از اینرو اینک آیا انحصار افتراقی محلی در بلند مدت و فروش با قیمتهای انحصاری به نفع انحصارگر خواهد بود ، جای سوال دارد. برای انحصارگر تمایز قایل شدن میان خریداران مختلف به صرفه تر خواهد بود. او می تواند برای پروژه های ساخت و ساز خود در مراکز شهری قیمت بیشتری را طلب کرده و ساخت و ساز در مناطق حاشیه ای را به قیمتی پایین تر عرضه کند. طیف انحصار افتراقی محلی، محدودتر از آنچه است که عموماً تصور می شود.

انحصار محدودیت فضا در نتیجه واقعیت محدودیت شرایط فیزیکی است که تنها امکان وجود یک یا چند سرمایه گذار وجود دارد. انحصار نیز به علت وجود تنها یک شرکت یا عمل هماهنگ چند شرکت پدیدار می شود. گاه ممکن است دو شرکت رقیب همزمان مامور انجام عملیات بر خیابان در شهری شوند. مواردی وجود دارد که دو یا چند شرکت در تامین گاز، برق و تلفن ساکنین یک خیابان با هم مشارکت می کنند. اما حتی در چنین موارد استثنایی ، رقابت به سختی ممکن خواهد بود و شرایط به گونه ای است که

رقبا حداقل بصورت ضمنی با هم ادغام شوند. از اینروى انحصار يکى از راه هاى حاصل از محدوديت فضا ست.

انحصار محدوديت فضا در عمل رابطه نزديکى با انحصار ناشى از مجوز دارد. در عمل ورود به اين حوزه بدون درک اقتدار محلى در کنترل خيابان ها و زمين هاى حاشيه اى امکان پذير نيست. حتى در صورت فقدان فرانچايزها براى بنياد نهادن خدمات عام المنفعه، سرمايه گذار بايستى با مقامات شهردارى ها قرارداد عقد کند. اينکه چنين توافقاتى آيا همچون فرانچايزها قانونى هستند يا خير، اهميت چندانى ندارد. البته انحصار لزوماً قيمتهاى انحصارى را نيز در پى ندارد. اين در هر موردى به داده هاى بستگى خواهد داشت که آيا شرکت انحصارى اراده دهنده خدمات عمومى به قيمتهاى انحصارى متوسل مى شود يا خير، که قطعاً مواردى از توان انجام اين اقدام وجود دارد. مواردى وجود دارد که شرکتها از روى نابخردى سياست قيمت انحصارى را در پى مى گيرند در حالى که منافع بلند مدت شرکت اقتضا مى کرد با قيمتهاى پايينى خدمات را عرضه کنند. اما حقيقت اين است که نمى توان تضمين کرد که انحصارگر بهترين راه تامين منافعش را درست انتخاب کند. بايستى درک کرد که انحصار محدوديت فضا گاه خود در نتيجه انحصار قيمت ايجاد مى شود. در چنين شرايطى ما با اين واقعيت روبرو هستيم که فرآيند بازار نتوانسته است عملکرد محلى خود را بصورت کاملى به انجام رساند.^۱

امروز شايد چندان با ديدى خوشبينانه به شرکتهاى خصوصى نگريسته نشود. در زمينه هاى همچون انحصار محدوديت فضا که شرکت مسئول انحصار قيمت نبوده و سود شرکت کم و گاه زيانبار است، مالکيت

^۱ در فصلهاى آتى به اين موضوع باز خواهيم گشت.

خصوصی بر ابزار تولید چندان خوشایند نیست. شرکتهای ارائه دهنده خدمات عمومی از دید مداخله گرایان و سوسیالیستها دشمن منافع عمومی پنداشته می شوند. این دشمنی و شرارت با تایید رای دهندگان و از راه مقامات حکومتی بر آنها تحمیل می شود. بصورت عمومی فرض بر آن است که این سرمایه ها بایستی ملی شده و یا به شهرداری ها واگذار شود و سود حاصل از آنها نبایستی به جیب بخش خصوصی رفته و بلکه بایستی منحصرأ به بودجه عمومی واگذار گردد.

نتیجه سیاستهای ملی گرایانه و عمومی کردن این خدمات در چند دهه اخیر چیزی جز شکست مالی، فقر خدمات و فساد سیاسی نبوده است. تعصبات ضد سرمایه دارانه برای مدتی طولانی موجب می شود مردم فقر خدمات و فساد مالی را نادیده گرفته و شکست مالی را نادیده بگیرند. با این حال این شکست از عواملی ست که امروزه موجب اعمال سیاستهای مداخله گرایانه شده است.

۱۷- اغلب سیاستهای اتحادیه های کارگری را به عنوان طرحی انحصاری با هدف جایگزین کردن دستمزدهای رقابتی به جای دستمزدهای انحصاری تلقی می کنند. هدف اتحادیه های کارگری نرخ دستمزدهای انحصاری نیست بلکه آنها تمایل دارند تا رقابت در بخش بازار کار را محدود کنند تا نرخ دستمزدها بالا رود. البته نباید محدودیت در رقابت و انحصار قیمت را با هم قاطی کرد. از ویژگیهای انحصار قیمت این است که تنها فروش مقدار p از عرضه کل P ، درآمدی بالاتر از فروش P به دست می دهد. در واقع سود انحصاری ناشی از خودداری عرضه کل P از بازار است. بالا بودن سود بیانگر موقعیت انحصاری قیمت نیست بلکه کنش هدفمندانه انحصارگر برای نیل به قیمت انحصاری در این خصوص به موقعیت انحصاری اشاره دارد.

انحصارگر در اندیشه بکارگیری همه سهام موجود در بازار و به همان میزان هر ذره از این سهام است. چنانچه بخش از آن بدون استفاده بماند به زیان انحصارگر خواهد بود. با اینحال انحصارگر بخشی از این سهام را بی استفاده باقی می گذارد چراکه در شرایط غلبه ساختار تقاضا، برای انحصارگر عرضه ناقص به صرفه تر و سودآورتر است. وضعیت خاص بازار شرایط چنین تصمیمی را برای انحصارگر فراهم می کند. انحصار به عنوان یکی از دو شرط ضروری پیدایش قیمت انحصاری حاصل مداخله نهادی در داده های بازار است. اما این نیروهای بیرونی خود مستقیماً حاصل قیمت‌های انحصاری نیستند و تنها در صورتی که شرط دوم فراهم شود موقعیت برای انحصارگر مهیا خواهد بود.

در خصوص عرضه ساده موضوع پیچیده تر است. در اینجا اغلب نویسندگان به آنچه بر آن بخش از کالاهایی که از عرضه در بازار بازمی مانند، نمی پردازند و حتی سرنوشت آن دسته از مردمی که مالکیت چنین کالاهایی را بر عهده دارند، برای آنان اهمیت چندانی ندارد. آنها به آن بخش از کالاهای عرضه شده که در بازار باقی می مانند می نگرند. مزایای کنش انحصاری برای انحصارگر تنها آنجاست که کل درآمد خالص حاصل از قیمت انحصاری از درآمد خالص قیمت رقابتی پیشی گیرد. کنش تحدیدی از دیگر سوی همواره برای گروه های ممتاز مزایایی در برداشته و برای آن دسته که از بازار محروم می شوند زیانبار است. این همواره قیمت هر واحد کالا و در نتیجه درآمد خالص گروه ممتاز را بالا می برد و البته زیان گروه های محروم را نایستی به حساب گروه های ممتاز نوشت.

ممکن است منافعی که گروه های ممتاز از وضعیت محدودیت رقابت بدست می آورند بسیار سودآورتر از اعمال سیاست‌های انحصار قیمت باشد. اما این

خود موضوع دیگری ست و خدشه ای به تمایز کاتالاکتیک میان این دو نوع از کنش ایجاد نمی کند.

هدف اتحادیه های کارگری نیل به موقعیت انحصاری در بازار کار است. اما زمانی که به این موقعیت نایل شدند سیاستهای تحدیدی پیش گرفته و قیمتها انحصاری نیستند. آنها تمایل دارند که در عرضه کار محدودیت ایجاد کرده و دغدغه چاندانی در خصوص آنانکه از این قاعده مستثنی هستند ، ندارند. آنها در هر کشوری که نسبتاً با کمبود جمعیت روبرو ست موفق به تحریک و تشویق سیاستهای ضد مهاجرتی(دشمنی با مهاجرپذیری در راستای ممنوعیت ورود نیروی کار) شده اند و بدینصورت نرخ دستمزدها بالا می روند. بدینگونه کارگران خارجی محروم شده و مجبور به ماندن در کشورهای خود می شوند که در آنجا بهره‌وری نهایی کار و در نتیجه نرخ دستمزدهای پایین تر است. از اینروی تمایل برای یکسان سازی نرخ دستمزدها تحت تحرک و انتقال آزادانه نیروی کار از بین می رود. در بازارهای محلی اتحادیه ها به هیچ عنوان رقبای کارگری غیر اتحادیه ای را بر نمی تابند و خدمات آنها صرفاً محدود به اعضای اتحادیه باقی می ماند. کارگران غیر عضو یا بایستی به مشاغل کم درآمد رو آورند و یا اینکه بیکار باقی بمانند. اتحادیه ها تمایل چاندانی به سرنوشت چنین افرادی ندارند.

اگر اتحادیه مسئولیت اعضای غیر شاغل خود را بر عهده گرفته و به آنها حقوقی بپردازد که کمتر از اعضای شاغل اتحادیه نباشد این عمل اتحادیه سیاست انحصار قیمت نخواهد بود. اعضای غیر شاغل اتحادیه نه تنها قدرت درآمد کمتری دارند بلکه اعمال سیاستهای اتحادیه در خصوص جایگزین کردن بیشترین نرخ دستمزد بجای نرخ بالقوه ی پایین بازار برای آنان

زیانبار است. همچنین منافع آنانکه از عضویت محروم می شوند ، نادیده گرفته می شود.

تلقی ریاضیاتی نظریه انحصار قیمت:

اقتصادیون ریاضیاتی توجه ویژه‌ای به نظریه انحصار قیمت دارند. به نظر اگر قیمت انحصاری می‌تواند فصلی در تلقی ریاضیاتی باشد ، پس بایستی برای دیگر بخشهای کاتالاکتیک مناسبتر باشد. با اینحال خدماتی که اقتصادیون ریاضیاتی می‌توانند عرضه کنند بسیار ناچیز است. با توجه به قیمت‌های رقابتی ، اقتصادیون ریاضیاتی صرفاً می‌توانند توصیفی ریاضیاتی از وضعیت‌های مختلف تعادل در شرایط پردازش ذهنی از گردش یکنواخت اقتصادی ارائه کنند. اگر تغییری در داده‌ها رخ نداده باشد آنها نمی‌تواند در مورد کنشهایی که در نهایت منتهی به ایجاد این تعادل و گردش یکنواخت اقتصادی می‌شود چیزی بگویند.

اقتصادیون ریاضیاتی در نظریه انحصار پولی اندکی به واقعیت کنش نزدیک می‌شوند. این نشان می‌دهد که انحصارگرا چگونه می‌توانند قیمت بهینه انحصاری را پیدا کرده و این خود داده‌های لازم را در اختیار آنان قرار می‌دهد. اما انحصارگر اطلاعی در مورد منحنی تقاضا ندارد. او صرفاً می‌داند که در چه نقطه‌ای منحنی عرضه و تقاضا در گذشته با هم تلاقی داشته‌اند. از اینرو او در موقعیتی نیست که بتواند فرمولهای ریاضیاتی را برای کشف قیمت انحصاری ، کالای انحصاری اش بکار گیرد و اینکه چه قیمت انحصاری می‌تواند بهینه باشد. از اینرو جدول‌ها و نگاره‌های ریاضیاتی در این بخش بیهوده‌تر از دیگر بخشها هستند. اما دست کم ترسیم این آزمونها از انحصارگران در مورد قیمت‌های رقابتی، می‌تواند رضایت خاطر

تحلیلگر را در یک سازه کمکی از تحلیل نظری که نقشی در کنش واقعی ندارد، برآورده سازد.

اقتصادیون ریاضیاتی معاصر در مطالعه انحصار قیمت دچار سردرگمی اند. آنها انحصارگر را به مثابه فروشنده کالای انحصاری نمی نگرند بلکه او را به مثابه یک مولد و کارآفرین مورد بررسی قرار می دهند. اما بایستی میان سود فروش انحصاری و سود کارآفرینی تمایز قایل بود. سود انحصاری صرفاً توسط دارنده کالای یا خدمات انحصاری بدست می آید. اما کارآفرین تنها بنا به ظرفیت فروش کالا به عنوان کالایی انحصاری و نه به علت ظرفیت کارآفرینی اش به چنین سودی می رسد. با افزایش تولید کل و بالا و پایین آمدن هزینه تولید در هر واحد ، سود و زیان آن تغییر کرده و کاهش و افزایش سود خالص بر رفتار کارآفرین تاثیر می گذارد. اما رفتار کاتالاکتیک قیمت انحصاری نبایستی ما را از بدنه سود انحصاری غافل سازد، حق انحصاری و یا کالای انحصاری ، شاکله منحنی تقاضا را پردازش می کند. این همان چیزی ست که به تنهایی به انحصارگر این امکان را می دهد که عرضه کالای خود را محدود کند بدون آنکه نگران باشد دیگران با توسعه و گسترش عرضه، کنش او را خنثی کنند. از اینروى توسل به هزینه های تولید برای تعریف شرایط مورد نیاز برای تحقق قیمت انحصاری ، کار عبث و بیهوده ای ست.

نمی توان موقعیت بازار را حاصل قیمت‌هایی رقابتی دانست که به موجب آن فرد تولید کننده بیش از آنچه را که در واقع می تواند بفروشد ، با قیمت بازار بفروش رساند. چنین تعریفی از وضعیت بازار گمراه کننده است. این تنها زمانی درست خواهد بود که دو پیش شرط مهیا باشد: یکی اینکه تولید کننده ما یعنی الف تولید کننده نهایی نیست و در ثانی توسعه تولید، نیازمند هزینه

هایی اضافی نباشد، که نتوان آن را در فروش کالای مازاد بر نیاز بازار جبران کرد. از اینرو الف نیروهای تولید کننده نهایی برای قطع فرآیند تولید را توسعه می دهد و عرضه ارائه شده برای فروش بدون تغییر باقی می ماند.

از ویژگیهای قیمت رقابتی که آن را از قیمت انحصاری متمایز می کند این است که در درجه اول این قیمتها حاصل شرایطی هستند که به موجب آن دارنده کالا و خدمات به بهترین نحو مجبور به تامین امیال و خواسته های مصرف کنندگان هستند. در بازار رقابتی چیزی به عنوان سیاست قیمت گذاری فروشندگان وجود ندارد. فروشندگان هیچ آلترناتیوی جز فروش به بالاترین قیمت ممکن در دست ندارند ولی در قیمت انحصاری انحصارگر با خارج کردن بخشی از عرضه در پی سود انحصاری خاص خویش است.

۷-حسن شهرت

باز بایستی تاکید کرد که بازار مملو از کسانی ست که دانش مطلق از شرایط بازار نداشته و تنها کم و بیش چیزی از وضعیت غالب بازار می دانند. خریدار برای انجام خرید بایستی همواره بر قابل اعتماد بودن فروشنده تکیه کند. حتی در خرید کالاهای تولیدی، خریدار هرچند به مثابه یک متخصص در این زمینه عمل کرده، ولی باز تا حدی بر قابل اطمینان بودن فروشنده تکیه می کند. این بیشترین حالت در بازار کالاهای مصرفی ست. در اینجا فروشنده در برخی بخشهای تجاری و فن آوری نسبت به خریدار برتری دارد. وظیفه فروشنده صرفاً فروش آنچه خریدار می خواهد نیست. بلکه بایستی او خریدار را در انتخاب آن کالایی که بهتر می تواند نیازش را برآورده کند، راهنمایی سازد. یک خرده فروش صرفاً فروشنده

جزء نیست بلکه او یک همراه کمک رسان است. مردم بصورتی کورکورانه به توصیه های هر فروشنده ای گوش نمی سپارند. اگر فردی توصیه های یک فروشنده را ترجیح می دهد و یا یک برند را اولویت می دهد به آن علت است که تجربه خوبی از آن در گذشته داشته است.

حسن شهرت همان اسم و رسمی ست که یک کسب و کار بنا به سابقه و گذشته اش می تواند به دست آورد. این نشانگر آن است که از دارنده اش انتظار می رود که در آینده نیز به همان خوبی باشد که در گذشته بوده است. حسن شهرت پدیده‌ای صرفاً مرتبط با تجارت و کسب‌وکار نیست بلکه در همه روابط اجتماعی مشهود است. چنانکه در انتخاب همسر، دوست و کاندید انتخاباتی تعیین کننده است. البته کاتالاکسی تنها با بُعد بازرگانی آن سروکار دارد.

اینکه حسن شهرت مبتنی بر دستاوردی حقیقی و شایستگی باشد و یا حاصل از یک تصور و مغالطه ذهنی، چندان اهمیتی ندارد. آنچه در کنش انسان به عنوان یک دانای مطلق ظاهر می شود، حقیقت ندارد؛ عقاید انسانی خطا پذیرند. در اینجا مثالهایی وجود دارند که بر حسب آن مشتریان آماده اند تا برای برخی برندها قیمت بیشتری پرداخت کنند در حالی که این کالاها از لحاظ ساختار شیمیایی و فیزیکی تفاوتی با کالاهای ارزانتر ندارند. کارشناسان ممکن است چنین رفتاری را غیر معقول تشخیص دهند. اما هیچ انسانی نمی تواند در همه زمینه هایی که به انتخابهای او مربوط است تخصص کسب کند. او نمی تواند بطور کامل از اعتماد به آگاهی دیگران در خصوص واقعیت امور پرهیز کند. یک مشتری همیشگی، همواره به دست به انتخاب میان کالاها و خدمات نمی زند، بلکه بعدها به فروشنده اش اعتماد می کند (فروشنده بنا به شناختی از سلیقه و ذائقه خریدار و نیازهای او دارد می

تواند به او کالا و خدمات را پیشنهاد داده و از اعتماد خود برای راهنمایی خریدار بهره گیرد. مترجم) و بدینگونه به آنانکه به نظرش قابل اعتمادند ، حق العمل می دهد.

نقشی که حسن شهرت در بازار بازی می کند بدانگونه نیست که رقابت را مختل یا محدود کند. هر کسی آزاد است که حسن شهرت بدست آورد و دارنده آن نیز ممکن است آنچه بدست آورده بود را از دست دهد. بسیاری از اصلاحرگرایان متأثر از سوگیری خویش در خصوص یک دولت پدرسالار ، از برچسب ها و درجات تجویزی حکومتی به عنوان جایگزین برندهای تجاری بازار دفاع می کنند. البته اگر حاکمان و بوروکراتها عالمی مطلق و کاملاً بی طرف بودند ، در آنصورت آنان بر حق بودند. اما مقامات حکومتی نیز از ضعفهای انسانی میرا نیستند. تحقق چنین طرحی صرفاً جایگزین کردن منصوبات ناقص حکومتی به جای انتخابهای فردی شهروندان است. کسی نمی تواند با ممانعت انسان از انتخاب میان برندهای سیگار و قوطی کنسرو و ترجیح آنها نسبت به دیگر برندها ، آنان را خوشحال تر و شادمانتر کند.

کسب حسن شهرت نه تنها مستلزم صداقت و تعصب نسبت به خواسته های مشتریان است بلکه نیازمند هزینه و صرف پول نیز می باشد. این تا زمانی که شرکت مشتریان ثابتی به دست آورد، ادامه دارد. در این فاصله اغلب زیانهای در پی می آید که در عوض انتظار می رود سود آتی آن را جبران کند.

از نقطه نظر فروشنده ، حسن شهرت از عوامل ضروری تولید است و بدینگونه نیز ارزیابی می شود. حال اهمیت چندانی ندارد که حسن شهرت بصورت معادل پولی در صورت حساب و ترازنامه درج نمی شود. اگر

بیزنسی به فروش رسد ، قیمتی که برای حسن شهرت (کالاها یا خدمات آن بیزنس. مترجم) پرداخت می شود ممکن است به خریدار آن کسب و کار منتقل شود. در اینجا مساله کاتالاکتیک در خصوص طبیعت و ماهیت حسن شهرت ما را بر آن می دارد تا میان سه مورد از آن تمایز قایل شویم.

مورد اول: حسن شهرتی که این فرصت را به فروشنده بدهد که کالایش را با قیمتی انحصاری به فروش رساند و یا میان خریداران تبعیض قایل شود، چنین حسن شهرتی تمایزی با انحصار قیمت و قیمت تبعیض آمیز ندارد.

مورد دوم: حسن شهرتی که به فروشنده صرفاً این امکان را می دهد تا کالا را متناسب با قیمت دیگر رقبایش در بازار بفروشد. چنانکه اگر حسن شهرتی نداشته باشد هرگز فروش نخواهد داشت مگر آنکه قیمتها را پایین آورد. از اینرو حسن شهرت در این حالت چیزی کمتر از محل کسب و کار ، یا حفظ و نگهداری سهام کالاهای مرغوب و استخدام افراد ماهر نیست. هزینه هایی که تحت عنوان حسن شهرت بر فروشنده تحمیل می شوند کمتر از دیگر هزینه ها نیستند. آنها بایستی بر طبق همان شیوه پیشی گرفتن درآمد کل بر هزینه کل تسویه گردند.

مورد سوم: فروشنده در یک دایره محدود از مشتریان وفادار، می تواند کالاهایش را با قیمتی بالاتر از دیگرانی که از شهرت کمتری برخوردارند به آنان بفروشد. با اینحال چنین قیمتی، قیمت انحصاری نیست. چراکه آن در نتیجه سیاست عامدانه محدودیت فروش کل برای بالا بردن میزان سود خالص کل نیست. این ممکن است بدان علت باشد که فروشنده به هیچ وجه فرصت فروش مقدار بیشتری را نداشته باشد، چنانکه یک دکتر مشغول به محدود کردن قدرت خویش باشد اگر چه او بیش از همکاران کمتر محبوب خود ، تعهد پذیرفته است. همچنین ممکن است توسعه فروش نیازمند سرمایه

گذاری باشد و فروشنده، سرمایه کافی برای آن نداشته باشد و یا اینکه معتقد باشد او دارای یک شغل پر درآمد است و نیازی به توسعه نیست. آنچه مانع توسعه خروجی فرآیند تولید و کمیت کالاها و خدمات می شود به کنش هدفمند فروشنده بر نمی گردد بلکه به وضعیت بازار اشاره دارد.

سوء تعبیر از این واقعیات منتهی به عبارات رقابت ناقص یا انحصار ناقص شده است که ضرورت ورود به بحث دقیق و ملاحظات در خصوص یک کارآفرین را بیشتر می کند چنانکه او کسی ست که جوانب مثبت و منفی توسعه کسب و کارش را بررسی می کند.

توسعه مجموع تولید و عدم افزایش تولید در بخشی که این مجموعه با همه ظرفیت تولیدی اش تولید می شود، تنها در صورتی نیازمند سرمایه گذاری خواهد بود که هیچ سرمایه گذاری سودآوری در دسترس نباشد. حال اهمیتی ندارد که کارآفرین سرمایه لازم برای سرمایه گذاری را داشته باشد یا آنکه آن را قرض بگیرد. همچنین آن بخش از سرمایه کارآفرین که برای توسعه کسب و کارش بکار گرفته نمی شود بایستی در زمان حال کنار گذاشته شود. کارآفرین تنها زمانی اقدام به تغییر در سرمایه گذاری خواهد کرد که او از بازده خالص سرمایه اش مطمئن باشد. بعلاوه حتی اگر موقعیت بازار بگونه ای باش که شانس موفقیت بیشتر باشد باز گسترش موفق یک کسب و کار بدون شک و تردید نخواهد بود. یک کارآفرین ممکن است نسبت به توانایی های خود برای مدیریت یک بیزنس بزرگتر و مجهزتر اعتمادی نداشته باشد. او همچنین ممکن است از امثال شرکتهای موفق که گسترش آنان منجر به شکست شده است، دچار وحشت شود.

یک تاجری که از مزیت حسن شهرت خویش بهره برده و محصولاتش را با قیمتی بالاتر از رقبای کمتر مشهور خود در بازار می فروشد ، بایستی در

مقابل رقبای عمده تر خود در بازار از بخشی از منافعش چشم پوشی کرده و قیمت‌ها را پایین تر آورد. همچون هر فروشنده کالا یا کار در بازار که بایستی از مصرف کامل منافعش در بازار خودداری کرده و کالا را بگونه‌ای بفروش رساند که تقاضا از عرضه پیشی گرفته باشد. در انجام این عمل او بایست کالایش را عرضه کند این باعث می شود که برخی موفق به خرید کالا با قیمت‌های پایین شوند ولی دیگران علی رغم آمادگی برای پرداخت همان قیمت بایستی با دست خالی بازگردند چراکه عرضه کافی نبوده است. (این همان وضعیت افزایش تقاضا نسبت به عرضه است. مترجم)

محدودیت کمی هر کالای تولید شده جهت عرضه در بازار به تصمیم کارآفرین جهت نیل به بالاترین سود و پرهیز از زیان برمی گردد. البته این ویژگی‌های قیمت انحصاری نبایستی چنان در نظر آید که آنتروپرونر با تولید کمتر از کالای مورد نظر دیگر با کاهش قیمت روبرو نخواهد بود. همچنین این نیز نمی تواند حقیقتی در برداشته باشد که کالای مکمل تولید همچنان بدون استفاده باقی مانده باشد در حالیکه کاربرد کامل آن در تولید قیمت پایینی در بر داشته باشد. تنها سوال مرتبط با این موضوع این است که محدودیت یا عدم محدودیت تولید حاصل کنش -انحصارگر- مالک کالای یا خدمات عرضه شده است که مانع عرضه بخشی از تولید می شود تا به قیمتی بالاتر دست یابد. از ویژگیهای قیمت انحصاری این است که انحصارگر در مقابل خواسته های مصرف کننده قرار دارد. قیمت رقابتی برای مس بدان معناست که قیمت نهایی مس به نقطه ای متمایل خواهد بود که قیمت‌های عوامل غیر اختصاصی تولید امکان بهره برداری از سپرده ها را فراهم می کند. مصرف کنندگان به همان میزان مس دریافت می کنند که خود قیمت آن و دیگر کالاها را تعیین می کنند. قیمت انحصاری مس بدان معنی

ست که سپرده آن در حد ناپیزی بکار گرفته می شود چراکه برای صاحبانش به صرفه تر خواهد بود؛ اگر حاکمیت مصرف کننده نقض نشود، سرمایه و کار برای تولید مس بیشتری به گردش می افتد و این همان سرمایه و نیروی کاری ست که برای برآورده کردن تقاضاهای کمتر ضروری مصرف کنندگان بکار گرفته شدند. در حالیکه منافع دارندگان مس بر مصرف کنندگان پیشی گرفته و منابع موجود مس مطابق با امیال و برنامه های مصرف کنندگان به کار گرفته نمی شود.

البته سود حاصل تمایز میان خواسته های مصرف کنندگان و کنش کارآفرینان است. اگر همه کارآفرینان از گذشته یک پیشینی کامل از وضعیت کنونی بازار داشتند، هرگز سود و زیانی رخ نمی داد. همچنین رقابت آنان در گذشته می بایستی قیمت عوامل مکمل تولید را در گذشته (البته با نادیده گرفتن هزینه حاصل از ارجحیت زمانی) با قیمت کالاهای امروزی سازگار می کرد. اما چنین توضیحی نیز نمی تواند تمایز بنیادین میان سود و سود انحصاری را از بین برد. سود کارآفرینی حاصل از توان او در ارائه خدمت به مصرف کنندگان در مقایسه با دیگر رقباست ولی سود انحصاری در تضاد با رضایت خاطر مصرف کنندگان است.

۸- انحصار تقاضا:

انحصار قیمت تنها می تواند ناشی از انحصار عرضه باشد. انحصار تقاضا حاصل وضعیت متفاوت بازار که در آن تقاضا به انحصار در نیامده باشد، نیست. خریدار انحصاری خواه یک فرد باشد و خواه گروهی از افراد که هماهنگ عمل می کنند، نمی تواند سود معینی در ارتباط با سود فروشنده

انحصارگر بدست آورد. اگر او میزان تقاضا را کاهش دهد می تواند با قیمت کمتری خرید کند ولی مقدار خرید نیز بسیار افت خواهد کرد.

به همین روال وقتی دولت رقابت را به منظور بهبود وضعیت فروشندگان ممتاز محدود می کند، آنها همچنین می توانند رقابت را به نفع خریداران ممتاز نیز محدود کنند. بدین صورت دولت دوباره و دوباره کالاهای خاصی را از صادرات منع می کند و بنابراین با تحریم خریداران خارجی، آنها به هدفشان که کاهش قیمت‌های داخلی ست نایل می شوند. اما این قیمت‌های پایین هم‌تا و قرین قیمت‌های انحصاری نیست.

آنچه معمولاً در تعامل با انحصار تقاضا صورت می گیرد شامل پدیده خاصی از تعیین قیمت عوامل مکمل ویژه تولید است.

تولید یک واحد از کالای m علاوه بر عوامل متعدد غیر خاص به کاربرد دو عامل از عوامل خاص تولیدی همچون a و b نیاز دارد. هیچ یک از این دو عامل اصلی در تولید کالای m را نمی توان با عامل دیگری جایگزین کرد. به عبارت دیگر عامل a در صورتی که با عامل b ترکیب نشود بی استفاده باقی خواهد ماند و برعکس آن نیز صادق است یعنی عامل b نیز در صورتی که با عامل a ترکیب نشود بی استفاده می ماند. اگر عرضه a به مراتب بیشتر از عرضه b باشد، مالک آن نمی تواند برای آن مطالبه قیمت بیشتری کند. تقاضا برای a همواره کمتر از عرضه آن است و a یک کالای اقتصادی نیست. اگر a یک عنصر معدنی باشد و برای استخراج آن نیاز به سرمایه و نیروی کار وجود داشته باشد مالک آن برای حق امتیاز داشتن معدن نمی تواند از سودی برخوردار شود یعنی چنین معدنی نمی تواند معدن اجاره‌ای به شمار آید. (معدنی که برای استخراج آن بایستی به مالک آن برای حق امتیاز مالکیت اجاره داد. مترجم)

اما اگر مالکان a در هیات یک کارتل عمل کنند می توانند ورق را برگردانند. آنها می توانند عرضه a را محدود کنند به گونه ای که عرضه b بر a پیشی بگیرد. حال a یک کالای اقتصادی بوده و قیمت آن بالا می رود در حالیکه قیمت b بتدریج به سمت صفر کاهش می یابد. حال اگر دارندگان b نیز اقدام مشابه کرده و خود یک کارتل تشکیل دهند چالش قیمت میان آن دو ترکیب انحصاری گسترش می یابد. همانطور که قبلا اشاره شد، روند قیمت گذاری به گونه ای نیست که حاصل یک عامل منحصر بفرد باشد بلکه بیش از یک عامل تولیدی با ویژگیهای خاص در این میان نقش ایفا می کند.

از لحاظ وضعیت بازار اینکه عوامل b و a هر دو توأمان بصورتی انحصاری در بازار بفروش برسند یا نه، اهمیت چندانی ندارد. اینکه قیمت یک واحد از هر دو حاصل از یک قیمت انحصاری و یا یک قیمت رقابتی باشد، تفاوت چندانی ایجاد نمی کند.

از اینرو آنچه که بعضی اوقات به عنوان انحصار تقاضا دیده می شود وارونه انحصار عرضه است که تحت شرایط خاصی در بازار اتفاق می افتد. از اینرو فروشندگان b و a تمایل دارند که کالای خود را با قیمت انحصاری بفروش رسانند بدون آنکه توجهی به این امر داشته باشند که آیا کالای تولید m به قیمت انحصاری نایل می شود یا خیر. آنچه برای آنان اهمیت دارد دست یافتن به بزرگترین سهم از قیمتی ست که خریداران حاضر به پرداخت آن برای b و a هستند. این فرآیند هیچ ویژگی خاصی ندارد که آن را تحت عنوان انحصار تقاضا معین کنیم. اگر بر اساس ویژگی تصادفی دو گروه رقیب به این موضوع بنگیریم این عبارت قابل درک خواهد بود. اگر مالک عوامل تولیدی b و a همزمان فرآیند تولید کالای m را نیز بر عهده داشته باشند در اینصورت کارتل آنها می تواند موجب انحصار تقاضا

شوند. اما این اتحاد شخصی از ترکیب دو عملکرد متمایز کاتالاکتیک نمی تواند تغییری ضروری در موضوع ایجاد کند. بلکه حل و فصل امور از سوی دو گروه از فروشندگان انحصارگر در معرض خطر است. در مثال ما متناسب با تغییرات لازم، اگر بتوان a و b را برای اهدافی غیر از تولید کالای m بکار برد، فراهم کردن این ویژگیهای دیگر سود بازگشتی کمتری در بر خواهد داشت.

۹- مصرف به مثابه امری متأثر از قیمت های انحصاری:

فرد مصرف کننده ممکن است به شیوه های مختلف به قیمت انحصاری واکنش نشان دهد:

۱: باوجود افزایش قیمت کالای انحصاری، مصرف کننده خرید خود از کالای مذکور را تقلیل نمی دهد. بلکه ترجیح می دهد خرید دیگر اقلام مصرفی را کمتر کند. (اگر همه مصرف کنندگان چنین واکنشی از خود نشان دهند در آنصورت قیمت رقابتی به قیمت انحصاری افزایش می یابد.)

۲: مصرف کننده خرید خود از کالای انحصاری را کاهش می دهد و تا حدی خرید خواهد کرد که قیمت رقابتی بازار معین می کند و بیش از آن حاضر به خرید نیست. (اگر همه مصرف کنندگان به این شیوه واکنش داده و خرید کنند، دیگر فروشنده نمی تواند با قیمتی ورای قیمت رقابتی کالایش را بفروش رساند و با تحریف از قیمت رقابتی بازار سودی عاید او نخواهد شد.)

۳: مصرف کننده خرید خود از کالای انحصاری را کاهش می دهد و اقلامی را که قیمتی کمتر از قیمت رقابتی بازار دارند خریداری می کند. مصرف کننده با پول پس انداز شده، کالای های دیگری را که قبلا تهیه نمی کرد، خریداری می کند. (اگر همه مردم بدین گونه واکنش نشان دهند؛ قیمت

انحصاری فروشنده به زیان خودش خواهد بود. تنها یک انسان خیر در چنین شرایطی می تواند با بالا بردن قیمت مواد مخدر از قیمت رقابتی به قیمت انحصاری مردم را از مصرف این مواد خطرناک آزاد کند!

۴: مصرف کننده هزینه ای بیش از آنچه در وضعیت قیمت رقابتی صرف می کرد، برای کالای انحصاری صرف می کند و مقدار کمی از آن را به دست می آورد.

در واکنش ، مصرف کننده ممکن است از نقطه نظر ارزشی دچار اختلال شود. قیمت های انحصاری نمی توانند به مثابه قیمت های رقابتی به مصرف کننده خدمات عرضه کنند. سود انحصاری فروشنده حاصل از محرومیت خریدار است. حتی اگر برخی از مصرف کنندگان (همچون مورد سوم) در وضعیت انحصاری برخی کالاهای دیگر را (همچون جایگزین) خریداری کنند که در شرایط عدم انحصار آن را نداشتند، باز سطح رضایت آنها کمتر از وضعیت عدم انحصار است. سرمایه و نیروی کاری که در وضعیت انحصاری به علت محدودیت عرضه از فرآیند تولید خارج می شود، به سمت تولید چیزهای دیگری هدایت می شود که در صورت عدم انحصار تولید نمی شدند. اما ارزش مصرفی این کالاها از منظر تولید کنندگان از میزان ارجحیت کمتری برخوردار است.

با اینحال قیمت انحصاری استثنایی بر این قاعده عمومی ست و به نفع فروشنده و به زیان خریدار است چنانکه این خود تخلف از اصل برتری مصرف کننده است. اگر در یک بازار رقابتی یکی از عوامل تولیدی تحت عنوان f برای تولید کالای مصرفی g مورد نیاز باشد؛ اگر چه تولید f نیازمند هزینه های مختلفی ست و مصرف کنندگان حاضر به پرداخت قیمتی متناسب با بازار رقابتی برای کالای مصرفی g هستند که تولید آن را سودده کند،

قیمت f به هر سطحی نایل نمی شود و قیمت انحصاری برای آن جهت تولید محصول g به یک پیش نیاز تبدیل می شود. این همان ایده‌ای ست که به پیشبرد حق ثبت اختراع و قانون کپی رایت نزد مردم منجر شده است. اگر نویسندگان و مخترعان در موقعیتی نیستند که بتوانند با اختراعات و نوشته های شان کسب درآمد کنند، بایستی از اتلاف وقت و به هدر دادن هزینه در این زمینه منع شوند. در چنین شرایطی مردم از فقدان قیمت انحصاری برای کالای f هیچ سودی نمی برند. اتفاقاً بر خلاف آن بایستی گفت مردم با حصول g، رضایت خاطر از کف می دهند.^۱

بسیاری از مردم نسبت به مصرف بی رویه مواد معدنی و نفت و عدم جایگزینی آن هشدار می دادند. امروزه در عصر ما به گونه ای دیگر اصراف در سهام غیر قابل بازگشت بدون توجه به نسلهای آتی مد نظر است. مصرف، حق طبیعی ماست و این گلایه ها معنا و منطق چندانی ندارند. ما واقعاً نمی دانیم آیا آیندگان همچنان به این ذخایر خام کنونی ما وابسته خواهند بود یا نه. درست است که مصرف ذخایر نفتی و ذخال سنگ با نرخ بالایی در حال پیشرفت است. اما به احتمال زیاد مردم صد یا پانصد سال بعد به روشهای دیگری برای تامین نیرو و گرمایش متوسل خواهند شد. کسی نمی داند که ما با محروم کردن خود از ذخایر کنونی آیا نفعی به مردمان قرن بیست و یکم یا قرن بیست و پنجم خواهیم رساند یا این خود-تحریم گری هیچ منفعتی برای آنان در بر نخواهد داشت. تدارک و تامین نیازهای قرنهای آتی که ما حتی نمی توانیم توانایی های تکنولوژیک آنان را تجسم کنیم کار بیهوده و عبثی ست.

^۱ در فصلهای بعد به تفصیل به این موضوع خواهیم پرداخت.

اما آنان که از تهی شدن و رو به افول رفتن منابع طبیعی نالانند و در عین حال به شدت قیمتهای انحصاری را محکوم می کنند، خود در موضعی متعارض قرار دارند. چراکه قیمتهای انحصاری به کاهش بهره برداری از منابع منجر می شوند و این از منظر آنان که آینده را در وضعیت کمبود می بینند این اثر بسیار مطلوبی خواهد بود.

اقتصاد در پی فاش کردن این تعارض و توجیه قیمتهای انحصاری برای نفت، مواد و سنگهای معدنی نیست. توجیه یا محکوم کردن از وظایف علم اقتصاد نیست بلکه صرفاً به بررسی دقیق همه گونه های کنش انسانی خواهد پرداخت. اقتصاد عرصه دفاع دوستان و یا دشمنان قیمتهای انحصاری از ادله هایشان نیست.

هر دو طرف این مناظره، به ادله های مغالطه آمیز متوسل می شوند. جناح ضد انحصار به علت محدودیت عرضه همواره خریداران ، در موقعیت غیر منصفانه ای می بینند و انحصار را نوعی اعمال قدرت غیر منصفانه تلقی می کنند. این خطا دست کمی از این تصور غلط ندارد که به موجب آن اقتصاد بازار وضعیتی تصور شود که تحت خرابکاری و مداخله دولت قرار نداشته و به سمت شکل گیری انحصار تمایل دارد. صحبت از سرمایه داری انحصاری به جای مداخله گرایی انحصاری و همچنین صحبت از کارتل های خصوصی به جای کارتل های دولت ساخته ، انحراف عجیب و مضحکه ای ست. قیمت های انحصاری بایستی محدود به برخی مواد معدنی باشند که تنها در برخی مناطق خاص استخراج می شوند و همچنین به انحصار محدودیت فضا، البته به شرط آنکه دولت با مداخله اقدام به توسعه و بسط آن نکند.

جناح مدافع انحصار نیز در قایل شدن اعتبار برای کنترل های اقتصادی با تولید انبوه بر خطا هستند. آنان با تمرکز بر روی تولید انحصاری از یک سوی می گویند کاهش میانگین هزینه تولید به افزایش مقدار سرمایه و نیروی کار موجود و تولید اضافی منجر می شود. از اینرو به هیچ کارتهای جهت از بین بردن تولیدات با هزینه بالا نیازی نیست. رقابت در بازار آزاد دسترسی به این اهداف را در غیاب انحصارگرایی و قیمت انحصاری ممکن می سازد. در عوض بر خلاف چنین عملکردی از سوی نظام بازار، دولت با کارتهای تحت الحمایه خود به بقای این کارخانه ها و کارگاههای تولیدی که هزینه تولید بالایی دارند کمک می کند در حالیکه این کارخانه ها در نظام بازار از ادامه کار باز می ایستادند. برای مثال، بازار آزاد، مزارع غیر سودده و ناکارآمد را حذف کرده و برای آن دسته که تولید خود را با قیمت رقابتی بازار عرضه می کنند امکان بقا و ادامه فعالیت فراهم می کند. اما سیاستهای نیودیل^۱ ارجحیت هایی دیگر را مدنظر داشت. این اقدامات حکومتی همه کشاورزان را به محدودیت در تولیداتشان واداشت و با اعمال سیاستهای انحصاری، قیمت محصولات کشاورزی افزایش یافته و تولید و بهره برداری در زمینهای غیر حاصلخیز نیز معقول و موجه شد.

نتایج مشتق شده از تولیدات انحصاری و استاندارد اقتصادی، بدون اشتباه نیستند. اگر انسان خواهان تولید یک نوع معین از کالا باشد. تولید برخی مواد بایستی متناسب با راهکارهای اقتصادی صورت گیرد و متناسب با آن هزینه ها نیز کاهش می یابد. اما اگر مردم با چنین شیوه ای رفتار کنند، هماهنگ سازی و کاهش هزینه های مربوطه می تواند در غیاب وضعیتی

^۱ به برنامه مداخله گرانه دولت روزولت در سال ۱۹۲۹ اطلاق می شود که بر اساس آرای جان مینارد کینز در عرصه اقتصاد دست به اقداماتی زدند و دولت بانی اقتصاد کشور شد.

انحصاری نیز پدید آید. از سوی دیگر اگر مصرف کنندگان تنها وادار به قبول گونه های استاندارد شوند، کسی به آن رضایت نمی دهد. یک دیکتاتور ممکن است رفتار مصرف کنندگان را احمقانه ببیند، اینکه چرا لباس هایی از مد افتاده می پوشند؟ او ممکن است از نقطه نظر داوریهایی ارزشی خویش بر حق باشد. اما موضوع این است که این داوریهایی فردی و شخصی هستند. دموکراسی بازار به گونه ای است که افراد خود بصورتی آزادانه دست به انتخاب زده و کسی نمی تواند آنها را وادار به اطاعت و طبعیت از داوریهایی ارزشی دیگری کند.

۱۰- تبعیض قیمت در بخش فروشنده:

قیمتهای انحصاری و قیمتهای رقابتی، هر دو برای خریداران یکسان اند. آنها اغلب در بازار تمایلی همیشگی به زدودن تمایزات قیمتها میان کالاها و خدمات مشابه دارند. اگرچه ارزیابی ها و شدت تقاضای خریداران در بازار متفاوت است، اما آنان قیمتهای مشابهی پرداخت می کنند. یک فرد مرفه برای یک قرص نان قیمتی بیشتر از یک فرد کمتر مرفه نمی پردازد؛ اگرچه در صورت عدم امکان خرید آن با قیمتی ارزانتر او حاضر به پرداخت قیمت بیشتری نیز خواهد بود. همینطور یک هواخواه شدید موسیقی که برای از دست ندادن یک کنسرت بتهوون حاضر به کاهش مصرف غذای خویش است، نسبت به کسی که موسیقی برای او صرفاً یک سرگرمی جزئی بوده و چشم پوشی از دیدن کنسرت برایش امری جزئی است، قیمت بیشتری برای نان نمی دهد. تفاوت بین قیمتی که یک فرد بایستی برای خرید کالایی بپردازد

و بالاترین مبلغی که فرد (برای به دست آوردن آن کالا) حاضر به پرداخت آن است گاه مازاد مصرف کنندگان خوانده می شود.^۱

اما در بازار شرایطی پیش می آید که به فروشنده امکان تبعیض میان خریداران را می دهد. بر حسب آن فروشنده یک کالا یا یک نوع خدمات را به مشتریان مختلف با قیمت هایی متفاوت عرضه می کند. او می تواند به قیمت هایی نایل شود که گاه حتی به نقطه ای می رسد که به موجب آن کل مازاد مصرفی خریداران را از بین می برد. همزمان بایستی دو شرط برای نیل به انتفاع از فروش تبعیض آمیز مهیا باشد.

به موجب شرط اول، کسی که کالا یا خدماتی را با قیمتی ارزان از فروشنده تبعیض گر خریداری کرده باشد، در موقعیتی و جایگاهی نباشد که بتواند همان کالا را به کسانی که فروشنده تبعیض گر کالا را به قیمتی بالاتر به آنها فروخته است بفروشد. شرط دوم آن است که عموم بصورتی واکنش نشان دهند که به موجب آن کل درآمد خالص فروشنده کمتر از کل درآمد او تحت شرایط قیمتهای واحد باشد. شرط دوم همواره در شرایطی رخ می دهد که در آن جایگزین کردن قیمت انحصاری به جای قیمت رقابتی برای فروشنده بصرفه تر است. اما این همچنین در شرایطی که امکان کسب سود انحصاری نیست، ظهور می یابد. در موضوع تبعیض در فروش مساله محدودیت در مقدار فروش مطرح نیست. او هیچ یک از خریداران را از دست نمی دهد فقط او بایستی امکان محدودیت خرید برخی از مشتریان را محاسبه کرده و باقی مانده کالای عرضه شده خود را به کسانی بفروشد که تنها در صورت هماهنگی قیمتها با قیمت رقابتی، مقدار کمی خرید خواهند کرد. از اینرو شاکله هزینه های تولید هیچ نقشی در اعمال تبعیض فروشنده ندارد. با ثابت

^۱Cf. A. Marshall, Principles of Economics (8th ed. London, ۱۹۳۰), pp. ۱۲۴-۱۲۷.

باقی ماندن مقدار تولید کل و مقدار به فروش رفته، هزینه های تولید متاثر نمی شوند.

شایع ترین مورد از تبعیض قیمت به مورد قیمت خدمات پزشکان برمی گردد. اگر یک پزشک در هفته بتواند ۸۰ بیمار را با قیمت ۳ دلار برای هر بیمار ویزیت کند برای هر هفته او می تواند ۲۴۰ دلار کسب کند. اما در صورتی که او این مبلغ را تنها برای ۳۰ بیمار اختصاص دهد و ۴۰ بیمار مرفه با حق ویزیت هر نفر ۴ دلار جذب کند و ۱۰ بیمار باقی مانده از ظرفیت هفتگی اش را به بیمارانی اختصاص دهد که توان پرداخت ۳ دلار حق ویزیت را ندارند و تنها با ۲ دلار امکان بهره برداری از خدمات پزشکی را دارند که در اینصورت او در هفته می تواند ۲۷۰ دلار کسب کند.

قیمت تبعیضی تنها زمانی اعمال می شود که برای فروشنده مزیت‌های بیشتری از قیمت‌های واحد بدون تبعیض به ارمغان آورد و این خود در نتیجه تغییر مصرف و اختصاص عوامل تولید برای کاربردهای مختلف است. همواره پیامد قیمت‌های تبعیضی این است که هزینه کل صرف شده برای کسب کالای مذکور را بالا می برد. خریداران برای تامین هزینه های اضافی، بایستی از خریدهای دیگر خود صرف نظر کنند. بسیار بعید است آنانکه از فروش تبعیض آمیز منتفع می شوند، سود کسب شده را به همان سیاق و کمیت خریداران کالای تبعیضی که از خرید دیگر کالاها محروم شده اند، خرج کنند و از این‌روی تغییر در داده های بازار و تولید اجتناب ناپذیر می شود.

در مثال بالا بیماران مرفه متضرر می شوند و به خدماتی معادل سه دلار مبلغ چهار دلار پرداخت می کنند. البته این تنها پزشکان نیستند که از این وضعیت سود می برند، بلکه بیماران کم درآمد نیز که برای خدماتی معادل

سه دلار مبلغ ۲ دلار پرداخت می کنند از آن سود می برند. بدینصورت در واقع دستمزد پزشک با انکار رضایت خاطر برخی از مشتریان تامین می شود. با اینحال آنان ارزش رضایت خاطر از دیگر چیزها را کمتر از مداوای دکتر می دانند و سطح رضایت آنها بالاتر می رود.

برای درک کامل قیمت‌های تبعیضی خوب است به یاد داشته باشیم که در شرایط تقسیم کار، رقابت میان آن دسته از افراد که خواهان به دست آوردن کالایی مشابهند، لزوماً به زیان موقعیت رقابتی افراد نیست. رقابت افراد تنها با توجه به خدماتی که عوامل موجود در طبیعت می توانند ارائه کنند، خصمانه می شود. تضاد گریزناپذیر طبیعت تنها با مزایای حاصل از تقسیم کار می تواند جایگزین شود. تا جائیکه در تولى انبوه میانگین هزینه تولید کاهش می یابد و رقابت میان آن دسته که جویای کسب کالایی مشابهند به بهبود در جایگاه افراد رقیب منجر می شود. در حقیقت نه تنها یک عده قلیل بلکه جمعیت انبوهی از مردمی که خواهان کسب کالای مزبور هستند می توانند با صرفه جویی در هزینه مراحل تولید (تولید انبوه) امکان در دسترس بودن آن را حتی برای مردمانی با استطاعت کم نیز فراهم کنند. گاه ممکن است قیمت‌های تبعیضی موجب برآورده کردن رضایت خاطری شوند که در صورت عدم وجود این قیمت‌ها فراهم نمی شد.

فرض کنید در شهر p تعدادی هوادار موسیقی وجود دارند که حاضرند برای اجرای رسییتال^۱ یک هنرمند مبلغ دو دلار پرداخت کنند. اما اجرای این برنامه موزیکال به هزینه بیش از ۲ دلار از سوی مخاطبین نیاز دارد و با دو دلار اجرای آن میسر نمی شود. اما اگر تبعیض قیمت میسر باشد و n جمعیت از شهر p حاضر به پرداخت مبلغ ۴ دلار برای اجرای کنسرت باشند در

^۱ اجرای آثاری موزیکال از یک هنرمند یا موزیک بی کلام.

اینصورت اجرای برنامه موسیقی با $(n + p)$ ۲ دلار کافی خواهد بود. یعنی n جمعیت مقدار ۴ دلار را پرداخت کرده و $(p - n)$ از جمعیت مقدار ۲ دلار و آنان نیز که ارجحیت های دیگری دارند از رفتن به کنسرت چشم پوشی می کنند. در مقایسه با عدم امکان قیمت های تبعیضی ، هر یک از حضار بهترین نرخ را برای حضور در کنسرت پرداخت کرده است. این به نفع سازمان دهندگان چنین مراسمی ست که تعداد حضار را به نقطه ای برسانند که هزینه مشتریان اضافی بیش از پولی باشد که از آنان می گیرند.

در صورتی که برنامه برگزار شده و از کسی بیش از ۲ دلار دریافت نشود اجرای برنامه بسیار متفاوت خواهد بود. از اینرو اعمال تبعیض قیمت و دریافت ۴ دلار برای حضور در کنسرت ، رضایت خاطر پرداخت کنندگان را بهم می ریزد.

شیوه رایج فروش بلیط یک برنامه هنری و یا بلیط قطار با نرخ های متفاوت در معنای کاتالاکتیک نمی تواند حاصل از تبعیض قیمت باشد. کسی که بهای بیشتری می دهد از قدر و احترام بیشتری نسبت به کسی که پول کمتری داده است برخوردار می شود. او در صندلی بهتری می نشیند، از فرصت یک سفر راحت برخوردار است و... تبعیض قیمت اصلی در مورد مثال پزشک صادق است که علی رغم ارائه خدمات یکسان، قیمت های مختلفی از مشتریان در خواست می کند. در حال حاضر در مورد راه آهن ، هزینه حمل و نقل و کالاها به نسبت ارزش آنها بسیار بیشتر است در حالی که هزینه متحمل شده راه آهن برای همه آنها یکی ست. واضح است که هم در مورد پزشک و هم در مورد راه آهن ، اجرای تبعیض در فروش به امکان یافتن راهکارهای دیگری که می تواند برای آنان بسیار مفیدتر باشد، بستگی

دارد. اما این به یکی از دو شرط لازم برای ظهور قیمت‌های تبعیضی وابسته خواهد بود.

اشاره به وضعیتی که همه فروشندگان برای همه کالاها و خدمات بتوانند بصورت تبعیضی قیمت هایشان را عرضه کنند، کار بیهوده و عبثی است. آنچه از اهمیت بالایی برخوردار است این است که شرایط بازار با مداخلات دولت دچار سابوتاژ نشده و شرایط لزومی که بصورتی نادر می‌تواند قیمت‌های تبعیضی در برداشته باشد، مورد مداخله دولت قرار نگیرد.

۱۱- تبعیض قیمت در بخش خریدار:

اگر چه قیمت‌های انحصاری و سود انحصاری برای خریدار قابل محقق شدن نیست، اما در مورد قیمت‌های تبعیضی وضعیت به گونه دیگری است. تنها شرط مورد نیاز برای بروز تبعیض قیمت نزد خریدار انحصاری، نادانی و بهالت فروشنده نسبت به وضعیت بازار است. اما چنین جهالتی بعید است که دوام داشته باشد، از این‌روی تبعیض قیمت تنها زمانی می‌تواند عملی شود که دولت در امور مداخله کند.

دولت سوئیس اداره مدیریت غلات را تاسیس کرده است که بصورت انحصاری تجارت در غلات را به عهده دارد. این اداره غلات را از بازارهای جهانی با قیمت‌هایی پایین تهیه می‌کند ولی غلات تولید شده در داخل را با قیمتی بیشتر می‌خرد. بدین‌صورت در خرید داخلی خود قیمت بیشتری برای غلات تولید شده با هزینه بالاتر در زمینهای سخت و کوهستانی پرداخت کرده و قیمت‌های کمتری را - اگرچه این قیمت‌ها نیز بیشتر از قیمت‌های بازار جهانی اند- برای محصولات کشاورزانی که از زمینهایی بهتر و حاصلخیزتر تولید می‌کنند، اختصاص می‌دهد.

۱۲- پیوستگی قیمت‌ها:

اگر فرآیند معینی از تولید، بصورتی همزمان محصولات p و q را به ارمغان آورد، تصمیم و کنش کارآفرین با وزن و مجموع قیمت های پیشبینی شده p و q هدایت می شود. قیمت p و q در عمل با هم در ارتباطند چنانکه تغییر در تقاضا برای p (و یا q) تغییر در عرضه q (و یا p) را به همراه خواهد داشت. رابطه متقابل قیمت p و q می تواند پیوستگی تولید خوانده شود. یک تاجر با تولید p (و یا q)، خواهان q (و یا p) می شود.

تولید کالای مصرفی z نیازمند کاربرد عوامل تولیدی p و q ست و تولید p نیازمند کاربرد a و b تولید q نیازمند کاربرد c و d ست. از اینرو تغییر در عرضه p (و یا q) موجب تغییر در تقاضا برای q (و یا p) خواهد شد. حال اینکه فرآیند تولید z از p و q توسط تولید کننده‌ی a و b و c و d تولید شود یا از سوی کارآفرینی مستقل و مجزا، از اهمیتی برخوردار نیست. حتی اگر خود مصرف کنندگان به عنوان گام اولیه مصرف آن را تولید کنند باز اهمیتی ندارد. قیمت p و q با هم پیوستگی داشته و هر یک از آنها (p و q) بدون دیگری هیچ کاربردی نخواهد داشت از اینرو رابطه متقابل p و q را می توان پیوستگی مصرف خواند.

اگر خدمات ارائه شده کالای b را بتوان با کالایی دیگر جایگزین کرد، حتی به شیوه ای که کاملاً رضایت بخش نباشد، تغییرات در قیمت یکی از آنها تغییر قیمت در دیگری را در پی خواهد داشت. در اینصورت ارتباط قیمت میان a و b پیوستگی جایگزین می گوئیم.

پیوستگی تولید، پیوستگی مصرف و پیوستگی جایگزین، پیوستگی های ویژه‌ای هستند که به تعدادی از کالاها محدود می شوند. از نقطه نظر این پیوستگی، بایستی پیوستگی قیمت‌های عمومی را از آن متمایز کرد. این

پیوستگی عمومی حاصل این واقعیت است که برای همه گونه های نیازمند ارضاء ، ورای عوامل کم و بیش خاص، یک عامل کمیاب مورد نیاز است که علی رغم تفاوت در کیفیت قدرت تولید ، می تواند بنا به تعریف معینی که در بالا از آن شد تحت عنوان عامل غیر خاص یعنی کار نام گذاری گردد.

در یک جهان فرضی که همه عوامل تولید کاملاً خاص هستند، کنش انسانی بایستی در زمینه‌ای از عوامل نیازمند ارضاء، مستقل از هم عمل کند. آنچه در دنیای واقعی ما امکان ارتباط میان زمینه مختلف قابل نیازمند را فراهم می کند وجود بستر عظیمی از عوامل غیر خاص است که قابلیت کاربرد جهت دسترسی و نیل به اهداف مورد نیاز هستند و در برخی از موارد تا حدی قابل جایگزین شدن هستند. کار به عنوان یکی عوامل تولیدی که از یک طرف در همه انواع فعالیت های تولیدی مورد نیاز است و از طرف دیگر بنا به تعریف معینی که در بالا ارائه شد یک پیوستگی عمومی میان همه فعالیت‌های انسانی را موجب می شود. این خود فرآیند قیمت گذاری را در یک کل ادغام می کند که همه ابزارها بر هم تاثیر خواهد داشت. از اینرو بازار به یک زنجیره و سلسله‌ای از پدیده های متقابل و وابسته به هم، بدل می شود.

تلقی قیمت خاص یک کالا به مثابه یک شیء تک افتاده ، چیز مضحک و بی معنایی ست. قیمت بیانی از وضعیت فرد است که در شرایط بازار در تلاش برای زدودن ناخوشی ، آن را ضمیمه چیزها می کند. این نشانه ای از رابطه غیر قابل تغییر میان پدیده ها نیست بلکه صرفاً یک موقعیت آنی در مجموعه ای از تغییرات متنوع و متلون است. در این مجموعه هر یک از اجزا در ارتباط با همه اجرای دیگرش، با داوری ارزشی افراد کنشگر، ارزش گذاری می شود. از اینرو آنچه قیمت نامیده می شود، همواره در ارتباط با سیستمی یکپارچه ، ترکیبی موثر از روابط انسانی ست.

۱۳- قیمت‌ها و درآمد:

قیمت‌های بازار یک پدیده‌ی واقعی تاریخی هستند که نسبتی کمی در یک موقعیت معین و در زمانی معین میان دو طرف مبادله اند که کمیتی معین از کالایی معین را با هم مبادله می‌کنند و به شرایط خاصی از مبادله عینی اشاره دارد. این در نهایت با داوریه‌ای ارزشی افراد تعیین می‌گردد. قیمت از ساختار عمومی قیمت‌ها و یا قیمت طبقه خاصی از کالاها و خدمات، مشتق نمی‌شود و آنچه ساختار قیمت خوانده می‌شود در واقع خود مفهومی انتزاعی ست که از تعدد قیمت‌های (پرداخت شده از سوی، مترجم) افراد پردازش می‌شود. بازار به صورتی عمومی قیمت‌های زمین، ماشین‌آلات و نرخ دستمزدها را تعیین نمی‌کند، اما قیمت‌ها برای یک قطعه زمین خاص، ماشینی معین و یا نرخ دستمزدها برای انجام کاری معین، بصورتی خاص تعیین می‌شوند. در فرآیند قیمت‌گذاری اینکه چه طبقه‌ای از چیزها مورد مبادله قرار گرفته‌اند و از چه نقطه نظری تعیین قیمت شده‌اند، تفاوت‌چندانی نخواهد داشت. با اینحال آنها ممکن است از وجوه دیگر با هم متفاوت باشند اما از منظر تبادل، آنها چیزی جز کالاهای مورد مبادله نیستند، چیزهایی که بر اساس قدرت زدودن ناخوشی افراد ارزشگذاری می‌شوند. بازار درآمدها را ایجاد و یا تعیین نمی‌کند و شکل دهنده به فرآیند درآمدها نیست. اگر صاحب یک قطعه زمین و شوهر یک کارگر دغدغه منابع مادی و فیزیکی (تولید را) داشته باشند، بایستی گفت انسان و زمین احیا شده و قدرت خود را برای ارائه خدمات حفظ می‌کنند؛ زمین‌های شهری و کشاورزی برای مدتی نامحدود و انسان نیز برای سالیان متعدد احیا می‌شوند. اگر موقعیت بازار این عوامل تولیدی از بین نرود، در آینده کاربرد این عوامل تولیدی در بازار، امکان دستیابی آنها را به قیمت بازار ممکن می‌

سازد. چنانچه زمین و نیروی کار اینگونه مورد تعامل گرفته و ظرفیتهای تولید آنها قبل از موعد مقرر تهی نگردند، امکان مد نظر قرار دادن آنها به مثابه یک منبع درآمد وجود دارد. این محدودیت دوراندیشانه در استفاده از عوامل تولید، البته نه خواص فیزیکی و طبیعی آن؛ آنها را به منابع پایدار درآمد بدل می کند. البته این چیزی به مثابه جریان درآمد در ماهیت آنها نیست، چراکه درآمد مقوله ای از کنش انسانی ست و حاصل از صرفه جویی دقیق در عوامل کمیاب است. این هنوز در مورد کالای سرمایه ای بسیار آشکار است که عوامل تولیدی همیشگی نیستند. اگر چه برخی از آنها برای سالیان زیادی دوام می آورند ولی همه آنها در نهایت پس از استعمال و فرسودگی بلااستفاده خواهند شد و این گاه تنها با گذر زمان کوتاهی اتفاق می افتد. آنها تنها در صورتی از سوی دارنده شان به شیوه مناسب مورد تعامل قرار گیرند می توانند منبع درآمد پایداری باشند. اگر شرایط بازار تغییری نکند و ثابت باشد و اگر مصرف کالاها به گونه ای محدود گردد که عدم جایگزینی قطعات فرسوده اختلالی ایجاد نکند، در آنصورت سرمایه می تواند همچنان منبع درآمد باشد و این ویژگی را برای خود حفظ کند. تغییر در داده های بازار می تواند هر تلاشی برای همیشگی کردن منابع درآمد را خنثی کند. در صورت تغییر تقاضا و یا جایگزین شدن ابزارآلات صنعتی با گونه های بهتر، ابزارهای قبلی منسوخ می شوند. اگر زمین حاصلخیز و مرغوب به اندازه کافی در دسترس و موجود باشد، بکارگیری زمین از حالت نایاب خارج شده و بی فایده می گردد. تخصص و مهارت انجام کارهای خاص در صورتی که با مانع و محدودیت روشها و گونه های نوین تولیدی روبرو شوند، وجهه سودآور و پاداشی خود را از دست می دهند.

موفقیت در هر چیزی بستگی به صحت پیشبینی هایی دارد که در آن نهفته است. هر درآمدی که تغییرات پیش رو را پیشبینی نکرده باشد، نمی تواند جان سالم به در برده و در امان باشد. این در خصوص فرآیند قیمت گذاری به عنوان شکلی از توزیع درآمد نیز صادق است. همچنانکه اشاره شد در اقتصاد بازار چیزی به عنوان توزیع که لزوماً بایستی اعمال شود، وجود ندارد.

۱۴- قیمت‌ها و تولید:

فرآیند قیمت گذاری در بازاری سرکوب نشده ، تولید را به مسیرهایی هدایت می کند که بتواند به بهترین نحو خواست مصرف کنندگان را که در بازار متجلی شده است برآورده سازد. تنها در قیمت انحصاری ست که انحصارگر توان انحراف تولید را البته به میزانی محدود ، به نفع خودش دارد. قیمت‌ها آن دسته از عوامل تولیدی را که بکار گرفته شده اند و آن دسته را که بی استفاده باقی مانده اند، مشخص می کنند. عوامل خاص تولید تنها زمانی بکار می روند که با ارزشتر از عوامل غیر اختصاصی و در دسترس مکمل تولید نباشند. از آنجایی که کاربرد دستورالعمل فناورانه، زمین و کالاهای سرمایه‌ای غیر قابل تبدیل، وابسته به نایاب ترین عامل تولیدی یعنی کار است، ظرفیت تولیدی همه آنها می تواند بلا استفاده باقی بماند. اگر چه در شرایط و وضعیت دنیای کنونی ما در بازار آزاد کار، بیکاری بلند مدت نیروی کار ممکن نیست ولی عدم استفاده از ظرفیتهای تولیدی زمین و ابزارآلات غیر قابل تبدیل صنعتی ، پدیده ای عادی ست.

گلایه و زاری برای ظرفیتهای بلا استفاده اشیاء ، کار بی معنایی ست. بی استفاده ماندن ظرفیتهای تجهیزات منسوخ شده به علت بهبودهای فناورانه از

نشانه های پیشرفت مادی ست. نایل شدن به صلحی پایدار و بی استفاده ماندن کارخانه های شیمیایی بسیار امر خوشایندی ست و یا پیشرفت در مداوای مبتلایان به سل و کشف راهی نو در درمان آنان می تواند روش منسوخ نگهداری بیماران در آسایشگاه های مسلولین را که یک امر شر و ناخوشایندی بود از بین برد. تاسف و رقت نسبت به عدم برنامه ریزی در گذشته که موجب سوء سرمایه گذاری شده است، امر معقولی ست. اما انسان بری از خطا نبوده و سطحی از سوء سرمایه گذاری ، اجتناب ناپذیر است. آنچه بایستی از آن پرهیز شود توسعه مصنوعی اعتبارات و گسترش سوء سرمایه گذاری ست.

تکنولوژی مدرن به راحتی امکان پرورش انگور و پرتقال را بصورت گلخانه ای در کشورهای قطبی و نیمه قطبی فراهم کرده است. اما هر کسی می تواند این کار را یک سوداگری احمقانه بخواند. اما این دقیقا شبیه حفظ و پرورش غلات در مناطق سخت و کوهستانی به کمک تعرفه ها و دیگر دستگاه های حمایتی و مداخله گرانه ست در حالی که در جاهای دیگر زمینهای مرغوب بسیاری وجود دارد. تفاوت تنها در یک درجه است و آن اینکه برای اهالی سویس ساخت ساعت برای دستیابی به گندم بسیار آسان تر و ارزانتر از پرورش گندم است در حالیکه برای کشاورزان کانادایی پرورش گندم برای به دست آوردن به ساعت به صرفه تر و آسانتر است. در حقیقت ساکنین رشته کوه های سویس به کاشت گندم نمی پردازند و ساکنین کانادا نیز به ساخت ساعت نمی پردازند و این واقعیت نمی تواند شایسته تر از این امر باشد که یک خیاط خودش کفشاش را نمی سازد و کفش نیز خود لباسهایش را نمی دوزد.

۱۵- توهم در باب قیمت‌هایی غیر بازاری:

قیمت‌ها پدیده‌ای بازاری‌اند و در فرآیند بازار تولید شده و هسته اقتصاد بازار محسوب می‌شوند. در اینجا چیزی به عنوان قیمت‌های خارج از بازار وجود ندارد. قیمت‌ها به گونه‌ای مصنوعی ساخته نمی‌شوند بلکه آنها حاصل مجموعه‌ای از داده‌ها، یعنی کنش‌ها و واکنش‌های اعضای اجتماع بازارند. تامل در خصوص قیمت‌های بازار در وضعیتی که برخی از عوامل تعیین‌کننده آن ناهمسان هستند، کار عبثی است. چنین طرح‌های عجیب و غریبی، معقولانه‌تر از گمانه‌زنی در مورد دوره‌های تاریخی نیستند از قبیل بررسی احتمالات کشته شدن ناپلئون در نبرد آرکول^۱ یا اگر لینکلن دستور خروج سرگرد اندرسون را از فورت سامتر صادر می‌کرد.^۲

این نیز دست کمی از بیهودگی اندیشیدن در مورد بایستگی قیمت‌ها ندارد. هر کسی از پایین آمدن قیمت آن چیزهایی که می‌خواهد بخرد و بالا رفتن قیمت کالاهایی که می‌خواهد بفروشد، خوشحال می‌شود. اگر فردی از نقطه نظر شخصی به این امر اذعان کند، او انسان صادقی است. ولی اگر او از این منظر بخواهد که دولت از قدرت خود برای مداخله در ساختار قیمت بازار استفاده کند، این موضوع دیگری است. ما در فصل شش کتاب، پیامدهای اجتناب ناپذیر چنین مداخلات دولتی در ساختار قیمت‌های بازار را نشان خواهیم داد.

^۱ نبردی در خلال سالهای ۱۷۹۶ تا ۹۷ که ناپلئون با پادشاهی اتریش وارد جنگ شد و بخشی از خاک آن را تا شمال ایتالیا تصرف کرد.

^۲ اشاره به نبرد فورت سامتر در ۱۸۶۱ بعد از اعلام تجزیه هفت ایالت جنوبی، که به شروع جنگ داخلی در آمریکا منجر شد.

اگر کسی آرزوها و داوریهای ارزشی دلبخواهانه را ندای حقیقت عینی بخواند، خود را فریفته و به روشی فریبکارانه اقدام کرده است. در کنش انسانی چیز قابل محاسبه ای نیست ولی تمایلات فردی برای نیل به هدف نهفته است. با توجه به انتخاب اهداف از سوی فرد مساله دیگر حقیقت نیست بلکه موضوع ارزشهای فردی ست. از اینروی داوریهای ارزشی لزوماً همیشه یک موضوع ذهنی ست، خواه این داوری یک فرد باشد و یا از سوی جمع بزرگی از افراد پذیرفته شده باشد، خواه این داوری ذهنی متعلق به یک انسان کُند ذهن و خرفت، یک استاد دانشگاه و یا یک سیاستمدار باشد. تعیین قیمتها در بازار لزوماً حاصل تعامل نیروهای فعال در بازار یعنی عرضه و تقاضا است. با توجه به موقعیت بازار هر قیمتی که در بازار ممکن است تولید شود، قیمتی متناسب، واقعی و عینی ست. تا زمانیکه هیچ خریداری حاضر به پیشنهادی بالاتر نباشد قیمتها بالا نمی رود و تا هیچ خریداری مایل به واگذاری کالایش با قیمتی پایین نباشد هیچ قیمتی پایین نمی آید و تنها در صورت ظهور چنین افرادی، امکان تغییر قیمتها میسر است.

اقتصاددانان تنها با توجه به قیمت کالاهای تولیدی، نرخ دستمزدها و نرخ بهره می توانند فرآیند بازار را تحلیل و بررسی کنند. این البته امکان توسعه و پیشبرد فرمولی برای محاسبه دقیق قیمت را متفاوت از آنچه در تعامل میان خریدار و فروشنده پدید می آید، فراهم نمی کند.

مبنای همه تلاشها برای تعیین قیمتی غیر بازاری، مفهوم غلط و متعارض "هزینه‌های واقعی" ست. اگر هزینه‌ها چیزی واقعی هستند، یعنی یک کمیت مقداری مستقل از داوریهای ارزشی اشخاص و قابل اندازه گیری و قابل تشخیص، از اینروی بایستی برای یک داور بی طرف امکان تعیین اندازه آن

و تعیین دقیق قیمتها میسر باشد. بیش از این نیازی به بحث در پوچی چنین ایده ای نیست. هزینه ها پدیده ای ارزشی اند. هزینه ها ارزشهای ضمیمه شده به چیزهای بسیار با ارزش و مورد خواست برای ارضای اند که هنوز برآورده نشده‌اند چراکه ابزارهای مورد نیاز برای برآورده کردن آن برای تامین هزینه کالای مورد خواست برای ارضاء، بکار گرفته شده است. دستیابی و نیل به سبقت ارزش محصول به هزینه تولید آن، که سود خوانده می شود، هدف هر تلاش تولیدی ست. سود در واقع پرداخت جبرانی برای کنش موفقیت آمیز است و بدون ارجاع به ارزشگذاری نمی تواند آن را تعریف کرد. این یک پدیده ارزشگذاری بوده و هیچ رابطه مستقیمی با امور فیزیکی و پدیده های دنیای بیرونی ندارد.

تحلیل های اقتصادی نمی تواند به تقلیل همه مقوله های هزینه به داوری ارزشی کمکی کند. سوسیالیست ها و هواداران مداخله گرایی ، سود کارآفرینی، بهره سرمایه و اجاره زمین را شایسته انتفاع و اکتساب نمی دانند چراکه تنها رنج و مشقت کارگران را دارای ارزش واقعی و شایسته پاداش می دانند. اما واقعیت ، رنج و مشقت را پاداش نمی دهد. اگر رنج و مشقت طبق یک برنامه درک شده پیش رود بایستی ابزارهای لازم برای چیزهای مورد خواست برای ارضاء را افزایش دهد. هر آنچه اغلب مردم آن را منصفانه یا عادلانه می دانند در واقع به یک مساله مشابهی ارجاع دارد. موضوع اصلی این است که کدام نظام اجتماعی امکان دستیابی افراد را به اهدافشان میسر می سازد تا آنها متناسب با آن مشقت و رنج کار را متحمل شوند. بر همین مبنا بایستی پرسید: اقتصاد بازار برای این امر مناسب است یا سوسیالیسم؟ در اینجا پاسخ سومی وجود ندارد. مفهوم اقتصاد بازار با قیمت های غیر بازاری عبارت مهمل و بی معنایی ست. نظریه قیمت های مبتنی بر

هزینه، غیر قابل تحقق است. حتی اگر قیمت هزینه تنها بر سود کارآفرینی اعمال شود، اقتصاد بازار را از کار خواهد انداخت. اگر کالاها و خدمات همواره با قیمتی پایین تر از آنچه بازار تعیین می کند بفروش رسند، در اینصورت همواره عرضه از تقاضا عقب خواهد ماند. از اینروی بازار نمی تواند تعیین کند که چه چیزی بایستی تولید و چه چیزی نبایستی تولید شود و نتیجه هرج و مرج خواهد بود.

این همچنین به قیمت‌های انحصاری اشاره دارد. پرهیز از سیاست‌هایی که موجب پیدایش قیمت‌های انحصاری می شود، امری منطقی ست. اما خواه این قیمت‌های انحصاری حاصل سیاست‌های انحصاری حکومت باشد و یا به رغم عدم چنین سیاست‌هایی، نمی توان با هیچ فاکت و یا حدس و گمانه زنی به کشف قیمت‌هایی دیگر نایل شد که بر حسب آن عرضه و تقاضا با هم برابر باشند. شکست همه آزمون‌ها برای یافتن راهکاری رضایت بخش برای انحصار محدودیت فضا در خصوص خدمات عمومی، به وضوح حقیقت امر را ثابت می کند.

اساساً قیمت‌ها شاخه ای از کنش فردی و یا گروهی از افرادند که خود به نمایندگی از خویش عمل می کنند. مفهوم کاتالاکتیک نسبت ارز و قیمت‌ها مانع تاثیر گذاری هر چیزی به عنوان اقتداری مرکزی می شود، به گونه ای که نه مردم می توانند تحت نام جامعه (برای تعیین نسبت آن. مترجم) به خشونت متوسل شوند و نه دولت نیز به عنوان گروه فشار مسلحانه آن را معین کنند. در توضیح آن بایستی گفت که وظیفه دولت نیست که قیمت‌ها را معین کند، چراکه ما نمی توانیم ورای مرزهای منطقی ذهن و عقل بشری گام برداریم. همانگونه که یک قو نمی تواند تخم مرغ بگذارد، حکومت نیز نمی تواند قیمت‌ها را تعیین کند.

ما می‌توانیم یک نظام اجتماعی را تصور کنیم که در آن هیچ قیمتی وجود نداشته باشد، می‌توان تصور کرد که احکام حکومتی با هدف تثبیت قیمتها آنها را بسیار متفاوت از قیمتهای بازار تعیین کنند. در اینصورت از وظایف اقتصاديون بررسی مسایل و مشکلات ضمنی در این خصوص است. با اینحال به این دلیل که ما در پی بررسی دقیق این مسایل هستیم بایستی تمایز میان قیمتها و احکام حکومتی را به وضوح مشخص کنیم. اساساً قیمتها از سوی مردم تعریف و مشخص می‌شوند که با انجام خرید و فروش و یا خودداری از خرید و فروش آن را تعیین می‌کنند، از اینروى نبایستی آن را با احکام حکومتی که در پی تعیین قیمتها با الزام و تهدید و اجبار هستند اشتباه گرفت.^۱

مبادله غیر مستقیم

۱- پول و ابزار مبادله:

اگر در یک مبادله بین شخصی که هدف نهایی آن تبادل کالا و خدمات است، یک یا چند کالا به عنوان ابزار مبادله وارد شوند، این مبادله را مبادله غیر مستقیم گویند. موضوع اصلی در نظریه مبادله غیر مستقیم بررسی نسبت تبادل میان وسیله و ابزار مبادله از یک سو و کالا و خدمات مورد مبادله با

^۱ به منظور عدم سردرگمی خوانندگان به عبارات و اصطلاحات بسیاری از قبیل قیمتهای دستوری، نرخ بهره و تعیین دستمزدها از سوی حکومت و سایر نهادهای مبتنی بر الزام و اجبار از قبیل اتحادیه‌های کارگری و ... اشاره کردیم. اما هرگز نبایستی این بینش را از دست دهیم که میان قیمتها، دستمزدها و نرخ بهره به عنوان پدیده بازار از یک سو و تعیین بالاترین سطح قیمتها، حداقل نرخ دستمزدها و تعیین نرخ بهره به عنوان پدیده‌ای حقوقی از سوی دیگر تفاوت فاحشی وجود دارد که هدف آن بی‌اثر کردن عملکرد پدیده بازار است.

ابزار تبادل از سوی دیگر است. تعابیر نظری مبادله غیر مستقیم به همه نمونه های مبادله غیر مستقیم و همه آن چیزهایی که به مثابه ابزاری برای مبادله بکار گرفته شده اند ارجاع دارد. پول از رایج ترین ابزار مبادله است. کاربرد پول به مثابه ابزار مبادله رایج بین عموم، تعریفی مبهم از آن است. چراکه موارد بینابینی وجود دارد که علی رغم کاربرد عمومی در تبادل نمی توان آن را پول نامید. اما این ابهام و گنگی در تشخیص پول به هیچ وجه بر درستی و دقت نظریه پراکسیولوژیک تاثیر ندارد. از اینرو می توان گفت کاربرد پول برای هر ابزار مبادله ای قابل اعمال است. از این منظر چنانچه کسی یک عبارت سنتی را برای پول بکار برد و یا از تعبیر دیگری استفاده کند، اهمیت چندانی نخواهد داشت. پس نظریه پولی همواره نظریه مبادله غیر مستقیم یا نظریه ابزار مبادله است.^۱

۲- بررسی چند اشتباه رایج:

اشتباهات شوم آموزه های پولی که سیاستهای پولی همه دولتها را دچار سردرگمی کرده است تنها در صورت تعامل کورکورانه اقتصاددانان با مسایل پولی و پایبندی سرسختانه به این اشتباهات، امکان وجود می یابند. در درجه اول بایستی گفت که خنثی بودن پول یک ایده جعلی است.^۲ نتیجه چنین ایده ای را در مفهوم سطح قیمتها می توان دید چنانکه از این منظر با افزایش و کاهش کمیت مقداری پول در گردش، به همان نسبت سطح قیمتها

^۱ نظریه محاسبات پولی متعلق به نظریه مبادله غیر مستقیم نیست، بلکه بخشی از نظریه عمومی پراکسیولوژیک محسوب می شود.

^۲ جایگاه و سهم مهم این ایده در تاریخ و اصطلاح شناسی از سوی هایک در کتاب قیمتها و تولید مورد بررسی قرار گرفته است.

نیز بالا و پایین می رود. اما آنان متوجه نیستند که تغییرات در مقدار پول نمی تواند قیمت همه کالاها و خدمات را همزمان و به یک مقدار مشابه متاثر کند. همچنین متوجه نیستند که تغییر در قدرت خرید هر واحد پول، لزوماً با تغییر روابط دو سویه خریدار و فروشنده ارتباط دارد. آنها برای اثبات ادعای خود در خصوص نسبت افزایش و کاهش قیمت ها با حجم پول، به روشی کاملاً متفاوت از اقتصاد مدرن متوسل می شوند. این فرمول بجای شروع کردن از کنش فردی به مثابه امری کاتالاکتیک، برای درک اقتصاد بازار به مثابه یک کل پردازش شده است. عناصر این فرمول عبارتند از: عرضه کل پول موجود در اقتصاد کشور، حجم تجارت یا همان معادل پولی همه کالاها و خدمات مبادله شده در اقتصاد کشور، سرعت متوسط گردش هر واحد پولی و سطح قیمتها. به ظاهر چنین فرمولی بایستی شواهدی کافی برای نیل به سطح قیمت های دقیق به دست دهد. در واقع کل این ادله ها یک بحث چرخه ای ست که برای معادل مبادلات پولی به دکترین سطح (ارز موجود در بازار. مترجم) اشاره می شود که همزمان در پی اثبات آن هستند. اما آن چیزی جز عبارات غیر قابل دفاع ریاضیاتی نیستند که در پی بیان تناسب حرکات کمی پول و قیمت ها ست.

در تحلیل معادل مبادلات، یکی از عناصر مشمول را یعنی کل پول عرضه شده، حجم تجارت یا سرعت گردش تغییرات مفروض شده بدون آنکه نحوه رخدادن این تغییرات مد نظر قرار گیرد. مقدار تغییرات رخ داده در سطح اقتصاد کشور پدید نمی آید بلکه این تغییرات قابل سنجش در سطح شرایط فردی رخ داده و قابل ارزیابی ست و این فعل و انفعالات واکنشی کنشگر در نتیجه تغییرات ساختار قیمت، تغییر می کند. اقتصاديون ریاضیاتی برای شروع تحلیل خود، آغازیدن از تقاضا و عرضه کنشگران فردی برای پول را

رد می کنند. آنها در عوض به مفهوم نادرست و مغالطه آمیز سرعت گردش پول بر حسب الگوهای ماشینی اتکا می کنند.

در اینجا از نقطه نظر استدلال ما، نیازی به پرداختن به این پرسش نیست که آیا فرض اقتصادیون ریاضیاتی در خصوص خدمات حاصل از پول که کل پول در گردش را در برمی گیرد، از صحت برخوردار است یا خیر. حتی اگر پاسخ این پرسش صحیح باشد، توضیح و تبیین قدرت (قیمت) هر واحد پولی بر اساس این خدمات اشتباه است. خدمات حاصل از آب، ویسکی و قهوه با قیمتی که برای آنها پرداخته می شود، قابل توضیح نیست. اما آنچه می تواند توضیح صحیحی در این خصوص باشد این است که چرا مردم تا آنجا که به تشخیص خدمات حاصل از اشیاء نایل شده اند، تحت شرایط خاصی به مقدار معینی تقاضای این کالاها می شوند. از اینرو نه ارزش استفاده عینی اشیاء، بلکه همواره این تقاضا ست که ساختار قیمت را متاثر می کند.

در حقیقت نقش پول از منظر کاتالاکتیک گسترده تر از کالاهای قابل فروش است. توضیح اینکه چرا افراد متمایل به تضمین خدمات قابل ارائه از سوی کالاهای مختلف هستند نه به کاتالاکسی، بلکه به روانشناسی و فیزیولوژی برمی گردد. با اینحال پرداختن به این پرسش از منظر تعاملات پولی از وظایف کاتالاکسی ست. کاتالاکسی به تنهایی می تواند به ما بگوید مزیت های حفظ و نگهداری پول برای یک انسان چیست. اما این مزیت های مورد انتظار دارنده پول نمی تواند قدرت خرید پول را تعیین کند. اشتیاق برای حفظ و تامین این مزیت ها، تنها یکی از عوامل حاصل از تقاضای پول است. تقاضا یک عنصر ذهنی ست که شدت و حدت آن حاصل داوریهای ارزشی ست و

هیچ واقعیت عینی نمی تواند بر آن تاثیر گذاشته و نقشی در شکل گیری نسبت مبادلات بازار داشته باشد.

از نقطه نظر آنان که بازار را به عنوان یک کلیت می نگرند فرآیند تبادل و عناصر اساسی آن دچار نقصان و کمبود است. آنان با تعصب نسبت به مفهوم اقتصاد کلی، خود را فریب می دهند. اما در موضع آنان یعنی در اقتصاد کلی جایی برای بازار، قیمت و پول وجود ندارد. در بازار تنها فرد و یا تنها گروهی از افراد باهم بصورتی هماهنگ عمل می کنند. آنچه هماهنگی افراد را موجب می شود، نه کلیت اقتصاد بازار بلکه انگیزه و محرک های هر یک از افراد برای اهدافشان است. از این روی مفاهیمی چون حجم تجارت و سرعت گردش سرمایه تنها در صورت اقدامات کنش افراد معنی می یابند. متوسل شدن به این مفاهیم برای توضیح کنش های فردی غیر قابل توجیه است (چراکه این مفاهیم خود با کنش افراد معنی می یابند). اولین پرسش کاتالانیکتی که با توجه به تغییرات مقدار پول موجود در بازار بایستی مطرح شود این است که این تغییرات چه تاثیری در عملکرد کنشگران مختلف خواهد داشت. اقتصاد مدرن نمی پرسد که آهن یا نان با ارزش است یا خیر، بلکه می پرسد که چه مقدار معین از آهن و یا نان در چه زمان و در چه مکان مشخصی دارای ارزش است. البته از منظر پولی این نمی تواند به پیشبرد این فرآیند کمک کند. فرآیند مبادله با اصول بنیادی تفکر اقتصادی ناسازگار است. مفاهیم کل گرایانه اعاده و بازگشت تفکر به دورانی است که مردم هیچ درکی نسبت به پدیده های پراکسیولوژیک نداشتند و به مفاهیم کلی گرایانه متعهد بودند. البته همچنانکه گمانه زنی های کنونی نسبت به ارزش آهن و نان در شکل کلی آن، بی حاصل است؛ چنین تلاشهایی نیز

عقیم و بی حاصل خواهند بود. نظریه پولی یک بخش مهم از نظریه کاتالاکتیک است و بایستی همچون دیگر مسایل کاتالاکتیک با آن تعامل کرد.

۳-تقاضا برای پول و عرضه پول:

کالاها و خدمات مختلف قابل عرضه در بازار غالباً تفاوت‌های قابل توجهی با هم دارند. کالاهایی وجود دارند که به آسانی متقاضیان حاضر به پرداخت بالاترین پرداختی برای آنها هستند و کالاهای دیگری نیز وجود دارند که به زحمت بتوان برای آن مشتری پیدا کرد و حتی علی رغم قیمت پایین فروشنده باز یافتن خریدار دیگری با پرداختی بیشتر، بسیار سخت تر است. این تفاوتها در بازار کالاهای قابل عرضه در بازار، موجب مبادلات غیر مستقیم می شود. کسی که نمی تواند بصورت آنی آنچه را که برای کسب و کار و یا نیاز منزلش می خواهد بدست آورد و یا اینکه هنوز نمی داند که در آینده‌ای نامشخص به چه چیزی نیاز خواهد داشت، مبادله کالاهای کمتر بازارپسندش با کالاهای قابل عرضه تر در بازار او را به هدف غایی‌اش نزدیک تر می کند. همچنین ممکن است خواص و ویژگیهای فیزیکی کالاهایی که می خواهد آنها را معاوضه کند (همچون نابودشدگی یا تاریخ مصرف، هزینه های نگهداری و شایط مشابه) او را وادارد تا هر چه زودتر از دست آن خلاص شود. گاه حتی به علت افول ارزش بازاری یک کالا فرد در مبادله و واگذاری آن عجله دارد. در همه این موارد فرد با کسب یک کالای بازار پسندتر، موقعیتش را بهبود می بخشد حتی اگر کالایی که تهیه کرده مستقیماً هیچ تناسبی با برآورده کردن هیچ یک از نیازهایش نداشته باشد. ابزار مبادله خود کالایی ست که انسان آن را برای مصرف یا کاربرد در فعالیتهای تولیدی کسب نمی کند بلکه هدف از کسب آن استفاده از آن برای

مبادله با کالاهایی است که بعدها ممکن است برای مصرف و یا تولید به آن نیاز باشد.

پول یک ابزار مبادله است. آن بازاری‌ترین کالایی است که انسان می‌خواهد بدست آورد و در مبادلات متقابل آتی اش آن را عرضه کند. پول به صورت عمومی بکار گرفته شده و به عنوان یک وسیله مبادله مورد کاربرد است. همه دیگر کارکردهایی که در وصف پول ارائه می‌شود صرفاً جنبه‌ای از کارکردهای خاص پول است و در حقیقت پول یک وسیله مبادله است.^۱

ابزار مبادله یک کالای اقتصادی است. آن کمیاب بوده و تقاضای بسیاری برای آن وجود دارد. مردم در بازار خواهان کسب آن و مبادله کالاها با آن هستند. ابزار مبادله در مبادلات ارزش خود را دارند. مردم برای آن قربانی داده و قیمت آن را پرداخت می‌کنند. ویژگی این قیمتها در این حقیقت نهفته است که صرفاً نمی‌توان آن را با عباراتی پولی بیان کرد. ما برای اشاره به کالاها و خدمات قابل بیع از قیمت یا بهای پولی آنها صحبت کرده و در اشاره به پول به قدرت خرید آن از منظر کالاهای قابل خرید با آن صحبت می‌کنیم.

وجود تقاضا برای پول به علت خواست مردم برای نگهداری آن است. هر یک از افراد جامعه خواهان داشتن مقدار معینی از پول در کیف پول یا صندوق پولی‌اش است و این مقدار وجه نقد یا تراز نقدی یک سقف معینی دارد. گاه فرد خواهان نگهداشتن حجم زیادی از نقدینگی است و گاه حجم کمی از آن و در مواردی استثنایی او ممکن است هر نوع نقدینگی را نفی کند. در هر حال بخش عظیمی از مردم نه صرفاً با هدف داشتن انواع مختلفی از کالاهای قابل بیع، تمایل کمتری برای حفظ و نگهداری پول دارند. موجودی

^۱Cf. Mises, The Theory of Money and Credit, trans. by H. E. Batson (London and New York, ۱۹۳۴), pp. ۳۴-۳۷.

نقدینگی آنان صرفاً به معنی تفاضل ثروت خرج نشده آنان نیست. این همچنین پس مانده غیر عمدی بعد از کنشهای عمدی خرید و فروش و صرف نقدینگی ها نیست. مقدار نقدینگی با تقاضای عمدی برای نقدینگی تعیین می شود. همچون دیگر کالاها نیز ، تقاضا و عرضه نقدینگی در ارتباط با دیگر کالاهای قابل بیع تغییر می کند.

هر قطعه از پول در اختیار یکی از اعضای اقتصاد بازار است و انتقال آن از یک نفر به کسی دیگر فرآیندی موقتی و مداوم است. هیچ کسری از زمان وجود ندارد که پول در حین انتقال به عنوان بخشی از نقدینگی انباشته فرد یا شرکتی محسوب نشود بلکه همواره در گردش است.^۱ تمایز میان پول راکد و پول در گردش یک اشتباه است. همچنین تمایز قایل شدن میان پول احتکار شده و پول در گردش نیز دست کمی از این اشتباه ندارد. آنچه احتکار پول یا نقدینگی خوانده می شود صرفاً سقفی از حفظ و نگهداشت پول است که از منظر مشاهده گر بیش از حد نرمال نگهداشت نقدینگی ست. از اینرو احتکار پول همان نگهداشت نقدینگی ست. پول احتکار شده همواره پولی ست که همچون نگهداشت نقدینگی برای اهداف خاصی انباشته شده و امری طبیعی ست. یک محترک پول فکر می کند در شرایط خاصی انباشت و جمع آوری نقدینگی بیش از آنچه دیگران انجام می دهند و بالاتر از حدی که اقتصاديون به آن نقد دارند ، کار مناسبی ست. اینکه کنش او بر ساختار تقاضا تاثیر می گذارد به همان حدی ست که کنش طبیعی هر یک از افراد نیز بر ساختار تقاضای نقدینگی تاثیر گذار ست.

^۱ پول همواره می تواند در فرایند انتقال با کشتی، هواپیما و یا قطار، از یک مکانی به مکانی دیگر منتقل شود. اما حتی در این حالت نیز تحت کنترل برخی و دارایی افرادی محسوب می شود.

بسیاری از اقتصاديون از کاربرد عرضه و تقاضای برای نگهداری پول نقد پرهیز می کنند چراکه از مغالطه آن با عبارات مورد کاربرد بانکدارها در هراسند. از این منظر تقاضا برای پول معادل تقاضا برای وامهای کوتاه مدت و عرضه پول نیز عرضه چنین وامهایی ست. بر همین اساس یکی بازار وامهای کوتاه مدت را بازار پول می نامد و یکی می گوید اگر نرخ بهره برای وامهای کوتاه مدت افزایش یابد، در اینصورت با کمبود و نایابی پول در بازار روبرو خواهیم شد و دیگری می گوید در صورت کاهش نرخ بهره با وفور پول روبرو می شویم. این قبیل گفته‌ها به شدت جرات کنار گذاردن این مباحث را تضعیف می کند ولی به گسترش اشتباهاتی اساسی منجر می شود. این گفته ها مردم را در خصوص مفهوم پول و سرمایه سردرگم کرده و به این باور می‌رساند که افزایش حجم پول به کاهش مداوم نرخ بهره منجر شود. اما دقیقاً زمختی چنین اشتباهاتی این امکان را که پیشنهاد چنین عباراتی موجب سوءتفاهمی از این قبیل شود را بعید می سازد. به سختی بتوان فرض کرد که یک اقتصاددان با توجه به مسایل بنیادی مرتکب چنین مغالطاتی شود.

دیگرانی نیز مدعی اند که نایبستی از عرضه و تقاضای پول صحبت کرد چراکه عرضه پول از کاربرد مفهوم عرضه برای کالاهای قابل بیع در بازار ، متفاوت است. آنها مدعی اند تقاضای کالا در بازار برای مصرف کالا است ولی تقاضای پول برای اعطای کنشهای بیشتری در مبادله است. این اعتراض اعتباری ندارد. استفاده از پول به عنوان ابزار مبادله نزد مردم نهایتاً به آن این ویژگیها را می بخشد ولی در درجه اول مردم مشتاقند تا مقدار معینی از پول را انباشت کنند تا در صورت انجام عمل خرید آماده باشند. دقیقاً از آنجایی که مردم نمی خواهند نیازهایشان را در یک زمان

معین فراهم آورند با ارائه کالاهایی که مورد نیاز ندارند به بازار می روند چرا که می خواهند و یا مجبورند تا مساعد شدن شرایط برای خرید، منتظر بمانند. این داد و ستد مستقیم نیست بلکه به واسطه ابزار مبادله یک داد و ستد غیر مستقیم است. واقعیت این است که کاربرد و استفاده از پول موجب از رده خارج شدن آن نمی شود و این استفاده از آن را بصورتی عملی برای مدت زمانی نامحدود فراهم می کند و این از مهمترین عوامل در ساختار عرضه پول است. اما این نمی تواند تغییری در ارزیابی واقعیت متمایز پول از دیگر کالاها ایجاد کند؛ همچون تاثیر بخشی از تقاضای کسانی که مشتاق دست یافتن به مقدار معینی از پول هستند. (یعنی نمی تواند مشابه تاثیر تقاضا در عرصه کالاها و خدمات باشد).

اقتصادیون در تلاش هستند تا همه عواملی که در کل یک نظام اقتصادی موجب عرضه و تقاضای پول می شوند را برشمرند. برخی از این عوامل عبارتند از: شاکله جمعیت، تا چه حدی اعضای خانوار نیازهای خود را بصورتی خود بسنده تامین کرده و چه مقدار از آن را برای فروش به بازار عرضه می کنند، چه مقداری از تولید خود را فروخته و برای مصرف خود چه مقداری از بازار خرید می کنند، توزیع فعالیتهای کسب و کار و تراز پرداختی ها در فصلهای مختلف سال، تسویه وجوه و مطالبات متقابل با فسخ دوسویه همچون صندوق مبادلات بین بانکی. همه این عوامل در حقیقت بر تقاضا برای پول تاثیر گذاشته و سقف نیاز افراد و شرکتها را برای نگهداشت و انباشت نقدینگی متاثر می کنند. اما آنها تنها بصورتی غیر مستقیم و از طریق نقشی که در تعیین تعادل نقدینگی مورد نظر افراد بازی می کنند، تاثیرگذار خواهند بود. پس آنچه همچنان تعیین کننده خواهد بود ارزشهای داورى افراد است. هر یک از کنشگران خود ذهن خویش را در

خصوص سقف نقدینگی مورد نیازش پردازش می کند. آنها اقدامات خود را با انکار خرید برخی کالاها، اوراق بهادار و مطالبه بهره و با فروش برخی دارائی ها و یا بر عکس با افزایش خرید برخی دارائی ها به پیش می برند. از منظر پول، کالاها در ارتباط با دیگر کالاها و خدمات متفاوت از هم نیستند. تقاضا برای پول با رفتار افراد برای انباشت نقدینگی تعیین می شود.

اعتراض دیگری که نسبت به کاربرد مفهوم تقاضای پول مطرح می شود این است که: حاشیه فایده مندی یک واحد از پول بسیار آهسته تر از دیگر کالاها کاهش می یابد، در حقیقت این کاهش آنچنان آهسته و بطیء است که می توان آن را نادیده گرفت. از منظر پولی نمی توان گفت همگی از تقاضا برای پول بی نیازند و به رضایت خاطر رسیده اند و همچنین نمی توان کسی را یافت که حاضر نباشد در مقابل فرصت کسب مقدار زیادی پول، یک چیز نه چندان خوب را قربانی کند. از اینروی تصور محدودیت برای تقاضای پول غیر ممکن است. با اینحال مفهوم تقاضای نامحدود یک مفهوم متعارض است. این استدلال عامه پسند کاملاً مغالطه آمیز است. این عبارات تقاضا برای پول و انباشت نقدینگی را با میل برای ثروت و رفاه بیشتر در عبارت پولی به هم آمیخته و مخاطب را دچار سردرگمی می کند. آنها مدعی اند عطش برای پول بیشتر هرگز فرو نمی نشیند و این البته بدان معنا نیست که گفته شود انباشت نقدینگی هرگز به حد نصاب خود نمی رسد، بلکه آنچه می گویند این است که فرد هرگز به حد کافی مرفه نمی شود. اگر پولی اضافی در دست و بالش قرار گیرد او نمی تواند آن را برای افزایش تعادل نقدینگی اش بکار گیرد و یا تنها بخشی از آن را برای این هدف مورد استفاده قرار می دهد. او پول مازاد را برای مصارف آنی و یا سرمایه گذاری هزینه می

کند. هیچ کسی تا بحال پول بیش از حد نیازش را به منظور انباشت نقدینگی حفظ نمی کند.

بینشی که نسبت تبادل میان پول از یک طرف و کالاها و خدمات قابل بیع از طرف دیگر را به همان شیوه نسبت تبادل میان کالاهای مختلف قابل بیع در بازار تعیین می کند که در آن عرضه و تقاضا جوهر نظریه کمی پول هستند. چنین نظریه ای اساساً نظریه عمومی عرضه و تقاضا را برای مورد خاص پول بکار می برد. از این روی در تلاش برای توضیح قدرت خرید پول به همان ادله هایی متوسل می شود که برای تبیین نسبت دیگر مبادلات بکار گرفته می شود. از نواقص آن توسل به تبیین های کل گرایانه است. از این جهت عرضه کل پول را در اقتصاد ملی مد نظر قرار داده و برای این منظور کنشهای افراد و شرکتها را مرجع قرار نمی دهد. از نتایج حاصل از مغالطات چنین ایده هایی ارجاع به تغییرات کلی مقدار پول و ارزش پول است. اما منتقدان پیشینی در تلاش خود برای بیان مغالطات ذاتی نظریه کمی و جایگزین کردن یک نظریه رضایت بخش، شکست خوردند. آنها در مبارزه خود اشتباهات مندرج در این نظریه را مد نظر قرار نمی داند بلکه اتفاقاً برعکس به قسمت درست این نظریه حمله ور می شدند. آنها در پی انکار رابطه میان تحرکات قیمتها و کمیت پول بودند. این انکار آنها را به ورطه اشتباه، تناقض گویی و مهمل گویی می انداخت. نظریه مدرن پولی به این اشتباه موجود در رویکرد کمی پی برده تا جایکه برای شناخت تغییرات در قدرت خرید پول بایستی دیگر پدیده های بازار را مد نظر قرار دهد به گونه ای که تغییرات در عرضه و تقاضای پول با قدرت خرید پول در ارتباط است. از این منظر می توان گفت نظریه پولی مدرن نسبت به نظریه کمی پولی بهبود یافته است.

اهمیت معرفت‌شناسی کارل منگر در نظریه منشاء پول:

کارل منگر نه تنها نظریه انکار ناپذیر پراکسیولوژیک در باب منشاء پول را پردازش کرد بلکه او همچنین تایید کرد که این نظریه برای تبیین مبانی اساسی پراکسیولوژی و روشهای تحقیقی اش اهمیت دارد.^۱

همچنین نویسندگانی نیز وجود دارند که سعی در تبیین منشاء پول بر اساس حکمی یا پیمانی دارند. اقتدار، دولت و یا پیمان و توافق میان شهروندان می تواند بصورتی هدفمند و آگاهانه یک رابطه غیر مستقیم و پول را ایجاد کند. این فرض که مردم یک عصر که آشنایی چندانی با مبادله غیر مستقیم و پول ندارند لزوماً به پردازش یک برنامه و طرح نوین اقتصادی بپردازند که کاملاً با شرایط واقعی عصرشان متمایز باشد و به درک چنین برنامه ای اقدام کنند، از نواقص اصلی چنین دکترینی نیست و نه حتی این واقعیت که یک سرنخ تاریخی برای تایید چنین عباراتی وجود ندارد، را نمی توان به عنوان نواقص اصلی برشمرد. بلکه دلایل قابل توجه بسیاری برای رد آن وجود دارد.

اگر فرض شود که طرفین مبادله با هر گامی که از مبادله مستقیم به سوی مبادله غیر مستقیم برمی دارند ، شرایطی بهتر برای خود فراهم کنند و متعاقباً کالاهایی با ویژگی بالایی قابلیت عرضه در بازار و بازاری بودن بالا از اولویت کاربرد به عنوان ابزار مبادله برخوردار باشند، به سختی می توان تصور کرد که چرا کسی در تعامل با منشاء مبادله غیر مستقیم، به حکم اقتدار و یا به پیمان و قرارداد میان شهروندان توسل جوید.

^۱Cf. Carl Menger's books Grundsätze der Volkswirtschaftslehre (Vienna, ۱۸۷۱), pp. ۲۵۰ ff.; ibid. (2d ed. Vienna, ۱۹۲۳), pp. ۲۴۱ ff.; Untersuchungen über die Methode der Sozialwissenschaften (Leipzig, ۱۸۸۳), p. ۱۷۱ ff.

فردی که در یک مبادله مستقیم به سختی می تواند آنچه می خواهد را تهیه کند، بهتر است این امکان را در کنشهای آتی با تهیه کالایی بشدت بازار پسند (پول) برای خود حفظ کند. در چنین وضعیتی نیاز به مداخله دولت یا عقد و هماهنگ سازی شهروندان نیست. ایده خنده دار پیشبرد امور با این روش بایستی به افراد باهوش ضربه زده و افراد کمتر باهوش و ناتوان بایستی روشهای مورد کاربرد قبلی شان را باز اِعمال کنند. مطمئناً تصور این ایده که اعتبار مزیت‌های ضروری تبادل به طرفین مبادله واگذار شود قابل قبولتر از آن است که یک نابغه با تجسم مبادلات اجتماعی با پول به آن اعتبار بخشد، حتی اگر ما دکرترین قرارداد را هم بپذیریم، بایستی بر اقناع سازی جامعه تکیه دهیم. (این نظریه که نوعی قرارداد عمومی برای اعتبار بخشیدن به پول را به عنوان ابزار مبادله مفروض می گیرد بایستی تن به وجود نوعی باور و ایمان برای این امر دهد. مترجم)

با اینحال اگر فرض بر آن باشد که افراد توان درک این واقعیت را ندارند که برآورده شدن نیازهایشان در یک مبادله غیرمستقیم بهتر از انتظار برای برآورده شدن در امکان یک مبادله مستقیم است و در جهت بحث پیش رو به تایید پول دستوری و قراردادی پرداخته شود؛ سوال های بیشتری به وجود می آیند. چنانکه باید پرسید که چه اقداماتی بایستی صورت گیرد تا افراد را به اتخاذ یک روش سودمند وادارد در حالیکه این افراد درکی نسبت به منافع خود نداشته و همچنین این روش نیز بایستی بسیار کاملتر و پیچیده تر از یک مبادله مستقیم باشد. ما ممکن است فرض کنیم چنین اقدامی با اجبار عملی شود. اما بایستی پرسید در چه زمانی و با چه نوع مبادله غیر مستقیمی و با کاربرد پول، فرآیند مشقت بار امور متوقف شده و یا دست کم نسبت به افراد مختلف یکسان بوده و برای شان سود و فایده به بار آورد.

روش پراکسیولوژیک رد پای همه پدیده ها را به کنش افراد برمی گرداند. اگر شرایط مبادلات بین فردی به گونه ای باشد که مبادله غیر مستقیم معاملات را تسهیل بخشد و مردم نیز این مزایا را دریابند، در اینصورت مبادله غیر مستقیم و پول متجلی شده و پا به عرصه وجود می گذارد. تجربه تاریخی نشان داده است که چنین شرایطی وجود داشته و هنوز هم وجود دارد. اینکه در غیاب چنین شرایطی مردم چگونه بایستی خود را با مبادله غیر مستقیم و پول تطبیق داده و به این نوع از تبادل متوسل شوند، غیر قابل تصور است.

پرسش تاریخی در خصوص منشاء پول و مبادله غیر مستقیم جزو مباحث و دغدغه های پراکسیولوژی نیست. تنها چیز مرتبطی که در خصوص پول و مبادله غیر مستقیم بایستی گفت این است که این نوع مبادله از آنروی که شرایط برای پیدایش آن وجود داشته و هنوز هم فراهم است؛ وجود دارد. اگر اینچنین است، پس پراکسیولوژی نیازی به توسل به فرضیه حکم حکومتی و اقتدار گرا یا اختراع قرار داد اجتماعی برای توجیه مبادله غیر مستقیم ندارد. ممکن است دولت گرایان پیدایش پول را به وجود دولت نسبت دهند، هر چند چنین چیزی امر بعیدی ست. اما موضوع قابل اهمیت این است که انسانها نوع خاصی از کالا را نه برای مصرف و نه برای کاربرد آن در تولید ، تهیه نمی کنند، در حقیقت آنها این کالا را برای امکان انجام مبادلات بعدی شان کنار می گذارند. چنین رفتاری نزد مردم بدین کالا حالت ابزار مبادله می دهد و اگر این رفتار عمومیت یابد این ابزار به پول بدل می شود. همه قضایای نظریه کاتالاکتیک در خصوص ابزار مبادله و پول به خدماتی که از آن ناشی شده و ظرفیتهای آن به عنوان ابزار مبادله ارجاع دارد. حتی اگر این بحث که گویا مبادله غیر مستقیم و پول با احکام حکومتی یا

قراردادهای اجتماعی بین اعضا به وجود آمده ، به عنوان یک شک تصدیق شود؛ باز همچنان بر این عبارت که رفتار تبادل مبادله کنندگان توان ایجاد مبادله غیر مستقیم و پول را دارد؛ خدشه ای وارد نمی شود.

تاریخ ممکن است به ما بگوید که برای اولین بار در کجا ابزار مبادله مورد استفاده قرار گرفت و متعاقباً چگونه کالاهای مورد استفاده برای این منظور محدود و محدودتر شدند. تمایز میان مفهوم گسترده ابزار مبادله و مفهوم سطحی تر پول شدید نیست ولی هیچ توافقی بر سر گذار تاریخی از ابزار مبادله به پول وجود ندارد. پاسخ به چنین پرسشهایی به درک وقایع تاریخی نیاز دارد. اما همچنان که گفته شد تمایز شدیدی میان مبادله مستقیم و غیر مستقیم وجود دارد ، اما از منظر ابزار مبادله هر آنچه به صورت کاتالاکتیک ایجاد شده است به آن دسته از کالاهایی ارجاع دارد که به عنوان ابزار مبادله مورد تقاضا و خواست قرار می گیرند.

تا آنجا که به بیانیه مربوط به مبادله غیر مستقیم و کاربرد پول به مثابه حکم حکومتی یا پیمان و قرارداد عمومی از منظر واقعه ای تاریخی مربوط است؛ وظیفه مورخین نقد و رد این مغالطه است. همانطور که قبلاً مطرح شد، ماهیت صرفاً تاریخی چنین ادعایی نمی تواند نظریه کاتالاکتیک پول و تبیین آن و تحول مبادله غیر مستقیم را متاثر کند. اما اگر چنین ادعایی در خصوص کنش انسانی و وقایع اجتماعی پردازش شده باشد ، چنین ادعاهای هیچ کاربردی ندارد چراکه هیچ چیزی در خصوص کنش مطرح نمی کند. این ادعا که یک روزی حاکم بصورت تصادفی به او الهام شده باشد که استفاده از کالای مورد عموم به عنوان ابزار مورد مبادله ایده خوبی ست! چیز چندانی در مورد کنش انسانی برای بیان کردن ندارد و همه مسایل و مشکلات را باز سر جای اولشان برمی گرداند.

بایستی این مهم را درک کرد که این ادعا که مبادله غیر مستقیم و کاربرد پول از سوی دولت و یا رهبر کاریزماتیک و یا الهام بخش بر مردم اعمال شده و بدینگونه به وجود آمده، انطباق چندانی با مفهوم علمی کنش انسانی و پدیده های اجتماعی ندارد. همچنین این قبیل ادعاها به رد آموزه هایی می پردازند که مؤید پیامدهای ناخواسته و نتایج تصادفی افراد تشکیل دهنده جامعه هستند

۴- تعیین قدرت خرید پول

به محض اینکه کالایی از سوی مردم نه برای مصرف و یا تولید مورد تقاضا قرار گرفته و به عنوان ابزار مبادله نگهداری شده تا در زمانی دیگر برای مبادلات بعدی مورد استفاده قرار گیرد، تقاضا برای آن بالا می رود. کاربردهای جدید برای چنین کالایی موجب افزایش تقاضا می شود. همچون هر کالای اقتصادی دیگر، چنانچه تقاضا برای آن بالا رود بر ارزش آن افزوده می شود برای مثال بر مقدار کالاهای دیگری که در مقابله با آن پیشنهاد می شوند، افزوده می شود. مقدار کالاهایی که با از دست دادن ابزار مبادله (پول) می توان به دست آورد، قیمتی ست که آن را با تعابیر کالاهای خدمات (مورد معاوضه با آن) بیان می کنند و همانا با تقاضای افراد برای کسب ابزار مورد تبادل تعیین می شود. اگر مردم کالای مورد نظر را به عنوان ابزار مبادله کنار بگذارند، تقاضای خاصی که برای آن وجود دارد از بین رفته و قیمت همزمان با آن پایین می آید.

از اینرو تقاضا برای کالایی با ویژگی ابزار تبادل از دو بخش تشکیل شده: یک بخش عبارت است از استفاده از آن برای تولید و مصرف و بخش دوم شامل قصد و هدف استفاده از آن به عنوان ابزار تبادل است. با توجه به پول

فلزی مدرن می توان صحبت از استفاده آن فلز در صنایع و استفاده از آن به عنوان پول کرد، که ارزش مبادله چنین پولی در مبادلات یا همان قدرت خرید ، حاصل تجمیع این دو تقاضا خواهد بود.

حال میزان آن بخش از تقاضا برای ابزار مبادله که به حساب خدمات حاصل از آن به مثابه ابزار مبادله نمایش داده می شود، به ارزش آن در مبادله بستگی دارد. این حقیقت موجب بروز مسایلی می شود که بیشتر اقتصاديون آن را لاینحل دانسته و از این رو از دنبال کردن استدلال مورد اشاره در بالا خودداری می کنند. آنان می گویند که توضیح قدرت خرید پول بر اساس تقاضا برای آن و تقاضا برای پول بر اساس قدرت خرید آن بدور از منطق و استدلال است.

با اینحال ظاهراً مشکل این است که قدرت خریدی که ما آن را با میزان تقاضاهای خاص تبیین می کنیم همان قدرت خریدی نیست که سقف آن میزان تقاضاهای خاص را تعیین کند. مشکل تعیین قدرت خرید آنیت چند لحظه بعد است که برای آن به آنیت چند لحظه قبل ارجاع داده می شود. این دو البته کاملاً از هم متمایز و جدا هستند. اعتراض به قضیه اشتباه است چنانکه چرخه ای و بازگشتی خواندن آن و یا منتسب کردن آن به دور باطل، اشتباه است.

اما منتقدان می گویند این صرفاً معادل هل دادن مشکل است نه حل آن. چنانچه برای حال ممکن است یکی قدرت خرید روز قبل را تعیین کند و قدرت خرید روز قبل را نیز بر اساس روز قبل تر تعیین کرده و روز قبل تر را بر اساس روز قبل تر از خودش و تا بی نهایت به عقب بر گردد. به باور آنان این نمی تواند یک راه حل منطقی تلقی شود. آنچه این منتقدان متوجه نیستند این است که این سیر بازگشت به عقب نمی تواند بی نهایت باشد. این

ارجاع صرفاً تا نقطه ای ست که تبیین ما کامل شود و پرسشهای بیشتری بی جواب نماند. اگر ما قدرت خرید پول را گام به گام به عقب بازگردانیم ما در نهایت به نقطه ای خواهیم رسید که کالاها و خدمات به عنوان ابزار مبادله مد نظر قرار گرفته اند. از این نقطه به قبل دیگر ارزش انحصاری این کالاها صرفاً بر اساس کاربردهایی غیر از کاربرد پولی و ارزش مبادله ای شان محاسبه می شود.

البته نقدها همچنان باقی اند چنانکه تبیین قدرت خرید ابزار مبادله و خدماتی که حاصل از ماهیت مبادله ای آن در تبادل است بر اساس مقاصد صنعتی آن کالای مذکور، از منظر منتقدین جای اشکال دارد. مشکل اصلی این است که تبیین ارزش مبادله ای اجزای خاص تشکیل دهنده پول همچنان لاینحل باقی مانده است. در اینجا نیز منتقدان در اشتباهند. ارزش آن بخش از پول بر اساس خدماتی که به مثابه ابزار مبادله ارائه می دهد کاملاً با ارجاع به خدمات حاصل از آن و تقاضایی که ایجاد می کند، قابل توضیح است. دو واقعیت را نبایستی انکار کرد و البته کسی هم نمی تواند منکر آن باشد. نخست آنکه تقاضا برای ابزار مبادله در نتیجه ملاحظات پیرامون ارزش مبادله بوده که خود در نتیجه هر دو خدمات حاصل از کاربرد و استفاده از آن به مثابه پول و هم مصارف صنعتی آن ست. در ثانی ارزش مبادله کالاهایی که هنوز به عنوان ابزار مبادله مورد استفاده قرار نگرفته اند صرفاً بر اساس تقاضای کالای مذکور برای مصارف صنعتی در زمینه تولید یا مصرف، تعیین می شود. حال اهداف قضیه رگرسیون تفسیر نخستین تقاضای پولی در لحظه ای ست که کالا قبل از کاربرد پول صرفاً برای مقاصد صنعتی و غیر پولی مورد استفاده قرار گرفته است (تا تفاضل ارزشی حاصل از کاربرد پولی کالا با کاربرد غیر پولی آن به دست آید.

مترجم) مطمئناً این تبیین، ارزش مبادله پولی کالای مذکور را به عنوان ابزار مبادله، بر اساس ارزش مبادله صنعتی قرار نمی دهد.

در نهایت اعتراض به قضیه رگرسیون این است که رویکرد آن تاریخی ست نه نظری. البته این اعتراض چندان هم بر خطا نیست. تبیین وقایع تاریخی بدان معنی ست که نشان دهد چگونه این حوادث متأثر از نیروها و عوامل تولیدی شان در تاریخی معین و در مکانی خاص پدیدار شده اند. این نیروها و عوامل منفرد، عناصر غایی این تفسیر هستند. آنها داده هایی غایی اند و تن به تقلیل و یا تجزیه و تحلیل هایی بیشتر نمی دهند. تبیین پدیده هایی نظری بدان معنی ست که به ظواهر آن در قواعد عمومی سیستم نظری ارجاع شود. قضیه رگرسیون با چنین پیش نیازهایی همسو ست. این ارزش خاص ابزار مبادله را به کارکردهای آن به مثابه ابزار مبادله برمی گرداند و همچنین قضایای مربوط به قیمت گذاری و ارزشگذاری را با مدد نظریه عمومی کاتالاکتیک، توسعه داده و بیشتر موارد خاص را از قواعد نظریه عمومی استنتاج می کند. این نشان می دهد که چگونه بهره برداری از عملکرد قواعد عمومی برای همه پدیده ها معتبر است. آن نمی گوید که این اتفاق در فلان تاریخ و در فلان مکان رخ داده است. بلکه می گوید که در هر زمان و مکانی تحت همین شرایط باز آن پدیده رخ خواهد داد، چنانچه هر زمان کالایی که قبلاً برای ابزار مبادله مورد کاربرد قرار نگرفته برای این منظور بکار رود، همان تاثیرهای مشابه بایستی رخ دهند. هر کالایی که از قبل دارای ارزش مبادله برای مقاصدی دیگر نبوده باشد، نمی تواند به عنوان ابزار مبادله مورد کاربرد باشد. این عبارت ضمنی در قضیه رگرسیون به صورتی ضمنی در اصول پیشینی پراکسیولوژی بیان شده است. در حقیقت

آنچه بایستی از این مسیر رخ دهد ، رخ خواهد داد و کسی نمی تواند مواردی فرضی را مفروض دارد تا پدیده ها به گونه ای دیگر رخ دهند.

همچون قیمت همه کالاها و خدمات قابل بیع در بازار ، قدرت خرید پول نیز تابع قانون عرضه و تقاضا ست. همچنانکه هدف کنش کسب رضایت خاطر در شرایط آتی ست و همچنین هر آنکه در پی کسب پول و یا عدم کسب آن است البته که قدرت خرید پول و ساختار قیمتهای آتی را از منظر خود مد نظر دارد. اما داوری او نسبت به قدرت خرید پول نمی تواند بدون نگاه به ساختار آن در چند لحظه پیش شکل بگیرد. این همان حقیقتی ست که به شدت تعیین قدرت خرید پول را از تعیین نسبت تبادل میان کالاها و خدمات مختلف، جدا می کند و با توجه به این مورد، کنشگران چاره ای جز توجه به میزان اهمیت خواسته های مورد نظرشان برای برآورده شدن در آینده ندارند. حال اگر کالای جدیدی برای فروش عرضه شود که قبلاً مطرح نبوده و کسی چیزی در مورد آن نشنیده؛ برای مثال رادیوی چند دهه قبل، سوالی که فرد از خود می پرسد، فارغ از نیازهایی که این ابزار نوین می تواند برآورده سازد ، او برای تهیه و خرید آن بایستی از چه چیزهایی چشم پوشی کند. دانش نسبت به قیمتهای پیشین برای خریدار صرفاً ابزاری ست برای جمع آوری مازاد مصرف. اگر او چنین هدفی نداشته باشد، او لزوماً بدون توجه به قیمتهای چند لحظه قبل که معمولاً آن را قیمتهای لحظه ای می خوانند خریدش را تنظیم می کند. در اینصورت داوریهای ارزشی او فاقد هرگونه ارزیابی خواهد بود. البته همانگونه که قبلاً گفته شد؛ اگر همه داده ها در خصوص قیمتهای چند لحظه قبل از بین رفته باشد، این نمی تواند مانعی بر سر مبادلات بعدی بر سر کالاهای قابل بیع ایجاد کند. اگر دانسته ها و دانش نسبت به قدرت خرید پول محو شود، فرآیند مبادلات غیر مستقیم و

ابزار مبادله ، از نو از سر گرفته خواهد شد و ضرورت کاربرد کالاهای بازار پسند را به عنوان ابزار مبادله موجب می شود. از اینرو ارزش حاصل از تقاضا برای این کالاها بر ارزش صنعتی(غیر پولی) این کالاها افزوده می شود. از اینرو دآوری ارزشی در خصوص پول تنها زمانی ممکن خواهد بود که بر مبنای یک ارزیابی استوار شده باشد. پذیرش یک نوع جدید از پول بر اساس خدماتی ست که این پول در مبادلات قبلی برای تولید و مصرف فراهم کرده باشد. نه فروشنده و نه خریدار اگر در خصوص ارزش مبادلاتی(قدرت خرید پول) در مبادلات چند لحظه قبل اطلاعی نداشته باشند، نمی توانند ارزش یک واحد پولی را دآوری کنند.

رابطه عرضه و تقاضای پول که آن را رابطه پولی می خوانند ، با سقف قدرت خرید تعیین می شود. همچنانکه رابطه پولی امروز بر بستری از قدرت خرید دیروز بنا شده ، قدرت خرید فردا را تعیین می کند. کسی که می خواهد اندوخته نقدینه‌ی خود را افزایش دهد، میزان خرید خود را محدود کرده و بر فروش خود می افزاید و این در راستای افت قیمتهاست، همچنین کسی که متمایل به کاهش اندوخته نقدینه‌ی خود است به افزایش خرید خود (برای مصرف، تولید و یا سرمایه گذاری) می پردازد و این در راستای افزایش قیمتهاست.

تغییرات در عرضه پول موجب تغییر در وضعیت کالاهای قابل بیع نزد دارندگان مختلفشان می شود. مقدار پول موجود در کل نظام بازار جز با افزایش و یا کاهش نقدینگی انباشته شده نزد افراد کاهش و یا افزایش نمی یابد. اگر مایل باشیم می توانیم فرض کنیم که هر یک از اعضای جامعه پول اضافی خود را در نظام بازار به جریان بگذارند و یا مقدار سهم نقدینگی خود در بازار را تقلیل دهند. اما خواه این فرض را متصور شویم و یا خیر، نتیجه

نهایی یکی ست. نتیجه می تواند این باشد که تغییر در عرضه پول موجود در نظام بازار به همان میزان و در همان زمان قیمتهای کالاها و خدمات مختلف را متاثر نمی کند.

حال بگذارید فرض را بر مقوله پول مازاد کاغذی دولت قرار دهیم. دولت برای خرید کالاها و خدمات و یا بازپرداخت بدهی های متحمل شده و دیونش برنامه هایی را اجرا می کند. با اینحال ممکن است خزانه داری حکومتی با تقاضای بیشتری برای خرید کالاها و خدمات وارد بازار شود، او حال در این موقعیت است که تقاضای بیشتری را مطرح کرده و خرید بیشتری را نسبت به گذشته (که پول مازاد در اختیار نداشته) انجام دهد. بدینصورت قیمت کالاهای خریداری شده بالا می رود. اگر دولت قدرت خرید خود را با افزایش مالیاتها توسعه دهد، قدرت خرید مالیات پردازان محدود می شود و اگر چه قیمت کالاهای خریداری شده توسط دولت افزایش می یابد اما قیمت دیگر کالاها سقوط می کند. با اینحال اگر دولت اندوخته پولی خود را بالا برد بدون آنکه سهم پول مردم دچار تقلیل شود، دیگر با افت قیمت کالاهایی که مالیات پردازان آن را می خریدند روبرو نخواهیم بود. قیمت برخی کالاهایی که دولت آنها را می خرد فوراً بالا می رود، در حالیکه دیگر کالاها بدون تغییر باقی خواهند ماند. اما این روند ادامه خواهد یافت چنانکه کسانی که اقدام به فروش کالاهای مورد خواست دولت می کنند، حال خود را در موقعیت خرید بیشتری نسبت به قبل می بینند. از اینرو قیمت کالاهایی که این افراد در حجم بالا خریدار آن خواهند بود، بالا خواهد رفت. بدینگونه رونق و رشد از یک گروه از کالاها و خدمات به گروهی دیگر منتقل می شود تا اینکه همه قیمتها و دستمزدها بالا رود. بدینصورت افزایش قیمتها برای کالاها و خدمات مختلف، همزمان نیست.

در نهایت با افزایش حجم پول ، همه قیمتها افزایش می یابند ، ولی این افزایش حجم نقدینگی، کالاها و خدمات مختلف را به یک اندازه متاثر نمی کند. این فرآیند موقعیت مادی افراد مختلف را به درجات متفاوتی تحت تاثیر قرار می دهد و در حالیکه این فرآیند در جریان است برخی از افراد از مزایای افزایش قیمتها برای فروش کالاها و خدمات خود بهره مند می شوند حال آنکه قیمت کالاهایی که می خرد هنوز افزایش نیافته و یا به همان سطح از افزایش قیمتها نرسیده است. از طرف دیگر مردمانی وجود دارند که از عدم افزایش قیمتها و همسطح نشدن آن با قیمت افزایش یافته کالاها و خدماتی که روزانه مجبور به خرید آن هستند، ناراضی اند. برای دسته اول افزایش قیمتها یک ترقی بوده و برای دسته دوم یک فاجعه است. علاوه بر این بدهکاران را با هزینه اعتباردهندگان به موفقیت می رساند. وقتی این فرآیند به سرانجام می رسد، وضعیت رفاهی افراد مختلف به شیوه ها و سطوحی متفاوت، متاثر می شود. بعضی به غنا می رسند و بعضی دچار فقر و تنگدستی می شوند. شرایط دیگر به همان وضعیت قبلی نخواهد بود. تغییرات در شدت تقاضا برای کالاهای مختلف موجب پیدایش نظم جدیدی می شود. از اینرو تناسبات متقابل قیمت های پولی کالاها و خدمات قابل بیع در بازار به همان نسبت قبلی باقی نمی ماند. جدا از این واقعیت که همه قیمت های پولی افزایش می یابند، ساختار قیمتها نیز تغییر خواهد کرد. قیمت نهایی بعد از متاثر شدن از افزایش حجم پول به حد نهایی خود می رسد ولی این قیمتها معادل ضریب افزایش یافته قیمتهای نهایی قبلی نیست.

از نواقص اصلی نظریه کمی قدیمی همانا نادیده گرفته همین مبانی اصلی بود. تغییرات در عرضه پول تغییراتی را در دیگر داده ها به همراه خواهد آورد. نظام بازار قبل و بعد از ورود و یا خروج مقداری پول به فرآیند بازار

صرفاً با تغییر در انباشت نقدینگی نزد افراد و یا افزایش و کاهش قیمت‌ها روبرو نخواهد بود. بلکه این تغییرات نسبت مبادلات متقابل میان کالاها و خدمات مختلف را نیز متأثر خواهد کرد که اگر کسی بخواهد برای توصیف آن به استعارات متوسل شود بایستی به جای سردرگمی در تحولات و افت و خیز سطوح قیمت‌ها، از تصویر انقلاب در قیمت‌ها استفاده کند.

ما ممکن است اثرات پرداختی‌های معوقی را که در محتوای قراردادهای تصریح شده اند، نادیده بگیریم. ما بعداً به این موضوع و همچنین عملکرد وقایع مالی در تولید و مصرف، سرمایه‌گذاری در کالاهای سرمایه‌ای و انباشت و مصرف کالاها خواهیم پرداخت. اما حتی با کنار گذاشتن همه این موارد نبایستی فراموش کرد که تغییرات در حجم پول، بصورت نامساعدی قیمت‌ها را متأثر می‌کند. البته این به داده‌های مرتبط با هر یک از موارد خاص بستگی خواهد داشت که در چه لحظه‌ای و با چه حجمی، قیمت‌های کالاها و خدمات را متأثر کند. در دوران انبساط پولی (تورم)، واکنش اولیه صرفاً افزایش شدید و سریع قیمت برخی از کالاها به نسبت دیگر کالاها نیست. برخی از کالاها در مرحله اول ممکن است دچار افت قیمت شوند چراکه کالاهای مورد تقاضای گروه‌های متضرر از تورم بوده‌اند. (از اینرو با کاهش تقاضا، قیمت‌ها در اوایل دچار افت شوند. مترجم)

تغییر در روابط پولی صرفاً معلول نشر پول مازاد کاغذی توسط دولت نیست. افزایش تولید فلزات گرانبها که به عنوان پول مورد کاربردند می‌تواند همین تاثیر را داشته باشد، هرچند برخی از آن منتفع شده و برخی دیگر متضرر می‌شوند. چنانکه هیچ کاهشی در ارتباط با حجم پول موجود صورت نگیرد، قیمت‌ها به همین شیوه افزایش می‌یابند چراکه تمایل عمومی برای انباشت پول تقلیل یافته و تقاضا برای پول با افت روبرو می‌شود.

فرآیند انباشت‌زدایی^۱ پول همچون رویه افزایش نقدینگی از طریق معادن طلا (زمانیکه طلا ابزار مبادله باشد) و یا چاپ پول کاغذی، به توسعه پول منجر شده و قیمت‌ها را بالا می‌برد. در مقابل کاهش عرضه پول چه از طریق بازگیری پول کاغذی موجود در بازار و چه به علت افزایش میل به انباشت نقدینگی به کاهش قیمت‌ها منجر می‌شود. این فرآیند همیشه ناهموار و گام به گام، نامتناسب و نامتقارن است.

این گفته که تولید طبیعی معادن طلا می‌تواند به افزایش پول (طلا به مثابه پول) منجر شود ولی رفاه و درآمد صاحبان معادن را افزایش نمی‌دهد، مورد مخالفت قرار می‌گیرد. این افراد دارند درآمد طبیعی خود را کسب می‌کنند و هزینه‌های آنان نمی‌تواند شرایط بازار را بهم زده و بر گرایش‌ها بازار برای تثبیت قیمت نهایی و تعادل در وضعیت گردش یکنواخت اقتصادی مانعی ایجاد کند. برای آنان عایدات سالانه معدن به معنی مرفه‌تر شدن نیست و این آنان را بر آن نمی‌دارد تا قیمت‌های بالاتری (در خریدهایشان) پیشنهاد دهند. این آنها را بر آن می‌دارد تا بر اساس استاندارد قبلی شان به زندگی ادامه دهند. هزینه‌های آنان با این محدودیت‌ها نمی‌تواند هیچ تحولی در بازار به وجود آورد. از این‌روی تولید طبیعی طلا، اگرچه به افزایش حجم پول موجود منجر می‌شود ولی به فرآیند افت قیمت‌ها منجر نمی‌شود و از منظر قیمت این فرآیند خنثی خواهد بود.

برای مقابله با این استدلال بایستی در مرحله نخست پیشرفت اقتصادی در وضعیت افزایش جمعیت و به تبع آن افزایش تقسیم کار و تخصصی شدن صنایع کامل می‌شود و غالباً گرایش‌ها برای تقاضای پول افزایش می‌یابد. مردم بیشتری به عرصه آمده و خواهان انباشت پول نقد هستند. وسعت

^۱ dishoarding

اقتصاد خود-بسنده مبتنی بر تولید برای مصرف و نیازهای خانه کاهش یافته و مردم هر چه بیشتر به بازار وابسته می شوند و این آنان را بر آن می دارد نقدینگی خود را افزایش دهند. از اینرو افزایش قیمت های نشات گرفته از فرآیند تولید عادی طلا با افت قیمت حاصل از انباشت نقدینگی با هم تلاقی پیدا می کنند. با اینحال این دو گرایش متعارض هم دیگر را خنثی نمی کنند. هر دو گرایش تاثیر خود را بر بازار گذاشته و شرایط آن را بهم ریخته و برخی را مرفه تر و برخی را فقیرتر می کنند. هر دو این گرایشات قیمت کالاهای مختلفی را در زمانهای مختلف و با سطوح متفاوتی متاثر می کنند. درست است که افزایش قیمت های برخی از کالاها به علت یکی از این فرآیندها در نهایت می تواند با تاثیر فرآیند متقابل خنثی شود. ممکن است در پایان برخی از قیمت ها و یا حتی بسیاری از قیمت ها با سطوح قبلی خود بازگردند. اما این نتایج نهایی به علت فقدان محرک هایی که در روابط پولی تغییراتی را بر می انگیزانند، پدیدار نمی شوند. بلکه در نتیجه تاثیر مشترک تلاقی این دو فرآیند بصورت مستقل است؛ چنانچه در داده های بازار تغییر ایجاد کرده و افراد مختلف و گروه هایی از افراد را متاثر می کند. این ساختار نوین قیمت ها ممکن است چندان تمایزی با ساختار قبلی نداشته باشد. اما این خود برآیند دو سری از تغییراتی ست که همه تحولات ذاتی جامعه را به انجام می رساند.

در واقع صاحبان معادن طلا با تکیه به عایدات ثابت سالانه حاصل از تولید معادن خود، استخراج معادن جدید طلا را لغو نکرده و بر قیمت ها متاثر می شوند. این صاحبان معادن طلا از بازار مایحتاج خود برای تولید طلا را تهیه کرده و کالاها و خدمات مورد نیاز برای استخراج و دیگر کالاهای مورد نیاز برای مصارف خود و سرمایه گذاری در دیگر بخشها را در بازار تامین می

کنند. اگر آنان حجم از طلا را تولید نکنند ، قیمت‌ها از آن متاثر نمی شوند. در کنار این آنها عملکرد و فرآیند پیشبرد امور در معادن و سرمایه گذاریها در این زمینه را پیشبینی کرده و متناسب با درآمدهای مورد انتظار از عملکرد معادن به استانداردهای زندگی خود شکل می بخشند. تاثیرات معادن جدید بر روی هزینه ها و نقدینگی آن دسته از مردم که بخشی از پول خود را انباشت کرده اند تنها زمانی که طلا به دستان صاحبان معادن برسد شروع می شود. شرایطی که فرد به امید بهره‌وری آینده سرمایه اش را هزینه کرده باشد و انتظارات برآورده نشده باشد، چندان تفاوتی با مصرف مبتنی بر سرمایه اعتباری نخواهد داشت که در بنا به انتظارات پیش نرفته و طی حوادث آتی محقق نشود.

تغییر در میزان وجهه مورد نظر برای انباشت میان مردم مختلف تنها در حدی که بنا به علتی دوسویه مرتب تکرار شده و بصورتی متقابل بهم مرتبط باشند ؛ همدیگر را خنثی می کنند. حقوق بگیران بصورتی روزانه دستمزد دریافت نمی کنند بلکه با برآورد معین روزانه، برای یک دوره یا چند هفته یک بار حقوقشان را دریافت می کنند. آنها برنامه ای برای انباشت نقدینگی پرداختی هایشان از روز پرداخت تا پرداخت بعدی ندارند و سطح نقدینگی دریافت شده در جیب هایشان تا پرداخت بعدی رو به کاهش دارد. از طرف دیگر بازرگانانی که ملزومات زندگی را برای آنان فراهم می کنند همواره با میل به انباشت، نقدینگی خود را بالا می برند. دو محرک همدیگر را به هم مقید کرده و روابط علی متقابل آنان همدیگر را از منظر زمانی و کمی با هم هماهنگ می کند. نه فروشنده و نه خریدار اجازه نمی دهند نوسانات مکرر بر آنها تاثیر بگذارند. برنامه های آنان در خصوص انباشت نقدینگی و عملکرد

کسب و کار و هزینه های مصارف شان بترتیب در کل دوران به عنوان یک کل محاسبه می شود.

این موجب شد که اقتصاديون یک تصور منظمی از فرآیند گردش پول در ذهن داشته باشند و نسبت به تغییرات انباشت نقدینگی نزد افراد غافل بمانند. با اینحال ما با سلسله از محدودیتهای سطحی روبرو شدیم که زمینه را محدودتر می کرد. صرفاً تا آنجا که افزایش نقدینگی انباشت شده نزد یک گروه بطور موقت و کمی با کاهش انباشت نقدینگی در دیگر گروه مرتبط شده باشد، بگونه ای که تغییرات در آن خود تسویه گری نامیده شده، به گونه ای که اعضای هر دو گروه به عنوان یک کل گرایش برای نگهداشت و انباشت وجهه نقد را برنامه ریزی کرده و همزمان می توانند خنثی سازی کنند. بجز در این خصوص هیچ شکی در ارتباط با خنثی سازی مطرح نیست.

۵-مساله هیوم و میل در خصوص نیروی محرکه پول:

آیا می توان وضعیتی را تصور کرد که در آن قدرت خرید پول همزمان به اندازه همه کالاها و خدمات بازار دچار تغییر شود و متناسب با آن تغییرات، تقاضا برای عرضه پول از آن متاثر شود؟ به عبارتی دیگر آیا می توان پول خنثی و بیطرفی را تصور کرد که در چارچوب نظام اقتصادی، هیچ انطباق و ارتباطی با سازه تخیلی گردش یکنواخت اقتصادی نداشته باشد؟ ما این پرسش را به عنوان مساله هیوم و میل نام می بریم.

در این هیچ شکی نیست که نه هیوم و نه میل موفق به پیدا کردن پاسخ مثبتی برای پرسش نشدند.^۱ آیا امکان یک پاسخ قاطعانه منفی به آن وجود دارد؟

^۱Cf. Mises, Theory of Money and Credit, pp. ۱۴۰-۱۴۲.

ما دو نظام مبتنی بر گردش یکنواخت اقتصادی را تحت نامهای الف و ب تصور می کنیم. این دو سیستم کاملاً مستقل بوده و هیچ ربطی به همدیگر ندارند. تنها تفاوت واقعی در این سیستم ها این است که m مقدار از حجم پول در سیستم الف معادل n مقدار حجم m در سیستم ب است که n می تواند بزرگتر و یا کوچکتر از یک باشد. فرض ما بر آن ست که هر دو سیستم هیچ پرداخت معوقی نداشته و هر دو سیستم از ابزارهای پولی استفاده کرده و هیچ ابزار غیر پولی بکار نمی برند. از اینرو قیمت‌ها در هر دو سیستم به نسبت $n:1$ خواهند بود. آیا می توان تصور کرد که شرایط در سیستم الف با یک تکانه چگونه ای تغییر کند که کاملاً معادل وضعیت و شرایط در سیستم ب باشد؟

پاسخ به این پرسش آشکارا بایستی منفی باشد. کسی که به چنین پرسشی پاسخ مثبت دهد بایستی به یک رویکرد غیبی متوسل شود که هر فردی در آن به صورت همزمان ضریب نقدینگی انباشته شده خود را افزایش و یا کاهش دهد و به او گفته شود از این پس بایستی ضریب n بر داده های قیمت همه کالاهای مورد ارزیابی او در محاسباتش اعمال شود. چنین چیزی تنها با یک معجزه میسر است.

این گویای آن است که در حال حاضر در گردش یکنواخت اقتصادی ، هر مفهومی از پول ناپدید شده و به یک فرآیند محاسباتی بی اساس، خود متناقض گر و عاری از معنی بدل شده است. تصور هر کارکردی برای مبادله غیر مستقیم ، ابزار مبادله و پول در یک سازه خیالی با ویژگی های ثبات و عدم تغییر شرایط، غیر ممکن است.

زمانیکه هیچ عدم اطمینانی نسبت به آینده وجود نداشته باشد ، هیچ نیازی به انباشت نقدینگی ندارد. چنانکه پول به عنوان یک ضرورت به عنوان انباشت

نقدینگی نزد مردم ذخیره شود دیگر پولی در بازار نخواهد ماند. استفاده از ابزار مبادله و انباشت نقدینگی مشروط به تغییر پذیری داده های اقتصادی ست. پول به خودی خود عنصر تغییر است. وجود آن با جریان منظم حوادث در گردش یکنواخت اقتصادی ناسازگار است. هر تغییری در روابط پولی (ورای تاثیر آن بر تعویق پرداختی ها) شرایط هر یک از افراد جامعه را تغییر می دهد. برخی مرفه تر و برخی فقیرتر می شوند. گاه تاثیر تغییرات در تقاضا برای عرضه پول مصادف با تاثیر تغییرات متعارضی باشد که به همان اندازه و همزمان اتفاق می افتد، این ممکن است در نتیجه دو جنبش متعارض حاصل شود بدون آنکه هیچ تغییر آشکاری در ساختار قیمتها رخ دهد. اما حتی با وجود این تاثیرات ، باز شرایط افراد مختلف در این میان وجود دارد. هر تغییری در روابط پولی جریان خاص خود را داشته و اثرات خاص خود را به جا می گذارد. اگر تورم و تورم زدایی همزمان رخ دهند یا اینکه رکود بصورتی موقتی از تورم تبعیت کند، در نهایت قیمت ها تغییر چندانی نخواهند کرد و پیامدهای اجتماعی این دو جریان همدیگر را بی تاثیر نخواهند کرد. پیامدهای اجتماعی تورم به رکود اضافه می شود. دلیلی هم ندارد که فرض کنیم آنانکه از یکی از این جریانها منتفع می شوند از سوی جریان دیگر صدمه ببینند یا برعکس.

پول نه اعداد انتزاعی ست و نه یک ارزش و یا قیمت استاندارد بلکه یک کالای اقتصادی ست که بر همین سیاق ارزش گذاری شده و بر اساس محاسن و مزایایش همچون خدمات حاصل از انباشت و نگهداشتش ارزیابی می شود. بازار همواره مبتنی بر حرکت و تغییر است و چون در این کالا نوسان وجود دارد پول خوانده می شود. پول نه بخاطر گردش اش در جریان بازار، بلکه به علت انباشت و نگهداشتش همواره عنصری از تغییر است. از آنجا که از

سوی مردم نسبت به نوع و حجم پول انتظار تغییر می رود و دانشی قطعی در این زمینه در دسترس نیست، اقدام به نگهداشت و حفظ پول می کنند. درحالیکه پول را تنها می توان در یک اقتصاد در حال تغییر متصور شد، خود پول نیز عامل تغییرات بیشتر است. هر تغییری در داده های اقتصادی مجموعه ی از جنبشها و نیروی های محرک تغییرات جدید را موجب می شود. هر تغییری در روابط متقابل کالاهای مختلف غیر پولی ، نه تنها تغییر در تولید آن کالاها و آنچه باز توزیع خوانده می شود، را در پی دارد؛ بلکه موجب تغییرات در روابط پولی شده و بدینوسیله تغییرات بیشتری نیز در پی خواهد آمد. هیچ چیزی در مدار کالاهای قابل بیع بدون تاثیر گذاری بر مدار پول ، نمی تواند اتفاق افتد و همه آنچه در مدار پول اتفاق می افتد بر مدار کالاها تاثیر می گذارد.

تناقض موجود در مفهوم پول خنثی دست کمی از پول با قدرت خرید ثابت ندارد. در واقع تصور پول ، بدون داشتن نیرویی محرک از خود، پول را از معنی تهی می کند.

مغالطه عمومی بر این است که پول بی نقص پولی ست که خنثی و بی تاثیر بوده و قدرت خرید آن ثابت باشد و هدف سیاست های پولی نیز بایستی تحقق بخشیدن به چنین هدفی باشد. به آسانی قابل درک است که چنین ایده ای در تقابل با محبوبیت اصول تورم گراهاست. اما این یک واکنش افراطی ست که اندر خود تناقض و سراسیمگی به همراه دارد و از آنجا که با اشتباهات دیرینه مندرج در ذات تفکرات بسیاری از فلاسفه و اقتصادپون تقویت شده است، بسیار ویران کننده است.

این متفکرین با پراکندن این اعتقاد که وضعیت مبتنی بر سکون و ثبات می تواند کاملتر از وضعیت مبتنی بر جنب و جوش و در حرکت و تکاپو باشد،

موجب گمراهی شدند. این ایده بصورت ضمنی امکان تحقق کمال بیشتر را نفی کرده و هر گونه تغییر را نوعی اختلال تصور می کند. بهترین چیزی که می توان در مورد حرکت و جنبش بیان کرد این است که همواره در راستای نیل به وضعیتی از کمال ست که حرکت بیشتر موجب تقلیل حالت کمال گردد. حرکت بیانگر عدم وجود تعادل و رضایت خاطر بوده و مظهر زحمت (ناخوشی) و خواستن است. تا آنجا که چنین تفکری صرفاً بیانگر این واقعیت است که هدف کنش زدودن ناخوشی و در نهایت دستیابی به رضایت خاطر کامل است. اما ناپیوستگی فراموش کرد که وضعیت ثبات و تعادل صرفاً بیانگر رضایت خاطر کامل و قناعت کنشگران نیست، چراکه دست کمی از وضعیتی ندارد که در آن کنشگران از بسیاری جنبه ها خواهان تغییر وضعیتند ولی ابزار مورد نیاز برای بهبود و ارتقای وضعیت خود را در دست ندارند. از اینرو عدم کنش بیانگر رضایت خاطر نبوده و کم و بیش می تواند نتیجه غیر مستقیم ناتوانی در ارائه چیزهای رضایت بخش تر باشد. در اینجا قناعت می تواند به معنی ناامیدی باشد.

دنیای کنش واقعی که همواره در حال تغییر است و سیستم اقتصادی غیر قابل تحکیم و تثبیت ، با مقوله بی طرفی پول و ثبات در قدرت خرید ، ناسازگار است. جهانی با ملزومات پول بی طرف و باثبات، یک جهان بدون کنش است.

از اینرو عدم بی طرفی پول و بی ثباتی در قدرت خرید در چهارچوب جهانی اینچنین در حال تغییر ، نه چیزی عجیب و نه نادرست است. همه برنامه ها و مقاصد برای بی طرفی پول و ثبات در قدرت خرید، متناقضند. پول خود عنصری از کنش است و در نتیجه در حال تغییر خواهد بود. تغییر در روابط پولی برای مثال تغییر در رابطه با عرضه و تقاضا برای پول ، بر

نسبت مبادله پول از یک سوی و کالاهای قابل بیع از دیگر سوی تاثیر می گذارد. این تغییرات بصورتی همزمان و به یک اندازه بر قیمت کالاها و خدمات مختلف تاثیر نمی گذارد. آنها متعاقباً بر رفاه و ثروت اعضای مختلف جامعه از راه های متمایزی تاثیر می گذارند.

۶- تغییرات ناشی از نقدینگی و کالاها در قدرت خرید:

تغییرات در قدرت خرید پول ، برای مثال در نسبت تبادل میان پول و دیگر کالاهای قابل بیع، می تواند یا از پول و یا از کالاهای قابل بیع سرچشمه گرفته باشد. تغییر در داده هایی که این تحرک را موجب می شود یا از عرضه و تقاضا برای پول و یا از عرضه و تقاضا برای کالاهای قابل بیع بر می خیزد. بر همین اساس ما میان تغییرات ناشی از پول و کالاها تمییز قایل هستیم.

تغییرات ناشی از کالاها در قدرت خرید می تواند بیانگر تغییر در عرضه کالاها و خدمات و یا تغییر در تقاضا برای کالاها و خدمات فردی باشد. افزایش یا افت تقاضا برای همه کالاها و خدمات و یا بخش بزرگی از آن، تنها می تواند متاثر از تغییرات ناشی از پول باشد.

اجازه دهید پیامدهای اجتماعی و اقتصادی تغییرات در قدرت خرید پول را تحت مفروضات ذیل مورد بررسی قرار دهیم: نخست در شرایطی که پول تنها به مثابه پول بکار گرفته شود، یعنی ابزاری برای مبادله و نه برای هدف و منظوری دیگر. دوم در وضعیتی که تبادل کالاهای امروز در مقابل کالاهای آینده قرار دارد. سوم ما تاثیر تغییرات قدرت خرید پول را بر محاسبات پولی نادیده بگیریم.

در همه این مفروضات، تغییرات ناشی از نقدینگی در قدرت خرید پول
تغییراتی را در وضعیت رفاهی افراد مختلف به ارمغان می آورد. برخی
ثروتمندتر و بعضی فقیرتر می شوند، برخی برای خود وضعیت بهتری
تدارک دیده و برخی بدتر می شوند، چنانکه کسب سود برخی به زیان
دیگران تمام می شود. با این حال تفسیر چنین وضعیتی با این عبارت که
رضایت کلی تغییری نکرده، قابل قبول نیست. همچنین با وجود عدم تغییری
در عرضه کل، وابسته کردن وضعیت رضایت خاطر کلی و افزایش و کاهش
مجموع شادی ها به تغییرات در بازتوزیع ثروت غیر قابل توجیه است.
مفاهیم رضایت خاطر کل و یا شادی کل، خالی از معنا هستند. کشف یک
معیار واحد برای مقایسه درجات متفاوت رضایت خاطر و یا شادی افراد
مختلف، امکان پذیر نیست.

تغییرات ناشی از نقدینگی در قدرت خرید پول بصورتی غیر مستقیم موجب
تغییراتی در انباشت سرمایه اضافی و یا مصرف سرمایه موجود می شود.
اینکه این تاثیرات ثانویه در چه جهتی موجب تغییر شوند به داده های خاص
هر یک از این موارد بستگی خواهد داشت که بعداً در موقعیتی دیگر به این
مساله می پردازیم. تغییرات ناشی از کالاها در قدرت خرید گاه هیچ چیزی را
در بر نمی گیرد ولی عواقب آن تغییر تقاضا برای برخی کالاها در مقابل
کالاهای دیگری ست. اگر آنها بیانگر افزایش یا کاهش برخی کالاها باشند این
به معنی انتقال از بعضی ها به بعضی دیگر نیست. یعنی به این معنی نخواهد
بود که سود شخص الف معادل زیان شخص ب باشد. برخی ها ممکن است
بسیار متمول تر شوند بدون آنکه کسی فقیرتر شود و برعکس.

ما ممکن است این واقعیت را به شیوه های پیش رو توصیف کنیم: فرض
کنید الف و ب دو سیستم مستقل و مجزا از هم هستند که هیچ راه ارتباطی با

هم ندارند و در هر دو سیستم یک نوع پول مشابهی مورد کاربرد است که برای هیچ منظور غیر پولی قابل کاربرد نیست. حال برای مورد اول فرض می‌کنیم که تفاوت الف و ب تنها از آن روی است که کل عرضه پول در سیستم ب معادل nm باشد که m در اینجا معادل کل عرضه پول در سیستم الف است و اگر هر مقدار از انباشت نقدینگی در سیستم الف معادل c و مطالبه پول d باشد در اینصورت nc مقدار انباشت نقدینگی و nd مطالبه پول در سیستم ب خواهد بود و سیستمها از هر جنبه دیگری با هم مساوی اند. سپس در مورد دوم فرض می‌کنیم که سیستم الف و ب از هر لحاظ با هم متمایزند جز در آنجا که عرضه کل کالای معین r در سیستم ب که معادل np است و p در اینجا معادل عرضه کل آن کالا در سیستم الف است یعنی برای هر سهم v از کالای مذکور در سیستم الف معادل nv سهم از همین کالا در سیستم ب وجود خواهد داشت. که در هر دو مورد n بزرگتر از یک می‌باشد. حال اگر از هر فردی در سیستم الف پرسیده شود که آیا با قربانی کردن مقداری جزئی از داشته‌هایش حاضر به مبادله جایگاهش با موقعیت مرتبط (جایگاه مشابه) در سیستم ب است یا خیر، با اتفاق نظر جواب منفی خواهد بود. حال در سیستم ب در میان همه دارندگان کالای r و همه آنانکه فاقد آن بوده و مشتاق به کسب آنند، دست کم بیش کسی را می‌توان یافت که به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهند.

خدمات ارائه شده پول، مشروط به سقف قدرت خرید آن است. در مقوله انباشت نقدینگی، موضوع حفظ و نگهداشت مقدار معینی از پول یا وزن و حجمی از آن نیست؛ بلکه مراد از آن حفظ و تامین قدرت خرید است. چنانکه عملکرد بازار همواره در تعیین وضعیت نهایی قدرت خرید پول همزمان با عرضه و تقاضا برای آن، به سمت بالاترین نقطه تمایل دارد و هرگز با

بیشینگی و یا کمبود پول روبرو خواهد بود. همه افراد همواره از مزایایی که می‌توانند از مبادله غیر مستقیم و یا کاربرد پول بدست آورند، لذت می‌برند بدون آنکه توجهی به بیشینه بودن و یا قلت در کلیت عرضه پول داشته باشند. تغییر در قدرت خرید پول موجب تغییر وضعیت و موقعیت افراد مختلف در جامعه می‌شود. از نقطه نظر کسانی که مشتاق غنی کردن خود بر مبنای این تغییرات ند، عرضه پول ممکن است ناکافی و یا بیش از حد خوانده شود و اشتها برای کسب چنین دستاوردهایی ممکن است در نتیجه سیاستهای طراحی شده برای تغییرات ناشی از نقدینگی در قدرت خرید پول باشد. به هر حال خدمات حاصل از پول هرگز با تغییر در عرضه پول نمی‌تواند بهبود و یا اصلاح شود. ممکن است بیشینگی و یا قلت در انباشت نقدینگی نزد افراد رخ دهد. اما چنین شرایطی می‌تواند با افزایش یا کاهش مصرف و یا سرمایه‌گذاری اصلاح گردد. (البته نبایستی میان اشتها برای ثروت و تقاضا برای پول جهت انباشت نقدینگی دچار سردرگمی شد) البته مقدار پول موجود در کل اقتصاد همواره برای تامین نیازهای پولی هر فرد و آنچه می‌تواند با آن انجام دهد کافی ست.

البته از منظر چنین رویکردی همه تلاشها برای افزایش مقداری و کمی پول، کاری بیهوده است. در واقع آن دسته از چیزهایی که می‌توانند به مثابه پول خدماتی مفید ارائه کنند، دیگر کاربردهای آنها به عنوان یک انقطاع زائد و محدود کننده فرصتهای ممکن برای ارضای خواسته‌ها تلقی شده و کنار گذاشته می‌شوند. این همان ایده‌ای است که آدام اسمیت و ریکاردو را بر آن داشت که از تقلیل هزینه چاپ اسکناس و توسل به پول کاغذی به عنوان ایده‌ای مفید دفاع کنند. به هر حال نقطه نظرها و پرتوهای مختلفی برای جویندگان تاریخ ارز متجلی می‌شود. اگر کسی به فجایع حاصل از تورم

پول کاغذی بنگرد، بایستی بپذیرد که هزینه تولید طلا به عنوان پول از شر کمتری برخوردار است. پاسخ به این بحث که کاربرد پول و فجایع حاصل از آن به علت استفاده نادرست دولت و قدرت آن در اعمال پول اعتباری و پول بدون پشتوانه است و دولتی عاقل با سیاستهای سالم و درستتر می تواند آن را برطرف کند، کار بیهوده ای ست. پول هرگز نمی تواند بی طرف باشد و قدرت خرید پول نمی تواند ثابت باقی بماند. برنامه های حکومتی در تعیین مقدار پول هرگز نمی تواند برای همه اعضای جامعه بی طرفانه و منصفانه باشد. آنچه حکومت در تعقیب و تامین قدرت خرید پول مد نظر دارد، لزوماً به قضاوت های ارزشی و شخصی حاکمان بستگی دارد و همواره منافع برخی گروه ها را با هزینه دیگر گروه ها افزایش می دهد. این قبیل سیاستها آنگونه که ادعا می شود هرگز برای عموم مردم و در راستای رفاه عمومی نیستند. همچنین در زمینه سیاستهای پولی، هیچ بایستگی علمی مطرح نبوده و وجود ندارد. (که لزوماً ما را بر آن دارد که چنین رویه ای را برای مثال در تولید پول پیش بگیریم و برای آن ادله های علمی ارائه کنیم. مترجم)

انتخاب کالا به عنوان ابزار مبادله و یا به مثابه پول هرگز بی طرفانه نیست. آن خود جریان تغییرات ناشی از نقدینگی را قدرت خرید پول تعیین خواهد کرد. سوال اصلی تنها بایستی این باشد که چه کسی بایستی انتخاب کند؟ مردم در جریان خرید و فروش در بازار و یا حکومت؟ بازار در فرآیند انتخابی بعد از سالها طلا و نقره را به مثابه پول معین کرده است. حال برای دویست سال است که حکومت در این انتخاب بازار برای ابزار مبادله دخالت می کند. حتی متعصب ترین دولت گرا نیز جرأت ندارد که مدعی شود این مداخلات سودمند بوده است.

تورم^۱ و تورم زدایی^۲؛ تورم گرایی و اعتقاد به تورم زدایی

مفهوم تورم و تورم زدایی، مفاهیمی پراکسیولوژیک نیستند، این مفاهیم نه از سوی اقتصادپویان بلکه حاصل صحبت های عوامانه سیاسیون و توده مردم هستند. آنها بصورتی ضمنی بر مبنای مغالطه رایج به پول خنثی و ثبات در قدرت خرید پول اشاره دارند چنانکه پول خنثی و ثبات در قدرت خرید را سالم و درست تلقی می کند. از این نقطه نظر تورم بیانگر تغییرات حاصل از نقدینگی ست که در نتیجه آن قدرت خرید پول کاهش می یابد و رکود بیانگر تغییرات ناشی نقدینگی ست بصورتی که در نتیجه این تغییرات قدرت خرید پول افزایش می یابد.

آنانکه این عبارت را بکار میبرند از این واقعیت آگاه نیستند که قدرت خرید پول هرگز ثابت باقی نمی ماند و همواره در حال تورم و تورم زدایی است. آنها این تغییرات را همچون نوساناتی کوچک نادیده گرفته و این عبارت را تنها برای تغییرات بزرگ در قدرت خرید بکار می برند. سوال از اینکه این تغییرات در قدرت خرید از چه نقطه به بعد آنچنان بزرگ خواهد بود که سزاوار کاربرد این اصطلاحات باشد، به داوریهایی شخصی بستگی خواهد داشت و این خود تورم و رکود را فاقد مقولات دقیق پراکسیولوژیک، اقتصادی و مفاهیم کاتالاکتیک خواهد کرد. این کاربرد به تاریخ و رویکردهای سیاسی آنان بستگی خواهد داشت. مفاهیم کاتالاکتیک از توسل قضایا به حوادث تاریخ اقتصادی و برنامه های سیاسی آزاد است. البته حتی در تحقیقات دقیق کاتالاکتیک نیز امکان سوء تعبیر از نتایج غیر ممکن نیست. اما نبایستی فراموش کرد که از منظر کاتالاکتیک همه تغییرات ناشی از پول چه بزرگ و چه کوچک همگی معتبر و نتایج این تغییرات همگی قابل تاملند.

^۱inflation
^۲deflation

عبارات تورم گرایی و تورم زدایی و یا تورم گرا و تورم زدا بیانگر برنامه هایی سیاسی ست که هدف آن تبیین تورم و تورم زدایی متاثر از تغییرات بزرگ ناشی از نقدینگی در قدرت خرید است.

امروز، تحول معنایی، ویژگیهای خاص مفهوم سنتی تورم و تورم زدایی را تغییر داده است. آنچه امروزه مردم تورم و تورم زدایی می خوانند بیانگر افزایش یا کاهش عرضه پول نیست بلکه بیانگر پیامدهای اجتناب ناپذیری ست که ناشی از افزایش و کاهش قیمت کالاها و نرخ دستمزدها ست. این بدعت معنایی، فاقد زیان نیست و نقش مهمی در تحریک تمایلات عمومی به سمت تورم گرایی بازی می کند.

در درجه نخست هیچ اصطلاح دیگری برای آنچه تورم اطلاق می شود در دست نیست و نمی توان یک سیاست تهاجمی نسبت به آنچه نامی برای آن نیست در پیش گرفت. زمانیکه نویسندگان و سیاسیون می خواهند در خصوص مصلحت و کفایت حجم بیشتری از پول صحبت کنند، هیچ امکانی جز توسل به اصطلاحات پذیرفته شده و قابل فهم از سوی عموم ندارند. آنها در هر سیاستی که اعمال می کنند بایستی به تحلیل و تفسیر جزئیات کامل این مبحث پرداخته و در هر عبارتی که برای این موضوع بکار می برند این فرآیند پر مشغله را بایستی تکرار کنند. همچنانکه برای این سیاست هیچ نامی وجود ندارد، این عبارت از لحاظ ادراکی خود-بسنده و واقعی قلمداد شده و بصورتی انبوه پیش می رود.

شرارت دوم این است که آنانکه خود را به تلاش بیهوده و نا امیدانه به جنگ علیه پیامدهای اجتناب ناپذیر تورم - افزایش قیمتها - مشغول داشته اند، به پنهان کردن و تغییر جلوه دادن جدال خود با تورم می پردازند. در حالیکه آنها خود را صرفاً با علائم تورم مشغول می کنند، مدعی مبارزه با ریشه

اصلی شرارتند. از آنجایی که آنها درکی از رابطه علی افزایش کمی پول از یک سوی و افزایش قیمت‌ها از دیگر سوی ندارند، در عمل همه چیز را بدتر می‌کنند. بهترین مثال در این زمینه دادن یارانه‌ها در جنگ جهانی دوم از سوی دولت آمریکا، کانادا و بریتانیا به کشاورزان بود. سقف قیمت‌ها، عرضه کالاهای مورد نظر (در اینجا کشاورزی) را کاهش می‌دهد چراکه تولید برای تولیدکنندگان حاشیه‌ای زیان‌ده خواهد داشت. برای جلوگیری از این موضوع دولت وارد گود شده و با دادن سوبسید هزینه بالای تولید برای تولیدکنندگان حاشیه‌ای را جبران می‌کند. این یارانه‌ها از محل کمیت افزایش یافته پول تامین می‌شود. اگر مصرف‌کننده در آغاز مجبور به پرداخت قیمت بیشتری برای کالاهای مذکور بود دیگر تورمی نیز پدیدار نمی‌شد. مصرف‌کنندگان برای هزینه‌های مازادی که تحمیل شده است مجبور به استفاده از موجودی پول قبلی‌شان هستند. از این‌روی سردرگمی‌های حاصل از تورم پیامدهای تورمی بیشتری به دنبال خواهد داشت. آشکار است که این تعریف نو ظهور از مفهوم تورم و رکود، سردرگمی‌هایی به همراه خواهد داشت که بایستی بدون هیچ قید و شرطی طرد شود.

۷- محاسبات مالی و تغییرات در قدرت خرید پول:

محاسبه مالی بر اساس قیمت تعیین شده کالاها و خدمات در بازار و یا قیمت‌هایی که احتمالاً در بازار معین شده‌اند، مشخص می‌گردد. محاسبات در پی تعیین تمایز قیمت و نتیجه‌گیری از این برآوردهاست.

تغییرات ناشی از نقدینگی را نمی‌توان به حساب چنین محاسباتی گذاشت. امکان دارد که در یک موقعیت محاسباتی مبتنی بر پول الف، نوع خاصی از رویه محاسباتی مبتنی بر پول ب اعمال گردد. بدین‌صورت نتیجه محاسبات از

همه گونه های تشویش و تزویرهای بخش تغییرات تاثیرگذار بر قدرت خرید پول الف، در امان می ماند. اما همچنان تغییرات در قدرت خرید پول ب می تواند ایجاد تشویش و انحراف به همراه آورد. بدینگونه در هیچ یک از محاسبات اقتصادی نمی توان تاثیر تغییرات در قدرت خرید پول معینی را که محاسبه بر مبنای آن قرار دارد، خنثی یا بی تاثیر کرد.

همه نتایج حاصل از محاسبات اقتصادی و پیامدهای آن، از تغییرات ناشی از نقدینگی در قدرت خرید پول، تاثیر می پذیرند. با توجه به افزایش افت قدرت خرید، میان آیتم هایی که منعکس کننده قیمت های متاخرند و آن دسته از آیتم هایی که بیانگر قیمت های آتی اند، تفاضل معنا داری پدیدار می شود و محاسبات سود و زیانی را که صرفاً حاصل از تغییرات ناشی از نقدینگی در قدرت خرید پول است، نشان می دهد. اگر مقایسه سود و زیان بر اساس نتایج حاصل از محاسباتی صورت گیرد که مبنای پولی آن از شدت تغییرات در قدرت خرید کمتری برخوردار است، می توانیم این تفاضل را ظاهری و یا تخیلی بخوانیم. اما نبایستی فراموش کرد که این عبارت تنها در صورت مقایسه بر اساس محاسبات مبتنی بر دو پایه پولی متفاوت امکان پذیر است. برای مثال در اینجا چیزی به عنوان پول با قدرت خرید ثابت وجود ندارد و سود و زیان ظاهری فارغ از نوع پایه پولی در محاسبات، با هر نوع برآورد اقتصادی نمایان می شود و ایجاد تمایز دقیقی میان سود و زیان اصلی و سود و زیان ظاهری، غیر ممکن است.

از اینرو این ادعا که محاسبات اقتصادی همواره ناکاملند یک ادعای قابل دفاع است و کسی نمی تواند مدعی اعمال روشی برای زدودن محاسبات اقتصادی از نواقص باشد یا مدعی طراحی نظامی از محاسبات گردد که فاقد هر گونه منبعی از خطا ست.

این البته حقیقتی غیر قابل انکار است که بازار آزاد در توسعه و بسط یک نظام مالی که در خدمت نیازهای مبادلاتی غیر مستقیم و محاسبات اقتصادی کنشگران باشد، موفق بوده است. اهداف محاسبات مالی بدان گونه نیست که با عدم دقت برآمده از فراز و فرودهای قدرت خرید، خنثی گردد. تغییرات ناشی از نقدینگی در قدرت خرید که در دو قرن اخیر در پول فلزی مخصوصاً طلا رخ داد، بدان گونه نبوده که بر نتایج حاصل از محاسبات اقتصادی تجار اثر گذاشته و آن را بی استفاده و خنثی کند. تجربیات تاریخی نشان داده که افراد می توانند برای اهداف عملی خود به این روشهای محاسباتی اتکا کنند. برآوردهای نظری نشان می دهند که تحقق بخشیدن به روشی بهتر از روش بازار غیر ممکن است. با توجه به این حقایق صحبت از نقصان در محاسبات اقتصادی بیهوده است، انسان توان تغییر مقولات کنش انسانی را ندارد و بایستی خود را با آن تطبیق دهد.

از آنجایی که محاسبات اقتصادی بر اساس طلاست و قدرت خرید آن در نوسان است، بازرگانان هرگز به آن دلیل محاسبات را کنار نمی گذارند. پیشنهادات برای بهبود نظام مالی، اتخاذ یک جدول استاندارد مبتنی بر شاخصهای عددی و یا اتخاذ روشهای مختلف مبتنی بر کالاهای استاندارد در وضعیتی ست که مبادلات بازرگانی و محاسبات مالی هنوز پیشرفته نیستند. هدف آنها تهیه معیارهایی کمتر در حال نوسان برای قرارداد وامهای بلند مدت است. اما بازرگانان حتی این ملاحظات را که به نظر با کاربرد این روشها، خطاهای ناشی از نوسان قدرت خرید را خنثی می کند، در نظر نمی گیرند. برای مثال با کنار گذاشتن هزینه های مربوط به کالاهای بادوام که با اعمال کسر هزینه سالانه که همواره سهمی ثابت از هزینه مالکیت را به خود اختصاص می دهد، می توان این امر را ممکن ساخت. برای این منظور

بایستی یک صندوق بودجه جدید فراهم کرد که در صورت لزوم بتوان با اتکا به آن همه هزینه های مربوط به جایگزینی (تجهیزات) را در زمان مورد نیاز فراهم کرد. اما بنگاه ها چندان تمایلی برای اعمال این روش ندارند. همه این موارد تنها زمانی معتبرند که تغییرات ناشی از نقدینگی در قدرت خرید پول، سریع و بزرگ نباشند. اما در مجموع تغییرات سریع و بزرگ پول موجب از دست دادن ثبات آن به عنوان یک ابزار مبادله می شود.

۸-پیشبینی تغییرات مورد انتظار در قدرت خرید:

در بررسی تعامل افراد در ارتباط تعیین رفتار آنان بر اساس پول، به دانش و آگاهی آنان به قیمتهای چند لحظه پیش برمی گردد. اگر آنان فاقد این آگاهی و دانش باشند، در اینصورت چندان اطلاعی از سقف نقدینگی لازم برای انباشت و یا پرداختی هایش نسبت به کالاهای مختلف نخواهد داشت. استفاده از یک ابزار مبادله بدون پیشینه ، غیر قابل تصور است. در واقع هر آنچه که فاقد پیشینه بوده و به عنوان کالای اقتصادی به کار نرفته باشد و ارزش مبادلاتی از قبل نداشته باشد، نمی تواند به عنوان ابزار مبادله بکار رود.

اما همواره قدرت خرید چند لحظه قبل، متاثر از عرضه و تقاضای پول امروز (زمان حال)، تغییر می کند. کنش انسانی همواره به آینده نظر داشته و متعلق به زمانهای آتی ست. آنکه اقدام به خرید می کند ، برای مصرف و یا تولید در آینده (که می تواند چند لحظه بعد هم باشد. مترجم) اقدام کرده است. به گونه ای که اگر معتقد به تغییر وضعیت آتی نسبت به زمان حال یا گذشته باشد بایستی در ارزیابی و ارزشگذاری هایش تغییر ایجاد کند. چنین امری از منظر پولی نیز همچون معیار قراردادن همه کالاهای قابل بیع،

مصادق داشته و به دور از حقیقت نخواهد بود. از این زاویه می توان گفت که ارزش مبادلاتی پول امروز می تواند ارزش مبادلاتی فردا را پیشبینی کند. این معیاری برای داوری در مورد قدرت خرید پول در چند لحظه قبل است. اما تا آنجا که به تغییرات ناشی از تاثیر نقدینگی بر قدرت خرید پول بر می گردد، عامل دیگری نیز وارد صحنه شده و آن پیشبینی این تغییرات است.

کسی که فکر می کند کالاهای مورد علاقه ای که می خواهد خریداری کند ممکن است قیمتهای اش افزایش یابد، بیش از کسی که اینگونه فکر نمی کند اقدام به خرید کرده و اندوخته نقدینه اش را پایین می آورد. همچنین کسی که بر این باور باشد که قیمتها پایین می آید، خرید را کاهش داده و نقدینگی را افزایش می دهد. اگر این پیش بینی ها محدود به چند کالا باشد نمی تواند گرایش عمومی برای تغییر در اندوخته نقدینگی را موجب شود. اما اگر مردم بر این باور باشند که در آستانه تغییراتی بزرگ در تاثیر نقدینگی بر قدرت خرید پول هستند، وضعیت فرق خواهد کرد. وقتی آنها فکر کنند که قیمت پولی عمده کالاها در حال افزایش و یا سقوط قرار دارد، آنها خریدشان را افزایش یا کاهش می دهند. شدت و قدرت این تمایلات به اهمیت این موارد قابل انتظار بستگی داشته و تا نقطه ای که دیگر تغییری بیشتر در قدرت خرید پول امکان پذیر نباشد، ادامه خواهد یافت و این تمایلات برای خرید و یا فروش متوقف شده و مردم شروع به افزایش یا کاهش نقدینگی خود می کنند.

اما اگر باورهای عمومی بر این رویکرد متقاعد شده باشند که کمیت پول همواره روبه افزایش بوده و پایانی برای آن وجود ندارد و این افزایش مداوم آن موجب بالا رفتن قیمت کالاها و خدمات نخواهد شد، در اینصورت هر کسی مایل خواهد بود که بیشترین خرید را انجام داده و اندوخته نقدینه

خود را محدود کرده و به کمترین مقدار برساند. تحت چنین شرایطی هزینه های منظمی که در پی انباشت نقدینگی تحمیل می شود با زیانهای حاصل از افت قدرت خرید، افزایش می یابد. مزایای حاصل از انباشت نقدینگی بایستی قربانی فجایع و حوادثی می شد که در پی آن می آمدند. این پدیده بیانگر تورم بزرگ بیست ساله اروپا^۱ است، که دود شدن کالاهای واقعی (از بین رفتن ارزش واقعی) یا در هم کوبیده شدن رونق خوانده می شد. اقتصاديون ریاضیاتی البته توان درک رابطه علی افزایش کمیت پول و آنچه سرعت گردش پول نامیده می شود را ندارند.

از علایم مشخصه این پدیده این است که افزایش کمی پول علت کاهش تقاضا برای آن است. کاهش قدرت خرید نیز به عنوان پیامد عرضه بیشینه پول، با تمایلات عمومی برای تحدید نقدینگی به این فرآیند شدت می بخشد. در نهایت تخفیف قیمت کالاهای واقعی به نقطه ای می رسد که قدرت خرید مردم آنچنان پایین می آید که اندوخته ای از نقدینگی برای پرداخت کالاها ندارند. در اینحالت نظام پولی فرو می ریزد و همه مبادلات مالی متوقف می شود و حشمت فقدان قدرت خرید همه را فرامی گیرد. مردم به عصر مبادلات پایاپای بازگشته و نوع دیگری از پول را اتخاذ می کنند.

مسیر پیشرفت تورم بدینگونه است: در آغاز جریان پول اضافی قیمت برخی از کالاها و خدمات را بالا می برد، قیمت های دیگر بعداً افزایش می یابند. همچنانکه اشاره شد افزایش قیمت ها ، کالاها و خدمات مختلف را با مقادیر متفاوت و در زمانهای متفاوتی متاثر می کند.

^۱ اشاره به پیامدهای جنگ جهانی اول و شروع تورم در ۱۹۲۰ و تورم لحام گسیخته رایش اول در آلمان دارد که فجایع بزرگی به بار آورد و تا سال ۱۹۲۹ ادامه یافت. مترجم

این نخستین مرحله تورم است که ممکن است سالهای زیادی طول بکشد اما با اینحال قیمت برخی از کالاها متناسب با روابط تغییر یافته پولی نیست؛ چراکه همواره افرادی وجود دارند که اطلاعی از روبرو شدن با تحول قیمتها ندارند، آنچه در نهایت همه قیمتها را متاثر کرده و بالا می برد؛ هر چند این افزایش قیمت همزمان نبوده و همچنانکه اشاره شد در کالاها و خدمات مختلف، متفاوت است. این مردمان همچنان بر این باورند که قیمتها یک روزی پایین خواهند آمد. آنان در انتظار چنین روزی خرید خود را پایین آورده و همزمان اندوخته نقدی خود را بالا می برند. تا زمانی که این باورهای عمومی رایج ند ، نبایستی انتظار داشت حکومتها از سیاستهای تورمی شان دست بردارند.

اما در نهایت توده ها از خواب بیدار شده و متوجه می شوند که تورم یک سیاست عمدی ست که به صورتی بی وقفه بر آنان اعمال می شود. همه چیز فرو ریخته و از رونق و شکوفایی باز می ایستد. همگان در آرزوی مبادله پولشان با کالایی واقعی اند و اهمیتی ندارد که آیا به آن کالا نیاز دارد یا خیر و حتی هیچ اهمیتی ندارد که برای به دست آوردن آن چقدر پول پرداخت می کنند. در مدت زمان بسیار کوتاهی ، چند هفته و یا چند روز، چیزهایی که به عنوان پول مورد استفاده بودند دیگر به عنوان ابزار مبادله بکار نمی روند و به یک کاغذ باطله تبدیل می شوند و کسی حاضر نیست چیزی را با آنها معاوضه کند. این همان اتفاقی ست که برای نظام پولی قاره ای در آمریکا سال ۱۷۸۱ ، مندیت تریتوریاخ^۱ فرانسه در سال ۱۷۹۶ و مارک آلمان در ۱۹۳

^۱ این پول mandatsterritoria در میان سالهای ۱۷۹۶ جایگزین اسنیا assignats پول کاغذی فرانسه می شود و طبق قانون همه املاک و اراضی متعلق به کلیسا ملی شده و به دولت واگذار گردید که دولت به وثیقه این املاک و اراضی، اقدام به نشر اسکناس کرده و ۶۷۵

رخ داد. این اتفاق هر زمانی باز ممکن است رخ دهد و فقط کافی ست شرایط مشابه به وجود آید. اگر چیزی به عنوان ابزار مبادله بکار گرفته شد دیگر افکار عمومی نمی تواند بر این اعتقاد باشد که کمیت و مقدار آن ورای مرزها میسر است ، چراکه تورم سیاستی ست که نمی تواند خیلی به درازا بکشد.

۹- ارزش ویژه پول

ارزیابی و ارزشگذاری کالایی که به عنوان پول مورد استفاده قرار می گیرد به خدمات آن برای اهداف غیر پولی بر می گردد، حتی اگر برای امر خاصی بکار گرفته شود. کارکرد نظریه پولی صرفاً تعامل با اجزای ارزشی پول ست که به مثابه ابزاری مبادلاتی مورد کاربرد قرار گرفته اند.

در دورانهای تاریخی کالاهای مختلفی به عنوان ابزارهای مبادلاتی مورد استفاده قرار گرفته اند. یک تحول طولانی کارکرد پولی بسیاری از این کالاها را از بین برده است و در این میان تنها دو فلز گرانبهای نقره و طلا همچنان کارکرد خود را حفظ کرده اند که البته در نیمه دوم قرن نوزدهم دولتهای بیشتری در راستای پول زدایی از نقره گام برداشته اند.

در همه این موارد آنچه به عنوان ابزار مبادله و به مثابه پول بکار گرفته شده ، کالایی ست که همچنین در راستای اهداف غیر پولی نیز کاربرد داشته است. در دوران استاندارد طلا پول طلا بوده و طلا پول بود. در این میان اهمیت چندانی نداشت که قوانین حکومتی کیفیت ضخامت و نازکی سکه های ضرب شده حکومتی را تایید کند یا خیر، چراکه هر سکه وزن خاصی داشته و مقداری از ارزش شمش طلا را به سکه منتقل می کرد. در شرایط

ارزش آن اسکناس ها را تضمین می کند ولی چیزی نمی باید که ارزششان را از دست می دهند.

استاندارد طلا ، دلار و پوند تنها به مقدار معینی از وزن طلا ارجاع داشته که به دقت از سوی قوانین معین گردیده است. ما ممکن است چنین پولی را پول کالایی بنامیم.

دومین نوع پول همان پول اعتباری ست که بیانگر تکامل در استفاده از پول جایگزین است که اغلب برای تقاضاهای قابل پرداخت و کاملاً امن ، به عنوان جایگزینی برای کل پول پرداختی برای تقاضای مورد نظر به کار می روند. (ما در فصل های بعدی به مسایلی که پیرامون مبحث پول جایگزین مطرح است، بازخواهیم گشت.) البته چنانچه روزی فرآیند سریع تبادل این مطالبات دچار تعلیق شده و شک و ابهامی در امنیت و پرداختی چنین تعهدات رخ دهد، بازار استفاده از این قبیل مطالبات را متوقف نمی کند. تا زمانیکه این مطالبات بصورت روزانه در حال رشد بوده و در مقابل بدهی ها بصورت بی چون چرا پرداخت می شوند و بدون توجه به هزینه ها انباشت می گردند، ارزش مبادله آنها با ارزش اسمی شان برابر است و این هم ارزی کامل ویژگی پول جایگزین را تعیین می کند. چنانچه امکان بازخرید و تبادل پول اعتباری تعلیق گردد و سررسیدها به یک تاریخ نامعین ارجاع شوند، یا شک و تردیدی در مورد پرداخت بدهی ها و یا تمایل به پرداخت آنها به وجود آید؛ این پول ها بخشی از ارزشی را که برای آن توصیف کردیم از کف می دهند. آنها صرفاً مطالباتی هستند که هیچ سود و بهره ای بر بدهکار تحمیل نکرده و تا یک زمان نامعین بدهی ها به تعلیق می افتند. اما تا زمانیکه آنها به عنوان یک ابزار مبادلاتی بکار آیند، ارزش مبادلاتی آنها صرفاً به حد یک مطالبه صفر افت نخواهد کرد. (چراکه همچنان مصداق ابزار مبادله بوده و به عنوان ابزار مبادله بکار می روند. مترجم)

حتی اگر پول اعتباری ماهیت مطالباتی اش را در مقابل یک گروه و یا خزانه ای از کف دهد، تقریباً می توان گفت همچنان می تواند به عنوان ابزار مبادله بکار آید و به عنوان پول بدون پشتوانه مورد استفاده قرار گیرد. پول بدون پشتوانه پولی ست که شامل مجموعه ای علایم رمزی ست که برای هیچ هدف صنعتی کاربردی نداشته و ارزش مطالبه آن بر کسی منتقل نمی شود. این نه کاتالاکسی بلکه تاریخ اقتصاد است که بایستی به بررسی ظهور پول بدون پشتوانه یا همه گونه های پول، زمانیکه پول اعتباری بوده و پول کالایی وجود نداشته، بپردازد. تنها کاری که کاتالاکسی بایستی انجام دهد تعیین احتمالاتی ست که ظهور پول اعتباری را ممکن ساخته است.

آنچه نبایستی فراموش کرد این مهم است که در مورد هر پولی، فقدان اعتبار به معنی کنار گذاشتن پول مذکور به عنوان ابزار مبادله در نتیجه سقوط جدی ارزش مبادله آن باشد. این عملاً با اشاره به وضعیت نقره در ۹۰ سال اخیر و محدودیت تدریجی استفاده از آن به عنوان پول، قابل اشاره است.

برخی از پولهای بی پشتوانه و اعتباری، تجسمی از سکه های فلزی اند چنانکه برخی پولهای کاغذی همچون سکه های نقره، نیکل و مس به چاپ می رسند ولی چنانچه این پولهای اعتباری از اعتبار ساقط شوند همچنان به عنوان ابزار مبادله به کار می روند ولی در صورت این تبادل خسارت ناچیزی از زیانی که متوجه صاحب پول شده است به او باز می گردد که (این میزان بازپرداخت زیان. مترجم) از اهمیت چندانی برخوردار نیست.

نگهداری از پول نقد یا انباشت آن در حساب بانکی، نیازمند دست شستن از برخی نیازهاست چنانکه فرد بایستی برخی نیازهای آنی و فوری خود را برای کالاها و مواد مورد نیاز برای مصرف و تولید رها کند. در اقتصاد

بازار این دست شستن ها به دقت بر اساس محاسبات صورت می گیرد و آنها برابر با میزان سود خالصی هستند که فرد می توانست از مجموع سرمایه گذاری پولش به دست آورد. این واقعیت که فردی این منافع را واگذارد و مزایای انباشت نقدینگی را ترجیح دهد بیانگر ارجحیتها و مزایایی است که از داشتن نقدینه به دست می آورد.

ممکن است بتوان مزیت هایی که افراد از انباشت مقدار مشخصی از نقدینگی انتظار دارند را معین کرد. اما اینکه با تجزیه و تحلیل این انگیزه ها بتوان به نظریه ای دست یافت که قدرت خرید پول را بدون ارجاع به مفاهیمی همچون انباشت نقدینگی و عرضه و تقاضای پول تعیین کند، توهمی بیش نیست.^۱ مزایا و معایب انباشت نقدینگی ، فاکتورهای عینی نیستند که بتوان مستقیماً تاثیر آن را بر اندازه و حجم نقدینگی برآورد نمود. آنها بر یک مقیاس فردی استوارند که هر کدام نسبت به دیگری از وزن و جایگاه خاص خود برخوردارند. نتیجه آن حاصل از داوری های ذهنی و ارزشی افراد است که بیانگر ویژگیهای فردی هر کدام از آنهاست. افراد مختلف و مشابه بر سر مقوله های مشابه در زمانهای مختلف ، با رویکردهای خاص خود ارزشگذاری های متمایز خود را دارند. صرف دانش ما در مورد شرایط رفاهی و فیزیکی افراد نمی تواند به ما بگوید که فرد تا چه میزانی برای مواد خوراکی و مغذی خود هزینه خواهد کرد، همچنین داده های ما در خصوص موقعیت مادی افراد نیز نمی تواند ما را قادر سازد تا میزان انباشت نقدینگی افراد را معین کنیم.

^۱ Such an attempt was made by Greidanus, The Value of Money (London, ۱۹۳۲), pp. ۱۹۷ ff.
۶۷۹

۱۰- اهمیت روابط پولی

روابط پولی که بیانگر روابط عرضه و تقاضای پول است به روشنی ساختار قیمت را تا آنجا که نسبت مبادلات دوسویه میان پول و کالاهای قابل بیع در بازار را شامل می شود، تعیین می کند. چنانچه این روابط پولی بدون تغییر باقی بمانند، فشارهای تورمی (انبساط) و تورم زدایی (انقباض) در تجارت، کسب و کار، تولید، مصرف و فرآیند استخدام رخ نخواهد داد. نقض عبارت فوق، تنها می تواند بیانگر نارضایتی مردم در تمایل به تنظیم فعالیت هایشان در راستای تقاضاهای آشکار شده مشتریان در بازار باشد. با اینحال در صورتی که قیمتها آنچنان پایین باشد که عایدات کشاورزان حاشیه ای و خرده پا تا حدی افت کند که موقعیت شان در بازار دچار ناامنی و مخاطره گردد، نایبستی این به معنی کمیابی پول تلقی شود بلکه به پایین بودن هزینه تولید برای دیگر کشاورزان اشاره دارد.

در صورتی که همه چیز ثابت بوده و کمیت کالاهای تولید شده در بازار افزایش یابد، بیانگر بهبود شرایط مردم خواهد بود. این می تواند حاصل افت قیمت پول برای کالاهایی باشد که کمیت آنها در بازار افزایش یافته است. اما این افت قیمت پول به مزایای حاصل از افزایش تولید کالای مذکور لطمه نمی زند. برخی ها ممکن است میزان افزایش سهم رفاهی سرمایه گذار را (بر کالای مذکور) ناعادلانه بدانند، اما چنین نقدهایی خود جای سوال دارند چرا که با دقت پیشبینی افزایش قدرت خرید را مفروض داشته و پاداش حاصل از افت قیمت را نیز برآورد کرده اند.^۱ اما کسی نمی تواند بگوید که افت قیمتی که حاصل از افزایش تولید بوده است نشانه وضعیت عدم تعادلی ست که تنها بایبستی با افزایش کمی پول برطرف گردد. به عنوان یک قاعده، هر

^۱ در خصوص رابطه نرخ سود و قدرت خرید به فصل بیستم مراجعه شود.

افزایشی در تولید برخی یا همه کالاها ، نیازمند تخصیص مجدد عوامل تولید در بخشهای مختلف تجارت خواهد بود. اگر حجم پول تغییری نکند، لزوماً چنین تخصیصی در ساختار قیمت قابل رویت خواهد بود. برخی خطوط تولیدی سودآور خواهند بود، در حالیکه بخشهای دیگر با افت یا زیان روبرو ست. از اینرو بازار در راستای زدودن این عدم تعادل عمل خواهد کرد. ممکن است با افزایش حجم پول به عنوان یک ابزار ، فرآیند انطباق و تنظیم بازار به تعلیق افتاده یا متوقف گردد ، اما اینکه آن را زائد و یا کمتر عذاب آور نماید امکان پذیر نیست.

تغییرات ناشی از نقدینگی که از سوی حکومت بر قدرت خرید پول اعمال می شوند تنها موجب انتقال ثروت و رفاه از بخشی از مردم به بخشی دیگر می شوند و محکوم کردن آنان از منظر بی طرفی علمی کاتالاکتیک روا نیست، بلکه این آشکارا یک کلاهبرداری ست که به بهانه رفاه عمومی صورت می گیرد. اما همچنان برخی ها ممکن است آن را به مثابه یک اقدام سیاسی تلقی کنند که موجب ارتقای منافع گروهی از مردم با هزینه گروهی دیگر شود بدون آنکه خسارت و زیان بیشتری در بر داشته باشد، اما بااینحال موارد دیگری را نیز شامل می شود.

در اینجا نیازی نیست به این امر اشاره کنیم که تداوم سیاستهای تورم زدایانه به چه چیزی منجر می شوند و کسی از چنین سیاستهایی حمایت نمی کند. نفع توده ها، نویسندگان و سیاسیون در تشویق تورم است. با در نظر گرفتن این تلاشها بایستی به سه مورد اشاره کرد. نخست اینکه تورم یا سیاستهای توسعه طلبانه ، از یک طرف حاصل مازاد مصرف و از طرف دیگر نتیجه سوء سرمایه گذاری ست. این موجب اتلاف سرمایه و زیان به رضایت مورد تقاضا در آینده می شود. در ثانی روند تورمی ، ضرورت

انطباق تولید و باز تخصیص منابع را از بین نمی برد بلکه صرفاً آن را به تعویق انداخته و در نتیجه آن را سخت تر و پر مشقت تر می کند. ثالثاً سیاستهای تورمی نمی توانند همیشگی باشند چراکه در صورت تداوم، نهایتاً منجر به فروپاشی سیستم مالی می شوند.

یک خرده فروش یا یک مهماندار به راحتی ممکن است در این توهم غرق شوند که آنچه می تواند آنها و همکارانشان را مرفه تر کند ، هزینه های بیشتر در بخش عمومی ست. از منظر آنان بایستی مردم را به هزینه های بیشتری واداشت. اما آنچه جای تعجب دارد این است که همین عقیده را می توان به عنوان فلسفه نوین اجتماعی به جهان عرضه کرد. کینز و پیروانش ، فقدان میل به مصرف را به عنوان عامل عدم رضایت خاطر شرایط اقتصادی جلوه دادند. از منظر آنان آنچه می تواند انسان را مرفه تر کند نه تاکید بر تولید و تولید بیشتر بلکه مصرف بیشتر است. از اینروی برای تشویق مردم به مصرف بیشتر، سیاستهای توسعه طلبانه پیشنهاد می شد. این دکتر به قدمت پیشینه اش، دکترین بد و مضرى ست. تحلیل و رد این دکترین در فصل چرخه تجاری مطرح می گردد.

۱۱- جانشین پول^۱

مطالبه حجم معینی از پول که از لحاظ تقاضا قابل پرداخت و بازخرید باشد، نسبت به بدهکاری که مایل به پرداخت و تسویه بدهی است شک و تردیدی باقی نمی گذارد و به افراد همان خدماتی را که پول ارائه می کند ، ارائه می دهد؛ به شرطی که همه طرفینی که قرار است مبادله تجاری میان آنان صورت گیرد با خصوصیات و ویژگیهای آن آشنا باشند: همچون سررسید

^۱ Money-substitutes

روزانه و پرداخت و تمایل به پرداخت و تمایل به پرداخت از سوی بدهکار. ما ممکن است این نوع مطالبات را جانشین پول بخوانیم که می تواند به کلی جانشینی برای انباشت نقدینگی از سوی افراد و کارخانه ها باشد. البته ویژگیهای فنی و حقوقی جانشین پول از دغدغه های کاتالاکسی نیست. جانشین پول را می توان در هیات اسکناس و یا چک های بانکی تجسم کرد که به موجب آن بانک متعهد می شود اوراق یا چکها را در سررسیدشان در مقابل پول متناسب با آن مبادله و معاوضه کند. سکه های نمادین^۱ نیز نوعی جانشین پول بودند که دارنده را در موقعیت مبادله آن با پول قرار می داد بدون آنکه تاخیر و یا هزینه ای را متحمل گرداند. برای بدست آوردن چنین سکه های نمادینی نیاز به اتخاذ قوانین حکومتی نیست بلکه آنچه مد نظر است این است که این سکه ها در واقعیت بتوانند بدون هیچ هزینه و تاخیری مبادله شوند. اگر مقدار کل سکه های نمادین در یک حد معقولی حفظ شوند ، هیچ قانون حکومتی نمی تواند ارزش مبادله ای آنها را متناسب با ارزش اسمی (ارزش پولی حک شده بر روی سکه. مترجم) آن کند. تقاضای عمومی برای یک مبادله کوچک ، هر کسی را بر آن می دارد که از فرصت بهره گرفته و به آسانی یک قطعه از سکه را در مقابل پول مبادله کند. موضوع اصلی این است که هر دارنده سکه نمادین کاملاً مطمئن باشد که هر لحظه می تواند سکه اش را بدون هیچ هزینه ای در مقابل پول مبادله نماید.

^۱Token Coins

سکه های نمادین اغلب از جنس مس ، آلومنیوم ، برنج و .. ساخته شده و از دوران روم باستان مورد استفاده قرار گرفته اند چنانکه در انگلستان قرن هفدهم نیز مورد استفاده قرار گرفته و تنها در جریان جنگهای داخلی تولید آن متوقف گردید. البته در سالهای اخیر نیز شرکتهای خصوصی از این قبیل سکه ها برای ارائه تخفیف به مشتریانشان استفاده کرده اند. مترجم

اگر طرف بدهکار در این قضیه دولت و یا بانک باشد و برای کل مقدار جانشین پول مقدار متناسب با آن پول قابل تبدیل را ذخیر کرده باشد به چنین پولی پول مستند یا تضمین شده^۱ گفته می شود. اما وقتی طرف یک فرد حقیقی ست سند پولی در معنای حقوقی وجود نداشته و اعتبار پول ماهیتی کاتالاکتیک داشته و فرد خود نماینده و بیانگر پول اندوخته شده است. صدور پول سند دار به معنی افزایش مقداری چیزهای متناسب برای برآورده کردن تقاضا برای پول جهت انباشت نقدینگی نیست. تغییرات در کمیت پول تضمین شده به معنی تغییری در عرضه پول و روابط پولی نیست. در حقیقت آنها هیچ نقشی در تعیین قدرت خرید پول ندارند.

اگر پول انباشت شده در مقابل جانشین پول (پولی که در واقع پول انباشت شده را نمایندگی می کند. مترجم) کمتر از کل جانشین پول باشد در این صورت آن مقدار پول بیشینه را نسبت به پول انباشتی، واسطه تضمین شده^۲ می خوانند. به عنوان یک قاعده نمی توان معین کرد که نوع عینی جانشین پول، پول تضمین شده و یا واسطه تضمین شده است. معمولاً بخشی از جانشین پول با پول انباشت شده پوشش داده می شود. بدین صورت یک بخش از پول جانشین، پول تضمین شده و باقی آن ابزاری اعتباری است. اما این واقعیت تنها از سوی کسانی که با ترازنامه های بانکی

^۱ Money-certificate

^۲ Fiduciary medium

واسطه تضمین شده نوعی جایگزینهای پولی اند که بانک آن را منتشر کرده ولی همزمان نمی تواند آن را با پول فیزیکی از قبیل طلا یا پول کاغذی تامین کند. می توان به انواع اعتبارات اسنادی، حوالجات و چکها اشاره کرد. در صورتی که همه شرایط ثابت فرض شود، با افزایش اعتبارات از سوی بانکها، قدرت خرید پول کاهش می یابد.

آشنا هستند به رسمیت شناخته شده است. چکها، سپرده ها و سکه های نمادین فردی، نمی توانند بیانگر شاخصه های کاتالاکتیک شان باشند.

پول تضمین شده نمی تواند بودجه بانک را افزایش دهد تا بانک با آن به انجام کسب و کار پرداخته و با آن وام بدهد. بانکی که ابزار اعتباری را بکار نمی برد تنها می تواند کالاهای اعتباری را اعطا کند، برای مثال این بانک تنها می تواند از بودجه خود و اندوخته ای که دیگران با اعتماد به بانک در آنجا سپرده گذاری کرده اند، وام بدهد. اما ابزار اعتباری به افزایش بودجه بانکی منجر شده و بانک را قادر می کند که واری محدودیتهای بودجه اش به انجام کسب و کار پرداخته و وام عطا کند. در اینجا دیگر موضوع تنها اعطای کالاهای اعتباری نیست بلکه همچنین اعتبار در گردش است برای مثال اعتبار ابزار اعتباری.

در حالیکه کمیت پول تضمین شده بی اثر است، کمیت ابزار اعتباری، بدینگونه نبوده و تاثیر گذار است. اعتبارات به مثابه پول بر بازار تاثیر گذارند و تغییر کمیت آن می تواند بر قدرت خرید پول، قیمتها و موقتاً بر نرخ بهره تاثیر بگذارد.

در گذشته اقتصاديون اصطلاحات را به گونه ای متفاوت بکار می بردند و جانشین پول را پول می خواندند چراکه همان خدمات پول را عرضه می کرد. با این حال این یک اصطلاح متناسب و درخوری نبود. هدف نخستین اصطلاحات علمی تسهیل تحلیل و بررسی مسایل پیرامون این قبیل عبارات است. وظیفه نظریه کاتالاکتیک پول (همچون وجهه تمایزی از نظریات حقوقی، اصول و مبانی فنی مدیریت بانک و حسابداری) مطالعه و بررسی مسایل تعیین کننده قیمتها و نرخ بهره است و این بررسی نیازمند تمیز شدید میان جانشین پول و واسطه تضمین شده است.

اصطلاح توسعه اعتبارات ، غالباً بد تفسیر شده است. این مهم را بایستی درک کرد که کالاهای اعتباری را نمی توان توسعه داد. تنها وسیله توسعه اعتبار، اعتبار در گردش است. اما صرف گردش اعتبار به معنای توسعه اعتبار نیست. اگر همه واسطه تضمین شده قبلی در بازار صرف شده باشد و بر بازار تاثیرش را گذاشته باشد و اگر قیمتها، نرخ دستمزد و نرخ بهره متناسب با کل پول عرضه شده بعلاوه ابزار اعتباری باشد (یعنی پول در معنای گسترده اش) چنین اعتبار در گردش بدون افزایش در ابزار اعتباری، بیش از آن نمی تواند به توسعه اعتبار منتهی شود. توسعه اعتبار تنها در صورت افزایش مقدار ابزار اعتباری نوین ظاهر می شود نه با وام دهی مجدد بانکها که از محل ابزار اعتباری بدهکاران قبلی تامین شده باشد.

۱۲- محدودیتهای پیش روی نشر واسطه تضمین شده^۱

مردم در تعامل با جانشین پول آن را همچون پول به حاسب می آورند چراکه کاملاً متقاعد شده اند هر زمان که بخواهند بدون هیچ تاخیر و هزینه ای می توانند آن را با پول مبادله کنند. ما ممکن است کسانی را که با این سطح از اعتماد در حال مبادله جانشین پول همچون پول هستند بانک، بانکدار و یا متصدی امور بانکی بنامیم. البته اگر این امر همچون الگوهای مرسوم در کسب و کار بانکی عمل نکند، چندان اهمیتی ندارد. سکه های نمادینی که وزارت خزانه داری کشوری صادر می کند به مثابه جانشین پول

^۱ واسطه تضمین شده شامل آن بخش از جایگزین پول خواهد شد که از سوی بانک نشر داده شده ولی لزوماً بانک قادر به بازپرداخت کامل آن با پول یا طلای اندوخته خود نخواهد بود. واسطه تضمین شده شامل چک ، اسناد اعتباری (اعتبارنامه) و حوالجات خواهد بود که با افزایش آن قدرت خرید پول کاهش می یابد.

هستند، اگر چه خزانه داری میزان سکه های صادر شده را همچون بدهی برآورد نکرده و آن را به عنوان بخشی از بدهی ملی به حساب نمی آورد. اینکه دارنده جانشین پول بصورتی قانونی بتواند مدعی بازخرید آن باشد یا خیر ، اهمیت چندانی ندارد. آنچه اهمیت دارد این است که جانشین پول بدون تاخیر و هزینه ای مورد مبادله و معاوضه با پول قرار گیرد.^۱

نشر پول تضمین شده، ریسکی پرهزینه است. بایستی اسکناس های بانکی چاپ شود، سکه ضرب کرده و نظام پیچیده ی حسابرسی سازمان یابد، بایستی ذخایر حفظ شده و سپس خطر پولها و چکهای جعلی نیز برطرف شود. در مقابل همه این احتمالات نابودی برخی از اسکناسهای منتشر شده ی بانکی احتمال کمتری دارد و همچنین اینکه برخی سپرده گذاران سپرده هایشان را فراموش کنند کمترین احتمال را دارد. اگر نشر پول تضمین شده با ابزار اعتباری مرتبط نباشد، به فروپاشی و از بین رفتن کسب و کار منجر می شود. در تاریخ اولیه سیستم بانکی تنها پول مورد کاربرد در عملیات بانکی، پول تضمین شده بود. اما این بانکها از سوی مشتریان مجبور به جبران هزینه هایی شدند که بر آنها تحمیل کرده بودند. در هر صورت کاتالاکسی صرفاً به مسایل فنی بانکها نمی پردازد و به مقوله ابزار اعتباری

^۱اینکه از لحاظ قانونی کیفیت پول تایید گردد یا خیر، اهمیتی ندارد. اگر چنین چیزی اعمال شود و جانشین پول با مقداری معینی از پول تعیین گردد، تنها تاثیری که تعیین کیفیت می تواند داشته باشد، جلوگیری از توسل افراد خرابکار و شاید به روشهای کلاهبردانه و جعل در قبال مشتریان است. اگر این موارد ربطی به جانشین پول نداشته باشد و چیزها با ارزشی کمتر از ارزش اسمی جانشین پول مبادله شوند، در این صورت تعیین کیفیت قانونی آن بمثابة تعیین سقف استبدادی قیمت ها ست. تثبیت بیشترین قیمت برای طلا و مبادلات خارجی و کمترین قیمت برای چیزهایی که بیش از این جانشین پول نیستند ولی همچنان از اعتبار برخوردارند. بدینگونه تاثیر قانون گراشام پدیدار می شود.

نیز می پردازد. مقوله مورد بررسی کاتالاکسی بررسی رابطه نشر پول تضمین شده و ابزار اعتباری ست.

در حالیکه کمیت پول تضمین شده از لحاظ کاتالاکتیک اهمیتی ندارد، کاهش یا افزایش در کمیت ابزار اعتباری، قدرت خرید پول را تعیین کرده و تأثیری همچون تغییر در کمیت خود پول را دارد. از اینرو مساله این است که آیا محدودیتهایی که برای افزایش یا عدم افزایش واسطه امانی وجود دارد، از اهمیت برخوردار است یا خیر.

اگر مشتریان بانک همه اعضای اقتصاد بازار را در بر گیرد، محدودیت در نشر ابزار اعتباری همان تأثیر افزایش در حجم پول را دارد. یک بانک در کشوری تک افتاده یا بانکی جهانی، تنها نهاد نشر ابزار اعتباری ست و همه مشتریان آن شامل افراد و شرکتها، موظف به انطباق تعاملات خود با آن بر اساس دو قانون ند:

اولاً: در درجه نخست از هر عملی که به موجب آن مشتریان دچار شک و گمان شوند، بایستی پرهیز کرد. به محض اینکه مشتریان شروع به از دست دادن اعتمادشان کنند، پولهای بانکی را بازخرید کرده (عودت داده) و سپرده هایشان را از بانکها بیرون می کشند. اینکه بانکها تا چه حدی می توانند بدون آنکه موجب برانگیختن بی اعتمادی شوند ابزار اعتباری را نشر دهند، به عوامل روانی بستگی دارد.

دوماً: حجم و سرعت نشر واسطه تضمین شده نبایستی به گونه ای باشد که مشتریان بانک فکر کنند که افزایش قیمتها با سرعت و بی وقفه تداوم خواهد داشت. در بروز چنین وضعیتی آنها نقدینگی خود را کاهش داده و در جستجوی ارزشهای واقعی خواهند بود و این سقوط رونق اقتصادی را در پی خواهد داشت. نمی توان تصور کرد که ظهور این فاجعه بدون امحای

تدریجی اعتماد عمومی ممکن بوده باشد. مردم قطعاً ترجیح خواهند داد که ابزار اعتباری خود را با پول مبادله کرده و بصورتی بی رویه برای دست یابی به ارزش واقعی اقدام به خرید کالاهای مختلف می کنند و بدینصورت بانک دچار ورشکستگی می شود. اگر حکومت در این موضوع دخالت کرده و بانک را از تعهد نسبت به امکان بازخرید اسکناس هایش در قرارداد رها سازد در اینصورت ابزار اعتباری به یک پول اعتباری یا پول بدون پشتوانه بدل خواهد شد. تعلیق پرداختی های پولی بانک ، وضعیت را به کلی تغییر می دهد. دیگر هیچ مساله ای تحت عنوان جانشین پول، ابزار اعتباری و پول تضمین شده باقی نمانده و حکومت با نهادهای قانونی اش وارد صحنه می شود که در نتیجه آن بانک ماهیت مستقل اش را از دست داده و به آلت سیاسی حکومت بدل می شود و چیزی بیش از دفتر و یا یکی از شعبات خزانه داری حکومت نخواهد بود.

از لحاظ کاتالاکتیک مهمترین موضوع نشر و صدور ابزار اعتباری از سوی یک بانک واحد یا اقدام مشترک میان بانکها، مشتریان هستند که همه افراد را در بر گرفته و محدودیت های مقدار صدور را شامل نمی شود. ما در فصل بیستم به این موضوع برگشته و رابطه میان حجم پول و نرخ بهره را بررسی می کنیم. در این مرحله از تحقیق ما به همزیستی چندگانه بانکهای مستقل می پردازیم. در اینجا مراد ما از مستقل این است که هر بانکی فارغ از هماهنگی با دیگر بانکها ، خود بصورتی مستقل اقدام به نشر و صدور ابزار اعتباری نماید. همزیستی نیز بدان معنی ست که هر بانکی افرادی را به عنوان مشتری در خود دارد که همه سیستم بازار را شامل نمی شود. برای سادگی امر فرض می گیریم هر کسی تنها مشتری یک بانک بوده و مشتری

بانکی دیگر نباشد. اینکه فرض کنیم افراد مشتری بیش از یک بانک باشند و یا افراد مشتری هیچ بانکی نباشند، بر نتایج تحقیق ما تاثیری ندارد. سوالی که بایستی مطرح گردد این است که آیا در همزیستی بانکهای مستقل چندگانه محدودیت هایی برای صدور و نشر ابزار اعتباری وجود دارد یا خیر. در جواب بایستی گفت همچنانکه در وضعیت وجود یک بانک واحد برای نشر و صدور ، محدودیت هایی وجود دارد در سیستم همزیستی بانکهای مستقل چند گانه نیز این محدودیت وجود دارد و این محدودیتها در آن حتی حادثر از وضعیت بانک واحد (مرکزی) ست.

ما فرض می کنیم در درون سیستم بازار چندین بانک مستقل در گذشته با هم تاسیس گشته اند. اگرچه در گذشته تنها پول (فیزیکی) مورد کاربرد بوده است اما در این فرض ما این بانکها اقدام به انتشار واسطه تضمین شده نموده اند که هر بانکی مشتریان خود را داشته و مقدار معینی از واسطه تضمین شده را صادر کرده و به عنوان پول جایگزین در صندوق انباشت نقدینگی مشتریان قرار داده است. مقدار کل اعتبارات صادر شده از سوی بانک و مقداری که به مثابه انباشت نقدینگی از سوی مشتریان جذب شده است، ساختار قیمت و قدرت خرید واحد پولی را شکل می دهد. اما این تاثیرات در زمان حال صرف شده و بازار از تحرکات ناشی از گسترش اعتبارات در گذشته تاثیر نمی پذیرد.

اما بگذارید فرض کنیم یکی از بانکها مقدار زیادی واسطه تضمین شده را منتشر کند و بانکهای دیگر از این رویه پیروی نکنند. در این وضعیت مشتریان این بانک اعم از مشتریان قدیم و آنان که تازه در آنجا حساب باز کرده اند، اعتبارات بیشتری دریافت می کنند و کسب و کار خود را توسعه می دهند و این در بازار تقاضای بیشتری برای کالاها و خدمات ایجاد خواهد

کرد و بدین وسیله قیمت‌ها را افزایش می‌دهد. کسانی که در زمره مشتریان این بانک نیستند نمی‌توانند قیمت‌های افزایش یافته بازار را تامین کنند و از اینرو خریدهای خود را محدود می‌کنند. بدینوسیله در بازار با انتقال کالاها از آنانکه مشتریان بانک نیستند به مشتریان بانک روبرو می‌شویم و مشتریان بانک با خریدی بیشتر از آنچه دیگران (آنانکه مشتری بانک نیستند) تمایل فروشش را داشتند انجام می‌دهند که برای آن البته بایستی هزینه بیشتری پرداخت کنند یعنی پرداختی بیشتر از آنچه می‌بایست به دیگران (آنانکه مشتری بانک نیستند) انجام شود. اما پول جانشین بانک توسعه دهنده اعتبار برای انجام پرداختی به غیر مشتریان متناسب نبوده و بایستی مشتریان و غیر مشتریان در ابتدا مبادلات را میان خود انجام داده و به این منظور بایستی این اعتبارات به بانک صادر کننده ارجاع و به پول بدل گردد. بانک صادر کننده بایستی اسناد اعتباری خود را بازخرید کرده و از محل سپرده‌ها پول آن را تامین کند. فرض ما این بوده که تنها یک بانک اقدام به توسعه اعتبار کند، که در اینصورت ذخایر آن کم کم تحلیل رفته و از بین می‌رود. رویکرد فوری بانک در بروز تحلیل ذخایر پولی اش عدم ادامه روند بازخرید پولهای جانشین جاری ست و برای جلوگیری از ورشکستگی و درماندگی بایستی در اسرع وقت سیاست تقویت ذخایر پولی اش را در پیش گرفته و روند توسعه اعتبارات را کنار بگذارد.

این واکنش بازار به توسعه اعتبارات بانکی با مشتریانی محدود، بصورت قابل توجهی از سوی مکتب پولی مطرح شده است. مورد خاصی که در مکتب پولی به آن ارجاع می‌شود، همزمانی توسعه اعتبارات در یک کشوری با بانک مرکزی و یا همه بانکها ست که بانکهای دیگر کشورها در وضعیت سیاست عدم توسعه اعتبارات قرار داشته باشند. اما بیانات ما بصورتی کلی

همه را پوشش داده و بیانگر همزیستی چندین بانک مختلف با مشتریان متفاوت است همچنین در حالتی بسیار نیز که یک بانک با مشتریانی محدود وجود داشته باشد و بقیه مردم از هیچ بانکی تبعیت نکرده و تقاضایی برای جانشین پول نداشته باشند، همچنان مصداق دارد. البته این فرض که مشتریان یک بانکی از لحاظ منطقه ای از دیگر بانکها دور بوده و یا حتی در کشوری دیگر باشند و یا اینکه همجوار دیگر بانکها باشند، اهمیت چندانی ندارد. این تمایز در داده ها چندان تاثیری در مسایل کاتالاکتیک نخواهد داشت.

یک بانک نمی تواند جایگزین پول را بیش از آنچه مشتریانش به عنوان نقدینگی انباشت می کنند، منتشر کند. یکی از مشتریان بانک نمی تواند بخش بزرگی از نقدینگی اش را که در گردش با دیگر مشتریان بانک است بصورت جایگزین پول انباشت کند. برای رفاه و راحتی حال او، همواره همچون یک قانون این نسبت کمتر از حداکثر باقی خواه ماند. از اینروی واسطه تضمین شده محدود می شوند. ما ممکن است به این امر اعتراف کنیم که هر کسی در مبادلات جاری اش حاضر به قبول اسکناس ها و چک های بانکی صادر شده از سوی دیگر بانکهاست. اما او بدون هیچ تعللی نه تنها چک هایش را بلکه اسکناسهای دیگر بانک هایی را که مشتری آنها نیست در بانک خود سپرده گذاری می کند. در مرحله بعدی بانک این حسابها را با بانک صادر کننده مبادله کرده و بدینصورت این فرآیند به حرکت در می آید.

بسیاری از مزخرفاتی که در مورد علاقه عموم برای نشر و صدور اسکناس ها نوشته می شود از سوی بانک های مشکوک مطرح می گردند. در حقیقت بجز گروه کوچکی از بازرگانان که توان تشخیص بانک های خوب از بد را دارند، اسکناس ها همواره با دیده شک و گمان نگریسته می شوند. این

ویژگی البته با حمایت دولت از بانک های دارای امتیازات ویژه به آرامی ناپدید شد. این استدلال پیشرفته را که اسکناس های کوچک تر به دست مردمان فقیر و کم دقت می افتند که توان تشخیص بانک خوب از بد را ندارند را نایبستی جدی گرفت. فقیرترین گیرنده اسکناس نیز با امور بانکی آشنا بوده و به سرعت اسکناس خرج شده از طریق خرده فروشی ها به عمده فروشی ها و سپس بانک عامل یا کسانی که با بانک در مراوده هستند، ارجاع می شود.

بانک به آسانی می تواند افراد بسیاری را که حاضر به قبول وام باشند جمع کند وامی که با توسعه اعتبارات تضمین شده و به صورت جانشین پول پرداخت می گردد. اما بانک به زحمت می تواند مشتریانی را پیدا کند که متقاضی جانشین پول بوده و آن را به عنوان نقدینگی نگهداری کنند. در واقع افزایش چنین مشتریانی همچون کسب هر کالای خوبی، کار پر زحمت و بطیئی ست و از طرف دیگر بانک ممکن است براحتی مشتریانش را از دست بدهد. اگر بخواهد آنها را حفظ کند هرگز نایبستی آنها را در توانایی و آمادگی اش در ترخیص و تسویه همه بدهی هایش نسبت به تعهد مورد توافق دچار شک و گمان کند. از اینرو اندوخته بانک بایستی به اندازه کافی بزرگ باشد تا بتواند همه اسکناس های واگذار شده را در صورت اعاده از سوی مشتریان بازخیرد کند. از اینرو هیچ بانکی نمی تواند خود را صرفاً به نشر اعتبارات مشغول کند چراکه بایستی اندوخته ای در مقابل اعتبارات صادر شده و جانشین پول داشته باشد، یعنی ترکیبی از ابزار اعتباری و پول تضمین شده.

این تصور که کارکرد صندوق ذخیره بانک برای بازخیرد اسکناس های کسانی ست که اعتمادشان را به بانک از دست داده اند ، یک اشتباه است.

اعتماد و نشر جانشین پول از هم غیر قابل تمییز هستند. این همچنین در شاکله همه مشتریان عیان است و عدم آن بیانگر نابودی و فقدان همه آنان است. اگر برخی از مشتریان اعتمادشان را از دست دهند بقیه نیز بی اعتماد می شوند. در صورتی که مشتریان اعتمادشان را از دست دهند و خواستار بازخرید و اعاده سپرده هایشان از بانک باشند، دیگر بانک قادر به نشر ابزار اعتباری و تضمین گردش اعتبارات نخواهد بود، این از ویژگیهای ضعف کسب و کار صدور ابزار اعتباری و تضمین گردش اعتبارات است. هیچ سیستم سیاست ذخیره ای و یا مقررات ذخیره ای را نمی توان با قوانین اصلاح کرد. همه آنچه صندوق ذخیره می تواند انجام دهد این است که بانک از بازار عقب کشیده و ابزار اعتباری بیشتری صادر کند. اگر بانک اسکناس های بیشتری را منتشر کند، مشتریان بانک می توانند با دیگر مشتریان به انجام کسب و کار بپردازند و بازخرید این اسکناس ها نیز بیشتر است.

قوانینی که بانکها را وادار به ذخیره نسبت معینی از کل سپرده هایشان می کنند تنها در صورتی که واسطه تضمین شده و گردش اعتبارات تحدید گردند می توانند اسکناس های موثری منتشر شوند. در وضعیتی که اعتمادی باقی نمانده و اسکناس ها بایستی سریعاً بازخرید شده و سپرده ها سریعاً پرداخت گردند، اگر هدف تنها تامین امنیت و حراست باشد، کار عبث و بیهوده ای ست.

مکتب بانکداری بطور کلی در خصوص تعامل با این مساله دچار شکست شده است. این موضوع با این نظریه نادرست اشتباه گرفته شده که به موجب آن از ملزومات اساسی کسب و کار افزایش اسکناس های قابل مبادله از سوی بانک است. آنها متوجه نبودند که تقاضای عمومی برای توسعه اعتبارات به آمادگی بانک برای ارائه و قرض دادن این اعتبارات وابستگی

دارد و بانکها برای عرضه و توسعه اعتباراتی با نرخ بهره‌ای به مراتب کمتر از نرخ بهره بازار چندان نگرانی ندارد. این تصور که حداکثر مبلغی که بانکها قرض می دهند اگر محدود به اوراق قرضه کوتاه مدت باشد در نتیجه خرید و فروش کالاهای خام و یا نیمه صنعتی ست و این وضعیت خود حاصل شرایط کسب و کار و مستقل از سیاست های بانکی بر بانک ها تحمیل می شود، تصور درستی نیست. افزایش و یا کاهش وامها به کاهش و افزایش نرخ تخفیف آنها بستگی دارد. کاهش نرخ بهره باعث افزایش آن چیزی می شود که به اشتباه ملزومات و پیش نیازهای منصفانه و عادی کسب و کار نامیده می شود.

مکتب پولی تحلیل کاملاً درستی از تکرار بحرانهای دهه ۳۰ و ۴۰ قرن نوزدهم در شرایط کسب و کار انگلیس ارائه کرد. از یک سوی بانکدارها و بانک های بریتانیایی قرار داشتند که اقدام به توسعه اعتبارات کرده بودند و طرف دیگر بانکهای کشورهای طرف معامله با انگلیس بودند که یا اعتباراتشان را توسعه نداده و یا توسعه اعتبارات آنان هم سطح با بانک های انگلیسی نبود. از اینروی خروج اعتبارات به عنوان وضعیت ضروری حاصل از این شرایط رخ داد. همه آنچه مکتب بانکداری در پی رد این نظریه ارائه کرده بود چیزی عبث و بیهوده بود. اما متأسفانه مکتب پولی نیز در دو مورد دچار مغالطه و اشتباه شد. آنها هرگز متوجه نشدند که راهکار پیشنهادی آنان در خصوص اعمال محدودیت قانونی در صدور اسکناس هایی ورای ذخیره بانکی ، تنها راه ممکن نیست. در حقیقت آنها هرگز به بانکداری آزاد نیندیشیده بودند. اشتباه دیگر آنان این بود که آنها این امر را درک نمی کردند که جانشین پول که البته بسیار ورای اندوخته های بانکی بود و واسطه تضمین شده و پیامدهای حاصل از آن دست کمی از توسعه

اعتبارات حاصل از نشر اسکناس نداشتند. یکی از شایستگی های مکتب بانکداری که بایستی به آن اذعان کرد این است که آنها این امر را که سپرده های پولی یک جانشین پول ند که دست کمی از پول نقد ندارند را به رسمیت شناختند و بجز این مورد، باقی موارد مندرج در مکتب پولی نادرست و بی محتوا بود. مباحث این مکتب تحت تاثیر ایده‌ی توخالی بی طرفی پول پردازش شده بود. آنها سعی داشتند با اتکا به معجزه ای رهایی بخش به رد نظریه کمی پول بپردازند که بیشتر بر مقوله احتکار پول اشاره داشت و به کلی درک درستی از مسایل نرخ بهره نداشتند.

بایستی بر این مهم هم تاکید شود که اعمال محدودیتهای قانونی بر صدور و نشر اعتبارات تنها حاصل امتیازاتی انحصارتی که دولتها به یک یا چند بانک خاص اعطا می کنند و این مانع تحول و تکامل آزاد سیستم بانکی می شود. اگر دولتها به نفع یک یا چند بانک مشخص وارد عمل نشوند و برخی از بانکها را از اجرای تعهداتی که بر همه افراد در بازار تاثیر می گذارد مستثنی نسازند، هیچ مشکل بانکی رخ نخواهد داد. محدودیت هایی که در توسعه اعتبارات وجود دارد، بسیار موثرند چنانکه هر بانکی با ملاحظات همچون خود تسویه گری (درخصوص تسویه و تبادل اعتبارات با ذخیره بانکی از سوی مشتریان. مترجم) مجبور به احتیاط در خصوص صدور و نشر ابزار اعتباری ست. چنانکه بانکی این ملزومات غیر قابل اجتناب را مد نظر قرار ندهد با خطر ورشکستگی روبرو شده و مردم را نسبت به سپرده گذاری و تبادل با چنین بانکی دچار شک و گمان می کند.

نگرش دولتهای اروپایی نسبت به بانکداری از همان آغاز مبتنی بر ریا و دروغ بوده است. ادعای نگرانی و تشویش برای رفاه عمومی که توده مردم را بصورت کلی و فقرا را بصورت خاص مد نظر داشت، بی بصیرتی محض

بود. دولتها خواستار تورم و توسعه اعتبار بودند، آنها خواستار افزایش آسان پول بودند. آمریکایی هایی که دو بار موفق به برحذر بودن از بانک مرکزی شدند از خطرات ناشی از چنین نهادی آگاه بودند ولی عدم درک آنها از اهریمن مداخله دولت در امور بانکی بسیار ناگوار است. امروزه حتی یک دولت گرای متعصب نیز نمی تواند فجایع تورم زای حاصل از مداخله دولت در امور بانکی را در مقایسه با آنچه آن را پیامدهای شوم بانکداری آزاد می خواند، انکار کند.

مداخله دولت در بانکداری به منظور ممانعت از نشر واسطه تضمین شده و گسترش اعتبارات یک افسانه بیش نیست چراکه ایده ای که در این زمینه راهنمای دولت است افزایش تورم و توسعه اعتبارات است. آنها یک یا چند بانک را ممتاز می کنند زیرا در پی توسعه برخی محدودیتهای بازار آزاد هستند تا اعتبارات را توسعه دهند و یا آنکه مشتاقند منبع درآمدی برای خزانه بیابند. در هر دو مورد سیاسیون حکومتی انگیزه این تغییرات هستند. آنها متقاعد شده اند که ابزار اعتباری وسیله مناسبی برای کاهش نرخ بهره است و از بانک ها می خواهند اعتبارات را در راستای منافع صنعت و خزانه توسعه دهند. تنها زمانی که تاثیرات ناخواسته توسعه اعتبارات عیان شد، قوانینی در راستای اعمال محدودیت بر اسکناس های بدون پشتوانه تصویب می شود. ایجاد و تاسیس نظام بانکداری آزاد هرگز بصورتی جدی دنبال نمی شود چراکه این سیستم محدودیتهایی موثر در مقابل توسعه اعتبارات ایجاد می کند. حکام، نویسندگان و توده ها بر این باور متفق القولند که بازار

تقاضایی نسبی برای میزانی عادی و ضروری از گردش اعتبارات دارد که به باورشان این مقدار در نظام بانکداری آزاد قابل تامین و فراهم شدن نیست.^۱ دولتها هرگز از نقطه نظر دغدغه های مالی به نشر و صدور واسطه تضمین شده نگاه نمی کنند. از منظر آنان مهمترین وظیفه بانکها وام دادن به خزانه است. جانشین پول به مثابه پول کاغذی منتشر شده حکومتی، مورد تایید واقع شده است. اسکناس های قابل تبدیل به پول واقعی، گامی به سمت اسکناس های غیر قابل تبدیل ند. با پیشرفت دولنگرایی و مداخله بیشتر دولت این نظریه بیشتر مقبولیت پیدا کرده و کمتر مورد نقد و پرسمان قرار می گیرد. هیچ دولتی حاضر نیست حتی یک لحظه به نظام بانکداری آزاد بیندیشد چراکه به هیچ وجه نمی خواهند منبع درآمدشان را از کف دهند. همه آنچه امروزه جنگ مالی (بین دولتها) خوانده می شود صرفاً بیانگر توانایی دولت در کنترل همه بانکها و پولی ست که ممکن است ملتی متخاصم به آن نیاز داشته باشد. اگرچه صراحتاً به آن اذعان نشده است، اما در حقیقت تورم گرایی رادیکال از ویژگی های ضروری ایدئولوژی اقتصادی عصر ماست.

در این عصر که دوران لیبرالیسم است و دولتها از پرستیژ بالای خود کمال لذت را می برند و بیشتر از آنکه در پی جنگ افروزی، مرگ، نابودی و به فلاکت کشاندن مردم باشند، مشتاق حفظ صلح و تامین رفاه هستند؛ مردم همچنان نسبت به بانکها دچار مغالطه و سوگیری هستند. در خارج از

^۱ مفهوم توسعه عادی اعتبارات مفهوم پوچ و بی معنایی ست و انتشار اضافی واسطه تضمین شده فارغ از اینکه این مقدار چه میزانی باشد بر ساختار قیمتها تاثیر گذار است و توصیف و تحلیل آن بر عهده نظریه چرخه های کسب و کار است. البته که اگر این میزان کم و کوچک باشد، باز همچنان تاثیر اجتناب ناپذیر خود را خواهد داشت.

کشورهای آنگلوساکسون مردم متقاعد شده اند که از وظایف اصلی حکومت کاهش نرخ بهره است و افزایش اعتبارات را مناسبترین ابزار برای نیل به این هدف می دانند.

بریتانیای کبیر پس از سال ۱۸۴۴ که به اصلاح قوانین بانکی اقدام کرد از این قاعده مستثنی ست. ولی دو نقیصه مکتب پولی این اقدام مهم را بی اثر کرد. از یک سو مداخله دولتی در امور بانکی همچنان ادامه یافته و به حالت خود باقی ماند. از طرف دیگر محدودیتها صرفاً بر انتشار اسکناس هایی اعمال شد که پشتوانه نقد شوندگی نداشتند. واسطه تضمین شده در شکل اسکناس تحدید و منع شدند ولی در قالب سپرده های پولی رونق یافتند.

با در نظر گرفتن ایده مندرج در نظریه پولی و نتایج منطقی حاصل از آن ، این تصور به وجود می آید که همه بانکها به واسطه قوانین مجبور به جلوگیری از نشر کل حجم جانشین پول (تقاضا برای اسکناسهای مازاد بر سپرده) و ذخیره ۱۰۰ درصدی پول واقعی هستند. این هسته مرکزی برنامه پروفیسر اروینگ فیشر^۱ بود. اما فیشر این طرح را با طرح پیشنهادی خودش در خصوص فهرست شاخص ها - اعداد استاندارد ترکیب کرد و چنین طرحی البته معادل و تکرار مجدد همان مباحثی ست که مداخله حکومت به نفع گروه های فشار را تایید می کند. اما حتی اگر طرح اندوخته صد در صدی با استاندارد طلای خالص اعمال شود، همچنان نمی تواند اشکالات ذاتی را که در مداخله هر حکومتی در سیستم بانکی نهفته است از بین برد. آنچه برای ممانعت از توسعه اعتبارات لازم است این است که کسب و کار بانکی نیز تحت قواعد عمومی قوانین تجاری و مدنی قرار گیرد چنانکه هر فرد و شرکتی را وادار به انجام تعهداتش در مقابل مشتریانش می کند. تا

^۱ Irving Fisher

زمانیکه بانکها به عنوان مؤسساتی مهم تحت قوانین و مقرراتی ویژه حفظ می شوند، دولت می تواند برای اهداف مالی اش از آنها استفاده کند. از اینرو هر گونه اعمال محدودیتی بر نشر و صدور ابزار اعتباری به اهداف و نیات حکومت و پارلمانها بستگی دارد. آنها ممکن است برای یک دوره ای که آن را طبیعی می خوانند نشر آن را محدود کنند. این محدودیتها هر گاه دولت انجام اقدامات ضروری را تصدیق کند با توسل به اقداماتی فوق العاده از بین می رود. چنانکه دولت یا حزبی از افزایش هزینه ها بدون توسل به افزایش مالیاتها و به مخاطره افکندن محبوبیت اش حمایت کند، توسل به این اقدامات را ضروری می داند. آنها با چاپ و نشر اسکناس مدیران بانک ها را به هماهنگی با اقدامات دولتی واداشته و اشتیاق خود به خرج این پول ها در زمینه هایی که مالیات دهندگان تمایلی به صرف مالیاتهایی بیشتر در آن ندارند ابراز می کنند.

بانکداری آزاد تنها روش موجود برای جلوگیری از خطرات ذاتی توسعه اعتبارات است. البته درست است که این نمی تواند مانع توسعه آهسته اعتبارات بانکهای محتاطی که همه اطلاعات مالی خود را در اختیار عموم قرار می دهند در محدوده کوچکی شود. اما در بانکداری آزاد احتمال اینکه همه پیامدهای توسعه اعتبارات گسترش یافته و به صورت یک رویه درآمد به گونه ای که امری طبیعی بنماید ، از بین می رود. تنها بانکداری آزاد می تواند نظام بازار را از بحرانها و رکودها در امان دارد.

با نگاهی به تاریخ دو سده گذشته ، کسی نمی تواند به درک این موضوع کمک کند که اشتباهات در رسیدگی به مسایل و مشکلات بانکداری ، ضربه مهلکی به اقتصاد بازار بوده است. هیچ دلیلی برای دست شستن از سرمایه گذاری در حوزه بانکداری وجود نداشت. اکثر سیاستمداران لیبرال به

سادگی تسلیم خصومت و عداوت عمومی علیه وامهای پولی و بهره حاصل از آن (عملی که در سیستم بانکی رایج بود. مترجم) شدند. آنها از درک این موضوع که نرخ بهره پدیده ای ست که در بازار بایستی تعیین شود نه از سوی حاکم و یا عاملی دیگر، عاجز بودند. آنها با تصویب کاهش نرخ بهره و افزایش اعتبار به عنوان ابزار مناسب برای پول ارزان مسیر اشتباه را پیمودند. بازگشت مداوم رونق پر تب و تاب بازار و افول شدید حاصل از رکود تاخیری، از علل اصلی آسیب لیبرالیسم بود. عموم متقاعد شده اند که این اتفاقات دوره ای از پیامدهای اقتصاد بازار بی حد و حصر و نامحدود است. آنها متوجه نیستند که شیون و زاری آنها حاصل از سیاستهای تقلیل نرخ بهره با مدد توسعه اعتبارات است. آنها به سختی به این سیاستها ادامه داده و بیهوده در تلاشند با پیامدهای ناخواسته آن از طریق مداخله هر چه بیشتر و بیشتر دولت مبارزه کنند!

ملاحظات پیرامون مباحث در خصوص بانکداری آزاد:

مکتب بانکداری آموختند که اگر کسب و کار بانکداری محدود به اعطای وامهای کوتاه مدت شود، نشر و صدور بیش از حد اسکناس ها غیر ممکن خواهد بود. چنانچه با سررسید وامها، اسکناس ها به بانکها برگشته و از بازار خارج می شوند. اما این نیز زمانی اتفاق می افتد که بانک اعطای وامها را محدود نماید. (اما این نمی تواند اثرات توسعه اعتبارات قبلی بی تاثیر کند. بلکه به این تاثیرات اضافه شده و در آن ادغام می شود) جریان منظم امور بدینگونه است که بانکها حسابها به سر رسیده و منقضی شده را با حسابهای تنزیل یافته نو جایگزین می کنند. بدینصورت مقدار اسکناس هایی

که بدینگونه از بازار خارج می شوند با اسکناس های تازه صادر شده حاصل از وامهای جدید جایگزین و تلافی می شوند.

مجموعه وقایعی که در یک نظام بانکداری آزاد بر توسعه اعتبارات محدودیت وارد می کند به گونه ای دیگر عمل می کند. این البته به معنی اشاره به آنچه اصل فولارتون^۱ خوانده می شود، نیست. این برای درج این واقعیت آورده شده که توسعه اعتبارات از سوی بانک به معنی گسترش مشتریان بانک نیست یعنی نمی توان مطالبه این افراد در مقابل بانک را به عنوان شاخص جانشین پول تعریف کرد. از اینرو می توانیم همچنانکه در بالا بدان اشاره شد، مازاد واسطه تضمین شده از سوی بانک به معنی افزایش پرداختی مشتریان بانک به بقیه مردم (کسانی که مشتریان بانک، خود مشتریان احتمالی آنان برای خریدهایشان هستند. مترجم) شده و این خود موجب افزایش تقاضا برای بازخرید جانشین های پولی ست که بانک را به تحدید در عرضه آن و می دارد. این واقعیت البته با توجه به مبحث تقاضای سپرده ها هرگز مورد کنکاش و پرسش قرار نگرفت. واضح است که توسعه اعتبارات به زودی بانک را در موضع نقل و انتقال و تسویه با دیگر بانکها

^۱ John Fullarton

جان فلاورتون از بانکداران اسکاتلندی در اوایل قرن نوزدهم است که از موضع مکتب بانکداری به نقد اصول ارزی پرداخت و به اصلاحاتی در سیستم بانکداری اقدام کرد. از منظر فلاورتون ارزشگرایان میان نقدینگی و پول تفاوت قایل نیستند در حالیکه بایستی سپرده های بانکی را نیز به عنوان بخشی از عرضه پول قلمداد کرد. البته مبحث مورد نظر میزس در اینجا نظریه فلاورتون در خصوص عرضه وامها از سوی بانک به عنوان توسعه و عرضه پول در بازار است که از منظر فلاورتون با کنترل آنها می توان بر توسعه و گسترش آن مانع ایجاد کرد. مترجم

قرار می دهد. با اینحال گاه برخی از مردم مدعی اند که این چیزها در خصوص اسکناس ها فرق می کند.

در تعامل با مسایل پیرامون جایگزین پول ، کاتالاکسی به موضوع تقاضا برای پول از سوی برخی از مردم که خواستار آنند می پردازد، تقاضای آن (آنانکه خواهان آنند)، مبادله آن و عرضه آن (آنانکه پول را در عوض چیزی ارائه کرده و از کف می دهند)، همه مبحث کاتالاکسی در خصوص پول به این امور می پردازد. ولی این بسیار مضحک و غیر معقول است که فکر کنیم هر اسکناسی که از سوی بانک منتشر شود می تواند جایگزین پول تلقی شود! آنچه اسکناس را به جایگزین پول بدل می کند نوع خاصی از آن است که به موجب آن بانک بدون هیچ تعلل و تاخیری و بدون هزینه ای برای دارنده آن در هر زمانی آن را بازخريد کند و فقدان این ویژگی ها آن را از جایگزینی پول ساقط می کند. این همانا موجب می شود که همگان در تلاش باشند که نه تنها پول نشر شده را به صورت وام دریافت کنند بلکه ترجیح دهند تا هر چه سریعتر به آن دست یابند. ولی در صورتی که شک و گمانی در مورد آن وجود داشته باشد همگی در تلاش خواهند بود در سریع ترین زمان ممکن از چنگ آن خلاص شوند. آنها پول و جایگزین پول مطمئن و سالم را نگه داشته و از دست پولی که مورد شک و گمان است خلاص می شوند. این اسکناس ها با ارزش کمتری مورد معامله قرار گرفته و به بانک ناشر ارجاع می شود که خود به تنهایی مجبور است آن را با ارزش کامل اسمی شان بازخريد کند.

با بررسی شرایط بانکی در قاره اروپا، این مساله می تواند بهتر تبیین شود. بانکهای تجاری در این حوزه فارغ از هر گونه محدودیت بر میزان سپردها در ارتباط با حوالجات هستند. آنها در موقعیتی قرار دارند که می توانند

گردش اعتبارات را تضمین کرده و با انطباق آن با روشهای اعمال شده از سوی دیگر بانکهای کشورهای انگلوساکسون، اعتبارات را وسعت دهند. با اینحال همچنان مردم آمادگی پذیرش سپرده های این قبیل بانکها را به مثابه جانشین پول ندارند. به عنوان یک قاعده دریافت یک چک نقدی به معنی حذف و برداشت مبلغی از حساب بانکی ست. چنانکه بانکهای تجاری بجز یک مبلغ ناچیز نمی توانند به اعتبار حساب بدهکار به او قرضی ارائه دهند چراکه به محض ارائه آن، فرد بدهکار با کشیدن چک، مبلغ مذکور را از حساب خالی می کند. تنها سپرده های شرکتیهای بزرگ تجاری می تواند به صورت جانشین پول مورد تامل قرار گیرد. اگر چه در اغلب این کشورها، بانکهای مرکزی به اعمال محدودیت بر این سپرده های تجاری گردن نمی نهند، اما آنها از کاربرد این سپرده ها به صورتی وسیع برای توسعه اعتبارات منع می شوند چراکه مشتریان این سرده های مالی نیز بسیار اندک ند. از اینروى اسکناس های بانکی صرفاً ابزاری برای گردش اعتبارات و توسعه آن هستند.

در اواخر قرن هجدهم دولت اتریش برای محبوبیت بخشیدن به پول دسته چکی، یک پروژه را راه اندازی کرد که به موجب آن سازمان محاسبه حسابها و خدمات پس انداز اداره پست تشکیل شدند که تا اندازه موفق از آب درآمد. توازن با سازمان اداره پست زمانی می توانست به مثابه جایگزین پول باشد که محاسبه حساب مشتری و رای ارزیابی سازمان محاسبات بانک مرکزی کشور باشد. این سیستم بعدها از سوی دولتهای جایگزین امپراطوری خاندان هابسبورگ حفظ شدند. این سیستم همچنین از سوی دیگر کشورهای اروپایی همچون آلمان مورد پذیرش قرار گرفت. آنچه اهمیت دارد این است که این نوع از سپرده گذاری صرفاً یک اقدام حکومتی

بوده و گردش اعتبارات سیستم مذکور صرفاً پول را به دولت قرض می داد. از ویژگیهای نهاد پس انداز اداره پست اتریشی همچون دیگر نمونه های خارجی آن، نه بانک پس اندازها بلکه اداره پس انداز بود (Amt). جدا از تقاضای سپرده ها در سیستم پست دولتی در اغلب کشورها غیر آنگلوساکسونی، کنترل دولتی نشریات بانک مرکزی از ابزارهای اصلی گردش اعتبارات بودند. در اغلب این کشورها صحبت کردن از توسعه اعتبارات، اغلب به نشر اسکناس اشاره داشت.

در آمریکا بیشتر کارفرمایان حقوق و دستمزدها را با نوشتن چک پرداخت می کنند. دریافت کنندگان نیز به محظ دریافت چک، آن را نقد کرده و کل حساب را خالی می کنند. این روش صرفاً بدان معناست که بار سنگین (پرداخت و توزیع) سکه ها و اسکناس ها از صندوق دار کارفرما به صندوق دار بانک تغییر کرده است و این نمی تواند مضمونی کاتالاکتیک در بر داشته باشد. اگر همه شهروندان با این طریق با چکهای دریافتی تعامل کنند این سپرده ها نمی توانند به مثابه جانشین پولی تلقی شوند و به ابزاری برای گردش اعتبارات مد نظر قرار گیرند. واقعیت صرفاً این است که نگاه بخش عمده ای از مردم به این سپرده ها به مثابه جانشین پول از آن چیزی می سازد که آن را چک پول یا سپرده مالی می خوانند.

نبایستی بانکداری آزاد را با تصور شرایطی که در آن هر کسی در چاپ و نشر اسکناس آزاد بوده و از مردم کلاهبرداری می کند، یکی گرفت. مردم غالباً در این زمینه به نقل قولی از یک ناشناس به نام توک ارجاع می دهند که: "آزادی کسب و کار بانکداری به معنی آزادی در کلاهبرداری ست". به هر حال آزادی در نشر اسکناس، اگر استفاده و کاربرد آن را کاملاً از بین نبرد، بطور قابل توجهی آن را تقلیل می دهد. این قبیل عبارات از نظریات

هنری سرنوشچی^۱ بود که در تحقیق و بررسی بانکداری فرانسه در ۲۴ اکتبر ۱۸۶۵ بیان کرد که: من معتقدم آنچه بانکداری آزاد خوانده می شود به انهدام و از بین رفتن کامل نشر اسکناس در فرانسه منجر می شود چراکه اگر هر کسی حق نشر اسکناس را داشته باشد ، دیگر کسی وجود نخواهد داشت که اسکناس های دیگری را بگیرد.^۲

مردم ممکن است همواره بر این باور باشند که استفاده و کاربرد پول کاغذی راحت تر از مسکوکات است. تا جائیکه مردم حتی حاضر به پرداخت انعامی برای خلاصی از دردسرهایی حمل مسکوکات سنگین در جیب هایشان هستند. از اینرو امروزه بانک ها بدون هیچ قید و شرطی به نشر اسکناس در مقابل مسکوکات با کارمزدی جزئی اقدام کرده اند به گونه ای که تراول های مسافرتی با اخذ کمیسیون نشر و صادر می گردند. اما هیچ یک از این موارد به مشکل مورد نظر نمی پردازند. این نمی تواند توجیهی برای اجبار و الزام عموم برای کاربرد اسکناس های منتشره باشد. اقدام دولت در ترویج و نشر اسکناس ها برای حل ناخرسندی و زحمات حمل مسکوکات برای خرید نبوده است. این اقدامات جهت کاهش نرخ بهره و دست یابی به یک منبع اعتباری ارزان و سهل برای خزانه های دولتی بوده است. از منظر آنان افزایش کمی واسطه تضمین شده ، وسیله ای جهت ارتقای رفاه عمومی بوده است.

اسکناس ها چیزهایی ضروری و غیر قابل اجتناب برای اقتصاد نیستند. همه دستاوردهای اقتصاد سرمایه داری حتی بدون وجود اسکناس نیز قابل انجام و دستیابی اند. علاوه بر این همه آنچه را که اسکناس ها انجام می

^۱ از بانکداران بنام فرانسوی که در سالیان ۱۸۲۱ تا سال ۱۸۹۶ زیسته است که به موجب تحقیقاتی در خصوص امور مالی و بانکداری و بویژه استاندارد طلا و نقره شهرت یافت.

^۲ Cf. Cernuschi, *Contre le billet de banque* (Paris, ۱۸۶۶), p. ۵۵.

دهند، با سپرده های مالی می توان به انجام رسانید و دخالت دولت در سپرده های بانکهای تجاری با بهانه حمایت از فقرا، مزدبگیران و کشاورزان در مقابل بانکداران شرور نمی تواند موجه و قابل دفاع باشد.

اما برخی ها ممکن است از امکان به وجود آمدن کارتل های بانکی دچار مساله شوند به گونه ای که بانکها با انجام ساخت و پاخت ، به توسعه واسطه تضمین شده اقدام کنند. چنین دغدغه هایی بی مورد و بی معنی ست. مادامیکه مردم از حق بازپس گیری سپرده هایشان از بانکها (البته با دخالت دولتی) محروم نشده اند، هیچ بانکی اعتبار خود را با انجام ساخت و پاخت و تبانی با دیگر بانکها به خطر نمی اندازد. نیاستی فراموش کرد که نشر واسطه تضمین شده به شدت بانکها را در معرض خطر قرار می دهد چراکه آن نوعی دارایی آسیب پذیر است. چنانکه شک و گمانی نسبت به اعتبار و قابلیت بازخرید آن رخ دهد، بانک را با خطر ورشکستگی روبرو می کند. اینکه بانکی با درجه اعتباری بالا اعتبارش را با بانکهایی با اعتبار پایین تر گره زند یک خودکشی ست. در بانکداری آزاد امکان وجود کارتل بانکی موجب از بین رفتن کل نظام بانکی کشور می شود و در راستای منافع بانک ها نیست.

حسن شهرت اکثر بانکها به محافظه کاری آنان و عدم تمایل شان به توسعه اعتبارات بر می گردد. از منظر کسانی که سزاوار و شایسته اعتبار نیستند، چنین محدودیتهایی شوم هستند. اما این از اولین و اصلی ترین قواعد رفتاری بانکها تحت بانکداری آزاد است.

امروزه تجسم شرایط بانکداری آزاد برای هم عصران ما بشدت سخت و مشکل است چراکه همگی مداخله دولت را به عنوان ضامن سیستم بانکی در ذهن خود دارند. اما بایستی همگان بخاطر آورند که مداخله دولت بر مبنای

این مغالطه پایه ریزی شده است که توسعه اعتبار ابزاری مناسب برای کاهش نرخ بهره بصورت مداوم است بدون آنکه به کسی جز سرمایه داران بی رحم و سنگ دل آسیب رساند. اتفاقاً دولت ها هم به همین دلیل در سیستم بانکی مداخله می کنند چراکه می دانند بانکداری آزاد توسعه اعتبار را در سطحی محدود نگه می دارد.

اقتصاددانان ممکن است بدرستی اشاره کنند که وضعیت کنونی بانک ها دخالت دولت در مسایل و مشکلات بانکی را می طلبد. اما وضعیت کنونی بانکها در نتیجه بازار اقتصاد آزاد فاقد محدودیت به وجود نیامده است. بلکه خود حاصل مداخله دولتهای مختلف برای فراهم آوردن شرایط توسعه دامن گستر اعتبارات است. اگر دولتها مداخله ای نداشته باشند ، استفاده از پول و سپرده های مالی در سطحی محدود می شود که مردم میان بانک های درست و قابل اعتماد و بانک های ناتوان در اعسار و بازخريد و ورشکسته تمایز قایل می شوند و هیچ توسعه اعتبار دامن گستری دیگر ممکن نخواهد بود. دولت به تنهایی مسئول گسترش یک شاکله و هیئت موهوم است که به موجب آن عموم مردم به هر برگ اسکناس می نگرند که بر آن با کلماتی الهام بخش نوشته شده که این پول از سوی خزانه داری و یا دیگر عوامل کنترل شده است. در شرایط کنونی امور بانکی، اگر موانعی بر سر راه توسعه اعتبارات وجود داشته باشد، مداخله دولت توجیه می شود. که در حقیقت هدف کنونی مداخلات دولتی توسعه هر چه بیشتر اعتبارات است. این خط مشی به شکست انجامیده است و دیر یا زود به یک فروپاشی منجر می شود.

۱۳- اندازه و ترکیب انباشت نقدینگی:

به مقدار کل پول و یا جانشین پولی که از سوی افراد یا شرکتها که در صندوق های نقدینگی شان نگهداری و یا انباشت می کنند گفته می شود که هر فرد آن را با حاشیه سودش تعیین می کند. هر فردی خواهان آن است که بخش معینی از ثروتش را به صورت نقدی نگهداری کند. او با افزایش خرید از بیشینه شدن نقدینگی اش کاسته و با افزایش فروش بر آن می افزاید. اقتصاديون نبايستی با اصطلاحات رایج و عمومی تقاضا برای پول جهت انباشت نقدینگی و تقاضا برای ثروت و کالاهای قابل بیع، دچار مغالطه شوند.

آنچه در ارتباط با افراد و شرکتها معتبر است مصداقی با هر مجموعی از انباشت نقدینگی افراد و شرکتها ندارد. نقطه نظر ما در تعامل با یک تعداد از افراد و شرکتها به مثابه یک کل و مجموع نقدینگی انباشت شده ماهیتی غیر مادی دارد. انباشت نقدینگی یک شهر، ایالت و یا یک کشور صرفاً مجموع کل انباشت نقدینگی های مجموع ساکنین آن است. بگذارید فرض کنیم اقتصاد بازار تنها یک نوع پول را بکار برده و جایگزین پول یا ناشناخته است و یا کاربرد آن برای همه منطقه مورد نظر و برای همگان بدون هیچ تفاوتی در جریان است. فرض کنیم که طلا به عنوان پول رایج بکار رفته و همچون پولی قابل بازخرید از سوی بانک جهانی منتشر شده و همگان به عنوان جایگزین پول به آن بنگرند. در چنین شرایطی محدودیت از مبادله کالاها و خدمات، وضعیت امور مالی را متاثر نکرده و حجم انباشت نقدینگی را تغییر نمی دهد. تعرفه ها، تحریم ها و محدودیتهای مهاجرتی گرایش به سمت تعدیل قیمتها، دستمزدها و نرخ بهره را متاثر می کنند. آنها مستقیماً برانباشت نقدینگی تاثیر ندارند.

اگر هدف دولت افزایش نقدینگی انباشت شده از سوی شهروندانش باشد بایستی آنها را ملزم به ذخیره مقدار قابل توجهی از نقدینگی کرده و کنار گذارند. ضرورت تحقق این هدف همگان را بر این وا می دارد که فروش را افزایش داده و خرید را کاهش دهند، قیمتهای داخلی تقلیل یابد، صادرات افزایش و واردات کم شود و پول نقد وارد شود. اما اگر دولت مانع واردات کالا و خروج ارز شود، تحقق این هدف را با شکست روبرو می کند. در صورت افت واردات و ثابت بودن دیگر چیزها، بصورت همزمان صادرات نیز دچار افت می شود.

نقشی که پول در تجارت بین الملل دارد تفاوتی با نقش آن در تجارت داخلی ندارد. پول در تجارت داخلی نیز همچون تجارت بین الملل، ابزار مبادله است و در این خصوص تمایزی با هم ندارند. در هر دوی آنها خرید و یا فروش در نتیجه تغییر در تمایلات افراد و شرکتها برای انباشت نقدینگی دارد به عبارتی تمایل افراد و یا شرکتها برای افزایش و یا کاهش نقدینگی انباشت شده به آن شکل می دهد. جاری شدن مازاد پول به داخل کشور به علت تمایل ساکنین به افزایش انباشت نقدینگی نسبت به خارجیان دارد. خروج پول به خارج نیز به علت تمایل شهروندان به کاهش نقدینگی نسبت به ساکنین خارج کشور است. انتقال پول از کشوری به کشوری دیگر در نتیجه پیامدهای ناخواسته تجارت بین الملل نیست بلکه حاصل تغییر در تمایلات ساکنین این کشورها برای انباشت نقدینگی ست. همانطور که ساکنین کشوری گندم مازاد را به خارج صادر می کنند در خصوص پول نیز در صورتی که از منظر ساکنین با مازاد روبرو باشد (یعنی تمایل به کاهش نقدینگی انباشت شده وجود داشته باشد) پول به خارج از کشور جاری می شود.

هر گاه کشوری گونه ای از جایگزین پول را بکار برد که در خارج از کشور مورد استفاده و کاربرد نباشد، مازاد آن پدیدار می شود. پدیدار شدن اینچنین جایگزین پولی معادل افزایش عرضه پول در معنایی وسیع خواهد بود و چنانکه عرضه پول همراه با واسطه تضمین شده باشد به معنی مازاد در عرضه پول در معنایی وسیع خواهد بود. ساکنین مشتاقند تا با خرید کالاهای داخلی و یا خارجی از دست سهمشان از مازاد پول خلاص شوند. در مورد اول با افت صادرات و در مورد دوم با افزایش واردات روبرو خواهیم بود. در هر دو حالت مازاد پول به خارج از کشور می رود. بر طبق فرض ما جایگزین پول نمی تواند صادر شود و پول به بیرون جاری می شود. در نتیجه با عرضه داخلی پول که شامل پول و واسطه تضمین شده می شود سهم پول افت کرده و واسطه تضمین شده افزایش می یابد که حال سهم پول داخلی نسبت به قبل کمتر خواهد بود.

حال فرض کنید جایگزین پول داخلی دیگر نتواند به مثابه جایگزین پول باشد یعنی بانکهایی که آن را نشر داده اند توان بازپرداخت و اعاده آن را نخواهند داشت. در این وضعیت جایگزین های پولی نشر شده قبلی حال به بانک ارجاع می شوند تا به پول تبدیل شوند و بانک از انجام تعهدات خود ناتوان خواهد بود و کسی نخواهد دانست که کی بانک توان بازخرید آن را خواهد داشت. اما ممکن است این جایگزین های پولی از سوی مردم به عنوان پول اعتباری مبادله شوند و در هر آن بتوان آن را با مقداری از پول مبادله کرد که البته این پول اعتباری حال با تخفیف و تنزیل مبادله خواهد شد.

در این مرحله ممکن است دولت وارد گود شده و در امور مداخله کند به گونه ای آمرانه ارزش صوری جایگزین پول را تعیین کند و هیچ بازرگان آزادی توان مقابله با آن را نداشته باشد. این فرمان دولتی تلاش می کند تا

مردم را وادارد تا در تبادل ارزش چیزهای مختلف بگونه ای عمل کنند که گویی با هم همسانند. آن قیمتی حداقلی را برای پول اعتباری تثبیت کرده و قیمت حداکثری را برای پول کالایی (طلا) و مبادلات خارجی تعیین می کند. اما نتیجه حاصله خلاف هدف و خواسته دولت خواهد بود. تفاوت ارزشی میان پول اعتباری و طلا از بین نخواهد رفت. چنانکه ممنوعیت کاربرد سکه بر اساس قیمت بازاری آن ، مردم دیگر آن را برای خرید و فروش و پرداخت بدهی هایشان بکار نمی برند بلکه آن را انباشت کرده و یا صادر می کنند. پول کالایی کم کم از بازار داخلی ناپدید می شود. طبق قانون گراشام پول بد پول خوب را از بازار فراری می دهد. می توان گفت پولی که از سوی حکومت ارزش زدایی شده از بازار ناپدید شده و پولی که با دستور حکومت ارزش افزایی شده در بازار باقی می ماند.

بدینصورت فرار پول کالایی از بازار در نتیجه تعادل نامطلوب پرداختی ها نیست بلکه در نتیجه مداخله دولت در ساختار قیمتهاست.

۱۴- موازنه پرداختی ها

تقابل پولی همه درآمدها و هزینه های فرد یا گروهی از افراد در یک دوره زمانی خاص ، تعادل یا موازنه پرداختی نامیده می شود. همواره بخش اعتبارات و بدهی ها با هم برابرند. توازن همواره توازن است.

اگر بخواهیم موقعیت فرد را در چهارچوب اقتصاد بازار مشخص کنیم ، بایستی موازنه پرداختی هایش را مد نظر قرار دهیم ؛ همه چیز را در مورد نقشی که فرد در نظام تقسیم کار اجتماعی بازی می کند، بازگو می کند. این بیان می دارد که فرد چه چیزی را از اطرافیانش دریافت کرده و چه چیزی به آنان عرضه کرده است. این اگر چه فرد یک شهروند حامی خود حراستی،

دزد و یا یک خیر باشد، همچنان مصداق دارد. چه فرد بخشی از عایداتش را ذخیره کند و یا همه آن را مصرف کند بدینگونه قابل بررسی است. البته برخی چیزهای انسانی وجود دارند که در فهرست امور منعکس نمی شوند، همچون برخی ویژگیها و دستاوردها، گناه ها و جرایم فردی که هیچ اثری از آنها در برآوردها نمی آیند. اما چنانکه فرد وارد زندگی و فعالیتهای اجتماعی می شود، مشارکت و مساهمه او از سوی دیگران مورد تقدیر قرار گرفته و آنچه او در بازار مصرف می کند، می خرد و یا می فروشد، همگی اطلاعات و داده هایی ست که او از خود منتقل می کند. اگر ما موازنه پرداختی تعدادی از افراد را با هم ترکیب کنیم و برآورد اقلامی را که به تبادل بین این افراد اشاره دارد بیرون کشیم، به موازنه پرداختی این گروه فرضی دست یافته ایم. این موازنه به ما می گوید که چگونه هر یک از افراد این گروه با مد نظر قرار دادن پیچیدگی های گروه، توانسته است جامعه بازار در ارتباط باشد. بدینگونه ما می توانیم موازنه پرداختی های بارهای نیویورک، کشاورزان بلژیکی، ساکنین پاریس و یا ساکنین کانتون برن در سویس را ترسیم کنیم. آمارگرایان همواره مایل به ایجاد توازن پرداختی های ساکنین کشورهای مختلفی هستند که به عنوان یک کشور مستقل سازماندهی شده اند.

در حالیکه موازنه پرداختی های افراد می تواند اطلاعات کاملی از جایگاه اجتماعی فرد به دست می دهد در مورد موازنه پرداختی گروه ها بدین گونه نیست. موازنه پرداختی گروهی در مورد رابطه متقابل میان اعضای گروه چیزی نمی گوید. در مورد گروه های بزرگتر با ناهمگونی بیشتر اعضا این اطلاعات ناقص تر است. موازنه پرداختی دانمارک در مورد شرایط دانمارکی هاست هانگونه که موازنه پرداخت آمریکا در مورد شرایط آمریکایی هاست.

کسی که بخواهد شرایط اقتصادی و اجتماعی کشوری را توصیف کند لزوماً نیازی نیست که موازنه پرداختی تک تک ساکنین آن کشور را بررسی کند. اما نایبستی گروه‌های دیگری را تشکیل دهد که اعضای تشکیل دهنده‌ی آن از موقعیت اجتماعی و فعالیتهای اقتصادی بسیار همگنی برخوردارند.

بررسی و مطالعه موازنه پرداختی ها بسیار آموزنده است ولی برای مقابله با مغالطات بایستی از نحوه تفسیر و تحلیل آن آگاه بود. اغلب برای موازنه پرداختی یک کشور اقلام پولی و غیر پولی بصورتی مجزا فهرست می شوند. گروهی بر آنند که مازاد واردات طلا و پول بر صادرات آن ، یک موازنه مطلوب است و در صورتی که صادرات بر واردات پیشی گیرد این توازن نامطلوب خواهد بود. ریشه این اصطلاحات به مرکانتلیست ها بر می گردد و با وجود نقد ویرانگر بر این اقتصاديون همچنان این مغالطات پا بر جايند. آنان صادرات و واردات پول و طلا را بصورت پیامدی غیر عمدی ساختار اقلام غیر پولی موازنه پرداختی ها تصور می کردند. این عقیده یک مغالطه آشکار است. افزایش صادرات پول و طلا حاصل شرایط متوالی و ناخوشایندی که بصورت عملی آسمانی و خدایی برای یک ملت اتفاق می افتد نیست. بلکه این حاصل این واقعیت است که ساکنین کشوری ترجیح می دهند حجم پول انباشت شده خود را تقلیل داده و بجای آن کالای بیشتری بخرند. به همین دلیل است که موازنه پرداختی کشورهای تولید کننده طلا به عنوان یک قاعده ، نامطلوب است و به همین دلیل است که موازنه پرداختی کشورهایی که واسطه تضمین شده را جایگزین بخشی سهام پولی خود کرده اند ، تا زمانیکه این روند ادامه یابد، همواره نامطلوب است.

هیچ اقدام پیشگیرانه ای از سوی یک اقتدار پدر مئابانه برای ممانعت از دست دادن کل سهام پول کشور در یک موازنه نامطلوب پرداختی ها لازم نیست.

در این رابطه چیزهای مورد مبادله افراد و گروه های مورد تعامل آنان از لحاظ موازنه پرداختی اشخاص تفاوتی ندارند. همچنین تفاوتی در موازنه پرداختی های یک شهر یا یک محله از یک کشور وجود ندارد. هیچ مداخله ای از سوی دولت جهت جلوگیری از ساکنین نیویورک برای خرج کردن پولشان در تعامل و مبادله با ۴۹ ایالت دیگر لازم نیست. تا زمانیکه هر آمریکایی سهم خود را در انباشت نقدینگی داشته باشد، می تواند بصورت خودجوش مسئولیت این امر را بر عهده گیرد و سهم خود را در نگهداری و عرضه پول در کشور داشته باشد. اما اگر هیچ آمریکایی مایل به انباشت و نگهداری ارز داخلی نباشد، هیچ تدبیر دولتی نبایستی مانع خروج ارز به خارج و به دست ساکنینی در خارج از کشور شود که مایل به نگهداشت ارز آمریکایی اند. الزامهایی اینچنین در خصوص صادرات پول و طلا به خارج، محکوم به شکستند.

۱۵- نرخ بین محلی ارز:

بگذارید فرض کنیم تنها یک نوع پول وجود دارد. همچنانکه با توجه به مکانهای مخلف قدرت خرید پول فرق می کند در خصوص قیمت کالاهای مختلف نیز وضع به همینگونه است. قیمت نهایی پنبه در لیورپول با محاسبه هزینه حمل و نقل نمی تواند خیلی بیشتر از قیمت نهایی آن در هوستون و تکزاس باشد. چنانکه قیمت پنبه در لیورپول بالا رود، تجار از نقاط دیگر پنبه را به لیورپول وارد می کنند تا قیمتها به حد نهایی خود برسند. قیمت یک مقدار معین از گلدر هلندی^۱ در صورتی ست که مانعی نهادهی بر سر راه نباشد در امستردام، با برآورد هزینه ضرب مجدد سکه، حمل و نقل، نرخ

^۱ واحد پول هلند که معادل صد سنت بوده است.

افزوده و نرخ بهره آن در این مدت، نمی تواند خیلی بیشتر از قیمت آن در نیویورک باشد. اما به محض اینکه تفاوت قیمتها از این حد بیشتر شد، واردات مسکوکات سودآور بوده و صورت می گیرد که صادرات گلدن در نیویورک موجب افت قیمت آن به نقطه ای کمتر از حد صادرات آن می شود. تفاوت میان ساختار نرخ مبادلات درون محلی ارز و کالاها همواره متکی بر این واقعیت است که کالاها همواره در یک جهت حرکت می کنند و آن یعنی حرکت از مکانی با مازاد تولید، به مکانی که با مازاد مصرف روبروست. پنبه از هوستون به لیورپول حمل و نقل می شود نه برعکس. با برآورد قیمت حمل و نقل، قیمت آن در هوستون کمتر از لیورپول است. اما پول حال از مسیر معکوس گذر می کند (و از لیورپول به هوستون منتقل می شود. مترجم).

اشتباه کسانی که در تفسیر نوسانات نرخ ارز بین محلی و نقل و انتقال بین منطقه ای پول به ساختار اقلام غیر پولی موازنه پرداختی های افراد می نگرند، این است که آنان پول را به عنوان یک مورد استثنایی تلقی می کنند و درک نمی کنند که با توجه به نرخ ارز بین محلی، تفاوتی میان کالاها و پول وجود ندارد. اگر تجارت پنبه میان لیورپول و هوستون وجود داشته باشد، تفاوت نرخ پنبه در این دو محل نمی تواند خیلی بیش از هزینه حمل و نقل پنبه میان این دو منطقه باشد. همانگونه که با جریان صدور پنبه از مناطق جنوبی آمریکا به اروپا روبرو هستیم، طلا نیز از کشورهای تولید کننده طلا مثل آفریقای جنوبی به اروپا منتقل می شود.

بگذارید تجارت سه جانبه و مورد کشورهای تولید کننده طلا را کنار گذاشته و فرض کنیم افراد و شرکتها با هم دیگر بر مبنای استاندارد طلا در تعاملند که قصدی برای تغییر حجم نقدینگی خود ندارند. در جریان خرید و فروش

آنان با هم، تقاضا لزوماً پرداخت بین محلی را موجب می شود. اما بر اساس فرض ما این پرداختی های متقابل بین محلی با هم برابرند. یعنی مقدار پرداختی های ساکنین منطقه الف به ساکنین منطقه ب معادل همان میزان پرداختی ست که ساکنین محله ب در مقابل به ساکنین محله الف می پردازند. بدین ترتیب از هزینه حمل و نقل طلا از منطقه الف به ب و همچنین بصورت معکوس، رها می شوند. مطالبات و بدهی ها با تسویه بین محلی برطرف می شوند. خواه این تبادل از سوی سازمان تسویه بین محلی صورت گیرد و یا بازار مخصوص گردش مبادلات خارجی، که به ندرت در آنها مشکلی پیش می آید. در هر صورت قیمتی که ساکن منطقه الف (یا ب) در ذمه ساکن منطقه ب (یا الف) می پردازد، تنها با حاشیه ی هزینه حمل و نقل از هم متمایزند. ارزش افزوده آن نمی تواند بالاتر از هزینه حمل و نقل (نقطه صادراتی طلا) و یا کمتر از هزینه حمل و نقل (نقطه وارداتی طلا) باشد.

اگر همه پیش فرضهای ما ثابت باشند و تغییری نکنند، ممکن است با یک اختلاف زمانی پرداختی از ساکنین الف به ب و همچنین از ب به الف روبرو شویم. در اینصورت تنها با تعامل و مبادله اعتباری تداوم نقل و انتقال دوجانبه طلا بین دو منطقه مذکور ممکن می شود. اگر وارد کننده منطقه الف برای دستیابی به کالایش به ۹۰ روز زمان نیاز داشته باشد (زمان نقل و انتقال کالا از منطقه ب به منطقه الف) او می تواند در این فاصله زمانی پول کالای مذکور را در بازار مبادلات خارجی برای این مدت (۹۰ روز) قرض داده و خود را از هزینه حمل و نقل رها کند. تا زمانی که قرض دادن پول در منطقه الف به مقدار دو برابر هزینه حمل و نقل از هزینه قرض دادن پول در منطقه ب پیشی نگرفته باشد، این روش بصورتی موقتی برای خلاصی از هزینه حمل و نقل کاربرد دارد. اگر هزینه نقل و انتقال طلا ۱.۸ درصد باشد

در اینصورت آنها حاضر به پرداخت وام به مدت سه ماه تا یک درصد بهره خواهند بود و در صورت فقدان چنین شرایطی برای پرداخت بین منطقه ای و دوجانبه ، نقل و انتقالات اعتباری بین منطقه الف و ب صورت می پذیرد.

می توان به این واقعیت اذعان داشت که وضعیت روزانه پرداختی های میان منطقه الف و ب نقطه روزانه صادرات طلا و واردات طلا را در نرخ مبادلات خارجی تثبیت می کند. اما نایستی فراموش کرد که این اتفاق تنها زمانی خواهد افتاد که ساکنین منطقه الف و ب مایل به تغییر حجم نقدینگی خود باشند. چراکه این تنها موردی ست که به موجب آن می توان از انتقال همه طلای موجود ممانعت کرد و نرخ مبادلات خارجی را میان دو نقطه تعیین شده طلا محدود کرد. اگر ساکنین منطقه الف بخواهند اندوخته نقدینگی طلای خود را کاهش دهند و ساکنین منطقه ب بخواهند اندوخته طلایشان را افزایش دهند ، طلای مذکور بایستی از منطقه الف به ب منتقل شود و ساکنین منطقه ب برای دستیابی به طلا بایستی نرخ خط انتقال را بپردازند. همانگونه که پنبه از آمریکا به اروپا منتقل می شود، طلا نیز از منطقه الف به ب منتقل می شود. نرخ خط انتقال طلا از منطقه ب به الف همان نقطه ای ست که ساکنین منطقه الف حاضرند طلای خود را به آن نرخ بفروشند و این به معنی غیر منصفانه بودن موازنه پرداختی ها نیست.

همه این موارد در ارتباط با هر نوع نقل و انتقالی بین مکانهای مختلف معتبر است. اینکه این مناطق شهرهایی خارج از سیطره یک کشور و در دولت یا ملتی دیگر باشند هیچ تفاوتی نخواهد کرد. با اینحال مداخله دولتها در این زمینه وضعیت را تغییر داده است. همه دولتها نهادهایی را ایجاد کرده اند که به موجب آنها همه ساکنین داخلی کشور با هزینه بین منطقه ای برابر با هم در تبادل باشند. این هزینه ها شامل نقل و انتقال ارز از یک منطقه به منطقه

ای دیگر می شود خواه به وسیله خزانه داری یا بانک های دولتی و یا سپرده های بانکهای اروپایی باشد. از اینرو هیچ امکانی برای عملکرد بازار در مبادلات بین محلی داخلی وجود ندارد. مردم هیچ هزینه ای برای سفارشات بین محلی بیش از آنچه که برای سفارشات منطقه ای شان دارند پرداخت نمی کنند و اگر تفاوت ناچیزی هم در این میان وجود داشته باشد این تفاوت به نوسانات بین منطقه ارز با کشور بر نمی گردد. این مداخلات میان پرداخت داخلی و پرداخت خارجی تمایز شدیدی ایجاد می کند. پرداختی های داخلی بر مبنای برابری داد و ستد می شوند و پرداختی های خارجی متأثر از نوسانات نقطه سیال طلا صورت می گیرد.

اگر بیش از یک نوع پول به عنوان ابزار مبادله در بازار وجود داشته باشد، نسبت تقابل آن دو بر اساس قدرت خرید آنان تعیین می شود. قیمت نهایی چندین کالا با هم بر اساس دو یا چند پول متفاوت در تناسب با هم قرار می گیرند. نسبت تبادل نهایی میان این پول ها ، با توجه به کالاهای مذکور ، قدرت خرید آنها را منعکس می کند. با بروز هر نوع تمایز و اختلافی در میان آنها، فرصتی برای معاملات سود آور بدست می دهد که به موجب آن تجار وارد عمل می شوند تا این تمایز و اختلاف از بین رود. نظریه تناسب قدرت خرید ارزشهای خارجی صرفاً ابزاری برای تعیین قضایای کلی در برخی موارد خاص در تعامل و همزیستی ارزشهای مختلف است.

اینکه چندین پول با هم در یک مکان یا در منطقه های محدود و مجزا از همی بکار رود چندان تفاوتی نخواهد کرد. در هر حال نسبت مبادله متقابل میان آنانکه بدینگونه است که آنها در راستای نیل به وضعیت نهایی اند که در آن دیگر خرید و فروش با این و یا آن نوع پول چندان فرقی نخواهد داشت. تا

آنجا که پای هزینه های نقل و انتقال متقابل بین منطقه پیش می آید که بایستی اضافه و یا کسر شوند.

تغییر در قدرت خرید بصورت همزمان در مورد همه کالاها و خدمات اتفاق نمی افتد. بگذارید تورم را تنها در یک کشور بصورت نمونه دوباره عملاً مورد بررسی قرار دهیم. افزایش کمی در پول اعتباری و یا پول رایج در درجه نخست قیمتها و برخی کالاها و خدمات را متاثر می کند. این در حالی ست که قیمت برخی کالاهای دیگر همچنان به صورت قبل باقی می ماند و تغییری نمی کنند. نسبت میان مبادلات ارز داخلی و ارز خارجی در بورس تعیین می شود، بازاری که بر اساس الگوها و آداب تجاری اوراق بهادار مدیریت و سازماندهی می شود. دلالت در این بازار خاص، سریعتر از باقی مردم می توانند تغییرات آتی را پیشبینی کنند. در نتیجه ساختار قیمت در این بازار برای مبادلات خارجی، روابط پولی جدید را خیلی سریعتر از قیمتهای بسیاری از کالاها و خدمات منعکس می کند. به محض اینکه تورم داخلی شروع به تاثیر گذاری بر قیمت برخی کالاها کرد، که البته از مدتها قبل تاثیرات خود را بر بخش عظیمی از قیمت کالاها و خدمات بی اثر کرده است، قیمت کالاهای خارجی گرایش به افزایش به نقطه ای را می کند که وضعیت نهایی قیمتهای داخلی و نرخ دستمزدها ست.

این واقعیت بسیار بد تفسیر شده است و مردم از درک این حقیقت عاجزند که افزایش نرخ مبادلات خارجی موجب بالا رفتن نرخ تدریجی کالاهای داخلی می شود. آنها رونق و گرانی ارز خارجی را حاصل توازن نامناسب در پرداختی ها می دانند. آنها مدعی اند تقاضا برای ارز خارجی در نتیجه برهم خوردن توازن تجارت و یا موازنه پرداخته دیگر اقلام است، شاید هم پیامد دسیسه های شوم و دلالتی های غیر قانونی باشد. افزایش قیمتهای پرداختی

در مبادلات خارجی موجب افزایش نرخ کالاهای وارداتی در داخل می شود. قیمت کالاهای داخلی نیز با افزایش کالاهای وارداتی افزایش می یابد ، در غیر اینصورت این کالاها قیمت پایین آنها موجب می شود که این کالاهای داخلی با بهایی بیشتر به خارج از کشور صادر شده و مصرف کننده داخلی از مصرف آن محروم شوند.

مغالطات این ایده های عوامانه به سادگی قابل مشاهده است. اگر درآمد اسمی عموم مردم در داخل بر اثر تورم افزایش نیابد، آنها مجبور خواهند شد مصرف خود را یا در مورد کالاهای وارداتی و یا کالاهای تولید داخلی محدود کنند. در صورت تحدید مصرف کالاهای وارداتی، واردات کاهش می یابد و در صورت کاهش مصرف کالاهای داخلی ، صادرات افزایش می یابد. در اینصورت تعادل تجارت به همان موقعیت دولت مطلوب مورد ادعای مرکانتلیست ها منجر می شود.

مرکانتلیست ها نمی توانند به تقویت این ادله ها کمکی کنند. اما مرکانتلیستها مدعی اند که این شرایط تنها در وضعیت عادی تجارت می تواند اعمال شود و در وضعیتی که کشوری مجبور به واردات کالاها و مایحتاج خود از قبیل غذا و مواد خام ضروری ست ، این وضعیت قابل احتساب نیست. واردات چنین کالاهایی نمی تواند به کمترین حد تنزل یابد و این کالاها بدون توجه به قیمتی که برای آن پرداخت می شود لزوماً بایستی وارد شوند. اگر خارجی مورد نیاز برای واردات نتواند با صادرات جبران شود در آن صورت تعادل تجارت خارجی به هم خورده و نرخ ارز خارج به مراتب بالاتر می رود.

ماهیت گمراه کننده این ایده نیز دست کمی از نظریه مرکانتلیست ها ندارد. به هر حال فرد یا گروهی از افراد ممکن است نیازهایی داشته باشند که تنها با قیمت بازار می توانند برآورده شوند. اگر اتریشی ها خواهان گندم کانادایی

ند بایستی قیمت بازار گندم کانادایی را به دلار پرداخت نمایند. آنها بایستی برای جبران گندم وارداتی از کانادا به همان مقدار به کانادا یا دیگر کشورها کالاهای دیگری صادر کنند. آنها نمی توانند با پرداخت قیمتی بیشتر (چه با شلینگ و یا ارز داخلی اتریش) برای دلارهای کانادا، حجم دلارهای موجود کانادایی را افزایش دهند. همچنین در صورتی که درآمد او به شلینگ تغییری نکرده باشد او نمی تواند پرداخت قیمتی بالاتر با شلینگ برای گندم کانادایی را متعهد شود. تنها در صورتی که دولت اتریش سیاستی تورمی را در پیش گیرد و مقدار شلینگهای موجود در دست مردم را افزایش دهد، مردم می توانند حجم گندم مورد نیاز خود را بدون محدود کردن دیگر هزینه خریداری کنند. در صورت عدم تورم داخلی، هر افزایش قیمتی برای کالاهای وارداتی موجب کاهش و تحدید مصرف آن و محدودیت در مصرف دیگر کالاها می شود. بدین ترتیب همانطور که در بالا توضیح دادیم، فرآیند تعدیل وارد عمل می شود.

اگر فردی پولی کافی برای خرید نان از همسایه اش نداشته باشد، این نبایستی علتی برای کمیابی پول نقد تلقی شود. این می تواند به آن علت باشد که او موفق به فروش کالاها یا ارائه خدمات قابل فروش از سوی خود به دیگران برای تامین پول مورد نیاز نشده است. این همچنین در مورد مبادلات بین المللی نیز صادق است به گونه ای که کشوری که موفق به واردات کالاهای مورد نیاز شهروندانش نشود این به علت کمیابی ارز خارجی نیست بلکه می تواند به علت فقر ساکنین آن کشور باشد به گونه ای که تورم داخلی نتوانسته ابزاری مناسب برای زدودن این فقر به دست دهد.

هیچ حدس و گمانه زنی نمیتواند نرخ ارز خارجی را تعیین کند. دلالت احتمال دارد نرخ مورد انتظار را پیشبینی کنند. ولی اگر باور آنان در خصوص

پیشرفت تورم به خطا رود و ساختار قیمت ها و نرخ ارز خارجی متناسب و منطبق با پیشبینی های آن نباشد، در اینصورت آنان بایستی هزینه اشتباه خود را با تقبل زیان پرداخت کنند.

بر اساس دکترینی که نرخ ارز را مبتنی بر موازنه پرداختی ها می داند، این مبنای یک تعریف غلط از یک مورد خاص است. اگر ساکنین منطقه الف و ب یک پول مشابه را بکار گیرند و در حجم نقدینگی خود تغییری ایجاد نکنند، برای یک دوره زمانی حجم پرداختی های ساکنین منطقه الف به منطقه ب معادل پرداختی های ساکنین منطقه ب به منطقه الف بوده و همه این پرداختی ها می تواند بدون نقل و انتقال پول تسویه شوند. از اینرو هزینه مسیر انتقال طلا در منطقه الف به ب نمی تواند اندکی بالاتر از نقطه صادرات طلا و یا کمی کمتر از نقطه بالای واردات طلا باشد. همچنین نرخ روزانه موازنه پرداختی ها نرخ روزانه ارزش ارجی را تعیین می کند. این به آن علت است که نه ساکنین منطقه الف و نه ساکنین منطقه ب نمی خواهند حجم نقدینگی خود را تغییر دهند. اگر ساکنین منطقه الف بخواهند حجم نقدینگی خود را کاهش دهند و ساکنین منطقه ب نیز مایل به افزایش نقدینگی شان باشند، پول از منطقه الف به ب منتقل شده و نرخ مسیر نقل و انتقال در منطقه الف به ب به نرخ صادرات می رسد. اما نقل و انتقال پول به آن علت که موازنه پرداختی های منطقه الف نامناسب بوده است، صورت نمی گیرد. در حقیقت آنچه مرکانتلیست ها موازنه نامطلوب پرداختی ها می نامند متأثر از تقلیل عمدی نقدینگی از سوی ساکنین منطقه الف و افزایش عمدی نقدینگی از سوی ساکنین منطقه ب است. چرا که در صورتیکه هیچ یک از ساکنین منطقه الف تمایلی به کاهش نقدینگی خود نداشته باشند، هیچ پولی از منطقه الف خارج نخواهد شد.

تمایز میان تجارت پول و کالاها در این است که کالاها قاعدتاً در یک مسیر یک طرفه در حرکتند و آن گذار از مکانی با مازاد تولید به مکانی با مازاد مصرف. نتیجتاً قیمت کالاها در مکانی با مازاد تولید با محاسبه هزینه نقل و انتقال نیز پایین تر از مکانی ست که با مازاد مصرف روبرو ست. اگر ما شرایط کشورهای استخراج کننده طلا و کشورهای را که ساکنانش بصورتی عمدی در پی تغییر نقدینگی خود هستند را مستثنی کنیم، وضعیت برای پول در قیاس با کالاها متفاوت خواهد بود. وضعیت پول به گونه ای ست که در یک زمان کشوری صادر کننده پول است و در زمانی دیگر خود وارد کننده آن است. هر کشور صادر کننده ای بزودی به کشوری وارد کننده به همان میزانی که صادر کرده بود بدل می شود. به همین دلیل تنها با تعامل بازار می توان از هزینه نقل و انتقال پول در بازار برای ارزشهای خارجی خلاص شد.

۱۶- نرخ بهره و روابط پولی:

نقشی که پول در معاملات اعتباری بازی می کند شبیه همان نقشی ست که در دیگر معاملات تجاری بازی می کند. به عنوان یک قاعده، وام ها بصورت پولی پرداخت می شوند و اصل و بهره آنها نیز بصورت پولی بازگردانده می شوند. تاثیر حاصل از چنین معاملاتی بر انباشت نقدینگی، موقت است. دریافت کنندگان وام، اصل و بهره آن را برای مصرف یا سرمایه گذاری بکار می برند. آنها در صورت ملاحظاتی قطعی مستقل از پولی که دریافت می کنند، نقدینگی خود را افزایش م ی دهند. وضعیت نهایی نرخ بهره بازار برای همه وامها با ویژگی های مشابهشان، یکسان است. علت تفاوت نرخ بهره به سطح اعتماد و درستی بدهکار و یا

مدت زمان وام برمی گردد. تفاوت نرخ بهره هایی که حاصل از این نوع تمایزات نباشند، از بین خواهند رفت. متقاضیان اعتبار دنبال وام دهندگانی اند که با نرخ بهره کمتری وام عرضه می کنند و وام دهندگان نیز به دنبال کسانی اند که حاضرند بیشترین نرخ بهره را پرداخت کنند. بدینگونه وضعیت در بازار پولی نیز شبیه شرایط بازاری دیگر چیز هاست.

با توجه به تعاملات اعتباری بین المللی ، نرخ ارز بین المللی بایستی محاسبه گردد و همچنین اگر تمایزاتی در استانداردهای پولی وجود داشته باشد بایستی مد نظر قرار گیرد. بگذارید این موضوع را در مورد دو کشور تمثیلی الف و ب مد نظر قرار دهیم. فرض کنیم که کشور الف تحت استاندارد طلاست و کشور ب تحت استاندارد نقره ، از اینروی کسی که از کشور الف قرار است به کسی از کشور ب پول قرض دهد بایستی در درجه نخست طلا را در مقابل نقره بفروشد و سپس برعکس نقره را به طلا معاوضه کند. در پایان وام ، بدهکار برای بازپرداخت به نقره در وضعیتی است که تقابل نقره در برابر طلا به گونه ای ست که با همان میزان نقره اولیه مقدار کمتری از طلا را می توان در مقایسه با زمانیکه هنوز وام دهنده طلایش را عرضه نکرده بود ، خریداری کرد. از اینروست که وام دهنده تنها در صورتی اقدام به وام دهی در کشور ب خواهد کرد که تفاوت در نرخ بازاری بهره در کشور الف و ب به اندازه ای بزرگ باشد که بتواند سقوط ارزش نقره در مقابل طلا را پوشش بدهد. گرایش برای برابر سازی نرخ بهره بازاری برای وامهای کوتاه مدت در هر دو کشور زمانی به شکل غالب در خواهد آمد که هر دو کشور تحت یک نظام استاندارد یکسان باشند.

اگر هر دو کشور دارای یک استاندارد مشابه باشند، در اینصورت برای بانک واقع در کشور الف توسعه اعتبارات در وضعیتی که مورد حمایت و

پشتیبانی سیاستهای بانکی کشور ب نباشد ، غیر ممکن است. چراکه توسعه اعتبارات در کشور الف قیمتها را بالا برده و در کوتاه مدت موقتاً نرخ بهره دچار افت می شود، در صورتیکه نرخ بهره و قیمتها در کشور ب بدون تغییر مانده است. بدینگونه صادرات کشور الف افت کرده و واردات آن رشد می کند. وام دهندگان کشور الف مشتاق می شوند که وامهای کوتاه مدت را به بازار ب عرضه کنند. در نتیجه این خروج ارز ، ذخایر بانکی کشور الف از بین می رود و در صورتیکه از سیاستهای انبساط پولی دست نکشد با ورشکستگی روبرو می شود.

تفسیر و بررسی این فرآیند به تمامی با اشتباه صورت گرفته است. مردم از وظایف مهم و حیاتی که بانک مرکزی بایستی در قبال کشور و ملت انجام دهد، صحبت می کنند. آنها می گویند که وظیفه خطیر و مقدس بانک مرکزی این است که از ثبات نرخ ارز خارجی حمایت کرده و ذخیره طلای ملی را در مقابل حمله و دست اندازی دلالان خارجی و حامیان داخلی شان حفظ کند. اما حقیقت این است که همه آنچه بانک مرکزی تحت عنوان واگذاری اندوخته طلای خود انجام داده در حقیقت برای حفظ قابلیت بازپرداخت بدهی هایش بوده است. اصولاً آنچه موقعیت مالی بانک را به خطر انداخت ، توسعه اعتبارات بود که حال می بایست با لغو اقدامات پیشین از پیامدهای فاجعه بار آن ممانعت کند. سیاستهای انبساطی ما را با موانع محدود کننده صدور و نشر واسطه تضمین شده دست به گریبان می کند.

استفاده از اصطلاح جنگ در تعامل با موضوع پول همچون دیگر موضوعات کاتالاکتیک ، مناسب نیست. چیزی شبیه جنگ میان بانکهای مرکزی وجود ندارد. در حقیقت بدینگونه نیست که نیروهای پلیدی و شرارت به بانکها حمله کرده و ثبات مبادلات ارزهای خارجی را تهدید کنند. همچنین نیازی به هیچ

مدافعی برای حفاظت از نظام مالی ملی نیست. همچنین عباراتی از این قبیل که "آنچه بانکهای مرکزی یا بانکهای خصوصی را از کاهش نرخ بهره در بازارهای داخلی منع می کند ، ملاحظاتی ست که شامل حفظ استاندارد طلا و ثبات مبادلات خارجی و بی اثر کردن دسیسه ی گروه وام دهندگان سرمایه دار در نظام بین المللی ست" محلی از اعراب ندارد. نرخ بهره بازار را با افزایش اعتبار تنها می توان برای مدت زمان کمی پایین آورد، که آن هم البته همه تاثیراتی را که در نظریه چرخه تجاری^۱ بیان شده به همراه خواهد داشت.

زمانیکه بانک مرکزی انگلستان اقدام به بازخرید اسکناس های صادر شده اش می کند این به معنی ارائه یکجانبه خدماتی حیاتی برای مردم انگلستان نیست. این به سادگی همان اقدامی ست که هر زن خانه داری در قبال صورت حساب بقالی بایستی انجام دهد. موضوع این است که برخی ویژگیهای خاص در انجام داوطلبانه مسئولیتهای بانک مرکزی وجود دارد که تنها می تواند ریشه در تضمین هایی داشته باشد که دولت بصورتی مکرر با امتیاز انکار پرداختی نسبت به مشتریان که در موضعی قانونی نیز قرار دارند ، آن را مستثنی کرده است. در حقیقت بانک مرکزی تابعی از خزانه داری بوده و ابزاری برای گسترش اعتبارات و تورم است. اینکه تابعی از دولت باشد و یا از سوی دولت بصورتی مستقیم یا غیر مستقیم اداره شود، تغییری در وضعیت ایجاد نخواهد کرد. در واقع بانکها گردش اعتبار را

^۱ اگر استوارت میل را مد نظر قرار ندهیم شاید کلمنت ژوگلار اولین کسی ست که به این موضوع اشاره کرده است و بر اساس این نظریه افت و رکود در نظام سرمایه داری امری ذاتی ست و بصورتی دوره ای این نوسانات می تواند اقتصاد را در حوزه های مختلف متأثر کند.(مترجم)

تضمین کرده و امروزه در هر کشوری خود تابع خزانه داری آن کشور هستند.

در اینجا تنها ابزاری که می تواند در مقایسه با طلا و ارز خارجی از پول محلی یا ملی محافظت کند ، بازخرید بی قید و شرط است. بانک مرکزی بایستی برای خرید مقدار طلا و ارز خارجی مقدار پول داخلی یا ارز سپرده گذاری متناسب با آن را پرداخت کند همانطور که بایستی در مقابل تقاضای مردم برای خرید طلا یا ارز خارجی بدون هیچ تبعیضی آن را برابر با نرخ پول و یا سپرده داخلی عرضه کند. چنین رویه ای به سیاست استاندارد طلا موسوم است. اعمال چنین سیاستی از سوی دولتها و بانکهای مرکزی به صورت عمومی تحت عنوان استاندارد ارز- طلا نام گرفت. تنها تفاوت میان استاندارد طلای اورتودوکس که در بریتانیای کبیر رایج بود و استاندارد طلای دو دهه اول قرن نوزدهم تا بروز جنگ جهانی اول و در دیگر کشورها از یک سو و استاندارد ارز- طلا از دیگر سو، به کاربرد سکه های طلا در بازار داخلی برمی گردد. یعنی در استاندارد طلای اورتودوکس بخشی از انباشت نقدینگی شهروندان بصورت مسکوکات طلاست و باقی آن پول جایگزین است. اما در استاندارد ارز - طلا نقدینگی کلا شامل پول جایگزین خواهد شد.

تثبیت نرخ معینی از ارز خارجی ، معادل با نرخ بازخرید آن است. در حقیقت محاسبه برابری ارز خارجی تنها تا آنجا می تواند درست از آب درآید که به روشهای مشابه توسل جوید.

به همین دلیل است که در چند دهه اخیر کشورهای اروپایی محاسبه برابری ارز خارجی را بر عملیات بانک مرکزی ترجیح می دهند. تدوین قوانین بانک مرکزی یا از دستاوردهای حکومتهای لیبرال بوده و یا حکومت هایی که

چندان شجاعتی در به چالش کشیدن رفتار سیاستهای مالی و عقاید عمومی کشورهای لیبرال را نداشته اند. از اینرو عملکرد بانکهای مرکزی تعدیل اقتصاد آزاد بوده است. به همین دلیل آنها عدم رضایت در این عصر افزایش خودکامگی را مد نظر قرار می دادند. از ویژگیهای اصلی تمایز محاسبه برابری ارزش خارجی در تمایز با بانک مرکزی این است که:

۱- مقامات مسئول تراکنشهای مربوطه را مخفی نگه می دارند. قوانین، بانکهای مرکزی را بر آن می دارد که وضعیت خود را در کوتاه مدت یعنی در هر هفته اعلام کنند. اما وضعیت حساب برابری ارزش خارجی به صورت لحظه ای ست. گزارشهای رسمی بانکها که برای ارائه به عموم تهیه می شوند تنها بعد از گذشت زمان ارائه شده و تغییرات شکلی آن مورد علاقه مورخان است و چندان کاربرد و فایده ای برای اهالی کسب و کار ندارد.

۲- محرمانه بودن در حقیقت تبعیضی علیه مردم و در راستای منافع مقامات محسوب می شود. در کشورهای اروپایی نتیجه این امر چیزی جز فساد مالی نبوده است. دیگر حکومتها از این قدرت در راستای زیان زدن به بازرگانان و تجار اقلیتهای قومی و مذهبی و یا در حمایت از احزاب و گروههای سیاسی استفاده کرده اند.

۳- آن بخشی که با قوانین اعلام شده پارلمانی تثبیت نشده است و برای شهروندان شناخته شده است بنا به اختیارات و تصمیمات مقامات اداری تعیین می شود. چنانچه گاه به گاه توسط مطبوعات گزارش داده می شود که: ارزش رویتانی دچار ضعف شده و به همین منظور مقامات تصمیم به افزایش نرخ ارزش خارجی گرفته اند.

البته حساب برابری ارزش خارجی یک عصای جادویی برای حل معضل وحشتناک تورم نیست. آن نمی تواند ابزاری جز آنچه در دست بانکهای

مرکزی سالم است بکار گیرد و در صورت تورم داخلی و توسعه اعتبارات می بایست همچون بانکهای مرکزی در تلاش برای حفظ نرخ ارز خارجی دچار شکست شود.

ادعا می شود روش ارتدکس ها در مواجهه با تخلیه به بیرون ، با اعمال نرخ تخفیف دیگر چندان کارا نیست چراکه دیگر مردم با مطابقت با «قواعد بازی» متقاعد نمی شوند. در حالیکه استاندارد طلا دیگر یک بازی نیست و کارایی آن وابسته به پایداری رعایت قواعد ندارد بلکه تحت کنترل قوانین بی رحمانه اقتصاد است.

منتقدان با اشاره به این واقعیت که افزایش تخفیفات نیز در میان مدت نمی تواند موجب توقف خروج دارایی، یعنی خروج مسکوکات و سپرده ها به کشورهای خارجی شود. در حقیقت این پدیده خود ناشی از سیاستهای ضد تورمی و رویکرد ضد طلای دولت است. چنانچه کسی پیشبینی کند ارزش دارایی اش ۴۰ درصد افت خواهد کرد ، اقدام به انتقال سپرده های اش به جایی دیگر خواهد کرد و کاهش ارزش یک یا دو درصدی چندان تغییری در ذهنیت او نخواهد داشت. آشکار است که چنین افزایش تخفیف هایی نمی تواند زیانهای ده، بیست، سی و یا چهل برابر را جبران کند و البته که استاندارد طلا نیز نمی تواند با حجم خرابکاری ها و سنگ اندازی های حکومتی کاری از پیش برد.

۱۷- ابزارهای ثانویه تبادل

کاربرد پول نمی تواند تفاوت موجود میان کالاهای غیر پولی موجود در بازار را بنا به قابل بیع بودنشان از بین برد. در اقتصاد پولی تفاوت اساسی میان مقبولیت بازاری پول و قابلیت فروش کالاها در بازار وجود دارد. اما

باز میان گروه دوم یعنی کالاهای قابل بیع در بازار همچنان تفاوت‌های دیگری نیز وجود دارد. برخی از آنها بدون تعلل در امکان پیدا شدن خریدارانی با آمادگی پرداخت بیشترین قیمت ممکن در شرایط بازار برای پرداخت، به آسانی به فروش می‌روند در حالیکه برخی دیگر با شرایط سختی مواجهند. دسته اول را کالاهای مقبولتر از لحاظ بازار نام می‌نهند. چنانکه تعهدات مالی دست اول^۱ مقبولیت بازاری بیشتری نسبت به یک خانه مسکونی در خیابان اصلی شهر دارند، یا یک دست کت و شلوار قدیمی که مقبولیت بازاری بیشتری نسبت به دست خط یک شخصیت سیاسی قرن هجدهمی دارد. دیگر کسی مقبولیت بازاری کالاهای قابل بیع در بازار را با مقبولیت تامه پول مقایسه نخواهد کرد. بلکه موضوع درجه مقبولیت کالاهای مختلف در بازار است. که ممکن به مقبولیت بازاری کالاهای درجه دوم در بازار اشاره شود.

کسی که سهمی از کالاهای با درجه مقبولیت ثانویه در بازار را داراست، از لحاظ انباشت نقدینگی در موقعیت محدودی قرار دارد. هر زمان در موقعیتی قرار گیرد که بخواهد نقدینگی اش را افزایش دهد او در موقعیت فروش کالایش قرار دارد بدون آنکه منتظر بالاترین قیمت بازار برای خرید بماند. از اینرو، اندازه نقدینگی یک فرد به این بستگی دارد که او دارای سهمی از یک کالای ثانویه با درجه ارزشی بالایی باشد. اندازه و حجم انباشت نقدینگی و هزینه نگهداری کالای مذکور در صورت بالا بودن درجه مقبولیت بازار کالا، پایین می‌آید.

در نتیجه تقاضای خاصی برای این کالاها از سوی مردم جهت کاهش دادن هزینه‌های انباشت نقدینگی به وجود می‌آید. قیمت این کالاها نیز متأثر از آن

^۱ همچون وام‌ها

این تقاضا هر بالا می رود و در صورت کم شدن تقاضاها با کاهش روبرو می شود. کالاها ابزارهای ثانویه تبادلند، همچنانکه در گذشته نیز بدینگونه بوده اند، و ارزش مبادله آنها نیز در نتیجه دو نوع از تقاضاست: تقاضاهایی که به خدمات حاصل از ابزار ثانویه بودن این کالاها در مبادله ارجاع دارند و تقاضاهایی که به دیگر خدمات حاصل از این کالاها برمی گردند.

هزینه های حاصل از انباشت نقدینگی معادل همان سودی ست که می توانست ناشی از سرمایه گذاری آن باشد. هزینه تحمیل شده از سوی سهام ابزارهای مبادله ای ثانویه شامل تمایز میان سود حاصل از سرمایه اختصاص داده شده به این ابزارها و سودی ست که می توانست از محل کالاهای دست اول (کالایی که دیگر نمی تواند در نقش ابزار ثانویه بکار گرفته شود) از همین سرمایه عاید شود. از گذشته های دور طلا و جواهرات به عنوان ابزار ثانویه تبادل مورد استفاده قرار می گرفتند. امروزه ابزارهای ثانویه تبادل معمولاً برای مواردی همچون زیر استفاده می شوند:

۱- در مقابل تقاضای مشتریان از بانکها ، بانکدارها و بانکهای امانی که براحتی در کوتاه مدت می توانند حساب متقاضی را تسویه کنند.

۲- اوراق قرضه ای که از محبوبیت عمومی برخوردارند به گونه ای که می تواند مقادیر متوسطی از آن را بدون کاهش بها به فروش رساند.

۳- در نهایت برخی سهام خاص که از مقبولیت بازاری خوبی برخوردارند و بعضی کالاها نیز از این زمره اند.

البته مزایایی که انتظار می رود کاهش هزینه نگهداری نقدینگی را در برداشته باشد بایستی با امکان مخاطرات ناشی از نگهداشت آن ، مقایسه شود. فروش اوراق بهادار و حتی برخی از کالاها ممکن است با زیان همراه باشد. این خطر را نمی توان در موازنات بانک یافت و خطر اعسار بانکی در

پرداخت دیون معمولاً ناچیز است. از اینروى مطالبه سود زایشی از بانکها و بانکدارها و پرداخت آن در کمترین زمان، محبوب ترین ابزار مبادله ثانویه بشمار می رود.

نبایستی ابزار مبادله ثانویه را با جایگزین پول دچار اشتباه گرفت. جایگزین پول برای تسویه حسابها بکار رفته و همچون پول قابل دریافت است اما اگر کسی بخواهد از ابزار مبادله ثانویه استفاده کند اول می بایستی در یک فرآیند گردشی آن را با پول یا جایگزین پول معاوضه کرده تا پرداختی صورت گیرد و یا نقدینگی اش افزایش یابد.

مطالباتی که به مثابه ابزار تبادل ثانویه بکار گرفته شوند ، بازار گسترده تر و قیمت بالاتری را دارند. در نتیجه این قبیل مطالبات بهره کمتری نسبت به مطالبات مشابهی دارند که برای خدمات ابزار ثانویه تبادل بکار نمی روند. اوراق قرضه دولتی و اسناد خزانه داری که می توانند به عنوان ابزار ثانویه تبادل بکار روند ، می توانند بصورتی شناور و به سود بدهکاران بکار روند در حالیکه وام ها برای این هدف مناسب نیستند. بدهکاران می توانند آنگونه که می پسندند با سازماندهی بازار در جستجوی ابزار ثانویه تبادل باشند. آنها تمایل دارند تا دارندگان این اوراق را ترغیب کنند اوراق خود را بفروشند یا اینکه به عنوان وثیقه در معقولانه ترین شرایط قرض بگیرند. در تبلیغ نشر این اوراق برای عموم ، آنها بر این امر تاکید می کنند که این اوراق فرصت ویژه ای ست که در اختیارشان قرار گرفته است.

به همین شیوه بانکها و بانکدارها نیز مایل به جلب تقاضا ها برای ابزار ثانویه تبادلند. آنها با ارائه پیشنهادات مناسب تر به مشتریانشان ، زمان کوتاه تری را پیشنهاد می کنند. آنها حتی برخی اوقات برای پولهایی که

سروقتشان رسیده است حاضر به پرداخت بهره و سودند به گونه ای که برخی بانکها پیشتر رفته و توان بازپرداختی خود را به خطر می اندازند. شرایط سیاسی چند دهه اخیر به گونه ای ست که توان بانکها برای استفاده از ابزار ثانویه تبادل اهمیت بیشتری یافته است. دولت ها تقریباً در همه کشورها در ستیز و مخالفت با سرمایه داران با هم شریکند. آنها با مالیات بندی و ابزارهای مالی مایل به سلب مالکیت از سرمایه دارانند. سرمایه داران هم در تلاشند تا با حفظ بخشی از دارایی نقدی خود، آن را از توقیف و غصب مصون دارند. از اینرو آنها در پی ایجاد توازن در این معادله اند و دارائیهایشان را به کشورهایی منتقل می کنند که مخاطره توقیف و غصب دارایی در آن کمتر است. چنانکه به محض اینکه تغییری رخ دهد آنها دارئی های شان را به کشورهایی منتقل می کنند که به نظر امن تر می آیند. آنچه مردم در خصوص پول گرم^۱ مطرح می کنند در حقیقت اشاره به این قبیل پول ها دارد.

از ویژگی های پول گرم در سیستم پیچیده مالی این است که نظام انباشت واحد وجود ندارد. سالها قبل دولتهای اروپایی برای توسعه اعتبارات تصمیم به تشکیل بانکهای مرکزی با سیستم اندوخته طلا کردند. در مقابل دیگر بانکها مثل بانکهای خصوصی که مورد اعتماد حکومت نبودند از امتیازات ویژه بانک مرکزی همچون نشر اسکناس برخوردار نبودند و محدودیت معینی در انباشت نقدینگی برای تراکنشها و نقل و انتقالات روزانه داشتند. آنها دیگر نمی توانستند برای بدهی های روزانه شان پول انباشت کرده و نیازی به دقت در ملزومات لازم جهت موازنه برای سررسید بدهی هایشان و دارائی های شان جهت ایفای تعهد در مقابل سپرده گذاران داشتند. در

^۱ پول گرم: پولی که امکان نقل و انتقال مالی آن برای سود بیشتر مهیا باشد.

حقیقت آنها از هر نظر وابسته به بانک مرکزی بودند. چنانکه سپرده گذاری بخواهد بیش از حد معمول پول مطالبه کند، بانک مزکور می بایستی از بانک مرکزی پول قرض کند. بودجه از بانک مرکزی مطالبه می شود. بانک خصوصی زمانی می تواند خود را در وضعیت نقدینگی بیابد که از مقداری کافی وثیقه در مقابل وام یا اوراق قرضه بانک مرکزی با تخفیف، برخوردار باشد.^۱

در صورت به جریان افتادن پول گرم در کشورهایی که این سپرده ها به صورت موقت سپرده گذاری شده اند، بانکهای خصوصی در تعامل با عملکرد این سپرده ها عادی رفتار می کنند. آنها با کاربرد بودجه های اضافی وامهای اختصاص داده شده به کسب و کار و تجارت را افزایش می دهند. آنها نگرانی در مورد پیامدهای آن نداشته و می دانند که با تردید در مورد سیاستهای مالی و پولی کشور، این وجوه بیرون کشیده می شوند. ناپایداری موقعیت این بانکها زمانی آشکار می شود که: از یک سوی مشتریان در کوتاه مدت مبلغ بزرگی از سپرده های خود را بیرون بکشند و از طرف دیگر بازپرداخت وامهای داده شده به حوزه کسب و کار، بلند مدت باشد. از این روی تنها روش محتاطانه در تعامل با پول گرم بایستی مبتنی بر اندوخته کافی طلا و ارز خارجی باشد تا در صورت پرداخت های ناگهانی برای بازپرداخت وجوه بزرگ مشکلی وجود نداشته باشد. البته لازمه اعمال چنین روشی این است که بانک مشتریانش را وادار به پرداخت کمیسیون برای حفظ سلامت وجوهشان کند.

^۱ همه این شرایط برای بانکهای اروپایی مصداق دارد، در آمریکا وضعیت البته نه از منظر اقتصادی بلکه از لحاظ فنی متفاوت است.

در سپتامبر سال ۱۳۹۶ وقتی که فرانسه ارزش فرانک فرانسوی را کاهش داد این رقابت برای بانکهای سوئیسی به پایان رسید. این اقدام سپرده گذاران پولهای گرم را با هراس روبرو کرد چراکه فکر می کردند بانکهای سوئیس نیز همین رویه را پیش خواهند گرفت. از اینرو پیشبینی می شد که سپرده ها به بانکهای لندن، نیویورک و یا حتی پاریس سرازیر شود که در هفته های آتی ممکن بود با خطر به نسبت کمتری از افت بهای پولی روبرو شود. اما بانکهای تجاری سوئیس بدون کمکهای مالی بانک مرکزی توان بازپرداخت این حجم از پرداختی ها را نداشتند. دارایی های این بانکها در گرو تجارت بود و بخش بزرگی از این تجارت در حوزه کشورهای خارجی قرار داشت که تحت کنترل ارز خارجی بوده و موازنه مالی آنها را مسدود می کرد. پس تنها راه برای آنان قرض گرفتن از بانک ملی سوئیس بود و تنها از این راه می توانستند قدرت بازپرداخت خود را حفظ کنند. اما سپرده گذاران برای تسویه بلافاصله از بانک مرکزی تقاضای طلا و یا ارز خارجی می کردند. اگر بانک مرکزی این تقاضاها را اجابت نمی کرد می بایستی قانون استاندارد طلا را رها کند و ارزش فرانک سوئیسی با کاهش روبرو می شد. از طرفی دیگر نیز اگر تقاضا را اجابت می کرد می بایستی بخش بزرگی از اندوخته هایش را از دست می داد. همین با ایجاد وحشت مردم سوئیس را بر آن می داشت تا به خرید طلا و ارز خارجی اقدام کنند که به موجب آن کل سیستم مالی کشور را دچار سقوط می کرد.

تنها گزینه برای بانک ملی سوئیس عدم کمک و مساعدت بانکهای خصوصی بود. اما این نیز به معنای ورشکستگی مهمترین موسسات اعتباری کشور بود. در واقع دولت سوئیس هیچ انتخابی نداشت. از اینرو کاهش ارزش

فرانک سویس تنها ابزاری برای ممانعت از فاجعه اقتصادی بود و این موضوع با تاخیر رخ می داد.

به طور گسترده ای بریتانیا در هنگام وقوع جنگ در سال ۱۹۳۹ با شرایط مشابهی روبرو شد. شهر لندن زمانی بزرگترین مرکز بانکداری جهان بود. البته مدتها ست که این کارکرد را از دست داده است. اما با این حال گروهی از خارجی ها و مردم بریتانیا ، حتی در آستانه جنگ نیز، بخش قابل توجهی از موازنه کوتاه مدت دارایی هایشان را در بانکهای بریتانیا سپرده گذاری کرده بودند. بعلاوه بخش عظیمی از سپرده ها به دلیل بانک مرکزی در حوزه استرلینگ قرار داشت. اگر دولت بریتانیا با ایجاد محدودیت ارز خارجی همه این حسابها را مسدود(برای مدتی معین) نمی کرد، عدم توان پرداخت و اعسار بانکهای بریتانیا آشکار می شد. کنترل ارز خارجی یک فرصت قانونی پنهان برای بانکها بود که آنها را از اعتراف به عدم توان پرداخت تعهدهایشان رها کرد.

۱۸-بینش تورمی تاریخ:

بر اساس یک نظریه عمومی کاهش مداوم قدرت خرید واحد پول ، نقشی اساسی در تحول تاریخی تورم بازی می کند. این نظریه اعلام می دارد که موقعیت رفاهی کنونی انسان در نتیجه پیشی گرفتن عرضه پول نسبت به تقاضای انسان به آن بوده است. از اینرو به باور این نظریه افت قدرت خرید پول از پیامدهای اجتناب ناپذیر پیشرفت اقتصادی بوده است. بدینصورت تشدید تقسیم کار و رشد مداوم سرمایه انباشت شده که بهره وری کار را چند برابر کرد، می بایستی در نتیجه رشد افزایش قیمتها بوده

باشد. پس تورم، رفاه و بهبود اقتصادی و تورم زدایی، شکست و افت اقتصادی را موجب می‌شود.^۱

بررسی ادبیات سیاسی و نظریه‌هایی که برای قرن‌ها سیاست‌های پولی و اعتباری ملتی را هدایت می‌کند، آشکار می‌سازد که این نظریه بصورتی گسترده مورد پذیرش عموم بوده است. علی‌رغم همه هشدارهایی که از سوی اقتصاددانان مطرح شده است همچنان این نظریه هسته فلسفه اقتصادی غیر حرفه‌ای‌هاست و دست کمی از عنصر اصلی آموزه‌های جان مینارد کینز و پیروانش ندارد.

بخش عمده محبوبیت تورم گرایی ریشه در نفرت از طلبکار دارد چراکه در حمایت از بدهکار و با هزینه بستانکار است. با اینحال رویکرد تاریخی تورم گرا که در این بخش به آن می‌پردازیم تنها بصورتی کلی با ادله‌های ضد طلبکارانه ربط داده شده است. در اینجا ادعا بر این است که رویکرد "انبساط گرایی"^۲ نیروی محرک پیشرفت اقتصادی ست و "انقباض گرایی" شوم‌ترین نیرویی ست که دیگر ادله‌ها بر اساس آن پایه ریزی شده‌اند.

آشکار است که مسایل حاصل از نظریه تورم گرایی را با توسل به تجربه تاریخی نمی‌توان حل کرد. بدون شک از منظر تاریخی از لحاظ قیمت‌ها ما با یک پیوستار رو به صعود روبرو هستیم هرچند که گاه ممکن است وقفه‌هایی در آن وجود داشته باشد. البته تنها با یک درک تاریخی می‌توان به این واقعیت دست یافت. جزئیات و دقتهای کاتالاکتیک را نمی‌توان برای مسایل تاریخی بکار برد. تلاشهای مورخان و آمارگرایان برای رصد کردن و

^۱Cf. the critical study of Marianne von Herzfeld, "Die Geschichte der Funktion der Geldbewegung," Archiv fuer Sozialwissenschaft, LVI, ۱۶۴-۱۸۶, and the writings quoted in this study.

^۲ در اینجا مراد سیاست‌های پولی ست.

ردیابی تغییرات قدرت خرید برخی فلزهای گرانبها در طول قرن‌ها و اندازه گیری آن، بی فایده بود. آنچنانکه تا بحال نشان داده شد اندازه گیری های مقادیر اقتصادی بر مبنای فرضیاتی غلط بوده و بیانگر اغفال نسبت به مبانی اصلی تاریخ و اقتصاد بوده است. اما آنچه تاریخ با استفاده از روشهایی خاص بیان می کند این است که ادعای افت قدرت خرید پول برای قرن‌ها را نمی توان توجیه کرد، که همگی در این خصوص توافق دارند.

اما این نمی تواند توضیح مساله ما باشد. سوال این است که کاهش قدرت خرید همچون عامل اجتناب ناپذیر گذار به سمت فقر ، می تواند منجر به رضایت خاطر بیشتر از سرمایه داری جامعه مدرن در غرب باشد. این پرسش بایستی بدون ارجاع به تجربه تاریخی پاسخ داده شود چراکه از لحاظ تاریخی می توان همواره از راه های مختلفی آن را تفسیر کرد، چنانکه موافقان و مخالفان هر نظریه ای با استناد به ادله های تاریخی در پی اثبات بیانه های متقابل و متعارض خویشند. آنچه به آن نیاز است تبیین تاثیرات تغییرات در قدرت خرید بر تقسیم کار ، انباشت سرمایه و پیشرفتهای تکنولوژیک است.

در تعامل با این مساله نمی توان خود را با رد استدلالهای حامی نظریه تورمی اقناع کرد چراکه پوچی این استدلالها چیز آشکاری ست و رد آنها آسان ست. از همان آغاز اقتصاددانان بارها و بارها گوشزد کردند که ادعاها در مورد نعمتهای حاصل از فراوانی پول و مصائب ناشی از کمبود پول خود در نتیجه اشتباهات فراوان در استدلال است و تلاشهای رسولان و خدایگان نظریه تورم گرایی و هواداران رویکرد انبساطی برای رد ادله های درست و منطقی اقتصاددانان همواره شکست خورده است.

تنها سوال مرتبط در این خصوص این است که: آیا با توسعه اعتبارات ممکن است نرخ بهره کاهش یابد؟ این مساله در بخش مربوط به روابط میان رابطه پولی و نرخ بهره بصورت جامع مطرح شده است. چنانچه پیامدهای حاصل از توسعه اعتبارات نشان داده می شود.

اما در این نقطه از تحقیق خود باید بپرسیم که آیا دلایل دیگری به نفع تفسیر تورمی تاریخ وجود ندارد؟ آیا ممکن نیست برخی بزرگان رویکرد تورمی که با توسل به برخی ادله های معتبر به دفاع از موضع خود پرداخته اند، نادیده گرفته شوند. مطمئناً برای قرابت با موضوع بایستی همه راه های احتمالی را مد نظر قرار دهیم.

بگذارید دنیایی را تصور کنیم که کمیت و مقدار پول در آن محدود است. در مراحل اولیه تاریخ، ساکنین این کره خاکی، از کل کالاهای تولیدی شان به عنوان خدمات پولی بهره می گرفتند. از اینروی افزایش بی رویه کمیت پول چیزی خارج از موضوع بود. واسطه های تضمین شده ناشناخته بودند و این شامل جایگزین های پولی همچون سکه های وابسته و گواهی های پولی نیز می شد.

با این فرضیات، تشدید تقسیم کار، تکامل اقتصاد خود بسنده خانواری در روستا، منطقه و کشورهای جهان به نظام جهانی بازار در قرن نوزدهم، پیشرفت در انباشت سرمایه و بهبود در روشهای فنی تولید، می بایستی بصورتی مداوم قیمتها را رو به افول کشانده و کاهش دهد. (واین به معنی افزایش قدرت خرید در هر واحد پولی ست. مترجم) آیا چنین افزایشی در قدرت خرید واحدهای پولی، روند تکاملی سرمایه داری را متوقف خواهد کرد؟

یک تاجر متوسط به چنین پرسشی پاسخ مثبت می دهد. زندگی در محیط و شرایطی که کاهش و افت پیوسته و آهسته قدرت خرید واحد پولی به نظر عادی و ضروری و مفید می رسد، تجسم دیگر وضعیتها را تا حدی غیر ممکن می نماید. او از یک سوی خود شریک افزایش قیمتها و سود حاصله از آن است و از دیگر سوی متاثر از کاهش قیمتها و زیانهای حاصل از آن است. در واقع او عملیات پیش رو را متحمل شده و با ثروتهای عظیم حاصل از آن شُگه نمی شود. در اینجا او می گوید صرفاً معاملات سوداگرانه افراد جویای سود در شرایط افت قیمت می تواند صورت گیرد. نوآوریهای خلاقانه، سرمایه گذاری های جدید و کاربرد روشهای نوین تکنولوژیک نیازمند اصل انتظار افزایش قیمتها ست. پیشرفت اقتصادی تنها در شرایط افزایش قیمتها امکان پذیر است.

این اعتقاد غیر قابل دفاع است چراکه در دنیایی با افزایش قدرت خرید واحد پولی، هر فردی خود را از لحاظ فکری برای چنین وضعیتی آماده می کند، دقیقاً همانطوری که ما در دنیای واقعی خود را برای افت قدرت خرید واحدهای پولی آماده می کنیم. امروزه همگی آمادگی افزایش درآمد پولی یا اسمی دارند تا به سبب آن وضعیت رفاهی شان را بهبود ببخشند. مردم امروزه به جای تمرکز بر افزایش عرضه کالا بیشتر به افزایش اسمی نرخ دستمزد و میانگین پولی رفاه توجه می کنند، در حالیکه در دنیای افزایش قدرت خرید واحد پولی نگاه ها به سمت کاهش هزینه های زندگی ست. به موجب این امر واقعیت پیشرفت اقتصادی که عمدتاً شامل نیل به امکانات رفاهی زندگی ست، ارمغانی دست یافتنی تر خواهد بود.

در انجام کسب و کار، بازتابهای مربوط به جریان عمومی قیمتها چندان نقشی نخواهند داشت. کارآفرینان و سرمایه گذاران چندان توجهی به

گرایشهای عمومی قیمتتها ندارند. آنچه کنشهای آنان را شکل می دهد اعتقاد آنان در مورد جریان قیمتتها در هفته ها ، ماه ها و سالهای آتی ست. آنها توجهی به جریان کلی قیمتتها ندارند. آنچه برای آنان دارای اهمیت است تمایز و اختلاف قیمت عوامل مکمل تولید و قیمت پیشبینی شده برای محصول است. هیچ بازرگانی بر اساس یک پروژه تولیدی خاص، بر این باور نیست که برای مثال قیمت همه کالاهای و خدمات افزایش خواهد یافت. او زمانیکه دریابد که تمایز میان قیمتتهای کالاهای زمینه های مختلف می تواند او را منتفع کند، دست به کار می شود. در جهانی با گرایش عمومی قیمتتها به سمت افت، همان فرصتهای کسب سود فراهم است که در جهانی با جریان عمومی قیمتتها برای صعود وجود دارد. انتظار پیشرفت و افزایش کلی قیمتتها نمی تواند افزایش تولید و رفاه را شدت ببخشد. بلکه این خود در نتیجه از کف رفتن قیمتتهای واقعی و سقوط رونق و شوکفایی (اقتصادی) و فروپاشی کامل نظام مالی ست.

اگر اعتقاد عمومی بر آن باشد که قیمت همه کالاهای افت خواهد کرد، در کوتاه مدت نرخ بهره بازار به واسطه قیمت منفی نرخ افزوده، تقلیل خواهد یافت. از اینرو کارآفرینان با قرض گرفتن بودجه ، در مقابل پیامدهای افت قیمت خود را تضمین می کنند و این به همان مقداری ست که در شرایط افزایش قیمتتها ، وام دهنده با نرخ افزوده خود را در مقابل افت قیمتتها تضمین می کند.

در گرایش عمومی افزایش قدرت خرید واحد پولی به ایفای نقش بخشی از تجار و سرمایه گذاران نیاز است که متمایز از سرمایه گذاران و تجاری اند که در شرایط افت قدرت خرید ظاهر می شوند. اما این بطور مؤثری جریان اقتصادی امور را متاثر نمی کند. این نمی تواند نیاز مردم برای بهبود رفاه

مادیشان در هماهنگی با تولید را از بین برد. این نمی تواند نظام اقتصادی بانی بهبود مادی را بی بهره نماید، یعنی تلاش و سوداگری بانیان مالی جهت کسب سود و آمادگی عمومی برای خرید کالاهای آنان ، موجب رضایت خاطر بیشتر آنها در وضعیت کمترین هزینه می شود.

چنین مشاهداتی قطعاً به معنی تقاضای سیاستهای تعرفه نیست. آنها صرفاً بیانگر کذب بودن شکست ناپذیری افسانه تورم زدایی ند. آنها در حقیقت توهم کینز در خصوص قلمداد کردن سیاستهای انقباضی به عنوان منشأ فقر و فلاکت ، رکود اقتصادی و بیکاری را آشکار کردند. این بحث که فشارهای تورم زدایی مانع توسعه صنعت مدرن خواهد شد، صحت ندارد همچنین این گفته که توسعه اعتبارات معجزه ای ست که سنگ را به نان بدل می کند ، دروغی بیش نیست.^۱

سیاستمداران هیچکدام از سیاستهای تورم زدایی و یا تورمی را پیشنهاد نمی کنند. ضرورتی ندارد دولت در انتخاب ابزارهای مبادله بازار مداخله کند و این صرفاً حقایق زیر را در پی دارد:

۱- دولت با تعهد به سیاستهای تورمی و تورم زدایی نمی تواند رفاه عمومی یا منافع همه مردم را (بصورت یکسان و همگن. مترجم) ارتقا دهد. بلکه صرفاً منافع گروهایی را با هزینه دیگر گروهها تامین می کند.

۲- غیر ممکن است که از قبل تعیین کرد که کدام گروهها و به چه میزان با ابزارهای تورمی و تورم زدایی حمایت می شوند چراکه این تاثیرات به کل داده های بازار بستگی دارد. آنها همچنین متاثر

^۱Quoted from: International Clearing Union, Text of a Paper Containing Proposals by British Experts for an International Clearing Union, April ۸, ۱۹۴۳ (published by British Information Services, an Agency of the British Government), p. ۱۲.

از سرعت تحولات تورمی و تورم زدایی اند و ممکن است با پیشرفت این روند، کاملاً تغییر کنند.

۳- به هر حال انبساط پولی موجب سرمایه گذاری نامناسب و مصرف مازاد می شود و مردم را در فقر و نه در رفاه و ثروت وامی گذارد. در فصل بیست به این مساله می پردازیم.

۴- در نهایت تداوم تورم موجب درهم شکستن رونق شده و کل نظام پولی را از هم می پاشد.

۵- سیاستهای تورم زدایانه برای خزانه داری هزینه بردار و برای توده ها منفور و ناخوشایند است. اما سیاستهای تورمی برای خزانه داری نوعی مزیت بوده و برای تودها خوشایند است. در عمل مخاطرات تورم زدایی کمتر از تورم است.

۱۹- استاندارد طلا

انسانها طلا و نقره را به عنوان فلزاتی قیمتی بنا به ویژگیهای معدن شناختی، فیزیکی و شیمیایی شان برای خدمات پولی برگزیده اند. کاربرد پول در بازار از لحاظ پراکسیولوژیک یک واقعیت ضروری ست. اینکه صرفاً طلا و نه چیز دیگری به عنوان طلا مورد کاربرد بوده است یک واقعیت تاریخی ست و از لحاظ کاتالاکتیک نیز چیزی غیر از آن را نمی توان تصور کرد. همچنین از لحاظ تاریخ پولی همچون دیگر حوزه های تاریخ، بایستی به درک تاریخ توسل جست. اگر کسی با تمسخر، استاندارد طلا را میراث بربرها می خواند؛ نبایستی نسبت به کاربرد عبارات مشابه نیز برای دیگر نهادهای معین تاریخی اعتراضی داشته باشد. برای مثال بریتانیایی ها که به زبان انگلیسی و نه به زبان دانمارکی، فرانسه و یا آلمانی صحبت می کنند زبانشان نیز از

میراث بربرها ست و بریتانیایی‌هایی که مخالف جانشینی زبان سپرانتو به جای زبان انگلیسی اند چندان متعصب تر از کسانی نیستند که هیچ برنامه‌ای نسبت به ارزش مدیریت شده ندارند.

پول زدایی از نقره و تک فلز گرایی طلا، نتیجه مداخله عمدی دولت در امور پولی بود. مطرح کردن این پرسش که در صورت غیاب چنین سیاستی چه چیزی رخ می‌داد؛ بی معنی ست. اما نبایستی فراموش کرد که قصد و هدف دولت ایجاد استاندارد طلا نبود. دولت در پی ایجاد یک استاندارد دو گانه بود. آنها می‌خواستند همچون یک معیار سخت و محکم، با یک حکم حکومتی نسبت تبادل میان طلا و نقره را معین کرده و جایگزین ماهیت نسبت نوسانی و مستقل و همزیست سکه‌های طلا و نقره در بازار شود. دکترین پولی که مبنای چنین تلاشهایی بود، با روش نادرست بوروکراتها نسبت به پدیده‌های بازار نگریسته و دچار کج فهمی شده بود. تلاشها برای ایجاد معیار دوگانه میان طلا و نقره بصورت قابل توجهی شکست خورد. همین شکست بود که منتهی به ایجاد استاندارد طلا شد. ظهور استاندارد طلا، آشکارا بیانگر شکست حکومت و آموزه‌های آن بود.

در قرن هفدهم دولت انگلیس بر سکه‌های نقره وارداتی از غنا تعرفه بالا بست که همین موجبات ناپدید شدن این مسکوکات نقره از بازار شد. تنها آن دسته از سکه‌های نقره که بر اثر کاربرد و استفاده زیاد کهنه شده بودند و یا از دو طرف ساییده شده بودند در بازار باقی مانده بود که آنها هم برای صادرات و یا خرید و فروش در بازار مسکوکات کاربردی نداشتند. بدینصورت در انگلستان استاندارد طلا علیه قصد و نیت حکومت پدیدار شد و اندکی بعد قانون این شرایط بالفعل را شرعیت داده و قانونی کرد. دولت تلاشهای بی وقفه برای پمپاژ نقره به بازار را رد کرده و سکه‌های نقره را

تنها به عنوان سکه هایی فرعی با قدرت قانونی محدود مورد استفاده قرار داد. بدین ترتیب این سکه ها پول به حساب نمی آمدند بلکه جایگزین پول بودند. در واقع ارزش تبادلی آنها به محتوا و میزان نقره بکار رفته در آن بستگی نداشت، اما در هر لحظه و هر جا بدون درنگ و هیچ هزینه ای با ارزش اسمی (مندرج بر آن. مترجم) قابل مبادله با طلا بود. بدینصورت آنها با حک ارزش اسمی بر روی نقره در تبادل با مقدار معینی طلا مشروعیت قانونی دادند.

بعدها در قرن نوزدهم ، استاندارد دوگانه (نقره - طلا) به همان شیوه ، در فرانسه و دیگر کشورهای حوزه اتحادیه پولی لاتین به استاندارد یگانه طلا منتهی شد. زمانیکه در دهه هفتاد به بعد قیمت نقره با افت روبرو شد ، بصورتی خودکار در جایگزینی بالفعل استاندارد طلا به جای استاندارد نقره تاثیر گذار بود و بدینصورت دولت ضرب سکه نقره را برای بقای استاندارد طلا تعلیق کرد. در ایالات متحده نیز ساختار قیمت در بازار طلا قبل از آغاز جنگهای داخلی ، بازار دو پایه نقره و طلا را بصورتی بالفعل به سمت تک فلزی شدن (طلا) سوق داد. بعد از دوران رواج اسکناس ، استاندارد طلا بر استاندارد نقره مستولی شد و زمانیکه کشورها پیشرفته استاندارد طلا را پایه اقتصادی خود کردند ، دیگر کشورها نیز از آن تبعیت کردند. بعد از تورم بزرگ ناشی از جنگ جهانی اول ، بیشتر کشورها با عجله در پی بازگشت به استاندارد طلا یا استاندارد طلای پایه ارز اقدام کردند.

استاندارد طلا در عصر سرمایه داری یک استاندارد جهانی شد که رفاه ، آزادی و دموکراسی را هم از منظر سیاسی و هم اقتصادی افزایش داد. از

منظر تجار و بازرگانان آزاد این عنصر اصلی تشکیل دهنده تجارت بین المللی و مبادلات پول بین المللی و بازار سرمایه است.^۱

این ابزار مبادله ای برای صنعتگرایی و سرمایه داری غربی بود که فرهنگ غربی را به دورترین نقاط سطح زمین برده و در همه جا بندها و زنجیرهای تعصب و خرافات را از هم گسسته و بذر زندگی نوین ، رفاه ، روح و ذهنی آزاد را کاشته و در قیاس با قبل غنا و ثروت به ارمغان آورد و پیروزی بی سابقه فرهنگ لیبرالیسم غربی را برای همسویی و اتحاد همه ملتها در جهانی آزاد و همزیستی صلح آمیز آماده کرد.

به آسانی قابل درک است که چرا مردم استاندارد طلا را به مثابه نمادی از همه تغییرات باشکوه و سودمند تاریخی می بینند. همه آنانکه نیت تخریب گذار به سمت رفاه ، آشتی ، آزادی و دموکراسی را دارند از استاندارد طلا متنفرد و حتی از همه ویژگی های اقتصادی آن نیز متنفردند. از منظر آنان استاندارد طلا نماد و سمبلی از همه آن چیزهایی ست که آنان می خواهند از بین برند. در تلاشها علیه استاندارد طلا بیشتر توجه ها قیمت کالاها و نرخ ارز خارجی را مد نظر داشت.

ملی گرایان در مبارزه با استاندارد طلا بیشتر حفظ کشور از بازارهای جهانی را مد نظر دارند و تا آنجا که امکان داشته باشد در پی تاسیس یک استبداد ملی هستند. دولتهای مداخله گر و گروههای فشار نیز برای مداخله و دستکاری قیمتها و نرخ دستمزدها در پی مبارزه و مخالفت با استاندارد طلا به عنوان مانعی بر سر راهشان هستند. اما متعصبانه ترین حملات به استاندارد طلا از سوی مدافعان توسعه اعتبارات صورت می گیرد. از منظر آنان توسعه اعتبارات دوی همه بیماریهای اقتصادی ست. از منظر آنان

^۱T. E. Gregory, The Gold Standard and Its Future (۱d ed. London, ۱۹۲۴), pp. ۲۲ ff.
۷۴۷

توسعه اعتبارات می تواند نرخ بهره را تقلیل داده و یا به کلی از بین برد، دستمزدها و قیمت‌ها را به نفع همگان بجز سرمایه داران مفت خوار و استثمارگران کارگران افزایش دهد، دولت را از لزوم تعدیل بودجه رهایی بخشد و به صورت کلی همه را خوشحال و خوشبخت کند. به زعم آنان تنها استاندارد طلا به مثابه ابزاری شیطانی از سوی اقتصاديون ارتودوکس شریر و احمق، مانع دستیابی انسان به این خوشبختی ابدی ست.

قطعاً استاندارد طلا یک استاندارد ایدئال یا کامل نیست. البته در امور انسانی هیچ چیز کاملی وجود ندارد. هیچ کس در جایگاهی نیست که به ما بگوید که چه چیزی بهتر از استاندارد طلا می تواند رضایت خاطر ما را در پی داشته باشد. قدرت خرید طلا ثابت نیست. اما بیشتر مفاهیمی چون تغییر ناپذیری و ثبات قدرت خرید، پوچ و بی معنی اند. با زندگی در جهانی تغییر پذیر، قدرت خرید نمی تواند پایدار و ثابت باشد. در پردازش تخیلی از یک گردش اقتصادی یکنواخت، جایی برای ابزار مبادله نیست. از اینرو از ویژگی های اساسی پول، تغییر قدرت خرید آن است. در حقیقت دشمنان استاندارد طلا در پی تثبیت قدرت خرید نیستند. در واقع آنها خواهان دست اندازی و مداخله دولت در قدرت خرید هستند بدون آنکه عاملی بیرونی همچون وابستگی و رابطه پول با استاندارد طلا بر سر راهشان مانعی ایجاد کند.

اعتراض اصلی که به استاندارد طلا وارد می کنند این است که عامل اصلی تعیین قیمت‌ها ست و این در حالی ست که دولتها هیچ کنترلی بر نوسانات تحولات تولید طلا ندارند. از اینرو این نیروی بیرونی و خودکار بر اقتدار حکومت‌های ملی برای خوشبختی و رفاه شهروندانش، مانع ایجاد می کند. بدینگونه سرمایه داران بین المللی دستورات را دیکته کرده و حکام ملی بر آن گردن می نهند.

به هر حال پوچی و بی فایده‌گی سیاستهای مداخله گرانه هیچ کاری در خصوص مسایل پولی انجام نمی دهد. البته بعداً به این موضوع اشاره خواهیم کرد که چرا هیچ یک از اقدامات مداخله گرانه دولت در مورد پدیده بازار به سر انجام نمی رسند. اگر دولتهای مداخله گر در امور بازار بخواهند نواقص و کاستی های مداخلات قبلی خود را با مداخلات بیشتر مداوا و ترمیم کنند، در نهایت اقتصاد کشور را به سمت و سوی یک سیستم سوسیالیستی پیش می برند. این حتی می تواند همه بازارهای داخلی را همراه با پول و همه مسایل مالی آن از بین برده و با اینحال برچسب اقتصاد بازار را برای خود حفظ کند. در هر دو این موارد استاندارد طلا قصد و نیت خوب مقامات خیرخواه را عقیم نمی کند.

از ویژگیهای مهم استاندارد طلا این است که افزایش عرضه طلا به سودآوری طلا بستگی خواهد داشت و این امکان توسل دولت به تورم را محدود خواهد کرد. استاندارد طلا مستقل از جاه طلبی و دکترین های احزاب سیاسی و گروههای فشار، قدرت خرید پول را تعیین می کند. این نه یک نقیصه بلکه از برتری های استاندارد طلاست. هر روشی برای دستکاری قدرت خرید لزوماً خودسرانه ست. همه روشهای پیشنهاد شده برای کشف معیارهای عینی و علمی در دستکاری نظام پولی مبتنی بر این توهم است که تغییرات در قدرت خرید را می توان اندازه گیری کرد. استاندارد طلا تغییرات ناشی از نقدینگی را که ناشی از مداخلات سیاسی ست از بین می برد. استاندارد طلا همچنین این حقیقت را که چاپ پول نمی تواند همگان را مرفه تر و غنی تر کند ، مقبولیت عمومی می بخشد. تنفر از استاندارد طلا از این خرافات و توهم سرچشمه می گیرد که دولت آن قادر مطلق ست که می

تواند رفاه و غنا را با چاپ و تولید یک مشت کاغذ (پول کاغذی) به ارمغان آورد.

گاه ادعا می شود که استاندارد طلا نیز نوعی دستکاری و مداخله در استاندارد است. دولتها می توانند با توسعه اعتبارات یا حتی با ملاحظاتی چون حفظ قدرت بازخرید جایگزین پول و بصورتی غیر مستقیم با وادار کردن مردم به کاهش حجم انباشت نقدینگی، قدرت خرید طلا را متاثر کنند. نمی توان انکار کرد که تحریک افزایش قیمت کالاها که در خلال سالهای ۱۸۹۶ تا ۱۹۱۴ رخ داد متاثر از سیاستهای دولتی بود. اما نکته قابل توجه این است که استاندارد طلا همه این قبیل تلاشهای سیاسی را که در راستای تقلیل قدرت خرید است به حداقل می رساند. از اینروی تورم گرایان بیشترین عداوت و خصومت را با استاندارد طلا دارند چراکه به خوبی می دانند این قبیل محدودیت ها، مانعی جدی بر سر راه تحقق برنامه هایشان است.

براستی که آنچه توسعه گرایان آن را از نواقص استاندارد طلا برمی شمارند از مزیت ها و برتریهای آن است. استاندارد طلا به مقابله با مخاطرات تورمی دامن گستر بخش دولتی پرداخته و در این خصوص شکست خورده است. دولتها در پی از بین بردن استاندارد طلا هستند چراکه متعهد به این مغالطه اند که افزایش اعتبارات می تواند نرخ بهره را کاهش داده و موازنه تجاری را بهبود ببخشد.^۱

با این حال هیچ دولتی به اندازه کافی برای از بین بردن استاندارد طلا قدرتمند نیست. طلا پول اقتصاد بین المللی و اقتصاد فراملی جامعه بشری

^۱ در اینجا میزس فرض را بر عدم سوءنیت سیاسیون قرار داده در حالیکه روتبارد به صراحت ابزاری بودن این رویکرد را ناشی از سوء نیت سیاسیون برای تداوم قدرت و کاربرد توده ها در این راستا معرفی میکند. مترجم

ست. این معیار نمی تواند با اقدامات دولتی که محدود به سیطره سلطه حکومت در یک کشور است از بین رود. تا زمانی که یک کشور از لحاظ اقتصادی به معنای دقیق کلمه به خودکفایی نرسیده باشد و دیوارهای برکشیده حکومت ملی برای انزوای کشور از جهان دارای منفذ باشند، طلا همچنان به عنوان پول کاربرد خواهد داشت. اینکه دولت سکه و شمش های طلا را توقیف کرده و دارندگان آن را تنبیه کند هیچ تاثیری در این امر نخواهد داشت. در زبان و متن توافق نامه های تسویه دوجانبه بین کشورها هیچ اشاره ای به قصد و نیتشان برای زدودن طلا از مبادلات بین المللی نشده است، ولی عواید به انجام رسیدن این توافقنامه ها بر بستری از محاسبه قیمت طلا نهاده شده است. کسی که در حال خرید و فروش کالا در بازارهای جهانی ست مزیتها و زیانهای معاملاتش را بر اساس طلا می سنجد. همچنین به رغم آنکه کشوری پیوندهای پول محلی اش را با طلا از هم بگسلد، ساختار بومی قیمتها در داخل همچنان با طلا و قیمت جهانی طلا در ارتباط خواهد بود. چنانکه کشوری بخواهد ساختار قیمتهای بازار داخلی اش را از ارتباط با بازارهای جهانی بگسلاند بایستی اقداماتی همچون تحریم واردات و صادرات را در دستور کار قرار دهد. ملی کردن تجارت خارجه، چه با کنترل آشکار مبادلات خارجه و چه کنترل غیر مستقیم آن، نمی تواند طلا را از بین برد. تا زمانی که دولتها در حال تبادل و تجارتند، طلا را به عنوان یک ابزار مبادله به کار می برند.

تلاش دولتهای معاصر در مبارزه علیه استاندارد طلا نایستی به عنوان پدیده ای جداگانه و تک افتاده مورد بررسی قرار گیرد. بلکه این یکی از آیتم های فرآیند مهیب تخریب در عصر ماست. مردم با استاندارد طلا در جنگند

چراکه می خواهند یک حاکمیت مطلق ملی را جایگزین تجارت آزاد، جنگ را جایگزین صلح و یک حکومت تمامیت خواه مستبد را جایگزین آزادی کنند. ممکن است روزی تکنولوژی به جایی برسد که بتوان عرضه طلا را با هزینه ای کم افزایش داد بگونه ای که نیازی به خدمات طلا در عرصه پول نباشد. آن زمان مردم چیز دیگری را جایگزین استاندارد طلا خواهند کرد. اما حالا بحث در خصوص آن چیز بی مورد و عبثی ست. ما امروزه چیزی در مورد شرایطی که چنین تصمیمی در آن اتخاذ خواهد شد، نمی دانیم.

همکاری بین المللی پولی

استاندارد طلای جهانی بدون هیچ اعمال نظر و یا عملکردی از سوی دولت، خود قابلیت اجرا دارد. آن بیانگر واقعیت موثر از همکاری و تشریک مساعی همه مردم جهان در اقتصاد بازار است. این استاندارد به مداخلات حکومتی جهت جهانی شدن، نیازی ندارد. آنچه حکومتها مشارکت نظام مالی بین المللی می خوانند ، اقدامی مشترک جهت توسعه اعتبارات است. آنها به خوبی می دانند که تحدید توسعه اعتبارات به یک کشور منجر به برون رفت و خروج طلا از کشور می شود. به باور آنان تخلیه و برون رفت خارجی ، برنامه آنان را در خصوص کاهش نرخ بهره و ایجاد رونق ابدی بی اثر می کند. به باور آنان همکاری همه کشورها با هم در خصوص افزایش اعتبارات ، این مانع را از سر راه بر می دارد. آنچه در این راستا بایستی انجام گیرد این است که بانک جهانی بایستی واسطه تضمین شده را صادر و نشر دهد که همه مردم جهان با آن به مثابه جایگزین پول تعامل کنند. در اینجا نیازی به تاکید دوباره بر این نکته نیست که عدم امکان کاهش نرخ بهره به وسیله توسعه اعتبارات ، صرفاً نتیجه برون رفت خارجی طلا نیست.

در بخشهای دیگر کتاب بصورتی جامع و فراگیر به این مبحث اساسی پرداخته می شود. اما در اینجا یک پرسش اساسی مطرح می شود.

بگذارید فرض کنیم بانکی جهانی وجود دارد که واسطه تضمین شده را برای مشتریانی از همه جهان نشر می دهد. اینکه این پول جایگزین مستقیماً از سوی افراد و شرکتها انباشته شود و یا از سوی بانکها برای پشتوانه جهت صدور پول جایگزین ملی، فرق چندانی نمی کند. نکته قابل توجه این است که این یک ارز واحد جهانی ست. اسکناس های ملی و چک پول ها با پول جایگزین جهانی بازخريد می شوند. لزوم انباشت و نگهداری واحد پول جهانی به تناسب پول ملی، قدرت بانک مرکزی ملی را برای توسعه اعتبارات محدود می کند. اما محدودیت بانک جهانی در خصوص توسعه اعتبارات محدود به عواملی ست که ممکن است بانکی واحد در یک نظام اقتصادی تک افتاده یا (بانکی واحد) در کل جهان با آن روبرو باشد.

ما ممکن است فرض کنیم بانک جهانی، بانکی نیست که جایگزین پول را به عنوان بخشی از ابزار اعتباری صادر کند، بلکه اقتداری جهانی برای نشر پول رایج بین المللی ست که از طلا پول زدایی کرده و تنها پول رایج توسط این نهاد مقتدر بین المللی صادر شود. تا زمانیکه رونق و شکوفایی افول کرده و نظام پولی دچار فرسایش شود، این اقتدار جهانی در افزایش کمی پول فراهم شده آزاد خواهد بود.

در این صورت رویای کینز تحقق می یابد و یک عملکرد نهادی با فشارهای توسعه گرایانه در تجارت جهانی محقق می شود. با اینحال پیشگامان چنین طرح هایی مساله توزیع کمیت مازاد پول اعتباری یا پول کاغذی را نادیده گرفته اند.

بگذارید فرض کنیم این نهاد اقتدار جهانی نشر پول را به مقداری معین افزایش دهد که همه آن به کشور روریتانی سرایزیر شود. نتیجه چنین کنش تورم زایی، افزایش قیمت کلیه کالاها و خدمات در همه کشورهای جهان است. اما در جریان رخداد این اتفاقات، وضعیت ساکنین کشورهای مختلف بصورت یکسانی متاثر نمی شود. ساکنین روریتانی از جمله نخستین کسانی هستند که از این نعمت مازاد لذت خواهند برد. آنها پول بیشتری کسب می کنند در حالی که مردمان بقیه جهان هنوز سهمی از این پول دریافت نمی کنند. آنها می توانند قیمت‌های بالاتری پیشنهاد کنند در حالیکه دیگران از آن معذورند. از اینروی روریتانی ها نسبت به گذشته می توانند کالاهای بیشتری از بازار تهیه کنند. مردمان غیر روریتانی به علت عدم توان رقابت با روریتانی ها در پرداخت قیمت‌های بیشتر مجبور به صرفه جویی بیشترند. در حالیکه هنوز فرآیند تعدیل قیمت‌ها با پول تغییر وضعیت داده شده هنوز در جریان است، روریتانیائی ها از موقعیت بهتری نسبت به دیگر مردمان برخوردارند. زمانیکه این فرآیند به اتمام می رسد مردم روریتانی با هزینه دیگر مردمان در موقعیت بهتر و مرفه تری قرار دارند.

موضوع اصلی در این اقدامات توسعه طلبانه ، تناسبی ست که میان پول مازاد اختصاص داده شده به ملتهای مختلف وجود دارد. هر کشوری خواهان نوعی از توزیع است که بتواند موقعیت بهتری را از لحاظ مالی عاید او کند. برای نمونه کشورهای عقب افتاده صنعتی شرقی ، توزیعی برابانه متناسب با جمعیت را خواهند که آشکارا با هزینه کشورهای صنعتی و در راستای منفعت بیشتر آنان است. هر قدر هم که این خواست ها اجابت شود ، باز همچنان نمی توان همه کشورها را راضی کرد و همواره برخی از

ناعدالتی و نابرابری شاکی خواهند بود. از این‌روی تنازعاتی جدی ممکن است اتفاق افتاده و کل طرح را مختل کند.

نکته قابل توجه این است که این موضوع در مذاکرات پیرامون ایجاد یک صندوق پول جهانی و امکان دسترسی به منابع صندوق، نقش چندان مهمی ندارد. کنفرانس برتون وودز^۱ در شرایط بسیار خاصی برگزار شد. اکثر کشورهای شرکت کننده در آن زمان کاملاً به حسن نیت آمریکا وابسته بودند. اگر دولت آمریکا مبارزاتش را برای آزادی آنان و کمک های مادی اش را بصورت وام و قرض (بعد از جنگ جهانی دوم) به آنان متوقف می کرد آنان دچار سرنوشتی شوم می شدند. از سوی دیگر دولت آمریکا به این توافق مالی به مثابه طرحی مبدل برای تداوم اعمال بدهی های اجباری پس از پایان جنگ می نگریست. آمریکا در آن زمان در موقعیت وام دهنده قرار داشت و این در حالی بود که کشورهای اروپایی در وضعیتی جنگی قرار داشته به گونه ای که بیشتر آنها همچنان تحت اشغال ارتش آلمان نازی بودند، کشورهای آسیایی نیز در وضعیتی وابسته و نیازمند نسبت به این کمک ها قرار داشتند. این مسایل زمانی قابل تشخیص خواهند بود که نگرش فریبده آمریکا نسبت به مسایل مالی با یک ذهنیت واقع گرایانه جایگزین گردد.

صندوق بین المللی پول آنچه را بنیانش انتظار داشت، برآورده نکرد. در نشستهای سالانه صندوق بحثهایی مطرح می شود که گاه به نقد و بررسی

^۱ این کنفرانس در سال ۱۹۴۴ بعد از جنگ دوم جهانی برگزار شد که هدف از آن سامان دادن به تجارت آزاد جهانی بود که از مهمترین مفاد آن موافقت برای ثابت نگه داشتن مبادلات مالی و ارزش پول بود. در واقع این نظام مبتنی بر پایه طلا - دلار بود که به موجب آن هر دلار معادل یک سی و پنجم انس طلا بود که این خود تعهد آمریکا را برای مبادله هر میزان از دلار در مقابل طلا در برداشت.

سیاستهای مالی و اعتباری حکومت و بانکهای مرکزی پرداخته می شود. صندوق، خود را متعهد به ارائه وام و قرض به دولتها و بانکهای مرکزی می کند و اصلی ترین عملکرد صندوق، کمک به دولتها در حفظ نرخ غیر واقعی تبادل برای توسعه مازاد ارز ملی ست. روشهایی که در این خصوص به کار گرفته می شوند لزوماً همیشه از اهداف مورد نظر متمایز نیستند. در حقیقت امور مالی جهان حتی در صورت فقدان قراردادهایی چون برتون وودز به کار خود ادامه می دهند.

ساختار سیاسی و امور اقتصادی جهان این امکان را برای کشورهای خارج و بانکهای مرکزی در مطالبه یک انس طلا در مقابل ۳۵ دلار از دولت آمریکا فراهم می کرد. اما تداوم و تشدید سیاست های توسعه گرایانه آمریکا موجب خروج طلا شده و این نگرانی مردم را در خصوص شرایط مالی در پی داشت. از اینروی هراس از شبح افزایش تقاضا برای طلا که تهی شدن صندوق اندوخته طلای آمریکا را موجب می شد، باعث شد که آن را کنار بگذارند.

از ویژگیهای تصمیم عمومی در خصوص این مسایل ، پرهیز از ذکر وقایعی ست که موجب افزایش تقاضا برای طلا می شود. هیچ اشاره ای به سیاستهایی که کسری بودجه و توسعه اعتبارات را ایجاد می کند، نمی شود. اما نسبت به کاهش نقدینگی و نبود منابع شروع به شکایت و گلایه می کنند. راه حل پیشنهاد شده از سوی آنان نقدینگی بیشتر با توسل به خلق ذخایر جدید اضافی ست که این به معنی درمان اثرات تورم با اتکا به تورم بیشتر است.

در اینجا لازم است بیاد داشته باشیم که سیاستهای آمریکا و اقدامات بانک انگلیس در برابری ۳۵ دلار با یک انس طلا ، تنها ابزاری بوده که امروز به

عنوان مانعی بر سر راه تورم بی حد و حصر از آن یاد می شود. با توجه به حجم اندوخته های کشورهای مختلف، این اقدامات نمی توانست فوراً تاثیر گذار باشد. از اینرو برنامه ها برای ذخایر جدید را مستقیماً به مساله رابطه طلا و دلار ربط ندادند. آنها بصورتی غیر مستقیم به این موضوع پرداختند چنانکه سعی کردند مردم را از موضوع اصلی یعنی تورم منحرف کنند. برای باقی موارد نیز دکترین رسمی بر این اساس بود که در بلند مدت تفسیر موازنه پرداختی ها را در مشکلات مالی، از اعتبار اندازند.

فصل هفدهم: کنش در گذر زمان

۱- چشم انداز ارزیابی دوره های زمانی

کنشگر انسانی میان زمان قبل از کسب رضایت خاطر از چیزی و زمان تداوم این رضایت خاطر تمایز قایل است. هدف کنش همواره زدودن ناخوشی های قریب الوقوع در آینده است. میان تنظیم کنش و نیل به هدف همواره کسری از زمان وجود دارد، به عبارتی گذر زمان، همچون روند بلوغ بذر هنگام کاشت است. که واضح ترین مثال در این خصوص در حوزه کشاورزی ست که از زمان شخم کردن زمین تا رسیدن میوه یک دوره زمانی وجود دارد. برای مثالی دیگر می توان به گذر زمان در بهبود کیفیت شراب اشاره کرد. در برخی موارد دوره زمانی برای بلوغ آنچنان سریع است که بلافاصله سپری می شود. چنانکه کنش نیازمند انجام کار است که همان زمان انجام کار است که اجرای هر نوع از کاری، زمان مورد نظر را به خود جذب کرده و به مقداری زمان نیاز دارد. که در برخی موارد زمان انجام کار آنچنان کوتاه و گذراست که برخی می گویند اجرای چنین کاری به هیچ زمانی نیاز ندارد.

تنها در مواردی نادر انجام عملی ساده، بخش ناپذیر و غیر قابل تکرار می تواند برای نیل به هدف کافی باشد. به عنوان یک قاعده بایستی گفت که آنچه در حد فاصل یک کنشگر و هدف مد نظرش قرار دارد همواره بیش از یک گام است و او بایستی گامهای متعددی را برای نیل به هدفش بردارد. هر بار با برداشتن قدمهای بیشتر و افزوده شدن به قدمهای برداشته شده این پرسش مطرح می شود که آیا او می بایستی به مسیرش در راه نیل به هدف انتخاب شده گام بردارد یا خیر. اکثر هدفها آنچنان دور از دسترسند که تنها با مقاومت و ایستادگی امکان نیل به آنها فراهم است. کنش ثابت قدمانه، قاطعیت در مسیر نیل به هدف مد نظر، برای نیل به هدف ضرورت دارد. هزینه کل زمان مورد نیاز که برای مثال می تواند شامل زمان انجام کار و زمان بلوغ باشد، ممکن است دوره تولید خوانده شود. دوره تولید در برخی موارد ممکن است کوتاه و در برخی دیگر بلند باشد. چنانکه گاه آنچنان کوتاه است که ممکن است نادیده گرفته شود.

افزایش رضایت دلخواه در دستیابی به هدف مورد نظر موقتاً محدود است. نتایج حاصله در توسعه خدمات تنها در یک دوره زمانی ست که ممکن است آن را دوره خدمات دهی بنامیم. این دوران با برخی کالاها کوتاه و با برخی کالاها که از دوام بیشتری برخوردارند طولانی تر است. از اینروی کنشگر همواره بایستی دوره تولید و دوره خدمات رسانی کالا را محاسبه و برآورد کند. در بی فایده‌گی و خسران یک پروژه او نه تنها بایستی هزینه عوامل مادی تولید و کار لازم را تخمین زند، بلکه او می بایستی دوره زمانی تولید را نیز محاسبه کند. در محاسبه سود و فایده کالای تولید شده نیز او بایستی زمان خدمات رسانی را مد نظر داشته باشد. البته که محصولات با دوام تر، خدمات بیشتری عرضه می کنند. اما اگر این خدمات بصورتی تجمیعی و در

یک زمان نباشند ، بلکه در یک دوره خاص و تدریجی باشند، همچنانکه اشاره شد ، عنصر زمان در محاسبات از اهمیت بالایی برخوردار خواهد بود. اینکه n واحد از خدمات کالای مذکور در زمان واحد عرضه شده و موجود باشد متفاوت از زمانی ست که آن در یک دوره زمانی طولانی تر عرضه شده به گونه ای که در n روز تنها یک واحد از خدمات مورد نظر برای هر کدام از روزها عرضه شوند.

درک این موضوع از اهمیت بالایی برخوردار است که دوران تولید و دوران خدمات رسانی از جمله مقوله های کنش انسانی اند و از جمله مفاهیم ساخته و پرداخته فلاسفه ، اقتصاددانان و تاریخ نگاران قلمداد نمی شوند که همچون ابزارهای ذهنی در راستای درک و تبیین وقایع بکار روند. آنها از جمله عناصر ضروری هر کنشی هستند که آن را پیش برده و به آن جهت می دهند. تاکید بر این نکته از آن جهت ضرورت دارد که بوم باورک^۱ به آن دسته از اقتصاديوني که نقش تاثیر گذار دوران تولید را مد نظر گرفته بودند از درک این تمایز عاجز بودند.

یک کنشگر از چشم اندازی تاریخی به شرایط اش نمی نگرد. دغدغهی او یافتن ریشه ها و سرمنشاهای وضعیت فعلی اش نیست بلکه او صرفاً در پی کاربرد همه ابزارهای موجود و در دسترس امروز جهت از بین بردن ناخوشی های فردا ست. او روی گذشته حساب باز نمی کند. او مقداری از عوامل مادی تولید را در دست دارد. او از اینکه آیا این عوامل مادی، ارمغان طبیعت ند یا حاصل فرآیند تولید گذشته ، پرسشی نمی کند. اینکه چه مقدار از ارمغان طبیعت به عنوان سرمنشاء عوامل مادی تولید و کار، در تولید صرف شده است و اینکه چه مقدار از زمان به این فرآیند اختصاص یافته

^۱BohmBawerk

است، برای او اهمیتی ندارد. او در راستای تلاشهایش، ابزارهای موجود و در دسترس را صرفاً بر اساس خدماتی که در برآورده کردن رضایت خاطر کنشگر در آینده ایفا می کنند، می سنجد. دوران تولید و دوران خدمات رسانی برای کنشگر، نه مفاهیم بازآموزی دانشگاهی و نه تاریخ پژوهشی بلکه مقوله هایی از برنامه ی کنش آتی هستند. آنها تا آنجا که کنشگر میان دوره های مختلف تولید دست به انتخاب می زند، دارای نقش هستند، به گونه ای که آیا کالای با دوام بیشتر یا کمتری تولید شود یا خیر.

عموماً کنش درباره آینده نیست، ولی همواره بخشی معین و محدود از آینده است. از یک طرف این بخش، محدود به موقعیتی ست که کنش در ظرف آن قرار دارد. در جایی که اهدافی دیگر وجود داشته باشند، (اجرایی شدنشان) نیازمند تصمیم و انتخاب کنشگران است. همچنین افرادی وجود دارند که نگرانی های پیش پا افتاده ای دارند که چشم انداز آن مبتنی بر وسعت زندگی شان است. می توان آن بخش از آینده را که کنشگر به شیوه های خاصی در حال فراهم کردن برخی موارد خاص است، دوران تدارک نامید. همانطور که کنشگر میان اهداف مختلف برای رضایتمندی بر اساس بخشی از آینده دست به انتخاب می زند، او میان آنچه رضایتمندی آنی تری را برآورد می کند و آنچه رضایتمندی دور دست تری را برآورد می کند دست به انتخاب زده است. هر انتخابی بیانگر یک دوره تدارک متفاوتی ست. همچنانکه پردازش ذهنی او گویای کاربرد ابزارهای مختلف برای زدودن ناخوشی های پیش رو ست، انسان بصورتی ضمنی دوران تدارک خاص خود را نیز تعیین می کند. در اقتصاد بازار تقاضای مصرف کنندگان تعیین کننده طول دوران تدارک است.

روشهای مختلفی برای طولانی کردن دوره تدارک وجود دارد.

- ۱- انباشت سهم بیشتری از کالاهای مصرفی به منظور مصرف بعدی.
- ۲- تولید کالاهایی با دوام بیشتر
- ۳- تولید کالاهایی که دوره تولید طولانی تری نیاز دارند.
- ۴- انتخاب روشهای تولیدی که با زمان بیشتری برای تولید ، در حالیکه امکان تولید در دورانی کوتاه تر فراهم است.

دو روش اول گویا بوده و نیازی به توضیح بیشتر ندارد. اما در خصوص روش سوم و چهارم بایستی دقیق تر بررسی شوند.

کوتاه ترین فرآیند تولید ، نمی تواند احساس ناخوشی و عدم رضایت را به کلی بزدايد و این از بنیادی ترین داده زندگی بشری و کنش انسانی ست. اگر همه کالاهایی که در فرآیند کوتاه تولید امکان فراهم شدن دارند ، تولید شوند؛ خواسته های ارضا نشده همچنان باقی مانده و انگیزه ای برای کنش بیشتر خواهند بود. چنانکه کنشگر در برابری دیگر شرایط فرآیندهایی را که در زمان کمتری امکان تولید دارند، ترجیح می دهد؛ باقی فرآیندها به کنشهایی اختصاص خواهد یافت که به صرف زمان بیشتری نیاز دارند. مردم به انجام فرآیندهای زمانبر اقدام می کنند چراکه ارزش رو به تزاید آن در تامین رضایت خاطر بیش از زیانهایش است. بوم باورک^۱ از بهره وری بالای راه های چرخشی تولید زمانبر صحبت به میان می آورد. بهره وری بالا همیشه به معنی افزایش کمی تولید نیست. اغلب این بدان معنی ست که کالای تولید شده با صرف زمانی کمتر، امکان تولید ندارد و این یک فرآیند چرخشی نیست. آنها سریع ترین و کوتاه ترین راه ممکن برای انتخاب هدفند. چنانکه اگر شخصی در پی صید ماهی بیشتری باشد بایستی صید با تور و قایق را به جای راههای ساده تر(که از این ابزارها استفاده نمی شود) جایگزین کند. همچنین راهی ارزانتر، بهتر و

^۱Eugen Böhm von Bawerk

کوتاه تر از کاربرد گیاهان شیمیایی برای تولید آسپرین وجود ندارد. چنانکه اگر خطا و اهمال را نادیده بگیریم، نمی توان شکی در بالاترین میزان بهروری و فایده مندی این راهکارهای انتخاب شده به دل راه داد. اگر این راهها فرآیندی مستقیم برای نیل به هدف نباشند یعنی کوتاه ترین راه ممکن برای نیل به هدف نباشند، از سوی آنان اتخاذ نمی شوند.

اگر طول دوره تدارک از طریق صرفه جویی در سهام کالای مصرفی باشد، نتیجتاً تمایل برای توسعه طول زمانی دوره بیشتر می شود. این در خصوص تولید کالاهایی که افزایش تولید متناسب با افزایش هزینه های عوامل تولید است نیز صدق می کند.^۱ اما اگر موقتاً اهدافی جزئی مد نظر باشد، افزایش طول دوره تولید لزوماً نوعی مبادرت به سرمایه گذاری ست و هدف تعیین شده در کوتاه مدت محقق نمی شود.

به تعویق انداختن مصرف در کنش فردی بدان معنی ست که کنشگر رضایت خاطر آتی را بر مصرف فوری و آنی ترجیح داده است. همچنین انتخاب یک دوره طولانی برای تولید بدان معنی ست که کنشگر فرآیند تولید تاخیری و زمانبر را بر فرآیندی که زمانی کمتری صرف آن شده است ترجیح داده است. در چنین مشاغلی، تصمیم برای انتخاب مدت زمان طولانی و زمانبر، به زمان انتظار موسوم است. جونز و بوم باوروک سهم عمده ای در بیان نقش زمان انتظار در فرآیند تولید داشته اند.

اگر کنشگر توجهی به طول مدت انتظار برای تولید نداشته باشد، هرگز دستیابی به هدف را آنچنان دور از دسترس و غیر ممکن نمی داند. در مواجهه با دو فرآیند که داده های مشابه و بازده متفاوتی دارند، ترجیح بر

^۱ اگر دوام و بقای محصول، تناسبی با افزایش هزینه های مورد نیاز نداشته باشد، افزایش کمی واحدهایی با دوام و بقای کمتر، ارجحتر و سودمندتر است.

آن است که فرآیندی انتخاب شود که در آن همان محصولات را با همان کیفیت بتوان با کمیتی بیشتر و یا با همان کمیت ولی با کیفیتی بیشتر تولید کرد، حتی اگر این بازده به مدت زمانی بیشتر نیاز داشته باشد. هرگاه افزایش داده منجر به طول عمر و دوام بیشتر در استفاده و کاربرد محصول شود این مزیتی بدون قید و شرط برای تولید تلقی می شود. در واقع کنشگر بدین صورت عمل نمی کند، شواهد نشان می دهند که کنشگر مکسورهای زمانی یک دوره را به شیوه های مختلفی ارزش گذاری می کند به گونه ای که در لحظه تصمیم گیری چه مقدار نزدیک و یا دور از دسترس باشند. اگر باقی موارد همگون و برابر باشند، رضایت خاطر از یک دوره کوتاه تر نسبت به دوره طولانی تر از ارجحیت برخوردار است و انتظار بیشتر بی فایده است.

در آغاز این فصل بر این عبارت تاکید شد که کنشگر میان زمان نیل به رضایت و مدت زمانی که رضایت خاطرش طول می کشد، تمایز قایل است. اگر اندک نقشی برای زمان در زندگی بشری قایل باشیم نایستی در مورد ارزشگذاری مشابه برای دوره های نزدیکتر و یا دورتر در یک فاصله زمانی مشابه پرسشی مطرح کرد. چراکه ارزشگذاری مشابه به معنی بی اهمیت بودن زمان نیل به موفقیت از سوی مردم خواهد بود به گونه ای که برای آنان تفاوتی ندارد زودتر یا و یا دیرتر به اهدافشان برسند. این می تواند به معنی حذف کامل عنصر زمان در فرآیند ارزشگذاری باشد.

این واقعیت که کالاهای با دوام و امکان کاربرد بیشتر نسبت با کالاهایی با کاربرد پذیری کمتر و کم دوامتر از ارزشگذاری بیشتری برخوردارند، نمی تواند بصورتی ضمنی بیانگر عنصر زمان باشد. اینکه سقفی بتواند یک خانه را در برابر هوای نامناسب تا ده سال حفاظت کند البته که از سقفی که تنها

آن را تا پنج سال حفاظت کند ، از ارزش بیشتری برخوردار است. مقدار خدمات و بقای سقف در دو مورد از هم متفاوت است. اما پرسشی که در اینجا مطرح می شود این است که آیا کنشگر در حین تصمیم گیری ، خدماتی را که دوره طولانی تر (یعنی در عرض ۱۰ سال. مترجم) می تواند دریافت کند با همان ارزشها که برای همان خدمات در دوره کوتاه تر قابل است ، ارزیابی می کند.

۲-ترجیح های زمانی به مثابه شرط ضروری کنش

پاسخ این پرسش این است که کنشگر دوره های زمانی را صرفاً با توجه به اهمیت آنها ارزیابی نمی کند. انتخاب های او بر اساس تاثیر این انتخاب ها در زدودن ناخوشی های آتی ست که به مقوله های زودتر و دیرتر تقسیم می شود. زمان برای انسان یک عنصر همگن و یکسان نیست که صرفاً بر اساس طول و گذار آن محاسبه شود. در ابعاد آن چیز متمایزی وجود ندارد. زمان چیز برگشت ناپذیری ست که اجزای آن از منظرگاه های مختلفی نزدیکتر و یا دورتر از لحظه ارزشگذاری و تصمیم گیری اند. اگر دیگر موارد یکسان باشند، رضایت خاطر از خواسته ای که در آینده ای نزدیک برآورده می شود بر آنچه در آینده ای دورتر برآورده می شود، ارجحیت دارد. کالاهای حاضر کنونی نسبت به کالاهای آتی ارجح ترند.

ارجحیت زمانی از مقوله های ضروری کنش انسانی ست. هیچ نوع کنشی را نمی توان متصور شد که در صورت همسان بودن دیگر موارد ، رضایت خاطر در یک دوره طولانی تر بر دوره کوتاه تر و نزدیک تر ترجیح داده شود. کنش پر جاذبه بیانگر آن است که لذت بردن در زمان حال بر لذتهای آتی ارجحیت دارد. کسی که کالاهای پایدار را در زمان حال مصرف کرده و

مصرف آن را به آینده موکول نمی کند، بیانگر ارجحیت ارزشی ارضای نیازهای زمان حال نسبت به آینده است. اگر او مصرف در دوره کوتاه تر و نزدیکتر را به دوره طولانی تر ترجیح ندهد، نایستی آن را مصرف کرده و نیازهایش برآورده شود. او همواره خواسته هایش را تلنبار کرده و هرگز آن را برآورده نمی کند. او هرگز امروز مصرف نمی کند و فردا نیز این کار را نخواهد کرد چراکه فردا نیز بر سر همین دو راهی انتخاب (دورتر یا نزدیک تر) مواجه است.

نه تنها گام اول به سمت خواست - رضایت بلکه همه گامهای بعدی نیز متأثر از ترجیح زمانی هستند و از آن سمت و سو می گیرند. زمانیکه به تمایلات الف رتبه یک اختصاص دهیم تمایلات ب در رتبه دو و تمایلات ج در رتبه سه قرار می گیرند. در صورت فقدان ارجحیت زمانی تمایلات رتبه دوم و سوم بر اول پیشی می گیرند ولی زمانیکه تمایلات رتبه دوم بر تمایلات رتبه سوم برتری یافتند این به معنای ارجحیت زمانی ست. تلاشهای هدفمند در جستجوی خواست - رضایت می بایستی از اولویت های زمانی سمت و سو گرفته و متأثر شوند، به گونه ای که هدفهای نزدیکتر بر هدفهای دور دست تر برتری می یابند.

شرایطی که انسان مدرن جامعه سرمایه داری غرب در آن زندگی کرده و به انجام کنش مشغول است، متفاوت از شرایط زندگی و کنش اجداد نخستین است. به عنوان یکی از نتایج مراقبت های آینده نگرانهای اجدادمان، ما به سهام گسترده ای از محصولات و فرآورده های میانی (از کالاهای سرمایه ای یا عوامل تولید) و کالاهای مصرفی، دسترسی داریم. فعالیتهای ما برای دوران طولانی تدارک کالاها طراحی شده است چراکه ما وارثان خوش شانس گذشته ای هستیم که تا زمان حال به طول انجامیده و دوران تدارک

گام به گام با اختصاص ابزار ها به ما ، امکان توسعه و گسترش دوران انتظار را فراهم کرده است. در عمل ما با دورانی طولانی تر و هدفمندی و حتی رضایت خاطر در همه بخشهای انتخابی به عنوان بخش تدارک روبرو هستیم. ما در موقعیتی قرار داریم که جریان پیوسته کالاهای مصرفی به گونه ای ست که بجز سهم کالاهای در دسترس ، سهام تولید کنندگانی نیز وجود دارند که ورای تلاشهای ما قرار داشته و مصرف کنندگان نوینی در پیش روی خواهد داشت. در تعامل با این جریان درآمد، یک مشاهده گر سطحی، توجه به ملاحظات لازم در خصوص ارزشهای متفاوت کالاهای زمان حال و گذشته را نادیده می گیرد. او مدعی ست که با همگام سازی، عنصر زمان اهمیت چندانی در روند تعامل امور نخواهد داشت. سپس نا امیدانه مدعی می شود که نبایستی در تفسیر شرایط مدرن به ارجحیت زمانی توسل جست.

خطای اساسی در این ایراد عمومی همچون دیگر اشتباهات معلول سوءتعبیر اسفناک ساختار تخیلی از گردش یکنواخت اقتصادی ست. در قالب این سازه تخیلی تغییری رخ نمی دهد و آنها در یک روند غیر منتظره بر همه امور مستولی می شوند. در نتیجه در گردش یکنواخت اقتصادی هیچ تغییری در خصوص اختصاص کالاهای مورد نیاز برای کسب رضایت در آینده ای نزدیک یا دور رخ نمی دهد. در فرض ما کسی برنامه ای برای تغییر ندارد چراکه بر اساس مفروضات مطرح شده منابع به بهترین نحو تخصیص داده شده و هیچ تغییری نمی تواند بهتر از شرایط موجود آن را تخصیص دهد. در این فرض هیچ کسی نمی خواهد به هزینه مصارف آتی دورش مصرف آتی نزدیکش را افزایش دهد و یا بر عکس ، چراکه هیچ حالت ممکن برای اختصاص منابع بهتر از وضعیت موجود در زمان حال نخواهد بود.

تمایز پراکسیولوژیک میان سرمایه و درآمد ، یک مقوله فکری ست که مبتنی بر تمایز ارزشی در خواست رضایت نسبت به دوره های آتی ست. در سازه خیالی از گردش یکنواخت اقتصادی بصورتی ضمنی کل درآمد مصرف می شود اما در واقع بخش کمی از آن مصرف شده و سرمایه ثابت باقی می ماند. تعادل در صورتی به وقوع می پیوندد که کالاها به ارضای نیازهای دوره های مختلف آتی اختصاص داده شوند. این عبارت که کسی نمی خواهد عایدات آتی اش را امروز مصرف کند، عبارت روا و قابل دفاعی ست. ما دقیقاً این سازه خیالی از گردش یکنواخت اقتصادی را به گونه ای که با این شرایط متناسب باشد پردازش می کنیم. اما لازم به ذکر است که در گردش یکنواخت اقتصادی می توان با اطمینان کامل مدعی شد که کسی خواستار چیزی بیش از آنچه خود دارد نیست. این عبارات با توجه به آنچه بصورتی ضمنی در سازه خیالی ما از گردش یکنواخت اقتصادی وجود دارد ، صحت دارند. اثبات این ادعاها با توجه به اقتصاد متغیر به عنوان تنها اقتصاد واقعی ، کار بی معنایی ست. به محظ اینکه تغییری در داده ها رخ می دهند افراد لزوماً با انتخاب گونه های مختلفی از رضایت خاطر در دوره های مشابه و دوره های مختلف روبرو هستند و بایستی دست به انتخاب بزنند. افزایش کالا می تواند به مصرف فوری و یا سرمایه گذاری برای آینده منتهی شود. اینکه کنشگران چگونه آن را بکار می گیرند اهمیت چندانی ندارد، انتخاب کنشگران مبتنی بر وزن و سطح مزایایی ست که از رضایت خاطر آنها را در آینده برآورد می کند. در دنیای واقعیت ، جهان در حال تغییر، هر فردی در هر کنش خود ملزم به انتخاب میان کسب رضایت خاطر در دوره های مختلف زمانی ست. برخی همه دستاورد و عایدات خود را

مصرف می کنند، برخی ها بخشی از سرمایه خود را مصرف کرده و برخی دیگر بخشی از درآمد خود را پس انداز می کنند.

کسانی که در رقابت برای اعتبار جهانی بخشیدن به ارجحیت زمانی هستند از توضیح این امر که چرا افراد همواره صد دلار امروز را سرمایه گذاری نمی کنند در حالیکه سال آینده می توانند آن را به ۱۰۴ دلار افزایش دهند، وامانده اند. آشکار است که از منظر فردی که حاضر است امروز صد دلارش را مصرف کند ارزش صد دلار امروزی را بیشتر از ۱۰۴ دلار سال آینده می داند. اما حتی در صورتی که او صد دلارش را برای آینده سرمایه گذاری کند این بدان معنی نیست که او کسب رضایت در آینده ای دور را برکسب رضایت در زمان حال ترجیح داده است. بلکه این بدان معنی ست که او صد دلار امروز را کمتر از ۱۰۴ دلار سال آتی می داند. در شرایط سرمایه داری و وجود نهادهایی که امکان سرمایه گذاری هر سرمایه کوچک را فراهم می کنند، صرف و خرج یک ریال نیز به معنی ارزش بالای کسب رضایت در زمان حال، نسبت به کسب رضایت در آینده است.

قضیه ارجحیت زمانی بایستی به دو شیوه تشریح شود. نخستین مورد به صرفه جویی ساده فرد در مورد مقدار معینی از کالا در زمان حال و مصرف همان مقدار در آینده است. مورد دوم صرفه جویی سرمایه دارانه است که به انتخاب میان مصرف فوری و یا صرفه جویی برای آینده با کمیتی بیشتر و یا ارزش کسب رضایت بالاتری است که با مستثنی کردن زمان می تواند بیانگر ارزش بیشینه آن نسبت به زمان حال باشد. ارجحیت زمانی تنها برای این دو مورد قابل دفاع است و موارد دیگری قابل تصور نیست.

تحقیق در خصوص درک روانشناختی از مساله ارجحیت زمانی قابل بررسی ست. بی تابی و رنج ناشی از انتظار قطعاً پدیده ای روانشناختی اند. ممکن است با اشاره به محدودیتهای زمانی زندگی بشری به تبیین آن پرداخته شود، چنانکه انسان بعد از تولد با رشد و بلوغ و در نهایت با مرگ به پایان می رسد. در جریان زندگی انسان لحظات مناسبی برای هر چیزی وجود دارد که می تواند خیلی زود و یا دیر باشند. با اینحال مسایل پراکسیولوژیک ربطی به مقوله های روانشناختی ندارند. ما نه تنها بایستی درک کنیم بلکه می بایست تصور کنیم که یک فرد که کسب رضایت در یک فاصله زمانی نزدیک را بر کسب رضایت در آینده دور ترجیح نداده است ممکن است هرگز به آنچه در آینده ای دور ارجح دانسته دست نیابد و از آن لذت نبرد.

هرگز نبایستی مسایل پراکسیولوژیک را با مقوله های روانشناختی اشتباه گرفت. کسی که می خواهد غروب فردا را ببیند بایستی از زندگی اش در ساعات میانی زمان حال و فردا حفاظت کند. بقا و ارضای نیازهای حیاتی از پیش نیازهای ضروری برای کسب رضایت از نیازهای آینده دور است.

این به ما کمک می کند که درک کنیم چرا در همه شرایطی که اساس زندگی به معنی دقیق کلمه در معرض خطر است، کسب رضایت از آینده ای نزدیک نسبت به رضایت خاطر از آینده ای دور ارجحیت می یابد. اما ما با کنش به همین صورت عمل کرده و به انگیزه های هدایت کننده کنشگر نمی پردازیم. همانگونه که ما هرگز نمی پرسیم چرا آلبومین، کربوهیدرات و چربی برای بدن مورد نیاز و ضروری اند، اقتصاديون نیز نمی پرسند چرا کسب رضایت از نیازهای حیاتی انسان حیاتی ست و قابل به تاخیر انداختن نیست. ما بایستی درک کنیم که مصرف کردن و لذت بردن در زمان حال پیش زمینه و

پیش شرط ارجحیت ها و رضایت خاطرهای بعدی در آینده است. دانش حاصل از این بینش به مراتب بیشتر از توضیحات فراهم شده در مدار واقعیت‌های فیزیولوژیک است. این اصل نه تنها به نیازهای حیاتی در خصوص بقا بلکه به هر گونه رضایت خاطری اشاره دارد.

تاکید بر این نکته مهم است که عبارت (تامین معاش برای پیشبرد معاش مفید است)، به آسانی قابل سوء تعبیر است. قطعاً از وظایف این بخش از معاش، فراهم کردن ابزاری برای کسب رضایت از ضروریات زندگی و تامین بقاست. اما ورای آن بایستی بیش از حد کافی بزرگ باشد که فراتر از ملزومات اساسی زندگی بوده و به زمان انتظار محول می شود چراکه بیش از تامین صرف نیازهای بقا و فوریت کاربردی بوده و ثمره آن را در فرآیند زمانی بیشتری مصرف می شود.

به باور بوم باورک هر دوره تولید طولانی به شرایطی بستگی دارد بصورتی که در زمان حال مقدار کافی از یک کالا موجود باشد که بتوان به موجب آن یک روگذر بر یک فاصله نسبتاً طولانی از شروع و کار تدارکاتی و برداشت محصول برقرار کرد. که البته عبارت "مقدار کافی" نیاز به توضیح دارد. مقدار کافی به معنی مقدار مناسب برای تامین ضروریات معاش نیست.

مقدار مورد نظر بایستی به اندازه ای بزرگ باشد که نیاز همه کسانی را که کسب رضایت در زمان انتظار بر مزایای طویل المدت بودن دوران تولید فوریت دارد، ارضا کند. اگر کمیت دوران تولید کمتر از این مقدار باشد، کوتاه تر شدن دوران تولید از برتری برخوردار است. افزایش کمیت کالا و یا بهبود کیفیت آن به نسبت موجب کاهش مزیت افزایش دوران تولید شده و لذت بردن از مصرف آن را در زمان انتظار محدود می کند. اینکه عرضه کالاهای مورد نیاز معیشتی کافی ست یا خیر، ربطی به واقعیات روانی یا

دیگر واقعیاتی که با روشهای فنی و فیزیولوژیک معین می گردند ؛ ندارد. اصطلاح استعاره "روگذر" وسعتی از آب را با سازنده یک پل و وظایفی معین تداعی می کند و این تصویری گمراه کننده است. مقدار مورد نظر از سوی کنشگرانی با ارزشهایی دآوری و تصمیماتی ذهنی صورت می پذیرد ، خواه این مقدار کافی باشد و یا نباشد.

حتی اگر در یک جهان فرضی به گونه ای تصور کنیم که طبیعت همه امکانات بقای بیولوژیک و صیانت از زندگی را در اختیار انسان قرار داده و فرد با کمبود خوراک روبرو نبوده و کنشهای لازم برای تهیه ملزومات زندگی لازم نباشد، همچنان پدیده ارجحیت زمانی وجود داشته و کنش انسانی را هدایت میکند.^۱

بررسی تکوین نظریه ارجحیت زمانی:

به نظر این فرض قابل قبول به نظر می رسد که ارجاع به دوره های زمانی مقوله بهره را نزد اقتصاديون به سرمنزل مقصود رسانده و تکمیل کرد ، در واقع توسعه نظریه بهره بر اساس نقش عنصر زمان توسعه یافت. به هر حال اقتصاديون کلاسیک به علت مغالطه ای که در نظریه ارزش به آن دچار بودند و همچنین درک نادرست آنان از مفهوم هزینه، از درک و شناخت همین عنصر زمان عاجز بودند.

نظریه ارجحیت زمانی در علم اقتصاد را مدیون ویلیام استنلی جونز^۲ بوده و جزئیات کلی آن را از اوگن فون بوم باورک^۱ وام داریم. بوم باورک نخستین

^۱ ارجحیت زمانی یک خصیصه صرف انسانی نیست و حیوانات نیز از این ویژگی برخوردارند. اما بر خلاف حیوانات که بصورتی بی وقفه و غیر قابل اجتناب در تهیه و تدارک خوراک بصورتی غریزی ست در انسان این خصیصه نتیجه ارزش گذاری (ذهنی) ست.

^۲ William Stanley Jevons

کسی بود که به صورتی درست مساله را حل کرد. او در آغاز مغالطات ضمنی در نظریه بهره را آشکار کرد و در همان ابتدا به نقشی که دوره های تولید دارند تاکید کرد. اما او در تبیین خود نتوانست بصورت کامل از افتادن به دام برخی مشکلات پیرامون مقوله بهره پرهیز کند. ادعای او در خصوص اعتبار بخشی جهانی قایل شدن برای ارجحیت زمانی به علت ملاحظات روانشناختی کافی نیست. روانشناسی هرگز نمی تواند به قضایای پراکسیولوژیک اعتباری جهانی ببخشد. ممکن است روانشناسی نشان دهد که برخی و یا تعداد زیادی از مردم با محرک های معینی برانگیخته می شوند. اما نمی تواند نشان دهد که کنش انسانی بلا استثنا و ضرورتاً تحت تاثیر عناصر مشخصی عمل می کنند.

دومین نقیصه بوم باوروک درک غلط او از مفهوم دوره های تولید بود. او از این واقعیت آگاه نبود که دوره های تولید مقوله ای پراکسیولوژیک بوده و نقش آن در کنش به کلی بر انتخاب کنشگر در دوره های متفاوت زمانی ولید ارجاع دارد. دوره های طویل المدت تولید کالاهای سرمایه ای در گذشته ، امروز تغییر کرده و بر همان سیاق نیست. این کالاهای سرمایه ای صرفاً با توجه به عدم فایده مندی آنها در کسب رضایت در آینده، ارزش گذاری می شوند. مفهوم میانگین دوران تولید خالی از معناست. آنچه کنش را تعیین می کند ، واقعیت انتخاب راه های مختلف برای حذف ناخوشی در زمان انتظار به عنوان عنصری ضروری در هر موردی است.

البته این دو مغالطه موجب نشد که بوم باوروک به کلی از رویکرد بهره وری اجتناب ورزد که او بصورتی فوق العاده در نقد تاریخی اش در کتاب سرمایه و بهره به رد آن می پردازد. این مشاهدات چیزی از شایستگی و

¹Eugen von Bohm-Bawerk

توانایی بوم باورک نمی کاهد چراکه او مبنای آن را برای اقتصاددانان بعد از خود پایه ریزی کرد که می توان از متقدمان به کنیوت ویکسل^۱، فرانک آلبرت فیتز^۲ و اروینگ فیشر^۳ اشاره کرد که بصورتی موفقیت آمیز نظریه ارجحیت زمانی را تدوین کردند.

معمولاً نظریه ارجحیت زمانی به صورت رجحان و اولویت مصرف در زمان حال نسبت به ارجاع آن به زمان آینده بیان می شود. در تعامل با چنین اظهار نظرها و عباراتی اقتصاددانان با مواردی مواجهند که گیج کننده اند همچون زمانی که مصرف زمان حال در قیاس با آینده به صرفه نیست. اما به هر حال این مشکل ناشی از مواردی استثنایی ست و سوء تفاهمی ناشی از وضعیت واقعی امور است.

لذتهایی وجود دارند که بصورت همزمان نمی توانند وجود داشته باشند. شخصی نمی تواند همزمان در اجرای دنکیشوت و هملت حضور داشته باشد. در هنگام خرید او بایستی میان این دو اجرا دست به انتخاب زند. حتی اگر بلیط هر دو نمایش را در همان شب به صورت هدیه به او داده باشند، باز او بایستی میان حضور در یکی از آنها تصمیم گرفته و یکی را انتخاب کند. او ممکن است با توجه به بلیط ها آنها را رد کرده و بگوید: "در زمان حال برایم فرقی ندارد"، یا اینکه بگوید: "اگر بعداً بتوانم حتماً". با اینحال این به معنی ترجیح کالاهای آتی بر زمان حال نیست. او انتخابی میان کالاهای آتی و کالاهای زمان حال ندارد. او بایستی میان دو لذت که هر دوی آنها را همزمان نمی تواند داشته باشد، دست به انتخاب بزند. این معضل و مساله

^۱ Knut Wicksell

^۲ Frank Albert Fetter

^۳ Irving Fisher

هر انتخابی ست. در وضعیت حال او ممکن است هملت را بر دونکیشوت ترجیح دهد، اما در آینده ممکن است تصمیم او عوض شود.

دومین استثنا در کالاهای فسادپذیر نمایان می شود. ممکن است آنها در فصلی از سال فراوان بوده و در دیگر فصول کمیاب باشند. با اینحال تفاوت میان یخ در زمستان و یخ در تابستان نمی تواند بیانگر کالا در زمان حال و در آینده باشد. این بیانگر کالاهایی ست که ویژگی کاربردی خود را حتی در صورت عدم مصرف از دست داده اند و کالاهای دیگری که نیازمند فرآیند متمایزی از تولیدند. یخ موجود در زمستان تنها در صورتی که در فرآیند خاصی حفظ و نگهداری شود می توان آن را در تابستان مصرف کرد. در ارتباط با یخ مورد استفاده در تابستان در بهترین حالت عوامل مکمل مورد نیاز برای تولید لازم است. نمی توان با کاهش مصرف یخ در زمستان، کمیت و مقدار یخ در تابستان را افزایش داد.

مورد آدم خسیس نمی تواند اعتبار جهانی ارجحیت زمانی را رد کند. همچنین انسان خسیس در مصرف برخی ابراهایش برای معیشت ناچیز و حقیرانه اش، کسب رضایت در آینده ای نزدیک را بر کسب رضایت در آینده ای دور ارجحیت می دهد. انسان خسیس در بدترین حالت و شدیدترین درجه که حتی ضروری ترین نیازهای خوراکی را نیز کنار زده و رد کند به جمود پاتولوژیک دچار شده و انرژی حیاتی اش را از دست می دهد به مانند کسی که از ترس آلوده شدن به میکروبهای بیماری زا از خوردن دست بکشد، یا فردی که به جای مواجهه با موقعیتی خطرناک، از ترس خودکشی کند. یا فردی که از ترس احتمال یک تصادف در هنگام خواب از خواب پرهیز کند.

۳- کالاهای سرمایه ای:

به محض آنکه خواسته های کنونی افراد برآورده شده و نیازهای فوری ارضا شوند، مردم شروع به ذخیره کالاهای عرضه شده برای استفاده در آینده می کنند. این به تعویق انداختن مصرف، کنش را به سمت اهداف آتی هدایت می کند. حال نیل به اهدافی که قبلاً نیازمند یک فرآیند تولید طولانی بودند امکان پذیر است. بعلاوه امکان انتخاب میان روشهای تولیدی که در آن برون داد تولیدی بیش از درون داد است و یا روشهای دیگری که فرآیند تولید به مدت زمان کمتری نیاز دارد، دست به انتخاب می زنند. الزام و گریز ناپذیری طولانی مدت شدن فرآیند تولید بیانگر صرفه جویی ست، همچون پیشی گرفتن مازاد تولید جاری بر مصرف جاری. صرفه جویی اولین قدم به سمت رفاه مادی و پیشرفت بیشتر در این مسیر است.

تعویق مصرف کنونی و انباشت سهامی از کالای مصرفی برای مصرف های آتی حتی در غیاب انگیزه های ناشی از برتری تکنولوژیک در فرآیند تولید طویل المدت ، عملی ست. افزایش بهره وری چنین مصرف های اغلب با تمایل برای صرفه جویی تقویت می شود. محدودیت مصرف در دوره کوتاه مدت نه تنها به تعادل در مصرف مورد انتظار از کالاهای صرفه جویی شده در دوره های طویل المدت منجر می شود بلکه راهی را برای وفور عرضه در آینده ای دور به وجود آورده و امکان دست یابی به کالاهایی را که بدون این چشم پوشی موقت ممکن نبود فراهم می کند. اگر کنشگری با ثابت فرض کردن دیگر شرایط ، بدون استثنا مصرف در آینده ای نزدیک را برآینده ای دور ترجیح ندهد، او همواره بایستی به صرفه جویی اقدام کرده و مصرفی نداشته باشد. آنچه میزان صرفه جویی و سرمایه گذاری محدود می کند ارجحیت زمانی ست.

افرادی که مشتاق به تحقق فرآیندهای با دوران طولانی تولید هستند در ابتدا بایستی با صرفه جویی در کمیت کالاهای مصرفی به انباشت و اندوختن آن در طول زمان انتظار اقدام کنند، همه کسانی که در پی کسب رضایت بر این سیاقند بایستی در پی افزایش وضعیت رفاهی از فرآیند مصرف زمانبر باشند. انباشت سرمایه با سهامی از کالاهای مصرفی که برای روزهای آتی به تعویق انداخته شده اند، شکل می گیرد. اگر این مازاد برای مصارف بعدی اندوخته و انبار شود، آنها به سادگی به ثروت بدل شده و به عبارتی دقیق تر برای روزهای مبادا یا شرایط اضطراری به کار می روند. این اندخته ها خارج از مدار تولید قرار می گیرند. آنها تنها زمانی که همچون ابزاری برای معیشت کارگران بکار گماشته شده در فرآیند طولانی مصرف به کار روند؛ به صورتی اقتصادی و نه فیزیکی در فعالیتهای تولیدی ادغام می شوند. اگر این منابع بدین صورت بکار روند ، از لحاظ فیزیکی مصرف می شوند، اما از لحاظ اقتصادی از بین نمی روند. آنها در ابتدا با کالاهای واسط در فرآیند طولی مدت تولید و سپس با کالاهای مصرفی که محصول نهایی این فرآیند تولیدند، جایگزین می شوند.

تمام این فرآیندها و مخاطرات بصورت خردمندانه ای با محاسبات سرمایه کنترل می شوند، یعنی اوج محاسبات اقتصادی در معنای پولی کلمه. بدون کمک محاسبات پولی ، جدا از دوران طولی مدت تولید ، انسان حتی نمی تواند یک فرآیند قطعی که بهره‌وری بالایی در آن وعده داده شده را یاد بگیرد. هزینه های مورد نیاز برای فرآیندهای مختلف بدون امکان سنجش مالی ممکن نیست. محاسبات سرمایه ای با قیمتهای بازار برای کالاهای سرمایه ای موجود در بازار برای تولیدات آینده شروع می شوند که مجموع آن را سرمایه می خوانند. سوابق همه هزینه ها و قیمت همه آیتم های وارد

شده را با چینی بودجه ای ثبت می کند. در نهایت آن نتیجه غایی همه تغییرات را در شکل دهی به ساختار سرمایه پردازش کرده و موفقیت یا شکست کل فرآیند را رقم می زند. این نه تنها نتیجه نهایی بلکه هر یک از مراحل واسط را نیز آشکار می کند. این موقتاً برای هر روز تعادل را به همراه آورده و چنین تعادلی ممکن است برای هر بخش یا مرحله ای از این فرآیند مورد نیاز باشد. در اقتصاد بازار در هر دوره تولید این امر اجتناب ناپذیر است.

در اقتصاد بازار ، تولید یک فرآیند پیوسته و تعقیب و جستجوی بی پایانی ست که این فرآیند از اجزای وسیعی تشکیل یافته است. این فرآیندهای بی شمار تولید با دوره های مختلف تولیدی بطور همزمان در جریانند. آنها مکمل همدیگر و گاه در رقابت با هم برای نیل به عوامل کمیاب تولیدند. بطور پیوسته سرمایه های جدیدی در نتیجه صرفه جویی انباشته شده و یا به علت مازاد مصرف ، تحلیل می روند. تولیدات میان تعداد پراکنده و فراوانی از افراد، کاخانه ها، کارگاه ها و شرکتهای مختلفی توزیع شده و هر کدام از آن برای اهداف محدودی استفاده می کنند. تولیدات واسط و کالاهای سرمایه ای و عوامل تولید شده در فرآیند تولید در جریان حوادث تغییر یافته و از کارگاهی به کارگاهی دیگر منتقل می شوند تا در نهایت به عنوان کالای مصرفی به دست مصرف کنندگان رسیده و از آن لذت می برند. فرآیند اجتماعی تولید هرگز متوقف نمی شود. در هر لحظه فرآیندهای بشمارایی در تکاپو و حرکتند که برخی از آنها نزدیکتر و برخی دورتر از وظایف و کارکردهایی هستند که در پی نیل به آنند.

هر اجرای واحدی در این تلاش بی وفه در پی تولید ، مبتنی بر صرفه جویی و کارهای مقدماتی نسل های پیشین است. ما وارثان خوش شانس پدران و

پدر بزرگانمان هستیم که با پس انداز و انباشت کالاهای سرمایه ای به کار و تلاش امروز ما کمک کردند. ما فرزندان محبوب عصر الکتریسیته ، هنوز هم از مزایای صرفه جویی و پس انداز ماهی گیری بدوی یعنی ماهی گیری با تور و قایق بهره مندیم ، یعنی از فداکاری کسانی که بخشی از زمان کاری خود را برای نسلهای آتی ذخیره کردند. اگر فرزندان این ماهیگیران افسانه ای این تولیدات کهنه و زوار دررفته یعنی تور و قایق را با چیزی جدید جایگزین نمی کردند می بایستی سرمایه به دست آمده را مصرف کرده و مجدداً شروع به فرآیند صرفه جویی و انباشت سرمایه می کردند. ما بهتر از نسلهای گذشته ایم چراکه انبانی از کالاهای سرمایه ای را در اختیار داریم که آنان برای ما به جا گذاشته اند.^۱

یک بازرگان یا کنشگر به تمامی مجذوب یک وظیفه می شود و آن اینکه به بهترین نحو ممکن از همه ابزارها و وسایل موجود برای بهبود شرایط آتی استفاده کند. او وضعیت و امورات شرایط فعلی را با هدف تحلیل و درک آن نمی نگرد. در دسته بندی ابزارهای موجود در راستای تولیدات بیشتر و ارزیابی اهمیت آن ، بایستی قواعدی سطحی و سریع اتخاذ کند. او سه دسته از عوامل تولید را از هم متمایز می کند. عوامل مادی تولیدی که طبیعت عرضه کرده ، عامل انسانی کار و کالای سرمایه ای به مثابه عامل میانجی تولید در گذشته. او به تحلیل ماهیت کالای سرمایه ای نمی پردازد چراکه از دید او آنها ابزاری برای ارتقای بهره وری نیروی کار به شمار می روند. بصورتی کاملاً ساده او قدرت تولیدشان را به آنها نسبت داده و به طبیعت شان ارجاع نمی دهد. چگونگی پیدایش آنها از منظر او اهمیتی ندارد، بلکه

^۱ این می تواند ردی محکم بر اعتراض و گلایه های فرانک . اچ . نایت (Frank H. Knight) علیه نظریه ارجحیت زمانی در مقاله اش تحت عنوان سرمایه، زمان و نرخ بهره باشد.

صرفاً بر اساس سهمی که در به موفقیت رساندن تلاشهایش دارند، این عوامل را مورد ارزیابی قرار می دهد.

همه این استدلالها از منظر یک تاجر یا بازرگان مصداق دارد. ولی برای یک اقتصاددان همسویی با یک رویکرد سطحی اشتباهی جدی ست. طبقه بندی سرمایه به عنوان یک عامل مستقل تولید به همراه منابع مادی خدادادی و نیروی کار ، یک اشتباه است. کالاهای سرمایه ای یعنی عوامل مازاد تولید شده در گذشته ، نمی توانند عوامل مستقلی باشند. آنها محصول مشترک دو عامل اصلی یعنی عوامل خدادادی و نیروی کارند و آنها قدرت تولیدی از خود ندارند.

نمی توان گفت که کالای سرمایه ای ، کار و طبیعت خدادادی ذخیره شده است بلکه بیشتر کار، طبیعت خدادادی و زمان ذخیره شده است. تفاوت میان تولید با کمک کالای سرمایه ای و بدون کالای سرمایه ای در زمان نهفته است. کالاهای سرمایه ای جایگاه میانی هستند که تولید را از نقطه آغازین به سمت هدف نهایی تولید یعنی کالای مصرفی هدایت می کنند. کسی که در فرآیند تولید از کالاهای سرمایه ای استفاده می کند نسبت به کسی که آن را به کار نمی گیرد از مزایای برجسته آن بهره می برد و از لحاظ زمانی به هدف نهایی تولید مورد نظر نزدیک تر است.

هیچ پرسشی از بهره وری مورد ادعای حاصل از کالای سرمایه ای مطرح نمی شود. تفاوت میان قیمت یک کالای سرمایه ای برای مثال ماشین و عوامل اصلی مکمل تولید نیازمند بازتولید است که به کلی معلول تفاوت زمان است. کسی که ماشین را به کار برد به هدف غایی تولید از لحاظ زمانی نزدیک تر است و دوره تولید به نسبت کوتاه تری در مقایسه با رقیبی که بایستی از صفر شروع کند ؛ در پیش دارد. در خرید یک ماشین تولید،

فرد به خرید عوامل اصلی تولید که زمان مازاد صرف شده در فرآیند تولید است، اقدام کرده و زمان مورد نیاز برای تولید را کوتاه تر می کند. ارزش زمان و به عبارتی ارجحیت زمانی یا کسب رضایت بیشتر در آینده ای نزدیکتر نسبت به آینده ای دورتر؛ عنصر اجتناب ناپذیر کنش انسانی ست و هر کنش انسانی را تعیین می کند. نمی توان انسانی را تصور کرد که تمایزی میان دیرتر یا زودتر بودن این فرآیند قایل نباشد. ارجحیت زمانی ابزاری برای تعیین قیمت همه کالاها و خدمات است.

۴- دوره تولید، زمان انتظار و دوره ارائه و تدارک(کالا):

اگر کسی بخواهد به اندازه گیری طول دوران تولید کالاهای مختلفی که حال موجود و در دسترسند اقدام کند او بایستی به نقطه آغازینی در گذشته برگردد که اولین هزینه عوامل اصلی تولید صورت گرفته است. او بایستی نیروی کار و عوامل طبیعت خدادادی را که در فرآیند تولید برای نخستین بار به کار گرفته شده اند ، علاوه بر مشارکت دیگر کالاهای تولیدی که در تولید نهایی سهیمند ، تعیین کند. حل این مشکل نیازمند قابل حل بودن مسایلی ست که فیزیکی خوانده می شوند. تعیین شرایط کمی ابزارها ، مواد خام و نیروی کار که بصورت مستقیم و غیر مستقیم در فرآیند تولید بکار گرفته می شوند، ضروری ست. فرد با ارجاع به این پرسشها به ریشه های انباشت سرمایه که صرفه جویی افراد دست به دهان نسلهای پیشین بوده است می رسد. در این خصوص نه تنها مشکلات بررسی تاریخی ، مانع ایجاد می کند ؛ بلکه مسایل غیر قابل حل فیزیکی نیز ما را از برداشتن اولین قدم ها منع می کند.

نه کنشگر و نه نظریه اقتصادی به زمان صرف شده در گذشته برای تولید کالای تولید شده امروز نیازی ندارد. آنها حتی در صورت آگاهی از این داده ها ، از آن استفاده ای نمی کنند. کنشگر در مواجهه با مسایل سعی می کند از کالاهای موجود و در دسترس، بهترین مزیتها ببرد. او انتخابهایش را به گونه ای انجام می دهد که هر بخش از کالای عرضه شده را بصورتی به کار برد که فوری ترین خواسته ارضا نشده اش را برآورده سازد. برای نیل به این امر او بایستی از مدت زمان انتظار آگاه باشد و این همان زمانی ست که را او از نیل به اهداف مختلف دیگری که در این میان می توانست انتخاب کند ، جدا می سازد. همچنانکه قبلاً اشاره کردیم و باز نیز تاکید می کنیم، نیازی نیست که او به بررسی گذشته و تاریخ کالاهای سرمایه ای موجود بپردازد. کنشگر انسانی زمان انتظار و دوره تولید را همواره از زمان حال محاسبه نمی کند. به همان سیاقی که نیازی به اطلاع از کم و بیش نیروی کار و عوامل مادی تولید صرف شده در کالای موجود نیست، به همان سیاق نیز نیازی به اطلاع از کمیت زمان صرف شده در آن نیست. همه چیز بر اساس خدماتی که می توانند در ارضای نیازهای آتی فراهم سازند ، ارزش گذاری می شوند. قربانی های واقعی (چیزهایی که واقعاً در فرآیند تولید قربانی شده و در راستای تولید از آنها دست کشیده شده) و زمان صرف شده در تولید در حاشیه قرار داشته و به گذشته مرده تعلق دارند.

بایستی این واقعیت را بدانیم که همه مقوله های اقتصادی به کنش انسانی مرتبط بوده و ربطی به خواص فیزیکی کالاها ندارد. اقتصاد به کالاها و خدمات نمی پردازد، بلکه به کنشها و انتخاب های انسانی می پردازد. مفهوم پراکسیولوژیک زمان ، مفهومی به معنای فیزیکی یا زیستی نیست. بلکه به زودتر یا دیرتر بودن به عنوان یک عامل در داوری ارزشی کنشگر اشاره

دارد. تمایز میان کالای سرمایه ای و کالای مصرفی ، فاصله ای معین در معنای فیزیکی یا با خصایص فیزیکی کالای مورد نظر نیست. بلکه به موقعیت کنشگر و تصمیمی که اتخاذ می کند ارجاع دارد. همان کالاها را می توان به عنوان کالای سرمایه ای یا کالای مصرفی مد نظر قرار داد. یک کالای عرضه شده که آماده مصرف و لذت بردن از آن است می تواند از منظر برخی ها یک کالای سرمایه ای باشد، چنانکه بعضی ممکن است از آن به عنوان ابزار معیشت برای استخدام و بکار گیری کارگران در طول زمان انتظار استفاده کنند.

افزایش کمی کالاهای سرمایه ای موجود شرط ضروری برای اتخاذ فرآیندهایی ست که دوران تولید در آن بلند است و از اینروی زمان انتظار بلندتر خواهد بود. چنانکه کسی در پی نیل به هدفی باشد که موقتاً دور از دسترس است، فرد بایستی به دوره تولید بلندتری متوسل شده چراکه دستیابی به هدف مطلوب در زمان کوتاه تر غیر ممکن است. اگر فرآیند تولید به گونه ای باشد که برونداد محصول از لحاظ کمی نسبت به درونداد کمتر باشد، دوران تولید کمتری مورد نیاز است. اما از سوی دیگر، اگر کسی به یک روش تولیدی متوسل شود که به موجب آن کمیت برونداد محصول در واحد بیش از درونداد مصرف شده باشد، بایستی دوره تولید طولانی تر باشد. چنانچه افراد نیازهای فوری برای برآورده شدن داشته باشند، محصولات به نسبت بایستی در دوران تولید کوتاهتری تولید شوند. اینکه چرا کالای مذکور قبلاً تولید نشده بوده است به دلیل طولانی بودن دوران تولید نیست، بلکه موضوع این است که کاربردهای فوری تری برای عوامل تولید در گذشته وجود داشته است.

اگر کسی تصمیم بگیرد که هر افزایشی در کالاهای سرمایه ای را در نتیجه افزایش دوران تولید یا زمان انتظار اعلام کند، یک دلیل در پی دارد و آن اینکه : اگر الف کالایی ست که قبلاً وجود داشته و ب کالایی ست که جدیداً در پی افزایش کالای سرمایه ای تولید شده است، آشکار است که مردم ترجیح می دهند زمان بیشتری را در انتظار تولید کالای الف و ب بصورت توأمان باشند نه اینکه صرفاً در انتظار کالای الف باشند. از اینرو به منظور تولید الف و ب نه تنها کالاهای سرمایه ای برای کالای الف بلکه برای کالای ب نیز لازم است. اگر کسی منابع خود را برای نیاز افزایش یافته فوری اش صرف کرده باشد، همچون بکارگیری نیروی کار برای تولید کالای ب؛ بدینگونه افراد دیگری سریعتر به ارضای خواسته هایشان می رسند.

حل مسایل پیرامون سرمایه معمولاً با اتکا به آن دست از اقتصادیونی صورت می گیرد که با دیدگاه به اصطلاح اتریشی مخالفند و فرض را بر این می گیرند که روشهای بکار رفته در تولید بطور قابل ملاحظه ای با دانش فنی تعیین می شود. از سوی دیگر اقتصادیونی اتریشی نشان می دهند که عرضه کالاهای سرمایه ای در هر لحظه آنچه را دانش فنی بکار رفته برای تولید است تعیین می کند.^۱ درستی و صحت دیدگاه اتریشی براحتی با مسایل پیرامون کمبود نسبی سرمایه قابل اثبات است.

^۱ فون هایک ، نظریه خالص سرمایه (لندن، ۱۹۴۱) صفحه ۴۸. این مبحث بصورت ناخوشایندی خطوط خاصی از برجسبهای ملی به خود گرفته است. اما همانطور که هایک بصورت متفاوتی نشان داده است اقتصادیون کلاسیک انگلیس از ریکاردو و مخصوصاً جان استوارت میل (که بعدها تا حدی متأثر از جی.ری بود) در بعضی مواقع اتریشی تر از اخلاف متأخر انگلوساکسیونی شان بودند.

بگذارید شرایط یک کشور را در شرایط کمبود و کم یابی سرمایه مد نظر قرار دهیم. برای نمونه به وضعیت رومانی در سالهای ۱۸۶۰ می توان اشاره کرد. آنها قطعاً با فقدان یا کمبود دانش فنی مواجه نبودند. چیز مرموز و پنهانی در خصوص دانش فنی بکار رفته در کشورهای غربی وجود ندارد و همه آنها بصورت گسترده ای در کتابهای درسی آموزش داده می شوند. نخبگان رومانیایی همگی از جوانانی بودند که اطلاعات کاملی را در این زمینه در دانشگاه ها و مدارس اتریش، سوئیس و فرانسه دریافت کرده بودند. هزاران متخصص خارجی آماده عملیاتی کردن و کاربرد مهارتهای آنان در رومانی بودند. اما آنچه کالاهای سرمایه ای رومانی نیاز داشت انتقال ساختارهای عقب افتاده تولید، حمل و نقل و ارتباطی رومانی به الگوی غربی بود. اگر کمکهای کشورهای غربی به رمانی صرفاً انتقال دانش فنی را شامل می شد، آنها بایستی بدانند که مدت زمان بسیار زیادی لازم است که رومانی به سطح کشورهای غربی برسد. نخستین چیزی که می بایستی انجام می دادند صرفه جویی بیشتر در راستای تامین نیروی کار و عوامل مادی تولید برای اجرایی کردن فرآیندها زمانبر بود. آنها بایستی بصورتی پیوسته به تولید ابزارهایی اقدام می کردند که بعدها برای تولید تجهیزات مورد نیاز برای ساخت کارخانه ها، مزارع، معادن، راه آهنها، خطوط تلفن و ساختمانهای مدرن مورد نیاز بود. پس از گذشت دهه ها آنها می توانستند امتیاز زمانی را که صرف کرده بودند، دریافت کنند. هیچ راهی جز سرعت بخشیدن به این روند با محدود کردن مصرف جاری تا حدی که در مرحله میانی امکان پذیر باشد، وجود ندارد.

فقدان سرمایه بدان معنی ست که نیل به اهداف مورد نظر، در مقایسه با کسی که سرمایه را در اختیار؛ دور دست تر است. چراکه محصولات

واسطی لازمند که علی رغم وجود منابع طبیعی و خدادادی ، در گذشته تولید آنها نادیده گرفته شده است. کمبود سرمایه همان کمبود زمان است. تاثیر آن در واقع به مانند کسی ست که مسابقه برای نیل به یک هدف را دیرتر آغاز کرده باشد. البته بدون اتکا به عنصر زمان و مفاهیم دیرتر و زودتر ، نمی توان مزایای حاصل از کاربرد سرمایه و یا نواقص فقدان آن را توصیف کرد.^۱

داشتن کالاهای سرمایه ای موجود به معنی نزدیکی بیشتر به اهداف مورد نظر است. افزایش کالاهای سرمایه ای موجود امکان دستیابی به اهداف دور از دسترس را بدون الزام به محدودیت در مصرف فراهم می کند. از سوی دیگر از دست دادن کالاهای سرمایه ای ، لزوماً بر تلاش برای نیل به اهدافی را که قبلاً میسر بود مانع ایجاد کرده و یا مصرف را محدود می کند. داشتن کالاهای سرمایه ای، با برابر فرض کردن دیگر شرایط ، معادل یک دستیابی گذراست. دارندگان کالای سرمایه ای در مقابل کسانی که از این کالا محرومند ، با در نظر گرفتن دانش فنی، در موقعیتی قرار دارند که زودتر به اهداف مورد نظر خود نایل شوند؛ بدون آنکه مصرف خود را تقلیل داده و یا آنکه داده های مربوط به نیروی کار و عوامل طبیعی تولید را افزایش دهند. او از لحاظ زمانی پیشتر است در حالیکه رقیب او که کالای سرمایه ای کمتری در دست دارد بایستی برای رقابت با او ، در مصرف خود صرفه جویی کند.

شروع آنچه مردم دستاوردهای غرب می خوانند این واقعیت است که از مدتها قبل شرایط سیاسی و نهادهای مورد نیاز برای پیشرفت مستمر و بدون وقفه ، فرآیند صرفه جویی دامن گستر، انباشت سرمایه و سرمایه

^۱Cf. W. S. Jevons, The Theory of Political Economy (4th ed. London, ۱۹۲۴), pp. ۲۲۴-

گذاری شروع شده بود. از اینروى آنها در اواسط قرن نوزدهم به شرایطى نایل شده بودند که به مراتب مرفه تر از ملیتها و نژادهایی بودند که نتوانسته بودند سرمایه داری فراگیر را جایگزین نظامی گری متوحشانه کنند. در صورت تنها گذاشتن این جوامع عقب افتاده و عدم کمک سرمایه خارجی، آنان به زمان بیشتری برای بهبود روشهای تولید، حمل و نقل و ارتباطات نیاز دارند.

درک امورات جهان و توسعه روابط غرب و شرق در چند قرن اخیر بدون ارجاع به نقل و انتقال دامن گستر سرمایه غیر ممکن است. غرب نه تنها دانش تکنولوژیک و درمانی را به شرق داد، بلکه کالاهای سرمایه ای مورد نیاز برای کاربرد فوری این دانش را نیز به شرق عرضه کرد. ملتهای شرق اروپا، آسیا و آفریقا به لطف واردات سرمایه خارجی از ثمره و میوه صنعت مدرن بهره مند شدند. آنها تا حدی از ضرورت محدودیت در مصرف برای انباشت سهام کافی جهت کالاهای سرمایه ای رها شدند. این بیانگر ماهیت واقعی بهره برداری ملل عقب افتاده از بخشی از سرمایه داری غرب بود که از سوی ملی گرایان و مارکسیستها ملامت می شد. این بارور کردن اقتصاد ملل عقب افتاده با ثروت ملتهای پیشرفته تر بود.

مزایای حاصله البته که دوسویه است. آنچه سرمایه داران شرقی را به واردات کالای خارجی وا می دارد تقاضای مصرف کنندگان داخلی ست. مصرف کنندگان داخلی متقاضی کالاهایی هستند که در داخل تولید نمی شوند و یا در صورت تولید هزینه بالایی برایشان دارد. اگر مصرف کنندگان کالاهای سرمایه داری در شرق به گونه ای دیگر عمل کنند و یا موانع نهادی غیر قابل تفوقی وجود داشته باشد، هیچ صادرات سرمایه ای رخ نخواهد

داد. در این وضعیت به جای توسعه مبادلات خارجی با افزایش روند زمانبر تولیدات داخلی روبرو خواهیم بود.

این نه کاتالاکسی بلکه تاریخ است که وظیفه بررسی پیامدهای بین المللی شدن بازار سرمایه، نحوه عملکرد آن و فروپاشی نهایی حاصل از سیاست های سلب مالکیت؛ در پی ارسال سرمایه به کشورهای دریافت کننده را، بررسی کند. کاتالاکسی تنها به بررسی عرضه بیشتر و یا ضعیف تر کالاهای سرمایه ای می پردازد. در این خصوص به مقایسه بازار الف و ب می پردازیم. فرض کنیم هر دوی آنها در اندازه جمعیت، وضعیت دانش فنی و منابع طبیعی شبیه هم باشند و تنها در عرضه کالاهای سرمایه ای با هم متفاوت باشند به گونه ای که عرضه آن در بازار الف بیشتر از بازار ب باشد. این امر موجب می شود که در بازار الف هر واحد از بازده به نسبت بازار الف بیشتر از واحدهای داده در فرآیند تولید باشد. در بازار الف به علت کمیابی کالاهای سرمایه ای نمی تواند چنین روندی از تولید را اتخاذ کرد و اتخاذ آن به اعمال محدودیت در مصرف نیاز دارد. در بازار ب بایستی دست به انجام کارهای یدی بسیاری کرد که در بازار الف با کار صرفه جویی شده در ماشین جبران شده است (و نیازی به انجام آن نیست). در بازار الف کالای با دوام بیشتر تولید می شود اما در بازار ب بایستی از تولید آن اجتناب کرد، اگر چه تولید کالای با دوام با افزایش نسبی در افزایش داده در فرآیند تولید ممکن است. در بازار الف بهره وری نیروی کار و در نتیجه نرخ دستمزدها و استاندارد زندگی بسیار بیشتر از دستمزدهای بازار ب است.^۱

^۱ Cf. John Bates Clark, *Essentials of Economic Theory* (New York, ۱۹۰۷), pp. ۱۳۲ ff.

بعضی کاربردهای نظریه ارجحیت زمانی

در هر بخش از اقتصاد امکان کج فهمی های عمدی وجود دارد و مردم نیز مشتاقند تا تفسیرهای غلط را توجیه و یا دستاویزی برای آن بخشهایی که برنامه های حزبی شان قرار دهند که در آن دچار اشتباه شده اند. برای ممانعت از چنین سوء استفاده هایی، در خصوص نظریه ارجحیت زمانی بایستی توضیحاتی را ایراد کرد.

مکتبهای فکری وجود دارند که با استناد به شاخصه های ذاتی انسان که آن را از نیاکانش به ارث برده به کلی منکر وجود تمایزات انسانی اند. از منظر متفکرین این مکتب تفاوت میان انسان غربی و اسکیموها صرفاً در این حد است که اسکیموها از پیشرفتشان به سمت جامعه صنعتی مدرن عقب افتاده اند. از منظر آنان اگر انسان میمون نما را با انسانهای امروزی (هموساپینس) مقایسه کنیم صرفاً تمایزاتی جزئی را می توان مشاهده کرد. این مکتب از فرضیه تفاوتهای نژادی که گونه های متفاوت انسانی را در پی داشته است حمایت می کند.

پراکسیولوژی و اقتصاد در خارج از این مشاجرات مطروحه قرار دارند. اما آنها بایستی اقدامات احتیاطی را در مقابل تعرض میان ایده های متخاصم حزبی انجام دهند. اگر آنها آگاهانه به رد ژنتیک مدرن بپردازند، نمی توانند علم اقتصاد را کاملاً نادیده بگیرند؛ آنها مطمئناً سعی خواهند کرد نظریه ارجحیت زمانی را به نفع خود تغییر دهند. آنها بایستی به شرایطی ارجاع کنند که تفوق ملتهای غرب صرفاً از آنجایی آغازید که آنان شروع به صرفه جویی و انباشت کالاهای سرمایه ای کردند. آنها این تفاوت زمانی را با

عوامل تصادفی توضیح می دهند که بهترین فرصت را حاصل از شرایط محیطی می دانند.

در برابر چنین سوء تفاهمهای احتمالی بایستی بر این واقعیت تاکید کرد که آنچه ملل غرب آغازیدند متاثر از عوامل ایدئولوژیکی بود که بسادگی نمی توان آن را به شرایط محیطی تقلیل داد. آنچه تمدن انسانی می خوانیم گذار از معاهدات هژمونیک به معاهدات قراردادی ست. اگر چه برخی از نژادها و مردمان در این مرحله متوقف شدند ولی دیگران به پیشرفت خود ادامه دادند. نکته برجسته در مورد ملت‌های غربی این است که آنان به نحو بهتری توانستند به مقابله با روحیه نظامی گری و توحش خود پرداخته و بدینگونه نهادها و موسسات لازم برای برای صرفه جویی و سرمایه گذاری را در مقیاسی گسترده تر ایجاد کردند. حتی مارکس هم با این واقعیت ستیزی ندارد که ابتکار شخصی و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ، مرحله ای ضروری برای گذار از جامعه ابتدایی و تهی دست به شرایط رضایت بخش قرن نوزدهم اروپا و آمریکای شمالی ست. آنچه کشورهای چین، هند شرقی و کشورهای اسلامی فاقد آن هستند در حقیقت نبود نهادهای ضامن حقوق فردی ست. مقامهای خودسرانه پاشا، قدیس ، راجا، ماندارین و برهمن؛ در مقیاس بزرگتر موجب تراکم و انباشت سرمایه نمی شوند. قوانین حمایتی و تضمین کننده فرد در مقابل سلب مالکیت و مصادره دارایی که پیشرفت بی سابقه اقتصادی را در پی داشتند از غرب برآمدند. این قوانین نتیجه شانس یا تصادف تاریخی و یا شرایط جغرافیایی نبودند. این قوانین ثمره عقل بودند.

ما نمی دانیم اگر مردم به حال خود رها می شدند چه دوره ی تاریخی در آفریقا و آسیا سر برمی آورد. آنچه رخ داده است این است که برخی از این

مردمان تحت اعمال قدرت اروپایی ها قرار گرفته اند و دیگران (همچون چین و ژاپن) تحت اعمال قدرت نیروهای دریایی غرب مجبور به باز کردن مرزهای شان شدند. دستاوردهای صنعت گرایی غرب به این ممالک وارد شد و آنها از مزایای این سرمایه ای خارجی بهره مند شده و آن را در قلمروهای خود سرمایه گذاری کردند. اما آنها در قیاس با سرعت صنعت گرایی مدرن بسیار کند بودند و ادغام آنها با سبک زندگی غربی بسیار سطحی بود.

ما در قلب یک فرآیند انقلابی هستیم که بصورتی گذرا همه گونه های استعمارگرایی را پشت سر خواهد گذاشت. این انقلاب به کشورهایی که تحت اقتدار انگلستان، آلمان و فرانسه هستند محدود نمی شود. حتی ملی که هیچ تعدی به حاکمیت سیاسی آنان نشده اند، از سرمایه های خارجی منتفع شده و خواهان به آغوش کشیدن آنچیزی اند که آن را یوغ سرمایه داری می خوانند. آنها با ابزارهایی همچون مالیاتهای تبعیض آمیز (بر کالاهای خارجی)، تخفیف بدهی هایشان، صادرات غیر قانونی (دارایی های خارجی ها در کشورهای خود) و محدودیت بر مبادلات خارجی، به غصب و سلب مالکیت خارجی ها اقدام می کنند. ما در بحبوحه فروپاشی کامل بازار سرمایه بین المللی قرار داریم. عواقب اقتصادی چنین رخدادی آشکار است و عواقب سیاسی آن غیر قابل پیشبینی ست.

به منظور درک پیامدهای سیاسی فروپاشی بازار بین المللی سرمایه کافی ست به اثراتی که این بازار در جهان به وجود آورده دقت کنیم. در شرایط اواخر قرن نوزدهم اینکه کشوری آماده و مجهز به سرمایه ی لازم برای کاربرد و استفاده از منابع طبیعی در قلمرو خود باشد، اهمیت چندانی نداشت. در آنجا عملاً همه امکان دسترسی به ثروت و منابع طبیعی را

داشتند. در پی جستجو برای نیل به مزایای فرصتها بیشتر و سرمایه گذاری؛ مرزهای جغرافیایی سرمایه گذاران و بانیان مالی را متوقف نکرد. تا آنجا که برای بهترین امکان کاربرد و استفاده از منابع طبیعی، بخش عظیمی از سطح زمین بصورتی یکپارچه بایستی سیستم فراگیر جهانی بازار را در برگیرد. البته نتایج حاصله در برخی مناطق از قبیل بریتانیا، آلمان، هند شرقی و مالایا^۱، صرفاً با مداخله رژیمهای استعماری و حکومتهای محلی، شاید نهادهای مناسب و لازم برای انتقال سرمایه را به وجود نیاورد. اما جنوب و شرق اروپا و نیمکره غربی جهان به بازار جهانی سرمایه پیوستند.

مارکسیست ها قصد داشتند وامها و سرمایه گذاری های خارجی را نوعی شهوت برای جنگ، سلطه و توسعه استعمارگری تفسیر کنند. اما حقیقتاً بازار بین المللی سرمایه، همراه با آزادی تجارت و مهاجرت، ابزاری برای زدودن انگیزه ها و محرکهای اقتصادی جنگ و سلطه هستند. این برای افرادی که کشورش او را درون مرزهای سیاسی در برگرفته اهمیت بیشتری دارد. کارآفرین و سرمایه گذار از سوی او ممانعت نمی شوند. دقیقاً در آن دسته از ملت هایی که در جریان جنگ جهانی اول بودند نقش وامهای خارجی و سرمایه گذاری بسیار مهم بود و می توانست در مقابل ایده های ویرانگر علیه صلح دوستی و لیبرالیسم مواجه شود. کشورهایی که برای اولین بار اقدام به تجاوز کردند یعنی روسیه، ژاپن و ایتالیا، صادرکنندگان سرمایه نبودند؛ بلکه به سرمایه های خارجی برای توسعه دسترسی به منابع طبیعی

^۱ شبه جزیره مالایا نام شبه جزیره بزرگی در جنوب شرقی آسیا است. بخش هایی از کشورهای مالزی و میانمار و تایلند در این شبه جزیره قرار دارد. شبه جزیره مالایا، مناطق شمال شرقی اقیانوس هند را از مناطق غربی اقیانوس آرام جدا می کند که برای مدتها مستعمره آلمان بوده است.

شان نیاز داشتند. ماجراجویی های امپریالیستی آلمان نیز از سوی صنایع و شرکتهای مالی بزرگ حمایت نشدند.

ناپدید شدن بازار بین المللی سرمایه ، شرایط را به کلی تغییر می دهد و آزادی دسترسی به منابع طبیعی را از بین می برد. اگر دولتی سوسیالیستی که دچار عقب ماندگی اقتصادی ست با فقدان سرمایه برای استفاده از منابع طبیعی روبرو باشد، دیگر ابزاری برای بهبود شرایط نخواهد داشت. در نبود چنین نظامی در صد سل قبل، امکان بهره برداری از میداین نفتی مکزیک، ونزوئلا و ایران وجود نداشت و کارخانه های تولید کائوچو در مالیا و توسعه تولید موز در آفریقا میسر نمی شد. البته تصور اینکه کشورهای موفق همیشه در چنین شرایطی به توافق برسند، گمراه کننده است. آنها به تنها روش شان یعنی جنگ ، برای دستیابی به مواد خام مورد نیازشان متوسل می شوند. جنگ جایگزینی برای پیامدهای بازار بین المللی سرمایه یعنی آزادی و سرمایه گذاری خارجی ست.

جاری شدن سرمایه به کشورهای هدف (دریافت کننده) صدمه ای نمی زند. سرمایه های اروپایی به طور قابل ملاحظه ای رونق اقتصادی آمریکا و قلمرو تحت الحمایه بریتانیا^۱ را تسریع بخشید. به یمن سرمایه های خارجی ، حال آمریکای لاتین مجهز به تسهیلات و تجهیزات لازم برای تولید و حمل و نقل است که در صورت نبود آن ، زمان بسیاری را می بایستی صرف طی کردن وضعیت کنونی می کردند. نرخ دستمزد واقعی و بازدهی مزارع امروزه در این مناطق بسیار بیشتر از وضعیتی ست که در نبود سرمایه خارجی میسر می بود. تنها واقعیتی که امروزه در اغلب کشورهایی که به

^۱ کانادا، استرالیا ، نیوزلند ، آفریقای جنوبی ، ایرلند

شدت جویای سرمایه خارجی اند، توسعه افسانه های ملی گرایانه و مارکسیستی ست.

با اینحال، اشتها و هوس برای واردات کالاهای نمی تواند بازار بین المللی سرمایه را احیا کند. جلب سرمایه گذاری و وامهای خارجی تنها زمانی ممکن خواهد بود که کشورهای دریافت کننده بدون قید و شرط و صادقانه مبنای مالکیت خصوصی را به رسمیت شناخته و در آینده برنامه ای برای غصب و سلب مالکیت سرمایه های خارجی نداشته باشند. چراکه چنین تعدی هایی موجب نابودی بازار جهانی سرمایه می شود.

وامهای بین دولتی نمی تواند جایگزینی برای بازار جهانی سرمایه باشد. آنها ممکن است تحت عنوان تجاری اعطا شوند ولی همچون وام خصوصی نمی توانند کاملاً موید حقوق مالکیت باشند. اگر آنها همچنانکه معمول است به عنوان یک یارانه مجازی اعطا شوند بدون توجه به پرداخت اصل و بهره آن ، محدودیتهایی را بر حق حاکمیت کشور بدهکار تحمیل می کنند. در واقع این وامها بصورت مساعدت در قیمت برای تسهیلات نظامی جهت جنگهای پیش رو پرداخت می شوند. چنین ملاحظیات نظامی قبلاً نقش مهمی در سالهایاقتدار اروپا در آمادگی برای جنگ بزرگ عصر ما بازی می کرد. مثال برجسته در این خصوص مبلغ هنگفتی ست که سرمایه داران فرانسوی تحت فشار جمهوری سوم ، آن را به امپراطوری روسیه وام دادند که تزار آن را برای مسلح کردن روسیه و نه بهبود تجهیزات و تولید روسیه به کار گرفت.

۵- تبدیل پذیری کالاهای سرمایه ای

کالاهای سرمایه ای گام هایی واسط در جهت نیل به اهدافی معین هستند. اگر در جریان تولید هدف تغییر کرد دیگر کالاهای واسطی که موجودند نمی

توانند همواره برای نیل به هدف جدید بکار آیند. برخی از کالاهای سرمایه ای در چنین شرایطی ممکن است کاملاً بی استفاده گردند و همه سرمایه ای که صرف تولید آنها شده ، همچون سرمایه تلف شده تلقی می شود. دیگر کالاهای سرمایه ای تنها پس از باز تنظیم می توانند برای پروژه جدید بکار آیند که می توان هزینه های مورد نیاز برای تنظیم را در صورتی که اهداف جدید در آغاز مد نظر بوده باشد ، نادیده گرفت. گروه سومی از کالا ها هستند که در همان آغاز می توان آن را برای اهداف جدید فرآیند تولید بکار گرفت، اما اگر این کالاها در همان آغاز به عنوان کالاهای متناسب (برای اهداف نوین در آتی) شناخته شده بودند ، کارخانه ها می توانستند با هزینه های کمتر کالاهای دیگری را با همان خدمات مشابه تولید کرده و بکار گیرند. در نهایت گروهی از کالاها نیز هستند که برای اهداف جدید از هر جهت متناسب بوده و به عنوان کالاهای اصلی بکار گرفته می شوند.

اگر رد سوء تفاهات عمومی ضرورتی نداشته باشد ولی توجه به این واقعیات به شدت ضروری می نماید. در اینجا چیزی به عنوان سرمایه انتزاعی یا ایدئال ، متمایز از سرمایه واقعی وجود ندارد. اگر ما نقش صندوق نقدینگی را در ترکیب سرمایه نادیده بگیریم (چنانکه در فصلهای آتی به این موضوع کاملاً پرداخته می شود). بایستی بدانیم که سرمایه ریشه در کالاهای سرمایه ای معینی داشته و از تغییرات آنها نیز متأثر می شود. ارزش یک مقدار از سرمایه مشتق شده از کالاهای سرمایه ای ست که در آنها ریشه دارد. پولی که معادل یک مقدار از سرمایه است بیانگر مجموعی از پول برای کالاهای سرمایه ای متناسب با آن ست که فرد در معنای انتزاعی برای سرمایه به زبان می آورد. در اینجا چیزی به عنوان سرمایه آزاد وجود ندارد. سرمایه همواره در شکل کالاهای معین سرمایه ای تعریف

می شود. این کالاهای سرمایه ای برای برخی اهداف قابل کاربرد، برای برخی دیگر کمتر قابل کاربرد و برای برخی اهداف نیز به هیچ عنوان قابل استفاده نیستند. بنابراین هر واحد از سرمایه به نحوی دیگر یک سرمایه ثابت است، مثلاً به فرآیند معینی از تولید اختصاص داده شده است. تمایزی که یک تاجر میان سرمایه ثابت و سرمایه در گردش قایل است تفاوت در درجه است نه تفاوت نوعی و ماهوی در سرمایه. هرچیزی که با توجه به سرمایه ثابت معتبر است، اگرچه به درجه ای کمتر ولی همچنین برای سرمایه در گردش نیز معتبر است. همه کالاهای سرمایه ای کم و بیش ویژگی های مشخصی دارند. البته در بسیاری از آنها بعید است که تغییراتی در برنامه و خواسته ها موجب بی فایده‌گی و بیکاربردی کامل آنها شود.

هر فرآیند معینی از تولید که به هدف نهایی اش نزدیکتر می شود رابطه میان محصولات واسط و اهداف تعیین شده، نزدیکتر می شود. همچنانکه آهن به تنهایی در مقایسه با لوله های آهنی، کمتر تخصیص یافته است؛ یک لوله آهنی نیز در مقایسه با یک قطعه آهنی از بدنه ماشین آلات اینچنین است. تغییر فرآیند تولید به عنوان یک قاعده کار مشکلی ست، فرآیند دور دست تر بایستی برای به نتیجه رسیدن پیگیری شود و فرآیند کوتاه تر، نزدیک به اتمام است که تولید کالای مصرفی ست.

در نگاهی به روند انباشت سرمایه از همان آغاز، به سادگی می توان فهمید که چیزی به عنوان سرمایه آزاد وجود ندارد. بلکه تنها سرمایه ریشه در کالاهایی دارد که یا ویژگیهای تخصیصی بیشتر و یا ویژگیهای تخصیصی کمتری دارند. وقتی خواسته ها و یا عقاید پیرامون روشهای کسب رضایت تغییر کند، پیرو آن ارزش کالاهای سرمایه ای نیز تغییر خواهد کرد. کالاهای سرمایه ای مازاد، زمانی تنها در صورت تاخیر و تعلل در مصرف در

جریان تولید به وجود می آیند. سرمایه مازاد زمان حال ریشه در کالاهای سرمایه ای واقعی دارد. در پوشههایی که قبلاً می بایستی تولید می شدند و حال بیش از حد مصرف هستند به کالای سرمایه ای بدل می شود. نقشی که پول در جایگاه درونی توالی حوادث بازی می کند بعدها می تواند مورد بحث قرار گیرد. آنچه ما در اینجا می خواهیم مد نظر قرار دهیم این است که حتی در مورد سرمایه داری که کل سرمایه اش را پول و مطالبه پول تشکیل داده ، چیزی به عنوان سرمایه آزاد وجود ندارد. بودجه او مشروط به پول است ، و در صورت تغییری در قدرت خرید پول (چنانکه طبق فرض ما او پول را در راستای مطالبه پول بیشتر سرمایه گذاری کرده است) حتی در تغییری در نسبت بدهی ها ، سرمایه او از آن متاثر می شود.

بهتر است مفهوم تبدیل پذیری سرمایه را جایگزین مفاهیم همراه کننده سرمایه ثابت ، سرمایه در گردش و سرمایه آزاد کنیم. تبدیل پذیری سرمایه فرصتی ست برای تنظیم سرمایه برای کاربرد آن متناسب با تغییرات در داده های تولید و این روند تبدیل پذیری تدریجی ست. با توجه به تغییرات ممکن در داده ها این تغییر پذیری هرگز کامل نیست. در مورد عوامل کاملاً معین ، این کاملاً غایب است. تغییر کاربرد اصلی کالاهای سرمایه ای برای مقاصد دیگر به علت تغییرات پیش بینی نشده در داده ها ، صحبت از تغییر پذیری عمومی سرمایه بدون ارجاع به تغییرات متاخر در داده های کالاهای سرمایه ای یا تغییرات ممکن در آتی، غیر ممکن است. تغییر بنیادی در داده ها می توانست کالاهای سرمایه ای را که قبلاً به سادگی تغییر پذیر بودند، یا غیر قابل تغییر یا با تغییر پذیری مشکل روبرو کند.

آشکار است که در عمل مساله تغییر پذیری کالاها نقشی عمده در قابلیت کاربرد کالاها دارد، به گونه ای که کالاهایی با مجموعه ای از قابلیت‌های

خدمت گذاری در یک دوره زمانی به کالایی با یک قابلیت کاربردی در فرآیند تولید تبدیل می شود. ظرفیت های استفاده نشده کارخانه ها، امکانات حمل و نقل و قطعات مختلف تجهیزات، که در جریان تولید تحت برنامه معینی به کار گرفته می شوند برای استفاده های طولانی تر و مهمتری و رای محصولات فساد پذیر و موقتی طراحی شده اند. مساله تغییر پذیری بطور اخص مساله تغییر پذیری سرمایه و کالاهای سرمایه ی ست و سرمایه تنها با ارجاع به کالاهای سرمایه ای قابل محاسبه است. اساساً این پدیده زمان حال است که به موجب آن هر فردی آن را برای استفاده و مصرف خود به دست می آورد. اگر شرایط کسب آن تغییر کند در نتیجه مساله تغییرپذیری نیز همراه با آن فعال می شود.

سرمایه گذاران و کارآفرینان در ظرفیت شان به عنوان صاحبان سرمایه حتی در اقدامات اولیه و در تصمیمات آغازین ، هرگز کاملاً آزاد نیستند. آنها همواره مشغول (انتخاب و بررسی) برخی راهها و یا راههای دیگرند. بودجه آنها خارج از فرآیند اجتماعی تولید نیست، اما در خطوط معینی سرمایه گذاری می شود. اگر آنها دارای نقدینگی باشند بر حسب وضعیت بازار آن را بصورت مناسب و یا نامناسبی سرمایه گذاری می کنند؛ که در هر دو حالت نوعی سرمایه گذاری ست. آنها امکان لغزش در اجازه خرید دارند که در لحظه مناسب ، عوامل عینی تولید را زودتر یا دیرتر بخرند و یا اینکه لحظه مناسب برای اقدام به خرید هنوز فرا نرسیده باشد. که در وضعیت اول نقدینگی خود را حفظ کرده و فرصت را از کف می دهند و در وضعیت دوم آنها انتخاب درست را انجام داده اند.

سرمایه دار و کارآفرین در روند مصرف پول خود برای خرید عوامل مادی تولید، ارزش کالاها را صرفاً از نقطه نظر پیشبینی وضعیت شرایط بازار در

آینده مد نظر قرار می دهند. آنها قیمتها را متناسب با شرایط آینده و بر حسب ارزیابی امروز پرداخت می کنند. خطاهایی که در گذشته در تولید کالاهای سرمایه ای رخ داده چیزی بر خریدار متحمل نمی کند بلکه این فروشنده است که تبعات آن را به دوش می کشد. بدین ترتیب سرمایه گذارانی که اقدام به خرید کالاهای سرمایه ای برای تولیدات آتی می کنند، گذشته را در این مبادله می گذارند. سرمایه گذاری های کارآفرینانه او تحت تأثیر تغییراتی که در گذشته در ارزش گذاری و قیمت عوامل تولیدی که به دست می آورد، رخ داده است، قرار نمی گیرد. تنها از این نظر می توان گفت که صاحب پول نقد آماده، صاحب وجوه نقد است و آزاد است.

۶-تاثیرات گذشته بر روی کنش

انباشت بیش از اندازه کالاهای سرمایه ای با مشکل تبدیل پذیری مواجه می شود. روشهای ابتدایی کشاورزان و صنعت کاران دوران اخیر را می توان به راحتی به مشاغل جدید با روشهای مدرن کاپیتالیستی تبدیل کرد. اما دقیقاً سرمایه داری مدرن با تغییر سریع شرایط مواجه است. تغییرات در دانش فنی و تقاضای مصرف کنندگان در عصر ما بصورتی مداوم رخ داده و بسیاری از برنامه های راهبردی تولید را منسوخ کرده و فارغ از آنکه کسی این مسیر تازه را طی کند یا خیر؛ پرسشهای جدیدی ایجاد می شوند. ممکن است روح سیال خلاقیت و نوآوری انسانها را در بر گیرد و بر سستی و تنبلی افسار زند و بردگان را تحریک کند تا بر سنتهای قدیمی شوریده و آن را منسوخ کنند و مردم را وادارد تا مسیرهای نوینی را طی کرده و اهداف جدیدی برگزینند. نظریه پردازان ممکن است سعی کنند تا فراموش کنند که ما همه تلاشهایمان را مدیون نیاکانمان هستیم و تمدن ما به عنوان

دستاوردی طولانی مدت از گذشته نمی تواند تنها در یک لحظه با یک شک منتقل شود. اما علی رغم قدرت روح چنین خلاقیتی، عاملی وجود دارد که آن را از جست و خیز می اندازد و شتاب انسان را محدود به انتخاب نیاکانش می کند. همه رفاه مادی ما باقی مانده فعالیت‌های گذشته ای ست که در کالاهایی سرمایه ای متجلی می شوند که قابلیت تبدیل پذیری آنها محدود شده است. کالاهای سرمایه ای انباشت شده کنشهای زندگی را در مسیرهایی هدایت می کنند که اگر اقدامات پیوسته گذشته وجود نداشتند، میسر نمی شدند. انتخاب هدف و ابزارهای رسیدن به آن هدف متأثر از گذشته اند. کالاهای سرمایه ای عناصری محافظه کارانه اند و ما را وامی دارند تا کنش هایمان را متناسب با شرایط ناشی از رفتارمان در گذشته و با تفکر و کنش و انتخاب نسل‌های پیشین؛ تنظیم کنیم.

ما ممکن است تصویری از خود به دست دهیم که مجهز به دانشی بروز از منابع طبیعی ، جغرافیا ، فناوری و بهداشت بوده و همه فرآیندهای تولید و ساخت همه کالاهای سرمایه ای را بر طبق آن تنظیم کنیم. (در چنین وضعیتی) ما می توانستیم مراکز تولید را در مکان‌هایی دیگر قرار دهیم و جمعیت روی زمین را به شیوه ای دیگر پراکنده کنیم. بعضی از مناطق را که امروزه به شدت مسکونی و مملو از کارخانه ها و مزارع اند می توانستیم خالی از سکنه کرده و مردم، مغازه و کارگاه هایشان را در مناطق دیگری جا دهیم. همه مؤسسات می بایستی به کاراترین ماشین آلات و ابزارها تجهیز شوند و هر یک از آنها می بایست نیازها را با مقرون به صرفه ترین ظرفیت تولیدی برآورد سازند. در این جهان برنامه ریزی شده کامل، دیگر خبری از عقب ماندگی تکنولوژیک ، ظرفیت های استفاده نشده تولید و نقل و انتقال اجتناب ناپذیر کالا و انسان نیست. (در این وضعیت) بهره‌وری تلاش های

انسانی بایستی و رای واقعیت غالب ما یعنی وضعیت ناقص و ناکامل بشری باشد.

نوشته های سوسیالیستی پر از چنین فانتزی هایی ست. خواه آنان خود را مارکسیست و یا غیر مارکسیست بخوانند و یا اینکه خود را یک تکنوکرات یا یک برنامه ریز ساده معرفی کنند؛ اگر در اعمال اصلاحات با قدرتی دیکتاتوری عمل کنند؛ مشتاقند به ما نشان دهند که چگونه چیزهای احمقانه در واقعیت چیده می شوند و یک انسان خوشبخت چگونه بایستی زندگی کند. آنچه آنان می گویند این است که بی کفایتی شیوه تولید سرمایه داری مانع لذت و بهره گیری همه انسانها از امکانات رفاهی می شود که تحت شرایط دانش فنی معاصر بایستی تولید شود.

یکی از اشتباهات بنیادی در عقل گرایی رمانتیک ، تصور نادرست و درک غلط از کالاهای سرمایه ای موجود و کمیابی آن است. کالاهای واسط امروزی، توسط نیاکان ما و خود ما در گذشته تولید و ساخته شده اند. برنامه هایی که تولید آنها را هدایت می کرد حاصل از ایده های غالب پیرامون اهداف و رویه های تکنولوژیک (در گذشته) بوده است. اگر ما اهداف متفاوتی را مد نظر قرار داده و روشهای تولید دیگری در پیش بگیریم ، با یک جایگزین مواجه می شویم. ما یا بایستی بخش بزرگی از کالاهای سرمایه ای موجود را بصورتی بلا استفاده رها کرده و از نو به تولید تجهیزاتی مدرن اقدام کنیم، یا بایستی فرآیند تولید را به گونه ای تنظیم کنیم که با شاخصه های خاص کالاهای سرمایه موجود هماهنگ باشد. انتخاب نتیجه یا پیامدهای آن ، همانطور که در اقتصاد بازار عمل می کند، بر عهده مصرف کنندگان است. مصرف کنندگان با رفتارشان در خرید یا عدم خرید نتیجه را معین می کنند. در انتخاب میان یک آپارتمان کهنه یا آپارتمانی

مجهز به امکانات رفاهی و مدرن، انتخاب میان سفر با قطار یا ماشین، لامپ گازی یا الکتریکی، محصولات پلاستیکی یا کتان، جورابهای ابریشمی یا پلاستیکی؛ آنها بصورتی ضمنی بین ادامه و بقای کالاهای انباشته شده قبلی و یا منسوخ کردن آن دست به اقدام می زنند. زمانی یک عمارت کهنه برای سالیان متمادی مورد استفاده و سکونت قرار می گیرد و ساکنین به علت هزینه بالای آن حاضر به جایگزین کردن آن با یک خانه مدرن نیستند و به جای زندگی در یک خانه راحت ترجیح می دهند دیگر نیازهایشان را برآورده سازند، این آشکارا بیانگر آن است که مصارف فعلی متأثر از شرایط گذشته است.

همچنانکه هر بهبودی در فن آوری فوراً در همه زمینه ها به کار گرفته نمی شود، که هر کسی نیز به محض آنکه ماشین نوی وارد بازار شد یا لباس تازه ای به مد تبدیل شد، ماشین کهنه یا لباس قدیمی اش را دور نمی اندازد. در همه موارد مردم با انگیزه کمیابی کالاهای موجود تحریک می شوند.

یک ماشین نو کارتر از یک ماشین کهنه است. اینکه آیا یک کارخانه تولیدی تجهیزات کهنه اش را علی رغم قابل استفاده بودن با دستگاههای جدید جایگزین می کند یا خیر، به درجه و میزان برتری دستگاه ها و ماشین آلات جدید بستگی دارد. اگر این برتری به حدی بود که هزینه تعویض و جایگزینی دستگاه های کهنه را جبران کند، دور انداختن و یا تعویض تجهیزات مقرون به صرفه است. فرض کنیم p قیمت ماشینهای جدید و q قیمت فروش ماشین آلات کهنه به عنوان آهن قراضه باشد، همچنین a قیمت تمام شده یک واحد کالای تولیدی با ماشین آلات کهنه و b قیمت تمام شده یک واحد کالای تولید شده با ماشین آلات جدید بدون در نظر گرفتن هزینه های لازم برای خرید باشد. همچنین بگذارید فرض کنیم برتری دستگاه ها و

ماشین آلات جدید صرفاً در کاربرد بهتر مواد خام و نیروی کار است نه در تولید کمیت بیشتری از کالا و محصول؛ که در اینصورت تولید سالانه به مقدار z ثابت باقی بماند. در اینصورت جایگزینی ماشینهای کهنه با ماشینهای جدید زمانی به صرفه و مفید خواهد بود که بازده $z(a-b)$ به اندازه کافی بزرگ باشد که هزینه $p-q$ را جبران کند. ما ممکن است سهم سالانه استهلاک بالای ماشین آلات تازه را در مقایسه با ماشین آلات کهنه نادیده بگیریم. این ملاحظات در موارد مشابهی نیز صدق می کند چنانکه یک کارخانه را از مکانی که شرایط تولید در آن نامطلوب است به مکانی که شرایط تولید در آن مناسب است، انتقال دهند.

عقب ماندگی تکنولوژیک و ناتوانی اقتصادی، دو چیز متفاوت از هم هستند و نایستی آنها را با هم اشتباه گرفت. این زمانی می تواند رخ دهد که یک مجموعه تولیدی صرفاً از منظر فناوری در موقعیت رقابت موفقیت آمیز با مجموعه ای قرار گیرد که یا از لحاظ فناوری مجهزتر و یا از موقعیت بهتر و مناسبتری برخوردار است. درجه برتری فناوری و یا موقعیت مناسب بر اساس مخارج مازاد مورد نیاز برای نقل و انتقال سنجیده می شود. این رابطه به تبدیل پذیری کالاهای سرمایه ای مربوطه، بستگی دارد.

آنگونه که در عقل رمانتیکی پنداشته می شود، تمایز میان کمال فن آوری و سودمندی اقتصادی از ویژگی های سرمایه داری نیست. درست است که محاسبه اقتصادی صرفاً در اقتصاد بازار امکان بنای همه محاسبات مورد نیاز برای شناخت واقعیات مربوطه را فراهم می سازد. مدیریت سوسیالیستی در موقعیتی قرار ندارد که وضعیت امور را با روش ریاضیاتی مشخص کند. بنابراین او نمی داند که چه برنامه ای عملیاتی ترین روش مناسب برای استفاده از ابزارهای موجود در راستای برآورد

ضروری ترین نیازهای برآورده نشده مردم است. اما اگر او در موقعیت محاسبه بود، این کار را به روشی متفاوت از روش محاسباتی یک تاجر انجام نمی داد. او نمی توانست فاکتورهای کمیاب تولید را با جلوگیری از برآورد نیازهای ضروری ، برای برآورد نیازهای کمتر ضروری بر باد دهد و اگر سرمایه گذاری بر ابزارهای تولیدی مستعمل و قابل استفاده ، موجب زیان دهی به توسعه کالاهای ضروری تر شود، در این کار نبایستی عجله کند.

اگر کسی مسئله‌ی تبدیل‌پذیری را به درستی در نظر بگیرد، می‌تواند به راحتی بسیاری از مغالطات رایج را آشکار کند. به عنوان مثال صنایع نوپا در استدلال به طرفداری رویکرد حمایتی می پردازند. طرفداران رویکرد حمایتی مدعی اند حمایتی موقتی لاجرم برای توسعه فرآیند صنعتی در جایی که شرایط طبیعی برای عملیات آنان مناسب است و یا دست کم از وجود رقبای دیگر خبری نیست، ضروری ست. صنایع قدیمی تر مزایای آغاز کار را کسب کرده اند. حال آنها با عوامل صرفاً تاریخی، تصادفی و آشکارا غیر منطقی تغذیه و تامین می شوند. این مزایا مانع تاسیس کارخانه های جدید در مناطقی می شود که قادر به رقابت با نرخي ارزانتر یا دست کم ارزانتر از تولید کنندگان قدیمی تر نباشند. این رویکرد حمایتی بصورتی موقتی ممکن است برای صنایع نوپا پرهزینه باشد ولی سود حاصله بعدها جبران هزینه ها را خواهد کرد.

در حقیقت از منظر اقتصادی افتتاح یک صنعت نوپا تنها زمانی سودمند خواهد بود که برتری مکانی آن صنعت بر زیانهای ناشی از رها کردن کالاهای سرمایه ای غیر قابل تبدیل و غیر قابل انتقال بچربد. اگر چنین شرایطی حاکم باشد ، صنایع نوپا بدون نیاز به هیچ کمکی از سوی دولت می

توانند به رقابت با صنایع قدیمی تر بپردازند. در غیر اینصورت هر نوع کمکی به آنها بی فایده است و تنها می تواند بصورتی موقتی آنها را سرپا نگه دارد. تعرفه تقریباً به یارانه ای گفته می شود که مصرف کننده برای جبران استفاده از عوامل کمیاب تولیدی به جای کالاهای سرمایه ای قابل استفاده اوراقی، وادار به پرداخت آن می شود؛ که منع این عوامل کمیاب از دیگر کاربردهایی که می توانست ارائه دهد، ارزش گذاری بیشتری برای آن از سوی مصرف کنندگان در پی دارد. بدینگونه مصرف کنندگان از فرصت ارضای نیازهای ضروریشان محروم می شوند چراکه حال کالاهای سرمایه ای برای تولید محصولات بکار گرفته می شوند که در نبود تعرفه در دسترس بودند.

گرایشی عمومی بر همه صنایع غلبه کرده که همگی مایل به رفتن به مکانهایی هستند که ظرفیتهای تولیدی در آنجا بیشتر است. در اقتصاد بازار نامحدود تا حد زیادی ملاحظات در خصوص کمیابی کالاهای سرمایه ای مورد نیاز، این گرایشات را تقلیل می دهد. این عنصر تاریخی (مکان مناسب) به صنایع قدیمی برتری همیشگی نمی بخشد. بلکه صرفاً از اتلاف سرمایه گذاری بر ظرفیتهای استفاده نشده ای که هنوز قابل استفاده اند، جلوگیری کرده و از طرف دیگر کالاهای سرمایه موجود را محدود به ارضای نیازهای برآورده نشده می کند. در غیاب تعرفه ها، تا زمانی که کالاهای سرمایه ای سرمایه گذاری شده در کارخانه ها غیر قابل استفاده و منسوخ گردند و لزوم بهبود تکنولوژیک و جایگزینی تجهیزات به یک الزام تبدیل گردد؛ مهاجرت صنایع به تعویق می افتد. تاریخ صنایع آمریکا نمونه های متعددی از این تغییرات را به نمایش می گذارد، چنانکه در مناطق مرزی کشور، مراکز صنایع تولیدی هیچ گونه حمایتی از جانب حکومت نداشتند. از اینرو

استدلال صنایع نوپا در دفاع از سیاستهای حمایتی دست کمی از دیگر بحثهای مطرحه در حمایت از رویکرد حمایتی نداشت.

یکی دیگر از اشتباهات رایج اشاره به ممنوعیت حق ثبت است. حق ثبت یک انحصار قانونی ست که برای سالها امکان طرح اختراع های جدید را محدود می کند. ما خود را به این پرسش که آیا دادن چنین امتیازاتی به مخترعین درست است یا نه ؛ مشغول نمی کنیم. ما تنها از این منظر به موضوع نگاه می کنیم که صنایع بزرگ می توانند از آن سوء استفاده کرده و عموم را از منافع ناشی از پیشرفتهای تکنولوژیک (که به علت امتیاز انحصاری ثبت ، رقابتها در ابداع از بین می روند. مترجم) محروم می کند.

در اعطای حق ثبت به مخترع، حاکمیت به بررسی پیامدهای اقتصادی آن اختراع نمی پردازد. بلکه صرفاً ارجحیت این ایده را مد نظر داشته و آزمون و تعامل آن با مسایل فنی را محدود می کند. آنها همان رویه و پشت کار بی طرفانه را در تعامل با یک اختراع انقلابی که کل صنعت را دگرگون ساخته و یک اختراع کوچک که بی فایدهی آن آشکار است؛ در پیش می گیرند. از این روی حق ثبت اختراع برای خیل وسیعی از ابداعات و اختراعات که کاملاً بی ارزشند ، اعمال می شود. مخترعین این قبیل اختراعات آماده اند تا سهم خود را در پیشرفت دانش فنی مهم جلوه دهند و در خصوص منافع مادی حاصل از آنها امیدهای بسیار داده و مبالغه می کنند. آنها نسبت به نظام اقتصادی پوچی که مردم را از منافع حاصل از پیشرفت اقتصاد محروم می کند(که به باور آنها بر ستون اختراع هایی همچون اختراع آنها بنا نهاده شده. مترجم)، گلایه کرده و نا امید می شوند.

در بالا به شرایط اقتصادی که تجهیزات کهنه را با تجهیزات ارتقا یافته جایگزین می کنند ، اشاره شد. اگر چنین شرایطی مهیا نباشد ، حال چه برای

یک شرکت خصوصی در اقتصاد بازار و چه یک حاکمیت سوسیالیستی با مدیریتی توتالیتار؛ هزینه ای برای تعویض و جایگزینی تکنولوژی نوین پرداخت نمی شود. ماشین آلات جدیدی که تولید می شوند هم بایستی برای توسعه و احداث کارخانه های نوین بکار روند و هم جایگزین تکنولوژی های قدیمی شده و آنها را متاثر از طرحهای نوین خود کنند. اما همچنان تکنولوژی های قدیمی قابل استفاده ، دور انداخته نمی شوند. این فرآیند به آرامی صورت گرفته و گام به گام است. کارخانه های قدیمی که مجهز به دستگاه های کهنه اند ، برای مدتی همچنان قادر به رقابت با کارخانه های نوپا و مجهز به دستگاه های جدیدند. پرسش بجایی که باید از خود پرسید این است که آیا جارو برقی ها و رادیوهای قدیمی تر ، به محض آنکه مدل های جدیدتری وارد بازار شدند، عوض می شوند.

اینکه یک اختراع جدید ثبت شده و از مزایای آن استفاده شود یا نه ، تفاوت چندانی نخواهد کرد. کارخانه یا شرکتی که مجوز را کسب کرده ، برای اختراع جدید پول هزینه کرده است. با اینحال اگر روش جدید را اتخاذ نکند، به آن دلیل است که روش جدید کارساز نیست. از این روی حق انحصاری ثبت اختراع در حذف رقابت که دولت ابداع کرده است هیچ فایده ای ندارد. آنچه برآورد می شود صرفاً درجه برتری اختراع جدید در مقابل روش قدیمی ست. برتری (روش و اختراع جدید) به معنی کاهش هزینه تولید در هر واحد تولیدی ست چنانکه کیفیت به گونه ای افزایش یابد که خریدار حاضر به پرداخت هزینه های اضافه باشد. در صورت عدم کفایت میزان این تفوق ، هزینه تبدیل فناوری بالا بوده و مصرف کننده بیشتر مایل به کسب کالاهایی دیگر به جای اتخاذ مزایای ابداع جدید است. از اینرو این مصرف کنندگان هستند که تصمیم نهایی را می گیرند.

مشاهده گران سطحی از دیدن این واقعیات عاجزند چراکه آنها فریفته عملکرد شرکت‌های بزرگ در کسب حقوق ناشی از حق ثبت در زمینه فعالیت شان ، فارغ از فواید چنین امتیازاتی می شوند. این عمل ناشی از ملاحظاتی ست که عبارتند از:

- ۱- مزایای اقتصادی اختراع جدید هنوز شناخته شده نیست.
 - ۲- اختراع بی فایده است ولی شرکت باور دارد با توسعه و بسط آن می توانند آن را مفید و کارا کنند.
 - ۳- کاربرد فوری اختراع مفید نیست ولی کارخانه در نظر دارد در آینده با از رده خارج شدن تجهیزاتش آن را بکار گیرد.
 - ۴- علی رغم عدم سودمندی اختراع تا زمان حال، اما شرکت (دارای صاحب امتیاز) مایل است مخترع را در تحقیقاتش بر روی اختراع تا فایده مند سازی آن تشویق کند.
 - ۵- شرکتها با اتکا به پول و زمان می خواهند نزاع میان مخترعین را آرام کرده و فشارهای عصبی را که در این زمینه به وجود می آید کنار زنند.
 - ۶- شرکت با توسل به رشوه و تهدید ، بی فایده‌گی اختراع را مسکوت و پنهان می کند تا بر مشتریان یا خریداران احتمالی شرکت تاثیر بگذارد.
- اگر یک اختراع نسبت به فرآیند قدیمی که تجهیزات منسوخ شده و کهنه آن را می سازند ، برتری بالایی داشته باشد؛ در اینصورت جایگزین کردن آن با ماشین آلات نوین (تازه اختراع شده) ضرورتی فوری می یابد و این تبدیل و تحول خواه شرکت قدیمی خود صاحب امتیاز (حق انحصاری اختراع) باشد یا شرکتی مستقل دارنده آن باشد، فرقی نخواهد کرد. اما اظهارات متضاد با آن بر اساس این فرض پایه ریزی شده اند که نه تنها مخترع و وکلایش بلکه همه کسانی که در زمینه تولید فعالیت دارند یا در شرف ورود به فعالیتهای

تولیدی اند، به کلی از درک اهمیت اختراع عاجزند مخترع حق خودش را در برابر مبلغ ناچیزی به یک شرکت می فروشد چراکه کسی دیگر حاضر به خرید و کسب آن نیست و این شرکت‌های قدیمی نیز آنچنان کند و راکند که توان دیدن مزایای کاربرد و اعمال اختراع جدید را ندارند.

در صورتی که مردم فواید یک ابزار ارتقاء یافته را نادیده بگیرند آن ابداع یا ابزار جدید بکار گرفته نمی شود. در یک نظام سوسیالیستی چنانکه یک مسئول بی کفایت یا مستبد مدیریت یک سازمان را بر عهده داشته باشد ، همین خود برای عدم بکارگیری روشهای جدید و مقرون بصرفه اقتصادی در فرآیند تولید کافی ست. همین ماجرا در حوزه هایی که دولت مدیریت امور را به دست دارد صدق می کند. نمونه بارز آن را می توان در ناتوانی کارشناسان نظامی در درک اهمیت تجهیزات جدید مشاهده کرد. ناپلئون به نقش قایقهای بخار در کمک اجرای نقشه اش در حمله به بریتانیا پی نبرد، همچنین فریدیناند فوک^۱ و هم کادر نیروهای عمومی آلمان (پروس) اهمیت نقش نیروی هوایی را در جنگ جهانی اول کم اهمیت تخمین زده بودند و بعدها ژنرال بیلی مایکل از پیشگامان نیروی هوایی از آن تجربه ناخوشایندی داشت. اما وضعیت در شرایط بازار آزادی که از سوی بوروکراتهای سطحی نگر سرکوب نشده ، به کلی فرق می کند. در آن به جای کم جلوه دادن و نادیده گرفتن نوآوری به آن اهمیت بالایی داده شده و جدی گرفته می شود. تاریخ سرمایه داری مدرن لبریز از نمونه های بیشماری از تلاشها در مورد اختراع هایی ست که سرانجام عقیم مانده اند(چراکه علی رغم کم اهمیت بودن آن ، مهم قلمداد شده اند.) تامین کنندگان

^۱Ferdinand Foch

مالی و اسپانسرهای بسیاری برای ایده های مبهم و خوشبینانه پول صرف کرده اند. اگر سرمایه داری را به خاطر با ارزش تلقی کردن و مهم جلوه دادن ابداعات و اختراع های کم اهمیت مقصر بدانیم گزاف نگفته ایم. این یک واقعیت است که سهم بزرگی از این هزینه ها برای خرید حق ثبت اختراع های بی فایده ای تلف شده و برای اقدامات بی ثمری بکار رفته است. این ادعا که صنایع بزرگ نوین را مخالف و علیه بهبود تکنولوژی و صنعت قلمداد می کنند ، گزافه گویی بیش نیست. شرکتهای عظیم ، هزینه های بزرگی را صرف تحقیق در مورد روشهای جدید و تجهیزات نوین می کنند.

کنش در گذر زمان

آنها که با گلایه و افسوس مدعی اند اختراعات و نوآوری ها از سوی سرمایه گذاران خصوصی سرکوب شده است؛ نیاپستی استناد به این امر که عدم به کارگرفتن یا دیر به کار بردن اختراعات ثبت شده را ادله ای برای اثبات ادعایشان بدانند. بلکه این خود بیانگر آن است که بسیاری از اختراعات ثبت شده ، چیز بی فایده و ضایعی اند. آنها که مدعی سرکوب اختراعات مفیدند ، نمی توانند یک نمونه از اختراعات استفاده نشده در کشورهای حامی حق ثبت اختراع را بر شمرند که در کشور شوروی سابق (که احترامی برای حق ثبت قایل نبود) ، بکار رفته باشد.

محدودیت تبدیل پذیری کالاهای سرمایه ای نقش مهمی در جغرافیای انسانی بازی می کند. پراکندگی کنونی اقامتگاه های انسانی و مراکز صنعتی بر روی سطح زمین به مقدار مشخصی با عوامل تاریخی تعیین می گردد. این یک واقعیت است که جایگاه های معینی که در گذشته انتخاب شده اند همچنان نیز قابل استفاده اند و این حقیقت را آشکار می کند که گرایش عمومی مردم

، حرکت به مناطقی ست که برای تولید مساعدند. با اینحال این گرایش تنها با عوامل نهادی همچون موانع مهاجرتی محدود نمی شود. عامل تاریخی همچنین نقش مهمی ایفا می کند. از منظر دانش امروزی ما، محدودیت تبدیل پذیری کالاهای سرمایه ای در مناطق بکار رفته ، فرصتهای مناسب کمتری اعطا می کند و جمود و بی حرکتی آنها گرایشات برای ایجاد کارخانه ها، مزارع و مناطق مسکونی را بر اساس دانسته های امروز ما در حوزه های جغرافیایی، زمین شناسی، فیزیولوژی گیاهی و حیوانی، هواشناسی و دیگر شاخه های علمی خنثی می کند. برای حرکت به منطقه ای که فرصتهای مادی و فیزیکی بهتری اعطا می کند، فرد بایستی مزایای حاصل از کالاهای سرمایه ای استفاده نشده را در منطقه ای که با محدودیت در قابلیت تبدیل پذیری و انتقال پذیری روبروست مقایسه کند.

درجه تبدیل پذیری کالاهای سرمایه ای عرضه شده بر تمام تصمیمات پیرامون تولید و مصرف تاثیر گذار است. هرچه درجه تبدیل پذیری کوچکتر باشد تحقق بهبود فناوری به تاخیر می افتد. با اینحال هنوز هم ارجاع به این تأثیر تاخیری به عنوان امری غیر معقول و پسرورنده، مضحک و بی معنی ست. به نظر برنامه ریزی کنش، مقایسه مزایا و زیانهای مورد انتظار از انجام کنش است که این خود عقلانیت کنش را آشکار می کند. این نه شدت محاسبه گری تاجر بلکه تصورات رماتیک تکنوکرات هاست که با عدم درک واقعیت موجب گمراهی و خطا می شوند. آنچه بهبود فناوری را کند می کند، نقص در تبدیل پذیری کالاهای سرمایه ای نیست بلکه کمبود و کمیابی آن است. ما آنچنان غنی نیستیم که خدماتی را که کالاهای سرمایه ای همچنان می توانند عرضه کنند، رد کنیم. واقعیت این است که عرضه کالای سرمایه ای موجود مانعی برای پیشرفت نیست بلکه بر خلاف آن از شرایط غیر قابل

اجتناب هر بهبود و پیشرفت است. میراث گذشته متضمن عرضه کالاهای سرمایه ای در زمان حال است و ابزارهای نسل های پیشین به بهبود و رفاه بیشتر ما کمک می کنند. در این شکی نیست که اگر اجداد ما یا خودمان در انجام کنشهایی که در گذشته صورت گرفته اند ، شرایط امروز را بهتر پیشبینی می کردیم؛ وضعیت کنونی مان خیلی بهتر می بود و آگاهی از این واقعیت بسیاری از پدیده های زمان حال ما را تبیین می کند. البته این واقعیت هیچ اتهامی را متوجه گذشتگان نکرده و همچنین هیچ نقص ذاتی را ضمیمه اقتصاد بازار نمی کند.

۷- انباشت ، نگهداشت و مصرف سرمایه

کالاهای سرمایه ای در حقیقت یک محصول واسط در فرآیند بلند مدت تولیدند که در طول آن به کالای مصرفی تبدیل می شوند. همه کالاهای سرمایه ای حتی آن دسته ای که می توان آن را فساد پذیر خواند ، بعد از فرسودن و عدم کارایی در فرآیند تولید یا از بین رفتن قابلیت استفاده آن ؛ حتی قبل از تغییر داده های بازار ، از بین می روند. در اینجا بحثی در مورد حفظ و نگهداشت سهام کالاهای سرمایه ای دست نخورده و سالم نیست؛ چراکه آنها نیز گذرا و فانی اند.

مفهوم ثبات ثروت و رفاه نتیجه برنامه ریزی و کنشهای سنجیده است. این به مفهوم سرمایه در معنای حسابداری و نه کالای سرمایه ای اشاره دارد. مفهوم سرمایه هیچ همپوشانی با جهان فیزیکی چیزهای ملموس ندارد. این مفهوم جا و مکان خاصی ندارد بلکه چیزی در ذهن انسان برنامه ریز است و عنصر تشکیل دهنده اقتصاد برنامه ریزی شده است. محاسبه سرمایه صرفاً یک هدف را دنبال می کند. محاسبه سرمایه طرحی ست برای منظم

کردن تولید و مصرف برای کسب رضایت خاطر بیشتر از خواسته های آتی و پاسخ چنین پرسشی این است که چه خط مشی رفتاری می تواند به افزایش یا کاهش بهره وری تلاشهای آتی ما منجر شود.

تمایل برای حفظ کالاهای سرمایه ای با تمام قدرت و یا گرایش برای افزایش آن ، کنشهای انسان فاقد ابزارهای ذهنی برای محاسبه اقتصادی را هدایت می کند. چنانکه حتی ماهی گیران و شکارچیان اولیه نیز از حفظ و نگهداری ابزارها و وسایل کاری شان در بهترین شکل و با کارایی مناسب و کنار گذاردن آنها با ابزارهای بهتر و جایگزین کردن آن با ابزار مناسبتر، آگاه بودند. حتی یک دهقان قدیمی که متعهد به حفظ رویه های سنتی ست و کار حسابرسی را نادیده می گیرد، به خوبی از اهمیت حفظ و نگهداشت سهام سالم و دست نخورده خود در مقابل سهام مرده آگاه است. در یک شرایط ساده با یک اقتصاد بطی و با پیشرفت ملایم، امکان انجام فعالیت اقتصادی موفقیت آمیز حتی بدون محاسبه سرمایه فراهم است. می توان با عرضه ثابت کالاهای سرمایه ای یا با تولید قطعات مورد نیاز برای جایگزین کردن و یا با انباشت کالاهای مصرفی و اختصاص دادن آن در آینده برای جایگزین کردن ابزارهای از رده خارج ، بدون الزامی به محدودیت در مصرف، شرایط را تثبیت کرد. اما در یک اقتصاد صنعتی در حال تغییر و بدون محاسبه اقتصادی و اعمال مفاهیم بنیادی سرمایه و درآمد، این امکان فراهم نیست.

واقعگرایی مفهومی^۱ تا حدی درک ما از مفهوم سرمایه را مختل کرده که اسطوره شناسی سرمایه^۲ را موجب شده است. وجود یا به عبارتی

^۱ یک رویه فلسفی که بر اساس آن میان مفاهیم و جهان خارج نوعی تطابق وجود دارد که حتی مستقل از اعتقاد انسان همچنان می تواند این تناظر صادق باشد.

موجودیت به مفهوم سرمایه و مستقل از کالای سرمایه ای نسبت داده شده است. به زعم آنها سرمایه به بازتولید خود منجر شده و در نتیجه خود ابقا بوده و تداومش را فراهم می کند. به زعم مارکسیستها درآمد تخم سرمایه است. اما همه این ها جز مهمل و یاوه گویی بیش نیست.

سرمایه یک مفهوم پراکسیولوژیک است که محصول استدلال و تعقل بوده و در ذهن آدمی جای دارد. آن حالتی از بررسی مسایل حین کنش است، روشی برای ارزیابی که بر اساس یک برنامه و طرحی معین صورت می گیرد. سرمایه روند انجام کنش انسانی را تعیین کرده و تنها در این معنا یک عامل واقعی ست. لذا اقتصاد بازار بصورت اجتناب ناپذیری با سرمایه داری در ارتباط است.

مفهوم سرمایه یک مفهوم موثر و عملیاتی ست به گونه ای که کنشگر اجازه می دهد تا محاسبه سرمایه کنشهایش را هدایت کند. اگر یک کارآفرین عوامل تولید را به گونه ای به کار برد که معادل پولی محصولات، مساوی با معادل پولی عوامل تولیدی باشد، او در موقعیت جایگزین کردن کالاهای سرمایه ای مصرف شده با کالاهای سرمایه ای نوینی خواهد بود که معادل پولی آنها برابر با معادل پولی نمونه قبلی باشد. اما بکارگیری درآمد ناخالص و تخصیص آن برای حفظ سرمایه، مصرف و یا انباشت سرمایه جدید؛ همواره نتیجه کنش هدفمندانه از سوی کارآفرین و سرمایه دار است. یعنی این نتیجه بصورتی اتوماتیک و خودکار حاصل نمی شود بلکه ثمره کنشهایی سنجیده است و اگر در این محاسبات (که از سوی سرمایه دار یا کارآفرین صورت می گیرد) به علت اغفال یا خطا و سوء قضاوت نسبت به شرایط آینده، نقیصه ای وارد آید، نتیجه نهایی بی اثر و عقیم خواهد شد.

¹ Hayek, "The Mythology of Capital," The Quarterly Journal of Economics, L (۱۹۳۶), ۲۲۳ ff.

سرمایه اضافه برای مثال مازاد تولید بر مصرف ، تنها با صرفه جویی می تواند انباشت شود. صرفه جویی ممکن است شامل محدودیت در مصرف باشد، اما ممکن است بدون محدودیت در مصرف و بدون آنکه تغییری در میزان داده های کالای سرمایه ای (درونداد کالای سرمایه ای در فرآیند تولید)، یعنی با افزایش تولید خالص رخ دهد؛ که از چندین طریق این امکان فراهم است:

۱- شرایط طبیعی بسیار مساعد گردد و برداشت بیشتر شود. مردم به خاک حاصلخیزتر دسترسی پیدا کرده و معادنی با بازدهی بالاتر به نسبت هر واحد داده کشف شوند. فجایع و بلایای طبیعی که مکرراً تلاشهای انسانی را بی اثر می کنند ، کمتر شود. شیوع بیماری های احشام و چهارپایان کاهش یابد.

۲- مردم موفق به ارائه برخی فرآیندهای تولیدی شوند که بدون سرمایه گذاری کالاهای سرمایه ای بیشتر و بدون طولانی تر کردن دوره تولید ، به سودآوری بیشتری نایل شوند.

۳- اختلالات نهادی فعالیتهای تولیدی کمتر شوند و زیانهای ناشی از جنگ، انقلاب، اعتصاب ، خرابکاری و دیگر جرایم کمتر شوند.

اگر مازاد به دست آمده به مثابه سرمایه گذاری اضافی بکار رود، سود خالص آتی را افزایش می دهد و بدینگونه توسعه و بسط مصرف بدون تبعیض نسبت به عرضه کالاهای سرمایه ای موجود و بهره وری نیروی کار، افزایش می یابد.

سرمایه نه با علم اقتصاد یا کلیت جامعه، بلکه همواره با کنش افراد یا گروهی از افراد در هماهنگی با هم ایجاد می شود. ممکن است زمانی که برخی از بازیگران در پی انباشت سرمایه اند برخی دیگر به مصرف سرمایه

اندوخته قبلی خویش مشغول باشند. اگر این دو فرآیند به صورتی هم زمان و برابر با هم رخ دهند، مجموع سرمایه موجود در بازار بدون تغییر باقی می ماند. انباشت سرمایه نزد برخی از مردم صرفاً نقایص ضروری برخی از فرآیندهای دوران تولید را از بین می برد. اما ادامه بیشتر این فرآیند در تولیدات با دوران بلند مدت تولید، امکان پذیر نیست. اگر از این منظر به امور بنگریم، شاید بتوان گفت این انتقال مکانی سرمایه است. از این روی فرد بایستی خود در مقابل مفهوم انتقال سرمایه با معنی انتقال دارایی از فرد یا گروهی از افراد به فرد یا دیگران مقابله کند.

خرید و فروش کالاهای سرمایه ای یا وامهای اعطایی به بخش تجارت و کسب و کار، انتقال سرمایه محسوب نمی شود. آنها معاملاتی هستند که همچون ابزاری کالاهای عینی سرمایه ای را به دست کارآفرینان می رسانند تا در پروژه های معینی به کار گرفته شوند. آنها صرفاً مراحل فرعی از فعالیتهای طولانی مدت کنش محسوب می شوند. تاثیرات پیچیده این تصمیمات بر موفقیت یا شکست این پروژه ها موثر است. اما سود و زیان مستقیماً انباشت یا مصرف سرمایه را موجب نمی شود. بلکه کسانی که سود و یا زیان می برند با شکل دادن به مصرف خود میزان سرمایه های موجود را سامان می دهند.

انتقال سرمایه می تواند معلول عدم واگذاری و هم واگذاری مالکیت کالاهای سرمایه ای باشد. در مورد اول مثال شخصی ست که فرد کالای سرمایه ای را مصرف می کند در حالیکه دیگری بصورتی مستقل همان میزان سرمایه را انباشت می کند. مورد دوم نمونه شخصی ست که فروشنده ی کالای سرمایه ای، سود حاصله را مصرف کند در حالیکه خریدار بهای سود خالص مازاد بر مصرف را پرداخت کرده است.

مصرف سرمایه و از بین بردن فیزیکی کالای سرمایه ای دو چیز متفاوتند. همه کالاهای مصرفی در نهایت بعد از مبدل شدن به کالای نهایی در فرآیند مصرف و استعمال با سایش و مندرس شدگی روبروند. آنچه با مصرف متناسب می تواند حفظ گردد نه عینیت کالای سرمایه ای، بلکه ارزش سرمایه و وجهه اختصاص داده شده به کالا ست. گاه ممکن است کنشهای انسانی یا خواست خدا موجب تخریب و انقراض کالای سرمایه ای گردد به گونه ای که در کوتاه مدت دیگر نتوان در مصرف کالای سرمایه ای محدودیتی ایجاد کرده و دیگر امکان ارتقای بودجه سرمایه ای به سطح قبلی میسر نیست. اما در واقع چنین تهی سازی همیشه سود خالص تولید فعلی را صرف نگهداری سرمایه ای می کند که به اندازه کافی بزرگ نیست.

۴- تحرک و جابجایی سرمایه گذار

محدودیت تبدیل پذیری کالاهای سرمایه ای نمی تواند صاحبان آن سرمایه را ثابت و دربند نگهدارد. سرمایه گذار در تغییر صندوق سرمایه گذاری اش آزاد است. اگر او در قیاس با دیگران موفق به پیشبینی وضعیت آتی بازار گردد می تواند با موفقیت در چیزهایی که با افزایش قیمت روبرو خواهد بود سرمایه گذاری کرده و از سرمایه گذاری بر چیزهایی که با افت قیمت مواجه خواهد شد پرهیز کند.

سود و زیان کارآفرینی ناشی از تخصیص عوامل تولید به پروژه های خاص است. مبادلات بازار سهام و معاملات مشابهی که خارج از ضمانت نامه های بازار اسناد افت سود و زیان را تعیین می کنند. گرایش غالب بر آن است که تمایز شدید میان یک سرمایه گذاری صرفاً خردمندانه و سرمایه گذاری سالم و حقیقی ترسیم کنند. اما چنین تمایزی صرفاً یک درجه است. چیزی به

اسم سرمایه گذاری غیر خردمندانه وجود ندارد. کنشهای اقتصادی همواره خردمندانه اند. ممکن است سرمایه گذاری خوب یا بد باشد ولی غیر خردمندانه نیست. تغییر شدید شرایط ممکن است حتی سرمایه گذاری های سالم را نیز از بین برد.

گمانه زنی سهام نمی تواند کنشهای پیشینی را تغییر دهد و با توجه به محدودیت تبدیل پذیری کالاهای موجود نیز تغییری در زمان حال نمی دهد. بلکه آنچه انجام می دهد ممانعت در سرمایه گذاری اضافی در شاخه ها و بخشهایی ست که به زعم سرمایه گذار مناسب نیستند. اغلب در اقتصاد بازار ، این موارد راه های خاصی برای گسترش سود و تحدید بی بهرگی تولید است. به عبارتی بازار سهام به یک بازار بدل شده و همچون نقطه مرکزی اقتصاد بازار ، ابزار نهایی برای پیشبینی تقاضای مصرف کنندگان برتر در رفتار بازار است.

تحرك و جابجایی سرمایه گذار خود را در پدیده گمراه کننده فرار سرمایه آشکار می کند. سرمایه گذاران با تقبل زیان های ناشی از تنزیلات متاخر بازار می توانند از سرمایه گذاری در جاهای نا امن پرهیز کنند. بدینصورت از خود در مقابل زیانهای بیشتر حفاظت کرده و عرصه را برای کسانی که ارزیابی واقع بینانه ای از قیمتهای آتی و کالاهای مربوطه ندارند، خالی می کنند. فرار سرمایه به معنی خارج شدن کالاهای سرمایه ای غیر قابل مبادله از خط سرمایه گذاری شده شان نیست. بلکه صرفاً بیانگر تغییر در وضعیت مالکیت و دارندگان آنها ست.

سرمایه گذار خواه به عرصه دیگری از سرمایه گذاری داخلی و یا سرمایه گذاری خارجی کوچ کند ، تفاوت چندانی ایجاد نمی کند. یکی از اهداف اصلی کنترل مبادلات خارجی ، ممانعت از فرار سرمایه به کشورهای خارج است.

با اینحال کنترل مبادلات خارجی تنها دارندگان سرمایه داخلی را از انتقال سرمایه در آن عرصه از سرمایه گذاری داخلی که نامطمأن می پندارند به عرصه ای از سرمایه گذاری خارجی که مطمأن می دانند منع می کند.

اگر همه یا بخشی از طبقات سرمایه گذاری داخلی با تهدید جزئی یا تام سلب مالکیت مواجه شود، بازار با تغییرات در قیمتها به پیامدهای ناخوشایند این سیاست واکنش نشان می دهد. در صورت بروز چنین اتفاقی ، توسل به فرار و مهاجرت برای پرهیز از قربانی شدن دیر خواهد بود. در زمانی که اکثریت از وقوع این فاجعه ناآگاه بودند، تنها آن دسته از سرمایه گذاران که به اندازه کافی در پیشبینی کردن این فاجعه باهوش و زیرک بودند، زیان کمتری خواهند دید. اگر سرمایه گذاران و کارآفرینان مختلف موفق به انجام هرکاری شوند، هرگز نمی توانند کالاهای غیر قابل مبادله را به کالاهای قابل نقل و مبادله بدل کنند. در صورتی که این برای سرمایه ثابت پذیرفته شود ولی با توجه به گردش سرمایه نفی می شود. این ادعا بیانگر آن است که تاجر می تواند کالاهای تولیدی اش را صادر کند ولی برای بازوارد کردن سود حاصله ناتوان است. آنان متوجه نیستند که شرکتی که از به گردش درآوردن سرمایه اش محروم است ، نمی تواند به انجام فعالیت هایش ادامه دهد. اگر یک شرکتی بودجه ای را که صرف خرید مواد خام، نیروی کار و دیگر موارد ضروری کرده است ؛ صادر کند ، بایستی جای خالی بودجه صرف شده را با قرض گرفتن پر کند.

هسته حقیقت در افسانه گردش سرمایه همان امکانی ست که سرمایه گذار به موجب آن از تهدید زیان به سرمایه در گردش خود، مستقل از زیانی که متوجه سرمایه ثابت اش است؛ پرهیز می کند. با اینحال فرآیند خروج

سرمایه در هر دو مورد یکسان است. این تغییر در شخص سرمایه گذار است. این تاثیری بر سرمایه گذاری نداشته و سرمایه مهاجرت نخواهد کرد. فرار سرمایه بر این فرض مبتنی ست که گروهی از سرمایه گذاران خارجی بایستی مایل به خرید سرمایه های افرادی باشند که خواهان فرار از داخل کشور و واگذاری سرمایه هایشان هستند. یک سرمایه دار انگلیسی تا یک سرمایه گذار خارجی سهامش را خریدار نکند ، نمی تواند سرمایه اش را کوچ دهد. این به آن معناست که فرار سرمایه هرگز معادل آنچه به هم ریختگی تعادل پرداختی ها خوانده می شود، نیست. همچنین نمی تواند نرخ ارز خارجی را افزایش دهد. اگر تعدادی سرمایه گذار خواه خارجی و خواه بریتانیایی خواهان خلاص شدن از اوراق قرضه بریتانیا (واگذاری و فروش آن) باشند، این می تواند کاهش قیمتها را در پی داشته باشد. اما تاثیری بر نرخ مبادله استرلینگ و ارزهای خارجی نخواهد گذاشت.

این نظر در خصوص پول سرمایه گزاری شده در نقدینگی در دسترس نیز مصداق دارد. مالک فرانک فرانسوی که پیامدهای سیاست تورمی دولت فرانسه را پیشبینی می کند احتمالاً به سمت کالاهای واقعی هجوم آورده و یا اقدام به خرید ارز خارجی خواهد کرد. اما او بایستی افرادی را که حاضرند مبادله پولی با فرانک فرانسوی را بپذیرند پیدا کند. اگر او افرادی را پیدا کند که در مقایسه با خودش آینده بهتری را برای فرانک فرانسوی پیشبینی کنند، موفق به انجام مبادله خواهد شد. در اینجا آنچه موجب افزایش قیمت کالاها و نرخ ارزهای خارجی می شود رفتار دارندگان فرانک در عرضه آن مقابل کالا و ارز خارجی نیست، بلکه رفتار طرف مقابل این مبادله است که حاضر به قبول انجام مبادله با مقدار کمتری نیستند.

دولتها وانمود می کنند که منافع حیاتی ملت عامل محرک اعمال محدودیت بر معاوضه ارز برای جلوگیری از خروج سرمایه است. اما در واقع آنچه در تضاد با منافع بیشتر شهروندان و بدون هیچ سودی برای مردم موجب اعمال این سیاست ها می شود، توهم اقتصاد ملی ست. اگر تورم در فرانسه ادامه یابد مطمئناً نه به نفع ملت فرانسه بعنوان یک کل و نه هیچیک از شهروندان خواهد بود. اگر برخی از فرانسوی ها اسکناس های فرانسوی یا اوراق قرضه را به خارجی ها بفروشند بار مسئولیت این خسارتها را بر دوش آنان می گذارند و نتایج قابل توجه جلوگیری از چنین داد و ستدی این است که برخی از فرانسویها را بدون آنکه گروهی دیگر از آنان ثروتمند تر شوند، فقیر تر می کند. از نقطه نظر یک رویکرد ملی گرایانه چنین نتیجه ای نیز حتی مطلوب نخواهد بود.

افکار عمومی، در هر جنبه‌ی ممکن از معاملات بازار سهام، چیزی را ناپسند می‌داند. اگر قیمت‌ها در حال افزایش باشند، دلالتان بازار بورس به سودجویی متهم شده به گونه ای که آنچه حق دیگران است را به خودشان اختصاص داده اند و اگر قیمت ها افت کند آنان متهم به بر باد دادن ثروت ملی می شوند. سودهای دلالتان بورس نوعی سرقت از جیب بقیه ملت قلمداد می شود. این رویکرد آنان را عامل فقر عمومی معرفی می کند. اغلب اینگونه رایج است که بین سودهای فریبنده دلالتان بورس و سود ناشی از کار تولیدی که ناشی از قمار نبوده و حاصل عرضه کالاست تمایز قایل می شوند. حتی نویسندگان حوزه امور مالی گاه از درک این امر عاجزند که معاملات سهام بورس سود و زیانی از خود تولید نمی کند بلکه تنها سود و زیانهای حاصل از بازرگانی و تولید را به نمایش می گذارد. در واقع این سود و زیانها به وسیله بازار بورس آشکار می شود که بیانگر تصدیق و

عدم تصدیق عمومی سرمایه گذاری های متاثر شده در گذشته است. حجم معاملات بازار بورس تاثیری بر عموم مردم نخواهد داشت. اتفاقاً برعکس آن صادق است، یعنی واکنش عمومی به شیوه ای که سرمایه گذارها فعالیت های تولیدی شان را ترتیب می دهند، ساختار قیمت بازار سهام قرضه دولتی را تعیین می کند. در نهایت این تمایلات مشتری هاست که افزایش و یا کاهش سهام را تعیین می کند. کسانی که نه پس انداز و نه سرمایه گذاری در این بازار دارند در نوسانات وضع سود و زیان مبادلات سهام، سود یا زبانی نخواهند داشت. معامله در بازار سهام اوراق بهادار صرفاً تعیین می کند که کدام سرمایه گذارها سود کسب کرده و کدام یک دچار زیان می شوند^۱.

۹- پول و سرمایه، پس انداز و سرمایه گذاری

سرمایه را از وجهه نظر پولی می سنجند و در چنین محاسبه ای مقدار معینی پول برای محاسبه و برآورد میزان سرمایه تعیین می شود. اما سرمایه جامع تر از پول بوده و پول تنها بخشی از آن را شامل می شود. همانطور که کالاهای سرمایه ای با هم مبادله می شوند چنین مبادلاتی در شرایط مشابهی که همه کالاهای دیگر را متاثر می کند، صورت می گیرد و در این مبادلات غیر مستقیم پول کاربردی ندارد. مشارکت کنندگان در بازار ارجحیت پول نقد را رد نمی کنند، چه به عنوان مصرف کننده، چه به عنوان سرمایه گذار و یا کارآفرین؛ آنها افرادی هستند که نگهداری و حفظ نقدینگی را به عنوان یک ضرورت قلمداد می کنند. آنها که در بطن این حقیقت تناقض

^۱ نظریه عمومی در خصوص جذب سرمایه و پول در بازار بورس از سوی اف. مک کلاوب در کتاب بازار بورس، اعتبارات و شکل گیری سرمایه به نقد کشیده شده است.

و ابهامی می بینند، با کج شکلی های محاسبات مالی و برآوردهای سرمایه دچار سردرگمی می شوند. آنها می خواهند کارکرد و وظیفه محاسبه سرمایه را تعیین کنند و این چیزی ست که هرگز تحقق نمی یابد. محاسبه سرمایه یک ابزار ذهنی برآورد و محاسبه برای فرد یا گروهی از افراد است که در اقتصاد بازار مشغولند و تنها در نظام محاسبه پولی می توان سرمایه را برآورد کرد. تنها کاری که محاسبه سرمایه می تواند انجام دهد این است که نشان دهد افراد مختلف در اقتصاد بازار به چه مقدار و در چه سطحی از بودجه خود را به کنش سرمایه گذارانه در بازار اختصاص داده اند. برای سایر اهداف محاسبه سرمایه کاملاً بیفایده است.

اگر شخصی در پی اثبات مقادیر بزرگی همچون سرمایه اقتصاد ملی یا سرمایه اجتماعی متمایز از سرمایه اکتسابی افراد مختلف باشد و سعی کند با مفاهیم بی معنایی همچون مجموع سرمایه اکتسابی افراد مختلف آن را ثابت کند؛ با مشکل روبرو خواهد شد. فرد ممکن است بپرسد نقش پول در مفهومی چون سرمایه اجتماعی چیست؟ فرد به نکته برجسته ای همچون تمایز سرمایه از نقطه نظر فرد و جامعه پی می برد. با اینحال این استدلال بکلی غلط است. آشکارا حذف محاسبه پولی در نمونه های حجیم این چینی نمی تواند صورت گیرد بجز در معنای پولی آن و این نوعی تناقض است. توسل به محاسبات مالی در تلاش برای اثبات مقادیر بزرگ فوق، در سیستمی اقتصادی که نه پولی و نه قیمتی برای فاکتورهای تولید وجود داشته باشد، کار عبثی ست. به محض آنکه دلایل ما به ورای اقتصاد اجتماع گذر کرد، بایستی همه ارجاع ها به پول و اقتصاد پولی را انکار کنیم. مفهوم سرمایه اجتماعی تنها می تواند در قالب مجموعه ای از کالاهای اقتصادی تصور گردد و در مقایسه دو مجموعه از این کالاها لزوماً بایستی گفت که

مجموعه ای از آنها در قیاس با دیگری برای کل جامعه در زدودن احساس ناخوشی بهتر عمل کرده و به نسبت خدمات بهتری ارائه می کند. (اینکه آیا استدلال چنین جامعی می تواند از سوی انسانی مرده نیز ابراز گردد، پرسش دیگری ست که به آن نمی پردازیم). هیچ عبارات مالی برای چنین مجموعه هایی به کار گرفته نمی شود و عبارتهای پولی در یک نظام اجتماعی که در آن بازار برای عوامل تولیدی وجود نداشته باشد، خالی از معنی خواهد بود.

اگر شخصی مقداری پول را نه برای مصرف بلکه برای خرید عامل های تولید بکار ببرد، در اینصورت پس انداز مستقیماً به سرمایه انباشتی تبدیل می شود. اگر انباشت پس اندازهای اضافی افراد برای افزایش دارایی های نقدی به نظر سودمندانه تر آید، این خود موجب افت قیمت کالاها و افزایش قدرت خرید واحد پولی مورد نظر می گردد. اگر فرض کنیم عرضه پول در نظام بازار تغییری نکند، این رویه در بخش پس انداز تاثیر مستقیمی بر سرمایه انباشتی و بکارگیری آن برای توسعه تولید نخواهد داشت.^۱ تاثیر پس انداز سرمایه گذار یعنی کالای تولید شده مازاد بر کالای مصرفی، با توجه به انباشتی او ناپدید می شود. قیمت کالاهای سرمایه ای در فقدان چنین احتکاری به انتها درجه افزایش خود نمی رسند. اما حقیقت این است که بیشتر کالاهای سرمایه ای موجود و در دسترس، از تلاش برخی افراد برای افزایش نقدینگی متاثر نمی شوند. اگر افراد برای جلوگیری از افزایش هزینه های مصرف، از استفاده و کاربرد کالاها منصرف شوند- عدم مصرف کالاهای مذکور موجب مازاد پس انداز کالا می شود- این کالاها و

^۱ بطور غیر مستقیم سرمایه انباشتی متاثر از تغییرات رفاه و درآمد است به گونه ای که هر تغییری در نقدینگی می تواند بر قدرت خرید پول اثر گذارد.

قیمت آنها به عنوان مازاد در میان کالاهای موجود دست نخورده باقی می ماند. بدینصورت دو فرآیند افزایش نقدینگی برخی از مردم و افزایش سرمایه انباشتی دوشادوش هم قرار دارند. کاهش قیمت کالاها و دیگر چیزها معادل کاهش در معادل پولی سرمایه افراد مختلف است. اما این معادل کاهش در عرضه کالاهای سرمایه ای نیست و نیازی به تعدیل فعالیت های تولیدی در راستای فقرزدایی مورد ادعا نیست. این صرفاً بیانگر تغییر در آیت های پولی مورد کاربرد در محاسبات مالی است.

حال اجازه دهید فرض کنیم افزایش کمی پول اعتباری یا پول نقد و یا توسعه اعتبارات ، پول اضافی مورد نیاز برای توسعه نقدینگی انباشت شده افراد را تولید کند. که بصورتی مستقل سه فرآیند در پی آن شکل می گیرد: گرایش به سمت افت قیمت کالاها به واسطه افزایش حجم کالاهای سرمایه ای در دسترس و در نتیجه توسعه فعالیتهای تولیدی؛ کاهش قیمتها به واسطه افزایش تمایل برای حفظ نقدینگی و در نهایت افزایش قیمتها به واسطه افزایش عرضه پول در سطحی گسترده. این سه فرآیند گاه همزمان هستند. بر حسب شرایط هر یک از این فرآیندها تاثیر خاص خود را دارد که ممکن است با تاثیر از دو فرآیند دیگر تشدید و یا تضعیف شود. اما نکته اصلی این است که کالاهای سرمایه ای بوجود آمده از پس انداز مازاد توسط تغییرات همزمانی پولی از بین نمی رود (تغییرات در تقاضا و عرضه پول در مقیاسی گسترده). هر گاه فردی حجم بزرگی از پول را به جای خرج کردن و به مصرف رساندن ، ذخیره و پس انداز کند ؛ فرآیند پس انداز با فرآیند انباشت سرمایه و سرمایه گذاری کاملاً همسو ست و اینکه فرد پس انداز کننده مقدار نقدینگی اش را افزایش می دهد یا خیر ، چندان اهمیتی نخواهد داشت. کنش پس انداز همیشه در مقابل خود، عرضه کالاهای تولید

شده و مصرف نشده و کالاهای موجود برای فعالیتهای تولیدی بیشتر را دارد. پس انداز یک انسان همیشه در کالاهای سرمایه‌ای ملموس تجسم می‌یابد.

این تصور که پول انباشت شده بخش بی حاصل از حجم کل دارایی ست و موجب افزایش افت ثروتی ست که به تولید اختصاص داده می شود تنها در صورتی درست است که افزایش قدرت خرید واحد پولی حاصل عوامل اضافی تولید برای استخراج طلا و استفاده آن در صنعت پولی باشد. اما این تنها در صورت تلاش برای انباشت پول ممکن است نه پس انداز. در اقتصاد بازار، پس انداز تنها از طریق انصراف از مصرف بخشی از درآمد ممکن است. شخص پس انداز کننده، آن را برای انباشت تاثیرات تعیین کننده قدرت خرید پول ذخیره کرده است، این ممکن است ارزش اسمی سرمایه را کاهش دهد یعنی معادل پولی آن هیچ بخشی از سرمایه بی حاصل انباشت شده را ارائه نمی دهد.

۱- پدیده بهره :

همانطور که نشان داده شد مقوله ارجحیت زمانی در ذات هر کنش انسانی قرار دارد. ارجحیت زمانی خود را در پدیده بهره ی آغازین یعنی نزول قیمت کالاهای آتی در مقابل کالاهای کنونی نمایان می کند.

بهره صرفاً سود سرمایه نیست. بهره یک درآمد معین ناشی از بکارگیری کالاهای سرمایه ای نیست. همانطور که اقتصاددانان کلاسیک مطرح کرده اند ارتباط بین ۳ عامل نیروی تولید، سرمایه، زمین و ۳ عامل دستمزد ها، سود و اجاره غیر قابل دوام است. اجاره یک درآمد ثابت و معین، ناشی از زمین نیست بلکه یک پدیده عمومی کاتالاکتیک است. کرایه همان نقش را که در

عایدی زمین دارد در عایدی نیروی انسانی و کالاهای سرمایه ای هم دارد. بعلاوه از نقطه نظر مفهومی نزد اقتصاددانان کلاسیک منبع درآمد مشابهی که بتوان آن را سود نامید، وجود ندارد. سود (در مفهوم کارآفرینانه آن) و بهره ویژگی خاصی برای سرمایه نیستند و به همان اندازه نیز برای زمین مصداق دارند.

قیمتهای کالاهای مصرفی با اثر متقابل نیروهای موجود در بازار از طریق عوامل مکمل مختلفی بر تولید تاثیر می گذارد و همچنین کالاهای زمان حال از لحاظ ارزشی نسبت به همان کالاها با همان مقدار در زمان آتی از ارزش بیشتری برخوردارند. حتی در یک سازه تخیلی از گردش ثابت اقتصادی که شامل افت قیمتها در پس کالاهای موجود باشد، این مقوله باز مصداق دارد. این تمایز بهره اولیه است و بصورت خاص هیچ ارتباطی با هیچ کدام از سه دسته عوامل تولید مورد نظر اقتصاديون کلاسیک ندارد. سود و زیان کارآفرینانه حاصل از تغییر داده ها و نتیجه تغییر در قیمتهاست که در دوران تولید اتفاق می افتد.

یک استدلال ساده و بی دقت هیچ مشکلی در درآمد جاری ناشی از شکار و ماهیگیری و پرورش گاو و جنگلداری و کشاورزی نمی بیند. طبیعت آهو، ماهی و گاو را خلق کرده و شرایط رشد آنها را فراهم می کند و موجب می شود گاوها شیر داده و مرغ ها تخم بگذارند و درختان به چوب تبدیل شده و میوه داده و دانه ها برویند. کسی که این ثروت پایدار و بردوام را به خود اختصاص دهد از یک منبع درآمد ثابت بهره برده و از آن لذت می برد. همچون رودی که همواره آب تازه از آن روان است، جریان درآمد نیز همواره ثروت جدید را با خود به همراه می آورد. بدینصورت کل این فرآیند یک پدیده طبیعی ست. اما نزد اقتصاددان مساله تعیین قیمت برای زمین،

گاوها و سایر موارد نمایان می شود. اگر کالاهای آتی به نسبت کمتر و با تخفیف در مقابل کالاهای موجود در زمان حال خریداری و یا فروخته نمی شدند، خریدار زمین مجبور می بود قیمتی معادل مجموع درآمدهای خالص آتی را بپردازد و چیزی برای درآمد جاری بازگشتی باقی نمی گذاشت.

عایدات جاری سالانه صاحبان زمین و احشام را نمی توان با هیچ علایمی مشخص کرد که آن را از لحاظ کاتالاکتیک با عایدی عوامل تولیدی که دیر یا زود در جریان تولید چیزی از آن باقی نمی ماند متمایز کند. قدرت دارا بودن یک قطعه زمین در حقیقت بیانگر کنترل فعالیت‌هایی در زمینه تولید میوه ها و محصولات است که می تواند بر آن قطعه زمین رشد کند و قدرت تملک یک معدن بیانگر کنترل همه فعالیتها در عرصه استخراج مواد معدنی است که می توان از آن استخراج کرد. به همین صورت قدرت تملک یک کارخانه یا یک رول پنبه عبارت است از کنترل همه فعالیتها و مشارکت هایی که در کارخانه از آن برای تولید هر چیزی بکار رود. مغالطه اساسی که در تمام رویکردهای بهره‌وری و استفاده از مسئله بهره وجود داشت، این بود که آنها پدیده بهره را به این خدمات تولیدی ارائه شده توسط عوامل تولید بازمی‌گرداندند. با اینحال از کاربرد عوامل تولید، نه تعیین بهره بلکه تعیین قیمت‌ها پرداختی بود. این قیمت‌ها همه تمایزات میان بهره وری ناشی از کمک یک عامل مشارکتی معین را با فرآیندی که فاقد این عامل مشارکتی است از بین می برد. تفاوت میان قیمت‌های مجموع عوامل مکمل تولید و محصولات تولیدی که حتی در نبود تغییری در داده های بازار فراهم می شوند؛ حاصل ارزش گذاری بالاتر برای کالاهای زمان حال در قیاس با کالاهای آتی است. همانطوری که تولید در جریان است، عوامل تولیدی ممکن است به محصولاتی در زمان حال با ارزشی بالاتر مبدل شده و یا رشد یابند. این

بیشینگی ارزش، منبع درآمد خاصی در دست دارندگان عوامل تولید است که بهره آغازین نام دارد.

مالکان عوامل مادی تولید - که از کارآفرینان ناب در یک سازه تخیلی با کارکردهای یکپارچه کاتالاکتیک، متمایزند - دو محصول کاتالاکتیکی متمایزی برداشت می کنند: از یک سو قیمت‌های پرداختی برای فعالیت‌های تولیدی عواملی که در دست دارند و از دیگر سوی بهره؛ که این دو را نباید با هم اشتباه گرفت. در توضیح بهره نبایستی به خدماتی که عوامل تولید در تولید محصولات بدست می دهند، ارجاع کرد. بهره یک پدیده همگن است و منابع مختلفی برای آن وجود ندارد. بهره بر کالاهای با دوام و بهره بر کالای مصرفی - اعتباری همچون سایر موارد بهره شامل رشد ارزشگذاری کالاهای زمان حال به نسبت کالاهای آتی است.

۲- بهره بنیادین

بهره بنیادین برای اشاره به ارزش تعیین شده در رضایت خاطر (از کالا و یا خدمات) زمان حال به نسبت رضایت خاطر در دوران آینده ای دور دست است. در اقتصاد بازار این خود را در افت قیمت کالاهای آتی در قیاس با کالاهای زمان حال آشکار می کند. گرایش غالب به سمت تعدیل این نسبت میان همه کالاهاست. در سازه تخیلی گردش ثابت اقتصادی نرخ بهره بنیادین برای همه کالاها یکسان است.

بهره بنیادین قیمت پرداخت شده برای سرمایه خدمات سرمایه نیست.^۱ روش‌های تولیدی زمانبر با بهره وری بالا که از سوی بوم باوروک بدان

^۱ چنین تعریفی از بهره از سوی افرادی چون الی، آدامز، لورنز و یونگ مطرح شده ارجاع شود به اصول اقتصاد منتشر شده در ۱۹۲۰، محل نشر نیویورک، صفحات ۴۹۳

اشاره شده و بعدها از سوی اقتصاددانان برای تعریف بهره بکار رفته ، نمی تواند توضیحی برای این پدیده باشد. برعکس ، پدیده بهره بنیادین توضیحی برای این امر است که چرا توسل به روشهای کمتر زمانبر تولید به نسبت روشهای زمانبر به بازده بیشتری به نسبت داده در واحد منجر می شود. بعلاوه پدیده بهره بنیادین توضیحی برای این موضوع است که چرا قطعه هایی از زمین قابل استفاده می تواند با بهایی محدودی به فروش رفته یا خریداری شود. اگر خدمات آتی یک قطعه زمین به همان شیوه خدمات کنونی آن ارزش گذاری می شدند، هیچ قیمت معین و محدودی به اندازه کافی برای تحریک مالک آن، جهت فروش زمینش کافی نمی بود. هیچ زمینی خریداری و یا فروخته نمی شد و بجز تعداد معدودی ، هیچ کالایی نیز مبادله نمی شد. قطعاتی از زمین تنها در مقابل قطعات دیگری زمین مبادله می شدند. برای مثال اگر ساخت یک سازه بزرگ در یک دوره ده ساله با عایدی سالانه ۱۰۰ دلار صورت گیرد، جدا از خاک بکار رفته در آن در سال دوم تنها با صد دلار ارزش گذاری می شد و ...

بهره بنیادین قیمت تعیین شده در بازار در تعامل عرضه و تقاضا برای سرمایه و کالاهای سرمایه ای نیست و به میزان عرضه و تقاضا بستگی ندارد. بلکه این نرخ بهره بنیادین است که عرضه و تقاضای سرمایه و کالاهای سرمایه ای را تعیین می کند. بهره بنیادین همچنین تعیین می کند که چه میزان از کالاهای عرضه شده در زمان حال مصرف شده و چه مقدار از آن برای دوره های آتی نگهداری شود.

مردم سرمایه را به خاطر بهره آن ذخیره و یا انباشت نمی کنند. بهره انگیزه ای برای ذخیره و پاداش و یا جبران خسارتی برای مصرف آنی بدست نمی

دهد. بلکه ارزش نسبی تقابل میان ارزش کالاهای زمان حال و کالاهای آتی ست.

بازار وام نمی تواند نرخ بهره را تعیین کند. این بازار نرخ بهره وام‌ها را با نرخ بهره بنیادین که در تنزیل کالاهای آتی آشکار می‌شود، تنظیم می‌کند. بهره بنیادین مقوله ای از کنش انسانی محسوب می شود و در ارزشگذاری همه چیزهای خارجی موثر بوده و هرگز از بین نمی رود. مگر آنکه روزی وضعیت امور همچون پایان هزاره اول مسیحیت به سمتی پیش رود که مردم بر این باور باشند که پایان همه امورات زمینی در حال وقوع است، که در آنصورت انسان فراهم کردن خواسته های دنیوی آتی اش را متوقف خواهد کرد. عوامل تولید در چنین وضعیتی از دید انسان بی فایده و بی ارزش خواهد بود. تنزیل کالاهای آتی به نسبت کالاهای کنونی از بین می رود. بر خلاف آن هر آنچه دورتر باشد با ارزشتر می شود (کنایه به متاع اخروی). به عبارتی دیگر امحای بهره بنیادین به معنی بی تفاوتی مردم نسبت به کسب رضایت خاطر در آینده ای نزدیک خواهد بود. یعنی سببی در امروز یا فردا یا سالی بعد و یا دو سیب در هزار سال یا ده هزار سال بعد ، تفاوتی نخواهند داشت.

ما حتی نمی توانیم وجود جهانی بدون بهره بنیادین را تصور کنیم که عنصر غیر قابل اجتناب هر کنش انسانی ست. خواه جامعه مبتنی بر تقسیم کار و مشارکت اجتماعی باشد یا خواه نباشد، خواه جامعه مبتنی بر کنترل بخش خصوصی بر ابزار تولید باشد خواه بخش عمومی، بهره بنیادین در همه حال همواره وجود دارد. بهره بنیادین در یک جامعه سوسیالیستی تفاوتی با بهره بنیادین در جامعه ای مبتنی بر بازار آزاد نخواهد داشت.

بوم باورک یکی از کسانی ست که مغالطات در خصوص بهره وری بهره را تبیین می کند برای مثال نظریه بهره به عنوان بهره وری فیزیکی عوامل تولید از این قبیل است. با اینحال او نظریه خود را تا حدودی بر رویکرد بهره وری بنا نهاد. ولی در توضیح برتری فناوری در تولیدات با فرآیند تولید زمانبر ، از اشتباهات در خصوص بهره وری ساده اجتناب می کند. اما در واقع خود او نیز البته در قالبی ظریف تر به بهره وری برمی گردد. آن دسته از اقتصاددیونی که بعدها بدون در نظر گرفتن ارجحیت زمانی ، صرفاً بر نظریه بهره وری بوم باوروک تاکید داشته اند نمی توانند به این استنتاج کمیکی کنند که اگر انسان به موقعیتی برسد که دیگر طولانی تر کردن دوره تولید چیزی بر بهره وری نیفزاید، بهره بنیادین از بین خواهد رفت. با اینحال این خود یک اشتباه آشکار است، چراکه بهره بنیادین تا زمانیکه کمیابی وجود دارد و به تبع آن کنش صورت می گیرد ، از بین نخواهد رفت.

تا زمانیکه جهان به بهشت وفور بدل نشده است، انسان همچنان با موضوع کمیابی دست به گریبان بوده و بایستی صرفه جویی کند؛ چنانکه بایستی میان رضایت خاطر در آینده ای نزدیک و یا ارجاع آن به آینده ای دورتر دست به انتخاب زند، چراکه هیچ یک از این دو نمی تواند رضایت کامل را بدست دهد. از اینرو یک تغییر در کاربرد عوامل تولیدی که جهت استفاده برای کسب رضایت در آینده ای دورتر کنار گذاشته شده اند لزوماً وضعیت رضایت خاطر در آینده ای نزدیک تر را تقلیل داده و کسب رضایت در آینده دورتر را بهبود می بخشد. اگر فرض بر بی مورد بودن چنین چیزی باشد در اینصورت دچار تناقضی لاینحل خواهیم شد. دانش و مهارت فنی ما در بهترین حالت فکری ممکن است در وضعیتی باشد که از آن نقطه به بعد پیشرفتی ممکن نباشد. یعنی هیچ فرآیند نوینی حاصل از ابداعات جدید که به

افزایش بازده به نسبت داده می انجامد، ممکن نمی گردد. اما اگر فرض بر کمیابی برخی عوامل تولید باشد، ورای مبحث زمان جذب، نایستی کل فرآیند را مولدترین و کاملاً کاربردی بدانیم و هیچ فرآیندی با نسبت بازده کمتر به داده؛ صرفاً به دلیل آنکه نتیجه نهایی اش را در زمانی کمتر بدست می دهد، انجام نمی پذیرد. کمبود عوامل تولید به آن معنی ست که طرح های ما برای بهبود وضعیت رفاهی مان هنوز به علت ناکافی بودن ابزارهای موجود؛ امکان پذیر نیستند. دقیقاً غیر قابل پیشبینی بودن چنین پیشرفت های مطلوبی، عنصر سازنده کمیابی ست. استدلال هواداران مدرن رویکرد بهره وری متأثر از مفاهیم بوم باورک در خصوص **روشهای تولید چرخشی**^۱ و نظریه بهبود فناوری دچار سردرگمی شد. با اینحال اگر کمیابی وجود دارد، همواره بایستی یک فرصت تکنولوژیک استفاده نشده برای بهبود وضعیت رفاهی با افزایش دوران تولید در بخشی از شاخه های صنعتی، فارغ از اینکه وضعیت دانش تکنولوژیک تغییر یافته است یا خیر؛ وجود داشته باشد.

اگر ابزارها دچار کمیابی باشند و اگر همبستگی پراکسیولوژیک میان اهداف و ابزارها همچنان وجود داشته باشد، با در نظر گرفتن دوران های کوتاه و بلند (فرآیند تولید)، لزوماً نیازهای منطقی برآورده نشده ای وجود خواهد داشت. همواره کالاهایی وجود خواهند داشت که تهیه و تولید آنها نیاز به زمان طولانی تری دارد و ما نمی توانیم در کوتاه مدت نیاز برای کسب آن را برآورده کنیم. در حقیقت ما برآورد توزینی برای مقایسه کالاهای تولیدی در دوران تولید کمتر با کالاهای تولیدی با دوران تولید بیشتر در دست نداریم و این نسبت در حقیقت حاصل ارزیابی منافع آغازین است.

^۱ roundabout methods of production

در جهانی با دانش فناوری کامل ، یک حامی مالی طرحی برای احداث یک هتل در موقعیتی با منظره زیبا ارائه می کند که امکان ساخت آن آسان نیست چنانکه برای نیل به آن بایستی در مناطق کوهستانی جاده هایی ساخته شود. در بررسی طرح خود او متوجه می شود که ابزارهای موجود و در دسترس برای اجرایی کردن آن کافی نیستند و دربرآورد چشم انداز سود مورد انتظار از سرمایه گذاری، او به این نتیجه می رسد که پیشبرد طرح به اندازه کافی نمی تواند هزینه های مواد و نیروی کار مورد نیاز و سرمایه ای که در آنجا سرمایه گذاری شده را پوشش دهد. از اینرو او پروژه الف را کنار گذاشته و پروژه جایگزین یعنی ب را آغاز می کند. در طرح جایگزین هتل از موقعیت در دسترس تری قرار داشته و مزایای چشم انداز طرح قبلی را ندارد ولی در طرح دوم می توان هتل را با هزینه ای کمتر و در مدت زمان کوتاه تری ساخت. اگر سودی در سرمایه گذاری مورد محاسبه نباشد، این توهم ممکن است ایجاد شود که وضعیت داده های بازار همچون عرضه کالاهای سرمایه ای و ارزیابی های عمومی ، اجازه اجرای طرح الف را می دهد. با اینحال تحقق طرح الف به معنی کنار گذاردن عوامل کمیاب تولید برای این طرح است در حالی که می توانست برای ارضای نیازهای فوری تر مصرف کنندگان به کار رود. این بدان معنی است که سوء سرمایه گذاری موجب بر باد رفتن ابزارهای موجود می شود.

طولانی کردن زمان تولید می تواند مقدار محصول تولیدی به نسبت هر واحد از داده (درونداد به جریان تولید) که در یک دوره کوتاه تر تولید نمی توانست تولید شود را بالا ببرد. هر چند نبایستی ارزش این دارایی مازاد به کالاهای سرمایه ای که مستلزم طولانی کردن دوره تولیدند، را به عنوان سود قلمداد کرد. چنانچه اگر کسی بر این ادعا باشد مرتکب احمقانه ترین

اشتباهات رویکرد بهره‌وری شده است که توسط بوم باورک بطور انکار ناپذیری رد شده است. سهم عوامل مکمل تولید نسبت به حاصل فرآیند تولید دلیلی برای ارزش این عوامل است به گونه ای که قیمت‌های پرداخت شده برای آنها بطور واضح نقش آنها را در فرآیند تولید توضیح می دهد. هیچ چیزی غیر از این نمی تواند مبین و گویای سود باشد.

ادعا شده که در سازه تخیلی گردش ثابت اقتصادی سود پدیدار نمی شود.^۱ اما می توان نشان داد که این ادعا منافی فرضیاتی است که مبنای سازه تخیلی گردش ثابت اقتصادی قرار گرفته است.

با تمایز بین دو دسته پس انداز شروع می کنیم؛ پس انداز معمولی و پس انداز سرمایه داری. پس انداز معمولی عبارت است از انباشت و صرفه جویی کالا از سوی مصرف کنندگان برای مصارف بعدی (آتی) اما پس انداز سرمایه داری عبارت است از انباشت کالا برای بهبود فرآیند تولید. هدف از پس انداز معمولی صرفاً تعویق مصرف می باشد که دیر یا زود کالاهای انباشت شده مصرف خواهند شد و هیچ چیزی باقی نمی ماند. هدف از پس انداز سرمایه داری در درجه نخست بهبود در بازدهی تلاش های انجام شده می باشد. در اینجا کالاهای سرمایه ای را که برای تولید بیشتر قابل کاربردند، انباشته می کنند؛ یعنی انباشت کالا برای مصرف بعدی نیست. افزایش مقدار کالاهای تولید شده یا تولید کالاهایی که بدون وجود چنین پس اندازی امکان تولیدشان وجود نداشت، پیشرفت ناشی از پس انداز سرمایه دارانه می باشد. در تصویریری که از سازه تخیلی گردش ثابت اقتصادی وجود دارد، کالای سرمایه ای همواره موجود و ثابت است بطوریکه بر طبق مفروضات اساسی، هیچ تغییری در داده ها رخ نمی دهد. نه

^۱Cf. J. Schumpeter, The Theory of Economic Development, trans. by R. Opie (Cambridge, ۱۹۳۴), pp. ۳۴-۴۶, ۵۴.

انباشت سرمایه جدید از طریق پس انداز و نه مصرف سرمایه موجود بواسطه مازاد مصرف بیش از درآمد، یعنی تولید جاری منهای دارایی مورد نیاز برای نگهداری سرمایه. حال این وظیفه ماست که نشان دهیم این فرضیات با این ایده که مدعی ست سودی وجود ندارد، ناسازگار است.

با این استدلال نیازی به اتلاف وقت برای بحث در مورد پس انداز معمولی نیست. هدف پس انداز عادی، فراهم کردن کالا برای آینده ای ست که در آن فراوانی کمتری از کالای مذکور نسبت به زمان حال برای پس انداز کننده وجود داشته باشد. با اینحال یکی از فرضیات بنیادی مشخص کننده سازه تخیلی گردش ثابت اقتصادی این است که آینده اصلاً فرقی با حال ندارد، که بر همین مبنا کنشگران کاملاً به این امر واقف بوده و بر طبق آن عمل می کنند. از اینرو در چهارچوب این سازه، جایی برای پس انداز معمولی باقی نمی ماند.

این با ثمره پس انداز سرمایه دارانه که انباشت سهم هایی از کالاهای سرمایه ای ست، متفاوت است. در گردش ثابت اقتصادی نه پس انداز و نه انباشت و نه مصرف کالای سرمایه ای موجود، در کار نیست. چراکه هر دو این پدیده ها در داده های ثابت اقتصادی تغییر ایجاد می کند. حال میزان پس انداز و انباشت سرمایه در گذشته (برای مثال در زمانی پیش از تأسیس این گردش ثابت اقتصادی) با بالاترین میزان نرخ بهره تنظیم شده است. اگر در جریان فراهم شدن شرایط گردش ثابت اقتصادی، دارندگان کالاهای سرمایه ای دیگر بهره ای دریافت نکنند، شرایط در راستای تخصیص سهام کالاهای موجود برای برآورده کردن نیازهای آتی عمل می کند. تغییر این وضعیت نیازمند تخصیص منابع در شکل تازه ای ست.

همچنین در گردش ثابت اقتصادی نیز تمایز در ارزش گذاری رضایت خاطر در دوره های مختلف آتی ، همچنان باقی ست. اگرچه در چهارچوب این سازه ، ارزش یک سیب در زمان حال به مراتب بیشتر از همان سیب در ده یا صد سال آتی ست. اگر سرمایه دار دیگر سودی دریافت نکند، تعادل میان رضایت خاطر در دوره ای نزدیک و دوره ای بلندتر به هم می خورد. در حقیقت یک سرمایه دار سرمایه اش را در زمان حال بدین صورت حفظ می کند که برای مثال ۱۰۰ هزار دلار در زمان حال معادل با ۱۰۵ هزار دلار در دوازده ماه بعد است. این ۵۰۰۰ دلار کافی ست تا او از مصرف آنی سرمایه اش در زمان حال چشم پوشی کند (و آن را برای کسب آن در دوازده ماه بعد حفظ کند. مترجم) زدودن و یا حذف این سود (مورد انتظار) ، مصرف سرمایه را در پی خواهد داشت.

همانگونه که شومپتر اشاره کرده است این از کاستی های اساسی یک سیستم ایستا ست. فرض اینکه ابزارهای سرمایه ای چنین سیستمی در گذشته انباشت شده است، نمی تواند برای ماندگاری آن سرمایه در همان سطح قبلی برای زمان حال ؛ کافی باشد. ما همچنین بایستی در چهارچوب این نظام تخیلی نقشی برای نیروهای نگهدارنده تعیین کنیم. اگر کسی نقش سرمایه دار را به عنوان نیروی دریافت کننده سود حذف کند ، دیگری نقش او را با مثابه نیروی مصرف کننده سرمایه جایگزین می کند. دیگر دلیلی برای این وجود ندارد که مالک کالاهای سرمایه ای از مصرف سرمایه اش منع شود. در قالب فرض تخیلی گردش ثابت اقتصادی دیگر آنان نیازی به نگهداشت و انباشت سرمایه برای روزهای مبادا ندارند. اما حتی با فرض ناسازگاری، ما باز به این فرض می رسیم که بخشی از سرمایه مذکور به هدف مورد نظر اختصاص یافته و از مصرف فعلی کنار گذاشته می شود،

حداقل آن بخش از سرمایه به میزانی که پس انداز سرمایه دارانه از پس انداز معمولی پیشی می گیرد؛ مصرف می شود.

اگر هیچ بهره بنیادینی وجود نداشته باشد، کالاهای سرمایه ای به مصارف آنی اختصاص نمی یابد و سرمایه مصرف نمی شود. بر عکس در چنین وضعیتی غیر قابل تصویری، هیچ مصرفی صورت نگرفته و سرمایه انباشت، پس انداز و سرمایه گذاری می شود. فقدان بهره بنیادین غیر ممکن نیست ولی لغو پرداخت بهره به مالک سرمایه در پی مصرف سرمایه می آید. در حقیقت سرمایه دار از آن روی که منافع بنیادین در زمان حال وجود داشته و رضایت خاطر کنونی بر رضایت خاطر آتی ارجح است به مصرف سرمایه اش اقدام می کند.

از اینرو نمی توان پرسشی مبنی بر لغو پرداخت بهره بنیادین از سوی هیچ نهاد، قانون و یا دخالت دستگاه بانکی را مطرح کرد. کسی که می خواهد بهره را از بین برد مجبور به متقاعد کردن مردم به این امر است که ارزش یک سیب در صد سال آتی چیزی کم از یک سیب در زمان حال ندارد. احکام و قوانین صرفاً حق سرمایه دار برای دریافت بهره اش را لغو می کنند. اما چنین احکامی موجب مصرف هر چه سریعتر سرمایه در زمان حال شده و انسان را به وضعیت ابتدایی و فقر طبیعی باز می گردانند.

۳- سقف نرخ بهره

تفاوت کنشگران در پس انداز عادی به پس انداز سرمایه گذارانه در اقتصادی منزوی به ارزش گذاری رضایت خاطر در دوره های آتی بر می گردد که به چه مقدار آنان بیشتر در دوره ای کوتاه تر به نسبت دوره ای

بلندتر قرار می گیرند. در شرایط اقتصاد بازار نرخ سود اولیه ، با نرخ معین پول موجود در زمان حال و حجم موجود در زمان آتی محاسبه می گردد.

نرخ بهره اولیه فعالیتهای کارآفرینانه را هدایت کرده و طول مدت زمان انتظار و دوران تولید را در هر شاخه از صنعت تعیین می کند.

مردم اغلب سوال می کنند که کدام نرخ بهره (کم یا زیاد) محرک انباشت و پس انداز بیشتر یا کمتر است. چنین پرسشی هیچ معنای خاصی ندارد. پایین ترین تخفیف مربوط به کالاهای آتی ، پایین تر از نرخ بهره بنیادین است. مردم به علت افزایش نرخ بهره، اقدام به پس انداز نمی کنند و نرخ بهره بنیادین با افزایش حجم پس انداز ، کاهش نمی یابد. تغییرات در نرخ بهره بنیادین و حجم پس اندازها(با همگن فرض کردن دیگر چیزها بخصوص شرایط نهادی) دو رویکرد از یک پدیده مشابهند. ناپدید شدن بهره بنیادین بایستی به مثابه ناپدید شدن مصرف باشد. افزایش نرخ بهره ، ورای ابزارها بایستی به مثابه ناپدید شدن پس انداز و هر پیشبینی برای آینده دانست.

همچنین کمیت عرضه کالاهای سرمایه ای موجود نه بر نرخ بهره بنیادین و نه بر پس انداز آتی تاثیری ندارد. حتی وفور در عرضه سرمایه مورد نیاز، لزوماً کاهش نرخ بهره اولیه و یا گرایش به پس انداز را در بر نخواهد داشت. همچنین افزایش سرمایه انباشت شده و نسبت سهم سرمایه در سرمایه گذاری که از مشخصه های کشورهای پیشرفته اقتصادی ست، لزوماً کاهش نرخ بهره بنیادین و یا تضعیف تمایل افراد به پس انداز اضافی را در پی نخواهد داشت. مردم در تعامل با این مساله اغلب با مقایسه صرف نرخ بهره بازار که با وامهای بازار تعیین می شود ؛ گمراه می شوند. با اینحال این نرخ های ناخالص صرفاً بیانگر فرازهای بهره بنیادین نیستند. همچنانکه بعدها نشان خواهیم داد ، آنها شامل عناصر دیگری نیز خواهند بود که تاثیر

عواملی را نشان می دهد که به موجب قاعده نرخ ناخالص در کشورهای فقیرتر، بالاتر از کشورهای غنی تر است.

بطور کلی در شرایط برابری باقی موارد، تصریح شده است که بهتر است افراد چیزهای عرضه شده در آینده ای نزدیک را برای تامین خواسته های آتی شان در آینده ای دور بکاربرند. در نتیجه به تعبیری میزان پس انداز افراد در یک نظام اقتصادی به دسته بندی افراد به گروه های مختلف درآمدی بستگی دارد. بدینصورت در جامعه ای با برابری تقریب درآمد میزان پس اندازها کمتر از جامعه ای ست که این نابرابری بیشتر است. اگر چه چنین مشاهداتی مبنی بر واقعیات روانشناختی ست اما فاقد عبارتهای معتبر و کلی با ماهیتی پراکسیولوژیک است. علاوه بر این آنها چه چیزهایی را می خواهند برابر فرض کنند، افراد مختلف ارزشگذاری های متفاوتی داشته و داوری های ارزشی متفاوت آنها در خصوص ارزیابی مبتنی بر سود و یا زیان مصرف فوری و یا به تعویق انداختن مصرف را نمی توان نادیده گرفت. در اینجا افرادی وجود خواهند داشت که بنا به توصیفات درست عمل می کنند ولی افراد دیگری هستند که بگونه ای متفاوت عمل می کنند. دهقانان فرانسوی اگر چه برای بیشتر مردم به حساست شهره بودند ولی برخی از اعضای اشراف و تجار نیز دست کمی از آنان نداشتند.

از اینرو نمی توان یک قضیه پراکسیولوژیک را در ارتباط با کل سرمایه موجود در یک کشور یا افراد آن از یک سوی و حجم پس انداز و مصرف سرمایه و نرخ بهره اولیه از سوی دیگر را تدوین کرد. تخصیص منابع کمیاب برای تامین رضایت خاطر افراد در دوره های مختلف آتی، به داوری های ارزشی و بصورتی غیر مستقیم به همه عواملی که شخصیت فرد کنشگر را پردازش می کنند وابسته خواهد بود.

۴- بهره بنیادین در اقتصاد در حال تغییر:

تا اینجا با موضوع بهره ی اولیه مشروط به برخی فرضیات سروکار داشتیم: اینکه گردش مبادلاتی کالاها متأثر از پول خنثی ست؛ اینکه پسانداز، انباشت سرمایه و تعیین نرخ های بهره با موانع نهادی و رسمی محدود و مختل نمی شوند؛ و اینکه همه ی پروسه ی اقتصادی در چهارچوب گردش یکنواخت اقتصادی رخ می دهد. دو تای اول این فرضیات را در فصل پیش رو از قلم می اندازیم و با نرخ بهره در یک اقتصاد متغییر تعامل خواهیم کرد.

کسیکه خواستار برآورده کردن نیازهای آتی ست بایستی به طور صحیحی این نیازها را پیشبینی و در نظر بگیرد. اگر در درک آینده ناکام بماند، آنچه برای آینده تدارک دیده است کمتر رضایت بخش بوده و یا کاملاً بیهوده از آب در خواهد آمد. همچنین چیزی بعنوان پس انداز مطلق که بتواند رضایت خاطر همه گروهها را فراهم کند و نسبت به تغییرات ایجاد شده در شروط و ارزشگذاری ها بیطرف باشد وجود ندارد. از اینرو بهره اولیه در اقتصاد متغیر در یک قالب ناب و مطلق هرگز پدیدار نمی شود. تنها در تعبیر تخیلی گردش یکنواخت اقتصادی است که صرف گذر زمان بهره اولیه را توسعه و به حد کمال می رساند؛ در گذر زمان و با پیشرفت فرآیند تولید بطور افزایشی به عوامل مکمل تولید اعتبار تعلق می گیرد؛ با خاتمه پروسه ی تولید در قیمت تولید به مرور زمان سهمیه کامل بهره اولیه بوجود می آید. در خلال زمان تولید در اقتصاد متغیر سایر تغییرات بطور همزمان در ارزش گذاری ها رخ می دهد. برخی کالاها بیشتر و برخی کمتر از قبل ارزش گذاری می شود و این تغییرات منشاء سود و زیان های کارآفرینانه اند. تنها کارآفرینانی که به طور صحیحی در برنامه خود و وضعیت آینده بازار را

پیشبینی کرده اند (در فروش محصولات) در موقعیت دستیابی به یک مازاد بر هزینه های صرف شده تولید (مشمول بهره اولیه ویژه) هستند. کارآفرینی که در چشم اندازش برای آینده (آینده نگری اش) ناکام بماند، امکان کمتری برای فروش محصولاتش خواهد داشت آنهم تنها به قیمت هایی که کاملاً مخارجش را بعلاوه بهره اولیه سرمایه سرمایه گذاری شده را پوشش نمی دهد.

بهره مثل سود و زیان کارآفرینانه، ارزش پولی کالا نیست؛ بلکه بیانگر مقداری ست که در یک الگوی خاص از رقابت قیمت های محصولات در عملیات تجاری موفق متبلور می شود. در اصطلاح شناسی علم اقتصاد کلاسیک بریتانیا تفاوت فاحش بین قیمت فروش کالا و هزینه های صرف شده در جریان تولید آن (به استثنای بهره سرمایه ای که در آن سرمایه گذاری شده) سود نامیده می شود.^۱ علم اقتصاد مدرن این مقدار را بعنوان مجموعه اقلام مختلف کاتالاکتیک در نظر می گیرد. مازاد دریافتی های ناخالص به نسبت مخارج که اقتصاددانان کلاسیک سود می نامند، نرخ نیروی کار خود کارآفرین که در جریان تولید بکار گرفته شده، بهره ی سرمایه ی سرمایه گذاری شده و بالاخره بهره کارآفرینانه را در برمی گیرد. اگر در فروش محصولات چنین مازادی بدست نیاید کارآفرین نه تنها در دستیابی به سود مناسب ناکام می ماند بلکه بهره سرمایه گذاری شده و معادل ارزش بازار نیروی کاری که فراهم کرده را بدست نمی آورد. تقسیم بندی سود ناخالص در معنای اقتصاد کلاسیکی اش به دستمزد مدیریت، بهره و سود کارآفرینانه صرفاً یک ابزار نظری اقتصادی نیست.

^۱Cf. R. Whatley, *Elements of Logic* (9th ed. London, ۱۸۴۸), pp. ۳۵۴ ff.; E. Cannan, *A History of the Theories of Production and Distribution in English Political Economy from ۱۷۷۶ to ۱۸۴۸* (3rd ed. London, ۱۹۲۴), pp. ۱۸۹ ff.

بلکه این با پیشرفت کامل در تکنیک های حسابداری و حسابرسی بازرگانی بصورت جریان عادی کسب و کار و مستقل از استدلال های اقتصادی به وقوع پیوسته است. تاجری معقول و باقوه قضاوتی سلیم یک کردار مهم را به مفهومی در هم و گیج کننده از سود که توسط اقتصاددانان کلاسیک بکار میبرد ارتباط نمی دهد. تصور او از هزینه های تولید شامل پتانسیل قیمت بازار برای خدمات ارائه شده او، بهره پرداخت شده ی برای سرمایه قرض گرفته شده و ظرفیت بهره ای ست که احتمال داشت بر طبق وضعیت بازار با سرمایه گذاری سرمایه اش از طریق قرض دادن آن به اشخاص دیگر بدست بیاورد. از دید او سود کارآفرینانه تنها مازاد عواید (درآمد) برهزینه های محاسبه شده می باشد.^۱

تسریع سود کارآفرینانه برآمده از مجموعه ای مفاهیم سود در اقتصاد کلاسیک است که هیچ مساله خاصی ارائه نمی کند. جداسازی سودکارآفرینانه از بهره اولیه بسیار دشوار است. در اقتصاد در حال تغییر بهره قید شده در قراردادهای وام همواره مقدار زیادی است که ورای نرخ بهره خالصی ست که می بایستی با فرآیند خاص محاسباتی و بازپرداخت تحلیلی محاسبه گردد. همچنانکه اشاره شده است در هر عمل وام دهی، قطع نظر از مسئله تغییرات در قدرت خرید واحدهای پولی، عنصری از مخاطره کارآفرینانه وجود دارد. اعطا و واگذاری اعتبار همواره یک گمانه زنی کارآفرینانه نسبت به پیامدی در آینده است که احتمالا منجر به شکست و از دست دادن قسمتی یا کل مبلغ قرض داده شده شود. هر بهره ی شرط شده

^۱ البته امروزه ابهام عمدی همه مفاهیم اقتصادی منجر به پنهان کردن این تمایز شده است. از اینروی در امریکا سود سهامی که از سوی شرکتها پرداخت می شود را سود می نامند.

و پرداخت شده در وام نه تنها بهره ی اولیه بلکه سود کارآفرینانه را نیز شامل می شود.

این واقعیت برای مدتها تلاش برای پردازش یک نظریه رضایت بخش در خصوص بهره را دچار سردرگمی کرده بود. در حالیکه تنها برای جزئیات سازه تخیلی گردش ثابت اقتصادی بکار گرفته شد که امکان تمایز میان بهره بنیادین و سود و زیان کارآفرینانه را فراهم کرد.

۵- محاسبه بهره

بهره اولیه نتیجه ارزشگذاری های بی وقفه در حال تغییر و نوسان می باشد که با این ارزشگذاری ها دچار دگرگونی و تغییر می شود. رسم محاسبه بهره سالانه صرفاً کاربرد تجاری داشته و یک قاعده راحت محاسباتی ست و نمی تواند میزان نرخ بهره هایی را که از سوی بازار تعیین می گردد ، متاثر کند.

فعالیت های کارآفرینانه مایل به تثبیت یک نرخ واحد برای بهره اولیه در کل اقتصاد بازار است. اگر در یک بخش بازار مابه تفاوت بین قیمت کالاهای کنونی و قیمت کالاهای آتی ازحاشیه غالب قیمت در دیگر بخشها منحرف شود ؛ تمایل برای تعدیل، بازرگانان و تجار را بر آن می دارد که به بخشی که حاشیه تمایز بیشتر است ورود کرده و از بخشی که حاشیه تمایز کمتر است پرهیز کنند. در نهایت نرخ بهره اولیه در همه بخشهای بازار در یک گردش ثابت اقتصادی همگن و مساوی می گردد.

ارزشگذاری های که منجر به ظهور بهره اولیه می شوند رضایت خاطر در یک دوره زمانی کوتاه تر را بر رضایت خاطر در یک دوره مشابه بلند مدت تر ترجیح می دهند. هیچ چیزی نمی تواند فرض پیشبرد مداوم و یکسان

کاهش رضایت خاطر در دوره ی زمانی بلند مدت تر را توجیه کند. اگر قرار بود تداوم این کاهش رضایت را مفروض کنیم، می بایستی زمان را نامحدود قلمداد کنیم. هر چند این حقیقت که افراد در تدارک برای نیازهای آینده شان متفاوتند و حتی برای آینده نگر ترین عامل، یک دوره زمانی معین مفروض است و این محدودیت زمانی ما را از فکر کردن به زمان تدارک به مثابه امری نامحدود باز می دارد.

نبایستی شیوه های کاربرد وام در بازار ما را به اشتباه اندازد. اغلب یک نرخ بهره یکسان برای کل مدت قرارداد وام در نظر گرفته شده و نرخ بهره یکسان برای محاسبه بهره مرکب بکار گرفته می شود. تعیین واقعی نرخ های بهره مستقل و جدا از این شیوه و دیگر شیوه های محاسباتی است. اگر نرخ بهره توسط قراردادی برای یک دوره زمانی بطور تغییر ناپذیری ثابت تعیین شود، تغییرات مداخله گرانه در نرخ بازار بهره در تغییرات مرتبط با قیمت های پرداختی برای سرمایه اصلی منعکس می شود، که با توجه به مقررات اعمال شده، بازگشت اصل سرمایه در موعد سر رسید بطور تغییر ناپذیری قید می شود. اینکه محاسبه گر با یک نرخ بهره ثابت و تغییرات قیمت های سرمایه اصلی و یا با نرخ های بهره متغیر و مقدار ثابت سرمایه اصلی و یا با تغییرات در هر دو مقدار به محاسبه خود بپردازد در نتیجه تاثیری نخواهد داشت.

شرایط قرارداد وام مستقل از مدت وام توافق شده نیست. نه تنها بخاطر اینکه اجزای نرخ ناخالص بهره ی بازار که موجب انحراف از نرخ بهره اولیه می شود ؛ متاثر از عوامل مختلفی در دوره وام است، بلکه به علت عواملی که باعث تغییرات در نرخ بهره اولیه شده، قراردادهای وام را مطابق مدت تعیین شده ی وام بطور متفاوت یا رزشگذاری و ارزیابی می کنند.

۲۰- بهره، توسعه اعتبار و گردش تجاری

مسائل:

در اقتصاد مبتنی بر بازار همه ی مبادلات میان فردی با واسطه پول صورت می گیرد، که مقوله بهره بنیادین خود را در بهره وامهای بانکی نشان می دهد. همانگونه که اخیرا بدان پرداختیم در یک سازه تخیلی گردش ثابت اقتصادی، نرخ بهره بنیادین یکسان است و تنها یک نرخ بهره در کل سیستم مسلط و شایع است. نرخ بهره ی وامها منطبق با نرخ بهره بنیادین است که خود را در تناسب بین قیمتهای کالاهای کنونی و قیمتهای کالاهای آتی آشکار می کند. ما این نرخ را می توانیم نرخ بهره خنثی بنامیم.

در اقتصاد مبتنی بر گردش ثابت اقتصادی پول خنثی پیش فرض قرار گرفته است و از آنجایی که پول خنثی نیست مشکل اتم عینی رخ می دهد.

اگر نسبت پول، یعنی نسبت بین تقاضا و عرضه برای پول نقد، تغییر کند همه ی قیمتهای کالاها و خدمات متاثر می شوند. هر چند این تغییرات قیمتهای کالاها و خدمات مختلف را همزمان و به یک مقدار متاثر نمی کنند. در نتیجه تغییرات در دارایی و درآمد افراد مختلف به وجود می آید که این خود داده-های مرتبط با تعیین بالاترین رقم بهره اولیه را تغییر می دهد. وضعیت نهایی نرخ بهره اولیه ای که سیستم بر آن استوار بود، بعد از این تغییرات در نسبت پولی، دچار تغییر خواهد شد. از اینرو نیروی محرکه پولی قدرت اعمال تغییرات دیر پای در نرخ نهایی بهره اولیه و بهره خنثی را دارد.

از اینرو مبحث دیگری وجود دارد که حتی از اهمیت بیشتری برخوردار است که البته ممکن است بعنوان جنبه دیگر همان مسئله در نظر گرفته شود. تغییرات در نسبت پولی یعنی آنچه نرخ بهره پول خام در بازار خوانده می شود امکان دارد تحت شرایطی معین در ابتدا نرخ بهره در بازار وامها را

متاثر کنند. آیا چنین تغییراتی در نرخ پول خام می توانند موجب شوند نرخ خالص بهره بطور ثابت از بالاترین میزانش در تقابل با بهره بنیادین منحرف شود، همچون تمایز بین ارزشگذاری کالاهای کنونی و آتی؟ آیا وقایع بازار وام بصورت جزئی و یا کامل می توانند بهره اولیه را حذف کنند؟ هیچ اقتصاد دانی برای نه گفتن به این سوالات تردید نخواهد کرد. اما باز پرسش های بیشتری مطرح می شوند، اینکه: تعامل عوامل بازار برای تعدیل نرخ پول خام با میزان اوج رقم برآمده از نرخ بهره بنیادین چگونه خواهد بود؟ اینها پرسشها و مسایل بزرگی هستند که اقتصاددانان سعی می کنند با مطرح کردن بانکداری، واسطه تضمین شده و گردش اعتبارات، توسعه اعتبارات، اعتبار مالی بلا عوض و اعتبار مالی با سود، جریانات ادواری داد و ستد و همه مسائل دیگر پیرامون مبادله غیر مستقیم، آنها را حل کنند.

۲- اجزای کارآفرینانه در بازار خام نرخ بهره:

نرخهای بهره ی بازار بر وامها بیانگر نرخ بهره خالص نیستند. در میان مؤلفه های دخیل در تعیین این نرخها، عناصری وجود دارند که سود بهره محسوب نمی شوند. وام دهنده همواره کارآفرین است. اعطای هر گونه اعتباری، یک اقدام کارآفرینانه محسوب می شود که سود و زیان آتی آن نامشخص است. وام دهنده همیشه با این احتمال که بخشی یا همه ی پول قرض داده شده اش را از دست دهد، مواجهه است. برآورد او از این خطر، رفتار او را با بدهکار در مورد شرایط قرارداد تعیین می کند.

هرگز نمی توان ایمنی کاملی برای عرضه وام یا دیگر دسته های توسعه اعتبارات و یا پرداختی های معوقه تصور کرد. بدهکار، ضامن و کفیل ممکن استور شکسته شوند و وثیقه و رهن(گرو گذاشته شده برای اخذ وام) امکان

دارد بی ارزش شوند. اعتبار دهنده (طلبکار) همیشه شریک واقعی وام گیرنده یا ملک گرو گذاشته شده است و تغییرات در داده های بازار دارایی های به گرو گذاشته شده (ارزان شدن و یا افت قیمت زمین و یا مسکن برای مثال. مترجم) می تواند او را نیز متاثر کند. اعتبار دهنده سرنوشت خود را با سرنوشت وام گیرنده و یا با تغییرات پیش رو در بهای وثیقه (گرو گذاشته شده) گره زده است. سرمایه به خودی خود حاوی بهره نیست؛ سرمایه به منظور ایجاد سود و نیز به منظور کامل از بین رفتن بایستی خوب به کار برده شود و خوب سرمایه گذاری شود. اصل پول ساز بودن پول قابل قبول نیست، به عبارتی پول نمی تواند پول ایجاد کند که البته اساساً این معنا با مفهومی که فیلسوفان باستان و قرون وسطی مد نظر داشتند؛ متفاوت است. سود ناخالص تنها از سوی بستانکارهایی بدست می آید که در وام دادن شان موفق عمل کرده باشند. اگر بستانکارها اصلاً هیچ سود خالصی را بدست نیاورند، آنچه عایدشان می شود صرفاً چیزی بیش از بهره خالص نخواهد بود و اما بهره خالص مقداری است که تنها با تفکر تحلیلی میتوان از عایدات ناخالص اعتبار دهنده بیرون کشید.

همه عواملی که بر مولفه های کارآفرینی موجود در عایدی ناخالص وام دهنده تاثیر می گذارند، همان عواملی اند که در هر اقدام کارآفرینانه حضور داشته و اثر گذارند. همچنین تنظیمات حقوقی و نهادی در بازتعریف آن دخیلند. قراردادهایی که وام گیرنده (بدهکار) و ثروتش را، یا وثیقه گرو گذاشته شده برای اخذ وام را بعنوان حایل میان وام دهنده (طلبکار) و پیامدهای خطرناک اشتباه در کاربرد سرمایه ی اخذ شده؛ قرا می دهند، متاثر از قوانین و عرف های نهادی اند. طلبکار در صورتی کمتر از بدهکار در معرض ضرر و ورشکستگی است که چهارچوبی نهادی و حقوقی این امکان

را ایجاد کند که او ادعایش علیه بدهکاران سرکش را به کرسی بنشاند. هر چند لزومی نیست که اقتصاددانان وارد بررسی مفصل جنبه های حقوقی مربوط به اوراق قرضه و برگه های وام ، سهام ویژه(خاص) ، رهن و سایر انواع مبادلات اعتبارات شوند.

مولفه های کارآفرینی در تمام انواع وامها وجود دارد. رسم بر آن است که میان وامهای شخصی یا مصرفی از یک سوی و وامهای تولیدی یا تجاری از دیگر سوی تمایز قایل شویم. از ویژگی دسته اول آن است که وام گیرنده را قادر می سازد به امید عایدات آتی آن را مصرف کند. از اینرو در دستیابی به سهمی از درآمدی در آینده، وام دهنده عملاً به کارآفرین تبدیل می شود و عدم اطمینانی که حاصل عرضه وام است شامل همان عدم اطمینانی ست که درآمد آتی را تشکیل می دهد.

غالباً میان وام های دولتی و خاص تمایز می گذاریم همچون وام به دولتها و زیر مجموعه های دولتی. مخصوصاً بی ثباتی ذاتی موجود در این وام ها در ارتباط با حیات قدرتهای مادی ست. حکمرانی ها و قدرت های مطلق امکان دارد از سوی انقلابیونی که آماده تقبل مسئولیت بدهی پیشیانیشان نیستند فرو ریخته و از هم بپاشند. بدهی ها چیزی ست که در کنار دیگر موارد شرورانه حکومتهای بلند مدت وجود دارد.

همه گونه های پرداختی های تعلیقی همچون شمشیر دامکوس احتمال مداخله دولت را با خود دارد. افکار عمومی همیشه مبتنی بر ضدیت باوام دهنده ها(طلبکارها) هستند که طلبکارها را ثروتمندانی تنبل و بدهکاران را همچون فقرای سخت کوش تلقی می کند چنانکه دسته اول (طلبکارها) به مثابه استثمارگر بی رحم و دسته دوم (بدهکاران) به مثابه قربانیان بیگناه تحت ظلم و ستیزند.

از این منظر عملکرد دولت به مثابه ابزاری برای کاستن مطالبات طلبکارها در نظر می گیرند که همچون اقلیتی بی رحم و منفعت پرست علیه اکثریتی رنج دیده قرار دارند. این رویه ابداعات سرمایه دارانه قرن نوزدهم را در تغییر ترکیب طبقات طلبکاران و بدهکاران نادیده می گیرد. در دوران سولن آنتی، قوانین ارضی رم باستان و قرون وسطی، طلبکارها جزو ثروتمندان و اغنیا بودند و بدهکاران را فقرا تشکیل می دادند. لیکن در عصر سهام و اوراق قرضه، بانک های وام دهنده و پس انداز، بیمه نامه عمر، مزایای بیمه اجتماعی، توده مردم با درآمد متوسط به بیان دقیقتر خود اعتبار دهندگان خویشند. از طرف دیگر اغنیا در نقش شان بعنوان دارنده سهام شرکتها، واحد صنعتی، زمین کشاورزی و دارایی غیر منقول، اغلب نه طلبکار بلکه بدهکارند. در مطالبه سلب مالکیت طلبکارها، توده ها بطور ناخواسته منافع خویش را مورد حمله قرار می دهند.

در این وضعیت با این افکار عمومی، بد شانس طلبکاران در زیان ناشی از ابزارهای ضد طلبکارانه با خوش شانس بدهکاران در مصونیت از زیانهای ضد بدهکارانه متوازن و هم تراز نیست. در صورتیکه مخاطرات سیاسی به بازار وام محدود می شد این عدم توازن باعث تمایل یکطرفه به افزایش مولفه کارآفرینانه در نرخ ناخالص بهره می شد و به شیوه یکسان امروز همه انواع مالکیت خصوصی ابزار تولید را متاثر نمی کرد. همانگونه که امروز شاهدیم هیچ نوع سرمایه گذاری در مقابل تدابیر سیاسی ضد سرمایه دارانه مصون نیست. سرمایه دار نمی تواند با ارجحیت سرمایه گذاری مستقیم در کسب و کار یا با عرضه دارایی اش در تجارت و یا عرضه به حکومت از آسیب مصون بماند.

خطرات سیاسی در عرضه پول بصورت وام بالاترین میزان بهره اولیه را متاثر نمی کند بلکه مولفه های کارآفرینی شامل نرخ ناخالص بازار را متاثر می کند. در موارد خیلی جدی و غیر معمول همچون ابطال قریب الوقوع همه قرار داد های مربوط به پرداختی های معوقه انتظار می رود- این خطرات موجب شوند مولفه کارآفرینان بیش از حد افزایش یابند.

۳- حق بیمه به مثابه بخشی از نرخ سود ناخالص بازار

اگر تغییرات ناشی از الزامات نقدینگی در قدرت خرید واحد پولی همزمان و به یک اندازه قیمت همه کالاها و خدمات را متاثر کند، پول خنثی خواهد بود. با پول خنثی، نرخ بهره خنثی نیز امکان پذیر بوده و نیازی به دیر کرد پرداختی ها نیست. در صورت قایل شدن دیر کردها و نادیده گرفتن جایگاه و موضع کارآفرینی طلبکار و اعمال مولفه ی کارآفرینی در نرخ ناخالص بهره، بایستی همواره فرض احتمال تغییرات آتی در قدرت خرید را در شرایط قرارداد مد نظر قرار دهیم. این اصل بایستی متناوباً با اتکا به ارقام و اعداد تکثیر شود به گونه ای که با تغییرات در قدرت خرید کاهش یا افزایش یابد. با تعدیل و اصلاح اصول، مقداری از آن نرخ بهره که قرار است برآورد شود، هم تغییر می کند. بنابراین این نرخ، نرخ خنثی بهره خواهد بود.

با پول خنثی، بی طرفی نرخ بهره با عقدی دیگر قابل دستیابی ست و طرفین در موضعی قرار می گیرند که بتوانند به درستی تغییرات آتی در قدرت خرید را پیشبینی کنند. طرفین قرارداد می توانند نرخ ناخالص بهره شامل میزان مجاز برای چنین تغییراتی را همچون کسر یا افزون کردن صد کی به نرخ بهره ی اولیه قید کنند. شما ممکن است این میزان مجاز مثبت یا منفی را حق بیمه بنامید. درمورد فرآیند سریع تورم زدایی ، حق بیمه منفی نه تنها

قادر به جذب کل نرخ بهره اولیه است بلکه حتی نرخ ناخالص را به مبلغی منفی معکوس کرده و حساب اعتبار دهنده (طلبکار) را تضمین می کند. در صورتیکه حق بیمه بطور صحیح محاسبه شود نه طلبکار و نه بدهکار از تغییرات مداخله گرانه (سیاستهای پولی از سوی دولت. مترجم) در قدرت خرید متاثر نمی شوند و نرخ بهره خنثی وبی طرف باقی می ماند.

با اینهمه تمام اینفرضیات صرفاً غیر واقعی و مجازی نیستند، حتی فرض اندیشیدن به آنها بدون تناقض ممکن نیست. در اقتصاد متغیر نرخ بهره هرگز نمی تواند خنثی باشد. در اقتصاد متغیر نرخ بهره ی اولیه یکسانی وجود ندارد؛ صرفاً یک گرایش غالب و مسلط در راستای برقراری و تثبیت یکنواختی وجود دارد. قبل از نیل به وضعیت نهایی بهره اولیه، تغییراتی جدید در ارقام ، موجب گردش نوینی در نرخهای بهره بسوی یک وضعیت قطعی جدیدتری می شود. جایی که هر چیزی بصورت پیاپی در حالت غیر است، امکان ایجاد نرخ بهره ی خنثی میسر نیست.

در جهان واقعیت با وجود همه قیمت‌های در حال نوسان هر کنشگر فعالی ملزم به توجه و مد نظر قرار دادن این تغییرات است. کارآفرین ها اقدام به تجارت کرده و معامله گران و سرمایه داران، سرمایه هایشان را سرمایه گذاری می کنند تنها به خاطر اینکه آنها چنین تغییراتی را پیشبینی کرده و جویای سود از آنند. از شاخصه های اقتصاد بازار وجود سیستمی اجتماعی است که همواره در راستای بهبودی و پیشرفت در حرکت است. آینده نگرترین و فعال ترین افراد جهت نیل به سود اقدام به تعدیل پی در پی و تنظیم فعالیت های تولیدی برای فراهم کردن نیازهای مشتریان به بهترین شیوه ممکن می کنند، هم نیازهایی که خود مشتریان از قبل از آنها آگاهند و هم آن نیازهای نهفته‌ای که جهت نیل به رضایت خاطر لازمند ولی مشتریان

خود هنوز راجع به آن نیندیشیده اند. این سرمایه‌گذاری‌های سوداگرانه‌ی بانیان مالی، هر روز ساختار قیمت‌ها و در نتیجه، اوج نرخ بهره‌ی ناخالص بازار را از نو متحول می‌کند.

کسی که انتظار افزایش قیمت‌های خاصی را دارد به عنوان وام‌گیرنده وارد بازار وام‌ها شده و خود را برای پذیرش نرخ ناخالص بهره بالاتری آماده می‌کند که بیش از افزایش ناچیز قیمت یا عدم تغییر قیمت‌ها ست. از سوی دیگر همچنین وام‌دهنده نیز اگر پیشبینی افزایش قیمت کند پولش را عرضه می‌کند و این در صورتی ست که نرخ ناخالص بهره در بازار بیشتر از شرایطی باشد که در آن تغییری ناچیز یا هیچ افزایشی در قیمت‌ها رخ ندهد. در صورتیکه پروژه وام‌گیرنده شانس خوبی داشته باشد و از عهده هزینه‌های بالای آن برآید، از افزایش نرخ بهره هراسی نخواهد داشت. همچنین اگر نرخ ناخالص بهره نتواند سود مورد انتظار وام‌دهنده را جبران کند او از عرضه پولش به عنوان کارآفرین و سفارش دهنده کالا و خدمات پرهیز خواهد کرد. از این‌روی انتظار افزایش قیمت‌ها گرایش به افزایش نرخ ناخالص بهره و انتظار به کاهش قیمت هم‌گرایش به افت نرخ بهره را در پی خواهد داشت. اگر انتظار به تغییر در ساختار قیمت‌ها تنها به گروهی از کالاها و خدمات محدود گردد و با انتظارات نسبت به ساختار قیمت‌های متضاد در دیگر کالاها در عدم تعادل باشد، همچون مورد فقدان تغییرات در روابط پولی؛ با دو روند متعارض با هم روبرو خواهیم بود. اما اگر روابط پولی بطور قابل ملاحظه‌ای تغییر کنند و قیمت همه کالاها و خدمات بصورت عمومی کاهش یا افزایش یابد، تنها با یک گرایش روبرو خواهیم بود و در

ارتباط با پرداختی های معوقه حق بیمه مثبت یا منفی در همه معاملات لحاظ خواهد شد.^۱

نقش حق بیمه در اقتصادی متغیر و پویا متمایز از آنچیزی ست که ما بصورتی فرضی و غیر واقعی در بالا به آن نسبت دادیم. حتی صرفاً در ارتباط با عملیات اعتبارات نمی توان کاملاً تاثیر تغییرات روابط پولی را نادیده گرفت و نرخ بهره خنثی ایجاد کرد. این نمی تواند تغییری در واقعیت پول ایجاد کند که لزوماً مجهز به نیروی محرکه خود است. حتی اگر (در معنایی وسیعتر) در کل نظام اقتصادی نسبت به همه عوامل و کمیت آنها در ارتباط با تغییرات عرضه پول بدرستی و کامل آگاه وجود داشته باشد و اینکه در چه زمانهایی این تغییرات رخ می دهند و چه کسانی برای اولین بار از آن متاثر می شوند، باز امکان پیشبینی میزان عرضه پول برای انباشت نقدینگی و تغییرات حاصل از آن و میزان تغییرات در قیمت کالاهای مختلف ممکن نیست. حق بیمه تنها زمانی می تواند عامل تعدیل کننده باشد که تاثیر تغییرات در روابط پولی بر مفاد و مبانی مهم قراردادهای اعتباری قبل از تغییرات قیمتها ظاهر شوند. این باید نتیجه این استدلال باشد که کنشگران همواره سعی می کنند قبل از زمان و میزان تغییرات قیمتها، با توجه به میزان رضایت خاطر زمان حال بصورت مستقیم و غیر مستقیم از کالاها و خدمات؛ آن را محاسبه کنند. با اینحال چنین محاسبه و برآوردی امکان پذیر نیست چرا که مستلزم وقوف و آگاهی کامل از شرایط و ارزشیابی های آتی ست.

پیدایش حق بیمه، محصول یک محاسبه ریاضیاتی برای نیل به دانشی موثق و حذف عدم اطمینان از آینده نیست. این حاصل درک بانیان مالی از آینده و

^۱Cf. Irving Fisher, The Rate of Interest (New York, ۱۹۰۷), pp. ۷۷ ff.

محاسبات ناشی از این ادراک است. به محض آنکه برای اولین بار چندی از کنشگران و سپس بیشتر آنان بصورت پیاپی از واقعیت بازار در ارتباط با تغییر در الزام به نقدینگی در روابط پولی در راستای سمت و سویی خاص آگاه می شوند، حق بیمه پدیدار می شود. یعنی آن زمانی که مردم شروع به خرید و فروش در راستای انتفاع از این روند می کنند.

لازم است بدانیم که اضافه قیمت، نتیجه‌ی گمانه‌زنی‌هایی است که تغییرات در رابطه‌ی پولی را پیش‌بینی می‌کنند. آنچه که باعث این افزایش می‌شود، در مورد انتظار تداوم روند تورمی، در حال حاضر اولین نشانه‌ی آن پدیده‌ای است که بعداً، وقتی عمومیت می‌یابد، «پرواز به ارزش‌های واقعی» نامیده می‌شود و در نهایت باعث فروپاشی رونق و سقوط سیستم پولی مربوطه می‌شود. مانند هر مورد دیگری از درک تحولات آینده، این امکان وجود دارد که سوداگران اشتباه کنند، که حرکت تورمی یا ضدتورمی متوقف یا کند شود و قیمت‌ها با آنچه انتظار داشتند متفاوت باشد.

افزایش تمایل به خرید و فروش موجب ایجاد حق بیمه شده و همچون یک قاعده وامهای کوتاه مدت را زودتر از وامهای بلند مدت تحت تاثیر قرار می دهد. در این مورد حق بیمه وامهای کوتاه مدت را در ابتدا مورد تاثیر قرار می دهد ولی به علت الحاق بخش های مختلف بازار به هم ، بعداً وامهای بلند مدت را نیز متاثر می کند. با اینحال مواردی از حق بیمه در خصوص وامهای بلند مدت وجود دارند که مستقل از آن دسته هستند که از وامهای کوتاه مدت متاثرند. این مخصوصاً در مورد وامهای بین المللی که امروزه در بازار جهانی وجود دارد ، قابل رویت است. گاهی بصورت تصادفی وام دهندگان با توجه به توسعه کوتاه مدت ارز ملی کشوری خارجی ، به آن اعتماد می کنند؛ در وامهای کوتاه مدت در این موارد اصل بر نبود هیچ حق بیمه ای

ست و یا مقدار آن بسیار جزئی ست. اما ارزیابی ها در بلند مدت متمایز بوده و برای قرارداد وامهای بلند مدت حق بیمه لحاظ می شود. در نتیجه اصل بر این است که در وام های بلند مدت در این نظام های ارزی در قیاس با وام دهندگان در سیستم مبتنی بر طلا یا ارزهای خارجی بایستی در بالاترین نرخ شناور باشد.

ما نشان دادیم که به یک دلیل حق بیمه می تواند بی اثر باشد اما هرگز نمی توان آن را به کلی از بین برد، چراکه پیامدهای ناشی از تغییر در الزام نقدینگی در روابط پولی بر حجم مبادلات اعتباری همواره وجود دارد. (دلیل دوم را در فصل بعدی مطرح خواهیم کرد) قیمت حق بیمه همواره از تغییرات در قدرت خرید عقب می افتد چراکه به عبارتی کلی تر خود ناشی از تغییرات در عرضه پول نیست، اما لزوماً بعداً این تغییرات تاثیر خود را در ساختار قیمت نمایان می کند. تنها در وضعیت نهایی و تورم بی وقفه شرایط بگونه دیگری خواهد بود. هراس از فروپاشی نظام ارزی و درهم شکسته شدن شکوفایی و رونق تنها با گرایش صعودی قیمتها در همه سنجش ها معین نمی شود بلکه با افزایش مثبت حق بیمه نیز قابل سنجش است. نه نرخ بهره خام بلکه افق دید وام دهندگان به اندازه کافی برای جبران زیانهای ناشی از کاهش پیشرفت در قدرت خرید واحد پولی را بالا می رود. وام دهنده به جای عرضه وام ترجیح می دهد کالای واقعی بخرد و بازار وامها به حالت تعلیق در می آید.

۴-بازار وام

نرخ خام بهره در بازار وام یکسان نیست. مولفه های کارآفرینی که از اجزای تشکیل دهنده آن است همواره بر حسب ویژگی های خاص هر مبادله ،

متفاوت است. یکی از نواقص جدی مطالعات تاریخی و آماری که به تحولات نرخ بهره می پردازد از این فاکتور غافل است. ترتیب اطلاعات مربوط به نرخ بهره در بازار آزاد و یا تنزیل نرخهای بهره در دوره‌های زمانی، کار عبث و بی فایده ای است. اطلاعات موجود در ارتباط با این دوره‌های زمانی گنگ و مبهمند. نرخهای مشابه تنزیل بانکهای مرکزی به معنی تفاوت برخی چیزها در دوره‌های زمانی مختلف است. شرایط نهادی تاثیر گذار بر فعالیتهای بانکهای مرکزی ملل مختلف، بانکهای خصوصی و بازار وامهای سازمان یافته، بسیار متفاوت است و مقایسه نرخ بهره اسمی آنها بدون پرداختن به این تمایزات کاملاً گمراه کننده است. ما از قبل می دانیم که با فرض برابری دیگر شرایط، همواره وام دهنده بالاترین نرخ بهره و وام گیرنده پایین ترین نرخ بهره را ترجیح می دهند. اما موضوع این است که دیگر شرایط همواره یکسان و برابر نیست. در بازار وام گرایش غالب به سمت تعدیل نرخ خام بهره آن وامهایی ست که عوامل تعیین کننده بالاترین مولفه های کارآفرینی و حق بیمه آنها، یکسان است.

این دانش ابزارهایی ذهنی را برای تفسیر واقعیتهای مرتبط با تاریخ نرخ بهره فراهم می کند. بدون توسل به این دانش حجم وسیع داده های تاریخ و آماری موجود، صرفاً انبانی از علایم بی معنی اند. در تنظیم دوره های زمانی قیمتهای برخی کالاهای اولیه، تجربه گرایی دست کم توجیهی آشکار در تعامل با داده های قیمتها برای ارجاع به داده های عینی به دست می دهد و این توجیهی نادرست است؛ در واقع قیمتها ربطی به خواص تغییر ناپذیر چیزها ندارند، بلکه به ارزشهای قابل تغییری ربط دارند که کنشگران انسانی آن را ضمیمه کالاها کرده اند. اما در بررسی نرخ بهره حتی این توجیه ضعیف، نمی توان پیشرفتی کسب کرد. نرخ ناخالص بهره به عنوان چیزی

که در واقعیت ظاهر می شود، چیزی جز آنچه نظریه کاتالاکتیک در آن می بیند در خود ندارد. آنها پدیده ای پیچیده بوده و هرگز نمی توان آن را برای ساخت نظریه ای تجربی و یا پسا تجربی از بهره بکار گرفت. آنها نمی توانند تایید و یا رد آموزه های اقتصاديون در خصوص مشکلات باشند. اگر تحولات دانش اقتصادی به خوبی تحلیل شوند ، مستندات ارزشمندی برای تاریخ اقتصاد به شمار می روند ولی برای ساخت نظریه اقتصادی سودی ندارند.

اغلب رسم بر آن است که میان وامهای کوتاه مدت(بازار پولی) و وامهای بلند مدت(بازار سرمایه) تمایز قایل شوند. بیشتر تحلیل ها حتی به دسته بندی وامها بر مبنای طول و دوران آن می پردازند. بعلاوه با توجه به شرایط قانونی مندرج در قرارداد وام دهنده ، این وامها از هم متمایزند. مختصر اینکه ، بازار وامها همگن و یک دست نیستند. اما تمایزات بیشتری ناشی از مولفه های کارآفرینی در ارتباط با نرخ ناخالص بهره پدیدار می شوند. این بدان معنی ست که مردم دارایی خود را بر صداقت یا اعتبار دیگری بنا می کنند.

ارتباط بین همه بخشهای بازار وام و نرخ ناخالص بهره از راه گرایش ذاتی نرخ خالص بهره به سوی وضعیت نهایی بهره بنیادین تعیین می شود. با توجه به این گرایش، نظریه کاتالاکسی در تعامل با نرخ بهره به عنوان پدیده ای واحد آزاد است و می تواند مولفه های کارآفرینی را که همواره نرخ ناخالص بهره و گاه حق بیمه را در برمی گیرد به انتزاع بگذارد.

قیمت همه کالاها و خدمات در هر لحظه به سمت وضعیت نهایی در حرکت است که حتی اگر به این وضعیت نهایی نایل شود، قیمتها بایستی نسبت میان کالاها در زمان حال و آینده در وضعیت نهایی بهره بنیادین را نشان دهد. به

هر حال در اقتصاد در حال تغییر هرگز وضعیت تخیلی نهایی قابل دسترسی نیست. داده های جدید لحظه به لحظه در فرآیند نیل قیمتها به سمت وضعیت نهایی پیشینی شان تغییر ایجاد کرده و نرخ بهره بنیادین متفاوتی در پی آن نیز می آید. نرخ بهره بنیادین نیز همچون نرخ دستمزدها و قیمتها، پایداری و دوامی ندارد و در حال تغییر است.

آن دسته از مردم که کنش هایشان را در خصوص بکارگیری عوامل تولید با تغییرات داده های بازار تطبیق می دهند؛ همچون کارآفرینان و بانیان مالی، برآوردها و محاسباتشان را بر اساس نرخ دستمزدها، قیمتها و نرخ بهره بازار بنا می کنند. آنها تمایز میان قیمت عوامل مکمل تولید در زمان حال و قیمت های پیشبینی شده برای آینده منهای نرخ بهره را کشف کرده و در پی کسب سود هستند. در اینجا نقش نرخ بهره در برآورد و برنامه تاجر روشن و واضح است. این برآورد ذهنی به او نشان می دهد که او چگونه با انباشت و انصراف از مصرف عوامل تولید در دوره ای نزدیکتر و کاربرد آن در آینده ای دور به رضایت خاطر بیشتری نیل پیدا کند. این برآورد به او نشان می دهد که کدام یک از دوره های تولید برای کالاهای مختلف به نسبت ارزشگذاری میان کالاهای زمان حال و آتی نزد مردم مناسب است. همچنین او را از اقدام به انجام پروژه هایی که همسو با محدودیت در کالاهای سرمایه ای ذخیره شده از سوی عموم نیست؛ منع می کند.

این می تواند با تاثیر بر عملکرد اولیه نرخ بهره به عنوان یک عامل محرک پولی به نحوی خاص عمل کند. الزام به نقدینگی با تغییر در روابط پولی می تواند در شرایطی خاص بر بازار وام تاثیر گذارد یعنی قبل از آنکه این بازار از قیمت کالاها و قیمت نیروی کار تاثیر پذیرد. افزایش یا کاهش عرضه پول در معنایی وسیعتر می تواند بر افزایش یا کاهش عرضه پول از راه وامها

تاثیر گذارد و موجب بالا و پایین رفتن نرخ ناخالص بهره در بازار شود اگر چه نرخ بهره بنیادین هیچ تغییری نمی کند. اگر چنین اتفاقی رخ دهد نرخ بهره بازار از نقطه اوج خود و وضعیت بهره بنیادین و عرضه کالاهای سرمایه ای مورد نیاز برای تولید، منحرف می شود. در اینصورت نرخ بهره بازار از نقش خود به عنوان هدایت کننده تصمیمات کارآفرینانه باز می ماند. محاسبات کارآفرینانه دچار سرافکندگی شده و از خطوطی که به موجب آن نیازهای ضروری مصرف کنندگان برآورده می شوند منحرف می گردد. در اینجاست که واقعیت مهم دیگری تحقق می یابد. در صورت برابر بودن باقی شرایط ، افزایش یا کاهش عرضه پول در معنای وسیع آن و یا حق بیمه منفی بایستی موجب پدیدار شدن کاهش یا افزایش نرخ ناخالص بهره در بازار شود. اما اگر این تغییرات در روابط پولی در درجه اول بر بازار وامها تاثیر بگذارند، تاثیرات متضادی را در پیکربندی نرخ ناخالص بهره در بازار خواهند داشت. اگر چه وجود حق بیمه مثبت یا منفی برای انطباق نرخ بهره بازار با تغییرات روابط پولی ضروری ست، نرخ ناخالص بهره در واقع با افت یا صعود مواجه می شود. این دلیل دیگری ست برای اینکه حق بیمه به عنوان یک ابزار نمی تواند پیامدهای ناشی از تغییرات الزام نقدینگی بر روابط پولی را در محتوای قرارداد در ارتباط با پرداختی های معوقه کاملاً از بین برد. همچنانکه در بالا ذکر شد این عملیات متاخر بوده و پس از تغییرات در قدرت خرید ظاهر می شوند. حال ما می بینیم در شرایط خاصی نیروهایی در جهت مخالف بازار بزودی خود را عیان می کنند که متناسب با حق بیمه نیستند.

۵-تاثیر تغییرات در روابط پولی بر بهره بنیادین

همچون تغییرات در داده های بازار ، تغییر در روابط پولی می تواند نرخ بهره بنیادین را متاثر کند. بنا به رویکرد طرفداران تورمی به تاریخ، تورم و تمایل به افزایش آن موجب افزایش درآمد کارآفرینان می شود. آنها بدین روش استدلال می کنند که: قیمت کالاها زودتر و سریعتر از سطح نرخ دستمزدها افزایش می یابد، از یک طرف درآمد افراد حقوق بگیر و کسانی که بیشتر عایدات خود را صرف مصرف کرده و کمترین پس انداز را دارند، متاثر شده و بایستی هزینه های خود را محدود کنند. از طرف دیگر قشر متمول و داری جامعه یعنی کسانی که بخش عمد عایدات خود را پس انداز می کنند، آنها به نسبت مصرف خود را افزایش نمی دهند اما پس انداز خود را افزایش می دهند. بدینصورت جامعه به صورت انباشت سرمایه بیشتر پیش می رود. این سرمایه گذاری اضافی نتیجه تحدید مصرف از سوی بخش عمده ای از جامعه است که بیشتر تولید سالانه نظام اقتصادی را مصرف می کنند. این صرفه جویی اجباری موجب کاهش نرخ بهره بنیادین می شود. این سرعت پیشرفت اقتصادی را بیشتر کرده و موجب بهبود روشهای فن آوری می شود.

درست است که این صرفه جویی اجباری ممکن است ریشه در جریان تورمی داشته باشد و گاه از گذشته منشأ گرفته باشد. در تعامل با تاثیر تغییرات روابط پولی بر سقف نرخ های بهره ، نایبستی این واقعیت را نادیده گرفت که این تغییرات می تواند در شرایطی خاص موجب تغییر نرخ بهره بنیادین شود. اما البته بایستی چندین واقعیت دیگر نیز مد نظر قرار گیرد.

اولاً ممکن است صرفه جویی اجباری، حاصل تورم باشد اما البته ضرورتاً اینگونه نیست. این به داده های خاصی در هر مورد تورمی بستگی دارد

خواه افزایش نرخ دستمزدها پس از افزایش قیمت کالاها رخ دهد یا خیر. گرایش به افت نرخ دستمزدهای واقعی، نتیجه غیر قابل اجتناب کاهش قدرت خرید واحد پولی است. افزایش اسمی نرخ دستمزدها می تواند پیش از افزایش قیمت کالاها اتفاق افتد.

بعلاوه بایستی به یاد داشت که تمایل طبقه مرفه برای افزایش پس انداز و انباشت سرمایه صرفاً امری روانشناختی ست و واقعیتی پراکسیولوژیک به شمار نمی رود. ممکن است این افراد که حرکت تورمی، درآمد اضافی به آنها منتقل می کند، اقدام به پس انداز نکرده و ثروت خود را سرمایه گذاری نکنند، بلکه آن را برای افزایش مصرف خود به کار گیرند. پیش بینی اینکه کسانی که از تورم سود می برند، چگونه عمل خواهند کرد، با قطعیتی که مشخصه همه قضایای اقتصادی است، غیرممکن است. تاریخ می تواند به ما بگوید که در گذشته چه اتفاقی افتاده است. اما نمی تواند ادعا کند که این اتفاق باید دوباره در آینده رخ دهد.

نادیده گرفتن این واقعیت که تورم موجب ایجاد نیروهایی می شود که گرایش به مصرف را در پی دارند، اشتباهی جدی است. یکی از عواقب آن اشتباه در برآوردهای اقتصادی و حسابرسی ست. این موجب پیدایش پدیده ابهام در سود ظاهری می شود. اگر میزان تخفیف سالانه با همین سیاق تعیین شود یعنی بدون توجه به ابزارآلات از رده خارجی که نیاز به تعویض دارند و هزینه تعویض آنان بیش از قیمت خرید قبلی شان است، آشکار است که این کافی نخواهد بود. اگر در فروش کالا و محصولات، کل تفاوت میان قیمت صرف شده برای کسب یک محصول و قیمت تحقق یافته در فروش آن کالا را به عنوان ارزش مازاد برآورد کنند، دچار اشتباه مشابهی شده اند. اگر افزایش قیمت سهام و مستغلات به عنوان سود محاسبه گردد، توهمی

بودن آن چندان آشکار نیست. آنچه موجب می شود مردم فکر کنند که تورم رفاه عمومی را در پی خواهد داشت دقیقاً از نوع چنین توهمی ست. آنها که احساس خوشبختی می کنند به راحتی به مصرف کردن و لذت بردن از زندگی می پردازند. آنها به تزئین خانه هایشان پرداخته و عمارات جدیدی می سازند و به استفاده از کسب و کارهای تفریحی اقدام می کنند. مصرف این سود ظاهری که در نتیجه برآوردی غلط است، در حقیقت مصرف سرمایه است. مهم نیست که این مصرف کنندگان چه کسانی هستند. ممکن است این افراد تجار یا دلالان سهام باشند. آنها ممکن است با اجرت های بالا مزدبگیری را اجیر کنند بگونه ای که از دید کارمندان آنها هر روز بیش از دیروز ثروتمندتر می شوند. آنها ممکن است افرادی باشند که با اتکا به مالیات هایی که بخش عمده آن از این سود ظاهری جذب شده، حمایت شده باشند.

در نهایت با پیشرفت تورم مردم بیشتری از افت قدرت خرید پول آگاه می شوند. برای آن دسته که شخصاً با کسب و کار در تعامل نیستند و آشنایی با شرایط بازار سهام ندارند ، وسیله اصلی پس انداز ، انباشت سپرده ها ، خرید اوراق قرضه و بیمه عمر است. همه این پس اندازها با تورم مواجه اند. از اینرو صرفه جویی ها دلسرد کننده و عبث به نظر می رسند. واکنش نهایی عمومی ، گذار سریع به ارزش واقعی ست و این تلاش نامیدانه برای نجات برخی آوارها از ویرانی پیش روست. این از نقطه نظر حفظ سرمایه شخصی نه یک راه حل بلکه صرفاً یک ابزار ضعیف است و در بهترین حالت می تواند بخشی از دارایی را نجات دهد.

تئوری اصلی قهرمانان تورم گرایی و توسعه گرایی از اینرو بسیار ضعیف است. البته نه همیشه ولی ممکن است در گذشته گاه تورم به خاطر نتایجش

در خصوص پس انداز اجباری و افزایش سرمایه موجود ، مورد ستایش قرار گرفته باشد. اما این بدان معنا نیست که در آینده نیز اثرات مشابهی داشته باشد. اتفاقاً برعکس، باید بدانیم در شرایط مدرن در حالت تورمی نیروهای متمایل به مصرف بیشتر نسبت به گرایش‌ات انباشت سرمایه مورد رغبت بیشتری قرار دارند. به هر حال در نهایت تغییرات در پس انداز متاثر خواهد شد. سرمایه و نرخ بهره اصلی به داده‌های خاص هر نمونه (از کالا) بستگی خواهد داشت. این موضوع در مورد رکود نیز مصداق دارد یعنی پیامدهای مشابه و تأثیرات تورم زدایی و جریانهای محدود کننده را در بر می گیرد.

۶- نرخ خام بهره به مثابه معلول تورم و توسعه اعتبارات

هر کدام از جریانهای تورم زدایی یا تورم ممکن است بر سقف نرخ بهره تأثیر داشته باشد اما این بیانگر رابطه میان آنها و تغییرات موقت الزام به نقدینگی در روابط پولی که می تواند حاصل نرخ ناخالص بهره در بازار باشد، ندارد. اگر جاری شدن پول یا جایگزین های پولی و یا خروج آن از نظام بازار در درجه نخست بازار وام را متاثر کند، موقتاً هماهنگی میان نرخ خام بهره در بازار و نرخ بنیادین بهره را به هم می ریزد. نرخ بازار بر حسب افزایش یا کاهش پول عرضه شده بالا و پایین می رود ، بدون آنکه رابطه ای با تغییرات نرخ بهره بنیادین داشته باشد که می تواند در پی پیامدهای ناشی از حوادث جاصل از تغییرات ذوابط پولی رخ دهد. نرخ بازار از آنچه به واسطه بهره بنیادین تعیین می شد ، منحرف شده و نیروهایی به میدان می آیند تا آن را دوباره متناسب با بهره بنیادین تنظیم کنند. در دوران تنظیم نرخ بهره ممکن است نرخهای بهره مختلفی پدیدار گردند که این

تغییرات متأثر از روند تورمی یا تورم زدایی ست که موجبات این انحراف گشته اند. از این روی در نهایت نرخ بهره بنیادین که در بازار تنظیم می گردد مشابه نرخ بهره ای که در پی این فروپاشی پدیدار می گردد، نخواهد بود. چنین رویدادی ممکن است داده های فرآیند تنظیم را متأثر کند ولی نمی تواند بر ماهیت آن تأثیری داشته باشد.

پدیده ای که بایستی به آن پرداخته شود این است که: نرخ بهره بنیادین بر اساس میزان تنزیل کالاهای آینده نسبت به زمان حال برآورد می شود. این البته در اساس مستقل از عرضه پول و جایگزین پولی ست ، اگرچه تغییرات در عرضه پول و جایگزین پولی بصورت غیر مستقیم می تواند سقف آن را متأثر کند. اما نرخ بهره ناخالص بازار می تواند از روابط پولی تأثیر پذیرد که باز تنظیم می بایستی اعمال گردد. اما ماهیت این فرآیند چه چیزی را در بر می گیرد؟

در این فصل ما تنها به موضوع تورم و توسعه اعتبارات می پردازیم. برای سادگی کار فرض می کنیم کل مازاد پولی و جایگزین پولی تزریق شده به بازار وامها رسیده و بقیه بازار تنها از راه وامها اعطا شده به آن دست خواهند یافت. این دقیقاً در ارتباط با شرایط توسعه گردش اعتبارات است. بنابراین بررسی ما به بررسی فرآیند ناشی از توسعه اعتبارات کمک می کند. در تعامل با تحلیل این موضوع بایستی به حق بیمه برگردیم. همچنانکه اشاره شد در آغاز توسعه اعتبارات حق بیمه مثبت افزایش نمی یابد. حق بیمه زمانی که عرضه مازاد پول در معنای وسیع آن شروع به تأثیر بر قیمت کالاها و خدمات بگذارد، ظاهر خواهد شد. اما تا زمانیکه توسعه اعتبارات ادامه می یابد و مقیاس وسیعی از واسطه های تضمین شده به بازار وام ها هجوم می آورند ، نرخ ناخالص بهره به شدت تحت فشار خواهد بود. نرخ

ناخالص بهره بازار بر حسب افزایش نرخ بهره مثبت بالا خواهد رفت و با تداوم فرآیند انبساطی اعتبارات ، این افزایش ادامه خواهد داشت. اما همچنانکه توسعه اعتبارات در جریان است، نرخ ناخالص بهره عقب تر از سقف بهره ای ست که هم بهره بنیادین و هم حق بیمه مثبت را پوشش می دهد.

بایستی بر این موضوع تاکید کرد چراکه روشهای رایجی را که بر طبق آن مردم میان نرخ بهره پایین و بالا تمایز قایل می شوند را از بین می برد. اغلب آن را بر حسب سقف عددی و یا سمت و سوی جریان نرخ بهره برآورد می کنند. افکار عمومی نرخ طبیعی بهره را چیزی بین ۳ تا ۵ درصد می داند. وقتی نرخ بازار به بالاتر از این حد برسد ، یا زمانیکه نرخ بازار -بدون در نظر گرفتن نسبت عددی- به بیش از سطح قبلی خود برسد، مردم بر این عقیده خواهند بود که گفته ها در خصوص افزایش نرخ بهره صحیح است. در تقابل با این مغالطه لازم است بر این نکته تاکید کرد که در شرایط افزایش عمومی قیمتها (کاهش قدرت خرید واحد پولی) ، نرخ ناخالص بهره بازار تنها زمانی می تواند ثابت باشد که در یک دوره زمانی ثبات بزرگی در قدرت خرید پول رخ دهد و این شامل حق بیمه مثبت باشد. به عبارتی تنزیل ۹۰ درصدی بانک مرکزی آلمان در پاییز سال ۱۹۲۳ ، به عنوان کف نرخ (که حد احمقانه ای بود) چراکه به مراتب عقب تر از حق بیمه بوده و چیزی برای دیگر اجزای نرخ ناخالص بهره بازار باقی نمی گذاشت. اساساً پدیده های مشابه خود را در هر نوع از تمدید توسعه اعتبارات آشکار می کنند. نرخ ناخالص بهره در دوره های توسعه اعتبارات افزایش می یابد، اما با اینحال آنها به نسبت در حد پایینی قرار دارند و با سقف مورد نیاز با افزایش مورد انتظار قیمت ها، مطابق نیستند.

در تحلیل و بررسی توسعه اعتبارات ، فرض می کنیم سیستم باز تنظیم مبتنی بر داده های بازار و حرکت به سمت قیمت نهایی و نرخ بهره بازار دچار تداخل و عامل مزاحم ناشی از داده های نوین شود که آن را در اسم کمیت بالای واسطه تضمین شده از طریق وامهای بازار معرفی می کنیم. همه کسانی که برای امور کارآفرینی در همه موارد آماده اخذ وام با این نرخ ناخالص بهره بازار در آستانه این اختلال بودند، حال(با این تغییرات پیش رو. مترجم) بایستی بیشتر از آنچه می خواستند مطالبه وام کنند. وام اضافی را تنها می تواند در نرخ بهره پایین بازار جای داد. چندان مهم نیست که آیا این افت نرخ بهره، خود را بصورت افت عددی در درصد عقد قرارداد وام بیان می کند یا خیر. ممکن است نرخ بهره اسمی ثابت باقی بماند و میزان بسط یافته خود را در نرخ بهره ای که در قرارداد وام مورد مذاکره قرار گرفته ، نشان دهد. چنین نتیجه ای به افت نرخ ناخالص بهره بازار منجر شده و پیامدهای مشابهی در بر خواهد داشت.

افت نرخ بهره ناخالص بازار بر برآوردهای کارآفرینانه و شانس سودآوری پروژه ها تاثیر می گذارد. همراه با قیمت عوامل مادی تولید ، نرخ دستمزدها و پیشبینی قیمت محصولات آتی ، نرخ بهره همگی از مقوله هایی هستند که در برنامه ریزی محاسباتی یک بازرگان مورد بررسی قرار می گیرند. پیامدهای چنین محاسباتی ست که نشان خواهد داد که بازرگان بصورت قطعی چه مقدار برای پروژه خواهد پرداخت. این سرمایه گذاری بازرگان را در شرایطی که بر حسب ارزیابی عمومی از کالاهای آتی در مقابل زمان حال بنا نهاده شده بیان می کند. او اقداماتش را در هماهنگی با این ارزیابی ها به انجام می رساند. این باعث عدم ورود او به پروژه هایی می شود که طول مدت زمان مورد نیاز برای تحقق آنها مورد تایید عموم نیستند. این بازرگان

و کارفرما را بر آن می دارد تا کالاهای سرمایه ای موجود را در راستای برآورد نیازهای فوری مصرف کنندگان بکار گیرد.

اما حال افت نرخ بهره همه محاسبات بازرگان را به هم می ریزد. اگر چه حجم کالاهای سرمایه ای افزایش نمی یابد ولی در محاسبه فرم هایی به کار گرفته می شود که تنها در صورت وقوع افزایش هایی ، قابل کاربرد خواهد بود. (و چون اینگونه نیست و این افزایش ها صوری و غیر واقعی اند. مترجم) از اینروی برآوردها به گمراهی می انجامند. برخی از پروژه های قابل تحقق و سودآور بر اساس محاسبات درست مبتنی بر نرخ بهره دستکاری نشده ناشی از توسعه اعتبارات، حال دیگر غیر قابل تحقق می نماید. کارآفرینان به انجام برخی پروژه ها اقدام می کنند و برخی کسب و کارها به تحرک می افتند و رونقی رخ می دهد.

افزایش تقاضا در بخشی که کارآفرینان گسترش داده اند به افزایش قیمت کالاهای تولیدی و دستمزدها می انجامد. افزایش تقاضا در بخش کارآفرینان در حال گسترش ، موجب افزایش قیمت کالاهای تولیدی و نرخ دستمزدها خواهد شد. با افزایش نرخ دستمزدها ، قیمت کالاهای مصرفی نیز بالا می رود. علاوه بر این کارآفرینان نیز به سهم خود در افزایش قیمت کالاها مصرفی سهمند چنانکه با سود به ظاهر حاصل از کسب و کار خود، به مصرف بیشتری اقدام می کنند. افزایش کلی قیمتها موجب بالا رفتن خوشبینی می شود. اگر تنها قیمت کالاهای تولیدی بالا رفته و کالاهای مصرفی متاثر نشده و تغییری نکنند، کارآفرینان منفعل خواهند شد چراکه افزایش هزینه های تولید در محاسبات آنها در صورت عدم بالا رفتن هزینه های کالاهای مصرفی (همچون خروجی و برون داد روند تولید. مترجم) موجب تردید در خصوص برنامه هایشان خواهد شد. اما تشدید تقاضا برای

کالاهای مصرفی و گسترش فروش و بالا رفتن قیمت‌ها موجب اطمینان خاطر کارآفرین می‌شود. اینگونه آنها علی‌رغم بالا رفتن هزینه‌های تولید، اقدام به تولید کرده و تصمیم به ادامه مسیر می‌دهند.

البته برای ادامه تولید در مقیاس بزرگ‌تری که ناشی از گسترش اعتبار است، همه کارآفرینان، چه آنهایی که فعالیت‌های خود را گسترش داده‌اند و چه آنهایی که فقط در محدوده‌ای تولید قبلی‌شان، تولید می‌کنند، به بودجه اضافی نیاز دارند، زیرا هزینه‌های تولید اکنون بالاتر است. اگر توسعه اعتبارات صرفاً یکبار باشد و بصورت مداوم با واسطه تضمین شده به بازار وام تزریق نشود، رونق بازار متوقف می‌شود. کارآفرینان نمی‌توانند بودجه مورد نیاز برای اقدام در بازار را بدست آورند. نرخ ناخالص بهره بازار به علت افزایش تقاضا برای وام و متناظر نبودن آن با پول موجود در بازار بالا خواهد رفت. از آنجا که گروهی از کارآفرینان اقدام به فروش موجودی خود کرده و گروه دیگر آن را می‌خرند قیمت کالاها کاهش می‌یابد و اندازه کسب و کارها باز کوچک می‌شوند. از آنجا که عامل رونق بازار دیگر متوقف شده (تزریق پول) به همین دلیل رونق نیز متوقف می‌شود. اعتبار اضافی در گردش که از چرخه خالی شده است بر قیمت‌ها و نرخ دستمزدها تاثیر می‌گذارد. قیمت‌ها، نرخ دستمزدها و انواع انباشت نقدینگی‌های فردی متناسب با روابط پولی جدید باز تنظیم خواهد شد و به سمت وضعیت نهایی مرتبط با این روابط پولی جدید نیل خواهد کرد بدون آنکه تزریق اضافی واسطه تضمین شده مانع این حرکت شده و مزاحمتی ایجاد کند. نرخ بهره بنیادین متناسب با این ساختار نوین بازار بصورتی کاملاً آنی با نرخ ناخالص بهره بازار هماهنگ می‌شود. نرخ ناخالص بهره

دیگر با توجه به تاثیرات ناشی از الزام به تغییر در نقدینگی در عرضه پول در معنایی گسترده تر، متاثر نخواهد شد.

نقص اصلی همه تلاشها در توضیح رونق این است که آنها از مشاهده این واقعیت که رونق بیانگر گرایش عمومی به بسط تولید و افزایش قیمتها بدون هیچ ارجاع و یا تغییری در عرضه پول و واسطه تضمین شده ست را نادیده می گیرند. افزایش قیمتها تنها ممکن است زمانی رخ دهد که عرضه عمومی کالاها تقلیل یافته و یا عرضه پول گسترش یابد (در معنایی وسیع). بگذارید برای لحظه ای فرض کنیم عبارات غیر پولی رونق و چرخه کسب و کار درست باشد و قیمتها افزایش یافته و فعالیتهای تجاری نیز بدون هیچ تغییری در عرضه پول گسترش یابند. از اینروی گرایشها به سرعت به سمت افت قیمت ها میل پیدا کرده و تقاضا برای وام افزایش یافته و نرخ ناخالص بهره بازار افزایش می یابد و دوران کوتاه رونق به سر می رسد. در حقیقت هر دکتترین غیر پولی در باب گردش اقتصادی بصورت غیر مستقیم و یا الزاماً بصورتی منطقی فرض را بر آن می گیرد که لزوماً پدیده رونق همراه با بسط اعتبارات است. چنین ادله ای نمی تواند در قبول این موضوع کمک کند که فقدان چنین اعتبارات بسط یافته ای به رونق می انجامد و یا افزایش در عرضه پول (در معنایی وسیع) لزوماً شرایط عمومی برای جریان افزایش قیمتها را موجب می شود. بنابراین در یک بازبینی دقیق از توضیحات غیر پولی از نوسانات مخرب گردشی که توسعه اعتبارات عنوان شده، در حالیکه عاملی اجتناب ناپذیر برای رونق است ولی به تنهایی نمی تواند عامل کافی برای پدیدار شدن آن بوده و عوامل متعدد دیگری نیز ضرورت دارند.

با اینحال ، حتی در این معنی محدود نیز آموزه های غیر پولی دکتترین رونق ، عبث و بی فایده اند. واضح است که بر اساس آنچه در بالا به آن اشاره شد ،

هر توسعه اعتباری، رونق را به ارمغان خواهد آورد. گرایشهای رونق آفرین توسعه اعتبارات تنها زمانی دچار شکست خواهند شد که عوامل دیگری همزمان این موازنه را به هم زنند. برای مثال چنانچه بانک در حال توسعه اعتبارات است دولت نیز آنچنانکه انتظار می رود سود مازاد بازرگانان را کاملاً معاف از مالیات کند و یا در نتیجه افزایش قیمت ها جلوی روند توسعه اعتبارات را بگیرد. بدینصورت کارآفرینان از گسترش فعالیتهای خود منصرف می شوند چراکه کمک های کم رمق ارائه شده از سوی بانکها، نمی تواند سود مورد انتظار آنها را تامین کند. بایستی به این مهم بیشتر دقت شود چراکه بیانگر شکست سیاستهای نیو دیل^۱ در دهه سی میلادی در آمریکا است.

رونق تنها زمانی می تواند گسترش یابد که توسعه اعتبارات با سرعت هر چه بیشتر ادامه یابد. رونق بزودی با روند کاهش و توقف تزریق حجم اضافه ای از واسطه تضمین شده به بازار وامها متوقف می شود. با اینحال حتی اگر تورم و توسعه اعتبارات ادامه یابد، این امر نمی تواند رونق دائمی به همراه آورد که امکان توسعه و گردش بی حد و مرز اعتبارات را با مانع مواجه می کند. چراکه ادامه آن منجر به درهمپاشی رونق اقتصادی و سقوط کل نظام مالی منجر می شود.

ماهیت نظریه پولی، شناخت تغییرات ناشی از الزام به نقدینگی در روابط پولی بر قیمتهای مختلف، نرخ دستمزدها و نرخ بهره است که بصورتی

^۱ اشاره به سیاست های دولت روزولت بعد از رکود سال ۱۹۲۹ دارد که به مداخله همه جانبه دولت در بازار انجامید و مبتنی بر پمپاژ پول در بازار بود که تا سالها بعد همچنان اقتصاد آمریکا را گریبانگیر خود کرد، اگرچه منافع انتخاباتی حزب دموکرات را با وابستگی بیشتر بازار به سیاست تامین کرد. (مترجم)

همزمان و به یک میزان آنها را متاثر نمی کند. اگر این ناهماهنگی وجود نمی داشت ، پول ماهیتی بی طرفانه پیدا می کرد و تغییرات در روابط پولی بر ساختار کسب و کار که شامل حجم و سمت و سوی تولید در بخشهای مختلف صنعت، مصرف و رفاه و درآمد اقشار مختلف جمعیت می شود، اثری نداشت. در این صورت، نرخ بهره ناخالص بازار نیز - چه به طور موقت و چه به طور پایدار - تحت تأثیر تغییرات در حوزه پول و گردش اعتبارات قرار نخواهد گرفت. در واقع چنین تغییراتی که می تواند نرخ بهره بنیادین را متاثر کند خود معلول تغییراتی ست که ناشی از ناهماهنگی در ثروت و درآمد افراد مختلف است. در حقیقت بجز نرخ بهره بنیادین ، نرخ ناخالص بهره بازار نیز موقتاً از این ناهماهنگی ها متاثر می شود. اگر ورود حجم مازاد پول به نظام اقتصادی، تنها در زمانیکه نرخ دستمزدها و قیمت کالاها را افزایش داده به بازار وامها برسد، بر نرخ ناخالص بهره ی بازار بی اثر و یا کم اثر خواهد بود. اگر عرضه پول مازاد و یا واسطه تضمین شده به سرعتی بیشتر به بازار وام برسد، نرخ ناخالص بهره بازار به شدت متاثر می شود.

در شرایط توسعه اعتبارات ، اگر همه مازاد جایگزین پولی بصورت وام بخش صنعت عرضه شود، تولید توسعه می یابد. در چنین شرایطی کارآفرینان شروع به توسعه عرضی تولید می کنند (مثلا در صنایع انحصاری بدون طولانی کردن دوران تولید اقدام به بسط آن می کنند) یا با توسعه طولی تولید (یعنی طولانی کردن دوران تولید) به بسط تولید اقدام می کنند. در هر صورت کارخانه های اضافی نیازمند سرمایه گذاری بر عوامل مازاد تولیدند. اما مقدار کالای سرمایه ای موجود برای سرمایه گذاری افزایش نمی یابد و افزایش اعتبارات گرایش به سمت محدودیت مصرف به

همراه نمی آورد. درست است که در بالا در خصوص پس انداز اجباری اشاره شد که در روند بسط بیشتر اعتبارات، بخشی از مردم مجبور به محدودیت در مصرفند. اما این بستگی به شرایط خاص هر نمونه از توسعه اعتبارات دارد خواه پس انداز اجباری برخی از گروه ها افزایش مصرف بخش دیگری از دیگر گروه های جامعه مذکور را جبران کند و در نتیجه به افزایش خالص کل پس انداز سیستم بازار شود یا خیر. به هر حال نتیجه فوری بسط اعتبارات افزایش در دستمزد آن بخش از مزدبگیرانی است که دستمزد آنان به علت تشدید تقاضا برای کار از سوی کارآفرینان بالا رفته است.

برای ادامه بحث فرض خواهیم کرد که افزایش مصرف مزدبگیران که از مزایای تورم مستفید شده اند با پس انداز اجباری آن دسته که تورم برایشان ناخوشایند بوده از نظر کمیت هم تراز و مساوی باشد و تغییری در کلیت مصرف رخ نداده باشد. در اینصورت اوضاع بدینصورت خواهد بود که: روند تولید تغییر کرده به گونه ای که مدت زمان انتظار برای تولید طولانی تر می شود. اما تقاضا برای کالاهای مصرفی دچار افت نشده به گونه ای که کالای موجود برای دوران بیشتری به کار خواهد رفت. البته این امر خود ناشی از افزایش قیمت کالاهای مصرفی بوده و گرایش به سمت پس انداز اجباری را در پی خواهد داشت. البته افزایش قیمت کالاهای مصرفی، توسعه بخش صنعت را تقویت می کند. کارآفرینان از واقعیت افزایش تقاضا و قیمت ها نتیجه می گیرند که سرمایه گذاری و تولید بیشتری بایستی انجام دهند. آنها به کار خود ادامه داده و فعالیت هایشان را بیشتر می کنند که در پی افزایش قیمت کالاهای مصرفی، نرخ دستمزدها بالا رفته و آن نیز خود در بالا رفتن مجدد قیمت کالاهای مصرفی تاثیر دارد. بدینگونه

رونق کسب و کار تا زمانیکه بانکها به توسعه اعتبارات بیشتر و بیشتر ادامه دهند همچنان بر پا خواهد بود.

در آستانه گسترش اعتبارات ، همه فرآیند تولیدی که تحت شرایط داده های بازار در جریان بود، سود آور به نظر می رسید. نظام به سمت و سویی حرکت می کند که همه آنانی که جویای دستمزدهای بیشتری به کار گماشته شده و همه عوامل غیر قابل برگشت در تولید تا آنجا که تقاضای مصرف کنندگان و عرضه عوامل مادی غیر خاص و نیروی کار اجازه می دهد مورد استفاده قرار می گیرد. گسترش بیشتر تولید تنها زمانی ممکن خواهد بود که کالای سرمایه ای با پس انداز اضافی یعنی تولید مازاد مصرف نشده افزایش یابد. از ویژگی های رونق حاصل از توسعه اعتبارات ، در دسترس نبودن چنین کالاهای سرمایه ای ست. کالای سرمایه ای مورد نیاز برای توسعه فعالیت های کسب و کار بایستی از دیگر خطوط تولید استخراج شود (بیرون کشیده شود).

ممکن است عرضه کل کالاهای سرمایه ای موجود در بازار در زمان توسعه اعتبارات را p و همه کالاهای مصرفی متناسب با آن را g بخوانیم که در یک دوره معین بدون نگرانی نسبت به تولید آتی برای مصرف عرضه شده باشند. حال کارآفرینان متأثر از اعتبارات توسعه یافته اغوا شده و اقدام به تولید مقدار دیگری g^3 از همان کالاهایی که قبلاً تولید می کردند می کنند و همچنین مقدار g^4 از کالاهایی که قبلاً از این اعتبارات تولید نمی کردند نیز تولید می کنند. حال برای تولید g^3 مقدار کالای سرمایه ای p^3 و برای g^4 مقدار کالای سرمایه ای p^4 مورد نیاز است. اما مطابق با فرض ما همواره مقدار کالای سرمایه ای ثابت است و مقادیر p^3 و p^4 در کار نخواهد بود. این همان واقعیت مورد اشاره است که رونق مصنوعی حاصل از توسعه

اعتبارات را از رونق عادی متمایز کرده که صرفاً مقادیر p^3 و p^4 را به p اضافه می کند.

بگذارید r را مقدار کالای سرمایه ای بنامیم که خارج از درآمد ناخالص حاصل از تولید در یک دوره زمانی معین است، که می بایستی برای سرمایه گذاری مجدد آن بخش از p که در روند تولید بکار رفته است جایگزین شود. اگر r را برای این جایگزینی بکار گیریم، بایستی g را برای دوره های بعدی کنار بگذاریم و چنانچه r را بکار نبریم p به مقدار r کاهش می یابد و مقدار $p-r$ در مراحل بعدی تولید به $g-a$ منتهی می شود. ما ممکن است فرض را بر این بگیریم که نظام اقتصادی متأثر از توسعه اعتبارات یک نظام در حال پیشرفت است. در روند تولید معمولی یعنی پیش از توسعه اعتبارات، کالاهای مازاد $p_1 + p_2$ در صورت عدم مداخله اعتبارات توسعه یافته بدینصورت بکار می روند که p_1 برای تولید مقدار بیشتری از g_1 از کالاهای قبلی بکار رفته و p_2 نیز برای تولید و عرضه g_2 مقدار کالایی که قبلاً تولید نمی شد بکار می رود. از اینروی کل کالاهای سرمایه ای که در دست کارآفرینان است تا برنامه خود را پیش برند عبارت است از $r + p_1 + p_2$ ، اما آنها با پول ارزان (اعتبارات توسعه یافته. مترجم) فریب خورده چنانکه با $r + p_1 + p_2 + p_3 + p_4$ موجود حال نه تنها در موقعیت تولید $g + g_1 + g_2$ بلکه اقدام به تولید $g_3 + g_4$ نیز می کنند. آنها در رقابت با هم برای سهمبری از کالاهای سرمایه ای ناکافی برای تحقق آمال بیش از پیش جاه طلبانهی شان، پیشی می گیرند.

رشد متوالی در قیمت کالاهای تولیدی ممکن است در آغاز از افزایش قیمت در کالاهای مصرفی پیشی بگیرد. این البته ممکن است موجب افت گرایش نرخ بهره بنیادین را در پی داشته باشد. اما با پیشرفت جریان بسط قیمتها،

قیمت کالاهای مصرفی از قیمت کالاهای تولیدی پیشی خواهد گرفت. افزایش قیمت دستمزدها و مواجب و سود سرمایه داران، کارآفرینان و مزرعه داران اگرچه بخش بزرگی از آن چیزی ست که به ندرت قابل رویت است؛ اما تقاضا برای کالاهای مصرفی را تشدید می کند. دیگر نیازی به وارد شدن به مبحث طرفداران جریان افزایش اعتبارات و تاثیر آن بر رونق از طریق پس انداز اجباری و افزایش عرضه کل کالاهای مصرفی نیست. در هر صورت مسلم است که تشدید تقاضا برای کالاهای مصرفی بر بازار تاثیر خواهد گذاشت در زمانیکه هنوز سرمایه گذاری اضافی در موقعیت به اتمام رساندن تولیدات خود نشده اند. شکاف میان کالاهای زمان حال و کالاهای آتی بدینگونه افزایش می یابد. گرایش به سمت افزایش نرخ بهره بنیادین جایگزین گرایش متضاد خود در مراحل آغازین عملیاتی شدن رویکرد توسعه خواهد شد.

این گرایش به سمت افزایش نرخ بهره بنیادین و پدیدار شدن حق بیمه مثبت، برخی ویژگیهای این رونق را بیان می کند. بانکها با افزایش تقاضا و پیش پرداخت در بخش تجارت مواجه می شوند. کارآفرینان آماده اند تا با نرخهای بهره ناخالص بالاتر وام بگیرند. آنها در حالیکه بانکها سود بیشتری را مطالبه می کنند به قرض گرفتن ادامه می دهند. از لحاظ عددی، نرخ بهره به حد بالاتری از سقف خود در آستانه جریان توسعه اعتبارات می رسد. با این وجود آنها از منظر کاتالاکتیکی از نقطه ای که بتواند نرخ بهره بنیادین، مولفه های کارآفرینی و حق بیمه را پوشش دهد؛ وامانده اند. بانک ها معتقدند آنها همه آنچه را که برای متوقف کردن گمانه زنی های بی اساس است در هنگام وام دادن در شرایط سخت انجام داده اند. آنها فکر می کنند همه منتقدانی که آنان را به خاطر شعله ور کردن رونق دیوانه وار بازار مقصر می دانند در

اشتباهند. آنها متوجه نمی‌شوند که با تزریق هرچه بیشتر اعتبارات به بازار، در واقع رونق را شعله‌ورتر می‌کنند. افزایش مداوم در عرضه واسطه تضمین شده در واقع تولید، تامین و تشدید رونق است. وضعیت نرخ ناخالص بهره بازار نتیجه این افزایش است. اگر کسی بخواهد بداند که توسعه اعتبارات روی داده است یا خیر، او نه به وضعیت حسابی نرخ بهره بلکه بایستی به وضعیت عرضه واسطه تضمین شده بنگرد.

اغلب رونق را به عنوان نوعی سرمایه‌گذاری بیش از حد توصیف می‌کند. با اینحال سرمایه‌گذاری اضافی در حد عرضه کالاهای سرمایه‌ای اضافی ممکن است. از آنجا که، جدا از پس‌انداز اجباری، رونق به خودی خود منجر به محدودیت نمی‌شود، بلکه منجر به افزایش مصرف می‌شود، کالاهای سرمایه‌ای بیشتری را برای سرمایه‌گذاری جدید فراهم نمی‌کند. جوهر رونق حاصل از توسعه اعتبارات، نه سرمایه‌گذاری بیش از حد بلکه سرمایه‌گذاری در مسیر اشتباه یا سوء سرمایه‌گذاری است. چنانکه سرمایه‌گذار منابع در دسترس $r+p_1+p_2$ را به گونه‌ای بکار می‌گیرد گویی در موقعیت کاربرد $r+p_1+p_2+p_3+p_4$ هستند. آنها اقدام به بسط سرمایه‌گذاری در سطحی می‌کنند که کالاهای سرمایه‌ای موجود برای آن کافی نیستند. پروژه‌های آنها به علت ناکافی بودن عرضه ناکافی کالاهای سرمایه‌ای، تحقق ناپذیرند و آنان دیر یا زود شکست خواهند خورد. پایان اجتناب ناپذیر توسعه اعتبارات، خطای موجود در اقدامات تعهد کرده آنان را آشکار می‌کند. آنها کارخانه‌های بلا استفاده‌ای هستند چراکه کارخانه‌ها به دیگر کارگاه‌های مکملی نیازمندند که وجود ندارند، محصولاتی تولید می‌کنند که به فروش نمی‌روند چراکه خریدار مایلند محصولاتی دیگر را خریداری کنند

که به اندازه کافی تولید نمی شوند، اینگونه است که این کارخانه ها نمی توانند به کار خود ادامه دهند چراکه از عهده هزینه ها بر نمی آیند.

این باور غلط که ویژگی اساسی رونق نه سوء سرمایه گذاری بلکه سرمایه گذاری بیش از حد است، ناشی از این عادت است که شرایط را تنها بر اساس آنچه قابل رویت و لمس است داوری می کنند. ناظر تنها سرمایه گذاری نادرستی را که قابل رویت است مشاهده کرده و نمی تواند تشخیص دهد که این سرمایه گذاری ها از آنروی که دیگر کارخانه هایی را که نیازمند عوامل مکمل تولیدند و آن دسته از کالاهای مصرفی که مورد تقاضای شدید عموم قرار می گیرند در دسترس نیستند. شرایط فنی لزوماً شروع به توسعه تولید در خطوطی می کند که به تولید آن دسته از کالاها می پردازد که دورترین کالاهای مصرفی به اتمام رسیده را برچیند. برای گسترش تولید کفش ، لباس، موتورسیکلت، مبلمان ، خانه ؛ یکی بایستی اقدام بسط تولید آهن، فولاد، مس و کالاهایی از این قبیل کند. بکارگیری منابع موجود $r+p_1+p_2$ برای تولید g_1+g_2 کافیهست همچنانکه اگر $r+p_1+p_2+p_3+p_4$ موجود باشد می توان آن را برای تولید $g_1+g_2+g_3+g_4$ بکار گرفت و در ابتدا یکی بایستی اقدام به افزایش بازده آن دسته از محصولات و ساختارهای فیزیکی مورد نیاز آن کند. کل طبقه کارآفرین همچنانکه از جایگاه آن به عنوان یک بنا^۱ بر می آید وظیفه تحریک عملیات ساخت را ورای محدودیتهای عرضه مواد ساختمانی بر عهده دارد. اگر او حجم مواد عرضه شده را بیش از حد تخمین زند او طرحی را برای ابزارهایی که دسترسی به آن ناکافی ست به اجرا در می آورد. او حجم زیادی از مواد (مازادی که آن را زیاد تخمین زده بود. مترجم) را صرف زیرساخت و فونداسیون می کند و در جریان پیشرفت کار

متوجه می شود مواد کافی برای اتمام کار را در دست ندارد. در اینجا بنای ما با مشکل افزایش سرمایه گذاری روبرو نیست بلکه موضوع کاربرد نامناسب مواد و ابزارهای در روند کار است. (همان سوء سرمایه گذاری. مترجم)

این باور که این حوادث که در پی این بحران می آید منجر به تبدیل غیر ضروری سرمایه در گردش به سرمایه ثابت می شود، چندان بدور از اشتباه نیست. یک کارآفرین در بحبوحه بحران وقتی با کسادی اعتبارات روبرو می شود حق دارد بخاطر هزینه بالایی که صرف توسعه کارخانه اش و خرید تجهیزات بادوامش کرده افسوس بخورد، اگر پولی را که صرف این تجهیزات کرده هنوز در دست داشت حال در شرایط فعلی کسب و کار در وضعیت بهتری قرار داشت. با اینحال مواد خام، کالاهای اولیه، تولیدات نیمه تمام و مواد غذایی آن نقطه‌ی چرخش که به جهشی به سمت رکود بدل می شود را در خود دارند. در واقع، بحران دقیقاً با این واقعیت مشخص می شود که این کالاها به اندازه ای عرضه می شوند که قیمت آنها به شدت افت می کند.

اظهارات قبلی بیانگر آنند که چرا گسترش تاسیسات مولد و تولید صنایع سنگین و تولید کالاهای تولیدی با دوام از بارزترین نشانه های رونق است. ویرایشگران تاریخ مالی و تجاری حق دارند (برای بیش از صد سال) که نمایه تولید در این صنایع را همچون ساختار تجارت به عنوان شاخص نوسانات تجاری مد نظر داشته اند و تنها در تبیین آن (رونق) به عنوان سرمایه گذاری بیش از اندازه در اشتباه بوده اند.

البته رونق بر صنایع کالاهای مصرفی نیز تاثیر گذار است و به سرمایه گذاری بیشتر و توسعه حجم این تولیدات منجر می شود. با اینحال کارخانه های جدید و ضمائم دیگری که کارخانه های موجود اضافه می شوند برای

تولید آنچه مورد تقاضای بیشتر عموم است، نیستند. آنها ممکن است با کل هدف برنامه ریزی شده برای تولید $r + g_1 + g_2 + g_3 + g_4$ مطابق باشند ولی شکست حجم بیش از حد این طرح، نامتناسب بودن آن را فاش می کند.

افزایش شدید قیمت کالاها همیشه بیانگر پدیده رونق نیست. البته افزایش حجم واسطه تضمین شده همیشه ظرفیت تاثیر گذاری بر قیمت ها را داشته و آن را افزایش می دهد. اما ممکن است همزمان نیروهایی وجود داشته باشند که در جهت عکس بر قیمتها تاثیر گذاشته و آن را ثابت نگه داشته و یا حتی پایین آورند. در دوره های تاریخی که کار ملایم و روان اقتصاد بازار بارها و بارها دچار انقطاع شده؛ اقدامات توسعه گرایانه عصر پیشرفت مداوم اقتصادی را به عرصه آورده است. پیشرفت پایدار در انباشت سرمایه نوین امکان پیشرفت تکنولوژیک را موجب شده و میزان بازده به نسبت داده افزایش یافته و تجار بازار را با حجم زیادی از کالاهای ارزان پر می کنند. اگر افزایش همزمانی در عرضه پول (در مقیاس وسیع) کمتر از حدی باشد که واقعاً می بایست می بود، گرایش به سمت افت قیمت همه کالاها را متاثر می کرد. چنانکه تاریخ واقعی همه جریانهای توسعه اعتبارات در محیطی جای می گیرند که همواره عوامل قدرتمندی در گرایش به سمت افزایش قیمتها دخیلند. به عنوان یک قاعده نتیجه درگیری نیروهای متضاد، برتری آن دسته از مولدهای افزایش دهنده قیمت است. اما در اینجا برخی استثناها نیز وجود دارد که حرکت صعودی قیمتها بسیار اندک بوده است، برای مثال می توان به نمونه بارز آن در تاریخ رونق آمریکا در خلال سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ اشاره کرد.

از ویژگی های اعتبارات توسعه یافته این است که از داده های دسته بندی شده بازار متاثر نمی شود. آنچه کارآفرین را وادار به اقدام در انجام یک

پروژه می کند نه قیمت های بالا و نه قیمت های پایین بلکه تفاوت بین هزینه های تولید است، شامل سود سرمایه مورد نیاز و قیمت های پیشینی شده برای محصولات است. پایین آوردن نرخ ناخالص بهره بازار که حاصل توسعه اعتبارات است همواره انجام برخی پروژه ها را که قبلاً سودآور نبودند سودآور می نمایند. این تاجر را بر آن می دارد که $r+p_1+p_2$ را به مثابه $r+p_1+p_2+p_3+p_4$ به کار گیرد. این لزوماً ساختاری از سرمایه گذاری و فعالیتهای تولیدی را پدیدار می سازد که با آنچه واقعاً موجود است متفاوت است و در نهایت درهم می ریزد. گاه تغییرات قیمت در تضاد با پس زمینه ای از گرایش به سمت افزایش قدرت خرید قرار می گیرد که نباید این گرایش را به تضاد آشکار با خود تبدیل کرد بلکه تنها آن را بطور کلی بایستی نوعی ثبات قیمت نامید که صرفاً برخی جوانب این فرآیند را اصلاح می کند.

با اینحال ممکن است شرایط به گونه ای باشد که بدون دخالت بانک ها، نظام اقتصادی با کالاهای سرمایه ای فراهم آورد طوریکه در آن توسعه سالم با اتکا به کالای سرمایه ای اضافی و بدون (نیاز به تزریق) پول و واسطه تضمین شده رخ دهد. رونق حاصل از توسعه اعتبارات بر تلی از اسکناس ها و سپرده ها نهاده شده که در نهایت منتهی به فروپاشی ست.

به محض اینکه بانکها از سرعت رونق سراسیمه شوند و اقدام به خودداری از توسعه بیشتر اعتبارات کنند، فروپاشی آغاز می شود. رونق تنها تا زمانی تداوم خواهد داشت که بانکها آماده تامین اعتبارات مورد نیاز برای پروژه های تجار و بازرگانان باشند که آن هم کاملاً در تعارض با وضعیت واقعی و عرضه عوامل تولید ارزیابی مصرف کنندگان است. این طرح های موهوم حاصل محاسبات نادرست تجاری ست که حاصل سیاستهای پولی ارزان

بوده و امکان کسب اعتبارات تازه را که بصورتی مصنوعی نرخ ناخالص بهره بازار را پایین تر از حد خود قرار داده و امکان کسب وام را بدون مانع می کند. همین حاشیه تجار را دچار این توهم سودآوری می کند. این تغییر در رفتار بانک نیست که بحران ایجاد می کند بلکه تغییر رفتار بانکها امکان مشاهده این ویرانه را که با اشتباه بازرگانان در دوره های رونق ایجاد شده فراهم می سازد.

اگر بانکها در بسط سیاستهای توسعه طلبانه سماجت نمی کردند، هیچ وقت رونق نمی توانست دوامی بی پایان داشته باشد. هر تلاشی برای جایگزین کردن واسطه تضمین شده مازاد به جای کالاهای سرمایه ای غیر موجود (p۳ و p۴) ، محکوم به شکست است. اگر توسعه اعتبارات به موقع متوقف نشود ؛ رونق بدل به سقوط شده و گذار به ارزش گذاری واقعی آغاز خواهد شد و کل نظام پولی فرو خواهد ریخت. با اینحال همچون یک قاعده بانکها بر سیاق گذشته خود امور را به حد افراط خود نمی رسانند. آنها قبل از وقوع فاجعه نهایی آگاه شده و از اقدام بیشتر دست می کشند.^۱

به محض تمام شدن اثر آخرین ابزار اعتباری مازاد، قلعه کاغذی رونق فرو می ریزد. حال کارآفرین بایستی به علت نبود بودجه برای اقدامات اغراق

^۱ نبایستی به این توهم دچار شد که این تغییرات در سیاستهای اعتباری از سوی بانکدارها و کارگزاران پولی ، پیامدهای اجتناب ناپذیر تداوم توسعه اعتبارات است. در فصل های آتی آنچه بانکدارها را وادار به چرخش در رفتار خود می کند مورد بررسی قرار می دهیم. از جمله بزرگترین قهرمانان اقتصادی می توان به بانک های خصوصی اشاره کرد بخصوص در مورد نظریه نوسانات تجاری و نظریه پولی که از جمله دستاوردهای بانکدارهای بریتانیایی بود. اما مدیریت بانک مرکزی و سیاستهای پولی متفاوت دولتهای مختلف، به عنوان یک قاعده هیچ اشتباهی را در خصوص اقدامات توسعه طلبانه در اعتبارات متوجه کسی نمی کند.

آمیز خود ، فعالیت هایش را محدود کند. قیمتها به شدت شروع به پایین آمدن می کنند چراکه این شرکتها برای کسب پول اقدام به عرضه و فروش اموال و موجودی خود در بازارهای ارزان می کنند. کارخانه ها تعطیل شده و پروژه های ساختمانی در دست اقدام متوقف و کارگران مرخص می شوند. از یک سوی بسیاری از شرکتها به شدت به پول نیازمندند تا دچار ورشکستگی نشوند و از دیگر سوی هیچ شرکتی دیگر موقعیت مطمئنی نداشته و اجزای کارآفرینی نرخ ناخالص بهره در بازار به شدت بالا می رود. بطور کلی شرایط و اوضاع روانی و قواعد غیر مترقبه می تواند بحران را به یک وحشت عمومی بدل کند. توصیف این وقایع دردناک را بایستی بر عهده تاریخ نگاران گذاشت. وظیفه نظریه کاتالاکتیک ترسیم و پرداختن به جزئیات ایام سخت وحشت عمومی که گاه جنبه های متناقضی نیز به خود می گیرند نیست. اقتصاددانان علاقه ای به پرداختن به آنچه بصورتی تصادفی و مشروط به نمونه های مورد پردازش تاریخ فردی ست ندارد. هدف آن اتفاقاً برعکس ، ایجاد تمایز میان آنچه ذاتی و ضروری با آنچه عارضی ست. البته آن علاقه ای به جنبه های روانی وحشت ندارد، اما در واقع به رونق ناشی از توسعه اعتبارات و منتهی شدن اجتناب ناپذیرش به آنچه رکود خوانده می شود؛ می پردازد. بایستی درک کرد که رکود در واقع نوعی فرآیند باز تطبیق فعالیتهای تولیدی با وضعیت ناشی از داده های بازار است: عرضه عوامل موجود تولید، ارزش گذاری مصرف کنندگان و مخصوصاً آنچه به عنوان وضعیت بهره بنیادین در ارزیابی عمومی آشکار می شود.

این داده ها البته دیگر با آن داده هایی که در آستانه توسعه گرایی اعمال می شد یکسان نیستند. خیلی از چیزهای خوب تغییر می کند. صرفه جویی الزامی و حتی در مقیاس بیشتری صرفه جویی داوطلبانه ممکن است

کالاهای سرمایه ای نوینی فراهم کند که کاملاً با سوء سرمایه گذاری و یا مصرف بیش از حد ناشی از رونق از بین نمی روند. تغییر در ثروت و درآمد افراد مختلف و گروهی از افراد ناشی از ناهموازی های ذاتی هر جریان تورمی ست. جدا از رابطه علی توسعه اعتبارات، افراد می توانند با توجه به شکل و ویژگی هایشان تغییر کنند، دانش فنی آنها پیشرفت کرده و تقاضایشان برای برخی کالاهای معین تغییر کند. وضعیت نهایی که بازار به سمت و سوی آن متمایل می شود دیگر با وضعیتی که قبلاً متأثر از مزاحمت ناشی از خلق اعتبارات بود؛ همسو نیست.

برخی سرمایه گذاری های دوران رونق، وقتی در زمان بازتطبیق از سوی عقلی هوشیار سنجیده می شوند، بدور از توهم به عنوان شکستی نا امید کننده تلقی می شود. این قبیل سرمایه گذاری های بایستی منع شوند چراکه ابزارهای فعلی مورد نیاز برای بهره برداری بیشتر از فروش محصولات آن؛ قابل بازیافت نبوده و سرمایه درگردش به شدت در دیگر حوزه ها برای تامین رضایت خاطر مورد نیاز است چراکه در آن زمینه ها می تواند سودآورتر باشد. سرمایه گذاری نادرست البته شانس های دیگری را برای سرمایه گذاری ارائه می کند. البته درست است که اگر فردی برآورد صحیحی داشته باشد، کالاهای سرمایه ای خود را در چنین حوزه هایی نمی گذارد. ولی سرمایه گذاری های غیر قابل بازگشتی که از سوی آنها در این حوزه ها انجام گرفته دیگر هدر رفته است. اما هرچند سرمایه آنها دیگر قابل بازگشت نیست، ولی آنها با مشکلات دیگری نیز مواجه می شوند. اگر درآمد مورد انتظار از فروش محصولاتشان از هزینه هایی که برای تولید تقبل کرده اند پیشی بگیرد، آنها به کار خود ادامه می دهند. اگر چه قیمتهایی که در خرید عمومی برای محصولاتشان پرداخت می شود به اندازه کافی نمی تواند کل

سرمایه گذاری غیر قابل بازگشت را جبران کند ولی برای کسری از هزینه ها کافی بوده و این می تواند سرمایه گذاری های کوچک را سودآور کرده و دیگر سرمایه گذاری ها نوعی هزینه غیر قابل جبرانند که سرمایه شان بر باد رفته است.

اگر از نقطه نظر مصرف کنندگان به آن نگاه شود، نتیجه باز مشابه است. برای مصرف کنندگان نیز بهتر است که توهم حاصل از سیاستهای پولی آسان، کارآفرینان را اغوا نکرده و کالاهای سرمایه ای کمیاب در زمینه هایی که رضایت خاطر کمتری را برآورده می کنند اتلاف نشوند و بدینصورت مصرف کنندگان را از رسیدن به تولیداتی که می تواند در تامین رضایت خاطرشان فوریت بیشتری داشته باشد منع نکند. آنها نمی توانند با آنچه غیر قابل بازگشت است کنار بیایند. اگر رونق آبستن سوء سرمایه گذاری نبود، آنها بایستی امکانات خاصی را که از آن لذت می بردند انکار می کردند. اما از طرف دیگر متوجه می شوند لذتهای موجود در مقابل هزینه جزئی که بایستی بپردازند و رای آنچیزی ست که اگر عیاشی های رونق مسیر هموار اقتصاد را دچار خرابی نکند؛ بدست می آورند. تشدید تقاضا برای آن دسته از دیگر چیزهایی که به علت تخصیص نامناسب کالاهای سرمایه ای بدست نیاورده اند به نسبت تقاضا برای کالاهای جایگزین ، تنها خسارت اندکی ست. اما آن را باید به انتخاب آنها تحت شرایط و داده های زمان حال واگذاشت.

پیامد نهایی توسعه اعتبارات فقر عمومی ست. برخی از مردم ممکن است ثروت خود را زیاد کرده باشند، آنها اجازه نمی دهند استدلال هایشان با هیستری جمعی دچار ابهام شده و در زمان مزیت استفاده از فرصت پیش آمده توسط تحرک سرمایه گذار فردی را از دست دهند. برخی دیگر از افراد

نیز بدون هیچ ابتکار عملی از خود و صرفاً با افزایش اختلاف قیمت کالاهایی که می فروشند و کالاهایی که می خردند، ممکن است موفق شوند. اما اکثریت عظیم جامعه بایستی هزینه های سوء سرمایه گذاری و مصرف بی رویه دوران رونق را بپردازند.

باید فرد خود را در مقابل سوء تفسیر عبارت بینواسازی^۱ محافظت کند. زمانیکه آن را در مقایسه با شرایط غالب عصر توسعه اعتبارات می سنجیم لزوماً به معنی بینواسازی نیست. خواه بینواسازی در این معنا به مکان خاصی اشاره داشته باشد که در هر مورد به داده های خاصی وابسته است، امکان پیشبینی دقیق آن از سوی اقتصاددان وجود نخواهد داشت. آنچه اقتصاددان از بینواسازی در ذهن دارد عبارت است از اجتناب ناپذیری آن به علت گسترش روند توسعه اعتبارات در مقایسه با زمانی ست که توسعه اعتبارات و رونق وجود نداشته باشد. یکی از شاخصه های برجسته تاریخ اقتصاد سرمایه داری پیشرفت بی وقفه اقتصادی ست، که بصورتی مداوم کالاهای سرمایه ای موجود را افزایش داده و به سمت بهبود استاندارد زندگی عمومی متمایل است. سرعت این پیشرفت آنچنان سریع است که در طی یک دوران رونق ممکن است بر زیانهای همزمان ناشی از سوء سرمایه گذاری و مصرف بی رویه پیشی بگیرد. از اینرو نظام اقتصادی در انتها به نسبت آغازش کامیاب به نظر می رسد. اما بینواسازی تنها زمانی ظاهر می شود که آن را با ظرفیت هایی که برای وضعیت بهتری از رضایت خاطر وجود داشتند؛ مقایسه کنیم.

^۱impoverishment

ادعای عدم رکود^۱ در مدیریت توتالیتز:

بسیاری از نویسندگان سوسیالیست مدعی اند که رخداد مجدد بحران های اقتصادی و رکود کسب و کار از پدیده های ذاتی شیوه تولید سرمایه داری ست. آنها از طرف دیگر مدعی اند مدیریت سوسیالیستی از این شر در امان است.

همانطور که قبلا به آن اشاره کردیم و در فصل های بعدی نیز به آن باز خواهیم گشت، نوسانات چرخه ای کسب و کار ریشه در بازار آزاد و بدون حصر ندارد بلکه حاصل مداخلات دولت در بازار و کاهش نرخ بهره به کمتر از حد تعیین شده بازار است که بازار آن را تعدیل می کند.^۲ از این منظر ما تنها با ادعایی مواجهیم که ثبات را با برنامه ریزی سوسیالیستی تضمین می کند.

درک این نکته ضروری ست که آنچه موجب پیدایش بحران ها می شود روند دموکراتیک بازار است. مصرف کنندگان کاربرد عوامل تولید را همچون فاکتور تاثیر پذیر از کارآفرینان نمی پذیرند. این مخالفت و نارضایتی آنان با خرید و یا عدم خرید نشان داده می شود. کارآفرینان با پایین آوردن مصنوعی نرخ خام بهره (از سوی دولت، مترجم) گمراه شده و از سرمایه گذاری در خطوطی که می توانست نیازهای فوری مصرف کنندگان را برآورده کند باز می مانند. به محض اینکه توسعه اعتبارات به پایان خود برسند این اشتباهات آشکار می شوند. نگرش مصرف کنندگان، بازرگانان را به باز تعدیل فعالیتهای شان برای رضایت خاطر مصرف کنندگان به بهترین شیوه وا می دارد. این روند از بین بردن اشتباهات دوران رونق و

^۱ Depression

^۲ در فصل های بعدی به این موضوع بازخواهیم گشت.

باز تعدیل آن بر حسب آرزوی مصرف کنندگان ، همان چیزی ست که رکود نام دارد.

در اقتصاد سوسیالیستی تنها داوری ها و ارزشگذاری های دولتی به حساب آمده و مردم از همه ابزارهای اعمال داوری ارزشی محروم می شوند. دیکتاتور هیچ نگرانی در مورد مقبولیت تصمیماتش از سوی توده ها ندارد و چندان نگرانی در مورد اینکه چه میزان برای مصرف کنونی و یا سرمایه گذاری اضافی اختصاص یافته ندارد. اگر حاکم مستبد تصمیم به سرمایه گذاری بیشتر داشته باشد و از اینزوی ابزارهای موجود را برای مصرف جاری تقلیل دهد، مردم بایستی مصرف را کاهش داده و زبان ببندند (اعتراضی نکنند). هیچ بحرانی پدیدار نمی شود چراکه افراد هیچ امکان و یا فرصتی برای ابراز ناراضایتی خود ندارند. در جایی که هیچ تجارتی وجود ندارد، تجارت و کسب و کار نمی تواند خوب یا بد باشد. در آنجا ممکن است قحطی و گرسنگی روی دهد ولی رکود به آن معنایی که در اقتصاد بازار مورد کاربرد است روی نمی دهد. در جایی که افراد آزادی انتخاب کردن ندارند، نمی توانند نسبت به روشهای مورد کاربرد برای انجام فعالیتهای تولیدی اعتراضی داشته باشند.

۷- نرخ بهره بازار متاثر از تورم زدایی و کاهش اعتبارات

ما فرض می کنیم که همه حجم پولی که در روند تورم زدایی به صورت عرضه پول (در معنای وسیع) کاسته شده از بازار وام اخذ شده است. از اینزوی بازار وام و نرخ ناخالص بهره در همان آغاز فرآیند و در لحظه ای که قیمت کالاها و خدمات هنوز با تغییر در روابط پولی دگرگون نشده، متاثر می شود. برای مثال ممکن است فرض کنیم دولت با هدف تورم زدایی ،

وامها را تعلیق و استقراض پول کاغذی را برهم زنند. چنین روشی در دو سده گذشته بارها و بارها اعمال شده است. بعد از مدتها سیاستهای تورمی این ایده اوج می گیرد که واحد پول ملی با ارزش پول فلزی قبلی خود برابر گردد. البته در اغلب موارد سیاستهای تورم زدایانه به محض اجرا، یک نوزاد نارس و سقط شده است که با مخالفات های فزاینده روبرو شده و فشار زیادی بر خزانه دولتی وارد می آورد. یا ممکن است فرض کنیم که بانکها سراسیمه از تجربه ناخوشایند خود از بحران ناشی از توسعه اعتبارات ، مایل به افزایش ذخایر نگهداری شده در مقابل بدهی ها ، در راستای تحدید توسعه اعتبارات اقدام می کنند. احتمال سوم ممکن است این باشد که بحران در نتیجه ورشکستگی بانکهای عاملی که گردش اعتبارات را در بازار تضمین می کردند به نابودی واسطه تضمین شده آنان منجر شده و باعث تقلیل اعتبارات در بازار وامها شود.

در این مورد گرایش موقت به سمت افزایش نرخ ناخالص بهره را در پی دارد. پروژه هایی که قبلاً سودآور به نظر می رسیدند دیگر اینگونه به نظر نمی رسند. بدینصورت گرایش به سمت کاهش قیمت عوامل تولید و سپس کاهش قیمت کالاهای مصرفی متمایل شده و کسب و کار سست می شود. این بن بست تنها زمانی متوقف می شود که قیمتها و نرخ دستمزدها ، با روابط پولی جدید کاملاً منطبق شود. سپس بازار وامها خود را با وضعیت جدید تطبیق داده و نرخ ناخالص بهره بازار دیگر با کمبود پول عرضه شده برای پیشرفت ، دچار اغشتشاش نمی شود. بنابراین افزایش نرخ بهره ناخالص بازار ناشی از نقدینگی، رکود موقت کسب و کار را ایجاد می کند. تورم زدایی و انقباض اعتبارات نیز مانند تورم و انبساط اعتبارات، عناصری هستند که روند روان فعالیت های اقتصادی را مختل می کنند. با اینحال تلقی

تورم زدایی و انقباض اعتبارات به مثابه نقطه مقابل تورم و توسعه اعتبارات یک اشتباه بزرگ است.

گسترش تولیدات در آغاز توهم موفقیت ایجاد می کند. این به شدت مورد استقبال قرار می گیرد چراکه به نظر می رسد اکثریت را متمول و دارا تر کرده است. این یک کیفیت مطلوب است. برای متوقف کردن آن تلاش اخلاقی خاصی مورد نیاز است. از طرف دیگر انقباض (اعتبارات. مترجم) موجب پیدایش وضعیتی می شود که همگان آن را به مثابه یک شر محکوم می کنند. عدم محبوبیت آن بسیار بیشتر از محبوبیت توسعه (اعتبارات) است. آن موجب مخالفت های خشونت آمیز شده و به زودی نیروهای سیاسی مبارز با آن مقاومت ناپذیر می شوند.

تورم پول رایج و وامهای ارزان خزانه دولت را پر می کند ولی تورم زدایی این صندوق ها را خالی می کند. توسعه اعتبارات یک رونق برای بانکها و انقباض یک زیان است. در اینجا برای تورم و توسعه اعتبارات وسوسه و جاذبه و برای تورم زدایی و انقباض اعتبارات دافعه وجود دارد.

اما تفاوت میان این دو شیوه از دستکاری اعتبارات پولی صرفاً شامل محبوبیت یکی از آن دو و نفرت جهانی دیگری نیست. اینکه تورم زدایی و انقباض اعتبارات کمتر از تورم و توسعه اعتبارات خرابی به بار می آورد صرفاً به این خاطر نیست که به ندرت به آن متوسل می شوند. آنها به علت تاثیرات ذاتی شان خرابی کمتری به بار می آورند. توسعه اعتبارات، عوامل کمیاب تولید را با سوء سرمایه گذاری و مصرف بی رویه بر باد می دهد که اگر آن به پایان رسد ، روند خسته کننده و بطئی ترمیم برای محو کردن بینواسازی حاصل از آن مورد نیاز است. اما انقباض اعتبارات ، سوء سرمایه گذاری و مصرف بی رویه ایجاد نمی کند. ممکن است در کسب و

کار محدودیتهایی موقتی به علت کاهش بزرگی در مصرف ناشی از انفصال مزدبگیران و رها کردن مالکان عوامل مادی تولید ایجاد شود. این زخمها طولانی نخواهد بود. زمانیکه انقباض به پایان خود رسید، روند باز تعدیل، نیازی به ایجاد کالا برای زیانهای ناشی از مصرف سرمایه ندارد.

تورم زدایی و تحدید اعتبارات هرگز نقش برجسته ای در تاریخ اقتصاد بازی نکرده است. نمونه های بارز برای این مورد به تاریخ بریتانیا برمی گردد، هم در تورم بعد از جنگهای ناپلونی و هم بعد از جنگ جهانی اول، به برابری طلا و لیره استرلینگ پیش از جنگ می توان اشاره کرد. در هر دو مورد پارلمان و کابینه دولت سیاستهای تورم زدایانه را بدون سنجیدن جوانب منفی و مثبت آن برای بازگشت به استاندارد طلا اعمال کردند. در دهه دوم قرن بیستم به علت آنکه هنوز مسائل و مشکلات موجود در نظریات پولی روشن نشده بود؛ آنها را می توان از اشتباهاتشان تبرئه کرد. حال بعد از صد سال، بسادگی این بیانگر جهل غیر قابل بخشش اقتصاديون از تاریخ نظام پولی است.

این جهل خود را در آشفتگی نسبت به تورم زدایی و انقباض اعتبارات و روند باز تطبیق بر هر آنچه توسعه گرا می بایستی هدایت می کرد، متجلی می کند. این به ساختار نهادی نظام اعتباری و آنچه رونق را ایجاد کرده بود بستگی دارد، خواه این بحران ها محدودیت در واسطه تضمین شده را به همراه داشته باشد یا خیر. چنین محدودیتی ممکن است زمانی اتفاق افتد که در نتیجه پیامد بحرانها بر ورشکستگی بانکهای عامل در گردش اعتبارات، دیگر بانکهای باقی مانده در تقابل با توسعه مربوطه قرار نگیرند. اما این لزوماً به پدیده‌ی رکود منتهی نمی شود، بدون شک آن در هشتاد سال گذشته در اروپا رخ نداد و در مورد وقایع ۱۹۱۳ در پی قانون فدرال رزرو

کاملاً اغراق شده است. کمبود اعتبارات ناشی از انقباض نبود بلکه امتناع از توسعه بیشتر اعتبارات بود. این نه تنها به بنگاه هایی که به هر قیمتی محکوم به شکست بودند ، بلکه به آن دسته از کسب و کارهایی که در صورت وجود اعتبار متناسب می توانستند ادامه دهند ، نیز صدمه زد. به محض آنکه بدهی بزرگ به بانکها بازپرداخت نشدند، دیگر بانکها توان تضمین اعتبارات را حتی برای شرکتهای قوی و نیرومند نیز نداشتند. بحران جنبه ای عمومی به خود گرفت و همه حوزه های کسب و کار و کارخانه ها را وادار به محدودیت در فعالیت هایشان کرد. اما در اینجا هیچ راهی برای پرهیز از پیامدهای ثانویه رونق قبلی وجود ندارد.

به محض پدیدار شدن رکود، ضجه و تاسف عمومی نسبت به تورم زدایی بالا گرفته و همه خواستار ادامه سیاست توسعه گرایانه خواهند شد. حال درست است که با محدودیت عرضه پول مناسب و واسطه تضمین شده موجود، رکود تمایل به الزام به نقدینگی را به سمت افزایش قدرت خرید واحد پولی سوق می دهد. هر شرکتی در پی انباشت نقدینگی برآمده و این تلاشها بر نسبت میان عرضه پول (درمعنای وسیع) و تقاضا برای پول (در معنایی وسیع) جهت انباشت آن تاثیر می گذارد. این امر به درستی ممکن است تورم زدایی خوانده شود. اما اعتقاد به این امر که کاهش قیمت کالاها به علت انباشت نقدینگی ست، یک اشتباه بزرگ است. علت راه دیگری پیرامون آن است. قیمت عوامل تولیدی (چه مادی و چه انسانی) در دوران رونق به بالاترین نقطه خود می رسد. آنها بایستی قبل از آنکه کسب و کار سودآور شوند، پایین بیایند. کارآفرینان نقدینگی انباشت شده خود را افزایش می دهند چراکه از خرید کالاها و اجاره نیروی کار تا زمان انطباق ساختار قیمتها و دستمزدها متناسب با وضعیت واقعی داده های بازار،

امتناع می کنند. از اینرو هر تلاشی که از سوی دولت یا اتحادیه های کارگری برای به تعویق انداختن این انطباق صورت گیرد، صرفاً رکود را طولانی تر می کند.

حتی گاه اقتصاددانان از درک تسلسل این وقایع عاجزند. آنها چنین بیان می کنند که: توسعه ساختار قیمتها در جریان رونق، محصول فشارهای توسعه طلبانه است. اگر افزایش واسطه تضمین شده به پایان خود نزدیک شود. حرکت روبه رشد قیمتها و دستمزدها بایستی متوقف می شود. اما اگر تورم زدایی در کار نباشد هیچ کاهشی در قیمت ها و نرخ دستمزدها روی نمی دهد.

این استدلال بایستی درست باشد که اگر فشارهای تورمی از قبل بر بازار وامها تاثیری نگذارد، تاثیر مستقیم خود را بر قیمت کالاها از دست می دهد. بگذارید فرض کنیم که دولت یک کشور تک افتاده پول کاغذی اضافی را میان شهروندان توزیع کند تا درآمدها را تعدیل کند. که موجب افزایش قیمتها شده و از اینروی موجب اختلال در تولید می شود، به گونه ای که جهت تولید از کالاهای مصرفی خریداری شده از سوی گروه هایی که یارانه دریافت نمی کنند به تولید کالاهایی که از سوی گروههای یارانه بگیر خریداری می شود، تغییر می کند. اگر سیاست یارانه ای دولت متوقف شود، قیمت کالاهای مورد تقاضای گروه های یارانه بگیر کاهش یافته و آن دسته از کالاهایی که برای گروههای فاقد یارانه تولید می شد به شدت بالا می رود. اما این به معنی بازگشت قدرت خرید واحد پولی به وضعیت پیش از تورم نیست. اگر دولت حجم پول کاغذی اضافی را که به صورت یارانه به بازار تزریق کرده از بازار خارج نکند، ساختار قیمت ها از این اقدامات تورم زا متاثر می شود.

در حالیکه رونق در حال پیشرفت است، گرایش غالب به سمت خرید بیشتر است و فرد تا آنجا که بتواند اقدام به خرید می کند چون برای قیمتها افزایش بیشتری پیشبینی می شود. اما در رکود مردم از خرید امتناع می کنند چراکه انتظار دارند روند کاهش قیمت همچنان ادامه یابد. ترمیم و بازگشت به وضعیت نرمال تا زمانی ادامه می یابد که قیمتها و نرخ دستمزدها به حدی تقلیل یابد که تعداد زیادی از مردم به این تصور برسند که دیگر قیمتها از این حد پایینتر نخواهد آمد. بنابراین تنها ابزار برای کوتاه کردن دوران خرابی کسب و کار، پرهیز از تلاشها برای به تعویق انداختن و یا جلوگیری از کاهش و افت قیمتهاست.

تنها در زمانی که روند بهبود شروع به شکل گرفتن است، انجام تغییر در روابط پولی؛ همچنانکه افزایش کمی واسطه تضمین شده شروع به آشکار کردن خود در ساختار قیمتها کرد، (روند بهبود و انقباض اعتبارات. مترجم) بر قیمت ها تاثیر می گذارد.

تفاوت میان توسعه اعتبارات و تورم ساده:

در تعامل با پیامدهای توسعه اعتبارات فرض ما بر آن است که کل واسطه تضمین شده مازادی که وارد بازار شده اند از طریق وامهای بازار همسو با پیشرفت کسب و کار بوده است. با توجه به بازخورد تاثیرات توسعه اعتبارات به این شرایط، این امر قابل پیشبینی است.

با اینحال در اینجا مواردی وجود دارد که روشهای قانونی و فنی توسعه اعتبارات بکار برده شده با شیوه کاتالاکتیکال، کاملاً با روش اعتباری واقعی متفاوت است. تسهیلات سیاسی و نهادی گاه در مصلحت دولت مزایایی را برای بانکها به عنوان یک جایگزین جهت صدور و نشر پول رایج حکومتی فراهم می کند. خزانه از بانک استقراض می کند و بانک بودجه لازم را به

صورت نشر اسکناس اضافی یا اعتبارات با حساب سپرده های دولتی فراهم می کند. اینگونه بانک قانوناً بستانکار خزانه است. در واقع کل حجم تراکنش ها ، پول رایج تورمی است. واسطه تضمین شده مازاد از طریق خزانه پرداخت جهت هزینه های مختلف دولتی وارد بازار می شود. این تقاضای اضافی دولتی ، کسب و کار را برای توسعه این فعالیتها تحریک می کند. صدور مجموع این پول های رایج بصورت مستقیم در نرخ ناخالص بهره بازار دخالت نمی کند، هر چند نرخ بهره ممکن است با آنچه دولت به بانکها می پردازد متاثر گردد. آنها سوای قیمت حق بیمه مثبت، می توانند بازار وام و نرخ ناخالص بهره را تنها در صورتی متاثر کنند که آن بخشی از وام بازار که به بازار می رسد و بر قیمت کالاها و نرخ بهره تاثیر می گذارد مصرف نشده باشد.

برای مثال چنین شرایطی در آمریکای بعد از جنگ جهانی دوم حاکم بود. جدا از سیاست توسعه اعتبارات دولت پیش از وقوع جنگ، وامهای سنگینی را از بانکهای تجاری قرض کرده بود. این از لحاظ فنی نوعی توسعه اعتبار بود که در اصل آن را جایگزین نشر اسکناس کرده بود. در کشورهای دیگر حتی فنون پیچیده تری بکار گرفته می شد. برای مثال دولت رایش در آلمان عصر جنگ جهانی اول اقدام به فروش اوراق قرضه به مردم کرد. بانک مرکزی آلمان از این خریدها برای وام دادن بخش بزرگی از بودجه مورد نیاز از سوی خریداران برای همان اوراق همچون نوعی تضمین، در آن سرمایه گذاری می کرد. جدا از کسری از آنچه خریداران از بودجه خود برای خرید مشارکت می کردند، نقش بانک و مردم در کل معاملات انجام شده یک چیز صرفاً صوری بود. تقریباً این اوراق تضمین شده بانکی اضافی، غیر قابل تبدیل به پول کاغذی بودند. توجه به این واقعیات مهم است

تا نسبت به پیامدهای توسعه اعتبارات و نقش دولت در ایجاد تورم پولی اشتباه نشود.

۸- نظریه پولی یا گردش اعتبارات در چرخه کسب و کار

نظریه نوسانات چرخه ای کسب و کار همانطور که از سوی مکتب پولی^۱ بریتانیا توضیح داده شده از دو جنبه رضایت بخش نبود.

اول اینکه از درک این مهم عاجز بود که گردش اعتبارات نه تنها با صدور چک بانکِ مازاد بر آنچه بانک بصورت نقدینگی نزد خود انباشت می کند ، بلکه با خلق سپرده هایی همچون چک ، مازاد بر آنچه نزد خود نگداری کرده است (همچون چک پول و سپرده های ارزی) نیز تضمین می شود. در نتیجه از درک این امر عاجز است که سپرده های قابل پرداخت، خود یک ابزار توسعه اعتبارات است. این اشتباه چندان بزرگی نیست و بسادگی قابل اصلاح است. کافیتست بر این نکته تاکید شود که همه آنچه به توسعه اعتبارات ارجاع دارد برای همه گونه های آن معتبر است خواه واسطه تضمین شده مازاد، چک و یا سپرده بانکی باشند. با اینحال آموزه های مکتب ارزی الهام بخش قانون گذاران انگلیس در طراحی قوانینی برای جلوگیری از بازگشت رونق حاصل از توسعه اعتبارات و پیامدهای اجتناب ناپذیر آن یعنی رکود بود در زمانیکه تاثیرات اساسی آن هنوز بصورت

^۱ اشاره به گروهی از اقتصاددانان بریتانیای از قبیل ساموئل جونز لوید اورستون، جورج وارد نورمن، جیمز مک کلاچ و ساموئل لانگفیلد دارد که در خصوص کنترل پول در گردش در دهه های میانی قرن نوزدهم مطلب نوشته اند. (مترجم)

گسترده ای شناخته شده نبود. قانون پیل^۱ در سال ۱۸۴۴ که در دیگر کشورها نیز تقلید شده بود به اهدافی که معین کرده بود دست نیافت و این شکست اعتبار مکتب ارزی را دچار شوک کرد^۲ و مکتب بانکداری^۳ بدون آنکه استحقاقش را داشته باشد پیروز شد. دومین نقیصه نظریه پولی بسیار مهمتر بود. این نظریه استدلال خود را به مسایل پیرامون خروج ارز محدود کرد و تنها با موارد خاص تعامل می کرد برای مثال توسعه اعتبارات در یک کشور که در آن یا توسعه اعتبارات وجود نداشت و یا در مقیاس بسیار کوچکی در دیگر نواحی آن وجود داشت. این خود به اندازه کافی برای توضیح بحران های انگلیس در اوایل قرن بیستم کافی بود. اما آنان تنها بصورتی سطحی به موضوع می پرداختند و هرگز به پرسشهای اساسی اشاره نشد. هیچ کاری برای روشن کردن پیامدهای عمومی توسعه اعتبارات که تنها به تعدادی از بانکها با مشتریانی اندک، محدود نمی شد؛ انجام نشد. روابط متقابل میان عرضه پول در یک معنای وسیع و نرخ بهره تحلیل نشد و پروژه های چند منظوره کاهش نرخ

^۱ Peel

^۲ این قانون در سال ۱۸۴۴ به تصویب رسید و دیگر بانکها را از صدور و نشر اسکناس منع کرده و آن را به بانک مرکزی واگذار می کرد که هر اسکناس منتشر شده ای می بایستی با پشتوانه طلا می بود ولی دولت در سالهای بعد یعنی در بحرانهای مالی ۱۸۴۷ و ۱۸۵۷ و ۱۸۶۶ آن را نادیده گرفت و این عملاً شکست نظریه پولی را در بر داشت. (مترجم)

^۳ اشاره به گروهی از اقتصاددانان بریتانیایی در نیمه اول و میانی قرن نوزدهم دارد که مخالف رویکرد مکتب پولی بودند که افرادی همچون رابرت تورنر، توماس توک، جان فولرتون، جیمز میل، جیمز ویلسون، و جان استوارت میل این گروه را تشکیل می دادند و مخالف کنترل انتشار اسکناس بودند. (مترجم)

بهره و یا از بین بردن آن با اصلاحات بانکی ، مغرورانه به مثابه نوعی شیطادی^۱ به سخره گرفته شد ولی هیچ توضیح انتقادی برای رد آن صورت نگرفت. پیشفرض بی طرفی پول بصورت ضمنی تصویب شد. بنابراین دست خالی در مقابل همه تلاشهای بیهوده برای تفسیر بحران ها و نوسانات کسب و کار با ابزارهای نظریه مبادله مستقیم رها شد. قبل از آنکه طلسم بشکند چندین دهه بدینصورت گذشت.

مانعی که نظریه اعتبار پولی یا گردش باید بر آن غلبه می کرد، نه صرفاً خطای نظری، بلکه سوگیری سیاسی نیز بود. عقیده عمومی مستعد این امر است که موانع نهادی را عامل عدم توسعه تولید ببیند. آنها از درک این امر عاجز بودند که تخفیف کالاهای آتی در مقابل کالاهای زمان حال یک امر غیر قابل اجتناب و مقوله ای ابدی از کنش انسانی است و با مداخلات بانکی نمی توان آن را از بین برد. از منظر انسانهای حقیر و عوام فریب ، بهره محصول عملکرد شریرانه سودجویان بی رحم است. عدم پذیرش دیرینه بهره از سوی رویکرد مداخله گرایی مدرن احیا شد. از عقاید جزمی این است که یکی از وظایف مهم دولت کاهش نرخ بهره تا جای ممکن و یا برچیدن آن است. همه دولتهای امروزی متعصبانه متعهد به یک سیاست پولی آسان هستند. همانطور که قبلاً هم اشاره شد دولت بریتانیا مدعی بود توسعه اعتبارات "معجزه ای ست .. که سنگ را به نان بدل می کند" رئیس بانک فدرال رزرو در نیویورک یک بار اعلان کرده بود که "رهایی از بازار پولهای محلی برای یک دولت ملی تنها زمانی ممکن است که یک نهادی با کارکردهای شبیه بانک مرکزی مدرن وجود داشته باشد و ارز آن به طلا یا هیچ کالای دیگری قابل

^۱ quackery

تبدیل نباشد.^۱ بسیاری از دولتها و نهادها و مراکز پژوهشهای اقتصادی بصورتی سخاوتمندانه به عموم مردم یارانه می دهند چراکه آنها هدف اصلی ستایش از نعمات توسعه خارج از کنترل اعتبارات هستند و به همه مخالفان این سیاستها تهمت زده و آنها را از طرفداران سودجویان خودخواه و رباخواران معرفی می کنند.

جریان های موج مانند بر نظام اقتصادی تاثیر می گذارند، بازگشت دوره های رونقی که در پی دوران رکود می آیند، نتیجه اجتناب ناپذیر تلاشهایی ست که بارها و بارها تکرار می شوند تا نرخ ناخالص بهره را با توسعه اعتبارات پایین بیاورند. در اینجا هیچ ابزاری برای پرهیز از فروپاشی نهایی حاصل از رونقی که محصول توسعه اعتبارات است، وجود ندارد. تنها راهکار جایگزین این است که اگرچه بحران بزودی از راه خواهد رسید ولی بایستی به این نتیجه رسید که توسعه بیشتر اعتبارات را کنار گذاشت و یا بعداً فاجعه ای کامل و نهایی کل نظام اقتصادی را در بر خواهد گرفت.

تنها ایرادی که تاکنون علیه نظریه اعتبار گردش مطرح شده، در واقع بی اساس است. ادعا شده است که امکان ظهور کاهش نرخ ناخالص بهره بازار به پایین تر از سطح آن در بازار بدون موانع وام ها ، نه در نتیجه سیاستهای عمدی بانکها و یا مقامات پولی بلکه پیامد تاثیرات غیر عمدی محافظه کارانه آنان است.

در صورت تنها ماندن در مواجهه با افزایش نرخ بهره بازار ، بانکها از تغییر بهره ای که خود مسئول پیشبرد آن بودند خودداری می کنند و بدینصورت خواه ناخواه به ورطه توسعه اعتبارات می لغزند. این ادعاها غیر موجه است. اما اگر ما آمادگی پذیرش صحت ادله های آنان را داشته باشیم ، آنها هرگز

^۱Beardsley Ruml, "Taxes for Revenue Are Obsolete," American Affairs, VIII (۱۹۴۶),

نمی توانند بر جوهر توسعه پولی در چرخه اقتصاد تاثیر بگذارند. در خصوص شرایط خاصی که بانکها را وادار به توسعه اعتبارات و تقلیل نرخ ناخالص بهره به میزانی پایین تر از آنچه بازار آزاد تعیین می کند، جای نگرانی نیست. آنچه بایستی به حساب آورد این است که بانکها و مقامات پولی را این ایده هدایت می کند که بالاترین سطح نرخ بهره که از سوی بازار آزاد و امها تعیین می شود شوم است و هدف یک سیاست اقتصادی خوب این است که آن را به پایین ترین سطح خود بیاورد که توسعه اعتبارات بهترین ابزار برای آن است و برای هیچ کس جز وام دهندگان انگل صفت بازار زیانی ندارد.

اگر کسی این واقعیات را در نظر بگیرد از وسوسه پرداختن به مباحث پیرامون در چهارچوب اقتصاد بازار خالص خودداری کرده و آن را به تحلیل های مداخله گرایانه یعنی مداخله دولت در پدیده بازار واگذار می کند. در این شکی نیست که موضوع توسعه اعتبارات یکی از موضوعات اصلی مداخله گرایی ست. با این وجود مکان مناسب برای پرداختن به این موضوع نه مقوله مداخله گرایی بلکه مقوله اقتصاد بازار ناب است. برای پرداختن به این موضوع ما بایستی لزوماً به رابطه میان عرضه پول و نرخ بهره بپردازیم، مساله ای که پیامدهای توسعه اعتبارات تنها جزئی از آن است.

با توجه به تاثیراتی که در افزایش هر مقدار از عرضه خود پول در بازار به عنوان عرضه مازاد می تواند بجا گذارد و در مرحله اولیه ورود به نظام بازار به بازار وام وارد می شود، هر ادعایی ممکن است. اگر کمیت مازاد از پول افزایش یافته در زمانی به بازار وام ها برسد که قیت کالاها و نرخ دستمزدها هنوز خود را با این تغییرات در روابط پولی تطبیق نداده باشد، چنین تاثیراتی تفاوتی با تاثیرات توسعه اعتبارات نخواهد داشت. در تحلیل

مسایل پیرامون توسعه اعتبارات ، اقتصاددان آموزه های نظریه پول و بهره را به انجام می رساند. این به طور ضمنی اشتباهات دیرینه در مورد نرخ بهره را از بین برده و برنامه های عجیب برای از بین بردن نرخ بهره با ابزارهای پولی و اصلاح اعتبارات را در هم می کوبد.

آنچه توسعه اعتبارات را از افزایش عرضه پول متمایز می کند این است که در یک اقتصاد تنها اگر پول کالایی و نه واسط تضییع شده ، مشروط به واگرایی در کمیت و افزایش یافته و پیامدهای موقت آن بر بخشهای مختلفی از بازار تاثر می گذارد. حتی افزایش سریع در فلزات گرانبها نمی تواند از زمره توسعه اعتبارات بشمار آید. استاندارد طلا یک مانع کارآمد در مقابل توسعه اعتبارات است، چنانکه بانکها را وامی دارد تا بر اقدامات بیش از حد توسعه طلبانه خود محدودیت اعمال کنند. ظرفیتهای تورمی استاندارد طلا خود با تغییراتی که در روند استخراج طلا وجود دارد محدود می شود. بعلاوه تنها بخشی از طلای مازاد با فوریت در بازار وامها عرضه می شود. بخش بزرگتر آن نخست بر قیمت کالاها و نرخ دستمزدها تاثیر گذاشته و تاثیر آن بر بازار وامها در مراحل بعدی روند تورمی ست.

با اینحال افزایش مداوم پول کالایی یک فشار انبساطی محکم بر بازار وامها وارد می کند. در چند قرن اخیر ، نرخ ناخالص بهره بازار هدف فشار ناشی از عرضه پول مازاد به بازار وامها بوده است. البته این فشارها در صد و پنجاه سال گذشته در کشورهای انگلوساکسون و در صد سال گذشته در کشورهای اروپایی، با فشارهای همزمان از سوی اعتبارات در گردش تضمین شده از سوی بانکها که گاه به گاه تکرار شده و مستقیماً برای کاهش نرخ بهره و افزایش اعتبارات صورت می گرفت؛ تشدید شد. بدینصورت سه گرایش برای کاهش نرخ بهره بصورت همزمان همدیگر را

تقویت می کردند. اولی افزایش حجم پول کالایی، دومی افزایش خود بخودی واسط تضمینی مورد کاربرد بانکها، سومی سیاستهای عمدی بهره ستیزانه که از سوی مقامات پولی بکار گرفته می شود و مورد پسند افکار عمومی بود. البته به یک روش کمی تعیین تاثیر عملکرد مشترک آنها و سهم هر یک از آنان غیر ممکن است و پاسخ به چنین پرسشی را تنها با استناد به درک تاریخی از وقایع می توان به دست داد.

آنچه منطق کاتالاکتیک می تواند به ما نشان دهد این است که اندک فشاری که بر نرخ ناخالص بهره بازار وارد شده؛ خواه ریشه در افزایش مداوم کمی طلا و یا افزایش جزئی در حجم واسط تضمین شده که با سیاستهای پولی آسان تشدید نشده باشند، از سوی نیروهای باز تطبیقی و همسازانه ذاتی اقتصاد بازار مورد تقابل قرار می گیرد (و تعدیل می شود. مترجم) انطباق پذیری تجارت به گونه ای ست که نیروهای مخرب خارجی نمی تواند بر آن تاثیر گذارند و بازار به اندازه ای قدرتمند است که بتواند تاثیرات جزئی چنین نیروهای مزاحمی بر بازار وامها را خنثی کند.

آمارگرایان تلاش کرده اند امواج طولانی نوسانات کسب و کار را با روشهای آماری بررسی کنند. چنین تلاشهایی، اقدامی بیهوده است. تاریخ مدرن سرمایه داری حاکی از پیشرفت مداوم اقتصادی ست که بارها و بارها رونقهای پر تب و تاب با رکودهای متعاقبش، منقطع می شوند. بطور کلی می توان از لحاظ آماری تشخیص داد که این نوسانات مکرر به سمت افزایش حجم سرمایه گذاری شده و کمیت محصولات تولید شده در

جریان است. اما کشف هر گونه نوسان ریتمیک^۱ در شکل کلی آن غیر ممکن است.

۹- اقتصاد بازار تحت تاثیر باز رخدادهای اقتصادی

محبوبیت تورم و توسعه اعتبارات ، منبع نهایی تلاشهایی ست که توسعه اعتبارات را به عنوان راه پیشرفت و ترقی به مردم ارائه کرده و بدینصورت علت نوسانات چرخه ای کسب و کار خود را در عبارت هایی معمولی و عرفی آشکار می کند. کسب و کار خوب ، تمول و ارتقا ؛ رونق خوانده می شود. باز تطبیق شرایط با داده های بازار که بحران، افت ، کسب و کار بد و رکود خوانده می شود؛ غیر قابل اجتناب است. مردم در مقابل بینشی که عناصر مزاحمی در سوء سرمایه گذاری و مصرف بی رویه دوران رونق مشاهده می کند و رونق را محکوم به نابودی می داند ایستادگی کرده و جویای فلاسفه ای هستند که سنگ بنایی برای ماندگاری آن باشند.

قبلا در ارتباط با این موضوع اشاره شد که ما آزادیم تا آن را بهبود کیفیت و افزایش کمیت محصولات در پیشرفت اقتصادی بخوانیم. اگر با این معیار به مراحل مختلف نوسانات چرخه ای کسب و کار بنگریم بایستی رونق را قهقرا و رکود را پیشرفت بنامیم. رونق با سوء سرمایه گذاری منابع و عوامل مادی تولید و کاهش سهام موجود با مصرف بی رویه ، همه چیز را بر باد می دهد. بینواسازی هزینه وفور و خوشبختی مورد ادعای آن است. از طرف دیگر رکود یک راه بازگشت به شرایطی ست که همه عوامل تولید برای

^۱ یعنی امکان پیشبینی نوسانات بر اساس ماهیتی ریتمیک و منظم و با قاعده غیر ممکن است. (مترجم)

تامین بهترین رضایت خاطر ممکن و نیاز فوری مصرف کنندگان بکار می رود.

تلاشهای نا امید کننده ای صورت گرفته تا بتواند برای رونق، سهم مثبتی در پیشرفت اقتصادی قایل شود. تأکیدها بایستی بر پس انداز اجباری باشد که در تقویت انباشت سرمایه نقش داشته است. مناقشه در این خصوص بیهوده است. قبلاً به این موضوع پرداختیم که پس انداز اجباری حتی اگر چیزی بیش از تعدیل کننده بخشی از سرمایه مصرفی حاصل از رونق بدست دهد، بسیار سوال برانگیز است. اگر کسانی که از تاثیرات مفید پس اندازهای اجباری دفاع می کنند بر مواضع خود اصرار ورزند، آنها از یک سیستم مالی حمایت خواهند کرد که با مالیات جمع آوری شده از مردم با درآمد متوسط به ثروتمندان یارانه می دهد. پس انداز اجباری که بدین روش بدست آید می تواند به افزایش اساسی در میزان سرمایه موجود بدون مصرف همزمان سرمایه در حجم بزرگ منجر شود.

طرفداران توسعه اعتبارات همچنین بر این امر تأکید دارند که برخی سوءسرمایه گذاری ها در جریان رونق بعدها سودآور خواهد بود. آنها می گویند این سرمایه گذاری ها بسیار زودتر از موعد خود صورت گرفته اند برای مثال در زمانی صورت گرفته اند که عرضه کالاهای سرمایه ای و ارزیابی مصرف کنندگان هنوز امکان ساخت آن را فراهم نکرده اند. اما خرابیهای (حاصل از پیش از موعد بودن آنها، مترجم) آنچنان بد نیستند و در هر صورت بعدها انجام می گرفتند. ممکن است چنین ادعایی با توجه به سوءسرمایه گذاری های غیر قابل اجتناب حاصل از رونق مقبول به نظر برسد. اما با توجه به پروژه های اجرا شده ناشی از توهّمات سیاست پول آسان، کسی نمی تواند مدعی شود این عبارات صحیح و درست ند. اما ممکن

است نتواند تاثیری بر عواقب ناشی از رونق بگذارد و رکود پس از آن را خنثی کند. تاثیرات این سوءسرمایه گذاری پدیدار می شود خواه در آینده به علت تغییر شرایط، نوعی سرمایه گذاری سالم باشد. سال ۱۸۴۵ زمانیکه ساخت راه آهن انگلیس بدون توسل به توسعه اعتبارات ممکن نبود، شرایط در سالهای بعد از چشم انداز سالهای ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ که کالاهای سرمایه ای مورد نیاز برای ساخت آن موجود بود، متاثر شدند. سود حاصل از عدم نیاز به ساخت راه آهن با هزینه های جدید و نیروی کار جدید، نمی توانست زیان های تحمیل شده ناشی از ساخت پیش از موعد آن را در سال ۱۸۴۷ جبران کند.

رونق موجب بینواسازی ست. اما همچنان بیشتر فجایع آن شامل مصائب اخلاقی ست چراکه مردم را محزون و نا امید می کند. آنانکه تحت شرایط شکوفایی توهمی رونق از خوشبینی بیشتری برخوردارند، دچار یأس بیشتر و احساس سرخوردگی بیشتری خواهند شد. افراد همواره مستعد آنند که خوش شانسی شان را به کارایی شان نسبت داده و آن را پاداش شایسته استعداد، ممارست و پاکی خود قلمداد کنند. اما در پشت این شانس او همواره دیگران را مسئول پوچی نهادهای سیاسی و اجتماعی می داند. او مقامات را به آن دلیل که باعث تامین و رشد رونق شده اند مقصر نمی داند بلکه آنها را به خاطر فروپاشی اجتناب ناپذیر (متعاقب رونق) نفرت می کند. نزد افکار عمومی تنها راهکار برای شرارتهایی که ناشی از تورم و توسعه اعتبارات بوده اند، تورم و توسعه اعتبارات بیشتر است.

آنها در اینجا می گویند کارخانه ها و شرکتها تولیدی همچنین از ظرفیت کامل خود برای تولید استفاده نمی کنند و یا در حد کامل خود قرار ندارند. در اینجا همچنین توده ای از کالاهای غیر قابل فروش و انبوهی از کارگران

به کار گرفته نشده وجود دارد. اما همچنین انبوهی از مردم نیز وجود دارند که بایستی خیلی خوشبخت می شدند اگر تنها می توانستند نیازهایشان را راحتتر برآورده کنند. همه این موارد فقدان اعتبار است و اعتبار اضافی می تواند کارآفرین را قادر سازد تا کار را از سرگرفته و تولید را توسعه دهد. کارگران بیکار می توانند شغلی دست و پا کرده و از محصولات تولید شده خرید کند. این استدلال ها به نظر قابل قبول می آیند ولی کاملاً اشتباهند.

اگر کالاها به فروش نمی روند و کارگران نمی توانند کاری دست و پا کنند به آن دلیل است که قیمت کالاها و نرخ دستمزدها بسیار بالا ست. کسی که می خواهد کالایی بفروشد و یا به کاری گمارده شود باید قیمت مطالبه شده اش را به حدی پایین آورد که خریداری بیابد. این قانون بازار است. چنین وسیله ای ابزاری ست که هر فردی را در بازار هدایت می کند تا در مسیری گام بردارد که بتواند به بهترین نحو رضایت خاطر مصرف کنندگان را برآورده سازد. سوء سرمایه گذاری روند رونق گرایانه، عوامل غیر قابل تولید را به هزینه مسیرهای اصلی شان که می توانستند نیازهای فوری تری را برآورده کنند به مسیرهای نابجایی منتقل می کند. در واقع تخصیص نامناسب عوامل غیر قابل تبدیل تولید به شاخه های مختلفی از صنعت صورت گرفته است. این تخصیص نامناسب تنها با انباشت سرمایه جدید و کاربرد آن در شاخه هایی از صنعت که نیازهای با فوریت بیشتری را برآورده می کنند ، اصلاح شود. این روند کندی خواهد بود. در حالی که در جریان پیشرفت قرار داریم ، کاربرد تمام ظرفیت های برخی شرکتها برای آنچه تسهیلات مکمل تولیدی اش وجود ندارد؛ غیر ممکن است.

اعتراض نسبت به اینکه ظرفیت استفاده نشده کارخانه ها ، کالاهای با ویژگیهای خاص پایین را از رده خارج می کند، بیهوده است. به تعبیر آنان

کسادی فروش این قبیل کالاها با عدم تناسب تجهیزات سرمایه ای در شاخه های مختلف صنعت قابل توضیح نیست، آنها می توانند برای بسیاری از کاربردهای مختلف دیگری مورد نیازند. این البته یک اشتباه است چنانکه عدم کاربرد فولاد و آهن و یا عدم استفاده از ظرفیت کامل از سوی معادن مس و کارخانه های چوب بری تنها به این دلیل بر می گردد که به اندازه کافی خریدار در بازار حاضر به خرید این محصولات نبوده و قیمت ها نمی توانند هزینه های استخراج و بهره برداری را تامین کنند. از آنجا که هزینه های مختلف صرفاً می تواند شامل قیمت دیگر کالاها و دستمزدها باشد و این با توجه به قیمت دیگر کالاها به همان صورت معتبر است. این بدان معناست که نرخ دستمزدها آنقدر بالاست که مشتاقان به کار و کاربرد ابزارآلات غیر قابل تبدیل با همه محدودیت های حاصل از کالاهای سرمایه ای عادی مورد نیاز و نیروی کار در زمینه هایی که می تواند نیازهای فوری تری را برآورده سازد؛ را ترجیح نمی کند.

خارج از فروپاشی رونق، تنها یک راه بازگشت به وضعیتی که، پیشرفت در انباشت سرمایه، بهبود مداوم مادی را فراهم سازد این است که: پس انداز جدید بایستی کالاهای سرمایه ای مورد نیاز را برای تجهیزات هماهنگ با همه شاخه های تولید و همچنین سرمایه مورد نیاز را انباشت کند. یکی بایستی کالاهای سرمایه ای نادیده گرفته شده در بعضی شاخه ها را که ناشی از غفلت ناروای رونق بوده؛ تامین کند. نرخ دستمزدها بایستی کاهش یابد و مردم بایستی موقتاً مصرف خود را تقلیل دهند تا سرمایه های به هدر رفته ناشی از سوء سرمایه گذاری ترمیم شود. آن دسته از افراد که از مشقات دوران تعدیل متفرند، بایستی در این دوران از جریان توسعه اعتبارات پرهیز کنند.

کاربرد ابزارهای توسعه اعتبارات هیچ ارتباطی با روند تعدیل ندارد. در بهترین حالت اگر یک رونق نوین با همه پیامدهای ناگوارش را به همراه نداشته باشد، منجر به قطع، آشفتگی و تاخیر در روند بهبود رکود خواهد شد.

روند تعدیل حتی در غیاب توسعه اعتباراتی جدید، به علت تاثیرات روانی ناامیدی و سرخوردگی؛ با تاخیر همراه است. مردم برای رها شدن از خود فریبی نیل به توهم سعادت، بسیار کند هستند. بازرگان به پروژه های فاقد سود ادامه داده و چشم خود را بر آگاهی نسبت به صدمات می بندد. کارگران در تقلیل تقاضا نسبت به سطح نیازهای شان از وضعیت بازار تعلل می کنند، آنها اگر امکان داشته باشد می خواهند از تقلیل استانداردهای زندگی و تغییر محل سکونت شان پرهیز کنند. مردم نسبت به خوشبینی ایام صعود بسیار دلسرد شده اند. آنها برای یک لحظه اعتماد بنفس و روحیه اقدام تهور آمیز را از دست داده و حتی در کاربرد مزایای استفاده از فرصتهای خوب ناکامند. اما بدترین حالت این است که مردم اصلاح ناشدنی اند. بعد از چند سال آنها باز اقدام به توسعه اعتبارات کرده و این داستان کهنه از نو تکرار می شود.

نقشی که عوامل بکار گرفته نشده تولید در اولین مرحله رونق بازی می کنند:

در اقتصاد در حال تغییر همواره لیستی از کالاهای فروخته نشده (بیشتر آنها به دلایل فنی بایستی در انبار نگهداری شوند)، کارگران بیکار و ظرفیت های استفاده نشده از تسهیلات تولیدی غیر قابل بازگشت وجود دارد. سیستم به سمت وضعیتی در حرکت است که در آن نه کارگری بیکار باشد

و نه موجودی (سیاهه ای از کالاهای فروخته نشده) مازادی وجود داشته باشد.^۱ اما به محض پدیدار شدن داده های جدید ، مدام مسیر به سمت هدفی نوین تغییر می کند و اینگونه شرایط گردش یکنواخت اقتصادی هرگز تحقق نمی یابد.

وجود ظرفیت های استفاده نشده از سرمایه گذاریهای غیر قابل بازگشت ، نتیجه اشتباهات مرتکب شده در گذشته است. همچنانکه حوادث بعدی ثابت می کنند، فرضیات قبلی سرمایه گذاران اشتباه بوده و بازار بشدت خواهان تولید کالاهایی غیر از آنچیزی ست که این کارخانه ها تولید می کنند. تلانبار شدن بیش از حد لیست کالاهای انباری (غیر قابل استفاده) و بیکاری کارگران وحشتناک خواهد بود. دارندگان کالاها از فروش موجودی انبار شده شان با قیمت بازار امتناع می کنند چراکه امیدوارند آن را در آینده با قیمت مناسبتری بفروشند. کارگران بیکار شده از تغییر پیشه یا محل سکونت خود و یا کار با دستمزد پایین تر امتناع می کنند چراکه امیدوارند در آینده شغلی با دستمزدی بیشتر در محل اقامت خود و در پیشه مورد علاقه شان بدست آورند. هر دوی آنها در تطبیق خواسته هایشان با شرایط جدید تردید می کنند چراکه منتظرند تغییری در داده های بازار رخ داده و شرایط به وضعیت مورد خواست آنها برگردد. تردید آنها یکی از دلایلی ست که سیستم هنوز نمی تواند خود را با شرایط جدید تطبیق کند.

طرفداران توسعه اعتبارات استدلال می کنند که آنچه آنان می خواهند واسطه های تضمین شده ی بیشتر است. اینگونه کارخانه ها با تمام ظرفیت خود

^۱ در یک گردش یکنواخت اقتصادی نیز ممکن است ظرفیتهای بکار گرفته نشده از تجهیزات غیر قابل بازگشت وجود داشته باشد. اما این عدم کاربرد همچون شخم زدن بخشی از زمینهای فرعی در کشاورزی، در تعادل سیستم خللی ایجاد نمی کند.

مشغول به فعالیت بوده و موجودی انبارها با قیمت مورد نظر دارندگانشان به فروش رفته و کارگران نیز با دستمزد مورد انتظارشان به کار گمارده می شوند. این دکترین عامه پسند اینگونه نشان می دهد که بالا رفتن قیمت‌ها که حاصل افزایش واسط تضمین شده است می تواند همزمان و به یک اندازه همه کالاها و خدمات را متاثر کند؛ در حالیکه رضایت خاطر دارندگان موجودی انبار شده و کارگران بیکار با این قیمت‌های اسمی و نرخ‌های مورد مطالبه، امروزه چیزی عبث و بیهوده است. زیرا که نرخ دستمزدها و قیمت‌های واقعی برای دارندگان کالاهای به فروش رفته و کارگران بیکار می بایستی در مقایسه با دیگر کالاها و خدمات به حدی پایین می آمد که خریداری برای آنها یافت می شد.

روند رونق به طور قابل توجهی تحت تأثیر این واقعیت که در آستانه آن ظرفیت بلااستفاده، موجودی مازاد فروخته نشده و کارگران بیکار وجود دارد، قرار نمی‌گیرد. بگذارید فرض کنیم که امکانات غیر قابل استفاده ای برای معدن وجود دارد، ستونهای مسی فروخته نشده ای انبار شده و کارگران معدن مس بیکارند. قیمت مس به حدی رسیده که این صنعت دچار افول شده و کارگران ترخیص شده و دلالت از فروش محصولات آن امتناع می کنند. برای سودآوری مجدد این صنعت به گونه ای که کارگران بیکار مجدد به مشاغل خود بازگردند و ستونهای مسی بدون کاهش قیمت‌ها به حدی پایین تر از هزینه تولید بفروش رسند لازم است که افزایش مقدار p از کالاهای سرمایه ای موجود در حدی باشد که امکان سرمایه گذاری در این صنعت را افزایش داده و حجم تولید و مصرف مس را به اندازه کافی بالا برد که تقاضا برای مس را در پی داشته باشد. اگر افزایش p از کالاهای سرمایه ای رخ ندهد و کارآفرینان با افزایش اعتبارات گمراه شوند، به گونه

ای که p مقدار به کالاهای سرمایه ای اضافه شده است، هر آنچه در خصوص پیامد غیر قابل اجتناب افزایش اعتبارات است در این مورد رخ می دهد. البته در مورد مس تنها تفاوتی که وجود دارد این است که توسعه نامناسب برای تولید با کنار گذاشتن سرمایه و بیکار کردن نیروی کار، برای تامین بهتر خواسته های مصرف کنندگان، بدست نمی آید. در ارتباط با مس باید گفت رونق جدید با بخشی از سوء سرمایه گذاری و سوء بکارگیری نیروی کار حاصل از رونق قبلی، دست به گریبان است و از اینرو روند انطباق و اصلاح، هنوز به جریان نیفتاده است.

از اینرو بیهودگی توجیه توسعه اعتبارات نوین برای ارجاع به ظرفیت های بکار گرفته نشده، سهام فروخته نشده (و یا بنا به تعبیر نادرست مردم، سهام غیر قابل فروش) و بیکاری کارگران، آشکار می شود. آغاز توسعه اعتبارات جدید بر پیامدها و بازمانده های سوء سرمایه گذاری و سوء بکارگیری نیروی کار، در حالیکه هنوز با روند باز تطبیق و اصلاح از بین نرفته اند؛ به ظاهر نواقص موجود را اصلاح می کند. در واقع این تنها وقفه در فرآیند باز تطبیق و اصلاح و بازگشت به شرایط سالم است. وجود ظرفیتهای استفاده نشده و بیکاری نمی تواند استدلال معتبری علیه صحت نظریه گردش اعتبارات باشد. اعتقاد طرفداران توسعه اعتبارات و تورم در خصوص اینکه امتناع از توسعه بیشتر اعتبارات و تورم موجب رکود ابدی را موجب می شود، آشکارا غلط است. راه کارهای این افراد نمی تواند رونق همیشگی ببار آورد و صرفاً روند بهبود و اصلاح را دچار آشفتگی می کند.

مغالطات توضیح های غیر پولی از چرخه تجارت:

در تعامل با تلاشهای بیهوده برای توضیح نوسانات چرخه ای اقتصاد بر اساس یک نظریه غیر پولی، قبل از هر چیز بایستی بر این نکته تاکید کرد که چرا تا بحال بی مورد نسبت به آن غفلت شده است.

مدارس فکری در آنجا وجود داشته که از منظر آنان بهره صرفاً قیمت پرداختی برای کسب مقدار ناچیزی از پول و یا جایگزین های پولی بوده است. از منظر چنین اعتقادی منطقاً اینگونه استنباط می شود که از بین بردن کمیابی پول و جایگزین های پولی به نابودی کلی بهره منجر شده که در نتیجه آن اعتبارات چیز بی خودی خواهد بود. اما اگر کسی این دیدگاه را نپذیرفته و از درک ماهیت بهره بنیادین عاجز باشد، مشکلی پدیدار می شود که کسی نمی تواند از تعامل با آن سرباز زند. عرضه مازاد اعتبارات از طریق افزایش حجم کمی پول یا واسط تضمین شده، مطمئناً قدرت کاهش نرخ ناخالص بهره بازار را دارد. اگر بهره صرفاً یک پدیده پولی نیست و به تبع آن نمی توان آن را با هیچ افزایش عرضه پولی یا واسط تضمین شده حتی در حجم بزرگ کاهش داده و یا پایین کشید، بایستی این را به اقتصاديون وا گذاشت که چگونه سقف نرخ بهره بازار خود را بر اساس وضعیت داده های غیر پولی بازار بازپردازی می کند. این بایستی توضیح دهد که چه فرآیندی انحرافات ناشی از الزام نقدینگی از نرخ بازار را که همساز با نسبت ارزیابی مردم از کالاهای زمان حال و آینده است از بین می برد. اگر اقتصاديون در دستیابی به این هدف ناتوان بودند بایستی بپذیرند که بهره یک پدیده پولی بوده و حتی می توان با تغییراتی در روابط پولی آن را به کلی از بین برد.

در توضیحات غیر پولی از چرخه اقتصادی، تجربه وجود رکودهای مکرر یک چیز اصلی ست. مدافعان این رویکرد ابتدا در طرح خود از پیامدهای اقتصادی هیچ اثری از آنچه بیانگر تفسیر رضایت بخشی از این بی نظمی مبهم باشد، یافت نمی کنند. آنها ناامیدانه دنبال یک بدیلی هستند که آن را همچون ادعایی از نظریه چرخه ای وصله آموزه هایشان کنند.

قضیه در ارتباط با نظریه گردش اقتصادی و یا نظریه پولی متفاوت است. نظریه پولی مدرن، همه مفاهیم مورد ادعا در خصوص بی طرفی پول را کنار گذاشت و به صورت غیر قابل انکاری ثابت کرد که در اقتصاد بازار فاکتورهای عمل می کنند که هر نظریه ای نیروهای الزام آور بر پول را در آن نادیده بگیرند، حرفی برای گفتن ندارند. یک سیستم کاتالاکتیک دانشی را در بر می گیرد که بر طبق آن پول بی طرف نبوده و ما را بر این پرسش و می دارد که چگونه تغییرات در روابط پولی در آغاز نرخ بهره را در کوتاه مدت و سپس در بلند مدت متاثر می کند. اگر این سیستم نتواند پاسخی برای این پرسش بیابد سیستم ناقصی ست و اگر پاسخی ارائه دهد که بصورتی همزمان نوسانات چرخه ای اقتصاد را توضیح ندهد دچار تناقض می شود. حتی اگر در اینجا با مواردی همچون واسط تضمین شده و گردش اعتبارات روبرو نباشیم اقتصاديون مدرن مجبورند به مسایلی که به تغییرات در روابط پولی و نرخ بهره اشاره دارد، بپردازند.

قبلاً ذکر شد که هر توضیح غیر پولی از چرخه اقتصادی اذعان دارد که افزایش در حجم پول یا واسط های تضمین شده، شرایط اجتناب ناپذیر پیدایش رونق است. بدیهی است که اگر عرضه پول (در معنای وسیع) افزایش نیافته باشد، گرایش عمومی به افزایش قیمت ها که ناشی از کاهش عمومی تولید و عرضه کالاهای عرضه شده برای فروش نباشد، نمی تواند

ظاهر شود. حال می بینیم آنانکه با توضیحات پولی سر ستیز داشتند، خود مجبور به توسل جستن به نظریه ای شده اند که به آن تهمت می زدند. این نظریه تنها به این پرسش پاسخ می دهد که چگونه هجوم پول اضافی و واسط تضمین شده بر بازار وامها و نرخ بهره بازار تاثیر می گذارد. تنها آن دسته از کسانی که بهره را صرفاً نتیجه شرایط نهادی کمیابی پول می دانند، می توانند بصورتی ضمنی نظریه چرخه ای گردش اعتبارات را تصدیق کنند. این خود توضیح می دهد که چرا تا بحال هیچ منتقدی اعتراض درخور توجهی نسبت به این نظریه نداشته است.

تعصب طرفداران نظریه غیر پولی مانع پذیرش اشتباهاتشان می شود که البته این یک سوگیری سیاسی را به نمایش می گذارد. مارکسیستها آغازگر کاربرد تفسیر بحران های تجاری به مثابه شر ذاتی سرمایه داری هستند که لزوماً نتیجه هرج مرج تولید است.^۱ دیگر سوسیالیست های غیر مارکسیست و مداخله گرایان، تردیدی به خود راه نمی دهند که ابراز کنند اقتصاد بازار نمی تواند از بازگشت رکود پرهیز کند. آنها بیشتر مایلند به نظریه پولی به مثابه ابزار دستکاری ارز و اعتبارات حمله کنند که امروزه از سوی دولتهای ضد سرمایه داری برای برپا کردن یک حاکمیت مطلق بکار می رود.^۲

تلاشها برای ربط دادن رکود تجاری به تاثیرات جهانی، که از برجسته ترین آنها نظریه ویلام استنلی جونز^۳ بود؛ آشکارا منتهی به شکست شد. اقتصاد بازار به شیوه ای نسبتاً رضایت بخش در تنظیم تولید و بازاریابی با همه شرایط طبیعی زندگی انسانی و محیطش موفق بوده است. اینکه فرض کنیم

^۱ در خصوص اشتباهات بنیادی مارکسیستها و دیگر نظریات تقلیل مصرف به بخشهای اولی کتاب ارجاع کنید.

^۲ در فصل های بعدی به این موضوع خواهیم پرداخت.

^۳ William Stanley Jevons

فقط یک واقعیت طبیعی (یعنی، تغییرات ظاهراً ریتمیک برداشت) وجود دارد که اقتصاد بازار نمی‌داند چگونه با آن کنار بیاید، کاملاً خودسرانه است. چرا کارآفرینان از تشخیص نوسانات زراعی و تنظیم فعالیتهای تجاری جهت تخفیف تاثیرات مخرب آن بر طرح و برنامه هایشان عاجزند؟

امروزه آموزه‌های چرخه ای غیر پولی با شعار "آناشرشی تولید" تحت هدایت مارکسیست ها، نوسانات چرخه ای کسب و کار را ذاتی اقتصاد سرمایه-داری دانسته که به موجب آن توسعه نامتناسبی در حجم سرمایه گذاری در شاخه های مختلف صنعت رخ می دهد. با اینحال این نظریه عدم تناسب، این واقعیت را به چالش نمی کشد که هر تاجری جویای پرهیز از اشتباهاتی ست که به موجب آن زیانهای جدی مالی را متحمل می شود. جوهر و ذات هر فعالیت کارآفرینانه و سرمایه‌دارانه اقدام نکردن در طرح هایی ست که سود آور نیست. اگر کسی فرض را بر این بگذارد که اغلب تلاشهای بازرگانان و تجار منتهی به شکستند، این بیانگر آن است که آنها از بصیرتی برخوردار نبوده و دید ناقصی دارند. آنها احمق تر از آن به نظر می رسند که از مشکلات پرهیز کنند و بصورتی سهوی بارها و بارها خطای خود را تکرار می کنند. از اینروی کل جامعه مجبور به پرداخت هزینه های ناشی از اشتباهات سوداگران ، بانیان مالی و آنتروپرونها هستند.

همه می دانیم که انسان موجودی جایز الخطاست و قطعاً تاجران و بازرگانان نیز از این نقیصه انسانی مستثنی نیستند. اما نبایستی فراموش کرد که فرآیند انتخاب کردن در بازار یک روند مداوم و همیشگی ست. در آنجا اغلب کارآفرینان کم کار یعنی آنانکه از پیشبینی درست نیازهای آتی مصرف کنندگان وامانده اند، از بین می روند. اگر گروهی از کارآفرینان کالایی را بیش از نیاز مصرف کنندگان تولید کرده و نتوانند آن را به قیمتی

سودآور (هزینه های صرف شده برای تولید را پوشش داده و همراه با مقداری سود باشد) بفروشند و متحمل زیان شوند، گروه دیگری آن را متناسب با نیاز عموم تولید کرده و از آن منتفع می شود. برخی از بخشهای کسب و کار تحت فشارند در حالیکه دیگر بخشها رشد می کنند بدینصورت رکود عمومی در کسب و کار پدیدار نمی شود.

اما طرفداران دکترین هایی که ما بایستی با آنها مباحثه کنیم ، متفاوتند. در باور آنها نه تنها همه طبقه کارآفرینان بلکه کل بشریت بی بصیرت است. چنانکه طبقه کارآفرین یک قاعده بسته اجتماعی نیست که از دسترس دیگر افراد خارج از آن طبقه خارج باشد و هر فرد مخاطره پذیری می تواند افراد طبقه کارآفرین را به چالش بکشد، چنانکه تاریخ سرمایه داری مملو از افراد بی پولی ست که بصورتی موفقیت آمیز توانسته اند اقدام به تولید کالاهایی کنند که به زعم خود نیازهای فوری مصرف کنندگان را تامین کرده است. فرضیه بر آن بود که همه کارآفرینان همواره خطاهایی را مرتکب می شوند که بصورتی ضمنی بیانگر آن ست که انسان فاقد شعور است. این بدان معنی ست که هر کسی که در بازار مشغول به فعالیت است با مواجهه با نقیصه دیگری که در بازار مشغول به فعالیت بوده اند، به اندازه ی کافی امکان درک واقعیت بازار را دارد. اما از دیگر سوی نظریه پردازان و کسانی که صرفاً مشغول به فلسفه پردازی در خصوص کنشهای دیگرانند، خود را آنچنان باهوش می پندارند که قادرند سفسطه ها و ادله های گمراه کننده دیگران را کشف کنند. این اساتید متبحر و دانای مطلق هرگز مرتکب خطا نشده و تحت تاثیر داوریهای اشتباهی که دیگران را گمراه می کند قرار نمی گیرند. (گویا) آنها به خوبی می دانند چه اشتباهاتی در سرمایه گذاری

شرکتهای خصوصی وجود دارد و مدعی اند تنها با یک قدرت دیکتاتورمآبانه در کنترل کسب و کار می توان آن را اصلاح کرد.

شگفت انگیزترین چیز در مورد این دکترین ها این است که علاوه بر اینکه به جزئیات ذهنی بازرگانان و تجار اشاره می کند، با لجابت احمقانه ای به رند خطاها و اشتباهاتشان می چسبند در حالیکه از زمانهای بسیار دور مغالطات و اشتباهات علما و دانشمندان آشکار شده است. اگرچه هر کتابی به نقد و در هم کوبیدن آن اشاره کرده ولی تجار نمی توانند به تکرار آن کمکی کنند. بدیهی ست که هیچ ابزاری برای ممانعت از تکرار مجدد رکود اقتصادی وجود ندارد جز آنکه به تعبیر آرمانشهر افلاطون به قدرت برتر فلاسفه اعتماد کنیم.

بگذارید مختصراً به دو نوع از محبوبترین دکترین های ناموزون در این خصوص اشاره کنیم.

در آغاز دکترین کالاهای بادوام مطرح است. این کالاها خدمات حاصل از خود را برای مدت بیشتری حفظ می کنند. تا زمانیکه هنوز از عمر آنها باقی مانده است، کسی که دانه ای از آن را دارد از خرید یکی دیگر و جایگزین کردن آن خودداری می کند. از اینروی زمانیکه که همگان اقدام به خرید آن کرده اند دیگر تقاضا برای خرید محصولات جدید (این قبیل کالاهای) تقلیل می یابد. کسب و کار بد شده و احیای مجدد آن تنها بعد از گذر زمان و پس از آنکه خانه ها قدیمی، ماشین ، یخچال و دیگر چیزها فرسوده شدند و صاحبان آنها مجبور به خرید یکی دیگر شدند، ممکن خواهد بود.

با اینحال تجار بر خلاف فرضیه این دکترین ها معمولاً بسیار محتاط هستند. آنها مایلند حجم تولیدات خود را متناسب با تقاضای پیشبینی شده مصرف کنندگان آتی تنظیم کنند. یک نانوا تعداد نانهایی را که یک کدبانو در منزل

نیاز دارد برآورد می کند و یک تولید کننده تابوت می داند که میزان تابوتهای فروخته شده سالانه اش نمی تواند بیش از تعداد مردگان باشد. در صنایع ماشین آلات نیز تولید کننده میانگین عمر محصولات خود را همچون خیاطان، کفاشان، تولید کنندگان موتور سیکلت، رادیو و یخچال و شرکتهای ساختمانی برآورد می کند. البته باید در این خصوص دقت کرد چراکه همواره بانیان مالی تحت تاثیر رویه خوشبینی فریبده مایل به گسترش فزاینده شرکتهای خویشند. در پی چنین طرحهایی آنها اقدام به جذب و ربایش عوامل تولید از دیگر کارخانه های و صنایع مشابه و دیگر بخشهای صنعتند. در نتیجه این توسعه فزاینده با محدودیت نسبی در دیگر بخشها روبرو خواهیم بود. از اینرو یک بخش گسترش یافته و دیگر بخشها دچار انقباض می شوند تا اینکه عدم سودآوری آن بخش و سود آوری دیگر بخشها به تنظیم مجدد شرایط می انجامد. از اینرو هم رونق سابق و هم رکود بعد از آن تنها بخشی از کسب و کارند.

دومین نوع از این دکترین نامتناسب به عنوان اصل شتاب شناخته شده است. افزایش موقت تقاضا برای کالای معینی منجر به افزایش کالای مورد نظر می شود. اگر تقاضا برای آن بعدها افت کرد، سرمایه گذاری در آن برای توسعه آن سوء سرمایه گذاری تلقی می شود. این مخصوصاً برای تولید کنندهگان محصولات بادوام آسیب ببار می آورد. اگر تقاضا برای کالای مصرفی ۱۰ درصد افزایش یابد، بازرگانان تجهیزات p مورد نیاز برای تولید را ۱۰ درصد افزایش می دهند. در نتیجه افزایش تقاضا برای p بسیار مهمتر از تقاضای قبلی برای p است؛ مدت زمان خدمت دهی یک قطعه از p طولانی تر بوده و در نتیجه تقاضای قبلی برای جایگزینی قطعات فرسوده p کمتر بوده است. اگر عمر یک قطعه از p ده سال بوده، تقاضای

سالانه برای جایگزینی آن ده درصد سهام بکار گرفته p در بخش صنایع بوده است. از اینرو افزایش ده درصد تقاضای مضاعف برای p به توسعه ۱۰۰٪ تجهیزات r مورد نیاز برای تولید آن منجر می شود. حال اگر تقاضای توقف محصول افزایش یابد، ۵۰ درصد ظرفیت تولید r ضایع خواهد شد. اگر افزایش تقاضای سالانه برای محصول مذکور از ۱۰ درصد به ۵ درصد کاهش یابد ۲۵٪ از ظرفیت r غیر قابل استفاده باقی خواهد ماند.

خطای اساسی این دکترین این است که فعالیتهای کارآفرینانه را به مثابه یک پاسخ کورکورانه خودکار به وضعیت لحظه‌ای تقاضا می داند. هرگاه تقاضا افزایش یافته و یک شاخه کسب و کار را بسیار سودآور کند، تسهیلات تولید (در این شاخه، مترجم) فوراً متناسب با آن توسعه می یابد. این دیدگاه اغلب غیر قابل اثبات بوده و کارآفرینان اغلب در اشتباهند. آنها برای اشتباهات شان هزینه سنگینی پرداخت می کنند. اما آن کسی که بر اساس روش شتاب توصیف شده، نمی تواند یک کارآفرین باشد بلکه یک ماشین بی روح است. همچنان یک کارآفرین واقعی یک سوداگر است^۱، یعنی همچون فردی که مشتاق است ایده هایش در خصوص ساختار آتی بازار را بگونه ای بکار برد که در عملکرد تجاری سودآور باشد. این ادراک پیشبینانه خاص از شرایط نامطمئن آینده، هر گونه قاعده و نظم پردازی را به چالش می کشد. این البته نه قابل تدریس و نه قابل آموزش است. اگر اینگونه بود هر فردی با توسل به آن می توانست به کارآفرینی با چشم اندازی موفقیت آمیز بدل شود. آنچه یک کارآفرین موفق و یک بانی مالی را از دیگران متمایز می کند

^۱ قابل توجه است که همان اصطلاح برای نشان دادن قصد قبلی و کنشهای متعاقب دلالتان مالی و کارآفرینان بکار گرفته شده و صرف ادله های تئوریک دانشگاهی مستقیماً به هیچ کنشی منتهی نمی شود.

این است که او اجازه نمی دهد با آنچه بوده و هست هدایت شود، بلکه او امور را بر اساس عقایدش نسبت به آینده تنظیم می کند. نگاهش نسبت به گذشته و حال همچون دیگران است اما در داوری اش نسبت به آینده رویه متفاوتی دارد. عقایدش نسبت به آینده ، کنش هایش را هدایت می کند و در این خصوص او نسبت به توده مردم متمایز بوده و از آنها عدول می کند. انگیزه اقدامات او عبارت است از ارزیابی عوامل تولید و قیمت آتی کالاهایی ست که او می تواند به گونه ای متفاوت از دیگران تولید کند. اگر ساختار کنونی قیمتها بسیار سودآور بود کسب و کار کسانی که امروز مشغول فروش این محصولات هستند تنها تا زمانی توسعه می یافت که عقاید کارآفرینانه، شاخه های سودآور بازار را به اندازه کافی برای ایجاد سرمایه گذاری نوین طولانی بیابد. اگر چنین انتظار کارآفرینانه ای برآورد نشود ، حتی سود بالای یک پیشه ای نمی تواند به گسترش آن منتهی شود. این دقیقا بیانگر اکراه سرمایه دار و کارآفرین در سرمایه گذاری در خطوطی ست که آنها را سودآور نمی داند و این به شدت از سوی کسانی که درکی از عملکرد بازار ندارند مورد انتقاد است. مهندسين با ذهنیتی تکنوکرات از سلطه انگیزه سود محور گلایه مندند و آن را مانعی بر سر راه مصرف کنندگان در تامین کالاهایی می دانند که دانش فن آورانه آنان را به وفور فراهم می کند. آنها از سر عوام فریبی علیه تمایل سرمایه داران نسبت به حفظ و نگهداشت منابع کمیاب فریاد سر می دهند.

یک توضیح رضایت بخش از نوسانات کسب و کار نبایستی بر مبنای داوریهای غلط شرکتهای خصوصی و یا گروهی از وضعیت آتی بازار و در نتیجه سرمایه گذاری های نامناسب آنها ، بنیان گذاری شود. هدف چرخه اقتصادی ، ارتقای عمومی فعالیتهای تجاری ، میل به توسعه تولید در همه

بخشهای صنعت و رکود عمومی پس از آن است. این پدیده نمی تواند حاصل از افزایش سود در بخشی از حوزه های کسب و کار و بسط بیش از حد سرمایه گذاری در صنایع مربوط به تجهیزات مورد نیاز برای تولید آن بخش دانست.

این یک حقیقت شناخته شده است که هر چه رونق بیشتر شود امکان خرید ماشین آلات و تجهیزات سخت تر می شود. کارخانه ها به تولید بیشتر چیزهایی که سفارشات با حجم بالا هستند، می پردازند. مشتریان بایستی زمان بیشتری را برای تحویل ماشین آلات منتظر بمانند. این به وضوح نشان می دهد صنایع تولید کالاها ، آنچنانکه اصل شتاب مفروض کرده است در توسعه تولیداتشان سریع نیستند.

اما حتی اگر ما به خاطر بحث خود حاضر به پذیرش این موضوع باشیم که سرمایه داران و آنتروپرونرها بر اساس دکترین عدم تناسب عمل می کنند، همچنان نحوه عملکرد آنان در غیاب توسعه اعتبارات غیر قابل توضیح باقی می ماند. تلاش برای سرمایه گذاری اضافی به افزایش قیمت عوامل مکمل تولید و نرخ بهره در بازار وامها منجر می شود. در صورت عدم توسعه اعتبارات ، این تاثیرات به سرعت تمایلات توسعه طلبانه را محدود می کند.

مدافعان دکترین عدم تناسب به موارد خاصی در حوزه کشاورزی برای تایید ادعاهایشان در خصوص عدم پیش طرح و قاعده در بخش خصوصی می کنند. هر چند اشاره به اوضاع و شرایط کشاورزی متوسط و کوچک برای تبیین ویژگی های بارز رقابت آزاد شرکتها به مثابه نحوه عملکردشان در بازار، جایز نیست. در بسیاری از کشورها این حوزه بصورتی نهادی از جایگاه چندانی در بازار و تامین نیاز مصرف کنندگان برخوردار نیست. دولت مایل به حمایت از کشاورزان در برابر تحولات بازار است. این

کشاورزان خارج از حوزه بازار بوده و تحت امتیازات خاص دولتی، پروار می شوند. قلمرو فعالیت‌های تولیدی آنان که از لحاظ تکنولوژیک وامانده، مبتنی بر لجاجتی کوتاه بینانه و ناکارآمدی کارآفرینانه است، با هزینه دیگر اقشار غیر کشاورز، مورد حفاظت و حمایت قرار می گیرد. اگر آنان در انجام امور خود در اشتباهند، ولیکن دولت مالیات پردازان و مصرف کنندگان را وادار به پر کردن حسابهای آنان می کنند.

درست است که در مواردی همچون چرخه تولید ذرت و موارد مشابه دیگری در تولیدات کشاورزی، چیزهایی وجود دارد. اما باز رخداد این وقایع و مجازاتی که بازار علیه کارآفرینان ناکارآمد و دست و پاچلفتی انجام می دهد بر بخش بزرگی از کشاورزان بی تاثیر است. این کشاورزان در مقابل اعمال خود پاسخگو نیستند چراکه ناز پرورده و نورچشمی های حکومت ها و سیاست مدارانند. اگر بدین گونه نبود آنها ورشکسته شده و زمین هایشان به دست افراد تواناتر و باهوشتری می افتاد.

۲۱- کار و دستمزد

۱- کار درونگرایانه و کار برونگرایانه:

فردی ممکن است به دلایل مختلفی بر بی فایدهی کار چیره شود (کار را ارجح تر از فراغت بباید)

الف) او ممکن است برای تقویت جسم و ذهن خود و یا چابکی و چالاکی آن کار کند. بی فایدهی کار هزینه قابل پرداختی برای نیل به این هدف نیست و چیره شدن بر آن؛ بخش لاینفک رویکرد مبتنی بر رضایت خاطر است. بارزترین آنها ورزشهای اصیل است که به خاطر موفقیت اجتماعی و یا کسب جوایز طراحی نشده اند، همچنین آنها برای جستجوی حقیقت و یا

ابزاری برای بهبود کارایی و مهارت در انجام دیگر کارها و یا برای نیل به دیگر اهداف انجام نمی شوند.

ب) فرد ممکن است برای خدمت به خدا کار را بی فایده تلقی کند و اوقات فراغتش را فدا کند تا مورد پاداش ابدی خدا قرار گرفته و رضایت او را جلب کند و زیارتی زمینی با شور و لذتی عظیم که مورد تایید همه احکام مذهبی ست را فراهم آورد. (با اینحال اگر او خدمت به خدا را در راستای اهدافی زمینی دنبال کند؛ همچون نان و امورات سکولار روزانه در رفتار او هیچ تمایزی با دیگر رفتارهایی که با صرف کار برای نیل به مزایای دنیوی صورت می گیرد نخواهد داشت. خواه نظریه ای که رفتار او را هدایت می کند درست باشد و خواه انتظارات او محقق شوند، همچنان این هیچ ربطی به صلاحیت اقتصادی شیوه عملکرد او نخواهد داشت).^۱

ج) او ممکن است برای پرهیز از آزار بزرگتری رنج و مشقت را به جان بخرد. او به بی فایده‌گی کار تن می دهد تا افکار غم انگیز را فراموش کرده و از آن فرار کند و از حالت‌های آزار دهنده خلاص شود. در چنین وضعیتی ماهیت کار برای او همچون یک بازی پالایش دهنده و تزکیه کامل است. این بازی پالایش دهنده به اشتباه نبایستی با بازی ساده کودکانه که صرفاً ماهیت لذت بخشی دارد یکی پنداشته شود. (با اینحال باز در اینجا بازی های کودکانه‌ی دیگری نیز وجود دارد که به اندازه ای پیچیده است که بازی او ماهیتی پالایش دهنده می یابد).

^۱ با قدرت بایستی بر این مهم تاکید گذاشت که مقایسه اشتیاق برای علم و رفتار بصورت زندگی زاهدانه با ورزش و بازی بیانگر اختلال و بی اعتباری متقابل آنها نسبت به هم نیستند.

د) او ممکن است کار کند چراکه درآمد حاصل از کار را بر بی فایده‌گی کار و لذت فراغت، ارجح می‌داند.

نیروی کار در طبقات ۱، ۲، ۳ صرف می‌شود چراکه بی فایده‌گی کار نمی‌تواند رضایتی در پی داشته باشد. کسی که زحمات و دردهای یک مسابقه را متحمل می‌شود صرفاً در پی نیل به هدف پایانی مسابقه نیست بلکه بیشتر خواهان انجام مسابقه است. خواست یک کوهنورد صرفاً نیل به قله از یک مسیر راحت و آسان نیست بلکه او می‌خواهد با کوه نوردی به قله برسد.^۱ او از یک مسیر ریلی که او را به راحتی و بدون تحمل هیچ رنج و مشقتی به بالا می‌رساند و او را با هزینه‌ای کمتر از فعالیت کوهنوردی به انجام می‌رساند، بیزار است، چراکه او می‌خواهد کوهنوردی کند. زحمت کوهنوردی با سرعت موجب رضایت خاطر او نمی‌شود بلکه این بیانگر بی فایده‌گی کار است. اما دقیقاً این غلبه بر بی فایده‌گی کار موجب رضایت خاطر اوست. همچنین صعود کمتر موجب رضایت بهتر او نیست بلکه رضایت کمتری را در بر دارد.

ما ممکن است کارهای نوع اول، دوم و سوم را نوع درونگرایانه بنامیم که بایستی آن را از کار نوع چهارم که کار برونگرایانه است متمایز دانست. برخی از کارهای درونگرایانه ممکن است محصولات جانبی را به عنوان هدف در بر داشته باشد که از سوی دیگران بیفایده‌گی کار است. یک زاهد ممکن است از یک بیمار برای هدایای بهشتی (مزیت‌های اخروی) پرستاری کند، یک جستجوگر حقیقی که صرفاً در پی نیل به دانش است ممکن است ابزارهای عملی مفیدی را کشف کند. این حجم از کارهای درونگرایانه ممکن

^۱ برای مثال با یک هلی کوپتر شاید بسیار راحت تر بتوان به نوک قله رسید ولی هدف انجام عمل کوهنوردی ست.

است بر عرضه در بازار تاثیر داشته باشد. اما نقش اقتصاددان بررسی کار برونگرایانه است.

مسایل روانی برآمده از کار درونگرایانه با رویکرد کاتالاکتیک نسبتی ندارند. از نقطه نظر اقتصادی کار درونگرایانه مشمول مصرف است. این به عنوان قانونی قابل اجرا صرفاً تلاشهای شخصی افراد را در بر نمی گیرد بلکه هزینه های مادی تولید و تولید برونگرایانه ی دیگر افراد را شامل می شود، نه کاری خوشایند که بلاواسطه با پرداخت دستمزد دیگر افراد خریده شود. عملکرد مذهب نیازمند مکانی برای عبادت و ابزارهای مورد نیاز آن است، ورزش نیازمند دستگاه ها و ابزارآلات متفاوت، مربیان و داوران ست و همه این موارد در گردونه مصرف قرار دارد.

۲-خوشی و مشقات کار

منحصرأ کار برونگرایانه و نه کار رضایت بخش موضوع اصلی تحقیقات اقتصادی ست. از ویژگیهای بارز کار برونگرایانه این است که به منظور هدف خاصی ورای نفس انجام کار و بیفایدهی آن انجام می پذیرد. مردم این کار را می کنند چراکه می خواهند از ماحصل کار بهره مند شوند. کار خود علت بی فایدهی ست. اما فارغ از بی فایدهی کار آنچه موجب رنج و یا لذت انجام کاری اقتصادی ست حتی اگر قدرت انجام کار برای فرد نامحدود باشد، گاه پدیده هایی عاطفی ست، چنانکه احساس لذت و یا رنج با انجام کار همراه می شود.

خوشی و رنج کار در ورای حریم بی فایدهی کارند. از اینروی خوشی کار نمی تواند بی فایدهی کار را التیام داده و یا از بین برد. همچنین نایبستی خوشی کار را با رضایت خاطر فوری حاصل از انجام کار خاصی اشتباه

گرفت. این پدیده ای همراه کار است که به واسطه رضایت حاصل از کار همچون تولید و پاداش و یا شرایط پیرامونی کار پیش می رود. مردم بی فایده‌گی کار را نه به خاطر خوشی همراه با کار بلکه برای رضایت فوری حاصل از آن کنار می گذارند. در حقیقت خوشی کار پیش فرض‌هایی برای بخش بزرگی از بی فایده‌گی کار را در بر می گیرد. منابعی که خوشی کار از آن بر می خیزند عبارتند از:

۱- انتظارات حاصل از انجام کار خود واسطه رضایت خاطرنند و خوشی و لذت موفقیت و دستاورد آنرا پیشبینی می کنند. فرد تحت زحمت و مشقت کار، کار را به عنوان ابزاری برای نیل به هدف می نگرد و با پیشرفت کارش و نزدیکتر شدن به هدفش احساس لذت می کند. شادی او رضایت خاطر پیشبینی شده ای ست که به واسطه لذت از کار منتقل می شود. در چهارچوب مشارکت اجتماعی این لذت ، خود را در خرسندی حاصل از تعلق به ارگانیزم اجتماعی و ارائه خدمات به دیگر اعضا و خرید به عنوان قدردانی و ارائه پاداش به هزینه های کار ، متجلی می کند. یک کارگر از اینرو خوشحال می شود که خویش را تکریم می کند و از حمایت خود و خانواده اش و عدم وابستگی به دیگران آگاه است.

۲- یک کارگر در روند پیگیری کارش از فهم زیبایی شناختی مهارت و محصول کارش لذت می برد. این صرفاً یک لذت ادراکی که فرد انجام امور را از سوی دیگران می بیند ، نیست. از افتخارات یک انسان این است که در موقعیتی قرار گیرد که بگوید: "من می دانم چگونه چنین چیزهایی بسازم، این کار من است."

۳- اتمام کار به کارگر لذت احساس موفقیت و غلبه بر همه رنجهای و مشقات انجام کار را می دهد. او از اینکه از برخی مشکلات ، ناخوشی ها و رنجهای

خلاصی یافته و رهایی از بی فایده‌گی کار، خوشحال است. او با اتمام کار به چنین احساسی دست می‌یابد: "من این کار را انجام دادم."

۴-انجام برخی از انواع کارها، آرزوهای مشخصی را برآورده می‌کنند. برای مثال برخی مشاغل وجود دارند که بصورت آگاهانه و یا ناآگاهانه آرزوهای شهوانی را برآورده می‌کنند. این امیال ممکن است نرمال و یا منحرفانه باشند. همچون فیتیشیست‌ها^۱، همجنس‌گرایان^۲، سادیست‌ها و دیگر انحرافات که افراد ممکن است در کار خویش فرصتی برای ارضای این امیال بیابند. مشاغلی وجود دارند که مخصوصاً برای چنین افرادی بسیار جذابند. مشاغلی بی‌رحمانه و خونی که زیر خرقة‌های شغلی پنهانند.

انواع مختلف کار موجب پیدایش شرایط متفاوتی برای لذت از کار می‌شود. این شرایط ممکن است همگنی بیشتری میان گونه‌های ۱ و ۳ به نسبت ۲ فراهم آورد. البته آشکار است که این اتفاق به ندرت برای نوع ۴ رخ می‌دهد. کار ممکن است به کلی فاقد لذت باشد. عوامل روانی ممکن است آن را به کلی از بین برد. از طرف دیگری فرد می‌تواند هدفش از انجام کار، افزایش لذت آن باشد.

اشتقاق متمایز روح بشری همواره مایل به افزایش لذت از کار بوده است. بخش بزرگی از دستاوردهای رهبران و سازماندهندگان ارتش مزدوران به این زمینه تعلق داشت. وظیفه آنان فراهم کردن مشاغل نوع ۴ برای مزدوران اجیر گرفته شده بود. با اینحال چنین رضایت‌خاطری هیچ ربطی به وفاداری

^۱شیء پرستی و یا شیء‌باوری که به موجب آن برای اشیاء طبیعی نیرویی فوق طبیعی قائلند و آن را تقدیس می‌کنند که بت پرستی یکی از گونه‌های آن است.

^۲در زمان نگارش کتاب از سوی میزس همجنس‌گرایی نوعی انحراف جنسی بوده ولی اینک در تعدادی از ایالات آمریکا اقدامی قانونی بوده و انحراف تلقی نمی‌شود.

سربازان مسلح نداشت. آنان به سربازی می آمدند و به راحتی فرماندهان خود را برای فرماندهان طرف مخالفی که خدمات بهتری عرضه می کرد رها می کردند. از اینرو وظیفه اصلی به کار گمارندگان این مزدوران ارتقای روحیه ارتش و وفاداری آنها برای مقابله با وسوسه نیروهای مقابل بود. البته فرماندهان دیگری نیز بودند که برای انجام چنین اموراتی خود را به زحمت نمی انداختند. در ارتش و نیروهای دریایی قرن ۱۸ تنها راه ایجاد فرمانبری و جلوگیری از تمرّد نیروهای اجیر شده ، اِعمال مجازات های وحشیانه بود.

صنعت گرایی مدرن مایل به افزایش لذت در کار نیست. بلکه مبتنی بر بهبود مادی ظرفیت کارگران در دستمزدهای اکتسابی و همچنین در ظرفیت آنان به عنوان مصرف کننده و خریدار همان محصولات استوار است. با توجه به اینکه افراد جویای کار به کارخانه ها هجوم آورده و برای کسب کار تلاش می کنند، به نظر می رسد نیازی به توسل به ابزار خاصی نباشد. مزایایی که از سیستم سرمایه داری عاید توده ها می شود، آنچنان واضح است که نیازی نیست کارآفرین به نطق تبلیغاتی برای آن متوسل شود. سرمایه داری مدرن لزوماً یک تولید انبوه برای نیازهای توده های مردم ست. خریداران محصولات همان افرادی هستند که در کارخانه ها مشغول به کارند. افزایش فروش، اطلاعات موثقی در خصوص بهبود استاندارد زندگی توده ها به دست می دهد. او ناراحت از احساسات کاری اش به عنوان یک کارگر نیست. او منحصراً مایل به خدمت به خویش به عنوان یک مصرف کننده است. حتی امروز در مقابل پر و پاقرص ترین و متعصبانه ترین احساسات ضد سرمایه داری، تقریباً ضد تبلیغی وجود ندارد.

تبلیغات ضد سرمایه داری یک برنامه منظمی برای جایگزین کردن رنج و ناخوشی از کار به جای لذت کار است. لذت کار در گونه یک و دو ، تا حدودی به عوامل ایدئولوژیک بستگی دارد. کارگر نسبت به موقعیت اجتماعی اش و مشارکت فعال در فعالیت های تولیدی خرسند خوشحال است. اگر کسی این ایدئولوژی را دست کم گرفته و به جایش آنان را قربانیان افرادی بهره کش و بی رحم جلوه دهد، لذت از کار به احساس انزجار و خستگی بدل می شود.

هیچ ایدئولوژی حتی با تاکید بر این امر و آموزش دادن آن نمی تواند بر بی فایده کاری اثری بگذارد. حتی با ترغیب و تلقین، امکان زدودن وجهه بی فایده کاری اش امکان پذیر نیست ، همچنین با انکا به گفتار یا آموزه ای نمی توان بر آن چیزی افزود. بی فایده کاری پدیده ای بی قید و شرط است. خود انگیختگی و رهایی انرژی هر کس و عملکرد حیاتی آن در آزادی بی قید و شرط ، موقعیت بهتری برای هرکسی نسبت به تحدید و تلاشهای متمرکز بر یک چیز است. بی فایده کاری همچنین برای کسی که با دل و جان ، خود را وقف کار خویش کرده است آزار دهنده است. او نیز مایل است که از انبوه کارش بدون زیان به لذت مورد انتظار از آن ، بکاهد و از خوشی کار نوع سوم لذت برد.

با این حال لذت کار در گونه نوع اول و دوم و حتی نوع سوم متأثر از ایدئولوژی می تواند زدوده شده و خستگی و انزجار از کار جای آن را بگیرد. کارگری که متقاعد شود که آنچه انجام می دهد در شان او نیست و این نتیجه یک نظام ناعادلانه است، از کار بیزار می شود. او که فریب مبلغین سوسیالیست را خورده است دیگر از درک این واقعیت عاجز است که بی فایده کاری ، واقعیت اجتناب ناپذیر شرایط انسانی ست که با ابزارها و یا

روشهای سازمانهای اجتماعی زدوده نمی شود. او به دام مارکسیستها افتاده که به باور آنها رفاه اجتماعی می تواند خوشی کار و نه رنج آن را افزایش دهد!^۱

در واقع جانشین شدن لذت از کار به جای خستگی کار ، نه تاثیری بر ارزشگذاری بی فایدهی کار دارد و نه بر تولید کار موثر است و تقاضا برای کار و عرضه کار همچنان ثابت باقی می ماند. مردم به خاطر لذت از کار اقدام به انجام کار نمی کنند بلکه آنها بواسطه کسب رضایت خاطر کار می کنند. آنچه تغییر می کند صرفاً گرایشات عاطفی کارگر است. کار او، جایگاهش در سیستم پیچیده تقسیم کار اجتماعی، روابطش با دیگر اعضای جامعه و کل جامعه در پرتو جدیدی بر او نمایان می شود. او خود را به مثابه موجودی بی دفاع و تحت ظلم نظامی پوچ و ناعادل می بیند. او به موجودی نق نقو و نامتوازن بدل شده که به راحتی طعمه شیادان و زالو سفتان می شود. برای شادی در انجام وظایف شخصی و چیره شدن بر بی فایدهی کار ، بایستی مردم را خوشحال و انرژی و نیروهای حیاتی شان را تقویت کرد و برای احساس بیزاری و خستگی از کار بایستی آنان را کج خلق و عصبی کرد. یک اجتماع بیزار از کار ، به مثابه جمعیتی معاند، ستیزه گر و خشمگین است.

با اینحال با توجه به منشا ارادی برای غلبه بر بی فایدهی کار، نقش لذت و یا رنج از کار صرفاً عارضی و زائد است و نمی توانند هیچ موضوعی در خصوص انجام کار صرفاً برای لذت بردن ایجاد کنند. لذت از کار نمی تواند جایگزین رضایت خاطر از کار گردد. تنها چیزی که می تواند یک انسان را به کار بیشتر و بهتر وادارد ، پیشنهاد پاداش بیشتر است. تطمیع او با لذت از

^۱Engels, Herrn Eugen DühringsUmwölzung der Wissenschaft (Vth ed. Stuttgart, ۱۹۱۰), p. ۳۱۷. See above, p. ۱۳۷

کار ، امر بیهوده ای ست. زمانیکه دیکتاتوری های شوروی سابق ، آلمان نازی و ایتالیای فاشیست سعی کردند لذت از کار را به عنوان کارکرد معین نظام تولید خود تعیین کنند ، با عدم برآورد انتظارات خود روبرو شدند. نه لذت و نه رنج از کار نمی تواند تاثیری بر میزان کار عرضه شده در بازار داشته باشد. آشکار است که این احساسات در همه کارها به شدت و حدّت مشابهی وجود دارند. اما این با رنج و خوشی های شرایط خاص کاری و یا ویژگیهای مشخص کارگری نیز مشابه است. برای مثال به کار در طبقه ۴ نگاهی می اندازیم. اشتیاق افراد خاصی برای دستیابی به این مشاغل و بهره مندی از رضایتمندی های خاص آن، موجب کاهش گرایش نرخ دستمزدها در این زمینه می شود. اما دقیقاً به همین دلیل افراد دیگری با واکنشی مشکوک به این لذتها ، ترجیح می دهند به بخشهای دیگر بازار کار که می تواند سود بیشتری را عایدشان کند، رو می آورند. از اینرو گرایشهای متضادی شکل می گیرند که حالت اولی را خنثی می کند. لذت و یا رنج از کار به عنوان پدیده هایی روانی تاثیری نه بر ارزش گذاری ذهنی فرد از بی فایده‌گی و رضایت خاطر از کار و نه بر قیمت پرداخت شده برای کار ندارند.

۳- دستمزدها

کار یک عامل کمیاب تولید است. چنانچه به همین سیاق نیز در بازار خرید و فروش می شوند. قیمت پرداخت شده برای کار شامل قیمت مجاز برای محصول و یا خدماتی ست که فروشنده برای آن مطالبه می کند. اگر کار ساده به ترتیبی خرید و فروش شود که هم کارآفرین آن را در تولید جهت فروش بکار گیرد و یا مصرف کننده مشتاق به استفاده از خدمات آن در راستای مصرف خود باشد ، به آن دستمزد می گویند.

برای یک کنشگر ، کار او صرفاً یک عامل تولید نیست بلکه یک منبع بی فایده‌گی ست و او صرفاً آن را به واسطه رضایت خاطر مورد انتظار ارزش گذاری نمی کند؛ بلکه همچنین عوامل بی فایده‌گی کار را نیز مد نظر قرار می دهد. اما برای او نیز همچون بقیه ، کار عرضه شده دیگران در بازار چیزی جز عامل تولید نیست. انسان با کار دیگران همچون دیگر عوامل مادی تولید تعامل می کند و آن را بر سیاق اصول ارزیابی دیگر کالاها، ارزیابی می کند. سقف نرخ دستمزدها در بازار به همان شیوه تعیین قیمت همه کالاها تعیین می شود. از این منظر ما ممکن است کار را نوعی کالا بنامیم و آن جنبه های عاطفی که تحت دکترین مارکسیسم به آن ضمیمه می شود، چندان اهمیتی ندارد. کافی ست بصورتی تصادفی نحوه تعامل بکار گیرندگان نیروی کار را مد نظر قرار دهیم که همچون تعامل آنان با دیگر کالاها ست چراکه نیروهای مصرف کنندگان آنان را بر اتخاذ این نحوه از تعامل وا می دارند.

صحبت کردن از کار و دستمزدها بدون توسل به محدودیتهای خاصی که وجود دارد، جایز نیست. یک نوع کار یکنواخت و یا نرخ عمومی دستمزدها وجود ندارد. کیفیت کارها بسیار متفاوتند و هر نوع کاری خدمات مخصوص خود را ارائه می دهد. هر یک از آنها به عنوان یک عامل مکمل در تبدیل کالاها و خدمات مصرفی معینی به کار می روند. میان ارزیابی کار یک جراح و یک بارانداز ، ارتباط مستقیمی وجود ندارد. اما بصورت غیر مستقیم هر بخش از بازار کار، با همه بخشهای دیگر در ارتباط است. تقاضا هر چند برای خدمات جراحی افزایش یابد ، این موجب نمی شود که دسته باراندازان اقدام به انجام فعالیت های جراحی کنند. با اینحال هنوز خطوط میان بخشهای مختلف بازار کار به شدت کشیده نشده اند (و از هم تمایز شدیدی ندارند) و اغلب بصورت مداوم تمایل به تغییر از یک شاخه به شاخه شغلی

مشابهی که شرایط و فرصتهای بهتری را فراهم می کند وجود دارد. از اینرو تغییری در عرضه و تقاضا در یک بخش ، همه دیگر بخشها را بصورت غیر مستقیم متأثر می کند. همه گروه ها بصورتی غیر مستقیم با همدیگر در رقابتند. هرچه افراد بیشتری وارد حرفه پزشکی شوند، جایگاه افرادی که از مشاغل نزدیک در این راستا خالی شده اند از سوی دیگر افراد از شاخه های دیگری پر می شوند. از این نظر روابطی میان همه شاخه های شغلی وجود دارد هر چند که ممکن است نیازها و مقررات متفاوتی با هم داشته باشند. در اینجا با این واقعیت روبرو هستیم که تفاوت در کیفیت کار مورد نیاز برای جلب رضایت خاطر ، بسیار گسترده تر از تفاوت ذاتی افراد در انجام کارهاست.^۱

پیوستگی نه تنها میان گونه های مختلف کار و قیمتهای پرداخت شده برای آن وجود دارد، بلکه همچنین میان کار و عوامل مادی تولید نیز وجود دارد. بصورتی معین تر می توان گفت ، کار می تواند جایگزین عوامل مادی تولید شود و برعکس آن نیز مصداق دارد. توسل به چنین جایگزین هایی به سقف نرخ دستمزدها و قیمتهایی عوامل مادی تولید بستگی دارد.

تعیین نرخ دستمزد همچون قیمت های عوامل مادی تولید تنها در بازار قابل دستیابی ست. چیزی تحت عنوان نرخ دستمزد غیر بازاری وجود ندارد، همچنانکه قیمتهای غیر بازاری وجود ندارد. از آنجا که دستمزدها وجود دارند، نیروی کار با هر چیزی از عوامل مادی تولید و خرید و فروش در بازار تعامل خواهد کرد. آنچه در بخش بازار تولید کننده های کالا برای استخدام نیروی کار رایج است، را بازار کار می نامیم و همچون دیگر بخشهای بازار ، بازار کار نیز با گرایش کارآفرینان برای نیل به سود، فعال

^۱ برای توضیحات بیشتر به بخشهای پیشین مراجعه شود.

می گردد. هر کارآفرینی مشتاق است که هر نوع کار خاصی را که برای تحقق برنامه های او مورد نیاز است با ارزانترین قیمت خریداری کند. اما قیمتی که کارآفرین پیشنهاد می دهد بایستی به حدی باشد که کارگر را از رقابت با اتکا بر قیمت دیگر کارآفرینان بازدارد. بالاترین حد این مناقصه با پیشبینی قیمتهایی که کارآفرین می تواند از سود حاصل از بکار گیری کارگران مورد نظر برای کالاهای قابل فروش بدست آورد ، تعیین می شود. کف قیمتها نیز با پیشنهادهای دیگر کارآفرینان که خود نیز ملاحظات مشابهی دارند تعیین می شود. این همان چیزی ست که اقتصاددانان مدعی اند که سقف نرخ دستمزدها با بهره‌وری نهایی تعیین می شود. راه دیگر برای بیان همین حقیقت این است که بگوییم که نرخ دستمزدها از یک سوی با عرضه و تقاضای عوامل مادی تولید و از دیگر سوی با قیمتهای آتی مورد انتظار برای کالاهای مصرفی تعیین می شود.

این تبیین کاتالاکتیک در خصوص تعیین نرخ دستمزدها، هدف حملات پرشور و مغالطه آمیزی می شود. ادعا شده که در اینجا تقاضایی انحصارگرایانه برای نیروی کار وجود دارد. اغلب حامیان این دکترین بر این تصورند که این امر را با استناد به برخی اظهارات اتفاقی آدام اسمیت در خصوص؛ پایین نگه داشتن نرخ دستمزدها "به گونه ای ضمنی اما با ترکیبی ثابت و پایدار" از سوی کارآفرینان ، ثابت کرده اند.^۱ برخی دیگر بصورتی مبهم به انواع انجمن های صنفی و تشکل های بازرگانان اشاره دارند که البته بی محتوا بودن این عبارات کاملاً آشکار است. با اینحال واقعیت امر این

^۱ Cf. Adam Smith, *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations* (Basle, ۱۷۹۱), vol. I, Bk. I, chap. viii, p. ۱۰۰.

که به نظر می رسد آدام اسمیت ناخودآگاه این ایده را رها کرده است.

Cf. W.H. Hutt, *The Theory of Collective Bargaining* (London, ۱۹۳۰), pp. ۲۴-۲۵.

است که این زباله‌های نظری ، پایه و مبنای اتحادیه گرای کارگری و سیاست کاری همه دولتهای معاصر است که لزوم بررسی و تحلیل دقیق همه آنها را ایجاب می کند.

کارآفرینان در موقعیت مشابهی با کارگران قرار دارند چراکه همچنانکه کارگران نیروی کار خود را برای فروش به عرضه می گذارند، کارآفرینان نیز عوامل مادی تولید را برای فروش عرضه می کنند. آنها متأثر از لزوم کسب همه عوامل مادی تولید با ارزانترین قیمت هستند. اما اگر برخی از کارآفرینان یا گروه معینی و یا همه آنان در تلاش برای ارائه کمترین قیمتها و یا نرخ دستمزدها باشند با وضعیت بدون مانع بازار موافق نیستند و تنها زمانی می توانند به آنچه می خواهند دست یابند که به صف کارآفرینانی بپیوندند که با خود موانع نهادی چفت و بست شده است. اگر ظهور کارآفرینان جدید و یا بسط فعالیت کارآفرینان کنونی محدود نگردد، هرافت قیمتی در عوامل مادی تولید که متناسب با ساختار بازار نباشد می تواند شانس جدیدی برای کسب سود فراهم کند. در اینجا افرادی وجود دارند که مشتاقند از تمایز میان نرخ دستمزد غالب و بهره وری نهایی نیروی کار استفاده کنند. تقاضای آنها برای نیروی کار ، آن را به سقف وضعیت قبلی که ناشی از بهره وری نهایی نیروی کار بود برمی گرداند. همگرایی ضمنی کارآفرینان آنگونه که آدام اسمیت به آن اشاره دارد، حتی اگر وجود هم داشته باشد؛ نمی تواند نرخ دستمزدها را به سطحی پایین تر از نرخ رقابتی بازار بکشانند، مگر آنکه دسترسی به موقعیت کارآفرینی بجز هوش و سرمایه (که مورد سرمایه، همواره نزد بنگاه هایی ست که بیشترین بازدهی را داشته باشند) به عناوینی نهادی ، حق ثبت، یا مجوز متعلق به طبقه ممتاز وابسته باشد.

اغلب ادعا می شود که جویندگان کار بایستی نیروی کار خود را به هر قیمتی در بازار بفروشند حتی گاه با قیمتی بسیار پایین، چراکه صرفاً به ظرفیت کاری خود وابسته اند و هیچ منبع درآمدی ندارند. او نمی تواند صبر کرده و خود را متقاعد کند که کارفرما از سر لطف به او پاداش دهد. این ضعف ذاتی (جویندگان کار) موجب می شود که برترها (کارفرمایان) در اقدامی هماهنگ نرخ دستمزدها را پایین آورند. آنها در صورت لزوم می توانند بیشتر صبر کنند چراکه تقاضای آنها برای نیروی کار چندان ضروری نیست در حالیکه کارگران برای امرار معاش به کار نیاز فوری تری دارند. این استدلال ناقص است. این امر بدیهی ست که کارفرمایان تفاوت بهره‌وری نرخ دستمزدها با نرخ انحصاری پایین آن را به عنوان سودی انحصاری به جیب زده و با کاهش قیمت کالای تولیدی به مصرف کنندگان انتقال ندهند. زیرا اگر کاهش هزینه های تولید به کاهش قیمت ها منجر شود، آنها از ظرفیتهای خود به عنوان کارآفرین و فروشنده محصولات تولیدی، هیچ مزیتی از کاهش دستمزدها نمی‌برند و بدینصورت کل سود به مصرف کنندگان و همچنین مزدبگیران به عنوان خریداران محصولات رسیده و کارآفرینان صرفاً همچون مصرف کنندگان از آن منتفع شوند. اما برای حفظ سود مازاد ناشی از استثمار کارگران یک اقدام هماهنگ از سوی کارفرمایان به عنوان فروشندگان کالاها ضرورت دارد و این امر نیازمند انحصاری جهانی در همه فعالیتهای تولیدی ست به گونه ای که محدودیتهای نهادی برای دستیابی به کارآفرینی اعمال گردد.

نکته اساسی در خصوص ادعای هماهنگی انحصاری کارفرمایان که آدام اسمیت و بخش عمده ای از افکار عمومی در مورد آن صحبت می کنند بایستی تحت عنوان انحصار تقاضا مطرح گردد. اما همچنانکه قبلاً اشاره

کردیم چنین ادعاهایی در خصوص انحصار تقاضا همچون انحصار عرضه یک ویژگی خاص دارند. کارفرمایان برای موقعیت اعمال کاهش نرخ دستمزدها با کنشی هماهنگ بایستی یک عامل ضروری در هر شاخه تولیدی را با اتخاذ روشهای انحصار طلبانه به انحصار خود درآورند و از آنجایی که صرفاً یک عامل مادی ضروری برای هر شاخه تولیدی وجود ندارد آنها بایستی همه عوامل مادی تولید را به انحصار درآورند و چنین شرایطی تنها در یک جامعه سوسیالیستی ممکن است که در آن نه بازاری، نه قیمتی و نه نرخ دستمزدی وجود ندارد.

برای هیچ یک از دارندگان عوامل مادی تولید، سرمایه‌داران و زمین‌داران امکان همدستی و متحد شدن در یک کارتل جهانی علیه منافع کارگران ممکن نیست. از ویژگی‌های بارز فعالیت‌های تولیدی در گذشته و برای آینده‌ای قابل پیشبینی این بوده و خواهد بود که کمیابی نیروی کار بر اغلب کمیابی‌های اولیه، عوامل مادی تولید طبیعت-داده^۱ پیشی گیرد. کمیابی بیشتر نیروی کار در بکارگیری میزان عوامل طبیعی تولید تعیین کننده است. همواره زمینهای بلا استفاده‌ای وجود دارند، بگونه‌ای که ذخایر معدنی به علت عدم کفایت نیروی کار بلا استفاده باقی می‌مانند. اگر صاحبان زمین‌های زیرکشت در پی ایجاد یک کارتل به منظور به انحصار درآوردن منافع بخش کشاورزی باشند تلاش هایشان از سوی مالکان زمینهای حاشیه‌ای خنثی می‌شود. صاحبان عوامل مادی تولید نمی‌توانند بدون مشارکت مالکان عوامل اولیه به یک کارتل جامع دست یابند.

ایرادات گوناگون دیگری علیه دکتربهره برداری انحصارگرایانه از نیروی کار از طریق اتفاق و هماهنگی ضمنی کارفرمایان بسط داده شده است. ثابت

^۱ Natural-Given

شده است که در هیچ دوره زمانی و در هیچ مکانی نمی توان در یک بازار نامحدود وجود چنین کارتل هایی را کشف کرد. همچنین اشاره شد که این عبارت که "جویندگان کار توان صبر کردن نداشته و تحت اضطرار تن به پذیرش هر نوع نرخ پایین دستمزدها از سوی کارفرمایان می دهند"، صحت ندارد و این عبارت که هر کارگر به کار گمارده نشده ای تحت گرسنگی قرار دارد به دور از حقیقت است. کارگران نیز دارای ذخایری هستند و می توانند منتظر بمانند و انتظار واقعی آنان در بازار، خود بیانگر اثبات این ادعا ست. از سوی دیگر این صبر و انتظار آنان می تواند برای سرمایه داران و کارفرمایان بسیار مخرب باشد چراکه اگر آنان نتوانند سرمایه خود را بکار گیرند متضرر می شوند. از اینرو همه ادعاها در خصوص مزایای کارفرمایی و زیانبار بودن کارگر بودن، خالی از معنی و بی پایه و اساس است.^۱

اما اینها ملاحظات ثانویه و غیر اساسی ست. واقعیت اساسی این است که انحصار گرایی تقاضای کار نمیتواند در اقتصاد بازار نامحدود وجود داشته باشد. این تنها می تواند از اعمال محدودیتهای نهادی برای نیل به کارآفرینی سرچشمه بگیرد.

مورد دیگری که بایستی بر آن تاکید کرد این است که دکترین دستکاری انحصاری نرخ دستمزدها از سوی کارفرمایان به گونه ای مطرح می شود که گویی کار، یک نهاد همگن است چنانکه با مفهوم عرضه کار به عنوان یک کلیت تعامل می کنند. اما همچنانکه اشاره شد چنین مفاهیمی با واقعیت متناظر نیست. آنچه در بازار کار به فروش می رسد کار کلی نیست بلکه انجام یک کار خاص متناسب با خدماتی معین است. هر کارآفرینی در

^۱All these and many other points are carefully analyzed by Hutt, *op. cit.*, pp.۳۵-۷۲.
۹۳۷

جستجوی کارگرانی ست که بتوانند وظایف مورد نظر او را برای اجرایی کردن برنامه اش به انجام رسانند. او بایستی افراد متخصص را از دیگران متمایز کند. تنها وسیله ای که او برای این امر در دست دارد پرداخت مستمرز بیشتر است. هر نوآوری در برنامه کارآفرین ، تولید محصولات جدید، کاربرد روشی نوین برای تولید، انتخاب محلی جدید برای شعبه ای خاص یا توسعه تولید حال حاضر شرکت یا شرکتهای دیگر از سوی کارآفرین ، نیازمند بکار گیری نیروی کار جدید است. کارآفرین با کمبود نیروی کار بصورتی کلی مواجه نیست بلکه او با کمبود آن نوع نیروی کار متخصصی که برای برنامه اش لازم دارد، روبروست. رقابت میان کارآفرینان برای دستیابی به مناسبترین نیروی کار ، دست کمی از رقابت بر سر مواد خام مورد نیاز ، ماشین آلات و سرمایه در بازار وام و سرمایه ، ندارد. توسعه فعالیتهای شرکتی منفرد همچون کل جامعه نمی تواند صرفاً به حجم کالاهای سرمایه ای موجود و عرضه نیروی کلی کار محدود گردد. در هر شاخه تولیدی این امر با عرضه نیروی متخصص آن شاخه محدود می گردد که البته این محدودیت تنها یک مانع موقتی ست که در بلند مدت مرتفع می شود چراکه نیروی کار بیشتری از شاخه های با درآمد پایین جذب این شاخه پر درآمد شده و خود را برای جذب شدن در آن تعلیم داده و وظایف کاری مورد نیاز در این شاخه ای پر درآمد را می آموزند. اما در اقتصاد در حال تغییر چنین نیروهای متخصصی ، روزانه پدیدار شده و رفتار کارفرمایان را در جستجوی نیروی مجرب تعیین می کنند.

هر کارفرما بایستی هدفش از خرید عوامل تولید که نیروی کار را نیز شامل می شود تامین آن با ارزانترین قیمت باشد. هر کارآفرینی که نرخ بالاتر از قیمت متناسب با بازار را بپردازد ، بایستی خود را برای از دست دادن

موقعیتش از بازار آماده کند. کارفرمایی نیز که سعی در کاهش نرخ دستمزدها به پایین تر از سقف بهره‌وری نهایی کار دارد، نمی تواند آن دسته از نیروی ماهر متناسب با تجهیزات مورد کاربردش را به استخدام درآورد. تمایل غالب نرخ دستمزدها نیل به نقطه ای ست که با قیمت نهایی تولید کار مورد نیاز برابر گردد. اگر نرخ دستمزدها به پایین تر از این نقطه تنزل یابد، سود حاصل از بکارگیری هر کارگر اضافی به افزایش تقاضا برای کار و افزایش مجدد نرخ دستمزدها منتهی می شود. اگر نرخ دستمزدها به بالاتر از این نقطه برسد، زیان حاصله، کارفرمایان را وادار به اخراج کارگران خواهد کرد و رقابت بیکاران جوینده کار نیز موجب کاهش نرخ دستمزدها می شود.

۴- بیکاری کاتالاکتیک

اگر یک جوینده کار نتواند کار مورد دلخواه خود را در بازار بیابد لاجرم بایستی دنبال کار دیگری بگردد. اگر او نتواند دستمزد مورد نظرش را از کارفرما بگیرد بایستی در تقاضایش تجدید نظر کرده و آن را تقلیل دهد. اگر او از این کار امتناع ورزد، هیچ کاری پیدا نکرده و بیکار می ماند. برخلاف آنچه در دکترین بالا گفته شد کارگران می توانند منتظر مانده و صبر کنند و همین خود موجب مقوله بیکاری ست. یک جوینده کار که نمی خواهد منتظر باقی بماند هر زمان می تواند در اقتصاد بازار نامحدود سر کار برود چراکه همواره ظرفیتهای استفاده نشده ای از منابع طبیعی در آن یافت شده و همچنین اغلب ظرفیت تولید عوامل تولیدی در آن دست نخورده است. تنها کافی ست او دستمزد مورد مطالبه اش را کاهش داده و یا شغل و یا محل کارش را تغییر دهد.

افرادی بوده اند و هنوز هم وجود دارند که مدتی کار کرده و دوره‌ای را به گذران از طریق اندوخته زمان کار طی می کنند. در کشورهای که وضعیت فرهنگی توده ها پایین است، اغلب یافتن کارگران تازه کاری که حاضر به ماندن سر یک شغل باشند کار سختی ست. یک فرد متوسط الحال بی تحرک و بی روحی در این جامعه معتقد است که آنچه به دست می آورد جز برای خرید وقت فراغت نیست از اینرو او تنها به این دلیل کار می کند تا زمان بیشتری را بیکار باشد.

در کشورهای متمدن وضعیت متفاوت است و کارگر بیکاری را یک شر قلمداد می کند. او مایل است از این امر جلوگیری کند، مشروط به آنکه مجبور به تحمل هزینه بالایی نباشد. او میان کار و بیکاری همچون دیگر کنش ها و انتخاب هایش با سنجیدن جوانب مثبت و منفی آن دست به انتخاب می زند. اگر او بیکاری را برگزیند، این خود نوعی از پدیده های بازار است و همچنانکه وضعیت بازار در حال تغییر است نمی توان بیکاری را از دیگر پدیده ها متمایز دانست. ممکن است ما این نوع بیکاری را بیکاری زاده‌ی بازار یا بیکاری کاتالاکتیک بنامیم.

ملاحظات مختلفی که فرد را بر آن می دارد که بیکاری را به عنوان یک انتخاب برگزیند، می توان به این موارد دسته بندی کرد:

۱- فرد بر این باور است که می تواند شغل با مزایای بیشتری را در محل سکونت خود که در آن زمینه آموزش دیده بیابد. او تلاش می کند تا خود را از زیانهای ناشی از تغییر موقعیت شغلی و یا انتقال از یک موقعیت جغرافیایی به جایی دیگر برحذر دارد. ممکن ست یک شرایط ویژه موجب افزایش هزینه ها شود. کارگری که صاحب خانه خویش است رابطه تنگاتنگی با محل کارش در مقایسه با کارگر مستاجر آپارتمان نشین دارد. یک زن

متاهل کمتر از یک دختر مجرد می تواند جابجا شود. مشاغلی نیز وجود دارند که امکان از سرگیری مشاغل قبلی را برای نیروی کار مختل می کند. یک ساعت ساز که برای مدتی به عنوان الوار فروش مشغول به کار است ممکن است مهارت ساعت سازی قبلی اش را باز نیابد. در همه موارد فرد ممکن است موقتاً بیکاری را برگزیند چراکه معتقد است این انتخاب در بلند مدت مزایای بیشتری برای او دارد.

۲- مشاغلی وجود دارند که تقاضا برای آن تابع تغییرات فصلی ست. در برخی از ماههای سال تقاضا برای آن به شدت افزایش می یابد و در دیگر ماهها تقاضا کاهش یافته و یا به کلی از بین می رود. ساختار نرخ دستمزدها ، نوسانات فصلی را تخفیف می دهد. شاخه های این بخش از صنایع تنها در صورتی در بازار رقابت ها دوام می آورند که دستمزدها در فصلهای مطلوب سال به حدی بالا باشد که بتواند زیانهای ناشی از تغییرات فصلی تاثیر گذار بر تقاضاها را جبران کند. از اینرو بسیاری از کارگران بخش بزرگی از درآمد خود در فصل خوب کاری را ذخیره کرده و در فصول بد کاری، بیکار می مانند.

۳- فرد بیکاری موقت را تحت ملاحظاتی برمی گزیند که از منظر عمومی ماهیتی غیر منطقی و غیر اقتصادی دارند. او مشاغلی را که با عقاید مذهبی ، سیاسی و اخلاقی اش سازگار نباشد را بر نمی گزیند. او از مشاغلی که انجام آن به پرستیژ اجتماعی اش لطمه بزند ، پرهیز می کند. او خود را بر آن می دارد تا طبق موازین و معیارهای سنتی مشاغل را به دو دسته متناسب با آقا منشی و یا بی ارزش تقسیم کند. او نمی خواهد وجهه و یا طبقه اجتماعی اش را از کف دهد.

بیکاری در یک بازار نامحدود همواره انتخابی ست. از منظر فرد بیکار ، بیکاری کوچکتر از دو شری است که او می بایست میان آن دو دست به انتخاب می زد. ساختار بازار ممکن است گاه موجب افت نرخ دستمزدها شود. در یک بازار نامحدود همواره برای هر نوع از کار یک نرخ وجود دارد که افرادی حاضر به انجام کار و کسب شغل ند. نرخ نهایی دستمزدها عبارت است از نرخ که در آن همه جویندگان کار موفق به یافتن کار شده و به همان اندازه کارفرمایان نیز همچون کارگران با نرخ مورد نظر موفق به استخدام نیروی کار می شوند. سقف آن به وسیله بهره وری نهایی هر نوع از کار تعیین می شود.

نوسانات نرخ دستمزدها وسیله ای ست که به موجب آن حاکمیت مصرف کنندگان خود را در بازار کار به نمایش می گذارد. آنها اقداماتی برای تخصیص نیروی کار در زمینه های مختلف تولید را موجب می شوند. آنها به تنبیه نافرمانی ها می پردازند به گونه ای که نرخ دستمزدها را در شاخه هایی با نیروی کار مازاد روبرو هستند ، قطع کرده و به تشویق شاخه هایی که با کمبود نیروی کار مواجهند ؛ می پردازند. بنابراین آنها افراد را تحت فشارهای اجتماعی شدید قرار می دهند. بدیهی ست که آنها بصورت غیر مستقیم فرد را در انتخاب شغل مورد نظرش با محدودیت روبرو می کنند. اما این فشارها چندان سخت و محکم نیست. این بستگی به افراد دارد که با بررسی حد و مرز محدودیتهای خود میان آنچه برای آنها مناسب بوده و آنچه به زیانشان است ، دست به انتخاب زنند. در این مدار او آزاد است تا طبق آنچه می خواهد انتخاب کند. این میزان آزادی بیشترین حد آزادی حاصل از ساختار تقسیم کار اجتماعی ست که او می تواند از آن لذت برد و این حجم از فشارها کمترین حدی ست که برای حفظ نظام مشارکت اجتماعی

او می بایستی تحمل کند. تنها جایگزین برای این ساختار کاتالاکتیک که مبتنی بر دستمزدهاست، عبارت است از: تعیین آمرانه مشاغل و حرفه ها از سوی یک هیات مرکزی که همه برنامه ها و فعالیت های تولیدی را رهبری می کند و این چیزی جز سرکوب آزادی ها نیست.

درست است که در نظام مبتنی بر دستمزدها فرد همیشه نمی تواند بیکاری را انتخاب کند. اما هیچ سیستم اجتماعی قابل تصور دیگری نمی تواند حق فراغت نامحدود او را به رسمیت بشناسد. این فرد نمی تواند از بی فایده کاری کار در نتیجه هر نهاد اجتماعی پرهیز کند. این نتیجه طبیعی غیر قابل اجتناب زندگی و رفتار انسانی ست.

مصلحت نیست که آنچه را بیکاری کاتالاکتیک می نامیم بصورتی استعاری از بیکاری مکانیکی (اصطکاکی) به عاریت گرفته شود.^۱ در ساختار تخیلی گردش یکنواخت اقتصادی، بیکاری وجود ندارد چراکه بر اساس یک فرضیه بنا نهاده شده است. بیکاری یک پدیده در اقتصاد در حال گردش است. در واقع کارگری که به موجب تغییرات روند کار تولیدی از کار بیکار شده است، به سرعت از هر فرصتی برای یافتن شغلی جدید استفاده نمی کند بلکه منتظر می ماند تا شرایط مناسبی فراهم آید که این پیامد تاخیر در تطبیق با شرایط تغییر نیست بلکه این یکی از عواملی ست که سرعت تنظیم را کند می کند. این واکنشی خودکار به تغییرات رخ داده، مستقل از اراده و انتخاب

^۱ حاصل از فاصله زمانی مورد نیاز برای تربیت نیروی کار، برای استخدام در صنعت خاصی است. از آنجایی که پیوستن به صنعت جدید برای کار یا جابجایی بین صنایع توسط کارگران محتاج به مدت زمانی برای آموزش توانایی های جدید است، بی کاری اصطکاکی همیشه در اقتصاد وجود دارد.

جویندگان کار نیست؛ بلکه تاثیر اقدامات عمدی آنها ست. این (نوع بیکاری) نه از نوع اصطکاکی بلکه از نوع تاملی ست.

بیکاری کاتالاکتیک را نبایستی با بیکاری نهادی اشتباه گرفت. بیکاری نهادی حاصل تصمیم فردی جویندگان کار نیست. این نوع بیکاری حاصل مداخله در پدیده های بازار و اعمال زور و الزام برای بالا بردن نرخ دستمزدها به بالاتر از حد بازار نامحدود است. تعامل با بیکاری نهادی به تحلیل مسایل پیرامون مداخله گرای بستگی دارد.

۵- نرخ دستمزد ناخالص و نرخ دستمزد خالص

هر آنچه کارفرما در بازار کار خریداری می کند و هر آنچه را با پرداخت دستمزد مبادله می کند، همواره یک عملکرد معینی ست که بر اساس قیمت بازار آن را ارزیابی کرده است. آداب و رسوم حاکم بر بخشهای مختلف بازار کار تاثیری بر قیمت های پرداخت شده برای مقادیر معینی از یک عملکرد معین ندارد. نرخ ناخالص دستمزدها همواره مایل است تا به قیمتی برسد که با سود حاصل از بکارگیری کارگران نهایی در بازار برابری کند و مستمری ها به قیمت مواد مورد نیاز، نرخ بهره بنیادین بر سرمایه مورد نیاز ، پردازش می شود.

با توجه به جوانب منفی و مثبت استخدام کارگران، کارفرما از کارگر نمی پرسد که چه چیزی برای در خانه ماندن دریافت می کند. تنها چیزی که از او می پرسد این است که : چه مقدار برای بکارگیری خدمات این کارگر هزینه کنم؟ در خصوص تعیین نرخ دستمزدها ، اقتصاديون همواره به قیمت کلی که کارفرما بایستی برای مقدار معینی از یک کار خاص هزینه کند همچون نرخ ناخالص دستمزدها مراجعه می کنند. اگر قوانین و آداب تجاری

کارآفرینان را وادار به تقبل هزینه هایی ورای آنچه او می بایستی به عنوان دستمزد به کارگر بپردازد، وادارد؛ دستمزد خانگی به همان صورت کاهش می یابد. چنین هزینه های جانبی نمی توانند تاثیری بر نرخ ناخالص دستمزدها داشته باشند. بروز این افتها بر اساس دستمزد بگیران است. میزان کل آنها سقف دستمزد خانگی را همچون نرخ خالص دستمزدها تقلیل می دهند.

تحقق پیامدهای پیش روی در وضعیت موجود ضروری ست:

۱-اهمیتی ندارد که دستمزدها زمانی یا دستمزد یک کار کوچک باشد. همچنین در صورت دستمزد زمانی، کارفرما تنها یک چیز را در نظر می گیرد، به عبارتی او میانگین انجام کار مورد نظرش را از سوی کارگر مد نظر دارد. محاسبات او همه فرصت های زمانی کاری را که از سوی شیدادان و کلاهبرداران پیشنهاد داده می شود تنزل می دهد. او کارگرانی را که از انجام حداقل کارمورد انتظار او عاجزند از کار بیکار می کند. از طرف دیگر کارگری که مایل است دستاورد بیشتری به دست آورد یا بایستی به کارهای کوچک روی آورد یا به کارهایی بپردازد که دستمزدهای بالایی دارند چراکه کمترین دستاورد مورد انتظار آن مشاغل بیشتر است.

در بازار نامحدود کار اهمیتی ندارد که دستمزدها روزانه، هفتگی، ماهانه و یا سالانه پرداخت می شود. همچنین اهمیتی ندارد که مدت زمان مجاز برای انفسال از کار کوتاه و یا بلند مدت است، یا اینکه قرارداد کار برای یک دوره زمانی کوتاه است و یا برای همه طول زندگی کارگر است، یا اینکه کارفرما برای او بیمه بازنشستگی و دیگر مزایا برای او، همسرش و نوه هایش در نظر گرفته یا خیر و یا تعطیلات او شامل حقوق خواهد بود و یا خیر و یا در صورت بیماری مشمول کمک و مزایا خواهد بود و یا خیر. سوالی که

کارفرما همواره با آن مواجه است این است که: آیا هزینه های اینچنین قراردادی برایم قابل پرداخت است یا خیر؟ آیا بیش از آن چیزی که در این قرارداد به من بازمی گردد ، نمی پردازم؟

۲- در نتیجه بروز همه آنچه به اصطلاح موانع اجتماعی و سود خوانده می شود با افت نرخ خالص دستمزد کارگری مواجه می شویم. اینکه آیا کارفرما تحت عنوان مساهمه، همه گونه های امنیت اجتماعی را از دستمزد پرداختی به کارگر کسر می کند یا خیر، ربطی به موضوع ندارد. این سهام با هر نرخى نه بر کارفرما بلکه بر کارگر تحمیل می شود.

۳- این موضوع در خصوص مالیات بر دستمزدها نیز مصداق دارد. در اینجا نیز اهمیتی ندارد که آیا کارفرما حق کسر آن را از دستمزد خانگی دارد یا خیر.

۴- همچنین کوتاه کردن ساعات کاری برای کارگر نمی تواند یک هدیه باشد. اگر او نتواند زمان کاهش یافته را با افزایش برونداد جبران کند به نسبت زمان کاهش ساعت کاری ، دستمزدها نیز کاهش می یابد. اگر قانون کاهش ساعات کاری، کاهش نرخ دستمزد را منع کند، همه پیامدهای حکم حکومتی در افزایش نرخ دستمزدها ظاهر شده و این امر با توجه به همه مزایای اجتماعی کار از قبیل مرخصی و ... صدق می کند.

۵- اگر دولتها برای استخدام طبقه خاصی از کارگران به کارآفرینان سوبسید دهند ، دستمزدهای خانگی آنان با مبلغ کل سوبسیدها افزایش می یابد.

۶- اگر مقامات سیاسی دستمزدهای هر کارگری را در کف استاندارد معینی تضمین کنند ، سقف نرخ دستمزدها مستقیماً از آن متاثر نمی شود بلکه بطور غیر مستقیم افتی در نرخ دستمزدها می تواند متاثر از این امر باشد به

گونه ای که این نظام می تواند مردم را بر آن دارد که در جستجوی کار باشند و افرادی که قبلاً به کاری مشغول نبودند حال در جستجوی کار بوده و این عرضه کار را افزایش می دهد.^۱

۶- دستمزدها و امرار معاش

زندگی یک انسان بدوی مبارزه ای بی وقفه علیه کمبود ابزارآلات طبیعت- داده برای حفظ بقا است. در این تلاش سخت که صرفاً برای بقا صورت می گیرد، بسیاری از افراد، خانواده‌ها، قبایل و نژادها از بین می روند. انسان بدوی همواره تحت سایه شبح مرگ ناشی از گرسنگی بوده است. تمدن، ما را از این مخاطرات رهایی بخشید. البته زندگی انسانی همچنان روزها و شبهای فراوانی را تحت مخاطرات بی شماری قرار دارد که ممکن است با نیروهایی طبیعی که هنوز ورای دانش و ظرفیت های کنونی ما هستند، از بین رود. اما هراس از گرسنگی در جامعه ی سرمایه داری دیگر نمی تواند مردم را تهدید کند چراکه او می تواند بیش از آنچه برای خوردن نیاز دارد با کسب و کار به دست آورد.

در اینجا البته افراد معلول و ناتوانی نیز هستند که ناتوان از انجام کارند. از اینرو افراد معلول توان انجام مقدار کمی از کار را دارند و افرادی هستند که ناتوانی آنها موجب کسب درآمد بسیار کمتری از یک کارگر عادی می

^۱ انگلستان در سالهای آخر قرن هجدهم در میان مشیقات ناشی از جنگ طولانی مدت با فرانسه و روشهای تورمی تامین اعتبار، به نظام موقت سپین هوم لند متوسل شد که هدف از آن جلوگیری از کوچ کارگران زراعی برای کار در کارخانه های شهری جهت کسب پول بیشتر بود. در واقع نظم سپین هوم لند یک نوع یارانه پنهان به زمین داران برای امکان پرداخت دستمزد بالاتر به کارگران بود.

شود که گاه آنچنان در حد پایینی قرار دارد که از تامین معاش خود عاجزند. چنین افرادی تنها در صورتی امکان بقای جسم و جان خود را دارند که از سوی دیگران مورد حمایت قرار گیرند. خویشان، دوستان، انجمنهای خیریه و موقوفات و دسته های امداد به مراقبت از نیازمندان می پردازند. صدقه بگیران در فرآیند تولید اجتماعی سهمی ندارند و تا آنجا که به تامین ابزارآلات مورد نیاز برای ارضای خواسته ها مربوط است آنها عملی نمی کنند و وجود آنها تنها به علت مراقبت دیگران از آنان است. مسایل پیرامون حمایت از فقرا به تمهیدات پیرامون مصرف اشاره دارد و ربطی به فعالیتهای تولیدی ندارد. آنها به مثابه چیزی ورای چهارچوب نظریه کنش انسانی بوده و نه به راههای مصرف این ابزارها بلکه به تامین ابزارهای مورد نیاز برای مصرف اشاره دارند. روشهای کاتالاکتیک در تعامل با روشهای اتخاذ شده در حمایت از خیریه ها تنها تا آنجا که بر عرضه کار تاثیر گذارند به بررسی آن می پردازد. گاه سیاستهای اعمال شده در زمینه کمکهای اقتصادی موجب عدم تمایل به کار و تنبلی بزرگسالان (تحت الحمايه. مترجم) شده است.

در جامعه سرمایه داری گرایشی غالب به سمت افزایش مداوم سهم سرمایه در سرمایه انباشتی وجود دارد. سرمایه انباشته شده بالاتر از نمودار جمعیتی ست. در نتیجه بهره وری نهایی کار، نرخ دستمزد واقعی و استاندارد زندگی دستمزد بگیران بالا می رود. اما این بهبود در وضعیت زیستی بیانگر عملکرد اجتناب ناپذیر قانون تکامل انسانی نیست بلکه بیانگر تاثیر متقابل نیروهایی ست که بصورتی آزادانه در جامعه سرمایه داری بر هم اثر می گذارند. ممکن است با احتساب سمت و سوی سیاست های امروزی و یا حتی با مصرف بی رویه سرمایه و افزایش و یا افت نامناسب جمعیت، وضعیت معکوس گردد. از اینروی ممکن است انسان با معنی

گرسنگی ، دوباره آشنا شده و رابطه حجم کالاهای سرمایه ای موجود با نمودار جمعیتی به گونه ای باشد که بخشی از نیروی کار امکان کسب درآمدی برای امرار معاش را نداشته باشد. رویکرد صرف به چنین شرایطی مطمئناً موجب یک تضاد آشتی ناپذیر در جامعه گشته و تضادهای خشونت باری که ناشی از هم گسیختگی همه پیوندهای اجتماعی را در پی خواهد داشت. اگر افراد جامعه ، کمتر از آنچه برای امرار معاش نیاز دارند ؛ به کف آورند، تقسیم کار اجتماعی نمی تواند مشارکت اجتماعی اعضای جامعه را حفظ کند.

مفهوم حداقل فیزیولوژیکی از امرار معاش که "قانون آهنین دستمزدها" به آن اشاره دارد یک عوامفریبی بیش نیست و در نظریه کاتالاکتیک برای تعیین نرخ دستمزدها کاربردی ندارد. یکی از مبانی مشارکت اجتماعی واقعیت تقسیم کار اجتماعی ست که بر اساس آن افراد با بهره وری بیشتری نسبت به وضعیت کار افراد تک افتاده صاحب توانی که روزانه از ترس گرسنگی که اجدادشان را تهدید می کرده ، کار می کنند. در یک جامعه مرفه سرمایه داری حداقل معیشتی افراد نقشی در نظریه کاتالاکتیک ندارد.

بعلاوه ، مفهوم حداقل فیزیولوژیکی امرار معاش فاقد هر گونه استحکام و دقت علمی ست که از سوی مردم توصیف می شود. انسان بدوی بیش از آنکه شبیه انسان باشد شبیه یک حیوان است و می تواند خود را در شرایطی که برای نوادگان نازپرورده سرمایه داری غیر قابل تحمل است زنده نگه دارد. در اینجا هیچ چیز بیولوژیک و فیزیولوژیکی که حداقل امرار معاش را تعیین کند و برای همه گونه های جانورشناختی هموسپاپینس معتبر باشد، وجود ندارد. از این منظر هیچ ایده ای که بیانگر یک مقدار معین از کالری مصرفی برای سالم و مولد ماندن انسان و بعلاوه مقدار معینی کالری که

جایگزین انرژی مصرفی در حین کار باشد وجود ندارد. توسل به چنین مفاهیمی که از پروار گله گاو ها و کالبدشکافی خوکی هندی بر می آید نمی تواند به اقتصاددان در تلاشش برای درک موضوع پیرامون کنش هدفمند انسانی کمکی کند. "قانون آهنین دستمزدها" و دکترین اساسی مارکسیستی در تعیین "ارزش نیروی کار" با اتکا به "زمان کاری لازم برای تولید و بازتولید"^۱، بیش از آنچه در اقتصاد به آن فکر کنیم، غیر قابل دفاع است.

با این وجود می توان برخی معانی را به نظریه های ذکر شده در خصوص قانون آهنین دستمزدها ضمیمه کرد. اگر مزدبگیر را صرفاً در عایداتی اش ببینیم و برای او نقشی جز عایداتی اش در جامعه قایل نباشیم، اگر فرض بر آن گذاشته شود که او تنها در اندیشه خورد و خوراک بوده و هدفش از بکار گمارده شدن تنها تامین نیازهای حیوانی ست، در اینصورت ممکن است قانون آهنین دستمزدها در تعیین نرخ دستمزدها تعیین کننده باشد. در واقع اقتصاددانان کلاسیک با نظریه ارزش ناقص خود ناامید شده بودند و نمی توانستند به هیچ راه حلی برای حل مشکل مورد نظر بیاندیشند. برای تورنس و ریکاردو قضیه مبنی بر قیمت طبیعی نیروی کار، بدون هیچ افزایش و یا کاهشی، قیمتی برای امرار معاش آنان و ادامه حیات زیستی بود و این منطقاً استنباطی غیر قابل اجتناب از نظریه غیر قابل دفاع آنان بود. اما زمانیکه پیروان آنها دیدند که نمی توانند با این قانون آشکارا پیش پا افتاده خود را متقاعد کنند، تلاش برای هر توضیح اقتصادی جهت تعیین نرخ دستمزدها را

^۱ مارکس در کتاب سرمایه چاپ هامبورگ سال ۱۹۱۴ در صفحه ۱۳۳ و همراه انگلس در مانیفست کمونیست در بخش دوم این نظریه را اینگونه فرموله کردند که: میانگین قیمت دستمزد کارگر کمترین دستمزد ست یعنی مقداری جزئی از وسایل مورد نیاز که برای امرار معاش نیاز دارد و همواره او را به عنوان یک کارگر صرف ابقا می کند، این صرفاً برای ادامه و تولید صرف کافی ست.

کنار گذاشتند. آنها تلاش کردند با جایگزین کردن مفهوم حداقل اجتماعی به جای حداقل فیزیولوژیک، مفهوم محبوب حداقل معیشتی را حفظ کنند. آنها دیگر صحبتی از مفهوم حداقل معیشتی مورد نیاز برای نیروی کار جهت جلوگیری از کاهش عرضه کار به میان نیاوردند. آنها به جای حداقلی های مورد نیاز از حفظ استاندارد زندگی که با سنتهای تاریخی و آداب و رسوم موروثی تقدیس می شد، صحبت می کردند. در حالیکه تجربه روزانه به ما می گوید که در سایه سرمایه داری نرخ واقعی دستمزدها و استاندارد زندگی مزدبگیران بصورتی پیوسته در حال افزایش است و در حالیکه هر روز آشکارتر می شد که دیوارهای سنتی جداکننده میان اقشار مختلف جامعه سست تر شده چراکه بهبود شرایط کارگران صنعتی ایده های مرتبط با منزلت و رده اجتماعی (ناشی از ارزشهای سنتی) را از بین می برد، این نظریه پردازان اعلام می کردند که معاهدات و ارزشهای سنتی افزایش نرخ دستمزدها را تعیین می کنند. تنها کسانی که با تعصبات پیشینی و سوگیری های جناحی کور شده بودند می توانستند در عصری که صنعت، مصرف چند باره را از کالاهای ناشناخته برای توده ها میسر کرده بود به چنین توضیحاتی متوسل شوند، در عصری که رضایت خاطر کارگران متوسط را هیچ پادشاهی در گذشته حتی به خواب هم نمی دید.

این امر نادیده گرفته می شود که مکتب تاریخی پروس از منظر اقتصاد سیاسی، نرخ دستمزدها را چیزی بیش از قیمت کالاها نمی بیند و نرخ بهره را به مثابه "مقوله ای تاریخی" نگریسته و در تعامل با نرخ دستمزدها به مفهوم درآمد کافی افراد در موقعیت سلسله مراتبی آنها در رده های اجتماعی متوسل می شود. این جوهر آموزه های این مکتب برای انکار وجود علم اقتصاد و جایگزین کردن تاریخ به جای آن بوده است. اما جای تعجب

دارد که مارکس و مارکسیستها این امر را تشخیص ندادند که تایید چنین دکترین جعلی می تواند همه "به اصطلاح نظام اقتصادی مارکسیستی" شان را متلاشی کند. زمانیکه مقالات و رساله های آنان در اواخر دهه شصت در انگلیس منتشر شد، مارکس متقاعد شده بود که دیگر نمی تواند خود را به این نظریه آویزان کرده و از اینروی نظریه ارزش قدرت کار خود را اصلاح کرد. از اینروی او ابراز کرد که آنچه به اصطلاح خواسته های طبیعی و شیوهی رضایت خاطر (کارگران. مترجم) است خود محصول یک تحول تاریخی بوده و به حجم بزرگی از میزان تمدن هر کشور و عواملی دیگر چون شرایط، آداب و رسوم و تعصباتی که استاندارد زندگی کارگران آزاد را شکل می دهد؛ بستگی دارد. از اینروی عناصر تاریخ و اخلاقی در تعیین نظریه قدرت کار وارد آمدند. اما زمانیکه مارکس افزود که "برای هر کشور معینی در زمان معینی مقدار متوسطی از ضروریات اجتناب ناپذیر زندگی، یک واقعیت معین است"^۱ خود را در موضع تعارض قرار داده و خوانندگانش را دچار سردرگمی کرد. آنچه او در ذهن داشت دیگر تنها ضروریات اجتناب ناپذیر نبود بلکه چیزهایی اجتناب ناپذیر از منظری سنتی؛ وسایلی مورد نیاز برای حفظ استاندارد زندگی کارگران بر اساس موقعیت آنان در سلسله مراتب اجتماعی جامعه سنتی بود. توسل جستن به چنین تعبیری در واقع انصراف و دست شستن از هر گونه تبیین اقتصادی یا کاتالاکتیک برای تعیین نرخ دستمزدها بود. نرخ دستمزدها حال یک داده تاریخی بود که دیگر

^۱ مارکس در کتاب سرمایه در صفحه ۱۳۴ (نسخه ترجمه شده ایتالیایی نسخه مورد کاربرد میزس بوده است.) از این اصطلاح استفاده کرده یعنی از (Lebensmittel) که در فرهنگ لغت موریت سندرز (Muret-Sanders Dictionary) به معنی مقوله هایی چون خواروبار، خورد و خوراک و غذا آمده است.

یک پدیده در درون بازار قلمداد نمی شد بلکه به مثابه عاملی ریشه گرفته در خارج از نیروهای فعال در بازار تلقی می شد.

حتی آنانکه معتقدند سقف نرخ دستمزدها آنگونه که در واقعیت دریافت و پرداخت می شود بدون ارجاع به داده ها بر بازار تحمیل می شود، نمی توانند از بسط این نظریه که نرخ دستمزدها با تصمیمات و ارزشگذاریهای مصرف کنندگان تعیین می شود، پرهیز کنند. بدون چنین نظریه کاتالاکتیکی از دستمزدها نمی توان تحلیلی اقتصادی و رضایت بخش از بازار به دست داد. محدود کردن تحلیل های کاتالاکتیک از مسایل پیرامون تعیین قیمت کالاها و نرخ بهره برای پذیرش نرخ دستمزدها به عنوان یک داده تاریخی، کاری غیر منطقی و مضحک است. یک نظریه اقتصادی شایسته نبایستی در موقعیتی قرار گیرد که تعیین نرخ دستمزدها را متأثر از عناصر اخلاقی و تاریخی قرار دهد. از علایم برجسته علم اقتصاد این است که به بررسی نسبت مبادلات که خود را در تراکنش های بازار عیان می کند به عنوان پدیده بازار بنگرد که تعیین آن به نظم و توالی وقایع در بازار برمی گردد. این همان چیزی ست که میان استنباط اقتصادی و درک تاریخی و نظریه و تاریخ تمایز ایجاد می کند.

ما می توانیم موقعیتی را تصور کنیم که در آن سقف نرخ دستمزدها با دخالت نیروی الزام آور بیرونی بر بازار تحمیل می شود. چنین رویکردی در تعیین نهادی نرخ دستمزدها از مهمترین ویژگیهای سیاستهای مداخله گرایانه عصر ماست. اما با توجه به وضعیت امور از وظایف علم اقتصاد این است که تمایز میان وضعیتی را که در آن نرخ بالقوه دستمزدها در بازار نامحدود را که حاصل برهم کنش عرضه و تقاضای کار است از یک سوی با نرخ دستمزدهایی که با الزام و اجباری نیروهایی خارج از تراکنش های بازار از

دیگر سوی حاصل می گردد با هم مقایسه کرده و تاثیرات آن را مورد بررسی قرار دهد.

در این شکی نیست که مزدبگیران از این نظریه که می بایستی سقف دستمزدها آنچنان بالا باشد که آنها قادر به تامین استاندارد زندگی خود در حد سلسله مراتبی اجتماعی باشند ؛ متاثر می گردند. تک تک کارگران به همان شیوه ای که در خصوص کارایی و دستاوردهای خود اعتقادی خاص دارند اعتقاد خاص خود را در خصوص ادعاهای مورد اشاره تحت عنوان موقعیت ، رده ، سنت و هنجار دارند. اما چنین ادعاها و خودستایی هایی به تعیین نرخ دستمزدها ارتباطی نخواهد داشت و حرکت صعودی و یا نزولی نمودار نرخ دستمزدها را متاثر نخواهد کرد. مزدبگیران گاه بایستی خود را به چیزی بسیار کمتر از آنچه به باورشان متناسب با کارایی و موقعیتشان است راضی نگهدارند. اگر به یک مزدبگیر بیش از آنچه انتظار دارد پیشنهاد شود بی تردید مبلغ مازادی را به کف آورده است. دوران لسه فر برای دکترین مارکس و قانون آهنین دستمزدها به صورتی تاریخی در تعیین شاکله نرخ دستمزدها متاثر بوده ولی به اعتبار شاهدان همواره در حال پیشرفت بوده و گرچه گاه دچار انقطاع شده ولی همواره نرخ واقعی دستمزدها را بالا برد و استاندارد زندگی مزدبگیران همواره بالا رفته به گونه ای که با هیچ یک از دورانهای تاریخی در گذشته قابل مقایسه نیست.

اتحادیه های کارگری همیشه مدعی اند که همواره نرخ اسمی دستمزدها بایستی مطابق با تغییر در قدرت خرید واحد پولی افزایش یابد تا استاندارد زندگی پیشینی مزدبگیران لطمه نبیند. آنها حتی در زمان جنگ و با بالا رفتن اعتبارات و هزینه های جنگ ، خواستار افزایش دستمزدها هستند. از منظر آنان حتی در زمان جنگ نبایستی تورم و عدم درآمدهای مالیاتی بر نرخ

دستمزد واقعی کارگران تاثیری بگذارد. این دکترین بصورتی ضمنی حاکی از تز مانیفست کمونیستی ست که به موجب آن "کارگران هیچ کشوری ندارند" و از اینروی "چیزی برای از دست دادن ندارند اما بصورت یک زنجیر به هم مرتبطند" در نتیجه "در جنگهایی که بورژوازی استثمارگر به پا می کنند بی طرف بوده و اهمیتی نمی دهند که در جنگ پیروز و یا مغلوب می شوند". این البته جزو وظایف اقتصاددانان نیست که به بررسی این عبارات بپردازند. آنها تنها بایستی به تثبیت واقعیت اقدام کنند و اهمیتی ندارد که به نفع تقویت سقف نرخ دستمزدها به نسبت آنچه در بازاری بدون مانع تعیین می شد ، چه توجیهی به کار رفته باشد. اگر در نتیجه چنین ادعاهایی نرخ واقعی دستمزدها به بالاتر از سقف آن و همخوان با بهروری تولید در انواع کارهای مختلف بالا رود، پیامدهای اجتناب ناپذیر آن بایستی فارغ از مبانی فلسفی عیان گردد.

در یک بازنگری کلی از تاریخ بشریت از آغاز تمدن تا عصر کنونی ، بطور کلی این واقعیت آشکار می گردد که بهره وری کار انسانی چند برابر شده چراکه اعضای یک جامعه متمدن حال بسیار بیشتر از نیاکان خود تولید می کنند. اما این مفهوم بهره وری کار فاقد هرگونه معنی پراکسیولوژیک و یا کاتالاکتیک بوده و به ما امکان تعابیری عددی را نمی دهد. هنوز هم در تلاش برای تعامل با مسائل بازار کمتر می توان به آن ارجاع کرد.

امروزه اتحادیه های کارگری با مفهومی از بهره وری کار تعامل دارند که به گونه ای طراحی شده است تا توجیهی اخلاقی برای اقامات سندیکالیستی به دست دهد. از این منظر بهره وری یک ارزش کلی در بازار است که در فرآیند تولید به محصولات اضافه می شود(چه از سوی یک شرکت یا همه شرکتهای مولد در آن صنعت) که می توان آن را به تعداد کارگران استخدام

شده و یا همچون بازده (یک شرکت یا شاخه ای از صنعت) ساعات کاری هر یک از کارگران تعریف کرد. مقایسه این حجم بدین صورت محاسبه شده است که از آغاز یک دوره زمانی تولیدی معین تا پایان آن را با دوره آغاز و پایان دوره بعدی مد نظر گرفته و مقداری را که از دوره قبلی پیشی می گیرد به عنوان افزایش بهره وری تولید مدنظر قرار داده و به کلی آن را متعلق به کارگران می دانند. آنها خواستار افزایش کل مازاد حاصله به نرخ دستمزدهایی هستند که کارگران در آغاز این دوره دریافت می کردند. کارفرمایان در تقابل با این خواست اتحادیه ها در اغلب موارد دکتترین اساسی چنین ادعایی و مفهوم بهره وری نیروی کار را به چالش نمی کشند. آنها با پذیرش ضمنی افزایش نرخ دستمزدها به میزان افزایش بهره وری ، بر سیاق این رویه آنان، به محاسبه پرداخته و یا اینکه آن را از قبل به فراتر از این حد افزایش می دهند.

اینک این رویه محاسبه بهره وری کار از سوی نیروی کار یک شرکت یا یک صنعت به کلی غلط است. یک هزار نفر نیروی کار با کاری چهل ساعته در هفته در یک کارخانه کفش مدرن آمریکایی در ماه m جفت کفش تولید می کنند. هزار نفر کارگر با ابزارهایی کهنه و قدیمی در یک مغازه کوچک در کشور عقب مانده ی آسیایی در همان دوره زمانی و حتی با ساعات کاری بیشتر، بسیار کمتر از کارگران آمریکایی کفش تولید می کنند. طبق محاسبات اتحادیه کارگری میان کارگاه تولیدی آمریکا و آسیا تفاوت بهره وری بسیار زیادی وجود دارد. مطمئناً این ناشی از فضیلت ذاتی کارگر آمریکایی نیست. او از آسیایی ها ماهرتر ، زحمت کش تر، باهوشتر و کوشاتر نیست. (حتی می توان تصور کرد که کار در کارگاه های سنتی نیاز به مهارت و پیچیدگی بیشتری نسبت به کارخانه مدرن دارد که فعالیتها را ساده تر کرده است).

برتری کارگاه های آمریکایی به کلی به تفوق و برتری تجهیزات و ملاحظات رفتاری کارآفرینان آمریکایی دارد. آنچه مانع اتخاذ روش تولید آمریکایی در کشورهای عقب افتاده است ، نه کمبود نیروی کار بلکه فقدان سرمایه انباشتی آنان است.

در آستانه انقلاب صنعتی شرایط در غرب چندان تفاوتی با شرایط امروز شرق نداشت. تغییرات بنیادینی که شرایط غرب را تغییر داده و استاندارد زندگی را بالا برد (در مقایسه با شرایط پیشاسرمایه داری و وضعیت شوروی) به تاثیرات انباشت سرمایه و سرمایه گذاری عاقلانه و دوراندیشی کارآفرینانه برمی گردد. اگر کالاهای سرمایه ای مازادی از قبل برای ابداعات و اقداماتی جدید پس انداز و فراهم نشده باشد، هیچ پیشرفت تکنولوژیکی میسر نخواهد بود.

در حالیکه کارگران از ظرفیتشان به عنوان یک کارگر در بهبود ابزارهای تولید مشارکتی ندارند (در اقتصاد بازاری که با مداخلات دولت و خشونت اتحادیه های کارگری دچار خرابی نشده است) از ظرفیت هایشان هم به عنوان کارگر و هم به عنوان مصرف کننده به بهترین وجهه ممکن بهره می برند.

آنچه آغازگر زنجیره ای از اقدامات در نتیجه بهبود شرایط اقتصادی ست ، انباشت سرمایه های جدیدی از طریق پس انداز است. این بودجه اضافی امکان اجرای پروژه هایی را که قبلاً در نبود کالاهای سرمایه ای میسر نبود، امکان پذیر می سازد. با شروع پروژه های جدید کارآفرینان به عرصه عوامل تولیدی در بازار که دیگرانی در آن مشغول به فعالیت بوده اند وارد شده و به رقابت می پردازند و در تلاش شان برای تامین مقدار ضروری از مواد خام و نیروی کار ، قیمت مواد خام و نیروی کار را بالا می برند.

بنابراین مزدبگیران در آغاز فرآیند از آن سهم مصرفی که امتناع کرده و پس انداز کرده اند، بهره می برند. آنها در یک دوره بلند مدت تر از مزایای حاصل از کاهش قیمت‌ها به علت افزایش گرایش‌های تولیدی نیز منتفع می شوند.^۱

اقتصاد به توصیف نتیجه نهایی این تغییرات متوالی می پردازد و از این‌روی: با افزایش حجم سرمایه گذاری و عدم تغییر در مزدبگیران، با بالا رفتن بهره وری نهایی کار و نرخ دستمزدها روبرو می شویم. یعنی آنچه نرخ دستمزدها را بالا می برد پیشی گرفتن افزایش سرمایه بر رشد جمعیت یا به عبارتی افزایش سهم سرمایه‌ی سرمایه گذاری شده به نسبت افراد است. در بازار نامحدود کار، نرخ دستمزدها همواره متمایل به نایل شدن به حدی است که معادل بهره وری هر نوع از کار است و این حد برابر با ارزشی است که در آن سطح با افزودن و یا انفصال هر کارگری به ارزش تولید افزوده و یا کاسته می شود. در این نرخ همه کارگرانی که جویای کارند کاری یافته و همه کارفرمایانی هم که خواستار استخدام کارگرند می توانند آن را بیابند. اگر نرخها به بالاتر از حد بازار افزایش یابند ناچاراً با بیکاری برخی از نیروی بلقوه کار مواجه خواهیم بود. در اینجا اهمیتی ندارد که چه دکترینی برای توجیه بالا رفتن نرخ دستمزدها به نسبت نرخ بالقوه بازار بکار رفته باشد.

نرخ دستمزدها در نهایت با ارزشی که مزدبگیران و شهروندان به خدمات و محصولات ارائه شده می بخشند تعیین می شود. کار نیز همچون کالا ارزیابی می شود و این امر بدان دلیل نیست که کارفرما بی رحم و سخت دل است بلکه به دلیل برتری بی قید و شرط مصرف کنندگان است که امروزه

^۱ برای توضیحات بیشتر به فصلهای پیشینی مراجعه کنید.

حقوق دستمزد بگیران و خدمات آنان را بصورت اکثریتی عظیم تعیین می کنند. مصرف کنندگان حاضر به ابراز رضایت از هر نوع ادعا، پیش فرض و تصور شخصی نیستند. آنها می خواهند از ارزانترین خدمات بهره مند شوند.

یک مقایسه میان تبیین تاریخی نرخ دستمزدها با قضیه رگرسیون

مقایسه دکترین مارکسیستی و مکتب تاریخی پروس که نرخ دستمزدها را داده ای تاریخی و پدیده ای غیر کاتالکتیک می دانند با قضیه رگرسیون پولی و قدرت خرید؛ می تواند مفید باشد.^۱

قضیه رگرسیون این حقیقت را ثابت می کند که هیچ کالایی را نمی توان با کارکرد ابزار مبادله ای بکار برد که در ابتدای بکارگیری اش هیچ ارزش مبادله ای بر اساس دیگر کاربردهایش نداشته باشد. این واقعیت تاثیری اساسی در تعیین قدرت خرید روزانه پول ندارد چراکه آن حاصل برهم کنش عرضه و تقاضای پول از جانب کسانی ست که مایل به حفظ و انباشت نقدینگی هستند. قضیه رگرسیون ادعا نمی کند که مبادله پول با کالاها و خدمات یک داده تاریخی باشد و به موقعیت روزانه بازار ربطی نداشته باشد. آن صرفاً توضیحی بر این واقعیت است که چگونه یک نوع کالای مبادله ای می تواند مورد استفاده قرار گرفته و همچنان به عنوان ابزار مبادله بکار رود. از این منظر یک مولفه تاریخی در قدرت خرید پول وجود دارد.

این کاملاً با قضایای مارکسیستی و پروس متفاوت است. چنانکه در این دکترینها می بینید سقف واقعی نرخ دستمزدها که در بازار ظاهر می شود یک داده تاریخی ست. ارزیابی های مصرف کنندگان چه به واسطه خرید یا فروش نیروی کار و یا مزدبگیر بودن، تاثیری در آن ندارد. نرخ دستمزدها

^۱ برای توضیحات بیشتر به فصلهای پیشینی مراجعه کنید.

حاصل وقایعی تاریخی ست و از قبل تعیین شده است و نمی تواند بالاتر و یا پایینتر از سقف تعیین شده باشد. این واقعیت که نرخ دستمزدها در سوئیس از هند بالاتر است تنها با تاریخ قابل توضیح است ، همانگونه که تنها با تاریخ می توان توضیح داد چرا ناپلئون اول یک ایتالیایی و یا وکیل کورسیایی^۱ نبود، بلکه یک فرانسوی و یک امپراطوری بود. همچنین در این رویکرد برای توضیح اختلاف نرخ دستمزدهای یک چوپان و یا آجر پز در این دو کشور نمی توان به عوامل بی قید و شرط بازار متوسل شویم بلکه بایستی به تاریخ متمایز این دو ملت بنگریم.

۷- عرضه کار متأثر از بی فایده‌گی کار

از مهمترین واقعیاتی که بر کار تاثیر گذارند عبارتند از:

۱. هرفردی تنها بخشی محدود از کمیت کارش را هزینه می کند.
۲. این مقدار معین نمی تواند در هر زمانی که مایل باشد انجام پذیرد و الحاق دوره های استراحت و بازیابی اجتناب ناپذیر است.
۳. هر فردی نمی تواند هر کاری را به انجام رساند. چراکه در توانایی های ذاتی و اکتسابی افراد در انجام کارهای مختلف، تنوع هایی وجود دارد. برای برخی کارها توانایی های ذاتی لازم است که با هیچ نوع آموزش یا تدریسی امکان اکتساب آن فراهم نیست.
۴. ظرفیت کار اگر دچار زوال نشده و یا به کلی از بین نرود بایستی به حد متناسبی برسد. مراقبتهای ویژه ای برای حفظ توانایی های انسانی از منظر ذاتی و اکتسابی لازم است تا جایی که افول اجتناب ناپذیر نیروهای حیاتی او اجازه دهد.

^۱ یکی از زبانهای محلی ایتالیایی

۵. کار به نقطه ای می رسد که کل توانایی کاری که فرد می توانست به انجام رساند به ته رسیده و دوره استراحت و بازیابی اجتناب ناپذیر می شود و خستگی کمیت و کیفیت انجام کار را دچار زیان می کند.^۱

۶. انسان فقدان کار را ترجیح می دهد یعنی فراغت از کار یا آنگونه که اقتصاديون اظهار داشته اند آنها بی فایده‌گی از کار را ضمیمه کار می کنند.

برای یک فرد خود کفا در وضعیت انزوای اقتصادی که صرفاً برای ارضای نیازهای مستقیم خود کار می کند ، دست از کار کشیدن درست در نقطه ای که وارد ارزش فراغت می شود، فقدان بی فایده‌گی کار بسیار بیشتر از رضایت مورد انتظار از کار بیشتر است. او نیازهای فوری اش را برآورده کرده و تامین نیازهای هنوز برآورده نشده‌اش پس از فراغت به نسبت نیازهایی که در جریان کار برایش تلاش کرده بود از مطبوبیت کمتری برخوردار است.

این امر در خصوص کارگران مزدبگیر نیز مصداق داشته و دست کمی از کارگر خود کفا ندارد. آنها تمام ظرفیت خود را برای کار صرف کرده و تا آن را باز نیابند توان بازگشت به کار را ندارند. آنها مادامیکه عامل واسطه رضایتمندی از کار در جریان کار اضافی بر بی فایده‌گی کار نچربد کار را متوقف می کنند.

افکار عمومی رنجور از دنیای باستان ، با شعارهای مارکسیستی بصیرتش را از دست داده و در درک این واقعیت بسیار کند بود. این حتی امروزه نیز به عنوان عادت به رویکرد عمومی الصاق شده و مزدبگیر را به مثابه برده

^۱ از دیگر نوسانات کمی و کیفی عملکرد کار بر حسب واحد زمان است برای مثال راندمان پایین تر کار در یک دوره پیاپی از ازسرگیری کار منقطع شده با تفریح ، به شدت برای بازار عرضه کار اهمیت دارد.

ای که از سوی سرمایه دار برای معیشتش غارت می شود می نگرند و او به عنوان یک برده دار بایستی همچون احشام و گوسفندانش، نیازهای حیاتی این بردگان را نیز تامین کند. از منظر این دکترین، مزدبگیر، فقیری ست که او را به این اسارت واداشته اند. شاکله بیهوده وکلای بورژوازی این واقعیت موضوعی داوطلبانه نامیده و رابطه کارفرما و مستخدم را بر اساس قرارداد فی مابین آنها برابر می دانند. در حقیقت کارگر آزاد نبوده و تحت ستم است و بایستی به یوغ بردگی گردن نهد چراکه هیچ انتخابی دیگری نداشته و جامعه او را طرد کرده است. حتی حق ظاهری انتخاب، چیزی جز یک امر موهوم و جعلی نیست. ترکیبی باز یا بی صدا از انجمن کارفرمایان، شرایط اشتغال را به شیوه ای یکنواخت و ثابت تعیین کرده و آزادی او را به یک وهم بدل می کنند.

اگر کسی فرض را بر این بگیرد که دستمزدها صرفاً بازپرداخت هزینه های تحمیل شده بر کارگر برای حفظ و بازتولید نیروی کار است یا اینکه سقف آن از سوی سنت تعیین می شود. این خود با رویکردی که بر اساس آن هر تقلیلی در قرارداد تحمیل شده بر کارگر بصورتی یک جانبه به نفع کارگر است، کاملاً سازگار است. اگر سقف دستمزدها ربطی به کمیت و کیفیت کار نداشته باشد، اگر کارفرما نرخی را که بازار برای پرداخت به کارگر تعیین کرده است نمی پردازد، اگر کارفرما کیفیت و کمیت معینی از یک مهارت کاری را نمی خرد بلکه یک برده را خریده است، اگر نرخ دستمزدها بقدری پایین است که به دلایل طبیعی و تاریخی امکان افت بیشتر از آن نیست، کسی می تواند با کاهش طول روز کاری، نرخ پرداخی به دستمزدبگیران را بهبود بخشد. از اینروی بایستی به اقدامات حکومتی تقلیل ساعات کار از سوی حکام اروپایی در قرن هفدهم و هجدهم و اوایل قرن نوزدهم به عنوان اقدامی

گام به گام در راستای تقلیل و در نهایت از بین بردن ساعات کاری بیگاری نیروی کار دهقانی برای مالکان نگریست ، یا اقداماتی که کار را به عنوان عمل انجام شده از سوی محکومان می نگرد. از اینروی تقلیل ساعات کاری همچون تحولی در سرمایه داری صنعتی ست که بیانگر پیروزی برده های استثمار شده بر اربابان بی رحم و خودخواهشان است. از اینروی همه قوانینی که کارفرمایان را مجبور به انجام وظایفی و هزینه های معینی نسبت به کارکنان خود می کنند به عنوان دستاورد اجتماعی توصیف کرده و به مثابه آزادی گرایی دیگر کارمندان برای دستاوردهای خود نیاز به قربانی دادن و فداکاری نیستند.

بطور کلی فرض بر آن است که صحت این دکترین با در نظر گرفتن این واقعیت که مزدبگیران فردی تاثیری در تعیین باصطلاح عقد قرارداد کار ندارند، بیان گردیده است. تصمیمات مربوط به طول زمان کار روزانه ، کار در روزهای یکشنبه و روزهای تعطیل ، تعیین ساعات صرف غذا و دیگر چیزها از سوی کارفرما و بدون توجه به کارگر تعیین می شود. مزدبگیر چاره ای جز تن دادن به این دستورات و یا گرسنه ماندن ندارد.

مغالطه اصلی این قبیل ادله ها در فصلهای پیش را مورد اشاره قرار گرفته است. کارفرما دنبال کار در معنای کلی آن نیست ، بلکه دنبال یک فرد متناسب برای انجام کار مورد نظر خویش است. از آنجایی که کارآفرین برای احداث کارخانه اش بایستی محلی مناسب، تجهیزات و مواد خام مورد نیاز را انتخاب کند از اینروی او میبایستی کارآمدترین نیروی کار لازم را به استخدام درآورد. او می بایستی شرایط کار را بگونه ای تنظیم کند که برای آن دسته از کارگران که نیاز دارد جذاب بنماید. درست است که با توجه به این ترتیبات یک فرد کارگر حرف زیادی برای گفتن ندارد. آنها نیز همچون

سقف نرخ دستمزدهای خود، همچون قیمت کالاها و شکل کالاهای تولید شده برای مصرف عمومی، محصول تعامل افراد بیشماری در فرآیند اجتماعی بازار هستند. آنها به مثابه یک پدیده جمعی اند که از منظر فردی مشمول تغییرات اندکی اند. با اینحال این ادعا که رأی فردی تاثیری ندارد صرفاً به آن دلیل که نیازمند هزاران و حتی میلیون ها رأی برای اعمال تصمیمات است و یا اینکه این افراد بی طرف بدون وابستگی حزبی اهمیت چندانی ندارند، تحریف واقعیت است. حتی اگر کسی چنین ادله ای را صرفاً برای مباحثه قبول کند، این نمی تواند توجیهی برای جایگزین کردن اصول توتالیتار در روند دموکراتیک باشد به گونه ای که دارندگان مقامات دفتری در مقایسه با برگزیدگان حاصل از انتخابات عمومی نمایندگان واقعی تری باشند. همتایان این افسانه توتالیتار در حوزه اقتصاد دموکراتیک بازار مدعی اند که مصرف کنندگان فردی قدرتی در مقابل عرضه کنندگان ندارند همانگونه که کارگران در مقابل کارفرمایان قدرتی ندارند. البته که این تفاوت سلیقه یک فرد نیست که تعیین کننده ویژگیهای یک کالای مصرفی برای عموم است بلکه علایق و آرزوهای عمومی در تولید کالای مصرف انبوه لحاظ می شود. همچنین این نه یک جوینده کار بلکه انبوه جویندگان کار هستند که با رفتار خود در تعیین قراردادهای کاری در یک ناحیه یا شاخه ای از صنعت متاثر هستند. اگر مرسوم است که ناهار بین ساعت ۱۲ ظهر و یک بعد از ظهر صرف شود، کارگری که ترجیح می دهد آن را بین ساعت ۲ تا ۳ بعد از ظهر صرف کند، شانس کمی برای برآورده شدن خواسته هایش دارد. اما فشار اجتماعی در چنین مواردی نه از سوی کارفرما بلکه از سوی دیگر همکاران کارگر خود او صورت می پذیرد.

کارفرمایان در جستجوی خود برای یافتن کارگر مناسب ، اگر نتوانند آنان را بیابند مجبور به وفق دادن خود با مشقات و زحمات جدی و پر هزینه بکنند. در بسیاری از کشورهایی که از سوی پیشقراولان ضد سرمایه داری تحت عنوان عقب افتاده نامگذاری شده اند، کارفرمایان بایستی با خواسته های متفاوت کارگران که برخاسته از ملاحظیات مذهبی، طبقاتی و موقعیتی ست خود را سازگار کنند. آنها بایستی ساعات کاری ، تعطیلات و حتی مسایل فنی را بایستی مطابق با چنین عقایدی تنظیم کننده حتی اگر اعمال چنین تنظیماتی شاق و سخت باشند. هرگاه کارفرما از کارگر اجرای خاصی را بطلبد که به نظر کسل کننده و یا ناخوشایند بنماید بایستی هزینه ای اضافی را برای بیفایده کاری که کارگر صرف کرده پردازد.

عبارت قرارداد کار نه صرفاً به سقف نرخ دستمزدها بلکه به همه شرایط کار ارجاع دارد. کار تیمی کارخانه ها و وابستگی شرکتهای مختلف به همدیگر ، امکان انحراف ناشی از تنظیمات رایج در کشور یا شاخه صنعتی مذکور از بین برده و موجب یکدستگی و استاندارد سازی این تنظیمات می گردد. اما این واقعیت موجب تضعیف و یا زدودن سهم نیروی کار در راه اندازی آن نمی شود. برای کارگران فردی آنها داده هایی غیر قابل تغییرند همچنانکه جدول زمانی راه آهن همان نقش را برای مسافران فردی دارد. اما کسی نمی تواند مدعی شود که شرکت در نگارش جدول زمانی ، آرزوها و خواسته های مشتریان بالقوه اش را نادیده گرفته است. دقیقاً هدف آنها خدمت به مشتریانشان به بهترین شیوه ممکن است.

تحلیل انقلاب صنعتی مدرن آشکارا با تعصبات ضد سرمایه دارانه از سوی حکومتها آغاز شد و مورخین و نویسندگان مدافع کارگران بصورتی بی پایه و اساس آن را گسترش دادند. ادعا شده است که افزایش نرخ واقعی

دستمزدها، کوتاه شدن ساعات کار، از بین بردن کار کودکان، محدود کردن کار زنان؛ نتیجه مداخلات دولت و اتحادیه های کارگری و فشار افکار عمومی، متاثر از رویکرد انسان دوستانه برخی نویسندگان است. اما با همه این مداخلات و فشارها، سرمایه داران و کارآفرینان سعی بر آن دارند که همه مزایای حاصل از افزایش سرمایه گذاری و متعاقباً بهبود روشهای فن آورانه را برای خود نگه دارند. از اینروی افزایش استاندارد زندگی مزدبگیران از محل درآمدهای ناشایسته سرمایه داران، کارآفرینان و زمینداران برآورده می شود. ادامه چنین سیاستهایی به شدت مفید بوده و به سود اکثریت و با هزینه عده قلیلی سودجوی خودخواه است و بیش از پیش موجب کاهش نابرابری های طبقاتی می شود.

نادرستی چنین تعبیری آشکار است به گونه ای که همه ابزارهای محدودکننده عرضه کار به صورت مستقیم و غیر مستقیم بر سرمایه داران تحمیل شده و تا جائیکه آنها بهره وری نهایی کار را افزایش داده و بهره وری عوامل مادی تولید را کاهش می دهند. چنانکه آنها عرضه نیروی کار را بدون کاهشی در عرضه سرمایه محدود کنند، آنها سرمایه اختصاص داده شده به دستمزد بگیران را خارج از سود کل فرایند تولید، افزایش داده اند. اما بدینصورت کل سود خالص تولید نیز افت می کند و این در هر مورد خاصی به داده های خاص آن وابسته خواهد بود که آیا نسبت سهمی بزرگ از یک کیک کوچک می تواند بزرگتر یا کوچکتر از سهمی کوچک از یک کیک بزرگتر باشد. سود و نرخ بهره نمی تواند بصورت مستقیم متاثر از کاهش عرضه کل نیروی کار باشد. قیمت عوامل مادی تولید افت کرده و نرخ دستمزدها به نسبت هر واحد از عملکرد نیروی کار فردی (لزومی نیست که به نسبت سرمایه اختصاص داده شده برای به کارگیری هر فرد محاسبه

گردد) افزایش می یابد. قیمت کالاها همچنین افزایش می یابد. اینکه آیا در نتیجه این تغییرات میانگین درآمد مزدبگیران بهتر یا بدتر می شود، در خصوص هر سؤالی واقعیتهای غیر قابل انکار است.

اما فرض ما بر این است که این ابزارها نمی توانند تاثیری غیر مجاز بر عوامل مادی تولید بگذارند. کاهش ساعات کار، محدود کردن ساعات کار شبانه و یا بکارگیری طبقه خاصی از مردم؛ به بهره گیری بخشی از ابزاری موجود آسیب رسانده و به معنی افت عرضه سرمایه است. در نتیجه تشدید کالاهای سرمایه ای به کلی می تواند به افزایش ظرفیت بهره وری نهایی نیروی کار در مقابل بهره وری نهایی کالاهای سرمایه ای زیان برساند.

اگر همزمان با کاهش اجباری ساعات کار از سوی حکومت و یا اتحادیه های کارگری کاهش در نرخ دستمزدها که بازار بدان نیازمند است، ممنوع شده باشد، یا اینکه از قبل نهادهای غالب بر بازار از تقلیل نرخ دستمزدها جلوگیری کنند. تاثیرات تلاشها برای حفظ نرخ دستمزدهای بالاتر از ظرفیت بازار خود را در بیکاری نهادی^۱ متجلی می کند.

تاریخ سرمایه داری همانگونه که در دویست سال عملکرد خود در قلمرو تمدن غرب به ثبت رسانده، بیانگر افزایش تدریجی استاندارد زندگی مزدبگیران بوده است. از نشانه های ذاتی سرمایه داری تولید انبوه برای مصرف انبوه است که از سوی دوراندیش ترین و پرانرژی ترین افراد هدایت شده بدون آنکه وقفه ای در هدف شان برای بهبودی ایجاد شود. نیروی پیش برنده یعنی انگیزه - سود، تاجر را بر آن می دارد که همواره امکانات بهتر و ارزانتری در اختیار مصرف کنندگان قرار دهد. پیشی گرفتن سود بر زیان تنها در یک اقتصاد در حال پیشرفت میسر بوده و تا جایی پیش می

^۱ institutional unemployment

رود که استاندارد زندگی توده ها رو به بهبود باشد. از اینرو سرمایه داری نظامی ست که در آن مشتاق ترین و چالاک ترین ذهن ها با بکارگیری بهترین توانایی های خود متصدی امر پیشرفت و ارتقا جامعه بوده و رفاه باقی افراد جامعه را در پی دارند.

در حوزه تجربه تاریخی نمی توان به چنین ابزارهایی متوسل شد. همچنانکه پول نمی تواند معیاری برای ارزش و خواست رضایت خاطر باشد، نمی تواند به عنوان ابزاری برای رضایت خاطر مردم در دوره های زندگی مختلف بکار رود. با اینحال همه مورخینی که داوری های آنان با تعصبات رمانتیک از بین نرفته است بر سر این موضوع توافق دارند که تحول سرمایه داری تجهیزات سرمایه ای را تکثیر کرد و این با پیش گرفتن تراکم جمعیتی هم زمان بود. امروزه تجهیزات سرمایه ای هم به نسبت سرانه جمعیت و هم به نسبت توانایی فردی در انجام کارها در مقایسه با پنجاه، صد و یا دویست سال قبل بسیار بیشتر شده است. در همین حال سهم بسیار عظیمی از کل تولید به مزدبگیر اختصاص داده شده و این با گذشته قابل قیاس نیست. متعاقباً استاندارد زندگی توده ها بطور معجزه آسایی به نسبت دوره های قبلی که گذرانده اند بهبود یافته است. حتی افراد کهنسالی که در گذشته زندگی مرفهی به نسبت بقیه داشته اند نمی توانند رفاه زمان خود را با نیروی کارگر آمریکایی و استرالیایی زمان حال مقایسه کنند. مارکس می گوید که سرمایه داری بصورتی غیر عقلانی افسانه طبقه متوسط را می سراید در حالی که طبقه کارگر را فقیر و فقیرتر می کند. اما حقیقت آنست که سرمایه داری چنان وفوری در زندگی توده کارگری به بار آورده است که باید گفت آنان اغلب در پی خرابکاری و برهم زدن همه آنچیزی هستند که چنین زندگی رضایت بخشی به وجود آورده است. چقدر ناخوشایند خواهد

بود که یک کارگر آمریکایی بخواهد به سبک یک ارباب قرون وسطایی زندگی کند و همه امکانات لوله کشی و دیگر تجهیزات نوین را که زندگی را تسهیل کرده است از کف دهد.

بهبود رفاه مادی نیروی کار، ارزیابی آنان را نسبت به فراغت تغییر می دهد. او از امکانات بهتری برخوردار است و به نقطه ای می رسد که کار بیشتر را به مثابه بی فایده‌گی کار نگریسته و همچون شری دیگر افزایش آن نمی تواند به معنای رضایت خاطر بیشتری باشد. او مشتاق است تا ساعات کار کمتری را داشته باشد تا از زحمت و مشقت همسر و فرزندانش بکاهد. نه قوانین کار و نه فشار اتحادیه های کارگری نتوانسته اند ساعات کاری را کم کرده و یا زنان و کودکان را از کارخانه ها دور کنند، بلکه این سرمایه داری بود که با رونق بخشیدن به زندگی کارگران آنها را قادر کرده تا زمان و وقت بیشتری را صرف خود و بستگانشان کنند. قرن نوزدهم چیزی جز تصویب برخی قوانین در برنداشت که از قبل در عوامل بازار نقش داشتند. اگر چه گاه از تحولات صنعتی پیشی می گرفت ولی پیشرفت در رفاه بزودی همه چیز را دوباره اصلاح می کرد. تا آنجا که قوانین مدافع نیروی کار نه تنها صرفاً تصویب تغییرات قبلی و یا تصویب پیشبینی های آتی بود بلکه به منافع مادی کارگران صدمه می زد.

عبارت دستاورد اجتماعی کاملاً گمراه کننده است. اگر قانون نیروی کاری را که ترجیح می دهد هفته ای ۴۸ ساعت کار کند ولی او را وادارد که بیش از ۴۰ ساعت کار نکند، یا اینکه کارفرما را وادارد به نفع کارگر هزینه ای را متحمل شود، این حمایت از کارگر با هزینه کارفرما نیست. قوانین تامین اجتماعی هر چه باشند در نهایت روزی بر دوش کارگران نیز سنگینی می کنند. آنها بر میزان دستمزدهای خانگی نیز تاثیر می گذارند. اگر آنها قیمت

واحد انجام کار نیروی کار را به سطحی بالاتر از نرخ دستمزد بازار بالا برند، موجب بیکاری نهادی می شود. برنامه‌ی تامین اجتماعی کارفرما را ملزم به خرید نیروی کار بیشتری نمی کند. این امر بر مزدبگیران محدودیت در خصوص هزینه کل درآمدها اعمال می کند. این امر آزادی کارگر را در اتخاذ تصمیم در مورد امورات خانه محدود می کند.

این موضوع که آیا نظام تامین اجتماعی یک نظام خوب یا بدی است یک مساله سیاسی است. ممکن است فردی این موضوع را اینگونه برای خود توجیه کند که کارگران فاقد یک بینش و قدرت اخلاقی اند که بصورتی خود جوش برای آینده خود برنامه ریزی کنند. اما در ادامه نمی توان صدای کسانی را مسکوت کرد که می پرسند آیا این متناقض نیست که افرادی را که برای رفاه ملی به پای صندوق های رأی می آورید تا در خصوص آن تصمیم اتخاذ کرده و رأی دهند حال نتوانند در مورد امورات شخصی خود تصمیمی بگیرند؟! آیا این پوچ و بی معنی نیست که همانهایی را که در خصوص نحوه رفتار حکومت به عنوان افضل قلمداد می کنیم خود نیازمند حافظ و نگهبان باشند. البته این تصادفی نیست که آلمان به عنوان کشوری که برای اولین بار در آن نظام تامین اجتماعی اجرا شد خود مهد زایش دو گونه نظام مدرن در تحقیر دموکراسی از منظر مارکسیستی و غیر مارکسیستی بود.

برجسته ترین تعابیر عمومی در خصوص انقلاب صنعتی

عموماً ادعا می شود که تاریخ صنعتگرایی مدرن و مخصوصاً تاریخ انقلاب صنعتی بریتانیا بیانگر یک تایید تجربی از دکترینی واقعگرا و نهادی ست و

آشکارا در تضاد با رویه متعصبانه انتزاعی از اقتصاد بوده و آن را از هم می پاشد.^۱

اقتصاددانان به صراحت به نفی سیاستهای حمایتی حکومت و اتحادیه های کارگری در ارتقای استاندارد زندگی همه طبقات مزدبگیر پرداخته اند. اما ضد اقتصاددانان می گویند که واقعیتهای در تضاد با این مغالطات است و سیاستمداران و قانون گذارانی که قوانین مرتبط با کارخانه ها را تصویب می کنند بینش بهتری در مقایسه با اقتصاددانان نسبت به واقعیات دارند. در حالیکه فلسفه لسه فر بدون هیچ ترحم و دلسوزی تحمل این رنجهای و مشقات را اجتناب ناپذیر می خواند، احساسات عمومی توده مردم موفق شد که تجارت مبتنی بر کسب سود را به بدترین نحو شکست دهد و بهبود شرایط عمومی کارگران را نتیجه سیاستهای حکومتی و اتحادیه های کارگری قلمداد کند.

اینها نظریاتی هستند که بیشتر مطالعات تاریخی در خصوص انقلاب صنعتی به آن پرداخته اند. مورخین بدینصورت تصویری از شرایطی را در ذهن خود تجسم می کنند که انقلاب صنعتی در این دوره زمانی به وقوع پیوسته

^۱ کاربرد عبارت انقلاب صنعتی برای دو دوره اخیر سلطنت جرج اول و دوم از سلسله هانوفر، تلاشی عامدانه برای جای دادن تاریخ اقتصادی در مقوله های مارکسی ست. گذار از روش تولید قرون وسطایی به روشهای تولید مبتنی بر سرمایه گذاری آزاد، حاصل یک فرآیند طولانی مدت است که قرنهای قبل از ۱۷۶۰ شروع شده بود و حتی در انگلیس پس از ۱۸۳۰ نیز به اتمام نرسیده بود. البته این امر صحت دارد که توسعه صنعتی انگلیس در نیمه دوم قرن هجدهم سرعت بیشتری گرفته است و این امر به تعبیر عاطفی از سوی فابیانیستها، مارکسیستها، مکتب تاریخی اقتصاد و نهادگراها اجازه کاربرد عبارت انقلاب صنعتی برای این دوران را می داد.

است. آنها می گویند که قبل از انقلاب صنعتی چیزها بصورت کلی رضایت بخش بوده است. آنها می گویند که کشاورزان از زندگی راضی بوده و کارگران صنعتی تحت یک نظام خانگی بوده اند. آنها در خانه های خود از یک استقلال اقتصادی بهره می بردند و باغچه و ابزارآلات خود را داشته اند. اما سپس انقلاب صنعتی همچون یک جنگ یا طاعون بر سر آنان فرو ریخت.^۱ نظام کارخانه ای آزادی کارگران را به حد یک برده واقعی تقلیل داده و استاندارد زندگی آنان را به حد زندگی برای امرار معاش پایین می آورد. زنان و کودکان را به کارخانه ها چپانده و خانواده را از هم پاشیده و پایه های نهادهای اجتماعی، اخلاقی و بهداشت عمومی را از بین می برد. بدینگونه اقلیتی بی رحم و استثمارگر موفق می شوند که یوغ خود را بر گردن اکثریتی عظیم تحمیل کنند.

واقعیت این است که شرایط اقتصادی در قبل از انقلاب صنعتی به هیچ عنوان رضایت بخش نبوده است. نظام سنتی اجتماع نمی توانسته به اندازه کافی قابلیت ارتجاعی داشته باشد و نیازهای جمعیت در حال رشد را به سرعت تامین کند. نه بخش کشاورزی و نه اصناف از نیروی اضافی استفاده نمی کردند. تجارت با روحیه موروثنی امتیازگری و انحصارگری هم رنگ شده و این مبانی نهادی مجوزها و حق ثبت اختراعات بصورتی انحصاری بود که چنین فلسفه ای رقابت داخلی و خارجی را محدود و ممنوع می کرد. تعداد زیادی از مردم در این سیستم سفت و خشک جایی نداشتند و با رشد سریع کسب و کار آنها در دامن یک نظام پدرسالار و قیمومیت دولتی رها شدند. آنها اغلب بی طبقه بودند. این اکثریت بی روح از این مردم رنجور با پس مانده های طبقات تثبیت شده زندگی می گذراندند. به علت وابستگی آنان به

^۱ J.L. Hammond and Barbara Hammond, *The Skilled Labourer* ۱۷۶۰-۱۸۳۲ (2d ed. London, ۱۹۲۰), p. ۴.

صدقات و خیریه های خصوصی آنان در فصل برداشت محصول با کمک های گاه و بی گاه کشاورزان زندگی می کردند. هزاران نفر از جوانان آنها به خدمت نیروهای دریایی و سلطنتی درآمده و بسیاری از آنان در عمل کشته و یا شکنجه می شدند. بسیاری از آنان به خاطر قواعد متوحشانه، بیماری های استوایی و یا سفلیس بصورتی بی رحمانه کشته شدند.^۱ هزاران نفر از آنان نیز که از بقیه جسورتر و پوست کلفت تر بودند بصورت خانه بدوش، گدا، ولگرد، سارق و یا تن فروش (کارگر جنسی) به زندگی خود ادامه دادند. مقامات هیچ وسیله ای برای مقابله با این افراد به جز نوانخانه ها و خانه های کار نمی شناختند و حمایت های دولت از نارضایتی مردم از معرفی ابداعات جدید و ابزارهای صرفه جویی در کار، شرایط را بدتر کرد.

نظام کارخانه ای در یک مبارزه مداوم علیه موانع بی شماری توسعه یافت. این سیستم مجبور بود علیه تعصبات عمومی، آداب و رسوم قدیمی، قواعد و قوانین دست و پاگیر، دشمنی حکام، منافع حاصل از امتیازات واگذار شده به گروه های خاص و حسادت اصناف مبارزه کند. تجهیزات سرمایه ای شرکت های منفرد کافی نبوده و تهیه اعتبارات به شدت مشکل و پرهزینه بود. تجربه تکنولوژیک و تجاری وجود نداشت. بیشتر کارخانه داران شکست خوردند و افراد کمی موفق شدند. گاهی اوقات سود قابل توجهی در برداشت ولی گاه متضرر می شدند. چندین دهه طول کشید تا رویه متداول برای بازسرمایه گذاری بخش بزرگی از سود انباشت شده، سرمایه کافی برای انجام امور در مقیاسی وسیعتر را فراهم آورد.

^۱ In the Seven Years' War, ۱,۵۱۲ British seamen were killed in battle while ۱۳۳,۷۰۸ died of disease or were missing. Cf. W.L. Dorn, *Competition for Empire* ۱۱۷۴-۱۷۶۳ (New York, ۱۹۴۰), p. ۱۱۴.

اینکه علی رغم همه این موانع ، کارخانه موفق عمل کردند دو علت دارد. نخست اینکه آموزه های فلسفه اجتماعی نوین از سوی اقتصادپون تفسیر شدند. آنها مرکانتلیسم، پدرسالاری و محدودیت گرایی را از بین بردند. آنها عقاید خرافی را که به موجب آن ابزارهای صرفه جویی در کار عامل بیکاری و فقر و فساد مردم تشخیص داده می شد را در هم کوبیدند. اقتصاددانان لسه فر پیشگام دستاوردهای بی سابقه تکنولوژی در دویست سال اخیر بودند.

سپس یک عامل دیگر نیز وجود داشت که مخالفت با نوآوری را تضعیف می کرد و آن اینکه کارخانه ها حکام و اشرافیت زمین دار حاکم را از مشکل رو به رشد توده ای از گداها رهانید. آنها برای انبوه گدایان تامین معاش می کردند. کارخانه ها موجب خالی شدن خانه های فقر، زندانها و خانه های کار شدند. آنها گدایان گرسنه را به نان آورانی خودکفا بدل کردند.

کارخانه داران این قدرت را نداشتند تا کسی را وادار به انجام کار در کارخانه کنند. آنها تنها افرادی را اجیر می کردند که حاضر به قبول کار در کارخانه ها بودند. اگرچه این دستمزدها پایین بودند با اینحال بسیار بیشتر از چیزی بود که جمعیت گدایان می توانستند در جایی دیگر بدست آورند. این ادعا که کارخانه ها زنان دار را از نقش خانه داری ، پرستاری و آشپزی جدا کرده ، تحریف واقعیت است. این زنان چیزی برای پختن و تغذیه فرزندان شان نداشتند. این کودکان بی بضاعت و گرسنه بودند و تنها پناهگاه آنها کارخانه ها بود. به معنای واقعی کلمه کارخانه ها آنها را مرگ ناشی از گرسنگی رهانید.

جای تاسف است که چنین روزگاری وجود داشته است. اما اگر کسی بخواهد مقصر این وضعیت تاسف بار را بیابد نیاستی صاحبان کارخانه ها

را که نه تابع نوع دوستی بلکه تابع خودخواهی خویش بودند مقصر بدانند چراکه تمام تلاششان را برای برچیدن شرارت انجام دادند. در حقیقت شرایط اقتصادی عصر پیشاسرمایه داری عامل این شرایط بود همان چیزی که به باور برخی نظم "روزهای خوب قدیمی" نام گرفته بود. در دهه های اول انقلاب صنعتی استاندارد زندگی کارگران کارخانه در مقایسه با شرایط کنونی طبقات بالا و شرایط امروزی صنایع تولید انبوه به طرز تکان دهنده ای بد بود. ساعات کاری طولانی بوده و بهداشت محیط کار تاسف بار بود. ظرفیتهای فردی برای انجام کار به سرعت استفاده می شد. اما واقعیت محرز همچنان این بود که این جمعیت مازاد که به بدبختی گره خورده و در چهارچوب نظام غالب تولید جایی نداشت، کار در کارخانه به منزله یک راه نجات قلمداد می شد. این مردم تنها به این دلیل به کارخانه ها هجوم بردند و آن بالا بردن استاندارد زندگی شان بود.

ایدئولوژی لسه فر و شاخه های آن و همچنین انقلاب صنعتی، موانع عقیدتی و نهادی بر سر مسیر پیشرفت و رفاه را در هم کوبیدند. آنها نظم اجتماعی را که همواره تعداد بیشماری از مردم را محکوم به فقر و خواری کرده بودند از بین بردند. روند تجاری سالهای پیشین تقریباً بصورت انحصاری، خواسته های نیکوکارانه را ایجاد می کرد که گستره آن محدود به میزان رفاه و تجمل قشر بالای جمعیت بود. کسانی که به تولید کالاهای اولیه مشغول نبودند تنها در صورتی می توانستند به زندگی خود ادامه دهند که طبقات بالا دست از مهارتهای آنان استفاده می کردند. اما حال یک اصل جدیدی به عرصه عمل رسیده بود. نظام کارخانه ای سبک جدیدی از بازاریابی و شیوه تولید را ایجاد کرده بود. از ویژگی های بارز نظام کارخانه ای این بود. روند تجاری پیشین منحصرأ به تولید کالاها برای

برآوردن نیازهای افراد مرفه طراحی می پرداخت که توسعه و گسترش چنین کسب و کاری به میزان جمعیت مرفه بستگی داشت. اما هدف نظام کارخانه ای تولید کالای ارزان برای جمعیت انبوه بود. در آغاز انقلاب صنعتی کارخانه های کلاسیک تولید پنبه کار می کردند. حال کالاهای پنبه ای چیزی نیست که تنها مورد تقاضای ثروتمندان باشد. حال ثروتمندان دنبال ابریشم، کتان و حریر هستند. هرگاه کارخانه با روشهای تولید انبوه و به کمک ماشین آلات قدرت محور خود به حوزه تولیدی جدیدی روی آورده اند، شروع به تولید کالاهای ارزان قیمت برای توده ها در سطح وسیع نموده اند. تمایل کارخانه ها برای تولید محصولات خالص تر و در نتیجه گران قیمت تر تنها در مرحله بعدی ست و در صورتی ست که بهبود بیشتری در استاندارد زندگی توده ها را موجب شده و کالای مذکور را سودآورتر کند. برای مثال محصولات کارخانه تولید کفش برای سالیان طولانی تنها از سوی پرولتارها مورد خریداری قرار می گرفتند در حالیکه مصرف کنندگان مرفه تر تنها به کفشهای سفارشی روی می آوردند. صحبت های زیادی در خصوص کارگاه های تولید لباسی صحبت می شود که نه برای ثروتمندان بلکه تنها برای طبقه متوسط لباس تولید می کنند. اما خانمها و آقایان مرفه همچنان لباس های مجلسی و سفارشی را ترجیح می دهند.

واقعیت محرز در خصوص انقلاب صنعتی این است که این در واقع عصری برای تولید انبوه برای نیازهای توده ها بود. حال دیگر مزدبگیران افرادی نبودند که صرفاً در خدمت افراد مرفه باشند. حال خود آنان اصلی ترین مصرف کننده محصولات کارخانه ها بودند. شرکتهای بزرگی حال به مصرف توده ها وابسته بودند. امروزه دیگر در آمریکا هیچ شاخه ای از کسب و کار نیست که در خدمت تامین نیازهای توده ها نباشد. یکی از اصلی

ترین اصول کارآفرینی تامین نیاز مردم عادی ست. ظرفیتهای یک انسان عادی در خصوص تصمیم به خرید یا عدم خرید، می تواند سرنوشت فعالیتهای کارآفرینانه را تعیین کند. در اقتصاد بازار ابزاری برای کسب و حفظ ثروت جز با تهیه نیازهای توده ها از بهترین و ارزانترین شیوه ممکن در خصوص همه کالاهای مورد نیاز ، وجود ندارد.

اما بسیاری از مورخین و نویسندگان به علت تعصبات خود از شناخت این وقایع بنیادین عاجز بوده اند. چنانکه به باور آنان مزدبگیران برای رفاه دیگران در رنج بوده اند؛ حال آنکه هرگز این سوال را مطرح نکردند که این دیگران چه کسانی هستند.

آقا و خانم هاموند مدعی اند که کارگران در سالهای ۱۷۶۰ شادتر از سالهای ۱۸۳۰ بوده اند.^۱ این البته یک داوری ارزشی ست. در این میان هیچ ابزاری برای اندازه گیری و مقایسه میزان خوشحالی افراد مختلف و افراد مشابه در زمانهای مختلف وجود ندارد. ما ممکن است برای ادامه بحث با این موضوع موافقت کنیم که افرادی که در سال ۱۷۴۰ متولد شده اند از متولدین ۱۷۶۰ و آنان نیز از متولدین ۱۸۳۰ خوشحال تر بوده اند. اما بگذارید به این این سرشماری تخمینی آرتور یونگ اشاره کنیم که طبق آن ساکنین انگلستان در سال ۱۷۷۰ حدود ۸ میلیون پانصد هزار نفر بوده در حالیکه در سال ۱۸۳۱ طبق سرشماری ها ساکنین آن بالغ بر ۶ میلیون نفر بوده است.^۲ این افزایش آشکار جمعیت حاصل شرایط انقلاب صنعتی بود. با توجه به این افزایش جمعیت مردمان انگلیسی ، ادعای مورخین برجسته تنها می تواند از سوی کسانی که از این سروده سوفوکل طرفداری می کنند مورد تایید باشد:

^۱ J.L. Hammond and Barbara Hammond, *loc. cit.*

^۲ F.C. Dietz, *An Economic History of England* (New York, ۱۹۴۲), pp. ۲۷۹ and ۳۹۲.
۹۷۷

"در ورای هر سوالی؛ به دنیا نیامدن، والاترین و برترین لغت است. اما آنگاه که نورِ روز را دیدی، بهترین اقدام تو آن خواهد بود که هر چه سریع‌تر به آنجا که از آن آمده‌ای بازگردی"

صنعتگران اولیه اغلب ریشه در همان لایه های اجتماعی داشتند که کارگران از آن برخاسته بودند و بسیار متوسط زندگی کرده و تنها کسری از عایدات خود را خرج خانواده کرده و بخش بزرگتر آن را به کسب و کار خود برمی گردانند. اما به محض آنکه کارآفرینان ثروتمندتر شدند فرزندان این بازرگانان موفق شروع به نفوذ به محافل طبقات حاکم کردند. آقازادگان اصیل نسبت به رفاه و ثروت این قشر تازه به دوران رسیده حسادت ورزیده و نسبت به جنبش اصلاحی احساس انزجار می کردند. آنها با بررسی شرایط مادی و اخلاقی عوامل کارخانه و تصویب قوانین کارخانه ها، به عقب برگشتند.

تاریخ سرمایه‌داری در بریتانیای کبیر نیز همچون دیگر کشورهای سرمایه-داری دیگر بیانگر رشد بی وقفه در استاندارد زندگی مزدبگیران است. این تحول با تصویب قوانین حمایتی کارگران و رشد اتحادیه های کارگری از یک سوی و افزایش بهره وری نهایی کار از دیگر سوی همزمان بوده است. اقتصاددانان ادعا می کنند بهبود شرایط مادی کارگران به افزایش سهم سرمایه در سرمایه گذاری و دستاوردهای تکنولوژیک حاصل از بکارگیری این سرمایه مازاد برمی گردد. تا آنجا که قوانین کار و فشار اتحادیه ها از حدی که کارگران بدون آنها می توانستند به عنوان پیامدهای اجتناب ناپذیر تسریع در انباشت سرمایه در مقایسه با جمعیت به کف آورند؛ تجاوز نکردند، آنها فوق العاده بودند. اما آنگاه که آنها (قوانین کار و فشار اتحادیه ها) این حدود را پشت سر گذاشتند، به منافع توده ها آسیب زدند. آنها

انباشت سرمایه را به تعویق انداخته و از سرعت افزایشی بهره وری نهایی تولید و نرخ دستمزدها کاستند. آنها امتیازاتی را به برخی گروه های مزدبگیر و به هزینه باقی گروه ها اعطا کردند. آنها بیکاری گسترده ای را ایجاد کرده و از حجم محصولاتی که می توانست به کارگران به عنوان مصرف کننده عرضه شود ؛ کاستند.

مدافعان اتحادیه های کارگری و دخالت دولت در کسب و کار بهبود همه شرایط کاری را به عملکرد دولت و اتحادیه های کارگری برمی گردانند. بجز این ، آنها ادعا می کنند که سطح استاندارد زندگی کارگران امروزی نمی تواند بالاتر از سطح زندگی کارگران اولیه ، سالها قبل از نظام کارخانه (پیش از انقلاب صنعتی. مترجم) باشد.

بدیهی ست که این اختلاف نظر با توسل به تجربیات تاریخی قابل حل شدن نیست. با توجه به واقعیتهای تثبیت شده ، بین دو گروه توافق وجود ندارد. این خصومت ها در تفسیر حوادث است و بایستی تفسیر این حوادث با انتخاب یک چهارچوب نظری هدایت گردد. ملاحظات منطقی و معرفت شناختی برای تعیین صحت یا عدم صحت یک نظریه ، بر تبیین مسایل تاریخی مورد بحث تقدم زمانی و منطقی دارد. بدینصورت وقایع تاریخی هیچ نظریه ای را ثابت و یا تکذیب نمی کنند. بلکه لزوماً به واسطه نظریات تبیین می شوند.

بیشتر نویسندگانی که تاریخ شرایط کار تحت نظام سرمایه داری را به نگارش درآورده اند از اقتصاد چیزی ندانسته و به این جهل خود نیز می بالیدند. با اینحال تحقیر دلایل اقتصاد سالم بدان معنی نیست که این نگارندگان موضوع مورد بحث را بدون هیچ تعصب و سوگیری خاصی به یک رویکرد نظری بررسی کرده اند. این افراد را مغالطات عمومی در

خصوص قدرت مطلق حکومت ها و تقدس انگاری اتحادیه گرای هدایت کرده است. در این شکی نیست که این افراد همچون لوجو بریتانو^۱ و گروهی اندکی از نویسندگان در مطالعات خود به شدت دارای نگرش های بازار ستیزانه بوده و به سوسیالیسم و مداخله گرایی اشتیاق داشتند. مطمئناً آنان صادق بوده و به عقایدشان باور داشتند و تلاش می کردند به بهترین نحو آن را به انجام رسانند. خلوص و پاکدامنی شان شاید آنها را به عنوان یک فرد تبرئه کند ولی به عنوان یک مورخ ، مبرا نخواهند بود. هرچند اهداف یک مورخ ناب و اصیل هم باشد اما این نمی تواند دستاویزی برای توسل به آموزه های اشتباه باشد. وظیفه آغازین یک مورخ بررسی دقیق همه آموزه ها و دکترین هایی ست که برای تعامل با موضوع مورد بررسی خود به آن توسل می جوید. اگر او این اصل را نادیده گرفته و بصورتی ساده انگارانه ایده های درهم و برمی از عقاید عمومی را بکار گیرد، او دیگر نه یک مورخ بلکه یک مبلغ و یا مدافع ست.

تضاد بین این دو دیدگاه مخالف صرفاً یک مساله تاریخی نیست. این موضوع به مسایل امروز ما برمی گردد چنانکه امروز در آمریکا به عنوان یک موضوع بحث برانگیز به روابط صنعتی اشاره می شود.

حال بگذارید یک جنبه از این موضوع را مورد اشاره قرار دهیم. مناطق وسیعی از شرق آسیا، هند شرقی، جنوب و جنوب شرقی اروپا و آمریکای لاتین تنها بصورتی سطحی از سرمایه داری مدرن متاثر شده اند. بطور کلی شرایط این کشورها با شرایط انگلیس در آستانه انقلاب صنعتی متفاوت نیست. در این مناطق میلیونها انسان وجود دارند که هیچ جایگاهی در اقتصاد سنتی ندارند. سرنوشت این توده های رنجور تنها با صنعتگرایی بهبود می

^۱ Lujo Bretano

یابد. آنچه اغلب آنان نیاز دارند، سرمایه داران و کارآفرینانند. همانطور که سیاستهای احمقانه حکام این کشورها موجب شده تا مردم از کمک های سرمایه های وارداتی محروم گردند ، آنها بایستی خود در انباشت سرمایه های داخلی گام بردارند. آنها بایستی همه مراحل را که سرمایه داری غربی پشت سر گذاشته است، طی کنند. آنها بایستی با نرخ دستمزدهای پایین و ساعات کار بیشتر شروع کنند. اما دولتمردان ، آنان که فریب آموزه های غالب امروزه غرب را خورده اند، فکر می کنند به گونه ای دیگر می توانند عمل کنند. از این روی فشار اتحادیه های کارگری و قوانین حمایتی کار را تشویق می کنند. این مداخله گرایی رادیکال همه جوانه های تلاش برای زایش یک صنعتگرایی خانگی را می خشکاند. این دگماتیسم خیره سر سرنوشت افسون شده کولی های چینی و هندی، کارگران روزمزد مکزیکی و ملیونها نفر از مردمانی ست که به طرز ناامیدانه به لبه گرسنگی کشیده می شوند.

۸-نرخ دستمزدها به مثابه معلول تغییرات بازار

کار یکی از عوامل تولید است و قیمت آن نیز با توجه به داده های بازار برای فروشنده قابل دسترسی ست.

کمیت و کیفیت کار فرد با ویژگی های ذاتی و اکتسابی تعیین می شود. توانایی های ذاتی را نمی توان با رفتارهای هدفمند تغییر داد. آنها میراث هایی فردی هستند که نیاکانش هنگام تولد به او بخشیده اند. او می تواند از آنها مراقبت کرده و استعدادهایش را شکوفا کرده و از مرگ زودرس آنها جلوگیری کند، اما او نمی تواند از محدودیتهای که طبیعت در قدرت و توانایی های او سرشته است پا فراتر بگذارد. او می تواند در تلاش برای عرضه کار خود در بازار و فروش آن به بالاترین قیمت، کم و بیش مهارت خود را به

نمایش بگذارد. اما او نمی تواند ماهیت خود را به منظور تنظیم بهتر با وضعیت داده های بازار تغییر دهد. اگر شرایط بازار به گونه ای باشد که به نوع کاری که او قادر به انجام دادنش است پاداشی متمولانه و پردرآمد بدهد او خوش شانس بوده است و این به معنی استعداد ذاتی او نیست بلکه شانس با او همراه بوده است. اگر خانم گریتا گاربو^۱ صد سال زودتر متولد می شد به احتمال زیاد درآمد کمتری از آنچه امروز داشته کسب می کرد. در خصوص استعداد ذاتی او ، اگر در موقعیتی مشابه قرا می گرفت احتمالاً او به عنوان یک کشاورز صاحب زمین هایی بود که قیمت زمین هایش به علت توسعه فضای شهر مجاور و تغییر کاربری زمین های زراعی به زمین شهری با قیمت بالایی به فروش می رسید.

با وجود محدودیتهای ذاتی سرشته شده در قابلیت های انسانی ظرفیتهای انسانی برای انجام کار، او می تواند با آموزش انجام وظایف معینی را بصورتی کامل یاد بگیرد. فرد و یا والدینش می توانند هزینه آموزش را که ثمره آن بدست آوردن مهارت انجام کار خاصی ست را تقبل کنند. چنین آموزش ها و یادگیری ها یک جنبه از فرد را تشدید کرده و او یک متخصص می شود. از اینرو هر آموزشی یک جنبه از ویژگیهای فرد را تقویت می کند. رنج و مشقات و بی فایدهی در تلاش برای انجام چنین فعالیتی که فرد برای کسب یک توانایی خاصی متحمل شود ، از دست دادن درآمد احتمالی در دوران آموزش که فرد می توانست کسب کند و هزینه هایی که برای آموزش متقبل شده است همگی ناشی از این انتظار است که بعدها (با توانایی های حاصل از این آموزش) جبران گردد. از اینرو این هزینه ها

^۱ Greta Garbo

ستاره سرشناس سوئدی که در سال ۱۹۰۵ متولد شده و در سال ۱۹۹۰ فوت کرد از بازیگران سرشناس هالیوودی محسوب می شود.

نوعی سرمایه گذاری و سوداگری ست و این به وضعیت آتی بازار بستگی دارد که آیا قابل جبران و بازپرداخت خواهد بود و یا خیر. در جریان آموزش کارگر به یک سوداگر و یا کارآفرین بدل می شود. وضعیت آتی بازار تعیین خواهد کرد که آیا او در سرمایه گذاری منتفع خواهد شد یا زیان خواهد کرد.

از اینروى منافعى در معنایى دوگانه به مزدبگیر تعلق می گیرد، به عنوان فردی با توانایی های ذاتی و معین و همچنین به عنوان کسی که مهارت هایی خاص را فرا گرفته است.

کارگر نیروی کارش را در بازار به قیمتی که بازار روز تعیین می کند عرضه می کند. در سازه تخیلی گردش ثابت اقتصادی ، مجموع قیمتهایی که کارآفرین بایستی برای همه عوامل مکمل تولید هزینه کند (با توجه به اولویت زمانی برای تولید محصول) معادل قیمت محصول باشد. اما در یک اقتصاد در حال تغییر هر تغییری در ساختار بازار می تواند در اندازه آنها تغییر ایجاد کند سود و زیان حاصله بر دستمزد تاثیری ندارد و زیان آن تنها متوجه کارآفرین است. عدم قطعیت تاثیرات آینده تنها در موارد زیر می تواند بر کارمندان آسیب وارد کند:

۱- هزینه های صرف شده در زمان، بی فایدهی و پول برای آموزش.

۲- هزینه ها تحمیل شده برای نقل مکان به محل خاصی برای انجام یک کار.

۳- در خصوص عقد قرارداد کاری، تعیین دوره معین کاری، تغییر در قیمت نوع کار خاصی که در دوران قرارداد اتفاق می افتد و تغییر در پرداختی های کارفرما.

۹- بازار کار

دستمزدها قیمت هایی هستند که برای عامل تولید نیروی انسانی پرداخت می شوند. همچنان که در مورد قیمت دیگر عوامل مکمل تولید نیز صادق است، نهایتاً انتظار می رود سقف قیمت لحظه ای خرید و فروش نیروی کار با قیمت مورد انتظار محصول تولید شده تعیین شود. فرقی نمی کند که فروشنده کار، خدماتش را به کارفرمایی می فروشد که آن را با دیگر عوامل مادی تولید و یا خدمات دیگر افراد ترکیب می کند و یا اینکه به حساب خویش اقدام به ترکیب این اعمال کند. قیمت نهایی کار با همان کیفیت به هر میزانی در کل نظام بازار مشابه است. نرخ دستمزدها همواره معادل قیمت کل تولید نیروی کار ست. شعار عوامانه حق کارگر بر کل تولید نیروی کار، یک فرمول احمقانه ست که مدعی ست همه کالای مصرفی تولید شده بایستی میان کارگران تولید شده و چیزی به کارآفرین و مالکان دیگر عوامل مادی تولید داده نشود. از هیچ منظری نمی توان گفت هر آنچه ساخته می شود صرفاً حاصل نیروی کار است. آنها ثمره ترکیبی هدفمند از کار و عوامل مادی تولیدند.

در اقتصاد متغیر گرایش غالب بدین گونه است که نرخ دستمزد بازار خود را دقیقاً با وضعیت نرخ دستمزد نهایی مطابق کند. این تنظیم و انطباق فرآیندی زمانبر است. طول زمان تطبیق به مدت زمان مورد نیاز برای آموزش یک شغل جدید و جابجایی نیروی کار و اسکان آنان در محل جدید بستگی دارد. همچنین این به عوامل ذهنی وابسته است برای مثال آشنایی کارگر با شرایط و چشم انداز بازار کار از این جمله است. انطباق با شرایط بازار یک اقدام متهورانه و سوداگرانه به شمار می رود چنانکه آموزش یک شغل جدید و جابجایی و اسکان در محلی دیگر شامل هزینه هایی می شود که تنها در

صورتی فرد معتقد باشد وضعیت بازار کار آتی می تواند سودآور باشد آن را تقبل می کند.

با توجه به همه موارد مذکور چیز عجیب و غریبی در خصوص کار، دستمزد و بازار کار وجود ندارد. آنچه ویژگی خاصی به بازار کار می بخشد این است که نیروی کار به عنوان یکی از عوامل تولید، خود یک انسان است و جدا کردن او از انجام کارش غیر ممکن است. اما ارجاع به به این واقعیت منشاء انتقادات عجیب و غریبی از آموزه های اقتصادی در خصوص نرخ دستمزدها شده است. با اینحال این گفته های پوچ نبایستی مانع شود که اقتصاددانان این واقعیات ابتدایی را به اندازه کافی مورد دقت و بررسی قرار دهند.

برای یک کارگر موضوع این است که در میان انواع کارهایی که او قادر به انجام آن است چه نوع کاری را و در کجا و تحت چه شرایط و موقعیتی انجام دهد. یک ناظر که خود خارج از تاثیر این شرایط است ممکن است ایده ها و احساسات کارگر در ترجیح مکان و شرایط کار را پوچ و تعصبی احمقانه بیندارد. اما چنین داوریهایی دانشگاهی عبث و بیهوده اند. برای یک تعامل اقتصادی مسایلی که مورد بحث قرار گرفت چندان مورد توجه نیست در واقع کارگر رنج و مشقت خود را نه از نقطه نظر بی فایده کاری و وسیله رضایت خاطر، بلکه از این نظر که چه شرایط و موقعیتی در انجام کار می تواند در میزان لذت او از زندگی تاثیر گذار باشد، مد نظر قرار می دهد. در واقع یک کارگر که شانس افزایش درآمدش با مهاجرت به جایی که ناخوشایندتر از شهر و محل زندگی خویش است را کنار گذاشته و در شهر و محله به نسبت ساده تر خود باقی می ماند چندان متمایزتر از یک فرد مرفه که شغلی نداشته و زندگی در پایتخت با سبک زندگی پر هزینه را بر

زندگی در شهری کوچکتر و ارزانتر ترجیح داده ؛ نیست. کارگر و مصرف کننده هر دو یک شخصند و این ادله‌های اقتصادی ست که موجب شده کارکردهای اجتماعی را ادغام و یا به دو مقوله مجزا از هم بدل کنیم. انسانها نمی‌توانند تصمیم‌گیری در مورد بهره‌مندی از قدرت کار خود را از لذت بردن از آنچه به دست می‌آورند جدا کنند.

نژاد ، زبان، آموزش ، مذهب ، ذهنیت ، روابط خانوادگی و محیط اجتماعی همگی از جمله مواردی هستند که کارگر را بر آن می‌دارند که نتواند هر مکان و یا شاخه‌ای از کار را به صرف دستمزد بالاتر انتخاب کند.

اگر کارگران میان مکانهای مختلف تمایزی قایل نشوند، نرخ دستمزدها برابر باشد، تمایزی میان محل‌های مختلف وجود نداشته باشد، نرخ دستمزدها برابر بوده و مکانی بر مکانی دیگر ارجح نباشد، سقف نرخ دستمزدها ، ما می‌توانیم آن را نرخ دستمزد استاندارد (S) بنامیم. با اینحال اگر مزدبگیران و رای ملاحظیات بالا ، ارزشهای متفاوتی برای مکانهای مختلف قایل باشند، سقف نرخ دستمزدهای بازار (M) می‌تواند همواره از نرخ دستمزد استاندارد منحرف گردد. ما ممکن است بیشترین تمایز میان نرخ بازار و نرخ استاندارد را که در نتیجه مهاجرت کارگران از مکان با نرخ دستمزد پایین به مکان با نرخ دستمزد بالا هنوز به انجام نرسیده است مولفه ای الصاقی بنامیم (A) که این مولفه الصاقی^۱ در یک جغرافیای معین هم میتواند مثبت و هم منفی باشد.

بعلاوه بایستی این امر را در نظر بگیریم که مکانهای مختلف از منظر هزینه نقل و انتقال تهیه کالاهای مصرفی (در معنای کلی تر) با هم متفاوتند. این هزینه ها برای برخی مناطق کمتر و برای برخی مناطق بیشتر است. از این

^۱attachment component

روی از لحاظ داده های فیزیکی مورد نیاز برای نیل به همان میزان رضایت خاطر فیزیکی، با هم متفاوتند. ورای شرایط تعیین کننده میزان مولفه های الصاقی، در برخی جاها انسان بایستی برای نیل به همان میزان رضایت خاطر هزینه بیشتری بکند، حال آنکه می تواند در مکانهایی دیگر با هزینه ای کمتر به آن دست یابد. به عبارت دیگر انسان می تواند با پرهیز از هزینه های مضاعف و بدون اخلاقی در میزان رضایت خاطرش آن را برآورده کند، حال آنکه امتناع از این هزینه ها رضایت خاطرش را در مکانهایی دیگر کمتر می کند. ما این هزینه را که کارگر می بایستی در یک مکان معین به منظور دست یابی به حسی از همان میزان رضایت خاطر متحمل شود، یا با حفظ آن و بدون آنکه دچار کمبودی در رضایت خاطر گردد، مولفه هزینه (C) می نامیم. مولفه هزینه یک مکان یا محل جغرافیایی می تواند مثبت یا منفی باشد. اگر فرض را بر آن بگیریم که هیچ مانع نهادی برای مجازات و منع انتقال کالاهای سرمایه ای، کارگران و کالاها از مکانی به مکانی دیگر وجود ندارد و کارگران نسبت به محل اسکان و کار خود بی تفاوتند، گرایش به سمت توزیع جمعیت روی سطح زمین منطبق با بهره‌وری فیزیکی عوامل ابتدایی طبیعت در تولید غالب شده و عوامل برگشت ناپذیر تولید همچون گذشته بدون تحرک باقی می ماندند. اگر مولفه هزینه را نادیده بگیریم، نرخ دستمزدها در همه کارهای مشابه بر روی زمین به سمت همسان سازی، گرایش پیدا می کند.

قابل تصور است مکانی که نرخ دستمزد بازار بعلاوه مولفه هزینه (مثبت یا منفی) آن کمتر از حد استاندارد است را محلی با نیروی کار مازاد و محلی که نرخ دستمزد بازار بعلاوه مؤلفه هزینه (مثبت یا منفی) بیش از حد استاندارد دارد را محلی با نیروی کار کم بخوانیم. اما توسل به چنین

تعاریفی مناسب نیست چراکه ما را در تبیین شرایط واقعی و شکل گیری نرخ دستمزدها و رفتار مزدبگیران یاری نمی کند. می توان به تعریف دیگری متوسل شد. ما می توانیم مکانی را با نیروی کار مازاد بخوانیم که نرخ دستمزدهای بازار بعلاوه مولفه الصاقی (مثبت یا منفی) و هزینه (مثبت یا منفی) کمتر از نرخ استاندارد است یعنی $M(S+A+C)$. بر همین اساس ناحیه ای با نیروی کار کم، مکانی ست که در آن $M(S+A+C)$ است. در غیاب موانع نهادی مهاجرتی کارگران از منطقه پر جمعیت به منطقه کم جمعیت حرکت کرده و تا همه جا به این معادله برسند $M=S+A+C$

این امر همچنین در مورد کارگران مهاجری که منفردانه روی خود حساب کرده و به فروش کار خود پرداخته و محصولات و خدمات شخصی خود را عرضه می کنند نیز صادق است.

مفاهیم مؤلفه الصاقی و مؤلفه هزینه به همین شیوه در خصوص انتقال از یک شاخه کسب و کار و یا پرداختن به شغلی دیگر نیز قابل کاربرد است. به شدت لازم است به این امر توجه شود که مهاجرت در توصیف این قضایا تنها در صورتی قابل کاربرد است که موانعی نهادی بر نقل و انتقال سرمایه، کار و کالاها وجود نداشته باشد. امروزه تمایز میان تقسیم کار جهانی و حاکمیت ملی اقتصاد خودکفا، گرایشهای مورد توصیف را تنها در مرزهای یک کشور عملیاتی می کند.

کار حیوانات و بردگان

از منظر انسان، حیوانات عوامل مادی تولید محسوب می شوند. ممکن است روزی فرا رسد که تغییر در احساسات اخلاقی انسان او را بر آن دارد تا به

گونه ای ملایمتر با حیوانات تعامل کند.^۱ اما تا آن زمان انسان حیوانات را به حال خود نگذاشته و به آنها به عنوان اشیائی برای اهدافش نگاه می کند. همکاری اجتماعی تنها می تواند میان انسانها وجود داشته باشد چراکه تنها انسان نسبت معنا و مزایای مشارکت و همکاری صلح آمیز دارای بینش و بصیرت باشد.

انسانها حیوان را مطیع کرده و آن را به عنوان یک چیز مادی در طرح کنش خود بکار می گیرند. انسان در رام کردن، اهلی کردن و آموزش حیوانات اغلب قدردانی خود را از ویژگی‌های روان‌شناختی موجود نشان می‌دهد؛ او به اصطلاح به روح آن متوسل می‌شود. ولی باز یک چیزی انسان را از حیوان سوا می کند. حیوانات نمی توانند چیزی انجام دهند که ورای ارضای نیاز به غذا، سکس و محافظت از آسیبهای ناشی از عوامل محیطی باشد. حیوانات دقیقاً موجوداتی غیر انسانی اند همانگونه که قانون آهنین دستمزدها همچنین تصویری نسبت به کارگران دارد. اگر انسان صرفاً خود را وقف غذا و جفت گیری می کرد چیزی به نام تمدن بشری پدید نمی آمد. همچنین حیوانات نیز نمی توانند چیزی همچون روابط اجتماعی بسری و یا مشارکت با جامعه انسانی را داشته باشند.

مردم بردگان را همچون حیوانات نگریسته و همچون حیوان با آنها رفتار می کنند. آنها با استفاده از شلاق برده های بارانداز و داخل کشتی را همچون اسب درشکه وادار به انجام کار می کند. اما تجربه نشان داده است که روش وحشیانه نتیجه رضایت بخشی نداده است. در نبود شلاق و

^۱ بی گمان جنبشهای حمایت از حقوق حیوانات و گیاه خواری می تواند یک تغییر در نگرش انسان مدرن در خصوص نحوه تعامل با حیوانات باشد.

تازیه‌ها حتی تنبل‌ترین و کودن‌ترین انسانها قادر به انجام کار بیشتری خواهند بود.

انسان اولیه تمایزی میان زن و کودک و برده اش از یک طرف و دارایی هایش از قبیل احشام و اجناس بی جان و دیگر چیزهایش از طرف دیگر تمایزی قایل نیست. اما اگر او انتظاری غیر از آنچه از حیوانات اش دارد داشته باشد این زنجیره سست می‌شود. او بایستی تلاش کند انگیزه منفعت شخصی را جایگزین انگیزه ترس صرف کند، او بایستی تلاش کند برده را به احساسات انسانی اش پیوند زند. اگر برده‌ها را از ترس فرارشان با زنجیر بسته و تحت مراقبت قرار داده و با زور شلاق وادار به کار نکنند، رابطه او و اربابش به یک پیوند اجتماعی بدل می‌شود. یک برده اگر خاطره خوشایند ایام آزادی اش همچنان تازه باشد ممکن است برای بدبختی و آرزوهایش بعد از آزادی افسوس بخورد. اما اگر او با شرایط اجتناب ناپذیری مواجه شود خود را با سرنوشتش منطبق کرده و وضعیت امور برایش قابل تحمل می‌شود. برده سعی می‌کند با به انجام رساندن وظایف محول شده به او کارش را درست انجام داده و رضایت خاطر اربابش را برآورده کند و اربابش نیز با رفتاری معقول نسبت به وفاداری و شور و شوق برده واکنش نشان داده و رابطه میان این دو از رابطه ارباب و برده به رابطه دو دوست بدل می‌شود.

شاید این گفته ستایشگران برده داری اشتباه نباشد که بسیاری از بردگان نمی‌خواهند موقعیت خود را تغییر دهند و از وضعیتشان راضی‌اند. شاید گروهی از افراد یا همه انسانها از امنیت و رضایتی که در بند حاصل شود لذت ببرند و نسبت به تحقیر و رنج آن بی‌احساس باشند. آنها می‌خواهند از یک کار متوسط و مزایا و امکانات حاصل از یک خانه مرفه لذت برند، چراکه

از منظر آنان اطاعت از خلق و خوی اربابی بد، بسیار بهتر از دیگر شرهای بیرون است.

البته شرایطی که کارگران خدمه در مزارع بزرگ، معادن، کارگاه ها و بارها مجبور به تحمل آن بودند بسیار متفاوت از توصیفاتی ست که از زندگی پیش خدمت ها و نوکران خانگی، آشپزها و پرستاران و همچنین شرایط کارگران روزمزد و چوپان ها به تصویر کشیده شده است. مدافعان برده داری به اندازه کافی این موضوع را روشن نکرده اند که گاه برده های کشاورزی رومی به غل و زنجیر بسته شده و در بندهایی تادیبی^۱ انداخته می شدند، آنها همچنین در مورد وضعیت سیاهان در مزارع پنبه و نیشکر چیزی ابراز نکرده اند.^۲

برچیده شدن برده داری به خاطر آموزه های متکلمان و اخلاقگراها و یا به خاطر ضعف یا بخشش اربابانشان نبود. چراکه در میان آموزگاران مذهبی و اخلاقی به اندازه کافی مداح و موافق برده داری نیز وجود داشت.^۳ نیروی کار برده داری به آن علت ناپود شد که توان رقابت با کار آزاد را نداشت و در اقتصاد بازار سرنوشت آن همچون عملی غیر سودآور مختومه شد.

^۱Ergastulum

بندهایی تادیبی که در دوران روم باستان که برای زهر چشم گرفتن و ترساندن دیگر بردگان و یا تنبیه برده خاکی آنان را در آن به زنجیر بسته و بند می کشیدند.

^۲ مارگارت میچل که در رمان محبوب خود تحت عنوان بر باد رفته در سال ۱۹۳۶ به تمجید نظام برده داری جنوب پرداخته بود، به اندازه کافی محتاط است که وارد جزئیات شرایط کارگران یدیمزار بزرگ نشود و ترجیحا تنها به شرایط خدمه خانگی پرداخته است، کسانی که همچون برگزیدگان صنف خود ظاهر شده اند.

^۳ Cf. about the American proslavery doctrine Charles and Mary Beard. The Rise of American Civilization (۱۹۴۴), I, ۷۰۳-۷۱۰; and c.e. Merriam, A History of American Political Theories (New York, ۱۹۲۴), pp. ۲۲۷-۲۵۱.

قیمتی که برای یک برده پرداخت می شد بر اساس توان آن برای کار (همچون کارگر و همچون تاثیر آن بر دیگر برده ها) تعیین می شد دقیقاً همانگونه که در مورد خرید یک گاو تعیین قیمت بر اساس فواید مورد انتظار از آن تعیین می شد. صاحب برده درآمد خاصی را به کف نمی آورد. این واقعیت که کار برده باز پرداختی جبرانی نداشته و ظرفیت کار ارائه شده برده بیش از هزینه های تامین خوراک، تامین سرپناه و حفاظت از او (جلوگیری از فرار) باشد، هیچ بهره برداری برای او (برده فروش) در بر نداشت. کسی که برده را می خرد باید بهایی بپردازد که تا جای که انتظار دارد از لحاظ اقتصادی خوب باشد، او باید قیمت آن را بصورت کامل پرداخته و این نوعی پرداخت مستمری پیش از موعد و با ارجحیت زمانی ست. برده دار از لحاظ خدمات خانه‌داری، سرمایه‌گذاری و یا پرداخت اجاره نسبت به دیگران هیچ بهره ای از نظام برده‌داری نمی تواند ببرد. مزایای خاصی از اینروی متوجه شکارچیان برده است یعنی کسانی که مردان آزاد را به بند کشیده و به برده بدل کرده و می فروشند. اما سودآوری شکار برده نیز به قیمت پرداختی خریداران برده بستگی دارد. اما اگر این قیمت ها کمتر از هزینه به بند کشیدن و حمل و نقل بردگان باشد، این کسب و کار نمی تواند به حیات خود ادامه دهد.

حال چه از لحاظ زمانی و چه از لحاظ مکانی برای دارندگان نیروی کار برده امکان رقابت با کار آزاد وجود ندارد. از اینروی دارندگان نیروی کار برده تنها در جایی که نیازی به رقابت با دارندگان نیروی کار آزاد نیستند امکان بکارگیری و منتفع شدن دارند.

اگر کسی با این برده ها همچون گاو رفتار کند نمی تواند چیزی همانند آنچه گاو انجام می دهد از آنها برگیرد. او بزودی متوجه می شود که انسانها

بسیار ضعیفتر از اسبها و گاوها هستند و تغذیه و اسکان آنها در مقایسه با آنچه انجام می دهند به نسبت گرانتر از هزینه های نگهداری از گاو ست. وقتی با انسان به عنوان دارایی شخصی رفتار کنید میزان بهروری آن در قیاس با هزینه ای که صرف آن می کنید به نسبت هر حیوان خانگی کمتر خواهد بود. اگر کسی جویای عملکرد کار غیر آزاد انسانی باشد، باید کسی انگیزه خاص انسانی را برای آن فراهم کند. اگر کارفرمایی هدفش دستیابی به محصولی با کمیت و کیفیت بهتری از محصولی ست که تحت شلاق به دست می آید بایستی نیروی کار را در سهمی از محصول به دست آمده سهم کند. او به جای تنبیه لجبازی و تنبلی بایستی مهارت، اشتیاق و تلاش را تشویق کند. او هر چه تلاش کند نمی تواند این مهم را با نیروی کار در بند به دست آورد، چنین فردی کسی ست که قیمت تمام و کمال بازار برای سهمش را به دست نمی آورد؛ چراکه عملکرد برابر با عملکرد ارائه شده از سوی یک فرد آزاد یعنی کسی که در یک بازار کار غیر محدود به کار گماشته شده است. بالا بردن کمیت و کیفیت محصولات و خدمات ارائه شده از سوی برده و بنده غیر ممکن است چراکه حد توان آنان بسیار پایین تر از استاندارد کار آزاد است. در تولید کالاهایی با کیفیت بالا، سرمایه گذاری که نیروی کار ارزان و غیر آزاد را به کار می برد نمی تواند با سرمایه گذاری که نیروی کار آزاد را بکار می برد رقابت کند. این همان واقعیتی ست که موجب شده همه سیستم های کار اجباری ناپدید شوند.

یک زمانی نهادهای اجتماعی همه نواحی یا شاخه های تولید را منحصراً برای اشتغال نیروی کار غیر آزاد نگه داشته و در برابر هر گونه رقابت از جانب کارآفرینانی که نیروی کار آزاد را بکار می گیرند از آن محافظت می کرد. از اینرو برده داری یکی از ویژگیهای یک نظام کاستی سفت محکم

بوده که با اقدامات و کنشهای فردی امکان اصلاح یا از بین بردن آن غیر ممکن بود. هرکجا که شرایط متفاوت بود، برده داران خود گام به گام در مسیری عمل می کردند که سیستم کار غیر آزاد را از بین می برد. برده داران بی رحم و سنگ دل روم باستان به خاطر عواطف انسانی و یا بخشندگی نبود که وادار به رها کردن و آزادی بردگان شدند، بلکه ضرورت کسب بهترین سود ممکن از دارایی هایشان این امر را موجب شد. آنها نظام مدیریت متمرکز در زمینهای گسترده زراعی را رها کردند و بردگان را به مستاجرینی بدل کردند که با حساب خود بر روی زمین ها کار کرده و سهمی را به عنوان سهم مالک به زمینداران پرداخت می کردند. در فرآیند بازرگانی و تجاری، بردگان به کارآفرینانی بدل شدند که دارای درآمد، حق بیمه و حقوق شبه مالکانه^۱ خود بودند. بردگان به صورت گسترده ای رها شدند چراکه برده گان آزاد شده بسیار بهتر از بردگی خود می توانستند به صاحبان و یا سرپرستان قبلی خود خدمات ارائه کنند. این آزادسازی یک لطف و یا هدیه رایگان از سوی برده داران نبود. این یک عملیات اعتباری بود یعنی خرید آزادی با اتکا به یک برنامه اقساطی امکان پذیر بود. برده برای آزادی اش موظف به ارائه خدمات به صاحبش بصورتی رایگان برای چندین سال و یا پرداخت پول و یا خدماتی معین برای کل عمرش بود. بعلاوه سرپرست یا صاحب برده از حقوق ویژه ای نسبت به دارایی و میراث برده بعد از فوتش، برخوردار بود.^۲

با برچیده شدن کارخانه ها و مزارعی که از کار غیر آزاد بهره می گرفتند بندهای نظام تولید از هم گسیخته و به امتیاز سیاسی طبقه اشراف بدل شد.

^۱ quasi-property

^۲ Cf. Ciccotti, *Le Déclin de l'esclavage antique* (Paris, ۱۹۱۰), pp. ۲۹۲ ff.; Salvioli, *Le Capitalisme dans le monde antique* (Paris, ۱۹۰۶), pp. ۱۴۱ ff.; Cairnes, *The Slave Power* (London, ۱۸۶۲), p. ۲۳۴.

بالادستیانی که دارای خزانه و خراج معینی از پول و خدمات از سوی زیردستانشان بودند، همچنان فرزندان غلامانشان متعهد به خدمت به آنان به عنوان خدمه یا خدمات نظامی برای یک دوره زمانی معین بودند. اما دهقانان تهیدست و صنعتگران روستایی همچنان زمینها و مغازه های خود را با اتکا به خود و در مواجهه با مخاطرات اداره می کردند. تنها زمانی که فرآیند تولید آنها به اتمام می رسید، ارباب به آنان مراجعه کرده و سهم ملوکانه خود را مطالبه می کرد.

بعدها، از قرن شانزدهم مردم شروع به بکارگیری نیروی کار غیر آزاد در کشاورزی و گاه در بخش صنایع با مقیاس بزرگ تولیدی کردند. در مستعمره های آمریکایی برده داری سیاهان به روش استاندارد مزارع بزرگ تبدیل شد. در اروپای شرقی، در شمال شرقی آلمان، در بوهم^۱ و ملحقانش موراویا و سیلیسیا، در لهستان، در کشورهای بالتیک، در روسیه، همچنین در مجارستان و ملحقانش، کشاورزی مزارع کوچک بر اساس نیروی کار فاقد پرداختی سرف ها پایه گذاری شد. هر دو این نظام کاری غیر آزاد از سوی نهادها در تقابل با شرکتهای بکار گیرنده نیروی کار آزاد محافظت می شدند. در مستعمره های زراعی هزینه های بالای مهاجرت و فقدان حمایتهای حقوقی و قضایی از افراد در مقابل افسران مستبد دولتی و اشراف زادگان کشاورز، مانع از پیدایش عرضه کافی نیروی کار آزاد و توسعه طبقه کشاورز مستقل شده بود. در اروپای شرقی، نظام کاستی امکان دخول به عرصه تولیدات کشاورزی را برای افراد بیرون از کاست غیر ممکن کرده

^۱ بخشی از اروپای مرکزی واقع در غرب جمهوری چک امروزی ست. در گذشته به عنوان یک پادشاهی در قلمرو امپراتوری روم قرار داشته و بعدها همچون استانی به امپراتوری هامبورگ اتریش ضمیمه شده بود.

بود. مزارع بزرگ در اختیار اعضای برجسته اشراف بود. کسب و کارهای کوچک هم در دست افرادی بود که به خرید و فروش برده ها مشغول بودند. با این وجود واقعیت امر این بود که شرکتهای بکار گیرنده نیروی کار غیر آزاد توان رقابت با شرکتهای بکار گیرنده نیروی کار آزاد را نداشتند و این یک واقعیت غیر قابل انکار بود. از این نقطه نظر نویسندگان قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در حوزه مدیریت کشاورزی ، متفق القول تر از نویسندگان روم باستان در خصوص مسایل پیرامون مزارع نبودند. اما از بین رفتن برده داری و سلف سالاری نمی بایستی متاثر از بازی آزاد نظام بازار بوده باشد، چراکه نهادهای سیاسی ، املاک اشرافی و مزارع بزرگ را از برتری بر بازار خارج کردند. نظام برده داری و سرف سالاری با کنشهای سیاسی که الهام گرفته از روح آزرده لسفه فر و ایدئولوژی گذرای آن بودند ، برچیده شد.

امروزه باز انسان با تلاشهایی برای جایگزین کردن کار اجباری به جای عرضه کار به مثابه کالا از سوی انسانهای آزاد، مواجه است. البته هستند کسانی که معتقدند تفاوتی اساسی میان وظایف ضروری رفقای جامعه مشترک المنافع سوسیالیستی با وظایفی که بر عهده سرفها و بردگان است، وجود دارد. به باور آنها سرفها و بردگان برای منافع و بهره برداری ارباب متحمل رنج می شوند، اما در سیستم سوسیالیستی ثمره کار به جامعه برمی گردد و کارگر نیز خود عضوی از آن جامعه ست و از همین روی او برای خود کار می کند. آنچه این ادله نادیده می گیرد این است که فرد را به عنوان بخشی از کل و کلیت جامعه را به عنوان موجودیت جمعی شناسایی کرده که از همه عایدات کار بهره مند می شوند و این افسانه ای بیش نیست. اگر چه اهداف مسئولان یک جامعه می تواند با امیال و اهداف افراد مختلف جامعه

متفاوت باشد، ولی این از اهمیت چندانی برخوردار نیست. نکته اصلی این است که سهم افراد در ثروت و رفاه جمعی نیازی نیست که به شکل دستمزد از سوی بازار تعیین شود. یک جامعه سوسیالیستی فاقد هر نوع روش محاسبه اقتصادی ست، در آن نمی توان سهم جداگانه عوامل مختلف مکمل تولید را در کل کالاهای تولید شده تعیین کرد. از آنجایی که نمی توان میزان دین جامعه به سهم هر یک از افراد را تعیین کرد، همچنین امکان محاسبه ارزش اجرای کار هر یک از کارگران ممکن نیست.

به منظور تمایز میان کار آزاد و کار اجباری هیچ دقت متافیزیکی در خصوص ذات آزادی و اجبار مورد نیاز نیست. ما ممکن است کار آزاد را کاری برون گرایانه بخوانیم که البته بلافاصله برای برآوردن یک خواست مستقیم یا ارضای یک نیاز غیر مستقیم با هزینه کردن قیمت بدست آمده در بازار نیست. کار اجباری کاری ست که تحت فشار دیگر محرکها صورت گرفته است. اگر کسی به خاطر کاربرد واژه هایی چون آزادی و اجبار رنجیده است چون ممکن است به نظریه بی طرفی در خصوص بحث مذکور آسیب زند، می تواند عبارات دیگری برگزیند. ما ممکن است عبارت F را برای کار آزاد و عبارت C را به جای کار اجباری بکار ببریم. اما موضوع اصلی نمی تواند متأثر از این عبارات جدید باشد. تنها چیزی که مهم است این است: چه نوع از تلقینی می تواند انسان را وادارد تا تن به بی فایده کاری دهد که نه کمیت و نه کیفیت اجرایش رضایت خاطر مستقیم و نه بطور قابل ملاحظه ای رضایت خاطر غیر مستقیم او را برآورده سازد.

برای ادامه بحث، فرض را بر آن می گیریم که بسیاری از کارگران به خواست خود و به طرز شجاعانه ای متحمل رنج انجام کار می شوند تا وظایفی که به آنها از سوی مافوقشان واگذار شده را به انجام رسانند. (می

توان این واقعیت را که تحمیل وظایف بر افرادی مختلف ، یک جامعه مشترک المنافع سوسیالیستی را با مشکلاتی لاینحل مواجه کند؛ را نادیده گرفت.) اما چگونه می توان با افراد تنبل و بی ملاحظه نسبت به وظایف محوله تعامل کرد. در اینجا راهی برای مجازات آنها نیست. بایستی برای مافوق، اقتداری برای مجازات اعطا شود تا بر اساس یک ادله منطقی به داوری پرداخته و طبق آن به مجازات خاطی بپردازد. بدینصورت روابط هژمونیک جایگزین روابط قراردادی می شوند. اینگونه کارگر تحت قدرت نظارتی مافوق خود قرار گرفته و بصورتی شخصی تابع قدرت انضباطی رئیس خود می گردد.

در اقتصاد بازار همانگونه که بقیه مردم کالاهای خود را برای فرش عرضه می کنند، کارگران نیز نیروی کار خود را می فروشند. کارفرما ، ارباب کارگر نیست. او صرفاً خریدار خدماتی ست که می بایستی به قیمت بازار از آن بهره برد. البته یک کارفرما نیز همچون هر خریدار دیگری می تواند از آزادی های خود بهره برد. البته اگر او در استخدام و اخراج نیروی کار بصورتی دلبخواهی عمل کند بایستی صورتحساب آن را بپردازد. یک کارفرما یا کارگری که مسئولیت بخشی از یک شرکت را بر عهده دارد در تبعیض نسبت به استخدام کارگر یا اخراج و یا کاهش دستمزد به پایین تر از نرخ بازار آزاد است. او با چنین اقدامات خودسرانه ای ، سودآوری شرکت یا سازمانش را به مخاطره انداخته و به درآمد و موقعیت اقتصادی خود را در نظام بازار آسیب می زند. در نظام بازار چنین رفتارهایی مجازات می شود. تنها محافظ واقعی و موثر نظام بازار برای مزدبگیران ، از سوی عوامل شکلگیری قیمتهای بازار فراهم می شود. نظام بازار کارگر را از اختیارات خودسرانه کارفرما مستقل می کند. کارگران نیز همچون کارفرمایان مشمول قاعده برتری مصرف کننده هستند. با خرید و یا امتناع از خرید، قیمت

محصولات و عوامل بکارگرفته شده در تولید تعیین شده و مصرف کننده قیمت بازار هر نوع از کار را مشخص می کند.

آنچه کارگر را به انسانی آزاد بدل می کند این واقعیت است که کارفرما تحت فشار ساختار قیمتهای بازار، کار را به عنوان کالا و ابزاری برای کسب سود می بیند. از این منظر کارفرما به نیروی کار به مثابه کسی که می تواند به او در تحقق این امر یعنی بدست آوردن پول کمک کند، می نگرد. در رابطه میان کارفرما و نیروی کار خیر خواهی و یا بدخواهی وجود ندارد. فرد استخدام شده مدیون کارفرما نیست بلکه او کمیتی از یک کار معین را با کیفیتی خاص به کارفرما بدهکار است و بایستی آن را عرضه کند.

به همین دلیل است که در اقتصاد بازار کارفرما می تواند بدون قدرت تنبیه کارفرما، کارش را انجام دهد. در همه نظامهای تولید غیر بازار بایستی به قدرتی برای تحریک کارگران کم تحرک استفاده شود. همچنانکه به زندان انداختن کارگرانی که دست از کار کشیده و یا ارزش سهم کاری آنها به صورت چشمگیری پایین آمده است، تنبیهات بدنی نیز همواره ابزاری کلاسیک برای به کار واداشتن سرفها و برده ها بوده است. با برچیده شدن نظام کار غیر آزاد، می بایستی کاربرد شلاق به عنوان محرک نیز از بین می رفت. شلاق زدن نماد کار در بند بوده است. اعضای جامعه بازار تنبیه بدنی را غیر انسانی و تحقیر آمیز دانسته تا جایی که خواهان برچیده شدن آن در مدارس، قوانین مجازات و قواعد نظامی نیز شدند.

کسانی که بر این باورند که در یک نظام سوسیالیستی نیازی به اعمال زور و اجبار علیه کارگران سست و تنبل نیست چون هر کسی بصورت خودجوش خود کارش را به انجام می رساند؛ به دام توهّمات ناشی از آنارشیزم در می غلطد.

فصل بیست و دوم: عوامل غیرانسانی اصلی تولید

۱- رویکرد عمومی در ارتباط با نظریه اجاره

در چهارچوب اقتصاد ریکاردویی، نظریه اجاره تلاشی برای حل مسایلی است که اقتصاد مدرن با کاربرد تحلیل فایده مندی نهایی به آن رسیده است. وقتی از منظر نظریه امروزی به رویکرد ریکاردو بنگریم چندان رضایت بخش به نظر نمی رسد و بدون شک نظریه ذهنی - ارزشی تفوق بسیاری یافته است.^۱ اما هنوز هم این نظریه سزاوار شهرتی است که به آن بخشیده شده چراکه از آغاز تا دوره کمال خود ثمره های خوبی به بار آورده است. دلیلی ندارد که تاریخ اقتصادی نسبت به نظریه اجاره، شرمسار باشد.^۲

این واقعیتی غیر قابل انکار است که زمینهایی با کیفیتی و بهره وری متفاوت، میزان بازدهی متفاوتی خواهند داشت و این از منظر اقتصاد مدرن چندان مشکلی ایجاد نمی کند. تلاش ریکاردو برای درجه بندی و ارزش گذاری تکه زمینهای مختلف و متفاوت، برای نظریه مدرن قیمت‌های عوامل تولید کاملاً قابل درک است. این فحوا از نظریه اجاره قابل انتقاد نیست بلکه جایگاهی ویژه به آن در نظام پیچیده اقتصادی می دهد. اجاره بهای متفاوت یک پدیده عمومی است و هیچ محدودیتی برای قیمت زمین ایجاد نمی کند. تمایز مصنوعی میان اجاره و شبه اجاره^۳ بی معنی است. به همان سیاقی که به دیگر عوامل تولید پرداخته می شود می توان به زمین و خدمات حاصل از آن هم پرداخت. وقتی عرضه زمین مناسب، ناکافی است؛ اجاره در مقایسه

^۱ It was, says Fetter (Encyclopaedia of the Social Sciences, XIII, ۲۹۱), "agarbled marginality theory."

^۲ Cf. Amonn Ricard als Begründer der theoretischen Nationalökonomie (Jena, ۱۹۲۴), pp. ۵۴ ff.

^۳ quasirents

با دیگر ابزارهای نامناسب، بهترین ابزار کنترل است. یک کارگر شجاع و شایسته در رقابت با رقبای ناماهر و کم کار خود می تواند زمین مورد نظر را به اجاره بگیرد. (در رقابت برای به اجاره گرفتن، کارگر زیرک و توانا موفق تر خواهد بود. مترجم)

مسایلی که مفهوم اجاره برای حل آنها طراحی شده بود اغلب ناشی از کاربرد عبارات نامناسب بود. مفاهیم کلی که در زبان روزمره و تفکر عادی بکار می روند، با توجه به ملاحظات پراکسیولوژیک و تحقیقات اقتصادی شکل نگرفته اند. اقتصاددانان اولیه در انطباق این عبارات بدون شک و دو دلی اشتباه کرده اند. اگر کسی بصورتی ساده انگارانه صرفاً عبارات کلی همچون زمین و کار را مد نظر قرار دهد، باید پرسید چرا کار و زمین بصورتی متفاوت ارزیابی و ارزشگذاری می شود. کسی که اجازه نمی دهد با عباراتی ساده گول بخورد و به اهمیت یک عامل در ارتباط با ارضای رضایت خاطر انسانی واقف است، البته که خدمات متفاوت را با ارزشهایی مختلف ارزیابی خواهد کرد.

نظریه مدرن ارزش و قیمتها مبتنی بر طبقه بندی عوامل تولید همچون زمین، سرمایه و کار نیست. آن بر اساس کالای بیشتر و کمتر مورد خواست و کالاهای تولید کنندگان و کالاهای مصرف کنندگان استوار است. وقتی میان عوامل تولید طبیعی (طبیعت بخشیده) و عوامل تولید فرآوری (تولید با واسطه) تمایز قایل می شویم و یا عوامل اصلی را به عوامل غیر انسانی (بیرونی) و عوامل انسانی (نیروی کار) تفکیک می کنیم؛ این به معنی در هم شکستگی استدلالی در تعیین قیمتهای عوامل تولید نیست. قانون کنترل قیمت عوامل تولید نیز همچون همه طبقات و گونه های این عوامل یکسان است. در حقیقت تفاوت خدمات ارائه شده از سوی این عوامل ارزیابی و

ارزشگذاری می شود و تعامل با آن به شیوه ای متفاوت تنها می تواند کسانی را که در درک خدمات رسانی متفاوت آنها عاجزند ، متعجب کند. از منظر کسی که کور است شاید بسیار عجیب باشد که چرا مجموعه داران برای نقاشی های ولاسکوئز^۱ بیشتر از یک هنرمند معمولی پول پرداخت می کنند، اما این از دید یک فرد خبره امری کاملاً بدیهی ست. برای یک کشاورز جای تعجبی ندارد که چرا یک خریدار بیش از یک مستاجر برای زمین پول بپردازد و یا یک مستاجر پول بیشتری برای یک زمین مرغوب تر از یک زمین نامرغوب بپردازد. تنها دلیلی که موجب شده اقتصاددانان قدیمی در تعامل با این واقعیت دچار بهت و سردرگمی شوند این است که آنان عبارت عمومی و کلی در مورد زمین را به کار برده و از بهره وری متفاوت زمین غافل بوده اند.

از شایستگی های نظریه ریکاردو اشاره به این امر است که زمینهای حاشیه ای نمی تواند هیچ اجاره ای در بر داشته باشد و این آغاز اولین گام برای کشف ارزشگذاری ذهنی بود. در حالیکه مفهوم هزینه واقعی اقتصاددانان کلاسیک و مقلدانشان را کور کرده بود و نتوانستند این گام را بردارند.

اگرچه نظریه اجاره تمایزی ، بصورت کلی می تواند با نظریه ارزشی – ذهنی منطبق باشد، اما مفهوم دوم برگرفته از اقتصاد ریکاردویی یعنی مفهوم پس مانده اجاره بایستی مردود گردد. این نظریه مطالبه پسمانده مبتنی بر مفهوم هزینه های واقعی یا فیزیکی ست که در چهارچوب تحلیل مدرن از قیمت

^۱ Diego Velasquez

دیه گو ولاسکوئز (۱۶۶۰-۱۵۹۹) نقاش اسپانیایی محبوب دربار فیلیپ چهارم بود. او به خاطر نقاشی های پرتره اش از دودمان سلطنتی اسپانیا، دربار واتیکان و اشراف اروپایی، به شهرت فراوانی دست یافت.

عوامل تولید بی معنی ست. دلیل اینکه قیمت شراب بورگاندی^۱ بیشتر از شراب چیانتی^۲ ست ناشی از بالا بودن انگور تاکستان بورگاندی در مقابل توسکانی^۳ نیست. بلکه موضوع این است که مردمانی که حاضرند پول بیشتری برای شراب بورگاندی بپردازند شراب سازان را بر آن می دارند که برای انگور های تاکستان بورگاندی پول بیشتری از انگورهای توکسانی بدهند.

از منظر حسابداری ، پس از آنکه همه هزینه های تولید پرداخت شوند، سهام باقی مانده سود به شمار می روند. در گردش یکنواخت اقتصادی اینچنین قیمتهای مازاد بر تولید که بیش از هزینه های تولید باشند هرگز رخ نمی دهد. در یک اقتصاد متغیر ، تفاوت قیمت محصولات و مجموع قیمتهایی که کارآفرین برای خرید عوامل مکمل تولید هزینه کرده بعلاوه بهره سرمایه ای که سرمایه گذاری کرده است ، می تواند در هر دو مسیر سود و یا زیان ظاهر گردد. این اختلاف ناشی از تغییر قیمتها در فاصله زمانی تولید است. کسی که موفق به پیشبینی این تغییرات شده و طبق آن عمل کند سود کرده و کسی که در تلاشهایش برای اقدامی کارآفرینانه نسبت به وضعیت آتی بازار ناکام بماند با تحمل زیان، تنبیه می شود. از نواقص نظریه ریکاردو ، تعمیم کل محصولات به ماحصل تلاش های ملی ست. همچون دیگر بزرگان مکتب اقتصاد کلاسیک ، ریکاردو نیز نتوانست خود را از تصور مرکانتلیستی^۴ اقتصاد ملی^۵ برهاند. از منظر او مقوله تعیین قیمت ها تابعی از مقوله توزیع ثروت است. از شاخصه های عرفی فلسفه اقتصادی او غفلت از

^۱ Burgundy

^۲ Chianti

^۳ Tuscany

^۴ Mercantilist

^۵ Volkswirtschaft

ساخت طبقه متوسط انگلستان معاصر بود.^۱ این تجار انگلیسی قرن نوزدهم علاقه ای به کلیت محصولات صنعتی و باز توزیع آن نداشتند. آنها صرفاً دنبال سود و پرهیز از زیان بودند.

اقتصاددانان کلاسیک با اختصاص جایگاهی معین برای زمین در نظریات اقتصادی خود دچار اشتباه شدند. از منظر اقتصادی، زمین نیز یکی از عوامل تولید است و قانون تعیین شکل گیری قیمت در مورد زمین نیز همچون دیگر عوامل تولید بوده و از آنها متمایز نیست. همه خصایص آموزه های اقتصادی در خصوص زمین، مشمول همان ویژگیها و خصایص داده های بازار است.

۲- عامل زمان در بهره برداری از زمین

نقطه آغازین آموزه های اقتصادی در ارتباط با زمین، تمایز میان دو طبقه از عوامل اصلی تولید یعنی عوامل انسانی و غیر انسانی ست. زمانیکه ما در خصوص زمین صحبت می کنیم استفاده از عوامل غیر انسانی به عنوان یک قاعده به قدرت بکارگیری زمین اشاره دارد.^۲

در تعامل با مسایل اقتصادی زمین به عنوان عامل غیر انسانی تولید، بایستی دیدگاه پراکسیولوژیک را از دیدگاه کیهان شناسی متمایز کرد. از منظر کیهان شناسی در مطالعه وقایع کیهانی بهتر است به بقا و نگهداشت جرم و انرژی اشاره شود. اگر مداری را که کنش انسانی قادر به تاثیر

^۱ Cf., for example, Haney, History of Economic Thought (rev. ed. New York, ۱۹۲۷), p. ۲۷۵.

^۲ قواعد حقوقی در ارتباط با جدا سازی حق شکار، ماهی گیری و استخراج معدن نیز جزو دیگر حقوق مرتبط با مالک یک قطعه زمین است که چندان مورد نظر و توجه اقتصاددانان نیست. مفهوم زمین نزد اقتصاددانان به صورتی گسترده آب را هم در برمی گیرد.

گذاری بر شرایط محیط طبیعی زندگی انسانی ست با ماهیت عناصر طبیعت مقایسه کنیم، ممکن است قدرتهای طبیعی را در قیاس با کنش انسانی غیر مخرب و همیشگی بخوانیم. البته اگر روند فرسایش خاک را در یک دوره زمانی گسترده (در معنای کلی اش) که مداخله انسانی آن را تشدید کرده است نادیده بگیریم. امروزه البته کسی نمی داند که آیا ممکن است تغییرات اقلیمی در ملیونها سال بعد بیابانها و زمینهای بی حاصل را به آنچه علم امروزی به عنوان سرزمینی حاصلخیز توصیف می کند، بدل کرده و باغ های گرمسیری و مجلل را به برهوت تغییر دهد. دقیقاً به همین دلیلی که کسی نمی تواند این تغییرات را پیشبینی کند ، هیچ سرمایه داری نیز اقدامی برای تاثیر گذاری بر این حوادث احتمالی کیهانی نکرده است. در تعامل با کنش انسانی ، گمانه زنی در مورد این موارد کار زائدی ست.^۱

علوم طبیعی ممکن است مدعی شود که آن دسته از قدرت های خاک که آن را مستعد عرضه خدماتی در عرصه جنگل داری ، دامداری ، کشاورزی ، بهره برداری از آب می کند، خود بصورتی دوره ای امکان بازسازی خود را فراهم می کند. ممکن است تلاشهای انسان بصورت عمدی منجر به ویرانی ظرفیت بهره وری بخشی از پوسته زمین شود ولی این امر را هرگز نمی توان به مقوله کنش انسانی تعمیم داد. قدرت باروری خاک در بازسازی دوره ای خود ، یک داده جدی در مواجه کردن انسان با یک وضعیت منحصر به فرد نیست. در چنین وضعیتی ممکن است استفاده از خاک امکان

^۱ از اینروی مقوله آنتروپی (آنتروپی یک سامانه ی فیزیکی با کمترین تعداد ذرات که برای تعریف صحیح حالت دقیق سامانه لازم است، می باشد. آنتروپی نماینده تصادفی بودن مولکول ها است و در واقع ویژگی های یک سامانه را تعریف می کند.) خارج از حوزه مباحث پراکسیولژیک است.

بازسازی آن را کند کرده و یا به تعویق اندازد، یا اینکه قدرت باروری آن برای یک دوره زمانی معین از بین رفته و یا به کمک داده هایی چون سرمایه و نیروی کار ، احیا گردد. در تعامل با زمین ، انسان می تواند میان روشهای مختلفی از قبیل حفظ و یا احیای قدرت باروری آن دست به انتخاب زند. در این حوزه نیز عاملیت زمان از اهمیت برخوردار بوده و به رفتارهایی از قبیل شکار، ماهی گیری ، چراندن ، گله داری، درخت کاری، الوار بری و بهره برداری از آب وارد می شود. در این موارد نیز انسان بایستی میان کسب رضایت خاطر در کوتاه مدت و یا بلند مدت دست به انتخاب زند. در اینجا نیز پدیده بهره بنیادین که در بردارنده هر کنش انسانی ست، نقش برجسته ای بازی می کند.

شرایط نهادی وجود دارد که فرد را بر آن می دارد که کسب رضایت خاطر در زمانی عن قریب را بر رضایت خاطر در آینده ای دورتر ترجیح دهد. زمینی که از سوی کسی به تملک در نیامده و یا از طرف دیگر در اختیار افرادی با مزایایی خاص یا شرایطی خاص قرار نگرفته باشد می توان آن را برای منافع موقت ، بدون هیچ توجهی نسبت به آینده بکار برد. این در خصوص مالکی که تصور می کند در آینده ای نه چندان دور از او سلب مالکیت می شود نیز صدق می کند. در هر دو مورد بازیگران صرفاً قصد دارند تا حد ممکن از فوریتترین مزایای ممکن بهره برند. آنها موقتاً نسبت به عواقب بلند مدت حاصل از روشهای بهره برداری خود بی توجهند. چراکه فردایی برای محاسبه نزد آنها وجود ندارد. تاریخ الوار بُری، ماهی گیری و شکار نمونه های بسیاری از این تجربیات به دست می دهد، اما همچنین می توان مثالهایی نیز در خصوص زمین بدست داد.

از نقطه نظر علوم طبیعی حفظ کالاهای سرمایه ای و حفظ قدرت خاک، دو مقوله کاملاً متمایزند. عوامل ساخته شده تولید دیر یا زود در فرآیند تولید از بین رفته و تنها بخش کمی از آن به کالای مصرفی منتقل شده و در نهایت مصرف می شود. اگر کسی نخواهد ماحصل پس انداز گذشته اش و سرمایه انباشتی اش از بین رود، جدا از کالای مصرفی بایستی به تولید مقداری کالای سرمایه ای اقدام نماید تا آن را جایگزین موارد فرسوده اش کند. چنانکه نسبت به این امر بی توجه باشد، در نهایت کالاهای سرمایه ای ش را مصرف می کند. او آینده را قربانی امروزش کرده و امروز را مرفه و فردا را محتاج سپری خواهد کرد.

اما غالباً گفته می شود که این با قدرت زمین متفاوت است و آن نمی تواند مصرف شود. البته چنین عبارتی تنها از لحاظ زمین شناسی معنی دارد. نمی توان انکار کرد که از لحاظ زمین شناسی کسی نتوانسته و نمی تواند ابزار آلات راه آهن را مصرف کند. سنگ، ماسه، ساختار راه آهن، ریل های آهنی و فولادی، ماشین ها و موتورهای از منظر کیهانی از بین نمی روند. تنها از لحاظ پراکسیولوژیک عبارات مصرف راه آهن، ابزارها و ابزار فولادی معنی خواهد داشت. با همین تعبیر اقتصادی ما از مصرف قدرت تولید زمین نیز صحبت می کنیم. با همان روش دیگر عوامل تولید در خصوص قدرت بکارگیری جنگل داری، کشاورزی و بهره برداری از آب تعامل می کنیم. با توجه به همین قدرت خاک، کنشگران بایستی میان فرآیند تولید همراه با بازدهی بالا با صرف بهره وری در بلند مدت و یا فرآیندی با عدم زیان به بهره وری فیزیکی دست به انتخاب زنند. ممکن است استخراج زیاد از خاک، بازدهی در بهره برداری آتی را (به نسبت مقدار سرمایه و کار اعمال شده) کمتر کرده و یا در عمل از بین برد.

درست است که محدودیت های فیزیکی بر قدرت تخریبی انسان وجود دارد. (این محدودیت ها در موارد الوار بُری، ماهی گیری و شکار زودتر از بکارگیری خاک به سقف خود می رسند) اما این واقعیت حاصل از تمایزات کمی و نه کیفی در تمایزات میان فرسایش خاک با مقوله بر باد رفتن سرمایه است.

ریکاردو قدرت خاک را اصیل و فناپذیر می نامد.^۱ با این حال، اقتصاد مدرن باید بر این نکته تأکید کند که ارزش گذاری و ارزیابی، بین عوامل تولید اولیه و عوامل تولید مصنوعی تمایزی قائل نمی شود و اینکه فناپذیری کیهانی جرم و انرژی، هر معنایی که داشته باشد، به استفاده از زمین ویژگی ای اساساً متفاوت از سایر شاخه های تولید نمی دهد.

۳- زمین های حاشیه ای

خدماتی که یک قطعه زمین معین می تواند عرضه کند برای یک دوره زمانی مشخص، محدود است. اگر این امر نامحدود بود از منظر انسانی، زمین به عنوان عامل تولید یا کالای اقتصادی محسوب نمی شد. با اینحال مقدار زمین بسیار و عرضه طبیعت وافر و زمین همچنان فراوان است. از اینرو تنها حاصلخیزترین زمین ها به کار گرفته می شوند. از منظر مرد زمین ها با توجه به موقعیت و بهره وری فیزیکی شان، بسیار فقیر و یا دارای ارزش بالایی کشت هستند. از اینرو در مفهوم ریکاردویی، زمین حاشیه بیانگر زمینی ست که از لحاظ کشت فقیرترین زمین محسوب شده و اجاره ای در

^۱ Ricardo, Principles of Political Economy and Taxation, p. ۳۴.

بر ندارد.^۱ از این‌روی زمینهای حاشیه ای از منظر کسی که ارزیابی مثبتی برای بکارگیری آن در آینده نداشته باشد، کاملاً فاقد ارزش است.^۲ در واقع عدم وفور محصولات کشاورزی در اقتصاد بازار به علت فقدان زمین زیر کشت نیست بلکه ناشی از کمبود سرمایه و نیروی کار است. در صورت ثابت فرض کردن دیگر موارد، افزایش سطح زمینهای موجود تنها زمانی می تواند منجر به افزایش گوشت و غلات شود که زمینهای حاصلخیز مازاد از زمینهای حاشیه ای که قبلاً زیر کشت رفته اند پیشی گیرد. از سوی دیگر، افزایش کار و سرمایه موجود زمانی به افزایش عرضه کالاهای کشاورزی منجر می شود که مصرف کنندگان آن میزان سرمایه و نیروی کار مازاد را برای پر کردن نیازهای فوری تری اختصاص نداده باشند.^۳ مواد معدنی مفید موجود در خاک از لحاظ کمی محدود هستند. درست است که برخی از آنها نتیجه روند طبیعی بوده و همچنان در حال رشد بوده و ذخایر موجود را افزایش می دهند. با اینحال کندی و مدت طویل این فرآیند، آنها را برای کنش انسانی ناچیز می کند. انسان بایستی توجه داشته باشد که ذخایر موجود این مواد محدود هستند. هر معدن یا منبع نفتی قابل استخراج بوده و بسیاری از آنها در حال استخراج اند. ما ممکن است امیدوار باشیم

^۱ زمینهایی کاملاً حاشیه ای وجود دارند که به زیر کشت رفته و مورد بهره برداری قرار می گیرند و این به خاطر شرایط نهادی ست که ساکنان آن منطقه را از دستیابی به زمینهای مرغوب و حاصلخیز منع کرده است.

^۲ ارزیابی یک قطعه زمین نبایستی همچون بهبود نتایج غیر قابل بازگشت سرمایه گذاری کار و سرمایه اشتباه گرفته شود که بهره برداری را تسهیل و بازدهی آتی را به نسبت داده های آتی آن بالا برده است.

^۳ این بینش البته به شرایطی ارجاع دارد که در آن مانعی نهادی برای نقل و انتقال کار و سرمایه وجود نداشته باشد.

ذخایر جدیدی کشف شود و یا رویه های تکنولوژیکی اختراع شود که از ذخایری که امروزه غیر قابل استخراج اند و یا هزینه های غیر معقولی می طلبند را استخراج کند. ما همچنین ممکن است فرض کنیم فناوری های آتی امکان بهره برداری از عناصری را فراهم آورد که امروزه نمی توان از آن بهره برداری کرد. اما هیچ یک از این موارد امروزه برای عمل استخراج معدن و حفاری چاه نفت اهمیتی ندارد. با علایم خاصی از تعامل کنش انسانی با ذخایر مواد معدنی و بهره برداری از آنها نمی توان ویژگیهای آنها را مشخص کرد. در واقع از لحاظ پراکسیولوژیک تمایز میان زمین مورد کاربرد برای کشاورزی و زمین مورد استفاده معدن ، تنها تمایز میان داده هاست.

اگرچه مقادیر موجود از این مواد معدنی محدود است و اگرچه ممکن است از نظر آکادمیک نگران این احتمال باشیم که روزی کاملاً تمام شوند، اما افراد فعال این ذخایر را کاملاً محدود نمی دانند. فعالیت های آنها این واقعیت را در نظر می گیرد که معادن و چاه های مشخصی تمام می شوند، اما به این واقعیت توجه نمی کنند که در تاریخ نامعلومی در آینده، تمام ذخایر برخی از مواد معدنی ممکن است به پایان برسد. زیرا در عمل، عرضه این مواد به قدری فراوان به نظر می رسد که کسی جرأت نمی کند از تمام ذخایر آنها تا حدی که وضعیت دانش فنی اجازه می دهد، بهره برداری کند. معادن فقط تا جایی مورد استفاده قرار می گیرند که هیچ شغل فوری تری برای مقادیر مورد نیاز سرمایه و نیروی کار وجود نداشته باشد. بنابراین، ذخایر فرعی وجود دارد که اصلاً مورد استفاده قرار نمی گیرند. در هر معدنی که بهره برداری می شود، میزان تولید با رابطه بین قیمت محصولات و قیمت عوامل غیر اختصاصی مورد نیاز تولید تعیین می شود.

۴- زمین به مثابه مکان اقامت

کاربرد زمین برای اسکان انسانها، کارگاه ها و وسایل حمل و نقل ، قطعه هایی از زمین را برای بکارگیری امور دیگر غیر ممکن می کند. مکانهای خاصی که نظریه های قدیمی به اجاره موقعیت شهر نسبت داده اند ، در اینجا مورد مبحث ما نیست. مخصوصاً اینکه مردم در مقایسه با زمینهای کم ارزشتر، قیمت بسیار بیشتری را برای ساخت خانه به یک تکه زمین مناسبتر می دهند ، مورد توجه ما نیست. واقعیت مهم این است که مردم در ارتباط با کارگاه ها ، انبارها و محوطه راه آهن ، مکانی را ترجیح می دهند که هزینه های حمل و نقل را کاهش دهد و آنها مطابق با پیشبینی ها اقتصادی شان حاضر به پرداخت قیمت های بیشتر برای زمین های بهتری هستند.

همچنین زمین را برای مکانهای تفریحی ، باغها، پارکها و لذت بردن از زیبایی طبیعت نیز بکار می برند. با توسعه رویه عشق به طبیعت که از ویژگیهای بارز ذهنیت بورژوازی ست، تقاضا برای چنین لذت هایی بشدت بیشتر شد. زمین های زنجیره کوههای بلند، که زمانی همچون سخره ها و یخچال های طبیعی ناخوشایند و خشن قلمداد می شد، امروز همچون بالاترین لذت مورد استقبال قرار می گیرد.

از گذشته های دور دسترسی به این مکانها برای همگان آزاد بوده است. حتی اگر زمین متعلق به مالک خصوصی بوده باشد، طبق قانون مالک حق ممانعت از بازدید را برای توریست ها و کوه نوردها و یا مطالبه پول برای بازدید از آنها را نداشته است. هرکسی که فرصت بازدید از این مکانها را داشته است حق داشته از همه شکوه و بزرگی این مکانها لذت برده و به مثابه چیزی که به خودش تعلق دارد به آن بنگرد. از محل رضایت خاطر بازدیدکنندگان از این مکانهای زیبا چیزی به مالک اسمی آن نمی رسد. اما

این چیزی از این واقعیت نمی‌کاهد که این مکانها در خدمت رفاه انسان بوده و از همین روی نیز تقدیر می‌شوند. زمینی با این ویژگی حقی بر همگان دارد تا بر آن گذر کرده و یا اردو زنند. چون هیچ امکانی برای دیگر کاربردها در این مکان باقی نمی‌ماند و این ویژگی موجب می‌شود که همه مزایایی را که مالک می‌توانست به موجب مالکیتش از آن بهره‌برد، از بین برد. از این‌روی خدمات ویژه این سخره‌ها و یخچالهای کوهستانی عملاً پایان‌ناپذیر و غیر قابل‌فرسایش بوده و نیازی به سرمایه و نیروی کار برای نگهداری نداشته و این ویژگیهای در خصوص مکانهایی که برای ماهی‌گیری، الواربری و شکار به کار می‌آیند را در بر نمی‌گیرد.

چنانکه در همجواری این سلسله‌جبال، فضایی برای ساخت پناهگاه، هتل و امکانات حمل و نقل وجود داشته باشد، مالک این تکه زمین نایاب می‌تواند آن را با شرایطی مناسب‌تر اجاره داده و یا بفروش رساند و بدین ترتیب بخشی از مزایای در دسترس بودن آزاد ملک خود در نزد توریست‌ها را به خود بازگرداند. اگر این مورد وجود نداشته باشد، توریست بصورت رایگان از همه این مزیتها بهره می‌برد.

۵- قیمت زمین

در سازه تخیلی گردش ثابت اقتصادی، خرید و فروش خدمات معینی یک قطعه زمین تفاوتی با دیگر خدمات دیگر عوامل تولید ندارد. هین عوامل بر حسب خدماتی که می‌توانند در دوره‌های مختلف ارائه دهند ارزیابی می‌شوند و از این روی ارجحیت زمانی از اهمیت برخوردار است. برای زمین‌های حاشیه‌ای (و البته زمینهای نامرغوب) قیمتی پرداخت نمی‌شود. زمینهای اجاره‌ای (یعنی زمینهایی که در مقایسه با زمینهای حاشیه‌ای از

بازدهی بیشتری به نسبت سرمایه و نیروی کار صرف شده برخوردارند) طبق میزان برتری شان ارزیابی می شوند. قیمت آن معادل همه نرخ اجاره های آتی با کسر نرخ بهره بنیادین است.^۱

در یک اقتصاد متغیر مردم خرید و فروش زمین را بر اساس انتظار تغییر قیمت های بازار در خدمات حاصل از زمین انجام می دهند. البته ممکن است آنها در انتظارات خود دچار اشتباه شوند ولی این البته موضوع دیگری ست. آنها سعی می کنند حوادث آتی در تغییر داده ها را به بهترین نحو ممکن پیشبینی کرده و بر همین اساس نیز عمل کنند. اگر آنها بر این باور باشند که بازده خالص سالانه یک تکه زمین می تواند بیشتر باشد، قیمتها به نسبت زمانی که چنین انتظاراتی وجود نداشته باشد، بالاتر خواهد رفت. برای مثال در خصوص زمینهای حومه شهرهای در حال رشد یا مناطق جنگلی و زراعی در جوار مناطق پر جمعیت، گروههای فشار با ابزار تعرفه موفق به بالا بردن قیمت الوار و غلات می شوند. از سوی دیگر ترس از مصادره کل یا بخشی از بازده خالص سالانه زمین موجب کاهش قیمت زمین می شود. در زبان محاوره ای روزانه از سرمایه داری ناشی از اجاره بها صحبت به میان آمده و مشاهده می کنند که تفاوت در طبقات زمین و یا تمایز میان

^۱ لازم به یادآوری ست که نمی توان همواره سازه تخیلی گردش ثابت اقتصادی را به پیامدهای نهایی منطقی ارجاع داد. (که در فصلهای قبلی به آن اشاره شد) در خصوص زمین با توجه به مسایل پیرامون آن بایستی بر دو نکته تاکید گذاشت: نخست اینکه در یک سازه ثابت اقتصادی با توجه به فقدان تغییری در روند امور، جایی برای خرید و یا فروش زمین وجود ندارد. دوماً برای تکمیل این سازه بایستی اذعان کرد که حفاری و معدنکاری بر زمین به عنوان شاخصه های ثابتی فرض می شود که امکان به پایان رساندن ذخایر و یا تغییری در کمیت منابع و بازدهی آن در حال و آینده متصور نیست.

زمینهای یک طبقه سرمایه داری متفاوتی را در پی دارد. این اصطلاحات نامفهوم موجب سوء تعبیرهایی در ماهیت این فرآیند خواهد شد.

بر همین سیاق که خریداران و فروشندگان زمین بر حسب پیشبینی وقایع آتی، بازگشت بازدهی خالص را تقلیل می دهند، آنها با مالیات نیز دست و پنجه نرم می کنند. مالیات تحمیل شده بر زمین، قیمت بازاری زمین را به همان میزان در آتی تقلیل می دهد. معرفی نرخ جدید مالیاتها به احتمال زیاد پیامدهای ناشی از افت قیمت بازار زمین در آتی را از بین نمی برد. این پدیده در نظریه مالیات به استهلاک را استهلاک مالیات می خوانند.

در بسیاری از کشورها صاحبان زمین و املاک و مستغلات از اعتبارات اجتماعی و امتیازات سیاسی ویژه ای برخوردار بودند که همین امر پیامدهایی نهادی در برداشته که در تعیین قیمت زمین نیز موثر بوده است.

اسطوره انگاری زمین

رمانتیک ها نظریه های اقتصادی در خصوص زمین را به علت سود انگاری محکوم به سطحی نگری می کردند. از منظر آنان اقتصاددانان به مثابه یک نظاره گر بی طرف همه ارزشهای معنوی را برای پول و منفعت کنار می گذارند. درحالی که زمین بسیار فراتر از یک عامل تولید صرف است. از منظر آنان زمین منبع پایان ناپذیر انرژی و حیات انسانی ست. کشاورزی به تنهایی یک شاخه تولید همچون دیگر شاخه های تولید نیست. بلکه تنها فعالیت طبیعی و قابل احترام انسانی ست و تنها شرط شرافتمندانه واقعیت وجود انسان است. نگرستن زمین به مثابه امکانی برای استخراج بازدهی خالص از دل آن، قضاوتی ناعادلانه ست. زمین تنها تامین کننده میوه های مورد نیاز برای تغذیه بدن ما نیست بلکه در درجه نخست همه نیروهای اخلاقی و معنوی تمدن بشری را فراهم می آورد. شهرها، صنایع فرآوری و

تجارت همگی پدیده‌هایی فاسد و رو به تباهی اند که وجودی انگلی داشته و همه آنچه را که انسانِ شخم زن بایستی بارها و بارها خلق کند از بین می‌برند.

در تخیلات رمانتیکها هزاران سال قبل، آن زمانی که عشایر ماهیگیر و شکارچی شروع به شخم زدن زمین کردند ناشناخته است. اما اگر آنان در آن عصر زندگی می‌کردند با مدح و تمجید ارزشهای شکار و ماهیگیری به پلیدی کشت زمین به عنوان پدیده‌ای شوم می‌پرداختند. آنها به سرزنش انسان شخم زن پرداخته چراکه به زمینی که خدایان برای شکار در اختیار انسانها قرار داده بودند بی حرمتی کرده بودند و کشت زمین را به عنوان یک ابزار تولید مورد تحقیر قرار می‌دادند.

در دوران پیشارمانتیک کسی زمین را جز منبع آسایش و ابزاری برای ارتقای رفاه انسانی نمی‌دید. مناسک و مراسم جادویی هدفی جز حاصلخیزی خاک و افزایش میزان میوه‌های برداشتی از آن نبوده است. این افراد دنبال هماوایی با نیروهای عرفانی و قدرتهای پنهانی نهفته در خاک نبودند. همه آنچه آنها در پی آن بودند محصولات بهتر و بیشتر بوده است. توسل آنان به مناسک جادویی و طلسم‌ها از آن روی بوده که به باور آنان این طریق کارآمدترین روش برای نیل به هدف مذکور بوده است. اما این اخلاف نامشروع از نقطه نظری آرمانگرایانه به تفسیر آن پرداخته و دچار اشتباه شده‌اند. یک دهقان واقعی با اتکا به قدرت اسرار آمیز خاک به شن و ماسه دل خوش نمی‌کند. برای او خاک نه یک موضوع عاطفی و احساسی بلکه یک عامل تولید است. او مایل است زمینهای بیشتری را به تملک درآورد چراکه می‌خواهد درآمد بیشتری داشته و استاندارد زندگی اش را ارتقا دهد.

آنها زمین را خرید و فروش کرده و اجاره می دهند و چنانچه محصولات حاصل از زمین به قیمت مورد نظر شان نرسد ناراحت می شوند.

عشق به طبیعت و تقدیر زیبایی ها و چشم اندازهای طبیعت برای روستاییان چندان ملموس نبود و ساکنین شهرها این حس را به آنجا بردند. این شهرنشینان بودند که کم کم زمین را به عنوان طبیعت درک کردند، در حالی که روستاییان آن را فقط از دیدگاه بهره‌وری اش برای شکار، چوب‌بری، کشت محصولات کشاورزی و دامداری ارزش می دادند. از زمانهای قدیم از دید کوه نشینان سخره ها و یخچالهای طبیعی آلپ تنها زمین های زایدی بودند. اما زمانی که شهرنشینان تصمیم به صعود به قله ها گرفتند و پول خود را برای صرف در دره ها خرج کردند این ذهنیت عوض شد. مردمان بومی به تمسخر پیشگامان کوهنوردی و اسکی بازی می پرداختند تا اینکه متوجه شدند آنها می توانند از این غریبگی منتفع شوند.

اشعار روستایی نه از سوی چوپان ها بلکه از سوی اشراف زادگان پیشرو و ساکنین شهری سروده شده است. دافنیس و کلئوئه^۱ یک تخیل پردازش شده‌ی ورای مباحث زمینی ست. البته نه چندان غیر زمینی بلکه خود اسطوره‌ی سیاسی مدرن در باب زمین است. این قبیل سروده ها از خزه های جنگلی و خاک مزارع شکوفه نداده بلکه از سنگفرشهای شهر و سالن های فرش شده آن برآمده‌اند. کشاورزان از این امر استفاده می کنند چراکه آن ابزاری برای نیل به امتیازات سیاسی و بالا بردن قیمت محصولات زراعی آنان است.

^۱ یک سروده عاشقانه یونانی که از سوی لونگوس به نگارش درآمده است.

فصل بیست و سوم: داده های بازار

۱-نظریه و داده

کاتالاکسی به عنوان نظریه اقتصاد بازار ، سیستمی از قضایا نیست که تحت شرایطی ایدئال و غیر واقعی ، صرفاً با اعمال محدودیتها و اصلاحاتی اساسی قابل اجرا باشد. تمام قضایای کاتالاکتیک، به طور قطعی و بدون هیچ استثنایی، برای همه پدیده‌های اقتصاد بازار معتبر هستند، مشروط بر اینکه شرایط خاصی که آنها پیش‌فرض می‌گیرند، وجود داشته باشند. برای مثال، این یک سوال ساده در مورد واقعیت است که آیا مبادله مستقیم یا غیرمستقیم وجود دارد. اما اگر مبادله غیر مستقیم باشد ، همه قوانین عمومی نظریه مبادله غیر مستقیم با توجه به کنشهای مبادله و ابزار مبادله معتبر خواهند بود. همانطور که اشاره شد پراکسیولوژی دانش دقیق و کامل واقعیات است. تمام ارجاعات به مسائل معرفت‌شناختی علوم طبیعی و تمام قیاس‌های ناشی از مقایسه این دو قلمرو کاملاً متفاوت با واقعیت و شناخت، گمراه‌کننده هستند. رای منطق رسمی، هیچ چیزی تحت عنوان مجموعه قواعد روش شناختی که هم برای شناخت مبتنی بر علیت و شناخت متکی بر قطعیت باشد، وجود ندارد.

پراکسیولوژی با کنش انسانی بصورتی کلی و جهانی تعامل می کند و هرگز با شرایط خاص محیطی و یا محتوای واقعی ارزشهایی که اقدامات او را هدایت می کند تعامل نمی کند. برای پراکسیولوژی، داده‌های مربوط به ویژگی‌های بدنی و روانی انسان‌های کنشگر، خواسته‌ها و قضاوت‌های ارزشی آنها و نظریه‌ها، دکترین‌ها و ایدئولوژی‌هایی هستند که آنها برای تطبیق هدفمند خود با شرایط محیطشان و در نتیجه دستیابی به اهداف مورد

نظرشان توسعه می‌دهند. این داده‌ها اگرچه همواره در ساختار خود ثابتند و با قوانینی که نظم جهانی را کنترل می‌کنند؛ تعیین می‌شوند ولی لحظه به لحظه تغییر می‌کنند.^۱

کلیت واقعیت تنها با توسل ذهن به مفهوم پراکسیولوژی و درک تاریخی و همچنین اتکا به آموزه‌های علوم طبیعی قابل ادراک است. شناخت و پیشبینی هر دو برآمده از کلیت دانش‌اند. آنچه یک شاخه از علم ارائه می‌دهد همواره ناتمام و بریده بریده است و بایستی با دیگر شاخه‌های علوم تکمیل گردد. از منظر کنشگر انسانی، تخصصی شدن دانش و تجزیه آن به علوم مختلف، صرفاً وسیله تقسیم کار است. به همان سیاقی که مصرف کننده محصولات شاخه‌های مختلف تولید را بکار می‌گیرد، کنشگر نیز بایستی تصمیماتش را بر پایه دانش برآمده از شاخه‌های مختلف فکر و تحقیق بنا کند.

در تعامل با واقعیت، بی‌توجهی به هیچ یک از این شاخه‌جایز نیست. مکتب تاریخی و نهادگرایان می‌خواهند پراکسیولوژی و دانش اقتصادی را منسوخ اعلام کرده و خود را صرفاً به ثبت داده‌ها و یا آنچه امروزه آن را نهادها می‌خوانند مشغول کنند. اما بدون ارجاع به قضایای دقیق اقتصادی نمی‌توانند هیچ توضیحی در خصوص این داده‌ها ارائه دهند. زمانیکه یک نهادگرا اقدام به توصیف یک واقعه معین با یک دلیل مشخص می‌کند برای مثال وقتی مدعی ست بیکاری عمومی ناشی از روش تولید سرمایه‌داری ست؛ او بایستی به قضایای اقتصادی متوسل شود. در اعتراض به بررسی دقیقتر این قضایا که مرتباً بصورتی ضمنی در استنتاجهای خود به آن اشاره می‌کنند صرفاً می‌خواهند مغالطات خود در بحث را پنهان کنند. ثبت واقعیات بدون ارجاع به نظریات، ناب و تک افتاده خواهد بود اما به محض

^۱ Cf. Strigl, Die ökonomischen Kategorien und die Organisation der Wirtschaft (Jena, ۱۹۲۳), pp. ۱۸ ff.

اینکه دو رویداد با هم ثبت شده و یا ادغام شده در یک دسته از وقایع بودند ، نظریه قابل کاربرد است و پرسش در خصوص هر نوع ارتباطی میان آنها با استناد به نظریه قابل پاسخ است ، برای مثال در مورد کنش انسانی به پراکسیولوژی ارجاع می شود. چنانکه از قبل از یک بینش نظری شروع نکرده باشیم پرسش در خصوص ضریب همبستگی بیهوده است. همچنین ممکن است ضریب همبستگی از لحاظ عددی بسیار بالا باشد ولی در عین حال بیانگر هیچ نوع ارتباط معنی داری میان دو گروه نباشد.^۱

۲- نقش قدرت

مکتب تاریخی و نهادگرایی ، اقتصاديون را به خاطر نادیده گرفتن نقشی که قدرت در زندگی واقعی ایفا می کند محکوم می کنند. به تعبیر آنها کنش و انتخاب فردی اقتصاديون مفهومی غیر واقعی ست. چون انسان واقعی در تصمیم گیری و انجام کنش آزاد نیست. چراکه تحت فشارهای اجتماعی بوده و متأثر از قدرتهای مقاومت ناپذیر است. بدینصورت نه قضاوتهای ارزشی افراد بلکه تعامل نیروهای قدرتمند است که پدیده های بازار را تعیین می کند. البته چنین اعتراضهایی توهین آمیزتر از دیگر اعتراضات به اقتصاديون نیست. پراکسیولوژی بصورتی عام و اقتصاد و کاتالاکسی بصورتی خاص مدعی نبوده اند و یا فرض نکرده اند که انسان در معنایی متافیزیکی آنگونه که در مورد آزادی تعبیر می شود ، آزاد است. انسان بدون قید و شرط موضوع طبیعی شرایط محیطی اش است. در فرآیند کنش او همواره بایستی

^۱ Cf. Cohen and Nagel, *An Introduction to Logic and Scientific Method* (NewYork, ۱۹۳۹), pp. ۳۱۶-۳۲۲.

خود را با قواعد سخت پدیده های طبیعی انطباق دهد. دقیقاً کمبود شرایط طبیعی رفاه انسان است که او را به عمل واداشته است.^۱

ایدئولوژی کنشگر را هدایت کرده و او تحت تاثیر ایدئولوژی هایش اقدام به انتخاب اهداف و ابزار خود می کند. قدرت ایدئولوژی بصورتی مستقیم و غیر مستقیم اعمال می شود. زمانیکه کنشگر متقاعد شود که محتوای ایدئولوژی درست است و با اجابت آن مستقیماً به منافع خویش خدمت می کند ، آنگاه قدرت ایدئولوژی مستقیم است. اما زمانیکه کنشگر باوری به محتوای ایدئولوژی ندارد ولی از آنجا که ایدئولوژی از سوی دیگران پیروی می شود و او مجبور به انطباق کنش خود با آن است ، این قدرت غیر مستقیم ایدئولوژی ست. بیشتر محیطهای اجتماعی دارای قدرتی هستند که مردم را وادار به در نظر گرفتن آن می کنند. کسانی که عقاید و عادات عمومی را خرافی می دانند بایستی همواره میان مزایای توسل به آن و انجام کنشی کارا و یا زیانهای ناشی از تحقیر تعصبات عمومی، خرافات و عقاید عوام ؛ دست به انتخاب زنند.

^۱ اغلب اصلاح طلبان اجتماعی و از مهمترین آنها مارکس و فوریه بصورتی ضمنی و در سکوت این واقعیت را پذیرفته اند که ابزارهای ارائه شده طبیعت جهت زدودن ناخوشی بشر کمیاب و نادرند. همانطور که آنها خود مشاهده کردند عدم وفور چیزهای خوب صرفاً ناشی از نواقص سرمایه داری نبوده و همه آنها در فاز نهایی کمونیسم از بین می روند. نویسنده برجسته منشویک که نتوانست در ذکر موانع طبیعی برای رفاه بشری کمکی بکند ، به سبکی مارکس مابانه طبیعت را خونخوارترین بهره بردار می نامد.

Cf. Many Gordon, Workers Before and After Lenin (New York , ۱۹۴۱pp. ۲۲۷; .۴۵۸)

در مورد خشونت نیز همین قضیه صدق می کند. در انتخاب انسانی او بایستی با این واقعیت روبرو شود که عاملی او را وادار به انجام خشونت می کند.

همه قضایای کاتالاکتیک علی رغم تاثیر فشارهای اجتماعی و فیزیکی بر کنش انسانی معتبرند. یک ایدئولوژی یا تهدید به اجبار فیزیکی ممکن است بصورتی مستقیم یا غیر مستقیم صرفاً داده موقعیت بازار باشد. برای مثال این اهمیتی ندارد که چه ملاحظاتی در مقایسه با فردی که کالایی را بدون آنکه چیز خوبی بدست آورده باشد، می خرد؛ دیگری را بر می انگیزاند تا از پیشنهاد قیمت بالاتری برای خرید کالای مذکور امتناع کند. در تعیین قیمت بازار این که فرد خواه خود جوش پولش را صرف خرید دیگر موارد کرده باشد و یا از ترس رقبای تازه به دورن رسیده و یا ترس از قوانین خشونت بار حکومتی در تقلیل قیمت ها و یا اقدام یک رقیب در توسل به خشونت تلافی جویانه؛ هیچ کدام اهمیتی ندارد. در هر یک از موارد، امتناع فرد از ارائه پیشنهاد بالاتر برای خرید به یک میزان در ظهور قیمت بازار نقش دارد.^۱

امروزه اغلب داشتن مالکیت و یا جایگاه کارآفرینی در بازار را از نشانه های قدرت اقتصادی یا قدرت بازار می دانند. زمانیکه با شرایط بازار تعامل داشته باشید این عبارات گمراه کننده خواهند بود. همه اتفاقات یک اقتصاد آزاد بازار تحت قواعد کاتالاکسی ست. به گونه ای که همه پدیده های بازار در نهایت با انتخاب مصرف کنندگان تعیین می شوند. اگر کسی بخواهد مفهوم قدرت را در ارتباط با پدیده های بازار بکار گیرد باید گفت قدرت به مصرف کنندگان واگذار گردیده است. کارآفرینان از هر نظر تحت قاعده

^۱ پیامدهای اقتصادی مداخله عوامل بیرونی در بازار در فصل ششم کتاب مورد بررسی قرار گرفته شده است.

کسب سود و پرهیز از زیانند برای مثال در انجام آنچه به اصطلاح امورات داخلی کارخانه شان می نامند مخصوصاً مدیریت پرسنل ، بهترین و ارزانترین رضایت خاطر ممکن مصرف کنندگان را به عنوان دستور کار اصلی خود بکار می گیرند. کاربرد مفهوم قدرت در ارتباط با توانایی های یک شرکت نسبت به دیگر شرکتها در عرضه اتومبیل، کفش و مارگارین بهتر به مصرف کنندگان را نایستی با قدرت نیروی های نظامی دولت در سرکوب مقاومت کنندگان یکی دانست.

در اقتصاد بازار مالکیت عوامل مادی تولید همچون مهارت کارآفرینی یا تکنولوژیک نمی تواند قدرتی به معنی الزام آور به دارنده اش اعطا کند. همه آنچه ارائه می شود در خدمت اربابان واقعی بازار یعنی مصرف کنندگان است که در جایگاهی والاتر از دیگران قرار دارند. مالکیت سرمایه در واقع یک حکم واگذار شده به مالک در شرایطی ست که به بهترین نحو بتواند رضایت خاطر مصرف کننده را تامین کند. کسی که نتواند این قاعده را برآورده سازد ملزم به تحمل زیان و از دست دادن جایگاهش به موقعیتی ست که دیگر نتواند از سر نادانی به رفاه دیگران آسیب زند.

۳- نقش تاریخی جنگ و پیروزی

بسیاری از نویسندگان به تجلیل جنگ و انقلاب، خونریزی و تسخیر پرداخته اند. کارلایل، راسکین، نیچه ، جورج سرل و اسپینگلر منادیان ایده هایی هستند که لنین، استالین، هیتلر و موسولونی متأثر از آن عمل کردند. این فلاسفه به ما می گویند که سیر تاریخ نه با فعالیتهای مادی دست فروشان و بازرگانان بلکه با اقدامات شجاعانه و متهورانه مبارزان و فاتحان تعیین می شود. اقتصادپون در تخلص تجربه بخش کوتاه عمر لیبرال یک نظریه که اعتبارش را جهانی می دانستند دچار اشتباه شدند. این دوره از

لیبرالیسم، فردگرایی، سرمایه داری، دموکراسی، مدارا و آزادی؛ بی اعتنا به همه ارزشهای ابدی و واقعی و برتری اوپاش، حال به پایان رسیده و دیگر باز نمی گردد. آغاز مجدد مروت و مردانگی نیازمند نظریه ای نوین در باب کنش بشری ست.

با اینحال هیچ اقتصاددانی اقدام به انکار اهمیت بالای جنگها و فتوحات در گذشته را انکار نکرده اند چنانکه جنگ هون ها، تارتارها، وندال ها ، وایکینگ ها ، نرمن ها و فاتحان، نقش برجسته ای در تاریخ داشته اند. یکی از عوامل تعیین کننده وضعیت بشر کنونی ، وجود هزاران سال نزاع مسلحانه میان انسانها بوده است. اما جوهر مدنیت کنونی چیزی نیست که بشریت از جنگاوران به ارث برده باشد. مدنیت نه دستاورد روحیه جنگاوری بلکه حاصل روحیه بورژوازی ست. آن دسته از مردمان وحشی که نمی توانستند کار را جایگزین غارتگری کنند حال از صحنه روزگار محو شده اند. اگر هنوز اثری از آنها باقی مانده باشد تحت تاثیر دستاوردهای مدنیت ، حال مردمانی مطیع و آرام شده اند. تمدن بشری در ایتالیا ، فرانسه و شبه جزیره لیبریا از گزند تهاجم بربرها در امان ماند. اگر کارآفرینی سرمایه داری، شکست لرد کلیو و وارن هاستینگ را در طومار خود دارد، حاکمیت بریتانیا در هند می تواند خاطره ناچیزی شبیه حاکمیت صد و پنجاه ساله ترکیه بر مجارستان را در خود داشته باشد.

وظیفه اقتصادیون تلاش برای احیای آرمانهای وایکینگ ها نیست . صرفاً بایستی این اظهارات را رد کرد که این واقعیت وجود دارد که آموزه های درگیریهای مسلحانه به نیستی تقلیل می یابند و از این روی با توجه به این مسایل بایستی باز تاکید کرد که:

اولاً: آموزه های کاتالاکتیک هرگز به یک دوره تاریخی معین ارجاع ندارند، بلکه همه اقداماتی را که کنشگر در شرایط مالکیت خصوصی ابزار تولید و تقسیم کار انجام می دهد، در بر می گیرد. بلکه در هر کجا و هر زمانی، جامعه ای که در آن مالکیت خصوصی ابزار تولید وجود دارد، مردم نه تنها برای رضایت خاطر خویش اقدام به تولید می کنند بلکه می خواهند از ماحصل تولید دیگران نیز مصرف کنند و این قضیه کاتالاکتیک کاملاً معتبر است.

دوماً: اگر جدای از بازار و خارج از آن، واقعیات دزدی و غارتگری وجود دارد، این واقعیات جزو داده های بازارند و کنشگران بایستی در کنشهای خود تهدیدهای قاتلان و دزدان را مد نظر داشته باشند. اگر کشتار و دزدی به حدی شایع شود که تولید بی فایده نماید، ممکن است فعالیت تولیدی به کلی متوقف شده و بشریت به وضعیت جنگ همه علیه هم وارد شود.

سوماً: جهت تسلط بر غنایم بایستی چیزی برای به یغما بردن وجود داشته باشد. تنها با وجود بورژوازی کافی و سلب مالکیت از آنها، قهرمانان می توانند به حیات خود ادامه دهند. وجود مولدین شرط بقای فاتحان است. اما مولدین بدون غارتگران می توانند کار خود را انجام دهند.

چهارماً: البته امکان وجود جوامع دیگری نیز که ورای سیستم تقسیم کار سرمایه داری و مالکیت خصوصی ابزار تولید باشد، وجود دارد. مدافعان میلیتاریسم مصرّاً خواهان ایجاد سوسیالیسم هستند. کل ملت بایستی به گونه ای سازماندهی شوند که همه افراد غیر نظامی وظیفه ای جز تامین نیازهای نیروهای جنگی را نداشته باشند. (در فصل پنجم به مسایل و مشکلات سوسیالیسم اشاره شده است.)

۴- انسان واقعی به مثابه یک مأخذ

اقتصاد با کنش های واقعی و انسانهای واقعی در تعاملند. قضایای آن نه به انسانهای ایده آل و نه به انسانهای کامل، نه به شبیح یک انسان اقتصادی افسانه ای (homo oeconomicus) و نه به مفهوم آماری یک انسان معمولی (homme moyen) اشاره دارد. انسان با تمام نقاط ضعف و محدودیت هایش، هر انسانی، آنطور که زندگی و کنش می ورزد، موضوع کاتالاکتیک است. هر کنش انسانی، موضوعی از پراکسیولوژی است.

موضوع پراکسیولوژی صرفاً بررسی جوامع، روابط اجتماعی و پدیده های جمعی نیست، بلکه بررسی کنشهای انسانی ست. عبارتی همچون علوم اجتماعی یا تعبیری از این قبیل از این منظر گمراه کننده اند.

هیچ معیاری برای تحقیقات علمی در خصوص انسان جز اهداف غایی که فرد از طریق یک کنش معین در صدد تحقق آن است وجود ندارد. اهداف غایی ورای هر انتقادی هستند. چرا که کسی نمی تواند مدعی شود که دیگران بر اساس چه چیزی خوشحال خواهند شد. یک ناظر بی طرف تنها می تواند در خصوص اینکه آیا ابزارهای انتخاب شده از سوی کنشگر با هدف مورد نظرش متناسب است یا خیر. تنها در پاسخ به این پرسش است که اقتصاديون در ابراز نظر در خصوص کنش افراد، گروهی از افراد، جناحهای سیاسی، گروههای فشار و حکومت، آزادند.

البته اغلب مرسوم است که حملات علیه داوری ارزشی دیگران را تحت عناوین نقد سرمایه داری و یا نقد رفتار کارآفرینان، پنهان کنند. علم اقتصاد در قبال همه این اظهارات بی طرف است.

اغلب عمداً اظهار می شود که "تحت نظام سرمایه‌داری تعادل میان کالاهای مختلف بصورتی قطعی به هم می خورد"^۱ و اقتصاديون مخالف این امر نیستند که این تعادل بی نقص نیست. اما اقتصاديون اظهار می کنند که در اقتصاد بازار فارغ از انقیاد، این تعادل با رفتار مصرف کنندگان در نحوه هزینه درآمدهایشان خود را متجلی کرده و به وضعیت قابل قبولی می رسد.^۲ وظیفه اقتصاد آن نیست که مردم را سرزنش کرده و به آنها بگوید نتیجه کنشهای آنان نادرست است.

جایگزین برای نظام مبتنی بر داوری ارزشی افراد که ناظر بر رفتار فرآیند تولید باشد نظام استبدادی ست. از اینرو تصمیمات دیکتاتور جایگزین تصمیمات دیگران می شود در حالیکه تصمیمات او کمتر از تصمیمات دیگران عمدی و دلبخواهانه خواهد بود.

انسان قطعاً موجود کاملی نیست و ضعف انسانی او به همه نهادهای انسانی و به اقتصاد بازار نیز سرایت می کند.

۵- دوران تعدیل

هر نوع تغییری در داده های بازار تاثیر معینی بر بازار دارد. مدت زمان معینی قبل از به انجام رسیدن این تغییرات زمان لازم است ، یعنی قبل از آنکه بازار خود را با شرایط جدید تعدیل کند.

^۱Cf. Albert L. Meyers, *Modern Economics* (New York, ۱۹۴۶), p. ۶۷۲.

^۲ این از ویژگی های دموکراسی سیاسی و اقتصادی ست. انتخابات دموکراتیک تضمینی برای بی عیب و نقص بودن عمل انسانی نیست بلکه صرفاً بیانگر آن است که اکثریت مردم یک کاندید را بر دیگر کاندیدها ترجیح داده اند.

کاتالاکسی صرفاً با پیامدهای نهایی برآمده از ساختار حاصل از تعامل کنشها سروکار ندارد بلکه با همه واکنشهای مختلف آگاهانه و هدفمندانه افراد برای تغییر داده ها در تعامل است. ممکن است تاثیر تغییرات یک داده با تاثیر تغییرات در حال انجام دیگری بصورت همزمان و به همان میزان خنثی شود و از اینرو تغییر در قیمت نهایی بازار روی ندهد. یک فرد آماری صرفاً به مشاهده پدیده های کلان و رشد تبادلات کلی بازار آنگونه که خود را در قیمتها متجلی می کند ؛ مشغول می سازد. آنان این واقعیت را نادیده می گیرند که تغییرات غیر ضروری در قیمت های بالا صرفاً تصادفی بوده و ناشی از داده های متناوب و فقدان فعالیتهای تعدیلی خاص نیست. او از مشاهده هر نوع تغییر و پیامدهای چنین تغییری عاجز است. همچنین هر تغییری در داده ها مسیر خود را دارد. تولید یک واکنش از سوی برخی از افراد تاثیرات خود را بر دیگر افراد هضو نظام بازار می گذارد حتی اگر در نهایت تغییر ملموسی در قیمت کالاهای مختلف مشاهده نگردد و یا نمودار داده های کلی سرمایه در نظام بازار از آن متاثر نشده باشد.^{۱۱}

بعد از واقعیت ، تاریخ اقتصادی می تواند اطلاعات مبهمی را در خصوص طول دوران تعدیل به دست دهد. البته که روش دستیابی به این اطلاعات نه از راه ابزار اندازه گیری بلکه مبتنی بر درک تاریخی ست. فرآیندهای مختلف تعدیلی در واقع جدا از هم نیستند. بطور همزمان تعداد نامحدودی از آنها مسیر خود را طی می کنند، با هم تلاقی کرده و بر یکدیگر تاثیر می گذارند. از هم سوا کردن این بافت پیچیده و مشاهده زنجیر کنش ها و واکنشها که با

^{۱۱} بررسی تغییر در عناصر تعیین کننده در قدرت پول و یا احتکار و انباشت سرمایه در بخشهای پیشین مورد اشاره قرار گرفته است.

تغییراتی قطعی در داده ها به حرکت در می آیند، وظیفه سخت ادراک تاریخی ست و اغلب نتایج آن گنگ و سوال برانگیز است.

درک طول زمان تعدیل همچنین وظیفه سختی برای کارآفرینان ست که مشتاق درک آینده هستند. با این وجود برای موفقیت در فعالیتهای کارآفرینی صرف پیشبینی مسیری واکنش بازار به حادثه ای معین ، اگر پیشبینی های کافی در طول دورانهای مختلف تعدیل را در بر نگیرد، نمی تواند اهمیت چندانى داشته باشد. بیشتر اشتباهات کارآفرینان در انجام امور و اشتباهات بزرگ ویرانگر در پیشبینی آینده کسب و کار ، از سوى پیشبینی کنندگان خبره ، ناشی از خطاهای مربوط به طول دوران تعدیل بوده است.

در تعامل با تاثیرات حاصل از تغییرات داده ها ، اغلب میان تاثیرات موقتاً دور و تاثیرات موقتاً نزدیک یا به عبارتی تاثیرات بلند مدت و کوتاه مدت تمایز قائل می شوند. این تمایز بسیار قدیمی تر از آن تعبیری ست که امروزه بکار می برند.

جهت کشف اثرات کوتاه مدت(فوری) تغییرات داده ها، بطور معمول نیازی به توسل به بررسی و تحقیق نیست. تاثیرات کوتاه مدت در بیشتر موارد آشکار است و به ندرت از دید یک ناظر ساده نا آشنا با تحقیق و بررسی پنهان می ماند. آنچه مطالعات اقتصادی از آن آغازید دقیقاً این واقعیت بود که تعدادی از نوابغ نسبت به پیامدهای بلند مدت یک واقعه که متمایز از تاثیرات قابل رویت آن برای ذهن ساده یک فرد عادى است ، گمانه زنى کردند. دستاورد اصلی اقتصاددانان افشای چنین اثرات بلند مدتی بود که از دید یک ناظر ساده یا یک دولتمرد، پنهان مانده بود.

اقتصاددانان کلاسیک از کشف حیرت انگیز خود ، قانونی برای عمل سیاسى استخراج کردند. حال مبحث دولتها، سیاستمداران، احزاب سیاسى این بود

که در برنامه‌ریزی و عمل خود نه تنها پیامدهای کوتاه مدت بلکه پیامدهای بلند مدت اقدامات شان را نیز بایستی مد نظر قرار می‌دادند. هدف این اقدامات جایگزین کردن وضعیت رضایت بیشتر به وضعیت کمتر رضایت بخش امور بود. اینکه آیا پیامدهای یک عمل خاص رضایت خاطر بیشتر یا کمتر دربرخواهد داشت یا خیر، به پیشبینی درست همه پیامدها در کوتاه مدت و هم بلند مدت، بستگی دارد.

برخی افراد اقتصاد را بخاطر نادیده گرفتن تاثیرات کوتاه مدت و ارجحیت دادن به تاثیرات بلند مدت مورد انتقاد قرار می‌دهند. چنین سرزنشهایی بی معنی ست چراکه علم اقتصاد ابزاری برای بررسی تغییرات داده‌ها جز آغازیدن با پیامدهای آنی و تحلیل گام به گام، شروع کردن با واکنشهای نخستین و سپس واکنشهای دورتر و همه پیامدهای بعدی تا نایل به پیامدهای نهایی ندارد. تحلیل‌های بلند مدت لزوماً تحلیل کوتاه مدت را در بر می‌گیرد.

بیراحتی می‌توان فهمید که چرا برخی افراد، احزاب و گروه‌های فشار مشتاقند تا سلطه انحصاری اصل کوتاه‌مدت را ترویج دهند. آنها می‌گویند سیاستمداران نبایستی هرگز نگران پیامدهای بلند مدت چیزی باشند و نبایستی هرگز از توسل به اقداماتی که در کوتاه مدت منفعی در بردارد ولی پیامدهای بلند مدت آن زیانبار است، خودداری کنند. آنچه بایستی در نظر گرفت پیامدهای کوتاه مدت است چراکه به قول معروف همه ما در بلند مدت خواهیم مرد. همه آنچه اقتصاد برای پاسخ به این منتقدان پرشور دارد این است که هر تصمیمی بایستی بر اساس توزین دقیق همه پیامدهای کوتاه مدت و بلند مدت باشد. در اینجا مطمئناً هم افراد و هم در سطح رفتار جمعی، موقعیتهایی وجود دارد که در آن کنشگر اثرات ناخوشایند بلند مدت را برای پرهیز از شرایط ناخوشایند کوتاه مدت تقبل کرده است. ممکن است

گاه اقتضا کند فردی اجاقش را با سوزاندن اساس خانه گرم نگه دارد. اما اگر چنین کند بایستی نسبت به پیامدهای بلند مدت آن آگاه باشد و نبایستی خود را همراه کرده و معتقد باشد که روش نوین و خارق العاده ای برای گرم نگه داشتن خانه اش پیدا کرده است.

به همین خاطر است که اقتصاديون مخالف اصول کوتاه مدت ند. این احیای عبارت بدنام مادام پمپادور^۱ است که بگذار بعد از ما هر چه می خواهد بشود، که نقشی جدی در بحران تمدن غرب بازی کرده است. باید نشان داد که چگونه چنین شعاری دولتها و سیاسیون را بر آن داشت تا همه آنچه از ثروت مادی و معنوی نیاکانشان برایشان باز مانده بود را مصرف کنند.

۶- محدودیت های حقوق مالکیت و مسائل هزینه ها و اقتصاد خارجی

قوانین مالکیت آنگونه که با قوانین تحدید شده و مورد حمایت دادگاه و پلیس است نتیجه یک تحول طولانی مدت است. تاریخ این عصر تلاشهای هدفمندی را به ثبت رسانده که در پی برچیدن مالکیت خصوصی بوده است. بارها و بارها حکومتهای مستبد و جنبشهای توده ای سعی در محدودیت حق مالکیت خصوصی و یا حتی برچیدن آن کرده اند. درست است که این تلاشها شکست خورده اند، اما آنها در ایده های تعیین کننده شکل قانونی مالکیت و تعریف آن تاثیر خود را گذاشته اند. مفاهیم حقوقی مالکیت، عملکرد اجتماعی مالکیت خصوصی را کاملاً در نظر نمی گیرد. در اینجا مطمئناً نارسایی ها و ناسازگاری هایی وجود دارد که در تعیین پدیده های بازار منعکس می شود. حق مالکیت همواره بایستی از یک سوی بهره مندی از مزایای حاصل از بکارگیری مملوکه برای مالک را در برداشته و از دیگر سوی زیانها حاصل

^۱ معشوقه لویی پانزدهم، پادشاه فرانسه که در امور حکومت به شدت دخالت می کرد.

از کاربرد آن را بر مالک تحمیل کند. بدینصورت تنها مالک مسئولیت کامل حاصل از آن را برعهده خواهد داشت. از اینروى او در تعامل با دارایی هایش، همه نتایج حاصل از کنش هایش را چه خوشایند و چه ناخوشایند بر عهده خواهد داشت. اما اگر برخی از پیامدهای کنش او خارج از حوزه منافع قابل برداشت و یا بدهی های محتسب به او باشد در اینصورت دیگر او خود را برای برنامه ریزی همه تاثیرات کنش هایش به درد سر نمی اندازد. او نسبت به منفعی که رضایت خاطر او را نیفزاید و هزینه هایی که به او بازمی گردد، بی اعتنا خواهد بود. بدینصورت رفتارهای او از مسیر پیروی از قوانین منطبق با مالکیت خصوصی منحرف خواهد شد. او تنها انجام برخی پروژه ها را بر عهده خواهد داشت چراکه قوانین او را از تقبل مسئولیت بعضی هزینه ها رها کرده است. همچنین از آنجا که قوانین بهره برداری او از برخی منافع (مملوکه اش) را منع کرده است، از انجام برخی پروژه ها خودداری خواهد کرد.

قوانین مرتبط با مسئولیت پذیری و جباران خسارات هنوز از بعضی جهات ناقص ند. به طور کلی این اصلی پذیرفته شده است که هر کس مسئول زیانی ست که به دیگران وارد کرده است. اما منافذی باقی مانده بود که قانونگذاران در پرکردن آنها کوتاهی کردند. در برخی موارد این سستی عمدی بوده و با برنامه و طرح حکام همسو بود. در بسیاری از کشورها در گذشته صاحبان کارخانه ها و صنایع راه آهن به خاطر رفتارهای زیان بخش خود در خصوص زیان به دارایی و بهداشت همسایگان، مشتریان، کارمندان و دیگر مردم در مواردی چون تولید دود، سر و صدا، آلودگی آب و صدمات ناشی از نقص تجهیزات، مقصر شناخته نمی شدند، چراکه باور بر این بود که نمی بایستی جلوی صنعتی شدن و توسعه تجهیزات حمل و نقل را گرفت.

چنین دکترینی هنوز هم برخی دولت‌ها را بر آن می‌دارد تا به صنایع کارخانه‌ای و بخش راه آهن سوبسید، معافیت مالیاتی و تعرفه و اعتبار ارزان ارائه دهد و در چنین وضعیتی تعهد و مسئولیت‌پذیری چنین بنگاه‌هایی بصورتی رسمی تقلیل یافت. سپس بعدها گرایش‌ات متضاد علیه این صنایع در بیشتر کشورها از سر گرفته شد و مسئولیت‌پذیری کارخانه‌ها و صنایع راه آهن نسبت به مردم افزایش یافت. در اینجا دوباره اهداف سیاسی مشخصی مطرح بودند. حال قانون‌گذاران به حمایت از فقرا، مزدبگیران و کشاورزان در مقابل کارآفرینان مرفه و سرمایه‌داران می‌پرداختند.^۱

خواه اینکه مالک از مسئولیت زیانهای ناشی از نحوه عملکردش رهایی یابد، بایستی پیامد سیاستهای عامدانه حکومت و قانون‌گذاران و یا کار با قوانین سنتی، از سوی کنشگران مد نظر قرار گیرد. آنها با مسأله هزینه‌های خارجی مواجهند. از این‌روی برخی افراد با توجه به این واقعیت که بخشی از هزینه‌های صورت گرفته نه به آنها بلکه به دیگران برمی‌گردد، حالت‌های خاصی از رضایت خاطر را برمی‌گزینند.

در این خصوص به موارد فوق العاده‌ای از دارایی‌هایی که به تملک کسی درنیامده‌اند، اشاره شده است. اگر زمینی به تملک کسی درنیامده باشد از لحاظ صوری تحت عنوان مالکیت عمومی قلمداد شده و بدون توجه به خسارات ناشی از کاربرد آن مورد استفاده قرار می‌گیرد. افرادی که در جایگاهی قرار دارند که می‌توانند پیامدهای بازده کار را نسبت به خود متناسب کنند همچون چوب‌برها جنگل‌ها، ماهیگیران مناطق آبی آزاد،

^۱ که به تعبیر هانس هرمان هوپ مبنای تاریخی چنین تغییری ناشی از سربرآوردن دموکراسی و راه‌های متقاعد کردن توده‌ها به عنوان ابزاری برای نیل به قدرت است.

معدنکاران ذخایر زیر زمینی، چندان نگرانی نسبت به تأثیرات ناشی از نحوه بهره برداری خود ندارد. برای آنان، فرسایش خاک، تهی شدن منابع اتمام پذیر و دیگر آسیبهای ناشی از نحوه بهره برداری آنان، هزینه هایی خارجی هستند که در داده و بازده آنان محاسبه نمی شود. آنها درختان را بدون توجه به باز احیای جنگلها قطع می کنند. در شکار و ماهیگیری از روشهایی که رشد مجدد جمعیت مناطق شکار را ممکن می ساخت بهره نمی گرفتند. در تمدنهای اولیه که زمینهای نسبتاً مرغوب در مقایسه با زمینهای زیر کشت فراوان بود، آنها چندان خطایی در کاربرد روشهای غارتگرانه نمی دیدند. زمانیکه اثرات آن با کاهش در میزان بازدهی خالص نمایان شد، شخمکاران زمینهای خود را برای نیل به زمینهایی دیگر رها کردند. تنها در شرایطی که جمعیت منطقه ای آنچنان افزایش یافت که دیگر زمینهای درجه اول تصاحب نشده ای باقی نماند، مردم ناکارآمدی روشهای غارتگرانه را مد نظر قرار دادند. در آن زمان بود که نهاد مالکیت خصوصی بر زمین را تحکیم بخشیدند. آنها با زمینهای قابل کشت شروع کرده و گام به گام مراتع، جنگلها و شیلات را در زمره آن قرار دادند. کشورهای استعماری تازه مستقر شده در خارج به ویژه سرزمینهای وسیع ایالات متحده که ظرفیتهای شگفت انگیز کشاورزی بکری داشت با رسیدن اولین گروه مستعمرین اروپایی همان مراحل را پشت سر گذاشت. تا دهه های قبل از قرن نوزده همچنان یک منطقه جغرافیایی بازی برای تازه واردان وجود داشت. عدم وجود مرز و گذرگاه تنها مخصوص امریکا بود. آنچه از ویژگیهای خاص امریکا بود این بود که در زمان از بین رفتن مرزها، عوامل ایدئولوژیک و نهادی مانع از اصلاح در روشهای بهره برداری از زمین برای تغییر در داده ها شد.

در مناطق مرکزی و غربی قاره اروپا، یعنی جایی که نهاد مالکیت خصوصی به شدت نهادینه شده بود وضعیت متفاوت بود. در اینجا بحث فرسایش زمین های قبلا کشت شده وجود نداشت. علی رغم این واقعیت که این جنگلها از دیرباز تنها منبع تامین الوار برای ساخت و ساز و معادن و سوخت گرمایشی و مصارف کوره های ریخته گری و سفالگری و کارخانه های شیشه سازی بوده ، با از بین رفتن آن مشکلی نداشتند. صاحبان جنگل ها بنا به منافع خودخواهانه شان مجبور به نگهداری و حفظ جنگل ها بودند. تا چند سال پیش در متراکم ترین و صنعتی ترین مناطق این قاره بین یک پنجم تا یک سوم سطح زمین را جنگلهای درجه اول فراگرفته بود که بر اساس روشهای جنگلداری علمی مدیریت می شد.^۱

وظیفه نظریه کاتالاکتیک این نیست که به تشریح عوامل پیچیده ای که شرایط زمینداری در آمریکای مدرن را موجب شده است، بپردازد. این عوامل هرچه باشند ، آنها برآمده از شرایطی هستند که بسیاری از کشاورزان و شرکتهای

^۱ در اواخر قرن هجدهم دولتهایی اروپایی جهت حفظ جنگل ها اقدام به تصویب قوانینی در این خصوص کردند. با اینحال این تصور که این قوانین نقشی در نگهداشت و حفظ جنگلها داشته یک اشتباه جدی ست. چراکه تا اواسط قرن نوزدهم هیچ دستگاهی برای الزامی کردن این قوانین وجود نداشته است. بجز دولتهای اتریش و پروس که چیزی در مورد دولتهای کوچک آلمان نمی توان گفت، عملاً در همه جا قدرت اجرایی علیه اشرافیت زمین دار وجود نداشته است. تا قبل از ۱۹۱۴ هیچ کارمند دولتی جرات اعتراضی نسبت به یک نجیب زاده بوهمیایی یا سبلیسیایی نداشته است. این اشراف و شاهزادگان بصورتی خودجوش نسبت به حفظ و نگهداشت جنگل ها متعهد بودند چراکه که نسبت به تملک دارایی های شان هیچگونه خطری را احساس نمی کردند پس کاملاً از این بابت امنیت خاطر داشتند و مایل به حفظ منابع تمام نشدنی درآمد و قیمت املاک شان در بازار بودند.

چوب بُری دلایلی داشته اند که زیانهای حاصل از اغفال در خصوص نگهداری از زمین و جنگل ها را به عنوان هزینه خارجی مد نظر قرار دهند.^۱ درست است که در پاره ای از موارد قسمت قابل توجهی از هزینه ها از نقطه نظر افراد ، بنگاه ها خارجی ست اما محاسبات اقتصادی آنها آشکارا معیوب و نتایج آن فریبنده است. اما نمی توان مدعی شد که این نتیجه کمبودهای ذاتی سیستم مالکیت خصوصی ابزارهای تولید است. بلکه این حاصل از حفره های به جا مانده در این سیستم است که با اصلاح در خصوص قوانین مسئولیت خسارات وارده و یا لغو موانع نهادی اجرای تام مالکیت خصوصی قابل رفع است.

مورد اقتصاد خارجی صرفاً وارونه هزینه های خارجی نیست. بلکه دامنه و شاخصه های خود را دارد. اگر نتایج کنش یک کنشگر نه صرفاً به خود او بلکه همچنین به دیگران سود برساند ؛ دو گزینه ممکن خواهد بود:

۱- بازیگر برنامه گذار مزایای آنچه را انتظار دارد (طبق برنامه اش روی دهد) و مهم می پندارد برآورد کرده و آماده است همه هزینه های آن را بپردازد. این واقعیت که پروژه او می تواند به نفع دیگران نیز باشد ، مانع از آنچه انجامش منجر به ارتقای رفاه او می شود، نخواهد شد. وقتی که یک شرکت راه آهن اقدام به برپایی خاکریز در راستای محافظت از مسیر راه آهن در مقابل برف و بهمن می کند ، خانه های مسیر راه آهن نیز از آن منتفع می شوند. اما چنین مزایایی برای همسایگان مانع آن نمی شود که شرکت راه آهن نسبت به مصالح خود هزینه های لازم را نکند.

^۱ همچنین می توان گفت آنها مزایای ناشی از نگهداشت و حفظ زمین و جنگلها را اقتصادی خارجی تلقی می کردند.

۲- هزینه های انجام شده در یک پروژه آنچنان بزرگند که هیچ یک از آنانکه از آن منتفع می شوند آماده نیستند که آن را بصورت کامل صرف کنند. یک پروژه تنها زمانی تحقق می یابد که تعداد کافی از آنانکه در آن منتفعند در هزینه ها مشارکت داشته باشند.

اگر ضرورتی داشته باشد تا در مورد اقتصاد خارجی صحبتی کنیم این پدیده در ادبیات شبه اقتصادی معاصر بکلی دچار سوء تفسیر شده است. اگر مصرف کنندگان برای رضایت خاطر خود خواهان تحقق بخشیدن به پروژه ای غیر از پروژه ی الف باشند ، در اینصورت پروژه ی الف یک پروژه فاقد سود خواهد بود. عملی کردن پروژه الف بر باد دادن سرمایه و نیروی کار در مسیری ست که می توانست در تحقق بخشیدن پروژه هایی که برای تامین تقاضای مصرف کنندگان از فوریت برخوردار بودند ، صرف شود. فردی ناشی و شبه اقتصاددان از درک چنین واقعیتی عاجز است. آنها سرسختانه از کمبود عوامل تولید سرباز می زنند. از منظر آنان پروژه ی الف می تواند بدون هیچ هزینه ای تحقق یابد بدون تامین گونه ای از رضایت خاطر پیشین. این صرفاً ناهنجاری سیستم سود است که مانع از لذتهای بلاعوض ناشی از پروژه الف می شود.

بر همین سیاق این منتقدان کوتاه فکر ادامه می دهند که این پوچ بودن ساختار سود زمانی آشکار می شود که غیر سودآور بودن پروژه الف صرفاً به این واقعیت برمی گردد که در محاسبات کارآفرینان مزایای پروژه برای آنان اقتصادی بیرونی محسوب می شود. از نقطه نظر کلیت جامعه ، چنین مزیت هایی بیرونی نیستند. آن می تواند حداقل برخی اعضای جامعه را منتفع کرده و رفاه عمومی را افزایش دهد. از اینروی عدم تحقق بخشیدن به پروژه الف به زیان جامعه است. از آنجا که این تجارت سودجویانه مبتنی

بر خودخواهی ست و از انجام چنین پروژه های غیر سود دهی امتناع می کند، این وظیفه دولت است که این حد فاصله را پر کند. از اینرو دولت یا بایستی آن را به عنوان مشاغل بخش عمومی اداره کند و یا به آنها سوبسید داده تا برای کارآفرینان و بخش خصوصی جذاب باشد. این سوبسیدها یا بایستی مستقیماً از طریق بودجه عمومی تامین گردد و یا غیر مستقیم از طریق تعرفه هایی که بر خریداران این محصولات تحمیل می شود.

بهرحال سرمایه ی مورد نیاز دولت برای مدیریت واحد صنعتی زیانده و یا برای حمایت از یک پروژه ی فاقد سود دهی لزوماً از مخارج مالیات دهندگان و توان سرمایه گذاری شان و یا از بازار وام به دست می آید. دولت در مقایسه با فرد توانایی بیشتری در خلق و ایجاد چیزها ندارد. به گونه ای که هر آنچه دولت با پول بیشتری قادر به انجام آن باشد ، فرد با هزینه کمتری آن را انجام می دهد. امور عام المنفعه بوسیله نیروی معجزه آسای عصای جادویی انجام نمی گیرد. هزینه ی انجام این امور از طریق دریافت پول از شهروندان تأمین می شود. اگر مداخله دولت نمی بود شهروندان این پول را برای تحقق پروژه های احتمالاً سود دهی بکار می بردند که تحققشان به اجبار به دست فراموشی سپرده شده زیرا درآمد آنها توسط دولت کاهش یافته است. در ارتباط با هر پروژه ی بدون سودی که با حمایت و مساعدت دولت تحقق می یابد پروژه ای وجود دارد که صرفاً بخاطر دخالت دولت در تحقق آن اهمال صورت گرفته است. با اینحال پروژه ی تحقق نیافته می توانست سودبخش باشد بعبارتی این پروژه برای مطابقت با ضروری ترین نیاز مصرف کنندگانش ابزار تولید کمی را مورد استفاده قرار می داد. از دید مصرف کنندگان بکارگیری چنین ابزار تولیدی برای تحقق پروژه ی بدون سود غیر اقتصادی و نوعی هدر دادن پول به حساب می آید . این آنها را از

رضایت خاطری که (می) توانست با پروژه حذف شده به علت مداخله دولت به دست آید. مترجم) بر پروژه تحت الحمایه دولت ترجیح می دادند محروم می کند.

توده های فریب خورده و ساده لوحی که حیطه ی دید محدودی دارند و به عمق قضایا پی نمی برند با دیدن دستاوردهای حیرت آور حاکمائشان به وجد می آیند. این افراد متوجه نیستند که آنها خودشان صورت حسابها و مخارج را پرداخت می کنند و بالطبع بایستی از تعدادی از خوشی ها و لذت‌هایشان بگذرند در حالیکه می توانستند این لذتها را تجربه کنند اگر دولت روی پروژه های بدون سود کمتری سرمایه گذاری می کرد. این افراد توانایی درک و تصویر سازی موقعیتها و امکاناتی که توسط دولت اجازه ابراز وجود پیدا نکرده اند را ندارند.^۱

در صورت تداوم مداخلات دولت ، علاقه مندان به این مداخلات همچنان از تداوم این حمایتها از کسب و کارها، کارخانه ها، مغازه ها و مزارع غیر سودده گنج می شوند. در چنین وضعیتی آنان می گویند که بدیهی ست که تولید کل افزایش یافته و این مهم بدون حمایت مسئولین صورت نمی گرفت. اما آنچه در واقع صورت گرفته عکس این موضوع است و سطح تولید رفاه محدود شده است. تجهیزاتی با هزینه هایی بالاتر بایستی تولید شوند و تجهیزاتی با هزینه هایی کمتر مجبور به کاهش تولید و یا توقف تولیدند. مصرف کنندگان حال نه بیشتر بلکه چیز کمتری بدست می آورند.

برای مثال ایده ی بسیار محبوب و رایجی وجود دارد که طبق آن دولت بهتر است به ارتقای توسعه کشاورزی آن بخشهایی از کشور که از موهبت الهی

^۱ مراجعه شود به تحلیل برجسته هانری هزلیت از هزینه های عمومی در کتاب اقتصاد در یک درس.

زیادی برخوردار نیستند و مناسب زراعت نمی باشند بپردازد. هزینه های تولید در این حوزه ها به نسبت سایر مناطق بالاترند و این امر بخاطر در نظر گرفتن بخش وسیعی از زمینهای شان بعنوان زمین های نامرغوب می باشد. زمانیکه کشاورزان بدون کمک دولت و فقط با سرمایه و اعتبار مردمی به کاشت این زمینهای نامرغوب می پردازند آنها قادر به رقابت با مزارع حاصلخیز تر نمی باشند. زراعت کاهش می یابد یا حتی توسعه نمی یابد و همه ی مناطق به بخشهای عقب مانده و رشد نیافته ی کشور تبدیل می شوند. با شناخت کامل این امور کسب و کارهای (شرکتهای) انتفاعی از سرمایه گذاری در ساخت راه آهن های رابط چنین نواحی نامساعدی با مراکز مصرف (تقاضا) خود داری می کنند. گرفتاری و مشکل کشاورزان به دلیل فقدان امکانات حمل و نقل نمی باشد. بر عکس مسبب به این دلیل است که شرکتها به اینکه کشاورزان آینده ی روشنی ندارند پی میبرند از اینرو از سرمایه گذاری روی راه آهنی که احتمالاً بخاطر فقدان مقدار کافی کالا برای حمل شدن بلا استفاده می شوند خودداری می کنند. در صورتی که دولت تسلیم مطالبات گروههای فشار ذینفع شود و به ساخت راه آهن ها بپردازد و در هنگام کمبود سرمایه ی آنرا بر عهده بگیرد مطمئناً به نفع صاحبان زمینهای کشاورزی در مناطقی که از لحاظ موهبات طبیعی کشور فقیرند؛ می باشد. زیرا بخشی از هزینه هایی که حمل و نقل محصولات شان نیاز دارد توسط خزانه داری متقبل می شود. رقابت مالکان حمایت شده توسط دولت در مقایسه با حمایت نشده ها با مالکان زمینهای کشت شده ی بارورتر آسانتر می شود. اما بودجه ی این بخشش و لطف ارائه شده به کشاورزان حمایت شده، توسط مالیات دهندگانی تقبل می شود که مجبورند سرمایه مورد نیاز برای کسری بودجه را فراهم کنند. نه قیمتهای بازار و نه کل

عرضه ی موجود محصولات کشاورزی هیچکدام تحت تأثیر این امر قرار نمی گیرند. این امر فقط باعث می شود عملکرد مزارعی که پیش از این بدون سود بودند سودده شوند و نیز مزارعی که عملکردشان پیش از این سودده بوده را به مزارع فاقد سود تبدیل کنند. این امر تولید را از زمین های مستلزم هزینه کمتر به زمینهای مستلزم هزینه ی بالاتر انتقال می دهد و این امر مجموع عرضه و دارایی را افزایش نمی دهد بلکه آنها را کاهش می دهد زیرا با بکارگیری مقدار مازاد سرمایه و نیروی کار زراعی در زمینهای با هزینه بالا از بکارگیری آن در زمینهایی با هزینه پایین که امکان تولید کالاهای مصرفی دیگری وجود داشت ممانعت بعمل می آورد. دولت به نهایت سوددهی از بخشهایی از کشور دست یافته که قبلاً جزو بخشهای سودده نبودند اما در عوض در جایی دیگر به خاطر این تولیدات هزینه هایی به بار می آورد که بیش از سود ناشی از این گروه های حمایت شده است.

اقتصاد بیرونی محصولات فکری:

بارزترین نمونه اقتصاد خارجی را در زمینه تولیدات فکری می توان مشاهده کرد که همه پردازش ها و سازه های این حوزه را در بر می گیرد. علامت مشخصه ی فرمولها بعبارتی ابزارهای هوشی که پروسه های تکنولوژیکی را به پیش می برند همان پایان ناپذیری خدماتی ست که ارائه می دهند. این خدمات همواره با مساله کمیابی و افول مواجه نشده و نیازی به صرفه جویی در بکارگیری شان وجود ندارد. آن ملاحظاتی که مبانی مالکیت خصوصی کالاهای اقتصادی را شکل می دهند به آنها نسبت داده نمی شود. این عوامل خارج از حدود فعالیت (حوزه ی) مالکیت خصوصی باقی ماندند نه به خاطر بی اهمیت بودن و غیر مادی بودن، نا مرئی بودن و غیر

محسوس بودنشان بلکه به این دلیل که از کاربردی بودن خدمات شان چیزی کم نمی شود و کاربردی باقی می مانند.

مردم بعدها متوجه می شوند که این موقعیت نیز معایب خود را دارد. این عیوب سازنده های چنین فرمول هایی مخصوصاً مخترعین پروسه های صنعتی و مؤلفین و سازنده ها را در موقعیت غیر عادی قرار می دهد. این افراد متحمل پرداخت هزینه تولید می شوند حال آنکه دیگران بصورت رایگان از خدمات محصولی که آنها تولید کرده اند بهرمنند می شوند. هر آنچه این سازنده ها تولید می کنند یا تقریباً بخش بزرگی از آن اقتصاد خارجی محسوب می شود.

حتی اگر هیچ یک از حقوق تألیف یا حقوق انحصاری اختراع وجود نمی داشت، نویسندگان و مخترعین همچنان در جایگاه یک کارآفرین بودند. این افراد امتیاز و برتری آنی نسبت به سایر افراد دارند. هرچه زودتر شروع به استفاده از اختراع یا دست نوشته خود کنند یا آن را برای استفاده دیگران (تولیدکنندگان یا ناشران) در دسترس قرار دهند، این فرصت را دارند که در بازه زمانی که همه بتوانند از آن استفاده کنند، سود کسب کنند. به محض اینکه اختراع یا مضمون و محتوای کتاب برای عموم فاش شود این کالاهای کالاهای رایگان تبدیل می شوند و نویسنده و مخترع فقط افتخار تولید و نویسندگی برایشان می ماند و چیز دیگری عایدشان نمی شود.

این مشکل، ارتباطی به فعالیتهای خلاقانه افراد نخبه ندارد. این پیشگامان و خبگان چیزهای ناب، اقدام به تولید و کار جهت بکارگیری آن در امور دیگر افراد نمی کنند. آنها اجازه نمی دهند از بازخورد هم عصرانشان نسبت به کارهایشان متأثر شوند. آنها منتظر تشویق دیگران نیستند.

این البته با طیف وسیعی از روشنفکران حرفه ای که کار آنان ارائه خدمات اجتماعی ست متفاوت است. ممکن است ما موضوع شعرا، داستان نویسان، و نمایشنامه نویسان و همچنین آهنگسازان درجه دوم را نادیده گرفته باشیم و نیازی به تحقیق نیست که فقدان محصولات آنان چه تاثیری بر بشریت خواهد داشت. اما آشکار است که انتقال دانش به نسل پیش رو و آشنا کردن کنشگران فردی با حجمی از دانش برای تحقق برنامه‌هایشان نیازمند کتاب، دستورالعمل، دفترچه راهنما و دیگر کارهای عملی و واقعی ست. اگر هر فردی اقدام به نوشتن چنین مطالبی می کرد بعید بود کسی مشقات چاپ و نشر آن را تقبل کند. این البته بیشتر در زمینه نوآوری های تکنولوژیک و کشفیات عیانتر است. لزوم آزمایشات گستره برای دستیابی به نتایج، کاری بسیار پر هزینه است. اگر دستاوردهای بدست آمده برای مخترعین و کسانی که برای آزمایشات مورد نیاز هزینه می کنند، چیزی جز اقتصاد بیرونی نمی بود؛ به احتمال زیاد پیشرفتهای تکنولوژیک بصورت جدی دچار تأخر و عقب ماندگی می شد.

حق ثبت اختراع و کپی رایت ناشی از تحولات حقوقی چند قرن اخیر است. جایگاه آن در پیکره سنتی حقوق مالکیت همچنان محل مناقشه است. مردم گاه به دیده تحقیر به آن نگریسته و آن را چیزی غیر عادی می دانند. آنها همچون امتیازاتی محسوب می شوند که اثری از دوران ابتدایی تحول شان را در بر دارند که با حمایت اقتدار حاکم به صورت امتیازی ویژه به مؤلفین و سرمایه گذارها اعطا می شود. از اینرو با دیده تردید به آن نگریسته می شود چراکه تنها در صورت فروش با قیمتهایی انحصاری سودآور خواهند بود. همچنین مناقشه در خصوص عادلانه بودن حق ثبت به این دلیل است که این قانون تنها به آنان پاداش می دهد که در بهره برداری عملی از

دستاوردهای پیشینیان آخرین سنگ بنا را می گذارند. اگر چه پیشینیان در نیل به نتیجه نهایی سهم بسیار بیشتری از صاحب حق ثبت دارند، اما در نهایت دست خالی باقی می مانند.

بحث و مناقشه در خصوص استدلال های له و علیه نهاد حق ثبت و کپی رایت ورای حوزه کاتالاکتیک است. تنها بایستی تاکید کرد که این مساله تحدید حقوق مالکیت بوده و با لغو حق ثبت و کپی رایت ، مولفین و مخترعین در اغلب موارد مولدین اقتصاد خارجی خواهند بود.

امتیازات و شبه امتیازات

محدودیت هایی که قوانین و نهادها بر صلاحدید افراد در انتخاب و عمل آنها اعمال می کنند آنچنان غیر قابل نفوذ نیستند که نتوان در شرایط خاصی بر آنها فایق آمد. برخی ممکن است از الزام به تعهد معاف شوند و برخی دیگر ممکن است با امتیازاتی خاص و یا توسط خود قوانین و یا دستورات اداری که مقامات در اجرای قانون اعمال می کنند معاف شوند. برخی نیز ممکن است آنچنان در شکستن قوانین شهادت داشته باشند که همین به نوعی شبهه امتیاز برای آنان بدل شود.

قانونی که از سوی کسی رعایت نمی شود بی اثر است. قانونی که برای همه معتبر نیست یا همه از آن اطاعت نمی کنند ؛ چنانکه برخی توسط خود قانون مستثنی شده اند و یا با شهادت و جسارت افراد شکسته می شود ، مشمول پرداختی های تفاضلی و یا سودهای انحصاری خواهد بود.

با توجه به تعیین پدیده های بازار دیگر چندان مهم نیست که این معافیتها قانونی و یا شبه امتیازاتی غیر قانونی اند. همچنین اهمیتی ندارد که آیا هزینه های پرداختی از سوی افراد یا شرکتها قانونی (تحت عنوان مالیات و هزینه پروانه) و یا غیر قانونی (تحت عنوان رشوه به کارمندان اداری) باشند. اگر

ممنوعیت واردات بر کالایی، واردات آن را کاهش دهد؛ قیمت‌ها از مقدار کالای وارداتی و هزینه‌های خاص حاصل از کسب و بهره‌برداری از امتیازات و یا شبیه امتیازات متأثر خواهد شد. اما خواه اینکه واردات قانونی (دارای مجوز نظام تجاری که به برخی عطا شده) و خواه غیر قانونی و از راه قاچاق باشد، این تأثیری در ساختار قیمت‌ها نخواهد داشت.

۲۴- هماهنگی و تناقض منافع

۱- منبع نهایی سود و زیان در بازار

تغییر در داده‌هایی که پیدایش مجدد آنها از گردش یکنواخت اقتصادی جلوگیری کرده و تولید دوباره و دوباره و سود و زیانهای کارآفرینانه به مذاق برخی خوشایند و از منظر برخی از اعضای جامعه ناخوشایند خواهد بود. از این‌روی برخی نتیجه می‌گیرند که سود یک نفر بجز با زیان دیگری ممکن نخواهد بود. این عقیده همچنان از سوی برخی نویسندگان قدیمی مورد تأیید بود ولی در میان متأخرین این مونتینی^۱ بود که آن را باز مطرح کرده و از این‌روی با اصل مونتینی از آن نام می‌بریم. این در واقع جوهر دکترین مرکانتلیسم کهن و نوین را شکل می‌دهد. این از بن‌مایه‌های همه دکترین‌های مدرن است که در آن تعارضی آشتی‌ناپذیر میان منافع طبقات اجتماعی جامعه و همچنین تضاد میان منافع یک ملت با ملتهای دیگر وجود دارد.^۲

^۱ Montaigne

^۲ Cf. Montaigne, Essais, Ed. F. Strowski, Bk. I, chap. ۲۲ (Bourdeaux, ۱۹۰۶), I, ۱۳۵-۱۳۶; A. Oncken, Geschichte der Nationalökonomie (Leipzig, ۱۹۰۲), pp. ۱۵۲-۱۵۳; E. F. Heckscher, Mercantilism, transl. by M. Shapiro (London, ۱۹۳۵), II, ۲۶-۲۷.

همچنان عقاید مونتینی در خصوص تأثیر تغییرات پول نقد در قدرت خرید پول بر روی پرداختهای معوقه صحت دارد. هر چند این دیدگاه در خصوص هر نوع سود و زیان کارآفرینانه کاملاً نادرست می باشد، حال چه این سود و زیان در یک اقتصاد ثابت و بدون تغییر بوجود آمده باشد که در آن مقدار کل منافع با مقدار کل ضررها برابر باشد یا در یک اقتصاد در حال ترقی یا رو به زوال بوجود آمده باشد که در آن مقدار کل سود با مقدار کل زیان یکی نیست.

آنچه در مسیر انجام امور در یک جامعه‌ی بازار فارغ از انقیاد موجب دستیابی فرد به سود می گردد نه پریشان حالی و ناراحتی همشهریانش بلکه این واقعیت است که به کلی ناخوشایندی شهروندانش را از بین برده و یا آن را تسکین دهد. آنچه به بیمار آسیب می رساند نه پزشک معالج بلکه بیماری است. منفعت پزشک ناشی از اپیدمی نیست بلکه این کمک او به مبتلایان است که به او سود می رساند. در واقع منبع نهایی سود همواره آینده نگری شرایط آتی است. همواره کسانی که در پیشبینی شرایط آتی نسبت به بقیه افراد موفقتر بوده و فعالیت های خود را با وضعیت آتی بازار هماهنگ می کنند ، سود بیشتری می برند چراکه می توانند نیازهای فوری عموم را برآورده سازند. سود آن دسته از افرادی که اقدام به تولید کالاها و خدماتی کرده اند که خریداران جویای آنند، نمی تواند منبع زیان افرادی باشد که اقدام به تولید کالاهایی کرده اند که در بازار کسی حاضر به پرداخت همه هزینه های تولید آنها نیست. این زیانها بسبب فقدان بینش ارائه شده در پیشبینی وضعیت آینده بازار و تقاضای مصرف کنندگان بوجود می آید.

وقایع خارجی متأثر در میزان عرضه و تقاضا گاهی ممکن است آنچنان ناگهانی و غیر منتظره روی دهند که توسط هیچ شخص منطقی و کاردانی

قابل پیشبینی نباشد. از اینرو منافعی را که افراد از تغییر میزان عرضه و تقاضا بدست می آورند ممکن است از دید افراد حسود بعنوان سودی غیر عادلانه در نظر گرفته شود. با اینحال چنین قضاوت‌های شخصی از ارزش این منافع وضعیت سود حقیقی را تغییر نمی دهد. مطمئناً برای یک فرد بیمار بهتر آن است که در ازای بهای زیادی تحت مراقبت پزشکی قرار گیرد نه اینکه همچنان بیمار بماند. چراکه در صورت سلامتی به دکتر مراجعه نمی کرد.

در اقتصاد مبتنی بر بازار هیچ تعارضی بین منفعت فروشندگان با سود خریدارها وجود ندارد. بلکه پیشبینی‌های نامناسب و نابجا باعث متحمل شدن ضرر و زیان می‌شوند. اگر هر یک از افراد در بازار شرایط آینده‌ی بازار را همیشه بدرستی و به موقع پیشبینی و طبق آن عمل می‌کردند، به نفع همگانی می‌بود و سود حاصله مشمول همگان می‌شد. در چنین شرایطی با بررسی گذشته‌ی بازار میتوانستیم مانع هدر رفتن حتی ذره‌ای سرمایه و نیروی انسانی جهت دستیابی به خواسته‌های ضروری تر نسبت به نیازهایی که از فوریت کمتری برخوردارند شویم. اما انسان عالم مطلق نیست.

بررسی این مشکلات از موضع کینه و حسادت کار نادرستی است. محدود کردن اظهار نظر فرد به موضع آنی افراد مختلف نیز به همان میزان نادرست و نكوهیده می‌باشد. اینها مشکلات اجتماعی بشمار می‌آیند و بایستی نسبت به عملیات کل نظام بازار ارزیابی شوند. بالاترین میزان رضایت از تأمین نیازهای افراد جامعه زمانی رخ می‌دهد که اشخاصی را که در پیشبینی شرایط آینده نسبت به سایرین عملکرد بهتری داشته‌اند به سود رسانده و منتفع کند. اگر قرار باشد سود حاصله به نفع کسانی که از تغییرات در داده

ها متضرر شده اند ، حذف گردد؛ در اینصورت تطبیق عرضه با تقاضا نه تنها بهبود نخواهد یافت بلکه دچار اختلال نیز خواهد شد. اگر کسی گاه و بیگاه پزشکان را از کسب دستمزدهای بالا منع کند در اینصورت تعداد افرادی که به حرفه ی پزشکی روی می آورند به جای افزایش ، کاهش مییابد.

این معامله همواره برای دو طرف یعنی خریدار و فروشنده سود بخش است. حتی اگر فروشنده ای که کالایش را با زیان فروخته است منتفع می شود چراکه این بهتر از آن است که نتواند بفروشد و یا با قیمتی پایین تر بفروشد. زیانمند بودن او به علت عدم آینده نگری اوست، ولی فروش حتی با قیمتی پایین تر می تواند میزان زیانهای ممکن را محدود کند. اگر دو طرف یعنی فروشنده و خریدار معامله را به عنوان کنشی سودمندانه که در شرایط غالب بر آن لحظه (زمان معامله) قلمداد نکنند، در آن صورت با هم وارد معامله نخواهند شد.

این گفته که منفعت یکفرد برای شخص دیگر ضرر و آسیب به دنبال دارد در رابطه با سرقت ، جنگ و غارت منطقی بنظر می آید. عمل سرقت که توسط سارق صورت می گیرد همان خسارت وارد شده به فرد قربانی غارت شده می باشد. اما جنگ و تجارت دو مقوله ی متفاوت از هم هستند. ولتر آنزمان که در سال ۱۷۶۴ در مقاله تحت عنوان مملکت^۱ از سری مقالات کتاب فرهنگ فلسفی خودش نوشت: "یک میهن پرست واقعی بر این عقیده است که عموم مردم شخصاً از طریق تجارت و دستیابی به قدرت از طریق جنگ افزارها بایستی خودشان را غنی و توانمند سازند ، پر واضح است که یک کشور

^۱ Patrie

نمیتواند به سود دست یابد مگر به هزینه ی یکی دیگر و آنهم بدون آسیب و ضرر رساندن به افراد دیگر عملی نمی باشد." دراشتباه بود. ولتر مثل تعدادی از نویسندگان قبل و بعد از خودش، یادگیری اندیشه های اقتصادی را امری غیر ضروری می پنداشت. اگر ولتر مقالات همدوره ی خودش دیوید هیوم را می خواند به نادرستی همانند پنداری جنگ با تجارت خارجی پی می برد. ولتر همان بطلانگر موهومات و خرافه های قدیمی و مغالطات عمومی، خود نا غافل تحت تأثیر فجیع ترین سفسطه ها قرارگرفت.

در رابطه ایی که در آن نانوا نان مورد نیاز دندان پزشک را می پزد و دندان پزشک نانوا را از درد دندانش خلاص می کند نانوا و دندانپزشک هر دو نفع می برند هیچکدام دچار ضرر و زیان نمی شوند. در نظر گرفتن چنین تبادل خدماتی با دزدی اوباش مسلح از مغازه ی نانوائی بعنوان دو تعبیر یکسان، کار درستی نیست. تفاوت تجارت خارجی با تجارت داخلی صرفاً تا حد معاوضه کالاها و خدمات خارج از مرزهای جدا کننده ی قلمروهای دو ملت مستقل می باشد. این گفته ی وحشتناک و غیر انسانی پرنس لوئیس ناپلئون بناپارت، امپراتور شارل لویی ناپلئون بناپارت سوم: "مقدار کالایی که یک کشور صادر می کند همیشه در نسبت مستقیم با تعداد گلوله هایی ست که هر زمان شرافت و وقارش اجازه دهد بر سر دشمنانش خالی می کند"، بایستی چندین دهه بعد از هیوم، آدام اسمیت و ریکاردو نوشته شده باشد. همه ی آموزه های اقتصادی در خصوص تأثیرات تقسیم کار بین المللی و تجارت بین المللی نسبت به از بین بردن رواج مغالطات مرکانتیلیست ها تحت این عنوان که، "هدف تجارت خارجی از بین بردن و ورشکست کردن اجنبی ها ست" تا کنون ناکام مانده است. این وظیفه ی پژوهش تاریخی ست تا

ریشه های رواج چنین مغالطاتی را عیان کند چرا که در اقتصاد این قضیه مدتهاست مسلم گردیده است.

۲- محدودیت زاد و ولد

کمبود طبیعی منابع حیات هر موجود زنده ای را بر آن می دارد تا دیگر موجودات زنده را به عنوان دشمنی برای بقای حیات خود ببیند و از اینرو رقابت زیستی بی رحمانه ای در جریان است. اما در خصوص انسان این تعارض آشتی ناپذیر به مدد تقسیم کار از بین رفته و افراد ، خانواده ها ، قبایل و ملیتها جایگزین استبداد اقتصادی افراد می شوند. تا زمانی که حجم جمعیت بیش از حد لازم نباشد ، جامعه دچار تضاد منافع نمی شود. تاجائیکه در نتیجه افزایش بازده ، بکارگیری دستهای بیشتر همچنان در راستای هماهنگی منافع بوده و جایگزینی برای تعارض میان افراد به شمار می رود و افراد در تلاش برای تخصیص بخشی از عرضه محدود منابع نخواهند بود. آنها همگی در تلاش برای نیل به هدف مشترکشان هستند. بدینگونه افزایش جمعیت نه باعث کاهش بلکه موجب افزایش سهم مشارکت افراد می شود.

اگر انسان تنها در پی تامین رضایت خاطر جنسی و خوراکی خود می بود، جمعیت و رای حجم متناسب با وضعیت موجود ، افزایش می یافت. با اینحال ، انسان بیش از آنکه صرفاً در پی زنده بودن و تامین نیاز جنسی باشد، در پی تامین یک زندگی انسانی ست. درست است که بهبود شرایط نتیجه افزایش جمعیت است ولی این افزایش جمعیت در پی افزایش دارایی و معیشت انسانی ست. اگر غیر از این می بود انسان هرگز موفق به بنیاد نهادن پیوندهای اجتماعی و توسعه تمدن نمی شد. جمعیت موشها، موشهای

صحرائی و میکروبها با افزایش خوراک، بالا می رود تا جاییکه دیگر چیزی برای خوردن باقی نماند. خطای بنیادی در قانون آهنین دستمزدها نیز دقیقاً همین بود که بر مبنای محرک های حیوانی ترسیم شده بود. بنیانگذاران این مکتب از درک تمایزات اهداف خاص و والای انسانی با حیوانات عاجز بودند. قاعده مالتوس در خصوص جمعیت از دستاوردهای بزرگ فکری ست که همراه با اصل تقسیم کار از مبانی زیست شناسی مدرن و نظریه فرگشت را تشکیل می دهند. از اهمیت این دو قضیه بنیادی برای علم کنش انسانی در توالی پدیده های بازار و اجتناب ناپذیری تعیین آن از سوی داده های بازار است. مخالفت هایی که با قانون مالتوس شده همچون اعتراض نسبت به قانون بازپرداخت ها بیهوده و بی معنی ست. هر دو قاعده غیر قابل بحث هستند ولی نقشی که در کالبد دانش کنش انسانی به آن ها نسبت داده شده با آنچه مالتوس مد نظر داشت متفاوت است.

موجودات غیر انسانی کاملاً در مبحث زیست شناسی مورد توصیف مالتوس قرار می گیرند.^۱ در خصوص آنها این عبارت که جمعیت مایل به تعدی از ابزارهای معیشتی ست و جمعیت مازاد بر ابزار معیشتی از بین می روند ، مصداق دارد. با احترام به موجودات غیر انسانی ، مفهوم حداقل خوراک ، مفهومی صریح و کاملاً معین است. اما این موضوع در خصوص انسانها متمایز است. انسان رضایت خاطر را با انگیزه های جانورشناختی و مشترک با همه حیوانات در یک مقیاس از ارزشها که مکان نیز در آن در

^۱ قانون مالتوس یک قاعده زیست شناسی ست نه پراکسیولوژیک. با اینحال شناخت آن برای درک تعارض با ویژگی های ضروری کنش انسانی اجتناب ناپذیر ست. آنجا که علوم طبیعی از کشف آن عاجز شدند علم اقتصاد موفق به پر کردن شکاف شد. تاریخ قانون جمعیت نیز افسانه محبوب عقب ماندگی دانش کنش انسانی و نیازش به اقتباس از علوم طبیعی را از بین برد.

اهداف انسانی تعیین کننده است یکی می گیرد. انسان حتی رضایت خاطر از تمایلات جنسی اش را عقلانی می کند. رضایت خاطر او حاصل سنجیدن جوانب منفی و مثبت قضایاست. انسان همچون یک گاو، کورکورانه تحریک نمی شود و اگر هزینه ها (زیانها به نظر بالا باشند) بالا باشند از سکس خودداری می کند. از این نظر ممکن است بدون هیچ ارزیابی و یا مفهوم اخلاقی، عبارت خودداری اخلاقی از سوی مالتوس بکار رفته باشد.^۱

عقلانی سازی رابطه جنسی در حال حاضر مستلزم عقلانی سازی زاد و ولد است. بعدها روشهای عقلانی سازی بیشتری به وجود آمدند همچون فرزند خواندگی که مستقل از همخوابگی و رابطه جنسی بود. مردم به روشهایی فاحش و منزجر کننده همچون کشتن و یا سقط جنین متوسل شدند. در نهایت یاد گرفتند که به گونه ای به سکس بپردازند که حاملگی در بر نداشته باشد. در صد سال اخیر روشها و ابزار جلوگیری از بارداری تکامل یافته اند و بکارگیری آنها بطور قابل توجهی افزایش یافته است. با این حال این رویه از مدتها قابل شناخته شده و مورد کاربرد بوده است.

ثروت و وفوری که سرمایه داری مدرن به توده های مردمی در کشورهای سرمایه داری بخشیده در حیطه بهبود در شرایط بهداشتی و درمانی و روشهای پیشگیری موجب شده که میزان مرگ و میر مخصوصاً مرگ و میر نوزادان و افزایش طول عمر را در پی داشته باشد. امروز محدودیت در فرزندآوری تنها زمانی می تواند موفقیت آمیز باشد که شدیدتر از قبل باشد. گذار به سرمایه داری به عنوان مثال کنار زدن موانعی ست که بر عملکرد مشاغل و ابتکارات خصوصی وجود دارد که عمیقاً آداب و رسوم جنسی را

^۱ مالتوس این عبارت را بدون هیچ ملاحظه اخلاقی و یا ارزشی بکار رفته است

Cf. Bonar, Malthus and His Work (London, ۱۸۸۵), p. ۵۳.

متاثر می کند. عمل کنترل زاد و ولد چیز جدیدی نیست بلکه توسل بیشتر به آن جدید است همچنین این اعمال کنترل، دیگر مختص طبقات بالای جامعه نمی شود بلکه بصورتی عمومی بر همه جمعیت اعمال می شود، زیرا مهمترین تاثیرات اجتماعی سیستم سرمایه داری کارگردایی از همه اقشار اجتماعی ست. آن باعث افزایش استاندارد زندگی توده های کارگری به حدی ست که معادل استاندارد زندگی بورژوازی زندگی کرده و مانند قشر مرفه رفتار و عمل کنند. آنان که مشتاق به حفظ سطح زندگی خود و اعمال آن برای فرزندان شان هستند مایل به کنترل زاد و ولد خواهند بود. با گسترش و توسعه سرمایه داری کنترل زاد و ولد جهانی می شود. از اینرو گذار به سرمایه داری با دو پدیده همراه است: کاهش در نرخ زاد و ولد و نرخ مرگ و میر و افزایش طول مدت عمر.

در دوره تئوری مالتوس امکان بررسی شاخص های دموگرافیک سرمایه داری وجود نداشت. امروزه دیگر نمی توان تردیدی در موردشان داشت و امری بدیهی محسوب می شوند. لیکن در صورت اغفال ناشی از تعصبات واهی ممکن است این ویژگیها را بعنوان پدیده زوال و انحطاط خاص تمدن سفید پوستان غربی و پیری و فرتوتی آنان توصیف کنند. بطور جدی این توهم گرایان به برخی وقایع متوسل می شوند که آسیایی ها از روشهای کنترل زاد و ولد به همان میزانی که در اروپای غربی و آمریکای شمالی و استرالیا بکار می رود استفاده نمی کنند. با در نظر گرفتن اینکه روشهای مدرن پیشگیری و مبارزه با بیماریها موجب کاهش نرخ مرگ و میر این اقوام شرقی هم شده اند، شمار جمعیت شان نسبت به ملتهای غربی رشد بیشتری خواهد داشت. آیا بومی های هند، مالایا^۱، چین و ژاپن که خودشان

^۱ شبهه جزیره مالایا شامل بخشهایی از کشور مالزی، تایلند و میانمار است.

مشارکتی در دستاوردهای درمانی و صنعتی غرب نداشته اند و هر چند اینها را بصورت هدیه ای غیر منتظره دریافت کرده اند سرانجام با برتری محضی که تعدادشان برایشان به ارمغان می آورند اقوام نژاد اروپایی را تحت تأثیر قرار می دهند؟

اینها ترسهایی بی اساس اند. تجارب تاریخی ثابت می کنند که اقوام قفقازی (سفید پوست) با کاهش نرخ زاد و ولدشان نسبت به کاهش ارقام مرگ و میر حاصل از عملکرد سیستم سرمایه داری واکنش نشان داده اند. البته که از چنین تجارب تاریخی ممکن نیست هیچ قانون جامعی استنباط شود. اما بررسی واکنشهای پراکسیولوژیک نشان می دهد که در آنجا میان این دو پدیده یک رابطه اجتناب ناپذیری وجود دارد. بهبود شرایط بیرونی رفاه ، افزایش متناظر آمار جمعیتی را در پی خواهد داشت. با اینحال اگر مقدار مازاد معیشت صرف پرورش جمعیت اضافه شده گردد ، در اینصورت چیزی برای بهبود بیشتر استانداردهای زندگی باقی نمی ماند. پیشرفت تمدن متوقف شده و بشر به وضعیت رکود می رسد.

اگر فرض کنیم که ابداعی برای پیشگیری بصورت شانسی بوجود می آید و استفاده کاربردی از آن مستلزم سرمایه گذاری هنگفت و هزینه قابل توجهی نیست ، موضوع بدیهی تر می شود. البته که تحقیقات پزشکی مدرن و بکارگیری بیشتر آن همچنان مقادیر زیادی از سرمایه و نیروی کار را به خود جذب می کند. آنها محصولات سرمایه داری اند و هرگز در محیطی غیر سرمایه دارانه بوجود نمی آمدند. اما در این اواخر گونه های با شاخصه های متفاوتی نیز وجود دارد. برای مثال عمل مایه کوبی آبله^۱ حاصل

^۱smallpox inoculation

تحقیقات آزمایشگاهی پر هزینه نمی باشد و در شکل اولیه اش می تواند با هزینه های جزئی بکار برده شود. در این صورت اگر انجام آبله کوبی در یک کشور ماقبل سرمایه داری که متعهد به انجام پیشگیری از زاد و ولد نیستند متداول شود چه نتایجی به همراه دارد؟ این عمل ارقام جمعیت را بالا می برد بدون اینکه افزایشی در معاش شان ایجاد کند و متوسط استاندارد معیشت را کاهش می دهد که چنین وضعیتی به جای موهبت بودن مصیبت به همراه دارد.

اوضاع در آسیا و آفریقا روی هم رفته به هین منوال است. این کشورهای عقب افتاده تجهیزات و وسایل برای پیشگیری و مبارزه با بیماریها را بصورت حاضر و آماده از کشورهای غربی دریافت می کنند. البته در برخی از این کشورها با ورود سرمایه خارجی و تطبیق روشهای تکنولوژیکی خارجی با سرمایه های بومی نسبتاً کوچک، همگام با افزایش سرانه بازده نیروی کار موجب بهبود میانگین استاندارد زندگی را فراهم می شود. با اینحال این نمی تواند توافقی در تمایلات متعارض میان افت نرخ مرگ و میر از یک سوی و عدم افت نرخ باروری از دیگر سوی ایجاد کند. ارتباط با غرب هنوز برای این مردم سودی به ارمغان نیاورده است زیرا این تغییرات هنوز طرز تفکر شان را تحت تأثیر قرار نداده و هنوز درگیر خرافات قدیمی و تعصبات و سوء تفاهم ها هستند و این بهبود شرایط صرفاً دانش درمانی و فنی شان را تغییر داده است.

روشی باستانی برای جلوگیری از آبله که مایع داخل آبدانه گاوی (که آبله خفیف محسوب می شود) را تخلیه و با سوزن به بدن انسان می کوبند و از ابتلای انسان به آبله جلوگیری می کنند به تعبیری نوعی واکسیناسیون سنتی ست.

اصلاح طلبان شرقی می خواهند رفاه مادی که مردمان غربی از آن بهره می برند را برای هموعان خود فراهم کنند. آنان که با ایده های مارکسیستی ، ناسیونالیستی و نظامی گری فریب خورده اند فکر می کنند همه آنچه برای نیل به این هدف مورد نیاز است معرفی تکنولوژی کشورهای اروپایی و آمریکا ست. نه بلشویک های اروپای شرقی، و نه ناسیونالیست ها و نه هواداران شان در هند، چین و ژاپن درک نمی کنند که آنچه آنان به آن نیاز دارند نه تکنولوژی غرب بلکه نظم اجتماعی ست که علاوه بر چیزهای دیگر این دانش تکنولوژیک را نیز موجب شده است. آنان قبل از هر چیزی فاقد اقتصاد آزاد، ابتکار عمل بخش خصوصی ، کارآفرین و سرمایه داری هستند. ولی آنان تنها دنبال مهندس و مکانیک هستند. آنچه غرب را از شرق جدا می کند سیستم اقتصادی و نظم اجتماعی ست. شرق با روحیه غربی که سرمایه داری را خلق کرده بیگانه است. واردات متعلقات و فرآورده های سرمایه داری بدون پذیرش سرمایه داری فایده ای ندارد. در محیطی غیر سرمایه دارانه هیچ یک از دستاوردهای سرمایه داری محقق نمی شود همچنین نمی تواند این دستاوردها را در جامعه ای بدون اقتصاد بازار حفظ کرد.

اگر آسیائی ها و آفریقائی ها واقعاً وارد مدار تمدن غربی شوند می بایستی اقتصاد بازار را بدون هیچ قید و شرطی بپذیرند. بدینگونه توده های آن ورای وضعیت مشقت بار کنونی پرولتاریا، به اعمال کنترل بر موالید همچون هر کشور سرمایه داری ، مبادرت می ورزند. رشد بیش از حد جمعیت البته نمی تواند مانعی بر بهبود استانداردهای زندگی ایجاد کند. اما اگر شرقی ها در آینده خود را صرفاً به دستاوردهای مکانیکی و عینی غرب محدود کنند بدون آنکه مبانی فلسفی و ایدئولوژی اجتماعی آن را دریابند ، برای همیشه

در فقر و فلاکت کنونی خود باقی خواهند ماند. جمعیت این کشورها ممکن است بصورت قابل توجهی افزایش یابد ولی این مردمان خود بر این فلاکت مستولی نمی شوند. این توده های درمانده البته تهدیدی جدی برای استقلال کشورهای غربی نخواهند بود و تا زمانی که به سلاح نیاز باشد، کارآفرینان جامعه بازار از تولید سلاح کارآمدتر برای هموطنان خود در تفوق بر کشورهای مقلد شرقی با سیستم غیر سرمایه داری باز نمی ایستند. وقایع نظامی هر دو جنگ جهانی بار دیگر ثابت کرد که کشورهای سرمایه داری در تولید تسلیحات نیز از اهمیت بالایی برخوردارند. هیچ متجاوز خارجی نمی تواند تمدن سرمایه داری را از بین برد اگر خود را نابود نکند. در جایی که کارآفرینان سرمایه داری مجاز به فعالیت آزادند، نیروهای نظامی همواره به بهترین سلاحها مجهز بوده به گونه ای که کشورهای عقب مانده توان رقابت با آن را ندارند. در خصوص خطر آشکار شدن فرمول مخفی سلاح ها اغراق شده است. چنانچه اگر جنگی شروع شود ذهن جستجوگر سرمایه دارانه همواره برتری خود را بر ذهنیت مقلد و ناشی حفظ خواهد کرد.

مردمانی که نظام اقتصاد بازار را توسعه داده اند و به آن وفادار مانده اند از هر نظر نسبت به دیگر مردمان برتری دارند. در حقیقت اشتیاق آنها برای صلح نه از روی ضعف، ترس و یا ناتوانی آنها در جنگیدن است، بلکه به آن دلیل است که آنها به خوبی آگاهند که جنگ و درگیری های مسلحانه برای تقسیم کار اجتماعی بسیار مخرب و زیانبار است. اما در صورتیکه جنگ اجتناب ناپذیر شود آنها بخوبی کارآمدی و برتری نظامی خود را به نمایش می گذارند و متجاوزان وحشی را هر تعداد که باشند دفع خواهند کرد.

تنظیم هدفمند نرخ زاد و ولد در راستای عرضه ظرفیت های مادی و رفاهی از شرایط اجتناب ناپذیر کنش و زندگی انسانی برای بهبود رفاه و تامین

معیشت محسوب می شود. حتی اگر تنها روش مفید برای کنترل موالید ممانعت از مقاربت جنسی باشد، مساله ای که بایستی درباره آن تصمیم گیری شود بهداشت روانی و بدنی ست. ارجاع موضوع به امور اخلاقی اعصار گذشته که تحت شرایطی متفاوت بوده است، کار بیهوده و عبثی ست. با اینحال پراکسیولوژی به جنبه های الاهیاتی موضوع نمی پردازد. موضوع صرفاً این است، در هر جایی که محدودیتی بر زاد و ولد وجود نداشته باشد؛ نمی توان انتظار رشد تمدن و بهبود استانداردهای زندگی را داشت.

یک جامعه سوسیالیستی از نظر نرخ زاد و ولد ضرورتاً بایستی تحت کنترل یک سیستم استبدادی باشد. تنظیم زندگی جنسی دست کمی از دیگر امورات دیگر ندارد. در اقتصاد بازار افراد بطور خودجوش تعداد بچه هایی را که ممکن است استاندارد زندگی خانوادگی شان را پایین بیاورد به دنیا نمی آورند. بنابراین رشد جمعیت ورای اندازه مطلوب آن به وسیله عرضه سرمایه و وضعیت دانش فنی تعیین می شود. منافع هر یک از افراد همسو و منطبق با دیگر افراد است.

کسانی که با کنترل بارداری در ستیزند در واقع می خواهند ابزار حفظ همکاری مسالمت آمیز انسانی و تقسیم کار اجتماعی را از بین ببرند. سطح استاندارد زندگی به علت افزایش بی رویه آمار جمعیت مختل می شود و تضاد آشتی ناپذیر منافع افزایش می یابد. هر فردی، افراد دیگر را در رقابت برای بقای خویش می بیند و نابودی دیگر رقبا تنها ابزار افزایش رفاه او می شود. فیلسوفان و متکلمینی که کنترل زاد و ولد را در تضاد با قانون طبیعت و دستورات الهی می دانند، رغبتی به دیدن این وقایع ندارند. محدودیت های طبیعی ابزارهای مادی برای بقا و بهبود رفاه، لازم است. چنانکه در وضعیت طبیعی انسان تنها می تواند میان جنگ همه علیه همه و یا مشارکت اجتماعی

دست به انتخاب زند. اما اگر انسان ها خود را تسلیم غرایز طبیعی برای باروری کنند ، مشارکت اجتماعی غیر ممکن می شود. در اعمال محدودیت بر زاد و ولد انسان خود را با شرایط طبیعی بقا تطبیق می دهد. عقلانی کردن احساسات جنسی ، شرط اجتناب ناپذیر تمدن و پیوندهای اجتماعی ست و وانهادن این احساسات جنسی در بلند مدت نه تنها موجب افزایش شمار بازماندگان نمی شود بلکه آن را کاهش داده و آنها را به فقر و بدبختی می کشاند همچنانکه هزاران سال پیش بر اجداد ما چنین گذشته است.

۳-هماهنگی منافع به درستی درک شده

از گذشته های بسیار دور مهمل بافی هایی شده که گویا اجداد انسان در شرایط سعادت‌مندانه ای از وضعیت اصیل طبیعی لذت برده اند. از اسطوره ها، افسانه ها و اشعار قدیمی تصاویری از شادمانی انسان بدوی به اندرون بسیاری از فلسفه های رایج قرن هفدهم و هجدهمی رخنه کرد. در زبان آنان عبارت طبیعی به معنی چیزهای مفید و خوب برای امور انسانی بود و عبارت مدنیت به نوعی ناسزا تعبیر می شد. انحراف انسان از شرایط انسان عصر بدوی که در آن عصر اندک تمایزی با دیگر حیوانات داشت ، نوعی سقوط تلقی می شد. در آنزمان این ستایشگران رمانتیک عصر کهن اعلام می کردند که در آن عصر جنگی میان انسانها در کار نبوده و صلحی اخلاص ناپذیر این باغ عدن را در برگرفته بود.

با این حال طبیعت پدید آورنده صلح و حسن نیت نیست. از ویژگیهای بارز وضعیت طبیعی تضاد آشتی ناپذیر است. هر شخصی رقیب دیگر اشخاص بوده و ابزار مورد نیاز معیشت همواره دچار کمیابی بوده و بقای همگان را تضمین نمی کند. تضاد هرگز از بین نمی رود چنانچه اگر گروهی از افراد

علیه دیگر دسته های با هم متحد شده و موفق به شکست آنان شوند ، همچنان در توزیع غنائم میان دسته برندگان نزاعی دیگر درمی گیرد. اینکه هوازه سهم هر فردی از سهم دیگر افراد می کاهد ، این خود منشاء نزاع است.

بهره وری بالای تقسیم کار موجب روابط دوستانه میان انسان ها می شود و این تعارض طبیعی منافع را از بین می برد. چراکه هر جا تقسیم کار وجود دارد تقاضایی برای توزیع عرضه غیر قابل افزایش وجود ندارد. از مزایای بهره‌وری بالای ناشی از تقسیم وظایف ، چند برابر شدن عرضه کالاهاست. یکی از منافع بارز و مشترک حفظ و تشدید مشارکت اجتماعی ، همیشگی شدن و سر به سر شدن تعارضات اجتناب ناپذیر است. رقابت کاتالاکتیک جایگزین رقابتهای زیستی می شود. این موجب هماهنگی منافع همه اعضای جامعه می شود. یعنی همان شرایطی که در رقابتهای آشتی ناپذیر زیستی برمی خیزد و همه مردم برای نیل به چیزهای یکسانی در تلاشند ، به عاملی برای هماهنگی منافع تبدیل می شود. چراکه بسیاری از مردم و یا حتی همه آنها خواهان دستیابی به نان ، لباس ، کفش و ماشین هستند و تولید انبوه می تواند هزینه های تولید این کالاها را به حدی کاهش دهد که به قیمت پایینی قابل دسترس باشند. این واقعیت که هم نوع من می خواهد همچون من کفش بخرد ، دستیابی من به کفش را سخت تر نمی کند بلکه آنرا آسانتر می کند. آنچه قیمت کفش را بالا می برد این واقعیت است که طبیعت امکان عرضه چرم و دیگر مواد خام مورد نیاز را به وفور فراهم نمی کند، از اینرو فرد بایستی تن به بی فایده‌گی کار برای تبدیل این مواد خام به کفش بدهد. در حقیقت رقابت کاتالاکتیک کسانی که همچون من خواهان دستیابی به کفش هستند ، قیمت کفش را گران نمی کند بلکه آن را ارزان می کند.

این معنی قضیه منافع جاافتاده^۱ همه اعضای جامعه بازار است.^۲ اقتصاددانان کلاسیک در بیان این عبارت سعی در تاکید بر دو موضوع دارند: نخست اینکه همگی از حفظ و حراست از تقسیم کار اجتماعی منتفع می شوند چراکه آن سیستمی ست که بهره وری ناشی از تلاش های انسانی را چند برابر می کند. در جامعه بازار در نهایت تقاضای مصرف کنندگان همه فعالیت های تولیدی را هدایت می کند. این واقعیت که همه خواسته های انسانی برآورده نمی شوند به معنی عدم تناسب نهادهای اجتماعی یا ناکارآمدی نظام اقتصاد بازار نیست، بلکه وضعیت طبیعی بشر خود اینگونه است. این باور که طبیعت به انسان منابع و ثروت پایان نافتنی خود را هدیه داده و بدبختی و فلاکت انسان به علت ناتوانی اش در سازماندهی یک جامعه خوب است؛ به کلی غلط است. وضعیت طبیعی که از سوی اصلاحگران و اتوپیاگرا ها همچون بهشت توصیف شده است در حقیقت وضعیت به شدت مملو از فقر و پریشان حالی ست. به تعبیر بنتام^۳ "فقر حاصل کار قوانین نیست بلکه همان شرایط بدوی بشر است".^۴ حتی در یک شرایط هرمی وضعیت کسانی که در قاعده هرم قرار دارند به مراتب بهتر از کسانی ست که در وضعیت بدون مشارکت اجتماعی قرار داشته باشند. همگی از عملکرد اقتصاد بازار و مزایای مشارکت در جامعه متمدن سود می برند.

اصلاح گرایان قرن نوزدهمی افسانه محبوب بهشتی بودن اصل زمین را کنار گذاشته بودند. فردریک انگلس آن را در بیانیه اش از تاریخ تکامل اجتماعی بشری مارکس گنجانده است. با اینحال آنها دیگر این سعادت بشری در

^۱ rightly understood

^۲ منافع جا افتاده به مثابه بلند مدت است.

^۳ Bentham

^۴ Cf. Betham, Pinricples of the Civil Code, in "Works," I, ۳۰۹

عصر طلایی^۱ را به عنوان الگویی برای جامعه کنونی که از لحاظ اقتصادی و اجتماعی بازسازی شده است مناسب نمی دانند. آنها تباهی مورد ادعای شان در عصر سرمایه داری را نقطه مقابل خوشبختی ایدئال انسان در بهشت سوسیالیستی^۲ آتی می دانند. به زعم آنان روش تولید سوسیالیستی همه قید و بندهایی را که سرمایه داری به وسیله آنها رشد نیروهای تولید را کنترل می کند ، برمی چیند و رفاه و بهره وری نیروی کار را تا و رای همه معیارها بالا می برد. از اینرو حفظ بنگاه های آزاد و مالکیت خصوصی ابزارهای تولید صرفاً به نفع اقلیت کوچکی از استثمارگران انگل است و به زیان اکثریت عظیم نیروی کار تمام می شود. بنابراین در چهارچوب جامعه بازار ، تضادی آشتی ناپذیر میان منافع سرمایه داران و نیروی کار وجود خواهد داشت. این تضاد طبقاتی تنها زمانی از بین می رود که یک نظام عادلانه اجتماعی اعم از (سوسیالیسم و مداخله گرایی) جایگزین روش ناعادلانه تولید سرمایه داری گردد.

امروزه در عصر ما چنین فلسفه اجتماعی عموماً پذیرفته شده است. البته مارکس آن را خلق نکرده ولی محبوبیت آن مدیون نوشته های مارکس و پیروانش است. امروزه نه تنها مارکسیست ها بلکه حتی احزابی که خود را ضد مارکسیست می دانند و به سرمایه داری لبیک گفته اند از این فلسفه حمایت می کنند. این فلسفه رسمی کاتولیک رومی و انگلوکاتولیس و بزرگان فرقه های مختلف پروتستان و کلیسای ارتودکس شرقی بوده است. همچنین از مبانی آموزه های فاشیسم ایتالیایی و نازیسم آلمانی و همه گونه های دکترین مداخله گرایی ست. این همچنین ایدئولوژی اجتماعی-سیاسی هوهنزولرن های آلمان و سلطت طلبان فرانسوی در بازسازی مجمع

^۱ aurea aetas

^۲ socialist Elysium

بوربون-اورلئان ها بود. همچنین مبنای برنامه نیودیل روزولت و رویکرد همه ملی گرایان آسیا و آمریکای لاتین بوده است. البته میان این احزاب و فرقه های تضادهایی وجود دارد همچون عقاید مذهبی ، نهادهای قانونی، سیاست خارجی و قبل از همه شاخصه بارز سیستم اجتماعی ست که قرار ست جایگزین سرمایه داری گردد. ولی همگی بر این نظریه بنیادی توافق دارند که وجود نظام سرمایه داری به منافع بنیادی اکثریت بزرگ کارگران، صنعتگران و کشاورزان خُرد آسیب می رساند و همه آنها به نام عدالت اجتماعی خواهان لغو سرمایه داری هستند.^۱

^۱دکترین رسمی کلیسای روم در بخشنامه چهلیم پاپ پیوس یازدهم در سال ۱۹۳۱ بیان شده است. دکترین انگلوکاتولیکی از سوی ویلیام تمپل اسقف اعظم کانتربری در کتاب مسیحیت و نظم اجتماعی در سال ۱۹۴۲ منتشر شده است. کتاب عدالت و نشم اجتماعی امیل برونر ترجمه ام . هاتینگر (۱۹۴۵/ نیویورک) نماینده پروتستانتیسم قاره ای ست. یک سند بسیار مهم عبارت است از بخشی از گزارش ارائه شده به شورای جهانی کلیساها در سال ۱۹۴۸ تحت عنوان کلیسا و بی نظمی های اجتماعی که اقدامات مناسب را برای نمایندگان بیش از صد و پنجاه فرقه عضو در شورا ارائه می دهد. همچنین می توان به نظریات نیکلاس بردیاوه از برجسته ترین مدافعان ارتودوکس روسیه در کتاب ریشه های کمونیسم روسی (لندن/۱۹۳۷) مخصوصن صفحات ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۲۵ اشاره کرد. اغلب ادعا می شود که مهمترین تمایز میان مارکسیستها و دیگر جناح های سوسیالیست و مداخله گرا تاکید مارکسیست ها بر مبارزه طبقاتی ست. در حالی که دیگر جناح ها تضاد طبقاتی را نتیجه اسفناک تضاد آشتی ناپذیر منافع طبقاتی در ذات سرمایه داری می دانند و خواهان اصلاحات جهت غلبه بر آنند. اما با اینحال مارکسیستها در پی برافروختن و ستایش تضاد طبقاتی به خاطر اهدافشان نیستند. از منظر آنان مبارزه طبقاتی از آنروی که وسیله ای ست که به موجب آن نیروهای مولد و آن دسته از نیروهای مرموز که سکان هدایت تکامل انسان را بر عهده دارند ، پسندیده است و لزومن به یک جامعه بی طبقه که فاقد طبقه و تضاد طبقاتی ست منتهی می شود.

همه نویسندگان و سیاستمداران سوسیالیست و مداخله گرا انتقادات و تحلیلهای خود از سرمایه داری را بر اساس دو مغالطه بنا نهاده اند. نخست آنکه آنها از درک خصلت ذاتی سوداگری در همه کنشهای انسانی که در تلاش برای نیل به برآورد نیازهای آتی اش صورت می گیرد؛ عاجزند. آنها بصورت ساده لوحانه تصور می کنند که در خصوص امکان بهترین خدمات ممکن برای مصرف کنندگان هیچ شک و گمانی وجود ندارد. در یک جامعه مشترک المنافع سوسیالیستی نیازی به آن نیست که تزار یا (یک هیات مرکزی مدیریت تولید) اقدام به گمانه زنی کند. بلکه به سادگی به اقداماتی متوسل می شود که برای بخشهایش مفیدند. طرفداران اقتصاد برنامه ریزی شده هرگز به این امر نیاندیشیدند که موضوع اصلی تخصیص عوامل کمیاب تولید است چنانچه در شاخه های مختلف تولید تخصیص بخشی از یک شاخه به شاخه ای دیگر موجب برآورد نشدن نیازهای آن بخش به علت تخصیص یا تضییع منابع آن بخش در بخشی دیگر است چراکه فوریت برآورده سازی نیازهای آن نادیده گرفته شده است. این مساله اقتصادی را نبایستی با مسایل فنی اشتباه گرفت. دانش فنی تنها به ما می گوید که بر اساس وضعیت فعلی بینش علمی ما چه چیزی قابل دست یافتن است. دانش فنی نمی تواند به ما بگوید که چه چیزی را با چه کیفیتی بایستی تولید کرد و چه فناوری هایی را برای تولید آن به کار گرفت. مدافعان بک جامعه برنامه ریزی شده به دلیل ناتوانی در درک این موضوع دچار توهم شده و معتقدند هیات مرکزی تولید هرگز در تصمیماتش دچار اشتباه نمی شود. در جامعه بازار ، کارآفرینان و سرمایه داران از آنجا که نمی دانند مصرف کنندگان چه می خواهند و دیگر رقبایشان چه اقدامی انجام می دهند؛ ناگزیر از ارتکاب اشتباهاتی جدی اند. ولیکن مدیر کل یک دولت سوسیالیستی از آنجا که کنش

دیگر افراد در برنامه او دخالت نمی کنند و اوست که به تنهایی تعیین می کند که چه چیزی و چگونه تولید و عرضه شود؛ او مصون از خطا می ماند.^۱

دومین خطای بنیادی سوسیالیستها در نقد جامعه بازار مبتنی بر درک غلط آنان از نظریه دستمزدهاست. آنها از درک این واقعیت عاجزند که دستمزد همان بهای پرداخت شده برای دستاوردهای به دست آمده است، یعنی سهم تلاش های فرد در کالای مذکور یا به عبارتی ارزشی که خدمات او به ارزش کالای مورد نظر می افزاید. دیگر فرقی ندارد که دستمزد زمانی ست یا دستمزد یک کار جزئی؛ همواره کارفرما برای خدمات و عملکرد کارگر و نه زمان او پول پرداخت می کند. از اینرو این درست نیست که تصور شود در اقتصاد بازار فارغ از انقیاد، کارگر هیچ منفعت شخصی در انجام وظایفش نخواهد داشت. سوسیالیستها در این ادعا به شدت در اشتباهند که نرخ معین پرداختی ها در ساعت، روز، هفته، ماه یا سال، هنگامیکه کارگران به صورتی موثر کار می کنند آنها را در موقعیتی قرار می دهد که تحت تاثیر منافع خودخواهانه نباشند. هیچ ایده متعالی و احساس وظیفه ای در این نیست که برای مدتی طولانی به پرسه زدن و بی احتیاطی کارگر در محیط کار دستمزدی پرداخت شود. کسی که بهتر و بیشتر کار کند، دستمزد بیشتری کسب می کند و چنانکه کسی خواهان دستمزد بیشتری باشد باید بر کیفیت و کمیت کارش بیافزاید. کارفرمایان سخت گیر آنقدر ساده لوح نیستند که از سوی کارمندان تنبل فریب داده شوند. آنها همچون دولتها در پرداخت دستمزد به بوروکراتهای بیکار خود سهل انگاری نمی کنند. مزدبگیران نیز

^۱ برای افشای این توهم و اثبات امکان ناپذیری محاسبه اقتصادی تحت سوسیالیسم، به فصل پنجم این کتاب ارجاع شود.

آنقدر احمق نیستند که ندانند تنبلی و ناکارآمدی در بازار کار به شدت مجازات می شود.^۱

نویسندگان سوسیالیست بر بستر متزلزل درک نادرستشان از ماهیت کاتالاکتیک دستمزد ها، به بسط افسانه هایشان در خصوص افزایش بهره وری کار که از تحقق برنامه های آنان انتظار می رفت، پرداختند. به زعم آنان در سرمایه داری حیثیت کارگران پایمال می شود چراکه آنان خود بر این واقعیت واقفند که ثمره کار خود را درو نمی کنند و زحمت و مشقت آنان صرفاً کارفرمای استثمارگر و انگلشان را مرفه تر می کند. اما در سوسیالیسم هر یک از کارگران می دانند که آنان برای استعلائی جامعه ای که خود عضوی از آنند، تلاش می کنند. این دانش، قوی ترین انگیزه را برای کارگر فراهم می کند تا بهترین کار خود را عرضه کند و این موجب افزایش عظیم در بهره وری کار و در نتیجه ثروت و رفاه را در پی خواهد داشت.

به هر حال شناسایی منافع تک تک کارگران و منافع جامعه مشترک المنافع سوسیالیستی صرفاً یک داستان صوری و فرمالیستی ست که هیچ ارتباطی با وضعیت واقعی امور ندارد. در حالیکه فداکاری هایی که یک فرد برای تشدید تلاشهایش انجام می دهد تنها بر دوش اوست، تنها بخشی بسیار کوچک از محصول تلاشهای اضافی اش، به نفع او بوده و به بهروزی اش کمک می کند. در حالیکه احتمال تسلیم در برابر وسوسه تنبلی و لالایی گری، ممکن است برای کارگر کاملاً لذت بخش باشد، اختلال پیش آمده در سود اجتماعی، سهم او را به میزان بسیار ناچیزی کاهش می دهد. در سیستم تولید سوسیالیستی همه محرک های شخصی خودخواهی در سیستم سرمایه داری از میان برداشته شده و اهمال و تنبلی جایگزین آن می شود.

^۱ به صفحات قبل ارجاع شود.

در حالیکه در جامعه سرمایه داری ، خودخواهی همگان را بر آن می دارد تا نهایت تلاش خود را بکار گیرند؛ در جامعه سوسیالیستی سستی و ناکارآمدی حرف اول را می زند. سوسیالیستها ممکن است در خصوص تغییر معجزه آسا در طبیعت بشری با روی کار آمدن سوسیالیسم و جایگزینی نوعی دوستی به جای خودخواهی ، یاوه گویی کنند. اما آنها نبایستی در خصوصداستان های مربوط به تاثیر عجیب خودخواهی هر یک از افراد در جامعه سوسیالیستی افراط کنند.^۱

هر انسانی عاقلی با استناد به این شواهد نتیجه می گیرد که در اقتصاد بازار ، بهره وری کار بسیار بالاتر از سیستم تحت حاکمیت سوسیالیستی ست. با اینحال این شناخت از نقطه نظر پراکسیولوژی به معنای علمی آن ، مسئله میان طرفداران سرمایه داری و سوسیالیسم را برطرف نمی کند.

یک هوادار با حسن نیت سوسیالیسم که فارغ از تعصب و کینه توزی باشد هنوز می تواند مدعی باشد که: (ممکن است صحت داشته باشد که مقدار P یعنی کل درآمد خالص جامعه بازار بیشتر از p یعنی کل درآمد خالص جامعه سوسیالیستی باشد، اما اگر سوسیالیستها به هر یک از اعضای جامعه سهم برابری از p اختصاص دهند ($\frac{p}{2} = d$) همه آنهايي که در جامعه سرمایه داری درآمدی کمتر از d دارند خواهان جایگزینی سوسیالیسم به جای سرمایه داری خواهند بود و ممکن است چنین افرادی اکثریت مردم

^۱ دکتترین رد شده در متن مبتنی بر ردیه جان استوارت میل در فلسفه اقتصاد سیاسی(لندن ۱۸۶۷/ص ۱۲۶) ست. با این حال میل این ردیه را در جواب انتقادات مطرح شده علیه سوسیالیسم عرضه کرده بود چنانکه به باور او با برچیدن انگیزه خودخواهی ، بهروری کار صدمه می بیند. او به چنین بلاهتی نرسیده بود که مدعی شود بهروری کار در جامعه تحت سوسیالیسم چند برابر شود. البته برای رد رویکرد میل نیز می توانید به کتاب سوسیالیسم میزس ص ۱۷۳ تا ۱۸۱ مراجعه کنید.

جامعه را تشکیل دهند. به هر حال آشکار می شود که هماهنگی میان منافع جا افتاده همه اعضای جامعه در نظام بازار غیر قابل دفاع است. در اینجا همواره منافع طبقه ای از افراد جامعه در اقتصاد بازار صدمه می بیند و این افراد در نظام سوسیالیستی وضعیت بهتری خواهند داشت). طرفداران اقتصاد بازار قطعیت چنین استدلالی را به چالش می کشند. آنها بر این باورند که p هموار از P عقب خواهد ماند و مقدار d حتی کمتر از درآمد کسانی خواهد بود که در جامعه بازار کمترین دستمزدها را به کسب می کنند. شکی نیست که چنین ایرادهایی از آنجا که مبتنی بر ملاحظات پراکسیولوژیک نیست، فاقد ماهیت قدرت استدلالی یک بحث پراکسیولوژیک است و مبتنی بر یک دآوری ارزشی از برآورد کمی میان تفاوت مقادیر P و p است. در زمینه کنش انسانی چنین شناخت کمی مبتنی بر رویکرد ادراکی ست که در مورد آن توافق کامل میان انسانها میسر نیست. پراکسیولوژی، اقتصاد و کاتالاکسی برای حل و فصل چنین اختلافاتی در مورد مسائل کمی کاربردی ندارد.

طرفداران سوسیالیسم حتی فراتر از این مدعی اند که: "البته که وضعیت هر فردی در جامعه سوسیالیستی نسبت به فقیرترین فرد در جامعه سرمایه داری بدتر خواهد بود. با اینحال سرمایه داری را علی رغم عرضه کالای بیشتری نسبت به سوسیالیسم طرد می کنیم. دلیل ما برای طرد سرمایه داری بر مبنای اعلای استوار است و این سیستم ماهیتی ناعادلانه و غیر اخلاقی دارد. ما سوسیالیسم را بنا به دلایلی که معمولاً غیر اقتصادی ست، ترجیح می دهیم و این واقعیت را که رفاه هر یک از افراد در آن آسیب می

بیند می پذیریم.^۱ نمی توان انکار کرد که این بی تفاوتی متکبرانه نسبت به رفاه مادی از سوی روشنفکران خلوت نشین و واقعیت گریز، برای آنان نوعی امتیاز محسوب می شود. اما دقیقاً بر خلاف این ادعا، آنچه سوسیالیسم را میان توده حامیان آن محبوب کرد این توهم بود که سوسیالیسم بسیار بهتر و بیشتر از سرمایه داری می تواند رفاه مادی را تامین کند. به هر حال چنین ادعایی از سوی هواداران دو آتشه سوسیالیستی البته که نمی تواند ادله های لیبرالی در خصوص بهره وری کار را متاثر کند.

اگر نتوان ایراد دیگری بر سوسیالیسم وارد دانست جز اینکه سوسیالیسم سطح زندگی همه یا دست کم بخش بزرگی از جامعه را پایین نگه می دارد، برای پراکسیولوژی صدور حکم نهایی غیر ممکن خواهد بود و انسانها در خصوص سوسیالیسم و سرمایه داری بایستی بر اساس دآوری های ارزشی مرتبط با آن تصمیم بگیرد. همچنانکه آنها میان بسیاری از چیزها دست به انتخاب می زنند باید میان این دو سیستم نیز دست به انتخاب بزنند. هیچ معیار عینی که بتواند اختلافات فی مابین را برطرف کرده و تناقضات را برطرف کند و از سوی افراد عاقل مورد تایید باشد، وجود نخواهد داشت. آزادی انتخاب و اختیار افراد تحت هیچ ضرورت اجتناب ناپذیری قابل خنثی کردن نیست. با اینحال وضعیت واقعی امور کاملاً متفاوت است. انسان در

^۱ این شیوه استدلال از سوی بزرگان سوسیالیست مسیحی مطرح گردیده است. مارکسیست ها سوسیالیسم را به دلیل توانایی آن در بهره وری چند برابر و ایجاد رفاه مادی بی سابقه برای همه، توصیه می کردند. اما اخیراً آنها روش خود را تغییر دادند، آنها مدعی شدند که کارگران روسی علی رغم سطح زندگی پایین تر نسبت به کارگران آمریکایی؛ بسیار شادترند چراکه آگاهی از اینکه او در یک سیستم عادلانه کار می کند، مشقات و سختی ها را برای او قابل تحمل می کند.

شرایطی نیست که میان این دو سیستم دست به انتخاب بزند. تنها در اقتصاد بازار، مشارکت انسانی در تقسیم کار اجتماعی میسر است. سوسیالیسم از آنجا که فاقد هرگونه روش محاسبه اقتصادی ست یکی سیستم غیر قابل تحقق در سازمان اقتصادی جامعه ست و ما در فصل پنجم کتاب به این مبحث پرداخته ایم.

تثبیت این واقعیت به معنای تنزل نتایج و قاطعیت ادله های ضد سوسیالیستی برآمده از کاهش بهره‌وری کار در سوسیالیسم نیست. قدرت این انتقاد بر طرح های سوسیالیستی آن قدر ثقیل و وزین است که هیچ انسان خردمندی نمی تواند در انتخاب سرمایه داری تردیدی داشته باشد. با این حال این همچنان یک انتخاب میان سیستم های اقتصادی جامعه و ارجح دادن یکی بر دیگری ست. با اینحال این نمی تواند یک جایگزین باشد چراکه سوسیالیسم به عنوان یک سیستم اجتماعی فراتر از قدرت و توان بشری بوده و قابل تحقق نیست. بلکه در حقیقت انتخاب واقعی میان سرمایه داری و هرج و مرج است. انتخاب میان یک لیوان شیر و یک لیوان سیانید پتاسیوم، انتخاب میان دو لیوان نوشیدنی نیست؛ این در واقع انتخاب میان مرگ و زندگی ست. انتخاب میان سرمایه داری و سوسیالیسم هم انتخاب میان دو نوع سیستم اجتماعی نیست بلکه انتخاب میان همکاری اجتماعی و از هم پاشیدگی اجتماعی ست. همچنانکه وظیفه زیست شناسی و شیمی این است که روشن کند سیانید پتاسیوم یک نوشیدنی خوراکی نیست بلکه سمی کشنده است؛ وظیفه اقتصاد نیز این است که بر این امر تاکید کند که سوسیالیسم نه یک جایگزین برای سرمایه داری و نه حتی هیچ نوع سیستم اجتماعی در حیات بشری ست.

قدرت گفتمان بهره‌وری آنچنان قانع‌کننده و مقاومت‌ناپذیر بوده است که طرفداران سوسیالیسم را بر آن داشته که تاکتیک‌های قدیمی را رها کرده و به روشهای جدیدی متوسل می‌شوند. آنها حال بهره‌وری را کنار گذاشته و توجه خود را معطوف به مساله انحصار کرده‌اند. مانیفست همه سوسیالیست‌های کنونی به قدرت انحصار اختصاص یافته است. همه اساتید و دولتمردان شان در پی به تصویر کشیدن شرارت انحصار هستند. عصر ما را دوران انحصار سرمایه‌داری می‌خوانند و امروزه مهمترین مبحثی که به طرفداری از سوسیالیسم به پیش می‌برند مبحث انحصار است. درست است که انحصار قیمت‌ها موجب اختلاف منافع میان انحصارگر و مصرف‌کننده می‌شود. انحصارگر کالاهای انحصاری را بر طبق امیال مصرف‌کنندگان به کار نمی‌گیرد. قیمت انحصاری تا آنجا وجود دارد که منافع انحصارگر بر خواست عمومی ارجح می‌شود و این بر دموکراسی بازار محدودیت ایجاد می‌کند. با توجه بر قیمت‌های انحصاری این نه هماهنگی بلکه تضاد منافع است. می‌توان با توجه به قیمت‌های انحصاری از محل فروش مقالات تحت حق اختراع و کپی رایت، این اظهارات را به انتقاد کشاند. یکی ممکن است اظهار کند که در نبود حق ثبت و کپی رایت، کتاب‌ها، آثار هنری و اختراعات هرگز پدید نمی‌آمدند. مردم قیمت‌های انحصاری را برای کالاهایی می‌پردازند که لذت برآمده از آن هرگز در قیمت‌های رقابتی دست‌یافتنی نیست. با اینحال ممکن است این موضوع را نادیده بگیریم. اما این البته با مناقشه بزرگ انحصار مورد بحث ما در زمان حال ارتباطی ندارد. تعامل مردم با زیان‌های انحصار بدان معنی است که در اقتصاد بازار فارغ از انقیاد این نوع انحصار حاکم است و آنها مایلند که قیمت‌های رقابتی را جایگزین آن کنند. آنها می‌گویند این از نشانه‌های

"بلوغ" یا "پایان" سرمایه داری ست. هر شرایطی ممکن است در مراحل اولیه روند تکامل سرمایه داری وجود داشته باشد و هر آنچه در مورد اعتبار گفته های اقتصاددانان کلاسیک در مورد هماهنگی منافع جا افتاده در سرمایه داری گفته شده است ؛ امروزه دیگر (این هماهنگی) وجود ندارد.

همانطور که قبلاً اشاره شده است در اینجا چنین گرایشی به سمت انحصار وجود ندارد. در واقع بیشتر کالاها در بیشتر کشورها مبتنی بر یک قیمت انحصاری اند ، علاوه بر این برخی محصولات با قیمتهایی انحصاری در بازارهای جهانی به فروش می رسند. با اینحال همه موارد قیمت های انحصاری نه ناشی از برهمکنش عوامل موثر در بازار بلکه نتیجه مداخله دولت در امورات بازار است. قیمت های انحصاری محصول سرمایه داری نیستند و اتفاقاً در سرمایه داری همه تلاشهای برای مقابله با سقف قیمتهای بازار ست. صحبت در خصوص سرمایه داری انحصاری خود انحراف واقعیت است و به جای آن بهتر است از مداخله گرایی انحصارگرایانه و یا دولت گرایی انحصارگر صحبت به میان آید.

آن مواردی از قیمت های انحصاری که در یک بازار فارغ از انقیاد بروز می کنند و با مداخلات انواع حکومتهای ملی و گروه های درون حکومتی مخدوش می شوند ؛ چندان مهم نیستند. آنها مربوط به برخی مواد خام هستند که ذخایر آن محدود بوده و از نظر جغرافیایی در یک مکان متمرکزند و محدودیتهای مکانی فضایی آن انحصار می آورد. با اینحال این یک واقعیت است که در بود و یا نبود سیاستهای دولتی این قیمتهای انحصاری قابل تحقق است. قابل درک است که حاکمیت مصرف کنندگان کامل نبوده و محدودیت هایی بر فرآیند عملکرد دموکراتیک بازار وجود دارد. در بازار فارغ از انقیاد که با مداخلات دولت مخدوش گردیده مواردی جزئی از تضاد

منافع مالکان عوامل تولید و باقی مردم وجود دارد. با اینحال وجود چنین تعارضاتی با توجه به پایداری اقتصاد بازار به همخوانی منافع مردم آسیبی نمی زند. اقتصاد بازار تنها سیستمی است که می تواند کار کند و واقعاً نیز کار کرده است. اما سوسیالیسم به دلیل ناتوانی در توسعه روشهای روشهای محاسبه اقتصادی امکان تحقق ندارد. به زعم مدافعان مداخله گرایی به وضعیتی منجر می شود که از شرایط بازار فارغ از انقیاد بدتر است. بعلاوه به محض آنکه فزاینده از سطح عملکرد خود رود خود را منحل می کند. بدینصورت تنها نظم اجتماعی ممکن که با تشدید تقسیم کار اجتماعی خود را حفظ می کند اقتصاد بازار است. از اینرو همه کسانی که خواهان از هم پاشیدگی همکاری های اجتماعی و بازگشت به عصر بدوی بربریت نیستند، علاقه مند به تداوم اقتصاد بازارند.

آموزه های اقتصاددانان کلاسیک در خصوص هماهنگی منافع جا افتاده بازار، آنجا که نسبت به درک این واقعیت که فرآیند دموکراتیک بازار کامل نیست؛ ناقص از آب در می آیند، چراکه ممکن است برخی موارد کم اهمیت از قیمت های انحصاری حتی در یک اقتصاد فارغ از انقیاد نیز پدیدار شود. اما واقعیت عریانتر شکست آنان در تشخیص این موضوع بود که چرا سیستم سوسیالیستی را نمی توان به عنوان نظام سازمان اقتصادی جامعه در نظر گرفت. آنها دکترین هماهنگی منافع خود را بر اساس این فرض اشتباه بنا نهادند که هیچ استثنایی برای قاعده الزام فرآیند بازار بر دارایی های صاحبان ابزار تولید برای بکارگیری آن در راستای منافع مصرف کنندگان، قایل نشدند. امروز این قضیه بایستی بر این فرض استوار باشد که هیچ محاسبه اقتصادی بر اساس سوسیالیسم امکان پذیر نیست.

۴- مالکیت خصوصی

مالکیت خصوصی بر ابزارهای تولید از بنیادی ترین نهادهای اقتصاد بازار است. اتفاقاً چنین نهادی ست که ویژگی های اقتصاد بازار را متمایز و مشخص می کند. در صورت فقدان آن مبحث اقتصاد بازار منتفی خواهد بود. مالکیت به معنی کنترل کامل بر همه خدماتی ست که از یک کالا حاصل می شود. مفهوم کاتالاکتیکی مالکیت و حقوق مالکیت نبایستی با تعاریف قانونی از مالکیت و حقوق مالکیت در کشورهای مختلف اشتباه شود. این ایده قانون گزاران و دادگاه هاست تا مالکیت را به گونه ای تعریف کنند که کاملاً از سوی دستگاه های مبتنی بر جبر و الزام حکومتی مورد حمایت واقع شود تا هیچ کسی این حقوق را ضایع نکند. تا آنجا که این هدف محقق گردد معنی قانونی مالکیت با مفهوم کاتالاکتیکی آن منطبق است. با اینحال امروزه گرایشاتی در راستای برچیدن نهاد مالکیت در جریان است به گونه ای که در پی اعمال تغییرات در قوانینی هستند که کنشهای مالک نسبت به کالای تحت تملکش را تعیین می کند. هدف از این تغییرات جایگذاری مالکیت عمومی به جای مالکیت خصوصی با حفظ واژه مالکیت خصوصی ست. این گرایش از نشانه برنامه های مکاتب مختلف سوسیالیست مسیحی و ناسیونالیست سوسیالیستها ست. اما تعداد کمی از بزرگان این جناح ها به اندازه فیلسوف نازی اوتمار اسپان^۱ مایل بودند که صراحتاً بیان کنند : برای تحقق چنین وضعیتی ، مالکیت خصوصی تنها بصورت رسمی حفظ می گردد و آنچه در واقع وجود خواهد داشت تنها مالکیت عمومی ست.^۲ برای جلوگیری از سردرگمی و مغالطات عمومی ، ذکر این مورد ضروری بود. در خصوص

^۱ Othmar Spann

^۲ اوتمار اسپان . دولت راستین ، (لیپزیگ - ۱۹۲۱) . ص ۲۴۹

تعامل کاتالاکتیک با مالکیت خصوصی باید گفت که آن نه با مفاهیم و تعاریف حقوقی از مالکیت خصوصی بلکه با مقوله کنترل سر و کار دارد. مالکیت خصوصی به این معناست که مالکان نحوه بکارگیری عوامل تولید را تعیین می کنند در حالی که در مالکیت عمومی این دولت است که آن را کنترل می کند.

مالکیت خصوصی نه یک امر مقدس بلکه یک وسیله انسانی است که در دوران اولیه تاریخ پدیدار شد، آنها با قدرت و اقتدار خود آنچه را که قبلاً در تملک کسی نبوده به خود اختصاص دادند. مالکان بارها و بارها با سلب مالکیت از دارایی هایشان غارت شدند. تاریخچه مالکیت خصوصی را می توان تا نقطه ای ردیابی کرد که از اعمالی سرچشمه می گیرد که قطعاً قانونی نیستند. تقریباً هر مالکی جانشین مستقیم یا غیر مستقیم قانونی همه کسانی ست که مالکیت خود را به صورت خودسرانه بر اشیاء بی صاحب و یا بصورت غارت خشونت آمیز از سلف خود به ارث برده اند.

اینکه فرمالیسم قانونی ، توان ردیابی هر گونه تخصیص خودسرانه مملوکه و یا سلب مالکیت به شیوه خشونت آمیز را در گذشته داشته باشد برای شرایط جامعه بازار اهمیت چندانی ندارد. مالکیت در اقتصاد بازار دیگر ارتباطی با سرمنشاء تملک در گذشته های دور ندارد. وقایع گذشته های بسیار دور در عصر مبهم و تاریک انسانهای بدوی دیگر دغدغه برای انسان معاصر نیست. چراکه در جامعه بازار فارغ از انقیاد ، هر روزه افراد تصمیم می گیرند که چه کسی و به چه میزانی تملک داشته باشد. مصرف کنندگان کنترل وسایل تولید را به کسانی واگذار می کنند که می دانند چگونه از آنها به بهترین نحو ممکن برای ارضای فوری ترین خواسته های مصرف کنندگان استفاده کنند. تنها در معنای صوری و حقوقی آن می توان مالکان

را جانشینان متصرفان و مصادره کنندگان قلمداد کرد. در واقع آنها تابع مصرف کنندگان بوده و عملکرد بازار آنان را ملزم به ارائه بهترین خدمات به مصرف کنندگان می کند. سرمایه داری مالکیت خصوصی، خود تعیین گری مصرف کنندگان را به اوج خود می رساند.

معنی مالکیت خصوصی در جامعه بازار به شدت با سیستم تحت خانواده خودبسنده^۱ متفاوت است. آنجا که خانواده به صورت اقتصادی خودکفاست ابزارهای تولید خصوصی منحصر در خدمت مالک قرار دارند. او به تنهایی همه مزایای حاصل از بکارگیری ابزار تولید را خود مصرف می کند. در جامعه بازار، صاحبان سرمایه و زمین تنها زمانی از دارایی هایشان بهره می برند که در راستای برآورده کردن رضایت خاطر دیگران بکار گرفته شده باشند. آنها بایستی به مصرف کنندگان خدمت کنند تا از مزایای آنچه به خودشان تعلق دارد بهره برند. خود این واقعیت که آنها دارندگان ابزار تولید هستند آنان را وامی دارد تا تسلیم خواسته های دیگران باشند. مالکیت صرفاً برای آنان خواهد بود که به خوبی می دانند چگونه دارایی شان را در راستای منافع مصرف کنندگان به کار گیرند و این کارکرد اجتماعی آن است.

باور عمومی بر این است که منشاء نزاعها و جنگهای داخلی و بین المللی عصر ما به منافع اقتصادی بر می گردد که از ویژگی های ذاتی سرمایه داری ست. جنگ های داخلی همان شورش توده های استثمار شده علیه طبقه استثمارگران است. جنگهای خارجی نیز قیام ملت های نادار علیه کشورهای سست که سهم ناعادلانه ای از منابع طبیعی زمین را به خود اختصاص داده و با ولع سیری ناپذیری می خواهند حتی بخش بیشتری از این منابع را که به

^۱households autarky

همه ساکنین زمین تعلق دارد برای خود پُر بایند. آنانکه در مقابل این حقایق جبهه می گیرند یا کسانی هستند که منافع جاافتاده ای از این وضعیت دارند یا گروهی احمق و یا یک مدافع بدنام این ناعدالتی آشکارند. هیچ انسان باهوش و صادقی از درک این واقعیت ناتوان نخواهد بود که امروزه تضادهایی در خصوص منافع مادی وجود دارد که تنها با توسل به سلاح قابل حل و فصل هستند.

۵- تعارضات عصر ما:

مطمئناً در عصر ما تضادهای بسیاری وجود دارند که موجب بروز جنگ می شوند ولی باید گفت که این تضادها از بازار باز سرچشمه نمی گیرند. شاید بتوان آنها را کشمکشهای اقتصادی نامید چراکه قطعاً حوزه ای از زندگی انسانی به آنچه عموماً فعالیت های اقتصادی خوانده می شود اختصاص دارد. اما اینکه شرایط جامعه بازار را به عنوان سرمنشا شکلگیری این تعارضات قلمداد کنیم اشتباهی جدی ست. سرمایه داری این نزاع های را پدید نمی آورد و اتفاقاً این نزاع ها حاصل سیاستهای ضد سرمایه داری ست که برای محدود کردن عملکرد سرمایه داری طراحی شده اند. این کشمکش ها زاینده دولت های مختلفی هستند که با دخالت در کسب و کار و ایجاد مانع های تجاری و مهاجرتی علیه کارگران ، محصولات و سرمایه های خارجی اعمال می شوند.

هیچ یک از این تعارضات از اقتصاد بازار باز سرچشمه نگرفته اند. دنیایی را تصور کنید که هر کسی آزاد باشد آنگونه که می خواهد در آن زندگی کند ، چه همچون کارفرما و یا کارگر ؛ هر جا و هر گونه که بخواهد ؛ ببینید کدام یک از این تعارضات همچنان وجود خواهد داشت. دنیایی را تصور کنید که

مبانی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید به صورت کامل تحقق یابد و هیچ نهادی بر نقل و انتقال سرمایه ، کار و کالا منعی ایجاد نکند. قوانین ، دادگاه ها و نهادهای اجرایی بر هیچ فرد یا گروهی از افراد چه بومی و چه اجنبی ، اعمال تبعیض نکند. شرایطی را تصور کنید که در آن وظیفه حکوت صرفاً حمایت از جان ، سلامت و دارایی افراد در مقابل اعمال خشونت آمیز باشد. در چنین دنیایی مرزها را دیگر بر روی نقشه ترسیم نمی کنند و دیگر نمی توان کسی را از جستجوی خوشبختی مورد طلب خویش منع کرد. در چنین دنیایی کسی دیگر مایل به توسعه قلمرو ملی برای ملیتش نیست چراکه از وسعت بخشیدن به آن چیزی عایدش نخواهد شد. فتوحات دیگر سودی نخواهند داشت و جنگها منسوخ خواهند شد.

در دوران قبل از ظهور و تکامل سرمایه داری ، مردم اغلب کالاهایی را مصرف می کردند که از مواد خام موجود در منطقه شان فراهم شده بود. اما توسعه بین المللی نیروی کار به شدت این وضعیت را تغییر داد . حال دیگر کالاهای و مواد خوراکی از کشورهای دور دست در زمره کالاهای با مصرف انبوهند. بدون این واردات حتی پیشرفته ترین کشورهای اروپایی نیز تنها با پایین آوردن استاندارد زندگی می توانستند زندگی کنند. آنها بایستی هزینه این مواد به شدت ضروری از قبیل مواد معدنی ، الوار ، نفت ، غلات ، چربی ، قهوه ، چای ، کاکائو ، میوه ، پشم و پنبه را با صادرات خود پرداخت کنند که اغلب از همین مواد وارداتی تهیه می شوند. منافع حیاتی آنان به شدت از سیاستهای حمایتی کشورهای تولید کننده این محصولات اولیه آسیب می بیند.

دویست سال پیش برای سوئدی ها یا سویسی ها ، کارآمدی دیگر کشورهای اروپایی در بکارگیری منابع طبیعی شان اهمیتی نداشت. اما

امروزه عقب افتادگی یک کشور خارجی در کاربرد منابع طبیعی اش، به منافع همه کشورهای دیگری که استاندارد زندگی آنها به نحوه بکارگیری این منابع طبیعی بستگی دارد؛ لطمه می زند. اصل حاکمیت نامحدود کشورها در دنیایی که دولت‌ها در اقتصاد مداخله می کنند چالشی برای دیگر کشورهاست. تضاد میان داراها و ندارها یک تضاد واقعی ست. اما این در دنیایی رخ خواهد داد که دولت در صدمه زدن به منافع همه مردم از جمله مردم خود؛ با محروم کردن مصرف کنندگان از مزایای ناشی از بهره برداری بهتر از این منابع، دست باز داشته باشد. بدینصورت این بازار آزاد نیست که باعث جنگ می شود، بلکه حاکمیت دولت هایی است که کاملاً به اصول اقتصاد بازار متعهد نیستند.

لیبرالیسم امید خود را بر الغای حاکمیت دولت ملتهای مختلف بنا نهاده است، چراکه این خود مخاطره یک جنگ بی پایان را در بر دارد. هدف عمده آن شناخت عمومی ایده آزادی اقتصادی ست. اگر همگان متقاعد شوند که آزادی اقتصادی به بهترین وجه می تواند به منافع آنان خدمت کند، دیگر حاکمیت ملی نمی تواند آنان را درگیر جنگ و کشمکش کند. برای یک صلح پایدار نه وجود میثاق ها و معاهدات یا محکمه ها و سازمانهای بین المللی و یا سازمان منحل جامعه ملل^۱ و جانشین آن سازمان ملل هیچکدام ضرورتی ندارند. اگر اصول اقتصاد بازار بصورت جهانی پذیرفته شود چنین تغییراتی دیگر غیر ضروری ست و در صورت عدم پذیرش (این قبیل تغییرات و تاسیسات) بی فایده است. صلح پایدار تنها ثمره تغییر در ایدئولوژی هاست. تا زمانیکه مردم به صورتی متعصبانه بر این باورند که پیشرفت اقتصادی

^۱ در سال ۱۹۳۰ بعد از جنگ جهانی اول تاسیس شد و سپس بعد از جنگ جهانی دوم منحل و سازمان ملل متحد جانشین آن شد.

تنها با زیان دیگر ملتها ممکن است، صلح همواره چیزی جز یک دوره آماده سازی برای شروع جنگی دیگر، نیست.

ناسیونالیسم اقتصادی با صلح پایدار ناسازگار است و در صورت مداخله دولت ها در بازار همچنان ناسیونالیسم اقتصادی اجتناب ناپذیر است. آنجا که آزادی تجاری وجود ندارد مداخله گری دولتی اجتناب ناپذیر است. در صورت وجود آزادی تجاری حتی در کوتاه مدت، اهداف مورد نظر معیارهای مداخله گرانه مختلف، ناکام می مانند.^۱

این باور که کشوری برای همیشه سیاستهای کشور دیگری را که حتی به منافع حیاتی شهروندانش هم آسیب میزند، تحمل می کند؛ یک توهم است. فرض کنید سازمان ملل در سال ۱۶۰۰ تاسیس شده بود و سرخپوستان آمریکای شمالی نیز به عضویت پذیرفته شده بودند و قلمرو آنها مصون از تعرض شناخته می شد. آنها بدینصورت این حق را می داشتند که همه بیگانگان را از سرزمین های خود بیرون رانده و آنان را از همه منابعی که خود نیز امکان بهره برداری از آن را نداشتند محروم می کردند. آیا واقعاً کسی معتقد است همه آن معاهدات و منشور سازمان ملل می توانست مانع حمله اروپایی ها به این سرزمین ها شود.

بیشتر ذخایر غنی جهان در مکانهایی ست که اغلب ساکنان آن بسیار ناآگاه، ناتوان و یا وامانده تر از آنند که توان بهره مندی از مزایای بکارگیری این منابع را که طبیعت به آنان بخشیده داشته باشند. اگر دولتهای این سرزمین ها، از بهره برداری و سرمایه گذاری بیگانگان ممانعت کنند و یا وضعیت عمومی بگونه ای باشد که سرمایه گذاری در آنجا امن نباشد، این آسیب می تواند متوجه همه آن مردمان خارجی باشد که بهره برداری مناسب از این

^۱ برای توضیحات بیشتر به بخشهای اول کتاب یا صفحات پایانی مراجعه شود.

منابع می توانست وضعیت رفاهی آنان را بهتر کند. دیگر فرقی ندارد که سیاستهای این دولتهای محلی در نتیجه عقب ماندگی فرهنگی شان و یا حاصل سیاستهای مداخله گرانه و ملی گرایی اقتصادی باشد. در هر دو حال نتیجه یکی ست.

از بین بردن این کشمکش ها با خیال پردازی فایده ای ندارد. برای برپایی یک صلح پایدار نیازمند تغییر در ایدئولوژی هستیم. آنچه موجبات جنگ را فراهم می کند در حقیقت فلسفه اقتصادی ست که امروزه احزاب سیاسی و دولتها بصورت جهانی از آن بهره می گیرند. از منظر این فلسفه است که در اقتصاد بازار باز تضادهای آشتی ناپذیری میان منافع ملتهای مختلف وجود دارد بگونه ای که تجارت آزاد به کشور آسیب زده و فقر آن را به همراه دارد. از اینروی وظیفه دولتها ایجاد موانع بر تجارت آزاد است تا از زیانها و شرارت های آن جلوگیری کند. در اینجا برای ادامه بحث سیاست حمایت گرایی و تاثیر مخرب آن بر منافع مردم کشوری که به آن متوسل شده است را نادیده می گیریم. اما در آن شکی نیست که از اهداف حمایت گرایی زیان رساندن به منافع مردمان خارجی است و واقعاً نیز این تاثیر مخرب را خواهد گذاشت. البته اگر کشورهای خارجی آنچنان قدرتمند باشند که توان مقابله و برهم زدن حمایت گرایی کشوری را که به منافعتشان آسیب زده است را داشته باشند؛ قطعاً این کار را خواهند کرد و تصور تحمل زیانها آن از سوی آنان توهمی بیش نیست. از اینروی فلسفه حمایت گرایی همانا فلسفه جنگ است. جنگهای عصر ما با دکترین های اقتصادی مغایرت ندارد بلکه اتفاقاً آنها نتیجه اجتناب ناپذیری کاربرد این دکترین هاست.

جامعه ملل بخاطر نواقصش دچار شکست نشد بلکه به علت تهی بودن آن از روح لیبرالیسم واقعی شکست خورد. این کنوانسیون آغشته به دولتهای

مبتنی بر ناسیونالیسم اقتصادی بود و کاملاً متعهد به اصول جنگ اقتصادی بود. در حالیکه نمایندگانشان صرفاً به صحبت در خصوص حسن نیت میان کشورها می پرداختند دولتهای متبوعشان شرارت های خود را بر دیگر ملت ها تحمیل می کردند. دو دهه عملکرد جامعه ملل بیانگر جنگ اقتصادی هر یک از اعضا با دیگر کشورها بود. تعرفه های حمایتی قبل از ۱۹۱۴ با آنچه در دهه ۲۰ و ۳۰ تحت عناوین تحریم ها ، کنترل کمی تجارت ، کنترل ارزهای خارجی، کاهش ارزش پولی و .. صورت گرفت واقعاً ناچیز و معتدل بود.^۱ چشم انداز سازمان ملل نه تنها بهتر نشد بلکه بدتر هم شد. هر کشوری به واردات، مخصوصاً به کالاهای تولیدی وارداتی به دیده یک فاجعه می نگرد. تقریباً همه کشورها در پی این هستند که تولید کنندگان خارجی را حتی الامکان از دسترسی به بازارهای داخلی خود منع کنند. تقریباً همه کشورها در حال مبارزه با شیخ نامطلوب تراز تجاری هستند. آنها خواهان همکاری نیستند بلکه همگی در پی محافظت از خود در مقابل خطرات مورد ادعای حاصل از همکاری اند.

^۱ برای ارزیابی عملکرد جامعه ملل در این سالها به اثر زیر مراجعه گردد:

cf. Rappard, *Le Nationalisme économique et la Société des Nations* (Paris, ۱۹۳۸).

فصل پنجم

مشارکت اجتماعی بدون بازار

قسمت بیست و پنجم: سازه تخیلی یک جامعه سوسیالیستی

۱- ریشه های تاریخی یک نظریه سوسیالیستی:

آنگاه که فلاسفه قرن هجدهم مبانی پراکسیولوژی و اقتصاد را پی ریزی کردند با تمایزی نسبتاً جاافتاده و غیر قابل انکار بین خودخواهی جزئی افراد و دولت به عنوان نماینده منافع کل جامعه، مواجه شدند. در آن زمان البته فرآیند خدا سازی از صاحبان دستگاه های اجتماعی الزام و اجبار و خدا انگاری آنان هنوز کامل نشده بود و آنچه مردم در صحبت های خود از حکومت در ذهن داشتند به مثابه یک مفهوم شبه الاهیاتی از یک قادر و دانای مطلق و تجسم کامل همه فضایل نبود. بلکه دولت ها ماهیتی عینی داشتند که در صحنه سیاسی عمل می کردند. آنها قلمروهای حاکمیتی مختلفی بودند که وسعتشان نتیجه جنگهای خونین، دسیسه های دیپلماتیک و ازدواجها و جانشینی های خاندانها بود. شاهزادگانی بودند که ملک شخصی و عایداتی آنها در بسیاری از کشورها از خزانه عمومی جدا نشده بود. در جمهوری الیگارشیکی همچون ونیز و در برخی از کانتون های سوئیس، هدف از انجام امورات عمومی، غنی کردن اشراف حاکم بود. منافع این حاکمان از یک سوی در تضاد با رعایای خود خواهی بود که صرفاً در پی سعادت و خوشی خود بودند و از دیگر سوی در تقابل با منافع دولت های خارجی بود که در پی به یغما بردن و گسترش سرزمینهایشان بودند. در مقابله با این تضادها، نویسندگان کتابهای امورات عمومی در پی توجیه عملکرد حکومتهای شان برآمدند. آنها به صراحت فرض را بر این قرار دادند که حاکمانشان حامیان

منافع کل جامعه بوده و این بصورت آشتی ناپذیری در تضاد با منافع فردی قرار خواهد گرفت. حکومت ها بر خلاف خود خواهی های فردی و نگرانی های دون پایه آن ، به ارتقای رفاه کلیت اعضای جامعه می پردازند. فلسفه لیبرالیسم این مفاهیم را کنار گذاشت و از این نقطه نظر که بازار باز با منافع جا افتاده افراد تضادی ندارد شروع به کار کرد. منافع شهروندان در تضاد با منافع ملت نیست و منافع هیچ ملتی نیز در تضاد با منافع دیگر ملتها نیست.

اما در توضیح این نظریه باید گفت فلاسفه لیبرال خود همچون عنصری اصلی در مفهوم خداگونه‌ی دولت سهم داشتند. آنها در تحقیقاتشان تصویری از یک دولت ایدئال را جایگزین دولت عصر خود کردند. آنها اقدام به پردازش تصویر مبهمی از یک دولت کردند که تنها هدفش خوشحالی شهروندانش بود. این آرمان قطعاً نمونه مشابهی در اروپای باستان نداشت. در این اروپا شاهزادگان آلمانی رعایای خود را همچون گاو به کشورهای همسایه می فروختند تا در جنگهای کشورهای خارجی برایشان بجنگند. در این اروپا شاهانی بودند که از هر فرصتی برای حمله به همسایگان ضعیف خود استفاده می کردند که می توان به تجربه تکان دهنده لهستان اشاره کرد. فرانسه نیز همواره از سوی ولخرجترین مردان قرن اداره می شد که می توان به سلطنت نیابتی اورلئان ها و لویی پانزدهم اشاره کرد و اسپانیا نیز توسط یک ملکه بد اخلاق زناکار اداره می شد. با اینحال فلاسفه لیبرال با دولتی سروکار داشتند که هیچ وجهه مشترکی با این حاکمیتها و اشرافیت فاسد نداشت. آنگونه که در نوشتار آنان مشهود است دولت تنها از سوی یک موجود فوق بشری هدایت می شد و پادشاهی تنها هدفش ارتقای سطح رفاه رعایایش بود. آنها با این فرض آغازیده و این پرسش را مطرح می کنند

که آیا کنشهای فردی شهروندانی که فارغ از کنترل اقتدارگرایانه اند نمی تواند در امتداد خطوطی که یک پادشاه خوب و خردمند نمی پسندد ، توسعه یابد؟ که فلاسفه لیبرال به این پرسش پاسخ منفی می دهند. درست است که آنان اعتراف می کنند که کارآفرینان خودخواه و دنبال سود خود هستند اما در اقتصاد بازار سود آنان تنها از راه برآورده کردن نیازهای فوری مصرف کنندگان محقق می شود. اهداف کارآفرینی با اهداف یک پادشاهی مطلق^۱ تفاوتی ندارد چراکه یک پادشاه خیر خواه نیز هدفی جز بکارگیری ابزار تولید در راستای کسب بیشترین رضایت خاطر مشتریان ندارد.

بدیهی ست که چنین استدلالی داوری های ارزشی و سوگیری سیاسی را در برخورد با مسایل وارد می کند. این حاکمیت پدری صرفاً یک نام مستعار برای اقتصاددانی ست که با استفاده از یک ترفند داوری های ارزشی خود را در شان یک معیار معتبر جهانی به ارزشهای مطلق ابدی استعلا می دهد. نویسنده خود را در مقام پادشاه مطلق معرفی کرده و خود به مثابه پادشاه اهدافی را همچون قدرت ، رفاه ، رفاه عمومی و بهروری اقتصادی برمی گزیند که آن را متمایز از اهداف خودخواهانه دیگر افراد جویای نیل به این جایگاه می داند. او ساده لوحانه متوجه نیست که این رئیس دولت فرضی صرفاً تجسمی از قضاوت های ارزشی دلخواه خودش است و با خوشبینی فرض می کند که معیاری بی چون و چرا از خیر و شر کشف کرده است. اینگونه اِگوی^۲ (منیت) نویسنده در پشت نقابی از یک اقتدار پدرانهای خیرخواه به عنوان صدای قانون مطلق اخلاقی، تقدیس می شود.

ویژگی اساسی این سازه تخیلی از حاکمیت پادشاه آرمانی آن است که همه شهروندان بدون هیچ قید و شرطی تحت کنترل حاکمیت قدرت قرار دارند.

^۱perfect king

^۲Ego

پادشاه دستور داده و همه اطاعت می کنند. در اینجا دیگر نه از اقتصاد بازار خبری هست و نه مالکیتی خصوصی بر ابزار تولید وجود دارد. تنها عبارت اقتصاد بازار حفظ شده ولی در حقیقت دیگر خبری از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، خرید و فروش واقعی و قیمت‌های بازار نیست. تولیدات نه بر اساس نمایش رفتار مصرف کنندگان در بازار بلکه صرفاً بر اساس احکام استبدادی تعیین می شوند. حاکمیت جایگاه هر فرد در نظام تقسیم کار اجتماعی را تعیین می کند و همچنین تعیین می کند که چه چیزی تولید شده و هر فردی اجازه مصرف چه چیزی را دارد. این همان چیزی است که امروزه آن را مدیریت سوسیالیستی آلمانی می نامند.^۱

حال اقتصاددانان این سیستم فرضی را که از منظر آنان خود ریشه در قوانین اخلاقی دارد با اقتصاد بازار مقایسه می کنند. بهترین چیزی که ممکن است آنان در مورد آن بیان کنند این است که اقتصاد بازار نمی تواند چیزی بهتر و متفاوت تر از آنچه یک رهبر مطلق خودکامه ارائه می کند، فراهم آورد. تأیید اقتصاد بازار از سوی آنان تنها به آن دلیل است که به باور آنان عملکرد بازار نیز به همان نتایجی خواهد رسید که پادشاهی مطلق می رسد. از اینرو تعیین ساده مقبولیت اخلاقی و بهبود اقتصادی بر اساس برنامه های یک دیکتاتور تمامیت خواه؛ که از شاخصه های مشترک همه مدافعان سوسیالیستی و رویکردهای مبتنی بر برنامه ریزی ست، از سوی بسیاری از لیبرال های قدیمی مورد اعتراض واقع نگردید. حتی می توان ادعا کرد آنها این سر در گمی را زمانی به وجود آوردند که یک تصویر ایدئال از دولت را جایگزین سیاسیون و حاکمان بی وجدان و شریر دنیای واقعی کردند. البته از منظر یک متفکر لیبرال این دولت مطلق تنها ابزاری کمکی برای استدلال و

^۱ در صفحات بعدی آن را بیشتر توضیح خواهیم داد.

مدلی برای مقایسه با عملکرد بازار بود. اما دیگر جای تعجبی ندارد که مردم به مرور جویای این امر بودند که چرا نباید این دولت قلمرو تفکر به دولت واقعی بدل شود.

همه اصلاحگران اجتماعی گذشته، جویای مصادره دارایی های خصوصی و باز توزیع آن میان مردم بودند به گونه ای که سهم هر یک بایستی به میزان سهم بقیه باشد و بصورتی مداوم بایستی مقامات از این نظام برابری مراقبت کنند. چنین برنامه ای آنگاه که شرکت های بزرگی در زمینه تولید، معدن و حمل و نقل پدیدار شوند، غیر قابل تحقق می گردد چراکه نمی توان واحدهای تجاری بزرگ را به قطعاتی کوچک و مساوی و برابر با هم تقسیم کرد. بدینصورت برنامه های قدیمی بازتوزیع با ایده سوسیالیسم جایگزین شد. قرار بر این شد که ابزارهای تولید سلب مالکیت شوند ولی دیگر به بازتوزیع متوسل نمی شدند بلکه دولت همه کارخانه ها و مزارع را تصاحب کرده و مدیریت می کرد.

به محض آنکه دولت نزد مردم نه تنها ماهیتی اخلاقی بلکه بیانگر کمال عقلانی شد، این استنباط منطقاً اجتناب ناپذیر شد. نزد فلاسفه لیبرال دولت موجودی متواضع (ناخودخواه) و منحصرأ متعهد به فراهم آوردن بهترین رفاه ممکن برای شهروندان تجسم شد. بر حسب کشفیات آنها در چهارچوب یک جامعه بازار، خودخواهی افراد در نهایت به همان نتایجی خواهد رسید که یک دولت متواضع (ناخودخواهی) به آن تحقق می بخشد و دقیقاً این همان واقعیتی بود که حفظ اقتصاد بازار را از منظر آنان توجیه می کرد. اما به محض آنکه مردم نیت های نیکو را به دولت نسبت دادند آن را در هیات یک دانای مطلق تجسم کردند. دیگر کسی نمی توانست مانعی بر این استنتاج باشد که یک دولت معصوم جایگزینی بهتر برای افراد خطاپذیر در فعالیت

های تولیدی ست. دولت می توانست از همه خطاهایی که کنشهای کارآفرین و سرمایه گذار را بی اثر می کرد در امان باشد. دیگر چیزی به اسم سرمایه گذاری نادرست و یا بر باد دادن عوامل تولید کمیاب وجود نخواهد داشت و رفاه چند برابر می شد. در مقابل برنامه ریزی دولت دانا ، پدیدار شدن "آنارشی" تولید، بیهوده به نظر می رسید. بدینصورت شیوه تولید سوسیالیستی تنها شیوه تولید معقول و سیستم اقتصاد بازار نوعی بی خردی به نظر می رسید. از منظر هواداران خردگرای سوسیالیست ، اقتصاد بازار تنها یک انحراف غیر قابل درک نوع بشر است. از منظر کسانی که متأثر از تاریخ گرایی هستند، اقتصاد بازار یک مرحله رده پایین نظم اجتماعی از روند اجتناب ناپذیر تکامل بشر به سمت سوسیالیسم است. هر دو سویه فکری گذار به سمت سوسیالیسم را پیش فرض گرفته اند.

آنچه ذهن های ساده لوح ادله می خوانند چیزی جز مطلق سازی داوری های ارزشی خودشان نیست. فرد به سادگی نتایج ادله های خویش را با مفهومی سست از ادله مطلق شناسایی می کند. هیچ نویسنده سوسیالیستی هرگز به این امکان نیاندیشیده است که آن موجودیت انتزاعی که می خواهند به آن قدرتی نامحدود دهند به گونه ای عمل کنند که مورد تایید آنان نباشد، حال فرقی ندارد که این مفهوم انسانیت، ملت ، جامعه یا دولت و حکومت باشد. یک سوسیالیست از آنرو از سوسیالیسم طرفداری می کند که کاملاً متقاعد شده است یک دیکتاتور جامعه مشترک المنافع سوسیالیستی از منظر فردیت سوسیالیستی او معقول است، او اهدافی را دنبال خواهد کرد که از منظر فردیت سوسیالیسی کاملاً مورد تایید است و او سعی خواهد کرد برای نیل به این اهداف ابزارهایی را برگزیند که فردیت سوسیالیستی آن را انتخاب می کند. هر سوسیالیستی تنها یک سیستمی را که این شرایط در آن

کاملاً مهیا باشد سوسیالیستی واقعی می خواند و دیگر نظامهایی که مدعی سوسیالیسم هستند تنها عناوینی قلابی از سوسیالیسم قلمداد می شوند. در چنین سیستمی هر سوسیالیستی یک دیکتاتور است و وای بر همه دگراندیشان که حق زندگی را از کف داده و بایستی تحلیل^۱ روند.

اقتصاد بازار همکاری مسالمت آمیز میان مردم را علی رغم تفاوت در داوری های ارزشی میان آنان امکان پذیر می سازد. در برنامه های سوسیالیستی جایی برای اختلاف نظر وجود ندارد. بلکه مبتنی بر اصل گلاک شالتونگ^۲ است که نوعی یکنواختی کامل بر اساس قدرت پلیس است. مردم اغلب سوسیالیسم را یک دین می نامند. در واقع این دین نوعی خود خدا پنداری ست. آنگونه که برنامه ریزان از آن صحبت می کنند این خدا، دولت یا همان حکومت است، از منظر ملی گرایان خدا همان ملت است، از دید مارکسیست ها جامعه همان خداست و از نظر پوزیتویست هایی چون اگوست کنت انسانیت همان خداست و اینها همگی نامهایی برای خدا در این دین نوین است. اما همگی این بت ها صرفاً استعاره ای از اراده خود فرد اصلاح گر است. او همه آنچه متالیهین در وصف خدا بیان می کنند به خدایش نسبت داده و نفس متورم خویش را تجلیل می کند. او به شدت خوب، قادر مطلق، دانای مطلق، در همه جا حاضر و ابدی ست و آن تنها وجود مطلق در این دنیای ناقص است.

^۱ liquidated

^۲ Gleichschaltung

این اصطلاح آلمانی به معنی هماهنگ سازی ست که بیانگر سیاست حزب نازی در زمان حاکمیت بر آلمان بود که بر اساس دستورات هیتلر هدف آن یکدست سازی و کنترل کامل بر جامعه و اقتصاد آلمان بود.

اما اقتصاد برای به آزمون گذاشتن ایمان کور و تعصب دینی نیست. مومنان در مقابل هر نقدی ادله ای می آورند. از منظر آنان انتقاد نوعی رسواگری و طغیان کفرآمیز مردان شرور علیه شکوه فنا ناپذیر خدایانشان است. اقتصاد با عوامل روانی که افراد را بر آن می دارد تا خود را به قید حاکمیت مذهب درآورند، نمی پردازد بلکه صرفاً با برنامه های سوسیالیستها سروکار دارد.

۲-دکترین سوسیالیستی

کارل مارکس بنیانگذار سوسیالیسم نبود و زمانیکه مارکس کیش سوسیالیستی را پذیرفت این ایده به صورت کامل تبیین شده بود. نمی توان چیزی به مفاهیم پراکسیولوژیک سیستم سوسیالیستی توسعه یافته از سوی پیشینیان مارکس اضافه کرد و مارکس نیز چیزی به آن نیافزود. حتی مارکس اعتراضاتی که هم عصرانش در خصوص امکان پذیری، سودمندی و تفوق سوسیالیسم مطرح کردند، رد نکرد. او حتی اقدام به چنین کاری نکرد چراکه از ناتوانی اش در به سرانجام رسانیدن آن آگاه بود. تمام کاری که او در مقابل انتقادات به سوسیالیسم انجام داد بیرون کشیدن چند گونگی منطقی (پلی لوژیسم)^۱ در (دفاع از سوسیالیسم. مترجم) بود.

با اینحال خدماتی که مارکس به تبلیغ سوسیالیسم ارائه کرد محدود به چند گونگی منطقی نمی شود و همچنان مهمترین آموزه او همان اجتناب ناپذیری سوسیالیسم است.

^۱polylogism

مارکس در عصری زندگی می کرد که دکتترین ارتقای تکاملی^۱ به صورت عمومی پذیرفته شده بود. دست نامرئی مشیت الهی، انسانها را فارغ از میل و اراده شان از مراحل پایینتر به سمت کمال و مرحله اعلی هدایت می کند. در طول تاریخ بشریت این گرایش اجتناب ناپذیر به سمت پیشرفت و بهبودی، همواره غالب بوده است. هر مرحله بعدی از این روند چون مرحله ای جلوتر از قبل است، مرحله بالاتر و بهتری قلمداد شده است. جز این میل مقاومت ناپذیر به سوی موفقیت، دیگر هیچ چیز شرایط انسانی ماندگار نیست. هگل چند سال قبل از آنکه مارکس وارد صحنه شود این دکتترین را در فلسفه تاریخ جذاب خود مطرح کرد و نیچه آنگاه که مارکس عرصه را ترک می کرد وارد صحنه شده و این مقوله را به نقطه کانونی نوشته های نه چندان جذاب خود بدل کرد و این همواره افسانه دو قرن اخیر بوده است.

مارکس اعتقاد سوسیالیستی را با دکتترین پیشرفت تکاملی ادغام کرد. ظهور سوسیالیسم اجتناب ناپذیر تلقی شده و این ثابت می کرد که سوسیالیسم یک مرحله اعلی تر از امورات انسانی و جلوتر از سرمایه داری به عنوان وضعیتی پیشینی ست. بحث در خصوص جوانب مثبت و منفی سوسیالیسم بیهوده است. سوسیالیسم همچون قانون اجتناب ناپذیر طبیعت فرا خواهد رسید^۲ و تنها انسانهای ابله آنچنان نادان خواهند بود که برتری آنچه خواهد آمد را نسبت به آنچه بوده است مورد پرسش قرار دهند. تنها هواخواهان تطمیع شده استثمارگران آنچنان گستاخ خواهند بود که با ادعاهای ناعادلانه جویای هر ایرادی از سوسیالیسم باشند.

اگر ما لقب مارکسیست را برای همه موافقان این ایده به کار بریم بایستی خیل عظیمی از معاصران خود را مارکسیست بنامیم. این افراد کاملاً با این

^۱ doctrine of evolutionary meliorism

^۲ Cf. Marx, Das Kapital, (7th ed. Hamburg, ۱۹۱۴), I, ۷۲۸

نظر موافقت که سوسیالیسم بسیار مفید بوده و اجتناب ناپذیر است. موج آتی انسان را به سمت سوسیالیسم سوق می دهد. البته آنان در خصوص اینکه سکان این کشتی دولت سوسیالیستی به دست چه کسی داده شود با هم اختلاف نظر خواهند داشت. چراکه نامزدهای زیادی برای در دست گرفتن این شغل وجود دارد.

مارکس سعی کرد پیشگویی های خود را به روشی دوگانه ثابت کند. نخست کاربرد روش دیالکتیک هگلی بود. مالکیت خصوصی سرمایه داری اولین نفی مالکیت فردی بود که می بایستی نفی خود یعنی استقرار مالکیت عمومی بر وسایل تولید را به وجود می آورد. همه چیز برای خیل نویسندگان هگلی عصر مارکس که به وفور در صحنه حضور داشتند بسیار ساده می نمود.

روش دوم نشان دادن شرایط نامطلوب ناشی از سرمایه داری ست. نقد مارکس به روش تولید سرمایه داری کاملاً اشتباه است. حتی سنتی ترین طرفداران مارکسیسم نیز آنقدر جرأت دفاع از تز اساسی مارکس در این خصوص که مدعی فقر تدریجی مستمری بگیریان در مراحل پیشرفته سرمایه داری ست ، را ندارند. اما چنانکه کسی استدلال های تماماً پوچ مارکس در خصوص سرمایه داری را بپذیرد ، همچنان چیزی برای توضیح این دو تز ندارد اول ادعای اجتناب ناپذیری سوسیالیسم و دوم این تز که مدعی ست سوسیالیسم نه تنها سیستم بهتری از سرمایه داری ست بلکه بهترین سیستم ممکن بوده و تحقق آن می تواند سعادت ابدی را برای حیات انسان بر کره خاکی رقم زند. تمام قیاسهای پیچیده نوشتارهای پرتناقض مارکس ، انگلس و صدها نویسنده مارکسیستی که بعدها اقدام به نوشتن کرده اند، نمی توانند این واقعیت را پنهان کنند که تنها منبع نهایی پیشگویی های مارکس الهامات مورد ادعای اوست که به موجب آن طرح های مرموز

تعیین کننده مسیر تاریخ را کشف کرده است. مارکس نیز همچون هگل به مثابه پیامبری بود که مکاشفه حاصل از صدای درون خود را به مردم ابلاغ می کرد.

واقعیت برجسته در خصوص سوسیالیسم در خلال سالهای ۱۸۴۸ تا سال ۱۹۲۰ این بود که مشکلات اساسی مربوط به عملکرد آن به سختی مورد توجه قرار می گرفت. تابوی مارکسیستی همه تلاش ها برای بررسی مشکلات اقتصادی یک جامعه مشترک المنافع سوسیالیستی را "غیر علمی" می نامید و کسی جرأت آن را نداشت تا از این ممنوعیت سرپیچی کند. هم دوستان و هم دشمنان سوسیالیسم به صورت ضمنی پذیرفته بودند که سوسیالیسم یک سیستم قابل تحقق از سازمانهای اقتصادی بشری ست. بستر گسترده نوشتارهای سوسیالیستی به بیان نواقص سرمایه داری و پیامدهای عمومی فرهنگی سوسیالیسم می پرداخت و هرگز مقوله اقتصاد سوسیالیستی را مورد بحث قرار نداد.

عقیده سوسیالیستی بر سه جزم^۱ استوار بود:

نخست: جامعه یک قدرت مطلق بوده و قادر مطلق فارغ از سستی و ضعف انسان است.

دوم: سوسیالیسم اجتناب ناپذیر است.

سوم: تاریخ یک گذار رو به جلو از شرایط کمتر تکامل یافته به شرایط تکامل یافته تر است و آمدن سوسیالیسم بیانگر مطلوبیت است.

اما از منظر پراکسیولوژی و اقتصاد تنها موضوع مورد بحث در خصوص سوسیالیسم این است که آیا سوسیالیسم می تواند به عنوان یک سیستم تقسیم کار عمل کند؟

^۱dogma

۳- شاخصه های پراکسیولوژیک سوسیالیسم

از نشانه های اساسی سوسیالیسم این است که فرد به تنهایی عمل می کند و این ناشی از اراده غیر مادی اوست. متصدی (متصدی) ممکن است شاه یا مستبد را تدهین کند، کسی که ممکن است بر اساس کاریزما یا پیشوا یا هیاتی از پیشوایان منتخب مردم باشد. نکته اصلی این است که همه عوامل تولید تنها توسط یک نماینده بکار گرفته می شود. یک اراده به تنهایی انتخاب می کند، تصمیم می گیرد، هدایت می کند، عمل می کند و دستور می دهد. بقیه به سادگی از فرامین و دستورالعمل ها اطاعت می کنند. سازماندهی و نظم برنامه ریزی شده جایگزین آنارشی تولید و ابتکارات فردی مختلف می شود. همکاری اجتماعی تحت تقسیم کار اجتماعی ست که با روابط هژمونیک حفاظت می شود و در آن یک مدیر الزاماً همه بخشهای تحت اداره خود را به اطاعت فرا می خواند.

آنگونه که مارکس اشاره کرده است متصدی اجتماعی، دولت یا حکومت و یا اقتدار است که مردم همواره فراموش می کنند که آن نه یک مفهوم انتزاعی و یا یک موجود اسطوره ای بلکه همواره یک انسان است. ممکن است بپذیریم متصدی جامعه و یا هیات هدایتگران جامعه افرادی با توانایی های والا و دارای عقل و حسن نیت کامل هستند. اما این ادعا که آنها افرادی با دانش مطلق و مصون از خطا هستند، چیزی جز حماقت نیست.

در یک تحلیل پراکسیولوژیک در خصوص سوسیالیسم، ما به ویژگی های معنوی و اخلاقی متصدی نمی پردازیم. همچنین با داوری های ارزشی و انتخاب اهداف نهایی او سرو کار ندارم. آنچه به آن خواهیم پرداخت این است که آیا هر انسان فانی که مجهز به ساختار منطقی ذهن بشری ست،

می تواند همان وظایف واگذار شده بر یک متصدی جامعه سوسیالیستی را بر عهده گیرد.

ما فرض را بر این می گیریم که متصدی به همه دانش های زمانه خود دسترسی داشته باشد. همچنین او لیست کاملی از همه عوامل مادی تولید موجود و فهرستی از نیروهای انسانی قابل استخدام را در اختیار داشته باشد. از این منظر انبوهی از کارشناسان و متخصصان که در دفتر او گرد آمده اند اطلاعات کاملی در اختیار او قرار داده و به همه پرسشها پاسخ دهند. انبوهی از گزارشهای تهیه شده از سوی آنان روی میز متصدی تلنبار می شود. اما او می بایستی عمل کند. او می بایستی میان انبوهی پروژهای متنوع به گونه ای دست به انتخاب زند که ارضای نیازهای فوری او را در بر نگیرد چراکه این عوامل تولید برای ارضای خواسته هایی که از سوی او با فوریت کمتری تشخیص داده شده اند، مورد نیاز است.

درک این موضوع مهم است که این مساله ربطی به ارزیابی اهداف نهایی ندارد بلکه به انتخاب ابزار مورد نیاز برای نیل به اهداف نهایی اشاره دارد. ما فرض می گیریم متصدی تصمیم خود را با توجه به ارزیابی اهداف نهایی اتخاذ کرده باشد. ما نه تنها تصمیمات او را زیر سوال نبرده بلکه در این خصوص که آیا مردم یا بخش های تحت امر او تصمیماتش را تایید یا رد می کنند پرسشی مطرح نمی کنیم. همچنین فرض می گیریم یک نیروی اسرارآمیز همه را وادارد با ارزیابی اهداف نهایی از سوی متصدی موافق باشند. اما مشکل ما و تنها مشکل سوسیالیسم که یک مقوله صرفاً اقتصادی ست نه به اهداف نهایی بلکه به ابزار بکار گرفته شده برمی گردد.

بیست و ششم: غیر ممکن بودن محاسبه اقتصادی تحت حاکمیت سوسیالیسم

۱- مشکل

متصدی می خواهد یک خانه بسازد و راه های بسیاری برای انجام این کار وجود دارد. از نقطه نظر متصدی هر یک از این راه ها مزایا و معایب خاص خود را در زمینه بهره برداری آتی از ساختمان داشته و منجر به مدت زمان های متفاوتی از قابلیت خدماتدهی ساختمان می شود. هر یک از این روشها هزینه ها و مصالح ساختمانی و نیروی کار مخصوص خود و جذب دوره های دیگری از فرآیند تولید را می طلبد. متصدی کدام یک از این روش ها را بر می گزیند؟ او نمی تواند هزینه های اقلام مختلف مواد و گونه های متفاوت نیروی کار را به یک مخرج مشترک تقلیل دهد. از اینرو نمی تواند آنها را با هم مقایسه کند. او همچنین نمی تواند یک عبارت عددی مشخصی را به زمان انتظار (دوره تولید) یا مدت زمان سرویس دهی ضمیمه کند. به صورت مختصر او نمی تواند با توسل به هیچ عملیات حسابرسی هزینه ها و سود حاصله میان آنها را با هم مقایسه کرده و برآورد کند. نقشه های معماری تعداد زیادی از اقلام مختلف را با توجه به کیفیت فیزیکی و شیمیایی آن و بهره وری فرآیندها، ابزارها و ماشین های مختلف برشمرده و در اختیار او قرار می دهند. اما همه این اظهارات همچنان با هم بی ارتباط بوده و هیچ وسیله ای برای ایجاد ارتباط میان آنها وجود ندارد.

وضعیت اسفبار متصدی را در مواجهه با یک پروژه تصور کنید. آنچه او در نظر دارد بداند این است که آیا اجرای پروژه به افزایش رفاه منجر می شود یا خیر و آیا این افزایش به ارضای خواسته هایی که او ضروری تلقی می کند، زیان نمی رساند. اما هیچ یک از گزارش هایی که به او می رسد نمی تواند برای حل این مشکل سرنخی به او بدهد.

ممکن است در ابتدا معضلات مربوط به انتخاب کالاهای مصرفی را نادیده بگیریم یا ممکن است فرض کنیم که این مشکل برطرف شده است. ولی انبوه سرسام آوری از کالاهای مصرفی و انواع متفاوتی از رویه های تولیدی که برای تولید کالاها می توان به آن توسل جست، وجود دارد. بهترین موقعیت برای یک صنعت و اندازه بهینه یک کارخانه و هر اندازه از قطعات بایستی تعیین شود. ممکن است بایستی مشخص کرد که چه نوع قدرت مکانیکی برای هر یک از آنها و کدام یک از فرمول های مختلف برای تولید این انرژی به کار گرفته شود. هر یک از این مشکلات روزانه در هزاران و هزاران مورد مطرح می شود. هر یک از این موارد شرایط خاص خود را داشته و نیازمند راه حل متناسب با این داده های خاص است. تعداد عناصری که متصدی برای تصمیم خود با آن سروکار دارد بسیار بیشتر از آنچه می ست که با یک توصیف فنی از نظر شیمیایی و فیزیکی تعیین شود. محل هر یک از آنها بایستی به گونه ای باشد که سرویس دهی سرمایه گذاری های گذشته برای بکارگیری آنها مد نظر قرار گیرد. برای مثال متصدی با زغال سنگ صرفاً آنگونه که هست سروکار ندارد، بلکه با هزاران و هزاران معدن زغال که در زمان مورد نظر در مکانهای مختلف در حال بهره برداری هستند سروکار دارد، همچنین او با امکان حفر معدن های جدید با روشهای مختلف متناسب با هر یک از آنها و روشهای مختلف بکارگیری زغال برای تولید گرمایش،

نیرو و تعداد زیادی از مشتقات دیگر سر و کار دارد. می توان گفت وضعیت دانش تکنولوژیک معاصر به گونه ای ست که می توان از هرچیزی ، همه چیز فراهم کرد. اما اجداد ما برای مثال برای چوب کاربردهای محدودی قایل بودند. اما فناوری مدرن مشتقات عدیده ای برای بکارگیری چوب فراهم آورده است. هم اکنون از چوب می توان در صنعت کاغذ، انواع الیاف نساجی، مواد غذایی، دارو و تعداد بیشماری از مصنوعات دیگر استفاده کرد. برای تامین آب سالم شهر به دو روش متوسل می شوند. یا به روشی قدیمی آب را از راه قنات به شهر می آورند و یا با استفاده از تصفیه کننده های شیمیایی آب موجود در شهر را تصفیه می کنند. چرا آب به صورتی شیمیایی در کارخانه ها تولید نمی شود؟ دانش فنی به راحتی می تواند مشکلات پیش روی برای این منظور را برطرف کند. یک انسان معمولی در ذهن خود چنین پروژه هایی را همچون دیوانگی محض به سخره خواهد گرفت. البته تنها دلیلی که امروزه روش مصنوعی تولید آب را (شاید نه در آینده) غیر قابل بحث می کند این است که بر حسب محاسبات اقتصادی این روش نسبت به روش های دیگر ، روش پر هزینه ای ست. اگر محاسبه اقتصادی را کنار بگذارید هیچ دلیل منطقی برای انتخاب میان گزینه های مختلف نخواهید داشت.

درست است که سوسیالیست ها اعتراض کرده و مدعی اند محاسبات اقتصادی مصون از خطا نیست. آنها می گویند که گاه سرمایه داران در محاسبات خود اشتباه می کنند. صد البته و این اتفاق همواره رخ خواهد داد. زیرا همه کنشهای بشری متوجه آینده بوده و آینده غیر قابل پیشبینی ست. اگر انتظارات آتی همه برنامه هایی که به صورتی ماهرانه طراحی شده اند را از بین بریم همه این برنامه ها ناکام خواهند ماند. با اینحال این یک مساله

کاملاً متمایزی ست. امروز ما بر اساس دانش فعلی و پیشبینی هایمان از شرایط آینده، اقدام به محاسبات خود خواهیم کرد. ما به این مساله که آیا متصدی قدرت پیشبینی شرایط آتی را دارد یا خیر، سرو کار نداریم. آنچه مد نظر داریم این است که متصدی نمی تواند از نقطه نظر دآوری های ارزشی زمان حال خود و پیشبینی های کنونی اش از شرایط آینده اقدام به محاسبه و برآورد کند. اگر او امروز در صنعت کنسرو سرمایه گذاری کند، ممکن است تغییر ذایقه مصرف کنندگان در آینده یا نظرات بهداشتی آنان در مورد سالم بودن مواد کنسروی، روزی سرمایه گذاری او را به یک سرمایه گذاری نادرست بدل کند. اما او چگونه می تواند بفهمد که یک کارخانه کنسرو سازی را با بصرفه ترین شکل ممکن تجهیز کند؟

اگر مردم پیشرفت قریب الوقوع صنایع اتومبیل و هوانوردی را پیشبینی می کردند، برخی از خطوط راه آهن ساخته شده در اواخر قرن، ساخته نمی شدند. اما آنان که آن زمان مشغول ساخت راه آهن بودند می دانستند که در میان گزینه های مختلف بر حسب ارزشگذاری مصرف کنندگان و قیمت های روز بازار کدام یک را که امکان تحقق آن فراهم است، برگزینند. این دقیقاً همان بینشی ست که متصدی فاقد آن است. او همچون یک ملوان در دریاهای آزاد است که با روش های دریانوردی آشنا نیست، یا همچون یک محقق قرون وسطایی که کار فنی موتور راه آهن را به او سپرده باشند.

ما فرض را بر این گرفتیم که متصدی از پیش تصمیم خود را در خصوص ساخت یک کارخانه یا یک ساختمان از قبل گرفته است. برای اتخاذ چنین تصمیمی او از قبل نیازمند یک برآورد اقتصادی ست. اگر قرار بر ساخت یک نیروگاه آبی برای تولید برق باشد، بایستی به برآورد اقتصادی از تولید

انرژی مورد نظر پرداخت و بدون برآوردی از هزینه ها و داده ها ، نمی توان در مورد آن دانشی به دست داد.

ممکن است بپذیریم که یک رژیم سوسیالیستی در ابتدای کار خود با اتکا به داشته های رژیم سرمایه داری قبلی توسعه یابد. اما بعداً با تغییر بیشتر شرایط چکار باید کرد؟ قیمت های ۱۹۰۰ چه سودی برای متصدی در سال ۱۹۴۹ خواهد داشت؟ متصدی در سال ۱۹۸۹ چگونه می خواهد با توجه به دانسته های سال ۱۹۴۹ تصمیم بگیرد؟

تعارض برنامه ریزی در این است که به علت فقدان برآورد اقتصادی نمی تواند برنامه ای از پیش برد. آنچه برنامه ریزی اقتصادی خوانده می شود به هیچ وجه اقتصادی نیست. بلکه نوعی کورمال کورمال رفتن در تاریکی ست. بحثی در مورد انتخاب عقلانی ابزارها برای نیل به اهداف نهایی مطرح نیست. آنچه برنامه ریزی آگاهانه خوانده می شود دقیقاً حذف کنش هدفمند آگاهانه است.

۲- شکست های گذشته برای درک مشکلات

برای بیش از صد سال جایگزینی برنامه های سوسیالیستی به جای شرکت های خصوصی دغدغه اصلی مباحث سیاسی بوده است. هزاران و هزاران کتاب در له و علیه برنامه های کمونیستی چاپ و منتشر شده است. هیچ مقوله ی دیگری با این اشتیاق در محافل خصوصی، مطبوعات، مجامع عمومی، نشست های علمی، کمپین های انتخاباتی و پارلمانها مورد بحث قرار نگرفته است. برای آرمان سوسیالیسم جنگ ها برپا شده و رودهایی از خون جاری شدند. با این حال در تمام این سالها پرسشهایی اصلی مطرح نشدند.

درست است که برخی اقتصاد دانان برجسته همچون هرمان هنریش گوسن^۱ ، آلبرت شافل^۲، ویلفردو پارتو^۳، نیکولاس جی. پیرسون^۴ و انریکه بارون^۵ به این موضوع اشاره داشته اند. اما به استثنای پیرسون باقی افراد به هسته ی اصلی مشکل پرداخته و در تشخیص اهمیت اولیه آن ناکام ماندند. آنها همچنین جرأت نکردند آن را در سیستم نظری کنش انسانی خود ادغام کنند. همین نواقص مردم را از توجه و دقت در مشاهدات باز می داشت و در نتیجه آنها نادیده گرفته شده و زود فراموش شدند.

مقصر دانستن مکتب تاریخی و نهادگرایی در غفلت از این حیاتی ترین مشکل بشری یک اشتباه جدی ست. این دو خط فکری به صورتی متعصبانه در راستای منافع مداخله گرایی و سوسیالیسم، اقتصاد را تحقیر کرده و آن را علمی ملالت انگیز خواندند. اما در نهایت در سرکوب مطالعات اقتصاد ناکام

^۱ Hermann Heinrich Gossen

نظریه پردازان پروسی (۱۸۱۰ تا ۱۸۵۸) که نظریه عمومی مطلوبیت نهایی را ارائه کرد.

^۲ Albert Schaffle

آلفرد شافل (۱۸۳۱ تا ۱۹۰۳) جامعه شناس و روزنامه نگار که در کتاب جوهر سوسیالیسم و همچنین کتاب امکان ناپذیری سوسیال دموکراسی به نقد سوسیالیسم پرداخته و برخی از نقدهای میزس و هایک را از پیش بیان کرده بود.

^۳ Vilfredo Pareto

ویلفردو پارتو (۱۸۴۸ تا ۱۹۳۳) جامعه شناس و اقتصاددان ایتالیایی که از بزرگان مکتب لوزان بعد از والراس بوده که مفاهیم کارایی پارتو و اصل پارتو در اقتصاد از مباحث مهم اوست.

^۴ Nikolaas G. Pierson

نیکلاس پیرسون (۱۹۳۹ تا ۱۹۰۹) از اقتصاددانان هلندی که ریاست هیات مشاوران نخست وزیر هلند را بر عهده داشته است او نقش مهمی در نقد امکان محاسبه پذیری سوسیالیسم داشته همچنین به نقد سخنرانی کارل کائوتسکی در سال ۱۹۰۲ پرداخته و به مشکل ارزش در جوامع سوسیالیستی می پردازد.

^۵ Enrico Barone

ماندند. نکته گیج کننده این نیست که چرا مخالفان علم اقتصاد در تشخیص مشکل ناتوان بودند بلکه این است که چرا اقتصاددانان نیز بر همین سیاق مرتکب این اشتباه شدند.

در اینجا دو اشتباه اساسی اقتصاد ریاضیاتی بایستی مورد اشاره قرار گیرد. اقتصاددانان ریاضیاتی اغلب بصورت انحصاری به مطالعه آنچه تعادل اقتصادی یا وضعیت سکون می نامند ، می پردازند. توسل به سازه تخیلی گردش یکنواخت اقتصادی به عنوان یک ابزار ذهنی اقتصادی ، اجتناب ناپذیر است. اما تصور آن به عنوان چیزی جز یک سازه تخیلی یک اشتباه بزرگ است، همچنین نبایست از این واقعیت غافل شد که این سازه هیچ مورد مشابهی در دنیای واقعی نداشته و حتی نمی توان پیوسته به نتایج منطقی آن فکر کرد. اقتصادیون ریاضیاتی با این پیش فرض که اقتصاد بایستی مبتنی بر الگوی مکانیک نیوتونی باشد، بصیرت خود را از دست داده و اقدام به اعمال روشهای ریاضیاتی کردند. آنها موضوع مورد مطالعه خود را به کلی اشتباه تعبیر کرده اند. آنها دیگر به بررسی کنش انسانی نمی پردازند بلکه با مکانیسمی بی روح که به واسطه نیروهای مرموز برانگیخته شده و قابل تحلیل نیستند، به کار خود ادامه می دهند. در سازه تخیلی گردش یکنواخت اقتصادی دیگر کارکرد کارآفرینی محلی از اعراب ندارد. از اینرو اقتصاددان ریاضیاتی مقوله کارآفرینی را از تفکرات خود حذف می کند. او دیگر نیاز به یک محرک یا تکان دهنده ندارد که مداخله بی وقفه اش مانع نیل به سیستم خیالی تعادل کامل یا شرایط ایستایی می شود. او از کارآفرینی به عنوان یک عنصر مزاحم ، متنفر است. قیمت عوامل تولید آنگونه که اقتصادیون ریاضیاتی ابراز می کنند نه با کنش انسانی بلکه با تلاقی دو منحنی تعیین می شود.

علاوه بر این اقتصاديون رياضياتی در ترسيم منحنی هزینه و قيمت از اين امر غافل هستند که کاهش هزینه ها و قيمت ها به مقادير همگن می تواند به معنای بکارگیری یک ابزار مبادله مشترک باشد. بنابراین آنها اين توهم را ايجاد می کنند که حتی در صورت عدم وجود مخرج مشترک نسبت های مبادله عوامل توليد ، می توان به محاسبه هزینه ها و قيمتها توسل جست. در نتیجه نوشته های اقتصاديون رياضياتی اينگونه بر می آيد که یک سازه تخيلی مشترک المنافع سوسياليستی همچون جاگزين تمام عيار سيستم اقتصادی مبتنی بر کنترل خصوصی عوامل توليد ، قابل تحقق است. یک مدير جامعه سوسياليستی در موقعیتی ست که با اتکا به محاسبات، منابع عوامل مختلف توليد را تخصيص دهد. انسان هم می تواند تقسيم کار تحت مشارکت سوسياليستی داشته باشد و هم بصورتی عقلانی عوامل توليد را به کار گیرد. آنها آزادند سوسيالیسم را بدون کنار نهادن اقتصاد در انتخاب ابزار ، اتخاذ کنند. سوسيالیسم دستوری مبتنی بر کنارگذاشتن عقلانیت در بکارگیری عوامل توليد ندارد. اين خود یک نوع از کنش اجتماعی عقلانی ست. تايبید آشکار اين اشتباهات را می توان در تجربه آلمان نازی و شوروی مشاهده کرد. مردم نمی دانند که اينها سيستم هایی سوسياليستی منزوی نبودند. آنها در محیطی کار می کردند که سيستم قيمت ها همچنان کار خود را می کرد. آنها با توسل به قيمت های تعيين شده در خارج از کشور به محاسبه اقتصادی می پرداختند. بدون کمک اين قيمت ها ، اقدامات آنها بی هدف و بی برنامه بود. آنها تنها به آن دليل که می توانستند به آن قيمت های خارجی ارجاع کنند، محاسبات خود را انجام داده و طرح هایی که در مورد آن زياده گویی می کردند را آماده می کردند.

۳-پیشنهادهای اخیر برای محاسبه اقتصادی سوسیالیستی

رساله های سوسیالیستی با هرچیزی جز مشکل اساسی و منحصر به فرد سوسیالیسم یعنی محاسبه اقتصادی، سروکار دارند. تنها در سالیان اخیر است که نویسندگان سوسیالیست دیگر قادر نبودند از توجه به این موضوع مهم سر باز زنند. آنها در قدم اول نسبت به روش مارکسیستی در خصوص لکه دار کردن اقتصاد بورژوایی برای تحقق مدینه فاضله سوسیالیستی، شک کردند. آنها تلاش کردند که یک نظریه سوسیالیستی را جایگزین متافزیک مضحک هگلی در دکترین مارکس کنند. آنها اقدام به ارائه طرحهایی برای محاسبه اقتصاد سوسیالیستی کردند. البته آنها در این کار به طرز مفتضحانه ای شکست خوردند. به سختی می توان به پیشنهادات آبکی آنها پرداخت چنانکه در واقع چنین بررسی هایی نتوانست به تسکین ویژگی های بنیادی جامعه بازار و یا سازه تخیلی جامعه غیر بازاری منجر شود. طرح های پیشنهادی مختلف را می توان به صورت زیر طبقه بندی کرد:

۱- محاسبه در نوع جایگزین محاسبه بر حسب پول شود که این روشی بی ارزش است. کسی نمی تواند تعدادی از انواع مختلف (گونه های ناهمگن) را اضافه یا کم کند.^۱

۲- می توان با اتکا بر نظریه ارزش ، زمان صرف شده در کار را به عنوان واحد محاسبه بکار گرفت. این پیشنهاد مواد اولیه تولید را

^۱ ذکر این پیشنهاد بدون ارئه هیچ راه حلی ارزش چندانی نداشت که خود برآمده از جمع بسیار شلوق و مزاحم پوزیتیویستهای منطقی بود که آشکارا برنامه علم واحد خود را تحت رهبری سازمان دهنده این گروه اتو نورت تبلیغ می کردند. اتو نورت در ۱۹۱۹ به عنوان رئیس دفتر کوتاه عمر سوسیالیست شوروی در مونیخ شروع به کار کرد.

لحاظ نمی کند و همچنین کیفیت کار انجام شده در ساعات کاری مختلف از سوی افراد مشابه و مختلف را نادیده می گیرد.

۳- واحد محاسبه بر اساس کمیت مطلوبیت باشد. با اینحال کنشگر مطلوبیت را نمی سنجد بلکه آن را بر اساس یک مقیاس درجه بندی مرتب می کند. قیمت های بازار بیانگر تعادل نیستند بلکه نوعی واگرایی ارزش در دو سوی مبادله را به نمایش می گذارند. نمی توان این قضیه بنیادی اقتصاد مدرن را نادیده گرفت که ارزشی که در عرضه یک واحد از کالای عرضه شده $n-1$ است بیشتر از ارزش عرضه یک واحد از واحدهای n است.

۴- محاسبه را بر اساس ایجاد یک شبهه بازار مصنوعی اعمال کنند. این طرح در بخش ۵ همین کتاب مورد بررسی قرار گرفته است.

۵- محاسبه را بر اساس معادلات دیفرانسیل کاتالاکسی ریاضیاتی انجام دهند. این طرح نیز در فصل ۶ کتاب بررسی شده است.

۶- محاسبه را بر اساس روش زائد آزمون و خطا به انجام رسانند که این مورد نیز در بخش ۴ کتاب مورد بررسی قرار گرفته است.

۴-آزمون و خطا

کارآفرینان و سرمایه داران از اینکه برنامه هایشان مناسبترین راه حل برای تخصیص منابع در شاخه های مختلف صنعت را در بر می گیرد یا خیر ، اطمینان خاطری ندارد. بلکه این تنها در طی تجربیات بعدی آنان است که مشخص می شود که آیا سرمایه گذاری و اقداماتشان درست و یا غلط بوده است. روشی که برای این امر به کار می گیرند روش آزمون و خطاست.

برخی سوسیالیست ها از دلایلی که یک مدیر سوسیالیست نبایستی از این روش مدد گیرد سخن گفته اند.

روش آزمون و خطا در خصوص همه مواردی که راه حل صحیح آن با اتکا به علایم غیر قابل انکار و مستقل از آزمون و خطا قابل تشخیص ست ، قابل اجراست. کسی که کیف پول خود را گم کرده است ممکن است برای یافتنش هر جایی را جستجو کند. در صورت یافتن، آن را به عنوان دارایی خودش تشخیص داده و روش آزمون و خطا به عنوان یک روش موفق و غیر قابل تردید برای برطرف کردن مشکل او بکار گرفته شده است. ارایش^۱ برای درمان بیماری سفلیس صدها دارو را آزمایش کرد تا اینکه آنچه را به دنبالش بود یافت یعنی دارویی که بدون آسیب رساندن به بدن بتواند اسپیروکت ها را از بین ببرد. داروی شماره ۶۰۶ نشانه روش صحیح بود که دو ویژگی را با هم ترکیب کرد به گونه ای که هم برآمده از تجربیات آزمایشگاهی و هم از تجربیات بالینی بود.

اگر تنها راه حل صحیح مبتنی بر بکارگیری روش متناسب با مساله باشد ، همه چیز فرق خواهد کرد. نتیجه صحیح حاصل ضرب دو عامل تنها در صورتی که مورد تایید روش آماری باشد همچون یک نتیجه درست قابل اتکا خواهد بود. ممکن است فردی با اتکا به روش آزمون و خطا ، نتیجه صحیح را حدس بزند. اما روش آزمون و خطا به عنوان جایگزینی برای روش آماری نبوده و اگر فرآیند آماری نتواند معیاری برای تفکیک درست از نادرست ارائه دهد ، همه چیز بیهوده خواهد شد.

اگر کسی بخواهد کنش کارآفرینانه را کاربرد روش آزمون و خطا بنامد ، نباید فراموش کند که راه حل صحیح به راحتی قابل تشخیص بوده و مبتنی

^۱ Erich Hoffmann

بر مازاد درآمد بر هزینه است. چنانکه سود به کارآفرین می گوید که سرمایه گذاری درست است و زیان نیز بیانگر اشتباه در سرمایه گذاری است.

مشکل اقتصاد سوسیالیستی دقیقاً همین است که در غیاب قیمتهای بازار برای عوامل تولید، محاسبه سود و زیان امکان پذیر نخواهد بود.

ممکن است فرض کنیم که در کشورهای سوسیالیستی یک بازاری برای کالاهای مصرفی وجود دارد که با قیمتهای پولی کالاهای مصرفی آن تعیین می گردد. ما ممکن است فرض کنیم مدیریت جامعه به هر یک از اعضا بصورتی دوره ای مقدار معینی پول اختصاص دهد و کالاهای مصرفی را نیز به آنانکه بالاترین پیشنهاد را ارائه دهند بفروشد. یا فرض کنیم بخش معینی از کالاهای مختلف مصرفی به اعضای جامعه تخصیص داده شود تا آن را از طریق یک کلای مبادله ای مشترک که می تواند پول باشد با هم مبادله کنند. اما جامعه سوسیالیستی یک ویژگی خاص و بارز دارد و آن این است که کالاهای تولیدی از سوی یک عامل کنترل می شود که فعالیت های مدیریت کننده نام دارد که نه خرید و فروشی و نه قیمتی در آن مطرح است. از اینرو نمی توان در مورد آن به مقایسه ی داده و بازده با روشهای محاسباتی اقدام کرد.

البته ما مدعی این نیستیم که سبک محاسبه اقتصادی سرمایه داری بهترین راه حل را برای تخصیص عوامل تولید تضمین می کند. چراکه چنین راه کارهای مطلق از دسترس انسان فانی خارج است. اما همینکه عملیات بازار با عوامل اجبار و الزام دچار تخریب نمی شود می تواند بهترین راه حل قابل دسترس را برای ذهنیت انسان باهوش در شرایط معین فناوری و تواناییهای هوشی عصر خود به ارمغان آورد. به محض اینکه هر فردی تمایز میان

واقعیت موجود عوامل تولید و واقعیت قابل تحقق آن در آینده را کشف کند به گونه ای که وضعیت آتی بهتر^۱ از وضعیت زمان حال باشد، انگیزه سود او را به سمت حداکثر تلاش برای تحقق برنامه هایش وامی دارد. فروش محصولات او نشان خواهد داد که آیا پیش بینی هایش درست یا غلط بوده است. بازار هر روز کارآفرینان را دوباره و دوباره امتحان می کند و آنان را که از عهده این آزمون ها برنیایند حذف می کند. بدینصورت امور تجاری به سمت و سوی کسانی متمایل خواهد شد که موفق به برآورده کردن فوری ترین نیازهای مصرف کنندگان شده اند. این تنها جنبه مهمی ست که بر اساس آن می توان اقتصاد بازار را یک نظام مبتنی بر آزمون و خطا نامید.

۵-شبهه بازار

نشانه بارز سوسیالیسم یگانگی و تقسیم ناپذیری اراده ای ست که همه فعالیتهای اقتصادی را در کل نظام اجتماعی هدایت می کند. وقتیکه سوسیالیست ها اعلام می کنند که بایستی "نظم" و "سازمان" جایگزین آنارشی تولید شود، کنش آگاهانه جای بی برنامه سرمایه داری (به تعبیر آنان) را بگیرد، و همکاری بجای رقابت، تولید بجای مصرف و سود اعمال شود؛ در حقیقت آنها در ذهن خود در پی یک عامل و قدرتی انحصاری به جای انبوهی از کارآفرینان و سرمایه دارانی هستند که با برنامه های فردی و گوناگون خود در تلاش برای برآورده کردن نیازهای مصرف کننده گانند. جوهر اصلی سوسیالیسم در حقیقت حذف بازار و رقابت کاتالاکتیک است. نظام سوسیالیستی یک سیستم بدون بازار و قیمتهای بازار عوامل تولید بوده و غیر رقابتی است؛ سوسیالیسم یک سیستم متمرکز با یکسان سازی

^۱ بهتر به معنی رضایت خاطر بیشتر مصرف کننده با خرید در بازار است.

نامحدود اداره امور در دست یک مرجع است. در این سیستم تهیه یک طرح جامع که سمت و سوی همه فعالیت های اقتصادی را مشخص می کند، شهروندان تنها می توانند در انتخاب مدیر یا هیات مدیران مشارکت داشته باشند. در باقی موارد آنها زیردستانی هستند که بایستی از دستورات صادره از سوی مدیر یا هیات مدیره یا سرپرستان تحت الحمایه هیات مدیره ، بدون قید و شرط اطاعت کنند. سوسیالیست ها همه برتری و مزایای سوسیالیسم و تحقق همه آنچه از آن انتظار دارند را ناشی از این اتحاد و تمرکز مطلق می دانند.

بنابراین آنچه امروزه از برنامه های سوسیالیستی و متفکرانشان بر می آید که در پی ارائه یک طرح سوسیالیستی با حفظ بازار ، قیمتهای بازار و عوامل تولید و رقابتهای کاتالاکتیک ند؛ خود گواهی بر تصدیق کامل و درستی غیر قابل انکار انتقادات اقتصاددانان در نقد ویرانگر سوسیالیسم است. پیروزی سریع این ادله ها مبنی بر محاسبه ناپذیری اقتصادی در نظام سوسیالیستی، در تاریخ اندیشه بشری بی سابقه بوده است. سوسیالیست ها نمی توانند شکست خود را انکار کنند. آنها حال دیگر مدعی نیستند که سوسیالیسم چون بازار ، قیمتهای بازار و رقابت را از بین می برد پس بی بدیل و برتر از سرمایه داری ست. بلکه حال آنها حفظ این نهاد ها را در سوسیالیسم نیز ضروری و لازم دانسته و در پی تدوین طرحی کلی از سوسیالیسم ند که قیمتها و رقابت را در خود جای دهد.^۱

^۱البته این فقط به آن دسته از سوسیالیست ها و کمونیست ها اشاره دارد که همچون پرفسور دیکنسون (H. D. Dickinson) و اسکار لانگ (Oskar Lange) با تفکر اقتصادی آشنایند و میزبانان کسل کننده روشنفکران اعتقاد خرافی خود به برتری سوسیالیسم را رها نمی کنند چراکه خرافات به سختی می میرد.

آنچه این نئوسوسیالیستها می خواهند در حقیقت متناقض است چراکه آنها می خواهند کنترل خصوصی بر ابزارهای تولید، مبادلات بازار، قیمت‌های بازار و رقابت‌ها را از بین ببرند. اما هم زمان می خواهند آرمانشهر سوسیالیستی خود را به صورتی سازماندهی کنند که مردم به گونه ای در آن عمل کنند که گویی موارد فوق (بازار، مکانیسم قیمت‌ها، رقابت و...) وجود دارند. همچنانکه کودکان جنگیدن، مدرسه و قطاربازی را با هم بازی می کنند آنان نیز از مردم می خواهند که با هم بازار را بازی کنند فارغ از اینکه آنچه بچه‌ها با هم آن را بازی می کنند با آن واقعیاتی که آنان می خواهند تقلیدش کنند بسیار متفاوت است.

نئوسوسیالیستها معتقدند که همه سوسیالیستهای قبلی (قبل از ۱۹۲۰) در خصوص ضدیت با بازار و مبادلات بازار در اشتباه بودند در حالیکه این موارد عناصر برجسته و اجتناب ناپذیر اقتصاد سوسیالیستی اند. همچنانکه نئوسوسیالیستها با اکراه به آن اعتراف کرده اند ایده ضدیت با بازار مضحک بوده و تحقق آن موجب آشفتگی خواهد شد. اما خوشبختانه آنان معتقدند یک الگوی بهتری برای سوسیالیسم در پیش روست. به باور آنان می توان به مدیران واحدهای صنفی گفت که به همان سبک و سیاق سرمایه داری امور واحد خود را پیش برند. مدیر شرکت در جامعه بازار نه فقط به نفع خود بلکه به نفع سهامداران و شرکت تحت امرش در بازار عمل خواهد کرد. در سیستم سوسیالیستی نیز او با همان دقت و توجه به کار خود ادامه می دهد و تنها تفاوت او در مقایسه با سیستم سرمایه داری در این است که ثمره تلاش او نه صرفاً به نفع سهامداران بلکه به نفع همه اعضای جامعه خواهد بود. در باقی موارد بر همان سبک و سیاق اقدام به خرید و فروش، استخدام کارگران و پرداخت حقوق کرده و در تلاش است کسب سود کند.

گذار از سیستم مدیریتی سرمایه داری پیشرفته به سیستم مدیریتی مشترک
المنافع سوسیالیستی برنامه ریزی شده به آرامی صورت می گیرد. در این
گذار چیزی جز مالکیت سرمایه ی سرمایه گذاری شده تغییر نمی کند که در
آن همه جامعه جایگزین سهامداران می شوند و مردم سود حاصله را کسب
می کنند و این همه آنچیزی ست که رخ می دهد.

مغالطه اصلی در این پیشنهاد و پیشنهادات مشابه این است که مساله
اقتصادی به مثابه یک مقوله فرعی مد نظر است که افق فکری آن فراتر از
وظایف فرعی نخواهد بود. آنها ساختار تولید صنعتی و تخصیص سرمایه به
شاخه های مختلف و مجموعه های تولیدی را سفت و سخت دانسته و لزوم
تغییر این ساختار برای تطبیق آن با تغییر شرایط را در نظر نمی گیرند. آنچه
آنان در ذهن دارند تغییر چندانی در آن رخ نمی دهد و تاریخ اقتصادی در
آن به مرحله نهایی خود رسیده است. آنها متوجه نیستند که عملکرد افسران
شرکتها صرفاً شامل اجرای دستوراتی ست که از سوی روسا و
سهامدارانشان به آنها محول گردیده است ، در حالیکه آنان برای اجرای
فرامین دریافتی مجبور به تطبیق خود با ساختار قیمت های بازار هستند که
ورای عوامل مختلف مدیریتی است. عملکرد مدیران همچون خرید و فروش
آنان ، بخش جزئی از عملکرد بازار است. بازار در جامعه سرمایه داری همه
عملیات تخصیص کالاهای سرمایه ای برای بخشهای مختلف صنعت را به
انجام می رساند. سرمایه داران و کارآفرینان شرکتها و کارخانه ها را
تاسیس کرده و آنها را توسعه و یا تقلیل داده و یا منحل و یا با دیگر شرکتها
ادغام می کنند. آنها سهام و اوراق قرضه شرکتها را موجود را خرید و
فروش می کنند و اعتبارات را تقویت، سوخت و یا بازایی می کنند؛ خلاصه
همه آنچه آنان انجام می دهند را می توان بازار پول و سرمایه نامید. این

تراکنشهای بانیان مالی و سوداگران ، تولید را مستقیماً به کانالهایی هدایت می کند که خواسته های فوری مصرف کنندگان را به بهترین شکل ممکن برآورده می کند. این تراکنشها بازار را به گونه ای که واقعاً هست شکل می دهد و حذف آن همه بخشهای بازار را از بین می برد. آنچه باقی می ماند قطعاتی ست که به تنهایی نمی توانند باقی بمانند و کارایی نخواهند داشت.

نقشی که مدیریت متعهد یک شرکت ایفا می کند بسیار ساده تر از آنچه چیزی ست که نویسندگان چنین طرح هایی تصور می کنند. وظیفه مدیریتی او تنها کمک های فرعی به کارآفرینان و سرمایه داران است که وظایفی فرعی را در بر می گیرد. آن هرگز نمی تواند جایگزینی برای وظایف کارآفرینی باشد.^۱ سفته بازان ، بانیان مالی ، سرمایه گذاران و وام دهندگان ساختار بورس، مبادلات کالا و بازار پول را تعیین کرده و مدار معینی را که وظایف حداقلی صلاحدید مدیریتی ست تعیین می کنند. در انجام این وظایف، مدیر بایستی رویه های خود را با ساختار بازار تطبیق دهد که بسیار فراتر از عملکردهای مدیریتی ست.

مشکل ما ربطی به فعالیتهای مدیریتی ندارد. بلکه در ارتباط با تخصیص سرمایه به شاخه های مختلف صنعت است و سؤال اینجاست که در کدام شاخه ها باید تولید را افزایش یا کاهش داد، در کدام شاخه ها هدف تولید را بایستی تغییر داد، چه شعب جدیدی را بایستی افتتاح کرد؟ با توجه به این مسائل، استناد به مدیریت شرکت و صداقت و کارآیی آزموده شده او بیهوده است. کسانی که کارآفرینی و مدیریت را با هم اشتباه می گیرند، چشمان خود را روی مشکل اقتصادی می بندند.

^۱ برای توضیحات بیشتر به فصول قبل مراجعه گردد.

در منازعات کارگری، طرفین منازعه مدیریت و کارگران نیستند، بلکه کارآفرینی (یا سرمایه) و کارمندان حقوق بگیر و مزدبگیر هستند. نظام سرمایه داری یک سیستم مدیریتی نیست بلکه یک سیستم کارآفرینی است. اثبات این واقعیت که رفتار مدیران نمی تواند تخصیص عوامل تولید به خطوط مختلف صنعت را تعیین کند، از شایستگی مدیران شرکت ها کم نمی کند.

هرگز کسی فرض نکرده است که کشورهای مشترک المنافع از بانیان مالی و سوداگران دعوت کنند تا به سوداگری خود در آنجا مبادرت ورزیده و سود حاصله را به صندوق مشترک واریز کنند. کسانی که برای برپایی نظام سوسیالیستی به ارائه شبهه بازار پرداخته اند هرگز خواهان حفظ بازار بورس و مبادلات کالا نیستند، آنان مایل به بقای مبادلات آتیه محور و بانکداران و وام دهندگان به عنوان شبهه نهاد نیستند. کسی نمی تواند به سفته بازی و سرمایه گذاری اقدام کند. دلالت و سرمایه گذاران با عرضه ثروت خود در واقع تقدیر و سرنوشت خود را رقم می زنند. این واقعیت بیانگر مسئولیت آنان در برابر مصرف کننده گانی ست که ریاست نهایی در بازار سرمایه داری بر عهده آنهاست. سلب این مسئولیت از آنان در واقع سلب شخصیت آنان ست. در اینصورت آنها دیگر یک تاجر نخواهند بود بلکه گروهی از افرادی اند که از سوی مدیر به کاری گماشته شده اند تا آن طرح کلی مدیر را به اجرا درآورند. در اینصورت آنان نه کارگردانان اسمی بلکه کارگردانان واقعی اند تا با همان مساله ای که کارگردانان اسمی توان حل آن را نداشته اند مواجه شوند و آن مساله محاسبات است.

با درک این واقعیت که چنین ایده ای صرفاً بی معنی ست ، مدافعان طرح شبهه بازار، گاه به ارائه ایده های مبهم دیگری می پردازند. مثلاً اینکه

فرمانده دولتی همچون بانکداری که پول را به کسی که بالاترین پیشنهاد را داده واگذار می کند ، عمل کند. اما این ایده نیز نافرجام است. چراکه در جامعه سوسیالیستی، پیشنهاد دهندگان خود هیچ دارایی ندارند و پیشنهاد آنان و وعده سود آنچنانی برای اخذ وام ، با هزینه مخاطرات مالی محدود نمی شود. آنان هیچ باری را از دوش فرمانده جامعه بر نمی دارند. ناامنی سرمایه وام داده شده همچون سرمایه‌داری با اخذ تضمین هایی اعتباری از سوی وام گیرنده تضمین نمی شود و همه مخاطره آن بر دوش جامعه به عنوان تنها مالک انحصاری منابع است. اگر گرداننده ، وام را به کسی که بالاترین پیشنهاد را داده بدهد در جایگاه جسارت ، بی دقتی و یا خوشبینی بی دلیل قرار می گیرد و اختیاراتش را به نفع افراد رذل و کم تدبیر واگذار می کند. او می بایستی تصمیم در مورد انتفاع بیشتر جامعه از منابع را به خود اختصاص دهد. اما ما باز به همان جایی برمی گردیم که بحث را شروع کردیم و آن اینکه فرمانده دولتی برای هدایت فعالیت های تولیدی ، از تقسیم کار فکری که در نظام سرمایه داری روشی عملی برای محاسبه اقتصادی ست ، بهره نمی برد.^۱

بکارگیری ابزار تولید هم می تواند از سوی بخش خصوصی کنترل شود و هم از سوی دستگاه های الزام کننده اجتماعی اعمال شود. با این تفاوت که در خصوص مورد اول قیمت های بازار برای همه عوامل تولید و محاسبه اقتصادی آن امکان پذیر است. اما در مورد دوم چنین امکانی فراهم نیست. امید بستن به محاسبه اقتصادی از سوی ارگانهای "دانای مطلق" و "همه جا حاضر" کاری بیهوده و عبث است. ما در پراکسیولوژی با مقوله ای چون

^۱ Cf. Mises, *Socialism*, pp. ۱۳۷-۱۴۲; Hayek, *Individualism and Economic Order* (Chicago, ۱۹۴۸), pp. ۱۱۹-۲۰۸; T. J. B. Hoff, *Economic Calculation in the Socialist Society* (London, ۱۹۴۹), pp. ۱۲۹ ff.

دانایی مطلق خدایی سروکار نداریم بلکه پراکسیولوژی صرفاً به ذهن انسانی پرداخته و ذهن انسانی نیز بدون برآورد و محاسبه اقتصادی نمی تواند برنامه ریزی کند.

سوسیالیسم مبتنی بر بازار همراه قیمت های بازار خود یک عبارت متعارض است و مثل آنست که مربع سه گوش حرف بزنیم. تولید می تواند ناشی از اقدامات سودجویانه یک تاجر باشد و یا آن را به تصمیمات یک فرد با قدرت انحصاری و بلامنازع واگذار کرد. در هر دو حالت محصولاتی برای تولید عرضه می شوند که در مورد اول محصولاتی ست که تاجران امیدوارند بیشترین سود را نصیبشان کند و یا در مورد دوم محصولاتی ست که صرفاً با خواست و تصمیم فرمانده تولید شده است. در اینجا پرسشی که پیش می آید این است که چه کسی باید ارباب باشد؟ مصرف کننده یا مدیر؟ تصمیم نهایی در خصوص بکارگیری عوامل عینی تولید برای تولید کالای مصرفی "الف" و یا کالای مصرفی "ب" بر عهده چه کسی ست؟ چنین سؤالی اجازه هیچ پاسخ طفره آمیزی نداده و نیازمند جوابی رک و بدون ابهام است.

۶- معادلات دیفرانسیل اقتصاد ریاضیاتی

به منظور ارزیابی دقیق این ایده که آیا می توان معادلات دیفرانسیل ریاضی را برای محاسبات اقتصاد سوسیالیستی بکار برد یا خیر ، باید به یاد داشته باشیم که این معادلات به چه معنایی ست.

در پردازش سازه تخیلی گردش یکنواخت اقتصادی فرض را بر این قرار داده ایم که همه عوامل تولید به گونه ای بکار گرفته شده باشند که هر کدام به بهترین نحو با ارزشترین خدمت قابل ارائه خود را ارائه داده باشند ؛ به

گونه ای که هیچ تغییری در بکارگیری این عوامل نمی تواند وضعیت رضایتمندی را بهبود بخشد. این وضعیت که در آن چیدمان عوامل تولید غیر قابل تغییر است ، با سیستم معادلات دیفرانسیل توصیف شده است. اما این معادلات در خصوص کنش هایی که به این وضعیت تعادل منتهی شده اند اطلاعاتی به دست نمی دهند. تنها چیزی که آنها می گویند این است که: در وضعیت تعادل ایستا اگر m واحد از a برای تولید p و n واحد از a برای تولید q بکار گرفته شود ، تغییر دیگری در واحد های a نمی تواند تغییری در وضعیت رضایتمندی ایجاد کند. (حتی اگر فرض بر این باشد که a به واحدهایی بینهایت کوچکتر قابل تقسیم است این ادعا که فایده نهایی بکارگیری واحدهای a در هر دو حالت مشابه است یک اشتباه محض است.)

این وضعیت تعادل یک سازه کاملاً تخیلی ست. در دنیایی که همواره در حال تغییر است این امر غیر قابل تحقق است. این با وضعیت کنونی و با هر وضعیت قابل تحقق دیگری متفاوت است.

در اقتصاد بازار، کنش های کارآفرینانه بارها و بارها نسبت مبادلات و تخصیص منابع را تعیین می کند. یک سوداگر بازار تفاوت قیمت های عوامل مکمل تولید و قیمت های آتی محصولات حاصله را پیش بینی کرده و تلاش می کند از این تمایز قیمت برای خود سودآوری کند. قیمتی که سوداگر بازار در سر دارد قطعاً قیمت وضعیت تعادل فرضی نیست. هیچ کنشگری با وضعیت تعادل و قیمت تعادلی کاری ندارد. این مفاهیم با کنش و زندگی واقعی نسبتی ندارند، آنها ابزارهایی پراکسیولوژیک برای درک این امر هستند که هیچ ابزار ذهنی برای درک بی قراری و بی وقفگی کنش وجود ندارد، جز اینکه آنها را با سکون مطلق مقایسه کنیم. با ادله نظریه پردازان هر تغییری گامی در مسیری ست که اگر داده های جدیدی ظاهر نشوند در

نهایت منجر به وضعیت تعادل می شود. نه نظریه پردازان، نه سرمایه داران ، نه کارآفرینان و نه مصرف کننده‌گان هیچکدام در موقعیتی نیستند که بر اساس آشنایی خود با شرایط موجود ، به نظری در خصوص سقف قیمت تعادلی دست یابند. البته نیازی به چنین نظری هم نیست چراکه آنچه انسان را به سمت تغییر و نوآوری سوق می دهد نه یک چشم انداز از قیمت های تعادلی بلکه پیشبینی افزایش قیمت تعداد محدودی از کالاهاست که در تاریخ فروش غالب خواهد شد. آنچه کارآفرین برای شروع یک پروژه معین در ذهن خود دارد تنها اولین گام تحولی ست که اگر هیچ تغییری در داده ها بجز تغییرات ناشی از پروژه روی ندهد ؛ خود منجر به حالت تعادلی می گردد.

اما برای استفاده از معادلات توصیف کننده حالت تعادل ، آگاهی از درجه بندی ارزش کالاهای مصرفی در وضعیت تعادل مورد نیاز است. این درجه بندی به عنوان عنصر شناخته شده در این معادلات فرض می شود. با اینحال کنشگر تنها ارزش های فعلی خود را می داند و نسبت به ارزشگذاری های خود در وضعیت تعادل فرضی اطلاعی ندارد. او با توجه به ارزشهای فعلی خود نسبت به تخصیص عوامل تولید در زمان حال ناراضی بوده و خواهان تغییر آن است. اما او خود اطلاعی از ارزشهایش در زمان نیل به وضعیت تعادل ندارد. این ارزش گذاری ها منعکس کننده شرایط ناشی از تغییرات پیاپی فرآیند تولیدی است که خود او آن را آغاز کرده است.

امروز را D_1 و روز برقراری تعادل را D_n می نامیم و بر همین اساس مقادیر مربوط به این دو روز را بدینصورت نام گذاری می کنیم: مقیاس ارزش گذاری کالاهای مرتبه اول V_1 و V_n ، عرضه کل همه عوامل اصلی

تولید را O_1 و O_n ، عرضه کل^۱ همه عوامل تولید را P_1 و P_n ، حال مجموع $P_1 + O_1$ را به صورت M_1 و مجموع $O_n + P_n$ را به صورت M_n خلاصه می کنیم. در نهایت وضعیت دانش فناورانه را T_1 و T_n می نامیم. برای حل معادلات دانش V_n ، $O_n + P_n = M_n$ و T_n مورد نیاز است. اما آنچه امروز می دانیم فقط V_1 ، $O_1 + P_1 = M_1$ و T_1 است.

نمی توان فرض را بر این قرار داد که مقدار D_1 با مقادیر D_n برابر است چراکه در صورت ایجاد تغییرات بیشتر در داده ها نمی توان به وضعیت تعادل دست یافت. فقدان تغییرات بیشتر در داده ها که شرط لازم برای تثبیت وضعیت تعادل است تنها به تغییراتی اشاره دارد که می توانند تنظیم شرایط برای عملکرد عناصر در حال کار امروزه را مختل کنند. سیستم اگر نتواند از نفوذ عوامل جدید بیرونی که موجب انحراف عناصر متمایل به تعادل هستند، جلوگیری کند؛ به وضعیت تعادل نمی رسد.^۲ اما تا زمانی که سیستم به وضعیت تعادل نرسیده باشد همچنان در حرکت مداوم تغییر داده هاست. گرایش به وضعیت تعادل که با هیچ تغییر ضروری داده ها از بیرون مختل نمی شود، به خودی خود توالی تغییرات در داده هاست.

P_1 مجموعه ای از مقادیر است که با ارزش گذاری های امروز مطابقت ندارد. این در نتیجه کنش هایی است که بر اساس ارزش گذاری های گذشته هدایت شده و با وضعیت دانش فناورانه و اطلاعات درباره منابع اولیه تولید

^۱ عرضه کل به معنای فهرست کل موجودی در طبقه بندی و کیفیتی خاص است. هر طبقه صرفاً مواردی را در بر می گیرد که از هر نظر (برای مثال از نظر جایگاه آن) اهمیت یکسانی در برآورده کردن خواسته ها دارند.

^۲ البته اگر بپذیریم که T_1 با T_n برابر است و دانش فناورانه به حد نهایی خود رسیده است.

مواجهه شده که با وضعیت فعلی متفاوت است. یکی از دلایل عدم تعادل سیستم دقیقاً این واقعیت است که P_1 با شرایط فعلی تنظیم نشده است. در اینجا کارخانه ها ، ابزارها و عوامل تولیدی وجود دارند که در حالت تعادل قرار ندارند و کارخانه ها ، ابزارها و عوامل تولیدی که برای ایجاد تعادل بایستی تولید شوند. تعادل تنها زمانی پدیدار می شود که این بخشهای مزاحم P_1 ، تا آنجائیکه قابل استفاده اند بکار گرفته شده تا فرسوده شوند و با مواردی جایگزین شوند که با وضعیت دیگر موارد همزمان یعنی V ، O و T تطابق دارند. یک کنشگر نیازی به دانستن وضعیت امور در حالت تعادل ندارد، بلکه به اطلاعاتی در خصوص مناسب ترین روش تبدیل P_1 و یا مراحل توالی P_n نیاز دارد و با توجه به این مورد دیگر معادلات فایده ای ندارند.

نمی توان با حذف P و صرفاً با تکیه بر O بر این مشکلات غلبه کرد. درست است که نحوه استفاده از عوامل اصلی تولید به طور منحصر به فردی کیفیت و کمیت عوامل تولید شده ی تولید یعنی محصولات واسطه را تعیین می کند. اما اطلاعاتی که می توان از این طریق به دست آورد، تنها به شرایط تعادل اشاره دارد و در مورد روش ها و رویه هایی که برای تحقق وضعیت تعادل باید به آنها توسل جست چیزی به ما نمی گوید. امروز با عرضه P_1 مواجه هستیم که با وضعیت تعادل تفاوت دارد، از اینرو می باید شرایط واقعی یعنی P_1 و نه شرایط فرضی P_n را در نظر بگیریم.

این حالت تعادل فرضی آینده، زمانی ظاهر می شود که همه روش های تولید با ارزش گذاری بازیگران و وضعیت دانش فناورانه تنظیم شوند. سپس در مناسب ترین مکان ها با روش های فن آورانه متناسب ، می تواند کار انجام گیرد. اقتصاد امروز متفاوت است و با ابزارهای دیگری عمل می کند که با

وضعیت تعادل تطابق ندارند و نمی توان آنها را در سیستم معادلاتی که این حالت را در نمادهای ریاضی توصیف می کنند در نظر گرفت. آگاهی از شرایطی که بر وضعیت تعادل حاکم خواهد شد، برای کنشگری که وظیفه دارد امروز در شرایط کنونی عمل کند، بی فایده است. چیزی که او باید بیاموزد این است که چگونه با ابزارهای موجود امروزی که میراث دورانی با ارزش‌ها، دانش فنی و اطلاعاتی متفاوت در مورد مشکلات مربوط به یک موقعیت بوده است، عمل کند و اقتصادی ترین مسیر را در پیش گیرد. او بایستی بداند گام بعدی که باید بردارد کدام است و در این معضل، چنین معادلاتی کمکی نخواهند کرد.

فرض کنیم یک کشور منزوی با شرایط اقتصادی در اروپای مرکزی در میانه قرن نوزدهم توسط دیکتاتوری اداره می شود که کاملاً با فناوری آمریکایی روز ما آشناست. این مدیر تا حد زیادی می داند که باید اقتصاد کشوری را که به او سپرده شده است به سمت چه هدفی هدایت کند با این حال، حتی آگاهی کامل از شرایط امروز آمریکا نیز نمی‌توانست برای او در خصوص مساله تبدیل نظام اقتصادی معین (کشور تحت حاکمیتش) با اتکا به گام‌های متوالی، به مناسب‌ترین و مصلحت آمیزترین وجه به نظام اقتصادی مورد نظر، مفید واقع شود.

حتی اگر برای استدلال خود، فرض کنیم که یک الهام معجزه‌آسایی کنشگر ما را قادر سازد بدون محاسبه اقتصادی همه مشکلات مربوط به مزایای توالی فعالیت‌های تولیدی را حل کند و تصویر دقیقی از هدف نهایی که باید آن را مد نظر قرار دهد در دست داشته باشد با این وجود، مسایل اساسی وجود دارد که بدون محاسبه اقتصادی قابل حل نیست. زیرا وظیفه کنشگر اقتصادی این نیست که تاریخ اقتصادی را از بدو تمدن آغاز کرده و از صفر

شروع کند. عناصری که او بایستی به کمک آنها عمل کند صرفاً منابع طبیعی و بکر بکارگرفته نشده از سوی تمدن های پیشین نیستند، بلکه می تواند کالاهای سرمایه ای تولید شده در گذشته را که غیر قابل تبدیل یا دقیقاً غیر قابل تبدیل برای پروژه های جدید هستند، در برگیرد. دقیقاً در همان مصنوعات تولید شده در آن مجموعه از ارزش گذاری ها و دانش فناورانه پیشین که با بسیاری از چیزهای امروز ما متفاوت هستند، ثروت ما تجسم یافته است. ساختار، کیفیت، کمیت و مکان آنها در انتخاب کلیه عملیات اقتصادی آتی اهمیتی اساسی دارند. البته برخی از آنها ممکن است برای کاربردهای بعدی کاملاً بی فایده باشند و باید همچون "ظرفیت استفاده نشده" باقی بمانند. اگر نخواهیم از فقر و فلاکت شدید انسان بدوی شروع کنیم و بخواهیم آن دورانی که ما را از ایام بازسازی دستگاه های تولیدی که بر اساس برنامه های جدید تکمیل می شد، جدا کنیم؛ بخش بزرگی از آن موارد قابل استفاده اند. یک سازنده نمی تواند صرفاً اقدام به ساخت بنای جدید کند بدون آن که نگران سرنوشت بر ساخته ی خود در دوران انتظار باشد. او باید تلاش کند تا از هر قطعه از کالاهای سرمایه ای موجود به بهترین شکل ممکن استفاده کند.

نه صرفاً تکنوکرات ها، بلکه همه سوسیالیست ها از هر طیف و عقیده ای، بارها و بارها تکرار می کنند که آنچه دستیابی به برنامه های بلندپروازانه شان را تحقق می بخشد، ثروت عظیمی است که از گذشته ها تا حال انباشته شده است. اما در عین حال این واقعیت را نادیده می گیرند که این ثروت تا حد زیادی شامل کالاهای سرمایه ای است که در گذشته تولید شده و از نظر ارزش گذاری ها و دانش تکنولوژیک کنونی ما کم و بیش قدیمی شده است. همانطور که آنها متوجه شده اند، تنها هدف تولید این است که دستگاه های

صنعتی را به گونه ای تغییر دهد که زندگی را برای نسل های بعدی مرفه تر کند. از نظر آنها معاصران صرفاً یک نسل گمشده هستند، یعنی افرادی که تنها هدفشان باید تحمل رنج و مشقت به نفع نوزادان متولد نشده باشد. با این حال، انسان های واقعی متفاوت تر هستند. آنها نه تنها می خواهند دنیای بهتری برای زندگی نوه های خود ایجاد کنند بلکه خودشان هم می خواهند از زندگی لذت ببرند. آنها می خواهند از آن کالاهای سرمایه ای که اکنون در دسترس هستند، به بهترین نحو استفاده کنند. آنها آینده ای بهتر را هدف قرار می دهند، اما می خواهند به اقتصادی ترین راه به این هدف برسند، اما تحقق این خواسته نیز بدون محاسبه اقتصادی امکان پذیر نیست.

این تصور که می توان وضعیت تعادل را با استفاده از عملیات ریاضی بر اساس آگاهی از شرایط در حالت غیرتعادلی محاسبه کرد، یک اشتباه فاحش ست. این باور که چنین شناختی از شرایط در حالت تعادل فرضی می تواند برای انسان کنشگر در جستجوی بهترین راه حل ممکن برای مشکلاتی که در انتخاب ها و فعالیت های روزمره با آن ها روبه رو است، مفید باشد؛ دست کمی از اشتباه فوق ندارد. بنابراین نیازی به تاکید بر این نکته نیست که تعداد شگفت انگیز معادلاتی که باید هر روز از نو برای استفاده عملی از این روش حل شود، کل ایده را پوچ می کند، حتی اگر واقعاً جایگزین معقولی برای محاسبه اقتصادی بازار باشد.^۱

^۱ با توجه به این مسئله جبری، پارتو در Manuel Economiste politique سری دوم پاریس ۱۹۲۷ صفحه ۲۳۳ و هایک در کتاب برنامه ریزی اقتصادی جمعی (لندن، ۱۹۳۵)، ص ۲۰۷-۲۱۴، ساخت کامپیوتر الکترونیکی بر مشکل ما تأثیر نمی گذارد.

فصل ششم

اقتصاد مختل شده بازار

بیست و هفت: دولت و بازار

۱. نظریه سیستم سوم

مالکیت خصوصی ابزار تولید (اقتصاد بازار یا سرمایه‌داری) و مالکیت عمومی ابزار تولید (سوسیالیسم یا کمونیسم یا "برنامه ریزی") را می‌توان به خوبی از هم متمایز کرد. هر یک از این دو نظام اقتصادی جامعه، قابل توصیف و تعریف دقیق و بدون ابهام هستند. هرگز نمی‌توان آنها را با یکدیگر اشتباه گرفت. آنها را نمی‌توان با هم مخلوط یا ترکیب کرد. هیچ‌گاه تدریجی از یکی از آنها به دیگری منتهی نمی‌شود. آنها با یکدیگر ناسازگار هستند و با توجه به عوامل تولید یکسان، فقط کنترل خصوصی یا کنترل عمومی می‌تواند وجود داشته باشد. اگر در چارچوب یک نظام همکاری اجتماعی، فقط برخی از ابزارهای تولید در معرض مالکیت عمومی قرار گیرند و بقیه توسط افراد خصوصی کنترل شوند، این یک سیستم مختلط ترکیبی از سوسیالیسم و مالکیت خصوصی را ایجاد نمی‌کند. این سیستم یک جامعه بازاری باقی می‌ماند، مشروط بر اینکه بخش عمومی شده به طور کامل از بخش غیر عمومی جدا نشود و بصورت کاملاً خودکامه‌ای هدایت نشود. (در این مورد اخیر دو نظام به طور مستقل در کنار هم وجود دارند - یک سرمایه‌داری و یک سوسیالیست). شرکت‌های دولتی در سیستمی فعالیت می‌کنند که مبتنی بر شرکت‌های خصوصی و مبتنی بر بازار است، کشورهای سوسیالیستی، کالاها و خدمات را با کشورهای غیرسوسیالیستی

مبادله می‌کنند و همگی در سیستم اقتصاد بازار ادغام می‌شوند. آنها تابع قانون بازار هستند و امکان توسل به محاسبات اقتصادی را دارند.

اگر فردی ایده نظام سومی مبتنی بر همکاری انسانی در کنار این دو نظام یا بین آنها را مطرح کند، تنها می‌توان از مفهوم اقتصاد بازار شروع کرد، نه از مفهوم سوسیالیسم. مفهوم سوسیالیسم با عقاید سفت و سخت آن و تمرکزگرایی که مبتنی بر تحدید قدرت انتخاب و انحصار کنش در یک جا ست، هیچ گونه سازش یا امتیازی را مجاز نمی‌داند. این ساختار قابل تغییر و تعدیل نبوده و با طرح اقتصاد بازار متفاوت است. در اینجا دوگانگی بازار و قدرت الزام آور دولت ایده های مختلفی را مطرح می‌کند. مردم می‌پرسند آیا این واقعاً امری قطعی ست یا مصلحتی که دولت خود را از بازار دور نگه دارد؟ آیا دخالت و اصلاح عملکرد بازار وظیفه دولت نیست؟ آیا باید با بدیل سرمایه‌داری یا سوسیالیسم کنار آمد؟ آیا هنوز نظام‌های قابل تحقق دیگری از سازمان‌دهی اجتماعی وجود ندارند که نه کمونیسم باشند و نه اقتصاد بازار خالص و بدون مانع؟

بنابراین مردم راه‌حل‌های سوم گوناگونی ابداع کرده‌اند^۱، سیستم‌هایی که ادعا می‌شود به همان اندازه که از سرمایه‌داری دور هستند از سوسیالیسم دور بمانند. نویسندگان آنها ادعا می‌کنند که این سیستم‌ها غیرسوسیالیستی هستند زیرا هدف آنها حفظ مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است و سرمایه‌داری نیستند زیرا "نقایص" اقتصاد بازار را از بین می‌برند. یک تلقی علمی نسبت به مشکلات که لزوماً نسبت به همه داورهای

^۱ راه حل سوم آنتونی گیدنز دقیقن همان ملغمه مبهم و بی سرو تهی ست که میزس به آن اشاره دارد و مطالعه آن به روشنی درک سطحی و ناقص این افراد را از اقتصاد بازار بیان می‌کند. (مترجم)

ارزشی خنثی ست نمی تواند ویژگی هایی همچون نقص، زیان، بی عدالتی در سرمایه داری را محکوم کند. این توصیه عاطفی مداخله گرایانه، فایده ای ندارد. وظیفه علم اقتصاد تحلیل و جستجوی حقیقت است. نمی توان از آن توقع داشت که هیچ معیاری از فرضیه ها و پیشداوری های از پیش تعیین شده را تحسین یا رد کند. در رابطه با مداخله گرایی تنها یک سوال برای پاسخ وجود دارد و آن این است: چگونه کار می کند؟

۲- مداخله گرایی

دو الگو برای تحقق سوسیالیسم وجود دارد.

الگوی اول (ممکن است آن را الگوی لنین یا روسی بنامیم) صرفاً بوروکراتیک است. همه کارخانه ها، مغازه ها و مزارع به طور رسمی ملی شده اند (verstaatlicht). آنها همچون بخش های دولتی هستند که توسط کارمندان دولت اداره می شوند. هر واحد از دستگاه تولید در همان رابطه با سازمان مرکزی مافوق قرار دارد همچون یک اداره پست محلی در ارتباط با اداره کل پست.

الگوی دوم (که ممکن است آنرا الگوی هیندنبورگ یا آلمانی بنامیم) بصورت اسمی و به ظاهر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را حفظ می کند و ظاهر بازارها، قیمت ها، دستمزدها و نرخ های بهره معمولی را حفظ می کند. با اینحال، دیگر کارآفرینی وجود ندارد، بلکه صرفاً مدیران مغازه ها^۱ جای آن ها را می گیرند. این مدیران مغازه ها به ظاهر در اداره شرکت هایی که به آنها سپرده شده است، نقش اساسی دارند. آنها اقدام به خرید و فروش کرده، کارگر استخدام و اخراج می کنند و به خدماتشان پاداش می دهند، قرارداد

^۱ Betriebsfuhrer در اصطلاح قوانین نازی

می‌بندند و بهره و استهلاک می‌پردازند. اما در تمام فعالیتهای خود موظف به اطاعت بدون قید و شرط از دستورات صادره از سوی اداره عالی مدیریت تولید دولت هستند. این دفتر (در وزارت رایش آلمان نازی)^۱ به مدیران مغازه می‌گوید که چه چیزی را چگونه تولید کنند، با چه قیمتی و از چه کسی بخرند، با چه قیمتی و به چه کسی بفروشند. هر کارگری را به کارش منصوب می‌کند و دستمزدش را تعیین می‌کند. چنین مرکزی تصمیم می‌گیرد که سرمایه‌داران باید سرمایه‌های خود را به چه کسی و با چه شرایطی بسپارند.

مبادلات بازار صرفاً ساختگی است. تمام دستمزدها، قیمت‌ها و نرخ‌های بهره توسط دولت تعیین نمی‌شود. آنها فقط در ظاهر دستمزد، قیمت و نرخ بهره هستند. در واقع آنها صرفاً اصطلاحات کمی در دستورات دولت هستند که شغل، درآمد، مصرف و استاندارد زندگی هر شهروند را تعیین می‌کنند. دولت تمام فعالیتهای تولیدی را هدایت می‌کند. مدیران مغازه دنباله‌رو تقاضای مصرف‌کنندگان و ساختار قیمت بازار نیستند بلکه تابع دولت هستند. این سوسیالیسم تحت پوشش ظاهری اصطلاحات سرمایه‌داری است. در آن برخی از برجسب‌های اقتصاد بازار سرمایه‌داری حفظ شده‌اند، اما در حقیقت نشان‌دهنده چیزی کاملاً متفاوت از معنای شان در اقتصاد بازار هستند.

برای جلوگیری از سر در گمی میان سوسیالیسم و مداخله‌گرایی باید به این واقعیت اشاره کرد که مداخله‌گرایی یا سیستم مختل شده اقتصاد بازار با الگوی سوسیالیسم آلمانی از این جهت متفاوت است که هنوز یک اقتصاد بازار است. در این الگو، قدرت در عملکرد اقتصاد بازار دخالت می‌کند، اما نمی‌خواهد بازار را به طور کلی حذف کند بلکه می‌خواهد تولید و مصرف در

^۱ Reich swirtschafts ministerium in Nazi Germany

امتداد خطوطی متفاوت از آنچه توسط یک بازار فارغ از انقیاد تجویز می‌شود، توسعه یابد و می‌خواهد با تزریق دستورات و ممنوعیت‌هایی که نیروی پلیس و دستگاههای سرکوب برای به اجرایی کردنشان آماده اند، به هدف خود دست یابد. اما این موارد، اعمال مداخله ای متفاوت هستند. در اینجا هدف دولت این نیست که آنها را در یک سیستم یکپارچه ترکیب کند که همه قیمت‌ها، دستمزدها و نرخ‌های بهره را تعیین می‌کند و بنابراین کنترل کامل تولید و مصرف را به دست مقامات می‌سپارد.

هدف سیستم مختل شده اقتصاد بازار یا مداخله گرایی، حفظ دوگانگی حوزه های متمایز فعالیت‌های دولت از یکسو و آزادی اقتصادی تحت نظام بازار از سوی دیگر است. از مشخصات چنین تمایزی، این واقعیت است که دولت فعالیت‌های خود را به حفظ مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و محافظت از آن در برابر تجاوزات خشونت آمیز یا متقلبانه محدود نمی‌کند. بلکه دولت از طریق دستورات و ممنوعیت‌ها در کار تجارت دخالت می‌کند.

مداخله حکمی است که مستقیم یا غیر مستقیم از سوی مقام مسئول دستگاه اداری مبتنی بر الزام و اجبار جامعه صادر می‌شود و کارآفرینان و سرمایه‌داران را مجبور می‌کند تا برخی از عوامل تولید را به گونه‌ای متفاوت از آنچه که بازار آزاد اقتضا می‌کند، به کار گیرند. چنین حکمی می‌تواند دستور به انجام کاری یا امر به عدم انجام کاری باشد و لزومی ندارد که مستقیماً توسط خود مرجع رسمی و شناخته شده صادر شده باشد. بلکه ممکن است برخی دیگر از دستگاه های حکومتی صدور و اجرای چنین دستورات یا ممنوعیت هایی را با اتکا به ابزارآلات سرکوب و اعمال خشونتشان به خود اختصاص داده باشند. اگر یک دولت به رسمیت شناخته شده چنین رویه هایی را تحمل کند یا حتی با استفاده از دستگاه پلیس دولتی

از آنها حمایت کند، آنگاه وضعیت به صورتی ست که گویی خود دولت عملکرده است. دولت اگر با اقدامات خشونت‌آمیز دیگر سازمان‌ها مخالف باشد، اما بر خلاف خواست خود نتواند با اتکا به نیروهای مسلحش آن را سرکوب کند، هرج و مرج حاصل می‌شود.

نباید این نکته مهم را فراموش کرد که مداخله دولت (مداخله گرایی) همیشه به معنای اقدام خشونت‌آمیز یا تهدید به چنین اقدامی است. وجوهی که یک دولت برای مقاصدش خرج می‌کند از طریق مالیات اخذ می‌شود و مالیات تنها به این دلیل پرداخت می‌شود که مالیات دهندگان از مقاومت در برابر مالیات گیرندگان می‌ترسند. آنها می‌دانند که هر نافرمانی و مقاومتی ناامیدکننده است و تا زمانی که اوضاع اینگونه است، دولت می‌تواند پول مورد نیاز برای مخارجش را جمع‌آوری کند. دولت در نهایت به استخدام مردان مسلح، پلیس، ژاندارم، سرباز، زندانبان و جلاد متوسل می‌شود. اجرای احکام دولت با اتکا به ضرب و شتم، کشتن و زندان از ویژگیهای اساسی حکومت است. از اینرو کسانی که خواستار دخالت بیشتر دولت هستند، در نهایت اجبار بیشتر و آزادی کمتر می‌خواهند.

توجه به این واقعیت به این معنا نیست که نسبت به فعالیت‌های دولت نباید تاملی کرد. در واقع، اگر قوانین و احکام خشونت‌آمیز و سرکوب اقدامات ضداجتماعی افراد و گروه‌هایی از افراد سرکش وجود نداشته باشد، همکاری اجتماعی مسالمت‌آمیز غیرممکن است. باید این جمله اغلب تکراری، که حکومت یک شر ضروری و اجتناب‌ناپذیر است؛ را رد کرد. آنچه برای دستیابی به یک هدف مورد نیاز است، هزینه‌ای است که باید برای تحقق موفقیت‌آمیز آن صرف کرد. توصیف حکومت به عنوان یک شر در چهارچوب یک مفهوم اخلاقی، یک قضاوت ارزشی خودسرانه است. با این

حال، در مواجهه با گرایش های مدرن برای به خدایی رساندن دولت ، خوب است به یادآوریم که رومیان قدیم در نمادسازی دولت آن را به دسته های چوبی تبرپوش^۱ تشبیه می کردند و از این روی نسبت به معاصران ما در نسبت دادن تمام صفات خداوند به دولت، واقع بینانه تر بودند.

۳- تعیین حدود و طایف دولت

مکاتب فکری مختلفی تحت عناوین پر زرق و برق فلسفه حقوق و علوم سیاسی ، در خصوص تحدید وظایف حکومت به مباحث پوچ و بیهوده ای می پردازند. آنها از فرضیاتی کاملاً الزام آور در خصوص ارزش های ابدی و مطلق در خصوص عدالت ابدی آغاز کرده و خود را عالی ترین مقام بر روی زمین در تعیین آن قلمداد می کنند. آنها قضاوت های ارزشی خود را که برآمده از شهودند، به اشتباه صدای خدا یا ذات چیزها تلقی می کنند. با اینحال چیزی به نام یک معیار دائمی برای عادلانه و یا ناعادلانه بودن، وجود ندارد. طبیعت با ایده درست و غلط بیگانه است. "تو نباید کسی را بکشی" قطعاً بخشی از قانون طبیعت نیست. از ویژگیهای طبیعت این است

^۱ تبرپوش جعبه ای مدور ساخته شده از ترکه های متعدد چوب بود که با تسمه ای به هم بسته شده و به دور دسته یک تبرزین می پیچیدند و از آن در زمان روم باستان به عنوان نشان قدرت و جاه و جلال حکم گزاران استفاده می شد. تبرپوش توسط محافظان همراه کلانترها حمل می شد. خاستگاه تبرپوش تمدن اتروسکی بود و این سنت از آن تمدن به امپراتوری روم رسید. ترکه های به هم بسته تبرپوش نمادی برای قدرت اتحاد بودند معنی دیگر ترکه ها قدرت تنبیه بود و تبرزین درون ترکه ها نیز نماد مختار بودن حکم گزاران بر مرگ و زندگی رعایا بود. تسمه ها هم نشانه ای برای قدرت بازداشت رعایا بودند. (مترجم)

که هر حیوانی قصد کشتن دیگر حیوانات را دارد و در این میان برخی از گونه ها بجز با کشتن حیوانات دیگر نمی توانند زندگی و بقای خود را حفظ کنند. مفهوم درست و نادرست یک ابزار انسانی ست و یک امر سودگرایانه ست که برای امکان مشارکت اجتماعی در وضعیت تقسیم کار طراحی شده است.

همه قواعد اخلاقی و قوانین انسانی ، ابزارهایی برای تحقق اهدافی معین هستند. هیچ روشی برای ارزش و بهای خوبی و بدی وجود ندارد جز بررسی دقیق آنها در نیل به اهداف تعیین شده ای که برای آن طراحی شده اند.

برخی از مفهوم قانون طبیعی عدالت را در نهاد مالکیت خصوصی بر ابزار تولید استنباط می کنند. برخی با توسل به قانون طبیعی ، عدالت را الغای نهاد مالکیت خصوصی بر ابزار تولید می دانند. از آنجایی که ایده قانون طبیعی کاملاً مطلق^۱ ست ، چنین بحث هایی قابل حل نیست.

دولت و حکومت هدف نیستند بلکه وسیله اند، تحمیل رنج بر دیگران برای لذت تنها از عهده سادیست ها بر می آید. نهادهای مستقر برای حفظ عملکرد یک نظام معین از یازمان اجتماعی به زور و اجبار متوسل می شوند. حوزه ای که در آن اجبار اعمال می شود و محتوای قوانینی که دستگاه های پلیس باید به اجرا بگذارند، همگی مشروط به نظم اجتماعی اتخاذ شده است. از آنجایی که دولت و حکومت برای عملکرد ایمن نظم اجتماعی طراحی شده اند از اینروزی بایستی تحدید کارکردهای دولتی منطبق با این الزامات باشد.

^۱ این واژه برای معادل Arbitraray انتخاب شده است که تلقی مترجم در اینجا imperative بودن یا الزام آور بودن است که مفهوم مطلق مناسبتر از الزام آور یا خودسرانه و مستبدانه به نظر می رسد.

کارآمدی و یا ناکارایی در حفظ نظم اجتماعی مورد نظر، تنها معیار برای فهم قوانین و روشهای اجرای آنها است.

مفهوم عدالت تنها زمانی معنا پیدا می کند که به یک نظام معین از هنجارها اشاره داشته باشد که به خودی خود غیرقابل نقض و در مقابل هر انتقادی ایمن باشد. بسیاری همچنان بر این آموزه باور دارند که درستی و نادرستی، بر نهادهای است که از گذشته های دور وجود داشته و تا ابد جاری ست. از این روی وظیفه قانونگذاران و دادگاه ها نه وضع قوانین بلکه کشف حقیقت با اتکا به ایده ابدی عدالت بوده است. این دکترین که منجر به نوعی محافظه کاری سختگیرانه و تحجر در آداب و رسوم و نهادهای قدیمی شده بود، از سوی دکترین حق طبیعی به چالش کشیده شد. قانون طبیعت به عنوان قانون اعلی در تضاد با قوانین مثبت کشور است. از منظر معیار مطلق قانون طبیعت، اعتبار قوانین و نهادها یا عادلانه و یا ناعادلانه خوانده می شوند. از اینرو یک قانونگذار خوب وظیفه دارد که قوانین مثبت را به گونه ای پردازش کند که با قانون طبیعت مطابقت داشته باشد.

مدتهاست که خطاهای بنیادی این دو نظریه آشکار شده است. آنها که فریب این دو دسته را نخورده اند، توسل به مقوله عدالت در تدوین قوانین جدید را نوعی ادله دایره ای^۱ می دانند. مفهوم عدالت برای "پردازش قوانین آتی"^۲ کاربرد ندارد بلکه بکارگیری آن صرفاً در قبال "قوانین در حال اجرا"^۳ منطقی ست. کاربرد آن تنها با تایید و یا رد رویه مشخصی از نقطه نظر قوانین معتبر کشوری ممکن است. در بررسی تغییرات نظام حقوقی کشور و بازنویسی یا رد قوانین موجود و بازنگاری قوانین جدید، مبحث عدالت مطرح

^۱ circular reasoning

^۲ De lege ferenda

^۳ de legelata

نیست؛ بلکه مصلحت و رفاه اجتماعی مد نظر است. هر مفهوم مطلق از عدالت به یک سیستم معین نظام اجتماعی اشاره دارد. اتخاذ تصمیم به نفع یک نظام اجتماعی معین با توسل به عدالت اعمال نمی شود، بلکه نظامی اجتماعی مشخص می کند که چه چیزی بایستی درست و یا نادرست تلقی شود و چیزی ورای پیوندهای اجتماعی، درست و یا نادرست نیست. برای یک فرد تک افتاده و خود بسنده، مفهوم عادلانه یا ناعادلانه بودن بی معنی است. چنین فردی صرفاً میان آنچه برای خود کمتر و یا بیشتر مصلحت می داند تمیز قایل شده و انتخاب می کند. ایده عدالت همواره در بستر همکاری های اجتماعی معنی دارد.

توجیه و یا رد مداخله گرایی از منظر ایده خودسرانه و جعلی عدالت مطلق، بی معنی است. تامل در خصوص تعیین حدود وظایف دولت با معیارهای از پیش تعیین شده ارزشهای همیشگی، بیهوده است. استنباط وظایف صحیح حکومت از همان مفاهیم حکومت، دولت، قانون و عدالت؛ جایز است. این دقیقاً چیزی است که در حدس و گمان های اسکولاستیک قرون وسطی کسانی چون فیخته، شلینگ، هگل و الاهیات آلمانی^۱ بی معنی بود. آنها نبایستی به مثابه اصولی نظارتی تلقی شوند که شیوه های رفتاری را دیکته می کنند.

تأکید بر این نکته که مفاهیم دولت و حاکمیت، منطقاً دلالت بر برتری مطلق داشته و از اینرو مانع پردازش هرگونه ایده در خصوص محدودیت بر فعالیت های دولت می شود، نمایش یک ژیمناستیک (ممارست) ذهنی نافرجام است. اینکه یک دولت قدرت ایجاد توتالیتاریسم در قلمروی تحت حاکمیتش را دارد، غیر قابل انکار است. مساله این است که آیا چنین شیوه حاکمیتی به

^۱German Begriffsjurisprudenz

مصلحت حفظ و عملکرد تعاون اجتماعی است یا خیر؟ با توجه به این موضوع، هیچ تفسیر پیچیده‌ای از مفاهیم و عبارات نمی‌تواند مفید باشد. از این‌روی نه با متافیزیک ساختگی دولت و حق، بلکه با اتکا به پراکسیولوژی بایستی در این خصوص اقدام کرد.

فلاسفه حقوق و علوم سیاسی نتوانسته‌اند دلایلی را کشف کنند که چرا دولت نباید قیمت‌ها را کنترل کرده و یا کسانی را که از سقف تعیین شده قیمت‌ها سرپیچی می‌کنند، به همان شیوه‌ای که قاتلان و دزدان را مجازات می‌کنند، مجازات کنند. از منظر آنان، نهاد مالکیت خصوصی صرفاً یک لطف قابل لغو است که از جانب حاکم قادر متعال به درماندگان اعطا شده است. از این‌روی الغای کامل یا بخشی از قوانینی که این لطف را فراهم کرده، فاقد اشکال بوده و ایراد معقولی را نمی‌توان علیه سلب مالکیت و مصادره آن ایراد کرد. قانونگذار همانگونه که مختار است سرود ملی دیگری را به جای سرودی که در گذشته پذیرفته شده است جایگزین کند، مختار است هر نظام اجتماعی را جایگزین نظام مالکیت خصوصی ابزار تولید کند. فرمول "حکم سلطنتی"^۱ تنها اصل رفتار قانونگذار مستقل است.

بر خلاف همه مباحث فرم‌گرایی و جزم‌گرایی حقوقی، بایستی مجدداً تأکید کرد تنها هدف الزام و اجبار قوانین و سازوکارهای اجتماعی، صیانت از هموار کردن مشارکت اجتماعی است. آشکار است که حکومت توان تعیین حداکثر قیمت‌ها و زندانی کردن و یا اعدام آنانکه کالا یا خدماتشان را بالاتر از سطح تعیین شده می‌فروشند، را دارد. اما پرسش این است که توسل به چنین سیاستی می‌تواند دولت را در نیل به اهدافی که مد نظر دارد یاری

^۱ car telestnotre bon plasir

در نظام سلطنت فرانسوی بیانگر حکم سلطنتی و فرمان شاهنشاهی به مثابه قانون بوده است. (مترجم)

رساند یا خیر. این یک مساله پراکسیولوژیک و اقتصادی ست و فلسفه حقوق و علوم سیاسی قادر به حل آن نیستند.

مشکل مداخله گرایی ، مساله تعیین دقیق حدود "درست" ، "عادلانه" و یا "طبیعی" عملکرد دولت و حکومت نیست. موضوع این است که چنین سیستمی چگونه کار می کند. آیا می تواند اهدافی را که مردم با توسل به آن می خواهند به دست آورند ، محقق کند؟

سردرگمی و عدم قضاوت در تعامل با مشکلات مداخله گرایی براستی شگفت انگیز است. چنانکه برخی استدلال می کنند : "مقررات ترافیکی در جاده های عمومی ضروریست و هیچ کس با مداخله دولت در تعامل با عملکرد رانندگان مخالف نیست. مدافعان بازار آزاد در دفاع از عدم مداخله دولت در تعیین سطح قیمتها از لغو مقررات ترافیکی حمایت نمی کنند و این آنها را در موضعی متناقض قرار می دهد."

مغالطه چنین ادله هایی آشکار است چنانکه تنظیم ترافیک جاده ای از وظایفی ست که بر عهده آژانس های راه داری ست. اگر این دستگاه دولتی و یا تحت نظر شهرداری باشد ، موظف به رسیدگی ست. این وظیفه مدیریت راه آهن است که برنامه زمانبندی قطارها را تعیین کند و تصمیم در خصوص اجرای موسیقی در سالن غذاخوری هتل نیز بر عهده مدیریت هتل است. اگر دولت راه آهن و هتل را راه اندازده کرده باشد البته این از وظایف آن است. در یک اپرای دولتی ، دولت تصمیم می گیرد چه اپرایی تولید و اجرا شود. اما نمی توان از این استنباط کرد که دولت بایستی در مورد اپراهای غیر دولتی نیز تصمیم بگیرد.

دکترین های مداخله گراییانه بارها تکرار کرده اند که هیچ طرحی برای برچیدن مالکیت خصوصی ابزار تولید، فعالیت های کارآفرینانه و مبادلات

بازار ندارند. همچنین مدافعان بازار اجتماعی^۱، تاکید می کنند که اقتصاد بازار بهترین و مطلوبترین سیستم اقتصادی جامعه بوده و با قدرت مطلق دولت سوسیالیستی مخالفند. البته همه این مدافعان یک رویکرد میانه روانه و با همان ماهیت اقتداری را مورد تایید قرار داده و با منچستریسم^۲ و لیبرالیسم بازار آزاد مخالفند. به باور آنان دولت در هر زمان و هر جا که بازی آزادانه نیروهای اقتصادی بازار به شرایطی منتهی گردد که از منظر اجتماعی نامطلوب باشد، می تواند مداخله کند. بدینصورت آنها مدعی اند که این دولت است که تعیین می کند که آیا یک واقعیت قطعی اقتصادی می تواند از منظر اجتماعی زیانبار باشد یا خیر؛ در نتیجه مستقل از وضعیت بازار ضرورت مداخله دولت را نشان می دهد.

همه این پیشگامان مداخله گرایی آگاه نیستند که برنامه هایشان مستلزم استقرار برتری کامل دولت در همه مسائل اقتصادی است و در نهایت وضعیتی را به وجود می آورد که با آنچه الگوی سوسیالیسم آلمانی یا هندنبورگ^۳ نامیده می شود؛ تفاوتی ندارد. اگر تصمیم گیری در خصوص شرایط معین اقتصادی که نیازمند مداخله است در صلاحیت دولت باشد، دیگر هیچ حوزه ای برای عملکرد بازار باقی نمی ماند. در چنین حالتی این دیگر نه مصرف کننده گان بلکه دولت است که در نهایت تعیین می کند چه

^۱ soziale Marktwirtschaft

^۲ اشاره به جنبش لیبرال کلاسیک قرن نوزدهمی در منچستر دارد که متأثر از نوشته های دیوید هیوم، ژان باتیست سه و آدام اسمیت و پاسخی به سیاستهای مرکانتلیستی قرن شانزدهمی در تحدید واردات و گسترش صادرات بوده که ریشه در واقعه لغو قوانین منع ورود غلات داشت که از سوی ریچارد کوبدن و جان برایت مطرح شد، آنان بر تجارت آزاد تاکید داشته و مخالف جنگ و امپریالیسم بودند. (مترجم)

^۳ Hindenburg

چیزی، با چه کمیت و کیفیتی، توسط چه کسی، کجا و چگونه تولید شود. زیرا به محض تفاوت میان پیامدهای حاصل از عملکرد بازار آزاد و نتیجه مورد توقع و مطلوب مقامات از نظر اجتماعی، دولت وارد عمل شده و مداخله می‌کند. این بدان معناست که بازار تا زمانی آزاد است که دقیقاً همان کاری را که دولت می‌خواهد، انجام دهد. کارهایی را که مقامات «درست» می‌دانند "آزاد" بوده و کارهایی که «نادرست» می‌دانند نایبستی انجام شود و تصمیم در مورد اینکه چه چیزی درست است و چه چیزی نادرست است بر عهده دولت است. از این‌روی این دکترین و عمل مداخله گرایی در نهایت به سمت سوسیالیسم مطلق گرویده و اصول برنامه ریزی همه جانبه توتالیتار را به طور کامل اعمال می‌کند.

۴- انصاف به مثابه معیار نهایی کنشهای فردی

طبق یک باور عمومی حتی بدون مداخله دولت در کسب و کار، می‌توان عملکرد اقتصاد بازار را از مسیر توسعه اش که مبتنی بر انگیزه های سودگرایانه است منحرف کرد. طرفداران اصلاحات اجتماعی که معتقدند پیروی از اصول مسیحیت بایستی با الزامات اخلاقی واقعی صورت گیرد بر این باورند که وجدان بایستی افراد خیر خواه را در تعاملاتشان در بازار راهنمایی کند. اگر همگی صرفاً در پی منفعت و سود خود نبودند و به تعهدات دینی و اخلاقی خود نیز توجه داشتند، دیگر هیچ نیازی به الزام و اجبارهای حکومتی برای اصلاح امور نبود. بر این اساس آنچه ضرورت می‌یابد نه اصلاح قوانین حکومتی، بلکه تهذیب اخلاقی انسان، بازگشت به احکام پروردگار و مبانی و اصول اخلاقی و رویگردانی از رذایل ناشی از حرص و خودخواهی ست. بدین‌صورت آشتی دادن مالکیت خصوصی ابزار

تولید با عدالت ، وجدان و انصاف آسان خواهد بود و بدون آسیب زدن به آزادی های فردی ، تاثیرات زیانبار سرمایه داری از بین خواهد رفت. بدینصورت مردم مولوخ^۱ سرمایه داری را بدون بر تخت نشستن دولت مولوخ، خلع می کنند.

داوریهای ارزشی دلبخواهانه ای که در انتهای این نظریات می آیند چندان جای نگرانی نیستند. آنچه این منتقدان ، سرمایه داری را به خاطر آن مورد مزمت قرار می دهند بی ربط بوده و مغالطات آنان ورای موضوع مورد نظر است. آنچه برای آنان اهمیت دارد ایده برپایی یک نظم اجتماعی مبتنی بر مبانی دوگانه مالکیت خصوصی و اصول اخلاقی محدود کننده مالکیت خصوصی ست. طرفداران این رویکرد مدعی اند سیستم مورد نظر آنان نه سوسیالیستی ، نه سرمایه دارانه و نه مداخله گرایانه است. از آنجا که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بایستی حفظ شود سوسیالیسم مردود است، از آنجا که وجدان حاکم است نه سود و منفعت شخصی، پس سرمایه داری مردود است و از آنجا که نیازی به دخالت دولت نیست پس مخالف مداخله گرایی هستند.

فرد در اقتصاد بازار آزاد است تا در مدار مالکیت خصوصی و بازار عمل کند؛ انتخابهای نهایی ست. کنشهای فرد در بازار داده هایی هستن که دیگر افراد در بازار بایستی در کنشهای خود آن را مد نظر قرار دهند و هماهنگی همه این کنشهای خودجوش افراد، با عملکرد بازار به انجام می رسد. در اینجا جامعه به انسان نمی گوید که او چه کاری بایستی انجام داده و یا

^۱Moloch

مولوخ در متون عبری به خدای شر یا مقامی که فرزندان را برایش قربانی می کردند آمده و بنی اسراییل را از آن نهی کرده است در اینجا معنای مورد نظر میزس بیانگر حاکمیت شر مد نظر است. (مترجم)

انجام ندهد. همچنین نیازی نیست که برای تقویت همکاری و مشارکت دستورات و یا ممنوعیت های خاصی اعمال شود چراکه عدم همکاری خود پیامدهای تنبیه کننده ای در پی دارد. تطبیق با ضروریات تولید اجتماعی و تلاش و تعقیب خواسته های فردی با هم در تضاد نیستند. در نتیجه هیچ آژانسی برای حل و فصل اختلافات لازم نیست. بدون دخالت مرجعی که دستورات و ممنوعیت هایی صادر کرده و عدم اجرای آن را مستوجب تنبیه می داند، نظام بازار می تواند خود وظایف خود را به انجام رساند.

فراتر از حوزه مالکیت خصوصی و بازار عرصه ای از الزام و اجبار وجود دارد که جامعه آن را برای حمایت از بازار و مالکیت در مقابل خشونت ، سوء نیت و کلاهبرداری ، سازماندهی کرده است. این عرصه از محدودیت متمایز از عرصه آزادی ست. در اینجا اصولی ست که میان آنچه قانونی و یا غیر قانونی ست و یا میان آنچه مجاز و یا غیر مجاز است تمایز قابل می کند. این اربابه ای از سلاح ، زندان ، چوبه های دار و مردانی ست که آن را اداره می کنند ، که آماده اند هر آنکه را نافرمانی کند در هم کوبند.

اکنون، اصلاح طلبانی که به برنامه هایشان اشاره کردیم، پیشنهاد می کنند که در کنار هنجارهایی که برای حفاظت و صیانت از مالکیت خصوصی طراحی شده اند، قوانین اخلاقی بیشتری نیز وضع شود. به باور آنان در تولید و مصرف افراد تحت هیچ تعهدی به جز عدم تجاوز به هموعان خود و حق مالکیت خصوصی نیستند و چیزهایی غیر از آنچه در نظم اجتماعی تحقق می یابد، محقق نمی شوند. آنها می خواهند انگیزه هایی را که به کنش فرد در اقتصاد بازار سمت و سو می دهد (آنها را خودخواهی، طمع، سودجویی می نامند.) را ممنوع کنند و انگیزه های دیگری را جایگزین آن کنند (که آنها را وظیفه شناسی، درست کاری، نوع دوستی، ترس از خدا، نیکوکاری می نامند.)

آنها متقاعد شده‌اند که بدون نیازی به اقدامات خاص دولتی که مداخله گرایانه و سوسیالیستی ست؛ چنین اصلاحات اخلاقی برای اعمال شیوه‌ای از عملکرد سیستم اقتصادی رضایت‌بخش‌تر از سرمایه‌داری بازار آزاد، کافی ست.

حامیان این نظریه از تشخیص سرچشمه‌های کنشهایی که عامل شرارت در اقتصاد بازار می‌دانند، ناتوان بوده‌اند. تنها دلیل عملکرد بازار بدون مداخله دولت و اینکه به عموم کنشگران بگوید که چه کار باید انجام داده و یا انجام ندهند این است که نمی‌خواهد کسی از خطوط رفتاری اش منحرف شود بلکه به بهترین نحو در خدمت منافع خود عمل کند. آنچه موجب به سرانجام رسیدن کنشهای فردی در نظام تولید اجتماعی می‌شود، تعقیب اهداف خودش است. هر بازیگری با افراط در پیگیری عطش^۱ خود، به بهترین نحو سهمش را در تنظیم فعالیتهای تولیدی ادا می‌کند. از اینرو در حوزه مالکیت خصوصی و قوانین حمایت‌کننده از آن در برابر اعمال خشونت آمیز و یا متقلبانه، نمی‌توان هیچ تضادی میان منافع فردی و اجتماعی مشاهده کرد.

اگر این برتری مالکیت خصوصی که اصلاح طلبان آن را به مثابه خودخواهی تحقیر می‌کنند از بین رود؛ آشفتگی و هرج مرج بازار را در برمی‌گیرد. ترغیب مردم به گوش دادن به صدای وجدان و جایگزینی منافع عمومی به جای سود شخصی؛ نظم اجتماعی کارآمد و رضایت بخشی در پی نخواهد داشت. برای این منظور صرف گفتن اینکه از ارزانترین بازار خرید نکن و یا در گرانترین بازار نفروش، کافی نیست. همچنین نمی‌توان به گفتن اینکه برای کسب سود تلاش نکند و یا از زیان نپرهیزد، اکتفا کرد. بلکه

^۱acquisitiveness

بایستی قواعد روشن و صریحی برای تعیین رفتار در هر موقعیت مشخصی وضع گردد.

اصلاحگر می گوید: کارآفرینی که با بهره گیری از برتری خود ، قیمتی پایین تر از قیمت های رقیب کم توانتر ارائه می دهد و آن را از بازار اخراج می کند ؛ مرتکب خودخواهی و خشونت می شود. اما کارآفرین نوع دوست چگونه بایستی عمل کند؟ آیا او نبایستی تحت هیچ شرایطی با قیمتی کمتر از رقبایش بفروشد؟ یا اینکه شرایط خاصی وجود دارد که فروش با قیمت پایین تر از قیمت رقبا را توجیه می کند؟

اصلاحگر همچنین می گوید: کارآفرین با برتری خود در بازار قیمت کالا ها را به حدی بالا می برد که فقرا از خرید آن ناتوانند و این کار همچنان نوعی خودخواهی و خشونت است. اما باز باید پرسید که کارآفرین خوب باید چکار کند؟ آیا بایستی کالاهایش را رایگان عرضه کند؟ چراکه به هر قیمتی که عرضه شود همچنان افرادی هستند که نمی توانند آن را بخرند یا با وصف اینکه قیمت ها همچنان پایین است اقدام به خرید نمی کردند. حال بایستی پرسید کارآفرین چه گروهی از مشتاقان خرید را از دستیابی به کالا محروم کرده است؟

در اینجا نیازی به پرداختن به این موضوع نیست که انحراف از سقف قیمت هایی که در بازار آزاد تعیین می شود چه پیامدهایی در پی خواهد داشت. اگر فروشنده ای از عرضه کالای خود با قیمتی پایین تر از رقیب ناکارآمدتر خودداری کند ، دست کم بخشی از کالای قابل عرضه در بازار همچنان فروخته نشده باقی می ماند. اگر دارنده کالا ، حاضر به فروش کالای خود با قیمتی پایینتر از سطح تعیین شده در بازار باشد، عرضه کالای مورد نظر نمی تواند تقاضای همه آنها را که حاضر به خرید با قیمت کمتر هستند

پوشش دهد. ما بعداً این و دیگر پیامدهای هرگونه انحراف از قیمت تعیین شده در بازار را تجزیه و تحلیل خواهیم کرد. آنچه ما بایستی تشخیص دهیم این واقعیت است که نمی توان به سادگی از یک کارآفرین خواست که از وضعیت بازار پیروی نکند و تعیین اینکه آنها در تقاضا و پرداخت قیمت ها تا کجا می توانند پیش روند ، ضرورت می یابد. یعنی اگر منفعت طلبی اقدامات کارآفرینان را در تولید و مقدار تولید هدایت نکند و اگر کارآفرینان به ابزار منفعت طلبی برای خدمت به مصرف کننده گان مقید نباشند، در اینصورت ارائه دستورالعمل هایی قطعی به آنان ضرورت می یابد. در این شرایط نمی توان از هدایت آنها با دستورات و ممنوعیت هایی مشخص اجتناب کرد و این دقیقاً نشانه هایی از مداخله دولت در تجارت است. هرگونه تلاش برای جلوه دادن چنین مداخلات زائدی به مثابه اولویت دادن به وجدان یا امر خیرانه و برادرانه ، بیهوده و عبث است.

یک پیرو اصلاح گرای اجتماعی مسیحی مدعی ست در گذشته ایده های طمع ورزانه و منفعت پرستانه شان با وظیفه شناسی و پیروی از قوانین اخلاقی مهار شده بود و همه پلیدی های عصر کنونی به علت انحراف از احکام مسیحیت است. اگر انسانها از این احکام سرپیچی نمی کردند و به سودهای ناعادلانه چشم طمع نمی دوختند ، ما همچنان از سعادت قرون وسطایی بهره می بردیم و بزرگان همچنان به اصول انجیل پایبند بودند. آنچه اینک ضرورت دارد این است که آن ایام را بازگردانیم و مطمئن شویم هیچ ارتداد نوینی ما را از تاثیرات مفید آن آموزه ها محروم نسازد.

در اینجا نیازی نیست که به تحلیل اقتصادی و اجتماعی شرایط قرن سیزدهمی بپردازیم که این اصلاحگران آن را به عنوان بزرگترین دوران تاریخ نام می برند. ما صرفاً به مفهوم قیمتها و دستمزد عادلانه توجه داریم

که در مفهوم آموزه های پزشکان کلیسا ضروری بود و اصلاحگران تاکید دارند آن را به جایگاه استاندارد نهایی رفتار اقتصادی برسانند.

بدیهی است که نظریه پردازان این مفهوم از قیمت های عادلانه و نرخ دستمزدها، همواره به نظم اجتماعی معینی اشاره دارد و آن را بهترین نظم ممکن می دانستند. آنها اتخاذ طرح ایدئال خود و حفظ آن را برای همیشه توصیه می کنند و هیچ تغییر دیگری قابل تحمل نیست. هر گونه تغییر در بهترین وضعیت ممکن در امور اجتماعی تنها می تواند به معنای وخامت اوضاع باشد در جهان بینی این فیلسوفان تلاش مداوم انسان برای بهبود شرایط مادی مد نظر قرار نمی گیرد. برای آنها تغییرات تاریخی رفاه و افزایش سطح عمومی زندگی مفاهیمی بیگانه است. از منظر آنان رفتار "عادلانه" به آن شیوه رفتاری اطلاق می شود که با حفظ بی وقفه آرمان شهرشان سازگار باشد و هر چیز دیگری را ناعادلانه می نامند.

با این حال، تصور قیمت ها و نرخ دستمزد عادلانه در ذهن عموم مردم (ذهن غیر فیلسفی) بسیار متفاوت است. وقتی غیر فیلسوف قیمتی را عادلانه می خواند، منظورش این است که حفظ این قیمت باعث بهبود درآمد و جایگاه او در جامعه می شود یا حداقل به جایگاهش خدشه ای وارد نمی کند. او هر قیمتی را که ثروت و موقعیت او را به خطر اندازد، ناعادلانه می خواند. این "تنها" زمانی است که قیمت کالاها و خدماتی که او می فروشد بیشتر و بیشتر شود و قیمت کالاها و خدماتی که او می خرد کمتر و کمتر شود. برای یک کشاورز قیمت هر چه بالاتر برای گندم، ناعادلانه به نظر نمی رسد. برای حقوق بگیر نرخ هر چه بالاتر دستمزد، ناعادلانه به نظر نمی رسد. اما کشاورز به سرعت هر کاهشی در قیمت گندم را به عنوان نقض قوانین الهی و انسانی محکوم می کند و مزدبگیران با کاهش دستمزدشان آشوب بپا می

کنند. با این حال جامعه بازار هیچ وسیله ای برای تنظیم تولید با شرایط متغیر بجز با عملکرد بازار ندارد. بازار از طریق تغییرات قیمت، مردم را وادار می‌کند که تولید کالاهایی را که با فوریت کمتری درخواست می‌شود محدود کنند و تولید آن‌هایی را که تقاضای مصرف‌کنندگان برای آنها ضروری‌تر است، گسترش دهند. بیهودگی تلاش‌ها برای تثبیت قیمت‌ها دقیقاً در این واقعیت نهفته است که تثبیت قیمت از هر گونه بهبود بیشتر جلوگیری کرده و منجر به جمود^۱ و رکود می‌شود. انعطاف‌پذیری قیمت کالاها و نرخ دستمزد، وسیله‌ای برای تعدیل، بهبود و پیشرفت است. کسانی که تغییر در قیمت‌ها و نرخ دستمزدها را ناعادلانه محکوم می‌کنند و خواهان حفظ چیزی هستند که آنها عادلانه می‌خوانند، در واقع سعی می‌کنند با تلاش برای ایجاد شرایط اقتصادی رضایت بخش‌تر، مبارزه کنند.

مدت‌هاست تمایل برای تعیین قیمت محصولات کشاورزی غالب بوده و این ناعادلانه نیست چراکه بخش عمده‌ای از مردم کشاورزی را رها کرده و به سمت صنایع تولیدی حرکت کردند. اما در مقابل این تمایل برای تعیین قیمت‌ها، اگر ۹۰ درصد یا بیشتر جمعیت همچنان به کشاورزی اشتغال می‌داشتند و صنایع تبدیلی در رشد خود متوقف می‌شدند، همه اقشار جمعیت، از جمله کشاورزان، وضعیت بدتری می‌داشتند. اگر دکترین اسکولاستیک قیمت عادلانه عملی می‌شد، شرایط اقتصادی قرن سیزدهم همچنان حاکم می‌بود. ارقام جمعیت بسیار کمتر از امروز بوده و استاندارد زندگی بسیار پایین‌تر می‌بود.

هر دو نوع دکترین فلسفی و عمومی، قیمت عادلانه در محکومیت تعیین قیمت‌ها و نرخ‌های دستمزد در بازار، اتفاق نظر دارند. اما این منفی‌گرایی به

^۱rigidity

خودی خود هیچ پاسخی به این سوال نمی دهد که قیمت ها و نرخ های دستمزد عادلانه باید به چه سطحی برسند. اگر قرار است عدالت به جایگاه معیار نهایی کنش اقتصادی ارتقا یابد، باید به هر بازیگری به صراحت گفت که چه کاری باید انجام دهد، چه قیمت هایی را باید مطالبه کند و چه قیمت هایی را در هر مورد معینی باید بپردازد و باید کسی باشد تا -با توسل به الزام و اجبار خشونت آمیز- همه آنهایی را که جرأت می کنند از این دستورات نافرمانی کنند به تبعیت وادارد. باید مرجعی عالی ایجاد کرد که هنجارها را وضع کند و رفتار را از هر نظر تنظیم کند، در صورت لزوم این هنجارها را تغییر داده و آنها را به طور واقعی تفسیر و اجرا کند. بنابراین، جایگزین کردن عدالت اجتماعی و فضیلت به جای سودجویی خودخواهانه، مستلزم تحقق آن همان سیاست های مداخله گرایانه دولت در تجارت است که طرفداران پاکسازی اخلاقی نوع بشر می خواهند زائد جلوه دهند. هیچ انحرافی از اقتصاد بازار آزاد، بدون یک رژیم اقتدارگرا قابل تصور نیست. فرقی نمی کند که اقتداری که این قدرت ها به آن تعلق می گیرند، حکومت غیر روحانی باشد یا یک حکومت تئوکراتیک.

اصلاح طلبان روی گردانی از خودخواهی را خطاب به سرمایه داران و کارآفرینان و گاه، بزدلانه، خطاب به مزدبگیران نیز ادا می کنند. با این حال، اقتصاد بازار یک سیستم برتری مصرف کننده گان است. اندرزگویان برای تولید کنندگان بلکه بایستی برای مصرف کننده گان جذاب باشند. آنها باید مصرف کنندگان را متقاعد کنند که از ترجیح کالای بهتر و ارزان تر نسبت به کالای نامرغوبتر و گران تر صرف نظر کنند تا مبادا به تولید کننده کم بازده آسیب برسانند. آنها باید مصرف کننده گان را متقاعد کنند که خریدهای خود را محدود کنند تا فرصت خرید بیشتر را برای افراد فقیر فراهم کنند. اگر

کسی می‌خواهد که مصرف‌کننده‌گان به این شکل عمل کنند، باید آشکارا به آنها بگوید که چه چیزی را، در چه مقداری، از چه کسی و با چه قیمتی بخرند و باید برای اجرای این دستورات به اجبار و الزام متوسل شود؛ اما با این اوصاف آنها سیستم کنترل اقتدارگرایانه ای را اتخاذ کرده اند که اصلاحات اخلاقی می‌خواست آن را غیر ضروری کند.

هر آزادی که فرد در چهارچوب مشارکت اجتماعی از آن بهره مند می‌شود، مشروط به توافق منافع خصوصی و ثروت عمومی ست. در مداری که فرد در جستجوی رفاه خویش است، رفاه هم نوعانش را نیز ارتقا می‌دهد "یا دست کم خدشه دار نمی‌کند" افرادی که مسیر خود را در پیش می‌گیرند جامعه را به خطر نمی‌اندازند. قلمرو آزادی و ابتکار فردی قلمروی ست که فرد به میل خود انتخاب و عمل می‌کند. این حوزه آزادی از با عنوان آزادی اقتصادی که اغلب از سوی سوسیالیست ها و مداخله گرایان تحقیر می‌شود تنها چیزی ست که همه شرایط را برای آزادی عمل در یک سیستم مشارکت اجتماعی ممکن می‌سازد که معمولاً آزادی در یک سیستم همکاری تحت تقسیم کار اجتماعی ست. این اقتصاد بازار یا سرمایه داری با پیامدهای سیاسی اش (که به تعبیر سوسیالیست ها : روبنایش) دولت نامیده می‌شود. کسانی که مدعی اند میان عطش افراد مختلف و یا عطش یک فرد از یک سوی و منافع عمومی از سوی دیگر تعارض وجود دارد، نمی‌توانند از سرکوب آزادی های فردی و حق انتخاب افراد اجتناب کنند. آنها بایستی برتری یک هیات مرکزی مدیریت تولید را جایگزین تصمیمات شهروندان کنند در طرح آنها برای جامعه خوب جایی برای ابتکار خصوصی وجود نداشته و مرکز دستور داده و همه اطاعت خواهند کرد.

۵-معنی لسه فر

در فرانسه قرن هجدهم، لسه فر^۱ را لسه پاسیر^۲ می گفتند و این فرمولی بود که برخی از قهرمانان آرمان آزادی برنامه خود را تحت آن عنوان بیان می کردند و هدف آنها ایجاد جامعه باز و آزاد بود. به منظور دستیابی به این هدف، آنها از لغو کلیه قوانینی که مانع از پیشی گرفتن افراد پرتلاش تر و کارآمدتر از رقبای کم کارتر و نا کارا می شد و تحرک کالاها و انسان ها را محدود می کرد، حمایت کردند و این عبارت معروف برای بیان آن طراحی شد.

امروز در عصر طرفداری و اشتیاق برای قدرت مطلق حکومت ، فرمول لسه فر بدنام شده است و افکار عمومی آن را مظهر رذالت اخلاقی و جهل تلقی می کنند. از منظر مداخله گرایان موارد جایگزین، "نیروهای خودکار" و "برنامه ریزی آگاهانه" است.^۳ بدیهی است که از منظر آنان تکیه بر فرآیندهای خودکار احمقانه ست و هیچ مرد عاقلی نمی تواند توصیه کند که هیچ کاری انجام ندهید و بگذارید بدون انجام اقدامی هدفمند امورات همانگونه که روی می دهد پیش رود. یک طرح به علت آنکه نمایشی از یک کنش آگاهانه است به طور غیر قابل انکاری برتر از فقدان برنامه ریزی ست. از منظر آنان لسه فر بدین معنی ست که بگذاریم شرارت دوام آورد و هیچ اقدامی برای بهبود وضعیت بشر انجام ندهیم.

این تعبیر کاملاً مغالطه آمیز است. استدلال ارائه شده برای برنامه ریزی کاملاً از تفسیر غیرمجاز یک استعاره ناشی می شود و هیچ مبنایی جز

^۱ laissez faire

^۲ laissez passer

^۳ Cf. A. H. Hansen, "Social Planning for Tomorrow," in The United States after the War (Cornell University Lectures, Ithaca, ۱۹۴۵), pp. ۳۲-۳۳.

مفاهیمی که در اصطلاح «خودکار» به کار می رود، ندارد و مرسوم است که به معنای استعاره برای توصیف فرآیند بازار استفاده شود. از منظر فرهنگ لغت مختصر آکسفورد،^۱ خودکار به معنای «ناخودآگاه، غیر هوشمند، صرفاً مکانیکی» است. در فرهنگ لغت دانشگاهی وبستر^۲ خودکار به معنای ؛ تحت کنترل اراده نبودن، ... بدون فکر فعال و بدون مسیر یا هدف آگاهانه انجام دادن است. این برای بازی طرفداران برنامه ریزی یک برگ برنده است!

در حقیقت این یک جایگزینی بین مکانیسمی مرده یا اتوماسیونی سفت و سخت از یک سو و برنامه ریزی آگاهانه از سوی دیگر نیست. جایگزین، برنامه با بدون برنامه‌ریزی نیست. سوال این است که برنامه ریز کیست؟ آیا هر یک از اعضای جامعه باید برای خود برنامه ریزی کنند یا یک دولت خیرخواه به تنهایی باید برای همه آنها برنامه ریزی کند؟ مسئله اتوماتیسم در مقابل عمل آگاهانه نیست بلکه کنش مستقل هر فرد در مقابل اقدام انحصاری دولت است. این آزادی در مقابل قدرت مطلق دولت است.

لسه فر به این معنا نیست که نیروهای مکانیکی و بی روح آزادانه عمل کنند، بلکه بدین معناست که هر فردی انتخاب کند چگونه می خواهد در تقسیم کار اجتماعی مشارکت کند و اجازه دهد مصرف کننده‌گان تعیین کنند که کارآفرینان چه چیزی را تولید کنند. در مقابل برنامه ریزی بدین معناست که حکومت به تنهایی احکام خود را با اتکا به دستگاه های الزام و اجبار ، اجرا و اِعمال کند.

از منظر مدافعان برنامه ریزی ، در شرایط تحت لسه فر کالاهای مورد نیاز "واقعی" مردم تولید نمی شود بلکه کالاهایی که فروش آنها بیشترین بازدهی را داشته باشد تولید می شود ولی هدف برنامه ریزی هدایت تولید به

^۱ (۳rd. ed. Oxford, ۱۹۳۴), p. ۷۴

^۲ (۵th ed. Springfield, ۱۹۴۶), p. ۷۳

سمت برآورده کردن نیازهای "واقعی" ست. حال بایستی پرسید که چه کسی بایستی تصمیم بگیرد که نیازهای "واقعی" مردم چیست؟

برای مثال، پروفیسور هارولد لاسکی، رئیس سابق حزب کارگر بریتانیا، هدف برنامه‌ریزی در سرمایه‌گذاری را تعیین می‌کند که "استفاده از پس انداز سرمایه‌گذار در مسکن به جای سینما باشد." جدای از موافقت با نظر او در خصوص بهتر بودن مسکن نسبت به تصاویر متحرک (سینما)، واقعیت این است که مصرف‌کننده‌گان در صرف بخشی از پول خود برای ورود به سینما، انتخاب دیگری کرده‌اند. اگر توده‌های بریتانیا، همان مردمی که آرای آنها حزب کارگر را به قدرت رساند، دست از حمایت از تصاویر متحرک برداشته و بیشتر برای خانه‌ها و آپارتمان‌های راحت خرج کنند، کسب‌وکارهای سودجو مجبور می‌شدند بیشتر در ساخت خانه‌ها آپارتمانی سرمایه‌گذاری کرده و کمتر در تولید تصاویر گران قیمت هزینه کنند. این میل آقای لاسکی به سرپیچی از خواسته‌های مصرف‌کننده‌گان و جایگزینی اراده خود به جای اراده مصرف‌کننده‌گان بود. او می‌خواست دموکراسی بازار را از بین برده و حاکمیت مطلق تزار در تولید را برقرار کند. شاید او معتقد بود که از دیدگاهی بالاتر حق با او بوده و به عنوان یک ابرمرد از او خواسته شده تا ارزش‌های خود را بر توده‌های انسان‌های فرودست تحمیل کند اما او می‌بایستی به اندازه کافی رک می‌بود تا این را به صراحت ابراز کند.

همه این تمجیدهای پرشور از برتری کنش حکومت صرفاً یک پوشش ضعیف برای خود خدا پنداری مداخله جویان است. دولت خدای بزرگ تنها بدلیل آنکه انتظار می‌رود آنچه را مداخله‌گرا می‌خواهد انجام دهد، یک دولت-خدای بزرگ است. تنها طرحی که کاملاً از جانب یک فرد برنامه ریز

کامل تایید شود ، می تواند یک طرح واقعی باشد. همه طرح های دیگر صرفاً طرح های جعلی اند و آنچه نویسنده کتاب در فواید برنامه ریزی مطرح کرده و آن را برنامه خطاب می کند صرفاً برنامه خودش است. او احتمال تمایز برنامه دولتی با آنچه خود در نظر دارد را ممکن نمی داند. همه برنامه ریزان تنها با توجه به رديه خود بر لسه فر با آزادی انتخاب و کنش افراد موافقت. آنها با انتخاب یک طرح واحد تصویب شده مخالفند. مدافعان مداخله گرایی در برابر افشای نقایص و بیان عیوب سیاستهای مداخله گرایانه به همین شیوه واکنش نشان می دهند. آنها مدعی اند که این نقایص و عیوب ناشی از مداخله گرایی جعلی بوده و آنان مدافع مداخله گرای خوبند نه مداخله گرایی بد، که البته مداخله گرایی خوب همان طرح و برند مورد نظر اوست. لسه فر به سادگی به این معنی ست که افراد عادی آزاد باشند که خود انتخاب کنند و از جانب دیکتاتور مجبور به انجام کاری نشوند.

۶ - دخالت مستقیم دولت در مصرف

در بررسی مسایل اقتصادی پیرامون دخالت دولت در اقتصاد، مجبور نیستیم با آن دسته از اقدامات دولت که هدف از آن تأثیر گذاری فوری بر انتخاب کالاهای مصرفی توسط مصرف کننده است، پردازیم. هر نوع مداخله دولت در کسب و کار بصورتی غیر مستقیم بر مصرف تاثیر دارد. با مداخله دولت داده های بازار تغییر کرده و به تعاقب آن در ارزشگذاری ها و رفتارهای مصرف کننده گان نیز تغییر روی می دهد. اما اگر هدف دولت صرفاً الزام مصرف کننده گان به مصرف کالای خاصی بود که در صورت فقدان مصوبات دولت مصرف نمی شد؛ در اینصورت مشکل خاصی برای بررسی دقیق اقتصادی آن وجود نداشت. البته که یک دستگاه پلیسی بی رحم و قوی برای اعمال این مصوبات لازم خواهد بود.

در تعامل با انتخاب مصرف کننده‌گان ما دنبال این نیستیم که چه عامل محرکی آنان را وادار به خرید کالای a و نه کالای b می‌کند. ما صرفاً به بررسی تاثیر رفتارهای مشخص مصرف کننده‌گان در تعیین قیمت های بازار و در نتیجه تولید می پردازیم. این تاثیرات به ملاحظات که افراد را به خرید a و نه خرید b سوق می دهند بستگی ندارد بلکه به اعمال واقعی خرید و امتناع از خرید بستگی دارند. برای تعیین قیمت ماسک گاز مهم نیست که مردم آن را بنا به خواست خود می خرند و یا به این دلیل که دولت آنان را وادار به خرید آن کرده است، بلکه به تنهایی اندازه تقاضا آن را تعیین می کند.

دولت هایی که مشتاق حفظ وجهه ظاهر آزادانه خود هستند در حالیکه آزادی را سرکوب می کنند، دخالت مستقیم خود در مصرف را تحت لوای مداخله در تجارت پنهان می کنند. هدف برنامه ممنوعیت آمریکا ، جلوگیری از نوشیدن آبجو از سوی ساکنین این کشور بود. اما قانون مزورانه آمریکا آن را غیر قانونی اعلام نکرده و مستوجب تنبیه نمی دانست. بلکه صرفاً تولید ، فروش و حمل و نقل مشروبات الکلی را قبل از رسیدن به دست مصرف کننده ، ممنوع می کرد. ایده این بود که از آنجا که تجار بی وجدان بر مصرف کننده گان مسلط می شوند آنان در مصرف مشروبات زیاده روی می کنند ، اما عیان بود که هدف از این ممنوعیت مداخله در حق انتخاب مصرف کننده‌گان در نحوه خرج کردن دلارهایشان و لذت بردن از زندگی شان طبق میل شان بود. این محدودیتهای تحمیل شده بر تجارت صرفاً در راستای این هدف بود.

مسایل پیرامون دخالت دولت در فرآیند مصرف به مبحث کاتالاکسی مربوط نمی شود. بلکه آنها بسیار فراتر از کاتالاکسی و به مسایل اساسی انسان و

سازمان دهی اجتماعی مرتبط است. اگر این عبارت درست تلقی شود که حکومت اختیارش را از خدا گرفته و مشیت مرمان به او سپرده تا به عنوان نگهبان مردم نادان و احمق از آنان محافظت کند، قطعاً وظیفه حکومت آن خواهد بود تا تمام جوانب زندگی مردم را تحت الشعاع قرار دهد. فرستاده خدا (در اینجا دولت) بهتر از آنان (مردم) می داند که چه چیزی برای آنان خوب است. از اینرو وظیفه اوست که در صورت تنها ماندن از آنان در مقابل آسیبی که ممکن است به خود وارد کنند؛ محافظت کند.

افراد واقع گرا از درک اهمیت بی حد و حصر این اصول ناتوانند. آنها ادعا می کنند که نمی خواهند از دیدگاه های فلسفی و آکادمیک به این موضوع بپردازند. استدلال آنان این است که صرفاً ملاحظات عملی رویکرد آنان را هدایت می کند. آنها می گویند که این واقعیت که برخی افراد با مصرف مواد مخدر به خانواده های بی گناهایشان آسیب می زنند غیر قابل انکار است. تنها رؤیا پردازان می توانند آنقدر جزم اندیش باشند که نسبت به محدودیت های دولت علیه قاچاق مواد مخدر اعتراضی داشته باشند.

البته موضوع به همین سادگی نیست. تریاک و مرفین به شدت اعتیاد آور و خطرناکند. اما زمانیکه این اصل مورد پذیرش قرار گیرد که دولت موظف است تا از حماقت افراد علیه خودشان از آنان محافظت کند، دیگر نمی توان نسبت به تجاوزات بیشتر (دولت به دیگر عرصه های زندگی افراد) اعتراضی کرد. برای این مورد می توان به ممنوعیت های قانونی مصرف الکل و دخانیات اشاره کرد. چرا باید مشیت خیرخواهانه دولت را به محافظت از بدن افراد محدود کرد؟ آیا آسیبی که فرد می تواند به ذهن و روح خود وارد آورد ، مصیبت بار تر از هر آسیب جسمانی نیست؟ چرا نبایستی او را از خواندن کتابها بد و دیدن نمایشنامه های نامناسب، از نگاه کردن به نقاشی

ها و مجسمه های ناجور و شنیدن موسیقی بد منع کرد؟ شرارت حاصل از ایدئولوژی های بد برای فرد و کلیت جامعه بسیار زیانبارتر از مواد مخدر است.

این ترسها و دلهره ها صرفاً توهمات یک رؤیا پرداز وحشت زده منزوی نیست. این یک واقعیت است که یک دولت پدرسالار، چه سنتی و چه مدرن؛ هرگز از تسلط بر افکار و عقاید رعایایش دست بر نداشته است. کسی که آزادی انسان را در تعیین کالای مصرفی اش از بین برد، قطعاً همه آزادی ها را سلب می کند. مدافعان ساده لوح و احمق مداخله دولت در مصرف، با نادیده گرفتن آنچه جنبه های تحقیرآمیز فلسفی مسأله می نامند، خود را فریب می دهند. آنها ناخواسته از مقوله سانسور، تفتیش عقاید، عدم تساهل مذهبی و آزار و اذیت مخالفان حمایت می کنند.

در تعامل با عوامل مداخله گرایانه، ما پیامدهای سیاسی مداخله مستقیم دولت در مصرف شهروندان را بررسی نمی کنیم. ما صرفاً به آن دسته از اقدامات مداخله گرایانه می پردازیم که هدفشان واداشتن تولید کنندگان و کارآفرینان به استفاده از عوامل تولید به گونه ای متفاوت از شرایط بازار آزاد است. در اینجا ما با این پرسش به این موضوع نمی پردازیم که چنین مداخلاتی خوب است یا بد؟ بلکه ما به بررسی این موضوع می پردازیم که آیا مدافعان مداخله با توسل به این اقدامات به اهداف مورد ادعا نایل می شوند.

فساد

هر تحلیلی از مداخله گرایی اگر به پدیده فساد نپردازد، ناکامل است. به زحمت می توان مداخله ای از سوی دولت در بازار را دید که از سوی شهروندان آن را مصادره و یا هدیه و بخشش تلقی نکنند. قاعدتاً یک فرد و

یا گروهی از افراد با هزینه فرد و یا گروهی از افراد دیگر متمول می شود. اما در بعضی موارد زیانهایی که به برخی افراد وارد می شود با هیچ امتیازی که به دیگر افراد می رسد قابل قیاس نیست.

در اینجا چیزی تحت عنوان اعمال عادلانه قدرتی بی حد و حصر ناشی از مداخله گرایی از سوی نهادهای اجرایی و قانونگذاری وجود ندارد. طرفداران مداخله گرایی وانمود می کنند که صلاحیت نامحدود قانونگذاران با تدبیر و بی غرض و خدمتگذاران وظیفه شناس و خستگی ناپذیر یعنی بوروکرات ها را جایگزین پیامدهای زیانبار اجتماعی مالکیت خصوصی می کنند. از منظر آنها، انسان معمولی یک نوزاد درمانده است که به شدت نیازمند حمایتی پدرانه است تا از او در برابر حيله گری های گروهی سرکش محافظت کند. آنها تمام مفاهیم سنتی قانون و قانونمندی را به نام نظر "بلندپایگان و نجبا" از عدالت، رد می کنند. همه کارهای آنان همواره درست است، چراکه به کسانی آسیب می زند که خودخواهانه از دیدگاه مفهوم برتر عدالت، می خواهند آنچه را که به دیگران تعلق دارد برای خود نگه دارند.

مفاهیم خودخواهی و تواضع (دیگرخواهی) که در چنین استدلالی به کار می رود، متناقض و بیهوده است. همانطور که اشاره شد، هدف هر عملی دستیابی به حالتی است که برای کنشگر مناسب تر از حالتی است که در غیاب آن کنش وجود داشت. به این معنا هر عملی بایستیرعملی خودخواهانه شناخته شود. کسی که به کودکان گرسنه صدقه می دهد، یا ممکن است به این دلیل که رضایت خاطر حاصل از خرج کردن پولی که به آنان هدیه داده، برای او رضایت بخش تر است، یا به این دلیل است که امیدوار است در دنیایی دیگر پاداش دریافت کند. از این منظر، سیاستمدار همواره خودخواه اند، صرف نظر از اینکه از یک برنامه مردمی برای به دست آوردن مقام

حمایت می‌کند یا اینکه محکم به اعتقادات (غیرمردمی اش) می‌چسبد و بنابراین خود را از مزایایی که می‌توانست با خیانت به آنها درو کند، محروم کند. در اصطلاح ضد سرمایه‌داری، واژه‌های خودخواه و متواضع برای طبقه‌بندی مردم از دیدگاه دکترونی استفاده می‌شود که برابری ثروت و درآمد را تنها وضعیت طبیعی و منصفانه شرایط اجتماعی می‌داند، کسانی را که مالکیت یا درآمدی بیش از حد متوسط دارند را به‌عنوان استثمارگر معرفی می‌کند و فعالیت‌های کارآفرینانه را به‌مثابه زیانی برای رفاه عمومی جامعه محکوم می‌کند. کسب و کار به این معنا که بصورت مستقیم به تأیید یا عدم تأیید اعمال مصرف‌کننده‌گان و جلب حمایت خریداران وابسته باشد، و منوط کردن سود به برتری در رقابت برای جلب رضایت خاطر مصرف‌کننده‌گان، از نظر ایدئولوژی رسمی، خودخواهانه و شرم آور است. از منظر آنان فقط کسانی که در لیست دستمزدبگیران دولت قراردارند به عنوان افراد متواضع و نجیب رتبه بندی می‌شوند. اما متأسفانه مسئولان و کارکنان دولت فرشته نیستند. آنها خیلی زود یاد می‌گیرند که تصمیماتشان برای بازرگانان ضررهای قابل توجه یا گاهی اوقات سود قابل توجهی دارد. اگر چه قطعاً بوروکرات‌هایی نیز وجود دارند که رشوه نمی‌گیرند. اما بقیه مشتاقند از هر فرصت "ایمن" برای "مساهمه" با کسانی که تصمیماتشان به نفع آنهاست استفاده کنند. در بسیاری از زمینه‌های اجرای اقدامات مداخله جویانه، به سادگی نمی‌توان از سوگیری و جانبداری اجتناب کرد. به عنوان مثال، مجوزهای صادرات یا واردات را در نظر بگیرید، چنین مجوزهایی برای دارنده پروانه ارزش نقدی مشخصی دارد. دولت باید به چه کسی مجوز داده و چه کسی را از آن محروم کند؟ هیچ معیار بی طرفانه یا عینی برای تصمیم‌گیری عاری از تعصب و سوگیری وجود ندارد. اینکه پولی در

این ماجرا دست به دست می شود یا خیر ، اهمیتی ندارد. ارائه مجوز به افرادی که انواع دیگری از خدمات را ارائه کرده اند یا انتظار می رود که ارائه کنند همچون خدماتی (مثلاً در رای دادن) به افرادی که تصمیمات (ارائه مجوز) به آنها بستگی دارد، همان رسوایی را در پی دارد. فساد اثر منظم مداخله گرایی است که ممکن است رسیدگی به مشکلات پیرامون آن به مورخان و حقوقدانان واگذار شود.^۱

^۱ امروزه معمولاً برای علت انقلابهای کمونیستی به فساد دولتهای غیر کمونیستی متوسل می شوند. از اینروی تلاش می کنند با فاسد خواندن رژیم چیانگ بای شک در چین و باتیستا در کوبا، حمایت برخی مطبوعات آمریکایی و تعدادی از ناسندگان دولتی را از انقلابهای چین و کوبا موجه جلوه دهند. اما از این منظر هر انقلاب کمونیستی علیه رژیمی که به بطور کامل به لسه فر متعهد نباشد ، موجه می نماید.

فصل بیست و هشتم: مداخله از طریق مالیات

۱- مالیات خنثی

کارا نگه داشتن دستگاه الزام و اجبار اجتماعی مستلزم صرف نیروی کار و کالا است. در یک سیستم حکومتی لیبرال، این مخارج در مقایسه با مجموع درآمد افراد ناچیزند و هر چه دولت حوزه فعالیت خود را گسترش دهد، بودجه آن نیز افزایش می یابد.

اگر دولت خود مالکیت و بهره برداری از گیاهان، مزارع، جنگل ها و معادن را بر عهده داشته باشد، ممکن است همه یا بخشی از نیازهای مالی اش را از سود و عایدی حاصل از آن بدست آورد. اما همواره عملکرد تجاری بنگاه های دولتی به عنوان یک اصل آنقدر ناکارآمد است که همواره زیانده بوده است. از اینرو دولت بایستی به مالیات متوسل شود یعنی با واداشتن شهروندان به واگذاری بخشی از ثروت و دارایی خود به دولت، عایداتی دولت را افزایش می دهند.

به تعبیری یک نوع از مالیات تحت عنوان مالیات خنثی وجود دارد که عملکرد بازار را از خطی که در غیاب مالیات می توانست توسعه یابد منحرف نمی کند. با اینحال با وصف متون زیادی که پیرامون مشکلات مالیات در سیاستهای حکومتی وجود دارد کسی به مشکلات مالیات خنثی فکر نمی کند. آنها بیشتر مشتاق دریافت مالیات عادلانه هستند.

از این منظر مالیات خنثی تنها تا حدی بر شرایط شهروندان تأثیر می گذارد که بخشی از کار و کالاهای مادی موجود توسط دستگاه های دولتی جذب می شود. در یک سازه تخیلی گردش یکنواخت اقتصادی، خزانه داری پیوسته مالیات می گیرد و کل مبلغ جمع آوری شده را، کم و بیش، برای

پرداخت هزینه‌های ناشی از فعالیتهای کارمندان دولت هزینه می‌کند. بخشی از درآمد هر شهروند صرف هزینه‌های عمومی می‌شود. اگر فرض کنیم که در یک گردش یکنواخت اقتصادی، برابری درآمدی کامل حاکم باشد، به گونه‌ای که درآمد هر خانوار متناسب با تعداد اعضای آن باشد، هم مالیات سرانه و هم نسبت مالیات بر درآمد، شامل مالیات خنثی خواهند بود. تحت این مفروضات هیچ تفاوتی بین آنها وجود نخواهد داشت و بخشی از درآمد هر شهروند توسط هزینه‌های عمومی جذب می‌شود و هیچ اثر ثانویه حاصل از مالیات ظاهر نمی‌شود.

اما اقتصاد در حال تغییر کاملاً با این سازه تخیلی گردش یکنواخت اقتصادی مبتنی بر برابری درآمد، متفاوت است. تغییر مستمر و نابرابری ثروت و درآمد از ویژگی‌های ضروری اقتصاد در حال تغییر بازار بوده و این تنها سیستم واقعی و فعال اقتصاد بازار است. در چارچوب چنین سیستمی هیچ مالیاتی نمی‌تواند خنثی باشد. ایده مالیات خنثی به اندازه پول خنثی غیرقابل تحقق است. اما البته دلایل این بی‌طرفی اجتناب‌ناپذیر در مورد مالیات با آنچه در مورد پول است متفاوت است.

مالیات سرانه‌ای که از هر شهروندی به طور یکسان و بدون توجه به میزان درآمد و ثروت او اخذ می‌گردد، برای کسانی که دارایی متوسط تری دارند بیشتر از آنهایی است که دارای امکانات فراوان تر و مرفه‌تر هستند. در مقایسه با تولیدات اقلام مصرفی شهروندان مرفه‌تر، تولید اقلام مصرفی توسط توده‌ها را به شدت محدود می‌کند. از سوی دیگر، این امر تمایل به پس‌انداز و انباشت سرمایه را در مقایسه با مالیات سنگین اعمال شده بر ثروتمندان، کاهش می‌دهد. به همان اندازه که مالیات تبعیض آمیز علیه کسانی که ثروت و درآمد بالاتری دارند بهره‌وری نهایی کالاهای سرمایه

ای را در مقابل بهره وری نهایی کار به همان اندازه کاهش نمی دهد در نتیجه به همان میزان تمایل به افزایش نرخ دستمزد را به تاخیر نمی اندازد. سیاست‌های مالی واقعی همه کشورها امروزه منحصرأ با این ایده هدایت می‌شوند که مالیات‌ها باید بر اساس (توانایی پرداخت^۱) هر شهروند اعمال شود. در ملاحظات که در نهایت منجر به پذیرش عمومی اصل توانایی پرداخت شد، تصور مبهمی وجود داشت مبنی بر اینکه اخذ مالیات بیشتر بر افراد مرفه به نسبت افراد دارای امکانات متوسط، (اثرات) مالیات را تا حدودی خنثی‌تر می‌کند. با این حال، مسلم است که هر گونه اشاره به بی طرفی مالیاتی خیلی زود به طور کامل کنار گذاشته شد و اصل توانایی پرداخت به منزلت یک اصل عدالت اجتماعی ارتقا یافت. همانطور که مردم امروز می بینند، اهداف مالی و بودجه ای مالیات صرفأ در درجه دوم اهمیت قرار دارد. کارکرد اولیه مالیات، اصلاح شرایط اجتماعی بر اساس عدالت است. از این نقطه نظر، مالیات هر چه رضایت‌بخش‌تر به نظر کمتر خنثی بوده و جهت تولید و مصرف را از خطوی که بازار آزاد می توانست آن را هدایت کند ، بیشتر منحرف می کند.

۲ - مالیات کل

نظریه عدالت اجتماعی که در اصل توانایی پرداخت نهفته است، برابری مالی کامل همه شهروندان را مفروض گرفته است. تا زمانی که هر گونه نابرابری در درآمد و ثروت وجود داشته باشد، می‌توان استدلال کرد که این درآمدها و دارایی‌های بزرگ‌تر، هر چند که مقدار مطلق آن‌ها کم باشد، نشان‌دهنده مقداری بیش از حد توانایی (در پرداخت) برای اخذ مالیات است، همچنین

^۱ability to pay

می‌توان استدلال کرد که هر گونه نابرابری موجود در درآمد و ثروت نشان‌دهنده تفاوت در توانایی است. تنها نقطه توقف منطقی **دکترین توانایی پرداخت**، برابری کامل درآمد و ثروت با مصادره همه درآمدها و دارایی‌های بالاتر از سطح کمترین مقدار موجود در دست هر فرد است.^۱

مفهوم مالیات کل نقطه مقابل مفهوم مالیات خنثی است. مالیات کل همه درآمدها و دارایی‌ها را کاملاً از بین برده و مصادره می‌کند، سپس دولت، از صندوق اجتماعی که بدین گونه پر شده است، به هر کس کمک هزینه‌ای را برای پرداخت مخارج خود اختصاص می‌دهد. یا اینکه، دولت در مالیات دادن آن مقداری را که به عنوان سهم همگان است در نظر گرفته و آزاد می‌گذارد و سهام کسانی را که از سهم تعیین شده برای عموم کمتر است، تکمیل می‌کند.

ایده مالیات کل را نمی‌توان با پیامدهای منطقی نهایی‌اش اندیشید. اگر هیچ منفعت و یا زیان شخصی متوجه بکارگیری ابزار تولید مورد نظر کارآفرینان و سرمایه‌داران نباشد، آنان نسبت به انتخاب بین شیوه‌های مختلف رفتار بی تفاوت می‌شوند. کارکرد اجتماعی‌شان از بین می‌رود و به مدیران بی غرض و نامسئول اموال عمومی بدل می‌شوند. آنها دیگر ملزم به تنظیم تولید بر اساس خواسته‌های مصرف‌کنندگان نخواهند بود. اگر فقط (زیانها متوجه درآمدها شده و) از درآمد کسر شود در حالیکه خود سهام سرمایه‌دار (از زیان) است، انگیزه‌ای به مالکان ارائه می‌شود تا بخشی از سهام خود را مصرف کنند و در نتیجه به منافع همگی لطمه بزنند. مالیات بر درآمد کل ابزاری بسیار نامناسب برای تبدیل سرمایه‌داری به سوسیالیسم خواهد بود. اگر مالیات کل بر ثروت، کمتر از درآمد تأثیر بگذارد، دیگر مالیات نیست

^۱Cf. Harley Lutz, *Guideposts to a Free Economy* (New York, ۱۹۴۵), p. ۷۶

و وسیله ای برای جمع آوری درآمد دولت در اقتصاد بازار است. آن تبدیل به معیاری برای گذار به سوسیالیسم می شود و به محض اینکه به سرانجام رسید، سوسیالیسم جایگزین سرمایه داری شده است.

مالیات کل حتی اگر به عنوان روشی برای تحقق سوسیالیسم تلقی شود باز قابل بحث و منازعه است. برخی از سوسیالیست ها طرحهای سوسیالیستی برای اصلاح مالیات ها ارائه داده اند. آنها مالیات صد در صدی را بر دارایی ها و هدایا و اجاره زمین و همه عایداتی که به تعبیر (ترمینولوژی) سوسیالیستی از کار یدی بدست نیامده اند، پیشنهاد می کنند. نیازی به بررسی این قبیل طرحا نیست و کافی ست بدانیم با بقای اقتصاد بازار کاملاً ناسازگارند.

۳-اهداف مالی و غیر مالی مالیات

اهداف مالی و غیر مالی مالیات با یکدیگر سازگار نیستند.

به عنوان مثال، عوارض مالیات بر مشروبات الکلی را در نظر بگیرید. اگر آنها را به عنوان منبع درآمد دولت در نظر بگیریم، هر چه بازدهی بیشتری داشته باشند مطلوب تر به نظر می رسند. البته از آنجایی که وظیفه باید افزایش قیمت نوشیدنی الکلی باشد، فروش و مصرف را محدود می کند. لازم است با آزمایش مشخص گردد که در چه نرخ تعیین شده ای بالاترین بازده حاصل می شود. اما اگر به مالیات بر مشروبات الکلی به عنوان وسیله ای برای کاهش مصرف مشروب تا حد امکان نگاه کنیم، هرچه نرخ مالیات بالاتر باشد، بهتر است. با فشار بیش از حد معین، مالیات باعث کاهش قابل توجه مصرف و همچنین درآمد می شود. اگر مالیات به طور کامل به هدف غیرمالی خود یعنی واداشتن کامل مردم به حذف نوشیدن مشروبات الکلی

دست یابد، درآمد صفر خواهد بود. این دیگر هیچ هدف مالی را دنبال نمی کند: اثرات آن صرفاً بازدارنده است. همین امر نه تنها در مورد انواع مالیات های غیرمستقیم بلکه در مورد مالیات های مستقیم نیز صدق می کند. مالیات های تبعیض آمیز که از شرکت ها و کسب و کارهای بزرگ وضع می شود، اگر بالاتر از حد معینی افزایش یابد، منجر به ناپدید شدن کامل شرکت ها و تجارت های بزرگ می شود. مالیات بر سرمایه، مالیات بر ارث و دارایی، و مالیات بر درآمد به طور مشابه اگر به افراط کشیده شود، خود را تخریب می کند.

هیچ راه حلی برای تضاد آشتی ناپذیر بین اهداف مالی و غیر مالی مالیات وجود ندارد. همانطور که بالاترین مقام قضایی مربوطه مشاهده کرده است، قدرت مالیات مستلزم قدرت تخریبی است. از این قدرت می توان برای نابودی اقتصاد بازار استفاده کرد و تصمیم قطعی بسیاری از دولت ها و احزاب بر این است که از مالیات برای این منظور استفاده کنند. با جایگزینی سوسیالیسم به جای سرمایه داری، همزیستی دوگانه این دو حوزه عمل نامتجانس از بین می رود. دولت اعمال خودمختارانه فردی را بلعیده و تمامیت خواه می شود. دیگر برای حمایت مالی خود به آنچه به زور از شهروندان می ستانند (مالیات. مترجم) وابسته نیست و دیگر چیزی به نام تفکیک وجوه^۱ دولتی و خصوصی وجود ندارد.

مالیات یک موضوع مرتبط با اقتصاد بازار است. از ویژگی های اقتصاد بازار این است که دولت در پدیده های بازار دخالتی ندارد و دستگاه های اجرایی آن به قدری کوچک است که نگهداری از آن تنها بخش کوچکی از مجموع درآمد شهروندان را می طلبد. از اینرو مالیات وسیله مناسبی برای تامین بودجه

^۱Funds

مورد نیاز دولت بوده چرا که مقدار آنها ناچیز هستند و به طور محسوسی فرآیند تولید و مصرف را مختل نمی کنند. اگر مالیات ها فراتر از حد متوسط افزایش یابند، دیگر مالیات نیستند و به ابزاری برای نابودی اقتصاد بازار تبدیل می شوند.

دگرگونی مالیات ها به سلاح های مخرب ، از نشانه های نظام مالی امروز است. قضاوت های ارزشی کاملاً خودسرانه در باب اینکه آیا مالیات های سنگین، یک شر مفیدند؟ یا اینکه تأمین مخارج با اتکا به مالیات ها، غیر عقلانی و مضر است؟ ؛ مورد بحث ما نیست.^۱ آنچه اهمیت دارد این موضوع است که هر چه مالیات ها سنگین تر باشند ، سنخیت کمتری با بقای اقتصاد بازار دارند. البته نیازی به پرداختن به درستی و یا عدم صحت این موضوع نیست که آیا تا بحال هیچ کشوری به علت تأمین عمده هزینه ها از جیب مردم و برای مردم دچار نابودی شده است یا خیر.^۲ بلکه با اطمینان خاطر می توان گفت تأمین عمده هزینه با مالیات دشمن اقتصاد بازار است و بسیاری در تلاشند که از همین راه برای نابودی اقتصاد بازار اقدام کنند.

بازرگانان از ظالمانه بودن مالیات های سنگین شاکی اند ولی سیاست مداران خطر "خوردن دانه ذرت"^۳ را گوشزد می کنند. با این حال، محور

^۱ این یک روش رایج در تعامل با مسایل پیرامون مالیه عمومی ست.

Cf., e.g., Ely Adams, Lorenz, and Young, *Outlines of Economics* (۳d ed. NewYork, ۱۹۲۰), p. ۷۰۲

^۲ همان منبع

^۳ eating the seed corn

استعاره ای برای مصرف ابزار تولید آتی برای منافع کنونی ست که در توصیف مالیات های سنگین بیان می شود. کشاورزان این اصطلاح را برای قحطی ۱۹۳۰ بکار می بردند و مقداری از دانه های ذرت را برای کاشت سال آتی حفظ می کردند تا در صورت قحطی بتوانند بر آن اتکا کنند.

واقعی موضوع مالیات را باید در این پارادوکس دید که هر چه مالیات‌ها بیشتر شوند، اقتصاد بازار و به‌علاوه خود نظام مالیاتی بیشتر تضعیف می‌شوند. بنابراین این واقعیت آشکار می‌شود که در نهایت حفظ اموال خصوصی و اقدامات مصادره‌ای با هم ناسازگارند. هر مالیات معینی، همچون کل سیستم مالیاتی یک کشور، بالاتر از یک حد معینی از نرخ‌ها، خود ویرانگر است.

۴- سه دسته از مداخله گرایی مالیاتی

روش‌های مختلف مالیاتی که برای تنظیم بازار بکار می‌روند عمدتاً به سه گروه طبقه‌بندی می‌شوند:

۱- هدف از آن سرکوب کامل و یا تحدید کردن تولید کالای خاصی است، که بنابراین بطور غیر مستقیم با مصرف نیز در ارتباط است. حال فرقی ندارد که این اقدام با اعمال مالیات مستقیم بر کالای مورد نظر باشد و یا با معاف کردن کالاهایی که در صورت عدم تبعیض مالیاتی از ارجحیات مصرف‌کننده‌گان نبودند. معافیت مالیاتی یک ابزار مداخله‌گرایی است که با عوارض گمرکی اعمال می‌شود. بگونه‌ای که کالاهای داخلی بدون تعرفه عرضه شده تا صرفاً کالاهای وارداتی از آن متاثر شوند. بسیاری از کشورها برای تنظیم تولید داخلی به اعمال تبعیض مالیاتی متوسل می‌شوند. برای مثال، آن‌ها سعی می‌کنند تولید شراب را که محصول تولیدکنندگان انگور کوچک یا متوسط است، در مقابل تولید آبجو، که محصول کارخانه‌های آبجوسازی بزرگ است، تشویق کنند تا آبجو را با مالیات غیرمستقیم سنگین‌تری نسبت به شراب مواجه کنند.

۲- مالیات به مثابه مصادره بخشی از دارایی و درآمد

۳- مالیات به مثابه مصادره همه دارایی و درآمد

ما مجبور نیستیم به دسته سوم پردازیم، زیرا صرفاً وسیله ای برای تحقق سوسیالیسم است و به این ترتیب خارج از محدوده مداخله گرایی است. دسته اول از نظر تأثیرات با اقدامات محدود کننده ای که در فصل بعد به آن پرداخته شده است تفاوتی ندارد. دسته دوم شامل اقدامات مصادره ای است که در فصل سی و دوم به آنها پرداخته شده است.

بیست و نهم: محدود کردن تولید

۱. ماهیت اعمال محدودیت

در این فصل آن دسته از اقداماتی می پردازیم که به طور مستقیم تولید (به معنای وسیع کلمه، از جمله تجارت و حمل و نقل) را از مسیر هایی که در اقتصاد بازار آزاد انجام می شود، منحرف می کند. هر مداخله اقتدارگرایانه در کسب و کار، تولید را از خطوطی که آشکارا در بازار آزاد فقط با تقاضای مصرف کننده گان هدایت می شود، منحرف می کند. نشانه بارز دخالت محدود کننده در تولید بدینصورت است که انحراف تولید صرفاً یک اثر ثانویه غیرقابل اجتناب و غیرعمدی نیست، بلکه دقیقاً همان چیزی است که مقام مسئول می خواهد ایجاد کند. همچون هر مداخله دیگری، چنین اقدامات محدود کننده ای بر مصرف نیز تأثیر می گذارد. اما باز، در مورد اقدامات محدود کننده ای که در این فصل با آنها سروکار داریم، این از اهداف اولیه مورد نظر مداخله گر نیست. دولت می خواهد در تولید دخالت کند. اما میزان آن بر شیوه های مصرف نیز تأثیر می گذارد، اما این یا کاملاً بر خلاف مقاصد مداخله گر است یا حداقل نتیجه ناخوشایندی است که با آن مواجه می شود، زیرا اجتناب ناپذیر است و در مقایسه با عواقب عدم مداخله، شری جزئی محسوب می شود.

محدودیت تولید به این معناست که دولت تولید، حمل و نقل یا توزیع اقلام معین با کاربرد روش معینی از تولید، حمل و نقل یا توزیع را ممنوع یا دشوارتر یا گرانتر می کند. بنابراین اقتدار برخی از وسایل موجود برای ارضای خواسته های انسان را حذف می کند. اثر این تداخل بگونه ای ست که مردم را از بکارگیری دانش و توانایی، نیروی کار و وسایل تولید مادیشان در مسیری که بالاترین بازدهی را داشته باشد و نیازهایشان را به همان اندازه برآورده کند، باز می دارد. چنین مداخلاتی رضایت کمتری را برای مردم در بر داشته و آنان را فقیرتر می کند.

این اصل قضیه است. تمام ریزینی ها و جزئیات در تلاش برای بی اعتبار کردن این تز اساسی بیهوده است. در بازار آزاد، گرایش مقاومت ناپذیری برای به کارگیری هر عامل تولیدی در راستای ارضای بهینه فوری ترین نیازهای مصرف کننده گان حکمفرما ست. دخالت دولت در این روند ، رضایتمندی را بهبود نمی بخشد بلکه تنها می تواند آن را مختل کند.

از لحاظ تاریخی ، با توجه به مهمترین سطح دخالت دولت در تولید یعنی موانع تجارت بین المللی، صحت این نظریه به نحوی عالی و غیر قابل انکار ثابت شده است. در این زمینه آموزه های اقتصاددانان کلاسیک به ویژه ریکاردو ، موضوع را برای همیشه نهایی و حل کرده است. تنها چیزی که تعرفه به آن دست می یابد این است که تولید را از مکانهایی که در آن برون داد^۱ به نسبت واحد درون داد^۲ بیشتر است به سمت مکانهایی که این میزان در آن کمتر است منحرف می کند. تعرفه ها تولید را افزایش نمی دهند بلکه آن را محدود می کنند.

^۱ Output

^۲ input

مردم با اتکا به ادعای دولت در تشویق تولید ، اقدام به مهاجرت می کنند. با اینحال دولت توان تشویق یک شاخه تولیدی را بدون محدود کردن دیگر شاخه ندارد. عوامل تولیدی را از شاخه هایی که بازار باز می توانست به کار گیرد خارج کرده و به دیگر شاخه ها هدایت می کند. اینکه دولت برای تحقق این اثر به چه رویه های اداری متوسل می شود، اهمیت چندانی ندارد. دولت ممکن است آشکارا یارانه بدهد و یا یارانه را در وضع تعرفه ها پنهان کند و در نتیجه مردم خود را مجبور به پرداخت هزینه ها کند. آنچه به تنهایی اهمیت دارد این واقعیت است که مردم مجبور می شوند از برخی رضایت خاطرهایی که ارزش بیشتری برای آنها قائل هستند چشم پوشی کنند و فقط آن را با رضایت خاطرهایی که ارزش کمتری دارند جبران کنند. در انتهای بحث مداخله گرایانه همیشه این ایده وجود دارد که حکومت یا دولت، موجودی خارج و فراتر از فرآیند اجتماعی تولید است، مالک چیزی است که از مالیات رعایایش ناشی نمی شود و می تواند چیزهایی اسطوره ای را برای اهدافی معین خرج کند. این افسانه بابا نوئل است که توسط لرد کینز و در شأن یک دکترین اقتصادی مطرح شده و با شور و شوق توسط همه کسانی که از مخارج دولتی انتظار منافع شخصی دارند تأیید شده است. در مقابل این مغالطه های رایج، باید بر این حقیقت تأکید کرد که یک دولت فقط می تواند با آنچه از شهروندانش می گیرد هزینه کرده یا سرمایه گذاری کند و هزینه ها و سرمایه گذاری های اضافی آن، هزینه ها و سرمایه گذاری شهروندان را به میزان کامل کاهش می دهد. در حالی که دولت قدرتی ندارد که مردم را با مداخله در کسب و کار مرفه تر کند، مطمئناً این قدرت را دارد که با محدودیت تولید، رضایت کمتری در آنها ایجاد کند.

۲. قیمت محدودیت

این واقعیت که محدود کردن تولید همواره مستلزم کاهش رضایت تک تک شهروندان است به این معنی نیست که چنین محدودیتی لزوماً به عنوان آسیب تلقی می شود. دولت ناخواسته به اقدامات محدود کننده متوسل نمی شود بلکه می خواهد به اهداف معینی دست یابد و اعمال محدودیت را وسیله مناسبی برای تحقق برنامه خود می داند. بنابراین، ارزیابی سیاست‌های محدود کننده به پاسخ این دو پرسش بستگی دارد: ۱- آیا ابزار انتخاب شده توسط دولت برای رسیدن به هدف مورد نظرش مناسب است؟ ۲- آیا تحقق این هدف، می تواند جبرانی برای محرومیت تک تک شهروندان باشد؟ در طرح این پرسش ها، همانطور که به مالیاتها می نگریم، محدودیت تولید را نیز مورد توجه قرار می دهیم. اگر چه پرداخت مالیات مستقیماً رضایت مالیات دهندگان را کاهش می دهد، اما این بهایی است که او برای خدماتی می پردازد که دولت به جامعه و هر یک از اعضای آن ارائه می دهد. تا آنجایی که دولت وظایف اجتماعی اش را انجام می دهد و مالیات ها از میزان لازم برای تأمین عملکرد روان دستگاه های دولتی بیشتر نمی شود، این هزینه ها ضروری است و خود بازپرداخت می شود.

شایستگی و کفایت این شیوه تعامل با اقدامات محدود کننده، به ویژه در تمام مواردی که از محدودیت به عنوان جایگزینی برای مالیات استفاده می شود، آشکار است. بخش عمده ای از مخارج دفاع ملی توسط خزانه از درآمد عمومی تأمین می شود، اما گاهی اوقات روش دیگری انتخاب می شود. در برخی مواقع که آمادگی کشور برای رویارویی با تجاوز (خارجی) به شاخه‌های خاصی از صنعت بستگی دارد که در بازار باز، وجود ندارند. به این صنایع بایستی یارانه پرداخت شود و یارانه های اعطایی، بایستی

همچون سایر هزینه های تسلیحاتی محسوب شود. اگر دولت به طور غیر مستقیم با وضع عوارض بر واردات محصولات مربوطه ، به آنها امتیازی اعطا کند، ویژگی آنها یکسان باقی می ماند. تفاوت فقط در این است که مصرف کنندگان مستقیماً زیر بار هزینه ها می روند، در حالی که در مورد یارانه دولتی آنها این هزینه ها را به طور غیرمستقیم با پرداخت مالیات بالاتر پرداخت می کنند.

در اجرای اقدامات محدود کننده، دولت ها و پارلمان ها به ندرت از عواقب دخالت خود در تجارت آگاه بوده اند. بنابراین، آنها با کمال میل فرض را بر این گذاشته اند که تعرفه های حمایتی استاندارد زندگی کشور را بالا می برد و سرسختانه از اعتراف به درستی آموزه های اقتصادی در خصوص اثرات حمایت گرای امتناع کرده اند. محکومیت حمایت گرای توسط اقتصاددانان غیرقابل انکار و عاری از هرگونه سوگیری جناحی است. زیرا اقتصاددانان نمی گویند که حمایت از هر نقطه نظر از پیش تعیین شده ای بد است. آنها نشان می دهند که حمایت گرای نمی تواند به اهدافی برسد که دولت ها به عنوان یک قاعده می خواهند با توسل به آن دست یابند. آنها غایت نهایی اقدام دولت را زیر سؤال نمی برند. آنها صرفاً وسایلی را که برای تحقق اهداف نامناسب انتخاب شده اند، رد می کنند.

در میان تمام اقدامات محدود کننده، محبوبترین آنها قوانینی است که در حمایت نیروی کار به تصویب رسیده اند. در اینجا دولت ها و افکار عمومی هر دو تأثیرات را بد ارزیابی کرده اند. آنها معتقدند که مسئولیت محدود کردن ساعات کار و ممنوعیت کار کودکان به طور انحصاری بر دوش کارفرمایان است و این یک "منفعت اجتماعی" برای حقوق بگیران دارد. با این حال، این تنها تا حدی صادق است که چنین قوانینی عرضه نیروی کار را

کاهش داده و در نتیجه بهره وری نهایی کار را در مقابل بهره وری نهایی سرمایه افزایش دهند. اما کاهش عرضه نیروی کار منجر به کاهش کل کالاهای تولید شده و در نتیجه کاهش متوسط مصرف سرانه می شود. بدینصورت کل کیک کوچک می شود، اما بخشی از کیک کوچکتر که به دستمزدگیران می رسد به نسبت بیشتر از چیزی است که از کیک بزرگتر دریافت می کنند و همزمان سهم سرمایه داران کاهش می یابد.^۱ در هر مورد این بستگی به داده های عینی دارد که آیا این نتایج نرخ دستمزد واقعی گروه های مختلف حقوق بگیر را بهبود می بخشد یا به آن آسیب می رساند.

ارزیابی عمومی از قوانین حمایت از کار مبتنی بر این خطا بود که نرخ دستمزد هیچ رابطه علی با ارزشی که کار کارگران به مواد اضافه می کند، ندارد. **قانون آهنین** می گوید که نرخ دستمزدها توسط حداقل نیازهای ضروری زندگی تعیین می شود که هرگز از سطح معیشتی بالاتر نمی روند. مابه التفاوت ارزش تولید شده توسط کارگر و دستمزدی که به او پرداخت می شود به کارفرمای استثمارگر می رسد. اگر با محدود کردن ساعات کار از این مازاد کاسته شود، مزدبگیر بخشی از زحمات و گرفتاری های خود رهایی می یابد و دستمزد او تثبیت می شود و کارفرما از بخشی از سود ناعادلانه خود محروم می شود. محدودیت تولید کل فقط درآمد بورژوازی استثمارگر را محدود می کند.

همانطور که قبلاً اشاره شد ، نقشی که قانون کار در تکامل سرمایه داری غربی ایفا کرد تا چند سال پیش بسیار کمتر از آن چیزی بود که با شدت از

^۱ سود و زیان کارآفرینی تحت تأثیر قانون کار قرار نمی گیرد زیرا کاملاً به تطبیق کم و بیش موفق تولید با شرایط متغیر بازار بستگی دارد. با توجه به این موارد، قانون کار فقط به عنوان یک عامل ایجاد کننده تغییر محسوب می شود.

مشکلات مربوط به آن به طور علنی بحث می شد. قانون کار، در بیشتر موارد، صرفاً بیانگر به رسمیت شناختن حقوقی تغییرات شرایطی ست که قبلاً با تکامل سریع کسب و کار به پایان رسیده بود. اما در کشورهایی که در اتخاذ شیوه‌های تولید سرمایه‌داری کند بودند و در توسعه روش‌های مدرن فرآوری و فرآیند ساخت عقب مانده‌اند، مشکل قانون کار بسیار مهم است. سیاستمداران این ملت‌ها فریب دکترین‌های جعلی مداخله‌گرایی را خورده و بر این باورند که می‌توان با تقلید از قوانین کار کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، وضعیت توده‌های فقیر را بهبود بخشند. آنها به مشکلات موجود از منظری که به اشتباه «زاویه انسانی» نامیده می‌شود، نگاه کرده و از درک موضوع واقعی ناتوان هستند.

این حقیقت تلخی است که در آسیا میلیون‌ها کودک نحیف و ضعیف در قحطی و فقر هستند، دستمزدها در مقایسه با استانداردهای آمریکا یا اروپای غربی بسیار پایین است، ساعات کار طولانی است و شرایط بهداشتی در کارگاه‌ها اسفناک است. اما هیچ وسیله‌ای برای از بین بردن این بدی‌ها جز کار کردن، تولید کردن، و پس انداز بیشتر و در نتیجه انباشت سرمایه بیشتر وجود ندارد و این برای هر گونه پیشرفت پایدار ضروری است. اقدامات محدودکننده‌ای که توسط نیکوکاران و انسان‌دوستان خودخوانده حمایت می‌شود، بیهوده خواهد بود. آنها نه تنها در بهبود شرایط ناکام خواهند بود، بلکه اوضاع را بدتر خواهند کرد. اگر والدین فقیرتر از آن باشند که توان تغذیه فرزندان خود را به اندازه کافی نداشته باشند، ممنوعیت کار کودکان، آنها را محکوم به قحطی می‌کند. اگر بهره‌وری نهایی کار به حدی پایین باشد که یک کارگر در ده ساعت کار فقط دستمزدهایی دریافت کند که در

مقایسه با دستمزدهای آمریکایی غیراستاندارد است، تعیین هشت ساعت روز کاری برای کارگر سودی نخواهد داشت.

مشکل مورد بحث، تمایل به بهبود رفاه مادی مزد بگیران نیست. طرفداران قوانین حمایت از نیروی کارکار نامطلوب عمداً این موضوع را اشتباه برداشت کرده و بارها و بارها تکرار می کنند که اوقات فراغت بیشتر، دستمزدهای واقعی بالاتر و رهایی کودکان و زنان متاهل از ضرورت جستجوی کار، باعث شادی بیشتر خانواده کارگران می شود. آنها با توسل به دروغ و هتاک، کسانی را که قوانین کار را برای منافع حیاتی کارگران مضر قلمداد کرده و با آن مخالفند، را "استهزاگران نیروی کار"^۱ و "دشمنان نیروی کار"^۲ می نامند. در اینجا اختلاف نظرها به اهداف مورد نظر اشاره ندارد و صرفاً به ابزارهایی مربوط می شود که برای تحقق این اهداف استفاده می شود. مسئله این نیست که آیا بهبود رفاه توده ها مطلوب است یا خیر، بلکه منحصراً این موضوع است که آیا مصوبه دولت برای محدود کردن ساعات کار و اشتغال زنان و کودکان، ابزار مناسبی برای بالا بردن سطح زندگی کارگران خواهد بود یا خیر؟ این یک مساله کاملاً کاتالاکتیک بوده که بایستی اقتصاددانان آن را حل کنند. صحبت های احساسی خارج از این موضوع است. برای این واقعیت که این حامیان خودپسند محدودیت نمی توانند هیچ گونه اعتراض قابل قبولی را به استدلال های مستدل اقتصاددانان مطرح کنند، پوشش بدی است. به زحمت بتوان این واقعیت را پنهان کرد که حامیان خود پسند محدودیت بتوانند اعتراض قابل قبولی به استدلالهای مستحکم اقتصاد دانان وارد کنند.

^۱ Labor-baiters

^۲ Enemies of labor

این واقعیت که استاندارد زندگی یک کارگر متوسط آمریکایی به طور غیرقابل مقایسه‌ای رضایت‌بخش‌تر از یک کارگر متوسط هندو است؛ اینکه در ایالات متحده ساعات کار کمتر است و بچه‌ها را به جای کارخانه‌ها به مدرسه می‌روند، دستاورد دولت و قوانین کشور نیست. بلکه نتیجه این واقعیت است که در آنجا نسبت سرمایه‌گذاری به تعداد کارکنان بسیار بیشتر از هند است و در نتیجه بهره‌وری نهایی کار بسیار بالاتر است. این بیانگر شایستگی "سیاست‌های اجتماعی" نیست. این نتیجه روش‌های لسه‌فر در گذشته است که از خرابکاری در تکامل سرمایه‌داری پرهیز کردند. اگر آسیایی‌ها می‌خواهند وضعیت مردم خود را بهبود ببخشند، بایستی خود را با لسه‌فر تطبیق دهند است.

فقر آسیا و دیگر کشورهای عقب‌مانده ناشی از همان دلایلی است که شرایط را در دوره‌های اولیه سرمایه‌داری غربی نامطلوب کرده بود. در حالی که ارقام جمعیت به سرعت افزایش یافت، سیاست‌های محدودکننده، تعدیل روش‌های تولید با نیازهای فزاینده رشد جمعیت مصرفی را به تاخیر انداخت. این به اعتبار زوال‌ناپذیر اقتصاددانان لسه‌فر است همانها که راه را برای آزادی اقتصادی هموار کردند که میانگین استاندارد زندگی را به سطح بی‌سابقه‌ای ارتقا داد در حالیکه کتاب‌های درسی دانشگاه‌های ما آنان را بدبین و مدافعان طمع ناعادلانه استثمار بورژوازی معرفی می‌کنند.

همانطور که مدافعان قدرت مطلق دولت و دیکتاتوری توتالیتیر می‌گویند اقتصاد جزم‌گرایانه نیست. اقتصاددانان اقدامات دولت را برای محدود کردن تولید و محصول نه تأیید و نه رد می‌کنند. بلکه صرفاً وظیفه خود می‌دانند که پیامدهای چنین اقداماتی را روشن کند. انتخاب سیاست‌هایی که باید

اتخاذ شوند بر عهده مردم است. اگر می خواهند به اهداف مورد نظر دست یابند، نباید در انتخابهای خود آموزه های اقتصادی را نادیده بگیرند. قطعاً مواردی وجود دارد که افراد ممکن است اقدامات محدودکننده معینی را موجه بدانند. مقررات مربوط به پیشگیری از آتش سوزی محدود کننده است و هزینه تولید را افزایش می دهد. اما کاهش تولید کل ، بهایی است که باید برای اجتناب از فاجعه بزرگتر پرداخت کرد. تصمیم در مورد هر اقدام محدود کننده بایستی بر اساس سنجش دقیق هزینه ها و جوایز قابل حصول، گرفته شود. هیچ مرد عاقلی نمی تواند این قانون را زیر سوال ببرد.

۳- محدودیت به مثابه یک امتیاز

هر ناهماهنگی در داده های بازار بر افراد و گروه های مختلف افراد به شیوه های متفاوتی تأثیر می گذارد. برای برخی از مردم این ناهماهنگی یک نعمت است و برای برخی دیگر یک ضربه ناخوشایند محسوب می شود. تنها پس از یک مدت مدت، زمانی که تولیدات منطبق بر داده های جدید تنظیم می شود، این اثرات به اتمام می رسند. بنابراین، یک اقدام محدودکننده، در حالی که اکثریت عظیم را در مضیقه قرار می دهد، ممکن است به طور موقت ، موقعیت برخی از افراد را بهبود بخشد. برای کسانی که مورد حمایت قرار می گیرند، این اقدام مساوی است با کسب یک امتیاز. آنها خواستار چنین اقداماتی هستند زیرا می خواهند ممتاز شوند.

در اینجا نیز بارزترین مثال از حمایت گرایی ارائه شده است. وضع عوارض بر واردات کالا بر دوش مصرف کننده گان سنگینی می کند. اما برای تولیدکنندگان داخلی یک موهبت است. از دیدگاه آنها، تعیین تعرفه های جدید و افزایش تعرفه های موجود، کار بسیار خوبی است.

همین امر در مورد بسیاری از اقدامات محدودکننده دیگر نیز صادق است. اگر دولت - چه با محدودیت مستقیم و چه با تبعیض مالی - شرکت‌ها و کسب و کارهای بزرگ را محدود کند، موقعیت رقابتی شرکت‌های کوچک تقویت می‌شود. اگر فعالیت فروشگاه‌های بزرگ و فروشگاه‌های زنجیره‌ای را محدود کند، مغازه‌داران کوچک خوشحال می‌شوند.

درک این نکته مهم است که آنانکه از این اقدامات منتفع شده و برای خود مزیتی قائل‌ند این مزیت فقط برای مدت محدودی دوام می‌آورد. در درازمدت، امتیازاتی که به طبقه معینی از تولیدکنندگان اعطا شده است، قدرت خود را برای ایجاد منافع خاص از دست می‌دهد. شاخه ممتاز، تازه‌واردان را جذب می‌کند و رقابت آن‌ها منجر به حذف دستاوردهای خاص ناشی از این امتیاز می‌شود. بنابراین اشتیاق توله‌های دست‌پرورده قانون برای کسب امتیازات سیری ناپذیر است. آن‌ها همچنان به دنبال امتیازات جدید هستند زیرا امتیازات قدیمی، قدرت خود را از دست می‌دهند.

از سوی دیگر، لغو یک اقدام محدودکننده‌ای که ساختار تولید آن، قبلاً تعدیل شده است، به معنای به هم ریختگی جدید داده‌های بازار، به نفع منافع کوتاه مدت برخی افراد و آسیب رساندن به منافع کوتاه مدت سایر افراد است. اجازه دهید موضوع را با اشاره به یک آیتم تعرفه توضیح دهیم. فرض کنید سالها پیش در سال ۱۹۲۰ روریتانیا (کشوری فرضی)، بر واردات چرم تعرفه وضع کرده است. این یک موهبت برای شرکت‌هایی بود که در حال حاضر به طور اتفاقی در صنعت دباغی مشغول بکارند. اما بعداً اندازه صنعت گسترش یافت و دستاوردهای بادآورده‌ای که دباغ‌ها در سال ۱۹۲۰ از آن برخوردار بودند و در سال‌های بعد کاهش یافت. آنچه باقی می‌ماند صرفاً این واقعیت است که بخشی از تولید چرم جهان از مکان‌هایی که

خروجی هر واحد از ورودی بالاتر است، به مکان‌هایی در روریتانیا منتقل می‌شود که در آن تولید به هزینه‌های بالاتری نیاز دارد. ساکنان روریتانیا قیمت های بالاتری را برای چرم می پردازند که در صورت نبود تعرفه این هزینه های اضافی را پرداخت نمی کردند. از آنجایی که بخش بیشتری از سرمایه و نیروی کار روریتانیا در مقایسه با تجارت آزاد چرم در کارخانه‌های دباغی به کار می‌رود، برخی دیگر از صنایع داخلی کاهش یافته یا حداقل از رشد آنها جلوگیری شد. چرم کمتری از خارج وارد می شود و مقدار کمتری از محصولات تولید شده روریتانی در مقابل چرم وارداتی صادر می شود و بدینصورت روریتانی با کسری حجم تجارت خارجی مواجه می شود. حتی یک روح نیز در کل جهان هیچ مزیتی از حفظ این تعرفه قدیمی نمی برد. برعکس، همه از افت کل تولید صنعتی بشر صدمه می بینند. اگر قرار بود سیاستی اتخاذ شده روریتانیا در مورد چرم ، توسط همه ملت‌ها و با توجه به هر نوع کالایی به سخت‌ترین شکل اتخاذ شود همین برای نابودی تجارت بین‌المللی و خودکامگی ملته کافی بود ، طوریکه همه مردم بایستی کاملاً از مزایایی ناشی از تقسیم کار بین‌المللی چشم پوشی کنند.

بدیهی است که لغو تعرفه روریتانی ها بر چرم باید در درازمدت به نفع همگی روریتانیها و خارجی ها باشد. با این حال، در کوتاه مدت به منافع سرمایه دارانی که در کارخانه های دباغی روریتانی سرمایه گذاری کرده اند، آسیب می رساند. این کار به میزان کمتری به منافع کوتاه مدت کارگران روریتانایی متخصص در کار چرم سازی نیز آسیب می رساند. بخشی از آنها یا باید مهاجرت کنند یا شغل خود را تغییر دهند. این سرمایه داران و

کارگران مشتاقانه با تمام تلاش ها برای کاهش تعرفه چرم یا لغو آن مبارزه می کنند.

این به وضوح نشان می دهد زمانی که ساختار کسب و کار مطابق با اقدامات محدودگرایانه تنظیم شده، چرا از نظر سیاسی حذف این اقدامات بسیار دشوار است. اگرچه اثرات آنها برای همه مضر است، اما ناپدید شدن آنها در کوتاه مدت برای گروه های خاص زیان آور است. این گروه های خاص که به حفظ اقدامات محدودکننده علاقه مند هستند، البته که در اقلیت هستند. در روریتانیا تنها بخش کوچکی از جمعیتی که در کارخانه های دباغی کار می کنند می توانند از لغو تعرفه چرم رنج ببرند. اکثریت عظیم خریداران چرم و کالاهای چرمی با کاهش قیمتها سود خواهند برد. در خارج از مرزهای روریتانیا، تنها افرادی آسیب می بینند که در صنایعی مشغول بکارند که به دلیل گسترش صنعت چرم، کوچک شده است.

اعتراض نهایی مخالفان تجارت آزاد به این صورت است: مسلماً فقط آن دسته از مردم روریتان که به دباغی پوست مشغول هستند بلافاصله به حفظ تعرفه روی چرم علاقه مند هستند. اما هر روریتانی متعلق به یکی از چندین شاخه تولید است. اگر هر محصول داخلی با کمک تعرفه ها حمایت شود، گذار به تجارت آزاد به منافع هر صنعت و در نتیجه به منافع همه گروه های تخصصی سرمایه و نیروی کار که مجموع آنها کلیت ملت را شکل می دهد، آسیب می رساند. در نتیجه لغو تعرفه در کوتاه مدت برای همه شهروندان زیان آور خواهد بود و فقط منافع کوتاه مدت است که اهمیت دارد.

این استدلال شامل یک خطای سه گانه است. اولاً اینکه گفته شود همه شاخه های صنعت از گذار به تجارت آزاد آسیب می بینند، درست نیست. برعکس؛ آن دسته از شاخه هایی که هزینه های نسبی تولید در آنها کمتر

است، تحت تجارت آزاد گسترش خواهند یافت. منافع کوتاه مدت آنها با لغو تعرفه به سودشان خواهد بود. تعرفه بر روی آن محصولات که هیچ مزیتی برای آنها ندارد، چنانکه نمی توانند دوام آورند، بلکه تحت تجارت آزاد گسترش می یابند. تعرفه روی آن دسته از محصولات که هزینه تولید نسبی آنها در روریتانیا بالاتر از خارج از کشور است، با هدایت سرمایه و نیروی کار، از شاخه هایی که می توانست در آنجا بارور شوند به شاخه هایی دیگر، به آنها آسیب می رساند.

هر تغییر در داده های بازار به کسانی آسیب می زند که به موقع آن را پیش بینی نکرده بودند. یک مدافع ثابت اصل کوتاه مدت باید از استحکام کامل و تغییرناپذیری همه داده ها حمایت کند و با هر تغییری، از جمله هر گونه پیشرفت درمانی و فناوری، مخالفت کند.^۱ اگر انسان در عمل همیشه پرهیز یک شر در آینده نزدیک را به پرهیز از شر در آینده ای دورتر ترجیح می داد، آنها تا سطح حیوانی پایین می آمدند. این جوهره کنش انسان به عنوان وجهه تمایزش از رفتار حیوانی است که آگاهانه از رضایت خاطر در زمانی نزدیکتر صرف نظر می کند تا رضایتی بزرگتر را در زمانی دورتر به دست آورد.

در نهایت، اگر مساله لغو سیستم تعرفه جامع روریتانیا مطرح است، نباید این واقعیت را فراموش کرد که منافع کوتاه مدت افرادی که در دباغی فعالیت می کنند تنها با لغو یکی از موارد تعرفه لطمه می بیند، در حالی که با لغو دیگر اقلام مربوط به محصولات صناعی که قیمت نسبی در آنها بالاست، به نفع همگی آنهاست. درست است که نرخ دستمزد کارگران چرم سازی برای مدتی نسبت به سایر شاخه ها کاهش می یابد و مدتی می گذرد تا تناسب بین

^۱ This consistency was displayed by some Nazi philosophers. Cf. Sombart, *A New Social Philosophy*, pp. ۲۴۲-۲۴۵.

نرخ‌های دستمزد بلندمدت در شاخه‌های مختلف تولید در روریتانی تثبیت شود. اما همزمان با کاهش موقت درآمد، این کارگران با کاهش قیمت بسیاری از کالاهایی که می‌خرند مواجه خواهند شد و این گرایش به بهبود شرایط آنها فقط یک پدیده دوره گذار نیست. این بیانگر به ثمر رسیدن موهبت‌های پایدار تجارت آزاد است که با تغییر هر شاخه از صنعت به مکانی که در آن هزینه نسبی کمتر است، بهره‌وری نیروی کار و کل مقدار کالاهای تولید شده افزایش می‌یابد. این موهبت بلندمدتی^۱ است که تجارت آزاد برای هر عضو جامعه بازار، آن را تضمین می‌کند.

اگر تعرفه چرم تنها تعرفه موجود باشد، مخالفت با لغو حمایت از تعرفه از دیدگاه شخصی دست اندرکاران صنعت چرم منطقی خواهد بود. سپس می‌توان نگرش آن‌ها را ناشی از منافع موقعیتی شان توضیح داد، منافع طبقه‌ای که به‌طور موقت از لغو یک امتیاز آسیب می‌بینند، اگرچه صرف حفظ آن دیگر هیچ منفعتی برای آنها ندارد. اما در این مورد فرضی مخالفت دباغان ناامیدکننده خواهد بود و اکثریت ملت آن را نادیده می‌گیرند. آنچه صفوف حمایت‌گرایان را تقویت می‌کند این واقعیت است که تعرفه چرم از این قاعده مستثنی نیست و بسیاری از شاخه‌های صنعت در وضعیت مشابهی قرار دارند و با لغو اقلام تعرفه مربوط به شاخه خود مبارزه می‌کنند. البته این یک اتحاد مبتنی بر منافع گروهی خاص هر گروه نیست. اگر از همه به یک اندازه حمایت شود، همه نه تنها به همان اندازه که به‌عنوان تولیدکننده به‌دست می‌آورند، ضرر می‌کنند. علاوه بر این، همه از افت کلی بهره‌وری نیروی کار آسیب می‌بینند چراکه تغییر صنایع از مکان‌های مطلوب‌تر به مکان‌های کمتر مساعد را موجب می‌شود. برعکس، لغو همه

^۱ Long-run boon

اقلام تعرفه‌ای در درازمدت به نفع همه خواهد بود، در حالی که آسیب کوتاه‌مدتی که لغو برخی اقلام تعرفه‌ای خاص به منافع ویژه گروه مربوطه وارد می‌کند، در کوتاه‌مدت حداقل تا حدی با پیامدهای لغو تعرفه روی محصولات که اعضای این گروه خریداری و مصرف می‌کنند جبران می‌شود.

بسیاری از مردم به حمایت از تعرفه‌ها به گونه‌ای نگاه می‌کنند که گویی این امتیازی است که به حقوق بگیران کشورشان اعطا شده و در تمام مدت حیات برایشان استاندارد زندگی بالاتری نسبت به تجارت آزاد فراهم می‌کند. این استدلال نه تنها در ایالات متحده، بلکه در هر کشوری در جهان که میانگین نرخ دستمزد واقعی بالاتر از کشورهای دیگر است، مطرح است.

اکنون، درست است که تحت نقل و انتقال کامل سرمایه و نیروی کار، در سراسر جهان تمایلی برای یکسان سازی قیمت پرداخت شده برای نیروی کار با همان نوع و کیفیت ایجاد می‌شود.^۱ با این حال، حتی اگر تجارت آزاد برای کالاها وجود داشته باشد، این تمایل در دنیای واقعی ما با وجود موانع مهاجرتی و نهادهایی که مانع سرمایه گذاری خارجی سرمایه هستند، وجود ندارد. بهره‌وری نهایی نیروی کار در ایالات متحده بالاتر از هند است، زیرا حجم سرمایه گذاری به ازای تعداد جمعیت شاغل (در آمریکا) بیشتر است و کارگران هندی از مهاجرت به آمریکا و رقابت در بازار کار آمریکا منع می‌شوند. در پرداختن به توضیح این تفاوت، نیازی به بررسی این موضوع نیست که آیا منابع طبیعی در آمریکا فراوانتر از هند است یا خیر و یا اینکه کارگر هندی از نظر نژادی نسبت به کارگر آمریکایی پست‌تر است یا خیر. به هر حال، این واقعیت‌ها، یعنی بررسی‌های نهادهای بر تحرک سرمایه و کار،

^۱ برای توضیحات بیشتر به بخشهای قبلی مراجعه شود.

برای توضیح فقدان تمایل به برابری کافی است. از آنجایی که لغو تعرفه آمریکا نمی‌تواند بر این دو واقعیت تأثیر بگذارد، از این‌روی نمی‌تواند بر استاندارد زندگی حقوق‌بگیران آمریکایی به معنای نامطلوب، آسیب برساند. برعکس. با توجه به وضعیتی که در آن تحرک سرمایه و نیروی کار محدود شده است، گذار به تجارت آزاد برای محصولات باید لزوماً استاندارد زندگی آمریکایی را افزایش دهد. صنایعی که در آنها هزینه‌های آمریکا بیشتر است (بهره‌وری آمریکا کمتر است) کوچک می‌شوند و صنایعی که در آنها هزینه‌ها کمتر است (بهره‌وری بیشتر است) توسعه می‌یابند.

تحت حاکمیت تجارت آزاد، ساعت سازان سوئیسی فروش خود را در بازار آمریکا گسترش داده و فروش رقبای آمریکایی شان کاهش می‌یابد. اما این تنها بخشی از پیامدهای تجارت آزاد است. با فروش و تولید بیشتر، سوئیسی‌ها درآمد بیشتری کسب کرده و خرید بیشتری می‌کنند. فرقی نمی‌کند که بیشتر از محصولات دیگر صنایع آمریکایی خرید کنند یا خریده‌های داخلی خود (محصولات سوئیسی) و سایر کشورها همچون فرانسه را افزایش دهند. هر اتفاقی بیفتد، معادل دلارهای اضافی که به دست آورده‌اند، بالاخره باید به آمریکا برود و فروش برخی از صنایع آمریکایی را افزایش دهد. اگر سوئیسی‌ها محصولات خود را به عنوان هدیه ندهند، باید این دلارها را صرف خرید کنند.

برعکس عقیده عمومی به دلیل این ایده واهی بر آنست که آمریکا می‌تواند خرید محصولات وارداتی خود را با کاهش کل دارایی‌های نقدی شهروندانش افزایش دهد. این مغالطه معروفی است که بر اساس آن مردم بدون توجه به اندازه دارایی‌های نقدی خود خرید می‌کنند و بر اساس آن وجود پول نقد صرفاً نتیجه این واقعیت است که چیزی باقی مانده است زیرا چیز دیگری

برای خرید وجود ندارد. ما قبلاً نشان داده ایم که چرا این دکترین مرکانتیلیستی کاملاً اشتباه است. آنچه که تعرفه واقعاً در زمینه نرخ دستمزد و سطح زندگی حقوق بگیران به ارمغان می آورد، کاملاً متفاوت است. در دنیایی که تجارت آزاد برای کالاها وجود دارد، در حالی که مهاجرت کارگران و سرمایه گذاری خارجی محدود است، تمایل به برقراری رابطه معینی بین دستمزدهای پرداخت شده برای همان نوع و کیفیت کار در کشورهای مختلف وجود دارد. تمایلی به یکسان سازی نرخ دستمزد نمی تواند وجود داشته باشد. اما قیمت نهایی کار در کشورهای مختلف در یک رابطه عددی مشخص قرار دارد. این قیمت نهایی با این واقعیت مشخص می شود که همه کسانی که مشتاق کسب دستمزد هستند شغلی پیدا می کنند و همه کسانی که مشتاق به استخدام کارگر هستند می توانند هر تعداد نیروی کاری را که می خواهند استخدام کنند. در اینصورت "اشتغال کامل" وجود دارد.

فرض کنیم که فقط دو کشور روریتانیا^۱ و لاپوتانیا^۲ وجود دارد و در روریتانیا نرخ دستمزد نهایی دو برابر لاپوتانیا است. اکنون دولت روریتانیا به یکی از آن اقداماتی متوسل می شود که به اشتباه آن را «حمایت از نیروی کار» می نامند. هزینه های اضافی بر دوش کارفرمایان می گذارد که اندازه آن متناسب با تعداد کارگران شاغل است. به عنوان مثال، ساعات کار را بدون اجازه کاهش متناظر در نرخ دستمزد هفتگی، کاهش می دهد. نتیجه کاهش مقدار کالاهای تولیدی و افزایش قیمت واحد هر کالا است. کارگر از اوقات فراغت بیشتری لذت می برد، اما استاندارد زندگی او محدود شده است. کاهش کلی در مقدار کالاهای موجود چه چیز دیگری می تواند ایجاد کند؟

^۱ Ruritania

^۲ Laputania

این نتیجه یک رویداد داخلی در روریتانیا است و همچنین در غیاب هرگونه تجارت خارجی ظاهر می شود. این واقعیت که روریتانیا خودبسنده نیست، بلکه از لاپوتانیا خرید و به آن می فروشد، ویژگی های اساسی آن را تغییر نمی دهد. اما لاپوتانیا را درگیر می کند. از آنجایی که روریتانی ها کمتر تولید و مصرف می کنند، کمتر از لاپوتانیا خرید خواهند کرد. در لاپوتانیا افت کلی تولید وجود نخواهد داشت. اما برخی از صنایعی که برای صادرات به روریتانیا تولید می کنند، از این پس باید برای بازار داخلی لاپوتانیا تولید کنند. لاپوتانیا شاهد کاهش حجم تجارت خارجی خود خواهد بود. خواسته یا ناخواسته خودبسنده تر خواهد شد. این از نظر حمایتگرایان یک نعمت است. در حقیقت، این به معنای وخامت سطح زندگی است. تولید با هزینه های بالاتر جایگزین تولید با هزینه های پایین تر می شود. آنچه لاپوتانیا تجربه می کند، همان چیزی است که ساکنان یک کشور خودبسنده اگر اقدامی از طرف خداوند، بهره‌وری یکی از صنایع کشور را کاهش دهد، تجربه می کند. تا آنجایی که تقسیم کار وجود دارد، همه (افراد جامعه) تحت تأثیر کاهش میزان مشارکت دیگران در عرضه در بازار، قرار می گیرند.

با این حال، این عواقب نهایی بین‌المللی اجتناب‌ناپذیر قانون جدید حمایت از نیروی کار در روریتانیا، شاخه‌های مختلف صنعت لاپوتانیا را به یک شکل تحت تأثیر قرار نخواهد داد. توالی مراحل در هر دو کشور نیازمند هم دیگرند تا اینکه در نهایت یک انطباق کامل تولید با وضعیت جدید داده ها ایجاد شود. این اثرات کوتاه مدت با اثرات بلند مدت متفاوت است. آنها بسیار دیدنی‌تر از اثرات بلند مدت هستند. در حالی که اثرات کوتاه مدت تقریباً برای همه قابل تشخیص است، اثرات بلندمدت فقط توسط اقتصاددانان تشخیص داده می شود. در حالی که پنهان کردن تأثیرات بلندمدت از مردم کار

دشواری نیست، باید کاری در مورد تأثیرات کوتاه مدت که به راحتی قابل تشخیص است انجام داد تا اشتیاق برای چنین قوانینی که ادعا می‌شود کار سختی است از بین رود.

اولین اثر کوتاه مدتی که ظاهر می‌شود، تضعیف قدرت رقابتی برخی از شاخه‌های تولید روریتانی در برابر شاخه‌های لاپوتانیا است. با افزایش قیمت‌ها در روریتانیا، این امکان برای برخی از مردم لاپوتان فراهم می‌شود که فروش خود را در روریتانیا گسترش دهند. این فقط یک اثر موقت است. در نهایت فروش کل تمام صنایع لاپوتانی در روریتانیا کاهش خواهد یافت. این امکان وجود دارد که با وجود این کاهش کلی در میزان صادرات لاپوتان به روریتانیا، برخی از صنایع لاپوتانی فروش خود را در دراز مدت گسترش دهند. (این بستگی به پیکربندی جدید هزینه‌های مقایسه‌ای دارد.) اما هیچ ارتباط ضروری میان این اثرات کوتاه مدت و بلند مدت وجود ندارد. تعدیل‌های دوره‌گذار، موقعیت‌هایی را در حال تغییر ایجاد می‌کند که ممکن است کاملاً با نتیجه‌نهایی متفاوت باشد. با این حال، توجه عموم مردم کوتاه بین کاملاً توسط این تأثیرات کوتاه مدت جذب می‌شود. آنها می‌شنوند که بازرگانان آسیب دیده شکایت می‌کنند که قانون جدید روریتانیا به مردم لاپوتان این فرصت را می‌دهد که هم در روریتانیا و هم در لاپوتانیا کم فروشی کنند. آنها می‌بینند که برخی از بازرگانان روریتانیا مجبور هستند تولید خود را محدود کرده و کارگران را اخراج کنند و از این‌روی نسبت به صحت آموزه‌های آنانکه خود را "دوستان غیر متعارف نیروی کار" می‌نامند، شک می‌کنند.

اما اگر در روریتانیا تعرفه‌ای به حدی بالا باشد که لاپوتانی‌ها نتوانند به طور موقت فروش خود را در بازار روریتانیا گسترش دهند، تصویر متفاوت

وجود خواهد داشت. سپس تماشایی‌ترین اثرات کوتاه‌مدت اقدامات جدید به گونه‌ای پنهان می‌شوند که عموم مردم نمی‌توانند آن را دریابند. البته نمی‌توان از اثرات بلندمدت آن اجتناب کرد. اما این اثرات ناشی از پیامدهای آثار کوتاه مدتی ست که به علت قابل مشاهده نبودن، کمتر رنج آور به نظر می‌رسند. صحبت در مورد ادعای "دستاوردهای اجتماعی" ناشی از کوتاه شدن ساعات کار، با ظهور فوری اثراتی که همه و بیشتر از همه کارگران اخراج شده آن را نامطلوب می‌دانند، منفجر نمی‌شود.

کارکرد اصلی تعرفه‌ها و سایر دستگاه‌های حمایتی امروزه پنهان کردن تأثیرات واقعی سیاست‌های مداخله‌جویانه است که برای بالا بردن سطح زندگی توده‌ها طراحی شده‌اند. ملی‌گرایی اقتصادی، مکمل ضروری این سیاست‌های عوامانه است تا وانمود کنند رفاه مادی حقوق بگیران را بهبود می‌بخشند؛ در حالی که در واقع به آن آسیب می‌رسانند.^۱

۴- اعمال محدودیت به مثابه یک سیستم اقتصادی

همانطور که اشاره کردیم در برخی مواردی یک اقدام محدودکننده می‌تواند به هدفی که برای آن تعیین شده، دست یابد. اگر کسانی که به چنین اقدامی متوسل می‌شوند، فکر می‌کنند که دستیابی به این هدف مهمتر از ضررهای ناشی از اعمال محدودیت (یعنی کاهش مقدار کالاهای مادی در دسترس برای مصرف است) است، توسل به اعمال محدودیت از نظر قضاوت ارزشی آنها موجه خواهد بود. آنها برای به دست آوردن چیزی که ارزش آن را بیشتر از آنچه باید خرج می‌کردند یا صرف نظر می‌کردند، متحمل هزینه

^۱ برای توضیحات بیشتر به آن بخش از کتاب که در مورد کارکرد کارتلها پرداخته است، مراجعه شود.

می شوند و بهایی می پردازند. هیچ کس و حتی یک نظریه پرداز، در موقعیتی نیست که با آنها در مورد درستی قضاوت های ارزشی شان بحث کند.

تنها شیوه مناسب برخورد با اقداماتی که تولید را محدود می کند این است که به آنها به عنوان فداکاری هایی نگاه کنیم که برای دستیابی به یک هدف مشخص انجام شده اند. آنها شبه مخارج و شبه مصرف هستند. آنها به کارگیری چیزهایی هستند که می توانند به یک طریق برای تحقق اهداف دیگری تولید و مصرف شوند به تعبیری از به وجود آمدن این چیزها جلوگیری می شود، اما این شبه مصرف دقیقاً همان چیزی ست که رضایت خاطر نویسندگان حامی این اقدامات را در پی دارد چون آن را بهتر از افزایش کالاهایی موجودی می دانند که حذف اعمال محدودیت ایجاد می کرد. این دیدگاه به طور جهانی برای برخی اقدامات محدود کننده پذیرفته شده است. اگر یک دولت بر آن باشد که یک قطعه زمین باید در وضعیت طبیعی خود به عنوان یک پارک ملی نگهداری شود و از هرگونه استفاده دیگری جلوگیری شود، هیچ کس چنین سرمایه گذاری را به عنوان هزینه، طبقه بندی نمی کند. دولت شهروندان را از افزایش محصولات مختلف که کشت این زمین می تواند به همراه داشته باشد محروم می کند تا رضایت دیگری را برای آنها فراهم کند.

نتیجه این است که محدودیت تولید هرگز نمی تواند نقشی جز یک مکمل فرعی در نظام تولید ایفا کند. نمی توان به تنهایی از طریق چنین اقدامات محدود کننده ای یک سیستم کنش اقتصادی ساخت. هیچ مجموعه ای از چنین اقداماتی را نمی توان در یک نظام اقتصادی یکپارچه به هم پیوند داد.

چنین اقداماتی نمی توانند یک سیستم تولید تشکیل دهند ، آنها نه در حوزه تولید بلکه در حوزه مصرف قرار دارند.

برای بررسی دقیقتر مشکلات مداخله گرایی، قصد داریم ادعاهای طرفداران مداخله دولت در تجارت را بررسی کنیم که مدعی اند سیستم آنها جایگزینی برای سایر سیستم های اقتصادی ارائه می دهد. چنین ادعایی را نمی توان به طور منطقی در رابطه با اقدامات محدودکننده تولید مطرح کرد. در بهترین حالت چیزی جز کاهش بازده و رضایت خاطر بدست نمی آورند. ثروت با صرف مقدار معینی از عوامل تولید ، پدیدار می شود. محدود کردن این مقدار، میزان تولید کالا را افزایش نمی دهد، بلکه کاهش می دهد. حتی اگر با چنین حکمی بتوان به اهدافی دست یافت که از طریق کم کردن ساعات کار در نظر گرفته شده است ، نمی توان آن را معیاری برای تولید دانست بلکه این همیشه راهی برای کاهش بازدهی است.

سرمایه داری یک سیستم تولید اجتماعی است. سوسیالیست ها مدعی اند که سوسیالیسم نیز یک سیستم تولید اجتماعی است. اما با توجه به اقدامات محدود کننده تولید، حتی مداخله گران نیز نمی توانند ادعای مشابهی را مطرح کنند. آنها فقط می توانند بگویند که در سرمایه داری بیش از حد تولید می شود و برای تحقق اهداف دیگر می خواهند از تولید این مازاد جلوگیری کنند. خودشان باید اعتراف کنند که اعمال محدودیت مرزهایی دارد.

علم اقتصاد مدعی نیست که اعمال محدودیت، یک سیستم تولید بد است. بلکه مدعی ست که اصلاً یک سیستم تولید نیست، بلکه یک سیستم شبه مصرف است. بسیاری از اهدافی که مداخله گران می خواهند با محدودیت به دست آورند، از این طریق قابل دستیابی نیستند. اما حتی در مواردی که اقدامات

محدودکننده برای دستیابی به اهداف مورد نظر مناسب باشد، آنها فقط محدود کننده هستند.^۱

دلیل محبوبیت عظیمی که اعمال محدودیت در عصر ما از آن برخوردار است به این خاطر است که مردم عواقب آن را نمی شناسند. در برخورد با معضل کاهش ساعات کار با مصوبه دولت، عموم مردم از این واقعیت آگاه نیستند که با کاهش تولید کل، به احتمال بسیار زیاد سطح زندگی حقوق بگیران نیز پایین خواهد آمد. این یک جزم "غیر متعارف" امروزی است که چنین اقدامی برای "پرکاری" یک "منفعت اجتماعی" برای کارگران است و هزینه‌های این منافع کاملاً بر دوش کارفرمایان است. هرکسی که این جزم اندیشی را زیر سوال ببرد، همچون توجیه گر «منفعت پرست» ادعاهای ناعادلانه استثمارگران خشن قلمداد می شود و بی رحمانه مورد آزار و اذیت قرار می گیرد. به گونه ای القا می شود که چنین افرادی می خواهند حقوق بگیران را به فقر و ساعات طولانی کار در مراحل اولیه صنعت گرایی مدرن محکوم کنند.

در مقابل همه این اتهامها بایستی باز بر این مهم تاکید کرد که ثروت و رفاه نه حاصل اعمال محدودیت بلکه حاصل تولید است. در کشورهای سرمایه-داری مزدبگیران متوسط، نسبت به نیاکانشان بیشتر مصرف می کنند و مرفه ترند و از همسر و فرزندانسان حمایت کرده و آنان را بکار نمی گمارند. این دستاورد دولت و اتحادیه های کارگری نیست بلکه پیامد جستجوی سود، انباشت سرمایه و سرمایه گذاری بیشتر و در نتیجه افزایش بهروری نهایی نیروی کار است.

^۱ با استناد به آرای ریکاردو به این موضوع اعتراضاتی مطرح شده که در فصول قبل به آن پرداخته ایم.

۳۰- دخالت در ساختار قیمت ها

۱. حکومت و استقلال بازار

تداخل با ساختار بازار به این معناست که هدف حاکمیت این است که قیمت کالاها و خدمات و نرخ های بهره را در سقفی متفاوت از آنچه بازار فارغ از انقیاد تعیین می کرد، تعیین کند. این یک فرمان یا قدرتی ست که (به صورت ضمنی و یا صریح) به گروه های معینی از افراد اختیار می دهد در مورد حد اکثر و حداقل قیمت ها و نرخ ها تصمیم گیری کنند و برای اجرای چنین احکامی الزام و اجبار فراهم می کند.

در توسل به چنین اقداماتی، دولت می خواهد در (اعمال حداکثر قیمت ها) به نفع خریدار و اعمال حداقل قیمت ها به نفع فروشنده اقدام کند. حداکثر قیمت به گونه ای طراحی شده است که خریدار بتواند آنچه را که می خواهد با قیمتی کمتر از بازار فارغ از انقیاد تهیه کند. حداقل قیمت به گونه ای طراحی شده است که فروشنده، کالا یا خدمات خود را با قیمتی بالاتر از قیمت بازار فارغ از انقیاد به فروش برساند و این بستگی به توازن سیاسی نیروها دارد. گاه دولت ها برای کالاهای مختلف به حداکثر قیمت ها و در برخی مواقع به حداقل قیمت ها متوسل شده اند. در مواقعی آنها حداکثر نرخ دستمزد و در برخی مواقع حداقل نرخ دستمزد را تعیین کرده اند. تنها با توجه به بهره است که آنها هرگز به حداقل نرخ ها متوسل نشده اند. وقتی آنها مداخله کرده اند، همیشه حداکثر نرخ بهره را تعیین کرده اند. آنها همیشه به پس انداز، سرمایه گذاری و وام دهی بدبین بوده اند.

اگر این تداخل در قیمت کالاها، نرخ دستمزدها و نرخ های بهره شامل همه قیمت ها، نرخ دستمزدها و نرخ های بهره باشد، به منزله جایگزینی کامل

سوسیالیسم (الگوی آلمانی) برای اقتصاد بازار است. سپس بازار، مبادلات بین فردی، مالکیت خصوصی ابزار تولید، کارآفرینی و ابتکار خصوصی عملاً به کلی ناپدید می شوند. هیچ فردی دیگر این فرصت را ندارد که به میل خود بر روند تولید تأثیر بگذارد. هر فردی ملزم به اطاعت از دستورات هیأت عالی مدیریت تولید است. آنچه در مجموعه این دستورات، قیمت، نرخ دستمزد و نرخ بهره نامیده می شود، دیگر قیمت، نرخ دستمزد و نرخ بهره به معنای کاتالانکی این اصطلاحات نیست. آنها صرفاً تعیین شده‌هایی کمی هستند که توسط مدیر بدون ارجاع به فرآیند بازار تعیین می‌شوند. اگر دولت‌هایی که به کنترل قیمت‌ها متوسل می‌شوند و اصلاح‌طلبانی که از کنترل قیمت‌ها حمایت می‌کنند، همیشه به دنبال استقرار سوسیالیسم الگوی آلمانی بودند، دیگر نیازی نبود که اقتصاد به طور جداگانه به کنترل قیمت بپردازد. تمام آنچه باید با اشاره به چنین کنترل قیمتی گفته شود، قبلاً در تحلیل سوسیالیسم وجود دارد.

بسیاری از حامیان مداخله دولت در قیمت‌ها در این مورد بسیار سردرگم بوده و هستند. آنها نتوانسته‌اند تفاوت اساسی بین اقتصاد بازار و جامعه غیربازاری را تشخیص دهند. دو پهلویی و ابهام واژگانی در اصطلاح شناسی^۱ آنان، بیانگر سردرگمی ایده‌شان است.

همواره طرفداران کنترل قیمت اعلام کرده‌اند که می‌خواهند اقتصاد بازار را حفظ کنند. آنها صریحاً مدعی‌اند که دولت می‌تواند با تعیین نرخ دستمزدها و نرخ‌های بهره، بدون اینکه بازار و مالکیت خصوصی وسایل تولید را به کلی لغو کند؛ به اهدافی مورد اعلامش دست یابد. آنها حتی مدعی‌اند که کنترل قیمت بهترین یا تنها وسیله برای حفظ نظام سرمایه‌گذاری خصوصی

^۱ terminology

و جلوگیری از ظهور سوسیالیسم است. اگر کسی ایده آنان را زیر سوال برده و نشان دهد کنترل قیمت‌ها در بهترین حالت برای بدتر نشدن از ادعای دولت‌ها و نظریه پردازان مداخله گر، بایستی منجر به سوسیالیسم شود، بسیار خشمگین می‌شوند. آنها معترض شده و مدعی می‌شوند که نه سوسیالیست و نه کمونیست نیستند و هدفشان نه توتالیترایسم بلکه آزادی اقتصادی است.

این اصول مداخله جویان باید بررسی شود. موضوع این است که آیا قدرت پلیس می‌تواند با تثبیت قیمت‌ها، نرخ دستمزدها و نرخ‌های بهره در سقفی متفاوت از آنچه که بازار فارغ از انقیاد تعیین کرده، به اهدافی که می‌خواهد دست یابد؟ تردیدی نیست که یک دولت مقتدر و مصمم این قدرت را دارد که چنین حداکثر یا حداقلی را تعیین کند و از نافرمانان انتقام بگیرد. اما سؤال این است که آیا حاکمیت با توسل به چنین احکامی می‌تواند به اهدافی که می‌خواهد دست یابد یا خیر؟

تاریخ سابقه طولانی ثبت قوانین سقف قیمت‌ها و ضد ربا دارد. بارها و بارها امپراتورها، پادشاهان و دیکتاتورهای انقلابی سعی کرده‌اند در پدیده‌های بازار مداخله کنند. مجازات شدیدی برای دلالان و کشاورزان یاغی اعمال شد. بسیاری از مردم قربانی آزار و اذیت شدند و این با استقبال پرشور توده‌ها مواجه شد. با این حال، همه این تلاش‌ها با شکست مواجه شدند. نوشته‌های حقوق دانان، متکلمان و فیلسوفان در توضیح این شکست، با عقاید حاکمان و توده‌ها همخوانی کامل داشت. به باور آنها انسان ذاتاً خودخواه و گناهکار است و متأسفانه مسئولان در اجرای قانون خیلی سستی کردند و صلابت و قاطعیت بیشتر از سوی صاحبان قدرت در تعامل با آن لازم بود.

شناخت موضوع مورد بحث ابتدا با توجه به یک مشکل خاص فراهم شد. دولت‌های مختلف مدت‌هاست که اقدام به کاهش ارزش پول کرده اند. آنها فلزات پایه و ارزان‌تری را جایگزین بخشی از طلا یا نقره موجود در سکه‌ها کردند، یا وزن و اندازه سکه‌ها را کاهش دادند. اما برای این سکه‌های تنزیل داده شده اسامی متعارف سکه‌های قدیم را حفظ کرده و مقرر کردند که تراز اسمی معادل سکه‌های قبلی را داشته باشند. سپس دولت‌ها تلاش کردند تا محدودیت‌های مشابهی را در رابطه با نسبت مبادله بین طلا و نقره و نسبت بین پول فلزی و پول اعتباری یا پول رایج برای مردمان خود اعمال کنند. در جست‌وجوی عللی که همه این احکام را ناقص می‌کردند، پیشگامان اندیشه اقتصادی در اواخر قرون وسطی نظمی را کشف کرده بودند که بعداً قانون گرشام نامیده شد. برای گذار از این بینش انزواگرا تا جایی که فیلسوفان قرن هجدهم از به هم پیوستگی همه پدیده‌های بازار آگاه شدند، هنوز راه زیادی وجود داشت.

اقتصاددانان کلاسیک و اخلافشان در توصیف نتایج استدلال خود، گاه به عباراتی متوسل می‌شدند که به راحتی از سوی کسانی که می‌خواستند آنها را نادرست تفسیر کنند، مورد سوء تعبیر قرار گرفت. آنها گاه از "عدم امکان" کنترل قیمت‌ها صحبت می‌کردند و منظور آنها واقعاً این نبود که چنین احکامی غیرممکن است، بلکه این بود که نمی‌توان به اهدافی که دولت‌ها می‌خواهند دست یافت و اوضاع را نه بهتر بلکه بدتر می‌کنند. آنها به این نتیجه رسیدند که چنین احکامی مغایر با اهداف (اعلام شده) و غیر مصلحتی است. در اینجا لازم است به وضوح به این موضوع بپردازیم که مشکل کنترل قیمت صرفاً یکی از مشکلاتی نیست که بایستی در حوزه اقتصاد به آن بپردازیم و در مورد آن اختلاف نظر بین اقتصاددانان مختلف ایجاد شود. بلکه موضوع

این است که آیا چیزی به نام اقتصاد وجود دارد؟ آیا نظمی در توالی و به هم پیوستگی پدیده های بازار وجود دارد؟ کسی که به این دو سؤال پاسخ منفی می دهد، امکان، عقلانیت و وجود علم اقتصاد به عنوان شاخه ای از دانش را انکار کرده است. او به عقایدی که در اعصار قبل از تکامل علم اقتصاد وجود داشت باز می گردد و ادعا می کند صحبت از وجود قانون اقتصادی و تعیین انحصاری قیمت ها، نرخ دستمزد و نرخ بهره توسط داده های بازار، نادرست است. او ادعا می کند که حکومت قدرت تعیین این پدیده های بازار را به صورت آزاد دارد. یک طرفدار سوسیالیسم لزوماً نیازی به نفی اقتصاد ندارد. فرضیات او لزوماً دلالت بر نامشخص بودن پدیده های بازار ندارد. اما مداخله گر، در حمایت از کنترل قیمت، نمی تواند وجود اقتصاد را باطل کند. اگر کسی قانون بازار را انکار کند چیزی از اقتصاد باقی نمی ماند.

محکومیت شدید اقتصاد از سوی مکتب تاریخی آلمان و تلاش آنها برای جایگزینی جنبه های اقتصادی علوم سیاسی (wirtschaftliche Staatswissenschaften) به جای اقتصاد، همواره وجود داشت. بسیاری از صاحب نظران فابیانیسم بریتانیا^۱ و نهادگرایی آمریکایی نیز چنین بودند. اما آن دسته از نویسندگانی که به طور کامل اقتصاد را رد نمی کنند و در عین حال ادعا می کنند که کنترل قیمت می تواند به اهداف مورد نظر برسد، به طرز تاسف باری با خود تناقض دارند. تطبیق دیدگاه اقتصاددان و مداخله گران از نظر منطقی غیرممکن است. اگر قیمت ها به طور منحصر به فرد توسط داده های بازار تعیین شود، نمی توان آنها را آزادانه با اجبار دولت دستکاری کرد. مصوبه دولت فقط یک مبحث جدید است و آثار آن را عملکرد بازار مشخص می کند. لزوماً نباید نتایجی را که دولت بخواهد با توسل به

^۱ سوسیالیست های بریتانیای امثال جورج برنارد شو و بناتریس وب در سال ۱۸۸۴

آن محقق کند، ایجاد کرد. ممکن است نتیجه نهایی مداخله، از نظر قصد دولت، حتی نامطلوب تر از وضعیت قبلی که دولت می خواست آن را تغییر دهد، باشد.

با قرار دادن اصطلاح قانون اقتصادی در گیومه و با ایراد گرفتن از مفهوم قانون، نمی‌توان این گزاره‌ها را بی‌اعتبار کرد. در صحبت از قوانین طبیعت، این واقعیت را در ذهن داریم که یک ارتباط متقابل اجتناب‌ناپذیر بین پدیده‌های فیزیکی و بیولوژیکی وجود دارد و انسان اگر می‌خواهد موفق شود در عمل باید از این نظم پیروی کند. در صحبت از قوانین کنش انسانی، به این واقعیت اشاره می‌کنیم که چنین ارتباط متقابل اجتناب‌ناپذیری بین پدیده‌ها در حوزه کنش انسانی نیز وجود دارد و انسان کنشگر نیز اگر می‌خواهد موفق شود، باید این نظم را تشخیص دهد. واقعیت قوانین رفتارشناسی با همان نشانه‌هایی که واقعیت قانون طبیعی را آشکار می‌کنند، برای انسان آشکار می‌شود، یعنی این واقعیت که قدرت او برای دستیابی به اهداف انتخاب‌شده، محدود و مشروط است. در غیاب قوانین، انسان یا قادر مطلق خواهد بود و هرگز هیچ ناراحتی‌ای را که نتواند فوراً و به‌طور کامل از بین ببرد، احساس نخواهد کرد، یا اصلاً نمی‌تواند عملی انجام دهد.

این قوانین کیهانی را نباید با قوانین ساخته‌ی دست بشر در کشورداری و با احکام اخلاقی ساخته‌ی دست بشر اشتباه گرفت. قوانین کیهانی که فیزیک، زیست‌شناسی و رفتارشناسی در مورد آنها دانش ارائه می‌دهند، مستقل از اراده‌ی انسان هستند، آنها حقایق هستی‌شناختی اولیه‌ای هستند که به‌طور قاطع قدرت عمل انسان را محدود می‌کنند. احکام اخلاقی و قوانین کشور ابزارهایی هستند که انسان‌ها از طریق آنها به دنبال دستیابی به اهداف خاصی هستند. اینکه آیا واقعاً می‌توان به این اهداف از این طریق دست یافت

یا خیر، به قوانین کیهان بستگی دارد. قوانین ساختمانی دست بشر اگر برای دستیابی به این اهداف مناسب باشند، مناسب هستند و اگر نباشند، خلاف هدف هستند. آنها از نظر مناسب بودن یا نبودن، قابل بررسی هستند. در مورد قوانین کیهان، هرگونه شکي در مورد مناسب بودن آنها، اضافی و بیهوده است. آنها همان چیزی هستند که هستند و از خود مراقبت می‌کنند. نقض آنها خود مجازات دارد. اما قوانین ساختمانی دست بشر باید با ضمانت اجراهای ویژه اجرا شوند.

تنها دیوانگان هستند که جرأت می‌کنند قواعد فیزیک و بیولوژی را نادیده بگیرند. اما بی‌اعتنایی به قوانین پراکسیولوژیک کاملاً رایج است. حاکمان مایل نیستند که قدرتشان از سوی هیچ قانونی غیر از قوانین فیزیک و زیست‌شناسی محدود شود. آنها هرگز شکست‌ها و ناامیدی‌های خود را به نقض قوانین اقتصادی نسبت نمی‌دهند.

مکتب تاریخی آلمان، سردمدار رد دانش اقتصادی بود. برای آنان، تصور اینکه بت‌های والایشان، یعنی برگزیدگان هوهنزولرن براندنبورگ^۱ و پادشاهان پروس، فاقد قدرت مطلق باشند؛ غیر قابل تحمل بود. برای رد آموزه‌های اقتصاددانان، خود را در اسنادی قدیمی غرق کردند و جلد‌های متعددی را در مورد تاریخ اداره این شاهزاده‌های باشکوه گردآوری کردند. به باور آنان این یک رویکرد واقع‌بینانه به مشکلات دولت و حکومت است. در اینجا شما نه با انتزاعات بی‌روح و تعمیم‌های نادرست دکترین‌های بریتانیایی بلکه با حقایق خالص و زندگی واقعی مواجهید. اما در حقیقت، تمام آنچه این کتاب‌های قطور گزارش می‌دهند، تنها سابقه طولانی از سیاست‌ها و اقداماتی است که دقیقاً به دلیل غفلت آنها از قانون اقتصادی شکست

^۱ Hohenzollern Electors of Brandenburg

خورده‌اند. هیچ تاریخ موردی آموزنده‌تری از آکتا بروسیکا^۱ (کتاب جامع تاریخ پروس) نمی‌توانست نوشته شود. با این حال، علم اقتصاد نمی‌تواند به چنین مثال‌هایی تن دهد. بلکه باید به بررسی دقیق نحوه واکنش بازار به دخالت دولت در ساختار قیمت‌ها بپردازد.

۲- واکنش بازار به عملکرد بازار

ویژگی بارز قیمت بازار این است که به برابری عرضه و تقاضا گرایش دارد. اندازه تقاضا تنها در سازه خیالی گردش یکنواخت اقتصادی، با اندازه عرضه منطبق می‌شود. مفهوم حالت سکون ساده که توسط نظریه مقدماتی قیمت‌ها توسعه یافته است، توصیف دقیقی از هر آنچه ست که در هر لحظه در بازار اتفاق می‌افتد. هرگونه انحراف قیمت بازار از سقف عرضه و تقاضا (در بازار فارغ از انقیاد) معادل خود_نقدشوندگی است.

اما اگر دولت قیمت‌ها را در سطحی متفاوت از آنچه بازار در صورت رها شدن به حال خود تعیین می‌کرد، تعیین کند، این تعادل تقاضا و عرضه به هم می‌خورد. در این صورت - با حداکثر قیمت‌ها - خریداران بالقوه‌ای وجود دارند که اگرچه آماده‌اند قیمت تعیین‌شده توسط حکومت یا حتی قیمت بالاتر را بپردازند، نمی‌توانند اقدام به خرید کنند. در این صورت - با حداقل قیمت‌ها - فروشندگان بالقوه‌ای وجود دارند که اگرچه آماده‌اند با قیمت تعیین‌شده توسط حکومت یا حتی با قیمت پایین‌تری بفروشند، نمی‌توانند بفروشند. دیگر عامل قیمت‌ها نمی‌تواند خریداران و فروشندگان بالقوه‌ای را که توان خرید و فروش دارند از کسانی که فاقد این توانند، از هم متمایز کند. لزوماً قواعد متفاوتی برای تخصیص کالاها و خدمات مربوطه و همچنین

^۱ Acta Borussica

انتخاب کسانی که قرار است بخشی از عرضه موجود را دریافت کنند، به کار می‌افتد. ممکن است فقط کسانی که در موقعیت خرید هستند، در اولویت قرار گیرند، یا فقط کسانی که شرایط خاص (مانند ارتباطات شخصی) به آنها موقعیت ممتازتری می‌دهد، یا صرفاً افراد بی‌رحمی که با توسل به ارباب یا خشونت، رقبای خود را از میدان به در کرده اند شامل شوند. اگر حاکمیت نمی‌خواهد که شانس یا خشونت، تخصیص عرضه موجود را تعیین کند و شرایط آشفته شود، باید خودش میزان خرید مجاز هر فرد را تنظیم کند از این‌روی باید به جیره‌بندی متوسل شود.^۱

اما جیره‌بندی بر اصل موضوع تأثیری ندارد. تخصیص بخش‌هایی از عرضه که از قبل تولید شده و در دسترس افراد مختلف و مشتاق برای به دست آوردن مقداری از کالاهای مورد نظرند، تنها یک کارکرد ثانویه بازار است. کارکرد اصلی بازار، هدایت تولید است. بازار، به‌کارگیری عوامل تولید را به کانال‌هایی هدایت می‌کند که در آن‌ها، فوری‌ترین نیازهای مصرف‌کنندگان را برآورده می‌کنند. اگر سقف قیمت دولت فقط به یک کالای مصرفی یا مقدار محدودی از کالاهای مصرفی اشاره داشته باشد، در حالی که قیمت عوامل مکمل تولید آزاد گذاشته شود، تولید کالاهای مصرفی مربوطه کاهش خواهد یافت. تولیدکنندگان حاشیه‌ای از ترس اینکه ضرر نکنند، تولید آنها را متوقف خواهند کرد. عوامل تولید کاملاً مشخص، به میزان بیشتری برای تولید کالاهای دیگری که مشمول سقف قیمت نیستند، به کار گرفته خواهند شد.

^۱ برای سادگی، در مباحث بعدی این بخش فقط به حداکثر قیمت کالاها و در بخش بعدی فقط به حداقل نرخ دستمزد می‌پردازیم. با این حال، با اعمال تغییرات لازم، اظهارات ما به طور یکسان برای حداقل قیمت کالاها و حداکثر نرخ دستمزد معتبر هستند.

بخش بیشتری از عوامل تولید کاملاً مشخص، نسبت به زمانی که سقف قیمت وجود نداشت، بلااستفاده باقی خواهند ماند. تمایلی به تغییر فعالیت‌های تولیدی از تولید کالاهایی که تحت تأثیر حداکثر قیمت‌ها قرار می‌گیرند، به تولید کالاهای دیگر وجود دارد. با این حال، این نتیجه آشکارا برخلاف اهداف دولت است. با توسل به سقف قیمت، مقامات می‌خواستند کالاهای مورد نظر را برای مصرف‌کنندگان راحت‌تر در دسترس قرار دهند. آنها دقیقاً آن کالاها را آنقدر حیاتی می‌دانستند که آنها را برای یک اقدام ویژه جدا کردند تا حتی برای افراد فقیر نیز امکان دسترسی به آنها به وفور فراهم شود. اما نتیجه دخالت دولت این است که تولید این کالاها کاهش می‌یابد یا به طور کامل متوقف می‌شود و این یک شکست کامل است.

تلاش دولت برای تعیین حداکثر قیمت عوامل تولید مورد نیاز جهت تولید کالاهای مصرفی که قیمت آنها را تعیین کرده است؛ عملی بیهوده خواهد بود و پیامدهای نامطلوب را از بین نمی‌برد. چنین اقدامی تنها در صورتی موفقیت‌آمیز خواهد بود که همه عوامل تولید مورد نیاز کاملاً مشخص باشند. از آنجایی که چنین چیزی هرگز اتفاق نمی‌افتد. دولت برای اقدام اول خود، یعنی تعیین قیمت تنها یک کالای مصرفی پایین‌تر از قیمت بالقوه بازار، بایستی سقف‌های قیمتی بیشتر و بیشتری را نه تنها برای سایر کالاهای مصرفی و همه عوامل مادی تولید، بلکه برای نیروی کار نیز تعیین کند. این باید هر کارآفرین، سرمایه‌دار و کارمندی را وادارد که تولید را با قیمت‌ها، نرخ‌های دستمزد و نرخ‌های بهره‌ای که دولت تعیین کرده است، ادامه دهند، آن مقادیری را که دولت به آنها دستور تولید می‌دهد تولید کنند و محصولات را به افرادی (تولیدکنندگان یا مصرف‌کنندگان) که دولت تعیین می‌کند، بفروشند. چنانچه یک شاخه از تولید از این مقررات معاف شود، سرمایه و

کار به سمت آن سرازیر می‌شوند و تولید دقیقاً در آن شاخه‌های دیگر که دولت آنها را آنقدر مهم تلقی کرده که در امورشان دخالت کرده است، محدود می‌شد.

در علم اقتصاد موضوع این نیست که دخالت منفرد دولت در قیمت فقط یک یا چند کالا ناعادلانه، بد یا غیرممکن است. بلکه می‌گوید چنین دخالتی نتایجی مغایر با هدف خود به بار می‌آورد، یعنی شرایط حاصله برخلاف اهداف اعلام شده دولت و حامیان مداخله در بازار بهتر نمی‌شود بلکه بدتر می‌شود. قبل از دخالت دولت، کالاهای مورد نظر دولت بسیار گران بودند که در نتیجه حداکثر قیمت، عرضه آنها کاهش می‌یابد یا به کلی ناپدید می‌شود. از آنجایی که دولت این کالاها را حیاتی، ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌داند در عرضه آن مداخله می‌کند. اما در پی اقدام دولت، عرضه کالای مذکور محدود می‌شود، بنابراین چنین اقدامی حتی از نقطه نظر دولت نیز کار پوچ و بیهوده ای محسوب می‌شود.

اگر دولت حاضر به پذیرش این نتیجه نامطلوب نباشد و پا را فراتر بگذارد، قیمت همه کالاها و خدمات را در همه سطوح تثبیت کرده و همه مردم را ملزم به ادامه تولید و کار با این قیمت‌ها و نرخ‌های دستمزد کند، بازار را به کلی از بین می‌برد. سپس اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، سوسیالیسم الگوی Zwangswirtschaft آلمان، جایگزین اقتصاد بازار می‌شود. مصرف‌کننده-گان دیگر با خرید و خودداری از خرید، تولید را هدایت نمی‌کنند؛ بلکه تنها دولت آن را هدایت می‌کند.

تنها دو استثنا برای این قاعده وجود دارد که حداکثر قیمت‌ها، عرضه را محدود کرده و بنابراین وضعیتی را ایجاد می‌کنند که مغایر با اهداف مورد نظر است. یکی به رانت مطلق و دیگری به قیمت‌های انحصاری اشاره دارد.

حداکثر قیمت‌ها منجر به محدودیت عرضه می‌شود زیرا تولیدکنندگان حاشیه‌ای متحمل ضرر شده و باید تولید را متوقف کنند و عوامل غیر اختصاصی تولید در تولید سایر محصولاتی که مشمول سقف قیمت‌ها نیستند، به کار گرفته می‌شوند. استفاده از عوامل کاملاً اختصاصی تولید کاهش می‌یابد. در شرایط بازار فارغ از انقیاد، این عوامل اختصاصی به دلیل عدم وجود فرصت بکارگیری عوامل غیر اختصاصی در بین عوامل مکمل جهت ارضای خواسته‌های فوری‌تر، مورد استفاده قرار می‌گرفتند. اکنون تنها بخش کوچک‌تری از عرضه موجود این عوامل کاملاً اختصاصی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد؛ همزمان، آن بخش از عرضه که بدون استفاده باقی می‌ماند، افزایش می‌یابد. اما اگر عرضه این عوامل کاملاً اختصاصی آنقدر کم باشد که تحت قیمت‌های بازار فارغ از انقیاد، کل عرضه آنها مورد استفاده قرار گیرد، در حاشیه‌ای فراهم شده دخالت دولت نمی‌تواند عرضه محصول را محدود کند. حداکثر قیمت، مادامی که اجاره مطلق عرضه کننده نهایی، عامل کاملاً اختصاصی تولید را به طور کامل جذب نکرده باشد، نمی‌تواند تولید را محدود کند. اما در هر صورت، این امر منجر به اختلاف بین تقاضا و عرضه محصول می‌شود.

از این‌روی مازاد مبلغ اجاره شهری یک قطعه زمین از مبلغ اجاره زمین کشاورزی، حاشیه امنی را فراهم می‌کند که در آن کنترل اجاره می‌تواند بدون محدودیت عرضه فضای اجاره‌ای عمل کند. اگر تعیین حداکثر اجاره‌ها به گونه‌ای درجه‌بندی شوند که هرگز از هیچ مالکی آنقدر کم نکنند که ترجیح دهد به جای ساخت و ساز ساختمان، زمین را برای کشاورزی استفاده کند، بر عرضه آپارتمان‌ها و اماکن تجاری تأثیری نمی‌گذارد. با این حال، دولت‌ها تقاضا برای چنین آپارتمان‌ها و اماکنی را افزایش می‌دهند و همان کمبودی

را ایجاد می‌کنند که وانمود می‌کردند با تعیین سقف اجاره ، با آن مبارزه می‌کنند. اینکه آیا مقامات به سهمیه‌بندی فضای موجود متوسل می‌شوند یا خیر، از نظر کاتالاکتیک اهمیت چندانی ندارد. در هر صورت، تعیین سقف قیمتها، پدیده کاتالاکتیک اجاره شهری را از بین نمی‌برد بلکه صرفاً اجاره را از درآمد صاحبخانه به درآمد مستاجر منتقل می‌کنند.

البته در عمل، دولت‌هایی که به محدودیت اجاره بها متوسل می‌شوند، هرگز سقف‌های خود را با این ملاحظات تنظیم نمی‌کنند. آنها یا اجاره ناخالص^۱ را همانطور که در آستانه مداخله‌شان رایج بود، به شدت ثابت نگه می‌دارند یا فقط اجازه می‌دهند که اجاره ناخالص، افزایش اندکی داشته باشد. از آنجایی که نسبت بین دو مورد موجود در اجاره ناخالص، یعنی اجاره شهری و قیمت پرداخت شده برای استفاده از روبنا، بسته به شرایط خاص هر مسکن متفاوت است، تأثیر سقف‌های اجاره نیز بسیار متفاوت است. در برخی موارد، سلب مالکیت از مالک به نفع مستاجر تنها کسری از تفاوت بین اجاره شهری و اجاره کشاورزی را شامل می‌شود؛ در موارد دیگر، این تفاوت بسیار بیشتر است. اما به هر حال، محدودیت اجاره بها باعث کمبود مسکن می‌شود. این امر تقاضا را بدون افزایش عرضه افزایش می‌دهد.

اگر تعیین حداکثر اجاره بها نه تنها برای فضای اجاره‌ای موجود، بلکه ساختمان‌هایی که هنوز ساخته نشده‌اند را نیز شامل شود، ساخت ساختمان‌های جدید دیگر سودآور نخواهد بود. ساختمان‌های جدید یا کاملاً متوقف می‌شوند یا به سطح پایینی رسیده و کمبود ادامه می‌یابد. اما حتی اگر اجاره بها در ساختمان‌های جدید آزاد بماند، ساخت ساختمان‌های جدید کاهش می‌یابد. سرمایه‌گذاران بالقوه منصرف می‌شوند زیرا این خطر را در

^۱ gross rent

نظر می‌گیرند که دولت بعداً وضعیت اضطراری جدیدی اعلام کند و بخشی از درآمد آنها را به همان روشی که با ساختمان‌های قدیمی انجام داد، مصادره کند.

استثنای دوم به قیمت‌های انحصاری اشاره دارد. تفاوت بین قیمت انحصاری و قیمت رقابتی کالای مورد نظر، حاشیه‌ای را فراهم می‌کند که در آن می‌توان حداکثر قیمت‌ها را بدون نقض اهداف مورد نظر دولت اعمال کرد. اگر قیمت رقابتی p و کمترین قیمت در بین قیمت‌های انحصاری ممکن m باشد، سقف قیمتی c ، که c بالاتر از p و کمتر از m است، این افزایش قیمت بالاتر از p برای فروشنده هیچ مزیتی ندارد. قیمت حداکثری می‌تواند قیمت رقابتی را دوباره برقرار کند و تقاضا، تولید و عرضه ارائه شده برای فروش را افزایش دهد. درک مبهمی از این پیوستگی در بطن برخی از پیشنهادهایی که خواستار دخالت دولت برای حفظ رقابت و عملکرد هرچه مفیدتر آن هستند، قرار دارد.

برای پیشبرد بحث، می‌توانیم از این واقعیت که همه این اقدامات متناقض در خصوص همه موارد قیمت‌های انحصاری که نتیجه دخالت دولت هستند، صرف نظر کنیم. اگر دولت به قیمت‌های انحصاری برای اختراعات جدید اعتراض دارد، باید اعطای حق ثبت اختراع را متوقف کند. اعطای حق ثبت اختراع و سپس محروم کردن آنها از هرگونه ارزشی با مجبور کردن دارنده حق ثبت اختراع به فروش با قیمت رقابتی، پوچ و بی‌معنی خواهد بود. اگر دولت کارتل‌ها را تأیید نمی‌کند، باید از همه اقداماتی (مانند عوارض واردات) که به کسب‌وکارها فرصت ایجاد مجتمع‌های تجاری را می‌دهد، خودداری کند.

در موارد نادری که قیمت‌های انحصاری بدون کمک دولت‌ها به وجود می‌آیند، اوضاع متفاوت است. در اینجا، اگر با محاسبات دانشگاهی بتوان فهمید که یک بازار رقابتی ناموجود در چه سقفی قیمت را تعیین می‌کند، حداکثر قیمت‌های دولتی می‌توانست شرایط رقابتی را دوباره برقرار کنند. قبلاً نشان دادیم که تمام تلاش‌ها برای تعیین قیمت‌های غیربازاری بیهوده است. نتایج نامطلوب تلاش برای تعیین قیمت منصفانه یا صحیح برای خدمات عمومی نزد همه متخصصان به خوبی شناخته شده است.

اشاره به این دو مورد استثنا نشان می‌دهد که چرا در برخی موارد بسیار نادر، تعیین حداکثر قیمت‌ها، هنگامی که با احتیاط بسیار زیاد در یک حاشیه باریک اعمال می‌شوند، عرضه کالا یا خدمات مربوطه را محدود نمی‌کنند. این موضوع بر صحت این قاعده کلی تأثیری ندارد که تعیین حداکثر قیمت‌هایی که حکومت وضع کرده، نامطلوب‌تر از شرایط فقدان کنترل قیمت‌ها است.

ملاحظات در باب علل زوال تمدن باستان

آگاهی از اثرات دخالت دولت در قیمت‌های بازار، ما را قادر می‌سازد تا علل اقتصادی یک رویداد تاریخی مهم، یعنی زوال تمدن باستانی، را درک کنیم. سرمایه داری قلمداد کردن نظام اقتصادی امپراتوری روم ممکن است هنوز مشخص نباشد. در هر صورت، مسلم است که امپراتوری روم در قرن دوم، عصر آنتونین‌ها^۱، امپراتوران «خوب»، به مرحله بالایی از تقسیم اجتماعی کار و تجارت بین منطقه‌ای رسیده بود. چندین مرکز شهری، تعداد قابل توجهی از شهرهای متوسط و بسیاری از شهرهای کوچک، مراکز تمدنی پیشرفته‌ای بودند. ساکنان این مجتمع‌های شهری نه تنها از مناطق روستایی همسایه، بلکه از استان‌های دوردست نیز غذا و مواد اولیه دریافت می‌کردند.

^۱ Antonines

بخشی از این آذوقه به عنوان درآمد ساکنان ثروتمند آنها که صاحب زمین بودند، به شهرها سرازیر می‌شد. اما بخش قابل توجهی در ازای خرید محصولات فعالیت‌های فرآوری ساکنان شهر توسط جمعیت روستایی خریداری می‌شد. تجارت گسترده‌ای بین مناطق مختلف این امپراتوری وسیع وجود داشت. نه تنها در صنایع فرآوری، بلکه در کشاورزی نیز تمایل به تخصص بیشتر وجود داشت. بخش‌های مختلف امپراتوری دیگر از نظر اقتصادی خودکفا نبودند. آنها به یکدیگر وابسته بودند.

آنچه باعث زوال امپراتوری و زوال تمدن آن شد، نه تهاجمات بربرها بلکه فروپاشی این پیوند اقتصادی بود. متجاوزان بیگانه صرفاً از فرصتی که ضعف داخلی امپراتوری در اختیارشان قرار داده بود، سوءاستفاده کردند. از نظر نظامی، قبایلی که در قرن‌های چهارم و پنجم به امپراتوری حمله کردند، از ارتش‌هایی که لژیون‌ها در دوران قبل به راحتی آنها را شکست داده بودند، قدرتمندتر نبودند. اما امپراتوری تغییر کرده بود و ساختار اقتصادی و اجتماعی اش قبل از قرون وسطایی بود.

آزادی‌ای که روم به تجارت و بازرگانی اعطا کرده بود، همواره محدود بود. در رابطه با بازاریابی غلات و سایر مایحتاج حیاتی، این آزادی حتی از سایر کالاها نیز محدودتر بود. درخواست غلات، روغن و شراب، کالاهای اساسی آن دوران، بیش از قیمت‌های مرسوم، ناعادلانه و غیراخلاقی تلقی می‌شد و مقامات شهرداری به سرعت آنچه را که سودجویی می‌دانستند، بررسی می‌کردند. بنابراین از تکامل تجارت عمده‌فروشی کارآمد در این کالاها جلوگیری شد. سیاست آنونا^۱، که معادل ملی‌سازی یا شهرداری‌سازی

^۱ Annona

شمایلی شبهه مذهبی از یک خدایگونه در اپراطوری روم که بیانگر وجهه ای از قدرت امپراطور در مراقبت از مردمانش از طریق تهیه غلات بود. (مترجم)

تجارت غلات بود، با هدف پر کردن شکاف‌ها صورت گرفت. اما اثرات آن نسبتاً نامطلوب بود. غلات در مناطق شهری کمیاب بود و کشاورزان از سودآور نبودن کشت غلات شکایت داشتند.^۱ دخالت مقامات، تنظیم عرضه با تقاضای رو به افزایش را مختل کرد.

رویاریی نهایی زمانی رخ داد که در مشکلات سیاسی قرن‌های سوم و چهارم، امپراتوران به کاهش ارزش پول متوسل شدند. با سیستم حداکثر قیمت‌ها، عمل کاهش ارزش پول، هم تولید و هم بازاریابی مواد غذایی حیاتی را کاملاً فلج کرد و سازمان اقتصادی جامعه را از هم پاشید. هر چه مقامات اشتیاق بیشتری برای اعمال حداکثر قیمت‌ها نشان می‌دادند، شرایط توده‌های شهری وابسته به خرید مواد غذایی، ناامیدانه تر می‌شد. تجارت غلات و سایر مایحتاج به کلی از بین رفت. برای جلوگیری از گرسنگی، مردم شهرها را ترک کردند و در روستاها ساکن شدند، سعی کردند غلات، روغن، شراب و سایر مایحتاج خود را پرورش دهند. از سوی دیگر، مالکان املاک بزرگ، تولید اضافی غلات خود را محدود کردند و شروع به تولید محصولات صنایع دستی مورد نیاز خود در مزارع_ویلاها_ خود کردند. زیرا کشاورزی در مقیاس بزرگ آنها، که به دلیل ناکارآمدی کار برده‌داری به طور جدی در معرض خطر بود، با از بین رفتن فرصت فروش با قیمت‌های سودآور، عقلانیت خود را کاملاً از دست داد. از آنجایی که مالکان املاک دیگر نمی‌توانستند در شهرها فروش داشته باشند از این‌روی دیگر نمی‌توانستند از صنعتگران شهری نیز حمایت کنند. آنها مجبور شدند برای رفع نیازهایشان به دنبال جایگزینی بگردند و در ویلای خود، صنعتگران را به تنهایی استخدام کنند. آنان کشاورزی در مقیاس بزرگ را متوقف کرده و

^۱ Cf. Rostovtzeff, The Social and Economic History of the Roman Empire (Oxford, ۱۹۲۶), p. ۱۸۷

به یک زمین‌دار تبدیل شدند که از مستاجران یا کشاورزان سهم‌بر، اجاره دریافت می‌کردند. این مستعمرات یا بردگان آزاد شده بودند یا پرولتاریای شهری که در روستاها ساکن شده و به کشت زمین روی آوردند. گرایشی به سمت ایجاد خودکفایی در املاک هر زمین‌دار پدیدار شد. عملکرد اقتصادی شهرها، تجارت، بازرگانی و صنایع دستی شهری، کاهش یافت. ایتالیا و استان‌های امپراتوری به وضعیت کمتر پیشرفته‌ای از تقسیم کار اجتماعی بازگشتند. ساختار اقتصادی بسیار توسعه‌یافته تمدن باستان به چیزی که اکنون به عنوان سازمان اربابی قرون وسطی شناخته می‌شود، به قهقرا رفت.

امپراتورها از نتیجه‌ای که قدرت مالی و نظامی حکومتشان را تضعیف می‌کرد، نگران بودند. اما اقدام متقابل آنها بیهوده بود زیرا بر ریشه‌ی شرارت تأثیری نداشت. اجبار و قهقرایی که به آن متوسل شدند، نتوانست روند فروپاشی اجتماعی را که دقیقاً ناشی از اجبار و قهقرای بیش از حد بود، وارونه کند. هیچ رومی از این واقعیت آگاه نبود که این روند ناشی از دخالت دولت در قیمت‌ها و کاهش ارزش پول بود. اینکه امپراتورها قوانینی را علیه شهرنشینانی که «به جای شهروندان عادی زندگی می‌کردند» وضع کنند، بیهوده بود.^۱ نظام لیتورجیا^۲ که هزینه خدمات عمومی را بر دوش شهروندان ثروتمند شهری می‌گذاشت، تنها به قهقرا رفتن تقسیم کار سرعت بخشید. قوانین مربوط به تعهدات ویژه مالکان کشتی (ناویکلاری‌ها)، در جلوگیری از کاهش دریانوردی، به اندازه قوانین مربوط به خرید و فروش

^۱ Corpus Juris Civilis, ۱. un. C. X. ۳۷

^۲ Leiturgia

نظام نیایش سرایی مذهبی یونان باستان که ثروتمندان شهری بایستی هزینه‌های عمومی را پرداخت می‌کردند که هزینه‌های گزافی نیز بوده است.

غلات در جلوگیری از کاهش عرضه محصولات کشاورزی در شهرها، موفق نبودند.

تمدن شگفت‌انگیز دوران باستان به این دلیل از بین رفت که قوانین اخلاقی و نظام حقوقی خود را با الزامات اقتصاد بازار تطبیق نداد. اگر اعمالی که عملکرد عادی یک نظم اجتماعی ایجاد می‌کند، توسط معیارهای اخلاقی رد شوند، توسط قوانین کشور غیرقانونی اعلام شوند و توسط دادگاه‌ها و پلیس به عنوان جرم تحت پیگرد قانونی قرار گیرند، آن نظم محکوم به فنا است. امپراتوری روم به دلیل فقدان روحیه لیبرالیسم و تجارت آزاد، با خاک یکسان شد. همانطور که سیاستهای مداخله‌گرایانه لزوماً همواره هر نهاد اجتماعی را تجزیه و نابود می‌کند؛ اصل پیشوا یا همان سیاست مداخله‌گرایی و پیامد سیاسی آن، امپراتوری قدرتمند روم را نیز تجزیه کرد.

۳. نرخ حداقل دستمزدها

جوهر اصلی خرد سیاستمداران مداخله‌گر، افزایش قیمت نیروی کار است که یا با حکم دولت یا با اقدام خشونت‌آمیز یا تهدید به اقدام خشونت‌آمیز از سوی اتحادیه‌های کارگری، آن را انجام می‌دهند. افزایش نرخ دستمزدها بالاتر از سقف تعیین شده از سوی بازار آزاد، یک اصل از قوانین ابدی اخلاق و همچنین ضرورتی اقتصادی تلقی می‌شود. هر کسی که جرأت کند این جزم اخلاقی و اقتصادی را به چالش بکشد، هم به عنوان منحرف و هم به عنوان نادان مورد تمسخر قرار می‌گیرد. بسیاری از معاصران ما کسانی را که بی‌باکانه از صف اعتصابات عبور می‌کنند، همچون قبایل بدوی نسبت به ناقضان تابو می‌نگرند. اگر چنین اعتصاب‌شکنانی مجازات شایسته خود را از دست اعتصاب‌کنندگان دریافت کنند، میلیون‌ها نفر خوشحال می‌شوند و

این در حالی ست که پلیس، دادستان‌های عمومی و دادگاه‌های کیفری بی‌طرفی کامل خود را حفظ می‌کنند یا آشکارا از اعتصاب‌کنندگان حمایت می‌کنند.

نرخ دستمزد بازار به سمت و سویی متمایل است که در آن همه افراد مشتاق کسب درآمد، شغل پیدا می‌کنند و همه کسانی که مشتاق استخدام کارگران هستند، می‌توانند هر تعداد که می‌خواهند استخدام کنند. این نرخ به سمت ایجاد چیزی است که امروزه اشتغال کامل نامیده می‌شود. در جایی که نه دولت و نه اتحادیه در بازار کار دخالتی ندارند و بیکاری صرفاً بیکاری داوطلبانه یا کاتالکتیک است. اما به محض اینکه فشار و اجبار خارجی، چه از جانب دولت و چه از جانب اتحادیه‌ها، سعی در تثبیت نرخ دستمزد در نقطه‌ای بالاتر داشته باشد، بیکاری نهادی پدیدار می‌شود. در حالی که در بازار کار آزاد، تمایل به ناپدید شدن بیکاری کاتالکتیک غالب است، بیکاری نهادی تا زمانی که دولت یا اتحادیه‌ها در اجرای حکم خود موفق باشند، نمی‌تواند ناپدید شود. اگر نرخ حداقل دستمزد فقط به بخشی از مشاغل مختلف اشاره داشته باشد در حالی که سایر بخش‌های بازار کار، آزاد گذاشته می‌شوند، کسانی که شغل خود را از دست می‌دهند، به شاخه‌های آزاد کسب و کار وارد می‌شوند و عرضه نیروی کار در آنها افزایش می‌یابد. اگر اتحادیه‌گرایی عمدتاً به نیروی کار ماهر محدود می‌شد، افزایش دستمزد حاصل از اتحادیه‌ها منجر به بیکاری نهادی نمی‌شد. این امر صرفاً باعث کاهش نرخ دستمزد در شاخه‌هایی می‌شد که در آنها هیچ اتحادیه کارآمدی وجود نداشت یا اصلاً اتحادیه‌ای وجود نداشت. پیامد افزایش دستمزد برای کارگران سازمان‌یافته، کاهش دستمزد برای کارگران غیرسازمان‌یافته بود. اما با گسترش دخالت دولت در دستمزدها و با حمایت دولت از

اتحادیه‌گرایی، شرایط تغییر کرده و بیکاری نهادهای به یک پدیده مزمن یا دائمی تبدیل شده است.

لرد بوریدج^۱، که بعدها از طرفداران دخالت دولت و اتحادیه‌ها در بازار کار شد، در سال ۱۹۳۰ نوشت که تأثیر بالقوه‌ی «سیاست دستمزدهای بالا» در ایجاد بیکاری «توسط هیچ مرجع ذیصلاحی انکار نمی‌شود».^۲ در واقع، انکار این تأثیر به منزله‌ی انکار کامل هرگونه نظم در توالی و ارتباط متقابل پدیده‌های بازار است. اقتصاددانان پیشین که با اتحادیه‌ها همدردی می‌کردند، کاملاً از این واقعیت آگاه بودند که اتحادیه‌گرایی تنها زمانی می‌تواند به اهداف خود برسد که به اقلیتی از کارگران محدود شود. آنها اتحادیه‌گرایی را به عنوان ابزاری مفید برای منافع گروهی از اشرافیت کارگری ممتاز مورد تأیید قرار دادند و نگران پیامدهای آن برای بقیه‌ی مزدبگیران نبودند.^۳ تا به حال کسی نتوانسته است نشان دهد که اتحادیه‌گرایی می‌تواند شرایط را بهبود بخشد و سطح زندگی همه کسانی را که مشتاق کسب درآمد هستند، بالا ببرد.

همچنین بایستی این امر مهم را به خاطر بسپاریم که کارل مارکس مدعی نبود که اتحادیه‌ها می‌توانند میانگین استاندارد دستمزدها را افزایش دهند. از نظر او گرایش عمومی تولید سرمایه‌داری نه افزایش، بلکه کاهش میانگین استاندارد دستمزدها است. با چنین گرایشی، تنها کاری که اتحادیه‌گرایی می‌تواند در رابطه با دستمزدها انجام دهد بهترین استفاده از فرصت‌های گاه به گاه برای بهبود موقت آنهاست.^۴ اتحادیه‌ها فقط تا جایی برای مارکس

^۱ Lord Beveridge

^۲ Cf. W.H. Beveridge, *Full Employment in a Free Society* (London, ۱۹۴۴), pp. ۹۲ f

^۳ Cf. Hutt, *The Theory of Collective Bargaining*, pp. ۱۰-۲۱.

^۴ Cf. Marx, *Value, Price, and Profit*, ed. E. Marx Aveling (Chicago, Charles H. Kerr & Company), p. ۱۲۰.

اهمیت داشتند که به سیستم بردگی مزدبگیری و روش‌های تولید امروزی حمله می‌کردند.^۱ آنها باید درک کنند که به جای شعار محافظه‌کارانه، دستمزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه! بایستی شعار انقلابی، لغو سیستم دستمزدها، را بر روی پرچم خود حک کنند.^۲

مارکسیست‌های دوآتشه همواره با تلاش‌ها برای تحمیل نرخ حداقل دستمزد به عنوان اقدامی مضر علیه منافع کل طبقه کارگر، مخالفت می‌کردند. از آغاز جنبش کارگری مدرن، همیشه بین اتحادیه‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی خصومت وجود داشت. اتحادیه‌های قدیمی‌تر بریتانیایی و آمریکایی منحصراً به اجرای نرخ‌های دستمزد بالاتر متعهد بودند. آنها به سوسیالیسم، چه «آرمانی» و چه «علمی»، با دیدی تردید می‌نگریستند. در آلمان، رقابتی بین پیروان مکتب مارکسیستی و رهبران اتحادیه وجود داشت. سرانجام، در دهه‌های آخر پیش از وقوع جنگ جهانی اول، اتحادیه‌ها پیروز شدند. آنها عملاً حزب سوسیال دموکرات را به اصول مداخله‌گرایی و اتحادیه‌گرایی ترغیب کردند. در فرانسه، ژرژ سورل قصد داشت اتحادیه‌ها را با آن روحیه‌ی تجاوز بی‌رحمانه و ستیزه‌جویی انقلابی که مارکس می‌خواست به آنها القا کند، آغشته کند. امروزه در هر کشور غیرسوسیالیستی، تضاد آشکاری بین دو جناح آشتی‌ناپذیر در درون اتحادیه‌ها وجود دارد. یک گروه، اتحادیه‌گرایی را وسیله‌ای برای بهبود شرایط کارگران در چارچوب سرمایه‌داری می‌داند. گروه دیگر می‌خواهد اتحادیه‌ها را به صفوف کمونیسم مبارز سوق دهد و آنها را تنها تا جایی که پیشگامان سرنگونی خشونت‌آمیز سیستم سرمایه‌داری باشند، مورد تایید قرار می‌دهد.

^۱ Cf. A. Lozovsky, *Marx and the Trade Unions* (New York, ۱۹۳۵), p. ۱۷.

^۲ Cf. Marx, *op. cit.*, pp. ۱۲۶-۱۲۷.

مشکلات اتحادیه‌های کارگری با یاوه‌گویی‌های شبه‌انسان‌گرایانه، مبهم و کاملاً گیج‌کننده شده است. طرفداران نرخ‌های حداقل دستمزد، چه از سوی دولت وضع و اجرا شوند و چه شامل اقدامات خشونت‌آمیز باشند، مدعی اند که برای بهبود شرایط توده‌های کارگر مبارزه می‌کنند. آن‌ها به کسی اجازه نمی‌دهند که این عقیده‌ی جزمی شان را زیر سوال ببرد که نرخ‌های حداقل دستمزد تنها وسیله‌ی مناسب برای افزایش دائمی نرخ دستمزدها برای همه کسانی است که مشتاق کسب درآمد هستند. آن‌ها به خود می‌بالند که تنها دوستان واقعی «کار»، «مردم عادی»، «پیشرفت» و اصول ابدی «عدالت اجتماعی» هستند.

با این حال، مشکل دقیقاً این است که به جز افزایش بهره‌وری نهایی نیروی کار از طریق تسریع افزایش سرمایه در مقایسه با جمعیت؛ آیا راهی برای افزایش سطح زندگی همه کسانی که مشتاق کار هستند، وجود دارد یا خیر. نظریه پردازان اتحادیه‌ها قصد دارند این موضوع اصلی را مبهم باقی بگذارند. آن‌ها هرگز به تنها نکته مهم، یعنی رابطه بین تعداد کارگران و مقدار کالاهای سرمایه‌ای موجود، اشاره نمی‌کنند. اما برخی از سیاست‌های اتحادیه‌ها به صحت قضایای کاتالاکتیک در مورد تعیین نرخ دستمزد اذعان دارد. اتحادیه‌ها مشتاقند با اعمال قوانین ضد مهاجرت و جلوگیری از رقابت خارجی‌ها و تازه واردها در بخش‌های اتحادیه‌ای بازار کار، عرضه نیروی کار را کاهش دهند. آن‌ها با صادرات سرمایه مخالفند. اگر این درست باشد که سهمیه سرانه سرمایه موجود برای تعیین نرخ دستمزد اهمیتی ندارد، این سیاست‌ها بی‌معنی خواهند بود.

شعار استثمار جوهر دکترین اتحادیه گرایی است و طبق دکترین استثمار، که با مرام مارکسیستی متفاوت است، کار تنها منبع ثروت و هزینه کار تنها

هزینه‌های واقعی است. از لحاظ حقانیت، تمام درآمد حاصل از فروش محصولات باید متعلق به کارگران باشد. کارگر یدی ادعای منصفانه‌ای نسبت به "کل محصول کار" دارد. ظلمی که شیوه تولید سرمایه‌داری به کارگر می‌کند در این واقعیت نهفته است که به زمین‌داران، سرمایه‌داران و کارآفرینان اجازه داده می‌شود بخشی از سهم کارگران را نگه دارند. سهمی که به این انگل‌ها می‌رسد، درآمد بدون زحمت نامیده می‌شود. تلاش کارگران برای افزایش گام به گام نرخ دستمزد تا حدی که در نهایت چیزی برای حمایت از طبقه‌ای از استثمارگران بیکار و از نظر اجتماعی بی‌فایده باقی نماند، حقانیت دارد. اتحادیه‌ها با تعیین این اهداف وانمود می‌کنند که به نبردی ادامه می‌دهند که نسل‌های پیشین برای رهایی بردگان و رعایا متحمل می‌شدند، آنها مدعی اند رهروان کسانی هستند که برای لغو مالیات‌ها، خراج‌ها، عشریه‌ها و کار قانونی بدون مزد دهقانان به نفع زمین‌داران اشرافی مبارزه کردند. جنبش کارگری مبارزه‌ای برای آزادی و برابری و برای احقاق حقوق مسلم انسان است. پیروزی نهایی آن بدون شک قطعی است، زیرا روند اجتناب‌ناپذیر تکامل تاریخی، محو تمام امتیازات طبقاتی و استقرار پایدار قلمرو آزادی و برابری است و تلاش‌های کارفرمایان ارتجاعی برای متوقف کردن پیشرفت محکوم به شکست است.

اینها اصول دکترین اجتماعی امروزی هستند. درست است که برخی افراد، اگرچه کاملاً با ایده‌های فلسفی اش موافقت، اما از نتایج عملی حاصل از ایده رادیکال‌ها تنها با برخی ملاحظات و قید و شروط حمایت می‌کنند. این میانه‌روها پیشنهاد لغو کامل سهم «مدیریت» را ارائه نمی‌دهند؛ بلکه به کاهش آن به میزان «منصفانه» راضی می‌شوند. از آنجایی که نظرات در مورد منصفانه بودن درآمد کارآفرینان و سرمایه‌داران بسیار متفاوت است، تفاوت

بین دیدگاه رادیکال‌ها و میانه‌روها اهمیت چندانی ندارد. میانه‌روها همچنین از اصل افزایش همیشگی نرخ دستمزد واقعی که هرگز کاهش نیابد، حمایت می‌کنند. در هر دو جنگ جهانی، تعداد کمی از افراد در ایالات متحده با ادعای اتحادیه‌ها مبنی بر اینکه دستمزد دریافتی کارگران، حتی در شرایط اضطراری ملی، باید سریع‌تر از هزینه زندگی افزایش یابد؛ مخالفت کردند.

از نظر دکترین‌های اتحادیه گرا، مصادره جزئی یا کلی درآمد خاص سرمایه‌داران و کارآفرینان هیچ ضرری ندارد. در برخورد با این موضوع، آنها از سود به معنایی که اقتصاددانان کلاسیک از این اصطلاح داشتند، صحبت می‌کنند. آنها بین سود کارآفرینی، بهره سرمایه به کار رفته و جبران خدمات فنی ارائه شده توسط کارآفرین تمایزی قائل نمی‌شوند. بعداً به پیامدهای ناشی از مصادره بهره و سود و عناصر سندیکالیستی دخیل در اصل «توانایی پرداخت» و طرح‌های مشارکت در سود خواهیم پرداخت. ما استدلال قدرت خرید را که به نفع سیاست افزایش نرخ دستمزد بالاتر از نرخ‌های بالقوه بازار مطرح شده است، بررسی کرده‌ایم. آنچه باقی می‌ماند، بررسی دقیق مفهوم اثر ادعایی ریکاردو است.

از منظر ریکاردو افزایش دستمزدها، سرمایه‌داران را برآن می‌دارد که ماشین‌آلات را جایگزین نیروی کار کنند و برعکس.^۱ از این رو، مدافعان اتحادیه‌ها نتیجه می‌گیرند که سیاست افزایش نرخ دستمزد، صرف نظر از وضعیت آن در بازار کار آزاد، همیشه مفید است. این امر باعث پیشرفت تکنولوژیکی و افزایش بهره‌وری نیروی کار می‌شود. دستمزدهای بالاتر همیشه هزینه‌ی خود را جبران می‌کنند. اتحادیه‌ها با مجبور کردن

^۱ Cf. Ricardo, Principles of Political Economy and Taxation, chap. i, sec. v. The term "Ricardo effect" is used by Hayek, Profits, Interest, and Investment (London, ۱۹۳۹), p. ۸.

کارفرمایان مخالف، به افزایش نرخ دستمزد، به پیشگامان پیشرفت و رفاه تبدیل می‌شوند.

بسیاری از اقتصاددانان گزاره ریکاردویی را تأیید می‌کنند، اگرچه تعداد کمی از آنها به اندازه کافی از انسجام لازم برای استنباط مدافعان اتحادیه برخوردارند. اثر ریکاردو، روی هم رفته، یکی از اصول ثابت اقتصاد عامه است، با این وجود، قضیه مورد بحث یکی از بدترین مغالطات اقتصادی است.

این سردرگمی با تفسیر نادرست این جمله که «ماشین‌آلات جایگزین» نیروی کار می‌شوند، آغاز می‌شود. در حالیکه موضوع این است که نیروی کار با کمک ماشین‌آلات کارآمدتر می‌شود و با همان میزان ورودی نیروی کار، تولید محصولات با کمیت بیشتر یا کیفیت بهتر ارائه می‌شود. استفاده از ماشین‌آلات به خودی خود مستقیماً منجر به کاهش تعداد کارگران شاغل در تولید کالای الف نمی‌شود. آنچه این اثر ثانویه را ایجاد می‌کند این واقعیت است که - در صورت ثابت بودن سایر شرایط - افزایش عرضه موجود کالای الف، مطلوبیت نهایی یک واحد از کالای الف را در مقایسه با مطلوبیت نهایی واحدهای سایر کالاها کاهش می‌دهد و بنابراین نیروی کار از تولید کالای الف خارج شده و در تولید سایر کالاها به کار گرفته می‌شود. پیشرفت تکنولوژیکی در تولید A امکان تحقق پروژه‌های خاصی را فراهم می‌کند که قبلاً به دلیل استخدام کارگران مورد نیاز برای تولید A که تقاضای مصرف‌کنندگان برای آن فوری‌تر بود، قابل اجرا نبودند. کاهش تعداد کارگران در صنعت A ناشی از افزایش تقاضای شاخه‌های دیگر است که امکان توسعه آنها فراهم شده است. اتفاقاً، این بینش، تمام صحبت‌ها در مورد «بیکاری تکنولوژیکی» را بی‌اعتبار می‌کند.

ابزارها و ماشین‌آلات در درجه نخست ابزارهای صرفه‌جویی در کار نیستند، بلکه وسیله‌ای برای افزایش بازدهی به ازای هر واحد ورودی (به فرآیند تولید. مترجم) هستند. اگر منحصرأ از دیدگاه شاخه‌ی خاص کسب‌وکار مربوطه به آنها نگاه شود، به عنوان ابزارهای صرفه‌جویی در کار ظاهر می‌شوند. اما از منظر مصرف‌کنندگان و کل جامعه، آنها همچون ابزارهایی هستند که بهره‌وری تلاش انسانی را افزایش می‌دهند. آنها عرضه را افزایش داده و امکان مصرف کالاهای مادی بیشتر و لذت بردن از اوقات فراغت بیشتر را فراهم می‌کنند. اینکه کدام کالاها به مقدار بیشتری مصرف می‌شوند و مردم تا چه حد ترجیح می‌دهند از اوقات فراغت بیشتری لذت ببرند، به قضاوت‌های ارزشی افراد بستگی دارد.

استفاده از ابزارهای بیشتر و بهتر تنها تا حدی امکان‌پذیر است که سرمایه مورد نیاز در دسترس باشد. پس‌انداز - یعنی مازاد تولید بر مصرف - شرط ضروری هر گام بعدی به سمت پیشرفت فناوری است. اگر سرمایه مورد نیاز کم باشد، دانش فنی صرف، هیچ فایده‌ای ندارد. بازرگانان هندی با روش‌های تولید آمریکایی آشنا هستند. آنچه مانع از اتخاذ روش‌های آمریکایی توسط آنها می‌شود، پایین بودن دستمزدهای هندی نیست، بلکه کمبود سرمایه است.

از سوی دیگر، پس‌انداز سرمایه‌داری لزوماً باعث به‌کارگیری ابزارها و ماشین‌آلات اضافی می‌شود. نقشی که پس‌انداز ساده، یا همان انباشت ذخایر کالاهای مصرفی برای برای روز مبادا، در اقتصاد بازار ایفا می‌کند، ناچیز است. در سرمایه‌داری، پس‌انداز معمولاً پس‌انداز سرمایه‌دارانه است. مازاد تولید بر مصرف یا مستقیماً در کسب‌وکار یا مزرعه خود پس‌اندازکننده یا غیرمستقیم در شرکت‌های دیگران از طریق ابزارهای سپرده‌های پس‌انداز،

سهام عادی و ممتاز، اوراق قرضه، بدهی و وام‌های رهنی سرمایه‌گذاری می‌شود.^۱ تا حدی که مردم مصرف خود را کمتر از درآمد خالص خود نگه می‌دارند، سرمایه اضافی ایجاد می‌شود و همزمان برای گسترش تجهیزات سرمایه‌ای دستگاه تولید به کار گرفته می‌شود. همانطور که اشاره شد، این نتیجه نمی‌تواند تحت تأثیر هیچ گرایش همزمانی به سمت افزایش دارایی‌های نقدی قرار گیرد. از یک طرف، آنچه بدون قید و شرط برای به‌کارگیری ابزارهای بیشتر و بهتر مورد نیاز است، انباشت سرمایه اضافی است. از سوی دیگر، هیچ شغلی برای سرمایه اضافی وجود ندارد، مگر شغلی که با به‌کارگیری ابزارهای بیشتر و بهتر فراهم شود.

گزاره ریکاردو و دکترین اتحادیه‌ای برگرفته از آن، اوضاع را وارونه می‌کند. گرایش به سمت نرخ‌های دستمزد بالاتر، علت بهبود فناوری نیست، بلکه معلول آن است. کسب‌وکارهای سودجو مجبورند از کارآمدترین روش‌های تولید استفاده کنند. آنچه تلاش‌های یک تاجر برای بهبود تجهیزات شرکتش را متوقف می‌کند، تنها کمبود سرمایه است. اگر سرمایه مورد نیاز در دسترس نباشد، هیچ دخالتی در نرخ دستمزد نمی‌تواند آن را فراهم کند.

تنها کاری که نرخ‌های حداقل دستمزد می‌تواند در رابطه با استخدام ماشین‌آلات انجام دهد، انتقال سرمایه‌گذاری اضافی از یک شاخه به شاخه دیگر است. فرض کنید در یک کشور عقب‌مانده اقتصادی مثلاً روریتانیا، اتحادیه باربران موفق شود کارآفرینان را مجبور به پرداخت نرخ‌های دستمزدی کند که در مقایسه با نرخ‌های پرداختی در سایر صنایع کشور بسیار بالاتر است. سپس ممکن است به این نتیجه برسند که سودآورترین

^۱ از آنجایی که ما در اینجا با شرایط اقتصاد بازار آزاد سروکار داریم، می‌توانیم اثرات سرمایه‌بری استقراض دولتی را نادیده بگیریم.

شغل برای سرمایه اضافی، استفاده از دستگاه‌های مکانیکی در بارگیری و تخلیه کشتی‌ها است. اما سرمایه‌ای که بدین ترتیب به کار گرفته می‌شود، سرمایه‌ای است که به علت سیاست‌های اتحادیه‌ای از سایر شاخه‌های کسب و کار روریتانیا دریغ گردیده که در صورت عذم اعمال این سیاستها در همان شاخه‌ها به روشی سودآورتر به کار گرفته می‌شد. از این‌روی افزایش دستمزد بالای باربران، موجب کاهش کل تولید روریتانیا می‌شود.^۱

نرخ دستمزد واقعی تنها تا حدی می‌تواند افزایش یابد که در صورت ثابت بودن سایر شرایط، سرمایه فراوان‌تر شود. اگر دولت یا اتحادیه‌ها موفق شوند نرخ دستمزدی بالاتر از نرخ‌ی که بازار کار رها تعیین می‌کرد، اعمال کنند، عرضه نیروی کار از تقاضای نیروی کار پیشی گرفته و بیکاری نهادی پدیدار می‌شود.

دولت‌ها که کاملاً به اصول مداخله‌گرایی پایبند هستند، سعی می‌کنند با توسل به اقداماتی که امروزه سیاست اشتغال کامل نامیده می‌شوند، پیامدهای نامطلوب مداخله خود را مهار کنند: کمک هزینه بیکاری، داوری در اختلافات کارگری، ایجاد کارهای عمومی از طریق اصراف در هزینه‌های عمومی، تورم و گسترش اعتبار. اما همه این راه‌حل‌ها از شری که برای رفع آن طراحی شده‌اند، بدتر هستند.

کمک‌های مالی اعطا شده به بیکاران، بیکاری را از بین نمی‌برد. این کار، بیکار ماندن را برای بیکاران آسان‌تر می‌کند. هر چه میزان کمک هزینه به سقفی که بازار آزاد می‌توانست نرخ دستمزد را در آن تعیین کند، نزدیک‌تر

^۱ این صرفاً یک مثال فرضی است. چراکه اتحادیه قدرتمند احتمالاً بکارگیری دستگاه‌های مکانیکی در بارگیری و تخلیه کشتی‌ها را ممنوع خواهد کرد تا «شغل‌های بیشتری ایجاد کند».

شود، انگیزه کمتری برای جستجوی شغل جدید به ذینفع می‌دهد. این وسیله‌ای است که بیکاری را تداوم می‌بخشد، نه اینکه آن را از بین ببرد. پیامدهای مالی فاجعه‌بار "مزایای بیکاری (کمک هزینه بیکاری)" آشکار است.

داوری روش مناسبی برای حل و فصل اختلافات مربوط به نرخ دستمزد نیست. اگر رأی داوران نرخ دستمزد را دقیقاً برابر با نرخ بالقوه بازار یا کمتر از آن نرخ تعیین کند، دیگر ضرورتی برای اعمال داوری نیست. اگر نرخ دستمزد را بالاتر از نرخ بالقوه بازار تعیین کند، عواقب آن همان عواقبی است که هر روش دیگری برای تعیین حداقل دستمزد بالاتر از نرخ بازار ایجاد می‌کند، که همان بیکاری نهادی ست. مهم نیست که داور برای توجیه تصمیم خود به چه بهانه‌ای متوسل می‌شود. همچنین مهم نیست که آیا دستمزدها طبق یک استاندارد دلخواه «منصفانه» یا «ناعادلانه» هستند یا خیر، بلکه موضوع این است که آیا آنها باعث فزونی عرضه نیروی کار نسبت به تقاضای نیروی کار می‌شوند یا خیر. ممکن است تعیین نرخ دستمزدها در سطحی که بخش بزرگی از نیروی کار بالقوه محکوم به بیکاری پایدار شود برای برخی افراد عادلانه به نظر برسد. اما هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که این کار برای جامعه مصلحت‌آمیز و مفید است.

اگر هزینه‌های دولت برای کارهای عمومی از طریق مالیات گرفتن از شهروندان یا قرض گرفتن از آنها تأمین شود، قدرت شهروندان برای خرج کردن و سرمایه‌گذاری به همان میزان که خزانه عمومی گسترش می‌یابد، کاهش می‌یابد و هیچ شغل اضافی ایجاد نمی‌شود.

اما اگر دولت برنامه مخارج خود را از طریق تورم - با افزایش مقدار پول و گسترش اعتبار - تأمین مالی کند، باعث افزایش عمومی قیمت همه کالاها و

خدمات ناشی از نقدینگی می‌شود. اگر در جریان چنین تورمی، افزایش نرخ دستمزدها به اندازه کافی از افزایش قیمت کالاها عقب بماند، بیکاری نهادی ممکن است کاهش یابد یا به کلی ناپدید شود. اما آنچه باعث کاهش یا ناپدید شدن آن می‌شود، دقیقاً این واقعیت است که چنین نتیجه‌ای معادل کاهش نرخ دستمزد واقعی است. لرد کینز گسترش اعتبار را روشی کارآمد برای از بین بردن بیکاری می‌دانست. او معتقد بود که «کاهش تدریجی و خودکار دستمزدهای واقعی در نتیجه افزایش قیمت‌ها» به اندازه هرگونه تلاشی برای کاهش نرخ دستمزد پولی، با مقاومت شدید نیروی کار مواجه نخواهد شد.^۱ با این حال، موفقیت چنین طرح حیل‌گرانه‌ای مستلزم یک حد ناممکن از چهل و حماقت از سوی دستمزد بگیران است. اما تا زمانی که کارگران معتقدند که نرخ‌های حداقل دستمزد به نفع آنهاست، اجازه نمی‌دهند که با چنین ترفندهای هوشمندانه‌ای فریب بخورند.

در عمل، همه این تمهیدات سیاست به اصطلاح اشتغال کامل، در نهایت به استقرار سوسیالیسم با الگوی آلمانی منجر می‌شود. از آنجایی که اعضای دادگاه داوری که کارفرمایان منصوب کرده‌اند و اعضای که اتحادیه‌ها منصوب کرده‌اند، هرگز در مورد منصفانه بودن یک نرخ مشخص توافق ندارند، تصمیم‌گیری عملاً به اعضای منصوب دولت واگذار می‌شود. بنابراین، قدرت تعیین سقف نرخ دستمزدها به دولت واگذار شده است.

^۱ Cf. Keynes, *The General Theory of Employment, Interest, and Money* (London, ۱۹۳۶), p. ۲۶۴. For a critical examination of this idea see Albert Hahn, *Deficit Spending and Private Enterprise*, Postwar Readjustments Bulletin No. ۸, U.S. Chamber of Commerce, pp. ۲۸-۲۹; Henry Hazlitt, *The Failure of the 'New Economics'* (Princeton, ۱۹۵۹), pp. ۲۶۳-۲۹۵. About the success of the Keynesian stratagem in the 'thirties, cf. below, pp. ۷۹۲-۷۹۳.

هرچه کارهای عمومی بیشتر گسترش یابد و هرچه دولت برای پر کردن شکاف ناشی از ادعای «ناتوانی شرکت‌های خصوصی در تأمین شغل برای همه» بیشتر تلاش کند، قلمرو شرکت‌های خصوصی کوچکتر می‌شود. بنابراین ما دوباره با انتخاب میان سرمایه‌داری یا سوسیالیسم روبرو هستیم و نمی‌توان در مورد سیاست پایدار نرخ حداقل دستمزد تردید کرد.

جنبه‌های کاتالاکتیک اتحادیه‌گرایی کارگری

تنها مساله کاتالاکتیک در رابطه با اتحادیه‌های کارگری این پرسش است که آیا می‌توان با فشار و اجبار، نرخ دستمزد همه کسانی را که مشتاق کسب دستمزدی بالاتر از سقف تعیین‌شده توسط بازار آزاد هستند، افزایش داد یا خیر.

در تمام کشورها، اتحادیه‌های کارگری در واقع امتیاز اقدام خشونت‌آمیز را به دست آورده‌اند. دولت‌ها ویژگی اساسی خود، یعنی قدرت و حق انحصاری توسل به زور و اجبار خشونت‌آمیز را (در تعامل با اتحادیه‌ها) کنار گذاشته‌اند. البته، قوانینی که توسل به اقدامات خشونت‌آمیز را برای هر شهروندی - به جز در موارد دفاع از خود - جرم جنایی می‌دانند، رسماً لغو یا اصلاح نشده‌اند. با این حال، در واقع خشونت اتحادیه‌های کارگری در محدوده وسیعی تحمل می‌شود. اتحادیه‌های کارگری عملاً آزادند که با زور مانع از سرپیچی هر کسی از دستورات آنها در مورد نرخ دستمزد و سایر شرایط کار شوند. آنها آزادند که بدون مجازات، صدمات بدنی را به اعتصاب‌شکنان و کارآفرینان و کارفرمایانی که اعتصاب‌شکنان را استخدام می‌کنند، وارد کنند. آنها آزادند که اموال چنین کارفرمایانی را تخریب کنند و حتی به مشتریانی که از مغازه‌های آنها خرید می‌کنند، آسیب برسانند. مقامات، با تأیید افکار عمومی، چنین اعمالی را تأیید می‌کنند. پلیس جلوی

چنین متخلفانی را نمی‌گیرد، دادستان‌های دولتی آنها را احضار نمی‌کنند و هیچ فرصتی به دادگاه‌های کیفری برای صدور حکم در مورد اعمالشان داده نمی‌شود. در بسیاری از موارد، اگر اعمال خشونت از حد بگذرد، برخی تلاش‌های سست و بزدلانه برای سرکوب و پیشگیری صورت می‌گیرد. اما قاعدتاً، شکست می‌خورند. شکست آنها گاهی اوقات به دلیل ناکارآمدی بوروکراتیک یا ناکافی بودن ابزارهای در اختیار مقامات است، اما بیشتر اوقات به دلیل عدم تمایل کل دستگاه دولتی برای مداخله موفقیت‌آمیز است.^۱ چنین وضعیتی مدت‌هاست که در تمام کشورهای غیرسوسیالیستی وجود داشته است. اقتصاددانان با اثبات این حقایق دنبال سرزنش کردن یا متهم کردن کسی نیست. بلکه صرفاً شرایطی را که به اتحادیه‌ها قدرت اعمال نرخ‌های حداقل دستمزد را داده و معنای واقعی اصطلاح چانه‌زنی جمعی را توضیح می‌دهد.

همانطور که طرفداران اتحادیه اصطلاح چانه‌زنی جمعی را توضیح می‌دهند، این اصطلاح صرفاً به معنای جایگزینی چانه‌زنی اتحادیه به جای چانه‌زنی فردی کارگران است. در اقتصاد بازار کاملاً توسعه‌یافته، چانه‌زنی در مورد کالاها و خدماتی که اقلام همگن آنها اغلب در مقادیر زیاد خرید و فروش می‌شوند، تحت تأثیر نحوه معامله کالاها و خدمات غیرقابل تعویض قرار نمی‌گیرد. خریدار یا فروشنده کالاهای مصرفی قابل تعویض یا خدمات قابل تعویض، قیمتی را به صورت آزمایشی تعیین می‌کند و بعداً آن را مطابق با بازخورد پیشنهادش از سوی علاقه‌مندان تنظیم می‌کند تا زمانی که بتواند به اندازه‌ای که برنامه‌ریزی کرده است، خرید یا فروشش را انجام دهد. از نظر

^۱ Cf. Sylvester Petro, *The Labor Policy of the Free Society* (New York, ۱۹۵۷); Roscoe Pound, *Legal Immunities of Labor Unions* (Washington, D.C., American Enterprise Institute, ۱۹۵۷).

فنی هیچ روش دیگری امکان‌پذیر نیست. فروشگاه بزرگ نمی‌تواند با مشتریان خود چانه بزند بلکه قیمت یک کالا را تعیین می‌کند و منتظر می‌ماند، اگر مردم به مقدار کافی نخرند، قیمت را کاهش می‌دهد. کارخانه‌ای که به پانصد جوشکار نیاز دارد، نرخ دستمزدی را تعیین می‌کند تا همانطور که انتظار دارد، آن را قادر سازد پانصد نفر را استخدام کند. اگر فقط تعداد کمی مراجعه کنند، مجبور می‌شود نرخ بالاتری را مطرح کند. هر کارفرمایی باید دستمزدهای پیشنهادی خود را تا نقطه‌ای افزایش دهد که هیچ رقیبی با پیشنهاد قیمت بالاتر، کارگران را جذب نکند. چیزی که اجرای نرخ‌های حداقل دستمزد را بی‌فایده می‌کند، دقیقاً این واقعیت است که وقتی دستمزدها را از این نقطه بالاتر می‌برند، رقبا دیگر با تقاضای کافی جهت جذب کل نیروی کار عرضه شده، به میدان نمی‌آیند.

اگر اتحادیه‌ها واقعاً آژانس‌های چانه‌زنی بودند، چانه‌زنی جمعی آنها نمی‌توانست نرخ دستمزدها را بالاتر از نقطه بازار آزاد افزایش دهد. چون مادامیکه هنوز کارگران بیکار در دسترس هستند، هیچ دلیلی برای کارفرما وجود ندارد که پیشنهاد خود را افزایش دهد. چانه‌زنی جمعی واقعی از نظر کاتالاکتیک تفاوتی با چانه‌زنی فردی نخواهد داشت. این چانه‌زنی، مانند چانه‌زنی فردی، به آن دسته از جویندگان کاری که هنوز شغل مورد نظر خود را پیدا نکرده‌اند، صدای مجازی می‌دهد.

با این حال، آنچه که رهبران اتحادیه‌ها با حسن نیت، آنرا چانه‌زنی جمعی و قانون‌گذاری «به نفع کارگر» می‌نامند، ماهیتی کاملاً متفاوت دارد. این چانه‌زنی با اسلحه است. این چانه‌زنی بین یک طرف مسلح که آماده استفاده از سلاح‌هایش است و یک طرف غیرمسلح تحت فشار است. این یک معامله بازار نیست. این یک دستور اجباری به کارفرما است و اثرات آن با اثرات

یک فرمان دولتی که برای اجرای آن از قدرت پلیس و دادگاه‌های کیفری استفاده می‌شود، تفاوتی ندارد و باعث بیکاری نهادهی می‌شود.

نحوه برخورد افکار عمومی و تعداد زیاد نوشته‌های شبه‌اقتصادی با مشکلات موجود کاملاً گمراه‌کننده است. مسئله، حق تشکیل انجمن‌ها نیست. مسئله این است که آیا به هر انجمنی از شهروندان عادی باید امتیاز توسل به اقدامات خشونت‌آمیز بدون مجازات داده شود یا خیر. این همان مشکلی است که به فعالیت‌های کوکلوکس کلان مربوط می‌شود.

نحوه برخورد افکار عمومی و تعداد زیادی از نوشته‌های شبه‌اقتصادی با مشکلات موجود کاملاً گمراه‌کننده است. موضوع، حق تشکیل انجمن‌ها نیست. مسئله این است که آیا به هر انجمنی از شهروندان عادی باید امتیاز توسل به اقدامات خشونت‌آمیز بدون مجازات داده شود یا خیر. این همان مشکلی است که در تعامل با فعالیت‌های کوکلوکس کلان^۱ نیز وجود داشت.

نبایستی از منظر «حق اعتصاب» به این موضوع بنگریم. مساله، حق اعتصاب نیست، بلکه حق واداشتن دیگران به اعتصاب با توسل به ارباب یا خشونت و حق جلوگیری از کار کردن هر کسی در مغازه‌ای است که اتحادیه در آن فراخوان اعتصاب داده است. وقتی اتحادیه‌ها برای توجیه چنین ارباب و اعمال خشونت‌آمیزی به حق اعتصاب استناد می‌کنند، در موقعیت بهتری نسبت به یک گروه مذهبی که به حق آزادی وجدان به عنوان توجیهی برای آزار و اذیت مخالفان استناد می‌کنند، قرار ندارند.

^۱ گروهی از نژاد پرستان آمریکایی در اواخر قرن نوزدهم که با استفاده از ترور و وحشت علیه سیاهان در پی بازگرداندن سلطه سفید پوستان و جداسازی نژادی بودند.

در گذشته قوانین برخی از کشورها در خصوص سلب حق تشکیل اتحادیه از سوی دکارمندان، با این ایده هدایت می‌شد که چنین اتحادیه‌هایی هدفی جز توسل به ارباب و اقدامات خشونت‌آمیز ندارند. وقتی مقامات در گذشته گاهی اوقات نیروهای مسلح خود را برای محافظت از کارفرمایان، مأموران و اموال آنها در برابر یورش اعتصاب‌کنندگان هدایت می‌کردند، مرتکب اعمال خصمانه علیه «کارگران» نمی‌شدند. آنها صرفاً کاری را انجام می‌دادند که هر دولتی آن را وظیفه اصلی خود می‌داند. آنها سعی می‌کردند حق انحصاری خود را برای توسل به اقدامات خشونت‌آمیز حفظ کنند.

نیازی نیست که اقتصاد وارد به بررسی مشکلات اعتصاب‌های قضایی و قوانین مختلف، به ویژه «نیو دیل آمریکایی»^۱ بپردازد که مسلماً علیه کارفرمایان وضع شده و موقعیت ممتازی را به اتحادیه‌ها اختصاص داده است. تنها نکته مهم این است که اگر فرمانی دولتی یا فشار و اجبار اتحادیه کارگری، نرخ دستمزدها را بالاتر از سقف نرخ‌های بالقوه بازار تعیین کند، بیکاری نهادی ایجاد می‌شود.

^۱ the American New Deal

یک برنامه محرک اقتصادی در دولت فرانکلین روزولت در تقابل با بحران اقتصادی آمریکا بود که با اتکا به نظریه جان مینارد کینز بصورت گسترده ای دست به کنترل قیمت ها و تعیین سطح دستمزدها زد و استاندارد طلا را کنار گذاشته و برای احتکار طلا ممانعت ایجاد کرد و با پرداخت پول به کشاورزان آنها را واداشت تا تولید خود را متوقف کنند. مورای روتبارد بصورتی مفصل به پیامدهای نیو دیل در اقتصاد آمریکا پرداخته است.

فصل سی و یکم: دستکاری ارز و اعتبار

۱. دولت و ارز

واسطه‌های مبادله و پول از پدیده‌های بازار هستند. آنچه چیزی را به واسطه مبادله یا پول تبدیل می‌کند، رفتار طرفین در معاملات بازار است. مقامات به همان روشی که به سایر اشیاء مبادله شده می‌پردازند، به مسائل پولی نیز می‌پردازند، یعنی زمانی که از آنها خواسته می‌شود تصمیم بگیرند که آیا عدم رعایت تعهدات قراردادی یکی از طرفین مبادله، اجبار دستگاه دولتی برای اعمال خشونت را توجیه می‌کند یا خیر؛ اقدام می‌کنند. اگر هر دو طرف تعهدات متقابل خود را فوراً و همزمان انجام دهند، به طور معمول هیچ اختلافی پیش نمی‌آید که یکی از طرفین را به مراجعه به دستگاه قضایی وادار کند. اما اگر تعهدات یک یا هر دو طرف به طور موقت به تعویق بیفتد، ممکن است دادگاه‌ها برای تصمیم‌گیری در مورد نحوه رعایت مفاد قرارداد فراخوانده شوند. اگر پرداخت مبلغی پول مطرح باشد، این امر مستلزم تعیین معنای اصطلاحات پولی مورد استفاده در قرارداد است.

بنابراین، این وظیفه بر عهده قوانین کشور و دادگاه‌ها است که مشخص کنند طرفین قرارداد هنگام صحبت از مبلغی پول، چه چیزی را در نظر داشته‌اند و چگونه تعهد پرداخت چنین مبلغی باید مطابق با شرایط توافق شده تسویه شود. آنها باید تعیین کنند که چه چیزی پول قانونی است و چه چیزی پول رایج نیست. در انجام این وظیفه، قوانین و دادگاه‌ها پول را ایجاد نمی‌کنند. یک چیز تنها به این دلیل به پول تبدیل می‌شود که کسانی که کالاها و خدمات را مبادله می‌کنند، معمولاً از آن به عنوان واسطه مبادله استفاده می‌کنند. در اقتصاد بازار آزاد، قوانین و قضات با نسبت دادن کیفیت پول قانونی به یک چیز خاص، صرفاً تعیین می‌کنند که طبق عرف تجارت، منظور طرفین از

اشاره به نوع خاصی از پول در معامله‌شان چه بوده است. آنها عرف تجارت را به همان روشی تفسیر می‌کنند که هنگام تعیین معنای سایر اصطلاحات استفاده شده در قراردادها، از آنها خواسته می‌شود.

ضرب سکه از دیرباز حق ویژه حاکمان کشور بوده است. با این حال، این فعالیت دولتی در ابتدا هدفی جز مهر زدن و تأیید وزن و اندازه‌ها نداشت. قرار بر این بود که مهر مرجعی که بر روی یک قطعه فلز زده می‌شد، وزن و عیار آن را تأیید کند. وقتی شاهزاده‌های بعدی به جایگزینی فلزات پست‌تر و ارزان‌تر به جای بخشی از فلزات گرانبها متوسل شدند، در حالی که چهره و نام مرسوم سکه‌ها را حفظ می‌کردند، این کار را مخفیانه و با آگاهی کامل از این واقعیت انجام می‌دادند که در تلاشی متقلبانه برای فریب مردم دست داشته‌اند. به محض اینکه مردم متوجه این ترفندها می‌شدند، سکه‌های بی‌ارزش با تخفیف نسبت به سکه‌های بهتر و قدیمی‌تر معامله می‌شدند. دولت‌ها با توسل به اجبار و زور واکنش نشان دادند. آنها تبعیض در تجارت و تسویه پرداخت‌های معوق بین پول «خوب» و پول «بد» را غیرقانونی اعلام کردند و حداکثر قیمت‌ها را بر اساس پول «بد» تعیین می‌کردند. با این حال، نتیجه‌ای که به دست آمد، آن چیزی نبود که دولت‌ها به دنبال آن بودند. احکام آنها نتوانست جلوی فرآیندی را که قیمت کالاها (برحسب ارزش تنزل یافته) را با وضعیت واقعی رابطه پولی تطبیق می‌داد، بگیرد. علاوه بر این، اثراتی ظاهر شد که قانون گرشام^۱ آنها را توصیف می‌کند.

^۱ قانون گرشام در اقتصاد، یک اصل پولی است که بیان می‌کند پول بد، پول خوب را از گردش می‌اندازد. به عنوان مثال، اگر دو شکل پول کالایی در گردش باشد که توسط قانون پذیرفته شود که دارای ارزش اسمی مشابهی است، کالای با ارزش‌تر به تدریج از گردش خارج می‌شود. این قانون در درجه اول برای بررسی و کاربرد در بازارهای ارز استفاده می‌شود. قانون گرشام در ابتدا مبتنی بر ترکیب سکه‌های معدنی و ارزش فلزات گرانبهای به

با این حال، تاریخ دخالت دولت در امور ارزی، صرفاً سابقه‌ای از شیوه‌های کاهش ارزش پول و تلاش‌های بی‌نتیجه برای جلوگیری از پیامدهای اجتناب‌ناپذیر کاتالاکتیک آنها نیست. دولت‌هایی وجود داشتند که به حق ضرب سکه، به عنوان وسیله‌ای برای فریب آن بخش از مردم که به صداقت حاکمان خود اعتماد داشتند و از روی چهل، آماده پذیرش سکه‌های کاهش ارزش یافته به ارزش اسمی خود بودند، نگاه نمی‌کردند. این دولت‌ها، تولید سکه را نه به عنوان منبع درآمد مالی پنهان، بلکه به عنوان یک خدمت عمومی طراحی شده برای تضمین عملکرد روان بازار می‌دانستند. اما حتی این دولت‌ها از روی چهل و بی‌تجربگی اغلب به اقداماتی متوسل می‌شدند که معادل دخالت در ساختار قیمت بود، اگرچه این اقدامات عمداً برای این منظور برنامه‌ریزی نشده بودند. از آنجایی که دو فلز گرانبها در کنار هم به عنوان پول استفاده می‌شدند، مقامات ساده‌لوحانه معتقد بودند که وظیفه آنها یکسان‌سازی سیستم ارزی با تعیین یک نسبت مبادله سفت و سخت بین طلا و نقره است. سیستم دو فلزی کاملاً شکست خورد. این سیستم، دو فلزی بودن را به ارمغان نیاورد، بلکه یک استاندارد متناوب ایجاد کرد. فلزی که در مقایسه با وضعیت آنی نرخ ارز بازار نوسانی بین طلا و نقره، با نسبت ثابت قانونی بیش از حد ارزش‌گذاری می‌شد، در گردش داخلی غالب بود، در حالی که فلز دیگر ناپدید می‌شد. سرانجام دولت‌ها تلاش‌های بیهوده خود را کنار گذاشتند و به تک فلزی بودن تن دادند. سیاست خرید نقره که ایالات متحده

کار رفته در آنها بود. با این حال، از زمان رها کردن استانداردهای ارزی فلزی، این تئوری برای ثبات نسبی ارزش ارزهای مختلف در بازارهای جهانی به کار گرفته شده‌است. قانون گرشام سرچشمه مشاهده آثار تأمین ارزهای فلزی بود، اما در دنیای پول کاغذی و الکترونیکی امروز نیز صدق می‌کند.

برای دهه‌های متمادی اعمال می‌کرد، عملاً دیگر ابزاری برای سیاست پولی نبود. این صرفاً طرحی برای افزایش قیمت نقره به نفع صاحبان معادن نقره، کارمندان آنها و ایالت‌هایی بود که معادن نقره در محدوده آنها قرار داشتند. این یک یارانه ضعیف پنهان بود. اهمیت پولی آن صرفاً در این واقعیت بود که با انتشار اسکناس‌های دلاری اضافی تأمین مالی می‌شد که کیفیت پول قانونی آنها اساساً با اسکناس‌های فدرال رزرو تفاوتی ندارد، اگرچه آنها دارای مهر بی‌معنی «گواهی نقره» هستند.

با این حال، تاریخ اقتصادی نمونه‌هایی از سیاست‌های پولی خوب طراحی‌شده و موفق از سوی دولت‌هایی را نشان می‌دهد که تنها قصدشان تجهیز کشورهايشان به یک سیستم ارزی روان بود. لیبرالیسم اقتصاد آزاد، حق سنتی ضرب سکه توسط دولت را لغو نکرد. اما در دستان دولت‌های لیبرال، ماهیت این انحصار دولتی کاملاً تغییر کرد. ایده‌هایی که آن را «ابزاری» برای سیاست‌های مداخله‌گرایانه می‌دانستند، کنار گذاشته شدند. دیگر از آن «برای اهداف مالی» یا برای حمایت از برخی گروه‌های مردم به قیمت «دیگر گروه‌ها» استفاده نشد. فعالیت‌های پولی دولت تنها یک هدف را دنبال می‌کرد: تسهیل و ساده‌سازی استفاده از واسطه مبادله‌ای که رفتار مردم آن را به پول تبدیل کرده بود. توافق بر این بود که سیستم «ارزی» یک ملت باید سالم باشد. اصل سلامت به این معنی بود که سکه‌های استاندارد - یعنی سکه‌هایی که قدرت پولی قانونی نامحدودی توسط قوانین به آنها اختصاص داده شده بود - باید به درستی آزمایش و مهر می‌شدند و شمش‌های ضرب شده به گونه‌ای ساخته می‌شدند که تشخیص بریدگی، ساییش و جعل آسان باشد. مهر دولتی هیچ وظیفه‌ای جز تأیید وزن و عیار فلز موجود در آنها نداشت. قطعاتی که در اثر استفاده یا به هر طریق دیگری

وزنشان بیش از حد مجاز کاهش می‌یافت، کیفیت پولی قانونی خود را از دست می‌دادند. مقامات خودشان چنین قطعاتی را از گردش خارج کرده و آنها را دوباره به عنوان سکه ضرب می‌کردند. برای دریافت‌کننده یک سکه سالم، نیازی به استفاده از ترازو و آزمایش اسید برای دانستن وزن و محتوای آن نبود. از سوی دیگر، افراد حق داشتند چه بصورت رایگان و چه در ازای پرداخت حق‌الضربی که عموماً از هزینه‌های واقعی فرآیند ضرب تجاوز نمی‌کرد شمش طلا را به ضرابخانه بیاورند و آن را به سکه‌های استاندارد تبدیل کنند. بنابراین، ارزهای ملی مختلف به ارزهای طلای واقعی تبدیل شدند. ثبات در نسبت مبادله بین پول قانونی داخلی و سایر کشورهایی که همان اصول پول سالم را پذیرفته بودند، ایجاد شد. استاندارد بین‌المللی طلا بدون معاهدات و نهادهای بین دولتی به وجود آمد.

در بسیاری از کشورها، ظهور استاندارد طلا تحت تأثیر اجرای قانون گرشام قرار گرفت. نقشی که سیاست‌های دولتی در این فرآیند در بریتانیای کبیر ایفا کردند، صرفاً شامل تأیید نتایج حاصل از اجرای قانون گرشام بود؛ این قانون یک وضعیت بالفعل را به یک وضعیت قانونی تبدیل کرد. در کشورهای دیگر، دولت‌ها دقیقاً در لحظه‌ای که تغییر در نسبت بازار بین طلا و نقره می‌توانست منجر به جایگزینی یک ارز نقره بالفعل به جای ارز طلای بالفعل رایج در آن زمان شود، عمداً سیستم دوفلزی را کنار گذاشتند. در همه این کشورها، پذیرش رسمی استاندارد طلا به جز تصویب قوانین، به هیچ سهم دیگری از سوی دولت و قوه مقننه نیاز نداشت.

در کشورهایی که می‌خواستند به صورت دو فاکتو یا دو ژور استاندارد طلا را جایگزین ارز نقره یا کاغذی کنند، اوضاع متفاوت بود. وقتی رایش آلمان در دهه هفتاد قرن نوزدهم می‌خواست استاندارد طلا را اتخاذ کند، واحد پول

کشور نقره بود. این کشور نمی‌توانست با تقلید صرف از رویه کشورهای که در آنها تصویب استاندارد طلا صرفاً تصویب وضعیت واقعی امور بود، به برنامه خود جامه عمل بپوشاند. مجبور بود سکه‌های نقره استاندارد در دست مردم را با سکه‌های طلا جایگزین کند. این یک عملیات مالی زمان‌بر و پیچیده بود که شامل خریدهای گسترده طلا و فروش نقره توسط دولت می‌شد. شرایط در کشورهایی که هدفشان جایگزینی طلا با پول اعتباری یا پول بدون پشتوانه بود، مشابه بود.

درک این حقایق از اهمیت بالایی برخوردار است زیرا آنها تفاوت بین شرایط حاکم بر عصر لیبرال و شرایط حاکم بر امروز و شرایط حاکم بر عصر مداخله‌گرایی را نشان می‌دهند.

۲. جنبه مداخله‌گرایانه قانون‌گذاری پول رایج

ساده‌ترین و قدیمی‌ترین نوع مداخله پولی، کاهش ارزش سکه‌ها یا کاهش وزن یا اندازه آنها به منظور کاهش بدهی بود. این مرجع(دولت)، قدرت کامل پول رایج قانونی را که قبلاً به واحدهای بهتر اعطا شده بود، به واحدهای ارزی ارزان‌تر واگذار می‌کند. تمام پرداخت‌های معوق می‌توانند به صورت قانونی با پرداخت مبلغ بدهی با سکه‌های ارزان‌تر بر اساس ارزش اسمی شان تسویه شوند. بدهکاران با هزینه طلبکاران مورد لطف قرار می‌گیرند. اما در عین حال، معاملات اعتباری آینده برای بدهکاران دشوارتر می‌شود. با در نظر گرفتن احتمال تکرار چنین اقداماتی در خصوص کاهش بدهی توسط طرفین، تمایل به افزایش نرخ بهره ناخالص بازار پدیدار می‌شود. در حالی که کاهش بدهی شرایط کسانی را که در حال حاضر بدهکار بوده‌اند بهبود می‌بخشد، موقعیت کسانی را که مشتاق یا موظف به بستن بدهی‌های جدید هستند، مختل می‌کند.

نمونه‌ی متضاد کاهش بدهی (تشدید بدهی از طریق اقدامات پولی) نیز هرچند به ندرت، انجام شده است. با این حال، هرگز عمداً به عنوان وسیله‌ای برای حمایت از طلبکاران با هزینه بدهکاران برنامه‌ریزی نشده بود. هر زمان که این اتفاق می‌افتاد، به عنوان اثر غیرعمدی تغییرات پولی تلقی شده که از منظری دیگر به عنوان امری قطعی در نظر گرفته می‌شد. دولت‌ها با توسل به چنین تغییرات پولی، یا به دلیل اینکه این اقدامات را اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند یا به این دلیل که فرض می‌کردند طلبکاران و بدهکاران، در تعیین شرایط قرارداد، قبلاً این تغییرات را پیش‌بینی کرده و به درستی آنها را در نظر گرفته‌اند، اثرات آنها را بر پرداخت‌های معوق تحمیل می‌کردند. بهترین نمونه‌ها توسط رویدادهای بریتانیا پس از جنگ‌های ناپلئونی و دوباره پس از جنگ جهانی اول ارائه شده است. در هر دو مورد، بریتانیای کبیر مدتی پس از پایان خصومت‌ها، با استفاده از یک سیاست ضد تورمی، به برابری طلای قبل از جنگ با پوند استرلینگ بازگشت. ایده‌ی جایگزینی استاندارد طلا به جای استاندارد پول اعتباری زمان جنگ، با پذیرش تغییر در نسبت مبادله‌ی بازار بین پوند و طلا که قبلاً اتفاق افتاده بود و پذیرش این نسبت به عنوان برابری قانونی جدید، رد شد. این گزینه‌ی دوم به عنوان نوعی ورشکستگی ملی، به عنوان انکار جزئی بدهی عمومی و به عنوان تجاوزی بدخواهانه به حقوق تمام کسانی که ادعاهایشان در دوره‌ی قبل از تعلیق تبدیل‌پذیری بی‌قید و شرط اسکناس‌های بانک انگلستان ریشه داشت، مورد تمسخر قرار گرفت. مردم با این توهم که می‌توان شر ناشی از تورم را با کاهش قیمت‌های بعدی درمان کرد، کار می‌کردند. با این حال، بازگشت به برابری طلای قبل از جنگ نمی‌توانست خسارتی را که طلبکاران متحمل شده بودند و بدهکاران بدهی‌های قدیمی خود را در طول دوره کاهش ارزش پول

بازپرداخت کرده بودند، جبران کنند. علاوه بر این، این امر برای همه کسانی که در این دوره وام داده بودند، موهبتی و برای همه کسانی که وام گرفته بودند، ضربه‌ای بود. اما دولتمردانی که مسئول سیاست انقباضی بودند، از اهمیت اقدام خود آگاه نبودند. آنها نتوانستند عواقبی را که حتی از نظر خودشان نامطلوب بود، ببینند و اگر به موقع آنها را تشخیص می‌دادند، نمی‌دانستند چگونه از آنها اجتناب کنند. رفتار آنها واقعاً به نفع طلبکاران و به ضرر بدهکاران، به ویژه دارندگان اوراق قرضه دولتی و به ضرر مالیات دهنندگان بود. در دهه بیست قرن نوزدهم، این امر به طور جدی موجب درهم ریختگی کشاورزی بریتانیا شد و تا صد سال بعد، وضعیت اسفناک تجارت صادراتی بریتانیا را تشدید کرد. با این وجود، اگر این دو اصلاحات پولی بریتانیا را اوج مداخله‌گرایی با هدف تشدید بدهی بنامیم، دچار اشتباه شده ایم چراکه تشدید بدهی صرفاً نتیجه‌ی غیرعمدی سیاستی بود که اهداف دیگری را دنبال می‌کرد.

برای توسل به سیاست کاهش بدهی‌ها، نویسندگان آنها بصورتی معترضانه مدعی اند این اقدامات هرگز تکرار نخواهد شد. آنها تأکید می‌کنند که این شرایط فوق‌العاده دیگر هرگز پیش نخواهد آمد و این ضرورت (کنونی در اعمال سیاستهای کاهش بدهی. مترجم)، وضعیتی را ایجاد کرده که توسل به ابزارهای مضر را تحت هر شرایط دیگری کاملاً مذموم می‌کند. آنها اعلام می‌کنند که یک بار و هرگز دیگر تکرار نخواهد شد. به راحتی می‌توان تصور کرد که چرا نویسندگان و حامیان کاهش بدهی مجبور به دادن چنین وعده‌هایی هستند. اگر لغو کامل یا جزئی مطالبات طلبکاران به یک سیاست عادی تبدیل شود، وام دادن پول به طور کلی متوقف خواهد شد. شرط پرداخت‌های معوق به این انتظار بستگی دارد که چنین لغوی صادر نشود.

بنابراین، نمی توان به کاهش بدهی به عنوان ابزاری در سیستم سیاست های اقتصادی که جایگزینی برای دیگر سیستم های نظام اقتصادی دائمی جامعه باشد، نگاه کرد. این به هیچ وجه ابزاری برای اقدام سازنده نیست. بلکه همچون بمبی ویران گر است و کاری جز ویرانی نمی تواند انجام دهد. اگر فقط یک بار اعمال شود، بازسازی سیستم اعتباری متلاشی شده هنوز امکان پذیر است. اما اگر این ضربات تکرار شوند، منجر به ویرانی کامل می شود.

همچنین نمی توان تورم و کاهش قیمت ها را صرفاً از دیدگاه تأثیرات آنها بر پرداخت های معوق نگاه کرد. به این موضوع اشاره کردیم که تغییرات ناشی از پول نقد در قدرت خرید، قیمت کالاها و خدمات مختلف را به طور همزمان و به یک میزان تحت تأثیر قرار نمی دهد و اینکه این ناهماهنگی چه نقشی در بازار ایفا می کند. اما اگر کسی تورم و کاهش قیمت ها را به عنوان وسیله ای برای تنظیم مجدد روابط بین طلبکاران و بدهکاران در نظر بگیرد، نمی تواند این موضوع را نادیده بگیرد که اهداف مورد نظر دولت که به آنها متوسل می شود، تنها به میزان بسیار ناقصی محقق می شوند و علاوه بر این، پیامدهایی دربردارند که از دیدگاه دولت بسیار نامطلوب هستند. همچون دخالت دولت در ساختار قیمت ها، نتایج به دست آمده نه تنها خلاف اهداف دولت است، بلکه وضعیتی را ایجاد می کند که از منظر دولت، نامطلوب تر از شرایط بازار آزاد است.

توسل دولت به تورم برای حمایت از بدهکاران به هزینه طلبکاران؛ تنها در مورد آن دسته از پرداخت های معوقی که قبلاً منعقد شده بودند، موفق می شود. تورم، انعقاد وام های جدید را ارزان تر نمی کند؛ بلکه برعکس، با ایجاد یک اضافه قیمت مثبت، آن را گران تر می کند. اگر تورم به پیامدهای

نهایی خود برسد، هرگونه شرط پرداخت‌های معوق بر حسب ارزش متورم را به کلی متوقف می‌کند.

۳. تکامل روش‌های مدرن در دستکاری ارزش

یک ارزش فلزی در مقابل دستکاری دولتی مقاوم است. البته، دولت قدرت وضع قوانین مربوط به پول رایج را دارد. اما در این صورت، اجرای قانون گرشام نتایجی را به همراه دارد که ممکن است اهداف مورد نظر دولت را خنثی کند. از این دیدگاه، یک استاندارد فلزی به عنوان مانعی برای همه تلاش‌ها برای دخالت در پدیده‌های بازار از طریق سیاست‌های پولی به نظر می‌رسد.

در بررسی سیر تکاملی که به دولت‌ها قدرت دستکاری سیستم‌های ارزی ملی خود را داده است، باید با ذکر یکی از جدی‌ترین کاستی‌های اقتصاددانان کلاسیک شروع کنیم. هم آدام اسمیت و هم دیوید ریکاردو هزینه‌های مربوط به حفظ ارزش فلزی را اتلاف می‌دانستند. از نظر آنها، جایگزینی پول کاغذی با پول فلزی، امکان به کارگیری سرمایه و نیروی کار مورد نیاز برای تولید مقدار طلا و نقره مورد نیاز برای اهداف پولی، برای تولید کالاهایی که می‌توانند مستقیماً خواسته‌های انسان را برآورده کنند، فراهم می‌کند. با شروع از این فرض، ریکاردو «پیشنهادهای» معروف خود را در کتاب **پروپوزال یک ارزش اقتصادی و امن**^۱ تدوین کرد که اولین بار در سال ۱۸۱۶ منتشر شد. طرح ریکاردو به فراموشی سپرده شد. تنها چند دهه پس از مرگ او بود که چندین کشور اصول اساسی آن را تحت عنوان استاندارد مبادله طلا پذیرفتند تا از اتلاف ادعایی مربوط به عملکرد استاندارد طلا که امروزه به عنوان «کلاسیک» یا «ارتدوکس» مورد انتقاد قرار می‌گیرد، بکاهند.

^۱ Proposals for an Economical and Secure Currency

تحت استاندارد کلاسیک طلا، بخشی از دارایی‌های نقدی افراد شامل سکه‌های طلا می‌شود. تحت استاندارد مبادله طلا، دارایی‌های نقدی افراد کاملاً از جایگزین‌های پول تشکیل می‌شود. این جایگزین‌های پول، قابل بازخريد به قيمت قانونی طلا یا ارز خارجی کشورها تحت استاندارد طلا یا استاندارد مبادله طلا هستند. اما هدف از ترتیبات موسسات پولی و بانکی، جلوگیری از برداشت طلا توسط مردم از بانک مرکزی برای دارایی‌های نقدی داخلی است. اولین هدف بازخريد، تضمین ثبات نرخ ارز خارجی است. در مواجهه با مشکلات استاندارد مبادله طلا، همه اقتصاددانان (از جمله نویسندگان کتاب فوق) از درک این واقعیت که این استاندارد به دولت‌ها قدرت دستکاری آسان پول ملی‌شان را می‌دهد، غافل بودند. اقتصاددانان با خوشبینی فرض می‌کردند که هیچ دولتی در یک کشور متمدن، عمداً از استاندارد مبادله طلا به عنوان ابزاری برای سیاست تورمی استفاده نمی‌کند. البته، نباید در نقشی که استاندارد مبادله طلا در ماجراجویی‌های تورمی دهه‌های گذشته ایفا کرده، اغراق کرد.

عامل اصلی، البته که ایدئولوژی ضد تورمی بود. استاندارد مبادله طلا صرفاً وسیله‌ای مناسب برای تحقق برنامه‌های تورمی بود. فقدان آن مانع از اتخاذ اقدامات تورمی نشد. ایالات متحده در سال ۱۹۳۳ روی هم رفته هنوز تحت استاندارد کلاسیک طلا بود. اما این واقعیت تورم‌گرایی برنامه نیو دیل را متوقف نکرد. دولت ایالات متحده با یک ضربه (با مصادره دارایی‌های طلای شهروندان خود) استاندارد کلاسیک طلا را لغو کرد و ارزش دلار را در برابر طلا کاهش داد.

نوع جدید استاندارد مبادله طلا که در سال‌های بین جنگ جهانی اول و دوم توسعه یافت را می‌توان استاندارد مبادله طلای انعطاف‌پذیر یا بصورتی

ساده تر، استاندارد انعطاف‌پذیر نامید. تحت این سیستم، بانک مرکزی یا حساب برابری ارز خارجی (یا هر نام دیگری که نهاد دولتی معادل آن باشد) آزادانه جایگزین‌های پول را که پول رایج قانونی ملی کشور هستند، در برابر طلا یا در برابر ارز خارجی و برعکس مبادله می‌کند. نسبتی که این معاملات ارزی با آن انجام می‌شود، همواره ثابت نیست، بلکه ممکن است تغییر کند. همانطور که مردم می‌گویند، برابری انعطاف‌پذیر است. با این حال، این انعطاف‌پذیری تقریباً همیشه یک انعطاف‌پذیری رو به پایین بود. مقامات از قدرت خود برای کاهش برابری پول ملی بر حسب طلا و آن دسته از ارزهای خارجی که برابری آنها در برابر طلا کاهش نیافته بود، استفاده کردند. آنها هرگز جرأت نکردند آن را افزایش دهند. اگر برابری در برابر پول کشور دیگری افزایش می‌یافت، این تغییر تنها به منزله‌ی اوج کاهشی بود که در برابری آن پول دیگر (بر حسب طلا یا پول کشورهای دیگر که بدون تغییر باقی مانده بودند) رخ داده بود. هدف آن تطبیق ارزیابی این پول خارجی مشخص با ارزیابی طلا و پول سایر کشورهای خارجی بود.

اگر جهش نزولی برابری بسیار قابل توجه باشد، به آن کاهش ارزش پول می‌گویند. اگر تغییر برابری چندان زیاد نباشد، ویراستاران گزارش‌های مالی آن را به عنوان تضعیف ارزیابی بین‌المللی از ارز مربوطه توصیف می‌کنند. در هر دو مورد، معمولاً با اعلام اینکه کشور مربوطه قیمت طلا را افزایش داده است، به این رویداد اشاره می‌شود.

توصیف استاندارد انعطاف‌پذیر از دیدگاه کاتالاکتیک نباید با توصیف آن از دیدگاه حقوقی اشتباه گرفته شود. جنبه‌های کاتالاکتیک موضوع تحت تأثیر مشکلات قانون اساسی مربوطه قرار نمی‌گیرند. اینکه قدرت تغییر برابری به قوه مقننه یا به قوه اجرایی دولت واگذار شده باشد، هیچ تفاوتی ایجاد

نمی‌کند. همچنین فرقی نمی‌کند که مجوز داده شده به دولت نامحدود باشد یا همانطور که در ایالات متحده تحت قانون نیودیل وجود داشت، محدود به یک نقطه پایانی باشد که فراتر از آن، مقامات اجازه کاهش بیشتر ارزش پول را ندارند. آنچه به تنهایی برای برخورد اقتصادی با این موضوع اهمیت دارد این است که اصل برابری‌های انعطاف‌پذیر جایگزین اصل برابری سخت شده است. صرف نظر از وضعیت قانون اساسی، اگر افکار عمومی با چنین دستکاری مخالف باشند هیچ دولتی نمی‌تواند «افزایش قیمت طلا» را آغاز کند. از سوی دیگر، اگر افکار عمومی چنین اقدامی را ترجیح دهد، هیچ نکته فنی قانونی نمی‌تواند آن را به طور کامل کنترل کند یا حتی آن را برای مدت کوتاهی به تأخیر بیندازد. آنچه در بریتانیای کبیر در سال ۱۹۳۱، در ایالات متحده در سال ۱۹۳۳، و در فرانسه و سوئیس در سال ۱۹۳۶ اتفاق افتاد، به وضوح نشان می‌دهد که اگر افکار عمومی نظر به اصطلاح کارشناسان در مورد مصلحت و ضرورت کاهش ارزش پول را تأیید کند، دستگاه دولت قادر است با حداکثر سرعت، کار کند.

همانطور که در بخش بعدی نشان داده خواهد شد، یکی از اهداف اصلی کاهش ارزش پول - چه در مقیاس بزرگ و چه در مقیاس کوچک - تنظیم مجدد شرایط تجارت خارجی است. صرف نظر از اینکه کشورهای نزدیک با چه کشورهایی روابط تجاری دارند، این تأثیرات بر تجارت خارجی، باعث می‌شود که یک کشور کوچک نتواند مسیر خود را در دستکاری ارز طی کند. چنین کشورهایی مجبور به پیروی از سیاست‌های پولی یک کشور خارجی می‌شوند. تا آنجا که به سیاست‌های پولی مربوط می‌شود، آنها داوطلبانه به اقمار یک قدرت خارجی تبدیل می‌شوند. با حفظ برابری سفت و سخت پول کشور خود در برابر پول یک "کشور صاحب قدرت"، آنها از تمام تغییراتی

که "کشور صاحب قدرت" در برابری پول خود در برابر طلا و ارزهای سایر کشورها ایجاد می‌کند، پیروی می‌کنند. آنها به یک بلوک پولی می‌پیوندند و کشور خود را در یک منطقه پولی ادغام می‌کنند. که بیشترین بحث در مورد بلوک یا منطقه، بلوک یا منطقه استرلینگ است.

استاندارد انعطاف‌پذیر را نباید با شرایط کشورهایی که دولت صرفاً برابری رسمی پول داخلی خود را در برابر طلا و ارز خارجی اعلام کرده است، بدون اینکه این برابری را مؤثر سازد، اشتباه گرفت. ویژگی بارز استاندارد انعطاف‌پذیر این است که هر مقدار از جایگزین‌های پول داخلی را می‌توان در واقع با برابری انتخاب شده در برابر طلا یا ارز خارجی مبادله کرد و برعکس. در این برابری، بانک مرکزی (یا نام هر سازمان دولتی که این وظیفه را بر عهده دارد، ممکن است داشته باشد) هر مقدار از پول داخلی و ارز خارجی حداقل یکی از این کشورها را که خودشان یا تحت استاندارد طلا یا تحت استاندارد انعطاف‌پذیر هستند، خرید و فروش می‌کند. اسکناس‌های داخلی واقعاً قابل بازخرید هستند.

در غیاب این ویژگی اساسی استاندارد انعطاف‌پذیر، احکامی که برابری قطعی را تعیین می‌کنند، معنای کاملاً متفاوتی داشته و اثرات کاملاً متفاوتی در پی خواهند داشت.^۱

۴. اهداف کاهش ارزش پول

استاندارد انعطاف‌پذیر ابزاری برای مهندسی تورم است. تنها دلیل پذیرش آن ساده تر کردن اقدامات تورمی مکرر از نظر فنی برای مقامات بود. در دوره رونقی که در سال ۱۹۲۹ به پایان رسید، اتحادیه‌های کارگری تقریباً در همه کشورها موفق شده بودند نرخ دستمزدهایی بالاتر از نرخ‌هایی

^۱ برای توضیحات بیشتر به بخش ششم همین فصل مراجعه کنید.

که بازار می توانست تنها با ایجاد تغییراتی در موانع مهاجرتی تعیین کند، اعمال کنند. این نرخ‌های دستمزد در بسیاری از کشورها، در حالی که گسترش اعتبار هنوز با سرعت فزاینده‌ای در حال انجام بود، بیکاری نهادی قابل توجهی ایجاد کرد. هنگامی که سرانجام رکود اجتناب‌ناپذیر فرا رسید و قیمت کالاها شروع به کاهش کرد، اتحادیه‌های کارگری، که به شدت توسط دولت‌ها و حتی کسانی که آنرا نهادی ضدکارگری می دانستند، حمایت می‌شد، سرسختانه به سیاست دستمزدهای بالا خود پایبند ماندند. آنها یا به صراحت اجازه هرگونه کاهش در نرخ دستمزد اسمی را رد کردند یا فقط کاهش‌های جزئی را پذیرفتند. نتیجه آن افزایش چشمگیر بیکاری نهادی بود. (از سوی دیگر، کارگرانی که شغل خود را حفظ کردند، با افزایش دستمزد واقعی ساعتی خود، سطح زندگی خود را بهبود بخشیدند.) بار کمک هزینه های بیکاری غیرقابل تحمل شد و میلیون‌ها بیکار به تهدیدی جدی برای صلح داخلی بدل شدند. کشورهای صنعتی در سایه‌ی شبیح انقلاب گرفتار شده بودند. اما رهبران اتحادیه‌ها سرسخت بودند و هیچ دولتمردی شجاعت به چالش کشیدن آشکار آنها را نداشت.

در این بحبوحه، حاکمان وحشت‌زده خود را به فکر چاره‌ای موقتی انداختند که مدت‌ها پیش توسط دکترین‌های تورم‌گرا توصیه شده بود. از آنجایی که اتحادیه‌ها به تعدیل دستمزدها با توجه به وضعیت روابط پولی و قیمت کالاها اعتراض داشتند، آنها تصمیم گرفتند که رابطه پولی و قیمت کالاها را با توجه به اوج نرخ دستمزدها تنظیم کنند. از نظر آنها، این نرخ دستمزدها نبودند که خیلی بالا بودند؛ بلکه واحد پولی کشور خودشان بر حسب طلا و ارز خارجی بیش از حد ارزش‌گذاری شده بود و باید دوباره تعدیل می‌شد، بدین‌صورت کاهش ارزش پول، نوشدارو بود.

اهداف کاهش ارزش پول عبارت بودند از:

۱. حفظ سقف نرخ‌های دستمزد اسمی یا حتی ایجاد شرایط لازم برای افزایش بیشتر آنها، در حالی که نرخ‌های دستمزد واقعی باید کاهش می‌یافت.
۲. افزایش قیمت کالاها یا حداقل، جلوگیری از کاهش بیشتر آنها، به ویژه قیمت محصولات کشاورزی، بر حسب پول داخلی.
۳. حمایت از بدهکاران با هزینه طلبکاران
۴. تشویق صادرات و کاهش واردات
۵. گران‌تر کردن سفر به کشورهای خارجی برای شهروندان داخل کشور (برحسب پول داخلی)، برای جذب گردشگران خارجی بیشتر.

با این حال، نه دولت‌ها و نه مدافعان سیاست هایشان به اندازه کافی صادق بودند تا آشکارا اعتراف کنند که یکی از اهداف اصلی کاهش ارزش پول، کاهش سقف نرخ دستمزدهای واقعی بوده است. آنها در بیشتر موارد ترجیح می‌دادند که هدف کاهش ارزش پول را به عنوان راهی برای رفع «عدم تعادل اساسی» بین «سطح» قیمت‌های داخلی و بین‌المللی توصیف کنند. آنها از ضرورت کاهش هزینه‌های تولید داخلی صحبت می‌کردند. اما به این موضوع اشاره نمی‌کردند که با کاهش ارزش پول انتظار داشتند دو مورد یعنی نرخ دستمزدهای واقعی و دیگری بهره مقرر شده برای بدهی‌های بلندمدت تجاری و اصل چنین بدهی‌هایی کاهش یابد.

نمی‌توان استدلال‌های مطرح‌شده در طرفداری از کاهش ارزش پول را جدی گرفت. این استدلال‌ها کاملاً گیج‌کننده و متناقض بودند. زیرا کاهش ارزش

پول سیاستی نبود که از سبک‌سنگین کردن خونسردانه‌ی مزایا و معایب سرچشمه گرفته باشد. این سیاست تنها تسلیم دولت‌ها در برابر رهبران اتحادیه‌هایی بود که نمی‌خواستند با اعتراف به شکست سیاست دستمزدی خود و ایجاد بیکاری نهادی در مقیاسی بی‌سابقه، آبروی خود را از دست بدهند. این اقدامی از روی ناچاری از سوی دولتمردان ضعیف و بی‌کفایت بود که انگیزه‌ای جز طولانی‌تر کردن دوره تصدی خود نداشتند. این عوام‌فریبان در توجیه سیاست خود، به تناقضات توجهی نکردند. آن‌ها به صنایع فرآوری و کشاورزان قول دادند که کاهش ارزش پول باعث افزایش قیمت‌ها خواهد شد. اما در عین حال به مصرف‌کنندگان قول دادند که کنترل سفت و سخت قیمت‌ها از هرگونه افزایش هزینه زندگی جلوگیری خواهد کرد. گذشته از همه اینها، دولت‌ها هنوز می‌توانستند با اشاره به این واقعیت که در شرایط فعلی افکار عمومی که کاملاً تحت سلطه مغالطات اعتقادی اتحادیه‌های کارگری ست و هیچ سیاست دیگری قابل اتخاذ نیست، رفتار خود را توجیه کنند. چنین بهانه‌ای را نمی‌توان برای نویسندگانی که انعطاف‌پذیری نرخ ارز خارجی را به عنوان کامل‌ترین و مطلوب‌ترین سیستم پولی ستایش می‌کردند، مطرح کرد. در حالی که دولت‌ها همچنان مشتاق بودند تأکید کنند که کاهش ارزش پول یک اقدام اضطراری است که دیگر تکرار نخواهد شد، این نویسندگان استاندارد انعطاف‌پذیر را به عنوان مناسب‌ترین سیستم پولی اعلام کردند و مشتاق بودند که مضرات ذاتی ثبات نرخ ارز خارجی را نشان دهند. آنها در اشتیاق کورکورانه خود برای راضی کردن دولت‌ها و گروه‌های فشار قدرتمند اتحادیه‌های کارگری و کشاورزی، در مورد برابری‌های انعطاف‌پذیر به شدت اغراق کردند. اما معایب انعطاف‌پذیری استاندارد خیلی زود آشکار شد. اشتیاق برای کاهش ارزش پول به سرعت

از بین رفت. در سال‌های جنگ جهانی دوم، به سختی بیش از یک دهه پس از روزی که بریتانیای کبیر الگوی استاندارد انعطاف‌پذیر را تعیین کرد، حتی لرد کینز و پیروانش کشف کردند که ثبات نرخ ارز مزایای خود را دارد. یکی از اهداف اعلام شده صندوق بین‌المللی پول، تثبیت نرخ ارز خارجی است. اگر کسی به کاهش ارزش پول نه از دیدگاه یک مدافع سیاست‌های دولت و اتحادیه، بلکه از دیدگاه یک اقتصاددان نگاه کند، باید قبل از هر چیز بر این نکته تأکید کند که تمام مزایای مورد ادعای آنها موقتی هستند. علاوه بر این، همه موارد مورد ادعای آنان به این شرط بستگی دارند که فقط یک کشور ارزش پول خود را کاهش دهد، در حالی که کشورهای دیگر از کاهش ارزش پول خود خودداری کنند. اگر کشورهای دیگر به همان نسبت ارزش پول خود را کاهش دهند، هیچ تغییری در تجارت خارجی ایجاد نمی‌شود. اگر آنها به میزان بیشتری ارزش پول خود را کاهش دهند، تمام این مزایای گذرا، هر چه که باشند، منحصراً به نفع آنها خواهد بود. بنابراین، پذیرش عمومی اصول استاندارد انعطاف‌پذیر باید منجر به مسابقه‌ای بین ملت‌ها برای پیشی گرفتن از یکدیگر شود. در پایان این رقابت، ما با نابودی کامل سیستم‌های پولی همه ملت‌ها روبرو خواهد بود.

مزایایی که کاهش ارزش پول در تجارت خارجی و گردشگری بسیار مورد بحث قرار می‌گیرد، کاملاً به این دلیل است که تعدیل قیمت‌های داخلی و نرخ دستمزدها با وضعیت ایجاد شده توسط کاهش ارزش پول، به زمان نیاز دارد. تا زمانی که این فرآیند تعدیل هنوز تکمیل نشده باشد، تشویق صادرات و واردات ممنوع است. با این حال، این صرفاً به این معنی است که در این فاصله، شهروندان کشوری که در حال کاهش ارزش پول خود است، برای آنچه در خارج از کشور می‌فروشند، پول کمتری دریافت کرده و برای آنچه

در خارج از کشور می‌خرند، پول بیشتری می‌پردازند؛ همزمان، آنها باید مصرف خود را محدود کنند. این اثر ممکن است از نظر کسانی که تراز تجاری برایشان معیار رفاه یک ملت است، به عنوان یک مزیت به نظر برسد. به زبان ساده، وضعیت را باید اینگونه توصیف کرد: که شهروند بریتانیایی باید کالاهای بریتانیایی بیشتری صادر کند تا بتواند آن مقدار چایی را که قبل از کاهش ارزش (پول) با مقدار کمتری از کالاهای بریتانیایی صادر شده دریافت می‌کرد، خریداری کند.

مدافعان می‌گویند که کاهش ارزش پول، بار بدهی‌ها را کاهش می‌دهد. این قطعاً درست است اما این به نفع بدهکاران و به زیان طلبکاران است. این امر از نظر کسانی که هنوز یاد نگرفته‌اند که در شرایط مدرن، نباید ثروتمندان را با طلبکاران و فقرا را با بدهکاران یکی دانست، مفید است. اما تأثیر واقعی آن بدینگونه است که مالکان بدهکار املاک و مستغلات و زمین‌های کشاورزی و سهامداران شرکت‌های بدهکار، با هزینه اکثریت افرادی که پس‌انداز هایشان را در اوراق قرضه، سهام، سپرده‌های بانکی و بیمه‌نامه‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌اند، سود می‌برند.

همچنین بایستی وام‌های خارجی نیز در نظر گرفته شوند. وقتی بریتانیای کبیر، ایالات متحده، فرانسه، سوئیس و برخی دیگر از کشورهای طلبکار اروپایی ارزش پول خود را کاهش دادند، در واقع به بدهکاران خارجی خود هدیه دادند.

یکی از استدلال‌های اصلی مطرح‌شده در حمایت از استاندارد انعطاف‌پذیر این است که این استاندارد، نرخ بهره در بازار پول داخلی را کاهش می‌دهد. گفته می‌شود که تحت استاندارد کلاسیک طلا و استاندارد سفت و سخت مبادله طلا، یک کشور باید نرخ بهره داخلی را با شرایط بازار پول بین‌المللی

تنظیم کند. تحت استاندارد انعطاف‌پذیر، دولت آزاد است که در تعیین نرخ بهره، سیاستی را دنبال کند که منحصرأ با ملاحظات رفاه داخلی خود هدایت می‌شود.

این استدلال در مورد کشورهای که کل مبلغ بدهی آنها به کشورهای خارجی از کل مبلغ وام‌های اعطا شده به کشورهای خارجی بیشتر است، آشکارا غیرقابل قبول است. هنگامی که در طول قرن نوزدهم برخی از این کشورهای بدهکار سیاست پولی مناسبی را اتخاذ کردند، شرکت‌ها و شهروندان آنها می‌توانستند بدهی‌های خارجی را بر اساس پول ملی خود منعقد کنند. این فرصت با تغییر در سیاست‌های پولی این کشورها به کلی از بین رفت. هیچ بانکدار خارجی وامی به لیر ایتالیا منعقد نمی‌کرد یا سعی در انتشار اوراق قرضه لیر نمی‌کرد. تا آنجا که به اعتبارات خارجی مربوط می‌شود، هیچ تغییری در شرایط پول داخلی یک کشور بدهکار نمی‌تواند فایده‌ای داشته باشد. تا آنجا که به اعتبارات داخلی مربوط می‌شود، کاهش ارزش پول فقط بدهی‌های از پیش منعقد شده قبلی را کاهش می‌دهد. این امر نرخ بهره ناخالص بازار بدهی‌های جدید را افزایش می‌دهد زیرا باعث ایجاد یک حق بیمه مثبت در قیمت‌ها می‌شود.

این امر در مورد شرایط نرخ بهره در کشورهای طلبکار نیز صادق است. نیازی به افزودن چیزی به این اثبات نیست که بهره یک پدیده پولی نیست و در درازمدت نمی‌تواند تحت تأثیر اقدامات پولی قرار گیرد.

اگر چه کاهش ارزش پول که توسط دولت‌های مختلف بین سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۸ باعث کاهش نرخ دستمزد واقعی در برخی کشورها شد و در نتیجه میزان بیکاری نهادی را کاهش داد. و مورخ در بررسی این کاهش ارزش پول می‌تواند بگوید که آنها موفقیت‌آمیز بوده‌اند، چون از شورش انقلابی

توده‌های بیکار که روزانه رو به افزایش بودند، جلوگیری کردند و تحت شرایط ایدئولوژیک حاکم، در این وضعیت بحرانی، به هیچ وسیله دیگری نمی‌توانستند متوسل شوند. اما مورخ باید اضافه کند که این راه حل، بر علل ریشه‌ای بیکاری نهادی، یعنی اصول نادرست اتحادیه‌گرایی کارگری، تأثیری نگذاشت. کاهش ارزش پول، ابزاری زیرکانه برای گریز از نفوذ دکترین اتحادیه‌ها بود. این ابزار به این دلیل مؤثر واقع شد که به اعتبار اتحادیه‌گرایی لطمه‌ای وارد نکرد. اما دقیقاً به این دلیل که محبوبیت اتحادیه‌گرایی را دست‌نخورده باقی گذاشت، تنها برای مدت کوتاهی توانست مؤثر واقع شود. رهبران اتحادیه‌ها یاد گرفتند که بین نرخ دستمزد اسمی و نرخ دستمزد واقعی تمایز قائل شوند. امروزه سیاست آنها افزایش نرخ دستمزد واقعی است. دیگر نمی‌توان آنها را با کاهش قدرت خرید واحد پولی فریب داد. کاهش ارزش پول، کاربرد خود را به عنوان ابزاری برای کاهش بیکاری نهادی از دست داده است.

شناخت این حقایق، کلیدی برای ارزیابی صحیح نقشی که آموزه‌های لرد کینز در سال‌های بین جنگ‌های جهانی اول و دوم ایفا کرد مهم است. کینز هیچ ایده جدیدی به مجموعه مغالطات تورم‌گرایانه، که هزاران بار توسط اقتصاددانان رد شده بود، اضافه نکرد. آموزه‌های او حتی متناقض‌تر و ناسازگارتر از آموزه‌های اسلافش بود که مانند سیلویل گسل^۱ به عنوان افراد پول‌پرست طرد می‌شدند. او صرفاً می‌دانست درخواست تورم و گسترش اعتبار را در اصطلاحات پیچیده اقتصاد ریاضی پنهان کند. نویسندگان مداخله‌گر در ارائه استدلال‌های موجه به نفع سیاست هزینه‌های

^۱ Silvil Gesell

تاجر و اقتصاد دان آلمانی که در سال ۱۹۳۰ فوت کرد اندیشه های او مایه هایی از لیبرال سوسیالیسم و آناشیزم را در بر داشت.

بی‌ملاحظه درمانده بودند؛ آنها به سادگی نمی‌توانستند دلیلی علیه قضیه اقتصادی مربوط به بیکاری نهادی پیدا کنند. در این برهه، آنها با اشعار وردزورث^۱ به استقبال «انقلاب کینزی» رفتند: «در آن سپیده‌دم، زنده بودن سعادت بود، اما جوان بودن بهشت بود.»^۲ با این حال، این تنها یک بهشت کوتاه‌مدت بود. می‌توانیم بپذیریم که برای دولت‌های بریتانیا و آمریکا در دهه سی، هیچ راهی جز کاهش ارزش پول، تورم و گسترش اعتبار، بودجه‌های نامتوازن و کسری بودجه باقی نمانده بود. دولت‌ها نمی‌توانند خود را از فشار افکار عمومی رها کنند. آنها نمی‌توانند علیه غلبه ایدئولوژی‌های عموماً پذیرفته‌شده، هر چقدر هم که نادرست باشند، شورش کنند. اما این، صاحبان مناصبی را که می‌توانستند استعفا دهند، به جای اینکه سیاست‌های فاجعه‌باری را برای کشور اجرا کنند، توجیه نمی‌کند. از این هم کمتر، نویسندگانی را که سعی کردند توجیهی به اصطلاح علمی برای خام‌ترین مغالطه‌ی رایج، یعنی تورم‌گرایی، ارائه دهند، تبرئه می‌کند.

۵. گسترش اعتبارات

تلقی گسترش اعتبار صرفاً به عنوان شیوه‌ای از دخالت دولت در بازار، اشتباه خوانده شده است. *واسط معتبر*^۳ به عنوان وسیله‌ای برای سیاست‌های دولتی که عمداً قیمت‌های بالا و نرخ‌های دستمزد اسمی بالا،

^۱ Wordsworth

ویلیام وردزورث شاعر انگلیسی سبک رمانتیک، که با انتشار «ترانه‌های غنایی» در سال ۱۷۹۸ به شروع دوران رمانتیک در ادبیات انگلیسی کمک کرد.

^۲ Cf. P.A. Samuelson, "Lord Keynes and the General Theory," in *Econometrica*, ۱۴, ۱۹۴۶), ۱۸۷; reprinted in the *New Economics*, ed. S.E. Harris (New York, ۱۹۴۷), p. ۱۴۵.

^۳ Fiduciary media

کاهش نرخ بهره بازار و کاهش بدهی را هدف قرار می‌دهند، به وجود نیامده‌اند. آنها از دل کسب و کار معمول بانکداری بیرون آمده‌اند. وقتی بانکداران، که رسیده‌ایشان برای پول‌های سپرده شده توسط مردم به عنوان جایگزین پول تلقی می‌شد، شروع به وام دادن بخشی از وجوه سپرده شده نزد خود کردند، آنها چیزی جز کسب و کار خودشان را در نظر نداشتند. از منظر آنان این که کل معادل رسیده‌های صادر شده را به عنوان ذخیره نقدی در گاو صندوق‌های خود نگه دارند، فاقد زیان بود. آنها مطمئن بودند که همیشه در موقعیتی خواهند بود که به تعهدات خود عمل کنند و بدون تأخیر، اسکناس‌های منتشر شده را حتی اگر قرار باشد بخشی از سپرده‌ها را وام دهند، باز خرید کنند. اسکناس‌ها به یک واسط معتبر در عملکرد اقتصاد بازار آزاد تبدیل شدند. از این‌روی عامل گسترش اعتبار، نه دولت بلکه بانکدارها بودند.

اما امروزه گسترش اعتبار منحصرأ یک عمل دولتی است. تا آنجا که نقش بانک‌ها و بانکداران خصوصی در صدور واسط‌های معتبر صرفاً فرعی است و فقط به مسائل فنی مربوط می‌شود. تنها دولت‌ها هستند که مسیر امور را هدایت می‌کنند. آنها در تمام امور مربوط به حجم اعتبار در گردش به برتری کامل دست یافته‌اند. در حالی که حجم گسترش اعتباری که بانک‌ها و بانکداران خصوصی قادر به مهندسی آن در یک بازار آزاد هستند، کاملاً محدود است، دولت‌ها بیشترین میزان ممکن گسترش اعتبار را هدف خود قرار می‌دهند. گسترش اعتبار، ابزار اصلی دولت‌ها در مبارزه با اقتصاد بازار است. این عصای جادویی در دستانشان است که برای رفع کمبود کالاهای سرمایه‌ای، کاهش نرخ بهره یا لغو کامل آن، تأمین مالی هزینه‌های گزاف

دولتی، سلب مالکیت از سرمایه‌داران، ایجاد رونق‌های ابدی و رفاه همگانی طراحی شده است.

پیامدهای اجتناب‌ناپذیر گسترش اعتبار توسط نظریه چرخه تجاری نشان داده شده است. حتی آن دسته از اقتصاددانانی که هنوز از پذیرش درستی نظریه اعتباری پولی یا نوسانات گردش چرخه‌ی تجارت خودداری می‌کنند، هرگز جرأت نکرده‌اند که قطعیت و انکارناپذیری آنچه این نظریه در مورد اثرات ضروری گسترش اعتبار بیان می‌کند را زیر سوال ببرند. این اقتصاددانان نیز باید بپذیرند که رونق همواره مشروط به گسترش اعتبار است و بدون گسترش اعتبار نمی‌تواند به وجود آید و ادامه یابد و هنگامی که توسعه بیشتر افزایش اعتبار متوقف شود، به رکود تبدیل می‌شود. توضیح آنها از چرخه تجاری در واقع به این ادعا خلاصه می‌شود که آنچه ابتدا باعث رونق می‌شود، گسترش اعتبار نیست، بلکه عوامل دیگری هستند. آنها می‌گویند، گسترش اعتبار که حتی به نظر آنها یک شرط ضروری برای رونق عمومی است، نتیجه سیاست‌هایی نیست که عمداً نرخ بهره پایین و تشویق سرمایه‌گذاری اضافی در آن دسته از کالاهایی سرمایه‌ای مورد نیازی که دچار کمبود را هدف قرار داده باشد. این چیزی است که بدون دخالت فعال مقامات، به طرز معجزه‌آسایی همیشه و هر زمان که این عوامل شروع به کار می‌کنند، ظاهر می‌شود.

این اقتصاددانان در مخالفت با طرح‌های حذف نوسانات کسب و کار از طریق خودداری از گسترش اعتبار، دچار تناقض می‌شوند. طرفداران ساده لوح دیدگاه‌های تورم‌گرایی تاریخی، وقتی از اصول - البته کاملاً نادرست و متناقض - خود استنباط می‌کنند که گسترش اعتبار، نوشداروی اقتصادی است، کاملاً با هم هماهنگ هستند. اما کسانی که منکر این واقعیت نیستند که

گسترش اعتبار، رونقی را که شرط ضروری رکود است، به همراه می‌آورد، با دکتین خود در مبارزه با پیشنهادهای مهار گسترش اعتبارات مخالفند. سخنگویان دولت‌ها و هم گروه‌های فشار قدرتمند و هم مدافعان «نامتعارف» جزم اندیش که بر دانشکده‌های اقتصاد دانشگاه‌ها حاکم اند، موافق تلاش برای جلوگیری از تکرار رکودها هستند که تحقق این هدف مستلزم جلوگیری از رونق است. آنها نمی‌توانند استدلال‌های قابل قبولی علیه پیشنهادهای خودداری از سیاست‌های مشوق گسترش اعتبارات ارائه دهند. اما سرسختانه از گوش دادن به چنین ایده‌هایی خودداری کرده و با شور و حرارت برنامه‌های جلوگیری از گسترش اعتبار را به عنوان ابزارهایی که رکودها را تداوم می‌بخشند، بی‌اعتبار می‌کنند. نگرش آنها به وضوح بر این تعبیر که چرخه تجاری محصول سیاست‌هایی است که عمداً با هدف کاهش نرخ بهره و ایجاد رونق‌های مصنوعی انجام می‌شود، صحنه می‌گذارد.

امروزه اقداماتی که با هدف کاهش نرخ بهره انجام می‌شوند، عموماً بسیار مطلوب تلقی می‌شوند و گسترش اعتبار به عنوان وسیله‌ای مؤثر برای دستیابی به این هدف در نظر گرفته می‌شود. همین پیش‌داوری، همه دولت‌ها را به مبارزه با استاندارد طلا سوق می‌دهد بگونه‌ای که همه احزاب سیاسی و همه گروه‌های فشار، قاطعانه به سیاست پولی آسان متعهدند.^۱

^۱ اگر بانکی با انتشار واسط معتبر مازاد (چه به شکل اسکناس و چه به شکل پول سپرده) اعتبار در گردش را گسترش ندهد، حتی اگر میزان بهره دریافتی را به کمتر از نرخ بازار آزاد کاهش دهد، نمی‌تواند رونق ایجاد کند. این کار صرفاً هدیه‌ای به بدهکاران است. استنباط کسانی که می‌خواهند از تکرار رونق‌ها و رکودهای بعدی جلوگیری کنند، از نظریه چرخه پولی این نیست که بانک‌ها نباید نرخ بهره را کاهش دهند، بلکه این است که باید از گسترش اعتبار خودداری کنند. البته، گسترش اعتبار لزوماً مستلزم حرکت نزولی موقت نرخ بهره بازار است. پروفیسور هابرلر (Professor Haberler) در کتاب رونق و رکود،

هدف از گسترش اعتبار، حمایت از منافع برخی از گروه‌های جمعیت به قیمت تضعیف برخی دیگر است. البته زمانیکه مداخله‌گرایی به منافع همه گروه‌ها آسیب نرساند این می‌تواند بهترین چیزی باشد به آن دست یابد. اما در حالی که کل جامعه را فقیرتر می‌کند، ممکن است همچنان برخی از اقشار را ثروتمند کند. اینکه کدام گروه‌ها به طبقه دوم تعلق دارند، به داده‌های خاص هر مورد بستگی دارد.

ایده‌ای که منجر به ایجاد چیزی شد که آن را کنترل کیفی اعتبار می‌نامند، تعیین مسیر اعتبار اضافی به سمتی است که برکات ادعایی گسترش اعتبار را بر گروه‌های خاصی متمرکز کرده و آن را از گروه‌های دیگر دریغ کند. استدلال می‌شود که اعتبارات نباید به سمت بورس اوراق بهادار رفته و باعث افزایش قیمت سهام شوند. آنها بایستی به نفع (فعالیت‌های تولیدی مشروع) صنایع فرآوری، معادن، (تجارت مشروع) و با اولویت، کشاورزی باشند. سایر طرفداران کنترل کیفی اعتبار می‌خواهند از صرف اعتبارات اضافی برای سرمایه‌گذاری در سرمایه ثابت و در نتیجه عدم تحرک آن جلوگیری کنند. در عوض، از آنها برای تولید کالاهای نقدشونده استفاده شود. طبق این برنامه‌ها، مقامات به بانک‌ها دستورالعمل‌های مشخصی در مورد انواع وام‌هایی که باید اعطا کنند یا اعطای آنها ممنوع است، ارائه می‌دهند.

با این حال، همه این طرح‌ها بیهوده هستند. تبعیض در وام‌دهی نمی‌تواند جایگزین کنترل‌هایی که بر گسترش اعتبار اعمال می‌شود، باشد، تنها وسیله‌ای که می‌تواند واقعاً از افزایش قیمت سهام در بورس جلوگیری کند

میزان گسترش سرمایه‌گذاری در سرمایه ثابت است. روشی هدایت اعتبارت مازاد در بازار وام، فقط از اهمیت ثانویه برخوردار است. موضوع مهم این است که یک جریان درونریز از اعتبارات جدید ایجاد شده است. اگر بانک‌ها اعتبار بیشتری به کشاورزان اعطا کنند، کشاورزان در موقعیتی قرار می‌گیرند که وام‌های دریافتی از منابع دیگر را بازپرداخت کنند و برای خریدهای خود پول نقد بپردازند. اگر آنها اعتبار بیشتری به عنوان سرمایه در گردش به مشاغل اعطا کنند، جوهی را که قبلاً برای این استفاده مسدود شده بودند را آزاد می‌کنند. در هر صورت، آنها پول قابل تصرف فراوانی ایجاد می‌کنند که صاحبان آن سعی می‌کنند سودآورترین سرمایه‌گذاری را برای آن پیدا کنند. این وجوه خیلی سریع در بورس اوراق بهادار یا در سرمایه‌گذاری ثابت، برای خود بازار فروش پیدا می‌کنند. این تصور که می‌توان بدون افزایش قیمت سهام و گسترش سرمایه‌گذاری ثابت، گسترش اعتبار را دنبال کرد، پوچ است.^۱

روند معمول رویدادها در شرایط گسترش اعتبار تا چند دهه پیش با دو واقعیت تعیین می‌شد: نخست اینکه گسترش اعتبار تحت استاندارد طلا بود و دوم اینکه توسعه اعتبارات نتیجه اقدام هماهنگ دولت‌های ملی و بانک‌های مرکزیشان که رفتار این دولت‌ها را هدایت می‌کردند، نبود. اولین واقعیت به این معنی بود که دولت‌ها آماده نبودند که قابلیت تبدیل اسکناس‌های کشور خود را بر اساس برابری کاملاً ثابت کنار بگذارند. واقعیت دوم منجر به عدم یکنواختی کمی در اندازه گسترش اعتبار شد. برخی از کشورها از سایر کشورها پیشی گرفتند و بانک‌های آنها با خطر تخلیه جدی ذخایر خارجی طلا و ارز خارجی خود مواجه شدند. این بانک‌ها برای حفظ توانایی پرداخت

^۱ Cf. Machlup, The Stock Market, Credit and Capital Formation, pp. ۲۵۶-۲۶۱

بدهی خود مجبور شدند به محدودیت‌های شدید اعتباری متوسل شوند. بنابراین موجب هراس شده و بازار داخلی دچار رکود شد. این هراس خیلی زود به کشورهای دیگر نیز سرایت کرد. بازرگانان در سایر کشورها ترسیدند و وام‌های خود را افزایش دادند تا وجوه نقد خود را برای همه احتمالات احتمالی تقویت کنند. دقیقاً همین افزایش تقاضا برای اعتبارات جدید بود که مقامات پولی کشورهای خودشان را که از قبل از بحران در کشور اول نگران شده بودند، وادار به توسل به انقباض کرد. بنابراین، ظرف چند روز یا چند هفته، رکود به یک پدیده بین‌المللی تبدیل شد.

سیاست کاهش ارزش پول تا حدودی این توالی معمول رویدادها را تغییر داده است. مقامات پولی که در معرض تهدید تخلیه خارجی قرار دارند، همیشه به محدودیت اعتبار و افزایش نرخ بهره تعیین‌شده توسط سیستم بانکی مرکزی متوسل نمی‌شوند. آنها ارزش پول را کاهش می‌دهند. با این حال، کاهش ارزش پول مشکل را حل نمی‌کند. اگر دولت به افزایش نرخ ارز خارجی اهمیتی ندهد، می‌تواند برای مدتی به گسترش اعتبار ادامه دهد. اما روزی رونق ناگهانی، سیستم پولی آن را نابود خواهد کرد. از سوی دیگر، اگر مقامات کشور مزبور از لزوم کاهش مکرر ارزش پول با سرعت زیاد اجتناب کنند، باید سیاست اعتباری داخلی خود را به گونه‌ای تنظیم کنند که در گسترش اعتبار از سایر کشورهایی که می‌خواهند ارزش پول داخلی خود را با آنها در سطح برابر نگه دارند، پیشی نگیرند.

از منظر بسیاری از اقتصاددانان بدیهی ست که تلاش‌های مقامات برای گسترش اعتبار، همیشه همان تناوب تقریباً منظم بین دوره‌های رونق تجاری و رکود پس از آن را به همراه خواهد داشت. آنها فرض می‌کنند که اثرات گسترش اعتبار در آینده با اثراتی که از پایان قرن هجدهم در بریتانیای کبیر

و از اواسط قرن نوزدهم در اروپای غربی و مرکزی و آمریکای شمالی مشاهده شده است، تفاوتی نخواهد داشت. اما ممکن است از خود بپرسیم که آیا شرایط تغییر نکرده است؟ آموزه‌های نظریه پولی چرخه تجاری امروزه حتی در خارج از حلقه اقتصاددانان نیز به خوبی شناخته شده است، به طوری که خوشبینی ساده لوحانه‌ای که کارآفرینان را در دوره‌های رونق گذشته الهام می‌بخشید، جای خود را به نوعی شک و تردید داده است. ممکن است که بازرگانان در آینده به گسترش اعتبار به شیوه‌ای متفاوت از گذشته واکنش نشان دهند. ممکن است که آنها از بکارگیری پول سهل الوصول برای گسترش کارهای خود خودداری کنند، زیرا پایان اجتناب‌ناپذیر دوران رونق را در نظر خواهند داشت. برخی از نشانه‌ها چنین تغییری را پیش‌بینی می‌کنند. اما هنوز برای اظهار نظر قطعی خیلی زود است.

از سوی دیگر، نظریه پولی چرخه تجاری قطعاً بر روند وقایع تأثیر گذاشته است. اگرچه هیچ مقام رسمی - چه آنکه در دفاتر خدمات مالی دولت یا بانک مرکزی کار کرده اند و چه آنکه در یک دانشگاه نئوارتدوکس تدریس کرده اند - حاضر به پذیرش آن نیستند، افکار عمومی روی هم رفته دیگر دو تز اصلی نظریه گردش اعتبار را انکار نمی‌کند: یکی اینکه رکود معلول رونق قبلی است و دیگری اینکه این رونق ناشی از گسترش اعتبار است. آگاهی از این حقایق به محض ظاهر شدن اولین نشانه‌های رونق، مطبوعات مالی را نگران می‌کند. سپس حتی مقامات شروع به صحبت در مورد لزوم جلوگیری از افزایش بیشتر قیمت‌ها و سود حاصله می‌کنند و واقعاً شروع به محدود کردن اعتبار می‌کنند. رونق به زودی پایان یافته و رکود اقتصادی آغاز می‌شود. نتیجه این بوده است که در دهه گذشته طول چرخه به طور قابل توجهی کاهش یافته است. هنوز تناوبی از رونق و رکود وجود داشت، اما

این مراحل مدت زمان کوتاه‌تری طول کشیده و با تناوب بیشتری یکی پس از دیگری می‌آیند. این با دوره «کلاسیک» ده سال و نیم چرخه محصول ویلیام استنلی جیون^۱ بسیار متفاوت است و از همه مهم‌تر، هرچه رونق زودتر به پایان برسد، میزان سرمایه‌گذاری نادرست کمتر می‌شود و در نتیجه رکود بعدی نیز خفیف‌تر خواهد بود.

خیال‌واهی سیاست‌های ضدچرخه‌ای

یک عنصر اساسی از آموزه‌های «غیرمتعارف» که هم توسط همه سوسیالیست‌ها و هم توسط همه مداخله‌گرایان مطرح شده، این است که تکرار رکودها پدیده‌ای ذاتی در عملکرد اقتصاد بازار است. اما در حالی که سوسیالیست‌ها ادعا می‌کنند که تنها جایگزینی سوسیالیسم به جای سرمایه‌داری می‌تواند این شر را ریشه‌کن کند، مداخله‌گرایان قدرت اصلاح عملکرد اقتصاد بازار را به گونه‌ای که آن را نوعی «ثبات اقتصادی» می‌نامند، به دولت نسبت می‌دهند. این مداخله‌گرایان اگر برنامه‌های ضد رکودشان با هدف کنار گذاشتن سیاست‌های تندرانه گسترش اعتبارات باشد، می‌توانند بر حق باشند. اما آنها از قبل این ایده را رد کرده و می‌خواهند گسترش بیشتر و بیشتر اعتبارات و جلوگیری از رکودها با اتخاذ اقدامات ویژه «ضد چرخه‌ای» باشد.

در رقابت این برنامه‌ها، حکومت به عنوان خدایی ظاهر می‌شود که خارج از مدار امور انسانی ایستاده و عمل می‌کند، مستقل از اعمال اتباع تحت حاکمیتش است و قدرت دخالت در این اعمال را از بیرون دارد. حکومت ابزار و بودجه‌ای در اختیار دارد که توسط مردم تأمین نشده است و می‌تواند آزادانه برای هر هدفی که حاکمان آماده به کارگیری آن باشند، مورد

^۱ William Stanley Jevon's

استفاده قرار گیرد. آنچه برای استفاده‌ی سودمند از این قدرت لازم است، صرفاً پیروی از توصیه‌های متخصصان است.

در میان این راه‌حل‌های پیشنهادی، بیشترین تبلیغ، زمان‌بندی خلاف چرخه‌ای کارهای عمومی و هزینه‌های مربوط به شرکت‌های دولتی است. این ایده آنقدرها هم که طرفدارانش مدعی اند، جدید نیست. در گذشته، وقتی رکود اقتصادی فرا می‌رسید، افکار عمومی همیشه از دولت می‌خواست که برای ایجاد شغل و جلوگیری از کاهش قیمت‌ها، کارهای عمومی را آغاز کند. اما مشکل این است که چگونه این کارهای عمومی را تأمین مالی کند. اگر دولت از شهروندان مالیات بگیرد یا از آنها قرض بگیرد، چیزی به آنچه کینزی‌ها کل هزینه‌ها می‌نامند، اضافه نمی‌کند. این کار قدرت شهروندان خصوصی را برای مصرف یا سرمایه‌گذاری به همان اندازه‌ای که قدرت خود را افزایش می‌دهد، محدود می‌کند. با این حال، اگر دولت به روش‌های تورمی مورد علاقه برای تأمین مالی متوسل شود، اوضاع را بدتر می‌کند، نه بهتر. بنابراین ممکن است برای مدت کوتاهی وقوع رکود را به تأخیر بیندازد. اما وقتی نتیجه اجتناب‌ناپذیر فرا می‌رسد، بحران هر چه بیشتر به تعویق افتاده باشد، سنگین‌تر است.

کارشناسان مداخله‌گرا در درک مشکلات واقعی مربوطه دچار سردرگمی هستند. از نظر آنها، نکته اصلی، برنامه‌ریزی هزینه‌های سرمایه‌ای عمومی از قبل و جمع‌آوری مجموعه‌ای از پروژه‌های سرمایه‌ای کاملاً برنامه‌ریزی‌شده است که بتوان آنها را در مدت کوتاهی به بهره‌برداری رساند. آنها می‌گویند، این «سیاستی درست است و سیاستی است که ما به همه کشورها توصیه می‌کنیم آن را اتخاذ کنند». با این حال، مشکل، توسعه پروژه‌ها نیست، بلکه فراهم کردن ابزار مادی برای اجرای آنهاست.

مداخله‌گرایان معتقدند که این امر را می‌توان به راحتی با کاهش هزینه‌های دولتی در دوران رونق و افزایش آن در دوران رکود محقق کرد.

حال، محدود کردن هزینه‌های دولت قطعاً می‌تواند چیز خوبی باشد. اما بودجه‌ای را که دولت برای افزایش بعدی هزینه‌های خود نیاز دارد، فراهم نمی‌کند. یک فرد ممکن است امور خود را به این شکل اداره کند. او ممکن است وقتی درآمدش بالا است، پس‌انداز کند و بعداً وقتی درآمدش کاهش می‌یابد، آنها را خرج کند. اما در مورد یک ملت یا همه ملت‌ها متفاوت است. خزانه‌داری ممکن است بخش قابل توجهی از درآمد هنگفت حاصل از مالیات‌ها را که در نتیجه رونق به خزانه عمومی سرازیر می‌شود، احتکار کند. تا زمانی که این وجوه را از گردش خارج کند، سیاست آن واقعاً ضد تورمی و ضد چرخه‌ای است و ممکن است تا این حد رونق ایجاد شده توسط گسترش اعتبار را تضعیف کند. اما وقتی این وجوه دوباره خرج می‌شوند، رابطه پولی را تغییر می‌دهند و به علت افزایش نقدینگی قدرت خرید واحد پولی کاهش می‌یابد. این وجوه به هیچ وجه نمی‌توانند کالاهای سرمایه‌ای مورد نیاز برای اجرای کارهای عمومی معوقه را تأمین کنند.

خطای اساسی این پروژه‌ها در این واقعیت نهفته است که آنها کمبود کالاهای سرمایه‌ای را نادیده می‌گیرند. از نظر آنها، رکود صرفاً ناشی از فقدان مرموز تمایل مردم به مصرف و سرمایه‌گذاری است. در حالی که تنها مشکل واقعی، تولید بیشتر و مصرف کمتر به منظور افزایش موجودی کالاهای سرمایه‌ای موجود است، مداخله‌گرایان می‌خواهند هم مصرف و هم سرمایه‌گذاری را افزایش دهند. آنها می‌خواهند که دولت پروژه‌هایی را آغاز کند که دقیقاً سودآور نیستند، زیرا عوامل تولید مورد نیاز برای اجرای آنها بایستی از سایر مشاغل که می‌توانستند نیازهای ضروری تر

مصرف‌کنندگان را برآورده کنند، حذف شوند. آنها متوجه نیستند که چنین کارهای عمومی لزوماً به طور قابل توجهی شر واقعی، یعنی کمبود کالاهای سرمایه‌ای، را تشدید می‌کند.

البته می‌توان به روش دیگری به استفاده دولت از پس‌اندازها در دوره رونق، اندیشید. خزانه‌داری می‌تواند مازاد خود را در خرید ذخایر زیادی از تمام موادی که بعداً، هنگام وقوع رکود، برای اجرای کارهای عمومی برنامه‌ریزی‌شده و کالاهای مصرفی که شاغلان در این کارهای عمومی درخواست خواهند کرد و مورد نیاز خواهد بود، سرمایه‌گذاری کند. اما اگر مقامات به این روش عمل کنند، رونق را به طور قابل توجهی تشدید کرده و وقوع بحران را تسریع و عواقب آن را جدی‌تر می‌کنند.^۱

تمام این صحبت‌ها در مورد فعالیت‌های خلاف چرخه‌ای دولت، تنها یک هدف را دنبال می‌کند و آن هم منحرف کردن توجه عموم از علت واقعی نوسانات

^۱ در برخورد با سیاست‌های ضدچرخه‌ای، مداخله‌گرایان همیشه به موفقیت ادعایی این سیاست‌ها در سوئد اشاره می‌کنند. درست است که هزینه‌های سرمایه عمومی در سوئد بین سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۹ دو برابر شد. اما این نه علت، بلکه معلول رونق سوئد در دهه سی بود. این رونق کاملاً به دلیل تجدید تسلیحات آلمان بود. این سیاست نازی‌ها از یک سو تقاضای آلمان برای محصولات سوئدی را افزایش داد و از سوی دیگر، رقابت آلمان را در بازار جهانی برای محصولات سوئدی که سوئد می‌توانست عرضه کند، محدود کرد. بنابراین صادرات سوئد از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۸ (به هزار تن) افزایش یافت: سنگ آهن از ۲۲۱۹ به ۲۴۸۵؛ چدن از ۳۱۰۴۷۰ به ۹۲۹۸۰؛ آلیاژهای آهن از ۱۵۴۵۳ به ۲۸۶۰۵؛ سایر انواع آهن و فولاد از ۱۳۴۲۳۷ به ۲۵۶۱۴۶؛ ماشین‌آلات از ۴۶۲۳۰ به ۷۰۶۰۵ افزایش یافت تعداد بیکارانی که برای دریافت کمک هزینه اقدام کرده بودند، در سال ۱۹۳۲، ۱۱۴۰۰۰ نفر و در سال ۱۹۳۳، ۱۶۵۰۰۰ نفر بود و به محض اینکه تجدید تسلیحات آلمان به طور کامل آغاز شد، این تعداد کاهش یافت و در سال ۱۹۳۴ به ۱۱۵۰۰۰ نفر، در سال ۱۹۳۵ به ۶۲۰۰۰ نفر و در سال ۱۹۳۸ به ۱۶۰۰۰ نفر رسید. خالق این «معجزه» کینز نبود، بلکه هیتلر بود.

چرخه‌ای کسب و کار است. از آنجایی که دولت‌ها کاملاً به سیاست نرخ بهره پایین، گسترش اعتبار و تورم متعهد هستند، وقتی عواقب اجتناب‌ناپذیر این سیاست‌های کوتاه‌مدت ظاهر می‌شود، آنها فقط یک راه چاره می‌شناسند و آن ادامه دادن به اقدامات تورمی ست.

۶. کنترل ارز خارجی و قراردادهای ارزی دوجانبه

اگر دولتی برابری اعتبار داخلی یا پول بدون پشتوانه خود را در برابر طلا یا ارز خارجی در نقطه‌ای بالاتر از بازار تعیین کند - یعنی اگر حداکثر قیمت‌ها را برای طلا و ارز خارجی پایین‌تر از قیمت بالقوه بازار تعیین کند - اثراتی ظاهر می‌شود که قانون گرشام توصیف می‌کند یعنی وضعیتی ایجاد می‌شود که - به طور بسیار ناکافی - کمیابی ارز خارجی نامیده می‌شود. از ویژگی‌های بارز یک کالای اقتصادی این است که عرضه موجود آن به اندازه‌ای فراوان نباشد که هرگونه استفاده مورد نظر از آن را ممکن سازد. چیزی که کمبود عرضه نداشته باشد، کالای اقتصادی نیست؛ هیچ قیمتی برای آن مطالبه یا پرداخت نمی‌شود. از آنجایی که پول لزوماً باید یک کالای اقتصادی باشد، مفهوم پولی که کمیاب نباشد، پوچ است. با این حال، ذهنیت دولت‌ها از کمبود ارز خارجی، چیز متفاوتی است و نتیجه اجتناب‌ناپذیر سیاست تعیین قیمت آنهاست. این بدان معناست که با قیمتی که به طور دلخواه توسط دولت تعیین می‌شود، تقاضا از عرضه بیشتر می‌شود. اگر دولت، با کاهش قدرت خرید واحد پول داخلی در برابر طلا، ارز خارجی و کالاها و خدمات از طریق تورم، از هرگونه تلاشی برای کنترل نرخ ارز خارجی خودداری کند، دیگر نمی‌توان از کمبود به معنایی که دولت از این

اصطلاح استفاده می‌کند، سخن گفت. کسی که آماده پرداخت قیمت بازار است، می‌تواند هر چقدر که می‌خواهد ارز خارجی بخرد.

اما دولت مصمم است که هیچ افزایشی در نرخ ارز خارجی (برحسب پول متورم داخلی) را تحمل نکند. با تکیه بر حکام و مأموران خود، هرگونه معامله ارز خارجی را با شرایطی متفاوت از حداکثر قیمت تعیین‌شده ممنوع می‌کند.

از نظر دولت و اقمارش، افزایش نرخ ارز خارجی ناشی از تراز پرداخت‌های نامطلوب و خریدهای دلالان بوده است. دولت برای رفع این مشکل، به اقداماتی برای محدود کردن تقاضای ارز خارجی متوسل می‌شود. به گونه ای که ، فقط افرادی حق خرید ارز خارجی را خواهند داشت که برای معاملات تایید شده از سوی دولت، به آن نیاز داشته باشند. کالاهایی که واردات آنها از نظر دولت غیرضروری است، دیگر نباید وارد شوند. پرداخت سود و اصل بدهی‌های خارجی ممنوع است. شهروندان دیگر نباید به خارج از کشور سفر کنند. اما دولت متوجه نیست که چنین اقداماتی هرگز نمی‌تواند تراز پرداخت‌ها را «بهبود» بخشد. اگر واردات کاهش یابد، صادرات نیز به تبع آن کاهش می‌یابد. شهروندانی که از خرید کالاهای خارجی، بازپرداخت بدهی‌های خارجی و سفر به خارج از کشور منع شده‌اند، مبلغ پول داخلی که به این ترتیب برایشان باقی مانده است را در دارایی‌های نقدی خود نگه خواهند داشت. آنها خرید کالاهای مصرفی یا تولیدی خود را افزایش می‌دهند و بنابراین باعث افزایش بیشتر قیمت‌های داخلی می‌شوند. اما هرچه قیمت‌ها بیشتر افزایش یابد، صادرات بیشتر کنترل می‌شود.

حالا دولت یک قدم فراتر می‌رود. معاملات ارزی را ملی می‌کند. هر شهروندی که - مثلاً از طریق صادرات - مقداری ارز خارجی به دست

می‌آورد، موظف است آن را با نرخ رسمی به دفتر کنترل ارز خارجی بفروشد. اگر این ماده که معادل عوارض صادراتی است، به طور مؤثر اجرا شود، تجارت مبتنی بر صادرات به شدت کاهش می‌یابد یا به کلی متوقف می‌شود. دولت مطمئناً نمی‌خواهد چنین اتفاقی رخ دهد، اما نمی‌خواهد بپذیرد که دخالتش کاملاً در دستیابی به اهداف مورد نظر، شکست خورده و وضعیتی را ایجاد کرده است که از دیدگاه خود دولت، حتی از وضعیت قبلی نیز بسیار بدتر است. بنابراین دولت به یک اقدام موقت متوسل می‌شود به گونه ای که به تجارت مبتنی بر صادرات تا حدی یارانه می‌دهد تا بتواند ضررهایی را که با سیاستش به صادرکنندگان وارد می‌کند، جبران کند.

از سوی دیگر، اداره دولتی کنترل ارز، سرسختانه به این افسانه چسبیده است که نرخ ارز «واقعاً» افزایش نیافته و نرخ رسمی، نرخ مؤثر است و ارز خارجی را با این نرخ رسمی به واردکنندگان می‌فروشد. اگر این سیاست واقعاً دنبال شود، چیزی معادل پرداخت پاداش به بازرگانان مربوطه خواهد بود. آنها با فروش کالای وارداتی در بازار داخلی، سودهای باد آورده‌ای به دست خواهند آورد. بنابراین، این اداره به روش‌های جایگزین دیگری متوسل می‌شود. یا عوارض واردات را افزایش می‌دهد یا مالیات‌های ویژه بر واردکنندگان وضع می‌کند یا خرید ارز خارجی را به روش‌های دیگری برای آنها سنگین می‌کند.

البته، کنترل ارز خارجی مؤثر است. اما این کنترل فقط به این دلیل مؤثر است که عملاً نرخ بازار ارز خارجی را به رسمیت می‌شناسد. صادرکننده برای درآمد خود از ارز خارجی، نرخ رسمی ارز به علاوه یارانه دریافت می‌کند که روی هم رفته برابر با نرخ بازار می‌شود. واردکننده برای ارز خارجی، نرخ رسمی به علاوه حق بیمه ویژه، مالیات یا عوارض پرداخت

می‌کند که روی هم رفته برابر با نرخ بازار است. در این میان تنها افرادی که آنقدر کودن هستند که نمی‌فهمند واقعاً چه اتفاقی دارد می‌افتد و فریب اصطلاحات بوروکراتیک را می‌خورند، نویسندگان کتاب‌ها و مقالات در مورد روش‌های جدید مدیریت پولی و تجربیات جدید پولی هستند.

انحصار خرید و فروش ارز خارجی توسط دولت، کنترل تجارت خارجی را به مقامات واگذار می‌کند. این امر بر تعیین نرخ ارز خارجی تأثیری ندارد و فرقی نمی‌کند که دولت انتشار نرخ‌های واقعی و مؤثر ارز خارجی توسط مطبوعات را غیرقانونی اعلام کند یا خیر. تا جایی که تجارت خارجی هنوز ادامه دارد، فقط این نرخ‌های واقعی و مؤثر لازم‌الاجرا هستند.

برای پنهان کردن بهتر وضعیت واقعی امور، دولت‌ها قصد دارند هرگونه ارجاع به نرخ واقعی ارز خارجی را حذف کنند. آنها فکر می‌کنند که تجارت خارجی دیگر نباید با واسطه پول انجام شود بلکه بایستی تهاتری باشد. آنها با دولت‌های خارجی قراردادهای تهاتر و پایاپای منعقد می‌کنند. هر یک از دو کشور متعاقد باید مقداری کالا و خدمات به کشور دیگر بفروشند و در عوض مقداری کالا و خدمات دیگر دریافت کنند. در متن این معاهدات از هرگونه ارجاع به نرخ واقعی ارز خارجی در بازار با دقت اجتناب می‌شود. با این حال، هر دو طرف فروش و خرید خود را بر اساس قیمت‌های بازار جهانی بیان شده بر حسب طلا محاسبه می‌کنند. این قراردادهای پایاپای، تجارت دوجانبه بین دو کشور را جایگزین تجارت مثلثی یا چندجانبه عصر لیبرال می‌کنند. اما همه این‌ها به هیچ وجه بر این واقعیت که پول ملی یک کشور بخشی از قدرت خرید خود را در برابر طلا، ارز خارجی و کالاهای از دست داده است، تأثیری ندارند.

کنترل ارز خارجی، به عنوان سیاستی برای ملی‌سازی تجارت خارجی، گامی در جهت جایگزینی سوسیالیسم به جای اقتصاد بازار است. از هر منظر دیگری، این سیاست بی‌نتیجه است و قطعاً نه در کوتاه‌مدت و نه در بلندمدت نمی‌تواند بر تعیین نرخ ارز خارجی تأثیر بگذارد.

بخش ۳۲: مصادره و بازتوزیع

۱. فلسفه مصادره

مداخله‌گرایی با این ایده هدایت می‌شود که دخالت در حقوق مالکیت بر میزان تولید تأثیری ندارد. ساده‌لوحانه‌ترین نمود این مغالطه، مداخله‌گرایی مصادره‌ای است. بازده فعالیت‌های تولیدی، مستقل از دسته بندی های صرفاً تصادفی ناشی از نظم اجتماعی، به صورت یک مقدار معینی در نظر گرفته می‌شود و وظیفه دولت، توزیع «عادلانه» این درآمد ملی بین اعضای مختلف جامعه تلقی می‌شود.

مداخله‌گرایان و سوسیالیست‌ها ادعا می‌کنند که همه کالاها توسط یک فرآیند اجتماعی تولید می‌شوند. هنگامی که این فرآیند به پایان می‌رسد و میوه‌های آن به ثمر می‌رسد، فرآیند اجتماعی دوم، یعنی توزیع محصول، در پی آن می‌آید و سهمی را به هر یک از افراد اختصاص می‌دهد. ویژگی بارز نظم سرمایه‌داری این است که سهم‌های اختصاص داده شده نابرابر است. برخی از افراد (همچون کارآفرینان، سرمایه‌داران و زمین‌داران) بیش از آنچه که باید را به خود اختصاص می‌دهند و بر این اساس، از سهم دیگر افراد کم می‌شود. دولت باید به موجب قانون، مازاد (بر سهم) افراد ممتاز را مصادره کرده و آن را بین افراد محروم توزیع کند.

اکنون در اقتصاد بازار، ادعای دوگانگی دو فرآیند مستقل، یعنی تولید و توزیع، وجود ندارد بلکه فقط یک فرآیند در جریان است و کالاها ابتدا تولید و سپس توزیع نمی‌شوند. در بازار چیزی تحت عنوان تصاحب بخش‌هایی از کالاهای بدون مالک وجود ندارد بلکه محصولات به عنوان دارایی کسی به وجود می‌آیند. اگر کسی بخواهد آنها را توزیع کند، ابتدا باید آنها را مصادره

کند. مطمئناً برای دستگاه دولتی اعمال اجبار و زور برای مصادره و سلب مالکیت بسیار آسان است. اما این ثابت نمی‌کند که یک سیستم پایدار از امور اقتصادی را بر اساس چنین مصادره و سلب مالکیتی می‌توان بنا کرد. وقتی وایکینگ‌ها جامعه‌ای از دهقانان خودکفا را غارت کرده و رها کردند، قربانیان بازمانده دوباره شروع به کار، شخم زدن زمین و ساختن کردند. وقتی دزدان دریایی پس از چند سال بازگشتند، دوباره چیزهایی برای تصاحب پیدا کردند. اما سرمایه‌داری تکرار چنین حملات غارتگرانه‌ای را تحمل نمی‌کند. انباشت سرمایه و سرمایه‌گذاری بر این انتظار بنا شده که چنین سلب مالکیتی رخ نخواهد داد. اگر این انتظار وجود نداشته باشد، مردم ترجیحاً سرمایه خود را مصرف می‌کنند تا آن را از چنگ مصادره کنندگان حفظ کنند. این خطای ذاتی تمام برنامه‌هایی است که هدفشان ترکیب مالکیت خصوصی و سلب مالکیت مکرر است.

۲. اصلاحات ارضی

روزگاران گذشته تنها هدف اصلاح‌گران اجتماعی، ایجاد جامعه‌ای از کشاورزان خودکفا بود. سهم زمین اختصاص داده شده به اعضا باید برابر می‌بود. در تصور این آرمان‌شهرگرایان، جایی برای تقسیم کار و تخصص در فرآوری وجود ندارد. قلمداد کردن چنین نظم اجتماعی تحت عنوان سوسیالیسم کشاورزی یک اشتباه بوده و صرفاً کنار هم قرار دادن خانوارهایی است که از نظر اقتصادی خودکفا هستند.

در اقتصاد بازار، خاک مانند هر عامل مادی تولید دیگری، وسیله‌ای برای تولید است. برنامه‌هایی که با هدف توزیع کم و بیش برابر خاک در بین جمعیت کشاورز اجرا می‌شوند، تحت شرایط اقتصاد بازار، صرفاً برنامه‌هایی برای اعطای امتیازات به گروهی از تولیدکنندگان کم‌بهره‌ورتر با

هزینه اکثریت قریب به اتفاق مصرف‌کنندگان هستند. عملکرد بازار متمایل به حذف تمام کشاورزانی است که هزینه تولید آنها بالاتر از هزینه‌های نهایی مورد نیاز برای تولید همان مقدار از محصولات کشاورزی است که مصرف‌کنندگان آماده خرید آن هستند. این امر اندازه مزارع و همچنین روش‌های تولید اعمال شده را تعیین می‌کند. اگر دولت برای ایجاد ترتیب متفاوتی از شرایط کشاورزی دخالت کند، قیمت متوسط محصولات کشاورزی را افزایش می‌دهد. اگر در شرایط رقابتی، m کشاورز که هر کدام یک مزرعه ۱۰۰۰ هکتاری را اداره می‌کنند، تمام محصولات کشاورزی مورد نیاز مصرف‌کنندگان را تولید کنند و اگر دولت با مداخله پنج m کشاورز که هر کدام یک مزرعه ۲۰۰ هکتاری را اداره می‌کنند، با m نفر قبلی جایگزین کند، این مصرف‌کنندگان هستند که هزینه‌ها را پرداخت خواهند کرد.

توجیه چنین اصلاحات ارضی با استناد به قانون طبیعی و سایر ایده‌های متافیزیکی بیهوده است. حقیقت ساده این است که آنها قیمت محصولات کشاورزی را افزایش می‌دهند و همچنین به تولید غیرکشاورزی آسیب می‌رسانند. از آنجایی که برای تولید یک واحد محصول کشاورزی به نیروی انسانی بیشتری نیاز است، افراد بیشتری در کشاورزی مشغول به کار شده و افراد کمتری برای صنایع فرآوری باقی می‌مانند. مقدار کل کالاهای موجود برای مصرف کاهش می‌یابد و گروه خاصی از مردم با هزینه اکثریت جامعه، مورد توجه قرار می‌گیرند.

۳. مالیات مصادره شده

امروزه مالیات ابزار اصلی مداخله مصادره‌ای است. فرقی ندارد که هدف مالیات بر املاک و درآمد، ظاهراً انگیزه اجتماعی برابرسازی ثروت و درآمد یا انگیزه اصلی، کسب درآمد باشد. تنها نتیجه نهایی است که اهمیت دارد.

انسان معمولی با حسادت عریان به مشکلات مربوطه نگاه می‌کند. چرا کسی باید از خودش ثروتمندتر باشد؟ یک اخلاق‌گرای متکبر، رنجش خود را در مباحث فلسفی پنهان می‌کند. او استدلال می‌کند که مردی که ده میلیون دارد، نمی‌تواند با افزایش نود میلیون بیشتر، شادتر شود. برعکس، مردی که صد میلیون دارد، اگر ثروتش فقط به ده میلیون کاهش یابد، هیچ گونه کاهشی در شادی خود احساس نمی‌کند. همین استدلال در مورد درآمدهای بسیار بیشتر نیز صادق است.

قضاوت از این طریق به معنای قضاوت از دیدگاه فردگرایانه است. معیار مورد استفاده، احساسات فرضی افراد است. با این حال، مشکلات مربوطه، مشکلات اجتماعی هستند؛ آنها باید با توجه به پیامدهای اجتماعی‌شان ارزیابی شوند. آنچه مهم است نه خوشبختی یک فرد بسیار متمول^۱ و نه شایستگی‌ها و ناشایستگی‌های شخصی او؛ بلکه جامعه و بهره‌وری تلاش انسانی است.

قانونی که هر فردی را از انباشت بیش از ده میلیون یا کسب بیش از یک میلیون در سال منع می‌کند، دقیقاً فعالیت‌های آن دسته از کارآفرینانی را محدود می‌کند که در برآوردن خواسته‌های مصرف‌کنندگان موفق‌تر هستند. اگر چنین قانونی پنجاه سال پیش در ایالات متحده وضع می‌شد، بسیاری از مولتی‌میلیونرهای امروزی در شرایط ساده‌تری به آن علاقه نشان می‌دادند. اما تمام آن شاخه‌های جدید صنعت که کالاهایی بی‌سابقه را در اختیار توده مردم قرار می‌دهند، اگر اصلاً وجود می‌داشتند، در مقیاس بسیار

^۱ Croesus

کروزوس به معنی یک شخص بسیار مرفه است که از نام پادشاه لیدیا در دوران باستان گرفته شده است که به خاطر ثروت عظیمش مشهور بود. از این‌روی عبارت «ثروتمندی مانند کروزوس» اغلب برای توصیف کسی با ثروت خارق‌العاده استفاده می‌شود.

کوچک‌تری فعالیت می‌کردند و محصولات آنها فراتر از دسترس مردم عادی می‌بود. جلوگیری از گسترش حوزه فعالیت‌های کارآمدترین کارآفرینان تا حدی که عموم مردم با خرید محصولاتشان، رفتار تجاری آنها را تأیید می‌کنند، آشکارا برخلاف منافع مصرف‌کنندگان است. در اینجا نیز مسئله این است که آیا مصرف‌کنندگان یا دولت بایستی در درجه اول اهمیت قرار گیرد؟ در بازار آزاد، رفتار مصرف‌کننده‌گان، خرید یا امتناع آنها از خرید، در نهایت درآمد و ثروت هر فرد را تعیین می‌کند. حال آیا باید به دولت قدرت داد تا انتخاب‌های مصرف‌کننده‌گان را نادیده بگیرد؟

یک دولت‌گرای اصلاح‌ناپذیر معترض می‌شود چرا که از منظر او آنچه فعالیت‌های کارآفرین بزرگ را انگیزه می‌بخشد، شهوت ثروت نیست، بلکه شهوت قدرت است. چنین «تاجر سلطنتی» اگر مجبور می‌بود تمام مازاد درآمد کسب‌شده را به مأمور مالیات تحویل دهد، فعالیت‌های خود را محدود نمی‌کرد. شهوت او برای کسب قدرت را نمی‌توان با کنترل مال جویی اش تضعیف کرد. حال بیایید، برای پیشبرد بحث، این روانشناسی را بپذیریم. اما قدرت یک تاجر بر چه چیز دیگری جز ثروتش استوار است؟ راکفلر و فورد چگونه می‌توانستند «قدرت» کسب کنند اگر از کسب ثروت منع می‌شدند؟ گذشته از همه اینها، آن دولت‌گراهایی که می‌خواهند انباشت ثروت را دقیقاً به این دلیل که به انسان قدرت اقتصادی می‌دهد، ممنوع کنند، دلایل نسبتاً بهتری در این خصوص دارند.^۱

مالیات ضروری است. اما سیستم مالیات تبعیض‌آمیز که به طور جهانی تحت نام گمراه‌کننده مالیات تصاعدی بر درآمد و ارث پذیرفته شده است،

^۱ نیازی به تأکید مجدد نیست که استفاده از اصطلاحات حاکمیت سیاسی در بررسی مشکلات اقتصادی کاملاً ناکافی است.

یک شیوه مالیات‌گیری نیست. بلکه شیوه‌ای از سلب مالکیت پنهان از سرمایه‌داران و کارآفرینان موفق است. هر چقدر که دولت‌ها به نفع آنها تلاش کنند، ولی آن با حفظ اقتصاد بازار ناسازگار است. در بهترین حالت می‌توان آن را وسیله‌ای برای ایجاد سوسیالیسم دانست. با نگاهی به سیر تکامل نرخ‌های مالیات بر درآمد از آغاز مالیات بر درآمد فدرال در سال ۱۹۱۳ تا به امروز، باور به اینکه مالیات‌ها به این زودی ۱۰۰ درصد از کل مازاد بالاتر از سطح میانگین دستمزدهای مردم عادی را جذب نخواهد کرد، بسیار سخت است.

علم اقتصاد به آموزه‌های متافیزیکی جعلی که به نفع تصاعد مالیاتی مطرح می‌شوند، نمی‌پردازد، بلکه به پیامدهای آن بر عملکرد اقتصاد بازار می‌پردازد. نویسندگان و سیاستمداران مداخله‌گر به مشکلات موجود از زاویه تصورات خودسرانه شان از آنچه «از نظر اجتماعی مطلوب» می‌دانند، می‌نگرند. از نظر آنها، «هدف از مالیات هرگز جمع‌آوری پول نیست»، چراکه دولت «می‌تواند با چاپ آن، تمام پول مورد نیاز خود را جمع‌آوری کند». هدف واقعی مالیات «تقلیل پول موجود در دست مالیات‌دهنده» است.^۱

اقتصاددانان از زاویه دیگری به این موضوع می‌پردازند. آنها ابتدا می‌پرسند: اثرات مالیات مصادره‌ای بر انباشت سرمایه چیست؟ بخش عمده آن قسمت از درآمدهای بالاتر که از مالیات کسر می‌شود، برای انباشت سرمایه اضافی استفاده می‌شد. اگر خزانه‌داری درآمد حاصل را برای هزینه‌های جاری به کار گیرد، نتیجه کاهش میزان انباشت سرمایه است. همین امر، حتی تا حد بیشتری، برای مالیات بر فوت نیز صادق است. آنها ورثه را مجبور می‌کنند بخش قابل توجهی از دارایی وصیت‌کننده را بفروشند. البته این سرمایه از

^۱ Cf. A.B. Lerner, The Economics of Control, Principles of Welfare Economics (New York, ۱۹۴۴), pp. ۳۰۷-۳۰۸.

بین نمی‌رود؛ بلکه صرفاً مالکیت را تغییر می‌دهد. اما پس‌انداز خریداران، که برای خرید سرمایه فروخته شده توسط ورثه صرف می‌شود، افزایش خالص سرمایه موجود را تشکیل می‌داد. بنابراین انباشت سرمایه جدید کُند می‌شود. تحقق پیشرفت تکنولوژیکی مختل می‌شود؛ سهمیه سرمایه سرمایه‌گذاری شده به ازای هر کارگر شاغل کاهش می‌یابد؛ افزایش بهره‌وری نهایی نیروی کار و افزایش همزمان نرخ دستمزد واقعی کنترل می‌شود. از این‌روی بدیهی است باور عمومی به اینکه شیوه مالیات مصادره‌ای فقط به قربانیان مستقیم، یعنی ثروتمندان، آسیب می‌رساند، نادرست است.

اگر سرمایه‌داران با این احتمال مواجه شوند که مالیات بر درآمد یا مالیات بر املاک ۱۰۰ درصد افزایش می‌یابد، ترجیح می‌دهند سرمایه خود را مصرف کنند تا اینکه آن را برای مأمور مالیات نگه دارند.

مالیات مصادره‌ای نه تنها با تأثیرش بر انباشت سرمایه، مانع پیشرفت و بهبود اقتصادی می‌شود، بلکه روندی کلی به سمت رکود و حفظ رویه‌های تجاری که توان رقابت در شرایط اقتصاد بازار آزاد را ندارند، ایجاد می‌کند. از ویژگی‌های ذاتی سرمایه‌داری عدم احترام به منافع شخصی ست و هر سرمایه‌دار و کارآفرینی را مجبور می‌کند تا هر روز رفتار تجاری خود را با ساختار در حال تغییر بازار، از نو تنظیم کند. سرمایه‌داران و کارآفرینان هرگز آزاد نیستند که استراحت کنند. تا زمانی که در عرصه تجارت قرار دارند هرگز حق لذت بردن آرام از دستاوردهای خود و اجدادشان و افتادن در دام روزمرگی به آنان داده نمی‌شود. آنها اگر وظیفه شان را در خدمت تمام و کمال به مصرف‌کنندگان فراموش کنند خیلی زود جایگاه برجسته

خود را از دست می‌دهند و به صفوف مردم عادی بازگردانده می‌شوند. رهبری و سرمایه‌های آنها دائماً توسط تازه‌واردان به چالش کشیده می‌شود. هر انسان باهوشی آزاد است که پروژه‌های تجاری جدیدی را آغاز کند. او ممکن است فقیر باشد، سرمایه‌اش اندک باشد و بیشتر آن را قرض گرفته باشد. اما اگر نیازهای مصرف‌کنندگان را به بهترین و ارزان‌ترین روش برآورده کند، با سود «بیشمار» موفق خواهد شد. او بخش عمده سود خود را به کسب و کار خود بازمی‌گرداند و در نتیجه باعث رشد سریع آن می‌شود. فعالیت کارآفرینان چنین تازه به دوران رسیده‌ای است که «پویایی» اقتصاد بازار را فراهم می‌کند. این تازه به دوران رسیده‌ها، منادیان بهبود اقتصادی هستند. رقابت تهدیدآمیز آنها، شرکت‌های قدیمی و شرکت‌های بزرگ را مجبور می‌کند که یا رفتار خود را با بهترین خدمات ممکن به عموم مردم تنظیم کنند یا از کسب و کار خارج شوند.

اما امروزه مالیات‌ها اغلب بخش عمده‌ای از سود «بیشمار» تازه‌واردان را جذب می‌کنند بدین‌صورت او نمی‌تواند سرمایه جمع‌آوری کرده و کسب‌وکار خود را گسترش دهد؛ او هرگز به کسب‌وکار بزرگی تبدیل نخواهد شد و رقیبی برای منافع شخصی نخواهد بود. شرکت‌های قدیمی نیازی به ترس از رقابت او ندارند؛ آنها توسط مأمور مالیات محافظت می‌شوند. آنها ممکن است با مصونیت از مجازات به کارهای روزمره بپردازند، ممکن است از خواسته‌های مردم سرپیچی کنند و محافظه‌کار شوند. درست است که مالیات بر درآمد آنها را نیز از انباشت سرمایه جدید باز می‌دارد. اما آنچه برای آنها مهم‌تر است این است که مانع از انباشت سرمایه توسط تازه‌وارد خطرناک می‌شود. آنها عملاً توسط سیستم مالیاتی امتیاز می‌گیرند. از این نظر، مالیات تصاعدی پیشرفت اقتصادی را کنترل می‌کند و باعث جمود می‌شود. در

حالی که در سرمایه‌داری رها، مالکیت سرمایه مسئولیتی است که مالک را مجبور به خدمت به مصرف‌کنندگان می‌کند، اما روش‌های مدرن مالیات آن را به یک امتیاز تبدیل می‌کند.

مداخله‌گرایان از این شاکی اند که کسب‌وکارهای بزرگ، خشک و بوروکراتیک شده و دیگر تازه‌واردان نمی‌توانند منافع خانواده‌های ثروتمند قدیمی را به چالش بکشند. با این حال آنها از چیزهایی شکایت دارند که صرفاً نتیجه سیاست‌های خودشان است.

سود، نیروی محرکه اقتصاد بازار است. هر چه سود بیشتر باشد، نیازهای مصرف‌کنندگان بهتر تأمین می‌شود. زیرا سود تنها با از بین بردن اختلاف بین خواسته‌های مصرف‌کنندگان و وضعیت قبلی فعالیت‌های تولیدی، قابل دستیابی است. کسی که به مردم بهترین خدمت را می‌کند، بیشترین سود را به دست می‌آورد. دولت‌ها در مبارزه با سود، عمداً در عملکرد اقتصاد بازار اختلال ایجاد می‌کنند.

مالیات مصادره‌ای و ریسک‌پذیری

طبق یک مغالطه رایج، سود کارآفرینی، پاداشی برای ریسک‌پذیری است. این مغالطه، کارآفرین را قماربازی می‌داند که پس از سنجش شانس‌های مطلوب و بردن جایزه در مقابل شانس‌های نامطلوب و از دست دادن سهام خود، در یک قرعه‌کشی سرمایه‌گذاری می‌کند. این عقیده به وضوح در توصیف معاملات بورس اوراق بهادار به عنوان نوعی قمار آشکار می‌شود. از دیدگاه این افسانه رایج، شر ناشی از «مالیات مصادره‌ای» این است که نسبت بین شانس‌های مطلوب و نامطلوب در قرعه‌کشی را مختل می‌کند. جوایز کاهش می‌یابند، در حالی که خطرات نامطلوب بدون تغییر باقی می‌مانند. بنابراین،

سرمایه‌داران و کارآفرینان از انجام سرمایه‌گذاری‌های پرخطر منصرف می‌شوند.

تمامی واژگان این استدلال نادرست است. صاحب سرمایه بین سرمایه‌گذاری‌های پرخطرتر، کم‌خطرتر و ایمن‌تر یکی را انتخاب نمی‌کند. او، به دلیل عملکرد اقتصاد بازار، مجبور است وجوه خود را به گونه‌ای سرمایه‌گذاری کند که ضروری‌ترین نیازهای مصرف‌کنندگان را به بهترین شکل ممکن تأمین کند. اگر روش‌های مالیاتی مورد استفاده دولت باعث مصرف سرمایه شود یا انباشت سرمایه جدید را محدود کند، سرمایه مورد نیاز برای مشاغل حاشیه‌ای کم می‌شود و از گسترش سرمایه‌گذاری که در غیاب این مالیات‌ها انجام می‌شد، جلوگیری می‌شود. خواسته‌های مصرف‌کنندگان فقط تا حد کمتری برآورده می‌شود. اما این نتیجه ناشی از عدم تمایل سرمایه‌داران به ریسک‌پذیری نیست؛ بلکه ناشی از کاهش عرضه سرمایه است.

چیزی به عنوان سرمایه‌گذاری امن وجود ندارد. اگر سرمایه‌داران به شیوه‌ای که افسانه ریسک توصیف می‌کند رفتار کنند و به دنبال چیزی باشند که آن را امن‌ترین سرمایه‌گذاری می‌دانند، رفتارشان این سرمایه‌گذاری واحد را ناامن می‌کند و قطعاً داده‌های (واریزی سرمایه، مترجم) خود را از دست می‌دهند. برای سرمایه‌دار هیچ راهی برای فرار از قانون بازار وجود ندارد، قانونی که سرمایه‌گذار را ملزم می‌کند تا با خواسته‌های مصرف‌کنندگان مطابقت داشته باشد و هر آنچه را که می‌تواند تحت شرایط معین عرضه سرمایه، دانش فنی و ارزیابی‌های مصرف‌کنندگان، تولید کند. یک سرمایه‌دار هرگز سرمایه‌گذاری‌ای را انتخاب نمی‌کند که طبق درک او از آینده، خطر از دست دادن داده‌هایش (واریزی

سرمایه اش. مترجم) کمترین باشد. او سرمایه‌گذاری‌ای را انتخاب می‌کند که انتظار دارد در آن بیشترین سود ممکن را به دست آورد.

آن دسته از سرمایه‌دارانی که از عدم توانایی خود در قضاوت صحیح روند بازار آگاه هستند، در سهام سرمایه‌گذاری نمی‌کنند، بلکه وجوه خود را به صاحبان چنین سرمایه‌های خطرپذیری قرض می‌دهند. بنابراین، آنها با کسانی که به توانایی بهتر آنها در ارزیابی شرایط بازار تکیه می‌کنند، وارد نوعی مشارکت می‌شوند. سرمایه خطرپذیر بر طبق عادت «سرمایه ریسکی» خوانده می‌شود. با این حال، همانطور که اشاره شد، موفقیت یا شکست سرمایه‌گذاری در سهام ممتاز، اوراق قرضه، بدهی‌ها، وام‌های مسکن و سایر وام‌ها در نهایت به همان عوامل بستگی دارد که موفقیت یا شکست سرمایه‌گذاری سرمایه خطرپذیر را تعیین می‌کنند. چیزی به عنوان استقلال از نوسانات بازار وجود ندارد.

اگر مالیات، عرضه سرمایه وام را به قیمت کاهش عرضه سرمایه خطرپذیر تقویت می‌کرد، نرخ بهره ناخالص بازار کاهش می‌یافت و همزمان، با افزایش سهم سرمایه قرض گرفته شده در مقابل سهم سرمایه سهام در ساختار سرمایه شرکت‌ها و موسسات، سرمایه‌گذاری در وام‌ها را نامطمئن‌تر می‌کرد. بنابراین، این فرآیند خود به خود منحل می‌شد.

این واقعیت که یک سرمایه‌دار معمولاً سرمایه‌گذاری‌های خود را، چه در سهام عادی و چه در وام، در یک شرکت یا یک شاخه از کسب‌وکار متمرکز نمی‌کند، بلکه ترجیح می‌دهد وجوه خود را بین طبقات مختلف سرمایه‌گذاری پخش کند، نشان نمی‌دهد که او خواهان کاهش «ریسک قمار» خود است و می‌خواهد شانس خود را برای کسب سود بهبود بخشد.

اگر فردی انتظار سرمایه‌گذاری خوبی نداشته باشد، هیچ سرمایه‌گذاری را آغاز نمی‌کند. هیچ کس عمداً سرمایه‌گذاری نادرست را انتخاب نمی‌کند. تنها پدیدار شرایطی که به درستی توسط سرمایه‌گذار پیش‌بینی نشده است، یک سرمایه‌گذاری را به سرمایه‌گذاری نادرست تبدیل می‌کند.

همانطور که اشاره شد، چیزی به نام سرمایه سرمایه‌گذاری نشده وجود ندارد. سرمایه‌دار بین سرمایه‌گذاری و عدم سرمایه‌گذاری یکی را انتخاب نمی‌کند. همچنین او نمی‌تواند در انتخاب سرمایه‌گذاری‌های خود در کالاهای سرمایه‌ای از خطوط تعیین‌شده توسط فوری‌ترین خواسته‌های ارضاننده مصرف‌کنندگان منحرف شود. او باید سعی کند خواسته‌های آتی را به درستی پیش‌بینی کند. مالیات‌ها ممکن است با ایجاد مصرف سرمایه، میزان کالاهای سرمایه‌ای موجود را کاهش دهند. اما آنها بکارگیری همه کالاهای سرمایه‌ای موجود را محدود نمی‌کنند.^۱

با توجه به نرخ‌های بالای مالیات بر درآمد و املاک برای افراد بسیار ثروتمند، یک سرمایه‌دار ممکن است صلاح بداند که تمام وجوه خود را به صورت نقدی یا در حساب‌های بانکی بدون بهره نگه دارد. او بخشی از سرمایه خود را مصرف می‌کند، هیچ مالیات بر درآمدی نمی‌پردازد و مالیات بر ارثی را که وراثش باید بپردازند کاهش می‌دهد. اما حتی اگر مردم واقعاً اینگونه رفتار کنند، رفتار آنها در بکارگیری سرمایه موجود تأثیری ندارد بلکه این رفتار بر قیمت‌ها تأثیر می‌گذارد. اما هیچ کالای سرمایه‌ای به موجب آن "سرمایه‌گذاری نشده" باقی نمی‌ماند و عملکرد بازار، سرمایه‌گذاری را به

^۱ در استفاده از اصطلاح «کالاهای سرمایه‌ای موجود»، باید به مسئله قابلیت تبدیل توجه کافی مبذول شود.

سمت خطوطی سوق می‌دهد که انتظار می‌رود در آنها ضروری‌ترین
تقاضای برآورده نشده خریداران را برآورده کند.

۳۳. سندیکالیسم و کورپوراتیسم (شرکت گرایی)

۱- ایده سندیکالیستی

اصطلاح سندیکالیسم برای اشاره به دو چیز کاملاً متفاوت به کار می‌رود. سندیکالیسم، آنطور که توسط هواداران جرج سورل استفاده می‌شود، به معنای تاکتیک‌های انقلابی ویژه‌ای است که برای تحقق سوسیالیسم به آنها متوسل می‌شوند. این اصطلاح دلالت بر این دارد که اتحادیه‌های کارگری نباید قدرت خود را در راستای بهبود شرایط مزدبگیران در چارچوب سرمایه‌داری هدر دهند. آنها باید خشونت بی‌رحمانه و مستقیم را برای نابودی تمام نهادهای سرمایه‌داری اتخاذ کنند. آنها هرگز نباید از مبارزه - به معنای واقعی کلمه - برای هدف نهایی خود، یعنی سوسیالیسم، دست بردارند. پرولتاریا نباید فریب شعارهای بورژوازی مانند آزادی، دموکراسی، دولت نمایندگی را بخورند. آنها باید نجات خود را در مبارزه طبقاتی، در تحولات انقلابی خونین و در نابودی بی‌رحمانه بورژوازی جستجو کنند. این دکترین نقش عظیمی در سیاست مدرن ایفا کرده و هنوز هم ایفا می‌کند. این دکترین ایده‌های اساسی را برای بلشویسم روسی، فاشیسم ایتالیایی و نازیسم آلمانی فراهم کرده است. اما این یک مسئله کاملاً سیاسی است و ممکن است در تحلیل کاتالاکتیک نادیده گرفته شود.

معنای دوم اصطلاح سندیکالیسم به برنامه‌ای برای سازماندهی اقتصادی جامعه اشاره دارد. در حالی که سوسیالیسم قصد دارد مالکیت دولتی ابزار تولید را جایگزین مالکیت خصوصی کند، سندیکالیسم می‌خواهد مالکیت کارخانه‌ها را به کارگران شاغل در آنها بدهد. شعارهایی مانند «راه‌آهن به

راه‌آهن‌چیان» یا «معادن به معدنچیان» به بهترین شکل اهداف نهایی سندیکالیسم را نشان می‌دهند.

ایده‌های سوسیالیسم و سندیکالیسم به معنای عمل مستقیم توسط روشنفکرانی توسعه داده شد که پیروان ثابت قدم همه فرقه‌های مارکسیستی نمی‌توانند از توصیف آنها به عنوان بورژوا خودداری کنند. اما ایده سندیکالیسم به عنوان یک سیستم سازماندهی اجتماعی، محصول واقعی «ذهن پرولتاریایی» است. دقیقاً همان چیزی است که کارمند ساده‌لوح، آن را وسیله‌ای منصفانه و مناسب برای بهبود رفاه مادی خود می‌داند. انگل‌های بیکار، کارآفرینان و سرمایه‌داران را از بین ببرید و «درآمدهای بادآورده» آنها را به کارگران بدهید! هیچ چیز نمی‌توانست ساده‌تر از این باشد.

اگر قرار بود کسی این برنامه‌ها را جدی بگیرد، مجبور نبود در بحث درباره مشکلات مداخله‌گرایی به آنها بپردازد. باید درک می‌کرد که سندیکالیسم نه سوسیالیسم و نه سرمایه‌داری و نه مداخله‌گرایی، بلکه سیستمی مستقل و متفاوت از این سه طرح است. با این حال، نمی‌توان برنامه سندیکالیسم را جدی گرفت و هیچ‌کس تا به حال این کار را نکرده است. هیچ‌کس آنقدر گیج و بی‌خرد نبوده که آشکارا از سندیکالیسم به عنوان یک سیستم اجتماعی حمایت کند. سندیکالیسم تنها تا جایی در بحث مسائل اقتصادی نقش داشته که برخی برنامه‌ها ناخواسته حاوی ویژگی‌های سندیکالیستی بوده‌اند. عناصری از سندیکالیسم در اهداف خاص مداخله دولت و اتحادیه‌های کارگری در پدیده‌های بازار وجود دارد. علاوه بر این، سوسیالیسم صنفی و کورپوراتیسم نیز وجود دارند که وانمود می‌کنند با مخلوط کردن آنها با ترکیبی از سندیکالیسم، از قدرت مطلق دولت که ذاتی همه اقدامات سوسیالیستی و مداخله‌گرایانه است، اجتناب می‌کنند.

۲- مغالطات سندیکالیسم

ایده سندیکالیسم ریشه در این باور دارد که کارآفرینان و سرمایه‌داران، مستبدان غیرمسئولی هستند که آزادانه اموراتشان را خودسرانه انجام می‌دهند. چنین دیکتاتوری نباید تحمل شود. جنبش لیبرال، که حکومت نمایندگی را جایگزین استبداد پادشاهان و اشراف موروئی کرده است، باید با جایگزینی «دموکراسی صنعتی» به جای استبداد سرمایه‌داران و کارآفرینان موروئی، دستاوردهای خود را به اوج برساند. انقلاب اقتصادی باید «رهایی» مردمی را که انقلاب سیاسی آغاز کرده است، به اوج خود برساند.

خطای اساسی این استدلال آشکار است چراکه کارآفرینان و سرمایه‌داران، مستبدان بی‌مسئولیتی نیستند. آنها بصورت بی‌قید و شرطی تابع حاکمیت مصرف‌کنندگان هستند. بازار، دموکراسی مصرف‌کنندگان است. سندیکالیست‌ها می‌خواهند آن را به دموکراسی تولیدکنندگان تبدیل کنند. این ایده، مغالطه‌آمیز است، زیرا تنها هدف و مقصد تولید، مصرف است.

آنچه سندیکالیست‌ها جدی‌ترین نقص سیستم سرمایه‌داری می‌دانند و آن را به عنوان وحشیگری و سنگدلی سودجویان خودکامه بی‌اعتبار می‌کنند، دقیقاً نتیجه برتری مصرف‌کنندگان است. در شرایط رقابتی اقتصاد بازار آزاد، کارآفرینان مجبورند روش‌های تکنولوژیکی تولید را بدون توجه به منافع کارگران بهبود بخشند. کارفرما اجباراً به کارگران بیش از آنچه که با ارزیابی مصرف‌کنندگان از دستاوردهایشان مطابقت دارد، پرداخت نمی‌کند. اگر کارمندی به دلیل اینکه همسرش برایش نوزادی به دنیا آورده است، درخواست افزایش حقوق کند و کارفرما به این دلیل که نوزاد به تلاش کارخانه کمکی نمی‌کند، از این درخواست امتناع ورزد، کارفرما به عنوان قیم مصرف‌کنندگان عمل می‌کند. این مصرف‌کنندگان صرفاً به این دلیل که

کارگر خانواده بزرگی دارد، حاضر نیستند برای هیچ کالایی بیشتر بپردازند. ساده‌لوحی سندیکالیست‌ها در این واقعیت آشکار می‌شود که آنها هرگز مطالبه امتیازاتی را که برای خود قائل هستند برای تولید کنندگان کالاها قایل نیستند.

طبق اصول سندیکالیستی سهام هر شرکت بایستی از «مالکیت غایب» خارج شده و به طور مساوی بین کارمندان توزیع شده و پرداخت سود و اصل بدهی‌ها متوقف شود. سپس «مدیریت» در دست هیئت مدیره‌ای قرار گیرد که توسط کارگرانی که اکنون سهامدار نیز هستند، انتخاب شود. این شیوه مصادره و توزیع مجدد، برابری را در سطح کشور یا جهان به ارمغان نخواهد آورد. این امر به کارمندان آن دسته از بنگاه‌هایی که سهمیه سرمایه‌گذاری شده به ازای هر کارگر در آنها بیشتر است، بیشتر و به آنهایی که سهمیه سرمایه‌گذاری شده به ازای هر کارگر در آنها کمتر است، کمتر خواهد داد.

مشخص است که سندیکالیست‌ها در برخورد با این مسائل همیشه به مدیریت اشاره می‌کنند و هرگز از فعالیت‌های کارآفرینی نامی نمی‌برند. از نظر یک کارمند معمولی زیردست، تمام کاری که باید در انجام کسب و کار انجام شود، انجام آن دسته از وظایف فرعی است که به سلسله مراتب مدیریتی در چارچوب برنامه‌های کارآفرینی واگذار شده است. از نظر او، کارخانه یا کارگاهی که امروزه وجود دارد و فعالیت می‌کند، یک نهاد دائمی است و هرگز تغییر نخواهد کرد. همیشه همان محصولات را تولید خواهد کرد. او کاملاً این واقعیت را نادیده می‌گیرد که شرایط در حال تغییر مداوم است و ساختار صنعتی باید روزانه با ارائه راهحل جدید برای مشکلات جدید تنظیم شود. جهان‌بینی او ثابت است. این جهان‌بینی اجازه شاخه‌های

جدید کسب و کار، محصولات جدید و روش‌های جدید و بهتر برای تولید محصولات قدیمی را نمی‌دهد. بنابراین، یک سندیکالیست مشکلات اساسی کارآفرینی همچون تأمین سرمایه برای صنایع جدید و گسترش صنایع موجود، محدود کردن تجهیزات برای محصولاتی که تقاضا برای آنها کاهش می‌یابد و بهبود فناوری را نادیده می‌گیرد. بی انصافی نخواهد بود که سندیکالیسم را به مثابه فلسفه اقتصادی افراد کوتاه‌بینی تلقی کنیم که همچون محافظه‌کاران سرسختی به هر نوآوری با دیده تردید می‌نگرند و چنان حسادت آنها را کور کرده است که کسانی را که محصولات بیشتر، بهتر و ارزان‌تری برایشان فراهم می‌کنند، نفرین می‌کنند. آنها مانند بیمارانی هستند که از پزشک به خاطر موفقیتش در درمان بیماری‌شان کینه به دل می‌گیرند.

۳- عناصر سندیکالیستی در سیاست‌های مردمی

محبوبیت سندیکالیسم خود را در اصول مختلف سیاست‌های اقتصادی معاصر نشان می‌دهد. جوهره این سیاست‌ها همیشه اعطای امتیازات به یک گروه اقلیت به قیمت اکثریت قریب به اتفاق است. آنها همواره منجر به آسیب رساندن به ثروت و درآمد اکثریت می‌شوند.

بسیاری از اتحادیه‌های کارگری قصد دارند تعداد کارگران شاغل در حوزه خود را محدود کنند. در حالی که مردم کتاب، نشریات و روزنامه‌های بیشتر و ارزان‌تری می‌خواهند و آنها را در شرایط یک بازار کار آزاد به دست می‌آورند، اتحادیه‌های چاپ مانع از کار بسیاری از تازه‌واردان در چاپخانه‌ها می‌شوند. البته تأثیر این امر افزایش دستمزد اعضای اتحادیه است. اما نتیجه فرعی آن افزایش قیمت مواد چاپی و کاهش نرخ دستمزد برای کسانی است

که پذیرفته نمی‌شوند. مخالفت اتحادیه با استفاده از پیشرفت‌های تکنولوژیکی و انواع روش‌های افزایش جذب نیروی کار همین تاثیر را ایجاد می‌کند. سندیکالیسم رادیکال با هدف حذف کامل پرداخت سود سهام به سهامداران و منافع طلبکاران شکل گرفته است. مداخله‌گرایان با اشتیاق خود برای راه‌حل‌های میانه‌روانه می‌خواهند با دادن بخشی از سود به کارمندان، سندیکالیست‌ها را راضی کنند. تقسیم سود یک شعار بسیار محبوب است. نیازی به بررسی مجدد مغالطات نهفته در فلسفه‌ی زیربنایی آن نیست. کافی است پیامدهای پوچی را که چنین سیستمی باید به دنبال داشته باشد، نشان دهیم.

گاهی اوقات ممکن است برای یک مغازه کوچک یا برای یک شرکت که کارگران بسیار ماهری استخدام می‌کند، اعطای پاداش اضافی به کارمندان در صورت رونق کسب و کار، سیاست خوبی باشد. اما این که فرض کنیم آنچه در شرایط خاص ممکن است برای یک شرکت خاص عاقلانه باشد، می‌تواند به عنوان یک سیستم کلی به طور رضایت‌بخشی کار کند، یک بی‌منطقی است. هیچ دلیلی وجود ندارد که یک جوشکار باید پول بیشتری به دست آورد زیرا کارفرمایش سود بالایی کسب کرده و جوشکار دیگری پول کمتری به دست آورد زیرا کارفرمایش سود کمتری کسب کرده و یا اصلاً سودی نداشته است. خود کارگران علیه چنین روش پاداشی شورش می‌کنند. این روش حتی برای مدت کوتاهی قابل حفظ نیست.

اصل توانایی پرداخت، کاریکاتوری از طرح تقسیم سود است که اخیراً در برنامه اتحادیه‌های کارگری آمریکا معرفی شده است. در حالی که هدف طرح تقسیم سود، تخصیص بخشی از سود کسب شده به کارکنان است، هدف طرح توانایی پرداخت، توزیع سودی است که برخی از ناظران خارجی

معتقدند کارفرما ممکن است در آینده به دست آورد. این موضوع با این واقعیت که دولت ترومن، پس از پذیرش دکترین جدید اتحادیه، اعلام کرد که یک هیئت «حقیقت‌یاب» منصوب می‌کند که اختیار بررسی دفاتر حساب کارفرمایان را برای تعیین توانایی آنها در پرداخت افزایش دستمزدها دارد، در هاله ای از ابهام قرار گرفت. با این حال، دفاتر حساب فقط می‌توانند اطلاعاتی در مورد هزینه‌ها و درآمدهای گذشته و سود و زیان‌های گذشته ارائه دهند. تخمین حجم تولید آینده، فروش آینده، هزینه‌های آینده یا سود یا زیان‌های آینده، واقعیت نیستند، بلکه پیش‌بینی‌های تخمینی هستند. هیچ واقعیتی در مورد سودهای آینده وجود ندارد.^۱

هیچ شکی در مورد تحقق آرمان سندیکالیستی که طبق آن درآمد یک بنگاه اقتصادی باید کاملاً به کارمندان برسد و چیزی برای بهره سرمایه‌گذاری شده و سود باقی نماند، وجود ندارد. اگر کسی بخواهد آنچه را که «درآمد کسب نشده» نامیده می‌شود، لغو کند، باید سوسیالیسم را بپذیرد.

۴- سوسیالیسم صنفی و کورپوراتیویسم

ایده‌های سوسیالیسم صنفی و شرکت‌گرایی از دو خط فکری متفاوت سرچشمه گرفته‌اند. مداحان نهادهای قرون وسطایی مدت‌ها از جایگاه والای اصناف تمجید می‌کردند. آنچه برای زدودن شرارت‌های ادعایی اقتصاد بازار لازم بود، صرفاً بازگشت به روش‌های آزموده‌شده گذشته بود. با این حال، همه این انتقادات بی‌نتیجه ماند. منتقدان هرگز تلاشی برای تشریح پیشنهادات خود یا تدوین برنامه‌های قطعی برای بازسازی اقتصادی نظم اجتماعی

^۱ Cf. F.R. Fairchild, Profits and the Ability to Pay Wages (Irvington-on-Hudson, ۱۹۴۶), p. ۴۷.

نکردند. حداکثر کاری که آنها انجام دادند، اشاره به برتری ادعایی مجالس شبه‌نماینده‌گی قدیمی از نوع «^۱ Etats-Generaux» فرانسوی و «^۲ Standische Landtage» آلمانی در برابر نهادهای پارلمانی مدرن بود. اما حتی در مورد این مسئله قانون اساسی، ایده‌های آنها نسبتاً مبهم بود. دومین منبع سوسیالیسم صنفی را باید در شرایط سیاسی خاص بریتانیای کبیر جستجو کرد. هنگامی که درگیری با آلمان تشدید شد و سرانجام در سال ۱۹۱۴ به جنگ منجر شد، سوسیالیست‌های جوان‌تر بریتانیایی نسبت به برنامه خود احساس نگرانی کردند. بت‌سازی فابیانی‌ها از دولت و ستایش آنها از نهادهای آلمانی و پروسی در زمانی که کشور خودشان درگیر مبارزه‌ای بی‌رحمانه علیه آلمان بود، یک واقعیت متناقض بود. مبارزه با آلمانی‌ها چه فایده‌ای داشت وقتی که «مترقی‌ترین» روشنفکران کشور آرزوی اتخاذ سیاست‌های اجتماعی آلمان را داشتند؟ چطور ممکن بود که همزمان آزادی بریتانیا را در مقابل اسارت پروس ستایش کنند و در عین حال روش‌های بیسمارک و جانشینان او را توصیه کنند؟ سوسیالیست‌های بریتانیایی مشتاق یک نوع خاص بریتانیایی از سوسیالیسم بودند که تا حد امکان با نوع تیوتونی^۳ آن متفاوت باشد. مشکل ساختن یک طرح

^۱ مجلس عمومی ملاک در دوران فرانسه باستان که برای طبقات روحانیون، اشراف و عوام مجالس جداگانه‌ای داشتند که توسط پادشاه فراخوانده و برگزار می‌شدند و به خودی خود فاقد هیچ قدرتی بوده و صرفاً نهادهای مشورتی قلمداد می‌شدند. در سال ۱۳۰۲ میلادی شروع به کار کردند و با انقلاب فرانسه برچیده شدند.

^۲ اجلاس طبقات دارای حق سیاسی که بسته به ایالات و مناطق مختلف بنا به درخواست حاکم برای تصویب مالیات مطالبه شده حاکم گرد هم می‌آمدند و نمایندگان آن اغلب از سوی شوراهای شهری منصوب می‌شدند و نماینده مستقیم ایالات محسوب نمی‌شدند.

^۳ Teutonic

سوسیالیستی بدون برتری و قدرت مطلق دولت تمامیت‌خواه، گونه‌ای فردگرایانه از جمع‌گرایی بود.

حل این مشکل به همان اندازه ساختن یک مربع مثلثی غیرممکن است. با این حال، جوانان آکسفورد با اطمینان سعی در حل آن داشتند. آنها برای برنامه خود نام سوسیالیسم صنفی را از گروه کمتر شناخته شده‌ای از مداحان قرون وسطی عاریت گرفتند. آنها طرح خود را به عنوان خودگردانی صنعتی، نتیجه اقتصادی مشهورترین اصل حاکمیت سیاسی انگلیس، یعنی دولت محلی، توصیف کردند. در برنامه‌های خود، نقش اصلی را به قدرتمندترین گروه فشار بریتانیا، یعنی اتحادیه‌های کارگری، واگذار کردند. بنابراین، آنها تمام تلاش خود را کردند تا طرح خود را برای هموطنانشان قابل قبول کنند. با این حال، نه این آرایش فریبنده و نه تبلیغات پرسروصدا نتوانستند افراد باهوش را همراه کنند. این نقشه متناقض و آشکارا غیرقابل اجرا بود. تنها پس از چند سال، در کشور مبدا خود به فراموشی کامل سپرده شد.

اما سپس رستاخیزی از راه رسید. فاشیست‌های ایتالیایی به شدت به یک برنامه اقتصادی خاص خود نیاز داشتند. آنها پس از جدایی از احزاب بین‌المللی سوسیالیسم مارکسیستی، دیگر نمی‌توانستند خود را سوسیالیست جا بزنند. آنها به عنوان فرزندان مغرور لژیونرهای شکست‌ناپذیر رومی، حاضر به سازش با سرمایه‌داری غربی یا مداخله‌گرایی پروس، ایدئولوژی‌های جعلی بربرهایی که امپراتوری باشکوه آنها را نابود کرده بودند، نیز نبودند. آنها در جستجوی یک فلسفه اجتماعی، صرفاً و منحصرأ ایتالیایی بودند و آگاهی یا عدم اطلاع از اینکه دستورالعمل مقدسشان صرفاً کپی سوسیالیسم صنفی بریتانیا بود فاقد اهمیت بود. به هر حال، شرکت

دولتی چیزی جز نسخه‌ای دوباره تعمید یافته از سوسیالیسم صنفی نبود و صرفاً در جزئیات بی‌اهمیت متفاوت بودند.

شرکت‌گرایی با تبلیغات پر زرق و برق فاشیست‌ها تبلیغ می‌شد و موفقیت کمپین آنها بسیار چشمگیر بود. بسیاری از نویسندگان خارجی با شور و شوق دستاوردهای معجزه‌آسای سیستم جدید را ستودند. دولت‌های اتریش و پرتغال تأکید کردند که آنها قاطعانه به ایده‌های والای شرکت‌گرایی متعهد هستند. نیازی به گفتن نیست که بخشنامه پاپ "کوادراریمو آننو"^۱ (۱۹۳۱) شامل عباراتی بود که می‌توانست به عنوان تأیید شرکت‌گرایی تفسیر شود. در هر صورت، این یک واقعیت است که نویسندگان کاتولیک در کتاب‌هایی که با مجوز مقامات کلیسا منتشر می‌شدند، از این تفسیر حمایت می‌کردند.

با این حال، نه فاشیست‌های ایتالیایی و نه دولت‌های اتریش و پرتغال هرگز تلاش جدی برای تحقق آرمان‌شهر کورپوراتیویستی انجام ندادند. ایتالیایی‌ها به نهادهای مختلف برچسب کورپوراتیویستی زدند و کرسی‌های دانشگاه اقتصاد سیاسی را به کرسی‌های اقتصاد سیاسی کورپوراتیو تبدیل کردند. اما هرگز در مورد ویژگی اساسی کورپوراتیویسم که بسیار مورد بحث قرار گرفته است، یعنی خودگردانی شاخه‌های مختلف تجارت و صنعت، هیچ شکی وجود نداشت. دولت فاشیستی ایتالیا ابتدا به همان اصول سیاست‌های اقتصادی که همه دولت‌های نسبتاً سوسیالیستی در روزگار ما اتخاذ کرده‌اند، یعنی مداخله‌گرایی، پایبند بود. سپس گام به گام به سمت سیستم سوسیالیسم آلمانی، یعنی کنترل همه جانبه دولت بر فعالیت‌های اقتصادی، روی آورد.

^۱ Quadragesimo anno

ایده اساسی سوسیالیسم صنفی و همچنین کورپوراتیویسم این است که هر شاخه از کسب و کار یک نهاد انحصاری، یعنی صنف یا شرکت، را تشکیل می‌دهد.^۱ این نهاد از استقلال کامل برخوردار بوده و آزاد است که تمام امور داخلی خود را بدون دخالت عوامل خارجی و افرادی که خود عضو صنف نیستند، حل و فصل کند. روابط متقابل بین اصناف مختلف با چانه‌زنی مستقیم از صنفی به صنف دیگر یا با تصمیمات مجمع عمومی نمایندگان همه اصناف حل و فصل می‌شود. در جریان عادی امور، دولت به هیچ وجه دخالت نمی‌کند. تنها در موارد استثنایی یعنی زمانی که توافق بین اصناف مختلف حاصل نمی‌شود، مداخله دولت درخواست می‌شود.^۲

سوسیالیست‌های صنفی در تهیه‌ی این طرح، شرایط «حکومت محلی بریتانیا» و رابطه‌ی بین مقامات محلی مختلف و دولت مرکزی بریتانیا را در نظر داشتند. هدف آنها «خودگردانی» هر شاخه از صنعت بود؛ همانطور که وب‌ها (اشاره به سیدنی و بئاتریس وب. مترجم) گفتند، آنها «حق تعیین سرنوشت برای هر حرفه» را می‌خواستند.^۳ همانطور که هر شهرداری به امور جامعه‌ی محلی خود رسیدگی می‌کند و دولت ملی فقط به اموری رسیدگی می‌کند که به منافع کل ملت مربوط می‌شود، صنف صرفاً باید بر امور داخلی خود

^۱ مفصل‌ترین توصیف از سوسیالیسم صنفی توسط سیدنی و بئاتریس وب، «قانون اساسی برای اتحاد سوسیالیستی بریتانیای کبیر» (لندن، ۱۹۲۰) ارائه شده است و بهترین کتاب در مورد حزب کمونیست کارگری، «مطالعات اقتصاد عمومی و شرکتی»، جلد سوم، اثر اوگو پاپی است (پادووا، ۱۹۳۴).

^۲ موسولونی در ۱۳ ژانویه ۱۹۳۴ در سنا اعلام کرد: «فقط در یک ثانیه» زمانی که دسته‌ها راهی برای توافق پیدا نکرده اند و «برای ایجاد تعادل، دولت می‌تواند مداخله کند.» (نقل شده توسط پاپی، همان منبع، ص. ۲۲۵).

^۳ Sidney and Beatrice Webb, *op. cit.*, pp. ۲۲۷ ff.

بپردازد و دولت باید دخالت خود را به مواردی محدود کند که خود اصناف نمی‌توانند آنها را حل و فصل کنند.

با این حال، در یک سیستم همکاری اجتماعی تحت تقسیم کار، هیچ چیز به عنوان مسائل صرفاً افراد درون یک کارخانه، بنگاه اقتصادی یا افراد مشغول به کار در شاخه خاصی از صنعت که برای افراد خارجی هیچ اهمیتی نداشته باشد، وجود ندارد. هیچ صنف یا شرکتی وجود ندارد که امورات داخلی آن بر کل ملت تأثیر نگذارد. یک شاخه از تجارت فقط به کسانی که در آن مشغول هستند خدمت نمی‌کند؛ بلکه به همه خدمت می‌کند. اگر در هر شاخه‌ای از تجارت، ناکارآمدی، هدر دادن عوامل کمیاب تولید یا عدم تمایل به اتخاذ مناسب‌ترین روش‌های تولید وجود داشته باشد، منافع مادی همه آسیب می‌بیند. نمی‌توان تصمیمات مربوط به انتخاب روش‌های تکنولوژیکی، کمیت و کیفیت محصولات، ساعات کار و هزاران چیز دیگر را به اعضای صنف واگذار کرد، زیرا این موارد به همان اندازه که به اعضا مربوط می‌شوند، به افراد خارجی نیز مربوط می‌شوند. در اقتصاد بازار، کارآفرین در اتخاذ چنین تصمیماتی بدون قید و شرط تابع قانون بازار است و در قبال مصرف‌کنندگان مسئول است. اگر او از دستورات مصرف‌کنندگان سرپیچی کند، متحمل ضرر خواهد شد و خیلی زود موقعیت کارآفرینی خود را از دست خواهد داد. اما صنف انحصارگر نیازی به ترس از رقابت ندارد. از حق مسلم پوشش انحصاری حوزه تولید خود برخوردار است و اگر به حال خود رها شود و خودمختار باشد، نه خدمتگزار مصرف‌کنندگان، بلکه ارباب آنهاست و مختار است که به شیوه‌هایی متوسل شود که به نفع اعضایش و به زیان بقیه مردم باشد.

اینکه در درون صنف، کارگران به تنهایی حکومت می‌کنند و یا اینکه سرمایه‌داران و کارآفرینان سابق تا چه حد در مدیریت امور همکاری می‌کنند، اهمیتی ندارد. به همین ترتیب اینکه آیا برخی از کرسی‌های هیئت مدیره یک صنف به نمایندگان مصرف‌کنندگان اختصاص داده شده است یا خیر، اهمیتی ندارد. آنچه مهم است این است که صنف، اگر خودمختار باشد و تحت فشاری نباشد که آن را مجبور به تنظیم عملیات خود برای بهترین رضایت ممکن مصرف‌کنندگان کند؛ این صنف آزاد خواهد بود که منافع اعضایش را بر منافع مصرف‌کنندگان مقدم بدارد. در طرح سوسیالیسم صنفی و کورپوراتیسم چیزی در خصوص این واقعیت که تنها هدف تولید، مصرف است؛ وجود ندارد. در آن اوضاع وارونه شده و تولید به خودی خود به یک هدف تبدیل می‌شود.

وقتی برنامه «نیو دیل» آمریکا طرح اداره بهبود ملی را آغاز کرد، دولت و اطاق فکرشان کاملاً از این واقعیت آگاه بودند که آنچه آنها برنامه‌ریزی کرده بودند صرفاً ایجاد یک «دستگاه اداری» برای کنترل کامل دولت بر کسب و کار بود. کوتاه‌بینی سوسیالیست‌های صنفی و کورپوراتیویست‌ها را می‌توان در این واقعیت دید که آنها معتقد بودند که صنف یا کورپوراتیون مستقل را می‌توان وسیله‌ای برای یک سیستم کارآمد همکاری اجتماعی در نظر گرفت.

در واقع، برای هر صنف بسیار آسان است که به اصطلاح امور داخلی خود را به گونه‌ای ترتیب دهد که اعضایش را کاملاً راضی کند. ساعات کاری کوتاه، نرخ دستمزد بالا، عدم پیشرفت بیشتر در روش‌های تکنولوژیکی یا کیفیت محصولاتی که اعضا با آن خیلی راحت نیستند. اما اگر همه اصناف به سیاست‌های یکسانی متوسل شوند، نتیجه چه خواهد بود؟

تحت یک نظام صنفی دیگر هیچ بحثی از بازار وجود ندارد. دیگر هیچ قیمتی به معنای کاتالاکتیک کلمه وجود ندارد. نه قیمت‌های رقابتی و نه قیمت‌های انحصاری، هیچکدام وجود ندارند. آن دسته از اصنافی که عرضه مایحتاج حیاتی را در انحصار خود دارند، به موقعیت دیکتاتوری دست می‌یابند. تولیدکنندگان مواد غذایی و سوخت ضروری و تأمین‌کنندگان برق و حمل و نقل می‌توانند با مصونیت از مجازات، کل مردم را تحت فشار قرار دهند. آیا کسی انتظار دارد که اکثریت چنین وضعیتی را تحمل کند؟ شکی نیست که هرگونه تلاشی برای تحقق آرمان‌شهر صنفی، در مدت زمان بسیار کوتاهی منجر به درگیری‌های خشونت‌آمیز خواهد شد، اگر دولت در زمانی که صنایع حیاتی از موقعیت ممتاز خود سوءاستفاده می‌کنند، دخالت نکند. آنچه که اصولگرایان فقط به عنوان یک اقدام استثنایی - دخالت دولت - تصور می‌کنند، به قاعده تبدیل خواهد شد. سوسیالیسم صنفی و صنفی‌گرایی به کنترل کامل دولت بر تمام فعالیت‌های تولیدی تبدیل خواهد شد. آنها به آن سیستم «زوانگ‌ویرتشافت»^۱ پروسه تبدیل خواهند شد که برای اجتناب از آن طراحی شده بودند.

نیازی به پرداختن به سایر کم و کاستی‌های اساسی طرح اصناف نیست. این پروژه به اندازه هر پروژه سندیکالیستی دیگری ناقص است. این ایده ضرورت جابجایی سرمایه و نیروی کار از یک شاخه به شاخه دیگر و ایجاد شاخه‌های جدید تولید را در نظر نمی‌گیرد، کاملاً مشکل‌پسندان و انباشت سرمایه را نادیده گرفته و در یک کلام، مزخرف است.

^۱ Zwangswirtschaft

سی و چهارم . اقتصاد جنگ

۱. جنگ تمام عیار

اقتصاد بازار مستلزم همکاری مسالمت‌آمیز است. وقتی شهروندان به جنگجویانی تبدیل می‌شوند و به جای تبادل کالا و خدمات، با یکدیگر می‌جنگند، این [وضعیت] از هم می‌پاشد. جنگ‌هایی که قبایل بدوی انجام می‌دادند، بر همکاری های ناشی از تقسیم کار تأثیری نداشت. چنین همکاری هایی به‌طورکلی بین طرف‌های درگیر قبل از شروع خصومت‌ها وجود نداشت. این جنگ‌ها، جنگ‌های نامحدود یا تمام‌عیار بودند. هدف آنها پیروزی کامل و شکست کامل بود. شکست‌خوردگان یا نابود می‌شدند یا از محل سکونت خود اخراج می‌شدند یا به بردگی گرفته می‌شدند. این ایده که یک معاهده می‌تواند مناقشه را حل و فصل کند و زندگی در شرایط همسایگی مسالمت‌آمیز را برای هر دو طرف ممکن سازد، در ذهن جنگجویان وجود نداشت.

روحیه‌ی فتح کردن، هیچ محدودیتی را جز محدودیت‌هایی ناشی از مقاومت موفقیت‌آمیز یک نیروی قدرتمند، نمی‌پذیرد. اصل امپراتوری‌سازی مبتنی بر گسترش بیشترین حوزه‌ی تفوق است. فاتحان بزرگ آسیای و امپراتوران رومی تنها زمانی متوقف می‌شدند که نمی‌توانستند پیشروی بیشتری داشته باشند. سپس تجاوز را به روزهای بعد موکول می‌کردند. آن‌ها از برنامه‌های بلندپروازانه‌ی خود دست نکشیدند و کشورهای مستقل خارجی را چیزی جز اهدافی برای یورش‌های بعدی نمی‌دانستند.

حاکمان اروپای قرون وسطی نیز با فلسفه فتح بی‌حد و حصر، تحریک شدند. آنها نیز در درجه اول هدفشان گسترش هرچه بیشتر قلمرو خود بود. اما

نهادهای فئودالیسم تنها ابزار اندکی برای جنگ در اختیار آنها قرار می‌داد. رعایا مجبور نبودند بیش از مدت محدودی برای ارباب خود بجنگند. خودخواهی رعایا که بر حقوق خود اصرار داشتند، مانع از تجاوز پادشاه می‌شد. بدین ترتیب همزیستی مسالمت‌آمیز تعدادی از کشورهای مستقل آغاز شد. در قرن شانزدهم، یک فرانسوی به نام بودین^۱، نظریه حاکمیت ملی را توسعه داد. در قرن هفدهم، یک هلندی به نام گروتیوس^۲، نظریه‌ای در مورد روابط بین‌الملل در جنگ و صلح به آن افزود.

با فروپاشی فئودالیسم، فرمانروایان دیگر نمی‌توانستند به دست نشانندگان فراخوانده شده تکیه کنند. آنها نیروهای مسلح کشور را «ملی» کردند. از این پس، جنگجویان مزدوران پادشاه بودند. سازماندهی، تجهیزات و پشتیبانی چنین نیروهایی بسیار پرهزینه و بار سنگینی بر درآمدهای حاکم بود. جاه‌طلبی‌های شاهزادگان بی‌حد و حصر بود، اما ملاحظات مالی آنها را مجبور به تعدیل طرح‌هایشان می‌کرد. آنها دیگر قصد فتح کل یک کشور را نداشتند. تنها هدف آنها فتح چند شهر یا یک استان بود. دستیابی به دستاوردهای بیشتر نیز از نظر سیاسی غیرعقلانه بود. زیرا قدرت‌های اروپایی مشتاق بودند که هیچ یک از آنها آنچنان قدرتی نگیرند که خود به تهدیدی برای امنیت خود بدل شوند. یک فاتح بیش از حد عجل باید همیشه از ائتلاف همه کسانی که بزرگی او آنها را ترسانده است، بترسد.

تأثیر ترکیبی شرایط نظامی، مالی و سیاسی، جنگ‌های محدودی را که در سیزده سال قبل از انقلاب فرانسه در اروپا رواج داشت، ایجاد کرد. جنگ‌ها توسط ارتش‌های نسبتاً کوچکی از سربازان حرفه‌ای انجام می‌شد. جنگ مسئله‌ای مربوط به مردم نبود؛ فقط به حاکمان مربوط می‌شد. شهروندان از

^۱ Bodin

^۲ Grotius

جنگی که برایشان شر و بدی به بار می‌آورد و آنها را با مالیات و کمک‌های مالی مواجه می‌کرد، متنفر بودند. اما آنها خود را قربانی رویدادهایی می‌دانستند که در آن مشارکت فعالی نداشتند. حتی ارتش‌های متخاصم نیز به «بی‌طرفی» غیرنظامیان احترام می‌گذاشتند. آنها از نظر خود نه با اتباع غیرجنگجوی دشمن بلکه با فرمانده ارشد نیروهای متخاصم می‌جنگیدند. در جنگ‌هایی که در قاره اروپا رخ می‌داد، اموال غیرنظامیان مصون از تعرض تلقی می‌شد. در سال ۱۸۵۶، کنگره پاریس تلاش کرد تا این اصل را به جنگ دریایی تعمیم دهد. به طور فزاینده‌ای، ذهن‌های برجسته شروع به بحث در مورد امکان لغو کامل جنگ کردند.

فیلسوفان با نگاهی به شرایطی که متأثر از جنگ محدود ایجاد شده بود، جنگ‌ها را بی‌فایده یافتند. در جنگ انسان‌ها کشته یا ناقص شده، ثروت نابود می‌شود و کشورها صرفاً به نفع پادشاهان و الیگارش‌های حاکم ویران می‌شدند. خود مردم هیچ سودی از پیروزی نمی‌برند. اگر حاکمانشان با الحاق یک استان، قلمرو خود را گسترش دهند، شهروندان ثروتمند نمی‌شدند. برای مردم جنگ‌ها سودآور نیستند و تنها علت درگیری مسلحانه، طمع خودکامگان است. جایگزینی حکومت نماینده به جای استبداد سلطنتی، جنگ را به کلی از بین می‌برد. دموکراسی‌ها صلح‌آمیز هستند و برایشان مهم نیست که حاکمیت ملتشان بر قلمرو بزرگتر یا کوچکتری گسترش یابد. آنها مشکلات ارضی را بدون تعصب و به طور مسالمت‌آمیز حل و فصل خواهند کرد. آنچه برای پایدار کردن صلح لازم است، برکناری مستبدان است. البته این امر به طور مسالمت‌آمیز حاصل نمی‌شود. سرکوب مزدوران پادشاهان ضروری است. اما این یک جنگ انقلابی مردم علیه مستبدان و جنگی برای از بین بردن همیشگی جنگ‌ها و آخرین جنگ خواهد بود.

این ایده پیش از این به طور مبهم در ذهن رهبران انقلابی فرانسه وجود داشت، زمانی که پس از دفع ارتش‌های متجاوز پروس و اتریش، آنها به یک کارزار تجاوزکارانه دست زدند. البته، تحت رهبری ناپلئون، خودشان خیلی زود بی‌رحمانه‌ترین روش‌های گسترش و الحاق بی‌حد و حصر را اتخاذ کردند تا اینکه ائتلافی از تمام قدرت‌های اروپایی جاه‌طلبی‌های آنها را خنثی کردند. اما ایده صلح پایدار به زودی دوباره احیا شد و یکی از نکات اصلی در بطن لیبرالیسم قرن نوزدهم بود که به طور مداوم در اصول مکتب منچستر مورد سوءاستفاده قرار گرفته بود.

لیبرال‌های بریتانیایی و دوستان قاره‌ای‌شان به اندازه کافی تیزبین بودند که دریابند آنچه می‌تواند صلح پایدار را تضمین کند، نه صرفاً حکومت مردم، بلکه حکومت مردم تحت لسه‌فر نامحدود است. از نظر آنها، تجارت آزاد، چه در امور داخلی و چه در روابط بین‌الملل، پیش‌نیاز ضروری حفظ صلح بود. در چنین جهانی، بدون موانع تجاری و مهاجرتی، هیچ انگیزه‌ای برای جنگ و فتح باقی نمی‌ماند. آنها که کاملاً متقاعد شده بودند ایده‌های لیبرالی بصورت غیر قابل انکاری اقناع کننده اند، مفهوم جنگ نهایی برای از بین بردن همه جنگ‌ها را کنار گذاشتند. همه مردم، به میل خود، نعمت‌های تجارت آزاد و صلح را تشخیص خواهند داد و بدون هیچ کمکی از خارج، مستبدان داخلی خود را مهار خواهند کرد.

اکثر مورخان کاملاً از تشخیص عواملی که جنگ «محدود» رژیم باستان را جایگزین جنگ «نامحدود» عصر ما کرد، عاجزند. از نظر آنها، با تغییر از شکل سلطنتی به شکل دولت – ملت این تغییر رخ داد و این خود پیامد انقلاب فرانسه بود. آنها فقط به پدیده‌های حاضر نگاه می‌کنند و علت و معلول را با هم اشتباه می‌گیرند. آنها از ترکیب ارتش‌ها، اصول استراتژیک و تاکتیکی،

سلاح‌ها و امکانات حمل و نقل و بسیاری از مسائل دیگر مربوط به هنر نظامی و فنی اداری صحبت می‌کنند.^۱ با این حال، همه این موارد توضیح نمی‌دهند که چرا ملت‌های مدرن تجاوز را به صلح ترجیح می‌دهند.

در مورد این واقعیت که جنگ تمام‌عیار، شاخه‌ای از ناسیونالیسم تهاجمی است توافق کاملی وجود دارد. اما این صرفاً یک استدلال مدور(چرخه‌ای)^۲ است. ما ناسیونالیسم تهاجمی را ایدئولوژی‌ای می‌نامیم که جنگ تمام‌عیار مدرن را ایجاد می‌کند از دیگر سوی ناسیونالیسم تهاجمی مشتق ضروری سیاست‌های مداخله‌گرایی و برنامه‌ریزی ملی است. در حالی که اقتصاد آزاد علل درگیری‌های بین‌المللی را از بین می‌برد، دخالت دولت در تجارت و سوسیالیسم، درگیری‌هایی ایجاد می‌کند که هیچ راه حل مسالمت‌آمیزی برای آنها یافت نمی‌شود. در حالی که تحت تجارت آزاد و آزادی مهاجرت، هیچ فردی نگران وسعت سرزمینی کشور خود نیست، تحت اقدامات حمایتی ناسیونالیسم اقتصادی، تقریباً هر شهروندی علاقه قابل توجهی به این مسائل ارضی دارد. گسترش قلمرو تحت حاکمیت دولت خود به معنای بهبود مادی برای او یا حداقل رهایی از محدودیت‌هایی است که یک دولت خارجی بر رفاه او اعمال کرده است. آنچه جنگ محدود بین ارتش‌های سلطنتی را به جنگ تمام‌عیار، به درگیری بین ملت‌ها، تبدیل کرده است، نه جزئیات فنی هنر نظامی، بلکه جایگزینی دولت رفاه به جای دولت آزاد (لسه‌فر) است.

اگر ناپلئون در همان اوایل به هدف خود رسیده بود، امپراتوری فرانسه بسیار فراتر از محدودیت‌های سال ۱۸۱۵ گسترش می‌یافت. اسپانیایی‌ها و

^۱ بهترین تفسیر سنتی توسط کتاب «سازندگان استراتژی مدرن، اندیشه نظامی از ماکیاوولی تا هیتلر»، ویرایش ای. ام. ارل (انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۴۴) ارائه شده است؛ به ویژه به مقالات آر. آر. پالمر، صفحات ۵۳-۴۹ مراجعه کنید.

^۲ circular reasoning
۱۲۹۲

نابل ها^۱ به جای پادشاهان یک خانواده فرانسوی دیگر، یعنی بوربون ها^۲، توسط پادشاهان خاندان بناپارت-مورات اداره می شدند. کاخ کاسل^۳ به جای یکی از اعضای برجسته خاندان هسه^۴، توسط یک فرانسوی خوشگذران اشغال می شد. هیچ یک از این موارد شهروندان فرانسه را مرفه تر نمی کرد. شهروندان پروس نیز از این واقعیت که پادشاهشان در سال ۱۸۶۶ پسرعموهای خود را از هانوفر، هسه-کاسل و ناسائو^۵ از اقامتگاه های مجللشان بیرون راند، چیزی به دست نیاوردند. اما اگر هیتلر نقشه های خود را عملی می کرد، آلمانی ها انتظار داشتند از سطح زندگی بالاتری برخوردار شوند. آنها مطمئن بودند که نابودی فرانسوی ها، لهستانی ها و چک ها هر عضوی از نژاد خودشان را ثروتمندتر خواهد کرد. مبارزه برای دستیابی به فضای زندگی بیشتر، جنگ خودشان بود.

تحت نظام اقتصاد آزاد، همزیستی مسالمت آمیز بسیاری از کشورهای مستقل امکان پذیر است ولی تحت کنترل دولت بر کسب و کار، این امر غیرممکن است. اشتباه غمانگیز رئیس جمهور ویلسون این بود که این نکته اساسی را نادیده گرفت. جنگ تمام عیار مدرن هیچ وجه مشترکی با جنگ محدود سلسله های قدیمی ندارد. جنگی بین کشورهای نسبتاً پرجمعیت علیه کشورهای نسبتاً کم جمعیت، جنگی علیه موانع تجاری و مهاجرتی است. این جنگی برای از بین بردن نهادهایی است که مانع از ظهور گرایش به برابری نرخ دستمزد در سراسر جهان می شوند. این جنگ کشاورزان علیه دولت هایی ست که آنها را از دسترسی به خاک بسیار حاصلخیزتری که بایر

^۱ Naples

^۲ Bourbons

^۳ Kassel

^۴ Hesse family

^۵ Nassau

مانده است، باز می‌دارند. به طور خلاصه، این جنگ، جنگ مزدبگیران و کشاورزانی است که خود را «دارا»های «محروم» توصیف می‌کنند و علیه مزدبگیران و کشاورزان سایر ملت‌هایی ست که آنها را «دارا»های «ممتاز» می‌دانند.

این به آن معنی نیست که جنگ‌های پیروزمندانه واقعاً می‌توانند شرهایی را که متجاوزان از آنها شکایت دارند، از بین ببرند. این تضادهای منافع حیاتی تنها با جایگزینی کلی و بی‌قید و شرط فلسفه همکاری متقابل به جای ایده‌های غالب تضادهای به اصطلاح آشتی‌ناپذیر میان بخش‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، مذهبی، زبانی و نژادی بشر، قابل حذف هستند.

اعتماد به معاهدات، کنفرانس‌ها و نهادهای بوروکراتیکی مانند جامعه ملل و سازمان ملل متحد بیهوده است. نمایندگان تام‌الاختیار، کارمندان دفتری و کارشناسان در مبارزه با ایدئولوژی‌ها عملکرد ضعیفی دارند. روحیه فتح‌گرایی و پیروزی را نمی‌توان با کاغذبازی‌های اداری خفه کرد. آنچه مورد نیاز است، تغییر اساسی در ایدئولوژی‌ها و سیاست‌های اقتصادی است.

۲- جنگ و اقتصاد بازار

سوسیالیست‌ها و مداخله‌گرایان می‌گویند، اقتصاد بازار در بهترین حالت سیستمی است که می‌توان در زمان صلح آن را تحمل کرد. اما وقتی جنگ فرا می‌رسد، چنین زیاده‌روی‌هایی مجاز نیست. این امر منافع حیاتی ملت را صرفاً به نفع منافع خودخواهانه سرمایه‌داران و کارآفرینان به خطر می‌اندازد. جنگ و جنگ تمام‌عیار مدرن، به طور حتم مستلزم کنترل دولت بر تجارت است.

به ندرت کسی چسارت این را داشته است که این اصل را به چالش بکشد. این اصل در هر دو جنگ جهانی به عنوان بهانه‌ای مناسب برای اقدامات بی‌شماری از دخالت دولت در امور تجاری عمل کرد و در بسیاری از کشورها گام به گام به "سوسیالیسم جنگی" کامل منجر شد. هنگامی که خصومت‌ها متوقف شد، شعار جدیدی مطرح شد. مردم معتقد بودند که دوره گذار از جنگ به صلح و "بازگشت به گذشته"، حتی بیشتر از دوره جنگ به کنترل دولت نیاز دارد. علاوه بر این، چرا باید به یک سیستم اجتماعی بازگشت که فقط در فاصله بین دو جنگ کار کند (حتی اگر می توانست)؟ مناسب‌ترین کار این است که دائماً به کنترل دولت بچسبیم تا برای هرگونه شرایط اضطراری احتمالی به درستی آماده باشیم. بررسی مشکلاتی که ایالات متحده در جنگ جهانی دوم با آن مواجه بود، به وضوح بیانگر آن است که این استدلال چقدر نادرست است.

آمریکا برای پیروزی در جنگ به تغییر اساسی در تمام فعالیت‌های تولیدی خود نیاز داشت. قرار بود تمام مصارف غیرنظامی که کاملاً ضروری نبودند، حذف شوند و از این پس، کارخانه‌ها و مزارع باید حداقل کالاهایی را برای مصارف غیرنظامی تولید می‌کردند. مابقی آنها باید خود را کاملاً وقف وظیفه تأمین نیروهای مسلح می‌کردند.

تحقق این برنامه نیازی به ایجاد کنترل‌ها و اولویت‌ها نداشت. اگر دولت تمام بودجه مورد نیاز برای اداره جنگ را با مالیات گرفتن از شهروندان و قرض گرفتن از آنها تأمین می‌کرد، همه مجبور می‌شدند مصرف خود را به شدت کاهش دهند.

از آنجا که فروش کالا به شهروندان عادی کاهش می‌یافت، کارآفرینان و کشاورزان به تولید برای دولت روی می‌آوردند. دولت، که اکنون به لطف

جریان مالیات و پول قرض گرفته شده، بزرگترین خریدار بازار بود، می‌توانست هر آنچه را که می‌خواست به دست آورد. حتی این واقعیت که دولت تصمیم گرفت بخش قابل توجهی از هزینه‌های جنگ را با افزایش مقدار پول در گردش و با قرض گرفتن از بانک‌های تجاری تأمین مالی کند، این وضعیت را تغییر نمی‌داد. البته تورم باید گرایش قابل توجهی به افزایش قیمت همه کالاها و خدمات ایجاد کند. دولت مجبور می‌شد قیمت‌های اسمی بالاتری بپردازد. اما همچنان می‌توانست ممتول‌ترین خریدار بازار باشد. می‌توانست از شهروندانی که از یک سو حق تولید پول مورد نیاز خود را نداشتند و از سوی دیگر تحت فشار مالیات‌های هنگفت قرار می‌گرفتند، پیشی بگیرد.

اما دولت عمداً سیاستی را اتخاذ کرد که الزاماً تکیه بر عملکرد بازار آزاد را غیرممکن می‌کرد. به کنترل قیمت‌ها متوسل شد و افزایش قیمت کالاها را غیرقانونی اعلام کرد. علاوه بر این، در مالیات بستن بر درآمدهایی که به دلیل تورم افزایش یافته بودند، بسیار کند عمل کرد. دولت تسلیم ادعای اتحادیه‌ها شد که دستمزد واقعی کارگران باید در سطحی نگه داشته شود که آنها را قادر سازد در جنگ سطح زندگی قبل از جنگ خود را حفظ کنند. در واقع، پرجمعیت‌ترین طبقه ملت، طبقه‌ای که در زمان صلح بیشترین بخش از کل کالاهای مصرفی را مصرف می‌کرد، آنقدر پول در جیب خود داشت که قدرت خرید و مصرف آنها بیشتر از زمان صلح بود. مزدبگیران - و تا حدودی کشاورزان - و صاحبان کارخانه‌هایی که برای دولت تولید می‌کردند - تلاش‌های دولت را برای هدایت صنایع به سمت تولید مواد جنگی خنثی می‌کردند. آنها می‌توانستند کسب و کارها را به تولید بیشتر، کالاهایی که در زمان جنگ کالاهای لوکس و زائد تلقی می‌شوند، ترغیب کنند. همین شرایط

بود که دولت را مجبور به توسل به سیستم‌های اولویت‌بندی و جیره‌بندی کرد. کاستی‌های روش‌های اتخاذ شده برای تأمین مالی هزینه‌های جنگ، کنترل دولت بر کسب و کارها را ضروری ساخت. اگر تورمی ایجاد نمی‌شد و اگر مالیات ستانی، درآمد همه شهروندان و نه صرفاً افراد پر درآمد، را به کسری از درآمدهای زمان صلح شان کاهش می‌داد، این کنترل‌ها اضافی می‌بودند. تأیید این دکترین که درآمد واقعی مزدبگیران در زمان جنگ باید حتی بیشتر از زمان صلح باشد، آنها را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد.

این فرمان‌های دولتی و کاغذبازی‌های انبوهی از کارمندان حقوق‌بگیر دولت نبود که پیروزی در جنگ را موجب شد، بلکه تلاش‌های شرکت‌های خصوصی و تولید کالاهایی بود که نیروهای مسلح آمریکا را قادر به پیروزی در جنگ و تأمین تمام تجهیزات مادی مورد نیاز متحدانش برای همکاری کرد. چنین اقتصاددانی چیزی از این حقایق تاریخی استنباط نمی‌کنند. اما اشاره آنان به عنوان مداخله‌گر، مصلحت‌اندیشانه است، زیرا می‌خواهند ما باور کنیم که آن فرمان حکومتی که استفاده از فولاد را برای ساخت خانه‌های آپارتمانی ممنوع می‌کند، به طور خودکار هواپیما و ناو جنگی تولید می‌کند.

هماهنگی فعالیت‌های تولیدی با تغییرات در تقاضای مصرف‌کنندگان، منبع سود است. هرچه اختلاف بین وضعیت قبلی فعالیت‌های تولیدی و وضعیت مطابق با ساختار جدید تقاضا بیشتر باشد، تنظیمات بیشتری مورد نیاز است و کسانی که در انجام این تنظیمات موفق‌تر هستند، سود بیشتری کسب می‌کنند. گذار ناگهانی از صلح به جنگ، ساختار بازار را متحول می‌کند و تنظیمات اساسی را ضروری می‌سازد و بنابراین برای بسیاری به منبع سود بالا تبدیل می‌شود. برنامه‌ریزان و مداخله‌گران چنین سودهایی را یک

رسوایی می‌دانند. از نظر آنها، اولین وظیفه دولت در زمان جنگ، جلوگیری از ظهور میلیونهاى جدید است. به زعم آنان اجازه دادن به برخى از مردم برای ثروتمندتر شدن در حالى که برخى دیگر کشته یا معلول مى‌شوند ، ناعادلانه است.

در جنگ هیچ چیزى عادلانه نیست. اینکه خدا طرفدار گردان‌هاى بزرگ مجهزتر است تنها نوع ناعدالتى نیست. اینکه که افرادى در خط مقدم خون خود را در گمنامى مى‌ریزند، در حالى که فرماندهانشان در مقرهاى صدها مایل دورتر از خط مقدم در آسودگى کام به شهرت و افتخار مى‌رسند، تنها نوع ناعدالتى نیست. این که جان کشته مى‌شود و مارک تا آخر عمر فلج مى‌شود، در حالى که پاول صحیح و سالم به خانه برمی‌گردد و از تمام امتیازاتى که به کهنه سربازان داده مى‌شود، برخوردار مى‌شود، تنها نوع ناعدالتى نیست.

اینکه جنگ سود کارآفرینانى را که به بهترین نحو به تجهیزات نیروهاى جنگى کمک مى‌کنند، افزایش دهد شاید غیر منصفانه باشد. اما انکار این واقعیت که سیستم سود ، بهترین سلاح‌ها را تولید مى‌کند، احمقانه خواهد بود. این روسیه سوسیالیستى نبود که با وام به آمریکای سرمایه‌دارى کمک کرد؛ روس‌ها قبل از اینکه بمب‌هاى ساخت آمریکا بر آلمان فرود آیند و قبل از اینکه سلاح‌هاى تولید شده توسط شرکت‌هاى بزرگ آمریکایى را دریافت کنند، به طرز اسفناکى شکست خوردند. مهمترین چیز در جنگ، اجتناب از ظهور سودهاى بالا نیست، بلکه دادن بهترین تجهیزات به سربازان و ملوانان کشور خود است. بدترین دشمنان یک ملت، آن عوام‌فریبان بدخواهى هستند که حسادت شان را بر منافع حیاتی آرمان ملت خود مقدم مى‌دانند.

البته جنگ و حفظ اقتصاد بازار ، در درازمدت با هم سازگار نیستند. سرمایه‌داری اساساً طرحی برای ملت‌های صلح‌جو است. اما این بدان معنا نیست که ملتی که مجبور به دفع متجاوزان خارجی است، باید کنترل دولتی را جایگزین شرکت‌های خصوصی کند. اگر چنین کاری انجام دهد، خود را از کارآمدترین ابزار دفاعی محروم خواهد کرد. هیچ پیشینه تاریخی از شکست یک ملت تحت سرمایه‌داری از سوی یک ملت سوسیالیستی وجود ندارد. آلمانی‌ها، علیرغم سوسیالیسم جنگی بسیار ستایش‌شده‌شان، در هر دو جنگ جهانی شکست خوردند.

معنای واقعی ناسازگاری جنگ و سرمایه‌داری این است که جنگ و تمدن والا با هم ناسازگارند. اگر کارایی سرمایه‌داری توسط دولت‌ها به سمت تولید ابزارهای تخریب هدایت شود، نبوغ کسب‌وکارهای خصوصی سلاح‌هایی را تولید می‌کند که به اندازه کافی قدرتمند هستند تا همه چیز را نابود کنند. آنچه جنگ و سرمایه‌داری را با یکدیگر ناسازگار می‌کند، دقیقاً کارایی بی‌نظیر شیوه تولید سرمایه‌داری است.

اقتصاد بازار، به تبعیت از اصل حاکمیت مصرف‌کنندگان منفرد، محصولاتی تولید می‌کند که زندگی فرد را دلپذیرتر می‌کند. این اقتصاد، تقاضای فرد برای آسایش بیشتر را برآورده می‌کند. همین امر بود که سرمایه‌داری را در نظر هواخواهان خشونت، منفور می‌ساخت. آنها «قهرمان»، ویرانگر و قاتل را پرستش می‌کردند و از بورژوازی و «ذهنیت دستفروشان» او (سومبارت)^۱ بیزار بودند. اکنون بشریت از بذرهایی که این مردان کاشته بودند، میوه‌هایی را درو می‌کند.

^۱ اشاره به جامعه‌شناس آلمانی وارنر سومبارت در تشریح سرمایه‌داری

۳- جنگ و خودکفایی

اگر مردی که از نظر اقتصادی خودکفا ست، دشمنی خود را علیه مرد خودکفا دیگری آغاز کند، هیچ مشکل خاصی از «اقتصاد جنگی» میانشان پیش نمی‌آید. اما اگر خیاط به جنگ نانوا برود، از این پس خود باید نان را تولید کند. اگر از انجام این کار غفلت کند، زودتر از دشمن خود، نانوا، دچار مشکل خواهد شد. زیرا نانوا می‌تواند برای یک کت و شلوار جدید بیشتر از خیاط برای نان تازه منتظر بماند. بنابراین، مشکل اقتصادی جنگیدن برای نانوا و خیاط متفاوت است.

تقسیم کار بین‌المللی با این فرض توسعه یافت که دیگر جنگی وجود نخواهد داشت. در فلسفه مکتب منچستر، تجارت آزاد و صلح به عنوان عواملی در نظر گرفته می‌شدند که یکدیگر را به طور متقابل مشروط می‌کنند. تاجرانی که تجارت را بین‌المللی کردند، احتمال جنگ‌های جدید را در نظر نگرفتند.

همچنین اعضای هیات عمومی و دانشجویان هنر جنگ هیچ توجهی به تغییر شرایطی که تقسیم کار بین‌المللی ایجاد کرده بود، نداشتند. روش علوم نظامی شامل بررسی تجربه جنگ‌های گذشته و استخراج قوانین کلی از آن است. حتی با دقیق‌ترین بررسی لشکرکشی‌های تورن و ناپلئون هم نمی‌توانم در اعصاری که عملاً تقسیم کار بین‌المللی وجود نداشت، وجود مشکلی را مطرح کنم.

کارشناسان نظامی اروپایی مطالعه جنگ داخلی آمریکا را بی‌اهمیت می‌دانستند. از نظر آنها این جنگ آموزنده نبود. این جنگ توسط ارتش‌هایی از نیروهای نامنظم به رهبری فرماندهان غیرحرفه‌ای انجام می‌شد. غیرنظامیانی مانند لینکلن در اجرای عملیات دخالت می‌کردند. آنها معتقد بودند که از این تجربه چیز زیادی نمی‌توان آموخت. اما در جنگ داخلی بود

که برای اولین بار، مشکلات تقسیم کار بین منطقه‌ای نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرد. جنوب عمدتاً منطقه کشاورزی بود و صنایع فراآوری آن ناچیز بود. کنفدراسیون‌ها به تأمین کالاهای تولیدی از اروپا وابسته بودند. از آنجایی که نیروهای دریایی اتحادیه به اندازه کافی قوی بودند تا سواحل آنان را محاصره کنند، خیلی زود با کمبود تجهیزات مورد نیاز مواجه شدند.

آلمانی‌ها در هر دو جنگ جهانی مجبور بودند با وضعیت یکسانی روبرو شوند. آنها به تأمین مواد غذایی و مواد اولیه از خارج از کشور وابسته بودند. اما آنها نمی‌توانستند محاصره بریتانیا را اداره کنند. در هر دو جنگ، نتیجه توسط نبردهای اقیانوس اطلس تعیین شد. آلمانی‌ها شکست خوردند زیرا در تلاش‌های خود برای قطع دسترسی جزایر بریتانیا به بازار جهانی شکست خوردند و نتوانستند خطوط تأمین دریایی خود را حفظ کنند. مشکل استراتژیک توسط شرایط تقسیم کار بین‌المللی تعیین می‌شد.

جنگ‌طلبان آلمانی مصمم بودند سیاست‌هایی را اتخاذ کنند که، همانطور که امیدوار بودند، بتواند علیرغم نقص وضعیت تجارت خارجی، آلمان را قادر به جنگیدن کند. نوشداروی آنها کالای جایگزین، یعنی اِرساتز (Ersatz) بود.

کالای جایگزین، کالایی است که یا نامناسب‌تر یا گران‌تر از کالای مناسبی است که برای جایگزینی آن طراحی شده است، یا هم نامناسب‌تر و هم گران‌تر از آن است. هرگاه فناوری در تولید یا کشف چیزی موفق شود که مناسب‌تر یا ارزان‌تر از کالای قبلی باشد، این چیز جدید نشان‌دهنده یک نوآوری تکنولوژیکی است؛ این نه یک کالای جایگزین (اِرساتز) بلکه یک پیشرفت است. ویژگی اساسی یک کالای جایگزین، همانطور که این اصطلاح در دکترین اقتصادی-نظامی به کار می‌رود، کیفیت پایین‌تر یا هزینه‌های بالاتر یا هر دو با هم است.

دکترین آلمانی اقتصاد جنگ Wehrwirtschaftslehre ، ادعا می‌کند که نه هزینه تولید و نه کیفیت در امور جنگ مهم نیستند. تجارت سودجو به هزینه‌های تولید و کیفیت محصولات اهمیت می‌دهد. اما روحیه قهرمانانه یک نژاد برتر به چنین اشباح ذهنی منفعت‌طلبانه ای اهمیت نمی‌دهد. آنچه به تنهایی اهمیت دارد، آمادگی جنگی است. یک ملت جنگجو باید برای استقلال از تجارت خارجی، خودکفایی را هدف قرار دهد. باید تولید جایگزین‌ها را صرف نظر از ملاحظات مال‌پرستانه تقویت کند. بدون کنترل کامل تولید توسط دولت نمی‌تواند کاری از پیش ببرد، زیرا خودخواهی شهروندان، برنامه‌های رهبر را خنثی می‌کند. حتی در زمان صلح، فرمانده کل قوا باید دیکتاتوری اقتصادی را به عهده داشته باشد.

هر دو قضیه‌ی دکترین ارساتز مغالطه‌آمیز هستند.

اولاً، این درست نیست که کیفیت و مناسب بودن جایگزین اهمیتی ندارد. اگر سربازان با تغذیه نامناسب و سلاح‌های ساخته شده از مواد نامرغوب به نبرد فرستاده شوند، شانس پیروزی کاهش می‌یابد. عملکرد آنها کمتر موفقیت‌آمیز خواهد بود و تلفات سنگین‌تری متحمل خواهند شد. آگاهی از ضعف فنی آنها بر ذهن آنها سنگینی خواهد کرد. جایگزین (ارساتز) کردن سلاح، هم قدرت مادی و هم روحیه ارتش را به خطر می‌اندازد.

این قضیه که هزینه‌های بالاتر تولید کالاهای جایگزین به حساب نمی‌آیند، به همان اندازه نادرست است. هزینه‌های بالاتر تولید به این معنی است که برای دستیابی به همان نتیجه‌ای که دشمن با تولید محصول مناسب با هزینه کمتر به دست می‌آورد، باید نیروی کار بیشتر و عوامل مادی تولید بیشتری صرف شود. این معادل هدر دادن عوامل کمیاب تولید، مواد و نیروی انسانی است. چنین اتلافی در شرایط صلح منجر به کاهش سطح زندگی و در

شرایط جنگ منجر به کاهش عرضه کالاهای مورد نیاز برای انجام عملیات می‌شود. در وضعیت فعلی دانش فناوری، گفتن اینکه همه چیز را می‌توان از هر چیزی تولید کرد، تنها کمی اغراق است. اما آنچه مهم است، انتخاب از میان انبوه روش‌های ممکن است، روش‌هایی که با آنها خروجی به ازای هر واحد ورودی بالاترین است. هرگونه انحراف از این اصل، خود را مجازات می‌کند. عواقب آن در جنگ به همان اندازه در صلح، بد است.

در کشوری مانند ایالات متحده که تنها تا حد نسبتاً ناچیزی به واردات مواد اولیه از خارج از کشور وابسته است، می‌توان با توسل به تولید جایگزین‌هایی مانند لاستیک مصنوعی، وضعیت آمادگی جنگی را بهبود بخشید. اثرات نامطلوب آن در مقایسه با اثرات مفید آن ناچیز خواهد بود. اما کشوری مانند آلمان در این فرض که می‌تواند با بنزین مصنوعی، لاستیک مصنوعی، پارچه‌های مصنوعی و چربی‌های مصنوعی پیروز شود، به شدت در اشتباه بود. در هر دو جنگ جهانی، آلمان در موقعیت خیاطی بود که علیه مردی که به او نان می‌دهد، می‌جنگید. نازی‌ها با تمام وحشیگری خود نتوانستند این واقعیت را تغییر دهند.

۴- بی‌فایده‌ی جنگ

آنچه انسان را از حیوانات متمایز می‌کند، بینش نسبت به مزایایی است که می‌تواند از همکاری تحت تقسیم کار حاصل شود. انسان غریزه ذاتی پرخاشگری خود را مهار می‌کند تا با سایر انسان‌ها همکاری کند. هر چه بیشتر بخواهد رفاه مادی خود را بهبود بخشد، باید سیستم تقسیم کار را بیشتر گسترش دهد. همزمان باید حوزه‌ای را که در آن به اقدام نظامی

متوسل می‌شود، بیشتر و بیشتر محدود کند. ظهور تقسیم کار بین‌المللی مستلزم لغو کامل جنگ است. این جوهره فلسفه اقتصاد آزاد منچستر است. البته این فلسفه با دولت‌سالاری ناسازگار است. در چارچوب آن، دولت به عنوان دستگاه اجتماعی سرکوب خشونت‌آمیز، وظیفه‌ی حفاظت از عملکرد روان اقتصاد بازار در برابر حملات افراد و باندهای ضداجتماعی را بر عهده دارد. عملکرد آن ضروری و مفید است، اما فقط یک عملکرد فرعی است. هیچ دلیلی وجود ندارد که قدرت پلیس را تقدیس کرده و به آن قدرت مطلق و علم مطلق نسبت دهیم چراکه مطمئناً بسیاری از کارها را نمی‌تواند انجام دهد. برای نمونه نمی‌تواند کمبود عوامل تولید را از بین ببرد یا مردم را مرفه‌تر کند و نمی‌تواند بهره‌وری کار را افزایش دهد. تنها کاری که می‌تواند انجام دهد این است که نگذارد گانگسترها تلاش‌های افرادی را که قصد ارتقای رفاه مادی را دارند، بی‌اثر کنند.

هنوز فلسفه لیبرال بن‌تام و باستیا کار خود را در «حذف موانع تجاری و دخالت دولت در کسب و کار» به سرانجام نرسانده بود که الهیات جعلی دولت الهی شروع به تأثیرگذاری کرد. تلاش‌ها برای بهبود شرایط مزدبگیران و کشاورزان کوچک با حکم دولت، سست کردن هرچه بیشتر پیوندهایی را که اقتصاد داخلی هر کشور را با اقتصاد سایر کشورها مرتبط می‌کرد، ضروری ساخت. ملی‌گرایی اقتصادی، مکمل ضروری مداخله‌گرایی داخلی، به منافع مردم خارجی آسیب می‌رساند و بنابراین درگیری بین‌المللی ایجاد می‌کند. این ایده اصلاح این وضعیت نامطلوب را با جنگ مطرح می‌کند. چرا یک ملت قدرتمند باید چالش یک ملت کمتر قدرتمند را تحمل کند؟ آیا این گستاخی از سوی لاپوتانیای کوچک نیست که به شهروندان روریتانیای بزرگ با گمرک، موانع مهاجرتی، کنترل ارز خارجی، محدودیت‌های کمی

تجارت و سلب مالکیت از سرمایه‌گذاری‌های روریتانیایی در لاپوتانی آسیب برساند؟ آیا برای ارتش روریتانیا آسان خواهد بود که نیروهای حقیر لاپوتانیا را در هم بشکند؟

ایدئولوژی جنگ‌طلبانه آلمانی، ایتالیایی و ژاپنی چنین بوده است. باید پذیرفت که آنها از منظر آموزه‌های «غیرمتعارف» نوین، ثابت قدم بودند. مداخله‌گرایی، ناسیونالیسم اقتصادی را ایجاد می‌کند و ناسیونالیسم اقتصادی، جنگ‌طلبی را در پی دارد. اگر از عبور انسان‌ها و کالاها از خطوط مرزی جلوگیری شود، چرا ارتش‌ها نباید سعی کنند راه را برای آن هموار کنند؟

از روزی که ایتالیا، در سال ۱۹۱۱، بر ترکیه غلبه کرد، جنگ بی‌وقفه ادامه یافت. تقریباً همیشه در جایی از جهان تیراندازی می‌شد. معاهدات صلح منعقد شده عملاً صرفاً توافق‌نامه‌های آتش‌بس بودند. علاوه بر این، آنها فقط مربوط به ارتش‌های قدرت‌های بزرگ بودند. برخی از کشورهای کوچک‌تر همیشه در جنگ بودند. علاوه بر این، جنگ‌های داخلی و انقلاب‌های مخرب نیز کم نبودند.

امروز از قوانین حقوق بین‌الملل که در عصر جنگ‌های محدود تدوین شده، چقدر دور هستیم! جنگ مدرن بی‌رحمانه است، به زنان باردار یا نوزادان رحم نمی‌کند؛ کشتار و ویرانی اجتناب‌ناپذیر است. به حقوق بی‌طرفان واقعی نمی‌نهند و میلیون‌ها نفر کشته، به بردگی گرفته یا از محل سکونت که اجدادشان قرن‌ها در آن زندگی می‌کردند، اخراج می‌شوند. هیچ‌کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند که در فصل بعدی این مبارزه بی‌پایان چه اتفاقی خواهد افتاد.

این موضوع ارتباط چندانی با بمب اتمی ندارد. ریشه شر، ساخت سلاح‌های جدید و وحشتناک‌تر نیست. بلکه روحیه‌ی فتح و تسخیرگری است. احتمال

دارد که دانشمندان روش‌هایی برای دفاع در برابر بمب اتمی کشف کنند. اما این موضوع چیزی را تغییر نخواهد داد، بلکه صرفاً روند نابودی کامل تمدن را برای مدت کوتاهی طولانی‌تر خواهد کرد.

تمدن مدرن، محصول فلسفه‌ی «لسه‌فر» است. این تمدن را نمی‌توان تحت ایدئولوژی قدرت مطلق دولت حفظ کرد. دولت‌سالاری (یا قانون‌گرایی) مدیون آموزه‌های هگل است. با این حال، می‌توان از بسیاری از خطاهای نابخشودنی هگل چشم‌پوشی کرد، زیرا هگل همچنین عبارت «بیهودگی پیروزی» (die Ohnmacht des Sieges) را ابداع کرد.^۱ شکست دادن متجاوزان برای پایدار کردن صلح کافی نیست. نکته‌ی اصلی کنار گذاشتن ایدئولوژی‌ای است که جنگ را به وجود می‌آورد.

^۱ Cf. Hegel Vorlesungen über die Philosophie der Weltgeschichte ed Lasson (Leipzig, ۱۹۲۰), IV, ۹۳۰-۹۳۱.

فصل سی و پنجم . اصل رفاه در مقابل اصل بازار

۱-موردی علیه اقتصاد بازار

ایراداتی که مکاتب مختلف سیاست اجتماعی علیه اقتصاد بازار مطرح می‌کنند، مبتنی بر علم اقتصاد بسیار بدی است. آن‌ها بارها و بارها تمام اشتباهاتی را که اقتصاددانان مدت‌ها پیش مطرح کرده‌اند، تکرار می‌کنند. آن‌ها اقتصاد بازار را به خاطر پیامدهای سیاست‌های ضدسرمایه‌داری که خودشان به عنوان اصلاحات ضروری و مفید از آن حمایت می‌کنند، سرزنش می‌کنند و مسئولیت شکست و ناکامی اجتناب‌ناپذیر مداخله‌گرایی را بر دوش اقتصاد بازار می‌اندازند.

این مبلغان در نهایت بایستی بپذیرند آنگونه که دکترین‌های «غیرمتعارف» آنها نشان می‌دهد، اقتصاد بازار آنقدرها هم بد نیست. این اقتصاد، عرضه کالاها را در پی داشته و روز به روز کمیت محصولات را افزایش و کیفیت آنها را بهبود بخشیده است و ثروت بی‌سابقه‌ای را به ارمغان آورده است. اما، به گفته‌ی یک مدافع مداخله‌گرایی، از منظر آنچه او دیدگاه اجتماعی می‌نامد، ناقص است. فقر و تنگدستی را از بین نبرده و سیستمی است که به اقلیتی از طبقه‌ی بالای ثروتمندان، با هزینه‌ی قریب به اتفاق اکثریت، امتیاز می‌دهد. این یک سیستم ناعادلانه است و اصل رفاه باید جایگزین اصل سود شود.

اگر هدف از همکاری اجتماعی را تحقق بیشترین خوشبختی برای بیشترین تعداد افراد توصیف کنید. به سختی کسی جرأت می‌کند به این تعریف از مطلوب‌ترین وضعیت امور اعتراض کند و ادعا کند که دیدن بیشترین تعداد

ممکن از مردم تا حد امکان خوشحال، چیز خوبی نیست. تمام حملاتی که علیه فرمول بنتام صورت گرفته، حول محور ابهامات یا سوءتفاهم‌های مربوط به مفهوم خوشبختی متمرکز شده است؛ اما آنها بر این اصل که خیر، هر چه که باشد، باید به بیشترین تعداد اعطا شود، تأثیری نگذاشته‌اند. با این حال، اگر رفاه را به این شکل تفسیر کنیم، این مفهوم فاقد هرگونه اهمیت خاصی خواهد بود. می‌توان از آن برای توجیه انواع سازمان‌های اجتماعی استفاده کرد. برخی از مدافعان برده‌داری سیاه‌پوستان ادعا می‌کردند که برده‌داری بهترین وسیله برای خوشحال کردن سیاه‌پوستان است و امروزه در جنوب بسیاری از سفیدپوستان صادقانه معتقدند که جداسازی سفت و سخت به همان اندازه که برای یک سفیدپوست مفید است، برای یک رنگین‌پوست نیز مفید است. ایده اصلی نژادپرستی از نوع گوبینو و نازی این بوده است که هژمونی نژادهای برتر حتی برای منافع واقعی نژادهای پست نیز مفید است. اصلی که به اندازه کافی گسترده باشد تا همه آموزه‌ها را هرچند که در تضاد با یکدیگرند، پوشش دهد، اصلاً فایده‌ای ندارد.

اما در دهان مبلغان رفاه، مفهوم رفاه معنای مشخصی دارد. آنها عمداً اصطلاحی را به کار می‌برند که معنای پذیرفته‌شده‌ی آن مانع از هرگونه مخالفتی می‌شود. هیچ انسان شریفی دوست ندارد آنقدر عجول باشد که علیه تحقق رفاه اعتراض کند. مبلغان رفاه با تصاحب حق انحصاری خود برای نامیدن برنامه‌ی خود به عنوان برنامه‌ی رفاه، می‌خواهند با یک ترفند منطقی پیش‌پاافتاده پیروز شوند. آنها می‌خواهند با نسبت دادن نامی به ایده‌های خود که مورد علاقه‌ی همه است، آنها را در برابر انتقاد ایمن کنند. اصطلاحات آنها از قبل حاکی از آن است که همه مخالفان، رذل‌های بدخواهی

هستند که مشتاقند منافع خودخواهانه‌ی خود را به ضرر اکثریت مردم خوب پیش ببرند.

از گرفتاری های تمدن غرب دقیقاً این واقعیت است که افراد جدی می‌توانند بدون مواجهه با سرزنش شدید، به چنین ترفندهای قیاسی متوسل شوند. تنها دو توضیح برای این موضوع وجود دارد. یا این اقتصاددانان رفاه خودخوانده، خودشان از غیرقابل قبول بودن منطقی استدلال خود آگاه نیستند؛ یا این شیوه استدلال را عمداً انتخاب کرده‌اند تا برای مغالطات خود در پشت اثری که از قبل برای خلع سلاح همه مخالفان در نظر گرفته شده است، پناهی بیابند. در هر صورت، اعمال خودشان آنها را محکوم می‌کند.

نیازی به افزودن چیزی به مباحث فصل‌های قبلی در مورد اثرات انواع مداخله‌گرایی نیست. حجم زیاد اقتصاد رفاه هیچ استدلالی ارائه نکرده است که بتواند نتیجه‌گیری‌های ما را بی‌اعتبار کند. تنها وظیفه‌ای که باقی می‌ماند بررسی بخش حیاتی کار مبلغان رفاه، یعنی کیفرخواست آنها علیه اقتصاد بازار است.

تمام این صحبت‌های پرشور در مورد مکتب رفاه در نهایت به سه نکته خلاصه می‌شود. آنها می‌گویند سرمایه‌داری بد است زیرا فقر، نابرابری درآمد و ثروت و ناامنی وجود دارد.

۲- فقر

می‌توانیم شرایط جامعه‌ای از کشاورزان را به تصویر بکشیم که در آن هر عضو قطعه زمینی را به اندازه کافی بزرگ کشت می‌کند تا مایحتاج ضروری زندگی خود و خانواده‌اش را تأمین کند. می‌توانیم در چنین تصویری وجود چند متخصص، صنعتگر مانند آهنگر و افراد حرفه‌ای مانند پزشک را

بگنجانیم. حتی می‌توانیم پا را فراتر گذاشته و فرض کنیم که برخی از مردان صاحب مزرعه نیستند، بلکه به عنوان کارگر در مزارع دیگران کار می‌کنند. کارفرما به آنها در ازای کمکشان پاداش می‌دهد و هنگامی که بیماری یا پیری آنها را ناتوان می‌کند، از آنها مراقبت می‌کند.

این طرح از یک جامعه ایده‌آل، اساس بسیاری از برنامه‌های آرمان‌شهری بود. این طرح تا مدتی در برخی جوامع تحقق یافت. نزدیکترین رویکرد به تحقق آن، احتمالاً حکومت مشترک‌المنافع بود که یسوعی‌ها^۱ در کشوری که امروزه پاراگوئه است، تأسیس کردند. با این حال، نیازی به بررسی مزایای چنین سیستمی از سازمان اجتماعی نیست چراکه تکامل تاریخی آن را درهم شکست و چارچوب آن برای تعداد افرادی که امروزه روی سطح زمین زندگی می‌کنند، بسیار محدود خواهد بود.

ضعف ذاتی چنین جامعه‌ای این است که افزایش جمعیت منجر به فقر فزاینده می‌شود. اگر دارایی یک کشاورز متوفی بین فرزندان تقسیم شود، سرانجام دارایی‌ها آنقدر کوچک می‌شوند که دیگر نمی‌توانند معاش کافی برای یک خانواده را تأمین کنند. همه آنان صاحب زمین هستند، اما همه بسیار فقیرند. شرایطی که در مناطق وسیعی از چین حاکم بود، تصویر غم‌انگیزی از بدبختی کشاورزان قطعات کوچک زمین را ارائه می‌دهد. جایگزین این نتیجه، ظهور توده عظیمی از پرولتاریای بی‌زمین است. سپس شکافی عمیق، فقرای محروم را از کشاورزان خوشبخت جدا می‌کند. آنها طبقه‌ای از مطرودین هستند که وجودشان جامعه را با یک مشکل حل‌نشده

^۱ Jesuit

فرقه‌ای مذهبی وابسته به کلیسای اورتودکس که خود را سربازان مسیح یا پیاده نظام پاپ می‌نامند.

مواجه می‌کند. آنها بیهوده به دنبال معاش می‌گردند و تهیدستانی اند که جامعه هیچ نیازی به آنها ندارد.

در اعصار پیش از ظهور سرمایه‌داری مدرن، منظور دولتمردان، فیلسوفان و حقوقدانان از اشاره به فقرا و مشکلات فقر، این درمندگان و تهیدستان اضافی بود. اقتصاد آزاد و شاخه‌ی صنعت‌گرایی آن، فقرای شاغل را به مزدبگیران تبدیل کرد. در جامعه‌ی بازار آزاد، افرادی با درآمد بالاتر و افرادی با درآمد پایین‌تر وجود دارند. در چنین جامعه‌ی ای آنانکه قادر و آماده‌ی انجام کارند، اما چون جایی برای آنها در نظام اجتماعی تولید باقی نمانده نمی‌توانند شغل ثابتی پیدا کنند، دیگر وجود ندارد. اما لیبرالیسم و سرمایه‌داری حتی در دوران اوج خود نیز به مناطق نسبتاً کوچکی از اروپای غربی و مرکزی، آمریکای شمالی و استرالیا محدود ماند. در بقیه‌ی جهان، صدها میلیون نفر هنوز در آستانه‌ی گرسنگی زندگی می‌کنند. آنها فقیر یا بینوا به معنای قدیمی کلمه اند، افرادی اضافی و زائد و باری برای خود که تهدیدی پنهان برای اقلیتی از همشهریان خوش‌شانس‌تر خود هستند.

فقر این توده‌های بدبخت - عمدتاً رنگین‌پوست - مردم، ناشی از سرمایه‌داری نیست، بلکه ناشی از فقدان سرمایه‌داری است. اما اگر پیروزی اقتصاد آزاد نبود، سرنوشت مردم اروپای غربی حتی از کولی‌ها هم بدتر می‌شد. مشکل آسیا این است که سهمیه سرانه سرمایه‌ی سرمایه‌گذاری شده در مقایسه با تجهیزات سرمایه‌ای غرب بسیار پایین است. ایدئولوژی غالب و نظام اجتماعی که از آن نشأت گرفته، مانع از تکامل کارآفرینی سودجو می‌شود. انباشت سرمایه داخلی بسیار کم است و خصومت آشکاری با سرمایه‌گذاران خارجی وجود دارد. در بسیاری از این کشورها، افزایش جمعیت حتی از افزایش سرمایه موجود نیز بیشتر است.

سرزنش قدرت‌های اروپایی به خاطر فقر توده‌ها در امپراتوری‌های استعماری سابقشان نادرست است. حاکمان خارجی با سرمایه‌گذاری سرمایه، تمام تلاش خود را برای بهبود رفاه مادی انجام دادند. این تقصیر سفیدپوستان نیست که مردمان شرقی تمایلی به کنار گذاشتن اصول سنتی خود ندارند و از سرمایه‌داری به عنوان یک ایدئولوژی بیگانه بیزارند.

تا جایی که به سرمایه‌داری رها برمی‌گردد، دیگر فقر به معنایی که این اصطلاح در شرایط یک جامعه غیرسرمایه‌داری به کار می‌رود، موضوعیت ندارد. افزایش جمعیت، دهان‌های اضافی ایجاد نمی‌کند، بلکه دست‌های اضافی ایجاد می‌کند که به کارگیری آنها ثروت اضافی تولید می‌کند. هیچ فقیر توانمندی وجود ندارد. از دیدگاه ملت‌های عقب‌مانده اقتصادی، تضاد بین «سرمایه» و «کار» در کشورهای سرمایه‌داری به عنوان تضاد در درون یک طبقه ممتاز بالا به نظر می‌رسد. از نظر آسیایی‌ها، کارگر خودروسازی آمریکایی جزو «اشراف» است و فردی است که به ۲ درصد از جمعیت زمین تعلق دارد که بالاترین درآمد را دارند. نه تنها نژادهای رنگین‌پوست، بلکه اسلاوها، اعراب و برخی دیگر از مردم نیز به درآمد متوسط شهروندان کشورهای سرمایه‌داری - حدود ۱۲ یا ۱۵ درصد از کل بشریت - به عنوان محدودیتی برای رفاه مادی خود نگاه می‌کنند. آنها متوجه نیستند که رفاه این گروه‌های به اصطلاح ممتاز، و رای اثرات موانع مهاجرتی، از فقر خودشان ناشی نمی‌شود و مانع اصلی بهبود شرایط شان، انزجارشان از سرمایه‌داری است.

در چارچوب سرمایه‌داری، مفهوم فقر فقط به افرادی اطلاق می‌شود که قادر به مراقبت از خود نیستند. حتی اگر مورد کودکان را نادیده بگیریم، باید درک کنیم که همیشه چنین افراد بیکاری وجود خواهند داشت. سرمایه‌داری، با

بهبود سطح زندگی توده‌ها، شرایط بهداشتی و روش‌های پیشگیری و درمان ناتوانی جسمی را از بین نمی‌برد. اگرچه امروزه بسیاری از افرادی که در گذشته محکوم به ناتوانی مادام‌العمر بودند، به قدرت کامل خود باز می‌گردند؛ اما از سوی دیگر، بسیاری از افرادی که در گذشته با نقص‌های ذاتی، بیماری یا تصادفات زودتر از بین می‌رفتند، امروز به عنوان افراد ناتوان دائمی زنده می‌مانند. علاوه بر این، افزایش میانگین طول عمر به افزایش تعداد سالمندانی منجر می‌شود که دیگر قادر به امرار معاش نیستند. مشکل افراد ناتوان، مشکل خاص تمدن بشری و جامعه است. حیوانات معلول باید به سرعت از بین بروند. آنها یا از گرسنگی می‌میرند یا طعمه دشمنان گونه خود می‌شوند. انسان وحشی به کسانی که از استاندارد پایین‌تری برخوردار بودند، رحم نمی‌کرد. در مورد آنها، بسیاری از قبایل، همان روش‌های وحشیانه ریشه‌کنی بی‌رحمانه‌ای را که نازی‌ها به آن متوسل می‌شدند، به کار می‌بردند. با این حال، وجود تعداد نسبتاً زیادی از معلولان، متناقض به نظر می‌رسد، اما نشانه‌ای بارز از تمدن و رفاه مادی است.

تأمین معاش معلولینی که فاقد وسیله امرار معاشند و خویشاوندان نزدیکشان از آنها مراقبت نمی‌کنند، از دیرباز یک کار خیریه محسوب می‌شده است. بودجه مورد نیاز گاهی توسط دولت‌ها و اغلب از طریق کمک‌های داوطلبانه تأمین می‌شده است. فرقه‌ها و کلیساهای کاتولیک و برخی از نهادهای پروتستان در جمع‌آوری چنین کمک‌هایی و استفاده صحیح از آنها، به دستاوردهای شگفت‌انگیزی دست یافته‌اند. امروزه بسیاری از مؤسسات غیرفرقه‌ای نیز در رقابت با آنها در این زمینه رقابت می‌کنند.

سیستم خیریه به دلیل دو نقص مورد انتقاد قرار می‌گیرد. یکی کمبود منابع موجود است. با این حال، هرچه سرمایه‌داری پیشرفت کند و ثروت را افزایش دهد، داشته‌های صندوق‌های خیریه بیشتر می‌شوند. از یک سو، مردم به نسبت بهبود رفاه خود، آمادگی بیشتری برای کمک مالی به این موسسات را دارند. از سوی دیگر، تعداد نیازمندان نیز به طور همزمان کاهش می‌یابد. حتی برای کسانی که درآمد متوسطی دارند، از طریق پس‌انداز و بیمه، فرصتی برای تأمین هزینه‌های تصادفات، بیماری، پیری، آموزش فرزندان و حمایت از بیوه‌ها و یتیمان فراهم می‌شود. احتمالاً اگر مداخله‌گرایی نهادهای اساسی اقتصاد بازار را خراب نمی‌کرد، بودجه مؤسسات خیریه در کشورهای سرمایه‌داری کافی می‌بود. گسترش اعتبار و افزایش تورمی مقدار پول، تلاش‌های «مردم عادی» را برای پس‌انداز و انباشت ذخایر برای روزهای نامساعدتر خنثی می‌کند. اما سایر رویه‌های مداخله‌گرایی نیز به همان اندازه برای منافع حیاتی مزدبگیران و کارمندان حقوق‌بگیر، مشاغل و صاحبان مشاغل کوچک مضر هستند. بخش عمده‌ای از کسانی که توسط مؤسسات خیریه حمایت می‌شوند، تنها به دلیل سیاستهای مداخله‌گرایانه دولتها نیازمند کمک هستند. در عین حال، تورم و تلاش‌ها برای کاهش نرخ بهره به پایین‌تر از نرخ‌های بالقوه بازار، عملاً موقوفات بیمارستان‌ها، تیمارستان‌ها، پرورشگاه‌ها و مؤسسات مشابه را سلب مالکیت می‌کند. تا جایی که مبلغان رفاه از ناکافی بودن بودجه موجود برای کمک‌ها ابراز تاسف می‌کنند، اما آنها در واقع از نتایج سیاست‌هایی که خودشان از آن حمایت می‌کردند، ابراز تاسف می‌کنند.

دومین نقصی که به سیستم خیریه نسبت داده می‌شود این است که صرفاً خیرانه و دلسوزانه است. فرد نیازمند هیچ ادعای قانونی نسبت به مهربانی

که به او نشان داده می‌شود، ندارد. او به رحمت افراد خیرخواه و به احساسات مهربانانه ای که پریشانی‌اش را برمی‌انگیزد، وابسته است. آنچه او دریافت می‌کند هدیه داوطلبانه ای است که باید بابت آن سپاسگزار باشد. صدقه دادن شرم‌آور و تحقیرآمیز است و این وضعیتی غیرقابل تحمل برای یک انسان با عزت نفس است.

این گلایه ها موجهند و چنین کاستی‌هایی در ذات همه انواع خیریه‌ها وجود دارد. این سیستم هم دهنده و هم گیرنده را فاسد می‌کند چنانکه اولی را خودپسند و دومی را مطیع و فروتن می‌کند. با این حال، این تنها ذهنیت تحت حاکمیت سرمایه‌داری است که باعث می‌شود مردم در دادن و گرفتن صدقه احساس حقارت کنند. خارج از حوزه ارتباط نقدی و معاملاتی که بین خریداران و فروشندگان به شیوه‌ای کاملاً تجاری انجام می‌شود، همه روابط بین انسانی با همین نقص آلوده می‌شوند. دقیقاً فقدان این عنصر شخصی در معاملات بازار است که همه آنانکه سرمایه‌داری را به خاطر سنگدلی و بی‌رحمی سرزنش می‌کنند، از آن انتقاد می‌کنند. از نظر چنین منتقدانی، همکاری تحت اصل (do ut des)^۱ همه پیوندهای اجتماعی را غیرانسانی می‌کند. این اصل، قراردادهای جایگزین عشق برادرانه و آمادگی برای کمک به یکدیگر می‌کند. این منتقدان، نظم قانونی سرمایه‌داری را به دلیل غفلت از «جنبه انسانی» مورد انتقاد قرار می‌دهند اما از طرف دیگر آنها وقتی سیستم

^۱ اصل «do ut des» به معنای «من می‌دهم تا تو هم بدهی»، عبارتی لاتینی است که مفهوم عمل متقابل و مبادله‌ی متقابل را در بر می‌گیرد. این یک اصل اساسی است که در جنبه‌های مختلف زندگی بشر، از اعمال مذهبی گرفته تا تعاملات اجتماعی و اقتصادی، رعایت شده است.

خیریه را به خاطر اتکایش به احساسات مترحمانه سرزنش می‌کنند، دچار تناقض می‌شوند.

جامعه فئودالی بر پایه لطف و قدردانی از کسانی که مورد لطف قرار می‌گرفتند، بنا شده بود. ارباب قدرتمند به رعیت خود لطفی می‌کرد و رعیت نیز به او وفاداری شخصی داشت. شرایط تا جایی انسانی بود که زیردستان مجبور بودند دست مافوق خود را ببوسند و به او وفاداری نشان دهند. در یک محیط فئودالی، عنصر لطف ذاتی در اعمال خیریه توهین‌آمیز نبود و این امر با ایدئولوژی و اعمال رایج مطابقت داشت. این تنها در چارچوب جامعه‌ای که کاملاً مبتنی بر پیوندهای قراردادی بود که ایده اعطای یک ادعای قانونی به فقرا همچون یک عنوان قابل پیگیری برای امرار معاش در برابر جامعه، پدیدار شد.

استدلال‌های متافیزیکی که به نفع چنین حقی برای امرار معاش مطرح می‌شوند، مبتنی بر آموزه حق طبیعی هستند. در برابر خدای طبیعت، همه انسان‌ها برابرند و از حق سلب‌ناپذیر زندگی برخوردارند. با این حال، اشاره به برابری ذاتی قطعاً در پرداختن به اثرات نابرابری ذاتی بی‌مورد است. اینکه معلولیت جسمی مانع از ایفای نقش فعال بسیاری از افراد در همکاری اجتماعی می‌شود، یک واقعیت غم‌انگیز است. عملکرد قوانین طبیعت این افراد را مطرود می‌کند. آنها فرزند خوانده‌های خدا یا طبیعت هستند. ما می‌توانیم کاملاً از احکام مذهبی و اخلاقی حمایت کنیم که وظیفه انسان را کمک به برادران بدشانس شان می‌دانند که طبیعت آنان را محکوم به فنا کرده است. اما به رسمیت شناختن این وظیفه، به این پرسش که برای انجام آن باید به چه روش‌هایی متوسل شد، پاسخ نمی‌دهد. این امر انتخاب روش‌هایی که جامعه را به خطر انداخته و بهره‌وری تلاش انسانی را کاهش می‌دهد،

توصیه نمی‌کند چراکه نه افراد سالم و نه افراد ناتوان، هیچ سودی از کاهش مقدار کالاهای موجود نخواهند برد.

مشکلات مورد بحث، ماهیتی رفتارشناختی ندارند و از اقتصاد برای ارائه بهترین راه حل ممکن برای آنها کمکی گرفته نشده است. این مشکلات به آسیب‌شناسی و روانشناسی مربوط می‌شوند و به این واقعیت بیولوژیکی اشاره دارند که ترس از فقر و پیامدهای تحقیرآمیز حمایت شدن توسط خیریه، عوامل مهمی در حفظ تعادل فیزیولوژیکی انسان هستند. آنها انسان را بر آن می‌دارند که تناسب اندام خود را حفظ کرده و از بیماری و تصادفات اجتناب کند و در اسرع وقت از آسیب‌های وارده بهبود یابد. تجربه قدیمی‌ترین و کامل‌ترین طرح آلمانی نظام تأمین اجتماعی، به وضوح اثرات نامطلوب ناشی از حذف این انگیزه‌ها را نشان داده است.^۱ هیچ جامعه متمدنی اجازه نداده که افراد ناتوان با بی‌رحمی هلاک شوند. اما به نظر نمی‌رسد جایگزینی یک ادعای قانونی برای حمایت یا تأمین معاش به جای کمک‌های خیریه، با طبیعت انسان به شکلی که هست، سازگار باشد. این نه پیش‌داوری‌های متافیزیکی، بلکه ملاحظات مربوط به مصلحت عملی ست که اعلام حقی قابل پیگیری برای امرار معاش را نامطلوب می‌کند.

مضافاً باور به اینکه تصویب چنین قوانینی می‌تواند افراد بی‌بضاعت را از ویژگی‌های تحقیرآمیز ذاتی دریافت صدقه‌رهایی بخشد، یک توهم است. هر چه این قوانین دست و دلبازتر باشند، اجرای آنها باید دقیق‌تر باشد چراکه صلاحدید بوروکرات‌ها جایگزین صلاحدید افرادی می‌شود که ندای درونی شان، آنها را به سمت اعمال خیریه سوق می‌دهد. اینکه آیا این تغییر، سرنوشت افراد ناتوان را آسان‌تر می‌کند یا خیر، دشوار است.

^۱ Cf. Sulzbach, German Experience with Social Insurance (New York, ۱۹۴۷), pp. ۲۲-

۳- نابرابری

نابرابری درآمد و ثروت از ویژگی‌های ذاتی اقتصاد بازار است و حذف آن، اقتصاد بازار را به طور کامل نابود خواهد کرد.^۱

ذهنیت افراد خواهان برابری، همیشه افزایش قدرت مصرف خودشان است. هیچ کس نمی‌خواهد با تأکید بر اصل برابری به عنوان یک اصل سیاسی، درآمد خود را با کسانی که ناداتر هستند به اشتراک بگذارد. وقتی حقوق‌بگیر آمریکایی به برابری اشاره می‌کند، منظورش این است که سود سهام سهامداران باید به او داده شود. پیشنهاد او این نیست که از درآمدش به نفع آن ۹۵ درصد از جمعیت زمین که درآمدشان کمتر از اوست، کاسته شود.

نباید نقشی که نابرابری درآمد در جامعه بازار ایفا می‌کند، با نقشی که در جامعه فئودالی یا سایر انواع جوامع غیرسرمایه‌داری ایفا می‌کند، اشتباه گرفته شود.^۲ با این حال، در جریان تکامل تاریخی، این نابرابری پیشاسرمایه‌داری از اهمیت بسزایی برخوردار بوده است.

حال اگر تاریخ چین را با تاریخ انگلستان مقایسه کنیم متوجه می‌شویم که چین تمدن بسیار بالایی را توسعه داده است و دو هزار سال پیش، این کشور بسیار جلوتر از انگلستان بود. اما در پایان قرن نوزدهم، انگلستان کشوری ثروتمند و متمدن بود در حالی که چین فقیر بود و تمدن آن با مرحله‌ای که قرن‌ها پیش به آن رسیده بود، تفاوت چندانی نداشت. آن یک تمدن متوقف شده بود.

^۱ در فصلهای قبل توضیح داده شده است.

^۲ در فصلهای قبل توضیح داده شده است.

چین تلاش کرده بود تا اصل برابری درآمد را تا حد بیشتری نسبت به انگلستان تحقق بخشد. زمین‌های کشاورزی تفکیک و به بخش‌های کوچک‌تری تقسیم شده بودند. اعضای طبقه‌ی پرولتاریای بی‌زمین زیاد نبود در حالیکه در انگلستان قرن هجدهم، این طبقه بسیار پرشمار بود. در انگلستان برای مدت بسیار طولانی، رویه‌های محدودکننده‌ی کسب‌وکارهای غیرکشاورزی، که توسط ایدئولوژی‌های سنتی تقدیس می‌شدند، ظهور کارآفرینی مدرن را به تأخیر انداخت. اما هنگامی که فلسفه‌ی لسه‌فر با نابودی کامل مغالطات محدودیت‌گرایی، راه را برای سرمایه‌داری باز کرد، تکامل صنعت‌گرایی توانست با سرعت بیشتری پیش برود، زیرا نیروی کار مورد نیاز از قبل موجود بود.

آنطور که سومبارت تصور می‌کرد، آنچه «عصر ماشین» را پدید آورد، یک ذهنیت خاص مال‌اندوزانه نبود که روزی به طرز مرموزی ذهن برخی از مردم را تسخیر کرده و آنها را به «انسان‌های سرمایه‌دار» تبدیل کرده باشد. همواره افرادی بوده‌اند که آمادگی آن را داشتند از تنظیم بهتر تولید برای ارضای نیازهای عموم سود ببرند. اما آنها توسط ایدئولوژی‌ای که مال‌اندوزی را غیراخلاقی می‌دانست و موانع نهادی برای جلوگیری از آن ایجاد می‌کرد، فلج شده بودند. جایگزینی فلسفه‌ی اقتصاد آزاد به جای آموزه‌هایی که سیستم سنتی محدودیت‌ها را تأیید می‌کردند، این موانع را از سر راه پیشرفت مادی برداشت و بدین ترتیب عصر جدید را آغاز کرد.

فلسفه لیبرال به نظام سنتی کاست حمله می‌کرد زیرا حفظ آن با عملکرد اقتصاد بازار ناسازگار بود. این فلسفه از لغو امتیازات حمایت می‌کرد زیرا می‌خواست به کسانی که نبوغ تولید بیشترین مقدار محصولات با بهترین کیفیت را به ارزان‌ترین روش داشتند، آزادی عمل بدهد. فایده‌گرایان و

اقتصاددانان از این جنبه ، با ایده‌های کسانی که به امتیازات جایگاهی از دیدگاه حق طبیعی و آموزه‌ی برابری همه انسان‌ها حمله می‌کردند، موافق بودند. هر دو گروه در حمایت از اصل برابری همه انسان‌ها در برابر قانون متفق‌القول بودند. اما این اتفاق نظر، تضاد اساسی بین این دو خط فکری را از بین نبرد.

از منظر مکتب حقوق طبیعی، همه انسان‌ها از نظر بیولوژیکی برابرند و بنابراین حق مسلم برای سهم برابر در همه چیز را دارند. قضیه اول (یعنی برابری بیولوژیکی) آشکارا خلاف واقع است. قضیه دوم (یعنی حق مسلم در مطالبه سهم برابر) وقتی به طور منسجم تفسیر شود، به چنان پوچی‌هایی منجر می‌شود که حامیان آن، انسجام منطقی را به کلی کنار می‌گذارند و در نهایت هر نهادی را، هر چقدر هم تبعیض‌آمیز و ناعادلانه، با برابری مسلم همه انسان‌ها سازگار می‌دانند. بزرگان ویرجینیا که ایده‌هایشان به انقلاب آمریکا جان بخشید، به حفظ برده‌داری سیاه‌پوستان رضایت دادند. بلشویسم استبدادی‌ترین سیستم حکومتی ست که تاریخ تاکنون شناخته است، اما همچنان به عنوان تجسم اصل برابری و آزادی همه انسان‌ها خودنمایی می‌کند.

مدافعان لیبرال برابری در پرتو قانون کاملاً از این واقعیت آگاه بودند که انسان‌ها نابرابر به دنیا می‌آیند و دقیقاً نابرابری آنهاست که همکاری اجتماعی و تمدن را ایجاد می‌کند. به نظر آنها، برابری در پرتو قانون برای اصلاح حقایق اجتناب‌ناپذیر جهان و از بین بردن نابرابری طبیعی طراحی نشده بود. برعکس، این برابری وسیله‌ای برای تضمین حداکثر مزایایی بود که کل بشریت می‌تواند از آن بهره‌مند شود. از این پس، نباید هیچ نهاد دست ساخته بشری مانع از دستیابی انسان به جایگاهی شود که در آن بتواند به

بهترین نحو به شهروندان خود خدمت کند. لیبرال‌ها به این مسئله نه از دیدگاه حقوق مسلم افراد، بلکه از زاویه اجتماعی و فایده‌گرایانه نگاه می‌کردند. برابری در پرتو قانون از نظر آنها خوب است زیرا به بهترین وجه به منافع همه خدمت می‌کند. این برابری، تصمیم‌گیری در مورد اینکه چه کسی باید مناصب عمومی را در دست گرفته و اینکه چه کسی فعالیت‌های تولیدی را هدایت کند، به رأی‌دهندگان و تصمیم‌گیری در مورد اینکه چه کسی باید فعالیت‌های تولیدی را هدایت کند، به مصرف‌کنندگان واگذار می‌کند. بنابراین، علل درگیری‌های خشونت‌آمیز را از بین می‌برد و پیشرفت مداوم به سوی وضعیت رضایت‌بخش‌تری از امور انسانی را تضمین می‌کند. پیروزی فلسفه لیبرال، تمام آن پدیده‌هایی را در پی داشت که در مجموع، تمدن مدرن غربی نامیده می‌شوند. با این حال، این ایدئولوژی جدید تنها در محیطی می‌توانست پیروز شود که آرمان برابری درآمد در آن بسیار ضعیف بود. اگر انگلیسی‌های قرن هجدهم درگیر خیال واهی برابری درآمد بودند، فلسفه اقتصاد آزاد برایشان جذاب نمی‌بود، همانطور که امروزه برای چینی‌ها یا مسلمانان جذاب نیست. از این نظر، مورخ باید اذعان کند که میراث ایدئولوژیک فئودالیسم و نظام اربابی در ظهور تمدن‌های مدرن ما، هر چقدر هم که متفاوت باشد، نقش داشته است.

آن دسته از فیلسوفان قرن هجدهم که با ایده‌های نظریه جدید فایده‌گرایی بیگانه بودند، هنوز می‌توانستند از برتری شرایط در چین و کشورهای مسلمان صحبت کنند. درست است که آنها اطلاعات بسیار کمی در مورد ساختار اجتماعی جهان شرق داشتند. آنچه در گزارش‌های مبهمی که به دست آورده بودند و ستودنی می‌دانستند، فقدان اشرافیت موروئی و

زمین‌های بزرگ بود. همانطور که آنها تصور می‌کردند، این ملت‌ها در برقراری برابری از ملت‌های آنان موفقتر بودند.

سپس در اواخر قرن نوزدهم، این ادعاها توسط ملی‌گرایان ملت‌های مربوطه تجدید شد. رهبری این گروه را پان اسلاویسم بر عهده داشت که قهرمانان آن، اهمیت همکاری جمعی را آنطور که در میر و آرتل^۱ روسیه و در زادروگا^۲ یوگسلاوی تحقق یافته بود، ستایش می‌کردند. وسعت آشفته‌گی معنایی، معانی اصطلاحات سیاسی را به نقطه مقابل خود تبدیل کرده بود، لقب «دموکراتیک» اکنون به شدت مورد استفاده قرار می‌گرفت. مردم مسلمان که هرگز هیچ شکلی از حکومت را جز استبداد نامحدود نمی‌شناختند، دموکراتیک نامیده شده و ملی‌گرایان هندی از صحبت کردن در مورد دموکراسی سنتی هندو لذت می‌برند!

اقتصاددانان و مورخان نسبت به همه این تراوشات عاطفی بی‌تفاوت هستند. آنها در توصیف تمدن‌های آسیایی به عنوان تمدن‌های پست، هیچ قضاوت ارزشی نمی‌کنند. آنها صرفاً این واقعیت را اثبات می‌کنند که این مردمان آن شرایط ایدئولوژیک و نهادی را که در غرب تمدن سرمایه‌داری را ایجاد کرد، به وجود نیاورده‌اند؛ این تمدن غربی همانی ست که آسیایی‌ها امروزه برتری

^۱ Mir and artel

آرتل‌ها انجمن‌های نیمه‌رسمی تعاونی روسیه از قرن‌ها قبل برای صنایع دستی، صنعتگری و شرکت‌های صنایع سبک مخصوصاً در ماهیگیری و برداشت محصولات بودند و اغلب اعضای آرتل دور از خانه و به عنوان یک کمون زندگی می‌کردند. پرداختی‌ها برای یک کار انجام شده طبق توافق‌های شفاهی، اغلب به صورت مساوی توزیع می‌شد.

^۲ چندین خانواده هم خون که در یک مکان با هم در زمینه کشاورزی بصورت تعاونی کار کرده و ماحصل به کل اعضا تعلق گرفته و زمین در آن تقسیم نمی‌شود.

آن را حداقل در ابزارآلات و فناوری و عرصه پزشکی به طور ضمنی و یا علنی می‌پذیرند. دقیقاً زمانی که کسی تشخیص می‌دهد که در گذشته فرهنگ بسیاری از آسیایی‌ها بسیار جلوتر از فرهنگ معاصران غربی خود بوده است، این سؤال مطرح می‌شود که چه عواملی مانع پیشرفت در شرق شده است. در مورد تمدن هندو، پاسخ واضح است. چنگال آهنین نظام کاستی انعطاف‌ناپذیر، ابتکار عمل فردی را متوقف کرد و هر تلاشی برای انحراف از استانداردهای سنتی را در نطفه خفه کرد. اما چین و کشورهای اسلامی، جدا از بردگی تعداد نسبتاً کمی از مردم، از جمود نظام کاستی فارغ بودند. آنها از سوی حاکمانی خودکامه اداره می‌شدند، اما افراد تحت سلطه با هم برابر بودند. حتی بردگان و خواجه‌ها نیز از دسترسی به بالاترین مقامات منع نشده بودند و این برابری در برابر حاکمان است که امروزه مردم هنگام صحبت از آداب و رسوم دموکراتیک به اصطلاح این شرقی‌ها به آن اشاره می‌کنند.

مفهوم برابری اقتصادی رعایا که این مردمان و حاکمانشان به آن متعهد بودند، نه تنها به خوبی تعریف نشده بود، بلکه مبهم بود. اما از نظر محکوم کردن کامل انباشت ثروت هنگامت توسط افراد خصوصی بسیار متمایز بود. حاکمان، رعایای ثروتمند را تهدیدی برای برتری سیاسی خود می‌دانستند. همه مردم، چه حاکمان و چه محکومان، متقاعد شده بودند که هیچ کس نمی‌تواند ثروت فراوانی را جمع‌آوری کند، مگر با محروم کردن دیگران از آنچه که حق آنهاست و اینکه فقر اکثریت به علت ثروت اقلیت است. موقعیت بازرگانان ثروتمند در تمام کشورهای شرقی بسیار متزلزل بود. آنها در اختیار مقامات بودند. حتی رشوه‌های هنگامت نیز نمی‌توانست از آنها در

برابر مصادره محافظت کند و هر زمان که یک تاجر ثروتمند قربانی حسادت و نفرت مدیران می‌شد، همه مردم شاد می‌شدند.

این روحیه آنتی کروماتیسستیک^۱، پیشرفت تمدن در شرق را متوقف کرد و توده‌ها را در آستانه گرسنگی نگه داشت. با جلوگیری از انباشت سرمایه، دیگر هیچ شکی در مورد پیشرفت تکنولوژی وجود نداشت. سرمایه‌داری به عنوان یک ایدئولوژی بیگانه وارداتی به شرق آمد که توسط ارتش‌ها و نیروی دریایی خارجی به شکل سلطه استعماری یا صلاحیت فراسرزمینی تحمیل شد. این روش‌های خشونت‌آمیز مطمئناً ابزار مناسبی برای تغییر ذهنیت سنت‌گرایانه شرقی‌ها نبودند. اما اذعان به این واقعیت، این گفته را بی‌اعتبار نمی‌کند که این انزجار از انباشت سرمایه بود که صدها میلیون آسیایی را به فقر و گرسنگی محکوم کرد.

مفهوم برابری که مبلغان رفاه عصر ما در ذهن دارند، کپی ایده برابری آسیایی است. این مفهوم اگرچه از هر نظر دیگری مبهم است، اما در نفرت از ثروت‌های کلان بسیار واضح است. این مفهوم با کسب‌وکارهای بزرگ و ثروت‌های کلان مخالف است. از اقدامات مختلفی برای جلوگیری از رشد شرکت‌های انفرادی و ایجاد برابری بیشتر از طریق مصادره مالیات بر درآمدها و املاک حمایت می‌کند و حسادت توده‌های بی‌خرد را برمی‌انگیزد. پیامدهای اقتصادی فوری سیاست‌های مصادره‌ای قبلاً بررسی شده است. بدیهی است که در درازمدت چنین سیاست‌هایی نه تنها منجر به کند شدن یا جلوگیری کامل از انباشت بیشتر سرمایه، بلکه منجر به مصرف سرمایه انباشته شده ایام پیشین نیز خواهد شد. آنها نه تنها مانع پیشرفت به سوی

^۱ Antichrematistic

کروماتیسستیک برگرفته از واژه یونانی (chrēmastistikos) به معنی کار برای کسب ثروت است.

رفاه مادی بیشتر می‌شوند، بلکه حتی روند را معکوس کرده و گرایشی به سوی فقر فزاینده ایجاد می‌کنند. آرمان‌های آسیا پیروز خواهند شد و در نهایت شرق و غرب در سطح برابری از پritchانی به هم خواهند رسید.

مکتب رفاه نه تنها وانمود می‌کند که از منافع کل جامعه در مقابل منافع خودخواهانه‌ی کسب و کارهای سودجو حمایت می‌کند، بلکه علاوه بر این، ادعا می‌کند که منافع دنیوی پایدار ملت را در مقابل نگرانی‌های کوتاه‌مدت سفته‌بازان، دلالان مالی و سرمایه‌دارانی که منحصرأ به سودجویی متعهد هستند و به آینده‌ی کل جامعه اهمیتی نمی‌دهند، در نظر می‌گیرد. این ادعای دوم، البته، با تأکید این مکتب بر سیاست‌های کوتاه‌مدت در مقابل نگرانی‌های بلندمدت، ناسازگار است. با این حال، ثبات نظر یکی از فضایل پیروان مکتب رفاه نیست. برای پیشبرد بحث، این تناقض را در اظهارات آنها نادیده می‌گیریم و آنها را بدون اشاره به تناقضشان بررسی می‌کنیم.

پس‌انداز، انباشت سرمایه و سرمایه‌گذاری، مبلغ مورد نظر را از مصرف فعلی کسر کرده و آن را به بهبود شرایط آینده اختصاص می‌دهد. پس‌اندازکننده از افزایش رضایت فعلی خود صرف نظر می‌کند تا رفاه خود و خانواده‌اش را در آینده‌ای دورتر بهبود بخشد. نیات او قطعاً در معنای رایج این اصطلاح خودخواهانه است. اما اثرات رفتار خودخواهانه او برای منافع دنیوی پایدار کل جامعه و همچنین همه اعضای آن مفید است. رفتار او تمام پدیده‌هایی را ایجاد می‌کند که حتی متعصب‌ترین مبلغ رفاه نیز به آنها القابی مانند بهبود و پیشرفت اقتصادی نسبت می‌دهد.

سیاست‌های مورد حمایت مکتب رفاه، انگیزه پس‌انداز را در شهروندان عادی از بین می‌برد. از یک سو، اقداماتی که با هدف محدود کردن درآمدها و ثروت‌های کلان انجام می‌شود، قدرت پس‌انداز افراد ثروتمند را به طور جدی

کاهش می‌دهد یا به طور کامل آن را از بین می‌برد. از سوی دیگر، مبالغی که افراد با درآمد متوسط قبلاً به انباشت سرمایه کمک می‌کردند، به گونه‌ای دستکاری می‌شوند که به سمت خطوط مصرف هدایت شوند. در گذشته، اگر شخصی با سپردن پول به یک بانک پس انداز^۱ یا با گرفتن بیمه‌نامه پس‌انداز می‌کرد، بانک یا شرکت بیمه معادل آن را سرمایه‌گذاری می‌کرد. حتی اگر پس‌اندازکننده در تاریخ بعدی مبالغ پس‌انداز شده را مصرف می‌کرد، هیچ گونه عدم سرمایه‌گذاری و مصرف سرمایه‌ای حاصل نمی‌شد. کل سرمایه‌گذاری‌های بانک‌های پس‌اندازکننده و شرکت‌های بیمه علیرغم این برداشت‌ها به طور پیوسته افزایش می‌یافت.

امروزه تمایلی وجود دارد که بانک‌ها و شرکت‌های بیمه را بیش از پیش به سمت سرمایه‌گذاری در اوراق قرضه دولتی سوق دهد. وجوه مؤسسات تأمین اجتماعی کاملاً از بدهی‌های عمومی تشکیل شده است. تا آنجا که بدهی عمومی ناشی از هزینه‌های جاری است، پس‌انداز افراد منجر به انباشت سرمایه نمی‌شود. در حالی که در اقتصاد بازار آزاد، پس‌انداز، انباشت سرمایه و سرمایه‌گذاری همزمان اتفاق می‌افتند، در اقتصاد مداخله‌گر، پس‌انداز شهروندان توسط دولت به هدر می‌رود. هر شهروند مصرف فعلی خود را محدود می‌کند تا آینده خود را تأمین کند. با انجام این کار، او سهم خود را در پیشرفت اقتصادی بیشتر جامعه و بهبود سطح زندگی هموعان خود ایفا می‌کند. اما دولت دخالت می‌کند و اثرات مفید اجتماعی رفتار افراد را از بین می‌برد. هیچ چیز بهتر از تمثیل کلیشه‌ای رفاه که فرد خودخواه و کوتاه‌بین، منحصرأ متعهد به لذت بردن از لذت‌های لحظه‌ای است و هیچ

^۱ یک نهاد مالی که با تمرکز بر جذب سپرده‌های مشتریان و ارائه سود بالا به آن، تلاش می‌کند آنها را به پس‌انداز بیشتر سپرده‌هایشان نزد بانک تشویق کند.

توجهی به رفاه هموعان خود و دغدغه‌های همیشگی جامعه ندارد، در تضاد با دولت خیرخواه دوراندیش است که همواره خود را وقف ارتقای رفاه پایدار کل جامعه کرده است، آشکار نمی‌کند.

مبلغ رفاه اجتماعی دو ایراد مطرح می‌کند. اول اینکه انگیزه فرد خودخواهی است، در حالی که دولت سرشار از نیت نیک است. حال برای پیشبرد بحث می‌پذیریم که افراد شیطانی و حاکمان فرشته هستند. اما آنچه در زندگی و واقعیت اهمیت دارد - برخلاف گفته کانت - نه نیت نیک، بلکه دستاوردها است. آنچه وجود و تکامل جامعه را ممکن می‌سازد دقیقاً این واقعیت است که همکاری مسالمت‌آمیز تحت تقسیم کار اجتماعی در درازمدت به بهترین وجه به دغدغه‌های خودخواهانه همه افراد خدمت می‌کند. از ویژگی‌های بارز جامعه بازار این است که کل عملکرد و کارکردهای آن - تحقق این اصل است.

ایراد دوم اشاره می‌کند که تحت سیستم رفاه، انباشت سرمایه توسط دولت و سرمایه‌گذاری عمومی باید جایگزین انباشت و سرمایه‌گذاری خصوصی شود. این ایراد به این واقعیت اشاره دارد که تمام وجوهی که دولت در گذشته قرض می‌گرفت، برای هزینه‌های جاری خرج نمی‌شد. بخش قابل توجهی در ساخت جاده‌ها، راه‌آهن، بندرگاه‌ها، فرودگاه‌ها، نیروگاه‌ها و سایر کارهای عمومی سرمایه‌گذاری می‌شد. بخش دیگری که به این صورت عیان نبود، برای جنگ‌های تدافعی خرج می‌شد که مسلماً نمی‌توانست با روش‌های دیگر تأمین مالی شود. با این حال، این ایراد نکته اصلی را نادیده می‌گیرد. آنچه مهم است این است که بخشی از پس‌انداز افراد توسط دولت برای مصرف جاری به کار گرفته می‌شود و هیچ چیز مانع از افزایش این بخش توسط دولت نمی‌شود، به طوری که در واقع کل آن را جذب کند.

بدیهی است که اگر دولت‌ها انباشت و سرمایه‌گذاری سرمایه مازاد را برای اتباع خود غیرممکن سازند، مسئولیت تشکیل سرمایه جدید، اگر قرار باشد سرمایه‌ای وجود داشته باشد، به دولت واگذار می‌شود. مبلغ رفاه، که به نظر او کنترل دولت مترادف با نوعی مراقبت الهی است که بصورتی خردمندانه و نامحسوس بشریت را به مراحل بالاتر و کامل‌تر فرآیند اجتناب ناپذیر پیشرفت تکاملی هدایت می‌کند، قادر به درک پیچیدگی مساله و رویت پیامدهای آن نیست.

نه تنها پس‌انداز بیشتر و انباشت سرمایه اضافی، بلکه حفظ سرمایه در سطح فعلی آن نیز مستلزم محدود کردن مصرف امروز است تا بعداً به وفور بیشتری عرضه شود. پرهیز، خودداری از ارضای نیازهایی است که می‌توان فوراً به دست آورد.^۱ اقتصاد بازار محیطی را ایجاد می‌کند که در آن چنین پرهیزی تا حدی اعمال می‌شود و محصول آن، سرمایه انباشته شده، در خطوطی سرمایه‌گذاری می‌شود که به بهترین شکل نیازهای فوری مصرف‌کنندگان را برآورده می‌کند. این سؤالات مطرح می‌شود که آیا انباشت سرمایه دولتی می‌تواند جایگزین انباشت خصوصی شود و یک دولت چگونه سرمایه اضافی انباشته شده را سرمایه‌گذاری می‌کند. این مشکلات فقط به یک جامعه سوسیالیستی اشاره ندارند. آنها در یک الگوی

^۱ مطمئناً اثبات این حقیقت به معنای تأیید آن دسته از نظریه‌هایی نیست که سعی در توصیف بهره به عنوان «پاداش» پرهیز داشتند. در دنیای واقعیت هیچ عامل افسانه‌ای وجود ندارد که پاداش دهد یا مجازات کند. اینکه بهره اولیه واقعاً چیست، در فصل نوزدهم نشان داده شده است. اما برخلاف طعنه‌های لاسال (*Herr Bastiat-Schulze von*) (*Reden und Schriften*, ed. Bernstein, V, ۱۶۷ *Delitzsch in Gesammelte*) که توسط کتاب‌های درسی بی‌شماری تکرار شده است، بهتر است تأکید کنیم که پس‌انداز تا جایی که پس‌اندازکننده را از لذت آنی محروم کند، محرومیت (Entbehrung) است.

مداخله‌گرایانه از دولت که شرایط لازم برای تشکیل سرمایه خصوصی را به طور کامل یا تقریباً کامل از بین برده است، به همان اندازه از فوریت برخوردارند. حتی ایالات متحده آشکارا بیشتر و بیشتر به چنین وضعیتی نزدیک می‌شود.

بگذارید موردی را در نظر بگیریم که در آن دولت کنترل بخش قابل توجهی از پس‌اندازهای شهروندان را در دست دارد. سرمایه‌گذاری‌های سیستم تأمین اجتماعی، شرکت‌های بیمه خصوصی، بانک‌های پس‌انداز و بانک‌های تجاری تا حد زیادی توسط مقامات تعیین و به بدهی عمومی هدایت می‌شوند. شهروندان عادی هنوز پس‌اندازکننده هستند. اما اینکه آیا پس‌انداز آنها باعث انباشت سرمایه می‌شود یا خیر و در نتیجه مقدار کالاهای سرمایه‌ای موجود برای بهبود دستگاه تولید را افزایش می‌دهد یا خیر، به نحوه استفاده از وجوه قرض گرفته شده توسط دولت بستگی دارد. اگر دولت این مبالغ را یا با صرف کردن در هزینه‌های جاری یا با سرمایه‌گذاری نادرست هدر دهد، فرآیند انباشت سرمایه که با پس‌انداز افراد آغاز شده و با عملیات سرمایه‌گذاری بانک‌ها و شرکت‌های بیمه ادامه می‌یابد، قطع می‌شود. مقایسه بین این دو روش می‌تواند موضوع را روشن کند:

در فرآیند اقتصاد بازار آزاد، بیل صد دلار پس‌انداز می‌کند و آن را در یک بانک پس‌انداز سپرده‌گذاری می‌کند. اگر او در انتخاب بانکی که در وام‌دهی و سرمایه‌گذاری عاقلانه عمل می‌کند، درست عمل کند، سرمایه افزایش یافته و باعث افزایش بهره‌وری نهایی نیروی کار می‌شود و از مازاد تولید شده، بخشی به شکل بهره به بیل می‌رسد. اگر بیل در انتخاب بانک خود اشتباه کند و صد دلار خود را به بانکی که ورشکست می‌شود، بسپارد، دست خالی می‌ماند.

در فرآیند دخالت دولت در پس‌انداز و سرمایه‌گذاری، پاول در سال ۱۹۴۰ صد دلار را در موسسه ملی تامین اجتماعی پس‌انداز می‌کند. او در ازای آن، مطالبه‌ای دریافت می‌کند که عملاً یک بدهی بی‌قید و شرط دولتی است. اگر دولت صد دلار را برای هزینه‌های جاری خرج کند، هیچ سرمایه اضافی ایجاد نمی‌شود و هیچ افزایشی در بهره‌وری نیروی کار حاصل نمی‌شود. بدهی دولت، چکی است که از مالیات‌دهندگان آینده کشیده می‌شود. حال در سال ۱۹۷۰، فردی به نام پیتر ممکن است مجبور شود وعده دولت را عملی کند، درحالی‌که خودش هیچ سودی از این واقعیت که پاول در سال ۱۹۴۰ صد دلار پس‌انداز کرده است، نبرده است.

بنابراین آشکار می‌شود که برای درک نقشی که امور مالی عمومی در روزگار ما ایفا می‌کند، نیازی به نگاه به روسیه شوروی نیست. این استدلال فریبنده که بدهی عمومی باری بر دوش ما نیست زیرا «ما آن را به خودمان بدهکاریم» گمراه‌کننده است. پاول‌های ۱۹۴۰ به خودشان بدهکار نیستند. این پیترهای ۱۹۷۰ هستند که به پاول‌های ۱۹۴۰ بدهکارند. کل سیستم بیانگر بحران اصل کوتاه‌مدت است. دولتمردان ۱۹۴۰ مشکلات خود را با انتقال آنها به دولتمردان ۱۹۷۰ حل می‌کنند. در آن تاریخ، دولتمردان ۱۹۴۰ یا مرده خواهند بود یا دولتمردان مسن‌تری که به دستاورد شگفت‌انگیز خود، یعنی تأمین اجتماعی، افتخار می‌کنند.

افسانه‌های بابائوئل مکتب رفاه با ناتوانی کامل آنها در درک مشکلات سرمایه مشخص می‌شوند. دقیقاً همین نقص است که انکار عنوان اقتصاد رفاه را که دکترین‌های آنها را با آن توصیف می‌کنند، ضروری می‌سازد. کسی که کمبود کالاهای سرمایه‌ای موجود را در نظر نمی‌گیرد، اقتصاددان نیست، بلکه افسانه‌پرداز است. او با واقعیت سروکار ندارد، بلکه با دنیایی

افسانه‌ای از فراوانی سروکار دارد. از آنجا که لافزنی‌های مکتب رفاه معاصر، مانند نویسندگان سوسیالیست، مبتنی بر این فرض ضمنی است که کالاهای سرمایه‌ای به وفور وجود دارد. پس، به نظر یافتن درمانی برای همه بیماری‌ها و دادن هر چیزی به هر کس «مطابق با نیازهایش» و خوشحال کردن کامل عموم افراد باید آسان باشد.

درست است که برخی از مدافعان مکتب رفاه، از درک مبهم مشکلات مربوطه احساس نگرانی می‌کنند. آنها می‌دانند در صورتیکه بهره‌وری آینده نیروی کار مختل نشود، سرمایه بایستی دست‌نخورده باقی بماند.^۱ با این حال، این نویسندگان نیز درک نمی‌کنند که حتی حفظ صرف سرمایه به مدیریت ماهرانه مشکلات سرمایه‌گذاری‌هایی بستگی دارد که همواره ثمره گمانه‌زنی موفق است و تلاش برای حفظ سرمایه دست‌نخورده، محاسبه اقتصادی و در نتیجه عملکرد اقتصاد بازار را پیش‌فرض می‌گیرد. سایر مبلغان رفاه، این موضوع را کاملاً نادیده می‌گیرند. فرقی نمی‌کند که آنها در این زمینه طرح مارکسی را تأیید کنند یا به اختراع مفاهیم واهی جدید مانند «ویژگی خود-جاودانگی»^۲ چیزهای مفید متوسل شوند.^۳ در هر صورت، آموزه‌های آنها به گونه‌ای طراحی شده است که توجیهی برای دکترونی ارائه دهد که پس‌انداز بیش از حد و مصرف کم را به خاطر همه چیزهای نامطلوب سرزنش می‌کند و ولخرجی را به عنوان یک نوشدارو توصیه می‌کند.

^۱ This refers especially to the writings of A.C. Pigou, the various editions of his book *The Economics of Welfare* and miscellaneous articles. For a critique of Professor Pigou's ideas, cf. Hayek, *Profits, Interest, and Investment* (London, ۱۹۳۹), pp. ۸۳-۱۳۴).

^۲ self-perpetuating character

^۳ Cf. F.H. Knight, "Professor Mises and the Theory of Capital," *Economica*, VIII (۱۹۴۱), ۴۰۹-۴۲۷.

با تشدید فشار اقتصاددانان به برخی از مبلغان رفاه و سوسیالیست‌ها، آنان اذعان می‌کنند که تنها با حفظ سرمایه انباشته شده می‌توان از کاهش میانگین سطح زندگی جلوگیری کرد و بهبود اقتصادی به انباشت سرمایه اضافی بستگی دارد. آنها می‌گویند که از این پس حفظ سرمایه و انباشت سرمایه جدید وظیفه دولت خواهد بود. آنها دیگر به خودخواهی افرادی که منحصراً به فکر ثروت خود و خانواده‌هایشان هستند، واگذار نخواهند شد. مقامات با آنها از دیدگاه منافع عمومی برخورد خواهند کرد.

اصل موضوع دقیقاً در عملکرد خودخواهی نهفته است. در یک نظام مبتنی بر نابرابری، این خودخواهی انسان را به گونه‌ای وادار به پس‌انداز و سرمایه‌گذاری مداوم پس‌اندازهایی می‌کند که به بهترین نحو می‌توانست نیازهای فوری مصرف‌کنندگان را برآورده کند اما در نظام مبتنی بر برابری، این انگیزه محو می‌شود. کاهش مصرف در آینده نزدیک، یک محرومیت محسوس و بادی ست که در اهداف خودخواهانه افراد دمیده می‌شود. انتظار افزایش عرضه موجود در آینده دورتر با محرومیت فوری، برای عقل متوسط کمتر قابل تشخیص است. علاوه بر این، اثرات مفید آن، تحت یک نظام انباشت عمومی، آنقدر پراکنده است که برای انسان به عنوان جبران مناسبی برای آنچه که امروز از دست می‌دهد، سخت به نظر می‌رسد. مکتب رفاه با خوش‌بینی فرض را بر این می‌گیرد که انتظار اینکه ثمرات پس‌انداز امروز به طور مساوی از سوی کل نسل آینده برداشت شود، موجب می‌شود خودخواهی هر یک از افراد به سمت پس‌انداز بیشتر سوق داده شود. بنابراین آنها طعمه‌ی نتایج توهم افلاطون می‌شوند که می‌گوید جلوگیری از دانستن اینکه افراد والدین کدام فرزندان هستند، آنها را به احساسات پدر-مادرانه نسبت به همه افراد جوان‌تر ترغیب می‌کند. اما اگر مکتب رفاه

بصورتی معقولانه به مشاهدات ارسطو توجه می‌کرد که در نتیجه‌ی چنین اقدامی همه والدین نسبت به همه کودکان به یک اندازه بی‌تفاوت خواهند بود.^۱

مشکل حفظ و افزایش سرمایه برای یک سیستم سوسیالیستی که نمی‌تواند به محاسبه اقتصادی متوسل شود، غیرقابل حل است. چنین جامعه سوسیالیستی برای تعیین اینکه تجهیزات سرمایه‌ای آن در حال کاهش یا افزایش است، هیچ روشی پیش روی ندارد. اما تحت مداخله‌گرایی و یک سیستم سوسیالیستی که هنوز در موقعیتی است که بر اساس قیمت‌های تعیین شده در خارج از کشور به محاسبه اقتصادی متوسل شود، اوضاع چندان بد نیست. در اینجا حداقل می‌توان درک کرد که چه اتفاقی می‌افتد.

اگر چنین کشوری تحت حکومت دموکراتیک باشد، مشکلات حفظ سرمایه و انباشت سرمایه اضافی به موضوع اصلی تضادهای سیاسی تبدیل می‌شود. عوام‌فریبان خواهند بود که ادعا کنند می‌توان بیشتر از آنچه که در قدرت هستند یا احزاب دیگر مایل به اجازه دادن هستند، به مصرف فعلی اختصاص داد. آنها همیشه آماده خواهند بود تا اعلام کنند که "در شرایط اضطراری فعلی" هیچ مشکلی برای انباشت سرمایه برای روزهای آینده وجود ندارد و برعکس، مصرف بخشی از سرمایه موجود کاملاً موجه است. احزاب مختلف در وعده دادن به رأی‌دهندگان برای هزینه‌های بیشتر دولت و در عین حال کاهش تمام مالیات‌هایی که منحصراً بر دوش ثروتمندان نیست، از یکدیگر پیشی خواهند گرفت. در دوران لسه‌فر، مردم به دولت به عنوان نهادی نگاه می‌کردند که عملکرد آن مستلزم صرف هزینه‌ای است که باید از طریق مالیات‌های پرداختی شهروندان تأمین شود. در بودجه‌های شهروندان، دولت

^۱ Cf. Aristotle, Politics, Bk. II, chap. iii in The Basic Works of Aristotle, ed. R. McKeon (New York), pp. ۱۱۴۸ f.

یک مورد از هزینه‌ها بود. امروزه اکثر شهروندان به دولت به عنوان یک سازمان توزیع‌کننده‌ی مزایا نگاه می‌کنند. حقوق‌بگیران و کشاورزان انتظار دارند بیش از آنچه به درآمدهای خزانه‌داری کمک می‌کنند، از آن دریافت کنند. دولت از نظر آنها یک مصرف‌کننده است، نه یک دریافت‌کننده. این اصول رایج توسط لرد کینز و شاگردانش منطقی‌سازی و به رتبه‌ی یک دکترین شبه‌اقتصادی ارتقا داده شدند. هزینه کردن و بودجه‌های نامتعادل صرفاً مترادف مصرف سرمایه هستند. اگر هزینه‌های جاری، هر چقدر هم که مفید تلقی شوند، با کسر آن بخش‌هایی از درآمدهای بالاتر که می‌توانستند برای سرمایه‌گذاری یا با استقراض به کار گرفته شوند، از طریق مالیات بر ارث تأمین مالی شوند، دولت به عاملی برای مصرف سرمایه تبدیل می‌شود. این واقعیت که در آمریکای امروزی احتمالاً هنوز مازادی از انباشت سرمایه سالانه نسبت به مصرف سرمایه سالانه وجود دارد، این گفته را که کل مجموعه سیاست‌های مالی دولت فدرال، ایالت‌ها و شهرداری‌ها به سمت مصرف سرمایه گرایش دارد، بی‌اعتبار نمی‌کند.

اگر چنین کشوری تحت حکومت دموکراتیک باشد، مشکلات حفظ سرمایه و انباشت سرمایه اضافی به موضوع اصلی تضادهای سیاسی تبدیل می‌شود. عوام‌فریبان زیادی مدعی خواهند شد که می‌توان بیشتر از کسانی که اتفاقاً در قدرت هستند یا آنچه دیگر احزاب مایل به پذیرش آن هستند، می‌توان به مصرف فعلی اختصاص داد. آنها همیشه آماده خواهند بود تا اعلام کنند که "در شرایط اضطراری فعلی" نمی‌توان هیچ سوالی در مورد انباشت سرمایه برای روزهای آتی مطرح کرد و مصرف بخشی از سرمایه موجود کاملاً موجه است. احزاب مختلف در وعده دادن به رأی‌دهندگان برای هزینه‌های بیشتر دولت و در عین حال کاهش تمام مالیات‌هایی که منحصرأ بر

ثروتمندان فشار نمی‌آورد، از یکدیگر پیشی خواهند گرفت. در دوران لسه‌فر، مردم به دولت به عنوان نهادی نگاه می‌کردند که فعالیت آن مستلزم صرف هزینه‌ای بود که باید از طریق مالیات‌های پرداختی شهروندان تأمین می‌شد و در بودجه‌های شهروندان، دولت یکی از موارد هزینه بود. اما امروزه اکثر شهروندان به دولت به عنوان یک آژانس توزیع‌کننده مزایا نگاه می‌کنند. مزدبگیران و کشاورزان انتظار دارند که از خزانه بیش از آنچه به درآمدهای آن کمک می‌کنند، دریافت کنند. از نظر آنها، دولت نه یک گیرنده بلکه خرج‌کننده است. این اصول رایج توسط لرد کینز و شاگردانش منطقی‌سازی و به رتبه یک دکترین شبه‌اقتصادی ارتقا یافتند. هزینه‌ها و بودجه‌های نامتوازن صرفاً مترادف‌هایی برای مصرف سرمایه هستند. اگر هزینه‌های جاری، هر چقدر هم که مفید تلقی شوند، با کسر آن بخش‌هایی از درآمدهای بالاتر که می‌توانستند برای سرمایه‌گذاری یا با استقراض به کار گرفته شوند، از طریق مالیات بر ارث تأمین مالی شوند، دولت به عاملی برای مصرف سرمایه تبدیل می‌شود. این واقعیت که در آمریکای امروزی^۱ احتمالاً هنوز مازادی از انباشت سرمایه سالانه نسبت به مصرف سرمایه سالانه وجود دارد، این گفته را که کل مجموعه سیاست‌های مالی دولت فدرال، ایالت‌ها و شهرداری‌ها به سمت مصرف سرمایه گرایش دارد، بی‌اعتبار نمی‌کند.

بسیاری از کسانی که از پیامدهای نامطلوب مصرف سرمایه آگاهند، مستعد این باور هستند که حکومت مردمی با سیاست‌های مالی سالم ناسازگار است. آنها متوجه نیستند که نه دموکراسی، بلکه دکترین‌هایی را بایستی مورد انتقاد قرار داد که هدفشان جایگزینی مفهوم بابانوئل از حکومت به

^۱ تلاش برای پاسخ به این پرسش با استفاده از آمار در این عصر از تورم و گسترش اعتبار، بیهوده است.

جای مفهوم نگهبان شب از دولت است که از سوی لاسال مورد تمسخر قرار می گرفت. آنچه مسیر سیاست‌های اقتصادی یک ملت را تعیین می‌کند، همیشه ایده‌های اقتصادی مورد قبول افکار عمومی است و هیچ حکومتی، چه دموکراتیک و چه دیکتاتوری، نمی‌تواند خود را از سلطه ایدئولوژی پذیرفته شده عمومی رها کند.

کسانی که از محدود کردن اختیارات پارلمان در مسائل بودجه‌بندی و مالیات یا حتی جایگزینی کامل دولت اقتدارگرا به جای دولت نمایندگی حمایت می‌کنند، تصویری خیالی از یک رئیس دولت بی‌نقص، آنها را کور کرده است. چنین مردی (رئیس دولتی)، که خیرخواهیش کمتر از خردمندی اش نیست، صادقانه خود را وقف ارتقای رفاه پایدار رعایای خود می‌کند. با این حال، پیشوای واقعی، مردی فانی از آب در می‌آید که در درجه اول هدفش تداوم برتری خود و خویشاوندان، دوستان و حزبش است. تا جایی که ممکن است به اقدامات ناخوشایندی متوسل شود و این کار را به خاطر چنین اهداف انجام می‌دهد. او سرمایه‌گذاری و انباشت سرمایه نمی‌کند بلکه قلعه می‌سازد و ارتش‌ها را تجهیز می‌کند.

برنامه‌های دیکتاتورهای شوروی و نازی که بسیار درباره آنها صحبت می‌شد، شامل «محدود کردن مصرف جاری به خاطر «سرمایه‌گذاری» بود. نازی‌ها هرگز سعی نکردند این حقیقت را پنهان کنند که همه این سرمایه‌گذاری‌ها به عنوان آمادگی برای جنگ‌های تهاجمی که برنامه‌ریزی کردند، طراحی شده بودند. شوروی‌ها در ابتدا کمتر رک و صریح بودند. اما بعداً با افتخار اعلام کردند که تمام برنامه‌ریزی‌های آنها با ملاحظات آمادگی جنگی هدایت شده است. تاریخ هیچ نمونه‌ای از انباشت سرمایه توسط یک دولت را ارائه نمی‌دهد. تا آنجا که دولت‌ها در ساخت جاده‌ها، راه‌آهن و سایر

کارهای عمومی مفید سرمایه‌گذاری می‌کردند، سرمایه مورد نیاز توسط «پسانداز شهروندان» تأمین و توسط دولت قرض گرفته می‌شد. اما بخش بزرگتر وجوه جمع‌آوری شده توسط بدهی‌های عمومی برای هزینه‌های جاری صرف می‌شد. آنچه افراد پس‌انداز کرده بودند توسط دولت هدر می‌رفت. حتی کسانی که نابرابری ثروت و درآمد را به عنوان یک چیز اسفناک می‌بینند، نمی‌توانند انکار کنند که این امر باعث افزایش انباشت سرمایه می‌شود و تنها انباشت سرمایه اضافی است که باعث پیشرفت تکنولوژیکی، افزایش نرخ دستمزدها و سطح زندگی بالاتر می‌شود.

۴- ناامنی

مفهوم مبهم امنیت که طرفداران رفاه اجتماعی هنگام شکایت از ناامنی در ذهن دارند، به چیزی همچون یک ضمانت اشاره دارد که جامعه به وسیله آن، صرف نظر از دستاوردهای هر فرد، سطح زندگی رضایت‌بخشی را برای او تضمین می‌کند.

مداحان دوران گذشته معتقدند که امنیت به این معنا، تحت رژیم اجتماعی قرون وسطی تأمین می‌شد. البته نیازی به بررسی این ادعاها نیست. شرایط اولیه حتی در قرن سیزدهم که بسیار مورد تحسین بود، با تصویر ایده‌آلی که فلسفه اسکولاستیک ترسیم می‌کرد، متفاوت بود؛ این طرح‌ها به عنوان توصیفی از شرایط آنگونه که باید باشند نه آنطور که بودند، در نظر گرفته می‌شدند. اما حتی این آرمان‌شهرهای فیلسوفان و متکلمان نیز وجود طبقه‌ای بی‌شمار از گدایان بی‌بضاعت را که کاملاً به صدقات ثروتمندان وابسته بودند، مجاز می‌دانست و این نمی‌تواند دقیقاً همان ایده امنیتی باشد که کاربرد مدرن این اصطلاح نشان می‌دهد.

مفهوم امنیت، وابستگی مزدبگیران و کشاورزان کوچک به مفهوم ثبات مورد نظر سرمایه‌داران است. همانطور که سرمایه‌داران می‌خواهند به طور دائم از درآمدی بهره‌مند شوند که تابع فراز و نشیب‌های تغییر شرایط انسانی نباشد، مزدبگیران و کشاورزان کوچک نیز می‌خواهند درآمدهای خود را از بازار مستقل کنند. هر دو گروه مشتاقند از جریان رویدادهای تاریخی کناره‌گیری کنند تا هیچ رویدادی به موقعیت آنها آسیب نرساند. از سوی دیگر، البته، آنها صریحاً به بهبود رفاه مادی خود اعتراضی ندارند. ساختار بازاری که در گذشته فعالیت‌های خود را با آن تطبیق داده‌اند، هرگز نباید به گونه‌ای تغییر کند که آنها را مجبور به یک تطبیق جدید کند. کشاورز در دره کوهستانی اروپا از مواجهه با رقابت کشاورزان کانادایی که با هزینه کمتری تولید می‌کنند، خشمگین می‌شود. نقاش ساختمان وقتی معرفی یک وسیله جدید بر شرایط بخش بازار کار او تأثیر می‌گذارد، از خشم به جوش می‌آید. بدیهی است که آرزوهای این افراد فقط در دنیایی کاملاً راکد قابل تحقق است.

یکی از ویژگی‌های بارز جامعه بازار آزاد این است که به منافع شخصی احترام نمی‌گذارد به گونه ای که دستاوردهای گذشته اگر مانعی برای پیشرفت بیشتر باشند، به حساب نمی‌آیند. بنابراین، طرفداران امنیت در سرزنش سرمایه‌داری به خاطر ناامنی کاملاً درست می‌گویند. اما آنها با این ادعا که منافع خودخواهانه سرمایه‌داران و کارآفرینان مسئول این ناامنی است، حقایق را تحریف می‌کنند. آنچه به منافع شخصی آسیب می‌رساند، اشتیاق مصرف‌کنندگان برای ارضای نیازهایشان به بهترین نحو ممکن است. از این‌روی این نه حرص و طمع محدود ثروتمندان، بلکه تمایل همه به استفاده از هر فرصتی برای بهبود رفاه خویش است که باعث ناامنی

تولیدکننده می‌شود. آنچه نقاش ساختمان را خشمگین می‌کند این واقعیت است که همشهریانش خانه‌های ارزان‌تر را به خانه‌های گران‌تر ترجیح می‌دهند و خود نقاش ساختمان نیز با ترجیح کالاهای ارزان‌تر به کالاهای گران‌تر، سهم خود را در ظهور ناامنی در سایر بخش‌های بازار کار ایفا می‌کند.

قطعاً نمی‌توان انکار کرد که لزوم تطبیق مکرر خود با شرایط در حال تغییر، کاری طاقت‌فرسا است. اما تغییر جوهره زندگی است و در یک اقتصاد بازار آزاد، فقدان امنیت، یعنی فقدان حمایت از منافع شخصی، اصلی است که باعث بهبود مداوم رفاه مادی می‌شود. نیازی به بحث در مورد رویاهای روستایی ویرژیل^۱ و شاعران و نقاشان قرن هجدهم نیست. نیازی به بررسی نوع امنیتی که چوپانان واقعی از آن برخوردار بودند، نیست. هیچ کس واقعاً نمی‌خواهد جای خود را با آنها عوض کند.

اشتیاق به امنیت به ویژه در رکود بزرگی که در سال ۱۹۲۹ آغاز شد، شدت گرفت. این رکود با واکنش مشتاقانه میلیون‌ها بیکار مواجه شد. رهبران گروه‌های فشار کشاورزان و مزدبگیران فریاد می‌زدند: این سرمایه‌داری برای شماست. با این حال، این شرارت‌ها نه توسط سرمایه‌داری، بلکه برعکس، ناشی از تلاش‌ها برای «اصلاح» و «بهبود» عملکرد اقتصاد بازار و با مداخله‌گرایی ایجاد شدند. این سقوط نتیجه ضروری تلاش‌ها برای کاهش نرخ بهره از طریق گسترش اعتبار بود و بیکاری نهادی نتیجه اجتناب‌ناپذیر سیاستهای تثبیت نرخ دستمزدها بالاتر از سطح بالقوه بازار بود.

^۱ Virgil

ویرژیل یکی از شاعران نامی روم باستان است که سروده‌های آنه اید را سروده و شخصیت او الهام بخش بسیاری از افسانه‌های قرون وسطی بود و دانته نیز در کمدی الهی اش از شخصیت او به عنوان راهنما در جهنم و برزخ استفاده می‌کند.

۵- عدالت اجتماعی

حداقل از یک نظر، مبلغان رفاه امروزی از اکثر مکاتب قدیمی‌تر سوسیالیست‌ها و اصلاح‌طلبان برترند. آن‌ها دیگر بر مفهومی از عدالت اجتماعی تأکید نمی‌کنند که انسان‌ها باید از احکام خودسرانه‌ی آن - هر چقدر هم که پیامدهای فاجعه‌باری داشته باشد - پیروی کنند. آن‌ها دیدگاه فایده‌گرایانه را مورد تأیید قرار می‌دهند. آن‌ها با این اصل مخالفتی ندارند که تنها معیار برای ارزیابی سیستم‌های اجتماعی، قضاوت آن‌ها با توجه به توانایی‌شان در تحقق اهداف مورد نظر کنشگرها است.

با این حال، به محض اینکه شروع به بررسی عملکرد اقتصاد بازار می‌کنند، نیات درست خود را فراموش می‌کنند. آن‌ها به مجموعه‌ای از اصول متافیزیکی متوسل می‌شوند و اقتصاد بازار را پیشاپیش محکوم می‌کنند، زیرا با آن‌ها مطابقت ندارد. آن‌ها ایده یک استاندارد مطلق اخلاقی را که از ورودی اصلی مسدود کرده بودند، از طریق در پشتی قاچاق می‌کنند و در جستجوی راه‌حلهایی برای فقر، نابرابری و ناامنی، گام به گام به همه مغالطات مکاتب قدیمی‌تر سوسیالیسم و مداخله‌گرایی صحنه می‌گذارند. آن‌ها بیشتر و بیشتر در تناقضات و پوچی‌ها گرفتار شده و سرانجام نمی‌توانند از اعتقاد به چیزی که همه اصلاح‌طلبان «غیرمتعارف» قبلی سعی در درک آن داشتند یعنی خرد برتر حاکمان مطلق، دست بردارند. آخرین کار آن‌ها همیشه دولت، حکومت، جامعه یا سایر مترادف‌های هوشمندانه طراحی شده برای دیکتاتور فوق بشری است.

مکتب رفاه، که در رأس آن‌ها سوسیالیست‌ها^۱ پیشرو^۱ آلمانی و پیروانشان، نهادگرایان آمریکایی، قرار دارند، هزاران جلد کتاب مملو از اطلاعات مستند و

^۱ Kathedersozialisten

دقیقی درباره شرایط نامطلوب منتشر کرده‌اند. به نظر آنها، مطالب جمع‌آوری‌شده به وضوح کاستی‌های سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. در حقیقت، آنها صرفاً این واقعیت را نشان می‌دهند که خواسته‌های انسان عملاً نامحدود است و زمینه بسیار وسیعی برای بهبودهای بیشتر وجود دارد. آنها مطمئناً هیچ یک از گزاره‌های دکترین رفاه را اثبات نمی‌کنند.

نیازی به گفتن نیست که عرضه بیشتر کالاهای مختلف برای همه مردم خوشایند خواهد بود. سوال این است که آیا بجز افزایش بهره‌وری تلاش انسانی از طریق سرمایه‌گذاری سرمایه مازاد، راهی برای دستیابی به عرضه بیشتر وجود دارد؟ تمام یاوه‌گویی‌های مبلغان رفاه تنها در پی پنهان کردن این نکته است، که به تنهایی اهمیت دارد. در حالی که انباشت سرمایه مازاد وسیله ضروری برای هرگونه پیشرفت اقتصادی بیشتر است، این افراد از «مازاد پس‌انداز» و «مازاد سرمایه‌گذاری»، از ضرورت خرج کردن بیشتر و محدود کردن تولید صحبت می‌کنند. بنابراین آنها منادیان عقب‌ماندگی اقتصادی هستند و فلسفه‌ی زوال و فروپاشی اجتماعی را موعظه می‌کنند. جامعه‌ی مورد نظر آنها ممکن است از منظر برخی افراد از جهت یک استاندارد دلخواه عدالت اجتماعی، عادلانه به نظر برسد. اما مطمئناً جامعه‌ای با فقر فزاینده برای همه اعضای آن خواهد بود.

بیش از یک قرن است که افکار عمومی در کشورهای غربی با این ایده که چیزی به نام «مسئله اجتماعی» یا «مشکل کار» وجود دارد، فریب خورده است. معنای ضمنی آن این بود که وجود سرمایه‌داری به منافع حیاتی توده‌ها، به ویژه حقوق‌بگیران و کشاورزان کوچک، آسیب می‌رساند و حفظ این سیستم ناعادلانه قابل تحمل نیست؛ اصلاحات اساسی ضروری است.

حقیقت این است که سرمایه‌داری نه تنها آمار جمعیت را چند برابر کرده، بلکه همزمان سطح زندگی مردم را به شیوه‌ای بی‌سابقه بهبود بخشیده است. نه در تفکر اقتصادی و نه تجربه تاریخی نمی‌توان نشانی از هیچ نظام اجتماعی دیگری یافت که به اندازه سرمایه‌داری برای توده‌ها مفید بوده باشد. نتایج گویای همه چیز هستند. اقتصاد بازار به هیچ مدافع و مبلغ مذهبی نیاز ندارد و می‌تواند سخنان سنگ قبر سِر کریستوفر رن در کلیسای سنت پل را در مورد خود به کار گیرد:

اگر دنبال بنای یادبود هستید، به اطراف بنگرید.^۱

^۱ Si monumentum requiris, circumspice

۳۶. بحران مداخله گرایی

۱- ثمره مداخله گرایی

سیاست‌های مداخله‌گرایانه‌ای که برای دهه‌های متمادی توسط همه دولت‌های سرمایه‌داری غربی اعمال شده، تمام آن اثراتی را که اقتصاددانان پیش‌بینی کرده بودند، به همراه داشته است. جنگ‌ها و جنگ‌های داخلی، سرکوب بی‌رحمانه توده‌ها توسط گروه‌هایی از دیکتاتورهای خودخوانده، رکودهای اقتصادی، بیکاری گسترده، مصرف سرمایه و قحطی‌ها همگی وجود داشته است.

با این حال، این وقایع فاجعه‌بار نیستند که منجر به بحران مداخله‌گرایی شده‌اند. طرفداران مداخله‌گرایی و پیروان آنها، تمام این پیامدهای نامطلوب را به عنوان ویژگی‌های اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری توضیح می‌دهند. از نظر آنها، دقیقاً همین فجایع هستند که به وضوح ضرورت تشدید مداخله‌گرایی را نشان می‌دهند. شکست‌های سیاست‌های مداخله‌گرایانه به هیچ وجه به محبوبیت این آموزه‌های ضمنی لطمه نمی‌زند. آنها این موارد را به گونه‌ای تفسیر می‌شوند که اعتبار این آموزه‌ها را تقویت کنند، نه اینکه از آن بکاهند. از آنجایی که یک نظریه اقتصادی نادرست را نمی‌توان به سادگی با تجربه تاریخی رد کرد، مبلغان مداخله‌گرایانه توانسته‌اند علیرغم تمام ویرانی‌هایی که به بار آورده‌اند، به کار خود ادامه دهند. با این حال، عصر مداخله‌گرایی به پایان خود نزدیک شده و مداخله‌گرایی تمام پتانسیل‌های خود را به کار گرفته و باید ناپدید شود.

۲- اتمام موجودی صندوق ذخیره ارزی

ایده زیربنایی همه سیاست‌های مداخله‌گرایانه این است که درآمد و ثروت بالاتر بخش مرفه‌تر جامعه، سرمایه‌ای است که می‌تواند آزادانه برای بهبود شرایط افراد نادارتر استفاده شود. جوهر سیاست مداخله‌گرایانه، گرفتن از یک گروه و دادن آن به گروه دیگر است. این سیاست مصادره و توزیع است و هر اقدامی در نهایت با اعلام اینکه مهار ثروتمندان به نفع فقرا منصفانه است، توجیه می‌شود.

در حوزه امور مالی عمومی، مالیات تصاعدی بر درآمدها و املاک، بارزترین ویژگی این دکترین است. اخذ مالیات از ثروتمندان و صرف درآمد حاصل برای بهبود وضعیت فقرا، مبنای همه بودجه‌های معاصر است. در حوزه روابط صنعتی، کاهش ساعات کار، افزایش دستمزدها و هزاران اقدام دیگر با این فرض که به نفع کارمند و باری بر دوش کارفرما هستند، توصیه می‌شوند. به هر مسئله‌ای در امور دولت و جامعه منحصرأ از دیدگاه این اصل پرداخته می‌شود.

یک مثال روشنگر، روش‌های به کار رفته در عملکرد شرکت‌های ملی‌شده و تحت مدیریت شهرداری است. این شرکت‌ها اغلب منجر به ورشکستگی مالی می‌شوند؛ حساب‌های آنها مرتباً زیان‌هایی را نشان می‌دهد که بر خزانه دولت یا شهر تحمیل می‌شود. بررسی اینکه آیا کسری‌ها به دلیل ناکارآمدی آشکار رفتار عمومی شرکت‌های تجاری است یا تا حدی به دلیل ناکافی بودن قیمت‌های کالاها یا خدماتی ست که به مشتریان فروخته می‌شوند، فایده‌ای ندارد. اما آنچه واقعیت مهمتر است این است که مالیات‌دهندگان باید این کسری‌ها را پوشش دهند. مداخله‌گرایان کاملاً این ترتیب را تأیید می‌کنند. آنها با شور و شوق دو راه حل ممکن دیگر را رد می‌کنند: فروش شرکت‌ها

به کارآفرینان خصوصی یا افزایش قیمت‌های اعمال شده به مشتریان تا حدی که هیچ کسری دیگری باقی نماند. از نظر آنها، اولین پیشنهاد مرتجعانه است، زیرا معتقدند که روند اجتناب‌ناپذیر تاریخ به سمت اجتماعی شدن بیشتر و بیشتر پیش می‌رود. دومی «ضدا اجتماعی» تلقی می‌شود، زیرا بار سنگین‌تری را بر دوش توده‌های مصرف‌کننده می‌گذارد. پس از منظر آنها منصفانه‌تر این است که مالیات‌دهندگان، یعنی شهروندان ثروتمند، این بار را به دوش بکشند چراکه توانایی پرداخت آنها بیشتر از توانایی آن دسته از مردم عادی است که از راه‌آهن ملی‌شده و متروها، واگن‌های برقی و اتوبوس‌های تحت مدیریت شهرداری استفاده می‌کنند. مداخله‌گرایان می‌گویند، درخواست خودکفایی چنین مؤسسات عمومی، یادگاری از ایده‌های قدیمی ارتدکس مالی است. حتی می‌توان خودکفایی جاده‌ها و مدارس دولتی را نیز هدف قرار داد.

لازم نیست با طرفداران سیاست کسری بودجه بحث کنیم. بدیهی است که توسل به اصل توانایی پرداخت، به وجود درآمدها و ثروت‌هایی بستگی دارد که همچنان بتوان از طریق مالیات از آنها کسر کرد. پس از اتمام این وجوه اضافی با مالیات و سایر اقدامات مداخله‌گرایانه، دیگر نمی‌توان به آن متوسل شد.

این دقیقاً وضعیت فعلی اکثر کشورهای اروپایی است. ایالات متحده هنوز تا این حد پیش نرفته است؛ اما اگر روند واقعی سیاست‌های اقتصادی آن خیلی زود به طور اساسی تغییر نکند، ظرف چند سال ایالات متحده نیز در همین شرایط خواهد بود.

برای پیشبرد بحث، می‌توانیم از تمام پیامدهای دیگری که پیروزی کامل اصل توانایی پرداخت باید به همراه داشته باشد، صرف نظر کنیم و بر جنبه‌های مالی آن تمرکز کنیم.

مداخله‌گر در دفاع از هزینه‌های عمومی اضافی از این واقعیت آگاه نیست که بودجه موجود محدود است. او متوجه نیست که افزایش هزینه در یک بخش، محدود کردن آن در بخش‌های دیگر را ایجاد می‌کند. از منظر او پول زیادی در دسترس است و درآمد و ثروت ثروتمندان را می‌توان آزادانه مورد استفاده قرار داد. او در توصیه کمک هزینه بیشتر برای مدارس، صرفاً بر این نکته تأکید می‌کند که هزینه بیشتر برای آموزش و پرورش کار خوبی است. او جرأت نمی‌کند ثابت کند که افزایش کمک هزینه بودجه برای مدارس، مصلحت‌آمیزتر از افزایش کمک هزینه بخش دیگری، مثلاً بخش بهداشت، است. هرگز به ذهن او خطور نمی‌کند که می‌توان استدلال‌های جدی به نفع محدود کردن هزینه‌های عمومی و کاهش بار مالیات مطرح کرد. از نظر او، مدافعان کاهش بودجه صرفاً مدافعان منافع طبقاتی ناعادلانه ثروتمندان هستند.

با افزایش فعلی نرخ‌های مالیات بر درآمد و ارث، چنین صندوق ذخیره - که مداخله‌گرایان به دنبال تأمین تمام هزینه‌های عمومی از آن هستند - به سرعت رو به کاهش پیش می‌رود. این صندوق عملاً در اکثر کشورهای اروپایی به طور کامل ناپدید شده است. در ایالات متحده، پیشرفت‌های اخیر در نرخ‌های مالیات، تنها نتایج درآمدی ناچیزی به همراه داشته که اندکی فراتر از چیزی ست که با افزایش در نرخ‌های بسیار پایین‌تر متوقف می‌شد. نرخ‌های بالای مالیات اضافی برای ثروتمندان در بین مداخله‌گران آماتور و عوام‌فریبان بسیار محبوب است، اما آنها فقط افزایش‌های ناچیزی را به

درآمد تضمین می‌کنند.^۱ هر روز این واقعیت عریان تر می شود که افزایش‌های بزرگ در میزان هزینه‌های عمومی را نمی‌توان با "غرق کردن" ثروتمندان تأمین مالی کرد، بلکه بار آن باید توسط توده مردم تحمل شود. سیاست مالیاتی سنتی عصر مداخله‌گرایی، ابزارهای ستایش‌شده مالیات تصاعدی و هزینه‌های گزاف آن به نقطه‌ای رسیده‌اند که دیگر نمی‌توان پوچی آنها را پنهان کرد. این اصل بدنام در حالی که هزینه‌های خصوصی به میزان درآمد موجود بستگی دارد و درآمدهای عمومی باید بر اساس هزینه‌ها تنظیم شوند، در تضاد با خود قرار دارد. از این پس، دولت‌ها باید درک کنند که یک دلار را نمی‌توان دو بار خرج کرد و اقلام مختلف هزینه‌های دولتی با یکدیگر در تضاد هستند. هر پنی از هزینه‌های اضافی دولت باید دقیقاً از افرادی جمع‌آوری شود که تاکنون مصمم بوده‌اند بار اصلی را به دوش گروه‌های دیگر بیندازند. کسانی که مشتاق دریافت یارانه هستند، خودشان باید این هزینه را بپردازند. کسری بودجه شرکت‌های دولتی به دوش بخش عمده‌ای از جمعیت خواهد افتاد.

وضعیت در رابطه کارفرما-کارمند نیز به همین صورت است. دکترین رایج ادعا می‌کند که حقوق‌بگیران «سود اجتماعی» را به قیمت درآمد کسب نشده

^۱ در ایالات متحده، نرخ مالیات اضافی تحت قانون ۱۹۴۲، ۵۲ درصد برای درآمد مشمولین مالیات ۲۲۰۰۰ تا ۲۶۰۰۰ دلار بود. اگر مالیات اضافی در این سطح متوقف می‌شد، زیان حاصل از درآمد سال ۱۹۴۲ حدود ۲۴۹ میلیون دلار یا ۲۸ درصد از کل مالیات بر درآمد افراد برای آن سال می‌بود. در همان سال، کل درآمد خالص در طبقات درآمدی ۱۰۰۰۰ دلار و بالاتر از ۸۹۱۲ میلیون دلار بود. این مصادره کامل به اندازه درآمدی که در این سال از کل عایدات مشمولین مالیات، یعنی ۹۰۴۶ میلیون دلار، به دست آمد، درآمدی ایجاد نمی‌کرد. رجوع کنید به:

A Tax Program for a Solvent America, Committee on Postwar Tax Policy (New York, ۱۹۴۵), pp. ۱۱۶-۱۱۷, ۱۲۰.

طبقات استثمارگر به دست می‌آورند. گفته می‌شود که اعتصاب‌کنندگان نه علیه مصرف‌کنندگان، بلکه علیه «مدیریت» اعتصاب می‌کنند. هیچ دلیلی برای افزایش قیمت محصولات در هنگام افزایش هزینه‌های نیروی کار وجود ندارد. این تفاوت باید توسط کارفرمایان تحمل شود. اما وقتی سهم کارآفرینان و سرمایه‌داران بیشتر و بیشتر توسط مالیات‌ها، نرخ‌های بالاتر دستمزد و سایر «سود اجتماعی» کارمندان و سقف قیمت‌ها جذب می‌شود، چیزی برای عملکرد چنین حایلی باقی نمی‌ماند. سپس آشکار می‌شود که هر افزایش دستمزدی، با تمام شتاب خود، باید بر قیمت محصولات تأثیر بگذارد و سود اجتماعی هر گروه کاملاً با ضررهای اجتماعی گروه‌های دیگر مطابقت دارد. هر اعتصابی، حتی در کوتاه‌مدت و نه تنها در درازمدت، به اعتصابی علیه بقیه مردم تبدیل می‌شود.

نکته اساسی در فلسفه اجتماعی مداخله‌گرایی، وجود یک منبع پایان‌ناپذیر است که می‌توان آن را برای همیشه فشرده کرد. کل سیستم مداخله‌گرایی با خشک شدن این چشمه فرو می‌ریزد: در واقع اصل بابائوئل، (به ضد خود تبدیل شده و) خود را از بین می‌برد.

۳-پایان مداخله گرایی

مداخله‌گرایی باید به پایان برسد، زیرا مداخله‌گرایی نمی‌تواند به یک سیستم دائمی از سازماندهی اجتماعی منجر شود و دلایل آن سه‌گانه است:

اول: اقدامات محدودکننده همیشه تولید و میزان کالاهای موجود برای مصرف را محدود می‌کنند. صرف نظر از استدلال‌هایی که ممکن است به نفع محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های قطعی مطرح شود، چنین اقداماتی به خودی خود هرگز نمی‌توانند یک سیستم تولید اجتماعی را تشکیل دهند.

دوم: انواع دخالت در پدیده‌های بازار نه تنها در دستیابی به اهداف مورد نظر نویسندگان و حامیان‌شان شکست می‌خورند، بلکه وضعیتی را ایجاد می‌کنند که - از دیدگاه ارزیابی‌های نویسندگان و مدافعانشان - نامطلوب‌تر از وضعیت قبلی است که برای تغییر آن طراحی شده بودند. اگر کسی بخواهد نامناسب بودن و نامعقول بودن آشکار آنها را با تکمیل روند اقدامات مداخله‌ای اولیه و با اقدامات بیشتر و بیشتر از این قبیل اصلاح کند، باید بیشتر و بیشتر پیش برود تا اقتصاد بازار به طور کامل نابود شود و سوسیالیسم جایگزین آن شود.

سوم: مداخله‌گرایی با هدف مصادره «مازاد» یک بخش از جمعیت و دادن آن به بخش دیگر صورت می‌گیرد. هنگامی که این مازاد با مصادره کامل به پایان برسد، ادامه این سیاست غیرممکن است.

با پیشروی بیشتر در مسیر مداخله‌گرایی، تمام کشورهای که سوسیالیسم کامل الگوی روسی را اتخاذ نکرده‌اند، بیشتر و بیشتر به آنچه اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده نامیده می‌شود، یعنی سوسیالیسم الگوی آلمانی یا هیندنبورگ، نزدیک می‌شوند. در رابطه با سیاست‌های اقتصادی، امروزه تفاوت‌چندانی بین ملت‌های مختلف و در داخل هر ملت، بین احزاب سیاسی مختلف و گروه‌های فشار وجود ندارد. نام‌های تاریخی احزاب اهمیت خود را از دست داده‌اند. تا آنجا که به سیاست‌های اقتصادی مربوط می‌شود، عملاً فقط دو جناح باقی مانده است: طرفداران روش ملی‌سازی همه‌جانبه لنینی و طرفداران مداخله. طرفداران اقتصاد بازار آزاد تأثیر کمی بر روند وقایع دارند. آنچه که از آزادی اقتصادی هنوز وجود دارد، نه یک سیاست عمده بلکه نتیجه‌ی شکست اقدامات دولت‌ها است.

دشوار است که بفهمیم چه تعداد از طرفداران مداخله‌گرایی از این واقعیت آگاه هستند که سیاست‌های توصیه شده شان مستقیماً به سوسیالیسم منجر می‌شود، و چه تعداد به این توهم چسبیده‌اند که هدف آنها یک سیستم میانه‌رو است که می‌تواند به عنوان یک سیستم دائمی - یک "راه حل سوم" برای مشکل سازماندهی اقتصادی جامعه - دوام بیاورد. به هر حال، مسلم است که همه طرفداران مداخله معتقدند که دولت، و فقط دولت، در هر مورد باید تصمیم بگیرد که آیا باید امور را آنطور که بازار تعیین می‌کند رها کرد یا اینکه آیا به مداخله نیاز است. این بدان معناست که آنها آماده‌اند تا برتری مصرف‌کنندگان را تنها تا جایی تحمل کنند که نتیجه‌ای را به بار آورد که خودشان آن را تأیید کنند. به محض اینکه اتفاقی در اقتصاد رخ دهد که هر یک از نهادهای مختلف بوروکراتیک آن را دوست نداشته باشند یا خشم یک گروه فشار را برانگیزد، مردم برای مداخلات، کنترل‌ها و محدودیت‌های جدید فریاد می‌زنند. اما اگر ناکارآمدی قانون‌گذاران و سهل‌انگاری، بی‌دقتی و فساد بسیاری از کارگزاران نبود، آخرین بقایای اقتصاد بازار مدت‌ها پیش (از سوی آنان، مترجم) ناپدید شده بود.

کارایی بی‌نظیر سرمایه‌داری هرگز به شیوه‌ای سودمندتر از این عصرِ نفرت‌انگیزِ ضدسرمایه‌داری، خود را نشان نداده است. در حالی که دولت‌ها، احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری در حال خرابکاری در تمام عملیات تجاری هستند، روحیه‌ی کارآفرینی همچنان در افزایش کمیت و بهبود کیفیت محصولات و دسترسی آسان‌تر آنها به مصرف‌کنندگان موفق است. در کشورهایی که هنوز به طور کامل سیستم سرمایه‌داری را رها نکرده‌اند، مردم عادی امروزه از استاندارد زندگی‌ای برخوردارند که شاهزادگان و اشراف اعصار گذشته به آن حسادت می‌کردند. اندکی پیش، عوام‌فریبان،

سرمایه‌داری را به خاطر فقر توده‌ها سرزنش می‌کردند. امروز آنها سرمایه‌داری را به خاطر «ثروت»ی که به مردم عادی می‌بخشد، سرزنش می‌کنند.

سیستم مدیریتی، یعنی واگذاری وظایف فرعی در انجام امور به دستیاران مسئولی که می‌توان به آنها میزان مشخصی از اختیار عمل اعطا کرد، تنها در چارچوب سیستم سود امکان‌پذیر است. آنچه مدیر را با این عنوان توصیف می‌کند و شرایطی متفاوت از یک تکنسین صرف به او می‌دهد، این است که در حوزه مأموریتش، روش‌هایی را تعیین می‌کند که اعمالش باید با اصل سود مطابقت داشته باشد. در یک سیستم سوسیالیستی که در آن نه محاسبه اقتصادی، نه حسابرسی سرمایه و نه محاسبه سود وجود دارد، جایی برای فعالیت‌های مدیریتی نیز باقی نمی‌ماند. اما تا زمانی که یک جامعه سوسیالیستی هنوز در موقعیتی باشد که بتواند بر اساس قیمت‌های تعیین شده در بازارهای خارجی محاسبه کند، می‌تواند تا حدودی از یک سلسله مراتب شبه مدیریتی نیز استفاده کند.

این که هر عصری را عصر گذار بنامیم یک اقدام موقتی و ضعیف است. در یک دنیای زنده همیشه تغییر وجود دارد. هر عصری عصر گذار است. ما می‌توانیم بین سیستم‌های اجتماعی که می‌توانند دوام بیاورند و سیستم‌هایی که به دلیل خودویرانگری، گذرا و اجتناب‌ناپذیر هستند، تمایز قائل شویم. قبلاً اشاره شد که مداخله‌گرایی به چه معنا خود را از بین می‌برد و باید به سوسیالیسم الگوی آلمانی منجر شود. برخی از کشورهای اروپایی به این مرحله رسیده‌اند و هیچ‌کس نمی‌داند که آیا ایالات متحده نیز از این الگو پیروی خواهد کرد یا خیر. اما تا زمانی که ایالات متحده به اقتصاد بازار پایبند باشد و سیستم کنترل کامل دولت بر تجارت را اتخاذ نکند، اقتصادهای

سوسیالیستی اروپای غربی همچنان در موقعیتی برای محاسبه خواهند بود. رفتار تجاری آنها هنوز فاقد بارزترین ویژگی رفتار سوسیالیستی است و هنوز مبتنی بر محاسبه اقتصادی است. بنابراین، از هر نظر با آنچه که در آن تمام جهان به سمت سوسیالیسم روی می‌آورد، بسیار متفاوت است. اغلب گفته می‌شود که نیمی از جهان نمی‌تواند به اقتصاد بازار متعهد بماند در حالی که نیمه دیگر سوسیالیستی است و برعکس. با این حال، هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم تقسیم اینگونه زمین و همزیستی دو سیستم غیرممکن است. اگر واقعاً چنین باشد، سیستم اقتصادی فعلی کشورهایی که سرمایه‌داری را کنار گذاشته‌اند، ممکن است برای مدت نامحدودی ادامه یابد. عملکرد آن ممکن است منجر به فروپاشی اجتماعی، هرج و مرج و بدبختی برای مردم شود. اما نه سطح پایین زندگی و نه فقر فزاینده به طور خودکار یک سیستم اقتصادی را از بین نمی‌برد. تنها در صورتی که خود مردم به اندازه کافی باهوش باشند که مزایایی را که چنین تغییری ممکن است برای آنها به ارمغان بیاورد، درک کنند، این سیستم جای خود را به یک سیستم کارآمدتر می‌دهد. یا ممکن است توسط مهاجمان خارجی که به دلیل کارایی بیشتر سیستم اقتصادی شان، تجهیزات نظامی بهتری در اختیار دارند، نابود شود.

خوش‌بینان امیدوارند که حداقل آن دسته از ملت‌هایی که در گذشته، اقتصاد بازار سرمایه‌داری و تمدن آن را توسعه داده‌اند، در آینده نیز به این سیستم پایبند باشند. مطمئناً نشانه‌های زیادی برای تأیید و رد چنین انتظاری وجود دارد. گمانه‌زنی در مورد نتیجه‌ی تضاد ایدئولوژیک بزرگ بین اصول مالکیت خصوصی و مالکیت عمومی، فردگرایی و تمامیت‌خواهی، آزادی و نظم و

انضباط اقتدارگرایانه بیهوده است. تمام آنچه را که می‌توانیم از قبل در مورد نتیجه‌ی این مبارزه بدانیم، می‌توان در سه جمله‌ی زیر خلاصه کرد:

۱. ما هیچ اطلاعی در مورد وجود و عملکرد نهادهایی که پیروزی نهایی را در این درگیری به ایدئولوژی‌هایی می‌دهند که به کارگیری آنها حفظ و تشدید بیشتر پیوندهای اجتماعی و بهبود رفاه مادی بشر را تضمین می‌کند، نداریم. هیچ چیز نمی‌تواند بر این باور حکایت کند که پیشرفت به سوی شرایط رضایت‌بخش‌تر اجتناب‌ناپذیر یا بازگشت به شرایط بسیار نامطلوب غیرممکن است.

۲. انسان‌ها باید بین اقتصاد بازار و سوسیالیسم یکی را انتخاب کنند. آن‌ها نمی‌توانند با اتخاذ یک موضع «میانه‌رو»، هر نامی که به آن بدهند، از تصمیم‌گیری بین این گزینه‌ها طفره برونند.

۳. با لغو محاسبه اقتصادی، پذیرش عمومی سوسیالیسم منجر به هرج و مرج کامل و فروپاشی همکاری اجتماعی تحت تقسیم کار خواهد شد.

بخش هفتم

جایگاه اقتصاد در جامعه

سی هفتم: ماهیت نامشخص علم اقتصاد

۱- منحصر به فرد بودن اقتصاد

آنچه اقتصاد را در مدار دانش محض و کاربرد عملی دانش، جایگاه ویژه و منحصر به فرد خود قرار می‌دهد، این واقعیت است که قضایای خاص آن بر اساس تجربه، قابل تأیید یا ابطال نیستند. البته، معیاری که با استدلال اقتصادی صحیح پیشنهاد می‌شود، منجر به ایجاد اثرات مورد نظر می‌شود و معیاری که با استدلال اقتصادی نادرست پیشنهاد می‌شود، نمی‌تواند اهداف مورد نظر را به دست آورد. اما چنین تجربه‌ای همیشه یک تجربه تاریخی و به عبارتی تجربه پدیده‌های پیچیده است و همانطور که اشاره شد، هرگز نمی‌تواند هیچ قضیه خاصی را اثبات یا رد کند. به کارگیری قضایای اقتصادی جعلی منجر به پیامدهای نامطلوب می‌شود. اما این اثرات هرگز آن قدرت یقین غیرقابل انکاری را که **واقعیات تجربی** در حوزه علوم طبیعی ارائه می‌دهند، ندارند. معیار نهایی درستی یا نادرستی یک قضیه اقتصادی، صرفاً عقل بدون کمک تجربه است.

اهمیت این وضعیت شوم در آن است که مانع از درک واقعیات اقتصادی از سوی ذهنیت‌های خام می‌شود. از نظر انسان، «واقعیت» تمام چیزی است که نمی‌تواند آن را تغییر دهد و اگر بخواهد به اهدافش برسد، باید اعمال خود را با وجود آن تنظیم کند. شناخت واقعیت یک تجربه غم‌انگیز است. این امر محدودیت‌های ارضای خواسته‌های فرد را می‌آموزد. انسان تنها با اکراه به این بینش دست می‌یابد که چیزهایی همچون کل مجموعه روابط علی بین رویدادها وجود دارند، که تفکر آرزومندانه نمی‌تواند آنها را تغییر دهد. با

این حال، تجربه حسی به زبانی قابل درک صحبت می‌کند. بحث در مورد آزمایش‌ها فایده‌ای ندارد چراکه واقعیت حقایق اثبات‌شده تجربی را نمی‌توان مورد بحث قرار داد.

اما در حوزه دانش پراکسیولوژیک، موفقیت و شکست، زبان مشخص و قابل فهمی برای همه ندارند. تجربه‌ای که منحصرأ از پدیده‌های پیچیده حاصل می‌شود، مانع از گریز به تفسیرهایی مبتنی بر آرزومندی نمی‌شود. تمایل یک انسان ساده دل در نسبت دادن قدرت مطلق به افکارش، هر چقدر هم گیج‌کننده و متناقض باشد، هرگز به طور آشکار و بدون ابهام توسط تجربه رد نمی‌شود. یک اقتصاددان هرگز نمی‌تواند شیطنت‌ها و حقه‌های اقتصادی را همانطور که پزشک، حکیم و شارلاتان را رد می‌کند، رد کند. تاریخ فقط با کسانی سخن می‌گوید که می‌دانند چگونه آن را بر اساس نظریه‌های صحیح تفسیر کنند.

۲- اقتصاد و افکار عمومی

اهمیت این تفاوت اساسی معرفت‌شناختی زمانی آشکار می‌شود که بدانیم استفاده عملی از آموزه‌های اقتصاد مستلزم تأیید آنها توسط افکار عمومی است. در اقتصاد بازار، تحقق نوآوری‌های تکنولوژیکی به چیزی بیش از «تصدیق معقولیت آنها از سوی یک یا چند روح روشن فکر» نیاز ندارد. بی‌تجربگی و شلختگی توده مردم نمی‌تواند پیشگامان بهبود را متوقف کند. آنها نیاز به جلب نظر افراد بی‌رمق ندارند. آنها آزادانه پروژه‌هایشان را آغاز می‌کنند، حتی اگر همه به آنها بخندند. اما بعد زمانیکه محصولات جدید، بهتر و ارزان‌تر در بازار عرضه می‌شوند، آنها که آن را مسخره می‌کردند برای بدست آوردنش هجوم می‌آورند. یک انسان هر چقدر هم کندذهن باشد،

تفاوت میان یک کفش ارزان‌تر و یک کفش گران‌تر را تشخیص می‌دهد و از مفید بودن محصولات جدید قدردانی می‌کند.

اما حوزه سازماندهی اجتماعی و سیاست‌های اقتصادی متفاوت است. در اینجا بهترین نظریه‌ها اگر مورد حمایت افکار عمومی نباشند، بی‌فایده هستند. اگر اکثریت مردم آنها را نپذیرند، نمی‌توانند کار کنند. هیچ سیستم حکومتی، نمی‌تواند بر اساس آموزه‌های مغایر با افکار عمومی، بر یک ملت حکومت کرد. در نهایت، فلسفه اکثریت غالب است. در درازمدت، چیزی به نام سیستم حکومتی غیرمردمی وجود نخواهد داشت. تفاوت بین دموکراسی و استبداد بر نتیجه نهایی تأثیری ندارد. این تفاوت فقط به روشی اشاره دارد که با آن، سیستم حکومتی با ایدئولوژی مورد نظر افکار عمومی تطبیق داده می‌شود. مستبدان غیرمردمی را فقط می‌توان با تحولات انقلابی از قدرت برکنار کرد، در حالی که حاکمان دموکراتیک غیرمردمی در انتخابات بعدی به طور مسالمت‌آمیز برکنار می‌شوند.

برتری افکار عمومی نه تنها نقش منحصر به فردی را که اقتصاد در مجموعه دانش و اندیشه ایفا می‌کند، تعیین می‌کند، بلکه کل فرآیند تاریخ بشر را نیز تعیین می‌کند.

بحث‌های مرسوم در مورد نقش فرد در تاریخ، نکته‌ی اصلی را از قلم می‌اندازند. هر آنچه در تاریخ اندیشیده، انجام می‌شود و به نتیجه می‌رسد، حاصل عملکرد افراد است. ایده‌ها و نوآوری‌های جدید همیشه دستاورد انسانهای غیرمعمول است. اما این مردان بزرگ اگر افکار عمومی را متقاعد نکنند، نمی‌توانند در تنظیم شرایط اجتماعی با برنامه‌های خود موفق شوند.

شکوفایی جامعه بشری به دو عامل بستگی دارد: قدرت فکری افراد برجسته برای طرح نظریه‌های اجتماعی و اقتصادی صحیح و توانایی این افراد در مقبول کردن این ایدئولوژی‌ها برای اکثریت.

۳- توهم لیبرال‌های قدیمی

توده مردم، یا همان انبوه مردم عادی، درستی یا نادرستی هیچ ایده‌ای را درک نمی‌کنند. آنها فقط بین ایدئولوژی‌هایی که رهبران فکری توسعه داده‌اند، یکی را انتخاب می‌کنند. اما انتخاب آنها نهایی است و مسیر وقایع را تعیین می‌کند. اگر آنها آموزه‌های بدی را ارجحیت دهند، هیچ چیز نمی‌تواند از فاجعه جلوگیری کند.

فلسفه اجتماعی عصر روشنگری توان رویت خطراتی را که شیوع ایده‌های نادرست می‌توانست ایجاد کند، نداشت. اعتراضاتی که معمولاً علیه عقل‌گرایی اقتصاددانان کلاسیک و متفکران فایده‌گرا مطرح می‌شد، بیهوده بود. اما یک نقص در آموزه‌های آنها وجود داشت. آنها با خوش‌بینی فرض می‌کردند که آنچه معقول است صرفاً به دلیل معقول بودن ادامه خواهد یافت و هرگز به این موضوع فکر نکردند که افکار عمومی می‌تواند ایدئولوژی‌های جعلی را که تحقق آنها به رفاه و آسایش می‌رساند و همکاری اجتماعی را از هم می‌پاشد، ترجیح دهد.

امروزه بی اعتبار کردن متفکرانی که ایمان فیلسوفان لیبرال به انسان عادی را نقد می‌کنند، مُد شده است. با این حال، برک و هالر^۱، بونالد و دو مستر^۲ به

^۱ Burke and Haller

^۲ Bonald and de Maistre

یک مسئله اساسی توجه کردند که لیبرال‌ها از آن غافل شده بودند. آنها در ارزیابی توده‌ها واقع‌بین‌تر از دشمنان خود بودند.

البته، متفکران محافظه‌کار با این توهم که می‌توان نظام سنتی حکومت پدرسالارانه و انعطاف‌ناپذیری نهادهای اقتصادی را حفظ کرد، دست و پنجه نرم می‌کردند. آن‌ها سرشار از ستایش رژیم باستانی بودند که مردم را مرفه کرده و حتی جنگ را انسانی کرده بود. اما از دیدن این واقعیت عاجز بودند که دقیقاً همین دستاوردها آمار جمعیت را افزایش داده و بنابراین جمعیتی اضافی ایجاد کرده بود که در نظام قدیمی اقتصاد محدود جایی برای آن وجود نداشت. آن‌ها چشمان خود را بر رشد طبقه‌ای از مردم بستند که خارج از محدوده نظم اجتماعی مورد پسند آنها بودند و نتوانستند هیچ راه حلی برای حادث‌ترین مشکلی که بشریت در آستانه «انقلاب صنعتی» با آن مواجه بود، ارائه دهند.

سرمایه‌داری آنچه را که جهان به آن نیاز داشت، یعنی سطح زندگی بالاتر برای تعداد فزاینده‌ای از مردم، ارائه داد. اما لیبرال‌ها، پیشگامان و حامیان سرمایه‌داری، یک نکته اساسی را نادیده گرفتند. یک نظام اجتماعی، هر چقدر هم مفید باشد، اگر مورد حمایت افکار عمومی نباشد، نمی‌تواند کار کند. آنها موفقیت تبلیغات ضدسرمایه‌داری را پیش‌بینی نمی‌کردند. لیبرال‌ها پس از باطل کردن افسانه مأموریت الهی پادشاهان منصوب شده، طعمه آموزه‌های به همان اندازه توهم‌زا، همچون قدرت مقاومت‌ناپذیر عقل، خطاناپذیری اراده عمومی و الهام الهی اکثریت شدند. آنها فکر می‌کردند در درازمدت، هیچ چیز نمی‌تواند مانع بهبود تدریجی شرایط اجتماعی شود. فلسفه روشنگری با افشای خرافات قدیمی، یک بار برای همیشه برتری عقل را تثبیت کرده است. دستاوردهای سیاست‌های آزادی، چنان اثبات قاطعی از برکات ایدئولوژی

جدید ارائه می‌دهد که هیچ انسان هوشمندی جرأت زیر سوال بردن آن را نخواهد داشت و فیلسوفان به طور ضمنی می‌گفتند که اکثریت قریب به اتفاق مردم باهوش هستند و می‌توانند به درستی فکر کنند.

هرگز به ذهن لیبرال‌های قدیمی خطور نکرد که ممکن است اکثریت تجربه تاریخی را بر اساس فلسفه‌های دیگری تفسیر کنند. آن‌ها پیش‌بینی نمی‌کردند که ایده‌هایی که آن‌ها را ارتجاعی، خرافی و غیرمنطقی می‌نامیدند، در قرن‌های نوزدهم و بیستم محبوبیت پیدا کنند. آن‌ها چنان غرق در این فرض بودند که همه انسان‌ها از قوه استدلال صحیح برخوردارند که معنای نشانه‌ها را کاملاً اشتباه تفسیر می‌کردند. از نظر آن‌ها، همه این وقایع ناخوشایند، یک بازگشت موقت و رویدادهای تصادفی بودند که فیلسوفی که به تاریخ بشر از منظر ابدیت می‌نگریست، نمی‌توانست برای آن‌ها اهمیتی قائل شود. علی‌رغم ادعای مرتجعان، آن‌ها نمی‌توانستند این واقعیت را انکار کنند که سرمایه‌داری برای جمعیتی که به سرعت در حال افزایش بود، سطح زندگی رو به بهبود مداومی را فراهم می‌کرد.

دقیقاً همین واقعیت بود که اکثریت قریب به اتفاق به آن اعتراض کردند. نکته اساسی در آموزه‌های همه نویسندگان سوسیالیست و به ویژه در آموزه‌های مارکس، این آموزه است که سرمایه‌داری منجر به فقیرتر شدن تدریجی توده‌های کارگر می‌شود. در مورد کشورهای سرمایه‌داری، به سختی می‌توان از نادرستی این قضیه چشم‌پوشی کرد. در مورد کشورهای عقب‌مانده، که تنها به طور سطحی تحت تأثیر سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند، افزایش بی‌سابقه آمار جمعیت، این تفسیر را که توده‌ها به شکلی عمیق‌تر در حال فرو رفتن (در فقر) باشند را القا نمی‌کند. این کشورها در مقایسه با کشورهای پیشرفته‌تر، فقیر هستند و فقر آنها نتیجه رشد سریع جمعیت

است. این مردم ترجیح داده‌اند که به جای بالا بردن سطح زندگی شان به یک سطح بالاتر، فرزندان بیشتری پرورش دهند و این مسئله خواسته خودشان است. اما این واقعیت همچنان پابرجاست که آنها ثروت کافی برای افزایش میانگین طول عمر را داشته‌اند و اگر وسایل امرار معاش افزایش نمی‌یافت آنها نمی‌توانستند فرزندان بیشتری بزرگ کنند.

با این وجود، نه تنها مارکسیست‌ها، بلکه بسیاری از نویسندگان به اصطلاح «بورژوا» ادعا می‌کنند که پیش‌بینی مارکس از تکامل سرمایه‌داری، تا حد زیادی توسط تاریخ صد سال گذشته تأیید شده است.

سی و هشتم. جایگاه اقتصاد در آموزش

۱- مطالعه اقتصاد

علوم طبیعی در نهایت بر اساس حقایق بنا شده‌اند که توسط آزمایشات آزمایشگاهی اثبات شده‌اند. نظریه‌های فیزیکی و زیست شناختی با این حقایق روبرو می‌شوند و در صورت تعارض با آنها رد می‌شوند. کمال این نظریه‌ها به اندازه بهبود رویه‌های تکنولوژیکی و درمانی، نیازمند تحقیقات آزمایشگاهی بیشتر و بهتر است. این ماجراجویی‌های تجربی، زمان، تلاش طاقت‌فرسای متخصصان و هزینه‌های گزاف مواد را به خود اختصاص می‌دهند. دیگر نمی‌توان تحقیقات را توسط دانشمندان منزوی و بی‌پول، هر چقدر هم که مبتکر باشند، انجام داد. امروزه، محل این مطالعات در آزمایشگاه‌های عظیمی است که توسط دولت‌ها، دانشگاه‌ها، موقوفات و شرکت‌های بزرگ پشتیبانی می‌شوند. کار در این مؤسسات به یک روال حرفه‌ای تبدیل شده است و اکثر کسانی که در آن مشغول به کار هستند، تکنسین‌هایی هستند که حقایق را ثبت می‌کنند که پیشگامان، که برخی از آنها خود آزمایشگر هستند، روزی به عنوان سنگ بنای نظریه‌های خود از آن استفاده خواهند کرد. تا آنجا که به پیشرفت نظریه‌های علمی مربوط می‌شود، دستاوردهای یک محقق عادی تنها جنبه فرعی دارد. اما اغلب اکتشافات او نتایج عملی فوری در بهبود روش‌های درمانی و کسب و کار دارند.

با نادیده گرفتن تفاوت معرفت‌شناختی رادیکال بین علوم طبیعی و علوم مربوط به کنش انسانی، مردم معتقدند که سازماندهی تحقیقات اقتصادی بر اساس روش‌های آزموده شده مؤسسات تحقیقات پزشکی، فیزیکی و

شیمیایی همان چیزی است که برای پیشرفت دانش اقتصادی مورد نیاز است. مبالغ قابل توجهی برای آنچه که «تحقیقات اقتصادی» نامیده می‌شود، هزینه شده و در واقع، موضوع کار همه این موسسات، تاریخ اقتصادی اخیر است. قطعاً تشویق به مطالعه تاریخ اقتصادی امری ستودنی است. هر چقدر هم که نتایج چنین مطالعاتی آموزنده باشد، نباید آنها را با مطالعه اقتصادی اشتباه گرفت. آنها حقایقی را به معنایی که این اصطلاح در مورد رویدادهای آزمایش شده در تحقیقات آزمایشگاهی به کار می‌رود، ارائه نمی‌دهند. آنها آجربایی برای ساختن فرضیات و قضایای پیشنی ارائه نمی‌دهند. برعکس، اگر بدون ارجاع به نظریه‌های توسعه‌یافته و خارج از آنها تفسیر شوند، بی‌معنی هستند. نیازی به افزودن چیزی به آنچه در این زمینه در فصل‌های قبلی گفته شده، نیست. هیچ بحثی در مورد علل یک رویداد تاریخی را نمی‌توان بدون بررسی حقایقی که بر اساس نظریات قطعی پراکسیولوژیک هدایت شده باشند، حل کرد.

تأسیس مؤسسات تحقیقات سرطان می‌تواند به کشف روش‌هایی برای مبارزه و پیشگیری از این بیماری مهلک کمک کند. اما مؤسسه تحقیقات درباره چرخه تجاری هیچ کمکی به تلاش‌ها برای جلوگیری از بازگشت دوباره رکودها نمی‌کند. دقیق‌ترین و قابل اعتمادترین مجموعه از تمام داده‌های مربوط به رکودهای اقتصادی گذشته، کاربرد کمی برای دانش ما در این زمینه دارد. محققان در مورد این داده‌ها اختلاف نظر ندارند؛ آنها در مورد قضایایی که باید در تفسیر آنها به آنها متوسل شد، اختلاف نظر دارند. از این مهم‌تر، این واقعیت است که جمع‌آوری داده‌های مربوط به یک رویداد ملموس بدون ارجاع به نظریه‌هایی که مورخ در همان آغاز کار خود به آنها معتقد بوده، غیرممکن است. مورخ همه حقایق را گزارش نمی‌کند، بلکه فقط

آن‌هایی را که بر اساس نظریه‌هایش مرتبط می‌داند، گزارش می‌دهد؛ او داده‌هایی را که برای تفسیر رویدادها نامربوط تلقی می‌شوند، حذف می‌کند. اگر نظریه‌های نادرست او را گمراه کنند، گزارش او ناشیانه و ممکن است تقریباً بی‌ارزش شود.

حتی دقیق‌ترین بررسی‌های یک فصل از تاریخ اقتصاد، هرچند تاریخ جدیدترین دوره گذشته باشد، جایگزین تفکر اقتصادی نمی‌شود. اقتصاد، مانند منطق و ریاضیات، نمایشی از استدلال انتزاعی است. اقتصاد هرگز نمی‌تواند تجربی و آزمایشی باشد. اقتصاددان برای انجام مطالعات خود به دستگاه گران‌قیمتی نیاز ندارد. آنچه او نیاز دارد، قدرت تفکر واضح و تشخیص در میان انبوه رویدادهاست.

هیچ تضادی بین تاریخ اقتصادی و علم اقتصاد وجود ندارد. هر شاخه‌ای از دانش، شایستگی‌ها و حقوق خاص خود را دارد. اقتصاددانان هرگز سعی در کوچک شمردن یا انکار اهمیت تاریخ اقتصادی نداشته‌اند. مورخان واقعی نیز به مطالعه اقتصاد اعتراضی ندارند. این تضاد عمداً توسط سوسیالیست‌ها و مداخله‌گرانی ایجاد شد که نمی‌توانستند اعتراضات مطرح شده توسط اقتصاددانان علیه آموزه‌هایشان را رد کنند. مکتب تاریخی و نهادگرایان دقیقاً به این دلیل که می‌خواستند اقتصاددانان را ساکت کنند، سعی در جابجایی علم اقتصاد و جایگزینی مطالعات «تجربی» با آن داشتند. تاریخ اقتصادی، همانطور که آنها برنامه‌ریزی کرده بودند، وسیله‌ای برای از بین بردن اعتبار علم اقتصاد و تبلیغ برای مداخله‌گرایی بود.

۲- اقتصاد به مثابه یک حرفه

اقتصاددانان اولیه خود را وقف مطالعه مسائل اقتصاد کردند. آنها مشتاق بودند در سخنرانی‌ها و نوشتن کتاب‌هایشان نتایج تفکر خود را به شهروندان منتقل کنند. آنها سعی می‌کردند با تاثیر بر افکار عمومی، سیاست‌های درست را در اداره امور مدنی حاکم کنند. آنها هرگز اقتصاد را به عنوان یک حرفه تصور نمی‌کردند.

توسعه حرفه اقتصاددانان، شاخه‌ای از مداخله‌گرایی است. اقتصاددان حرفه‌ای متخصصی است که در طراحی اقدامات مختلف دخالت دولت در کسب‌وکار نقش مهمی دارد. او متخصص در زمینه قانونگذاری اقتصادی است که امروزه همواره هدف آن جلوگیری از عملکرد اقتصاد بازار است.

هزاران هزار نفر از این متخصصان حرفه‌ای در دفاتر دولت‌ها و احزاب سیاسی مختلف و گروه‌های فشار و در دفاتر تحریریه روزنامه‌های حزبی و نشریات گروه‌های فشار مشغول به کار هستند. برخی دیگر به عنوان مشاور توسط مشاغل استخدام می‌شوند یا آژانس‌های مستقلی را اداره می‌کنند. برخی از آنها شهرت ملی یا حتی جهانی دارند؛ بسیاری از آنها از جمله تأثیرگذارترین افراد کشور خود هستند. اغلب اتفاق می‌افتد که چنین متخصصانی برای هدایت امور بانک‌ها و شرکت‌های بزرگ فراخوانده می‌شوند، به مجلس قانونگذاری انتخاب می‌شوند و به عنوان وزیر کابینه منصوب می‌شوند. آنها در اداره عالی امور سیاسی با حرفه حقوقی رقابت می‌کنند. نقش برجسته‌ای که آنها ایفا می‌کنند یکی از بارزترین ویژگی‌های عصر مداخله‌گرایی ماست.

شکی نیست که طبقه‌ای از این افراد غالب، شامل افراد بسیار بااستعداد و حتی برجسته‌ترین اشخاص عصر ما می‌شوند. اما فلسفه‌ای که فعالیت‌های

آنها را هدایت می‌کند، افق دید آنها را محدود می‌کند. آنها به دلیل ارتباطشان با احزاب و گروه‌های فشار خاص، مشتاق به دست آوردن امتیازات ویژه، جانگیری می‌کنند و چشمان خود را بر روی پیامدهای دورتر سیاست‌هایی که از آن حمایت کرده اند، می‌بندند. برای آنها چیزی جز دغدغه‌های کوتاه‌مدت گروهی که به آن خدمت می‌کنند، اهمیت ندارد. هدف نهایی تلاش‌های آنها این است که مشتریان خود را به قیمت دیگران رونق دهند. آنها مصمم هستند خود را متقاعد کنند که سرنوشت بشریت با منافع کوتاه‌مدت گروهشان منطبق است و سعی می‌کنند این ایده را به عموم مردم بفروشند. در مبارزه برای قیمت بالاتر نقره، گندم یا شکر، برای دستمزدهای بالاتر برای اعضای اتحادیه خود یا برای تعرفه بر محصولات ارزان‌تر خارجی، ادعا می‌کنند که برای خیر اعلی، برای آزادی و عدالت، برای شکوفایی ملت خود و برای تمدن می‌جنگند.

مردم با دیده‌ی تردید به لابی‌گران نگاه می‌کنند و آنها را به خاطر ویژگی‌های غم‌انگیز قوانین مداخله‌گرایانه سرزنش می‌کنند. با این حال، ریشه‌ی شرارت بسیار عمیق‌تر است. فلسفه‌ی گروه‌های فشار مختلف به نهادهای قانونگذاری نفوذ کرده و در پارلمان‌های امروزی نمایندگان از گندم‌کاران، دامداران، تعاونی‌های کشاورزان، نقره، اتحادیه‌های کارگری مختلف، صناعی که نمی‌توانند رقابت خارجی بدون تعرفه را تحمل کنند و بسیاری از گروه‌های فشار دیگر وجود دارند. برای تعداد کمی از آنها ملت بیشتر از گروه فشارشان اهمیت دارد. همین امر در مورد بخش‌های اداری نیز صادق است. وزیر کشاورزی کابینه خود را مدافع منافع کشاورزی می‌داند؛ هدف اصلی او افزایش قیمت مواد غذایی است. وزیر کار خود را مدافع اتحادیه‌های کارگری می‌داند؛ هدف اصلی او این است که اتحادیه‌ها را تا حد امکان

قدرتمند کند. هر بخش مسیر خود را دنبال می‌کند و علیه تلاش‌های بخش‌های دیگر عمل می‌کند.

امروزه بسیاری از مردم از فقدان سیاستمداری خلاق شکایت دارند. با این حال، تحت سلطه ایده‌های مداخله‌گرایانه، حرفه سیاست فقط برای افرادی که خود را با منافع یک گروه فشار یکی می‌دانند، آزاد است. ذهنیت رهبر اتحادیه یا دبیر انجمن‌های کشاورزان چیزی نیست که برای یک سیاستمدار دوراندیش لازم باشد. خدمت به منافع کوتاه‌مدت یک گروه فشار، منجر به توسعه آن دسته از ویژگی‌هایی که یک سیاستمدار بزرگ را می‌سازد، نمی‌شود. سیاست ورزی همواره اعمال سیاست‌های بلندمدت است؛ اما گروه‌های فشار به بلندمدت اهمیت نمی‌دهند. شکست تأسّف‌بار سیستم وایمار آلمان و جمهوری سوم در فرانسه در درجه اول به این دلیل بود که سیاستمداران آنها صرفاً متخصص منافع گروه‌های فشار بودند.

۳- پیش‌بینی به مثابه یک حرفه

تاجران زمانیکه بالاخره فهمیدند رونق ناشی از گسترش اعتبار نمی‌تواند دوام آورد و لزوماً به رکود منجر می‌شود، متوجه شدند که آگاهی به موقع از تاریخ این وقفه (رکود) برایشان مهم است و از اینرو برای مشاوره به اقتصاددانان مراجعه کردند.

اقتصاددان می‌داند که چنین رونقی باید منجر به رکود شود. اما او نمی‌داند و نمی‌تواند بداند چه زمانی بحران ظاهر خواهد شد چراکه این به شرایط خاص هر مورد بستگی دارد. بسیاری از رویدادهای سیاسی می‌توانند بر نتیجه تأثیر بگذارند. هیچ قانونی وجود ندارد که بر اساس آن بتوان مدت زمان رونق یا رکود بعدی را محاسبه کرد و حتی اگر چنین قوانینی در دسترس

باشند، برای تاجران فایده‌ای نخواهند داشت. آنچه تاجر برای جلوگیری از ضرر به آن نیاز دارد، آگاهی از تاریخ نقطه بازگشت در زمانی است که سایر تاجران هنوز معتقدند که سقوط دورتر از آن چیزی است که واقعاً اتفاق می‌افتد. سپس دانش برترش به او این فرصت را می‌دهد که عملکرد خود را به گونه‌ای سامان دهد که بدون آسیب از آن خارج شود. اما اگر پایان رونق را بتوان طبق یک فرمول محاسبه کرد، همه تاجران همزمان تاریخ را یاد می‌گرفتند و تلاش برای تطبیق رفتارشان با این اطلاعات، بلافاصله منجر به ظهور تمام پدیده‌های رکود اقتصادی خواهد شد و برای هر یک از آنها خیلی دیر خواهد بود که از قربانی شدن اجتناب کنند.

اگر محاسبه وضعیت آینده بازار امکان‌پذیر می‌بود، آینده نامطمئن نبود و برای کارآفرینان زیان و سودی وجود نداشت. آنچه مردم از اقتصاددانان انتظار دارند، فراتر از توان هر انسان فانی است.

این ایده که آینده قابل پیش‌بینی است، اینکه برخی فرمول‌ها می‌توانند جایگزین درک خاصی شوند که جوهره فعالیت کارآفرینی است و اینکه آشنایی با این فرمول‌ها می‌تواند هر کسی را قادر به کنترل امور تجاری کند، نتیجه‌ای از مجموع مغالطات و تصورات اشتباهی است که در مبانی سیاست‌های ضدسرمایه‌دارانه امروزی وجود دارد. در کل آنچه فلسفه مارکسی‌نامیده می‌شود، کوچکترین اشاره‌ای به این واقعیت وجود ندارد که وظیفه اصلی کنش، پیش‌بینی رویدادهای آینده‌ای نامشخص است. این واقعیت که امروزه اصطلاح سفته‌بازی فقط با یک مفهوم توهین‌آمیز استفاده می‌شود، به وضوح نشان می‌دهد که معاصران ما حتی گمان نمی‌کنند که مساله اساسی کنش چیست.

قضاوت کارآفرینانه را نمی‌توان در بازار خریداری کرد. ایده کارآفرینانه‌ای که ادامه می‌یابد و سود به همراه می‌آورد، دقیقاً همان ایده‌ای است که برای اکثریت پیش نیامده است. این نه صرفاً آینده‌نگری صحیح، بلکه آینده‌نگری بهتر از بقیه است که سود آور است. غنایم تنها به مخالفانی می‌رسد که اجازه نمی‌دهند با اشتباهات رایج گمراه شوند. آنچه باعث ایجاد سود می‌شود، تأمین نیازهای آینده‌ای است که دیگران از تأمین کافی آنها غافل شده‌اند.

اگر کارآفرینان و سرمایه‌داران کاملاً از صحت برنامه‌های خود مطمئن باشند، رفاه مادی خود را عرضه می‌کنند. آنها هرگز به خاطر توصیه‌های یک متخصص، زندگی اقتصادی خود را به خطر نمی‌اندازند. آن دسته از افراد نادانی که بر اساس چنین توصیه‌هایی در بورس‌های سهام و کالا فعالیت می‌کنند، محکوم به از دست دادن پول خود هستند، فارغ از اینکه از چه منبعی الهام گرفته و اطلاعات «درونی» خود را دریافت کرده‌اند.

در واقع، تاجران معقول کاملاً از عدم قطعیت آینده آگاه هستند. آنها می‌دانند که اقتصاددانان هیچ اطلاعات موثقی در مورد اتفاقات آینده ارائه نمی‌دهند و تمام آنچه ارائه می‌دهند، تفسیر داده‌های آماری مربوط به گذشته است. برای سرمایه‌داران و کارآفرینان، نظرات اقتصاددانان در مورد آینده فقط به عنوان حدس و گمان‌های مشکوک تلقی می‌شود. آنها شکاک هستند و به راحتی فریب نمی‌خورند. اما از آنجایی که به درستی معتقدند که دانستن تمام داده‌هایی که ممکن است به امور آنها مربوط باشد، مفید است، در روزنامه‌ها و نشریاتی که پیش‌بینی‌ها را منتشر می‌کنند، مشارکت می‌کنند. شرکت‌های بزرگی که مشتاقانه هیچ منبع اطلاعاتی موجود را نادیده نمی‌گیرند، کارکنانی از اقتصاددانان و آماردانان را استخدام می‌کنند.

پیش‌بینی کسب‌وکار در تلاش‌های بیهوده برای از بین بردن عدم قطعیت آینده و حذف گمانه زنی به عنوان ویژگی ذاتی کارآفرینی، شکست می‌خورد. اما در جمع‌آوری و تفسیر داده‌های موجود در مورد روندها و تحولات اقتصادی گذشته‌ی نزدیک، خدماتی ارائه می‌دهد.

۴- اقتصاد و دانشگاه

دانشگاه‌هایی که تحت پوشش مالیاتی اند همواره تحت سلطه حزب حاکم هستند. مقامات سعی می‌کنند فقط اساتیدی را منصوب کنند که آماده پیشبرد ایده‌هایی باشند که خودشان آنها را تأیید می‌کنند. از آنجایی که امروزه همه دولت‌های غیرسوسیالیستی کاملاً به مداخله‌گرایی متعهد هستند، فقط مداخله‌گرایان را منصوب می‌کنند. به نظر آنها، اولین وظیفه دانشگاه، فروش فلسفه اجتماعی رسمی به نسل در حال ظهور است.^۱ آنها هیچ نیازی به اقتصاددانان ندارند. با این حال، مداخله‌گرایی در بسیاری از دانشگاه‌های مستقل نیز رواج دارد.

طبق یک سنت دیرینه، هدف دانشگاه‌ها نه تنها تدریس، بلکه ترویج دانش و علم نیز هست. وظیفه استاد دانشگاه صرفاً انتقال مجموعه دانش‌های توسعه‌یافته توسط دیگران به دانشجویان نیست. او قرار است با کار خود در گسترش این گنجینه سهمیم باشد. فرض بر این است که او عضوی تمام‌عیار از جمهوری جهانی دانش، یک نوآور و پیشگام در مسیر دانش بیشتر و بهتر

^۱ جی. سانتاپانا، در صحبت از یک استاد فلسفه در دانشگاه سلطنتی پروس برلین - که در آن زمان دانشگاه سلطنتی پروس بود - اظهار داشت که به نظر این مرد «وظیفه یک استاد این است که با یک محموله قانونی در مسیر دولتی قدم بزند».

است. هیچ دانشگاهی نمی‌پذیرد که اعضای هیئت علمی آن از کسی در زمینه‌های مربوطه پایین‌تر باشند. هر استاد دانشگاهی خود را با همه استادان دیگر علم خود برابر می‌داند. او نیز مانند بزرگترین آنها، سهم خود را در پیشرفت یادگیری ایفا می‌کند.

البته این ایده برابری همه اساتید، خیالی است. تفاوت زیادی بین کار خلاقانه یک نابغه و یک متخصص وجود دارد. با این حال، در زمینه تحقیقات تجربی می‌توان به این خیال‌پردازی پایبند بود. نوآور بزرگ و یک فرد عادی ساده، در تحقیقات خود به روش‌های فنی یکسانی متوسل می‌شوند. آنها تحقیقات آزمایشگاهی ترتیب می‌دهند یا اسناد تاریخی جمع‌آوری می‌کنند. ظاهر بیرونی کار آنها یکسان است. دستنوشته‌های آنها به موضوعات و مسائل یکسانی اشاره دارد و از این جهت آنها قابل مقایسه هستند.

در علوم نظری مانند فلسفه و اقتصاد موضوع کاملاً برعکس است. در این علوم چیزی که یک فرد عادی بتواند طبق یک الگوی کم و بیش کلیشه‌ای به آن دست یابد، وجود ندارد. در آن نیازی به تلاش وظیفه شناسانه و مشقت بار نویسندگان تکنگار وجود ندارد. جایی برای تحقیقات تجربی وجود نیست و همه چیز باید با قدرت تأمل، تفکر و استدلال به دست آید. از آنجا که همه مسایل به هم مرتبط هستند نیاز به هیچ تخصصی نیست. در برخورد با هر بخشی از بدنه دانش، فرد در واقع با کل آن سروکار دارد. یک مورخ برجسته زمانی در خصوص اهمیت روانشناختی و آموزشی پایان‌نامه دکتر ابراز کرده که به نویسنده این اطمینان غرورآمیز را می‌دهد که گوشه‌ای کوچک، هر چند کوچک، در حوزه یادگیری وجود دارد که او در آن بی‌رقیب است. بدیهی است که این تأثیر را نمی‌توان با پایان‌نامه‌ای در مورد

موضوع تحلیل اقتصادی محقق کرد. چنین گوشه‌های مجزایی در مجموعه اندیشه اقتصادی وجود ندارد.

هرگز بیش از ده نفر از افراد که آثارشان به علم اقتصاد کمک اساسی کرده باشد، بصورت همزمان زندگی نمی‌کردند. تعداد افراد خلاق در اقتصاد به همان اندازه که در سایر زمینه‌های یادگیری کم هستند، کم است. علاوه بر این، بسیاری از اقتصاددانان خلاق به حرفه تدریس تعلق ندارند. اما تقاضا برای هزاران معلم اقتصاد دانشگاهی و کالج وجود دارد. سنت اکولاستیک ایجاب می‌کند که هر یک از آنها ارزش خود را با نشر آثاری بدیع و نه صرفاً با تدوین کتاب‌های درسی و راهنماها، اثبات کنند. اعتبار و حقوق یک معلم دانشگاهی نه با توانایی‌های آموزشی بلکه بیشتر به آثار ادبی او بستگی دارد. یک استاد نمی‌تواند در انتشار کتاب‌ها کمکی کند. اگر او نوشتن در مورد اقتصاد را به عنوان وظیفه حس نکند، به تاریخ اقتصادی یا اقتصاد توصیفی روی می‌آورد. اما در این صورت، برای حفظ آبرو، باید بر این ادعا اصرار کند که مسائلی که او به آنها می‌پردازد، نه تاریخ اقتصادی بلکه اقتصاد به معنای واقعی کلمه هستند. او حتی باید وانمود کند که نوشته‌هایش تنها حوزه مشروع مطالعات اقتصادی را پوشش می‌دهند، آنها تجربی، استقرایی و علمی هستند، در حالی که تراوشات صرفاً قیاسی نظریه‌پردازان «راحت طلب» گمانه‌زنی‌های بیهوده‌ای بیش نیستند. اگر او از این نکته غفلت می‌کرد، اذعان می‌کرد که در میان معلمان اقتصاد دو دسته وجود دارد - کسانی که خودشان در پیشرفت اندیشه اقتصادی نقش داشته‌اند و کسانی که این کار را نکرده‌اند، حتی اگر در رشته‌های دیگری مانند تاریخ اقتصادی اخیر کار خوبی انجام داده باشند و به همین دلیل، فضای دانشگاهی برای تدریس اقتصاد فضای نامناسبی می‌شود. بسیاری از اساتید - خوشبختانه

نه همه آنها - قصد بی‌اعتبار کردن «نظریه صرف» را دارند. آنها سعی می‌کنند مجموعه‌ای از اطلاعات تاریخی و آماری را که به طور غیر سیستماتیک گردآوری شده‌اند، جایگزین تحلیل اقتصادی کنند. آنها اقتصاد را به شاخه‌هایی یکپارچه تقسیم می‌کنند. آنها در کشاورزی، کار، شرایط آمریکای لاتین و بسیاری از زیرشاخه‌های مشابه دیگر تخصص دارند.

قطعاً یکی از وظایف آموزش دانشگاهی، آشنا کردن دانشجویان با تاریخ اقتصاد به طور کلی و به همان اندازه با پیشرفت‌های اقتصادی اخیر است. اما همه این تلاش‌ها اگر بر پایه آشنایی کامل با اقتصاد بنا نشده باشند، محکوم به شکست هستند. اقتصاد اجازه تجزیه به شاخه‌های خاص را نمی‌دهد. اقتصاد همواره به ارتباط متقابل همه پدیده‌های کنش می‌پردازد. اگر به هر شاخه تولید به طور جداگانه پرداخته شود، مسائل کاتالاکتیک قابل مشاهده نخواهند بود. مطالعه‌ی کار و دستمزد بدون مطالعه‌ی ضمنی قیمت کالاها، نرخ بهره، سود و زیان، پول و اعتبار و سایر مسائل اصلی غیرممکن است. مسائل واقعی تعیین نرخ دستمزد حتی در یک دوره‌ی آموزشی درباره‌ی کار نیز قابل بررسی نیست. چیزی به نام «اقتصاد کار» یا «اقتصاد کشاورزی» وجود ندارد. بلکه همه یک شاکله‌ی منسجم از علم اقتصاد اند.

آنچه این متخصصان در سخنرانی‌ها و نشریات خود به آن می‌پردازند، اقتصاد نیست، بلکه آموزه‌های گروه‌های فشار مختلف است. آنها با نادیده گرفتن اقتصاد، نمی‌توانند از افتادن در دام ایدئولوژی‌های کسانی که به دنبال امتیازات ویژه برای گروه خود هستند، جلوگیری کنند. حتی آن دسته از متخصصانی که آشکارا از یک گروه فشار مشخص حمایت نمی‌کنند و ادعا می‌کنند که بی‌طرفی بالایی را حفظ می‌کنند، ناخواسته از اصول اساسی دکترین مداخله‌گرایانه حمایت می‌کنند. آنها که منحصرأ با انواع بی‌شماری از

دخالت‌های دولت در تجارت سروکار دارند، نمی‌خواهند به آنچه که صرفاً منفی‌گرایی می‌نامند، بچسبند. انتقاد آنان از اقدامات انجام شده، تنها برای آن است که مداخله‌گرایی مورد نظر خود را به عنوان جایگزینی برای مداخله‌گرایی دیگران توصیه کنند. از آنجا که اقتصاد بازار آزاد به طور ناعادلانه‌ای به منافع حیاتی اکثریت و به نفع استثمارگران بی‌رحم آسیب می‌رساند آنها بدون هیچ تردیدی، ایده اساسی مداخله‌گرایی و سوسیالیسم را تأیید می‌کنند. هر اقتصاددانی که بی‌فایده‌گی مداخله‌گرایی را عیان کند، از منظر آنان مدافع رشوه‌خوار ادعاهای ناعادلانه‌ی شرکت‌های بزرگ است. ضرورتاً بایستی این افراد شرور از دسترسی به دانشگاه‌ها و چاپ مقالات در نشریات انجمن‌های اساتید دانشگاه، منع شوند.

دانشجویان گیج شده و در دوره‌های اقتصاددانان ریاضی، فرمول‌هایی به آنها داده می‌شود که حالت‌های فرضی از تعادل را توصیف می‌کنند که در آنها دیگر هیچ کنشی وجود ندارد. آنها به راحتی نتیجه می‌گیرند که این معادلات هیچ فایده‌ای برای درک فعالیت‌های اقتصادی ندارند. در سخنرانی‌های متخصصان، جزئیات زیادی در مورد اقدامات مداخله‌گرایانه می‌شنوند. آنها باید استنباط کنند که شرایط متناقض است زیرا هرگز تعادلی وجود ندارد و نرخ دستمزد و قیمت محصولات کشاورزی آنقدر بالا نیست که اتحادیه‌ها یا کشاورزان می‌خواهند. بدیهی است که آنها نتیجه می‌گیرند که یک اصلاح اساسی ضروری است. اما چه نوع اصلاحی؟

اکثر دانشجویان بدون هیچ مانعی از نوشداروهای مداخله‌گرایانه‌ای که اساتیدشان توصیه می‌کنند، حمایت می‌کنند. شرایط اجتماعی زمانی کاملاً رضایت‌بخش خواهد بود که دولت حداقل دستمزد را اعمال کند و برای همه غذا و مسکن کافی فراهم کند و یا زمانی که فروش مارگارین و واردات شکر

خارجی ممنوع شود. آنها تناقضات موجود در سخنان اساتید خود را نمی‌بینند، اساتیدی که یک روز از جنون رقابت و روز دیگر از شر انحصار شکایت می‌کنند، اساتیدی که یک روز از کاهش قیمت‌ها و روز دیگر از افزایش هزینه‌های زندگی شکایت دارند. آنها فارغ التحصیل شده و مدرک خود را می‌گیرند و در اسرع وقت سعی می‌کنند شغلی در دولت یا یک گروه فشار قدرتمند پیدا کنند.

اما جوانان زیادی هستند که به اندازه کافی تیزبین هستند که مغالطات مداخله‌گرایی را ببینند. آنها ردیه اقتصاد بازار آزاد توسط اساتید خود را می‌پذیرند. اما باور ندارند که اقدامات جداگانه مداخله‌گرایی بتواند در دستیابی به اهداف مورد نظر موفق باشد. آنها پیوسته افکار اساتید خود را تا نتیجه منطقی نهایی اش دنبال کرده و به سمت سوسیالیسم روی می‌آورند. آنها نظام شوروی را به عنوان طلوع تمدنی جدید و بهتر ستایش می‌کنند.

با این حال، آنچه بسیاری از دانشگاه‌های امروزی را به مهد کودک‌های سوسیالیستی تبدیل کرده است، نه شرایط حاکم بر دپارتمان‌های اقتصاد، بلکه آموزه‌های ارائه شده در سایر دپارتمان‌ها است. در دپارتمان‌های اقتصاد هنوز هم می‌توان برخی از اقتصاددانان را یافت و حتی ممکن است سایر اساتید با برخی از ایرادات مطرح شده علیه عملی بودن سوسیالیسم آشنا باشند. قضیه در مورد بسیاری از اساتید فلسفه، تاریخ، ادبیات، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی متفاوت است. آنها تاریخ را بر اساس تحریف و ابتذال ماتریالیسم دیالکتیکی تفسیر می‌کنند. حتی بسیاری از کسانی که با شور و حرارت به مارکسیسم به دلیل ماتریالیسم و الحاد آن حمله می‌کنند، تحت تأثیر ایده‌های مطرح شده در مانیفست کمونیستی و برنامه بین‌الملل

کمونیزست هستند. آنها رکودها، بیکاری گسترده، تورم، جنگ و فقر را به عنوان شرارت‌های ذاتی سرمایه‌داری توضیح می‌دهند و اذعان می‌کنند که این پدیده‌ها تنها با پایان سرمایه‌داری می‌توانند از بین بروند.

۵- اقتصاد و آموزش عمومی

در کشورهایی که درگیر کشمکش‌های بین گروه‌های زبانی مختلف نیستند، اگر آموزش عمومی محدود به خواندن، نوشتن و حساب باشد، می‌تواند مؤثر باشد. حتی می‌توان مفاهیم ابتدایی هندسه، علوم طبیعی و قوانین معتبر کشور را به کودکان باهوش یاد داد. اما به محض اینکه کسی بخواهد فراتر رود، مشکلات جدی ظاهر می‌شوند. تدریس در سطح ابتدایی لزوماً به القای عقاید تبدیل می‌شود. ارائه تمام جنبه‌های یک مسئله به نوجوانان و اجازه انتخاب بین دیدگاه‌های مخالف، امکان‌پذیر نیست. یافتن معلمانی با توان انتقال نظرانی را که خود با آن مخالفند، به شیوه‌ای که صاحبان این نظرات را راضی کند، نیز غیرممکن است. حزبی که مدارس را اداره می‌کند، در موقعیتی است که می‌تواند اصول خود را تبلیغ کند و اصول احزاب دیگر را بی‌اعتبار سازد.

در زمینه آموزش مذهبی، لیبرال‌های قرن نوزدهم این مشکل را با جدایی دولت و کلیسا حل کردند. در کشورهای لیبرال، دیگر مذهب در مدارس دولتی تدریس نمی‌شود. اما والدین آزادند که فرزندان خود را به مدارس مذهبی تحت حمایت جوامع مذهبی بفرستند. با این حال، این مساله تنها به آموزش دین و برخی نظریه‌های علوم طبیعی که در مغایرت با کتاب مقدس هستند، اشاره ندارد. این مساله حتی بیشتر به آموزش تاریخ و اقتصاد مربوط می‌شود.

عموم مردم تنها در مورد جنبه‌های بین‌المللی آموزش تاریخ از این موضوع آگاه هستند. امروزه صحبت‌هایی در مورد لزوم رهایی آموزش تاریخ از تأثیر ناسیونالیسم و شوونیسم وجود دارد. اما کمتر کسی متوجه است که مشکل بی‌طرفی و عینیت در برخورد با جنبه‌های داخلی تاریخ نیز به همان اندازه وجود دارد. فلسفه اجتماعی معلم یا نویسنده کتاب درسی، روایات کتاب‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد و هرچه بخواهند آن را برای درک کودکان و نوجوانان ساده‌تر و فشرده‌تر کنند، اثرات آن بدتر می‌شود.

از نظر مارکسیست‌ها و مداخله‌گرایان، آموزش تاریخ در مدارس با تأیید ایده‌های لیبرالیسم کلاسیک آلوده شده است. آن‌ها می‌خواهند تفسیر خود از تاریخ را جایگزین تفسیر «بورژوایی» کنند. از نظر مارکسیست‌ها، انقلاب انگلستان در سال ۱۶۸۸، انقلاب آمریکا، انقلاب کبیر فرانسه و جنبش‌های انقلابی قرن نوزدهم در اروپای قاره‌ای، جنبش‌های بورژوایی بودند که منجر به شکست فئودالیسم و استقرار برتری بورژوازی شدند. توده‌های پرولتاریا آزاد نشدند و صرفاً از حکومت طبقاتی اشراف به حکومت طبقاتی استثمارگران سرمایه‌دار گذار کردند. برای آزادی طبقه‌ی کارگر، الغای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ضروری است. مداخله‌گرایان معتقدند که این امر باید توسط سیاست اجتماعی یا طرح نیو دیل محقق شود. از سوی دیگر، مارکسیست‌های ارتدکس معتقدند که تنها سرنگونی خشونت‌آمیز نظام بورژوایی می‌تواند به طور مؤثر پرولتاریا را رهایی بخشد.

پرداختن به هر فصلی از تاریخ بدون اتخاذ موضعی قطعی در مورد این مسائل بحث‌برانگیز و آموزه‌های اقتصادی ضمنی آن غیرممکن است. کتاب‌های درسی و معلمان نمی‌توانند در مورد این فرضیه که «انقلاب ناتمام» باید توسط انقلاب کمونیستی تکمیل شود، بی‌طرفی مطلق داشته باشند. هر

اظهارنظری در مورد وقایع سیصد سال گذشته، مستلزم قضاوتی قطعی در مورد این جنجال‌ها است. نمی‌توان از انتخاب بین فلسفه اعلامیه استقلال، سخنرانی گیتسبورگ و فلسفه مانیفست کمونیست اجتناب کرد و در این میان چالش این است که سر فرو کردن در برف فایده ای ندارد.

انتقال دانش تاریخی و اقتصادی در مقطع دبیرستان و حتی در سطح دانشگاه، عملاً نوعی القای فکری است. بخش عمده‌ای از دانش‌آموزان مطمئناً به اندازه کافی بالغ نیستند که بتوانند بر اساس بررسی انتقادی دیدگاه معلمانشان در مورد موضوع، نظر خود را شکل دهند.

اگر آموزش عمومی واقعاً از آنچه هست، کارآمدتر می‌بود، احزاب سیاسی فوراً تسلط بر سیستم مدرسه را هدف قرار می‌دادند تا شیوه‌ی آموزش این موضوعات را تعیین کنند. با این حال، آموزش عمومی تنها نقش جزئی در شکل‌گیری ایده‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نسل در حال رشد ایفا می‌کند. تأثیر مطبوعات، رادیو و شرایط محیطی بسیار قدرتمندتر از معلمان و کتاب‌های درسی است. تبلیغات کلیساها، احزاب سیاسی و گروه‌های فشار، صرف نظر از هر آنچه که ممکن است در مدارس آموزش داده شود، از تأثیر آن پیشی می‌گیرد. آنچه در مدرسه آموخته می‌شود اغلب خیلی زود فراموش می‌شود و نمی‌تواند در برابر فشار مداوم محیط اجتماعی که فرد در آن حرکت می‌کند، دوام بیاورد.

۶- اقتصاد و شهروندی

اقتصاد نباید به کلاس‌های درس و دفاتر آماری محدود شده و به محافل مرموز واگذار شود. اقتصاد، فلسفه زندگی و کنش انسان است و به همه کس و همه چیز مربوط می‌شود. اقتصاد جوهره تمدن و وجود انسانی بشریت

است. ذکر این واقعیت به معنای دامن زدن به ضعف مورد تمسخر تخصص گرایانی که اهمیت شاخه دانش خود را بیش از حد بزرگ جلوه می‌دهند، نیست. نه اقتصاددانان، بلکه همه مردم امروزه این جایگاه برجسته را به اقتصاد اختصاص می‌دهند.

تمام مسائل سیاسی امروز به مباحثی مربوط می‌شوند که عموماً اقتصادی نامیده می‌شوند. تمام استدلال‌های مطرح‌شده در بحث‌های معاصر در مورد امور اجتماعی و عمومی، به مسائل اساسی پراکسیولوژی و اقتصاد می‌پردازند. ذهن همه درگیر آموزه‌های اقتصادی است. به نظر می‌رسد فیلسوفان و متکلمان بیشتر به مسائل اقتصادی علاقه‌مند هستند تا به مسائلی که نسل‌های پیشین، موضوع فلسفه و الهیات می‌دانستند. رمان‌ها و نمایشنامه‌های امروزی به همه امور انسانی - از جمله روابط جنسی - از زاویه آموزه‌های اقتصادی می‌پردازند. همگی چه آگاهانه و یا ناآگاهانه به اقتصاد فکر می‌کنند. یک شهروند با پیوستن به یک حزب سیاسی و با رأی دادن، به طور ضمنی موضعی در مورد نظریه‌های اساسی اقتصادی اتخاذ می‌کند.

دین در قرون شانزدهم و هفدهم، موضوع اصلی مناقشات سیاسی اروپا بود. در اروپا و همچنین در آمریکا قرون هجدهم و نوزدهم، مسئله اصلی، حکومت نمایندگی در مقابل استبداد سلطنتی بود. امروزه، مسئله، اقتصاد بازار در مقابل سوسیالیسم است. البته، این مشکلی است که راه حل آن کاملاً به تحلیل اقتصادی بستگی دارد و توسل به شعارهای توخالی یا عرفان ماتریالیسم دیالکتیکی فایده‌ای ندارد.

هیچ راهی وجود ندارد تا کسی بتواند از مسئولیت شخصی خود شانه خالی کند. هر کسی که از بررسی تمام مشکلات مربوطه با تمام توان خود غفلت

کند، داوطلبانه حق طبیعی اش را به الیت خودخوانده‌ای از سوپرمن‌ها واگذار می‌کند. در چنین مسائل حیاتی، اتکای کورکورانه به «متخصصان» و پذیرش غیرانتقادی شعارها و تعصبات رایج، معادل کنار گذاشتن حق تعیین سرنوشت و تسلیم شدن در برابر سلطه دیگران است. با توجه به شرایط امروز، هیچ چیز نمی‌تواند برای هر انسان باهوشی مهم‌تر از اقتصاد باشد چراکه سرنوشت خود و فرزندان در خطر است.

تعداد بسیار کمی قادر به ارائه ایده‌هایی مهم به بدنه اندیشه اقتصادی هستند. اما از همه انسان‌های عاقل خواسته می‌شود که خود را با آموزه‌های اقتصاد آشنا کنند. این، در عصر ما اصلی ترین مسئولیت مدنی است. چه بخواهیم و چه نخواهیم، این یک واقعیت است که اقتصاد نمی‌تواند یک شاخه‌ی مبهم از دانش باشد که صرفاً در دسترس گروه‌های کوچکی از محققان و متخصصان باشد. اقتصاد با مشکلات اساسی جامعه سروکار دارد؛ به همه مربوط است و به همه تعلق دارد. این رشته اصلی مطالعاتی و مناسب هر شهروندی است.

۷- اقتصاد و آزادی

نقش برجسته‌ای که ایده‌های اقتصادی در تعیین امور مدنی ایفا می‌کنند، توضیح می‌دهد که چرا دولت‌ها، احزاب سیاسی و گروه‌های فشار مصمم به محدود کردن آزادی اندیشه اقتصادی هستند. آن‌ها مشتاقند که دکترین «خوب» را تبلیغ و صدای دکترین‌های «بد» را خاموش کنند. از نظر آن‌ها، حقیقت هیچ قدرت ذاتی ندارد تا در نهایت بتواند صرفاً به دلیل درست بودنش، غالب شود. حقیقت برای دوام خود، باید با اقدامات خشونت‌آمیز از سوی پلیس یا سایر نیروهای مسلح پشتیبانی شود. در این دیدگاه، معیار

حقیقت یک دکترین ، شکست قهرمانان دیدگاه های مخالف با زور اسلحه است. تلویحاً گفته می شود که خدا یا یک عامل افسانه ای که روند امور بشر را هدایت می کند، همیشه به کسانی که برای هدف خوب می جنگند، پیروزی می بخشد. دولت از جانب خداست و دولت وظیفه مقدس نابودی بدعت گران را بر عهده دارد.

پرداختن به تناقضات و ناسازگاری های این دکترین که مبتنی بر عدم تحمل و آزار و اذیت مخالفان است، بی فایده است. جهان هرگز چنین سیستم هوشمندانه ای از تبلیغ و سرکوب را که توسط دولت ها، احزاب و گروه های فشار معاصر ایجاد شده است، به خود ندیده است. با این حال، به محض اینکه یک ایدئولوژی بزرگ به آنها حمله کند، همه این بناها مانند خانه های مقوایی فرو خواهند ریخت.

نه تنها در کشورهایی که توسط مستبدان وحشی و نئوبربر اداره می شوند، بلکه در به اصطلاح دموکراسی های غربی نیز، مطالعه اقتصاد عملاً امروزه غیرقانونی است. بحث عمومی در مورد مشکلات اقتصادی تقریباً تمام آنچه را که اقتصاددانان در دویست سال گذشته گفته اند، نادیده می گیرد. با قیمت ها، نرخ دستمزدها، نرخ بهره و سود طوری برخورد می شود که گویی تعیین آنها تابع هیچ قانونی نیست. دولت ها سعی می کنند حداکثر قیمت کالاها و حداقل نرخ دستمزد را تعیین و اجرا کنند. دولتمردان، بازرگانان را به کاهش سود، پایین آوردن قیمت ها و افزایش نرخ دستمزدها تشویق می کنند، گویی این امور به نیت ستودنی افراد وابسته است. در برخورد با روابط اقتصادی بین المللی، مردم با بی خیالی به ساده ترین مغالطات مرکانتیلیسم متوسل می شوند. تعداد کمی از کاستی های همه این آموزه های رایج آگاه هستند یا متوجه می شوند که چرا سیاست های مبتنی بر آنها همواره فاجعه

را گسترش می‌دهند. همه این حقایق بسیار غم‌انگیز هستند. با این حال، تنها یک راه وجود دارد که انسان می‌تواند به آنها پاسخ دهد: هرگز از جستجوی حقیقت نباید دست کشید.

بخش سی و نهم: اقتصاد و مسایل اساسی هستی انسان

۱- علم و زندگی

معمولاً از علم مدرن ایراد می‌گیرند زیرا از بیان قضاوت‌های ارزشی خودداری می‌کند. به ما گفته می‌شود که آزادی ارزش(بی سویقی ارزشی) انسان زنده و کنشگر، هیچ فایده‌ای ندارد؛ او باید بداند که باید چه چیزی را هدف قرار دهد و اگر علم به این سؤال پاسخ ندهد، بی‌حاصل است. با این حال، این اعتراض بی‌اساس است. علم ارزش‌گذاری نمی‌کند، اما تمام اطلاعاتی را که یک انسان کنشگر ممکن است در مورد ارزش‌گذاری‌هایش نیاز داشته باشد، در اختیار او قرار می‌دهد. علم فقط زمانی سکوت می‌کند که این سؤال مطرح شود که آیا خود زندگی ارزش زیستن دارد یا خیر.

البته همواره این پرسش نیز مطرح بوده و همیشه مطرح خواهد شد که اگر در نهایت هیچ کس نتواند از مرگ و فنا فرار کند، معنای همه این تلاش‌ها و فعالیت‌های انسانی چیست؟ انسان در سایه مرگ زندگی می‌کند و هر آنچه که در طول سفر خود به دست آورده باشد، روزی باید از دنیا برود و تمام آنچه را که ساخته است رها کند. هر لحظه می‌تواند آخرین لحظات او باشد به گونه‌ای که تنها یک چیز در مورد آینده فرد قطعی است و آن مرگ است. از دیدگاه این غایی اندیشی اجتناب‌ناپذیر، تمام تلاش‌های انسانی بیهوده و عبث به نظر می‌رسد.

علاوه بر این، اگر کنش انسانی صرفاً با توجه به اهداف فوری‌اش مورد قضاوت قرار گیرد، باید پوچ و بی‌معنی خوانده شود چراکه هرگز نمی‌تواند رضایت کامل را به ارمغان آورد؛ بلکه صرفاً برای لحظه‌ای گذرا، بخشی از ناراحتی را از بین می‌برد. به محض اینکه یک خواسته برآورده می‌شود،

خواسته‌های جدیدی پدیدار می‌شوند که نیازمند ارضا هستند. گفته می‌شود که تمدن، مردم را فقیرتر می‌کند، زیرا آرزوهای آنها را چند برابر کرده و نه تنها آنها را تسکین نمی‌دهد، بلکه آنها را شعله‌ورتر می‌کند. تمام کارها و معاملات پرمشغله مردان سخت‌کوش، عجله، فشار و جنب و جوش آنها بی‌معنی است، زیرا شادی و آرامشی فراهم می‌کند. آرامش خاطر و سکون را نمی‌توان با عمل و جاه‌طلبی دنیوی به دست آورد، بلکه تنها با کناره‌گیری و تسلیم می‌توان به آن دست یافت. تنها نوع رفتار مناسب برای حکیمی فرزانه، فرار به سوی یک سکون صرفاً متفکرانه است.

با این حال، همه این شک و تردیدها از سوی نیروی مقاومت‌ناپذیر انرژی حیاتی انسان سرکوب می‌شوند. درست است که انسان نمی‌تواند از مرگ فرار کند. اما در حال حاضر او زنده است و این زندگی ست و نه مرگ که او را در بر می‌گیرد. آینده هرچه را برایش در نظر داشته باشد، او از ضروریات زمان حال خود دست نمی‌کشد. تا زمانی که انسان زنده است، از انگیزه اصلی، یعنی شور و شوق حیاتی، پیروی می‌کند. این طبیعت ذاتی انسان است که به دنبال حفظ و تقویت زندگی خویش است، او ناخوشنود است و هدفش از بین بردن این ناخرسندی ست او در جستجوی چیزی است که می‌توان آن را شادی نامید. در هر موجود زنده‌ای، یک نهاد (id) غیرقابل توضیح و غیرقابل تحلیل وجود دارد. این نهاد، نیروی محرکه همه انگیزه‌ها، نیرویی است که انسان را به زندگی و کنش سوق می‌دهد، اشتیاقی اصلی و عمیق برای نیل به وجودی کامل‌تر و شادتر. این نهاد تا زمانی که انسان زنده است، کار می‌کند و تنها با پایان زندگی متوقف می‌شود.

عقل انسانی در خدمت این انگیزه حیاتی است. کارکرد بیولوژیکی عقل، حفظ و ارتقای زندگی و به تعویق انداختن افول آن تا حد امکان است. تفکر و کنش

مغایر با طبیعت نیستند؛ بلکه از ویژگی‌های اصلی طبیعت انسان هستند. مناسب‌ترین توصیف انسان که او را از موجودات غیرانسانی متمایز می‌کند، این است: که او موجودی ست که هدفمندانه علیه نیروهای مخالف زندگی اش مبارزه می‌کند.

از این رو، هرگونه سخنی در مورد اولویت عناصر غیرمنطقی بیهوده است. در جهانی که عقل ما نمی‌تواند وجود آن را توضیح، تحلیل یا تصور کند، عرصه‌ی باریکی برای کنار زدن ناخوشی‌های انسانی باقی می‌ماند. در قلمرو عقلانیت، علم و کنش هدفمند، باریکی و کمبود نتایج بدست آمده از سوی انسان، ایده‌ی تسلیم و رخوت رادیکال را القا نمی‌کند. هیچ ظرافت فلسفی هرگز نمی‌تواند فرد سالمی را از توسل به اعمالی که (آنطور که خودش فکر می‌کند) می‌تواند نیازهایش را برآورده کند، باز دارد. شاید درست باشد که در عمیق‌ترین زوایای روح انسان، آرزوی آرامش و سکون بی‌وقفه‌ی یک وجود صرفاً نباتی وجود دارد. اما در درون انسان، این خواسته‌ها، هر چه که باشند، تحت الشعاع میل به کنش و بهبود وضعیت خود قرار می‌گیرند. هنگامی که نیروهای تسلیم و رضایت دست بالا را پیدا کنند، او به یک گیاه تبدیل نمی‌شود بلکه می‌میرد.

پراکسیولوژی و اقتصاد به انسان نمی‌گویند که آیا باید زندگی را حفظ یا رها کند. خود زندگی و تمام نیروهای ناشناخته‌ای که آن را پدید می‌آورند و شعله‌ور نگه می‌دارند، یک امر قطعی و نهایی هستند و به همین دلیل فراتر از قلمرو علوم انسانی قرار دارند. موضوع پراکسیولوژی صرفاً تجلی اساسی زندگی انسان، یعنی کنش، است.

۲- اقتصاد و داوری ارزشی

در حالی که بسیاری از مردم علم اقتصاد را به خاطر بی‌طرفی‌اش در رابطه با قضاوت‌های ارزشی سرزنش می‌کنند، برخی دیگر آن را به خاطر افراط در ادعای‌اش در این قضاوت‌ها سرزنش می‌کنند.

برخی معتقدند که اقتصاد لزوماً باید بیانگر قضاوت‌های ارزشی باشد و بنابراین واقعاً علمی نیست، زیرا معیار علم، بی‌تفاوتی ارزشی آن است. برخی دیگر معتقدند که اقتصاد خوب باید و می‌تواند بی‌طرف باشد و فقط اقتصاددانان بد از این اصل سرپیچی می‌کنند.

سردرگمی معنایی در بحث در مورد مشکلات مربوطه ناشی از استفاده نادرست از اصطلاحات توسط بسیاری از اقتصاددانان است. یک اقتصاددان بررسی می‌کند که آیا اقدام a می‌تواند نتیجه p را که برای دستیابی به آن توصیه شده است، به همراه داشته باشد یا خیر، و متوجه می‌شود که a منجر به p نمی‌شود، بلکه منجر به g می‌شود. اثری که حتی طرفداران این اقدام a آن را نامطلوب می‌دانند. اگر این اقتصاددان نتیجه بررسی خود را با گفتن اینکه a اقدام بدی است بیان کند، قضاوتی در مورد ارزش آن نمی‌کند. او صرفاً می‌گوید که از دیدگاه کسانی که هدف p را دنبال می‌کنند، اقدام a نامناسب است. اقتصاددانان تجارت آزاد با این معنا به حمایت‌گرایی حمله کردند. آنها نشان دادند که حمایت‌گرایی، آنطور که مدافعان آن معتقدند، کل مقدار محصولات را افزایش نمی‌دهد، بلکه برعکس، کاهش می‌دهد و بنابراین از دیدگاه کسانی که عرضه بیشتر محصولات را به عرضه کمتر ترجیح می‌دهند، بد است. به این معنا اقتصاددانان از دیدگاه اهداف مورد نظر، سیاست‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهند. اگر یک اقتصاددان، نرخ‌های حداقل

دستمزد را سیاستی بد بنامد، منظورش این است که اثرات آن برخلاف هدف کسانی است که اعمال آنها را توصیه می‌کنند.

از همین دیدگاه، پراکسیولوژی و اقتصاد به اصل اساسی وجود انسان و تکامل اجتماعی می‌نگرند، یعنی اینکه «همکاری تحت تقسیم کار اجتماعی، روشی کارآمدتر از انزوای خودکامه افراد است». پراکسیولوژی و اقتصاد نمی‌گویند که انسان‌ها باید در چارچوب پیوندهای اجتماعی به طور مسالمت‌آمیز همکاری کنند؛ آن‌ها صرفاً می‌گویند که اگر انسان‌ها می‌خواهند کنش‌هایی موفق‌تر از حالت عادی داشته باشند، بایستی به این شکل عمل کنند. رعایت قوانین اخلاقی که ایجاد، حفظ و تشدید همکاری اجتماعی به آن نیاز دارد، به عنوان فداکاری برای یک موجودیت افسانه‌ای تلقی نمی‌شود، بلکه به عنوان توسل به کارآمدترین روش‌های کنش و به عنوان بهایی که برای دستیابی به بازده‌های ارزشمندتر صرف می‌شود، تلقی می‌شود.

نیروهای متحد همه مکاتب و ضدلیبرال‌های متعصب، شدیدترین حملات خود را علیه جایگزینی اخلاق خودمختار، عقل‌گرایانه و اراده‌گرایانه به جای آموزه‌های دگرآیین شهودگرایی و احکام و حیانی انجام می‌دهند. همه آنها فلسفه فایده‌گرایی را به خاطر ریاضت بی رحمانه توصیفات شان و تحلیل طبیعت انسان و سرچشمه‌های نهایی کنش انسانی سرزنش می‌کنند. لازم نیست چیز بیشتری به رد این انتقادات که در هر صفحه از این کتاب ارائه شده است، اضافه کنیم. فقط یک نکته باید دوباره ذکر شود، زیرا از یک سو، این نقطه اوج آموزه همه اغواگران^۱ معاصر است و از سوی دیگر، به

^۱ Pied Papers

به فردی کاریزماتیک، اغلب یک رهبر، اشاره دارد که از طریق توانایی خود در الهام بخشیدن، دیگران را گاهی اوقات به ضرر خودشان اغوا یا وسوسه می‌کند.

روشنفکر عادی بهانه‌ای مناسب برای اجتناب از رشته پر زحمت مطالعات اقتصادی می‌دهد.

گفته می‌شود که اقتصاد در پیش‌فرض‌های عقل‌گرایانه خود فرض را بر آن قرار داده که انسان‌ها صرفاً یا در درجه اول، رفاه مادی را هدف قرار می‌دهند. اما در واقعیت، انسان‌ها اهداف غیرعقلانی را به اهداف عقلانی ترجیح می‌دهند. آنها بیشتر با میل به تحقق اسطوره‌ها و آرمان‌ها هدایت می‌شوند تا میل به لذت بردن از سطح زندگی بالاتر. آنچه اقتصاد باید به آن پاسخ دهد این است:

۱. اقتصاد فرض یا فرضیه‌ای ندارد که هدف انسان‌ها فقط یا در وهله اول چیزی باشد که رفاه مادی نامیده می‌شود. اقتصاد، به عنوان شاخه‌ای از نظریه عمومی‌تر کنش انسانی، با تمام کنش‌های انسانی سروکار دارد، یعنی با هدف‌گیری هدفمند انسان برای دستیابی به اهداف انتخاب‌شده، صرف نظر از اینکه این اهداف چه باشند. به کار بردن مفهوم عقلانی یا غیرعقلانی برای اهداف غایی انتخاب‌شده، بی‌معنی است. می‌توانیم غایات داده‌شده را غیرعقلانی بنامیم، یعنی چیزهایی که تفکر ما نه می‌تواند آنها را تحلیل کند و نه به غایات داده‌شده دیگر تقلیل دهد. پس هر هدف غایی انتخاب‌شده توسط هر انسانی غیرعقلانی است. ثروت همچون هدف کروژوئه نه بیشتر از هدف‌گیری فقر یک راهب بودایی است و نه کمتر.

۲. آنچه این منتقدان هنگام به‌کارگیری اصطلاح اهداف عقلانی در ذهن دارند، میل به رفاه مادی و سطح زندگی بالاتر است. این گفته که انسان‌ها به‌طور کلی و به‌ویژه معاصران ما نه با آرزوی بهبود رفاه مادی خود بلکه بیشتر با آرزوی تحقق اسطوره‌ها و رویاها هدایت می‌شوند یک پرسش واقعی است. اگرچه هیچ موجود هوشمندی نمی‌تواند از ارائه پاسخ صحیح خودداری کند،

اما می‌توانیم این موضوع را نادیده بگیریم. زیرا اقتصاد چیزی به نفع یا علیه اسطوره‌ها نمی‌گوید. اقتصاد در مورد دکتترین اتحادیه کارگری، دکتترین گسترش اعتبار و همه این آموزه‌ها که تا جای ممکن خود را به‌عنوان اسطوره نشان می‌دهند و توسط هواداران‌شان به‌عنوان اسطوره پشتیبانی می‌شوند، کاملاً بی‌طرف است. علم اقتصاد فقط تا جایی که این آموزه‌ها به‌عنوان آموزه‌هایی در مورد ابزارهای مناسب برای دستیابی به اهداف مشخص در نظر گرفته شوند، با این آموزه‌ها سروکار دارد. علم اقتصاد نمی‌گوید که اتحادیه کارگری یک اسطوره بد است بلکه صرفاً می‌گوید که این یک ابزار نامناسب برای افزایش نرخ دستمزد برای همه کسانی است که مشتاق کسب دستمزد هستند. این امر به هر کسی اجازه می‌دهد تا تصمیم بگیرد که آیا تحقق افسانه اتحادیه کارگری مهم‌تر از پرهیز از پیامدهای اجتناب‌ناپذیر سیاست‌های اتحادیه کارگری است یا خیر.

به عبارتی می‌توانیم بگوییم که اقتصاد اگرچه پایه و اساس سیاست و هر نوع اقدام سیاسی است ولی خود غیرسیاسی است. علاوه بر این، می‌توانیم بگوییم که اقتصاد نسبت به همه قضاوت‌های ارزشی کاملاً بی‌طرف است، زیرا همیشه به ابزارها اشاره دارد و هرگز به انتخاب اهداف نهایی نمی‌پردازد.

۳- شناخت اقتصادی و کنش انسانی

آزادی انسان در انتخاب و عمل به سه صورت محدود می‌شود. اول قوانین فیزیکی که انسان اگر می‌خواهد زندگی کند باید رفتار خود را مطابق با ماهیت بی‌احساس آنها تنظیم کند. دوم ویژگی‌ها و تمایلات ذاتی و عملکرد عوامل محیطی؛ ما می‌دانیم که آنها هم بر انتخاب اهداف و هم بر انتخاب

ابزارها تأثیر می‌گذارند، اگرچه آگاهی ما از نحوه عملکرد آنها نسبتاً مبهم است. در نهایت، نظم پدیده‌ها در رابطه با ارتباط متقابل ابزارها و اهداف، یعنی قانون پراکسیولوژیکی که از قانون فیزیکی و از قانون فیزیولوژیکی متمایز است، وجود دارد.

توضیح و بررسی مقوله‌ای و رسمی این دسته سوم از قوانین جهان، موضوع پراکسیولوژی و شاخه‌ی توسعه‌یافته‌ی آن، یعنی اقتصاد، است. بدنه‌ی دانش اقتصادی عنصری اساسی در ساختار تمدن بشری است؛ این دانش، بنیادی است که صنعت‌گرایی مدرن و تمام دستاوردهای اخلاقی، فکری، فناوری و درمانی قرن‌های گذشته بر آن بنا شده‌اند. این به انسان‌ها بستگی دارد که آیا از گنجینه‌ی غنی‌ای که این دانش در اختیارشان قرار می‌دهد، به درستی استفاده خواهند کرد یا آن را بدون استفاده رها خواهند کرد. اما اگر نتوانند از آن به بهترین نحو بهره ببرند و آموزه‌ها و هشدارهای آن را نادیده بگیرند، اقتصاد را لغو خواهند کرد؛ بلکه جامعه و نژاد بشر را نابود خواهند کرد.



لودویگ فون میزس (۱۸۸۱-۱۹۷۳) Ludwig Von Mises از برجسته ترین شخصیت‌های اقتصاد اتریشی ست و کتاب پیش روی مهمترین اثر اوست که هنوز هم بارزترین اثر در دفاع از اقتصاد بازار و آزادی اقتصادی ست. همه آنچه امروزه تحت عنوان بازار آزاد می شناسیم به راستی مدیون تلاشهای میزس است. میزس نه تنها به مبانی و اصول اقتصاد بازار عمق بخشید بلکه از سرسخت ترین و سازش ناپذیرترین شخصیت های مدافع بازار آزاد بود. او در آغاز مغالطات مارکسیستی را در هم کوبید سپس تمام قد به انتقاد رویه ها و خوانش های شبه مارکسیستی از قبیل جان مینارد کینز پرداخت. حتی نشست های منت پلرین را در نقد سران نامداری چون هایک و فریدمن ترک کرد چراکه آنان منفذی برای مداخله دولت در مالیات ستانی تدریجی و امکان تعدیل بازار قایل شدند و او همه آنها را یک مشت سوسیالیست خواند و نشست را ترک کرد. او شوالیه سرسخت بازار آزاد بود و شاگردانش پس از او این مشعل را روشن نگه داشته اند.

